۱/۳۰

بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر و لا تعسر و تمم بالخیر

حمد بی حد و آفرین فراوان نثار بارگاه حضرت پادشاهی که سواد و بیاض لیل و نهار را نسخه تاریخ هر گونه بدایع و عجایب ساخت و اوراق
صحایف ادوار و اطوار را محل تصویر انواع وقایع و غرایب گردانید مبدعی که نقشبند مخیله در تفکر بدایع مبدعاتش انگشت تعجب بدندان
تحیر گرفته است و مخترعی که چهره گشای مدرکه راه در تماشای صنایع قدرتش دیده بصارت کلال پذیرفته ملکی که حدود ممالک پادشاهیش
از آن فسیح تر که بمساحت و مراحل ولایت کونین در کفه میزان او بهیچ سنجد طغرای مملکتش از نسخه بدایت مقدس و مبرا است صحف
تاریخ از آن چه خبر دهد و توقیع سلطنتش از رقم نهایت منزه و معرا است اوراق شهور و اعوام در وی چه اثر کند تعالی الله شانه و عظم
سلطانه تالی آن حمد و آفرین درود بسیار و صلوات بیشمار بر روضه مطهر و مرقد منور سروری که تاریخ نبوتش بر تاریخ وجود آدم مقدم
است که کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و ظهور دین و نسخ ادیان اختتام رسالت و تتمیم امر هدایت که خلاصه حقیقی از فهالک متابعت او
متفرع و مسلم است و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیت بشیری که بر ذات او سروری شد ختم مانند پیغمبری صاحب بزنجی از دو
محقق بواسطه ارتفاع مختلفه که با مهر انتقال شده ربع مسکون گشت خط نسخ در صفحات کتب پیرادیان کشید مثنوی رقم او بود قلم
جانرا نسخه خاک نوع انسان را انبیا گر چه مقدم بوده هر یک صفوان رقم بودند گر چه پیش اند و پیش از پی چه غم است
هیچ صفوه هیچ رقم است و همچنین سلام و دعا و تحیت و ثنا بر اولاد و اصحاب و اتباع او از خلفا راشدین و ائمه مهدیین
که پیشوایان راه دین و راهنمایان طریق یقین اند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اما بعد بر ارباب بصیرت و اصحاب
کیاست و فراست پوشیده نیست که مقصود از تالیف تاریخ پادشاهان سلف و اخبار و آثار ملوک و سلاطین ماضی و شرح سیر
و مقامات ایشان تهذیب و تعلیم خلف است تا جمیع فرق وضیع و شریف سایه و سود خاص و عام و مفضول مطالعه نمایند و تتبع قواعد
و مراسم ایشان مهذب و مجرب شوند و در آیین جهانداری و بزرگواری تتبع رسوم و عادات پسندیده کنند و بخصایل خوب و شمایل
مرغوب متصف و متخلق شوند و در رزم و بزم و سایر حالات سیرت محمود و طریقه مودود را کار بندند لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب
هر چند فواید این علم عام است اما هر که را نصیب بنیادی بیشتر چون پادشاهان و ملوک و سلاطین و امرا و وزرا و مدبران اشغال خطیر
و متصرفان اعمال جلیل فایده ایشان زیادت است تا خیر و شر گذشتگان و نفع و ضرر اسلاف معلوم و مفهوم اخلاف شود و بسیرت
نیکان اقتدا و اهتدا نمایند و از گفتار و کردار ایشان اعتبار و انزجار گیرند و از وقوع حوادث و حدوث وقایع غافل نشوند و از مخوفات
و مکروهات در کنف امن و سلامت مانند بنا بر این مقدمات علم همایون حضرت شاه و شاهزاده اعظم مکرم معلی الامور و علاء الدین الشیخ
ذو النفس القدسیة والملکات الملکیة نور حدقة السلطنة نور حدیقة المملکة منبع زلال الطاف الایزدی مطلع هلال فیض ذو الجلال
منظور نظر توفیق ربانی مخصوص عنایت تایید یزدانی خلاصه جوهر آفرینش نقاوه ارباب دانش و بینش و آرای دین پرور

پرور حسیه عدل گستر زبدة الکونات من الماء والطین مغوی الضعفاء والمساکین ناشر الویة العدل والاحسان باسط بساط الامن والامان

نظام ملک بمجرد اوراق و مقالات بیت بنده کمترین دولتخواه کاتب حروف عبداللطیف الله اکنون شهرت بحافظ ابرو پادشه
پیش مهر و شاه و سپاه   جامی لواء که کتابی بیاید در فن تاریخ چنانکه از زمان آدم صفی الله صلوات الله علیه تا حاصل این قسم را
جامع و شامل بود کمترین بندگان با وجود سوال و فسخ خاطر اوامر عالیه را بامتثال مطاوعت تلقی نموده کمر سعی و جد بر میان بسته با وجود قلت
بضاعت و قصور صناعت و توزع خاطر و تشعب ضمیر و استیلای هموم و غموم و توالی انواع حیات و تصادم اصناف نکبات بموجب قضیه
الامور مرهونة باوقاتها روی بدین مهم آورده مقصدی این امر خطیر گشت که بفر دولت ابد پیوند سعادت مساعدت نموده ربع اول ازین کتاب که
مجموعه ایست بر ذکر پیغمبران اولوالعزم و رسل و انبیاء الله از آدم صفی تا ظهور مصطفی مجتبی علیه و علیهم افضل الصلوات و اکمل التحیات و احوال
و اوضاع ملوک و سلاطین که معاصر ایشان بوده اند و ذکر ایشان در کتب تواریخ مسطور و مذکور است از ابتدا و اوایل سلطنت تا انتها ملوک عجم
طوایفی که پیش از ظهور اسلام بوده اند شرح داده شد بتوفیق الله و حسن توفیقه در ربع ثانی شروع کرده آمد اگر روزگار مساعدت نماید و توفیق رفیق گردد در ربع
اخبار و آثار محمد مختار و مواقف و مقامات مهاجر و انصار و مساعی مشکور خلفاء راشدین و ائمه مهدیین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و بنو امیه
و بنی عباس شرح داده خواهد شد ان شاء الله وحده امید بحسن توفیق و عون عنایت حق سبحانه و تعالی و تقدس چنانست که این کتاب بفر دولت روز افزون
و یمن سعادت آن حضرت منتهی باشد که جامع اصول و فروع و قواعد علم تاریخ و فن نسب مجمل و مفصل گردد تا قدرت گستر قافیه سنج تاریخ جهانگشا نیکو گفته

مثنوی

همیشه بود تا فلک پروردگار | که در حکم او هم بود روزگار | کزین داستانها و چندین سخن | گذشته بر او سال گشته کهن
ز دور گشتن الی بوستان | کنم جمع جمله پراکنده ها | کزین نامور نام گردد تمام | زمن یادگاری شود هر کلام
از آن پس دگر دل ندارم دریغ | اگر طبع من زین سرای سپنج | شده دل از آن خستگی بسرای | خوانده شده مردم بآن پای
پس از هر که بر من کند آفرین | که باشد الصافی فضل دین | نماند جوان بر کسی پایدار | مگر نام نیکو بود یادگار
کی او ندیدی و ضحاک و جم | ملوک عرب خسروان عجم | کی آن بزرگان اشکانیان | ز هول امیران تا ساسانیان
سراسر ... | بخت و گنج وی شاد بود | سخن ماند از آن جهان یادگار | سخن ... شاه مورد
سخن هر جهان ... | سخنگوی ... | ... که دیران گرده گشت | چو از برف باران سرای کهن
دل شهریار ... شاد باد | ... | همی آفرین بر روانش کنم | خدای جهان ... | که با نغمه ... زبان توام
سپهر کار ... کمان تو هم | همیشه بزی شاد و فیروز بخت | چو شاهان گشوده ... تاج و تخت | سر شه ... شادمان
... | بجا ماند ... | ... | ... | همه خورد باده ...
... | ... | نبشته ... | ... | ...
... | بحکم تو بادا زمان و زمین | ز تاج تو ... | همیشه ... | ...
... | دل ... تو شاد باد | همه کار ... باد

ربع ثانی

در احوال پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و خلفاء راشدین و بنو امیه و بنو عباس که ایشان مجموع از یک نسل اند و این ربع مشتمل بر چهار باب

باب اول
در بیان حالات و مقامات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از ابتدا او ولادت تا وفات

باب دویم
در شرح احوال خلفاء راشدین و ائمه مهدیین رضوان الله علیهم اجمعین

باب سیم
در ذکر احوال بنو امیه

باب چهارم
در بیان احوال خلفاء عباسیه

باب اول
در بیان حالات و مقامات حضرت رسالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات این باب مشتمل است بر مقدمه و چند فصل

مقدمه
در بیان کتبی که حالات و غزوات حضرت رسالت از آنجا نقل کرده آمد

فصل اول
مشتمل بر یازده حکایت

فصل دویم
در ذکر ولادت حضرت رسالت و نسب مبارک و احوال پدر و اجداد او صلی الله علیه وسلم

فصل

فصل

فصل

فصل

مقدمه
در ذکر کتبی که حالات و معجزات و غزوات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آنجا نقل کرده آمد

باید دانست که هرچه از اقوال و افعال و معجزات و غزوات پیغمبر صلی الله علیه وسلم نقل کنند باید که بقید روایت و ثبت سماع و قرائت از ائمه حدیث و علما نقل آن خبر محفوظ و مضبوط بود تا اهل علم آنرا اعتبار کنند و معتمد علیه بود از بهر آنکه ناقلان مزور در روایات پیغمبر بسیار بوده اند و علماء سلف رحمهم الله رنج بسیار کشیده اند و ذخیره ثقات از میان روات تمیز کرده و پیش ایشان بصحت پیوسته و آن قول را معتبر و مقبول داشته اند اکنون آنچه درین کتاب ازین باب ثبت میشود از جهت ایجاز و اختصار طرح اسانید کرده است و اعتماد بر کتب در مقدمه که ذکر نموده از قول امام واقدی و محمد جریر طبری و ابن اثیر موصلی و سیر النبی تصنیف محمد جنید که ترجمه کتاب محمد بن اسحق مطلبی است و دلایل النبوة مصنف امام مستغفری و کتاب نهایة المسئول فی روایة الرسول مصنف عبد السلام بن علی بن الحسین الابرقوهی که ترجمه سیر النبی است و تاریخ ابن کثیر منقول است تا اگر کسی را در نقل اشتباهی باشد بکتب مذکوره رجوع نماید والعهدة علی الراوی

فصل اول — حکایت اول

حکایتی چند که در تواریخ آمده است که پیش از ولادت و بعثت بر پیدا شدن حضرت رسالت بوده صلی الله علیه وسلم و دیگر از کتب آسمانی و پیغمبران مقدم علیهم السلام منقول است

قال الله عز و جل الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل مقصود ازین آیه آنکه ذکر مصطفی صلی الله علیه وسلم در توریة و انجیل آمده است و از علی بن ابیطالب کرم الله وجهه مرویست که معنی و اذ اخذ الله میثاق النبیین آنست که باری عز و علا از آدم علیه السلام تا دیگر انبیا و رسل که از صلب مبارک او آمدند عهد بستد که اگر محمد مبعوث شود و ایشان بروزگار او زنده باشند بحضرت او ایمان آورده تابع دین مبین او شوند و او را نصرت دهند و از امت خود عهد بستانند که اگر حضرت رسول آخر الزمان صلی الله علیه وآله مبعوث شود پیغمبر خود را بگذارند و باو ایمان آورند و دین پیغمبر خود را منسوخ شمرند محمد بن اسحق رحمه الله در کتاب سیر النبی آورده است که در زمان عیسی علیه السلام قوم نصاری بعضی با عیسی علیه السلام خلاف کردند عیسی علیه السلام حواریان را حاضر کرد و گفت من ابغضنی فقد ابغض الرب و لابد ان یتم الکلمة فی الناموس انهم ابغضونی مجانا ای باطلا فلو قد جاء المنحمنا هذا الذی یرسله الله الیکم فهو شهید علی و علیکم یعنی هر که مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته باشد و ضرورت خدای تعالی نصرت دین حق بدهد و اعلاء کلمه ایمان بکند و ایشان که مرا دشمن گرفته اند باطل اند و در این سخن شما را معلوم خواهد شد که محمد ظاهر شود و بر صدق رسالت من گواهی دهد و شما را معلوم شود که من پیغمبر حق بودم و شما را تهدید فرموده ام اکنون شما را خبر دادم تا هیچ شک نکنید در ظهور محمد علیه الصلوة والسلام و مبعوث شدن او و برکه فوق این است عیسی علیه السلام خبر باز دادن او از بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم و ایشان محمد را منحمنا گویند و نعت رومی پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فارقلیط خوانند و انجیل عیسی علیه السلام این است که فرمود یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و کمال الدین اسمعیل اصفهانی در دعوتی که بجهت حضرت رسالت گفته است اراده کرده حبیب عیسی

حکایت دویم

ذکر آنکه ملک یمن از دست حمیریان چگونه بدست اهل حبشه افتاد و سبب آن و درج حکایتی از آن معجزه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

باید دانست که ملک یمن از دست حمیریان که بنجان بودند چگونه بدست اهل حبشه افتاد و حبشیان بعد از آن سپاه بمکه آوردند و فیل ... کنند و اصل این قصه چنین آورده اند که ملکی بود از حمیریان نام وی اسعد و لقب تبع الاکبر خوانندی او در یمن سپاه بسیار جمع کرد و او را داعیه آن بود که ملک شام و روم و عجم از وی بترسند ... عرب و حجاز را از فرمان برد از یمن متوجه حجاز شد با سپاه بسیار ... در آن ایام زمین عرب مکه و مدینه و حجاز ... بودند ... بیرون آمد و در آن ... و این جمع بر دین موسی بودند ... دین عیسی ... رحمتی ... و عرب ... و شام ... خوی ... زمان ...

چون تبع از مدینه دور شد مردمان مدینه با پسرش خلاف کردند و او را بکشتند چون خبر بتبع رسید نیت کرد که در باز گشتن اهل مدینه را بکشد
بعد از آنکه ولایات شام را بگرفت از آنجا مراجعت نمود چون بحوالی مدینه رسید اهل مدینه حصاری شدند و شخصی از لشکریان تبع بنخلی در درخت
و کرمابی بر آمده خرما باز میکرد خداوند حایط آنمرد را از درخت در چاهی افکند این خبر بتبع رسید خشمش زیادت شد و لشکر را فرمود که حرب کنند بدیشان
یکماه با مدنیان حرب کردند بر ایشان هیچ دست نیافتند و روز تا شب حرب میکردند چون شب در آمدی و بلشکرگاه باز گشتندی مردمان مدینه
در حصار گشادندی و خروارهای خرما بلشکر دشمن فرستادندی چون این بسیار شد لشکریان تبع را گفتند ما چون حرب کنیم با مردمانی
که روز ما با ایشان حرب کنیم و شب ما را مهمانداری کنند تبع گفت این مردمان بزرگ مردانند و دلش از حرب ایشان سست شد پس دو تن
از علمای یهود در پیش تبع آمدند و گفتند ایها الملک تو این شهر را ویران نتوانی کرد گفت چرا گفتند بدان سبب که از قریش پیغمبری بیرون خواهد آمد
نامش محمد بر این جمله و او را قریشیان از مکه بیرون کنند او بمدینه آید و قرار گیرد و این مقام وی خواهد بود خدای تعالی این شهر را از بهر وی نگاه
دارد و ما در توریة چنین یافته ایم ملک گفت توریة چه باشد گفتند کتاب خدایست که از آسمان فرود آمده است بموسی علیه السلام و دین
موسی را پیش او صفت کردند تبع را آن دین خوش آمد و دین یهودی بپذیرفت و از بت پرستی بیزار شد و همه سپاه او متابعت او دین یهودی
قبول کردند و آن دو عالم را گفت شما با من بیمن آیید تا همه یمن را بدین دین خوانید ایشان اجابت کردند که با وی بروند و تبع ایشان را
رعایت بسیار نمود و گفت شما چرا مردمان مدینه را بدین دین نخوانید گفتند ایشان بدین محمد بگروند پس تبع از مدینه متوجه یمن شد چون بمکه رسید
اعرابیان بنی هذیل پیش وی آمدند و گفتند ایها الملک اگر مال بسیار میخواهی ترا بر گنجی راه نماییم
که بکعبه است مکه را ویران کن و اموال بر گیر و تبع گفت ترا بر این سخن چه باعث بود و تبع علمای یهود را بخواند و
سخن بنی هذیل با ایشان عرضه کرد ایشان گفتند ایها الملک ایشان میخواهند که ترا هلاک کنند این خانه خدایست و کس برای بد قصد نکند الا
بدست نیابد و در مکه برو و بدان بتعظیم رسم زیارت بجای آر تبع ملک سخن ایشان بشنید و بنی هذیل را بیاورد و دست و پای ایشان ببرید و خود بمکه آمد
در مکه رفت و خانه را طواف کرد و سر بتراشید و تا یک هفته در مکه بود و شتر قربان کرد و خانه را جامه پوشانید و پیش از وی
کس خانه را جامه نپوشانیده بود و این رسم وی آورد و از آنجا با علمای یهود بیمن آمد و بت پرستان گفتند ترا از دین پدران برگردیدی
و از بت پرستی دست باز داشتی و تبع با جمع یمن حرب نتوانست کرد و اتفاق بر این نهادند که در یمن آتشی بود که میان ایشان حکم کردی و آن آتش در
کوهی بود در زمین یمن در غاری و هرگاه که دو تن با یکدیگر خصومت کردندی و حق از باطل پدید نبودی این هر دو خصم را بر آن غار
فرستادندی آتش نزدیک غار رسیدی پس آتش از غار بیرون آمدی و آن ستمکار را بسوختی و ستم رسیده را از زیان نرسیدی و آتش
بغار باز گشتی و کس ندانستی که آن آتش از کجا آمدی و کجا شدی ملک با یمنیان گفت بحکم سوی آن آتش شویم اگر حق شما را بود ما بکیش شما در آییم
پس آن دو عالم یهود با بت پرستان بر آن غار رفتند و بت پرستان بتان را برگرفتند و روان شدند و علمای یهود توریة در دست گرفتند
آتش از غار بیرون آمد و بت پرستان را بسوخت و بتان را نیز بسوخت و علمای یهود را هیچ زیان نرسید چون آتش بجای خویش باز گشت
بت پرستان همه بدین یهودی در آمدند و در یمن بتخانهای بود آن را نیز ویران کردند و از آن روز باز در یمن دین یهودی پیدا شد و بت پرستی بر
خواست و جهودی آشکارا شد و زمین یمن بتخانه ای بود که از آن بتخانه آواز آمدی و با ایشان حدیث کردی و هر چه خواستندی جواب

جواب شنیدندی و بیگمان اندیشیدی ملک علمای یهود را فرمود آن بتخانه بگشاید ایشان گفتند آن دیویست که ایشان را میفریبد جهودان برخاستند و در
آن بتخانه درآمدند بسیار بخواندند و ملک بر سر ایشان رفته بود پس سگی سیاه دیدند که از آن خانه بیرون دوید و بجست و در زمین فرو شد جهودان گفتند
آن دیو بود که با ایشان سخن گفتی پس ملک آن خانه را ویران کرد و همه یمن دین جهودی گرفتند و تبع بر آن دین بود تا از جهان برفت و نامش اسعد بود و کنیتش
ابوکرب و لقبش تبع گفتندی و این اسعد را تبع الاکبر خواندندی و او را پسری بود حسان و پس او را تبع الاصغر خواندندی و او را اسعد پسری ماند یکی حسان
دیگری عمرو و از ایشان خوردتر زرعه و هر سه خورد بودند چنانکه ملک را نشایستند پس مردی بر خواست از این تخم نام وی ربیعة بن نصر اللخمی و ملک
یمن بر گرفت هم این جهودی داشت و اهل یمن بر وی گرد آمدند و آن ملک بود که خواب دید و از سطیح و شق پرسید حکایت سوم
خواب ربیعة بن نصر اللخمی چون ربیعة بن نصر از فرزندان عمرو بن عامر پادشاه یمن شد و ملک او مدتی بر آمد اتفاقا شبی خوابی دید و
از آن خواب عظیم بترسید روز دیگر هر که در مملکت او بود از منجم و معبر و کاهن و ساحر همه را جمع کرد و ایشان را گفت دوش خوابی دیده ام و از آن ترسیده
باید که تعبیر آن چنانچه شرط باشد بگویید و هیچ پنهان ندارید ایشان گفتند پادشاه خواب خود حکایت کند ما تعبیر آن چنانکه دانیم بگوییم پادشاه
گفت خواب من کسی تعبیر تواند کرد که پیش از آن که من حکایت کنم صورت حال چنانکه من دیده ام در خواب باز گوید ایشان عاجز شدند
و گفتند ای پادشاه چگونه از غیب خواب ترا حکایت توانیم کرد این ممکن نیست و الله دست ما بر نگیرد پادشاه خواست که ایشان را
سیاست کند گفت من شما را همه عمر از برای آن نگاه میداشتم که روزی که مرا مشکلی افتد آن را حل کنید و بوقت کار همه فرو ماندید و مرا
جواب نمیدهید چون پادشاه در خشم شد یکی از میان ایشان بر پای خواست و خدمت کرد و گفت ای پادشاه تو ایشان را زینهار ده که من ترا
دلیل باشم کسی که خواب ترا چنانکه مراد تو باشد حکایت کند و تعبیر آن بشرط بگوید پادشاه گفت بگو آن کیست گفت دو شخص هستند یکی را
سطیح گویند و یکی را شق و ایشان مقام اعتدال موضع است و در علم فراست و صنعت کهانت نظیر ندارند ایشان را بر خوان تا مشکل
حل کنند و این اندیشه از پیش تو بر دارند پادشاه بپرسید که از ایشان هر دو بزرگتر کدام است گفت سطیح پادشاه کس فرستاد و سطیح را
بخواند چون حاضر شد حکایت کرد که من خوابی دیده ام و از آن عظیم ترسیده ام معبران و منجمان که در مملکت بودند حاضر کردم خواب را
چنانکه مرا بایستی نگفتند و مرا به تو نشان داده اند سطیح گفت آنچه دانم بگویم و نام سطیح ربیع بن ربیعة بن مسعود بن مازن بن ذئب
بن مسعود بود سطیح از پادشاه بپرسید که ترا چون باید که تعبیر خواب بگنم گفت مرا چنان باید که پیش از آن که من حکایت خواب کنم
چنانکه دیده ام صورت حال باز گویی آنگاه سطیح خواب بدیدی را در حال بلفظی مسجع حکایت باز گفت چنانکه پادشاه معترف شد که آنچه سطیح
گفت همین تشت کرده ای دیده بودم هیچ زیادت و نقصان در آن نبود و لفظ سطیح در حکایت خواب پادشاه این بود رایت حممة
من ظلمة فوقعت بارض تهمة فاکلت کل ذات جمجمة گفت ای پادشاه در خواب چنان دیدی که پاره آتش از ظلمتی
بیرون آمد در زمین تهامه افتاد یعنی زمین یمن و هر چه در وی بود از آدمی زنده همه را بسوخت چون سطیح چنان گفت ربیع بن نصر که پادشاه
بود گفت احسنت ای سطیح خواب مرا نیکو بیان کردی و صورت حال چنانکه من دیده بودم باز نمودی بی زیادت و نقصان اکنون تعبیر آن بگوی
سطیح گفت احلف بما بین الحرتین من حنش لتهبطن ارضکم الحبش فلیملکن ما بین ابین الی جرش گفت سوگند
میخورم بکرم و هر چه در وی است از جنبنده و پرنده که هر آینه لشکر حبش خروج کنند و بزمین یمن آیند و ملک یمن بدست فرو گیرند از زمین
ابین تا جرش که دو شهر اند بر کنارهای زمین یمن افتاده پادشاه گفت ای سطیح من از این سخن عظیم غمناک شدم اکنون با من بگوی که در عهد

گویا کار این حجر بود شد

من لشکر حبش خروج کنند بعد از ضن سطیح گفت لا بل بعد ذلک بحین اکثر من ستین او سبعین گفت خروج لشکر
حبش بعد از عهد تو باشد بشصت سال یا هفتاد سال پادشاه را اندکی دل خوش شد آنگاه گفت ای سطیح لشکر حبش چون ملک یمن
بگیرد این ملک بدیشان بماند یا نه سطیح گفت بل ینقطع لبضع و سبعین من السنین گفت ای پادشاه ملک یمن بر حبش
بیش از هفتاد سال نماند بعد از آن ایشان را بکشند و از یمن بیرون کنند گفت که باشد که لشکر حبش را بکشند و از یمن بیرون کنند سطیح
گفت که مردی باشد که از عدن برخیزد و بیاید و لشکر حبش را از یمن بیرون کند و نام آن شخص سیف ذی یزن باشد پادشاه پرسید که بر قوم
او بماند یا نه سطیح گفت ینقطع بنبی زکی یاتیه الوحی من قبل العلی گفت پیغمبر آخر الزمان محمد بیاید و ملک از دست وی بستاند و تا
قیامت بر قوم وی بماند پس پادشاه بفرستاد و آن کاهن دیگر که شق نام داشت طلب فرمود و خواب خویش را از وی پرسید جواب
ملک گفت و باز شق نیز جواب که سطیح کرده بود بی تفاوت و نقصان پس ملک بترسید و فرزندان خود را از زمین یمن بزمین عراق
فرستاد و آن عدی ابن ربیعه بن نصر بود که خدیجه امرء القیس خواهر خود بدو داده و دیگر آل نصر با قرابات در زمان اردشیر و پیش از آن حکایت
عمرو بن عدی و فرزندانش و امرء القیس الکندی و منذر و نعمان و منذر بن نعمان که بهرام گور را پرورد و منذر بن ماء السماء که در زمان نوشیروان
بود مجموع از نسل آن ربیعه بن نصر بوده اند از لخمیان و چون ربیعه بن نصر بمرد فرزندانش کره بماندند و پسران اسعد که پیشتر ذکر آن گذشت بزرگ
شده بودند و مهتر ایشان حسان بود و اهل یمن او را بیاوردند و پادشاهی یمن بدو دادند حکایت چهارم
پادشاهی حسان بن ربیعه چون حسان بپادشاهی نشست او نیز خویشتن را تبع نام کرد و او را تبع الاصغر خوانند و چون بجمیل پادشاهی
بود خواست که لشکر باطراف برد مانند تبعان پیشین جهانگیری کند پس لشکری سنگین از یمن بیرون برد و چندگاه توقف نمود و لشکرش
ملول شدند و بیزار گشتند که باز به یمن شوند و با حسان نمی یارستند گفت امرا و لشکر با یکدیگر مشورت کردند و عذری اندیشیدند و حسان را برادری بود
عمرو نام وی را از راه ببردند و با او بیعت کردند و او را بر آن داشتند که قصد برادر کند عمرو حسان را بکشت و بجای او پادشاه شد و با لشکر
بیمن معاودت نمود بعد از آن او را رنجی پیدا شد که خوابش نمی آمد چندانکه اطبا علاج نمودند فایده نداشت روزی با اطبا غضب نمود که
من شما را از برای چه نگاه میدارم که شما این مقدار زحمت مرا مداوا نمی توانید طبیبان گفتند آنچه در وسع ما بود بجای آوردیم اما سبب بیداری
که چرا است معین نیست یکی از میان ایشان گفت ای پادشاه من چنان دانسته ام و در کتاب چنین خوانده ام که هر کس برادر خود را بناحق
بکشد حق تعالی خواب از چشم وی ببرد و سهر بر وی مسلط شود پس عمرو بر آن جماعت که او را بر قتل برادر داشته بودند خشم گرفت و ایشان را
بقتل آورد و یکی بود از امرا ذو رعین نام بوقتی که او قصد برادر خواست کرد او را از آن منع کرد و عمرو را آن منع کردن او از خاطر رفته بود
و آن زمان او را نیز در حال آن نهاد و شنیده بقتل او حکم کرد و او را گفت برادر تو همچنین است اگر در قتل من صبر کنی باز گویم گفت بگوی ذو رعین گفت
حجت من کاغذیست که در پیش تو وقتی که قصد برادر در خاطر داشتی بتو دادم و آن چنان بود که چون امرا و حسان عمرو را بر آن داشتند که حسان را
از میان برمی باید داشت آن ذو رعین او را گفته بود که این جماعت بنا بر غرض خود ترا برین میدارند تا باز گردند و بجای خود باسایش
بنشینند اکنون تو قول ایشان مشنو که اگر سخن ایشان کار کنی بآخر پشیمان شوی و سود ندارد و چندانکه از این نوع نصیحت نمود عمرو را حال
پادشاهی چنان در دماغ متمکن گشته بود که گوش سخن او نکرد و ذو رعین دو بیت بگفت در کاغذ پاره نبشت و بعمرو داد و گفت این
بنزد خود نگاه دار که ترا بکار آید عمرو ندانست که چیست اما آن کاغذ را بستد و آن دو بیت این بود بیت الا من یشتری سهرا بنوم سعید

سعید من یبیت قریر عین ؛ فاما حمیر غدرت و خانت ؛ فمعذرة الاله لذی رعین ؛ معنی بیت آنست که آگه کسی که بخواب
خوش خرد بیع کاری کند که بعد از آن خوش تواند خوابید از عاقلان و زیرکان باشد بلکه عاقل زیرک کسی باشد که کاری کند که همیشه
چشم او از آن روشن بود و دلش شاد و در بیت دوم گفت قوم حمیر درین کار خیانت کردند و ترا بر آن داشتند که برادر خود را بکشتی
و از جمله ایشان من که ذو رعینم معذورم چرا که من شرط نصیحت و شفقت بجای آوردم و با تو گفتم که اگر چنین کنی پشیمان شوی پس عمرو
آن کاغذ که سپرده بود باز طلبید و بدید و دانست که او راست میگوید دست از وی بداشت و او را در مراعات نمود تا روزی که بود در هر کار
که کردی با او مشورت نمودی و چون عمرو از دنیا برفت ملک یمن در اضطراب افتاد و برادرش زرعه هنوز خرد بود شخصی برخاست که او را
لخنیعه گفتندی اگر چه از ابنای ملوک نبود اما شوکتی داشت بتغلب و تسلط ملک یمن فرو گرفت و اخیار و اشراف قوم حمیر را از میان
برداشت و خاندانهای قدیم را خراب کرده ملک یمن بگرفت و او بسیار شد و این لخنیعه مردی فاسق بود و عمل قوم لوط کردی و معروف
زادگان را بتغلب و قهر رسوا ساختی و هر جا که شنیدی غلامی خوب صورت هست فرستادی و پیش خود آوردی بدین سبب از وی در رنج بودند
و منظری بود او را و هر گاه چون غلامی پیش او بردندی او بر آن منظر بودی و سپاه و نوبتیان بیرون منظر نشسته و درین منظر خانه
که روزنه ببیرون داشت که هر گاه عمل خود کردی سر بدان روزن بیرون کردی و دندانرا مسواک کردی و دربانان دانستندی که او کار
خود کرده است و در منظر بگشادندی پس از آن پسر خردتر ربیعه که زرعه نام داشت بزرگ شد و بغایت خوب صورت بود چنانچه از غایت
زیبایی او را یوسف خواندندی چون لخنیعه خبر او شنید طلب او فرستاد و او دانست که او را از بهر چه میطلبد کاردی تیز با خود نهان برداشت
و قصه منظر و طریقه عمل او شنیده بود چون زرعه بدانجا رسید دربانان او را بالا فرستادند و در ببستند و چون زرعه پیش لخنیعه رفت
لخنیعه قصد او کرد که با او همان عمل کند که با غلامان دیگر زرعه از وی درخواست نمود که من از اهل بیت ملکم و پدرم و برادرانم ملک
بوده و من بملک از تو حق ترم و پادشاهی بتو بازگذاشته ام تو نیز مرا ازین کار معاف دار و ببخش لخنیعه گفت اگر فرمان بری
و اگر نه دربانان بخوانم تا گردنت بزنند زرعه نیز کاردی که با خود داشت بزد و شکمش بدرید و سرش پیش غرفه کشید و مسواک بدستش در
دهانش نهاد چون دربانان دیدند که دریچه گشاده شد و سر لخنیعه نمود دریچه گشادند و زرعه فی الحال بیرون آمد فقالوا ارطب ذونواس
ام یباس فقال استرطبان ذونواس لا باس پس برفتند و بدیدند تا او چه کرده لخنیعه را کشته دیدند و سرش را در گریبان
نهاده بیرون آمدند و زنجیره کشش شد و از کار بس پیش زرعه رفتند و او را پادشاه ساختند که بسبب او از بلای لخنیعه خلاص یافتند و او
پادشاه یمن شد و مملکت بار دیگر بدو راست ایستاد و لقب او ذونواس بود و چنین گویند که از ملوک یمن هیچ کس را هیبت تر از او نبود و از غایت
جمال که داشت او را یوسف میخواندند حکایت پنجم ذکر پادشاهی ذونواس بر یمن و قصه اصحاب اخدود
که در قرآن مذکور است و این ذونواس دین یهود داشت و اهل نجران ترسا بودند ذونواس لشکر بنجران کشید و اهل نجران را بدین
یهودی خواند ایشان اجابت نکردند آنگاه چاهی بکند مثل کنده و هیزم بسیار در آنجا انداخت و هر کس که دین یهودی قبول نمیکرد او را در
آن آتش می انداخت و آن چاه را اخدود خواندند قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود الخ و این نجران در میان یمن
و حجاز است و اطراف ایشان همه بت پرست و سبب آنکه اهل نجران ترسا شدند چنین گویند که وقتی که ایشان بت میپرستیدند بدر شهر ایشان
یکی درخت خرما بود بزرگ و در سالی یکروز ایشانرا جشنی بودی و آن روز همه اهل شهر در پای آن درخت جمع شدندی و آن درخت را از

ازو باچاه و پا پوشیدندی و تا بازآورد درخت آوردندی و در گرد آن طواف کردندی و دعا کردندی و دیوی از شان درخت با ایشان
گفتی و آن درخت را بسیار تعظیم کردندی و مردی از فرزندان حواریان عیسی نام او فیمیون بدین جایگاه افتاد مردمان را بت پرست دید
دین خود ظاهر نکرد ترسید که او را هلاک کنند پنهان ده به ده رفتی و مزدوری کردی شبانگاه مزد بستدی و طعامی خریدی و خدای را
پرستیدی و چون مردمان آگاه شدندی که وی بت نپرستد از آن ده برفتی و بدیهی دیگر شدی تا روزی او در راهی او را دزدان بگرفتند
و گفتند تو بنده ای از خداوند خود گریخته او را ببند کردند و بنجران آوردند و بفروختند مردی او را بخرید هر کار که میفرمود چنان میکرد و شبانگاه
بکاشانه در می رفت و همه شب نماز می کرد و آن خداوند وی چنین دید که او بدان خانه در می رود خواست تا بداند که چه کار میکند هم شبی
نزدیک آن کاشانه رفت روشنائی دید اندر گمان کرد که چراغ دارد و چون احتیاط نمود فیمیون در نماز بود و انجیل می خواند و همه خانه روشنائی گرفته
بود بی چراغ آن مرد در تعجب ماند دیگر روز فیمیون را بخواند و گفت ترا دوش دیدم در نماز بودی و همه خانه روشن شده بود و چیزی همی خواندی تو چه
دین داری گفت من دین عیسی بن مریم دارم و آنکه میخواندم کتاب خدای عزوجل انجیل بود و آن مرد گفت دین تو بهتر از دین ماست فیمیون گفت
بلی دین شما باطل است و این بتان نه خداوندند و آن درخت نه خدای است پس آن مرد این قصه پیش شهریان بگفت مردمان نجران فیمیون را
بخواندند و بپرسیدندی دین عیسی بر ایشان عرضه کرد ایشان را خوش آمد گفتند ما را دلیلی باید که این دین تو حق است و دین ما باطل گفت
دلیل آنکه من خدای خویش را بخوانم و این درخت را هلاک کند گفتند اگر چنین شود ما بدین تو اندر آییم فیمیون بیرون شد و زیر آن درخت ایستاد
و دعا کرد و خدای عزوجل چنانکه همه اهل نجران دیدند فرمان داد تا آن درخت از زمین برآمد با بیخ و ایشان تا بار اسلم شدند و دین عیسی
بپذیرفتند و آن خداوند مر فیمیون را آزاد کرد و پس همه نجران ترسا شدند و انجیل بیاموختند و فیمیون [illegible]
و در نجران جهودی بود او را پسری آمد نامش عبدالله کردند و بزرگ شد بر فیمیون رفت و انجیل بیاموخت و فیمیون نام خدای عزوجل
دانست و هر حاجت که از خدای خواستی بدان نام روا شدی این عبدالله مر فیمیون را بسیار خدمت کرد تا آن نام بدو آموزد
و گفت این نام در نامهای خدای است که در انجیل است [illegible] احتمال نتوانی کرد [illegible] و خدای را [illegible]
سوی عبدالله چون از فیمیون نومید شد [illegible] چون نام بزرگ خدای در آتش [illegible] نام خدای تعالی بود در انجیل [illegible]
بنوشت و یک یک در آتش می انداخت [illegible] پس عبدالله آن نام را معلوم کرد و پیش فیمیون رفت و گفت [illegible]
و آن نام معلوم شد فیمیون گفت [illegible] و خدای را معصیت [illegible] که [illegible] خدای عز
وجل [illegible] پس چون فیمیون بمرد عبدالله بجای او در نجران [illegible]
درست شدی [illegible] نجران چنان شد که [illegible] ترسا [illegible] پس شخصی از جهودان یمن ذونواس [illegible] نجران آمد [illegible]
و گفتند ترسا شوید [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] ذونواس [illegible] نجران [illegible]
و [illegible] ذونواس [illegible] نجران [illegible]
بکنم و هر کس که [illegible] بیامد و [illegible] نجران آمد [illegible]
نجران [illegible] اصحاب الاخدود [illegible] که ذونواس جهود [illegible] قوله تعالی قتل

تعالی قتل اصحاب الاخدود [illegible] اصحاب الاخدود که [illegible] آن چاه [illegible] اذ هم علیها قعود [illegible]
آن چاه [illegible] آتش همی سوختند **حکایت ششم** [illegible] یمن نجران
چون یمن ملک ذونواس با لشکر بسیار بنجران آمد و خرابی بسیار کردند و کلیساهای ایشان ویران کرد و ایشان را بدین جهودی خواند
اجابت نکردند و این عبدالله را بر جهودی خواند اجابت ننمود [illegible] او را [illegible] و از آنجا فرود افکندند [illegible]
اندرش هیچ [illegible] بود [illegible] ملک [illegible] او را [illegible] خواند ملک [illegible]
خون روان شد [illegible] کردند [illegible] آتش اندر افکندند [illegible]
[illegible] همی خواند هر کس [illegible] در آتش همی انداخت [illegible] هزار مرد [illegible] نجران [illegible]
بود [illegible] ویران کرد [illegible] عمر بن خطاب آمده است که [illegible] مردم نجران
[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible]
[illegible] نجران [illegible]
اندام او [illegible] دست [illegible] خون [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] عبدالله نام است [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible]
[illegible] ذونواس [illegible] نجران [illegible]
[illegible] والله اعلم **حکایت هفتم** [illegible]
[illegible] ذونواس [illegible] نجران [illegible]
[illegible] ذونواس [illegible]
[illegible] نجران [illegible]
[illegible] انجیل [illegible] نجران [illegible]
[illegible] ذونواس [illegible] نجران [illegible]
قیصر [illegible] نجران [illegible]
[illegible] حبشه [illegible]
[illegible] قیصر [illegible]
حبشه [illegible] انجیل [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] حبشه [illegible] ذونواس [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]

معقبان بار اهمراه شد و میان حبشه و یمن شهرها بسیار است بر کنار دریا از گرمسیر و سردسیر و جاهای خوش پس سپاه حبشه به بادبان در
آمدند از دریا بگذشتند و بعدن فرود آمده با حضرموت رسیدند و ذونواس چون معلوم کرد لشکرها و خود جمع کرده با ایشان کارزار کرد و شکست یافت
و نمودار بیان نهاده اند و ما را طاقت مقاومت ایشان نیست ایشان را بحیات شاه باید کرد هر که از شما انتقام خود می‌دید با مقاطعه
تا من حیلت آن بکنم گفتند آنکه تو فرمایی چنان کنیم پس ذونواس پیش ارباط فرستاد و اظهار اذعان و انقیاد نمود و نسبت نجاشی و گفت کلیدهای
خزاین جمیع تسلیم تو کنم و کسان خود مقرر کن که اموال مواضع ضبط کنند و من پیش تو آیم بشرط آنکه حکومت مملکت بر قرار بمن بگذارید اگر
صلاح دانی تو بدین رضا مشغول شود و اما پیش نجاشی فرستاد ارباط گفت من بکوه کاری توانم ساخت از نجاشی اجازت خواهم پس بحضرموت
و نامه بنجاشی نوشت و سخن ذونواس از نمود نجاشی از آن سخن بغایت خوشدل شد و جواب ارباط نوشت که گنج و خزانه از وی بستد بر او پیش
ارباط نامه بذونواس نوشت و گفت نجاشی چنین فرموده است ذونواس از صنعا بر خواست و کلیدها و خزاین پیش ارباط برد و گفت اینک اموال این
مواضع است کسان بفرست تا تصرف نمایند و ارباط را همراه خود بصنعا آورد و هر چه در صنعا بود جمله بدو سپرد و گفت دیگر گنجها بشهرها و دیگر است
بهر شهری امیری بفرست با جمعی از سپاه با کلید خزاین آن مواضع تسلیم ایشان کنیم ارباط همچنان کرد چون سپاه ارباط پراکنده شدند ذونواس با هر قومی
نامه نبشت از عقب ایشان که آن مقدار از سپاه حبشه که پیش شما آمده اند باید که همه را بکشید مردم آن مواضع همه حبشیان را بقتل آوردند چون
خبر بارباط رسید بغایت بترسید و با آن مقدار از سپاه که با خود نگاه داشته بود از صنعا بگریخت و بحضرموت رفت و از آنجا مدد باستعانت پیش
نجاشی شد و او را از آن حال خبر کرد نجاشی غضبناک شد و باستعداد لشکر مشغول گشت مقدار صد هزار سوار و پیاده همراه کرد و دو کس از ملوک
نوادگان آن جلد ابرهه بن صباح نام مرد بیان امیر کرد و لشکر را همه بحرب فرستاد ایشان چون از دریا برآمدند در نواحی حضرموت رسیدند ذو
نواس دانست که تاب مقاومت ایشان ندارد و دیگر عذری که کرده بود هم سود آن بوی رسید اسپی داشت که در دریا نیکو شنا کردی بر آن
اسب سوار شد و بدریا رفت و غرق شد و ابرهه با لشکر بصنعا و ملک یمن بگرفت و بهر شهری از شهرهای یمن انصاف آنچه از حبشه
کشته بودند بخواست و در آن مواضع کلیساها ساخت و اظهار دین ترسایی کرد و ملوک و اولاد ایشان را در دین ترسایی خواند هر کس دین پذیرفت جزیه قبول کرده
امن بود اگر ترسایی نپذیرفت و جزیه قبول نکرد بکشت نجاشی از توقع آن بود که خزاین و اموال یمن که بدست ابرهه افتاده بیش او فرستد ابرهه
آن اموال را تصرف نمود و هیچ چیز بنجاشی نفرستاد با نجاشی گفتند که ابرهه از طاعت تو بیرون آمده است و ملک را از برای خویشتن گرفته نجاشی
بدو نامه نوشت و او را طلب کرد ابرهه جواب داد که من بنده و فرمانبردارم و این مملکت از برای تو گرفتم اما اگر من حالی از اینجا غیبت نمایم
این ملک از دست برود اگر سپاهی دیگر تعیین کنند که بدینجا آیند و کسی که من این مملکت بوی سپارم و تسویه نزد شما آیم نجاشی ارباط
را فرستاد همان لشکر که اول تعیین کرده بود با چهار هزار دیگر که ابرهه مملکت یمن بدو سپارد و خود پیش نجاشی رود چون ارباط بیمن
رسید ابرهه پیش وی رفت و گفت بچه کار آمده گفت بدانکه ملک نجاشی است که سپاه و مملکت از تو بستانم و تو را پیش او فرستم ابرهه گفت
اگر بنجاشی کفت با تو حرب کنم تا آن زمان که من و هر که با من است کشته شویم ابرهه گفت کشتن سپاه چه سود دارد تنها با من بیرون آی هر که
فیروزی یابد مملکت او را باشد ارباط گفت روا است روزی را وعده کردند که بعد از آن جای تنها حرب کنیم ابرهه اغلامی داشت عتوده نام
نام وی عتوده حبشیان مجموع بجنگ کنند چون وعده حرب آمد ابرهه غلام را گفت چون من با وی بحرب مشغول شویم تو در کمین نشینی چون فرصت
در کمین بدر آی و حربه بر او زن که کشته شود پس ابرهه با ارباط بحرب بیرون آمدند هر دو سپاه از دور می‌نگریستند پس ارباط و ابرهه

و ابرهه با یکدیگر حرب کردند و ارباط حربه بر سر ابرهه زد و بینی و لب ابرهه بشکافت و کارگر نشد اما از زخم او پیش افتاد لعل از جنبش بریده و ابرهه را بدان
سبب اشرم خواندند پس غلام ابرهه از پس پشت ارباط در آمد و حربه بر وی زد و از اسب بیفکند و بکشت لشکرش چون آن حال بدیدند گروهی
بعضی در دریا غرق شدند و بعضی پیش نجاشی رسیدند و ابرهه بمملکت یمن بنشست و با آن غلام وعده کرده بود که اگر تو ارباط را بکشی هر چه بر من حکم
کنی من همان عمل کنم چون بمملکت بنشست غلام وعده ازوی بخواست ابرهه گفت چه خواهی گفت لفرمای تا هیچ دختر دوشیزه بخانه شوهر نبرند
تا اول پیش من بیاورند من دوشیزگی وی ببرم گفت این رشت باشد حکمی دیگر کن گفت من جز این نخواهم ابرهه قبول نمود تا امرا و روان کردند
و یکسال در یمن هیچ دختر بشوهر ندادند نخست پیش آن غلام نبرده بودی پس مردی برخواست و ناگاه آن غلام را بکشت و مردمان یمن از او
بترسیدند پس ابرهه مردمان را گرد کرد و گفت مرا حاجت بود که این غلام را بکشیم اما از سخن خویش باز نتوانستم ایستاد و دانستم که شما خود او را بکشید من
یمن از این سخن او شاد شدند و او را دوست گرفتند و این خبر بنجاشی بردند که ارباط را چه پیش آمد سوگند خورد که تا ابرهه را بکشد و خون او بر زمین ریزد و از خاک او مشت
باشم تا خون ابرهه بریزم و پای بر خاک یمن ننهم سپاه گرد کرد خبر بابرهه شد و دانست که با وی بسنده نباشد و این سپاه حبشه را با وی دارند
و با ملک خویش حرب نکنند و مردمان یمن هنوز با وی بیگانه اند در سوال پیش نجاشی فرستاد و عذر خواهی نمود که من راهی و بنده ملک را حکم وارباط
نیز یک بنده ملک دیگر بود چون طلب من آمد او را گفتم صبر کن تا من سپاه و پادشاهی بر تو سپارم مرا زمان نداد پس عذر کرد و مرا کوشید تا با من
حرب کند و چون بر من انداخت که مرا عقب آن غلام من او را حربی زد و جان کشته شد و اگر نه وی مقهور حرب کشته با من در غدای حرب
یک را گرفتار کند ملک داند که آن ارباط هیچ این صلاح نباشد و من همان بنده ملک ام که بوده ام و هر گاه که فرمان بخدمت آیم اما می‌ترسم که ملک من از
دست برود دیگر بدست نتوان آورد و سپاه بسیار مال هم بیاید تا بار دیگر بدست آید باید و من فرمانبردارم و نجاشی دید که مال بسیار نیز خرج
می‌باید کرد تا سپاه بیمن تواند برد و مخاطره دریا در پیش عذر وی قبول کرد و کس فرستاد که من سوگند خورده ام که خون تو بریزم و خاک یمن زیر پای
آورم ابرهه فصد کرد و خون خود را در ظرفی کرد و انبانی پر خاک کرد از زمین یمن و با اموال بسیار سوی نجاشی فرستاد و گفت اینک خون من بریز و این
خاک یمن است پای بر آن نه تا سوگند تو راست شود نجاشی بدان راضی شد و از سوگند بیرون آمد و ملک یمن با ابرهه مسلم داشت و این ابرهه
آنست که سپاه بمکه آورد و فیل خانه کعبه را خراب کند حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید یاد فرموده است الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل
الی آخره **حکایت هشتم رفتن ابرهه بخانه کعبه بخراب کردن و هلاک شدن او با سپاهش** چون ابرهه
در مملکت یمن پادشاه شد و تمکینی یافت او را داعیه آن شد که کلیسایی بعظمت بساخت و در آن عمارتی کرد که در روی زمین هیچ پادشاه
چنان عمارت نبود و آن را قلیس نام نهاد و بنجاشی نمود که بدولت شاه چنین عمارتی کرده ام که جمله عرب از مکه بصنعا آیند و خادمان بسیار
بخدمت آن باز داشت و جامها نیکو بدان پوشانیده و سدنه و حجاب معین کرده و امر فرموده تا آن را همچون کعبه طواف می‌کردند و تعظیم آن بجای
می‌آوردند و این خبر چون بقبیله عرب رسید او نیز بسیار چیز فرستاده و نامه نوشت بنجاشی که این کار روا نبود و در یمن کاری کرده است که بجای آن
نداده است و در همه جهان کلیسایی چنان بنگرد نشان ندیده نجاشی بدان شاد شد و نامه نوشت با ابرهه بجمال و آزادی و ابرهه بنجاشی نوشت
که در عرب خانه ای است که بیت الله گویند نه خدا است و آن را حج کنند و بگرد آن طواف کنند و این کلیسا که من کرده ام هزار بار از آن نیکوتر است و اهل
یمن و عرب را فرمایم تا حج خویش از آن خانه بدینجا آرند و این فرمانبرداری ملک را عهد نجاشی بدین شاد شد و ابرهه همین ترسایان و یهودان
را فرمود تا آن خانه را مسجد خود ساختند و آن عرب و یهود و بودند از این سلیم پیش ابرهه مراد او مردم بن خزاعه الذکر آنجه و مراد و حوز بر

قیس بن خزاعه از بزرگان عرب بود و نزد عرب ایشان را فرمان بردندی و ابرهه ایشان را نیکو داشتی چون خواست که عرب را بحج قلیس خواند و از
خانه کعبه باز دارد این محمد خزاعی را تاج بر سر کرد و ملک عرب بدو داد و بادیه و حجاز و ... بمکه فرستاد و فرمود که عرب را
تکلیف کند که بحج بدان کلیسیا آیند و بگوید که این بیت القلیس از خانه کعبه نیکوتر و فاضلتر است که ایشان آنرا اعیان طوف کرده اند و دین
کلیسیا باید رسید ... محمد خزاعی با برادرش قیس بمکه آمد بریاست قریش در آن وقت ریاست قریش بنی کنانه را بود و عبد المطلب را بود
بر قریش و قیس کرده بودند چون محمد خزاعی بنی کنانه در آمد ایشان مردی را از هذیل نام او ... بر انگیختند تا او را تیری زد و بکشت و برادرش
بگریخت و نزدیک ابرهه شد و خبر برادر بگفت ابرهه گفت مرا چاره باید فرستاد که ایشان را ... بروم و آن خانه را ویران کنم و بنی کنانه را القصاص
محمد خزاعی بکشم پس سپاه جمع آورد پنجاه هزار مرد و قصد آن کرد که بمکه رود و عرب این بشنیدند و ایشان را عزت برخاست و در بند آن شدند که ...
مستخفانه بدان کلیسیا آورند که جمله جهان را معلوم شود پس یکی از قبیله بنی کنانه گفت من بروم و حیلتی سازم که بر چهار گوشه قلیس را نجاست
بیالایم و کاری کنم که تا قیامت از آن باز گویند پس کاتب صنعا رفت و خود را بلشکر راهبان بیرون آورد چون بدر کلیسیا رسید چنان نمود که
از راه دور بقصد زیارت قلیس آمده است پس در رفت و زیارت بکرد و بنشست تا شب در آمد و در شب کلیسیا را در آنجا ...
خادمان او را بیرون میکردند گفت من چندین مسافت قطع کرده ام و پیاده آمده تا یک شب درین مقام مبارک بعبادت مشغول باشم و بنماز
بشرط بجای آرم شما چگونه روا دارید که رنج من ضایع شود و نمیگذارید که مراد خود از زیارت این خانه بردارم چندان ازین نوع ملقب و تضرع
و زاری نمود که خادمان را بر وی رحم آمد و او را در کلیسیا بگذاشتند و خود برفتند و در ببستند پس مرد عرب چون خالی یافت اطراف
کلیسیا را بمجموع نجاست ملوث کرد ... و در موضع محراب ... برد و هر چه از پلیدی ... که توانست در آنجا بجای آورد و در پس در
باز ایستاد چون صباح خادمان در بگشادند اعرابی آهسته بجای خود ... واقف شدند ... چون خادمان شمعها روشن کردند و فساد دیدند
بر افروختند آن کار بدیدند بترسیدند که ابرهه ایشان را سیاست کند پیش ابرهه رفتند و گفتند ایها الملک دوش اعرابی بیامده در کلیسیا چنین
کاری کرده و ما میدانیم که اعراب این جنایت کرده اند و چنین اهانتی با قلیس آورده از بهر آنکه شنیده اند که تو چنین عمارت کرده و فرموده
که حج عرب بصنعا افکنی ایشان در بند چنین ... شده اند و این استهزا کرده اند ابرهه ازین حرکت عظیم خشمناک شد و از غایت خشم سوگند خورد
که تا برود و کعبه را خراب نکند و سنگ ... بر آن بنیاد قرار نگیرد و بفرمود تا قلیس را بشستند و در و دیوار را بمشک و عنبر بیالود و بر مجمرهای از زر
عود قماری بسوخت و با لشکرها و پیلان جنگ ... که ... بر داشت و روی بمکه نهاد تا کعبه را خراب کند چون عرب ازین خبر
واقف شدند با یکدیگر اتفاق کردند که پیش باز روند و جنگ کنند پس نخست کسی که از عرب بجنگ ابرهه بیرون آمد ذو نفر بود و او از اشراف
و بزرگان عرب بود و چند قبیله در حکم او بودند و دیگر قبایل که نزدیک او بودند هم خواست و مقدار ده هزار مرد جمع شدند پیش ابرهه ...
و او لشکر حبشه بسیار بود و عرب طاقت ایشان نیاوردند و بعد از آن پشت بدادند و منهزم شدند و ذو نفر گرفتار شد
او را پیش ابرهه بردند خواست او را بکشد ذو نفر گفت ایها الملک بستن من ترا بهتر باشد از کشتن من و ابرهه مردی حلیم بود چون ذو نفر
چنین گفت دست از کشتن او باز داشت و او را محبوس ساخت چون بحد خثعم آمد نفیل بن حبیب که ... قبیله خثعم بود و دیگر قبایل لشکر
جمع کرد و پیش ابرهه باز آمد و مصاف داد لشکر ابرهه ایشان را نیز هزیمت کردند و نفیل را گرفتند خواست که او را نیز بکشد نفیل گفت ای ابرهه
مرا زنهار ده تا در خدمت تو باشم ... دلیلی باشم ابرهه او را زنهار داد و در پیش ایستاد و دلالت میکرد تا بزمین ...

طایف رسیدند بعد از آن قوم بنی ثقیف که در شهر طایف بودند دانستند که با لشکر ابرهه بر نیایند ... پیش او
باز آمدند و گفتند ایها الملک ما همه بنده و خدمتکار توایم و مهتر طایف مسعود بن معتب الثقفی بود ابرهه از ایشان دلیلی خواست که بمکه رود ...
بیاوردند ابو رغال نام و او دلیل شد ابرهه را و ایشان را بیاورد تا بیک منزل مکه بموضعی که او را مغمس خوانند و در آن موضع آن ابو رغال بمرد
و او را هم آنجا گور کردند و عرب بعد از آن گور او را سنگسار کردندی و این حکایت هنوز عادت شده است هر کس که بدان منزل رسد سنگی بر گور وی
اندازد و نفرین بر وی کند پس ابرهه چون آنجا فرود آمد امیری را با لشکری بجانب مکه فرستاد نام وی اسود بن مقصود تا مواشی که در حوالی مکه باشد
براند از چهارپایان که لشکر ابرهه براندند دویست شتر از آن عبد المطلب بود و او آن ایام پیشوا و مهتر اهل مکه بود پس قبیله کنانه و هذیل و حارث
از اعراب که در حوالی مکه مقام داشتند جمله اتفاق کردند تا بجنگ ابرهه بیرون آیند کس فرستادند و احتیاط لشکر حبش کردند و دانستند که ایشان
لشکر مقاومت نتوانند کرد ترک جنگ کردند و ابرهه هم از آن منزل رسولی بمکه فرستاد نام وی حناطه الحمیری و او را گفت بگو رئیس مکه را
بگوی که ما بجنگ شما نیامده ایم و ما را با شما و مال شما کاری نیست جز آنکه آمده ایم تا خانه کعبه را خراب کنیم و باز میرویم اگر شما منع کنید و متعرض
نشوید کسی را با شما کاری نباشد و اگر نه خود ببینید آنچه باید دید حناطه بمکه آمد و پرسید که بزرگ این قبیله کیست او را نشان بعبد المطلب دادند
بر او رفت و پیغام ابرهه بگذارد عبد المطلب گفت برو بگوی که ما با تو جنگ نمیکنیم چه ما میدانیم که با لشکر تو بر نیائیم و اما حدیث خانه کعبه
این خانه خدا است و خلیل وی ابراهیم بفرمان او بنا نهاد پس اگر وی خواهد که خانه خود و خلیل خود نگاه دارد تواند و اگر ... ما هیچ نتوانیم کرد
چون عبد المطلب جواب حناطه چنین داد باز حناطه گفت ابرهه فرموده است که ترا بیارم تا بر وی برم عبد المطلب گفت شاید ...
جماعتی از فرزندان خود و قوم قریش برگرفت و متوجه ابرهه شد چون بلشکرگاه او رسید قبل از آنکه پیش ابرهه رود ذو نفر را طلب کرد
و میان ایشان دوستی بوده و ذو نفر در آن وقت که او را ابرهه بجنگ کرده و اسیر شده بود پس وثاق ذو نفر عبد المطلب شد و او را پیش رفت و گفت
ای ذو نفر چون ... و تدبیر این مهم ... من ... و محبوسم ... منتظر آنکه مرا بکشند
لیکن برادری هست که فیلبان آن ملک است انیس نام ... با ملک ... است من او را وصیت کنم تا ترا پیش ملک برد و در
حق تو سخن خیر گوید عبد المطلب گفت این تمام است ذو نفر انیس را پیش خود خواند و گفت این عبد المطلب مهتر و بزرگ اهل مکه است و مردی کریم
و روزی دو بار خوان نهد و مردم را طعام دهد و چون مردم طعام خورند وحوش و طیور و سباع را نیز بر سر کوه طعام فرستد و اکنون آمده است تا
ملک را ببیند باید که تو او را پیش ملک بری و در حق او سخنهای نیکو گوئی و شغل او بگذاری انیس گفت آنچه مراد است ...
... پس بر خاست و نزد ابرهه رفت و گفت ایها الملک مهتر قریش و بزرگ مکه عبد المطلب آمده است میخواهد که شما را ببیند و او مردی
بس کریم است و مردم را هر روز طعام دهد و سباع و وحوش را بی بهره نگذارد و وظیفه ایشان ... ابرهه گفت او را در آور و عبد
المطلب مردی با شکوه و هیبت بود و صورتی خوب ... چون نظر ابرهه بر روی افتاد در طلعت او بدید عظیم ...
از وی در دل آمد چنانکه از سر تخت فرود آمد و عبد المطلب را خوش کرد و احترام و اکرام بسیار نمود پس ... بر سر بساط بنشست و عبد المطلب را
بر پهلوی خود بنشاند آنگاه ترجمان را گفت از وی بپرس تا چه حاجت دارد ترجمان پرسید گفت حاجت من آنست که دویست سر شتر من لشکری شما
برده اند بفرمایید تا باز دهند ترجمان با ابرهه بگفت ابرهه را ناخوش آمد از عبد المطلب که سخن از شتر گفت و از خانه کعبه هیچ نگفت
... پس ترجمان را گفت او را بگوی که من چون ترا دیدم عظیم ... دیدم ... در ملک ...

از سر ملک و پادشاهی برخواستی اکنون چون از تو مختوری سخن گفتی و اشتر خود را طلب کردی و خانه کعبه را فرو گذاشتی و از سر آن شفاعت
نکردی و میدانی که من آمده ام تا آنرا خراب کنم مرا این ساعت در حق تو آن اعتقاد نماند و آن وقار در دل من کمتر شد ترجمان با عبد المطلب
بگفت آنچه ابرهه گفته بود عبد المطلب گفت ملک را بگوی که من خداوند آن دو بیست سر اشترم که شفاعت آن کردم و خود و کعبه را خود خداوندی
هست که اگر خواهد که آنرا نگاه دارد تواند و اگر خواهد بتواند و مارا با آن چه کار ترجمان همچنان با ابرهه بگفت ابرهه بفرمود تا اشتران عبد المطلب باز دادند
عبد المطلب اشتران خود گرفت بمکه آمد و معارف قریش بگفت و ایشانرا گفت از مکه بیرون روید و چیزی که دارید بکوه ها برید پس ابل مکه او را بار
بره و جنسنده و جمله بکوه ها رفتند چون مکه خالی شد عبد المطلب برفت و حلقه در خانه بگرفت و بدعا و تضرع در آمد و گفت بار خدایا بنده تو رخت
و خانه خود نگاه میدارد تو دوست و دشمنان از خانه خود نگه دار تا بر خانه تو چیره نشوند و اگر بگذاری که دشمنان تو خانه تو خراب
خراب کنند ما از قومای تا بعد از این ترا کجا پرستیم عبد المطلب این بگفت و دست از حلقه خانه کعبه باز داشت و بکوه برفت منتظر بود تا
لشکر حبشه چه خواهند کرد پس چون عبد المطلب از پیش ابرهه رفته بود و هیچ سخن از برای کعبه گفته و شفاعت نکرده چنان نمود که کعبه خود محفوظ
باشد و کس را دست بر آن نبود ابرهه در خشم زیادت شد و بفرمود تا لشکر بپوشیدند و او را نیز سوار شد و فیلان را بیاراستند و ساز نا ترتیب
داد آنگاه خود سوار شد و روی بمکه نهاد و نفیل بن حبیب خثعمی که او را گرفته بودند با خود میداشت و حکایت او از پیش مذکور شد و کوش
آن فیل که از همه فیلان بزرگتر بود و او را محمود نام بود بگرفت و در گوش او گفت ابرك محمود وارجع راشدا من حیث جئت فانك
فی بلد الله الحرام گفت ای فیل که ترا محمود میخوانند بنشین و باز گرد و قدم منه که اینجا حرم و خانه خدای است پس برفت و اگر بشتاب اصلا قدم
در آن منه ملک بزبان مرا گفت ای فیل سخن مکن بیش فیل را بگرفت و از لشکر حبشه بگریخت و بکوه برفت و فیل از آنجا که بود حرکت نکرد و چند فیلبانان سعی نمودند
فیل بطرف مکه نرفت لشکر حبشه بر سر فیل جمع شدند و خواستند که او را بسوی خانه کعبه برند نتوانستند چون عاجز شدند گفتند روی فیل بسوی یمن
کنیم تا ببینیم که میرود یا نه چون بطرف یمن روی نهادند فیل برخواست و تیز روان شد چون روی او را بکعبه کردند پای بر زمین محکم و ایستاد
و بهر طرف که غیر از مکه میبردند میرفت پس لشکر حبشه را آن کار غریب نمود و هیچ سبب از علت خانه کعبه همی در دلشان افتاد متحیر
شدند مدبر چون خواستند حق سبحانه و تعالی بلند چند فیلان فرستاد مرغی چند مثل خطاطیف هر یک را سه سنگ همراه بود یکی در منقار و دو
سنگ در پاهای هر سنگی به مقدار نخودی و بر هر سنگ نام یک کس را از آن مرد نوشته بود هر کجا که آمدی آنرا سوراخ کردی و از اعضای آن کس هم
جراحت شدی بعضی هم آنجا مردندی لشکر حبشه چون چنان دیدند بیطاقت شدند و بر سر و روی ایشان افتاد و قصد گریختن کردند و هر
جانب که میرفتند سنگ بر ایشان میبارید و فریاد و فغان از ایشان بر میخواست و نفیل بن حبیب الخثعمی که ندیم ایشان را دلاله نماید راه
بس گریزند نفیان را نمیدیدند آواز برداشته و او را میخواندند نفیل از سر کوه آواز ایشان بشنید و گفت شعر این المفر والاله الطالب
والاشرم المغلوب لیس الغالب گفت کجا توانید گریختن که خدای تعالی طالب شماست و خواهد که شما را هلاک کند و ابرهه اشرم این
کجا تواند شما را نگه دارد پس بینید که بلا بر سر وی آورده است و همچون شما مقهور و مغلوب شده است پس لشکر حبشه هر که آن بود ند که بر جای
هلاک شدند و باقی بجاها بگریختند و ابرهه را بر شتری نهادند و سنگ از آن سنگها بر سر ابرهه آمد و او در خشم و تغیر بر گرد چون بصنعا رسید
جان بداد و چنین گویند که چون از دنیا برفت جملهٔ اعضای او پوسیده و از هم ریخته شده بود نعوذ بالله من الخذلان و چنین گویند
که هر که در زمین عرب آبله و حصبه بود از آن سال آن دو مرض پیدا شد و هر درخت تلخ مانند ارزاک و کرز و حنظل در آن دیار نبود

آن بزرگ را آن سال بید ارشد پس حق سبحانه و تعالی از قصه اصحاب الفیل و لشکر حبشه که قصد خراب کردن خانه کعبه داشتند خبر داده است
قوله تعالی الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل یعنی یا محمد که خداوند تو با اصحاب الفیل چه کرد و چون حق سبحانه و تعالی
در حق ایشان این کرامت فرمود قبیله قریش از میان عرب بعظمت شدند و اهل عالم از ایشان حساب دیگر برگرفتند و حق تعالی پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم از قصه اصحاب الفیل خبر باز داد و منت نهاد بر قریش بهلاک کردن ایشان و باز داشتن ایشان از کعبه و گفت لایلاف
قریش ایلافهم رحلة الشتاء والصیف فرموده است که با اصحاب الفیل کردیم و این بلا بر سر ایشان فرستادیم از بهر تالیف
قریش و انتظام احوال ایشان کردیم تا رونق ایشان بر قاعده خود بماند در میان عرب و بنیاد معاش ایشان بر رحلت شتاء و صیف است و
ایشانرا در سالی دو سفر بودی یکی در تابستان بجانب شام و یکی در زمستان بجانب یمن و طایف و اگر نه آن بودی در مکه نتوانستندی بودن و تفرقه
در میان ایشان افتادی پس حق تعالی بسبب آنکه تا رحلتین ایشان بشام و یمن بر قاعده خود بماند و اسباب معاش ایشان بر رونق معهود و دوام و مهمد و ممهد
باشد لشکر اصحاب فیل را از ایشان مرده و کردانید و دست تعدی لشکر حبشه از حریم و حرم خود کوتاه کرد و منت نهاد بدان بر اهل مکه خصوصا بر قریش که
آن نعمت ایشانرا یاد آورد و ایشانرا فرمود تا شکر آن نعمت بتصدیق پیغمبر صلوات الله علیه کنند و ایمان بخدای و پیغمبری بیاورند قوله تعالی
فلیعبدوا رب هذا البیت الذی اطعمهم من جوع وآمنهم من خوف گفت ای قریش شکر این نعمت که حق تعالی با شما کرده
بخداوند کعبه ایمان آورید و پیغمبر او را براستی باور دارید که آن و ضعیفان حبشه بیازید که او است که شما را ایمن گردانید از کید و مکر دشمنان و او است
که شما را فراغ روزی گرفتار و ذخیره های رنج و کارها فارغ شد مایه از خم آب نان و حرمت شما از حرم مکه است و صیت و آوازه شما از برکت کعبه است
پس خداوند کعبه پرستید ای قریش نه اصناف بتان

حکایت سیم از احوال حبشیان در یمن

و انتقال ملک یمن باز بدست حمیریان ابرهه را دو پسر بود بزرگتر یکسوم و کهتر مسروق و وقتی که از یمن بیرون آمد یکسوم را خلیفه خود
کرد و پادشاهی بوی سپرد و چون ابرهه نماند یکسوم همچنان بر قرار پادشاهی یمن قیام نمود و سپاه حبشه او را بیعت کردند اما مدت
پادشاهی او بسیار نبود و چون او وفات یافت برادرش مسروق بپادشاهی نشست و پادشاهی یمن از دست مسروق بسیف بن ذی یزن رسید
و مدت پادشاهی حبشیان در یمن هفتاد و دو سال بود و چهار تن از حبشیان در یمن پادشاهی کردند اول ارباط بعد از او ابرهه بعد از او
یکسوم بعد از او مسروق و این مسروق را مادر ریحانه نام بود و در روزگار ابرهه در یمن مردی بود از فرزندان ملوک حمیر و ذویزن نام و مردم یمن او را
حرمت داشتندی و او را زنی بود از فرزندان اکل بن علقمه المرادی هم از فرزندان ملوک یمن و در همه یمن از زنان نیکوروی تر نبود و با ذوای در بیر
و رسوم ملکان و پادشاهان او را از آن ذو ایزن پسری آمد سیف نام کرد و ابرهه صفت آن زن بشنید و ذویزن را تکلیف کرد که او را طلاق گو
و اگر نه بکشمت ذویزن از بیم جان زن را دست باز داشت و ابرهه آن زن را بزنی کرد و بخانه خود برد و پسرش سیف رو و ساله شده بود و او را با مادر
و عیالان دیگر مثل فرزندان خویش میداشت سیف یک نام ذی یزن بود و لقب سیف میداشت که پدری ابرهه است و ذویزن چون
ابرهه زن او را بستاند از یمن بروم رفت پیش قیصر و پیش او تظلم نمود که بر اهل یمن از حبشیان چه ستمها میرود و چه محنت در مانده ولیث
گفت که از ملوک حمیرم از فرزندان تبع که ملک یمن بود و از قیصر سپاه خواست تا با دیار یمن ببرد و قیصر رب ... بیعت و ملک یمن همچو روم قیصر را باشد
پس قیصر جواب داد که ابرهه بدین هامت و ما و حبشیان از خویش سپاه ... و اگر بر دوستی رسیده است من ترا نامه دهم تا با ترک من ستم از تو بردارد
ذویزن گفت آن بستم که بربست بنامه از من غرور از وی باز گشت و او به درگاه نوشیروان نهاد و چون بحیره رسید نعمان بن المنذر آنجا ملک بود و ذویزن

نزدیک وی شد و نسب خویش گفت و نعمان جد او را بشناخت و ایشان هم از حمیر بودند از فرزندان ربیعة بن نصر اللخمی او در بند عاجز
و ذویزن شد و ذویزن صورت حال تقریر کرد و در یمن هر چه رسیده از آن حبشیان بر مردم رفت و قیصر چه نوع جواب داده عادت و عیث دادگاه نوشروان
داد و نعمان گفت من هر سال پیش نوشروان می روم و دو ماه پیش او می باشم صبر کن تا وقتی که من می روم همراه خود ترا پیش نوشروان برم و ذویزن
پیش نعمان می بود تا آن زمان که نعمان پیش نوشروان می رفت با خود بیاورد بدرگاه نوشروان بنشاند و نعمان در اول که رسید احوال ذویزن هیچ نگفت
بعد از چند روز که طعام و شراب و صید و چوگان نوشروان را ملازمت نمود روزی با ذویزن گفت که فردا ملازمت تو با نوشروان بکنیم و صفت تو
و حال و مقدار تو بگویم و چنان کنم که ترا پیش خود طلب کند بعد از آن که پیش طلبت شود تو سخن خویش عرضه دار که بتو چه رسیده است و بچه کار آمده پس نعمان
پیش نوشروان رفت و نوشروان نعمان را بزرگ داشتی و نزدیک خود نشاندی پس چون نعمان بنشست قصه ذویزن تقریر کرد و گفت بر در است
نوشروان فرمود که در آورید و نوشروان بر تخت نشسته بود و تاجی مرصع بگوهر قیمتی از بالای سرا از سقف خانه آویخته بود چنانکه چون کسی دیدی
پنداشتی که بر سر نهاده است و گاهی که نوشروان بار دادی بر جای خویش آن تاج همچنان آویخته بودی و تمام تخت از مرصع بود با گوهرهای الوان بهای
آن ناشناخته و فرشها در دیبا افکنده و مجلس بغایت خلعت داشت چون ذویزن در آمد مردی پیر بود از هیبت آن مجلس بسر در آمد و بیفتاد
نعمان برخواست و دست او بگرفت و او را تلطیف کرد و نوشروان فرمود که پیش نعمان او را از خود بلند بنشاند و نوشروان دانست که
مردی بزرگ است احوال او بپرسید که چه حاجت آمده ذویزن بر افور آمد و احوال خویش تقریر کرد و گفت ما قومی بودیم که پادشاهی یمن در خاندان
ما بود و ملک از دست برادران بیرون رفت و قومی از حبشه بر آن مملکت مستولی شدند و ملک و مال از دست ما بیرون کردند و بر رعایا نیز
بسیار ستم کردند و ما مدتها بر آن خواری و مذلت صبر کردیم تا کار بجان رسید که صبر نماند و چیزی چند بار رسید که شرم دارم در مجلس پادشاه باز
گفتن و اگر ملک بداند که بر ما چه رسیده است از روی جهان واجب کند که داد ما بدهد و از دست بدکاران برهاند امروز زنهار بدین درگاه
آمده ام اگر رای ملک چند امید مراد و اکند سپاهی که با من بفرستد تا من دشمن را قهر کنم و رعیت و مال از ایشان برهانم و ملک یمن بتو سپرده گردد
و مملکت پادشاه تا بحد مغرب رسد و مرا و همه آل حمیر را بندگان خود کند و حضرت خویش برپای کند نوشروان را از سخن وی خوش آمد و دلش
بروی بسوخت و چشم پر آب کرد و ذویزن بغایت پیر بود و ریشش سفید گشته نوشروان گفت ای پیر سخنی نیکو گفتی و دلم بسوخت و دانم که تو ستم کشیده
و این از سر درد گفتی ولیکن در عدل و سیاست چنان واجب نبود که بخت مملکت و سپاه خویش نگاه دارند پس دیگر طلب کنند و این زمین تو
از مملکت ما دور است و میان ما بیابان است و از دیگر سوی دریاست و خطرات و این سپاه را ببادیه فرستادن خطر جان است این مملکت ما
پیش است هر جا که خواهی با تو بدهیم و هر چیزی که مرا است از ملک و مال تو در آن اختیار باشی پس بفرمود تا او را جایی نیکو فرود آورند و داد او را هزار
درم انعام فرمود و هر درم بر داشت و از مجلس نوشروان بیرون آمد و از آن درم بر کشید و بر مردمان بریخت تا بخانه رسید هیچ چیزی نماند خبر
به نوشروان رسید گفت شاید بودن این ملک را که او همتی بزرگ دارد پس بفرمود نوشروان تا او را باز خواندند و او را گفت ای پیر مرد این عطای
پادشاهان چنین کنند که تو با آن درم کردی که چون بخانه شدی چیزی نمانده بود گفت ای ملک این لشکر خدای گردم کردی ملک مرا عمودها
تو با من سخن آرد و از آنجا که من آمده ام خاک آن مملکت همه زر و سیم است و اندران ولایت کم کوهی است که در وی کان زر و سیم نباشد و این
من از ملک باز گردم و یاری و نصرت دهی با من باشد زر و سیم کم نباید نوشروان از اول بروی بسوخته بود گفت صبر کن تا در حضرت
تو تنگ بیم و ترا چنان باز گردانم که مراد تو بود و او را عطا فرمود و پیوسته در حق او نیکویی کردی و ذویزن مدت ده سال پیش نوشروان

نوشروان ماند و هم آنجا وفات یافت و سیف ذی یزن در کنار ابرهه با پسرانش بزرگ شد و ابرهه او را با پسران خود مساوی و درستی نگاه داشت
چنان می پنداشت که ابرهه پدر وی است چون ابرهه هلاک شد و یکسوم بملک بنشست سیف او را با مسروق بر پای داشت و یکسوم چهار
سال پادشاهی کرد بعد از آن نماند و مسروق بملک بنشست سیف او را خوار گرفت پس یک روز اتفاق را با یکدیگر جنگ افتاد مسروق سیف را گفت
لعنت بر تو باد و بر آنکه تو از پشت او بودی سیف خشم آلود بخانه آمد و مادر را گفت پس چه کسی گفت که ابرهه پدر تو یکسوم و مسروق و مرا بخود نسبت
نبوده است گفت دروغ میگوید که مرا و پدر مرا لعنت کرد و پدر مرا که کس پدر خویش را لعنت نکند و اگر خبری نداشتی از نسب من چنین نگفتی
شمشیر برکشید و گفت اگر راست نگوئی که پدر من که بوده است هم اکنون خود را بدین شمشیر کشم مادرش بگریست و شمشیر از وی بستد و او را
از قصه پدرش آگاه کرد و در حال هم پرسش پیش قیصر و نوشروان تقریر نمود سیف چون این بشنید مادر را بدرود کرد و شمشیری بر داشت و از یمن بیرون
آمد خواست که پیش کسری رود و مرگ پدرش یاد کرد که پیش او مرده بود پس پیش قیصر رفت و پیش قیصر نسب خود را یاد کرد و ستم که بر یمن از حبشه میرود
باز گفت و از وی نصرت خواست قیصر او را گفت ایشان همدین منند و ما بر همدینان خود سپاه نفرستیم اگر خواهی ترا انعام دهم تا اگر بر آستین سیفه آب
بر داشته … جواب داد سیف گفت ایها الملک اگر درستی هر دو من باز امید از زر تو باز گشت من خود بدر تو نیابی و از آنجا
عازم درگاه کسری شد و گفت اگر از وی نصرت یابم بر سر کوه پدر نشینم تا آنچه پدرم چون سیف پیش نوشروان آمد یکسال بماند که هیچکار قصه او کسری
نگفت و او هر روز بدر بارگاه آمدی تا با حاجبان و دربانان آشنا شد و همه مردمان بدانستند که او پسر ذویزن است بعد از یکسال روزی که کسری
سوار شده بود در سر راهی بر پای خواست و گفت السلام علیک ایها الملک العادل در وسوان که از او دلیل خوار چاره با امید بر درگاه تو
از یکسال باز مانده و کسری در روی بنگریست و از اسب بماند و کس نیارست هیچ وی گفتن پس چون باز آمد سیف برخواست و همچنان گفت و گفت
عدل تو بهمه جهان رسیده است و مرا بر تو حق میراث است بفضل خویش مرا دادم بده کسری در سرای شد و او را بخواند و گفت چه کار انده تراست چه
میراث است از من گفت من پسر آن پیرم که بحضرت تو آمد و از تو سپاه خواست و نصرت بر دشمنان و تو او را وعده کردی و با میدان وعده
ده سال پیش تو بماند پس نماند و با امیدی که او را داده میراث است … بفضل خویش آن وعده بمن راست کن نوشروان از او اول بسوخت و گفت ای
پسر راست میگوئی که مرا یاد … او را ده هزار درم بخشید … چنان کرد و در چهار در راه بر یکی …
رسید هیچ نماند … کسری با وی عتاب کرد که چرا در راه بر یکی بخشیدی گفت ای ملک از آن شهر و زمین که من آمده ام خاک آن همه درم است
درم بدان ارکنیم تا چون ملک مرا نصرت کند و من بملک باز رسم چنان کنم که خاک آن شهر همه سیمین کنم کسری گفت گواهی دهم که تو پسر آن پیری
که پدرت نیز همین جواب گفت چون با وی عتاب کرده گفت صبر کن تا حاجت تو روا کنم و دیگر روز کسری امیران و دستوران و موبدان را حاضر کرد و ایشان را
گفت مرا چاره بده … که این جوان را نصرت کنم و نخواهم سپاه خویش بدیار فرستادن درین باب چه تدبیر کنم موبدی گفت ازین سپاه … او را ولیکن …
باشند همه قاهر … پس … گفت … اگر ملک اجازت فرماید بگویم گفت بگوی گفت بزندان تو … کسان
که بروی کشتن واجب است ایشان را بفرست اگر کشته شوند خود برهی و اگر ظفر یابند خود پادشاهی ترا باشد ایشان را عفو کن نوشروان را این تدبیر
پسند آمد بگردید … ایشان … هشتصد تن یافتند که بر ایشان کشتن واجب بود ایشان را بیرون کرد و بسوی دریا فرستاد و هشت کشتی
از برای ایشان مرتب ساختند و در هر کشتی صد مرد بنشاندند و مردی بود از سپاه نوشروان پیری هشتاد ساله که او را وهرز خواندندی و در مجموع عجم
تیر انداز به از وی نبود نوشروان او را در مقابل … از درشتی اما از حرکتی … در شده بود … او نیز بزندان بود او را بر آن لشکر سالار کرد و این

هشتصد تن که تیرانداز[ان] نیک بوده‌اند ایشان را سلاح داد و هرچه بایست از ستور و جامه و دینار و سیف را با ایشان بفرستاد و به کشتی [illegible]
دریا برسیدند و دو کشتی بشکست و دویست مرد غرق شدند و باقی ششصد تن که مانده بودند برسیدند تا به عدن از کشتی بیرون آمدند و مسروق [illegible]
جاسوس به وهرز فرستاد چون [illegible] که سپاه ایشان [illegible] و [illegible] پس مسروق کس فرستاد
بنزدیک وهرز که من میدانم که تو غلط کرده و آن کودک که ترا [illegible] و تو مردی [illegible] سپاه من [illegible]
بدین مایه سپاه چگونه حرب خواهی کردن و من [illegible] که با این مایه سپاه حرب کنم اگر خواهی که باز گردی ترا راه [illegible]
کردانم و اگر خواهی که با من باشی ترا نیکو دارم [illegible] جواب [illegible] فرمان ده تا [illegible] جواب بگویم و بدان آن
خوردنی [illegible] و ساختگی تمام کنند که با ایشان حرب کردن [illegible] مسروق گفت [illegible]
و علوفه نزل فرستاد و [illegible] و گفت شاید [illegible] حرب بود [illegible] طعام [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] سیف [illegible] هر کس [illegible]
تا زی همه [illegible] الصاف [illegible] سیف [illegible] همه سوی وی
آمدند مقدار پنجهزار مرد از ایشان جمع شدند [illegible] پس مسروق [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] حرب کن چون [illegible]
و وهرز [illegible] تیر انداختن [illegible] تیر باران کرد
و سپاه حبشه بازگشتند و بسیاری کشته شدند و از سپاه [illegible] و شمشیر جنگ کنند [illegible]
و میان ایشان [illegible] پس مسروق [illegible] آتش [illegible]
[illegible] طعام [illegible] معلوم
کشیده که طعام [illegible] و دشمن [illegible]
[illegible] حرب کنیم [illegible]
با سپاه [illegible] صد هزار [illegible] طعام [illegible] کردند و صف برکشیدند [illegible]
[illegible] چشم [illegible] ضعیف شده بود [illegible]
گفت مسروق [illegible] تاج [illegible] یاقوت [illegible]
[illegible] پس گفتند [illegible]
[illegible] تیر [illegible] یافت [illegible]
و ایشان [illegible] تیر [illegible]
شاه [illegible] تیر [illegible] مسروق [illegible]
پس [illegible] بیرون آمد و مسروق [illegible] سپاه [illegible] تیرباران [illegible]
و وهرز [illegible] سپاه [illegible]

و حبشیان [illegible] کشتن گرفتند چنانکه از ایشان [illegible] نماند و دیگر روز وهرز لشکر [illegible] صنعا [illegible]
بود و ملک یمن تمام گرفت و سیف [illegible] نامه به نوشروان [illegible] نوشروان جواب داد که ملک
یمن به سیف [illegible] سیف [illegible]
بود و از جهة نوشروان [illegible] و سیف [illegible] صنعا [illegible]
[illegible] ملوک حمیر [illegible] سیف [illegible]
و ملک [illegible] حبشیان [illegible]
[illegible] سیف [illegible]
[illegible] شعرای عرب [illegible] سیف ذی یزن [illegible] حکایت دهم
رفتن عبدالمطلب با جماعت قریش پیش سیف ذی یزن به رسالت و اخبار کردن سیف ذی یزن عبدالمطلب را از بعثت پیغمبر آخرالزمان
علیه صلوات الرحمن در کتاب دلایل النبوة از تصنیف امام مستغفری آورده است قال ابوزید ابراهیم بن عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز بن عمر
بن عبدالعزیز [illegible] سیف ذی یزن الحمیری [illegible] سیف ذی یزن بر لشکر حبشه [illegible] یمن از دست ایشان [illegible]
بعد از ولادت حضرت رسالت [illegible] اشراف و شعرا از اطراف به تهنیت [illegible] سیف [illegible]
دشمنان [illegible] قریش [illegible] عبدالمطلب بن هاشم و امیة بن عبد شمس
و عبدالله بن جدعان و اسد بن عبدالعزی و وهب بن عبد مناف [illegible] سیف ذی یزن در قصر غمدان [illegible]
بن ابی الصلت [illegible] شعر [illegible] علیک التاج مرتفعا [illegible] غمدان [illegible]
[illegible]
[illegible] سیف [illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] سیف [illegible] عبدالمطلب [illegible] ان الله احلك ایها الملک محلا رفیعا
[illegible]
[illegible] ایها الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل حرم الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سلف باشی ذکر او مقبول نیفتد بدانکه ما اهل حرم و خادمان خانه ایم و بواسطه خبری مفرح متوجه گشته ایم بالله چی که ما را گرانبار کرده از ما کشف کلفی
بشکرانه آنکه ما اهل تهنیتیم نه معزیان بر رسم تعزیت قدیم این ترجمه کلمات عبدالمطلب که در مجلس سیف ذی یزن گفته بود سیف ذی یزن چون این فصاحت
کلام استماع کرد پرسید که چه کسی و از کجایی گفت منم عبدالمطلب بن هاشم گفت پس خواهرزاده ما گفت آری گفت نزدیک من بنشین و قوم او را برسید و جواب فصل
انشکست ایشان را با مواضع نیک فرود آوردند و اجرای ایشان مرتب یقین فرمود و مدتی ایشان را در یمن نگاه داشت بعد از آن سیف ذی یزن روزی شاه
و عبدالمطلب را بخواند و مجلس خلوت ساخت پس گفت ای عبدالمطلب بدانکه از سری که مرا معلوم شده است با تو میگویم و اگر غیر از تو بودی کسی این
سخن با هیچکس نگفتمی اما تو معدن این امری بجهت آن بر تو اظهار میکنم و این سخن میباید که پیش تو امانت بود و مخفی بداری تا آن زمان که امر خدا تعالی
باظهار آن در رسد بدانکه چنین یافته ام در کتاب مکنون و علم مخزون که از برای نفس خود مخفی گردانیده ام و از غیر پوشیده داشته خبری بزرگ و خطری عظیم
که در او شرف حیوة و فضیلت ممات است مجموع عالم را عامه و کافه مردم را خاص و تو را خاص تر پس عبدالمطلب گفت ای ملک به بیستی که [illegible]
میکرم [illegible] که بدان بشکوه یاد کنی شاید کسی بنوم خود و اگر نه هیبت ملک و بزرگی و عظم او بودی سوال کردمی از این چه [illegible]
تا زیادت شادی شود ما را پس سیف ذی یزن مر او را گفت وقت آمده است که فرزندی متولد شود یا خود متولد شده است بزمین تهامه اسم او محمد [illegible]
پدر و مادر او بمیرند و او را تربیت جد و عم بزرگ کنند و خدای تعالی او را آشکار گرداند و او بزرگ شود و عزیز باشند و اعدا او خوار و خلایق را [illegible]
و با عبدة الاوثان بجنگ کشند و اصنام را باطل گرداند [illegible] قیامت [illegible] پس عبدالمطلب [illegible] فصیحانه [illegible] و گفت ای ملک [illegible]
که ملک فرمود در آن فرزندی بود عبدالله و او را [illegible] قوم [illegible] وهب بن عبد مناف بن زهره دختری [illegible] و از ایشان فرزندی شده است که محمد
نام است و عبدالله پیش از ولادت [illegible] و مادرش [illegible] حامله بود شبی خوابی دید که فرشته با او میگفت این فرزند که بدو حامله ای بهترین
خلایق است چون متولد شود او را محمد نام کن چون روز شد این خواب با من باز گفت و بعد از ولادت من او را محمد نام کردم پس سیف ذی یزن
گفت او را نیکو محافظت نمای و از قوم یهود بر حذر باش که ایشان دشمن او باشند و سیف [illegible] فرمان او [illegible] و از انصار و اعوان او باشد
بعد از آن گفت که [illegible] چنین [illegible] ام که استحکام امر او در یثرب شود و اهل نصرت و موضع قرار او آنجا باشد و این زمان [illegible]
اگر نه با وجود [illegible] بازگردم [illegible] پس عبدالمطلب را با جماعت قریش اجازت انصراف داد [illegible]
ده غلام و ده کنیزک حبشی و ده برد یمنی و پنج رطل زر و ده رطل نقره و یک شکنبه عنبر و صد سر شتر و عبدالمطلب را ده مقدار این انعام فرمود
عبدالمطلب [illegible] که چون سال بگذرد باز آی [illegible] و بعد از آن سیف ذی یزن کشته شد و کیفیت کشته شدن او شرح داده آید
این حال در سال هشتم بود از ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم

حکایت یازدهم

ذکر کشته شدن سیف ذی یزن بر دست حبشیان پس چون سیف ذی یزن پادشاه یمن شد [illegible] حبشه [illegible] مملکت [illegible] از
فرزندان ایشان که پدر ایشان کشته بود [illegible] سلاح [illegible] و بر آن [illegible]
و سیف در سال [illegible] بفرستاد [illegible] و این حبشیان که [illegible] تا چنان شد که بر ایشان اعتماد
کرد و از ایشان ایمن شد روزی در شکار بود و از سپاه خود دور افتاد [illegible] رسید که همین حبشیان که [illegible] هیچکس دیگر
با او نماند و سیف [illegible] این حبشیان [illegible] سیف [illegible] حبشیان [illegible]
بیاوردند و از [illegible] و اهل مملکت یمن [illegible] سیف ذی یزن [illegible] سیف ذی یزن [illegible]

او را کشته به مجلس او در یمن ملک [illegible] خبر به نوشیروان رسید تافته شد و وهرز را باز به یمن فرستاد با چهار هزار
مرد و بفرمود که هر حبشی که در یمن است از خرد و بزرگ و نر و ماده همه را بقتل آرد و هر زن که در شکم او از مرد حبشی بار داشته باشد او را نیز بکشد
و هر کس از یمن که موی جعد داشته باشد بکشد و هر که هوای حبشیان داشته باشد و میل بدیشان کند او را نیز بکشد وهرز به یمن آمد و همچنان
کرد پس نامه نوشت به نوشیروان که هر چه فرموده بودی چنان کردم و یمن از حبشی پاک کردانیدم نوشیروان نامه بر دیباج [illegible] صواب گردی
و ملک یمن به وهرز داد و وهرز چهار سال در یمن بود پس بمرد و از وی پسری ماند نام وی مرزبان [illegible] نوشیروان [illegible] مرزبان را داد و مرزبان
هر سال خراج بوی فرستاد چون مرزبان بمرد از وی پسری ماند نامش سیحان [illegible] یمن به سیحان داد سالی چند برآمد سیحان بمرد و از وی پسری
ماند نامش جور خسرو کسری آن ملک بدو داد و سالی چند برآمد پرویز بر جور خسرو خشم گرفت کس فرستاد به یمن تا او را بند کرده بخواست که او را
بکشد [illegible] از مهتران فارس که نوشیروان او را خلعت داده بود آمد و بیاورد و بر سر جور خسرو افکند پرویز حرمت آن [illegible] او را
نکشت و [illegible] دیگر را به یمن فرستاد نام او باذان و باذان در یمن بود تا آن زمان که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبعوث شد و باذان [illegible]
اسلام قبول کرد و مردمان یمن مسلمان شدند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم معاذ بن جبل را آنجا فرستاد تا ایشان را امیری کرد و صدقات
بستد [illegible] از حدیث پیل [illegible] در زمان نوشیروان بود و بعد از آن در زمان فرزندش تا ظهور اسلام و ولادت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم در عام الفیل بوده است گویند بعد از پنجاه روز واقعه ابرهه والله اعلم

فصل دوم

در ذکر ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و نسب مبارک و احوال پدر و اجداد او قال النبی صلی الله علیه و سلم **ولدت فی زمن الملک العادل** ولادت مبارک حضرت رسالت در سال چهلم بود از پادشاهی نوشیروان و گفته اند در سال چهل و دوم
و تاریخ عرب عام الفیل بود آن سال که ابرهه به مکه سپاه آورده بود و هلاک شد در دوازدهم ربیع الاول و مادرش آمنه بنت وهب بن
عبد مناف بن زهره و پدرش عبدالله بن عبدالمطلب بعضی گویند که پیغمبر علیه الصلوة والسلام در شکم مادر بود که پدرش وفات یافت و بعضی گویند
دو ساله شده بود و سرای [illegible] متصل مسجد مکه حضرت رسالت در آن سرای از مادر بزاد [illegible] تا وقتی که در مکه بود پس چون به مدینه
هجرت کرد آن سرای را عقیل بن ابی طالب برادر امیرالمومنین علی داد و آن سرای را عقیل [illegible] از قریش فروخت و پیغمبر [illegible] آن سرای [illegible]
پیغمبر را از آن اندوه آمد و چیزی نگفت [illegible] روز فتح مکه [illegible] عباس بن عبدالمطلب [illegible] عباس
گفت [illegible] گفت برای خود آنجا که از مادر بزادی پیغمبر فرمود **و هل ترک لنا عقیل من رباع** گفت عقیل ما را سرای
گذاشته است [illegible] آن سرای را عقیل [illegible] چون از مکه [illegible] و بعد از عقیل بدو
ورثه او بود تا زمان حجاج بن یوسف چون حجاج ابن زبیر را در مکه بکشت [illegible] عبدالملک مروان امارت حجاز و مکه و مدینه حجاج را
داد حجاج برادرش محمد بن یوسف را در مکه امیر ساخت و خود در عراق بود و محمد بن یوسف آن سرای از فرزندان عقیل بخرید و داخل مسجد کرد و همچنان
بود تا وقت هارون الرشید چون هارون خلیفه شد او را مادری بود [illegible] خیزران [illegible] و از ان خیزران [illegible]
که مسجد مکه را عمارت کنند و فرمود که آن سرای محمد بن یوسف که داخل مسجد کرده است [illegible] مسجد [illegible] آن سرای [illegible]
مسجد است [illegible] محمد بن یوسف باز خواستند و محمد بن یوسف [illegible] آن سرای [illegible] عقیل باز خواندند [illegible]
از مادر پیغمبر علیه السلام نقل کنند که گفت چون [illegible] که میعاد وضع حمل بود [illegible] از آسمان [illegible]

دامن گفت این فرزند که در شکم تو است مهتر همه خلق است چون متولد شود او را محمد نام کن و گفت أعيذه بالواحد من شر كل
حاسد مادرش هم بدین منوال خواب با عبد المطلب بگفت پس چون بزاییدن آمد مادرش روشنایی دید که پیدا شد چنانچه تا مجاورت شام
مجموع جهان روشنایی آن بدید و قصرهای شام در نظر او جلوه گر شد و نوری از جبین محمد صلی الله علیه وسلم تابان که تا آسمان برسید دیگر
روز مادرش مر عبد المطلب را بگفت او را محمد نام کرد و در خبر چنین است که آن شب که پیغمبر از مادر در وجود آمد در مجموع روی زمین هر بتی بود
بر روی در افتادند و کنگره ایوان کسری شکسته شد و آتش آتشکده‌های مغان بمرد و گویند نوشروان آن شب بخواب دید که کنگره‌های کوشک وی تمام
بیفتاد الا چهارده عدد و هم آن شب موبد موبدان بخواب دید که اشتران بختی در کنار با اشتران اعراب که عدد کمتر از اشتران بختی بود
جنگ کردند و اشتران بختی را بزدند و از دجله بگذشتند و در میان عجم پراکنده شدند و موبد موبدان خواب بکس نگفت بعد از آن از فارس
خبر آمد که در آن شب آتش مرده بود و نوشروان و موبد موبدان هر دو این خواب دیده بودند نوشروان موبدان و بزرگان را بخواند و صورت
خواب و آتش مردن با ایشان تقریر کرد پس گفتند در ولایت نعمان منذر عالمی است عبد المسیح نام او تعبیر خواب تواند کرد نوشروان
پیش نعمان فرستاد تا عبد المسیح را پیش نوشروان فرستد و عبد المسیح از فرزندان ملوک شام بود و عبد المسیح بن عمرو بن حسان بن بقیله
الغسانی و این عبد المسیح سیصد و شصت سال عمر یافت و در ایام عمر بن الخطاب رضی الله عنه نماند چون او را نعمان پیش نوشروان
فرستاد نوشروان و موبد موبدان خوابها پیش وی تقریر کردند عبد المسیح گفت این علم سطیح میداند او را الفضه برده و از سطیح
معلوم کن تعبیر این خوابها را عبد المسیح پیش سطیح رفت چون برسید او در حال نزع بود عبد المسیح گفت پیش تو آمده‌ام که پیش تو شنیدم سطیح
گفت تو آمده که ترا ملک عجم فرستاده او و موبد وی چنین و چنین خوابی دیده‌اند تا دلیل این از تو باز پرسیدند و تو میدانی که آتش
آتشکده‌ها بمرد و ترا فرستاده‌اند که از من بپرسی او را بگوی که از عرب پیغمبری بیرون آید که ملک او و دین او بر عجم غلبه کند و ملک از عجم
برود و در دست اتباع وی افتد و این آن پیغمبر زمان ایشان است و وقت آنست که آن پیغمبر از مادر بیاید یا خود آمده باشد عبد المسیح
بازگشت و سوی کسری آمد و آنچه سطیح گفته بود همه او را بگفت کسری را دل ایمن شد و گفت تا چهارده ملک از ما بنشیند بسی کارها بود
الحمد لله که بروزگار ما از ایشان خبری نیست عبد السلام بن علی بن الحسین الابرقوهی که کتاب سیر النبی ترجمه کرده است و آنرا بغایة المسئول فی دلائل
الرسول نام نهاده این حکایت بدین عبارت آورده است که چون عبد المسیح پیش سطیح رسید و او در حالت نزع بود سلام کرد جواب نداد
عبد المسیح پیش او بنشست و متفکر در آن دم سطیح سر برآورد و گفت عبد المسيح يسعى على جمل مشيح وجاء الى سطيح وقد
اوفى على الضريح بعثك ملك بني ساسان لارتجاس الايوان وخمود النيران ورؤيا الموبذان
رأى ابلا صعابا تقود خيلا عرابا قد قطعت دجلة وانتشرت في بلاد فارس يا عبد المسيح اذا ظهرت
التلاوة وغاضت بحيرة ساوه وفاض وادي السماوه وخرج صاحب الهراوه فليست الشام بالشام
يملك منهم ملوك وملكات على عدد الشرفات وكل ما هو آت آت یعنی عبد المسیح [illegible]
شتابید پیش سطیح آمد و سطیح بگور نزدیک شده ترا ای عبد المسیح پادشاه ساسان فرستاده از بهر آنکه ایوانش بلرزیده و آتش
گبران فارس فرو مرده و خواب موبد موبدان دیده که اشتران چند تند اشتران عربی را با خود میکشیدند تا از دجله بگذشتند و در همه
فارس منتشر شدند ای عبد المسیح چون تلاوت قرآن بسیار گردد و دریای ساوه کم شود و وادی سماوه که موضعی است و بادیه سماوه

بسیار آب کرده و صاحب هراوه یعنی رسول صلی الله علیه وسلم که بطریقه عصا داشته باشد خروج کند آن زمان شام نه آن شام باشد از دار
خود بگردد بعدد هر کنگره مردی یا زنی از بنی ساسان پادشاهی کنند و هر چیزی که آینده است هر آینه بیاید چون عبد المسیح جواب بکسری باز
آورد گفت تا چهارده کس دیگر از ما پادشاهی کنند بسا کار است

ذکر نسب رسول صلی الله علیه وسلم

این نسب پیغمبر بر نزدیک عدنان علم انساب معروف و مشهور است چه بپدر تا بآدم اما آنچه در او اختلاف کرده‌اند تا عدنان است ولی
جیب در شان نظم رانده‌اند نظم کم من اب قد علا بابن ذوی شرف کما علا برسول الله عدنان و بعد از عدنان جهلا نسب
کرده‌اند تا غایتی که بعضی ما بین اسمعیل و عدنان چهار نام ذکر کنند و بعضی شش و بعضی ده و از ام سلمه رضی الله عنها روایت است برین
طریق عدنان بن اد بن زید بن بری بن اعراق الثری ام سلمه گفت زید همیسع است و بری نابت است و اعراق الثری اسمعیل است
و بعضی گویند ابراهیم است از آنجهت که چون ابراهیم را در آتش نمرود دیدند و نمی سوخت گفتند این نیست الا اعراق الثری و بعضی از علما
برگفته‌اند در سائر نسل هدد اختلاف است بلکه زیادت و در این کتاب آنچه مشهورتر است و در اکثر کتب بیان رفته است آوردیم
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن
فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد
بن ادد بن الهمیسع بن یعرب بن یشجب بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن آزر بن تارخ بن ناحور بن
ساروغ بن راعو بن فالغ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن
مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام اکنون هر یکی را از پدران پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عبد الله
تا عدنان آنچه از احوال ایشان معلوم است ذکر کرده میشود چه اسمعیل و ابراهیم تا نوح و آدم مذکور گشته است محمد بن عبد الله کنیت عبد الله ابا قثم
بوده و گفته‌اند ابا محمد و بعضی گویند ابا احمد ابن عبد المطلب مادرش فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بن یقظة بن مره و عبد المطلب را
هفت فرزند بود و چهار پسر ابو طالب که نامش عبد مناف و زبیر و عبد الکعبه و عبد الله و سه دختر امیمه و عاتکه و بره و عبد الله پدر حضرت رسالت از
همه فرزندان فاطمه خردتر بود و عبد المطلب او را از همه دوستتر میداشت و عبد المطلب بوقت حفر زمزم نذر کرده بود که اگر این کار بدست وی
برآید از ده پسران خود یکی را در راه خدای تعالی قربان کند و او را ده پسر بود بعد از آنکه چاه بکند و آب برآمد و پاک کرد خواست که نذر خود
وفا کند میان فرزندان قرعه زد و سه بار قرعه بر عبد الله آمد پس عبد المطلب آهنگ کشتن وی کرد ابو طالب و عباس و همه برادران گرد
آمدند و گفتند ما نگذاریم که او را بکشی گفت من با خدای عز و جل نذر کرده‌ام و خدای تعالی حاجت من روا کرده اکنون مرا چاره نیست از کشتن
پسری تا نذر خویش را وفا کنم پسران گفتند ما نپسندیم و عبد الله را از دست پدر بستاندند و ابو طالب که برادر مادر و پدری او بود با عبد الله شفقت
وی بیشتر برد پیش خالان خود رفت یعنی مخزوم و گفت پدرم عبد الله را قربان خواهد کرد همه بنی مخزوم برخواستند و پیش عبد المطلب آمدند و گفتند
ما نپسندیم و نیز گفتند تو مهتر قریشی اگر این پسر را قربان کنی این سنت در میان قریش بماند و هر شب قریش فرزندان پیدا شود عبد المطلب گفت چون کنم
با خدای تعالی نذر کرده‌ام و نذر خویش را وفا باید کرد ایشان گفتند ابراهیم خلیل الله از تو بزرگتر بود نذر کرد که اسمعیل را قربان کند پس خدای سبحانه و تعالی
نذر او را فدا فرستاد و او نذر خویش وفا کرد تو نیز فدا کن عبد المطلب گفت کاشکی هر چه مراست فدای او بکردمی که هر چه دارم فدا کردمی

دروا داشتی و لوازم من از همه فرزندان دوستر میدارم پس گفتند بخیبر کاهنه است و او از جمله کاهنان استاد در پیش او باید شد تا بگوید که چه باید کرد عبدالمطلب که پیرشد با ابوطالب و عبدالله و دیگر کس چون بدانجا رسیدند پیش کاهنه رفتند و عبدالمطلب استیجل الذی اخبر به کاهنه گفت امروز برمیدوید فردا پیش من آیید تا شعار الاخبار کنم روز دیگر پیش او رفتند گفت دیت این پسر ده شتر در برابر او بدارید و قرعه زنید اگر بر شتر افتد دیت او قبول است شتران قربان کنید و اگر بر پسر افتد ده شتر دیگر زیادت کنید فان خرج علی صاحبکم فزیدوا عشرا حتی یرضی ربکم همچنین ده شتر زیاده می کنید و قرعه می اندازید تا آن زمان که بر شتر افتد بر آن بایستید و بدانید که حق تعالی فدا پسندیده پس شتران را قربان کنید عبدالمطلب شاد شد و دیگران که با او بودند با امید دلیل با خانه کعبه آمدند و تمامت قریش از برای قرعه حاضر شدند و عبدالمطلب ده شتر آورد و در برابر عبدالله بداشت و قداح که در خانه کعبه بود و هبل قرعه زدندی بنام عبدالله و شتران قرعه زدند و بر عبدالله افتاد ده شتر دیگر بیفزودند همچنان بر عبدالله افتاد و ده ده می افزودند تا صد شتر رسید قرعه بر شتران افتاد وقالوا قد رضی ربک یا عبدالمطلب پس حاضران گفتند یا عبدالمطلب خدای تعالی راضی شد عبدالمطلب گفت لا والله تا سه بار مساهمه نکنم پس سه بار قرعه بر شتران افتاد عبدالمطلب صد شتر قربان کرد و فدای عبدالله و بدرویشان و مسکینان بگذاشت و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است انا ابن الذبیحین که دو پدر او ذبیح بودند و فدای هر دو بپرورد فدا فرستاد یکی اسمعیل و یکی عبدالله و از آنجا در تاریخ عبدالله بن عبدالمطلب با آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة بن الزهری چون عبدالمطلب فارغ شد از فدا و نذری که کرده بود آمنه را از برای او بخواست و قبل از زفاف عبدالله در عقب خانه میرفت بر قتال بنت نوفل خواهر ورقة بن نوفل بن اسد بگذشت و ایشان ترسایان بودند و این ورقه بسیار علم داشت و قتال نیز کاهنه بود قتال از عبدالله پرسید که بکجا میروی گفت بر عقب پدر بازی گفت اگر مرا ازدواج کنی من صد شتر که برای تو قربان کرده اند بدهم گفت حالا ارادهٔ آن نیست نتوانم اکنون با پدرم و جواب بگویم و عبدالله که در عقب پدر میرفت میان او و آمنه بنت وهب بعد از آن زفاف واقع شد و آمنه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حامله گشت و مادر آمنه بره بنت عبد العزی بن عثمان بن عبدالدار بن قصی بوده و مادر بره ام حبیب بنت اسد بن عبد العزی بن قصی بوده و مادر ام حبیب بره بنت عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب و چون عبدالله بعد از آن پیش قتال آمد قتال با آن حرمت که اول کرده بود ننمود عبدالله گفت با او آنچه دی میگفتی امروز نمیگویی قتال گفت دیروز در پیشانی تو نوری بود که امروز از تو مفارقت کرده است مرا بتو حاجتی نیست و گویند از نوفل که برادر او بود شنیده بود که از این قوم پیغمبری موجود خواهد شد و گویند عبدالمطلب روزی با عبدالله بکاهنه بگذشت از خثعم فاطمه نام بنت مر فاطمه از تقوی او بر عبدالله و بروی دید و گفت هل لک ان تقع علی الآن واعطیک مائة من الابل جواب او این بیت گفت ترک آن را سید و حرام و نهی عبدالله گفت اما الحرام فالممات دونه والحل لا حل فاستبینه فکیف بالامر الذی تبغینه پس گفت من با پدرم و از او مفارقت نمیتوانم کرد و چون مدت دو روز آمنه رسیده بر آمنه بود بعد از آن پیش خثعمیه آمد و از آن اندیشه و میلی حمل نیک فاطمه خثعمیه پرسید که از آن زمان که رفته بجا و نزد که بوده ام فاطمه گفت اگر چه من زن بدی نبوده ام نه بیت و چون بر سر آن بودم رأیت فی وجهک نورا فاردت ان یکون لی پس فاطمه خثعمیه گفت انی رأیت مخیلة لمعت فتلألأت بحاتم القطر فلما تأملتها نورا اضاء به ما حوله کاضاءة البدر ورجوتها فخرا ابوء به ما کل قادح زنده یوری لله ما زهریة سلبت ثوبیک ما سلبت وما تدری

چنین

وچنین گویند که عبدالله را پدرش عبدالمطلب غله و خرما بکار بمدینه فرستاده بود و آنجا وفات یافت و بعضی گویند بشام رفته بود چون مراجعت نمود بمدینه رسید بیمار شد و آنجا متوفی گشت و او را در سرای نابغه دفن کردند و در حالت وفات عبدالله حبیب او حیات بود و وفات او پیش از ولادت حضرت رسالت بود و وفات صلی الله علیه وسلم چون عبدالله متوفی شد از او کنیزکی مانده بود که نام او ام ایمن مشهور بود و پنج اشتر و گله گوسفند و اینها میراث بر رسول صلی الله علیه وسلم رسید و آن کنیزک حضانه رسول صلی الله علیه وسلم میکرد بن عبد المطلب نام او شیبه بود و بدان سبب او را شیبه نام نهادند که در وقتی که متولد شد موی سرش سفید بود و مادرش سلمی بنت عمرو بن زید الخزرجیة النجاریه و کنیتش ابا الحرث بود و او را عبدالمطلب بجهت آن گفتند که پدرش هاشم بتجارت بجانب شام میرفت بمدینه رسید در سرای عمرو بن زید بن اسد خزرجی فرود آمد و دختر عمرو سلمی را بدید او را اعجاب خوش آمد آن دختر را بخواست و پدرش شرط کرد که دختر را از مدینه بیرون نبرد و هاشم بشام رفت و از شام بمدینه آمد و چند گاه دیگر در مدینه بوده و از آنجا بمکه آمد و بعضی گویند آن دختر را با خود بمکه آورد و بعد از آنکه حامله شد او را نزدیک خویشان او باز بمدینه فرستاد که چون دختر چنان شرط کرده که اگر او را حمل باشد پیش اهل خویش باشد و گفت هاشم که با شام رفت و در غزه وفات یافت و سلمی را در مدینه بود که عبدالمطلب از او متولد شد و پدرش در شام ماند و او در مدینه هفت ساله شد روزی مردی از بنی حارث بمدینه رسید کودکان دید که با هم تیر میزدند و شیبه در میان ایشان میگفت انا ابن هاشم انا ابن سید البطحاء این مرد حارثی با او گفت تو پسر کیستی گفت من پسر هاشم بن عبد مناف چون حارثی بمکه آمد مطلب پسر هاشم را بدید گفت من بمدینه کودکان دیدم و در آن جمله یکی چنین گفت که من پسر هاشم بن عبد مناف ام و او را ضایع مگذارید اکنون مطلب از اینجا که او عم او بود بشتر سوار شد و بمدینه رفت آخر روزی بمدینه رسید کودکان دید که گوی میباختند برادرزاده خود را دید و میان آن کودکان بشناخت و از وی سؤال کرد که تو پسر هاشمی گفت بلی هم از آنجا او را بر پس شتر خود نشاند و بجانب مکه روان شد و بعضی گویند از مادرش اجازت طلبید و او را با خود بمکه آورد و چون بمکه رسید مردم از او پرسیدند که این پسر کیست که در عقب خود نشانده او گفت عبد لی یعنی بنده من است و از آن روز او را عبدالمطلب گفتند و گویند ابن سعید بن سعید بن یحیی گفت که این گفت مطلب تا بنام او را جامه ها پوشید و بمجلس جمع عبد مناف حاضر کرد و گفت این پسر برادر من است شیبه نام او را عبدالمطلب خوانند و مطلب گفته بود عبد المطلب مطلب و بعد از آن مطلب او را بر برکات پدرش و قومش در میدید و داشت و او را کرده و نوفل بن عبد مناف که عم دیگر عبدالمطلب بود بر اولاد هاشم کرده بود و بازی گذاشت و میان عبدالمطلب و عم او اختلاف افتاد عبدالمطلب از بر قریش یاری طلبید نصرت نکردند که نوفل با من دارد و میگفتند ایشان را میان تو و میان عمت در نمی آییم پس عبدالمطلب کس بمدینه پیش خالان خود و از بنی النجار و صورت حال را نمود و از مدینه ابو اسعد بن عدس النجاری با هشتاد سوار بمکه آمدند و عبدالمطلب استقبال ایشان رفت چون بمکه رسیدند نوفل که آن هنگام در حجر نشسته بود با جمعی از قریش نشسته بود آمدند و بر سر نوفل ایستادند شمشیر کشیده و گفتند سرای عبدالمطلب بده و الا این شمشیر در تو نهیم نوفل گفت من آن سرا بدو دادم پس هر که حاضر بود همه را بر آن گواه کرد و آن جماعت سه روز پیش عبدالمطلب بماندند بعد از آن سقایه و رفاده که منصب هاشم بود نیز بعبدالمطلب مقرر کردند و در آن باب کتابتی کردند و جمیع اکابر قریش گواهی و کتابت خود بر آن کتابت کردند و عبدالمطلب مهتر قوم قریش شد و چون عم او مطلب وفات یافت تمامت قریش در فرمان عبدالمطلب بودند و عبدالمطلب سخاوت تمام داشت و او را مطعم الناس و ابو الوحوش لقب کردند و این لقب بجهت آن بود که چون اصحاب الفیل بمکه آمدند و بلا کشیدند و او را چنین بود از لطف خدای تعالی ایشان حاصل شد که همه را از زمانه بزرگی و بزرگی بر همه عرب ارزانی داشت و قصی و که [illegible] و عبد مناف و هاشم و همه در حسن سخاوت وی پیشتر بودند و کنیت عبدالمطلب هم ابو الحارث بود و عبدالمطلب مال بسیار داشت و که مردی موقت

اسمعیل علیه السلام خواست که از گو بره ... خواسته که داشت بچاه زمزم مدفون کرد و نیز گویند اسمعیل خود آنرا دفن کرده بود و طبری از
شرقی و کلبی نقل کرده است که یکی از ملوک فرس ... چون بکار رسید در آنجا که زمزم است کوی کند و شمشیری چند و زیوری چند
آنجا پنهان کرد و آن پنهان بماند تا زمانی که عبد المطلب حفر آن چاه میکرد و چون آن زیورها که در آن چاه مدفون بود ... بود [illegible]
زمزم گفتندی و زمزمه خواندن ... ایشان است و از غیر ایشان روایت کرده اند که ساسان ... زنده بود که این عمل کرده ... [illegible]
بود بعد از او ... روایت کرده اند که ساسان ... حج خانه خدای میکرد و میگفتند که ما با ابراهیم نسبت ... و آخر
کسی از ملوک فرس که زیارت خانه کعبه کرد ساسان بود و ... زیارت اعتبار ... میکرد عبد المطلب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وگفت ابوعمر از آن اوست او را عبد مناف خوانند و این نام بردی بالید و این مناف بتی بود در خانه کعبه نهاده و قصی از همه فرزندان عبد مناف را
دوستر داشتی و او را قمر خواندندی از نکوروئی که بود و چون قصی وفات یافت حجابه و سقایه و سران و لوا و رفاده و ندوه بعبد مناف
وصیت کرد و گفت ای پسر اگر در یکی از اینها تقصیری واقع شود جهد کن که در رفاده تقصیری نکنی یعنی طعام دادن حجاج که شما کوشش کنان [illegible]
و حجاج مهمانان خدایند [illegible] عبد مناف [illegible] بزرگ و او را [illegible]
که مال بسیار داشت چون سال سر آمد [illegible] طعام رفاده [illegible] بسیار کشتی [illegible]
روز متعاقب [illegible] طعام رفاده رسم [illegible] عبد مناف [illegible] ساخت که همه حجاج را
برسیدی او چهار پسر بود [illegible] امام شافعی از فرزندان مطلب بن عبد مناف [illegible] امام شافعی [illegible] محمد بن
ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع [illegible] بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف و قصی را چهار پسر بود [illegible] عبد مناف
و مناف نام [illegible] و دیگر عبد الدار و دیگر عبد قصی [illegible] **من قصی** چون کلاب پدر قصی [illegible] خرد بود هنوز [illegible]
و سقایه [illegible] نام این قصی زید بود و قصی او را لقب بود از آنکه [illegible] و لقب قصی کردند [illegible]
و خرد [illegible] مانده [illegible] کلاب [illegible] مادر ایشان فاطمه بنت سعد [illegible] چون کلاب بمرد مادرشان شوهری کرد از بنی
قضاعه نام وی ربیعه و این ربیعه بمکه آمده بود [illegible] فرزند خرد [illegible] قضاعه [illegible] مکه [illegible] و مادر قصی را
از آنجا [illegible] ربیعه القضاعی نام کردند [illegible] قصی نیز بزرگ شد و این ربیعه [illegible] قضاعه بود [illegible]
[illegible] قصی او را [illegible] قضاعه [illegible] دیگر [illegible] فرزندان اسمعیل [illegible]
[illegible] خویش طلب کنم [illegible] که من [illegible] قصی بمکه آمد و مهتری [illegible]
و حجابه بدست خزاعه بود [illegible] حلیل بن حبشیه [illegible] خزاعه [illegible] قصی خویشان خود را از بنی
فهر [illegible] و بنی کنانه و فرزندان لوی بن غالب همه [illegible] که خزاعه [illegible]
بمکه [illegible] و سقایه [illegible] خویشان و یاران [illegible] چون سالی چند بر آمد
و کار او بالا گرفت دختر مهتر این خزاعه [illegible] از بهر آنکه او نسب بزرگ [illegible] قبیله خویش [illegible] کلاب [illegible]
چون سالی چند بر آمد حلیل [illegible] خزاعه نام وی سلیمان بن عمرو [illegible] ابو غبشان [illegible] خزاعه [illegible]
او را [illegible] حجابه و سقایه [illegible] قصی [illegible] ابو غبشان [illegible]
ریاست و مهتری [illegible] قصی [illegible] مهتری [illegible] کلید خانه [illegible] و آن
مهتری حجابه و سقایه [illegible] خزاعه [illegible] قصی [illegible] خویشان و برادران و برادرزادگان لوی بن غالب و فهر
کنانه [illegible] خزاعه [illegible] خلقی بسیار [illegible]
[illegible] قصی [illegible] قضاعه [illegible] برادرش [illegible] قضاعه [illegible]
[illegible] خویشان قصی [illegible] آن جماعت که از خزاعه [illegible] بر قصی [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] خزاعه [illegible] قصی [illegible] حجابه و سقایه و کلید خانه بکرفت و کار بردی

و کار بر وی راست شد و [illegible] برادرش [illegible] قصی همه خویشان [illegible] خزاعه را
بود [illegible] و خویشان را [illegible] و ایشان را قریش نام کرد یعنی **تقرش القوم اذا اجتمعوا** پس چون خزاعه از قریش [illegible]
[illegible] آمدند [illegible] قریش نام [illegible] خزاعه [illegible] قریش [illegible]
جماعت بود از این سبب گویند **تقرش القوم اذا اجتمعوا** پس چون ایشان [illegible] آمدند قصی ایشان را [illegible]
مکه فرود آورد [illegible] و مهتری قریش و آن ایشان [illegible] مهتری مکه [illegible] رعایت
کردی [illegible] قصی [illegible] مال بسیار [illegible]
و صدقات بسیار [illegible] قریش [illegible]
[illegible] قریش [illegible] قصی [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] خویش [illegible] در هر سال [illegible]
خویش [illegible] طعام بسیار [illegible] حجاج [illegible]
در عرفات [illegible] طعام [illegible]
[illegible] قریش [illegible] نفقه [illegible]
همه قوم [illegible] قریش نام کردند [illegible]
قریش نام [illegible] همه خزاعه غلبه کردند
ایشان را قریش نام کردند [illegible] عبد الله بن عباس [illegible] **بیت** و قریش [illegible]
[illegible] قریش [illegible] پس قصی مهتری [illegible] قریش [illegible] مهتری [illegible] فرزندان وی [illegible] تا بعبد المطلب
و پسرش ابو طالب [illegible] منصب بزرگان مکه حجابه و سقایه چون مهتری بقصی آمد چهار چیز [illegible] رفاده و دیگر [illegible] و سیم لوی
و چهارم ندوه [illegible] چهار چیز [illegible] مهتری [illegible] رفاده آن طعام است که گفتم که هر سال قصی حجاج را [illegible]
دو شب طعام دادی [illegible] عرفات [illegible]
[illegible] طعام [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] قصی آن طعام [illegible] حجاج را همه طعام دادی [illegible]
[illegible] طعام دادی [illegible] درویش بودی [illegible] طعام دادن [illegible]
و این [illegible] سلطان [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] طعام دادی [illegible]
[illegible] عرفات [illegible] قصی [illegible]
[illegible] قصی [illegible]
علامت [illegible] قصی بدست خویش [illegible] قصی [illegible] فرزندان [illegible] صلی الله علیه و سلم

این رسم لوی ابتدا بنیاد داشت و هرگاه که امیری بجائی فرستادی او را لوا بدست خویش علم دادی و دار الندوه مشورتگاه بود و این رسم
در مکه قصی آورده و هر کاری که خواستی کردن مردمان قریش و مهتران ایشان جمع کردی و با ایشان مشورت کردی و هر کاری که قصی بستدی همه بودی
و قصی هم در پهلوی مسجد الحرام سرائی بکرد و آنرا دار الندوه نام نهاد و آن سرای بدست قریش میبود و آن رسم مانده بود تا بدان وقت که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فتح مکه کرد و آنروز که فتح مکه کرد و در مکه شد و رسمهای جاهلیت برانداخت الا که این دار الندوه نیز برکرد پس قصی را این
شش چیز بود از رسوم و مهتری حجابه و سقایه و رفاده و لوی و نیران و ندوه و قصی را چهار پسر آمد چنانکه تقریر آن گذشت بن کلاب
کنیت او ابا زهره بود و مادرش هند بنت سریر بن ثعلبة بن الحرث بن فهر بن مالک و او را برادران بودی تیم و یقظه و مادر این برادران
اسما بود بنت حارثه البارقیه و بعضی گفته اند یقظه مادرش هند بود مادر کلاب بن مره کنیت او ابا یقظه و مادرش محشیه بنت
شیبان بن محارب بن فهر و دو برادر داشت هصیص و عدی و بعضی گویند مادر عدی رقاش بود بنت رکبة بن نائله بن
کعب بن حرب بن تیم بن سعد بن فهم بن قیس بن عیلان بن کعب کنیتش ابا هصیص مادرش ماویه بنت کعب بن القین بن
جسر القضاعیه و کعب را برادران بودند یکی عامر و دیگری سامه و او را برادر دیگر بود عوف نام مادرش باروه بنت عوف
بن غنم بن عبدالله بن غطفان و نسب امیر المؤمنین عمر بعدی بن کعب میرسد عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبدالله
بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی و این کعب در میان اعراب عظیم القدر بود چنانکه تاریخ مستعمل پیش اعراب از موت او بود
تا عام الفیل بعد از آنکه قصه ابرهه واقع شد تاریخ از عام الفیل گرفتند و کعب فصیح بود چنانکه در حج خطبه کردی و خطبه او در میان عرب شهرت
داشت بن لوی کنیت او ابا کعب و در لوی مادرش عاتکه بنت مخلد بن النضر بن کنانه و هی اول العواتک و این لوی را غیر از کعب هفت
پسر دیگر بود سامه و عامر و خزیمه و سعد و حارث و عوف و جشم و چهار اول از ایشان اصل قبایلند فرزندان سامه را بنو الناجیه گویند و
بنی مظعون که عاری البصره بود از آن نسل است و عمرو حنظلی صلی الله علیه وسلم از نسل عامر است و فرزندان عوف را عایذه قریش گویند قریش
و فرزندان سعد را بنو ساله گویند و بنات السافله گویند و از آن نسل است بن غالب کنیتش ابا تیم نام مادرش لیلی بنت حارث
بن تمیم بن سعد بن هذیل و برادران وی حارث و محارب و اسد و عوف و این غالب را غیر از لوی پسر دیگر بود تیم که آن تیم را
ابا تیم گویند و لقب تیم الادرم بود و ادرم ناقص الذقن است و این لقب از آن جهت شده بود که ناقص اللحی بوده و هلال بن خطل لعنه الله
که مصطفی صلی الله علیه وسلم را هجو گفتی در روز فتح مکه کشته شد هم از فرزندان این تیم الادرم بود بن فهر کنیت ابا غالب و فهر
جماع قریش گویند و بعضی گویند که قریش عبارت از این فهر است و در آن اختلاف کرده اند که قصی است و اصح این را نهاده اند که احوال مردم
تفحص و تفتیش کردی و تقریش همان تفتیش است اگر محتاجی یافتی حاجت او روا کردی و اگر برهنه دیدی بپوشانیدی و اگر گرسنه دیدی
سیر کردی و اگر گمشده یافتی براه آوردی و اگر ترسنده را دیدی حمایت کردی و او را ایمن گردانیدی و دیگر جهات را عادی دادی بدان
سبب این نام نهادند و در تاریخ کامل آورده است که حسان حمیری از تبعان یمن در زمان فهر بمکه آمد و خواست که سنگهای خانه را بیمن
برد پس اجتماع کردند قریش و کنانه و خزیمه و اسد و جذام و رئیس ایشان فهر بود جنگ سخت کردند تا حمیریان را هزیمت کردند و حسان بدست
ایشان اسیر شد و حسان را سه سال بمکه نگاه داشتند تا حسان از نفس خود را فدا داد از ایشان باز خرید و او را بگذاشتند چون از مکه بیرون آمد
بمکه و مین وفات یافت و فهر را غیر از غالب پسر دیگر بود محارب و حارث و اسد و عشره مبشره از نسل این حارث است ابو عبیده

ابو عبیده عامر بن عبدالله بن الجراح بن هلال و وهب بن حجر بن حارث بن فهر و ضحاک که در زمان بنی امیه دعوی خلافت کرد و بدو رسید و کشته شد
مروان بن الحکم از نسل محارب است ضحاک بن قیس بن خالد بن وهب بن ثعلبة بن وائله بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر بن مالک
کنیت او ابو الحارث نام مادرش عاتکه بنت عدوان و لقب او عکرشه بود و بعضی گویند نضر بن کنانه که پدر مالک است نام او قریش است و
بعضی گویند بدان جهت که او قصی را جمع کرد او را قریش گفتند و التقرش التجمع و بعضی گویند و قریش که قصی در حرم قبایل را جمع کرد و مکه را بنا
کرد او را قریش گفتند و اوست اول کسیکه بدین اسم شهرت گرفت و این اجتماعی است که آن اجتماع بر خصال نیک و کار خیر بود بن النضر
کنیت ابا مخلد و نام او قیس است و او را از آن نضر گفتند از جمالی که داشت و مادرش بره بنت مر بن اد بن طابخه و در آن جاهلیت کنند بیان کرده اند
در جنگ کفار مکه بیرون آمدند و با رسول صلی الله علیه وسلم در صحرا ملاقی شدند که چون کنده بود و در آن جنگ عظیم کردند و شتران ایشان را گشته و در آن جا افتادند
بدین سبب آن مصاف را واقعه بدر نام نهادند و بدر بن مخلد بن حارث بن کلد بن النضر است بن کنانه کنیته ابو النضر نام مادرش عوانه
بنت سعد بن قیس بن عیلان و بعضی گفته اند هند بنت عمرو بن قیس و برادر پدرش اسد و مادر اسد بره بنت مر بن خزیمه کنیت او ابا اسد
نام مادرش سلمی بنت اسلم بن الحاف بن قضاعه و این خزیمه آنست که هبل را بکعبه آورد و آن بت را هبل خزیمه میگفتند و این خزیمه را پسری بود
غیر کنانه اسد نام که کنیتش ابا اسد بدان باز خوانند و زینب ام المؤمنین زن مصطفی صلی الله علیه وسلم از نسل این اسد بود زینب بنت جحش بن ریاب بن
یعمر بن صبره بن مره بن کثیر بن غنم بن اسد بن خزیمه و از این نسل امرای معتبر در زمان عباسیان سیف الدوله صدقه مزیدی که ذکر او
در تواریخ است از این نسلند بن مدرکه نام او عمرو بود و کنیتش ابا هذیل و ابا خزیمه نیز گفته اند و نام مادرش خندف این مدرکه را
عمرو نام بود و او را برادر دیگر بود عامر و عمیر اما عامر را لقب طابخه و عمیر را قمعه شد و الدها را بخندف نام بود خندف نام نهادند
و ایشان را بخندف باز خوانند و سبب این آن بود که روزی شتران پدر این فرزندان الیاس پیش خانه ایستاده بودند ناگاه خرگوشی
از میان ایشان برجست شتران برمیدند عمرو و عامر و مادر ایشان لیلی از پی شتران برفتند الیاس مادر فرزندان را دید و گفت
مالک تخندفین چه شتاب است که میشتابی و از آن نام خندف شد و عامر خرگوش را بگرفت و عمرو در پای شتران برفت با عامر گفت انت
ادرکت الابل فطبخ صید که لیلی بر شتران او را یافتم تو شکاری را که گرفتی بپز عمرو را مدرکه گفتند و عمیر در اطاق بچه و عمیر را که برادر ایشان
بود چون ایشان بر پیکار اکاری کردند و از دست او بیرون نیامد منقعل در گوشه خانه نشسته بود او را قمعه لقب شد و انقاع گوشه نشینی است الاقامع
بن الیاس کنیت او ابا عمرو و نام مادرش رباب بنت حیده بن معد و نعمان که در زمان امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه با لشکر عجم
در نهاوند جنگ کرد و لشکر عجم را بشکست و فتح عراق عجم بر دست او شد از نسل عامر بن الیاس بود نعمان بن مقرن بن عائذ بن هجا بن حجیر
بن نصر بن حبشه بن کعب بن عبد بن ثور بن هذمه بن لاطم بن عثمان بن عمرو بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر نام مادرش سوده
بود بنت عک و برادر مادری داشت ایاد نام و ایشان را دو برادر دیگر بود از پدر ربیعه و انمار و مادر ایشان حدالة بنت وعلان از جرهم
و قبیله مضر را مضر الحمرا خوانند که چون نزار را وقت وفات رسید او چهار پسر بودند و مال بسیار داشت هر چیزی را بکار از پسران
وصیت کرد خیمه بود از ادیم سرخ مضر را داد و از آن سبب او را مضر الحمرا خواندندی و اسب داشت که بار کبیر نزار بود آن مرربیعه را داد و
فرش بود و هر چه از آن نوع بود بایاد داد و بهما نماند بود و آلات مجلس انمار را داد پس گفت هر چه خواسته که از من ماند هم بدین ترتیب قسمت کنند
و اگر در میان شما اختلاف افتد بر زمین نجران کاهنی است استاد و عالم کاهنی نیک دانند از بنی جرهم نام او افعی نزدیک او شوید

تا او این مال میان شما قسمت کند و این نزار خود کاهن بود و در فال و زجر و کهانت بدانستی و فرزندانش نیز هر کس چیزی از کهانت
دانستندی پس او چون بمرد و هر کس را آنچه داده بود برگرفتند و بعد از آن در میان ایشان اختلاف افتاد برخاستند و بموجب وصیت
پدر متوجه زمین نجران شدند در راه بر جای پای شتری گذشتند بزمینی رسیدند که گیاه آن بعضی خورده بود و بعضی مانده مضر گفت اشتری
که این گیاه خورده است یک چشم بوده است و چشم راستش نبوده ربیعه گفت دست راست لنگ بوده است ایاد گفت این شتر
دم بریده است انمار گفت این شتر از خداوند رمنده است چون پیشتر شدند مردی را دیدند بر شتری نشسته همی آمد او را گفتند تو شتری
گم کرده‌ای گفت من مردی‌ام از فلان قبیله و اشتری از آن من رمیده است بطلب آن همی روم مضر گفت آن اشتر تو چشم راست کور بود گفت
بلی ربیعه گفت از دست راست می‌لنگید گفت آری ایاد گفت دمش بریده بود گفت آری انمار گفت از تو رمنده بود گفت آری پس آن مرد
گفت اشتر من کجاست گفتند ما ندیدیم آن مرد گفت اگر شما ندیدید این همه صفت او از کجا گویید و بر ایشان سخت شد که البته اشتر من
شما دارید ایشان گفتند ما نداریم گفت شما کجا همی روید گفتند ما بزمین نجران همی رویم پیش افعی کاهن تا میان ما حکم کند باید او نیز که
مارا افتاده است و آن مرد تنها بود و ایشان چهار تن بودند او نیز با ایشان اتفاق نمود تا پیش افعی شتر خود از ایشان طلب دارد
پس چون بنجران رسیدند و پیش افعی رسیدند کاهن ایشان را دید و بشناخت اما ایشان را نیکو ضیافتی کرده و آورده و لطف کرده گفت بچه
مهم آمده‌اید گفتند ما را پدر مرده است و در قسمت میراث میان ما اختلاف است آمده‌ایم که در میان ما چهار برادر حکم کنی و بحکم تو
راضی شده‌ایم پس خداوند شتر گفت که این چهار مرد اشتری من دارند [illegible] که مرا اشتری گم شده است و ایشان دارند گفت
چه دانی که ایشان دارند گفت از بهر آنکه علامت اشتر من همه باز گفتند اگر ندیده بودندی از کجا دانستندی مضر گفت من از آن دانستم
که آن اشتر یک چشم بوده است که از یک جانب راه گیاه خورده بود و در یک جانب نه ربیعه گفت من دانستم که دیدم که بر زمین اثر [illegible]
درست [illegible] بر خاک اثر کرده بود و دانستم که لنگ بوده است ایاد گفت من سرگین او دیدم افکنده بر یکجای چون سرگین گاو [illegible] اشتر سرگین
کند دانستم [illegible] انمار گفت من نگاه کردم گیاه در یکجای خورده بود و از دیگر جای نه دانستم که اشتر رمنده است کاهن را
عجب آمد از نیکوی فراست ایشان [illegible] و علم و عقل ایشان [illegible] پس افعی گفت [illegible] اشتر که این اشتر تو ایشان ندیده‌اند
تو بجای دیگر [illegible] پس از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما پسران نزار بن معد بن عدنانیم کاهن گفت شما مرا [illegible]
که من شما را [illegible] میان [illegible] شما [illegible] میان شما حکم کنم ایشان اجابت کردند
و [illegible] طعام [illegible] و [illegible]
[illegible] مضر گفت من [illegible]
[illegible] بره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت حال این بره مرا گوی [illegible] گفت که چون بره از مادر بزاد مادرش بمرد و [illegible]

نزار او بوده [illegible] و این بره را [illegible] و بر آن سگ بستم تا بزرگ شد اکنون بره فربه گشته است [illegible] کاهن چون این
بشنید عجب داشت گفت اکنون [illegible] پس [illegible] گفت قصه این [illegible] بگوی [illegible]
و مال بسیار داشت [illegible]
خویشتن [illegible] کاهن [illegible] ایشان [illegible]
گفت خواهم که مرا بگویید که این سخنها [illegible] اول مضر گفت من [illegible] دانستم [illegible]
شد و [illegible]
[illegible] گوشت [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] کاهن گفت شما [illegible] ایشان گفتند [illegible]
[illegible] میراث [illegible] در میان شما اختلاف [illegible]
[illegible] کاهن گفت [illegible]
[illegible]
راضی شده [illegible] پس [illegible] همه فرزندان نزار و آل [illegible]
که بودند [illegible] ربیعه [illegible]
و اشتر [illegible]
و [illegible] اشتران [illegible]
سالت نقل کنند صلی الله علیه و سلم که فرمود لا تسبوا ربیعة و مضر فانهما مسلمان گفت دشنام مگویید ربیعه و مضر را
که ایشان مسلمان بودند بن نزار کنیت او ابا ایاد و ابا ربیعه [illegible] مادرش [illegible] بنت [illegible] بن [illegible]
جرهم [illegible] چهار فرزند او که پیش افعی جرهمی رفتند [illegible] و از این فرزندان او قبایل بسیار منشعب شده‌اند [illegible]
کرد از فرزندان ربیعه بن نزار [illegible] بن قیس بن حارث بن [illegible] بن حبیب بن عبد الحرث بن عدی بن حنیفه بن لجیم بن صعب
علی بن بکر بن وائل [illegible] بن [illegible] بن ربیعه بن نزار و سیف الدوله و ناصر الدوله [illegible]
[illegible] حکومت شام [illegible] ایشان [illegible] بن معد مادرش [illegible]
[illegible] بن عدنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
بن مرة و مادر [illegible] بنت [illegible] بن [illegible] بن کلاب بود و مادر [illegible] ام حبیب بنت اسد بن عبد العزی بن قصی
بن کلاب بود و مادر ام حبیب برة بنت عوف بن [illegible] بن عدی بن کعب بن لوی بود و مادر [illegible] بنت الحرث بن مالک

بن هاشم بود و مادر [illegible] امیمه بنت مالک بن [illegible] و مادر امیمه کریمه بنت ثعلبه بن الحارث بن تمیم بن سعد بود و مادر [illegible] عاتکه بن
[illegible] بود و مادر [illegible] بنت [illegible] بود و اما [illegible] عبد مناف [illegible] که جد رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] بود و گویند که [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] مردم [illegible] کرد
[illegible] آسمان [illegible] سکینه و شمس و قمر و سایر کواکب [illegible] سکینه و مادر [illegible] سلمی بنت لوی بن غالب
[illegible] سلمی [illegible] بنت کعب [illegible] غالب [illegible] قیس بن [illegible]
[illegible] کلاب و قصی [illegible] فاطمه بنت سعد بن [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم

فصل سیم در ذکر احوال حضرت رسالت

[illegible] والله اعلم [illegible]

صلی الله علیه و سلم از طفولیت تا به سالی که در کفالت جد خود عبد المطلب بود چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم متولد شد چهار [illegible]
بود که پدرش عبد الله وفات یافته بود و عبد المطلب او را محمد نام نهاد و در آن [illegible] مکه [illegible] بود که فرزندان را به دایه دادندی [illegible] آن
فرزندان [illegible] مکه [illegible] از بنی سعد [illegible] عورات [illegible] فرزندان مردم [illegible]
[illegible] بنی سعد [illegible] بود [illegible] مردم [illegible] عورات ایشان [illegible] سال [illegible] آمده [illegible]
[illegible] در میان ایشان [illegible] حلیمه بنت ابی ذویب [illegible] نام عبد الحرث [illegible]
شوهری [illegible] حرث بن عبد العزی [illegible] از بنی سعد [illegible] حلیمه [illegible] آمده بود [illegible]
دیگر [illegible] آمدند حلیمه شوهر خود را گفت [illegible] مکه [illegible] کودکی [illegible] شاید که [illegible]
[illegible] ضعیف شده و سبب آنکه آن سال علف کمتر بود [illegible] قوت [illegible] گوسفندی چند [illegible] شیر [illegible]
[illegible] گوسفندان [illegible] شوهر [illegible] حلیمه [illegible] مکه [illegible] بیابان [illegible]
[illegible] مکه رسیدند و آن دایگان [illegible] محمد را قبول [illegible] آنکه گفتند [illegible] بی‌پدر [illegible]
فرزند بود [illegible] عبد المطلب [illegible] حلیمه [illegible] کردند او نیز [illegible]
[illegible] کودکان بنی سعد [illegible] حلیمه [illegible] کودک [illegible]
[illegible] حلیمه گفت چون [illegible] کودک یتیم را برگیریم [illegible] عبد المطلب [illegible] پیغمبر را
[illegible] حلیمه [illegible] آن [illegible] پیغمبر [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] حلیمه گفتند این حرث [illegible] روان شده [illegible]
[illegible] زیادت [illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] حلیمه [illegible] این کودک [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] چون [illegible] رسیدند گوسفندان ایشان [illegible]
[illegible] گوسفندان [illegible] گوسفندان [illegible]

بچند

[illegible] چندان [illegible] کوسفندان [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] چندان [illegible]
[illegible] که دیگر [illegible] دو سال تمام بگذشت او را از شیر باز کردند پیغمبر [illegible] حلیمه او را برگرفت و پیش عبد المطلب آورد تا ببیند پیش عبد المطلب
او را [illegible] حلیمه [illegible] کرد [illegible] پیغمبر [illegible] که این فرزند من از شیر باز شده است [illegible]
[illegible] حلیمه گفت [illegible] سال [illegible] پیش شما آوردم [illegible] حلیمه پیغمبر را [illegible] چون [illegible] سال دیگر [illegible] پیغمبر
[illegible] روزی [illegible] بیرون [illegible] پیغمبر [illegible] عبد الله [illegible] از کوه فرود
[illegible] پیغمبر [illegible] ایشان [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] حلیمه چون [illegible] رسید [illegible] از کوه فرود آمده [illegible] حلیمه [illegible] پیغمبر
[illegible] پیغمبر گفت [illegible] ایشان [illegible] شکم من [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بیرون آمد [illegible] شیطان [illegible] از تو بیرون بردیم [illegible]
[illegible] شکم من [illegible]
[illegible] حلیمه [illegible] از کوه فرود آورد [illegible] حلیمه [illegible] این کودک [illegible]
[illegible] حلیمه گفت [illegible] حلیمه [illegible]
[illegible] این کودک [illegible] اکنون [illegible] این کودک [illegible]
[illegible] حلیمه [illegible] این کودک [illegible] این کودک [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] این کودک
[illegible] حلیمه محمد را [illegible] پیغمبر را [illegible] محمد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] این کودک [illegible] حلیمه [illegible]
[illegible] از آسمان فرود آمدی [illegible] این کودک [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] حلیمه [illegible] چون [illegible] مدینه [illegible] حضرت رسالت
[illegible] عبد المطلب [illegible] محمد را [illegible] مدینه [illegible]
عبد المطلب [illegible] محمد [illegible] مدینه [illegible] حضرت رسالت
در آن منزل وفات یافت و حضرت رسالت [illegible] عبد المطلب [illegible] عبد المطلب [illegible]
تا دو سال [illegible] عبد المطلب [illegible] حضرت رسالت [illegible]
رسالت صلی الله علیه و سلم با ابو طالب [illegible] ابو طالب [illegible] و السلام

فصل چهارم

در احوال حضرت رسالت تا آن زمان که وی به منزل [illegible] ذکر [illegible] در کفالت ابو طالب [illegible]

صلی الله علیه و سلم و او را بسفر شام بردن و حکایت بحیرا راهب چون عبد المطلب وفات یافت ابو طالب محمد را علیه الصلوة والسلام
با خود گرفت و او را بغایت دوست داشتی و پیوسته در بند مراعات او بودی و شب و روز یک لحظه از حال او غافل نبودی و از چشم بیگانگان
او را محافظت نمودی چنین گویند که کاهنی بود در عرب که طالع مردمان بدیدی و فال گرفتی و اهل مکه در حق او اعتقادی عظیم داشتند
و هرگاه که او بمکه در آمدی مرد و زن وی جمع شدندی و کودکان را بروی عرضه کردندی و طالعهای ایشان بنگریستی ابو طالب نیز [illegible] اهل مکه چون وی
پیامد محمد را علیه الصلوة والسلام برگرفت و پیش او برد تا طالعش بنگرد چون آن کاهن روی سید دید و طالع او احتیاط نمود گفت در این پسر
نشانهای عجب است چون [illegible] دیگر محمد علیه الصلوة والسلام را طلب داشت و گفت طالع او قویست و از وی کارهای بزرگ خواهد
خواستن این سخن بگفت و تعجیل میکرد که او را دو [illegible] پیش من آرید تا بار دیگر در روی نگاه کنم ابو طالب چون دید که آن کاهن حرص بسیار مینماید
اندیشید که مبادا که گزندی بوی رساند محمد را علیه الصلوة والسلام باز خانه برد و دیگر بوی ننمود و ابو طالب بعد از آن [illegible]
در مراقبت احوال سید صلوات الله علیه زیادت سعی نمودی و لحظه او را از پیش خود غایب نگذاشتی تا کاروان قریش که بشام میرفتند ابو طالب
نیز عزم شام کرد محمد علیه الصلوة والسلام فرمود که مرا تنها مگذار ابو طالب بگریست و گفت مرا خود میسر نبود که یک لحظه دل بنهم بی تو او را نیز همراه
ساخت در سفر شام و در ما بین مکه و شام موضعیست که آنرا بصری گویند و در آنجا صومعه بود و در آن صومعه راهبی بحیرا نام و این بحیرا از صومعه بیرون
نیامدی و با کس سخن نگفتی و [illegible] دیار شام [illegible] بود و در علم [illegible] تمام داشت و در آن ایام [illegible] او کسی نبود و احوال پیغمبر صلوات
الله علیه از انجیل معلوم کرده بود و نعت و صفت او دانسته و چندین سال که در آن صومعه نشسته بود با نتظار آنکه از انجیل معلوم کرده بود که پیغمبر
آخر الزمان در آن مقام گذر خواهد کرد و بحیرا هر وقت که قافله قریش [illegible] بر بام صومعه رفتی و نظاره میکردی تا علامات پیغمبر ببیند
بشناسد که [illegible] پیغمبر آخر الزمان در میان کاروان است و شرف صحبت او دریابد و [illegible] او را چون علامات نمیدید [illegible]
ظاهر نشده حرکت نکردی و از صومعه بیرون نیامدی و با ایشان هیچ سخن نگفتی تا این نوبت که پیغمبر علیه الصلوة والسلام در میان قافله بود بحیرا از بام
صومعه نگاه کرد که قافله می آمد همه درختان و سنگها [illegible] که آواز آمده بودند و میگفتند السلام علیک یا رسول الله و [illegible]
که از میان قافله بر سر سید صلوات الله علیه سایه کرده بود و چندانکه قافله میآمد آن ابر نیز همراه ایشان می آمد چون قافله فرود آمد سید علیه الصلوة
والسلام بپای درختی کوچک [illegible] و چون بنشست آن درخت شاخهای خود بگسترد و برگها سر بر آورد و سایه نیکو بیفکند بحیرا چون این حال بدید
دانست که آنچه او انتظار آن میکشید همراه این قافله است پس از بام صومعه فرود آمد و بفرمود تا طعامی بسیار بساختند و کس پیش قافله فرستاد
که راهب برای قافله طعامی ساخته است باید که اهل قافله بجملگی بیایند چون فرستاده بحیرا چنین گفت قریش عجب داشتند و گفتند چندین سال است
که ما اینجا میگذریم و در این منزل فرود می آییم هرگز این راهب [illegible] ما بعد از [illegible] این نوبت [illegible] است که این [illegible]
و سید صلوات الله علیه پیش بنه ها بازگذاشته زیرا که وی [illegible] از همه کوچکتر بود چون اهل قافله حاضر شدند بحیرا نظر کرد و آنکه او میطلبید در آن میان
ندید گفت آیا [illegible] حاضر شده اند [illegible] اهل قافله گفتند [illegible] کسی مانده است که [illegible]
[illegible] ایشان گفتند همه آمده ایم الا کودکی که او را میان رختها گذاشته ایم بحیرا گفت او را [illegible] بر صاحبقران است و پیغمبر
آخر الزمان او را نیز بیاورید پس فرستادند پیغمبر را علیه الصلوة والسلام حاضر گردانیدند چون سید صلوات الله علیه میان قوم در آمد بحیرا نظر از قدم
بر داشت و در روی مبارک وی [illegible] چون قوم از طعام فارغ شدند بحیرا برخاست و حالات سید علیه الصلوة والسلام بگرفت و او را طلبید [illegible]

و دعوی سوگند میداد که سؤال مرا جواب بده و قریش سوگند بلات و عزی خوردندی و بحیرا از این سوگند مرا التماس نبود تحقیقت احوال سید [illegible]
سید علیه الصلوة والسلام گفت مرا بلات و عزی سوگند مده که در روی زمین هیچ چیز پیش من دشمنتر از لات و عزی نیست بحیرا گفت بخدای سوگند
میدهم که سؤال مرا جواب بده رسول علیه الصلوة والسلام گفت چون بخدای سوگند دادی بگوی تا چه خواهی پس بحیرا اسراری که داشت بگوید و سید
علیه الصلوة والسلام همه را جواب فرمود بعد از آن در پشت او نگاه کرد و مهر نبوت میان هر دو کتف که در انجیل معلوم کرده بود بدید بعد از آن در
قدم سید صلوات الله علیه افتاد و بر سرهای او بوسه میداد و دست ابو طالب بگرفت و از آن جماعت دور برد و گفت این ابو طالب این پسر فرزند کیست
ابو طالب گفت فرزند منست بحیرا گفت لا والله که فرزند تو نیست و نشاید که زنده باشد ابو طالب گفت که برادر زاده منست و پدرش بوقتی که مادر بوی
حامله بود وفات یافت بحیرا گفت اکنون که راست گفتی بعد از این گفت نگاه داری ابو طالب که او را از چشم حاسدان نگاه داری که او پیغمبر آخر الزمانست
و مهتر و سرور عالمیانست شرع او همه عالم بگیرد و دین و مذهب همه منسوخ کند هر چند زودتر او را باز مکه بر که از یهود و نصاری او را پنهان [illegible]
که اگر ایشان او را بشناسند در بند هلاک وی شوند ابو طالب چون سخن بحیرا بشنید زیادت در بند کار سید علیه الصلوة والسلام شد و بشام
رفت شغلی که داشت بگذارد و سید را صلوات الله علیه و سلم باز بمکه آورد و گویند هم در آن سفر سه تن از یهود و پیغمبر را علیه الصلوة والسلام بشناختند
و قصد هلاک او کردند و بحیرا ایشان را منع نمود و نصیحت کرد و گفت که [illegible] محمد رساند صلی الله علیه و سلم

ذکر دوم

توجه حضرت رسالت بجانب شام کرت ثانی بعلت تجارت و زن کردن خدیجه چون ابو طالب سخن بحیرا بشنید و بازگشت زیادت در بند حمایت
حضرت رسول شد صلی الله علیه و سلم و حضرت رسالت با وجود آنکه در سن [illegible] مودب و مهذب بود و در مروت و کرم [illegible] عقلا متحسن بودی و او
در پیش قوم [illegible] و معتمد بود و چون بحد بلوغ رسید در ذات مبارکش جمیع حمیده اوصاف حمیده [illegible] جمله خصال ستوده [illegible]
و در سخن [illegible] کرم و سخاوت [illegible] مروت و وفا [illegible] در علم و تواضع [illegible] و احسان [illegible] و شجاعت و قوت [illegible]
در صدق و راستی همه را بر حق [illegible] و اعتماد بودی [illegible] در اخلاق [illegible] اشفاق او [illegible]
در سیرت اصلح و در عبارت افصح و در صورت [illegible] و در کاری [illegible] همه [illegible] قوم [illegible] امین [illegible]
علیه و علی آله و سلم و خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها مالی بسیار داشت و پیوسته مردمان [illegible] تجارت [illegible] بسیار بتجارت
مهر [illegible] و اعتماد [illegible] امانت پیغمبر علیه الصلوة والسلام مشهور شده بود و کس پیش حضرت رسالت فرستاد علیه الصلوة والسلام و
[illegible] مالی بسیار میخواهم که بجانب شام فرستم و در قریش اعتماد بر تو نیست اگر رنجه شوی و مال ببری و آنچه مراد باشد بر [illegible] سید علیه الصلوة
والسلام گفت شاید پس برخاست و مال خدیجه بجانب شام برد و خدیجه غلامی داشت که او را میسره گفتندی او را در خدمت سید علیه الصلوة والسلام
[illegible] چون قافله بنزدیک شام رسید بمنزل فرود آمدند و در آن منزل راهبی بود و صومعه ساخته و در نزدیک صومعه راهب درختی بود سید علیه الصلوة
والسلام چون فرود آمد بزیر آن درخت بنشست راهب از صومعه بیرون آمد سید را دید و زیر آن درخت نشسته و میسره پیش او ایستاده راهب از میسره
پرسید که این چه کس است که در زیر این درخت نشسته میسره گفت شخصی است از قریش راهب گفت در انجیل چنین دیده ام که بعد از عیسی
پیغمبر [illegible] سال شخصی [illegible] زیر این درخت نشیند و وی پیغمبر آخر الزمان باشد اکنون بدان که این پیغمبر آخر الزمان خواهد بود پس [illegible]
سید [illegible] برپای وی [illegible] برخاست [illegible] و تبرکها [illegible] سید صلوات الله علیه از آنجا بشام رفت و آنچه بایست فروخت
و متاعی که بایست خرید [illegible] و قافله بازگشت [illegible] میسره [illegible]

قافله ... [illegible] ... چون ... [illegible]

... [illegible] ... اسلام ... [illegible]

چون ... [illegible] ... پیدا شد

ذکر سوم تزویج

حضرت رسالت ... علیه الصلوة والسلام با خدیجه رضی الله عنها ... [illegible] ... خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی ... [illegible]

شوهر ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... خدیجه ... [illegible] ... محمد علیه الصلوة والسلام ... [illegible]

... [illegible] ... ابو طالب ... [illegible] ... خدیجه ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... ابو طالب ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... خدیجه ... محمد ... ابو طالب ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... خدیجه ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... ابو طالب ... خدیجه ... [illegible] ... این خطبه بخواند

الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم وزرع اسمعیل وضئضئ معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة

بیته وسواس حرمه وجعل لنا بیتا محجوجا وحرما آمنا وجعلنا الحکام علی الناس ثم ان ابن اخی هذا محمد

بن عبد الله لا یوزن برجل الا رجح به وان کان فی المال قل فان المال ظل زائل وامر حائل ومحمد من قد عرفتم قرابته وقد خطب خدیجة بنت

خویلد وبذل لها من الصداق ما ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... الحمد لله الذی جعلنا

کما ذکرت وفضلنا علی ما عددت فنحن سادة العرب وقادتها وانتم اهل ذلک کله لا ینکر العشیرة فضلکم ولا یرد احد من الناس

فخرکم وشرفکم وقد رغبنا بالاتصال بحبلکم وشرفکم ... [illegible]

شکر خدا را ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... ابو طالب ... خدیجه ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... رسول صلی الله علیه وسلم ... [illegible]

... [illegible] ... الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب ودفع عنا الهموم ... [illegible]

... [illegible] ... رسالت ... [illegible] ... صلی الله علیه وسلم

... [illegible] ...

... [illegible] ... ام کلثوم ... فاطمه ... [illegible]

... [illegible] ... خدیجه علیها السلام ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... ابو طالب ... [illegible]

... [illegible] ... صلی الله علیه وسلم ... ورقه بن نوفل ... [illegible]

... [illegible] ... ورقه ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... ورقه بن نوفل ... [illegible] ... صلی الله علیه وسلم ... [illegible]

... [illegible] ...

علیه وسلم ... [illegible]

ودرین حال براند هر است که آن اندازه دیر است تا در دل من است و پیشه مرا فراگرفتن داد آنچه [illegible] صفت کرد [illegible] از آن [illegible] محمد [illegible]
داد از ظهور رسالت او درین اشتیاق و منتظر آنم که آن زمان را دریابم و زود باشد که محمد علیه الصلوة والسلام پیغمبر شود و از میان مکه بیرون آید و
حق آغاز کند من اگر آن زمان را دریابم در نصرت دین او جان سپاری کنم ای خدیجه محمد [illegible] قوم قریش [illegible] و جمله عالم [illegible]
خواهند آمد و هر که خصم او شود مقهور گردد و هر که خلاف او کند مغلوب آید و درین حق گفته اند [illegible] و خلق را [illegible]
با محمد کارزار کند شقاوت و خذلان یابد و هر که با وی موافقت کند سعادت [illegible] دو جهانی یابد [illegible]
کرد با کافران جنگ کردی نخست کسی که [illegible] آن آمدی من بودمی و اگر چه قریش [illegible] دشوار آمدی [illegible] محمد [illegible]
دشمنی این [illegible] قوم قریش اگر شما [illegible]
خود [illegible] کارزار [illegible] و [illegible]

بردن شد [illegible] ذکر چهارم خراب کردن خانه کعبه و آبادان کردن قوم قریش

در سال سی و پنجم از ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم قریش خانه کعبه را ویران کردند سبب ویران کردن آن بود که [illegible]
بناء آن کس که بنا نهاده بود ابراهیم با اسمعیل [illegible] بود [illegible] آب در خانه [illegible]
[illegible] سقف [illegible] خانه [illegible]
[illegible] جماعتی [illegible] قریش [illegible]
و آن جماعت را [illegible] بسیار [illegible] خانه کعبه [illegible]
که گویند [illegible] که خدای تعالی ابراهیم را علیه السلام امر فرمود [illegible] خانه [illegible] خانه کعبه بود
و وقتی که اسمعیل علیه السلام [illegible] خانه کعبه [illegible] جرهم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خانه کعبه [illegible]
و بعد از آن [illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] عمارت [illegible]
[illegible] خراب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سنگ [illegible]

خانه بود چون [illegible] آن سنگ [illegible] سنگ است که بر آستان خانه نهاده است
پس بنای آن محکم کردند و دیوارها از سنگ برآوردند تا به موضع [illegible] رسید [illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] چون دیوارها تمام شد و حجرالاسود [illegible] رسید [illegible] قبیله [illegible]
[illegible] قبیله [illegible] سنگ [illegible]
آبا و اجداد که چنین [illegible] ساعت [illegible] رسید که [illegible]
[illegible] قوم [illegible] میان ایشان [illegible]
که [illegible] بر آن اتفاق کنید که هر کس نخست [illegible] مسجد درآید او را حاکم سازیم [illegible]
[illegible] که آن سنگ [illegible]
مصطفی صلی الله علیه و سلم از در مسجد در آمد چون او را بدیدند گفتند محمد امین آمد [illegible] محمد علیه الصلوة والسلام
[illegible] قصه [illegible] حکم [illegible]
و سنگ را [illegible] میان آن نهاد [illegible]
ایشان [illegible] آن سنگ [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] مقام [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کعبه [illegible]
[illegible]
[illegible]

جون چهل ساله شد [illegible] فصل پنجم در مبعوث شدن حضرت رسالت به پیغمبری

در نزول وحی و ذکر اول کسانی که ایمان آوردند اول. در ابتدای وحی و ظاهر شدن جبرئیل بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

اول چیزی که بر حضرت رسالت ظاهر شد از آثار وحی خوابهای درست بود و هر خوابی که بدیدی همچون صبح صادق بر وی روشن بودی و خلوت و
عزلت دوست داشتی چنانکه وی را هیچ خوشتر از آن نبایدی که تنها نشستی و با مردم نیامیختی و دیگر از مبادی وحی آن بود که چون او از بهای مکه
گذر کردی از سنگ و خاک آواز شنیدی که السلام علیک یا رسول الله و گویند شش ماه بر این حال بود تا جبرئیل بر وی فرود آمد و این حال در سال چهلم
بود از ملک کسری پرویز بن هرمز بن انوشیروان و در حجره ... سی و هشت ... بود از ... حکم عالم عرب محمد بن اسحق گوید که حضرت رسالت در ...
علیه ... آن بودی که در هر سالی یک ماه از مکه بیرون آمدی و در غار حری خلوت ساختی و ... مشغول عزلت کردی و اوقات خود در طاعات و عبادات حق تعالی
مستغرق داشتی و چون یک ماه بگذشتی باز مکه آمدی و چون بمکه رسیدی اول طواف خانه کعبه کردی بعد از آن بخانه خود رفتی بر طریقت هر سال این ...
میداشت تا در این سال که او را وحی خواست آمد چون ماه رمضان در آمد بر عادت معهود قصد غار حری کرد و این نوبت خدیجه رضی الله عنها را با خود ببرد و ...
چند روز از ماه رمضان گذشته بود شبی جبرئیل علیه السلام پیش پیغمبر آمد و گویند شب هژدهم بود از رمضان و بعضی گویند شب چهارم از پیغمبر صلی الله علیه و سلم حکایت
کنند که گفت خفته بودم و چشم من بخواب رفته بود که جبرئیل علیه السلام در آمد و نامه در پاره دیبا پیچیده ... آن ... آورد ... گفت بخوان
من گفتم نیستم خواننده پس دست مرا بگرفت و سخت بفشرد دیگر بار گفت بخوان گفتم نیستم خواننده دوم بار مرا بفشرد چنانکه ... گفت
ازمن برداشت و گفت بخوان من ... گفتم ... نمیدانم خواندن سیم بار مرا چنان بفشرد که ... دیگر مرا گفت بخوان این بار از ترس گفتم چه بخوانم
گفت بسم الله الرحمن الرحیم اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا و ربک
الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم من آن بخواندم چون خوانده بودم جبرئیل از پیش من برفت در حال از خواب
باز آمدم و سوره اقرا تا آنجا که گفته بود از بر داشتم و همچون نقشی بود که بر دل من کرده بودند بعد از آن از غار بیرون رفتم چون میان کوه رسیدم
آوازی شنیدم از آسمان که میگفت یا محمد انت رسول الله و انا جبرئیل ای محمد تو پیغمبر خدای و من جبرئیلم چون این آواز شنیدم سر برآوردم
جبرئیل را دیدم بصورت مردی ایستاده و قدمها بر دو افق آسمان فرو نشسته بود و یکبار گفت ... یا محمد انت رسول الله و انا جبرئیل
من همچنان در وی نگاه میکردم و او نه از پیش من برفت و نه ... و بهر طرف که از آسمان که نگاه میکردم او را همچنان میدیدم ایستاده و قدمها بافاق
آسمان فرو نشسته تا زمانی دیر برآمد جبرئیل از چشم من ناپدید شد و من باز پیش خدیجه رفتم چون دید که بر آن حال بودم گفت ... گفت یا محمد
کجا بودی ... تا هر لحظه ... رسیده ... حکایت حال ... بازگفتم ... گفت ای محمد دل خوش دار ... که امیدوارم
که تو پیغمبر عالمیان و رسول آخر الزمان و چون این بگفت ... و ... رفت ... ورقه بن نوفل که ... علم ... ورقه ... علم انجیل
و توریة نیک دیده بود و احوال پیغمبر علیه الصلوة و السلام ... دانسته ... حکایت سید علیه الصلوة و السلام ... کرده بود ... آن کال
جمله ... از شرح داد و ورقه چون این حکایت ... گفت قدوس قدوس ... یا خدیجه ... این ... قدرت و حکمت ...
بعد از آن گفت لئن صدقتنی یا خدیجه لقد جاءه الناموس الاکبر الذی کان یاتی موسی و انه لنبی هذه
الامة و قولی له فلیثبت گفت ای خدیجه اگر این حکایت راست گفتی ... آن ناموس اکبر که ... جبرئیل بود که از نزد حق تعالی
فرود آمدی همچنانکه بموسی ... فرود آمده و آنچه از وی شنید وحی خدای بود و ... پیغمبر آخر الزمان ... او را بگوی تا دل خوش دارد
و قدم ... الطاف ... ثابت ... و هیچ اندیشه ... خدیجه رضی الله عنها ... سید صلوات

صلوات الله علیه رفت ... گفت بود ... باز گفت و سید علیه الصلوة و السلام تمامی رمضان در غار حری لکذرانید چون ماه رمضان
بگذشت باز بمکه آمد و چنانکه قاعده او بود اول طواف خانه کعبه مشغول شد در طواف ... بود که ورقه بن نوفل او را بدید و گفت ...
آنچه دیدی و شنیدی ... ما را ... صلی الله علیه و سلم او را حکایت کرد ورقه گفت والذی نفسی بیده انک لنبی هذه الامة و لقد جاءک
الناموس الاکبر الذی جاء موسی و لتکذبنه و لتؤذینه و لتخرجنه و لتقاتلنه و لئن ادرکت ذلک الیوم لانصرن
الله بعلم چون ورقه حکایت از سید علیه الصلوة و السلام بشنید سوگند خورد و گفت ای محمد بدان خدای که جان ورقه در دست
وی است که همچنانکه ... حضرت حق بر موسی آمد بر تو آمده و آنچه از وی شنیدی وحی خدای بود و تو پیغمبر آخر الزمانی و ... حال ...
دعوی نبوت کنی ... دعوت ... آغاز کنی ترا دروغ باز زنند و ترا برنجانند و ترا از مکه بدر کنند و لشکر کشند و ... قتال ...
از زمان ... که قوم تو با تو ... کنند ... در نصرت تو بذل کنم ... تقویت کار تو ... بجان ... ملکی ...
... و بدان زمان ... چون ورقه این سخنها بگفت و سید علیه الصلوة و السلام از طواف فارغ شد و بخانه رفت جبرئیل علیه السلام ...
فرود آمدی و رسول صلی الله علیه و سلم او را بدیدی و سخن او بشنیدی لیکن سید را علیه الصلوة و السلام هنوز تردد خاطر بود و ...
که او جبرئیل است ... دیگری ... احوال خود با ... گفت ... خدیجه ... که ...
یا خدیجه ... از حال ... میترسم ... گفت ... من او را ... و این ... چون ... شنوم ... گفت ...
مرا خبر ده ... سید علیه الصلوة و السلام ... فرمود که ... و این نوبت ... گفتم ... چون ... پیدا شد حضرت رسالت ... خدیجه ...
داد و گفت اینک صاحب من آمد خدیجه گفت یا محمد برخیز و بر زانوی چپ من بنشین سید علیه الصلوة و السلام برخاست و بر زانوی چپ ... بنشست
گفت اکنون او را می بینی گفت بلی گفت بر زانوی راست من بنشین بر زانوی راست وی بنشست گفت اکنون او را می بینی گفت بلی ... خدیجه ...
بیفکند و گفت اکنون او را می بینی گفت نه پس خدیجه ... گفت ای محمد ... که ... فرشته است نه شیطان و آنچه از وی میشنوی
وحی حق است نه وسوسه شیطان و حضرت رسالت اگرچه واثق بود از جهة حضرت حق اما چون ...
... و ... از زمان که وحی متواتر شد و قرآن آیه آیه و سوره سوره بوی فرود آمد ... تمام ...
... شد و دل او بر آن قرار گرفت ... اولو العزم ...
حق آغاز کرد و ابتدای فرود آمدن قرآن در ماه رمضان بوده ... و نزول قرآن ... چنانکه حق سبحانه و تعالی از آن خبر میدهد
شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان و قوله تعالی انا انزلناه فی لیلة القدر
و ما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر الی آخر السورة و قوله تعالی حم و الکتاب المبین انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا
کنا منذرین و قوله تعالی ان کنتم آمنتم بالله و ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان و این آیت ... فرود آمده است و دیگر
در بیان آنکه قرآن در ماه رمضان فرود آمد ... بود ... جمعه بود ... ماه رمضان و چون سید علیه الصلوة و السلام دعوت آغاز کرد اول
کسیکه ایمان آورد خدیجه بود رضی الله عنها ذکر ... اسلام خدیجه رضی الله عنها محمد بن اسحق گوید که چون پیغمبر علیه الصلوة و السلام
دعوت آغاز کرد و قوم را باسلام خواند ... و بعضی ... و مخالفت ... سخنها ... میگفتند
و ایشان ... علیه الصلوة و السلام ... خدیجه رضی الله عنها اسلام ... حضرت رسالت صلی الله علیه

از اسلام خدیجه [illegible] مشرف شد و هرگاه که بر کار سید علیه الصلوة والسلام از قفا [illegible] بیرون آمدی و قوم را دعوت کردی و ایشان او را [illegible] کردندی ایشان [illegible] کردندی
و او را برنجانیدندی چون بخانه رفتی خدیجه رضی الله عنها دل او بدست آوردی و تسکین حال او نمودی و گفتی یا رسول الله تو خود را اندیشه مکن [illegible] قوم [illegible]
او این دعوی کند که تو میکنی بر وی حسد برند و هرچه گوید او را [illegible] و در بند مخالفت او باشند [illegible] تو دل خوش دار که حق [illegible]
دین تو [illegible] و دشمنان ترا مقهور گرداند و قوم ترا مسخر و محکوم گرداند [illegible] سید علیه الصلوة والسلام [illegible] خوش شدی [illegible]
از خدا [illegible] مبارک [illegible] روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] بخانه از بهشت [illegible]
رضی الله عنها آمده است که جبرئیل علیه السلام پیش سید آمده بود و رسول فرمود یا خدیجه جبرئیل [illegible] السلام من ربک فقالت خدیجه الله
السلام ومنه السلام وعلی جبرئیل السلام جبرئیل برسول گفت یا محمد خدا [illegible] سلام [illegible] برسان سید علیه الصلوة والسلام
برخاست بر خدیجه رفت و گفت ای خدیجه [illegible] جبرئیل علیه السلام ایستاده است و ترا سلام میرساند [illegible] شادی [illegible]
[illegible] ذکر سیم
اسلام علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ابن اسحق گوید [illegible] ایمان آورد [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] سید علیه الصلوة والسلام بود و حکایت آن چنانست
که پیش از بعث در زمان جاهلیت [illegible] ابو طالب [illegible] رسول صلی الله
علیه وسلم [illegible] سید علیه الصلوة والسلام [illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]
علیه الصلوة والسلام علی [illegible] عباس رضی الله عنه جعفر [illegible] علی رضی الله عنه [illegible] جعفر
رضی الله عنه [illegible] عباس [illegible] اسلام [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] سجده [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible] سید علیه الصلوة والسلام [illegible]
[illegible] ذکر چهارم در اسلام زید بن حارثه [illegible] حکایت اسلام زید بن حارثه [illegible]
[illegible] خدیجه رضی الله عنها [illegible]
[illegible] خدیجه رضی الله عنها زید بن حارثه [illegible] سید علیه الصلوة
والسلام [illegible]

زید را ببرد [illegible] شد [illegible] و در طلب او میگردید چون بمکه رسید او را در خدمت رسول صلی الله
علیه وسلم [illegible] چون سید صلوات الله علیه [illegible] زید [illegible]
گفت تو مخیری اگر خواهی که با پدر بروی ترا [illegible] و اگر خواهی پیش من باش [illegible] سید علیه
السلام [illegible] سید علیه الصلوة والسلام دعوت حق آغاز نهاد [illegible] رضی الله عنه [illegible] زید بن حارثه [illegible]
محمد [illegible] پیغمبر علیه الصلوة والسلام [illegible] این آیه نازل شد ادعوهم لآبائهم
هو اقسط عند الله [illegible]
[illegible]
[illegible] سید علیه الصلوة والسلام [illegible]
[illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible] سید علیه الصلوة والسلام [illegible]
[illegible] پیغمبر علیه الصلوة والسلام [illegible] سید علیه الصلوة والسلام [illegible] سید علیه الصلوة والسلام
آب [illegible] خدیجه رضی الله عنها [illegible] سید علیه الصلوة والسلام [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] نماز شام [illegible]
[illegible]
[illegible] نماز شام [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]
[illegible] نماز [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible] سید علیه الصلوة والسلام [illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] محمد [illegible] سید علیه الصلوة
[illegible] دین الله و دین ملائکته و دین رسله و دین ابینا ابراهیم علیه السلام بعثنی الله به رسولا الی العباد و انت
یا عم احق من بذلت له النصیحة و احق من اجابنی الیه و اعاننی علیه گفت ای عم این دین [illegible]
و دین پیغمبران است و دین پدر ما ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible] سید علیه السلام [illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] یا ابن اخی ما اعلم الا خیرا

قال ... ای پسر علامت خدمت ... و از دو درویش ... **ذکر پنجم اسلام ابو بکر صدیق رضی الله عنه**
نام او عتیق و کنیت او ابو بکر و پدر او ابی قحافه بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی ابن غالب بن فهر و گویند او را عتیق
از بهر آن گفتندی که بغایت خوب روی بود و ابو بکر رضی الله عنه پیش از آنکه باسلام در آید در قریش از وی بزرگتر و خردمندتر کس نبود و بعلم و تعبیر
مشهور بود و مالی بسیار داشت و بازرگانی کردی و قریش نزد او جمع شدندی و در مهمات کلی با او مشاورت نمودندی و از سخن او تجاوز نکردندی
و او پیش از اسلام با محمد علیه السلام دوست بود و حلقه ابو بکر در مسجد از همه حلقه‌ها بزرگتر بودی و حلقه آنست که چون قریش طواف خانه کعبه کردندی و تعظیم
کردندی ... چون بت را سجده کردندی هر چند کس بیک موضع در مسجد بر مثال حلقه بنشستندی و احوال و حکایات گفتندی و پیغمبر علیه السلام
پیش از آنکه وحی بوی آید گاهی که خانه کعبه را طواف کردی در حلقه ابو بکر بنشستی و با او حکایت گفتی و در مسجد الحرام در آن ایام سیصد و شصت
بت بود بزرگ که هر قبیله ... بود از خیل و لات و منات که از سنگ تراشیده ... و حقوق ...
و بتهای خویش ... کرده و پیغمبر علیه السلام هرگز بت نپرستید و پیش بت سجده نکرد و چون در مسجد آمدی خانه را طواف کردی و بعد از آن
نزدیک ابو بکر بنشستی و ابو بکر ... و در نهان با او گفتی تو چرا بت نپرستی و هیچ بت را سجده نکنی پیغمبر گفتی از دلم بر نمی‌آید که چیزی را که
او بدست خویش ساخته‌اند سجده کنم ... پس ... پیغمبر را وحی آمد و خدیجه ...
او ... چیزی ... این سخن با که گویم و خاطر من ... مردی ... دوست و مشورت ...
با ... و با او این سکالش کنم ... ابو بکر ... خواب ...
کرده ... این بت پرستی ... که ... آسمان و زمین و خلایق ...
و ... که ... کردی ... این راز با که گویم ... ابو طالب
مردی ... دوست ... و ... دشمن ... این بت پرستیدن ...
با وی بگویم ... پیغمبر ... پیغمبر گفت ...
اکرام ... ابو بکر گفت ... پیغمبر علیه السلام فرمود که ...
از حضرت ... خدای عز و جل ... پیغمبری ...
و من می‌آیم تا با تو ... و این سخن با که گویم ... ابو بکر گفت ...
بدین کار می‌آیم ... ابو بکر ... اسلام قبول کرد ...
... اسلام ... ابو بکر ...
... اسلام ... ابو بکر رضی الله عنه ...
و ... اول کسی که ایمان آورد ابو بکر بود رضی الله عنه ... از ابن عباس ...
... ابن عباس گفت قول حسان ... **شعر** اذا تذکرت شجوا من اخی ثقة ... فاذکر اخاک ابا بکر بما فعلا ... خیر البریة اتقاها و اعدلها
بعد النبی و اوفاها بما حملا ... والثانی التالی المحمود مشهده ... و اول الناس منهم صدق الرسلا **ذکر ششم اسلام امیر المؤمنین عثمان**
با ده صحابه از عشره مبشره رضوان الله علیهم اجمعین چون ابو بکر رضی الله عنه باسلام در آمد بقاعده همچنان اهل ... با وی می‌نشستند

می‌نشستند ... ابو بکر ... ایشان را دعوت باسلام کردی ... این بت پرستیدن ...
... ابو بکر ...
... از اکابر صحابه بدعوت او بشرف اسلام مشرف شدند عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید الله ...
... اسلام ... ابو بکر ایشان را ... حضرت سید المرسلین ... رسالت بر ایشان ... ایمان و اسلام عرضه کرد ... قبول
کردند و پیغمبر ... اسلام ... ابو بکر رضی الله عنه ... پس ... که ایمان ... اول امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب ... و ابو بکر بن ابی قحافه و عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید الله ...
... با پیغمبر علیه السلام ... ابو عبیده جراح ...
... بن عبد الاسد ... عثمان بن مظعون ... عبیده بن الحارث بن عبد المطلب ... ابو بکر ...
بن ... سعد بن ابی وقاص ... عبد الله بن مسعود ... سعید بن زید ... بن المغیره
و ... اسلام ... عبد الله بن جحش و ... ابو احمد بن جحش ...
... فاطمه بنت الخطاب ...
... عثمان بن مظعون ...
... این جمله آن بودند که ...
...
گفتندی که محمد ... ابو جهل بن هشام
...
... ابو جهل ...
... عباس ...
... عمر بن خطاب ...
... ابو جهل ... پیغمبر علیه السلام دعا کرد ...
خدایا ... ابو جهل و ... عمر بن خطاب ...
... **ذکر هفتم اسلام حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنه**
سبب اسلام حمزه بن عبد المطلب چنین آورده‌اند که روزی رسول صلی الله علیه و سلم بکوه صفا ایستاده بود ابو جهل ...
...
... عبد الله بن جدعان ... ابو جهل ...
حمزه رضی الله عنه از شکار می‌آمد ...
... ابو جهل ...

ازو اینجا گذشت و بر او افتاده و ترا دشنام داده و بر تو خایید و او هیچ نگفت حمزه رضی الله عنه بخشم رفت و گفت ابوجهل کجا شد گفتند در مسجد حرام [illegible]
پیش قریش نشسته است حمزه به مسجد حرام رفت ابوجهل را دید که میان قوم نشسته بود و سخن میگفت حمزه چون برسید هیچ سخن نگفت و کمان که در دست داشت
چنان بر سر ابوجهل زد که سرش بشکست و خون روان شد و گفت ای مخنث تو آنکه برادرزاده مرا دشنام دادی من بر دین او ام [illegible]
قریش که اشتم و بدین محمد در آمدم جماعتی از قبیله بنی مخزوم که خویشان ابوجهل بودند برخاستند تا با حمزه جنگ کنند ابوجهل ایشان را بگذاشت و عذر
خویش بحمزه باز آورد و گفت گناه من بود که برادرزاده ترا دشنام دادم پس حمزه پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و ایمان آورد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از اسلام حمزه عظیم
شادمان شد و مسلمانان را از آن قوتی و شوکتی حاصل آمد قریش چون شنیدند که حمزه مسلمان شد عظیم دلتنگ شدند چرا که در قریش از حمزه دلیرتر کسی نبود و در جمله
اندوهی برسیدند و از هیبت و سیاست که او را بود [illegible] دانستند که چون او مسلمان شد من بعد پیغمبر را علیه السلام نتوانند رنجانید و قریش جمله با اسلام
حمزه [illegible] شدند و اول قوتی که [illegible] اسلام را حاصل شد با اسلام وی بود پس چون حمزه باسلام در آمد کار اسلام بالا گرفت و صحابه رسول علیه السلام
زیادت میشدند و ضعف و عجز اهل قریش که مشرک بودند پیدا آمد روز دیگر چنان اتفاق افتاد که جمله صنادید قریش در مسجد حرام جمع آمدند و در پیش ایشان
عتبه بن ربیعه بود [illegible] پیغمبر را دید صلی الله علیه و سلم در گوشه مسجد تنها نشسته با قوم گفت القوم محمد تنها نشسته است و من پیش او خواهم رفت که با او سخنی
چند بگویم و چیزی چند بروی عرضه کنیم باشد که دل او نرم شود و دست از دین و خدایان ما بدارد و زیادت تفرقه در میان قوم نکند گفتند شاید عتبه برخاست و
بر پیغمبر علیه السلام آمد و بنشست و گفت ای محمد تو [illegible] لیکن آمده و دین نو نهاده و تفرقه در میان قوم افکنده و خدایان ما را دشنام میدهی
و دین ما را عیب میکنی و قوم قریش را از این معنی عظیم [illegible] خاطر میشوند و از تو [illegible] اندیشه ای در حق تو میکنند اکنون اگر مقصود تو از این کار
و نعمت است ما از بهر تو جمع کنیم و چندان مال ترا حاصل کنیم که در عرب کس [illegible] ثروت تو نباشد و اگر مقصود و زیادتی جاه و حشمت است تا جمله
مهتران قریش هر روز بر در تو حاضر باشند و هرچه تو فرمایی آن کنیم و اگر مقصود مملکت است و فرمان دادن ما جمله با تو بیعت کنیم و ترا پادشاه خود سازیم
و پیش تو کمر خدمت بندیم و اگر ترا خیالی مستولی شده است از دیو یا از پری [illegible] که ترا آزار کند و دفع نتوانی کرد ما اطبا عالم جمع کنیم و
بذل مال [illegible] تا مداوای تو کنند و خیال و وسواس از دماغ تو بیرون رود ما این همه از بهر خاطر تو میدهیم و همراه تو [illegible]
[illegible] چون عتبه از این سخن فارغ شد سید صلوات الله علیه [illegible] فارغ شدی [illegible]
گفت ای سید گفت ای عتبه اکنون تو بشنو [illegible] و پیغمبر علیه السلام آغاز کرد که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن
الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون بشیرا و نذیرا فاعرض اکثرهم فهم لا یسمعون چون عتبه این کلام
بشنید او را عجب آمد [illegible] بنشست و میشنید پیغمبر علیه السلام میخواند تا به سجده رسید سجده کرد چون از سجده فارغ شد روی با عتبه کرد و
گفت [illegible] من بدین کار آمده ام که قرآن خوانم و دعوت شما را به ایمان کنم پس اگر قبول کنید [illegible]
[illegible]
[illegible] چون سید صلوات الله علیه [illegible]
و سخن باطل و محال [illegible] دعوت [illegible]
[illegible]
چون عتبه [illegible]

و نه شعر و نه سخن کاهنان و افسونگران است اکنون من شما را نصیحتی میکنم اگر آن بشنوید و بدان کار کنید هر خللی که از آن بشما رسد من تاوان کشم
گفتند بگو ای عتبه گفت القوم بدانید که من [illegible] کار محمد [illegible] و نیک بدانستم و محمد را از این کار نه مقصود مال است و نه جاه و نه مملکت و نه سلطنت و
مقصود وی چیز دیگر است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ذکر هشتم اسلام امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه در اسلام امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه دو روایت است یکی روایت اهل مدینه و دیگر
روایت مجاهد و عطا روایت اهل مدینه آنست که سبب اسلام عمر آن بود که خواهرش فاطمه بنت الخطاب با شوهرش سعید بن زید بن نفیل باسلام در آمده بودند
و پنهان از عمر مسلمانی میورزیدند و یکی دیگر هم از قبیله عمر که نام او نعیم بن عبدالله بن النحام بود مسلمان شده بود و از بیم عمر نیارست اظهار کردن
و خباب بن الارت [illegible] پیش پیغمبر علیه السلام رفتی و ایشان را قرآن آموختی و عمر عظیم مسلمانان را دشمن داشتی و نام اسلام و پیغمبر علیه السلام پیش او نتوانستی
گفت که دشنام دادی و سفاهت نمودی [illegible] روزی برآمد و گفت ای عمر اگر کاری خواهی کرد با محمد و اصحاب او امروز وقت است که او با اصحاب جمله
در خانه [illegible] جمع آمده اند و [illegible] عمر در جاهلیت هم در اسلام [illegible] عظیم داشت چنانکه همه قریش از وی ترسیدندی چون این سخن بشنید شمشیر حمایل کرد
و قصد آن کرد تا برود و سید علیه السلام و مسلمانان را [illegible] چون پاره راه رفته بود نعیم بن عبدالله که مسلمان شده بود پذیره او باز آمد چون دید که عمر [illegible]
و شمشیر حمایل کرده پرسید که یا عمر کجا خواهی رفت گفت بر آن صابی میروم که ما را از دین پدران و اهل جاهلیت [illegible] باسلام در آورد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری

برخواند چون بدینجا رسید بگریستن درآمد و گفت ما احسن هذا الکلام واکرمه گفت چه نیکو سخنی است و چه محترم کلامی است این [illegible]

چون عمر این گفت خباب بن الارت که از بیم پنهان شده بود پدید آمد و گفت ای عمر امید چنان میدارم که حق تعالی ترا کرامت اسلام ارزانی دارد و عمر

گفت چون میدانی خباب گفت زیرا که دیروز شنیدم سید صلوات الله علیه دعا میکرد و میفرمود اللهم ایّد الاسلام بابی الحکم بن هشام او بعمر بن الخطاب

ای عمر اکنون بشتاب و دعای پیغمبر علیه السلام را دریاب که سید [illegible] دعای او مستجاب است عمر گفت ای خباب مرا راه نمای که محمد کجاست تا بروم

و ایمان آورم خباب او را راه نمود همچنان شمشیر حمایل کرده برخاست و قصد خدمت سید علیه السلام کرد چون بدر سرای ارقم رسید که رسول صلی الله علیه و سلم

آنجا بود حلقه در بکوفت و اصحاب آنجا جمع بودند و از بیم کفار در بر [illegible] فراز آورده چون عمر در بکوفت یکی از اصحاب بیامد که بنگرد تا کیست چون نگاه کرد عمر را دید

شمشیر حمایل کرده و بر در ایستاده زود بازگردید و پیغمبر را علیه السلام گفت یا رسول الله عمر است و شمشیر حمایل کرده صحابه جمله بترسیدند حمزه رضی الله عنه گفت [illegible]

[illegible] در باز کنند که من [illegible] شمشیر [illegible] زنم و سرش از تنش جدا کنم چون حمزه رضی الله عنه چنین گفت سید علیه السلام فرمود تا در باز کردند

و عمر درون آمد سید صلوات الله علیه از پیش او باز رفت و کمرگاه او بگرفت و سخت او را بجنبانید و گفت یا عمر [illegible] آمده تا دست از تو بدارم و اگر

[illegible] آمده [illegible] گفت یا رسول الله [illegible] آمده ام تا ایمان آورم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله

چون عمر ایمان بیاورد پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت الله اکبر صحابه چون آواز تکبیر شنیدند دانستند که عمر ایمان آورد ایشان نیز آواز برآوردند و تکبیر گفتند [illegible]

[illegible] عمر رضی الله عنه [illegible] گفت [illegible] پنهان [illegible]

آنگاه برخاست و در پیش ایستاد و شمشیر برکشید [illegible] مسجد [illegible]

اسلام عمر اما مجاهد و عطا رضی الله عنهما روایت کنند که سبب اسلام عمر آن بود که عمر خود گفت [illegible] مسلمان شوم

و اسلام و مسلمانان را عظیم دشمن داشتی [illegible] عظیم مولع بودم در شرب خمر [illegible]

شب بدان موضع جمع شدیمی [illegible] مجلس [illegible]

[illegible]

[illegible] خانه [illegible] کعبه [illegible]

[illegible] سید علیه السلام [illegible] نماز [illegible] قرآن [illegible]

علیه السلام میان رکن یمانی و حجر الاسود بایستادی [illegible] بیت المقدس [illegible]

[illegible] چون از طواف فارغ شدم [illegible] قرآن [illegible]

[illegible]

و استماع قرآن میکردم مرا رقتی پیدا شد [illegible] آنگاه مرا آرزوی اسلام [illegible]

[illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible] گفت یا ابن الخطاب

لهذه الساعة ای پسر خطاب [illegible] یا رسول الله آمده ام که ایمان آورم

سید صلوات الله علیه خرم شد و گفت بگوی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون ایمان آوردم سید

علیه السلام دست بسینه من فرو نهاد [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]

ناچار [illegible] در اسلام عمر رضی الله عنه

فصل ششم در عداوت کفار قریش با حضرت رسالت و کسانی که با اسلام در می آمدند مشغول [illegible]

ذکر احوال جماعتی از ضعفاء مسلمانان که کفار قریش ایشان را تعذیب میکردند

و این جماعت قومی بودند که ایشان در اسلام سبقت داشتند و ایشان را قبیله و عشیره نبود و جماعت کفار قریش با پیغمبر علیه السلام و کبار صحابه [illegible]

[illegible] هر کس [illegible] از مسلمانان او را میکشتند و عذاب میدادند بعضی را بگرسنگی و بعضی را بتشنگی و بعضی را با آفتاب گرم [illegible] چوب

میزدند و ایشان [illegible] صبر میکردند و در مسلمانی ثبات مینمودند و از جمله مستضعفان که کافران ایشان را عذاب میکردند یکی بلال حبشی رضی الله

عنه بود مولای ابوبکر و پدرش رباح نام [illegible] از حبشه اسیر آورده بودند و مادرش حمامه [illegible] از اسیران حبشه بود و او بنده امیة بن خلف بود از

قبیله بنی جمح و این امیه عظیم بغض مسلمانان در دل داشت و هر روز بلال را [illegible] در میان [illegible]

[illegible] سنگی بزرگ بر شکم او نهادی [illegible] یا محمد کافر شو و لات و عزی را سجده کن [illegible] عذاب [illegible] هر روز چنین عذاب خواهم کرد

بلال گفتی احد احد [illegible] بدان صفت عذاب

میکردند [illegible] احد احد میگفت [illegible] بلال [illegible]

[illegible] خلف کرد و گفت [illegible] عذاب خواهد بود تا بمیرد یا محمد کافر

شود [illegible] عذاب [illegible] امیة بن خلف

[illegible] بلال را [illegible] عذاب میکرد [illegible] ابوبکر رضی الله عنه [illegible] عذاب میکرد [illegible] خلف کرد و گفت

[illegible] عذاب [illegible]

[illegible] ابوبکر رضی الله عنه گفت [illegible]

[illegible] بلال [illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible] بلال [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]

عمار یاسر بود رضی الله عنه که کافران وی را عذاب میکردند [illegible] مادر و پدرش [illegible] مسلمان شده بودند و

[illegible] عذاب [illegible]

[illegible] عذاب میکردند [illegible] صبرا یا آل یاسر موعدکم الجنة ای آل یاسر صبر [illegible]

[illegible] عذاب [illegible] بهشت [illegible] عمار [illegible] عذاب [illegible]

[illegible] الله احد [illegible] ابو جهل [illegible] عذاب [illegible] عمار [illegible]

[illegible] اول کسی که در اسلام شهید شد او بود [illegible] عذاب [illegible]

[illegible]

عذاب [illegible] پیغمبر [illegible] ایمان [illegible]

رسالت [illegible] بشارت [illegible] بهشت [illegible] عمار [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] صفین [illegible] امیر المؤمنین

[illegible] خباب بن الارت بود [illegible]

دو را اسیر کرده بودند و بمکه آورده و فروخته و سباع بن عبد العزی خزاعی او را از ایشان خرید و خباب از سابقان اسلام بود و کفار قریش او را بگرفتند و عذاب سخت
کردندی و او را بر پشت [illegible] در آفتاب گرم [illegible] و سنگ بزرگ که تافته شده بود آوردندی و بر سینه او نهادندی و با ایشان چندانکه او را
عذاب کردندی هیچ نگفت و او نیز با رسول صلی الله علیه وسلم هجرت کرد و در مشاهد با حضرت رسالت بود و بعد از حضرت رسالت کوفه ساکن شد و در سنه سبع
و ثلثین هجری وفات یافت و دیگر از مستضعفان صهیب بن سنان رومی بود و او در روم بود و اهل روم او را اسیر کرده بودند و فروخته و بعضی گویند او
[illegible] سرخ بود و در میان [illegible] و حضرت رسالت او را ابا یحیی کنیت نهاده بود و پیش از آنکه [illegible] بود او را نیز کافران بسیار عذاب
کردندی و وقتی که حضرت رسالت از مکه بمدینه هجرت میکرد او را گرفتند و مانع شدند هر چه داشت بایشان بگذاشت و با حضرت رسالت هجرت کرد و او را آخر
جان رسید که چون عمر خطاب رضی الله عنه بر وفات خود تعیین کرد صهیب را فرمود که امامت کند تا آن زمان که اصحاب شوری خلیفه تعیین کنند و صهیب در مدینه
وفات یافت در شوال سنه ثمان و ثلثین هجری و عمرش هفتاد سال و یک دیگر از آن مسلمانان عامر بن فهیره بود و او مولی طفیل بن عبد الله الازدی بود
و طفیل برادر عایشه بود از مادر و مادر [illegible] ام رومان بود و این عامر نیز از سابقان اسلام بود او را عذاب میکردند امیر المؤمنین ابابکر او را بخرید و آزاد کرد
و بعد از آن گوسفندان ابابکر نگه میداشت و در وقتیکه ابابکر با حضرت رسالت در غار بود آن عامر در شب ایشان را شیر میآورد و با ایشان بمدینه آمد و در
غزاء بدر حاضر بود و در روز بئر معونه شهید شد و در آن وقت چهل ساله بود و در آن روز که شهید شد او را در میان کشتگان نیافتند که دفن کنند و گویند او را
ملائکه دفن کردند و دیگر از مستضعفان اسلام ابو فکیهه بود و نام او افلح و بسیار [illegible] گفته اند و او بنده صفوان بن امیة بن خلف الجمحی بود و او [illegible]
مسلمان شد او را [illegible] و پس امیة بن خلف او را بگرفت و طنابی بر پای او بست و بر ریگهای گرم میکشید و امیة [illegible] ابی بن خلف بر او رسید و گفت [illegible]
باید کرد تا محمد بیاید و بسحر خود او را خلاص کند همچنین او را عذاب میکردند تا آن زمان که [illegible] کردند که مرده است [illegible] امیر المؤمنین ابابکر [illegible]
و او را بدان حال دید اندک رمقی مانده بود و او را خرید و آزاد کرد امیر المؤمنین ابابکر [illegible] و بعضی گویند او از بنی عبد الدار بود و او را عذاب میکردند
امیر المؤمنین ابابکر خرید و آزاد کرد و از ضعفاء مسلمانان [illegible] بود لبینه نام کنیزک مؤمل بن حبیب بن عدی بن کعب [illegible] پیش از امیر المؤمنین
عمر مسلمان شده بود و امیر المؤمنین [illegible] امیر المؤمنین ابابکر خرید و آزاد کرد و دیگر جاریه بود زنیره نام از بت
پرستیدن بگشت و مسلمان شد و گویند [illegible] ابوجهل او را عذاب [illegible] لات و عزی [illegible] چشم او را [illegible]
ترک پرستیدن ایشان کرده [illegible] لات و عزی [illegible] نه منفعت رسانند و نه مضرت [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] باز داده بود [illegible]
بودند [illegible] امیر المؤمنین ابابکر بخرید و آزاد کرد و دیگر نهدیه و دختر او بود و ایشان هر دو [illegible]
زنی بودند [illegible] مسلمان شده بودند [illegible] ابوبکر رضی الله عنه [illegible]
ایشان را عذاب [illegible] ازو آزاد کرد و دیگر
ام عیس بود کنیزک اسود بن عبد یغوث [illegible] امیر المؤمنین ابابکر او را نیز خرید و آزاد کرد
و ابوجهل [illegible] مسلمانان [illegible] قریش [illegible] مسلمان شده
بودندی ایشان را عذاب کردی [illegible]
[illegible] ابوجهل [illegible] آمدی [illegible]

[illegible] و ما چند [illegible] کفار [illegible] مردم [illegible] ملامت کنند [illegible]
بودی که اسلام [illegible] مردم را [illegible] ابن عباس [illegible]
کفار با صحابه پیغمبر [illegible] امیر المؤمنین ابوبکر [illegible]
مسکینان [illegible] آزاد میکرد [illegible]
بودی [illegible] حق تعالی [illegible]
و [illegible] این آیت فرستاد [illegible] **فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری** الآیه **ذکر فترة الوحی** [illegible] روایت کنند [illegible] اسلام [illegible]
السلام [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible] سید علیه السلام [illegible] منقطع [illegible]
[illegible] کافران [illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] سوره والضحی آورد **والضحی واللیل اذا سجی ما ودعک ربک وما قلی** [illegible] محمد
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] **وللآخرة خیر لک من الاولی**
[illegible] **من کان یرید حرث** [illegible]
[illegible]
[illegible] **ولسوف یعطیک ربک فترضی**
[illegible]
[illegible] **الم یجدک یتیما فآوی** [illegible]
[illegible]
[illegible] **ووجدک ضالا فهدی** [illegible] **ووجدک
عائلا فاغنی** [illegible]
فضل و کرم [illegible] **فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر واما بنعمة ربک فحدث** چون سوره والضحی [illegible]
[illegible]
ذکر هجرت صحابه رسول صلی الله علیه وسلم بجانب حبش ملک نجاشی محمد بن اسحق گوید رحمه الله که چون سید صلوات الله علیه اصحاب خود را
[illegible] کافران [illegible] ملک نجاشی [illegible]

هجرت بود اهل اسلام را و لفظ پیغمبر علیه السلام که اصحاب را امر می‌فرمود به هجرت این بود که لو خرجتم الی ارض الحبشة فان بها ملکا لا یظلم
عنده احد و هی ارض صدق حتی یجعل الله لکم فرجا مما انتم فیه یعنی اگر اصحاب من بیرون آیند به زمین حبش هجرت نمایند که آنجا پادشاهی هست که [illegible] ظلم [illegible]
نمی‌دارد و پیش او کسی بر کسی ظلم نمی‌تواند کرد و زمین حبش زمین نیکوست [illegible] مردم ایشان [illegible] و درستی [illegible] و آنجا باشید تا حق تعالی
فرجی بفرستد و آنکه اگر خواهید از پیش من [illegible] پس صحابه رضی الله عنهم چون اجازت سید علیه السلام یافتند قصد حبش کردند و نخستین کسی
که هجرت کرد عثمان بن عفان بود رضی الله عنه با رقیه دختر رسول علیه السلام که در خانه او بود و بعد از عثمان عبد الله بن عتبه [illegible] و مصعب بن عمیر
و عبد الرحمن بن عوف و ابو سلمة بن عبد الاسد [illegible] و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه و ابو سبره [illegible] و سهیل بن بیضا [illegible] از صحابه آن بود [illegible]
از هر کس هجرت کردند و سید علیه السلام عثمان بن مظعون را بر سر ایشان امیر کرد و بعد از ایشان جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه هجرت کرد و بعد از آن صحابیان [illegible]
بدان طرف آوردند [illegible] و اصحاب یعنی [illegible] به حبشه هجرت کردند و آنجا مقام کردند [illegible] ایشان را [illegible]
[illegible] و [illegible] پیغمبر [illegible] و دین اسلام [illegible] ایشان [illegible] بعد از آن [illegible] گفتند [illegible]
ملک [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] فرستادند [illegible] مسلمانان چون خبر [illegible] سید [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]
حبش [illegible] قریش [illegible] آمد [illegible]
کردند که [illegible] صحابه محمد [illegible] قریش [illegible] عبد الله بن ربیعه و عمرو بن العاص [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] ایشان [illegible]
که ایشان را [illegible] پیغمبر علیه السلام
چون از این حال آگاه شد [illegible] قریش [illegible] عمرو بن العاص [illegible] قریش [illegible]
خود مراعات از اصحاب پیغمبر علیه السلام [illegible] قریش [illegible] این بود **شعر**
الا لیت شعری کیف فی النأی جعفر ... و عمرو و اعداء العدو الاقارب ... و هل نال افعال النجاشی جعفرا ... و اصحابه او عاق ذلک شاغب
تعلم ابیت اللعن انک ماجد ... کریم فلا یشقی لدیک المجانب ... تعلم بان الله زادک بسطة ... و اسباب خیر کلها بک لازب
و انک فیض ذو سجال غزیرة ... ینال الاعادی نفعها و الاقارب ... ام سلمه رضی الله عنها که در آن وقت [illegible] ابو سلمة بن الاسد بود [illegible]
[illegible] هجرت [illegible] حکایت کند که چون رسولان قریش عبد الله بن ربیعه و عمرو
بن العاص به حبش آمدند [illegible] قریش [illegible] ملک [illegible] آمده ایم
که جماعتی از قوم ما [illegible] قوم [illegible]
[illegible] قوم [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک ایشان را [illegible]
ایشان را [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] ملک [illegible] ایشان [illegible] شما

شما را و مر شما ایشان را [illegible] ملک [illegible] ایشان [illegible] بعد از آن [illegible] ملک [illegible]
و [illegible] قریش [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] قریش [illegible]
[illegible] قوم از قریش [illegible] ایشان [illegible]
میان قوم [illegible] قوم [illegible] ایشان را [illegible]
[illegible] قوم [illegible]
[illegible] ملک [illegible] قریش [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ملک [illegible] صحابه [illegible]
[illegible] صحابه [illegible] ام سلمه رضی الله عنها روایت کند [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
چون صحابه [illegible] جعفر بن ابی طالب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
کلام الله [illegible]
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم
[illegible] قوم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
چون جعفر [illegible] سوره [illegible] اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم کهیعص ذکر رحمت ربک عبده زکریا اذ نادی ربه نداء خفیا [illegible]
برخواند [illegible] ایشان [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] عمرو بن العاص [illegible] عبد الله بن ربیعه [illegible]
[illegible] عمرو [illegible] عبد الله بن ربیعه [illegible]

... عبد الله ... چندین مبالغت ... [illegible]

[illegible]

... عیسی عبد الله و رسوله و کلمته القیها الی مریم

العذراء البتول ... [illegible]

[illegible]

تو ایام پادشاهی [illegible] که حاکم و مالک [illegible] در زمان عمر رضی الله عنه بدان مغالطت لشکر حبش را [illegible] خود آوردند خود چنانکه ایشان [illegible] شدند ایمان و مسلمانی
جهود [illegible] در متابعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم میکرد تا از دنیا مفارقت نمود و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه خبر وفات او شنید بروی
نماز گزارد و از آمرزش خواست و چون نجاشی از دنیا مفارقت کرد [illegible] پس چون [illegible]
حبش [illegible] و دیگر [illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] اسلام [illegible] صحابه که [illegible] قوی دل شدند و دین اسلام
عزت [illegible] جانب مسلمانان منیع شد و دیگر کافران [illegible] عبدالله مسعود گوید رضی الله عنه که تا عمر اسلام [illegible]
بود ما که مسلمانان بودیم [illegible] نماز [illegible] چون او مسلمان شد [illegible] کافران [illegible] شدیم و نماز کردیم [illegible] اسلام
[illegible] مسلمانان [illegible] ذکر علامات و معجزات پیغمبر صلی الله علیه وسلم [illegible]
در آن ایام پادشاه پرویز بن هرمز بن انوشیروان بود نخست علامت آن بود که طاق ایوان مداین [illegible] بشکست و خسرو [illegible]
آن [illegible] از منجمان پرسید که سبب [illegible] چه شاید بود گفتند [illegible] که امری [illegible] در عالم پدید شود [illegible]
[illegible]
[illegible]
بود با خسرو [illegible] خسرو [illegible] که کافران [illegible] غالب [illegible]
شادی [illegible] که عجم [illegible] کتاب [illegible] مسلمانان [illegible] که عجم بر روم غلبه کنند [illegible] این آیه فرستاد که
الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین [illegible]
ابوبکر صدیق رضی الله عنه [illegible] مسجد [illegible] آیت بر قریش خواند ابی بن خلف گفت [illegible] عجم [illegible]
ابوبکر رضی الله عنه [illegible] سال [illegible] ابوبکر [illegible]
کرد [illegible] سال [illegible] زد فی الخطر وابعد فی الاجل [illegible] سال [illegible] ابی بن خلف
گفت که محمد [illegible] آمد که انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام [illegible] غلبه رومیان بر عجمیان [illegible] حضرت رسالت [illegible] ابی بن خلف
[illegible] ابی بن خلف [illegible] ابوبکر [illegible] روزی که پیغمبر [illegible] عجم [illegible]
[illegible] یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله یعنی مؤمنان خوشدل شدند [illegible] رومیان بر عجمیان [illegible]
[illegible] ذکر حرب ذی قار [illegible] در عهد خسرو پرویز
و [illegible] عرب بر عجم از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت کنند [illegible] هذا اول یوم انتصف العرب من العجم [illegible]
[illegible] ملوک عجم ترجمانان بوده [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ترجمان آن [illegible] عدی بن زید العبادی [illegible]
ملوک عرب [illegible] نعمان بن المنذر [illegible] کسری [illegible]
[illegible] کسری [illegible] نعمان [illegible]

تا زمان نوشیروان [illegible] بعلق [illegible] اورا ابی نام [illegible]
بجای خویش [illegible] کسری [illegible] اوس بن [illegible] عدی [illegible] نعمان [illegible]
اوس با نعمان گفت عدی بن زید [illegible] کسری چنین میگوید [illegible] عرب [illegible] نعمان از اوس [illegible]
[illegible] نعمان [illegible] عدی [illegible] نعمان [illegible]
[illegible] عدی [illegible] نعمان [illegible] شعر [illegible]
المسمعی [illegible] نعمان [illegible]
[illegible] عدی [illegible] کسری [illegible] نعمان [illegible]
[illegible] نعمان [illegible] عدی [illegible]
نعمان چون دانست که رسول [illegible] کسری [illegible] عدی را هلاک کردند [illegible]
که رسول کسری [illegible] نعمان [illegible] کسری [illegible]
[illegible] رسول [illegible] نعمان آمد
و گفت [illegible] کسری [illegible] نعمان [illegible]
پیش کسری [illegible] عدی [illegible] کسری [illegible] نعمان [illegible]
بود و عدی را [illegible] کسری [illegible]
[illegible] کسری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کسری [illegible] عرب [illegible]
[illegible] عجم
[illegible] نوشروان [illegible]
صفت [illegible] نوشروان [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] انما یعتد لذا الحلی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نجباء ولا سمعاء ولله الانف عزیزة النوال بعد فی بؤس [illegible] الی الحال [illegible] ادبها دون
تصلیها وتصلبها دون جماع قبلها فقد احکمها الادب فی الامور فرأیها رأی اهل الشرف وعملها
عمل اهل الحاجة صناع الکفین قطیعة اللسان رهوة الصوت تزین البیت وتشین العدو
ان اردتها اشتهت وان ترکتها انتهت تحملق عیناها وتحمر وجنتاها وتذبذب شفتاها وتبادرك الوثبة

فارسی چنین باشد که زنی که اعضاش متناسب باید [illegible] دراز نباشد و نه کوتاه و رنگش سپیدی که [illegible] سپید بلور [illegible]
ابروان سیاه و مژه چشم سیاه و سیاهی چشم از غایت سیاهی [illegible] بینی [illegible] بزرگ گردن نه دراز و نه کوتاه [illegible]
بر گلوی [illegible] و پستان [illegible] گرد سر کشیده و بازوان معتدل جای اوقعش معتدل و [illegible] انگشتان دست باریک نه دراز و نه کوتاه و میان
باریک [illegible] گردن [illegible] آنها که [illegible] گرد ساقها [illegible] و انگشتان پای خورد [illegible] چون برود
کاهل برود [illegible] که جز خداوند خویش فرمان نبرد [illegible] سخن [illegible] براید [illegible] و با مردی [illegible]
سوی [illegible] بشنود [illegible] اگر [illegible] شرف [illegible] کاری اگر [illegible] و [illegible]
و [illegible] سخن کم گوید و خوش سخن و خوش زبان [illegible] آهنگ [illegible]
[illegible] چون [illegible] این نسخه را [illegible] نهاده بود [illegible] چون [illegible]
بود چون [illegible] زید بن عدی [illegible] گفت در جهان [illegible] این صفات باشد مگر دختر نعمان [illegible]
[illegible] این صفات [illegible] دختر نعمان [illegible] کسری [illegible] دختر نعمان [illegible]
[illegible] که عرب دختر [illegible] کسری نامه نوشت بنعمان که دختر خویش [illegible]
بنعمان [illegible] نعمان [illegible] زید با کسری [illegible] اگر دختر نعمان [illegible]
چرا که [illegible] عرب [illegible] بی ادب باشند [illegible] کسری
[illegible] زید بن عدی [illegible] نعمان [illegible] دختر نعمان [illegible] دختر [illegible]
[illegible] نامه نویس [illegible] نعمان [illegible] نعمان [illegible]
عرب [illegible] ملوك [illegible] کسری [illegible] دختران [illegible]
[illegible] نعمان [illegible] اما فی العراق [illegible] الملك عن سواد اهل العرب
و این سخن [illegible] سیاه [illegible] چشم سیاه [illegible]
و اسوداد [illegible] نعمان [illegible] که ملك [illegible] عراق [illegible] سیاه چشمان [illegible]
عرب [illegible] چنین [illegible] و سواد [illegible] ملك [illegible]
[illegible] عرب [illegible] نعمان بی ادب [illegible] کسری [illegible]
[illegible] نعمان [illegible] کسری [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] نام [illegible]

[illegible] مملکت [illegible] عرب [illegible] نعمان [illegible] چون نعمان
[illegible] شیبان [illegible]
[illegible] عرب [illegible] نعمان [illegible] کسری [illegible]
[illegible] چهار صد [illegible] جوشن [illegible] چهار صد اسب [illegible] مال [illegible] طرف [illegible]
[illegible] خوف کسری [illegible] نعمان [illegible]
کسری [illegible] نعمان [illegible] کسری [illegible]
[illegible] زید بن عدی [illegible] کسری [illegible]
[illegible] ترجمه [illegible] شراب [illegible]
[illegible] نعمان [illegible] ملك [illegible]
کسری [illegible] نعمان [illegible] دختر نعمان [illegible]
[illegible]
[illegible] کسری [illegible] نعمان [illegible] ایاس [illegible]
[illegible] نعمان کسری [illegible] ایاس [illegible] کسری [illegible]
[illegible] شیبان [illegible] کسری [illegible]
[illegible] کسری [illegible] نعمان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شیبان [illegible] شیبان [illegible]
بنی عجل [illegible] قبایل عرب [illegible] کسری [illegible]
[illegible] ایاس [illegible] عرب [illegible]
[illegible] قیس بن مسعود [illegible] کسری [illegible]
[illegible] ایاس بن قبیصه [illegible] شیبان [illegible]
بن مسعود [illegible] قبایل عرب [illegible] کسری [illegible]
[illegible] کسری [illegible]
[illegible] کسری [illegible] ایاس [illegible] مسعود [illegible] شیبان [illegible]
عجل [illegible] ذی قار [illegible] نعمان [illegible] کسری [illegible]
نعمان [illegible] حنظله بن ثعلبه [illegible] شیبان [illegible]
[illegible] ایاس [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] عرب [illegible] نعمان [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible] الله اکبر الله اکبر هذا اول یوم انتصف العرب من العجم وبی نصروا [illegible]

[illegible] حکایت

[illegible]

[illegible]

ودر کین جمع ... [illegible] ... اسلام ... **ذکر جماعتی که بر پیغمبر علیه السلام**

و مسلمانان استهزا میکردند و دایم در بند ایذاء مسلمانان بودند ... [illegible] ... قریش که ایشان ... پیغمبر علیه السلام ...

[illegible]

... **تبت یدا ابی لهب** ...

[illegible]

ابو جهل جواب او هیچ نکفت ... [illegible]

[illegible]

... علیه السلام ... **ما ادری لعل اخذه بجر جامع** ...

... حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ... [illegible]

لا تعجبوا لما صرف الله عنا اذی قریش یشتمون مذمما و یلعنون مذمما و انا محمد ... [illegible]

قریش ... [illegible]

عبد العزی نام بود پسر عبد المطلب ... [illegible] ... رسول صلی الله علیه و سلم ... [illegible]

[illegible]

بن خلف ... حضرت رسالت ... عقبة بن ابی معیط ... حضرت رسالت ...

... استخوان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... این آیت فرو فرستاد قوله تعالی **اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین**

وضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم الی آخر السورة ... مشرکان حضرت رسالت

کردند ... عقبة بن ابی معیط ... ابی بن خلف ... حضرت رسالت ... قرآن می شنید ...

[illegible]

... حضرت رسالت ... ابی بن خلف ...

در پیش کرفت ... پیغمبر علیه السلام ... حق سبحانه و تعالی در حق او این آیه فرستاد و قوله تعالی **و یوم یعض الظالم**

علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا الی قوله

هذا القرآن مهجورا ... عقبة بن ابی معیط ...

[illegible]

[illegible]

گفت چون چنین است بگذار تا من فرزند و خویشاوند تو بگذارم که اگر خدای تعالی شما را بهشت برد ما را نیز برد چرا که من فرزند و خویشاوند شما بیشتر خواهم
بود آنگاه حق تعالی در حق عاص بن وائل این آیت فرستاد افرأیت الذی کفر بآیاتنا وقال لأوتین مالا وولدا الی قوله
ونرثه ما یقول ویأتینا فردا و در وقتی که پسر حضرت رسالت ابراهیم وفات یافت این عاص گفت محمد ابتر است که او را پسر نماند
حق تعالی این آیت فرستاد که ان شانئک هو الابتر یعنی آن عاص ابتر است [illegible]
در مسند شده و التماس کرد [illegible] و در حال وفات [illegible] و دیگری ابوجهل بن هشام بود
که استهزا کردی و دشمن بزرگ پیغمبر علیه السلام او بود روزی به سید علیه السلام گفت یا محمد اگر دست از خدایان ما بداری و ایشان را دشنام ندهی
ما نیز خدای ترا دشنام ندهیم و او را عیب نکنیم در حق او این آیت فرود آمد ولا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا
الله عدوا بغیر علم صدق الله ابوجهل [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنید که در دوزخ درخت زقوم باشد و ثمره آن طعام
کافران بود ابوجهل [illegible] استهزا گفت ای قوم [illegible] آن درخت زقوم که محمد میگوید [illegible] گفتند نه گفت آن رطب و کره باشد که
بر آن افتاده باشد اگر من او را بیابم چون شهد و شکر فرو برم حق تعالی در حق او این آیت فرستاد ان شجرة الزقوم طعام الاثیم کالمهل
یغلی فی البطون کغلی الحمیم ای محمد ابوجهل را بگوی که غلط می پنداری درخت زقوم که ما در دوزخ آفریدیم طعم آن چون حنظل [illegible]
و لون آن چون [illegible] دشمنان ما چون از آن بخورند [illegible] شکم ایشان [illegible] و دیگری نضر بن حارث بن
علقمة بن [illegible] بن عبد مناف بن عبد الدار [illegible] قریش [illegible] تکذیب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ایذا کردن [illegible]
[illegible] اخبار پیشینیان و تواریخ ایشان خوانده [illegible] و معارضه با قصص قرآن [illegible]
[illegible] و نصاری [illegible] حکایت [illegible] که از توریة و انجیل [illegible]
[illegible] حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاد که واقسموا بالله جهد ایمانهم لئن جاءهم نذیر [illegible]
[illegible] حق سبحانه و تعالی در حق او [illegible] وقالوا اساطیر الاولین اکتتبها فهی تملی علیه بکرة واصیلا
قل انزله الذی یعلم السر فی السموات والارض انه کان غفورا رحیما و این آیت نیز در حق او [illegible] و اذا
تتلی علیهم آیاتنا قالوا [illegible] اساطیر الاولین و این دیگر هم در حق اوست ویل لکل افاک اثیم یسمع آیات الله تتلی علیه
ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعها کان فی اذنیه وقرا فبشره بعذاب الیم و از آن جمله یکی عبد الله بن زبعری بود
[illegible] روزی سید علیه السلام با ولید بن مغیره و جماعتی از قریش نشسته بود [illegible] باسید علیه السلام
[illegible] و مباحثه در سخن آمد و اعتراض بر سخن سید علیه السلام کرد [illegible] سید علیه السلام [illegible]
جواب [illegible] ساکت گشت [illegible] نماند پس سید
علیه السلام این آیت بر قریش خواند [illegible] انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون
الی قوله فهم لا یسمعون [illegible] ای کافران قریش شما [illegible] خدای [illegible]
[illegible] پرستید [illegible] با ایشان [illegible] دوزخ [illegible]
[illegible] سید علیه السلام [illegible] عبد الله بن زبعری [illegible] قریش [illegible]

بهشت او را گفت [illegible] عبد الله اگر [illegible] که محمد ما را و خدایان ما را [illegible] گفت ایشان این آیت [illegible] حکایت کردند که
[illegible] مناظره [illegible] محمد او را [illegible] عبد الله گفت اگر من اینجا بودمی
[illegible] محمد گفت که آنچه ما می پرستیم و ما همه در دوزخ خواهیم بود [illegible]
[illegible] پرستند و یهود عزیر را پرستند و نصاری عیسی را می پرستند [illegible] محمد گفت که فرشتگان و عزیر و عیسی
در دوزخ باشند [illegible] عبد الله [illegible] قریش [illegible] محمد را [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] سید علیه السلام گفتند [illegible] خدای [illegible] در دوزخ خواهید بود
پیغمبر علیه السلام فرمود [illegible] فرشتگان می پرستند و یهود عزیر را پرستند و نصاری عیسی [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سید علیه السلام در جواب ایشان فرمود کل من احب ان یعبد من دون الله
فهو مع من عبده انما یعبدون الشیاطین ومن امرهم بعبادته [illegible] خود [illegible] پرستند
او با ایشان [illegible] دوزخ [illegible] عزیر و فرشتگان [illegible] خدای [illegible]
[illegible] دوزخ [illegible] ایشان [illegible] پیغمبر صلوات الرحمن علیه
[illegible] جواب ایشان [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] این آیت فرستاد ان
الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون [illegible] فرشتگان و عیسی و عزیر [illegible] در حق ایشان فرموده ایم
[illegible] در حق ایشان [illegible]
که خداوند [illegible] و دیگری اخنس [illegible] قوم قریش [illegible] این آیت در حق او فرستاد ولا تطع کل حلاف مهین هماز
مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم [illegible] ای محمد [illegible] یعنی اخنس بن شریق
و بعد از آن [illegible] و دیگری ولید بن مغیره بن عبد الله بن عمرو
بن مخزوم [illegible] عمرو بن عمیر الثقفی [illegible] اهل طائف [illegible]
[illegible] این آیت در حق وی فرستاد و قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم الی قوله مما یجمعون [illegible] ولید [illegible] قریش [illegible]
[illegible] قریش جمع [illegible] ولید [illegible] قریش [illegible] گفت
[illegible] احوال محمد [illegible] جواب [illegible] گفتند ساحر است
[illegible] کاهن است [illegible] شاعر است [illegible] گفت [illegible]
[illegible] عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف بن زهرة
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible] قریش [illegible]
ولید بن مغیره و امیة بن خلف و عاص بن وائل [illegible] پیغمبر صلی الله علیه وسلم [illegible] گفت ای محمد [illegible] خدای [illegible]

پرستیم و تو خدای ما پرست اگر خدای تو بهتر باشد خیر و برکات او بما رسد و اگر خدای ما بهتر باشد خیر و برکات ایشان بتو رسد [illegible]
سورهٔ الکافرون فرستاد گفت یا محمد بگوی این کافران را که اگر شما خداوند آفریدگار را برای آن می پرستید که من خدایان شما را پرستم [illegible] حاجت نیست
بپرستیدن شما شما را دین خود مسلم باد و مرا دین خود میدارم تا فردای قیامت آنچه سزای شما باشد بدهند و جزای پرستیدن بتان شما را رسد و این سوره [illegible]
[illegible] او را سموم برد و روی سیاه شد چنانچه بعد از آنکه معاودت نمود [illegible] هلاک شد و دیگر از
مستهزئان حارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم السهمی بود که او پیوسته حضرت رسالت را ایذا کردی و او سنگ را معبود داشتی و آنرا سجده کردی
و هرگاه سنگی بازیافتی نیکوتر از آن آنرا ترک کردی و این یک را پرستیدی و [illegible] اصحاب خود را وعده میدادی که بعد از موت حیاتی دیگر خواهد بود و این [illegible]
[illegible] و هر کس مرده دیگر باز زنده شدن او محال است این آیت در حق او فرود آمده است افرأیت من اتخذ الهه هواه او را گویند
ماهی شوری بخورد و تشنه بر او غالب شد و چندانکه آب بخورد تسکین عطش او نمیکرد تا آنزمان که بمرد و بعضی گفته اند [illegible] هلاک شد و دیگر
از ایشان قیس بن فاکه بن مغیره بود و او دستیار ابوجهل بودی در ایذا کردن حضرت رسالت [illegible] و معاون ابوجهل بودی [illegible]
و دیگر از ایشان دو برادر بودند نبیه و منبه پسران حجاج از بنی سهم ایشان رسول را علیه السلام ایذا کردندی و طعنه زدندی روزی [illegible]
[illegible] خدای [illegible] که او [illegible] چون [illegible] مکه [illegible]
دگویند صاحب ذوالفقار [illegible] امیرالمؤمنین علی در جنگ بدر [illegible] و دیگر از آن جماعت [illegible]
[illegible] ام سلمه [illegible] عاتکه بنت عبدالمطلب عمهٔ رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابن زبیر [illegible] رسول علیه السلام کردی و طعن
کردی و چنین گویند که او را در جنگ بدر اسیر کردند و پیش حضرت رسالت آوردند حضرت رسالت او را [illegible]
و بعضی گویند [illegible] و بعضی گویند بعد از جنگ بدر [illegible]
بمرد و دیگر از آن قوم طعیمه بن عدی بن نوفل بن عبد مناف بود که او را [illegible] رسول علیه السلام کردی و دشنام [illegible]
و تکذیب کردی در روز بدر اسیر شد حمزه او را [illegible] و دیگر از ایشان مالک بن الطلاطله بن عمرو بن غبشان بود و او [illegible]
و حضرت رسالت [illegible] رسول علیه السلام بود [illegible] جبرئیل علیه السلام اشارت [illegible]
[illegible] هاشم بن المطلب بود [illegible] حضرت رسالت [illegible]
و سلم [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
او را باسلام دعوت کرد [illegible] حضرت رسالت [illegible]
و پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible]
رسالت [illegible]
باسلام دعوت میکرد [illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] فرشته [illegible] و قالوا لولا انزل علیه ملک
ولو انزلنا ملکا لقضی الامر ثم لا ینظرون [illegible] ما یلبسون [illegible]

چنانکه آن کافران درخواست میکردند قیامت برخیزد و عذاب بر ایشان معاینه گردد و دیگر اگر ما فرشته را فرستیم آن فرشته در صورت آدمی [illegible]
که آدمی فرشته را بر آن صورت [illegible] نمی توانند دید و چون فرشته بصورت آدمی ببینند کار بر ایشان مختلف و مشتبه شود که او گویند فرشته است و قول او را باور کنند
دگاه گویند آدمی است و قول او را تصدیق نکنند و چون چنین باشد ضلالت و گمراهی ایشان بیشتر باشد و دیگر روز سید علیه السلام بر ولید بن مغیره
امیه بن خلف و ابوجهل بن هشام بگذشت ایشان چون سید را صلوات الله علیه بدیدند بچشم [illegible] و در حق او طعن زدند و استهزا
نمودند سید علیه السلام را از آن بخشم آمد حق سبحانه و تعالی بتسکین پیغمبر علیه السلام این آیت فرستاد و لقد استهزئ برسل من قبلک
فحاق بالذین سخروا منهم ما کانوا به یستهزءون ای محمد دل تنگ مدار از طعن ایشان که کفار پیشین بر پیغمبران دیگر [illegible]
استهزا کردند تا حق تعالی عذاب بر ایشان فرستاد و آنچه سزای استهزای ایشان بود بدیشان رسید از عذاب الیم [illegible]
شد در عداوت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از جمهور قریش سخت تر [illegible] از قریش دیگران نیز عداوت [illegible]
و جماعتی دیگر همچنین دشمنی میورزیدند و عداوت میکردند [illegible] مسلمان شدند [illegible] ابوسفیان [illegible]
و عبدالله بن ابی امیه المخزومی برادر ام سلمه [illegible] و ابوسفیان بن حرث [illegible] حکم بن ابی العاص [illegible]
و غیرهم اما اکثر دشمنان حضرت رسالت در [illegible] مسلمان شدند [illegible] ذکر هجرت اصحاب که از مکه بحبشه آمدند چنین گویند
که چون [illegible]
چون سورهٔ والنجم فرود آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مسجد [illegible] برخواند تا آنجا که افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری
الکم الذکر وله الانثی چون پیغمبر این آیت [illegible] ابلیس [illegible] تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی [illegible]
[illegible] شفاعت ایشان [illegible] مشرکان [illegible] سجده [illegible]
مشرکان سجده کردند [illegible] پیغمبر [illegible]
سوره والنجم [illegible] محمد [illegible]
[illegible] طعام و شراب [illegible]
[illegible] وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته
[illegible]
[illegible] مشرکان [illegible]
[illegible] سجده [illegible]
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان بن عفان [illegible]
[illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]

کرده از جملهٔ آنها که در جوار بزرگان بودند عثمان بن مظعون بود در جوار ولید بن مغیره در آمده بود و حکم ولید بدو نافذ بود پس چون عثمان بن مظعون از زینهار ولید
بیگانه شد و دانست که سختی با صحابی و آزار در حق ایشان میرسید چون چنانکه می بر آید عثمان بن مظعون با خود اندیشه کرد که روا نباشد که اصحاب پیغمبر
علیه السلام در بلا و شدت باشند و من در جوار کافری بیرون آیم و از رحمت پیغمبر علیه السلام ... ولید بن مغیره را گفت ای ولید من جوار ترا رد کردم و از زینهار تو بیرون
آمدم ولید گفت که سبب چیست مگر ترا کسی آزرده است گفت نه لیکن من میخواهم که در جوار حق باشم چون دیگر صحابهٔ پیغمبر در پناه پیغمبر اند مرا جوار کسی دیگر نمی باید چون عثمان
چنین گفت ولید برنجید و گفت اکنون چون قریش جمع آمده باشند بیا و جوار مرا رد کن عثمان گفت شاید چون قریش در حرم جمع آمدند ولید با عثمان در آمد
عثمان برخاست و گفت ای قریش بدانید که من جوار ولید را رد کردم و از زینهار او بیرون آمدم و در پناه حق رفتم اتفاقاً لبید بن ربیعه شاعر عرب در آن روز آمده بود و قریش
بر وی جمع شده و او اشعار خود بر ایشان میخواند تا بدانجا رسید که گفت پیش قریش این مصراع بخواند که «الا کل شیء ما خلا الله باطل» عثمان بن مظعون گفت
صدقت راست گفتی که هر چیز جز خدا است باطل است در وقت لبید آن مصراع دیگر بر خواند که «وکل نعیم لا محالة زائل» عثمان گفت که کذبت دروغ گفتی که نعیم بهشت هرگز زائل
نشود چون این گفت لبید برنجید و گفت ای قریش شاید که مرا چنین گویند و دروغ بازخوانند پس قریش از وی عذر خواستند و گفتند که این مرد احمقی است و از سخن او رنجیده
مرو مرد نادانست و نه بر دین و ملت ماست عثمان جواب ایشان باز داد یکی از قوم برخاست و مشت بر چشم عثمان زد چنانکه چشم او تباه شد ولید گفت ای عثمان دیدی که
چه کردی جوار من رد کردی تا چشم تو اینچنین تباه کردند و بیان عثمان و ولید خویشی بود و ... گفت اگر خواهی تا دیگر باره من ترا در
جوار خود آورم تا کسی با تو تعرض نرساند عثمان گفت والله که مرا جوار حق تعالی بسنده است جوار دیگری بر جوار رسول اختیار نکنم اوست که ساحت عزش
هرگز غبار زوال نگیرد و اوست که کمال ملک او هرگز نقصان نپذیرد

حکایت امیر المؤمنین ابو بکر با مشرکان

روایت کنند که امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه در آن مدت که صحابه بعضی بحبشه هجرت نموده و بعضی در بلا و جفای کافران مانده چون قریش جفا و ایذا
پیغمبر علیه السلام بسیار کردند و در مکه دلش تنگ شد خواست که وی نیز بحبشه رود از پیغمبر علیه السلام دستوری خواست و پیغمبر او را اجازت داد ابو بکر رضی الله عنه از
مکه بیرون آمد و چون یک منزل برفت ابن دغنه که مهتر قبیلهٔ بنی کنانه بود او را بدید گفت ای ابو بکر کجا میروی گفت الله اعلم قریش بسیار رنجانیدند
مرا میخواهم که بجایی روم ابن دغنه گفت یا ابا بکر هرگز ... چون تو مردی از مکه بیرون شود که تو صله رحم کنی و مهمان نوازی کنی
و محتاجان را دستگیری کنی و در حق ضعیفان و عامهٔ انام احسان و شفقت نمائی و فقیران را دستگیری کرده و اکنون من بدان آمده ام که تو جای دیگر روی
ترا در جوار خود گیرم و نگذارم که ترا کسی آزار رساند پس ابو بکر رضی الله عنه با وی بمکه باز آمد ابن دغنه چون بمکه رسید آواز داد و گفت ای اهل مکه بدانید که
من ابو بکر پسر ابو قحافه را در زینهار خود در آورده ام و او را جوار داده ام کسی نباید که متعرض او شود و ضرر او نماید و اگر کسی ... برساند بدانید که من خصم او باشم
چون ابن دغنه چنین گفت قریش جواب او عذر دادند و گفتند باشد و مدتی ابو بکر ایمن بود و کسی را رنجی نمیرسانید ابو بکر در خانهٔ خویش مسجدی ساخت
و در آنجا نماز میکرد و قرآن میخواند و هر گاه که او قرآن خواندی هر کس که بشنیدی در گریه افتادی قریش چون چنان دیدند گفتند ای پسر ابو قحافه تو خلق را از راه
ببری و بدین محمد در آوری و از پیش ابن دغنه رفتند و گفتند که تو پسر ابو قحافه را زینهار داده و بدان سبب با وی سخن نمی توانیم گفت و او در خانه مسجدی
ساخته و آشکارا در آنجا نماز میگزارد و قرآن میخواند و خلق بسیار بر وی جمع میشوند و خوف آن داریم که زنان و فرزندان مردم را از راه ببرد اکنون ما میترسیم که زنان و کودکان
ما را از دین ما بگرداند و دل ایشان ... میل کند و از راه ببرند و مسلمان شوند اکنون ای ابن دغنه او را بگوی تا پنهان در خانهٔ خویش نماز گزارد و قرآن
خواند چنانکه کس آواز او نشنود چون ابن دغنه این سخن بشنید پیش ابو بکر رضی الله عنه رفت و گفت یا ابن ابی قحافه ترا زینهار داده ام و در جوار خود آورده ام و ...
قریش از تو همی رنجند از بهر آنکه تو نماز ظاهر میگزاری و قرآن بآواز بلند میخوانی و مردم پیش تو جمع می آیند و استماع قرآن میکنند و قریش می رنجند و از من
و از من گله میکنند اکنون باید که نماز در خانه بگزاری و قرآن آهسته خوانی چنانکه قریش نشنوند ابو بکر رضی الله عنه گفت من جوار ترا رد کردم و از زینهار تو
بیرون آمدم و من هرگز در نماز و قراءت قرآن تقصیر نکنم و از آن باز نخواهم ایستاد و قریش گو هر چه میخواهند با من بکنند ابن دغنه از پیش او برخاست
و بیرون رفت و جمعی از قریش را دید و آواز بر داشت و گفت ای قوم قریش بدانید که ابو بکر جوار مرا رد کرد و از زینهار من بیرون آمد اکنون شما دانید و او هر چه خواهید با وی بکنید
پس چون این سخن بگفت سفیهی از ایشان قوم بر خاست و قصد ابو بکر کرد و ابو بکر رضی الله عنه از خانه بیرون آمده بود و قصد کعبه کرده و آن سفیه در راه
او را بدید مشتی خاک برگرفت و بر سر ابو بکر فرو ریخت ابو بکر رضی الله عنه روی بسوی آسمان کرد و گفت بار خدایا تو به که دشمنان خود را چندین حلم
دهی و با ایشان چندین حلم کار فرمایی تا دوستان ترا ... و رعایت و جفا رسانند پس از آن ایشان میکنند و این حکایتها که گفته شد همه در آن مدت بود
که قریش سوگندها یاد کردند و آن عهدنامه نوشته بودند تا کسی با مسلمانان و بنی هاشم و بنی المطلب معاملت نکنند پس چون مدت دو سال بر آمد هم جماعتی
از قریش بر خاستند و نقض عهد کردند و بسبب آن بنی هاشم و بنی المطلب بیرون آمدند

حکایت نقض عهدنامه که قریش نوشته بودند

محمد بن اسحق گوید که مدت دو سال بر آمد که بنی هاشم و بنی المطلب از مجلس طعام و شراب بسته بودند و مردم از بیم قریش هیچ طعام و هیچ ساز از ایشان دریغ میداشتند
و تعلیل و تکثیر بر ایشان مخالفت میکردند و سختیها بر ایشان ظاهر میشد و کار بر ایشان تنگ آمد حق تعالی در دل جماعتی افکند هم از قریش که ایشان را با بنی
هاشم و بنی المطلب قرابت و خویشی بود و شفقت و رحمت بر ایشان غالب آمد تا در میان آن شدند که نقض آن عهد که قریش کرده اند بکنند و آن عهدنامه را
پاره سازند و آن قید و حجر از میان بردارند و بنو هاشم و بنو المطلب چنانکه بودند مطلق العنان بگذارند و بر ایشان طریق معاملت و صلت بار نبندند
کسانی که در عاطفت و حمایت ایشان را بخود ساعی و مقابل کرده اند و نخستین کسی که در نقض این عهد سعی نمود هشام بن عمرو بود که خود نیز از بنی
با بنی هاشم ... و پس طریق احسان و مردمی نگاه میداشت و هر شب نهانی از قریش ایشان را طعام و غله فرستادی و شفقت نمودی چون او را
نقض این عهد بخاطر در آمد بر خاست و پیش زهیر بن ابی امیه رفت و گفت ای زهیر نشاید که ما خوش خوریم و خوش خسپیم و در رفاهیت حال باشیم و آل
بنی هاشم که اخوال و خویشان ما اند در تنگی و سختی روزگار بسر برند و در ضیق معیشت و عسرت حال باشند تا کشته این در همت و مردی کجا روا باشد و از عرب
هر کس این حال بشنود ما را بخیل و خسیس نسبت کنند زهیر گفت من تنها چه کنم اگر کسی دیگر با من یار بودی من نقض این عهد کردمی و این صحیفه در هم دریدمی
و باطل کردمی هشام بن عمرو گفت من با تو یارم در این کار زهیر گفت اکنون بروید و دیگری بدست آورید که او با ما یار باشد هشام برخاست و پیش مطعم بن عدی رفت
و باز همین سخن با وی بگفت مطعم نیز همان جواب داد که من تنها چکنم اگر کسی دیگر با من یار بودی نقض این عهد کنم و عهدنامه بدرم هشام گفت من در این کار
با زهیر بن ابی امیه یاریم مطعم گفت دیگری میباید هم از قریش هشام بن عمرو برخاست و نزد ابو البختری رفت و همچنانکه با زهیر و مطعم گفته بود با وی نیز بگفت ابو البختری
همان داد که این کار تنها راست نیاید هشام گفت من با تو یارم گفت دیگر میباید گفت مطعم بن عدی و زهیر بن ابی امیه با ما یارند گفت دیگری میباید تا پنج تن باشیم
هشام برفت و زمعة بن الاسود بن المطلب را بر همان طریق که اکنون راست کرده بود با او راست کرد و پس هر پنج اتفاق کردند و پیمان بستند که نقض عهد
قریش بکنند و آن عهدنامه که ایشان نوشته اند بدرند و باطل کنند زهیر بن ابی امیه گفت اول من در این کار شروع کنم و در محفل قریش سخن آغاز کنم پس روز
دیگر بامداد هر پنج تن بر خاستند و آنجا که قریش محفل ساخته بودند برفتند و قریش همه در فنای کعبه جمع آمده بودند و زهیر بن ابی امیه هفت بار طواف کرد و آنگاه
بیامد آنجا که قریش محفل کرده بودند بر پای بایستاد و گفت ای قوم قریش شاید که ما زنان و فرزندان در فراغت باشیم و خوش خوریم و خوش خسپیم
و بنی هاشم و فرزندان ایشان در رنج و سختی روزگار گذرانند و کسی با ایشان معاملت و مبایعت نکند بخدای که از پای ننشینم
تا نقض این عهد بکنم و این صحیفه بدرم چون وی چنین گفت ابو جهل گفت دروغ میگویی و تو این نقض عهد نتوانی کرد و صحیفه نتوانی درید چون ابو

این ملعنت اسود این طلب که معلوم است ابرخواست و گفت تو ازوی میگوئی و ما خود راضی نبوده ایم باین عهد و این عهد نامه بی اتفاق ما نوشته اند
بعد از آن مطعم بن عدی و ابو البختری برخواستند و همچنین گفتند و ابو جهل دانست که ایشان اتفاق کرده اند آنگاه روی بقوم کرد و گفت این امری
شبهت است که بشب ساخته اند چون سخن بدینجا رسید هشام بن عدی برخواست و بجانب خانه کعبه رفت آن عهد نامه بدر آورد و پاره پاره کرد
و خورده بود آن را و یافته بود و تمامت آن خورده مگر جایی که نام خدای تعالی بود درست مانده بود و چون آن کاغذ پاره کردند آن عهد باطل شد و قید
و حصار نسیان برخواست و در روایتی دیگر چنین گویند که سبب نقض عهد قریش در آن صحیفه این بود که حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم روزی با عم خود ابو طالب گفت ای عم آن عهد نامه را که قریش نوشته اند و در میان خانه کعبه آویخته اند موریانه بدان راه یافته است و تمامت آن را خورده
مگر جایی که نام خدای تعالی بر آن نوشته است و سید علیه السلام در آن وقت بخانه کعبه نرفته بود و همچنین صحابه او رضوان الله علیهم اجمعین که بحجاب از ترس
قریش نیارستندی رفت ابو طالب پرسید که یا محمد چون میدانی که آن عهد نامه را خورده است سید علیه السلام گفت خدای تعالی مرا از آن خبر
داد ابو طالب گفت ای قریش برادر زاده من محمد میگوید آن عهد نامه که شما در کعبه آویخته اید موریانه راه بدان برده است و همه را خورده مگر جایی
که نام خدای تعالی بر آن نوشته است و شما میدانید که وی هرگز دروغ نگفته است و همچنین اصحاب وی اکنون کس فرستید و آن صحیفه را
بخواهید اگر همچنین باشد که محمد میگوید بدانید که وی از همه راستگوتر است میگوید و شما بیش ازین قطیعت روا مدارید و آن عهد نامه را
و باطل کنید و اگر خلاف گفته باشد من محمد را بشما دهم تا هرچه خواهید بکنید پس کس فرستادند و آن عهد نامه بیاوردند همچنان بود که سید علیه السلام
و آن عهد نامه بیاوردند همچنان بود که سید علیه السلام گفته بود با وجود آن قریش همچنان لجاج پیش آوردند و نقض عهد نکردند و تشدید در آن
بیشتر کردند پس چون قریش وفا نکردند بعهد آن پنج تن برخواستند که اسامی ایشان یاد کرده شد بایکدیگر اتفاق کردند و نقض عهد قریش کردند آن
عهد نامه را بدریدند و باطل کردند و ابو طالب در مدح این پنج تن از قریش که بمخالفت قوم برخواستند و نقض عهد کردند قصیده گفته است و در آن
ذکر ارضه که بیاری خورده گویند کرده و از ظلم و قطیعه قریش و این دو سه بیت از آن قصیده است **شعر** و قد کان فی امر الصحیفة عبرة ؛
متی ما یخبر غائب القوم یعجب ؛ محا الله منها کفرهم و عقوقهم ؛ و ما نقموا من ناطق الحق معرب ؛ فاصبح ما قالوا من الامر باطلا ؛
و من یختلق ما لیس بالحق یکذب ؛ و چون مطعم بن عدی از دنیا برفت حسان بن ثابت در مرثیه او قصیده گفته است و ذکر سعی کردن او در
نقض عهد قریش و زنهار دادن او سید را صلوات الله و سلامه علیه چون از طایف باز آمده ذکر کرده و از آن قصیده این سه بیت نوشته
شده است **شعر** و لو کان مجد مخلد الدهر واحدا ؛ من الناس ابقی مجده الیوم مطعما ؛ اجرت رسول الله منهم فاصبحوا ؛
عبیدک ما لبی مهل و احرما ؛ فلو سئلت عنه معد باسرها ؛ و قحطان او باقی بقیة جرهما ؛ و آن حکایت که مطعم بن عدی
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در جوار خود آورد **حکایت ماجرای خبان بودکه در عهد اول اسلام که سید صلوات الله
علیه در مکه اسلام آشکارا نمیتوانست کرد** و قصد طایف کرد تا مگر اهل طایف دعوت او قبول کنند و نصرت دین او دهند چون بر ایشان
دعوت او عرض کرد قبول نکردند و سید علیه السلام دلتنگ از طایف باز گشت و بطرف مکه میآمد چون بنزدیک مکه رسید کس
فرستاد پیش اخنس بن شریق که از مهتران مکه بود تا او را در جوار خود در آورد اخنس گفت من از نفس قریش نیستم و هم سوگند ایشانم کسی را جوار نتوانم
داد بعد از آن پیش سهیل بن عمرو فرستاد که از مهتران قریش بود تا او را در جوار خویش گیرد او هم عذری گفت آنگاه کس پیش مطعم بن عدی فرستاد
و از وی جوار خواست مطعم با جوانان خود جمله سلاح پوشیدند و از مکه بیرون آمدند و کس فرستادند تا سید علیه السلام از غار حرا بیرون آمد

پردن گله چون بدر مکه رسید مطعم و آن قوم او همه جوانب شهر را گرفته بودند و استقبال او کردند و او را بشهر مکه در آوردند و همراه او بودند تا بسرای خود در رفت
حسان بن ثابت در مرثیه او این شرف که او را در حق سید حاصل شده بود یاد کرده است و آن نقض عهد قریش کرده بود هم بر حقیقت بود آنها را یاد کرده است
حکایت طفیل بن عمرو الدوسی محمد بن اسحق گوید رضی الله عنه که چون عهد نامه قریش منقض شد و مکاید ایشان باطل گشت سید
علیه السلام آنچه جفاها از ایشان میکشید و دوستان او در صحبت مکه میبودند و با اسلام دعوت میفرمود و آنچه طریق شفقت بود با ایشان بجا می آورد
و ایشان حسد و کینه بیشتر در دل میگرفتند و عداوت و لجاج بیشتر میفرمودند و چون از خلق عاجز بودند بقبول دعوت او بتدبیر میکوشیدند تا اگر کسی بمکه رسید نزد او
علیه السلام باستماع سخن او میرفت نرود و بدین کار جمعی برپای کرده بودند که شب و روز دربند بودند و بهر جایی میرفتند که باسلام و مسلمانان برسانند تا
اتفاق افتاد طفیل بن عمرو الدوسی بمکه آمد و این طفیل از اشراف قبیله دوس بود و مردی شریف و آوازه تمام داشت در حال که بمکه رسید جماعتی از قریش
پیش وی آمدند و گفتند ای طفیل تو مردی بزرگی و در قبیله دوس و ما و ابا تو دوستی داریم و مرتبه تو ما را شناخته است اکنون از سر نصیحت و شفقت با تو سخنی
میگوئیم و آن اینست که نصیحت طفیل گفت بگوئید تا چیست ایشان گفتند ای طفیل در میان ما مردی ظاهر شده است که ما را زحمت او اطلاع نیست تو بسیار
و تفرقه در میان قوم ما افکنده است و این کار را سخت کرده و مردم ما را از راه برده و معنی دل ما در اوست و چون سحر گرم است سخن او بشنود آن مرد بود میخواهد آن کار
اختیار کند و اگر زن بود از شوهر جدا شود و اگر پدر بود از فرزند بیگانه شود و اگر فرزند از پدر و مادر بیزار گردد اکنون بر تو اعتماد داریم که احوال او در نی
و هیچ حال گرد او مگردی و سخن و فصاحت او و فریفته مشوی و اگر او را مجلس او حاضر شوی و سخن او بشنوی بضرورت همچون دیگران فریفته
شوی او را فتنه اعتقاد و از آن فتنه مقبول نگاه کنند و اگر کار ریاست تو مختل شود و ترا هیچ لذت و عیش نماند طفیل خود حکایت کرده که ازبس که
ایشان مرا بترسانیدند و بعید گفته از محمد مرا تحذیر کردند عزم و جزم کردم که البته و اصلا با مجلس محمد حاضر نشوم و سخن او بهیچ حال نشنوم و در مکه بشغلی گرفتار شدم
مشغول شوم و از بسکه محترز بودم هر گاه که بخلوه درمی رفتم پاره پنبه در گوش خود آگندمی تا سخن او نشنیدمی و هم برین حال میبودم تا اتفاق افتاد
که بمسجد در شدم و سید علیه السلام را دیدم که نماز میکرد و من میخواستم که حق تعالی خواسته بود که او در قرآن خواندن او بگوش من رسید
حلاوت آن در دل من پدید شد پاره پنبه دیگر بر گوش افتاد باز کردم و دیگر استماع قرآن کردم و حلاوت آن در دل من کار کرد و بعد از آن
با خود اندیشه کردم که من چرا عقل و خرد خود را ضایع کنم و سخنی میشنوم نمیشنوم و بنگر کار وی از نیستم و قریش این سخن با من از جهت
بغض گفتند نه از سر نصیحت و شفقت پس مرا اندیشه زیادت شد تا دیگر با خود گفتم که در قبایل عرب کجا سخن گفتار از من که اهل کنند
و هر کجا کاری بزرگ روی نماید بر آن از عقل و کفایت من جویند پس چرا من خود را چنین منع دادم و نروم سخن آن مرد بشنوم و بنگرم کار او
تا اگر دعوی او باطل است بکنم و مردم را انکار کنم یا میمن تمامت او گیرم و زبان او را اسلام و عظیم چون مرا این اندیشه افتاد بر در
سید علیه السلام رفتم و بنشستم تا وی از نماز فارغ شد برخواست و قصد خانه کرد من نیز از پای او رفتم تا بخانه او در آمد و بیرون شد نیستم
و گفتم یا محمد قوم تو مرا چنین و چنین گفته اند و درین مبالغه و مرا تحذیر کردند و من ازان بسبب محترز شدم که هر گاه که بمسجد می آمدم آواز تو
میشنودم پنبه در گوش میکردم تا نشنوم اکنون امروز خدای تعالی خواسته بود و آواز تو بگوش من آمد و حلاوت آن در دل من پدید شد
و سخنی سخت نیکو یافتم و بر تو آمدم تا بدانم که تو مردم را بچه دعوت میکنی و ایشان را بچه کار میفرمایی تا اگر حق و رشدی در آن باشد من بپذیرم
کنم و اگر خلاف آن بود چنانکه مرا تحذیر کردند اجتناب نمایم پس سید صلوات الله علیه احکام شریعت بر طفیل عرض نمود و اسلام بر وی عرضه کرد و چند
آیتی از قرآن بر وی خواند طفیل گفتم بخدای که من هرگز سخنی از سخن خوبتر نشنیده ام و هرگز امری بهتر ازین نیافته ام پس اقرار آوردم و گفتم

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس چون اسلام آورده بودم گفتم یا رسول الله من رئیس قبیله دوسم
در حکم من برایشان نافذ است و باز خواهم گشت بقوم خود اکنون مرا نشانه باید از پیش تو تا آن نشانه بر صدق اسلام من گواهی دهد و معجزه باشد
نبوت ترا تا چون قوم من آن نشانه ببینند بهانه نیاورند و باسلام درآیند آنگه پیغمبر علیه السلام فرمود اللهم اجعل له آیة بار خدایا تو او را
نشانه بده که آن نشانه بر صدق اسلام او گواهی دهد و آن معجزه باشد از تو بر ما من طفیل گفت پس بسوی قوم خود رفتم و از پیش سید علیه السلام
بیرون آمدم چون نزدیک قوم خود رسیدم نوری دیدم که از میان دو ابروی من چون چراغ ... پس از آن ترسیدم گفتم قوم من گمان برند که آن آتش
که در روی من افتاده است آنگاه گفتم بار خدایا این نور که نشانه اسلام کرده بر روی من از روی من بستان و باز جایی دیگر افکن در حال آن
نور از روی من فرو آمد و بر سر تازیانه من برافروخت مردم قبیله چون در نگریستند و آن نور بدیدند گفتند گوئی که این آتشی است که تابد چون برایشان رفتم
همه پذیره باز آمدند و آن نور را دیدند که از سر تازیانه می افروخت تعجب کردند لیکن حال ندیدند ... تا بخانه شدم اول پدرم پیش آمد گفتم ای پدر دور شو
از من که امروز مناسبت تو از من نیستی و من از تو نیستم پدرم گفت ای فرزند چرا گفتم زیرا که من مسلمان شده ام و بدین محمد در آمده ام و تو کافری گفت
ای پسر دین من دین تست گفتم اگر دین من داری برخیز و غسل برآور و جامه بده تا بتو بنمایم آنگاه پیش من آی تا من اسلام بر تو عرضه کنم پدرم برخاست
و غسل کرد و جامه پاک بپوشید و پیش من آمد اسلام بر وی عرضه کردم و اسلام آورد و بعد از آن زنم پیش آمد با او همین گفتم او نیز باسلام رغبت نمود و اسلام
بر وی عرضه کردم و مسلمان شد پس از آن خویشانم یک یک بیامدند و مسلمان میشدند بعد از آن مردم قبیله را باسلام دعوت کردم و اجابت نکردند
برگشتم و باز خدمت سید علیه السلام آمدم و از قوم شکایت نمودم و گفتم چندان که ایشان را باسلام دعوت میکنم قبول نمیکنند یا رسول الله
حق ایشان دعا بد کن تا خدای تعالی ایشان را هلاک کند سید فرمود مرا از دعا بد کردن ایشان بکلی عاجز کنم آنگاه این دعا کرد اللهم اهد دوسا
بار خدایا قوم دوس را راه راست نمای و ایشان را مسلمانی روزی گردان پس چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعا خیر ایشان کرد مرا گفت ای طفیل
برو و قوم خود را دعوت کن و با ایشان رفق و مدارا کن تا آنگاه که حق سبحانه و تعالی ایشان را اسلام روزی کند من دیگر بار بر قوم آمدم و در حق
ایشان مدارا میکردم تا پیغمبر علیه السلام از مکه بمدینه هجرت کرد و غزو بدر و احد و خندق در گذشت و بعد از آن بحصار خیبر شد چون پیغمبر علیه السلام بغزو
خیبر رفت من با هشتاد مرد از قبیله دوس که باسلام در آمده بودند بخدمت پیغمبر علیه السلام آمدیم و در غزو خیبر حاضر گردیدیم و از غنیمت خیبر نصیب بر
گرفتیم و از آن جایگاه با سید علیه السلام برفتیم و در مدینه میبودیم بعد از آن از سید علیه السلام در خواستم تا مرا بذو الکفین فرستد و آن را بسوزانم و
ذو الکفین بتی بود از آن ... که او را می پرستید پس سید علیه السلام مرا دستوری داد برفتم و آن بت را بسوزانیدم و با آن قوم مصاف
دادم و ایشان را هزیمت کردم بعد از آن باز بمدینه آمدم و در مدینه میبودم تا سید علیه السلام از دنیا مفارقت نمود حکایت
مرد اراشی با ابوجهل و حمایت حضرت رسالت علیه السلام آورده اند که مردی بود از قبیله اراش شتری چند بمکه آورد ابوجهل از وی بخرید
و در اداء بهاء آن مدافعت و مماطلت مینمود و چیزی بدو نمیداد آن مرد سرگردان گشته بود و هیچ راه نداشت از قبیله خود و دیگر و قریش نیز در یک
مسجد بودند آن مرد بیامد و فریاد برآورد و از ابوجهل تشنیع کرد و گفت یا معشر قریش چند گاهست ابو الحکم چند شتر از من خریده است و بهای آن
نمیدهد و مرا سرگردان میدارد و من مردی غریبم و میخواهم که بخانه خود روم اکنون رها نمیدهد ... و بهای آن
ندهند قریش او را استهزا کردند و گفتند ای مرد هیچ روا بی که حق تو بتو رسد برو آن مرد را که در گوشه مسجد نشسته است که او باشد که حق تو از ابوجهل
بستاند و در گوشه مسجد پیغمبر علیه السلام نشسته بود و غرض ایشان از آن سخن افسوس بود آن مرد قصد وی کرد ...

بنزدیک سید علیه السلام رفت و گفت قریش مرا پیش تو فرستادند که حق مرا از ابوجهل بستانی و صورت حال باز گفت سید علیه السلام
گفت ای والله با تو بیایم و حق تو بستانم و بر خاست و با وی آمد و برفت چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم با وی روان شد قریش یکی را فرستادند
تا از عقب ایشان برود و ببیند که میان حضرت رسالت و ابوجهل سخن بکجا میرسد پس سید علیه السلام با آن مرد بدر سرای ابوجهل رفت و حلقه بر
در بکوفت ابوجهل از اندرون جواب داد که کیست سید علیه السلام گفت منم محمد برخیز و بیرون آی پس ابوجهل فی الحال بیرون آمد ترسیده و گونه
روی او زرد شده گفت یا محمد چه خواست که تو بدر خانه من آمده سید علیه السلام فرمود آمده ام تا حق این مرد بدهی ابوجهل گفت کرامت و خواری یک ساعت
توقف کن تا من بروم و حق او بیاورم پس بخانه درون رفت و حق آن مرد تمامت برکشید و بیاورد و بوی سپرد و آنکس که قریش او را فرستاده بود
ایستاده بود و نظاره میکرد ... و بتعجیل روان شد و پیش از آن که ... بمسجد رسید و قریش نیز رسید فرستاده خود بودند چون
مرد اراشی را دیدند گفتند ... با محمد بدر ابوجهل شدی چه گفت گفت جزاه الله خیرا ... برخاست با من بیامد و حق من بستد و
بسپرد و قریش تعجب نمودند گفتند این چون تواند بود که ابوجهل ... بسخن محمد ... پس فرستاده ایشان برسید و گفت ای قریش من امروز
عجبی دیدم از عجایبها که هرگز کس ندیده بود ایشان گفتند چه دیدی گفت چون محمد بدر خانه ابوجهل رسید و در بکوفت و او را بیرون خواند ابوجهل
بیرون آمد ترسیده که رنگ در روی نمانده از بس که ترسیده بود محمد فرمود که برو و حق این مرد بیاور ابوجهل گفت کرامت و خواری بخانه در شد و سیم تمام برکشید
و بوی سپرد قریش زیادت تعجب کردند و گفتند این چون تواند بود بعد از ساعتی ابوجهل بیامد قریش او را گفتند ترا چه حالت افتاد و این چه حرکت بود
که کردی ... و محمد ... تا حق او بستانی چرا که تو هرگز قول محمد نشنوی و شفاعت او قبول نکنی ابوجهل گفت ای
قوم معذور دارید که اختیار از دست من رفته بود چون محمد بدر سرای من آمد و حلقه در بزد ترسی بر من افتاد که هفت اندام من بلرزه در آمد و چون
بیرون آمدم در روی محمد نگریستم بالای سر او اژدهائی دیدم بر مثال اشتری مست ایستاده بود و دهان گشاده چون محمد مرا گفت حق آن مرد بده اگر
من عذر بگفتمی از زود مرا هلاک کردی و بدین سبب رفتم و حق او بیاوردم و بدادم حکایت جماعتی از نصاری که از حبشه
بتجسس احوال پیغمبر علیه السلام آمدند و ایمان آوردند محمد بن اسحق رحمه الله گوید بیست مرد از نصاری از حبش برخواستند بمکه آمدند از بهر آنکه
سید را علیه السلام ببینند و احوال او بتحقیق معلوم کنند چون بمکه رسیدند سید صلوات الله علیه در مسجد بود ایشان در آمدند و سلام کردند
و در پیش او بنشستند و سخنی چند که داشتند بگفتند و مسئله که خواستند بپرسیدند پیغمبر علیه السلام ایشان را جواب داد و بعد از آن ایشان را باسلام
دعوت کرد و آیتی چند از قرآن بر ایشان خواند ایشان بگریستن در آمدند و دعوت او اجابت کردند و ایمان آوردند و قریش جمع آمده
بودند و آن حال میدیدند چون نصاری از بر پیغمبر علیه السلام برخواستند و برفتند ابوجهل از میان قوم برخواست و پیش ایشان رفت و گفت
القوم هرگز از شما احمق تر ندیده ام اهل حبش شما را فرستادند که احوال این مرد باز دانید و بفور کار وی برسید آنگه پیش او روید و احوال
باز گوئید و شما ... یک مجلس او تمام نشستید و بوی ایمان آوردید و بدین وی تحول کردید ایشان گفتند سلام با شما ...
و هر کس مصلحت کار خود بهتر داند شما را دین شما و ما را دین ما آنگه حق تعالی در حق این جماعت که ایمان آوردند و جواب ابوجهل
باز دادند این آیتها فرستاد و قوله تعالی الذین آتیناهم الکتاب من قبله هم به یؤمنون و دیگر این آیه که و قالوا آمنا به انه الحق
من ربنا انا کنا من قبله مسلمین الی قوله سلام علیکم لا نبتغی الجاهلین حکایت اصحاب صفه
محمد بن اسحق رحمه الله گوید که پیغمبر علیه السلام هر گاه که بمسجد در نشستی ... درویشان صحابه مثل خباب بن الارت و عمار یاسر و ابو فکیهه

وصهیب سنان و غیرهم بر فقشدی و با سید علیه السلام بنشستندی آنگاه مهتران قریش بگذشتندی و در ایشان نگاه کردندی و گفتندی اصحاب
محمد بینید شیخ گدایانند و در سر دارند که [illegible] چون توانند بودن که حق تعالی این گدایان را بر ما مهتران برگزیند و ایشان را از ما بهدایت اولی تر خصوص
گردانید این خود محال است بعد از آن گفتندی اگر محمد خواهد که ما در مجلس او حاضر شویم و سخن او بشنویم گو ایشان را از پیش خود براند و ما
ایشان بنشست نخواهیم کرد حق تعالی از قول ایشان خبر داد **اهؤلاء منّ الله علیهم من بیننا الیس الله باعلم بالشاکرین**
بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم منع کرد از آنکه درویشان صحابه را از بر خود دور کند بقول قریش قوله تعالی **ولا تطرد الذین یدعون
ربهم بالغدوة والعشی یریدون وجهه** الی قوله **غفور رحیم** و دیگر حضرت رسالت نزدیک [illegible] و در آن نزدیکی
غلامی عجمی نصرانی می نشست نام وی جبر بود قریش گفتند محمد این سخنها که میگوید از فلان غلام عجمی می آموزد حق تعالی این آیت فرو فرستاد و
از رد قول ایشان **ولقد نعلم انهم یقولون انما یعلمه بشر لسان الذی یلحدون الیه اعجمی وهذا لسان عربی مبین**
گفت ای محمد ما میدانیم که این کافران چه میگویند که این قرآن که محمد میخواند از فلان عجمی می آموزد و [illegible] غافل اند ایشان و در نکنند و خود چون تواند بود
که عجمی را فصاحتی بدین حد باشد یا سخن چون قرآن و نظمی چنان که فصحاء عرب از مثل یک کلمه آن عاجز بودند از بر خود اختراع کند و کسی در آموزد
و هر چنین عجمی که الکن [illegible] محمد را که افصح عرب است قرآن تواند آموخت و دیگر عاص بن وائل السهمی که از مهتران قریش بود و دشمن خدای تعالی
و پیغمبر علیه السلام که هر بار که نام پیغمبر علیه السلام بر آمدی و حکایت او کردندی قریش را گفتی چندین بار شما از محمد [illegible] و چندین چرا او را
یاد میکنید او چه تواند و دیگر آنکه عقبی ندارد [illegible] سوره انا اعطیناک در حق او نازل شد چنانچه ذکر آن گذشت روزی
پیغمبر علیه السلام قوم خود را با سلام دعوت میکرد و مبالغت میفرمود اسود بن عبد المطلب و [illegible] بن الاسود و ابی بن خلف و عاص بن وائل
گفتند ای محمد چند گویی [illegible] که تو را ایمان آوریم [illegible] فرشته [illegible] تصدیق رسالت تو کنند
حق تعالی در حق ایشان این آیت فرستاد **وقالوا لولا انزل علیه ملک ولو انزلنا ملکا لقضی الامر ثم لا ینظرون** الی قوله
ما یلبسون گفت ای محمد اگر فرشته با تو چنانکه آن کافران درخواست میکنند همراه کنیم قیامت برخیزد و عذاب بر ایشان [illegible] و دیگر
اگر ما فرشته فرستیم آن فرشته در صورت آدمی شاید فرستاد که آدمی فرشته را در صورت اصلی نتواند دید [illegible] ایشان [illegible] مختلف شود
که ما گویند وی فرشته است و قول وی باور کنند [illegible] و مصدق ندارند چون چنین باشد ضلالت و گمراهی ایشان
بیشتر باشد و دیگر روزی سید علیه السلام بر ولید بن مغیره و امیه بن خلف و ابو جهل بن هشام بر گذشت ایشان چون سید صلوات الله علیه بدیدند
بچشم و ابرو در هم نگاه کردند و در حق او طعن زدند و استهزاء نمودند پیغمبر علیه السلام از آن بخشم رفت حق سبحانه و تعالی تسکین پیغمبر را این آیت
فرستاد **ولقد استهزئ برسل من قبلک فحاق بالذین سخروا منهم ما کانوا به یستهزؤن** گفت ای محمد دل تنگ مدار
از طعن و استهزاء این کافران که کفار چنین بر پیغمبران دیگر بوده اند طعن زدند و استهزاء کردند تا حق تعالی عذاب بر ایشان فرو فرستاد و [illegible]
استهزاء ایشان بود و جمله از عذاب الیم دوری از رحمت خدای علیم

فصل هفتم

در معراج پیغمبر صلی الله علیه و سلم علماء تاریخ رحمهم الله حدیث معراج رسول صلی الله علیه و سلم بچند روایت بیاورده اند و جمله را یاد کنیم [illegible]
روایت نخستین از عبد الله مسعود رضی الله عنه که گفت سید علیه السلام در شب معراج براق بیاوردند و این براق آن بود که پیغمبران
علیهم السلام بر آن می نشاندند پیش از سید علیه السلام و هر گامی چندان بودی که منتهای بصر وی [illegible] سید علیه السلام [illegible] آن ما جرا

با جمله و حکایات که یاد کرده شد که ویرا با قریش افتاده بود و در سلام در جمله قبایل عرب و قریش که در مکه بودند فاش شده و انکار و کفر قریش
و عداوت ایشان با سید علیه السلام بغایت رسید حق سبحانه و تعالی زیادت کرامت نشان او افزون از رنج و بلا کفار اظهار و علامت نبوت
و عزت پیغمبر علیه السلام ویرا مقام اسری داد و یک شب ویرا از مکه به بیت المقدس رسانید و عجایب آسمان و زمین او را بنمود و صد و
بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر گردانید تا با پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز کردند و هم در آن شب بمکه باز آمد هم او روایت کنند که در آن شب که سید را
با سری خواست بردن حق تعالی جبرئیل را با براق پیش رسول علیه السلام فرستاد و سید علیه السلام بر آن نشاند و براق او را میان زمین
و آسمان ببرد و به بیت المقدس فرود آورد بمسجد الاقصی در میان پیغمبران ابراهیم و موسی و عیسی و دیگر پیغمبران استقبال او کردند و سید را تقدیم
در پیش ایستاده نماز کرد و چون از نماز فارغ شده بود سه قدح پیش او آوردند در یکی شیر و در یکی خمر و در یکی آب سید را علیه السلام گفتند
تو مخیری میان این قدحها هر کدام را که خواهی باز خور پیغمبر علیه السلام فرمود که در این حال آوازی شنیدم که گوینده مرا میگفت ای محمد اگر
قدح آب اختیار کنی امت تو در آب غرق شوند و اگر قدح شیر اختیار کنی امت تو براه راست شوند و هدایت یابند و اگر قدح خمر اختیار
کنی گمراه شوند پس من قدح شیر برگرفتم و پاره ای بیاشامیدم پس جبرئیل مرا گفت ای محمد [illegible] براه راست [illegible] چون قدح شیر اختیار کردی امت
[illegible] در روایت معراج عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرده است و دیگر حسن بصری رحمه الله از کبار صحابه رضوان الله علیهم اجمعین
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم حکایت کرد و از معراج خود خبر داد و فرمود که یک شب در حجره خانه کعبه خفته بودم و چشم من در خواب شده ناگاه جبرئیل در آمد و پای
بر من نهاد و من باز نشستم و نگاه کردم و کس را ندیدم دیگر بار بخفتم و چشمهای من گران شد دیگر بار بیامد و پای بر من نهاد و من دیگر بار [illegible]
و نگاه کردم و کس ندیدم دیگر بار بجای خفتیدم و چشم من در خواب شد سیوم بار بیامد و پای بر من نهاد چون از خواب در آمدم جبرئیل را دیدم که بیامد
و بازوی من بگرفت و مرا بپای داشت و گفت بیا من با وی از مسجد بیرون رفتم چون بدر مسجد رسیدم براق دیدم ایستاده گویی که از استری [illegible]
بزرگتر از خری بود و دو پر داشت که بر ساقهای خود میزد و هر گامی که میرفت چندان بود که چشمها [illegible] و بر پشت زین [illegible]
جبرئیل مرا گفت بر نشین من نزدیک او رفتم تا بر نشینم شموسی نمود جبرئیل بر آمد و دست بر او برگرفت و گفت ای براق با محمد مصطفی [illegible]
بخدای که تا ترا بیافریده اند فاضلتر و مشرف تر از او کسی بر تو ننشسته است براق چون چنین بشنید از شرم عرق کرد و رام شد من بر وی نشستم
و جبرئیل با من بیامد و براق مرا میبرد چون بمسجد اقصی رسیدیم [illegible] بموضعی رسیدیم جبرئیل گفت فرود آی و نماز
کن فرود آمدم و نماز کردم جبرئیل گفت این طور سینا است آن مقام که خدای تعالی با موسی سخن گفت باز روان شدیم باز جبرئیل گفت فرود آی و نماز
کن فرود آمدم و نماز کردم جبرئیل گفت این بیت لحم است محل ولادت عیسی علیه السلام باز روان شدیم تا بمسجد اقصی رسیدیم ابراهیم و موسی و عیسی
علیهم السلام دیدم و جمله پیغمبران دیگر آمده بودند و بر من سلام کردند و مرا در پیش داشتند و با ایشان نماز کردم چون از نماز فارغ شدم دو قدح بیاوردند
و در پیش من نهادند یکی شیر و یکی خمر من قدح شیر بستدم و بخوردم و قدح خمر بگذاشتم جبرئیل علیه السلام مرا گفت ای محمد فطرت اصلی گرفتی و امت
خود را راه راست نمودی چون قدح شیر بستدی و خمر حرام است [illegible] پس سید علیه السلام را هم در شب بمکه باز آوردند و بامداد بر خواست
و قریش را خبر کرد که من دوش چنین و چنین دیدم و از مکه به بیت المقدس رفتم و باز پس آمدم کافران گفتند محمد بر ما دروغ بزرگتر از این نگفته
[illegible]
و گفتند اگر ما محمد را هیچ [illegible] دروغ [illegible]

محمد چنین و چنین میگوید که من دوش از مکه بشام رفتم و باز آمدم ابو بکر رضی الله عنه گفت شما را ازین عجب می آید از حال وی که گفته بلی گفت وی ما را
خبر میدهد که جبرئیل با [illegible] از بالای هفت آسمان بروی می آید و پیغام حق باوی میگوید و او را از عجایب آسمان و زمین خبر میدهد و دیگر بار بالای
هفت آسمان میبرد و ما او را صادق میداریم چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه اینچنین جواب ایشان داد مردم قریش از آن انکار که [illegible] ازین اندیشه
باز نرم شدند آنگاه ابو بکر پرسید که از جماعت سید علیه السلام کجاست گفتند در مسجد نشسته است و این حکایت با مردم میگوید صدیق رضی الله عنه
برخاست و بنزد پیغمبر علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله چنین حکایتی از تو روایت میکنند سید علیه السلام گفت بلی چنین است یا ابابکر صدیق گفت
صدقت یا رسول الله راست میگویی یا رسول الله و من ترا صادق میدانم لکن این منکران را نشانه از بیت المقدس باز گوی تا زبان طعن کوتاه کنند و در انکار بر خود
ببندند چون ابو بکر اینچنین بگفت حجاب از پیش چشم سید صلی الله علیه و سلم برداشتند و بیت المقدس بچون طبقی پیش چشم او بنهادند و بعد از آن
سید علیه السلام آغاز کرد و نشانهای بیت المقدس چنانچه بود میگفت یک یک و هر نشانی که بداد ابو بکر گفتی صدقت یا رسول الله هرچه تو گفتی آن است
گفتی پس چون نشانها جمله برسید او بنده جوابها شنیده و ابو بکر بهمه التصدیق کرده بود سید علیه السلام فرمود وانت یا ابابکر صدیق ای ابابکر
چون ما را تو صادق میدانی ما نیز ترا صدیق میخوانیم پس نام صدیق از آن روز باز بر ابو بکر مشهور شد و چون حدیث معراج در مکه معروف شد و حکایت
آن پیش قوم قریش گشت بعضی کفار اعتراف آوردند و مسلمان شدند و بعضی از مسلمانان انکار نمودند و مرتد گشتند پس حق سبحانه و تعالی این آیه در حق
ایشان فرستاد که انکار نمودند و از دین برآمدند وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس والشجرة الملعونة فی القرآن
ونخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا گفت ای محمد ما معراج تو را فتنه مردمان گردانیدیم تا آنکس که قدمی راسخ دارد چون این حکایت
بشنود او را الیقین و ثبات زیادت شود و کسی را که در دین قدمی راسخ نباشد و ضعیف حال باشد در مسلمانی چون این حکایت بشنود شک در وی
بروی مستولی گردد تا بدان سبب از دین برآید و از مسلمانی برگردد و در روایت دیگر در معراج روایت عایشه است رضی الله عنها که گفت پیغمبر علیه السلام
از جای خود در شب معراج جدا نشد اما روح او را بمعراج بردند و معاویه هم موافقت قول عایشه سخن گفت در معراج و هر که حکایت معراج از وی پرسیدی
گفتی معراج خوابی راست بود که حق تعالی پیغمبر خود را نمود یعنی معراج در خواب دیده نه در بیداری و بعضی از علما انکار سخن عایشه کردند حجت این آیه
که حسن بصری رحمه الله علیه گفت که در حق معراج فرود آمده است وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس الآیه و دیگر از بهر این
که حق تعالی در خواب ابراهیم صلوات الله علیه خبر باز داده و گفت قوله تعالی فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی
اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای پسرک ابراهیم گفت مرا در خواب فرموده اند که ترا بکشم و همچنان میکرد تا حق سبحانه و تعالی فدا فرستاد و از این
جهت [illegible] و علما گویند که حق تعالی پیغمبر را در خواب می نمودند چنانکه در بیداری و سعید بن المسیب رضی الله عنه میگوید هر قومی که سید علیه السلام
پیش صحابه خود وصف ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام کردی ایشان را در شب معراج نموده بود در وصف ابراهیم علیه السلام چنین گفتی اما ابراهیم فلم ار
رجلا اشبه بصاحبکم ولا صاحبکم اشبه به منه یعنی هیچکس ندیدم با ابراهیم ماننده تر از من که رسول شماام و در وصف موسی گفتی واما موسی
فرجل آدم طوال ضرب جعد کانه من رجال شنوءة موسی مردی گندم گون دراز بالا و خوش اندام جعد موی چنانچه گویی مگر از مردم شنوءه
بود و شنوءه قبیله بودند از عرب و ایشان مردم خوب بودند با قد و قامت زیبا و در کارها جلد و سبک [illegible] و در وصف عیسی گفتی
واما عیسی فرجل احمر بین القصیر والطویل سبط الشعر کثیر خیلان الوجه کانه خرج من دیماس کان رأسه یقطر ماء و لیس فیه ماء اشبه من رأیتم
به عروة بن مسعود الثقفی عیسی مردی سرخ بوده نه کوتاه و نه دراز موی سر راست فرو هشته و [illegible] بسیار بود در روی او چنانکه گویا

چنانکه از گرمابه بیرون آمده بود و گوئیا آب از موی او میچکید و ماننده بعروة بن مسعود الثقفی و عروه رضی الله عنه از طایف بود و حکایت او بیاید در قتل
مغازی و روایت دیگر در معراج از ام هانی بنت ابی طالب رضی الله عنها روایت کنند که گفت سید صلوات الله علیه شب معراج در خانه با من نماز
خفتن بگزارد و بخفت و پیش از صبح ما را از خواب برانگیخت تا وقت صبح ساختیم و با وی نماز بگزاردیم چون از نماز فارغ شده بود روی با من کرد و گفت
یا ام هانی من دوش نماز خفتن با شما بگزاردم چنانکه دیدید و بمسجد اقصی رفتم به بیت المقدس و آنجا یک نماز بگزاردم و باز آمدم و اینک نماز بامداد با شما
بگزاردم چون این سخن بگفت برپای خواست و قصد بیرون کردن کرد من گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد این سخن که با من گفتی میان مردم مگوی که باور
ندارند و آنگاه ترا بدروغ باز نهند و دل ترا برنجانند سید علیه السلام فرمود بخدای که من این سخنها پنهان ندارم و با مردم بگویم بیرون رفت پس
کنیزک را بفرستادم او را گفتم از عقب پیغمبر علیه السلام برو و بنگر تا چه میگوید با مردم و او را چه میگویند کنیزک رفت و باز آمد و گفت رسول علیه السلام بمسجد آمد و دیدم رسول
صلی الله علیه و سلم نشسته و آغاز کرده و حدیث معراج میگفت که دوش از مکه به بیت المقدس رفتم و آنجا یک نماز گزاردم چون سید علیه السلام این
گفت مردم متحیر آن بودند که باور کنند و تعجب مینمودند از سخن او و بعد از آن گفتند یا محمد این سخن که تو گفتی ما را باور نمیباشد که تو راه یک ماهه یک شب
بروی و باز آیی اکنون نشانه باز گوی تا بدان نشانه سخن تو باور کنیم و دانیم که تو راست گفته سید علیه السلام فرمود که نشانه این سخن آن است که
که چون بر قوم به بیت المقدس در فلان وادی کاروان فلان قوم دیدم آنجا که منزل کرده بودند و خواب بودند و چهار پایان ایشان چون حس براق
من بشنیدند همه از جای خود برمیدند و یک اشتر ایشان گم شد پس من از بالای ایشان آواز دادم و گفتم اشتر شما در فلان جای ایستاده است بروید
و باز آورید خفته و باز آوردند و چون از بیت المقدس رجوع کردیم در فلان موضع بر کاروانی دیگر بگذشتم و ایشان نیز خفته بودند و کوزه آب
دیدم که سر گرفته بود و پیش یکی از ایشان نهاده و من تشنه بودم و کوزه برگرفتم و از آن آب خوردم و سر آن باز جای گرفتم و باز جای خود بنهادم و اینک
کاروان نزدیک شهر رسیده اند و از آنجا بگه فرود رسیده و نشانه ایشان آنست که از پیش همه کاروان اشتری است خاکستر گون و بروی
دو جوال است یکی سیاه و یکی سفید قریش چون این بشنیدند همه بر کاروان بدویدند و بهم رسیدند همان کاروان که سید علیه السلام گفته بود و چون
نگاه کردند و در پیش کاروان آن اشتر خاکستر گون دیدند یک جوال سیاه و یکی سفید بروی گفتند محمد راست گفت بعد از آن از مردم کاروان
پرسیدند که دوش بر شما کسی گذشت و از کوزه یکی از شما آب خورد گفتند بلی ما خفته بودیم و سواری بگذشت چون نزدیک ما رسید فرود آمد و کوزه
سر گرفته برگرفت و آب خورد و سر آن باز جای گرفت و بنهاد و بر مرکب نشست و از ما در گذشت گفتند محمد راست میگوید این نشانها که باز داد همان بود
چون بکوه باز آمدند کاروانی دیگر که سید علیه السلام نشان داده بود که در فلان موضع دیدم و اشتری از ایشان گم شده بود و من بشان از نشان دادم
از راه دیگر بمکه آمده بودند قریش گفتند برویم و آن نشان دیگر که گفته است از آن کاروان دیگر بپرسیم برخاستند و از کاروانیان پرسیدند گفتند بلی
چنین بود و دوش که ما در فلان وادی خفته بودیم و بخواب رفته ناگاه سواری بگذشت چهار پایان ما حس آن بشنیدند و از آن برمیدند و اشتری
از آن ما گم شد و آنرا نمییافتیم آوازی از میان آسمان شنیدیم که گفت اشتر شما در فلان جای است بروید و باز آورید ما برفتیم و اشتر ما آنجا بود که او
گفته بود و باز آوردیم گفتند محمد راست گفت و در روایت دیگر از معراج روایت ابو سعید خدری رضی الله عنه او روایت معراج سخن آورده است
ابو سعید خدری گفت که سید علیه السلام حکایت کرد از معراج و گفت بعد از آنکه مرا براق برنشاندند و به بیت المقدس بردند و از نماز فارغ شدم
معراجی دیدم که از آسمان فرود آورده بودند که چشم من هرگز از آن نیکوتر چیزی ندیده بود چون مرا در آن معراج نشاندند جبرئیل با من در آن نشست
بعد از آن مرا بهوا میبردند تا بآسمان دنیا رسیدیم و آن در را باب الحفظه خوانندی و فرشته بر آن گماشته نام او اسمعیل بود و در فرمان او دوازده

هزار فرشته که هر یک از ایشان دوازده هزار فرشته در فرمان داشت بر آن موکل کرده و چون دروازه بگشادند و در رفتیم آن فرشته که نام او اسمعیل بود
از جبرئیل پرسید که این کیست که با تو در معراج است جبرئیل گفت محمد است گفت محمد را برانگیختند برسولی جبرئیل گفت بلی آنگاه او استقبال کرد
و پیش من باز آمد و مرا دعا کرد و ثنا و خیر گفت و فرشتگان دیگر جمله مرا سلام گفتند و استبشار و فرحی نمودند هر یک فرشته که در میان ایشان بود و
همچون دیگران بر من سلام کرد و در روی او بشاشتی و فرحی ندیدم از جبرئیل پرسیدم که این چه فرشته است که با ما در برابر رسید و چون دیگر فرشتگان
تازگی و فرحی در او ندیدم گفت یا محمد این مالک خازن دوزخ است هرگز در روی او هیچ کس خنده ندیده است و تا زنده است نخواهد خندید و اگر در روی کسی خندیدی
در روی تو خنده نمودی آنگه جبرئیل را گفتم او را بگوی تا سرپوش از سر دوزخ بردارد و دوزخ را بنماید و جبرئیل بر همه فرشتگان حاکم است قوله تعالی
مطاع ثم امین پس جبرئیل مالک را بگفت تا سرپوش از سر دوزخ برداشت آتش از آنجا بیرون آمد و زبانه میزد چنانکه شعلها
آن در جهت طبقات آسمان منتشر گشت بیم آن بود که اهل جهت آسمان بسوختی و من از آن بترسیدم و جبرئیل را گفتم مالک را بگوی تا سر
پوش را بجای خود نهد که مرا طاقت دیدن این آتش نیست پس جبرئیل بفرمود تا مالک آن آتشها را باهم کرد و باز بجای خود برد و سرپوش باز بر سر آن نهاد
و همچنان با حالت اول شد پیغمبر علیه السلام فرمود که هم در آن آسمان فرشته دیدم و ارواح آدمیان بروی عرضه میکردند و چون بعضی بروی عرضه
کردندی خوشی و فرحی نمودی و ایشان را گفتی روحی از ارواح پاک است از اجساد پاک آمده و چون بعضی دیگر بروی عرضه کردندی عبوس برآوردی و بر ایشان لعنت
کردی و گفتی این از جهت خبیثی است از جسد خبیث پلید بیرون آمده است من از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این پدر تو
آدم است ارواح فرزندان بروی عرضه کنند چون از ارواح اولیا و شهدا و صلحا باشد فرحی می نماید و شادی میکند و چون ارواح اشقیا و فسقا
و کفار بیند در هم میشود و نفرین و لعنت میکند و سید علیه السلام فرمود هم در آسمان اول جماعتی دیدم که لب و دندان ایشان چون لب و دندان
اشتر بود و در دست ایشان سنگ پارها از آتش دیدم که بر میگرفتند و میخوردند و چون خورده بودند از زیر ایشان بیرون میآمد از جبرئیل پرسیدم که ایشان
کیانند گفت این جماعتی اند که مال یتیمان خورده اند بظلم و حق تعالی ایشان را بدین بلا مبتلا گردانیده است و چون از ایشان بگذشتم
جماعتی دیدم که شکمهای ایشان آماس کرده بود و بزرگ شده بود بصفتی که من هرگز آن ندیده ام و ایشان بر راه افتاده قوم فرعون بر ایشان
بودند و هر گاه که ایشان را عذاب کردندی قوم فرعون را از دوزخ برآوردندی و بر شکل شتران تشنه بر سر ایشان بگذرانیدندی و ایشان را
پامال کردندی و نمی توانستندی که از جای برخیزندی و بجای دیگر شدندی پرسیدم که اینها چه قوم اند گفت ربا خوارانند که حق تعالی
ایشان را بدین بلا مبتلا گردانیده است پیغمبر علیه السلام فرمود جماعتی دیگر دیدم که پیش ایشان گوشت فربه نهاده بودند و در پهلوی آن
گوشتی چند لاغر و گندیده نهاده بود و ایشان گوشت لاغر گندیده میخوردند و دست بر آن گوشت فربه نمی نهادند از جبرئیل پرسیدم که ایشان
کیانند گفت اینها آن قوم اند که زنان حلال خود را گذاشتند و گرد زنان دیگر گردیدند و حق تعالی ایشان را بدین بلا مبتلا کرد و دیگر جماعتی
دیدم از زنان که ایشان را به پستانها آویخته بودند پرسیدم که اینها کیانند گفت اینها آن جماعت زنانند که با شوهران خود خیانت کرده اند و
بیگانه بجای ایشان درآورده اند و فرزندی که از آن شوهر نبوده بدو نسبت کرده حق تعالی ایشان را بدین عذاب مبتلا گردانیده است و سید
علیه السلام چون این سخن فرمود گفت اشتد غضب الله علی امرأة ادخلت علی قوم من لیس منهم فاکل من اموالهم واطلع علی عوراتهم خشم خدای
عظیم تر است بر زنی که خیانت کند و فرزندی که نه از شوهر حلال او باشد بحلال بیرون آورد و در میان قوم او عیان شد و مال ایشان میخورد و
عورات ایشان میبیند و باز آمد بحکایت معراج پیغمبر علیه السلام گفت بعد از آنکه این عجایبها نموده بودند مرا از آسمان اول بآسمان دوم

بردند و در آنجا پسران خاله خود دیدم عیسی ابن مریم و یحیی ابن زکریا بعد از آن بآسمان سوم شدیم در آنجا شخصی دیدم بصورت ماه چهارده پرسیدم
که این کیست گفت برادرت یوسف است پس مرا بآسمان چهارم بردند و شخصی نورانی دیدم گفتم این کیست گفت ادریس است قوله تعالی
فی حقه ورفعناه مکانا علیا پس مرا بآسمان پنجم بردند و در آنجا شخصی دیدم بحسن و لطافت و محاسن و چاک شده چنانکه من هرگز
شکل بدان زیبایی ندیده بودم پرسیدم که این کیست گفت هرون است که قوم او را عظیم دوست داشتندی و دیگر مرا بآسمان ششم بردند مردی دیدم دراز
بالا بلند چون گندم گون سخت باشکوه و هیبت پرسیدم که این کیست گفت برادرت موسی بن عمران و دیگر مرا بآسمان هفتم بردند و بیت المعمور
دیدم که کرسیها از نور نهاده بودند و پیری سخت با وقار و عظمت دیدم بر آن نشانده و آن پیر بر بیت المعمور تکیه کرده و بر منبر نشسته پرسیدم که این
کیست گفت پدرت ابراهیم صلوات الله علیه و خلقی بسیار دیدم که پیرامن بیت المعمور طواف میکردند و در آن میرفتند و باز بیرون می آمدند از جبرئیل پرسیدم
که از کجا می آیند و کجا میروند گفت این قوم که این ساعت در رفتند تا قیامت باز نوبت ایشان نیاید و بعد از آن مرا بهشت بردند دیگر دیدم
سخت با جمال نیکو چنانکه هرگز بدان زیبایی ندیده بودم پرسیدم که این کیست گفت از آن زید بن حارثه خواهد بود غلام تو و در روایت عبدالله
مسعود رضی الله عنه چنین است که پیغمبر علیه السلام هر بآسمانی که رسیدی اهل آن آسمان بیامدندی و از جبرئیل علیه السلام پرسیدندی که این کیست که
با تست جبرئیل گفتی محمد است که بر انگیخته اند او را برسولی بخلق پس شاد شدندی ایشان و بشارت دادندی و تحیت میکردندی و فرحی نمودندی و بیامدندی و بر
سید علیه السلام سلام کردندی و تحیت و تهنیت وی بجا آوردندی تا آسمان هفتم در گذشت بمقامی رسید که جبرئیل را آنجا بار نبود و کسی نگفت و شنید
شنید بشنید آنچه دید آنگاه حق تعالی پنجاه نماز بروی فرض کرد و از آنجا باز آمد چون بآسمان ششم رسید موسی او را بدید پرسید که یا محمد چند نماز
بر تو فرض کردند گفت پنجاه موسی گفت یا محمد امت تو امتی ضعیفند و ایشان را طاقت این نماز نبود بازگرد و از حق تعالی تخفیفی خواه سید علیه السلام
بازگشت و از حضرت حق سبحانه و تعالی از بهر امت تخفیف خواست حق تعالی ده نماز از امت او وضع کرد پس پیغمبر علیه السلام بازگشت چون بر موسی رسید
گفت چه کردی گفت ده نماز تخفیف کرد موسی گفت ای محمد امت تو ضعیفند و ایشان را طاقت این چهل نماز نبود بازگرد و تخفیفی کن سید صلی الله علیه
و سلم بار دیگر بحضرت باری تعالی رفت ده نماز دیگر وضع فرمود بار دیگر چون بموسی رسید گفت چه کردی گفت ده نماز دیگر وضع فرمود گفت هنوز بسیار است
برو و تخفیفی کن بار دیگر بدین تا آنگاه که آن پنجاه باز پنج آمد و دیگر موسی گفت ای محمد بسیار است تخفیفی کن آنگاه سید علیه السلام گفت رجعت
الی ربی حتی استحییت منه انا لا افعل گفت ای موسی از بس که رفتم و آمدم مرا از حق تعالی شرم می آید که دیگر باره باز پس روم و بدانچه راضی ام بدین
چون سید صلوات الله علیه حکایت فرض کردن نماز بکرد در عقب آن گفت هر کس از امت من این نماز پنجگانه بگزارد و در ایمان بر آن باشد و اعتقاد
بدان درست دارد حق تعالی او را ثواب پنجاه نماز بدهد تمام حکایت معراج پیغمبر بروایتها که در سیر النبی بود بتمام آورده شد فصل هشتم
در حکایت قریش و انکار ایشان و مامور شدن حضرت رسالت باظهار دعوت با وجود این معجزات که از حضرت رسالت میدیدند
قریش همچنان در مقام انکار بودند و حضرت رسالت چندین جفا و انکار که از ایشان میدید از نصیحت ایشان باز نمیایستاد و ایشان را
باسلام دعوت میکرد و شرط شفقت با ایشان در دین و دنیا بجای می آورد و هر روز که بر آمدی ایشان انکار زیادت میکردندی و زیادت بیشتر
کردندی و او را بیشتر رنجانیدندی تا از حد طاقت رسانیدندی و غلو و تمادی در آن مینمودند تا حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاد فاصدع بما تؤمر
واعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین الذین یجعلون مع الله الها آخر فسوف یعلمون گفت ای محمد
آشکار کن دعوت اسلام و هیچ باک مدار از این کافران که ما شر ایشان از تو کفایت کردیم و پنج کس بودند از قوم قریش که معروف

چند ترا بیگانه بسند و استهزا بیشتر میکردند اسود بن المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن المغیره و عاص بن وایل و حارث بن طلاطله لعنهم الله
بعد از آن سید علیه السلام برایشان دعا کرد حق سبحانه و تعالی هر یک را از ایشان بعذابی مبتلا کرد بعد از آنجاعت که ذکر کرده آمد روزی
طواف کعبه میکردند جبرئیل علیه السلام درآمد گفت یا محمد برخیز که حق تعالی امر فرموده است این دشمنان که پیوسته ترا ایذا میکنند من ایشان را هلاک
کنم پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم برخاست و پهلوی جبرئیل بایستاد و اول اسود بن عبد المطلب بیامد پیغمبر علیه السلام سوی جبرئیل اشارت کرد جبرئیل
برگی سبز در دست داشت بروی او انداخت چنانکه هر دو چشمش کور شد دیگر اسود بن عبد یغوث برگذشت سید علیه السلام اشارت بجبرئیل کرد جبرئیل
اشارت بشکم او کرد در حال او را علت استسقا رسید و در آن بمرد و دیگر ولید بن المغیره بگذشت پیغمبر علیه السلام اشارت کرد جبرئیل بر زیر کعب او
کرد پیکانی کهن بر زیر کعب او بود در حال آن زخم کهن شده بگشود و خون از وی روان شد و آماس کرد و در آن سقط شد دیگر عاص بن
وایل برگذشت سید بوی اشارت کرد جبرئیل بپای او اشارت کرد در حال عاص برفت و خری برنشست و پیچان پیچان میرفت از خر بیفتاد و خاری
در پای او رفت و آماس کرد و از آن هلاک شد و دیگر حارث بن طلاطله برگذشت سید علیه السلام بوی اشارت کرد جبرئیل علیه السلام در روی
او نگاه کرد در حال سرش بیاماسید و خون و ریم از آن روان شد و بدان زحمت بمرد و رنج و دیگر از اهل [illegible] ایشان و همسایگان که
پیوسته سید را علیه السلام میرنجانیدند ابو لهب بود و حکم و عقبه بن ابی معیط و عدی بن حمرا و ابن الاسد الهذلی هر جا که پیغمبر را علیه السلام دیدندی
بقول و فعل حرکتی کردندی که حضرت رسالت از آن متاذی شدی تا بحدی که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانه کعبه نماز میگذارد بر پشت
شکمبه گوسفند بیاوردند و بر سر حضرت رسالت فرو کردند و آنحضرت آن جفاها از ایشان تحمل مینمود و امر ایشان بخدای تعالی باز گذاشته
بود تا حق او را از ایشان باز داد

فصل در ذکر وفات خدیجه رضی الله عنها و وفات عم حضرت رسالت ابو طالب

وفات خدیجه رضی الله عنها و از آن عم حضرت رسالت ابو طالب هر دو در یک سال بود پنج سال قبل از هجرت و سه سال [illegible]
و پیغمبر علیه السلام چندانکه از قریش جفا میدید و رنج و بلای ایشان میکشید چون بوثاق خود باز گشتی خدیجه او را چون وزیری ناصح و یاری
مشفق بود و او را تسکین و تقویت و دلداری و نوازش و تلطف و دلجوئی او کردی و گرد خاطرش بر آمدی و آن رنج از دل مبارکش برگرفتی
و فراغ دل او در جمیع انواع و احوال حاصل کردی و ابو طالب خفف الله عنه خود سید را صلوات الله علیه چون حرزی حصین و حصنی متین
و پناه و مدد و معین بود و کافران از بیم او [illegible] و قوم قریش پیوسته از بهر جانب ابو طالب مراقبت میکردند و از محمد [illegible]
پیغمبر را علیه السلام میرنجانیدند لکن بمکان ابو طالب از آن اندیشه که ایشان را بود ظاهر نتوانستندی کرد و از این جهت سید را صلی الله
علیه و سلم تا ابو طالب در حیات بود هرگز کافران قریش مکر و رنجی نتوانستند نمودن و چون ابو طالب بیمار شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعیادت
او آمد و شب و روز بر بالین او بودی و از پیش او مفارقت ننمودی و هر کس از قریش بعیادت ابو طالب آمدندی ابو طالب گفتی [illegible]
محمد را آنچه او راست گوئی و امین است و ابو طالب در آن مرض عباس برادر خود را وصیت کرد و در باب [illegible] و تفویض نمود که بعد از
ابو طالب از پسران عبد المطلب از همه بزرگتر بود و در میان بنی هاشم [illegible] پیغمبر ابو العباس را وصیت کرد و گفت [illegible]
و نیکو محافظت کن چنانکه من میکردم و [illegible] بسیاری که وصیت میکرد پیغمبر را [illegible]
پیغمبر امید داشت که ابو طالب بوی بگرود با او گفت ای عم هر مردم را وصیت میکنی چرا خود نمیکردی ابو طالب خاموش شد روز دیگر ابو طالب
بیماری زیادت شد پیغمبر بخانه خود رفته بود و هنوز ننشسته بود که آمدند و خبر آوردند که ابو طالب [illegible] از خانه بیرون آمد چنانکه ردا از زمین

بزمین میکشید چون نزدیک ابو طالب آمد او را در نزع یافت چشم پر آب کرد و ابو طالب در آن حال خود بود پیغمبر علیه السلام پیش او بر زانو آمد
و نرم نرم او را میگفت ای عم ابو طالب چشم باز کرد و گفت چه میگوئی پیغمبر گفت بگوی لا اله الا الله ابو طالب چشم فراز کرد بار دیگر
نرم نرم گفت ای عم ابو طالب چشم باز کرد و گفت ای پسر چه میگوئی گفت بگوی لا اله الا الله ابو طالب دیگر بار چشم فراز کرد بار سیم پیغمبر
پیش او زاری همیکرد و میگریست و میگفت ای عم ابو طالب چشم باز کرد حضرت پیغمبر فرمود [illegible] یکبار کلمه لا اله الا الله بگوئی
[illegible] از همه خلایق [illegible] لا اله الا الله [illegible] ترا
از دوزخ برهانم و با خویشتن به بهشت برم ابو طالب بگریست و گفت [illegible] دانم که راست گوئی لیکن از بهر ملامت مردم نتوانم گفت که چون بمیرم بعد از من
[illegible] و اهل مکه [illegible] زنان قریش [illegible] گویند که ابو طالب وقت جان کندن از مرگ بترسید و از دین پدران
دست باز داشت دیگر بار چشم باز کرد [illegible] هیچ نتوانست گفت و چشم باز نتوانست کرد و پیغمبر همچنان نرم نرم میگفت
[illegible] خدای تعالی جبرئیل را بوی فرستاد و این آیت آورد **انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء** که تو این
دین او را نتوانی داد که تو خواهی و لیکن من که خدایم جل جلاله این دین او را دهم که من خواهم **و هو اعلم بالمهتدین** و من که خدایم بهتر دانم
که این دین بر که سزاوار است جبرئیل پیغمبر را تعزیت کرد و گفت دل خوش دار که این عم تو اگرچه [illegible] پدر ابراهیم [illegible]
کرد در حیوة پدر در وقت نزع [illegible] و چون خدای عز و جل نخواسته بود نتوانست پس صبر کرد و بقضای ایزدی راضی شد تو نیز
یا محمد صبر کن چنانکه پدر تو ابراهیم آنگاه پیغمبر نا امید شد و دانست که این توفیق بدست او نیست و ابو طالب را زبان بگرفت و پیغمبر از بالین او بیرون
آمد بخانه شد چون پیغمبر بخانه رسید ابو طالب جان بداد و امیر المؤمنین علی سوی پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله **ان عمک الضال قد مات**
گفت آن عم تو گمراه بمرد بر ضلالت پیغمبر بگریست و گفت **یا علی اذهب و اغسله** برو و او را بشوی و در گور کن [illegible]
پیغمبر خود بشستن او نیامد و به گور او نیامد ولیکن امیر المؤمنین علی را فرمود [illegible] و بعضی حجت کرده اند و گویند اگر کافری بمیرد [illegible]
باشد شاید که او را بشوید و اگر پسری باشد مسلمان و پدری باشد کافر شاید که او را بشوید [illegible] چنانکه پیغمبر امیر المؤمنین را
فرمود و در کار ابو طالب در خبر دیگر روایت کنند [illegible] باتفاق گویند پیغمبر علیه السلام از مرگ ابو طالب سخت غمناک
و حزین شد و خدیجه رضی الله عنها و ابو طالب هر دو نزدیک یکدیگر از دنیا برفتند و پیغمبر را علیه السلام از رفتن هر دو غم بسیار بود و آن سال را عام
الحزن نام نهاد و محمد بن اسحق گوید که چون ابو طالب را [illegible] سخت گشت و قریش دانستند که او وفات خواهد [illegible] و مشورت کردند و گفتند
ای قوم اگرچه ابو طالب متعصب [illegible] محمد بوده از دنیا خواهد رفت [illegible] از کار محمد فارغ نباید بود چرا که حمزه که عم دیگر است و در عرب کسی از وی
مردانه تر نیست مسلمان شده است و متابع محمد است و عمر بن الخطاب که صلابت و سیاست او [illegible] معلوم است مسلمان است و متابع او و در
هر قبیله از قریش و غیر قریش چندین مردم مسلمان شده اند و دین او گرفته و متابع او گشته ایمن نشاید بود از آنکه متبع او بیشتر شوند [illegible]
کنند و دین او در قبایل عرب [illegible] و کار او بالا گیرد و آنگاه [illegible] لشکر انبوه [illegible] بجنگ بیرون آیند [illegible]
خود کرده اند اکنون بباید تا پیش ابو طالب رویم و گوئیم تا محمد را پیش خود خواند و میان ما و او عهدی کند تا او را با دین ما کاری نبود و ما را با دین او کار
نباشد الغرض مهتران قوم مثل عتبه و شیبه و ابو جهل و امیه بن خلف و ابو سفیان بن حرب و جماعتی دیگر از معتبران قریش [illegible]
ابو طالب رفتند و گفتند ای ابو طالب [illegible] اکنون ترا وقت [illegible]

و ما میترسیم که تو از دنیا بروی و احوال محمد با ما میداند اکنون او را پیش خود خوان و میان ما و او عهدی بکن تا بعد از تو او را با دین ما کاری نباشد
و ما را با دین او پس ابوطالب سید را علیه السلام بخواند و گفت ای برادرزاده این مهتران و بزرگان قوم تو اند جمع شده اند ایشان را از تو التماس است
و با تو هر چه از ایشان التماس کنی ایشان آن را مبذول دارند و مراد تو حاصل آرند سید علیه السلام فرمود که شاید بگوید مرا التماس چیست ابو
طالب سید را علیه السلام گفت تو التماس خود در پیش گوی تا ببینیم سید صلی الله علیه و سلم گفت **نعم کلمة واحدة تعطونیها تملکون بها العرب و تدین**
لکم بها العجم گفت التماس من از ایشان آن یک کلمه است چون ایشان آن کلمه بگویند پادشاه باشند بر جمله عرب و فرمان دهند و جمله عجم مسخر و منقاد ایشان
شوند چون پیغمبر علیه السلام چنین گفت ابوجهل گفت ای محمد کدام است آن کلمه بگوی تا ده کلمه بگوییم سید علیه السلام گفت یک کلمه است که بگویید
لا اله الا الله محمد رسول الله ایشان چون این بشنیدند از هم برآمدند و دستها بر یکدیگر زدند و گفتند ای محمد تو میخواهی که خدایان ما را
یک آوری کار تو سخت عجیب است هر چند که ما از خاله تو ایم و را دو تو میگوییم تو میخواهی که میان قوم با صلاح آید این بگفتند و برخاستند و متفرق شدند
بعد از آن ابوطالب با محمد علیه السلام گفت التماس ایشان را کار نکردی از قوم قریش سخن که ای خود گفتی چون ابوطالب چنین گفت سید علیه السلام طمع در
ایمان ابوطالب بست و بعد از آن او را گفت **یا عم انت فقلها استحل لک بها الشفاعة یوم القیمة** گفت ای عم من بگوی این کلمه تا فردای قیامت
بهانه آن ترا شفاعت کنم ابوطالب گفت که ای اگر نه از ملامت قریش بودی و دیگر آنکه ایشان گمان برندی که من از بیم مرگ کلمه شهادت گفتم این کلمه
این کلمه بگفتمی و تو را بدان خرم کردمی پس از آن که حال بر وی بگشت زبان در دهان می جنبانید و چیزی میگفت عباس از پیش او برخاست و سر فرو
داشت ای برادرزاده من آن کلمه که تو او را فرمودی اکنون میگوید سید علیه السلام گفت من نشنیدم بعد از آن ابوطالب وفات یافت و حق تعالی در حق
جماعت از مهتران قریش که بر او جمع شده بودند و پیغمبر را علیه السلام چنان گفتند این آیات فرو فرستاد **ص والقرآن ذی الذکر بل الذین**
کفروا فی عزة و شقاق الی قوله **اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب فصل دهم**
در رفتن پیغمبر علیه السلام بطرف طایف و نصرت طلبیدن از قوم ثقیف بعد از وفات ابوطالب بروایت عباس بن عبد المطلب
بود و عباس مردی خرم و خاموش بود و پیغمبر را علیه السلام چنانکه ابوطالب نگاه میتوانست داشتن و قریش در عداوت سید علیه السلام
دست برآوردند و نوعی که در حیات ابوطالب نتوانستند پس شروع کردند بر تحکم کردن و سنگ انداختن و خاک بر سر کردن تا یک روز پیغمبر
علیه السلام در مسجد نماز میکرد چون سر بسجده نهاد مشرکان خاک بسیار بر سر او کردند چنانکه میان موی او پر خاک شد از مسجد برخاست
آمد و بخانه رفت یکی از دختران بیامد و سر مبارک حضرت رسالت میشست و میگریست پیغمبر فرمود که ای دختر مگری و خدای تعالی پدر ترا
نگاه دارد بدین چنین خبر آمد که تا عم من ابوطالب زنده بود کس با من چنین جسارت نکردی و پیغمبر بعد از مرگ ابوطالب چند سال و دو سال
صبر کرد بر رنج کشیدن از کافران و مدت دعوت زمانی که قریش ایشان شد و فرمان خدای تعالی دست باز نداشت چنانکه فرمود **فاصبر**
صبرا جمیلا پس پیغمبر از قوم قریش نومید شد و کس او را نپذیرفت و نگاه نداشت و کار بروی سخت شد بر خاست و عزیمت طایف نمود تا از قبیله
ثقیف نصرت و یاری طلبد و رؤسای ثقیف سه برادر بودند عبد یالیل بن عمرو و مسعود بن عمرو و حبیب پس پیغمبر علیه السلام سوی ایشان
شد تا او را بپذیرند و نگاه دارند و یاری دهند و چون بطایف رسید سه روز راه و آن هر سه برادر را بیافت و بر ایشان دعوت کرد و ایشان را
گفت من بدان آمده ام تا مرا ایمن کنید و دین من بپذیرید و مرا از اهل مکه نگاه دارید و نصرت کنید آن بدبختان دعوت سید صلوات الله
علیه قبول نکردند و التماس او را مبذول نداشتند و جوابهای موحش دادند یکی از ایشان گفت من کنده ای سرکنده خواهم که تو پیغمبری

دیگری گفت خانه کعبه من خراب کرده ام اگر تو رسول خدا باشی و دیگری گفت خدای تعالی دیگری را نمییافت که پیغمبری فرستادی که در روز لشکری ندارد
تا ترا بپیغمبری فرستاد و بدی و مادی دیگری گفت اگر تو رسول خدایی قدر تو از آن بزرگتر باشد که من با تو سخن گویم و اگر رسول خدای نیستی دروغ
میگویی که بدروغ زبان گر انکه سخن گفتن پیغمبر علیه السلام از ایشان نومید شد و در حق این آیت گویند در حق ایشان نازل شده است **و قالوا**
لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم این آیت و دیگر آیت که خدای عز و جل فرمود **و اذا جاءتهم آیة قالوا لن نؤمن حتی**
نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم حیث یجعل رسالته پس پیغمبر با ایشان گفت چون مرا نصرت نکردید کس را مگویید که
من باز کردم و کس نداند که من اینجا آمده ام ترسید که آن سخنها بگوش قریش رسد و شماتت نمایند و دشنگ ایشان بگشتند روی بمکه نهاد و آن دشمنان
خدای بدان قناعت نکردند چون سید علیه السلام پشت بر کرد جماعتی از سفها قوم را گفتند این دیوانه قریش را بر وی کنید تا شب در طایف نماند
و پیغمبر علیه السلام مانده شده بود و پیاده از مکه با طایف رفته و در طایف مقام نکرده و باز بیرون آمد و آن سفها بر او شتاب میکردند و سنگ از عقب او
می انداختند تا سنگ بر ساق او آمد و خون از وی روان شد پیغمبر شتافت و از حد طایف بیرون آمد غمگین و تشنه و گرسنه و خون آلود شده پس
گرم بود و بر پیغمبر باغی رسید تا برآساید و تکیه بر دیوار کرد و بر پای او گرسنگی و تشنگی و ماندگی بترسید که اهل طایف عذاب آید و هلاک شوند بدو کرد و یدی
واو در اینجا بنشست و استغفار کرد و روی به آسمان کرد و گفت **یا رب فاغفر لهم فانهم لا یعلمون** گفت یا رب بیامرزشان که ایشان نمیدانند که من پیغمبر
توام پس کاف سکه بیامد تا باغی رسید که از آن عتبه و شیبه بود پسران عبد الشمس و هر دو خویشان پیغمبر بودند و در آن باغ بودند و شنیده بودند که بر پیغمبر
رفته است اما نگفتند که با او چه کردند و در باغ باز بود پیغمبر را بدیدند و با ایشان غلامی بود ترسا که آن غلام را از شهر نینوی آورده بودند و آن غلام
تورات و انجیل خوانده بود و در آن باغ حوضی بود و در پیش پیغمبر چون بدانجا رسید مانده شده بود و در سایه درخت بنشست عتبه و شیبه آن غلام را طبقی انگور
داد که پیش آن مرد ببر و با او گرد و باز در با او سخن مگوی که او ترا عزیز است غلام طبق برداشت و پیش سید آورد علیه السلام چون طبق بنهاد سید علیه السلام
فرمود که بسم الله و دست فرا کرد و انگور برگرفت و بخورد و آن غلام را عداس نام بود گفت ای مرد این کلمه که تو گفتی سخنی غریب است بسم الله از مردم
او اهل این بلاد هرگز نشنیده ام سید علیه السلام پرسید تو از کدام شهری و دین تو چیست گفت من از دین ترسایانم و از شهر نینوی
پس سید علیه السلام گفت تو از شهر یونس بن متی ای که او پیغمبر خدای بود آن غلام تعجب کرد و گفت تو چون دانستی که یونس پیغمبر خدای بود سید علیه السلام
گفت او برادر من بود و پیغمبر خدای بود و من نیز پیغمبر خدایم غلام چون این بشنید در پای سید علیه السلام افتاد و بوسه بر قدمهای مبارک او میداد
و عتبه و شیبه میگریستند و آن حالت میدیدند با هم گفتند محمد غلام را از راه ببرد چون عداس باز پس آمد از وی پرسیدند که ترا چه افتاد که در قدم
آن شخص افتاده بودی عداس گفت ای خداوندان بر روی زمین بهتر از این مرد کسی نیست گفتند چون گفت او مرا از چیزی خبر داد که آن خبر الا پیغمبری
مرسل نداند آنگاه عتبه و شیبه او را گفتند ای عداس تا مبادا که شوی و سخن او دین خود را بگذاری که دین تو بهتر است از دین وی پس پیغمبر سوی
مکه روان شد چون از نزدیک مکه رسید خبر مکه رسیده بود که پیغمبر بطایف رفت و او را از آنجا براندند مکیان جمع آمدند و گفتند این
که او از شهر بیرون رفته است او را در شهر نگذاریم و ابو جهل و جماعتی از همه قبایل قریش جمع شده بسته بدین سخن و پیغمبر علیه السلام بدین سبب چند
شد نزدیک میان مکه بسوی بادیه رفت و آنجا مقیم و آن شب را آن موضع نماز کرد و قرآن میخواند و عبادت خدای میکرد و بوقت آنکه روز دیگر شد
شهر درشود **فصل یازدهم در آمدن جنیان پیش حضرت رسالت و استماع قرآن نمودن و مسلمان شدن**
بس بموضع بطن النخل که حضرت رسالت شب کرد رسید وقت الصباح بنماز مشغول بود و در نماز قرآن میخواند حق تعالی از زبان پیغمبر علیه السلام

بایستادند و آواز قرآن خواندن شنیدند چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز بداد روی خویشتن بدیشان کرد [illegible] پیغمبر ایشان را [illegible] از آن
حضرت رسالت و دین اسلام بر ایشان عرض کرد و ایشان بپذیرفتند پس پیغمبر ایشان را بفرمود که بقوم خویش روند و ایشان را بدین خوانند و ایشان برفتند
و قوم خویش را بدین مسلمانی خواندند و قوم ایشان اجابت کردند چنانکه حق سبحانه و تعالی فرمود وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ
و نام این پریان چنین گویند که یکی را نام حسا بود و دوم مسا و سیم شاصر و چهارم ماصر و پنجم ناصر و ششم الاس و هفتم الاحم پس هفت تن بودند که [illegible]
خود شدند و قوم خود را بدین خواندند و همه مطیع شدند بعد از آن که پیغمبر به مدینه شد نزد پیغمبر آمدند [illegible] و گفتند قوم ما مسلمان شدند و جمعی [illegible]
که ترا ببینند و سخن تو بشنوند پس همه بوادی الجن گرد آمدند در حوالی مدینه بود و [illegible] وادی است که آنرا وادی الجن خوانند و شب [illegible]
گذشتن از سه ماه و چهار که در آن موضع است همه پریان که گرد آمده بودند و مسلمان شده بودند پیغمبر ایشان را وعده کرد و شبی از برای ایشان بیرون
تا ویرا ببینند و سخن وی بشنوند و آن هشت تن از آن بودند که مسلمان شدند بلکه نخست شدند [illegible] قوم خود [illegible] پیغمبر خواست که [illegible]
تن از مسلمانان سوی پیغمبر آمد و خبر داد که مردمان مکه با ابو جهل بیعت کردند که ترا در مکه [illegible] پیغمبر دانست که [illegible]
پیغمبر مردی را سوی اخنس بن شریق فرستاد و او مردی بزرگوار بود و حلیف بنی هاشم و لیکن از مکه عرب بود پیغمبر علیه السلام او را گفت مرا زینهار ده
گفت [illegible] گفت من مرد غریبم [illegible] کسی را [illegible] این کار [illegible] پیغمبر آمد و پیغام [illegible] پیغمبر او را سوی
سهیل بن عمرو فرستاد و او مهتر قبیله سهیل بود و او جواب داد که [illegible] قبایل [illegible] پیغمبر [illegible]
پیغمبر او را سوی مطعم بن عدی فرستاد و او نیز همچنین زینهار خواست و این مطعم [illegible] قبیله خویش [illegible] بود و [illegible] ابو جهل [illegible]
مطعم [illegible] گفت برو و محمد را بگوی که ترا زینهار دادم [illegible] پیغمبر [illegible] دیگر روز خواست که بمسجد رود و ابو جهل با قریش [illegible]
مطعم [illegible] کرد و ابو جهل [illegible] که با پیغمبر [illegible] مطعم با همه بنی عبد مناف [illegible] بمسجد آمدند و پیغمبر با ایشان بمسجد
در آمد ابو جهل پنداشت که مطعم با همه قبیله بدین محمد در آمده مطعم را گفت أَتَابِعٌ أَمْ مُجِيرٌ گفت مجیر دیدی یا زینهار دادی مطعم گفت
بل مجیر گفتا زینهار دادم ابو جهل گفت قَدْ أَجَرْنَا مَنْ أَجَرْتَ هر که تو او را زینهار دادی ما نیز دادیم [illegible] پیغمبر [illegible]
پیغمبر بمسجد آمد و خانه کعبه را طواف کرد و دو رکعت نماز بگزارد و بیرون شد پس از زینهار مطعم [illegible] ابن احتمال [illegible]
و هر سال که عرب بموسم حج گرد آمدندی پیغمبر علیه السلام بسوی حاجیان شدی و دین خویش بر ایشان عرضه کردی و گفتی باشد که کسی
بگرود و مرا بجای خویش برد تا آنجا خدای را بی پرستم و از کافران و از قریش [illegible] قبیله که شدی کسی بدو نگرویدی و اگر بگرویدندی او را [illegible]
بپذیرفتن از بیم اهل مکه پس پیغمبر بسوی بنی کلب [illegible] ایشان [illegible] بود [illegible] بسیار [illegible] عظیم [illegible] دین خویش [illegible]
عرضه کرد نپذیرفتند پس بسوی [illegible] هم نپذیرفتند پس بنی حنیفه شد هم نپذیرفتند و همچنین هر سال بموسم [illegible] قبایل [illegible]
نپذیرفتی و اما او را نپذیرفتی بعضی و قریش نپذیرفتند اما او را نپذیرفتند و قریش هر سال [illegible] تا کس [illegible] و مردم
ایشان همه قبایل عرب [illegible] که در مکه [illegible] خوانند و [illegible] آورده است [illegible]
او بنده بر [illegible] مردی روایت کرد از بنی کلب [illegible] وقتی که کودک بودم با پدر بمکه آمده بودم و حج چون بمنا فرود آمدم مردی را دیدم [illegible]
و نیکو روی [illegible] ایستاده فصیح و با هیبت و سخنان شیرین [illegible] مردمان نزدیک [illegible] دین خویش بر ما عرضه کرد و ما را بخدای خواند
[illegible] و از پس او مردی [illegible] دو موی سرخ [illegible] این احوال [illegible] کیست [illegible]

گفت ای مردمان این مرد را پیروی مکنید که او دیوانه و دروغ زنست و سخن او مشنوید و دین خویش دست مدارید پس من از پدر پرسیدم که این کیست
پدرم گفت این پیغمبر قریش است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و مردمان را بدین خویش می خواند و آن دیگر کیست گفت عم وی ابو لهب بن عبد العزی
بهر جا که او پیغمبر رود از پس او برود و او را دروغ زن کند پس [illegible] پیغمبر [illegible] همچنین کردی تا همه عرب [illegible] و همه شهرها [illegible]
او بشنیدندی و کس او را نیافت که او را بپذیرفتی تا بدانگاه که از وی [illegible] شد و بمدینه هجرت کرد

فصل دوازدهم

در اسلام انصار و بیعت کردن ایشان و هجرت کردن رسول علیه الصلوة و السلام از مکه بمدینه و درین فصل چند حکایت است

آورده اند که هر سال که بموسم حاج بودی و از قبایل عرب مردم بمکه حاضر شدندی حضرت رسالت خود را بر ایشان عرضه کردی و گفتی من پیغمبر خدایم
و بکافه خلق آمده ام و مبعوثم بر همه خلق و ایشان را دعوت کردی باسلام و نصرت دین از ایشان طلب کردی و عادت رو چنان بود که در میان
قبایل عرب بایستادی و قبایل را نام بنام بر خواندی و دعوت کردی پس چون پیغمبر علیه السلام از دعوت ایشان فارغ شدی ابو لهب
با جمعی از قریش حاضر شدندی و در میان قبایل [illegible] ندی و گفتندی زینهار زینهار تا که قول این مرد نشنوید و سخن او در گوش نگیرید که [illegible]
که شما را از دین آبا و اجداد برآرد و دین لات و عزی باطل و منسوخ کرداند و شما را در [illegible] ضلالت افکند پس اول کسیکه درین سال بموسم

حکایت اول

حاج استماع قرآن کرد و تصدیق سید علیه السلام نمود سوید بن الصامت بود از مدینه
سوید بن الصامت چنان بود که از بهر حج و عمره بمکه آمد و مردی هنرمند بود و کامل و شعر نیکو گفتی و از حکمت و دیگر علوم باخبر بود و برادر بنی عمرو بن
عوف بود و این چند بیت از آن اوست شعر الا رب من تدعو صديقا ولو ترى * مقالته بالغيب ساءك ما يفري * مقالته كالشهد ما كان
شاهدا * و بالغيب مأثور على ثغرة النحر * يسرك باديه و تحت اديمه * نميمة غش تبتري عقب الظهر * تبين لك العينان
ما هو كاتم * من الغل و البغضاء و النظر الشزر * فرشني بخير طالما قد بريتني * فخير الموالي من يريش و لا يبري * و پیغمبر علیه السلام
چون بشنیدی که شهری از قبیله با بزرگی از عرب بمکه آمده است پیش او رفتی و او را باسلام دعوت کردی چون سوید بن الصامت را
شنید که بمکه آمده است پیش او رفت و او را باسلام دعوت کرد و گفت ای سوید من پیغمبر خدایم و مرا بکافه آدمیان مبعوث کرده است
سوید از سخنان لقمان حکیم بسیار یاد داشت چون سید علیه السلام چنین گفت و از نزول قرآن او را خبر داد سوید گفت ای محمد مرا این قرآن
که بتو فرود آمده است همچون سخنان لقمان است من از آن بسیار یاد دارم سید علیه السلام فرمود که چیزی از آن بگوی سوید از آن چیزی بر
خواند سید علیه السلام گفت ای سوید این سخنان نیکوست اما آنچه با من است نیکوتر است و بهتر است زیرا که قرآن است و کلام حق است و حق
تعالی آنرا بمن فرستاده است و در آن بیان هر چیزی کرده است و راه رشد و نجات و هدایت خلق [illegible] محمد [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] آیتی از قرآن مجید بر خواند و او را باسلام دعوت کرد سوید را نظم قرآن عظیم خوش آمد
و گفت من ازین پیش جنین سخنی نشنیده ام و بدانست که کلام حق است و بجان صدق اسلام [illegible] اما حالا اسلام را
[illegible] و چون بمدینه رفت پیش قوم خود بعد از چند روز پیش از یوم بعاث بروست خزرج کشته شد و بعد از آن قوم او گواهی میدادند
که سوید ایمان آورده بود و مسلمان شده بود و مسلمان کشته شد

حکایت دوم نخست کسیکه از مدینه بمکه آمد و مسلمان شد

علما تاریخ گویند اول کسیکه از مدینه بمکه آمد و مسلمان شد و سخن پیغمبر علیه السلام بشنید اناس بن معاذ بود و حکایت او چنان بود که ابو الحیس که رئیس و مهتر قبیله بنی عبد الاشهل بود از مدینه با قوم خود

بمکه آمدند تا با قریش هم سوگند شوند ایاس بن معاذ با ایشان بود پس چون سید علیه السلام بشنید که ابوالحیسر بمکه آمده است بنزدیک
ایشان رفت و گفت من شما را چیزی بگویم که بهتر از هم سوگندی با قریش باشد گفتند بگو چیست گفت بدانید که من پیغمبر خدایم حق تعالی مرا بخلق
خود فرستاده است تا ایشان را باسلام دعوت کنم و قرآن بمن فرستاده است که در آن بیان حلال و حرام است آنگاه آیتی چند از قرآن
پیش ایشان بخواند و ایشان را باسلام دعوت کرد ایاس بن معاذ جوان بود [illegible] گفت ای قوم آنچه این مرد میگوید
ما را بهتر است از هم سوگندی قریش بیایید تا با وی بیعت کنیم و ایمان بوی بیاریم و متابعت وی کنیم ابوالحیسر که رئیس ایشان بود مشتی خاک
برگرفت و بر روی ایاس بن معاذ زد و او را گفت ترا با این چه کار است [illegible] ما بدان کار که آمده ایم مشغول شویم و آن را تمام کنیم
ایاس خاموش شد و تنها پیش سید علیه السلام ایمان آورد و اسلام از قوم خود پنهان میداشت و چون قوم فارغ شدند با ایشان بمدینه
باز شد و پیوسته بتسبیح و ذکر حق تعالی مشغول بودی و از اهل شرک اجتناب نمودی تا روزی که وفات یافت **حکایت سیم**
مبدء بیعت انصار سالی دیگر جماعتی از قوم خزرج با قافله حاج بمکه آمدند و [illegible] بودند که خزرج و اوس اول آن قبیله
خزرج بودند که پیغمبر علیه السلام ایشان را در جمرة العقبه بدید پرسید که شما از چه قومید و از کجا آمدید ایشان گفتند از قوم خزرج و از [illegible]
پیغمبر علیه السلام گفت شما را با اهل کتاب یعنی یهود خویشی و پیوندی هست گفتند بلی آنگاه پیغمبر علیه السلام گفت [illegible] بنشینید
و سخنی از من بشنوید گفتند بلی بنشستند و سید علیه السلام آغاز کرد و حال خود با ایشان بگفت و از قرآن چند آیت بر ایشان خواند و گفت [illegible]
من پیغمبر خدایم و مرا بکلی فرستاده است تا ایشان را به راه اسلام دعوت کنم و از بت پرستی باز دارم [illegible] اکنون ای قوم
خزرج شما دعوت من قبول کنید و باسلام در آیید و با من بنصرت دین حق بیعت کنید و از جمله فضلهای حق تعالی در حق انصار [illegible]
بود که در همسایگی یهود بودند و اختلاط با یهود کرده بودند و پیوسته از ایشان می شنیدند که پیغمبر آخر الزمان [illegible] حکم
وی خواهند آمد [illegible] و هر کس که مخالفت او کند خون و مال او مباح شود [illegible] کلمات از یهود
می شنیدند و دیگر احوال پیغمبر از توریه با ایشان میگفتند و میان قوم خزرج و قومی از یهود مخالفت و عداوت بود و هرگاه که میان ایشان عداوت
ظاهر شدی قوم یهود ایشان را تهدید کردندی و گفتندی ای قوم خزرج نزدیک شد که پیغمبر آخر الزمان ظاهر شود و آن وقت ما جواب شما باز دهیم و
شما را چون قوم عاد و ثمود و ارم [illegible] چون ظاهر شود ما باشیم چرا که ما اهل کتابیم و احوال او میدانیم چون پیغمبر
علیه السلام قرآن بر ایشان خواند و اسلام بر ایشان عرضه کرد [illegible] با هم گفتند ای قوم
بدانید که این پیغمبر است که یهود شما را وعده داده اند اکنون بیایید تا پیشتر از آنکه یهود بر ما سبق برند ما خود متابعت او کنیم و بدین او در آییم پس همه
راضی شدند و تصدیق پیغمبر علیه السلام کردند و بوی ایمان آوردند و مسلمان شدند و گفتند یا رسول الله هیچ قوم اندر جهان کینه و عداوت
چنان نورزند که قوم ما [illegible] اکنون اگر دستوری باشد برویم و قوم خود را باسلام دعوت کنیم [illegible]
را خبر باز دهیم [illegible] در عالم از تو عزیزتر کسی نباشد [illegible]
شش تن بودند که ایمان آوردند سعد بن زراره و عوف بن حارثه و رافع بن مالک و قطبه بن عامر [illegible] بن عبد الله پس سید علیه السلام
ایشان را دستوری داد تا با قافله بمدینه باز شدند و احوال پیغمبر علیه السلام با قوم خود باز گفتند [illegible]
اسلام ترغیب نمودند و بنصرت دین حق تحریص کردند [illegible] مشغول شدند چنانکه ذکر رسول علیه السلام در مدینه فاش شد

فاش شد و در جمله خانه‌های [illegible] ذکر حدیث او میکردند [illegible] و متابعت او مطیع شده بودند بدین حالت
بودند تا سال آینده که موسم حاج در آمد و قافله حاج از مدینه بمکه آمدند در این سال دوازده تن از روسای انصار اتفاق کردند از بهر بیعت
سید علیه السلام از مدینه بمکه آمدند اسعد بن زراره که در سال اول ایمان آورده بود و دیگر عوف و معاذ پسران عفرا [illegible] پسران حارث بن
رفاعه [illegible] و دیگر ذکوان بن عبد قیس و دیگر عباده بن صامت و دیگر یزید بن ثعلبه و دیگر عباس بن عباده و دیگر عقبه بن
عامر [illegible] سال گذشته ایمان آورده بود و دیگر ابو الهیثم بن تیهان [illegible] و دیگر عویم بن ساعده پس این دوازده هم در جمرة العقبه سید
علیه السلام را یافتند و با وی بیعت کردند و مسلمان شدند **حکایت چهارم بیعت اول انصار** [illegible] در کتاب سیر آورده
که سال دویم آن دوازده تن از روسای انصار بمکه آمدند در جمرة العقبه سید علیه السلام [illegible]
مسلمان شدند و بیعت کردند و این اول بیعتی بود که در اسلام رفت و در این بیعت شرط حرب نبود [illegible] آیت قتال نازل شد [illegible]
این بیعت که حضرت پیغمبر علیه السلام کرد شش چیز بود **اول** آنکه شرک بخدا نیارند **دویم** دزدی نکنند **سیوم** زنا نکنند **چهارم** آنکه
فرزندان را [illegible] نکشند **پنجم** آنکه دروغ و بهتان بر کسی نبندند **ششم** آنکه طاعت پیغمبر علیه السلام برند و مخالفت او نکنند
ایشان این شش شرط در بیعت قبول کردند و التزام نمودند و پیغمبر علیه السلام بهشت جاوید ایشان را از برای قیامت بر خود گرفت [illegible]
[illegible] سید علیه السلام [illegible]
[illegible] عباده بن صامت خبر باز داد [illegible]
اهل بیعت بود و گفت **بايعنا رسول الله ليلة العقبة الاولى على ان لا نشرك بالله شيئا ولا نسرق ولا نزني ولا نقتل اولادنا ولا نأتي
ببهتان نفتريه بين ايدينا وارجلنا ولا نعصيه في معروف فان وفيتم فلكم الجنة وان غشيتم من ذلك شيئا فاخذتم بحده في الدنيا
فهو كفارة له وان سترتم عليه الى يوم القيامة فامركم الى الله ان شاء عذب وان شاء غفر** پس چون ایشان این بیعت کرده بودند و از حج
فارغ گشتند سید علیه السلام ایشان را دستوری داد تا باز بمدینه روند و حضرت رسالت با ایشان وعده کرد [illegible]
عباس رفت و گفت ای عم ترا رازی خواهم گفت [illegible]
[illegible] دلم از مکه سیر شده است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]**

پس پیغمبر علیه السلام مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف با این دوازده تن به مدینه فرستاد و آن مقدار از قرآن که تا آن روز آمده
بود وی را تعلیم داد و شرایع اسلام تعلیم کرد پس پیغمبر او را فرستاد تا اهل مدینه را به اسلام خواند و ایشان را قرآن بیاموزاند و در مدینه
مصعب بن عمیر را مقری مدینه خواندندی پس چون به مدینه آمد مصعب بن عمیر در خانهٔ اسعد بن زراره فرود آمد و با ایشان نماز میکرد و ایشان را قرآن
و احکام شریعت می آموخت و اعلام اسلام ایشان را خبر رسید او تا جماعتی دیگر به اسلام درآمدند و اسلام در هر قبیله از اهل مدینه آشکارا شد
تا بعد از آن مسجدی بنا کردند پس در آن جا نماز جمعه فرض کرد و پیغمبر علیه السلام پیغام به مدینه فرستاد به مصعب بن عمیر که نماز جمعه بکنند و او نماز بکرد
با ایشان و دوازده تن بودند که نماز جمعه بگزاردند و اول کسی که جمعت کرد ایشان بودند و هر روز جمعه جماعتی که به اسلام درآمده بودند در مسجد حاضر شدندی
و چون نماز جمعه کرده بودندی مردم را به اسلام دعوت کردندی و روایت که اول بار که در مدینه نماز جمعه بگزاردند مردم بشمردند چهل مرد بودند و حجت
اسعد بن زراره فرموده بود تا نماز جمعه کردند و حدیثی در صحیح است که چون نماز جمعه فرض شد پیغمبر علیه السلام پیغام فرستاد به مصعب که نماز جمعه فرض
شده است چنانکه نماز جمعه بود پیش از نماز خطبه بکنی و بعد از آن دو رکعت نماز بکنی و چون خبر به مصعب بن عمیر آوردند در خانهٔ سعد بن خیثمه نماز جمعه
بکرد و مردم را بشمرد دوازده تن بودند و پیغام به پیغمبر فرستاد و پیغمبر علیه السلام هیچ نگفت و مذهب بعضی از علما آن است که چون دوازده تن عاقل
بالغ مقیم آزاد باشند نماز جمعه کنند و مذهب سعید آن است و مذهب امام شافعی چهل بود والله اعلم **حکایت پنجم**
اسلام سعد بن معاذ رضی الله عنه محمد بن اسحق گوید که سعد بن معاذ و اسید بن حضیر مهتران قبیلهٔ بنی اشهل بودند و بنی اشهل قبیله
بزرگ بودند و هنوز مسلمان نشده بودند و سعد بن زراره دست مصعب بن عمیر گرفت و او را از مدینه بیرون آورد و گفت بیا تا
به قبیلهٔ بنی اشهل رویم و ایشان را دعوت کنیم به اسلام باشد که قبول کنند و بعضی از ایشان به اسلام درآیند پس این هر دو در خشنده باغی از آن
بنی اشهل فرود آمدند پس مردم قبیله چون بدانستند که اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر آمده اند خلقی بسیار بر سر ایشان جمع آمدند و سعد بن
معاذ چون دید که خلق بسیار بر سر ایشان جمع آمده اند خشم گرفت و اسید بن حضیر را گفت برخیز و برو که اسعد بن زراره با پیغمبر مکه از مکه
آمده است و به قبیلهٔ ما آمده اند و خلق بر سر ایشان جمع شده که مردم قبیلهٔ ما را از راه ببرند و بی دین خود کنند و مردم قبیلهٔ ما را از خری گمان
هر دو را باز مدینه گسیل کن که اگر نه میان من و اسعد بن زراره خویشی بودی من برخاستمی و سر ایشان کفایت کردمی و اسعد بن معاذ خاله زاده اسعد
بن زراره بود و چون سعد بن معاذ این سخن بگفت اسید بن حضیر برخاست و حربه برگرفت و قصد ایشان کرد و سعد بن زراره چون اسید
را دید که می آید و حربه در دست و خشمناک بود مصعب را گفت این شخص که می آید مهتر قبیله است و اگر چه از سر خشم می آید چون برسد با
او سخن حق بگوی و او را به اسلام دعوت کن پس چون اسید در آمد خشمناک بر سر ایشان بایستاد و گفت شما از مدینه آمده اید که
که قوم ما را از راه ببرید و بی دین خود کنید اگر شما را بر سر خود حاجت است برخیزید و باز مدینه روید و اگر نه بدین حربه
سر شما را ... مصعب جواب داد و گفت ای اسید اگر روا بود ساعتی بنشین و سخن ما بشنو اگر ترا پسندیده آید قبول کن مبارک
... اسید گفت نیکو میگویی پس حربه را از دست بنهاد و بنشست مصعب با وی سخن درآمد و آغاز کرد و چند آیت از
قرآن بخواند و او را به اسلام دعوت کرد چون اسید سخن وی بشنید و قرآن استماع نمود از حالت او این اثر دیدند و رغبت اسلام در
دل او ... و خاموش شد و بعد از آن گفت چه نیکو سخنی است این سخن و چه لطیف کلامی است این کلام من هرگز بدین لطیفی
سخنی نشنیده ام و بدین خوشی کلامی ندیده ام مصعب بن عمیر چون دید که اسید از آن حال که بود بگردید و رغبت اسلام در دل او ...

طاهر شد زیادت ترغیب او کرد و ... وعظت در افزود بعد از آن اسید گفت چون کسی خواهد که به اسلام درآید چون کند مصعب گفت
وضو بسازد و غسل کند و جامه پاک بپوشد و کلمهٔ شهادت بگوید اسید برخاست و غسل کرد و جامه پاک در پوشید و کلمهٔ شهادتین بگفت و مسلمان
شد و دو رکعت نماز بگزارد و بعد از آن به اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر گفت من میروم که سعد بن معاذ را بفرستم پیش شما و سعد
ان شاء الله او نیز قبول کند و ... به اسلام درآید اگر او در قبیلهٔ بنی اشهل کسی نماند که مسلمان نشود پس برفت سعد بن معاذ چون دید
که او باز آمد گفت القوم ... که اسید را از آن رو که بر آن رفته بود نه بدان حال است که از پیش ما برفت
آمد سعد معاذ از وی پرسید که چه کردی اسید گفت رفتم و ایشان را زجری تمام کردم و سخنها سخت گفتم اما هیچ سخن بد از ایشان نشنیدم و گفتند ما
چنان کنیم که مراد شما باشد بعد از آن با وی مغالطت کرد و گفت ای سعد من از آن زود باز پیش تو آمدم که مردم بنی حارثه عزم کرده اند که اسعد بن
زراره را بکشند از آن که خویش تست سعد بن معاذ چون این سخن بشنید او را عصبیت و شفقت و حمیت بجنبید و خود از خشم آورد و حربه از دست
اسید بستد و روان روان می رفت تا نزدیک اسعد و مصعب رسید چون دید که ایشان به کمال خوشدلی نشسته اند و هیچ انزعاجی نمیکنند دانست که اسید
مغالطه کرده است و مقصود وی آن بود تا او بیاید ... سعد مصعب را گفت ... هیچ اندیشه مدار و سخن حق با او بگوی که او رئیس و پیشوای قوم
است و او را به اسلام دعوت کن پس سعد بن معاذ چون نزدیک ایشان رسید بر سر ایشان بایستاد و درشتی آغاز کرد و اسعد را گفت اگر نه آن بودی
که میان من و تو خویشی است هیچ بندی که با تو چه کردمی به چه کار اینجا آمده و مجلس ساخته و قوم مرا از راه میبری و ایشان را بی دین خود و خواهی آورد
اگر حرمت خویشی ما از میان نبودی خبر داری ... مصعب او را گفت ای سعد ساعتی بنشین و سخن ما بشنو اگر ترا پسند آید قبول
کنی مبارک و اگر نه هر چه خواهی بکن سعد گفت راست میگویی حربه بنهاد و بنشست مصعب بن عمیر در آمد و موعظه آغاز کرد و قرآن بر وی خواند و به اسلام دعوت
کرد سعد را رغبت اسلام در دل افتاد و گفت چه باید کرد چون کسی خواهد که به اسلام درآید مصعب گفت وضو بسازد و غسل آرد و جامه پاک در پوشد
و کلمهٔ شهادت بگوید سعد برخاست و ... وضو ساخت و غسل کرد و جامه پاک در پوشید و بیاید و مسلمان شد و دو رکعت نماز بگزارد و پیش قوم
چون قوم او را بدیدند به هم گفتند سعد ... و حالی ... قوم را گفت ای قوم مرا در میان خود چون میدانید گفتند تو مهتر
و فاضل‌تر قومی و حکم تو بر ما نافذ است و هر چه فرمایی طاعت تو بر ما واجب است گفت ای سعد مایک ... آمدند و گفت ای قوم بدانید که من مسلمان شدم و به دین
محمد درآمدم و سوگند خوردم که با شما سخن نگویم مگر که شما ای ... او ایمان آرید چون سعد معاذ این گفت هنوز شب درنیامده بود که مردم قبیله از ...
جمله ایمان آورده بودند بعد از آن اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر با مدینه آمدند و بقاعده دعوت خلق میکردند و مردم در غزوات اسلام می بودند
تا در جمله مدینه هیچ خانه نبود که از آن در چند مسلمان نشده بودند مگر روزی که برآمد و اسلام در مدینه ثابت گشت و دین پیغمبر علیه السلام ظاهر
شد تا مدت یکسال برآمد چون موسم حج برسید و قافله بیرون شد مصعب بن عمیر باز مکه آمد و هفتاد و سه مرد از انصار با وی برفتند و با پیغمبر
علیه السلام بیعت کردند **حکایت ششم بیعت انصار با پیغمبر علیه السلام کرت ثانی** محمد بن اسحق رحمة الله گوید
که چون موسم حج درآمد مهتران و بزرگان انصار به هفتاد و سه مرد از مدینه با مصعب بن عمیر اتفاق کردند و قصد حضرت رسول علیه السلام نمودند تا بر
وی اسلام بیعت کنند و تقریر دهند و ... رسول علیه السلام به مدینه آورند ... به نصرت اسلام با وی یکی باشند و جان و مال ... کار او کنند داخل ...
را طاعت ... و با دشمنان وی ... اسید ... مصعب ... پیغمبر علیه السلام فرستاد و حال باوی بگفت ... سید
علیه السلام مصعب را گفت ایشان را بگوی تا چون از مناسک و ارکان حج فارغ شوند شب دویم ایام التشریق به جمرة العقبه از بهر بیعت حاضر شوند

چنانکه هیچکس را از اهل مکه برین بیعت اطلاع نشد پس عباس بن عبد المطلب حال ایشان بگفت و میعاد بیعت معین کرد و ایشان به مناسک و افعال
حج مشغول شدند چون شب دوم بود از ایام تشریق چنانکه ثلثی از شب گذشته بود بر عقبه جمع شدند و پنهان از یاران قافله بدر شدند بعد از زمانی سید
علیه السلام با عم خود عباس پیش ایشان آمد و عباس در آن وقت هنوز با سلام در نیامده بود اما عظیم مشفق و مهربان بود بحضرت رسالت
صلوات الله علیه و سید بعد از ابو طالب اعتماد بر وی داشت از جمله قریش و کارها بمصلحت او کردی چون جمع شدند اول عباس گفت ای قوم انصار بدانید
که محمد از میان ما عزیز و مکرم است و ما نمیخواهیم که یک لحظه از پیش ما دور شود و او را از هر بلا نگاه داشتیم و از دست اعدا محفوظ داشتیم
او را بیشتر لیکن چون میل او چنانست که بمدینه هجرت نماید و پیش شما مقام سازد من نیز برضای او میخواهم پس اگر شما خواهید که وی را بمدینه برید و او را
مقیم و ساکن آنجا گردانید شما را با وی بیعت چنان باید کرد که همچنانکه زنان و فرزندان خود را از دشمنان نگاه میدارید او را نیز نگاه دارید و همچنانکه
از حریم خود دور میکنید او را آنچه وی را ناخوش آید بکشید بجان و مال از وی باز دارید و با دوست او دوست و با دشمن او دشمن باشید پس اگر بدین قرار بیعت
دست میدهید بیعت کنید و اگر نه اکنون او را بگذارید تا او از شغل خود باز نماند پس چون عباس ازین سخن فارغ شد ایشان هیچ نگفتند و روی بسوی سید علیه السلام
کردند و گفتند یا رسول الله سخن عباس شنیدیم اما تو بگوی تا چه فرمائی سید علیه السلام آغاز کرد و اول حمد و ثنای خدای تعالی بگفت و چند آیت از
قرآن مجید برخواند و ایشان را موعظه بر طریق راه گزیت بفرمود و ایشان را بدین اسلام و ترغیب و تحریص نمودن بر آن و بعد از آن ایشان را گفت
ابایعکم علی ان تمنعونی مما تمنعون منه نساءکم و اولادکم گفت بیعت میکنم با شما برآن وجه که مرا نگاه دارید چنانکه زنان و فرزندان خود را نگاه میدارید و از
حریم خود دور میکنید و آنچه من نیز همچنان کنم و با دوستان من دوست و با دشمنان من دشمن باشید چون سید علیه السلام این سخن بگفت
کس که دست بیرون آورد تا بیعت کند براء بن معرور بود گفت یا رسول الله فارغ باش و دست بیار و بیعت کن که من همچنان که زنان و فرزندان خود را
نگاه میدارم ترا نیز نگاه دارم و همچنانکه هر آنچه از حریم خود دور میکنم از آن تو نیز دور کنم و بجان و مال از تو باز دارم و با دوست تو دوست و با دشمن تو دشمن باشم
دل خوش دار یا رسول الله ما اهل جنگ و کارزاریم و اهل حلقه و نیزه ایم و صنعت حرب و قتال از پدران میراث داریم و شب و روز درین کار بوده ایم و بجای
همه آنچه ما در جمله عرب پیدا شده درین حال که براء بن المعرور این سخنها میگفت ابو الهیثم بن التیهان بر پای خاست و گفت یا رسول الله ما میخواهیم
که بدین جمله وفا کنیم و دوستان ما که اهل شرک اند با دشمن تو دشمن کنیم الا ما را بدو حاجت نیست به جانب عقده اسلام و حاجت ما را فرو گذاری و باز پیش قوم خود
آئی بمکه چون ما دشمنان ترا مقهور و مخذول کرده باشیم چون این سخن بگفت سید علیه السلام تبسم نمود و بعد از آن فرمود الدم الدم الهدم
الهدم و انا منکم و انتم منی احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم گفت اهل خون من خون شماست و شکست من شکست شماست من
با شما ام و شما از منید با آنکه جنگ کنید من نیز جنگ کنم و با آنکه صلح کنید من نیز صلح کنم بعد از آن جمله بیامدند و بیعت کردند و چون بیعت کرده
بودند سید علیه السلام فرمود که شما از میان قوم دوازده امین اختیار کنید ایشان با هم نشستند و دوازده امین اختیار کردند نه از قوم خزرج
و سه از قوم اوس آن نه که از قوم خزرج بودند اسعد بن زراره بود و سعد بن الربیع و عبد الله بن رواحه و رافع بن مالک بن عجلان و
براء بن معرور و عبد الله بن حرام و عبادة بن صامت و سعد بن خثیمه و منذر بن عمرو و آن سه که از قوم اوس بودند سعد بن معاذ
و اسید بن حضیر و رفاعه بن عبد المنذر چون این دوازده امین از میان قوم اختیار کردند سید علیه السلام ایشان را گفت شما باید
که کفیل من باشید از قوم خویش درین بیعت که بدست چنانکه حواریان عیسی کفیل شدند قوم او را و ایشان قبول کردند آنگاه سید علیه السلام
گفت من نیز کفیل و پایندان شدم بر قوم خود چون بیعت بدین صفت برفت از سر عقبه آوازی برآمد بلند که ای قریش بیکبار خاموش نشسته

نشنیده اید که اهل مدینه آمدند و با محمد عهد و بیعت کردند تا فردا بحرب شما بیرون آیند و شما را بکشند و مانند فتنه پیش کنید و شما را
در یابید پیش از آنکه کار بر شما سخت شود و علاج آن دشوار گردد و ممکن نگردد پس چون این آواز برآمد سید علیه السلام فرمود که این شیطان
عقبه است که از ما خبر داده است و قریش را این بیعت آگاه کرده است انصار گفتند یا رسول الله اگر فرمائی فردا در میان ایشان افتیم و آنچه سزای
ایشان باشد با ایشان بکنیم سید علیه السلام فرمود که هنوز وقت آن نرسیده است و شما را بدین کار حکم نیست صبر باید کرد تا فرمان حق تعالی چه باشد پس
سید علیه السلام حصیل کنید و جنگ کردن با ایشان پس چون روز برآمد مهتران قریش را خبر شد در میان قافله شدند پیش ایشان و گفتند ای اهل مدینه شما
آمدید و با محمد بیعت کردید تا فردا او را از میان ما ببرید و با وی یکی شوید بر ما ما با هیچ قومی که از اهل عرب بودند این بیعت خوش نمی آید که با ایشان آمده و
عداوت ما بیش شد و گفتند معاذ الله که ما جانب شما فرو گذاریم و با دشمن شما بیعت کنیم قوم انصار آن همه می شنیدند و هیچ جواب نمیدادند قریش را
عذر ها که دیگران گفتند راضی شدند و باز گردیدند و قافله رحلت کردند و خبر بیعت فاش شد پس دیگر بار قریش متفکر شدند و از پی ایشان رفتند قافله از پیش
رفته بود ایشان را در نیافتند مگر سعد بن عباده و منذر بن عمرو که از عقب قافله مانده بودند و ایشان را گرفتند و دست به گردن بسته بمکه بردند و چندانش مجوس کردند و جبیر بن مطعم را خبر شد
که قریش سعد بن عباده را گرفته اند و میان او و سعد دوستی بود پیش او آمد و او را از دست قریش خلاص کرد و بمدینه باز رسید روایت دیگر
درین بیعت چنان است که چون قوم انصار در عقبه از بهر بیعت جمع آمدند عباده بن صامت که از انصار بود بر پای خاست و روی در قوم کرد و گفت ای قوم
میدانید که با محمد چه بیعت میکنید گفتند بگوی گفت تبایعونه علی حرب الاحمر و الاسود من الناس گفت این بیعت چنان است که از این دو با عرب
و عجم جنگ کنید و سر و مال خود فدا سازید و هیچ حال از حضرت او باز نایستید اگر بدین شرط با وی وفا کنید بیعت بکنید که خیر دنیا و آخرت
شما در آن باشد و اگر نه این ساعت او را بگذارید گفت او را بگذارید انصار بیکبار آواز برآوردند که بیعت با سید علیه السلام بدین شرط قبول کردیم و سر و مال
فدای او کردیم الا گفتند یا رسول الله چون ما بدین شرط وفا کنیم ما را از حق تعالی چه باشد از برای این سید علیه السلام فرمود که ما را بهشت
بهشت جاودان پس همه دستها دراز کردند و با سید علیه السلام بیعت کردند و اول کسی که دست بر دست سید نهاد براء بن المعرور بود چنانکه حکایت
از پیش رفت و جمله که درین بیعت حاضر بودند هفتاد و سه تن بودند و دو زن و بیعت زنان چنان بود که سید علیه السلام در باب ایشان تقریر کرده و دست
در دست ایشان ننهاد و هر زنان را تقریر بیعت کردند نام این دو زن یکی ام عماره بود که بعد از آن در جمله غزاها حاضر شدی و با کافران جنگ کردی
و زنی بیت تا عهد خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که مسیلمه کذاب پیدا شد و اهل یمامه مرتد شدند چون لشکر اسلام بحرب مسیلمه رفتند ام عماره
نیز با لشکر بیرون شد و بجنگ مسیلمه رفت و جنگ سخت کرد تا مسیلمه کشته شد چون از قتال فارغ شد ام عماره را دیدند و دوازده زخم خورده بود و جان
سپرده رضی الله عنها و این هفتاد و سه تن انصار مجموع در غزوات مردانگیها نموده اند و دیگران نیز آن کرده اند که بعضی شهید شدند و برخی ان شاء الله تعالی
حکایت هفتم عمرو بن الجموح که اسلام آورد در مدینه محمد بن اسحق گوید چون انصار بیعت کردند و با مدینه آمدند
و دعوت اسلام آغاز کردند و بعضی که اسلام نیاورده بودند ایشان را با اسلام در آوردند یکی بود که نام او عمرو بن الجموح بود و از قبیله بنی سلمه بود
و از پیران انصار بود لیکن در کار دین بت پرست بر آمده بود و در کوه صنعت پرستیده و چون دیگر انصار روی در اسلام نهادند و او را بتی
بود خاص که در خانه نهاده بود و آن را پرستیدی و تعظیم کردی و گرامی داشتی و هر بامداد که برخاستی اول پیش آن بت رفتی سجده کردی و پیری
معاذ بن عمرو و معاذ بن جبل و جماعتی دیگر از جوانان بنی سلمه که با سلام در آمده بودند هر شب بر خاستندی و آن بت را بر داشتندی و در چاهی
پر و حل و نجاست انداختندی سرنگون عمرو بن الجموح چون بر خاستی طلب آن بت کردی و آن را در چاه پر نجاست دو هل یافتی پس پاک نمودی تا

بیرون آوردندی و شبی چط را بر آن کردی و باز خانه بردی و بنهادی و گفتی اگر من او را بستی که کیست که با خدای من چنین میکند سرای او بیاید

پس چون چند نوبت چنین کردند مر با عمرو در غصه افتادی و آن را طلب کردی تا او را طلاق کرد و گفت الهدای من اخبار که او نوش زوم چون

او را از چاه برآورد و بشست و بجای خود بنشست و بر سینه کرد و در گردن بت آویخت و گفت من نمیدانم که این حرکت با تو میکند که او را و فع کنم اکنون

این شمشیر را دادم اگر تو خدایی دفع شر از خود بکن و نگذاری که ترا خوار کنند که مرا طلاق کرد از آن کم ترا

از خیاب و علوق نجاست بیرون آوردم این بگفت و از پیش او برفت و لیکن معاد و پسر پیش عمرو بن معاد و دیگر جوانان جمع شدند و آن بت را

بدر آوردند و بیک مرده سگ در چاهی او کشیدند روز دیگر عمرو بن الجموح برفت و حال بت خود را در آن اندیشه و دید با سگ مرده در چاهی او کشیده

چون چنان دید افسوس نمود و گفت افسوس بر خدایی چون تو باد که ترا با یک مرده سگ در چاه کنند او کجا بود که من چندین ضایع کردم و در

پرستیدن تو بعد از آن سگ چند بر وی اندوهی خورد و باید و مسلمان شد و در اسلام روزگاری نیکو گذرانید

حکایت هشتم

پیغمبر علیه السلام با قریش و نازل شدن آیت قتال محمد بن اسحق گوید رضی الله عنه که چون قریش دست برآوردند و عداوت و عصیان کلی

پیش گرفته و در تکذیب و رد سخن پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبالغت نمودند و در ایذا و استهزا او تمادی و غلو کردند حق سبحانه و تعالی

اگر اسیند به تحقیق و صدق و اقرار و تصدیق رسالت پیغمبر علیه السلام و نصرت اسلام و قهر مشرکان را و تعریف مشرکان را آیت قتال فرود

فرستاد و اول آیتی که در اباحت قتال فرود آمد این بود قوله تعالی **اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم**

لقدیر الذین اخرجوا من دیارهم پس چون آیت قتال فرود آمد و جماعت انصار که حکایت ایشان از پیش رفت بیعت کردند

و سلمانان در مکه از دست کافران رنج می‌کشیدند سید علیه السلام اصحاب خود را دستوری داد تا به مدینه شوند و لفظ سید علیه السلام در اجازت

هجرت این بود ان الله قد جعل لکم اخوانا و دارا تامنون بها گفت حق تعالی شما را برادران چند پیدا کرد یعنی انصار و شما را جایگاهی

بدست آورد یعنی مدینه باید که بجای هجرت نمایید و از رنج این کافران برآسایید **حکایت نهم هجرت صحابه رضی الله عنهم**

محمد بن اسحق گوید رضی الله عنه که چون سید علیه السلام صحابه را دستوری داد که به مدینه هجرت کنند اول کسی که هجرت کرد ابوسلمه بن عبدالاسد

بود و او دوست که اول بحبشه هجرت کرده بود و باز بمکه آمده و دیگر بار به مدینه هجرت کرد و حکایت هجرت او به مدینه چنان بود که ام سلمه حکایت کرد

که چون ابوسلمه هجرت میکرد به مدینه مرا بر شتری نشانده با پسرم و ام سلمه را توقف نکرد ابوسلمه بود چون او وفات یافت پیغمبر علیه السلام او را

بنکاح خود درآورد گفت چون مرا بر شتر نشاند بنی مغیره که قبیله و خویشان من بودند بیامدند و مهار اشتر بگرفتند و ابوسلمه را گفتند اگر تو خود

میخواهی برو که ما او را نگذاریم که دختر ما از شتر فرود آوردند و با ابوسلمه خصومت میکردند بنی اسد که قبیله ابوسلمه بودند خبر شد

بیامدند و با قوم من خصومت کردند و گفتند چون شما دختر را نگاه میدارید که با شوهر نرود ما نیز فرزند را که از جانب ما است نگذاریم که با شما

در آمد در پسرم سلمه را بکشیدند و در کشیدند تا دستش بگسیختند و از آن جانب بر سیدم که او را هلاک کنند و فرزند

بنی مغیره مرا پیش خود بردند و بنی اسد پسرم را پیش خود بردند و ابوسلمه تنها بماند و به مدینه رفت و من جدا ماندم از شوهر و فرزند چیزی

در دنیا نماند از خیال بنشستم و شب و روز میگریستم و هر روز بر جوی بنشستی و هر روز با چشم گریان میدیدم کسی از حبشه آمدی خبر ابوسلمه بپرسیدی

بیش از سالی چون حال من چنین دیدند مرا دستوری دادند و پسرم را باز دادند و من بر جوی نشستم و به مدینه هجرت کردم و بعد از ابوسلمه کسی که هجرت

کرد عامر بن ربیعه بود و بعد از او عبدالرحمن بن جحش با اهل و عیال هجرت کرد و خانه او در بسته شد و روزی عتبة بن ربیعه و عباس

و عباس بن عبدالمطلب و ابوجهل بن هشام بر کوه ابوقبیس رفته بودند چون دیدند که خانه عبدالله بن جحش در بسته بود و هیچکس در آنجا

نمی‌آمد عتبة بن ابی ربیعه نفس سرد برکشید و این بیت بخواند **شعر** کل دار وان طالت سلامتها یوما ستدرکها النکباء والحرب

بعد از آن گفت در یغا سرای عبدالله بن جحش که هیچکس در او نماند ابوجهل گفت چه غم میخوری این هیچی نیست تا آواره شوند و نام او

از جهان نیست شود پس از آن صحابیان روی در راه نهادند و قوم قوم با زن و فرزند و اهل و عیال بعضی مجرد و با زن متوجه مدینه شدند

حکایت هجرت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه محمد بن اسحق گوید رحمه الله عمر بن الخطاب و عباس بن ربیعه و هشام

بن العاص بن وایل هر سه اتفاق کردند که از مکه بیرون آیند و به مدینه هجرت کنند و چون اشتباه قریش را خبر نباشد و منع نکنند پس میعاد کردند که جایی

در بیرون مکه که هر سه در شب آنجا جمع شوند و از آنجا روی به مدینه نهند عمر بن الخطاب و عباس بن ربیعه بمیعاد بیرون رفتند و دیر آمدن که چند

کرده بودند نشستند و هشام بن العاص بیگر بود چون ایشان هر دو بیرون آمدند قریش را خبر شد از عزیمت هشام او را بگرفتند و محبوس

داشتند عمر و عباس چون دیدند که او نمی‌آید گمان بردند که قریش او را گرفته‌اند هر دو به مدینه رفتند و قریش هشام بن العاص را عذاب میکردند تا از مسلمانی

برگردد پس چون عمر و عباس هر دو به مدینه آمدند و چند روز بگذشت ابوجهل و برادرش حارث بن هشام هر دو به مدینه آمدند از بهر عباس بن ربیعه که

برادر ایشان بود از مادر چون او را ببدیدند گفتند مادرت سوگند خورده است که از آفتاب به سایه ننشیند و شانه بر سر ننهد تا روی تو نبیند اکنون تو

چندان مهربانی که او را بیازار آری و بیا تا سوگند او راست شود چون ایشان چنین بگفتند عباس را آب در دیده آمد و عزم کرد که با ایشان

عمر رضی الله عنه چون دانست که عباس عزم آن دارد که بمکه رود او را گفت ای عباس سخن ابوجهل و برادرش مخور و قول ایشان باور مدار

که دروغ میگویند و از فتنه می‌اندازند و مادرت را اگر آفتاب صداع دهد باز به سایه نشیند و اگر سرش خارش کند سر را شانه کند از آنچه ترا

بهراس هیچ اندیشه مکن عباس گفت چندان بمکه روم که سوگند مادر راست کنم و مرا آنجا نیز مالی است برگیرم و با خود بیاورم عمر گفت ای عباس

میدانی که در قریش هیچکس را چندان مال نیست که مرا است و من یک نیمه از مال خود به تو دادم و تو با ایشان مرو من می‌ترسم که با تو حیلت کنند

و ترا در فتنه افکنند عباس سخن عمر نشنید و گفت چندان بروم که سوگند مادر راست کنم و باز گردم عمر چون دید که عباس خواهد رفت گفت

ای عباس اشتر من بگیر که دونده است و نیکو برآن بنشین تا اگر در راه غدری از ایشان ببینی بر آن اشتر گریزی و زود باز به مدینه آیی عباس بر آن اشتر

نشست و همراه ایشان شد چون نزدیک مکه رسیدند ابوجهل حیلتی کرد و عباس را گفت یا عباس اشتر من مانده شده است مرا با خود ردیف

گردان عباس گفت شاید و فرود آمد تا او ردیف شود ابوجهل و حارث غدر کردند هر دو بر او جستند و او را بگرفتند و بند بر نهادند و بمکه

در بردند پس چون بمکه در آمدند ابوجهل گفت ای قوم شما نیز با سفهای قوم خود آن کنید که من با برادر خود کردم پس عباس را

محبوس کردند و او را عذاب میدادند تا مفتون شد و از مسلمانی بیزار شد عمر رضی الله عنه حکایت کرد که ما چنین میشنیدیم که عباس را در فتنه

افکندند و از مسلمانی بیزار گشت عظیم دلتنگ شدیم و ما جماعت صحابه پیوسته با هم میگفتیم در مکه که حق تعالی توبه کسی قبول نکند که مبتلا

در آید و دیگر کافر شود و چون پیغمبر علیه السلام به مدینه در آمد حق تعالی این آیت فرستاد قوله تعالی **قل یا عبادی الذین اسرفوا**

علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم الی قوله **و انتم**

لا تشعرون عمر رضی الله عنه گفت من این آیت بنبشتم و به عباس و هشام فرستادم که ایشان هر دو محبوس و در فتنه بودند و هشام

در عذاب میکردند تا کافر شود و هشام حکایت کرد که هر روز دو بار آن کاغذ میگرفتم و میخواندم لیکن نمیدانستم که معنی او در آن چیست

برده و کاروم و گفتم بار خدایا مرا سایگاهی که مقصود از این حدیث بعد از آن که فقد بر گرفتم و در قرآن نگریستم معلوم شد که مقصود
این آیت که حق سبحانه وتعالی توبه بندگان خود قبول میکند واگرچه ایشان بنفس خود ظلم کرده باشند هشام گفت پس مرا این معلوم شد
در حال برخاستم و اشتری گرفتم و برنشستم و روی بمدینه نهادم و بیامدم و باز مسلمان شدم در روایتی دیگر ورود اسلام او آنست
که چون سید علیه السلام بمدینه هجرت کرد روزی فرمود که کیست که برود و هشام بن العاص و عیاش بن ربیعه را پیش من آرد ولید بن
مغیره برپای خاست و گفت من بروم و ایشان پیش تو آرم و ایشان را در مکه قریش محبوس داشتند ولید گفت بمکه رفتم اتفاقا دیدم که
زنی طعامی داشت و بجایی میبرد گفتم ای زن این طعام کجا میبری گفت پیش آن محبوسان میبرم یعنی هشام و عیاش ولید گفت من از پی آن زن
رفتم و آن خانه را بجستم کردم و اتفاقا آن خانه سقف نداشت چون شب درآمد برفتم و بدیوار خانه برآمدم و نزد ایشان رفتم و قیدهای
ایشان را بشکستم و ایشان را بیرون آوردم و بر شتر خود نشاندم و من پیاده برفتم تا ایشان را بمدینه آوردم بخدمت سید علیه السلام و این آیت
در شأن آنست که ایشان از اسلام برون نیامده بودند و در عذاب و حبس کافران صبر میکردند تا خدای تعالی ایشان را خلاص داد و بعد از آن صهیب رومی
هجرت نمود و او را مالی جمع شده بود و قریش گفتند چون تو پیش ما آمدی هیچ نداشتی و مال بسیار جمع کردی اکنون اگر میخواهی که هجرت نمایی مال را
بگذار صهیب رضی الله عنه گفت من مال خود جمله بشما گذاشتم مرا بگذارید تا بروم ایشان او را بگذاشتند و او را رها کردند چون بمدینه رسید
حضرت سید صلوات الله علیه حکایت میکردند که صهیب مال خویش جمله بقریش گذاشت تا او را رها کردند و هجرت کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
ربح صهیب گفت صهیب سود کرد و بعد از آن صحابه پیاپی هجرت میکردند الا ابوبکر و علی رضی الله عنهما که ایشان منتظر سید علیه السلام
بودند تا باتفاق در صحبتش هجرت نمایند

حکایت قصد قریش بهلاک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و نگاه داشتن حق سبحانه وتعالی او را از کید و شر ایشان

محمد بن اسحق گوید رحمه الله که چون صحابه رضی الله عنهم هجرت نمودند پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در مکه نشسته بود و انتظار میکرد تا وی را دستوری دهند و از صحابه بجز ابوبکر و علی رضی الله عنهما هیچکس دیگر در خدمت رسول
صلی الله علیه و سلم نبود از برای آنکه بعضی هجرت کرده بودند و بعضی در دست کافران محبوس بودند و ابوبکر از پیغمبر اجازت خواسته بود که هجرت
کند پیغمبر علیه السلام او را اجازت نداد و گفت لا تعجل لعل الله یجعل لک صاحبا تعجیل مکن شاید که حق تعالی ترا رفیقی بگرداند که با وی
بروی و ابوبکر طمع در آن کرده که پیغمبر علیه السلام رفیق او باشد در هجرت و خاموش میبود و چون قریش میدیدند که سید علیه السلام تبعی
و ملاذی حاصل شد و اهل مدینه با او بیعت کردند و صحابه پیش ایشان شدند و گمان میبردند که سید علیه السلام نیز هجرت نماید و زیادت تبع وعده
او را حاصل شود و آن وقت لشکر کشد و بجنگ ایشان آید چون ایشان را از این ظن افتاد جمع ساختند و مهتران قوم که بودند در دار الندوه
جمع شدند تا در کار او رای زنند و از بهر وی تدبیری اندیشند چون بدار الندوه میرفتند ابلیس لعین در صورت پیری نجدی بر در ایشان
رداء و عصایی در دست و او نیز با ایشان موافقت کرد و برفت تا در دار الندوه رسیدند چون بدان جای رسید ابلیس پرسیدند که ای
پیر ترا چه کار است گفت من از اهل نجدم و در رای و تدبیر فرید الدهرم و شنیدم که شما همتی از بهر محمد خواهید ساختن و بکار او رای
و تدبیر خواهید اندیشید گفتم من نیز بیایم و شما را شریک شوم و چیزی که بر شما خافی شود من آن را با شما بگویم و نصیحت شما کنم گفتند شاید و در رای
جمله بدار الندوه در شدند و جمله ایشان چهارده تن بودند عتبه و شیبه و ابوسفیان و مطعم بن عدی و جبیر بن مطعم و حارث بن عامر و نضر
بن الحارث و ابو البختری و پسران حجاج نبیه و منبه و امیه بن خلف و زمعه بن الاسود و حکیم بن حزام و ابو جهل و شیخ نجدی در میان ایشان

ایشان بود پس جمله جمع شدند و گفتند ای قوم کار محمد با ما چنین که چون است و هر روز تبع وعده او زیادت میشود و اهل مدینه با وی یکی شده‌اند
و شوکت و استیلاء او زیادت شده و اصحاب او را پیش خود برده‌اند و ایشان را جایی دادند و بیم است که چون صحابه وی را بردند محمد را نیز ببرند و
احوال او میدانید که هر که سخن او میشنود فریفته میشود و در حال پیرو او میگردد و میترسیم که چون محمد هجرت نماید و پیش اصحاب خود رود و بمدینه در شود که تبع او
بسیار شود و آنگاه لشکر کشد و بجنگ ما بیرون آید و پدید نیست که کار ما چگونه شود اکنون رای خود را اندیشید که بدان رای از دست او خلاص شویم یکی از
ایشان گفت این محمد شاعر است مثل زهیر و نابغه و ایشان را در خانه کردند و در بر آوردند تا آنجا درگذشتند اکنون مصلحت چنانست که با وی همچنان کنیم
که در بر ایشان کردند او را در خانه کنیم و در در پیش او برآریم و او را نان دهیم و آب تا همچنان که ایشان هلاک شدند وی نیز هلاک شود پس شیخ
نجدی گفت این تدبیر نیست که تو زدی اگر وی را محبوس کنی کار وی پنهان نماند و هر چند زود خبر وی باتباع و اصحاب او رسد آن وقت ایشان لشکر
کشند و بیایند و وی را از حبس بیرون آرند و بعد از آن شما را با ایشان جنگ حاجت گردد و پیدا نباشد که چگونه شود اکنون با وی رای دیگر باید زد پس یکی
دیگر گفت مصلحت آنست که او را از مکه بیرون کنیم و چون از پیش ما رفته باشد و ما او را نبینیم هر نوع که خواهد گو میباش ابلیس علیه اللعنه گفت این نیز رای نیست
که شما میبینید و شما میدانید که این محمد را چه خوش الفاظ و سخن شیرین و طبعی خوب است و محاسن بسیار چون از پیش شما برود در هر قبیله که فرود آید
بهر شهری که در رود گمان ندارم که قومی مردم آنجا تبع وی شوند و دین او در پذیرند و چون تبع او بسیار شود و در کار او خاتمه که لشکر کشد و بیاید
و ملک از دست شما بستاند چون ابلیس چنین گفت جمله گفتند صدق الشیخ النجدی ابلیس هر رایی و تدبیری که میکردند شیخ نجدی آن را باطل میکرد
تا فرو ابوجهل گفت من نیز چیزی بگویم گفتند بگو یا ابا الحکم ابوجهل گفت رای من آنست که از هر قبیله که ماراست مردی برنا جلد که از وی
حسیب تر و نسیب تر باشد بیرون کنیم و هر یکی را از ایشان شمشیری بدست دهیم تا چون محمد خفته باشد یکبار بر وی حمله برند و او را بشمشیر پاره
پاره کنند چون او را بدان صفت کشته باشند خون او در جمله عرب متفرق باشد و آن وقت بنو عبد مناف با جمله قریش برنیایند و دیت خون او
دیت دهیم چون آن لعین چنین گفت ابلیس گفت رای این است و جز این هیچ رای نیست که این مرد میگوید بعد از آن بر این اتفاق کردند و متفرق شدند
چون نیک شب شد از هر قبیله جوانی اختیار کردند و شمشیری بدست او دادند و عزم آن کردند که چون سید علیه السلام بخفتد بروند و او را بقتل آرند
در این حال جبرئیل علیه السلام بیامد و بسید صلوات الله علیه از این حال خبر داد و گفت امشب در فراش خود مخسب که دشمنان قصد هلاک تو دارند
پس چون شب درآمد قریش با آن جماعت که راست کرده بودند بیامدند و بر در سرای سید علیه السلام بایستادند و منتظر میبودند که سید
علیه السلام بخسبد و ایشان بروند و او را هلاک کنند چون سید علیه السلام دید که ایشان بر در سرای ایستاده‌اند علی را کرم الله وجهه
بخواند و او را گفت یا علی امشب در فراش من بخسب و این برد یمانی من در سر کش و از کافران هیچ اندیشه مکن که ایشان با تو هیچ نتوانند کرد
علی رضی الله عنه برخاست و بر جای سید صلوات الله علیه بخفت ابوجهل این حال بدید بر در سرای ایستاده بود و طعن بر سخن سید علیه السلام
میکرد و میگفت ای قوم محمد میگوید که اگر شما متابعت من کنید و چنین من فرا رسید و فرمان من برید ملوک عرب و عجم باشید
و دیگر چون از گور برخیزید بهشت جای و وطن شما را بود و اگر چنین نکنید و فرمان من نبرید شما را همچون گوسفند بکشند و فردای قیامت شما را
باتش دوزخ بسوزانند و در چنین بودند که سید علیه السلام مشتی خاک برگرفت و از خانه بیرون آمد و جواب ابوجهل باز داد و گفت بلی
منم که این دعوی میکنم و تو از جمله ایشانی که ترا چون گوسفند سر ببرند و چون از گور برخیزی ترا باتش دوزخ بسوزانند این گفت و سوره
یس آغاز کرد و بخواند الی قوله وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم

لا یبصرون چون از سوره تا بدینجا برخواند خاک بر سر ایشان افشاند و برفت و حق سبحانه و تعالی دیدهای ایشان کور کرده بود تا او را
ندیدند بعد از ساعتی کسی که سید علیه السلام گذشته بود بدیشان که منتظر ایستاده بودند از قریش در آمد و گفت شما چه کار ایستاده اید گفتند
بدانکه محمد بخفتد تا برویم و کار او تمام کنیم گفت شما کور بودید که او بر شما بگذشت و خاک بر سر شما پاشید ایشان با دیگر دستها بر سر خود
بردند و دیدند بر سر خاک بود و دیگر در خانه نگاه کردند علی را دیدند که در فراش سید علیه السلام خفته بود و برد یمانی بر سر کشیده
بعضی گفتند اینک محمد در فراش خفته است باید تا او را بکشیم و بعضی گفتند این محمد نیست و در شک شدند و کس را نکشتند و در نزد او
بودند تا وقت صبح در آمد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از میان فراش برخاست چون علی را دیدند دست بر هم زدند و گفتند آنچه در راه گفت
که محمد آن بود که درویش بر ما گذشت ما او را ندیدیم و آیت که در حق کید و مکر کافران فرود آمده است در این حال این بود قوله تعالی
وإذ يمكر بك الذين كفروا ليثبتوك أو يقتلوك أو يخرجوك ويمكرون ويمكر الله والله خير الماكرين
و آیت دیگر این بود **أم يقولون شاعر نتربص به ريب المنون قل تربصوا فإني معكم من المتربصين**
در آن شب این کیدها ساخته بودند و زود حق تعالی پیغمبر را علیه السلام دستوری داد تا از مکه بیرون آمد و بجانب مدینه رفت **ذکر هجرت
حضرت رسالت از مکه بمدینه با ابوبکر و آنچه در آن راه واقع شد** محمد بن اسحق گوید رحمه الله که چون ابوبکر رضی الله عنه دستوری خواست
که هجرت کند پیغمبر علیه السلام او را دستوری نداد و توقف فرمود و ابوبکر مستعد رفتن شده بود و دو شتر نیکو راست کرده بود و آن را علف میداد
و تیمار میداشت با انتظار سید علیه السلام که اشارت فرماید از بهر هجرت او و عایشه رضی الله عنها حکایت کرد که قاعده سید علیه السلام آن بودی که
هر روز بخانه پدرم آمدی یا بامداد و یا شبانگاه پس آن روز که قریش آن عزیمت کرده بودند و آن مکر ساخته حق سبحانه و تعالی پیغمبر را از مکر ایشان خبر کرد
و او را دستوری داد که بمدینه هجرت کند بوقت گرم بود که سید علیه السلام بخانه ما در آمد و پدرم بر کرسی نشسته بود چون سید علیه السلام در آمد
پدرم از آن تخت فرود آمد و سید علیه السلام را بر جای خود نشاند و در خانه ما در آن ساعت هیچکس دیگر نبود جز من و پدرم و اسما خواهرم
پس سید علیه السلام در حال که بنشست با پدرم گفت یا ابابکر اگر کسی پیش تست بگوی تا بدر رود که سخنی دارم پدرم گفت پدر و مادرم فدای تو
باد بجز دختران من هیچکس دیگر نیست [illegible] گفت حق تعالی مرا فرموده است و دستوری داده که امروز از مکه بیرون روم و بمدینه
هجرت کنم پدرم گفت یا رسول الله من در صحبت تو باشم گفت باشی پدرم از شادی صحبت پیغمبر علیه السلام بگریست عایشه گفت من تا پیش از آن ندانسته بودم
که کسی از شادی گرید تا آن روز که پدرم گفت یا رسول الله دو شتر نیکو باز داشته ام و مدتهاست تا آن را علف میدهم از بهر این کار سید علیه السلام گفت
شاید و جمالی طلب کردند که وثوق بوی داشتند تا دلیل کند ایشان را براه و اشتران بوی سپردند و او را گفتند فلان ساعت که ما گوییم اشتران
برگیر و بیرون مکه آور و از رفتن سید علیه السلام هیچکس را خبر نبود مگر ابوبکر و علی رضی الله عنهما ابوبکر را سید علیه السلام رفیق بود و علی را
فرمود تا در مکه بایستد و امانتها و ودیعتها مردم باز دهد و اهل مکه از موافق و منافق چیزی که داشتند پیش سید علیه السلام نهاده بودند
از بهر آنکه اعتمادی که بوی داشتند بهیچکس دیگر نبود پس چون کارها ساخته بودند پیغمبر علیه السلام و ابوبکر رضی الله عنه براهی که معهود نبود
آمدند کوهی بود نزدیک مکه که آن را کوه ثور گویند و در آن کوه غاری هست برفتند و در آن غار پنهان شدند و ابوبکر پسر خود عبدالله را فرمود
که با قریش می نشیند و می شنود که ایشان چه میگویند در کار پیغمبر و چه تدبیر می سازند و شب باز پیش ایشان خبر برد و احوال میگوید و شبان خود را
فرموده بود تا هر شب گوسفندان بدانجا برد و آنجا بدوشند و اسما دختر خود را فرموده بود تا طعام سازد و هر شب پیش ایشان میبرد پس چون

چون سید علیه السلام و ابوبکر بدر غار رسیدند شب بود و ابوبکر سید را گفت تو مرو تا من در روم و در آنجا به بینم مگر گزنده باشد ابوبکر
رضی الله عنه در رفت و بدید و بعد از آن سید علیه السلام در آن غار رفت و سه شبانه روز آنجا ببودند تا مردم از طلب ایشان باز ماندند
و سر راهها گرفته رها کردند و قریش را معلوم شد که سید علیه السلام با ابوبکر بیرون شده اند بهر راهی مرد بطلب ایشان فرستادند و منادی کردند
که هر که محمد را باز پیش ما آرد او را صد شتر دهیم و اسما حکایت کرد که چون پدرم با سید علیه السلام برفت ابوجهل با جماعتی از قریش بسرای ما
آمدند و از من پرسیدند که پدرت کجا رفت من گفتم ندانم ابوجهل طپانچه بر روی من زد چنانکه از سختی آن قرطها که در گوش داشتم بیفتاد پس چون
سه روز بر آمد و مردم بیارامیدند و بهر راهی که طلب کردند هیچ نیافتند سید علیه السلام ابوبکر را گفت وقت الان است ابوبکر رضی الله عنه آن
دو اشتر که راست کرده بود یکی بهتر را پیش سید علیه السلام کشید و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد برنشین رسول علیه السلام فرمود که یا ابابکر تو
میدانی که هر شتری که نه از آن من باشد نه نشینم ابوبکر گفت یا رسول الله آن از آن تست سید علیه السلام فرمود بهای آن که خریده باشی باید [illegible]
ابوبکر گفت فرمان تست و تعیین بها کردند ابوبکر غلام خود عامر بن فهیره را از پس خود کرد تا در راه خدمت ایشان میکند بعد از آن از غار بیرون
آمدند و برنشستند و روی براه آوردند اسما گفت سفره راست کرده بودند و از تعجیل که داشتم بند آن فراموش کردم و آن ساعت مرا یاد آمد که سفره
بر اشتر می بستند و بند نداشت من میان بند خود را باز کردم و بعضی بر بند سفره کردم و بعضی بر میان راست کردم و اسما را بدین سبب ذات النطاقین
خوانندی و هم اسما حکایت کرد و گفت چون سید علیه السلام با پدرم از غار بیرون شد و برنشستند سه روز بر آمد هیچ احوال ندانستیم که
کجا رفتند و قصد کجا کردند بعد از سه روز آوازی شنیدیم که کسی از زیر مکه بر آمد و این ابیات میگفت و آواز می شنیدیم و شخص را نمیدیدیم **شعر**
جزى الله رب الناس خير جزائه ۞ رفيقين حلا خيمتي ام معبد ۞ هما نزلا بالبر وارتحلا به ۞ فقد فاز من امسى رفيق محمد ۞ فيال
قصي ما زوى الله عنكم ۞ به من فعال لا تجازى وسودد ۞ پس چون این آواز شنیدیم بدانستیم که سید علیه السلام روی بمدینه داشت
و معنی بیت آنست که حق تعالی بهترین جزا دهد محمد و ابوبکر را که رفیق یکدیگر بودند و بخیمه ام معبد نزول ساختند و از آنجا بر خواستند و قصد مدینه کردند
و این ام معبد زنی بود جلد از قبیله بنی کعب و در راه مدینه مقام داشتی و گوسفندی چند داشتی و سید علیه السلام چون بدانجا فرود آمده بود و گوسفند
از آن او پستان خشک شده و سید علیه السلام دست مبارک بر آن مالید هم در حال پر شیر شد و سید اشرف رحمه الله در معجزات
بیتی گفته که نظم آن از وی است این یک بیت است **شعر** فقد طلب الغفار في غاية الظوى ۞ فدرت له في خيمتي ام معبد ۞ و ام معبد
چون این معجزات از پیغمبر علیه السلام بدید در حال مسلمان شد و هم اسما حکایت کرد و گفت چون پدرم میرفت شش هزار درم داشت جمله
با خود برگرفت و بعد از آن ابوقحافه جد پدرم بخانه در آمد و گفت [illegible] پدرتان را و کلان بس چیزتان رفت و مالی که داشت با خود ببرد و
شما را با نان و آب بگذاشت گفتم نه ای ابه که بقدر حاجت بر ما بگذاشت آن وقت سنگی چند برگرفتم و در صفی نهادم و جامه بر سر آن افکندم
و دست او بر سر آن نهادم و گفتم این سیم است که پدر از بهر ما گذاشته است و ابوقحافه نابینا بود و چشمهای وی بخلل آمده و هنوز باسلام
در نیامده بود چون من چنین بگفتم خرسند شد و گفت چون این قدر شما را هست باکی نیست و خدای میداند که بعد از وی بهیچ [illegible] بگذاشته بود
حکایت سراقه بن مالک حکایت کرد که چون قریش منادی کردند که هر کس که محمد را باز آورد او را صد شتر دهیم
من با قوم نشسته بودم مردی در آمد و گفت من سه راکب دیدم که در راه مدینه میرفتند پس اشارت وی کردم و گفتم این سخن مگوی تا
دیگر کس نداند و من بروم و او را پیش آرم و او بر خود دم تا اسب زین کردند و سلاح را بپوشیدم و برنشستم و برفتم بطمع صد اشتر که از قریش

جستانم و عرب چون بکاری رفتندی انعال قداح برگرفتندی اگر رهت برآمدی برگردیدندی و اگر نهی آمدی آن کار رو کردندی و قداح
مثل قرعه بود سراقه گفت چون برنشستم قداح برافکندم رهت نیامد دویم بار افکندم هم رهت نیامد سیم بار برافکندم هم رهت نیامد
ساعتی بایستادم شاید در [illegible] و طمع صد شتر مرا استیلا یافت برنشستم و از دنبال سید علیه السلام برفتم چون پاره راه رفته بودم اسب من بسر در آمد
و من بیفتادم و برخواستم و گفتم این چه حالت است این اسب هرگز بسر در نیامده امروز چه رسیده است دوباره افکندم بار دیگرم دیگر طمع مرا نگذاشت
پس دیگر باره برنشستم و چون پاره راه برفتم دیگر باره اسب من خطا کرد پس دلتنگ شدم گفتم این چه خواهد بود عزم آن کردم که باز گردم همچنان طمع
مرا نمیگذاشت تا باز برنشستم و میراندم تا نزدیک آن شد که بسید علیه السلام رسیدم چون پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه را از دور بدیدم قصد کردم
که تیر زنم دیگر اسب من بروی در افتاد و پایها او در زمین فرو شد و مرا بیفکند دیگر باره برخواستم و گفتم این نه بیحکمتی شاید و این ساعت که بدیشان
رسیدم بازخواهان گردیدن آنگاه قوت کردم و پایها اسب از زمین برکشیدم و برنشستم در مقابله خود ابر پاره دیدم که برآمد و آتش از آن جدا میشد
چندانکه من نزدیکتر میشدم آتش تیزتر میشد چون چنان دیدم مرا یقین شد که بر ایشان دست نخواهم یافت اگر باره پیشتر روم آتش مرا بسوزد
آنگاه آواز دادم و گفتم یا محمد منم سراقه بن مالک آمده بودم تا ترا بازگیرم اکنون پشیمان شدم [illegible] اجازت ده تا بگویم که چه میخواهم که با تو سخنی
بگویم و عهدی بکنم که با هیچکس نگویم که من شما را دیدم بعد از آن سید علیه السلام ابوبکر را فرمود که بپرس تا چه میگوید ابوبکر گفت بگو تا چه میگویی گفتم
میدانم که کار محمد بالا خواهد گرفت مقصود من آنست که مرا خطی دهد که آن خط مرا علامتی باشد تا روزی که مرا بکار آید عرض کنم سید علیه السلام
با ابوبکر گفت تا خطی بنوشت و بوی داد سراقه گفت من آن رقعه برگرفتم و محکم کردم و همچنان بازگشته آمدم و آن حال با هیچکس نگفتم و آن خط با خود
نگاه داشتم تا فتح مکه شد و سید علیه السلام از غزو حنین و طائف باز گردیده بود و بجعرانه نزول کرده آن خط برگرفتم و قصد خدمت سید کردم
و او را در جعرانه یافتم چون برسیدم لشکر بسیار بود که بر راه من همچنان با اندیشه میرفتم تا آن خط که داشتم عرض کنم لشکر انصار [illegible]
و مرا زجر میکردند و میگفتند دور شو کجا میروی بعد از آن خط بیرون آوردم و آواز برداشتم و گفتم یا رسول الله منم سراقه بن مالک و این خط است
که تو بمن دادی سید علیه السلام آواز من بشنید و گفت **الیوم یوم وفاء و بر** ادن او مرا فرمود که نزدیک آی پاس آمدم و گفت
آنچه خواهی گفت من نزدیک شدم و ایمان آوردم چون ایمان آورده بودم هرچه اندیشه کردم که از سید علیه السلام چیزی پرسم از منفعت
مرا هیچ نیامد مگر آنکه گفتم یا رسول الله مرا اشتران بسیار اند چون اشتر را آب دهم و حوضها از بهر ایشان پر کنم و اشتران دیگر کس بر سر حوض من آیند
و آب بخورند مرا ثوابی باشد یا نه سید علیه السلام فرمود **فی کل ذات کبد حری اجر** گفت یعنی هر جانوری که تشنه بود وی را آب دهی
خدای تعالی ترا بر آن ثواب دهد پس از آنجا بازگشتم دستوری خواستم و با پیش قوم خود آمدم و هر سالی که وقت آن رسیدی که مرا بود زکوة بسید علیه السلام
میفرستادم بمدینه باز آمدیم بحکایت هجرت سید علیه السلام پس اهل مدینه چون شنیدند که سید علیه السلام از مکه بیرون آمده است
و عزم مدینه دارد هر روز چون نماز بامداد بگزاردندی برخاستندی و بیرون آمدندی و بانتظار بنشستندی و چون آفتاب گرم شدی
و کس نیامدی همه باز بمدینه آمدندی تا آن روز که سید علیه السلام خواست آمدن و ایشان اتفاق آمده بودند و آفتاب گرم شده بود و باز بمدینه
شده بودند یکی از یهود بیرون مدینه بود سید علیه السلام را بدید او فرود آمد و از [illegible] آواز داد که ای اهل مدینه بشارت باد شما را
که سید عالم علیه السلام رسید اهل مدینه برخاستند و باستقبال رفتند و چون برسیدند سید را علیه السلام دیدند در سایه درختی نشسته بود
و ابوبکر رضی الله عنه بتکلف بهیأت سید عالم علیه السلام میماند و بیشتر اهل مدینه ابوبکر را از سید باز نمی شناختند چون ساعتی

چون ساعتی برآمد و سایه درخت بگردید ابوبکر رضی الله عنه برخواست و بر سر سید صلوات الله علیه بایستاد و ردای خود بکشید و سایه کرد
بر سر وی بعد از آن همین حرکت بدانستند که پیغمبر علیه السلام کدام است پس چون اهل مدینه ازین جهت فارغ شدند نخست پیغمبر علیه السلام
در بیرون مدینه بقبا فرود آمد بسرای کلثوم بن هدم و بعضی گویند بسرای سعد بن خیثمه و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بعد از پیغمبر سه روز در مکه
بود تا ودیعتها و امانتها مردم بازداد بعد از آن از دنبال پیغمبر علیه السلام بیامد و سید صلوات الله علیه هنوز در قبا بود و بمدینه نرفته بود که علی
رضی الله عنه برسید روز دوشنبه بود که سید علیه السلام بقبا فرود آمد تا روز پنجشنبه در قبا مقام کرد و آن مسجد که جماعت در قبا ساخته است
در آن چند روز بنا کردند و چون روز جمعه بود برخواست و بمدینه آمد و نماز جمعه بگزارد در مسجدی که در میان راه و خانه بنی سالم بیرون مدینه بود و آن اول
جمعه بود که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام نماز جمعه بگزارد و خطبه خواند و اول خطبه بود که کرد آنچه ابن عباس روایت کند که ولادت
حضرت رسالت روز دوشنبه بود و حجر الاسود در کعبه برکشید روز دوشنبه بود و هجرت از مکه هم روز دوشنبه بود و وفات آنحضرت
هم روز دوشنبه بود علی اختلاف که کرده اند در مقام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مکه بعد از وحی انس و ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کنند از ام سلمه و عایشه که اقامت حضرت رسالت بمکه بعد از وحی ده سال بود و بعضی از تابعین مثل ابن مسیب و حسن البصری و عمرو بن
دینار همین قول گفته اند و بعضی گفته اند سیزده سال بود و ظن هر آن جماعت که ده سال میگویند سه سال که وحی بود و اظهار دعوت نبود و آن را
داخل نمیگیرند از آن روز باز که اظهار دعوت کرد تا آن روز که هجرت نمود باتفاق ده سال بود و مؤید قول سیزده سال قول ابی قیس بن ابی انس
الانصاری است **ثوی فی قریش بضع عشرة حجة یذکر لو یلقی صدیقا مواتیا** و از قتاده قول بیست روایت کرده اند که او گفته است هشت سال
در مکه پیغمبر نازل بود و از اصحاب ابن عباس و درین قول موافق هست **حکایت** رسیدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بمدینه مشرفه الله تعالی عباس بن عباده و جمعی از انصار که بمدینه زمام شتر پیغمبر علیه السلام بگرفتند و گفتند یا رسول الله پیش ما فرود
آی که هر مال و هر لشکر که ترا باید ما از بهر تو ترتیب کنیم و شب و روز جمله قوم بخدمت تو بازداریم و جهد بابستیم و آنچه شرط خدمت است بجای آریم سید
علیه السلام فرمود که زمام اشتر من رها کنید که او را فرموده اند که کجا رود و بعد از آن زمام اشتر را رها کردند چون پاره راه برفت مهتران بنی سالم
بن عوف مثل عتبان بن مالک و نوفل بن عبد الله در آمدند و زمام ناقه بگرفتند و گفتند یا رسول الله پیش ما نزول فرمای درینجا که دیگران گفته بودند
ایثار جان و مال و خدمت بگفتند همو فرمود که زمام اشتر رها کنید که وی را فرموده اند که کجا فرود آید بعد از آن زمام رها کردند چون پاره دیگر راه برفت
مهتران بنی ساعده بیامدند سعد بن عباده و منذر بن عمرو گفتند یا رسول الله پیش ما نزول فرمای که ما هر چه ترا بکار آید از عهده آن بیرون آییم از لشکر
و اسباب سید علیه السلام همچنان جواب داد که گفته بود چون پاره دیگر برفت رؤسا قوم خزرج بیامدند سعد بن الربیع و عبد الله بن زید
بن [illegible] و زمام اشتر بگرفتند و همچنان گفتند که دیگران رسول علیه السلام همان جواب داد تا پاره دیگر برفت و مهتران قوم بنی النجار آمدند و همچنان
گفتند که دیگران و رسول علیه السلام همان جواب داد و چند قوم دیگر بیامدند و التزام نمودند و پیغمبر علیه السلام همان جواب میداد تا نزدیک خانه ابوایوب
الانصاری رسید چون آنجا رسید اشتر زانو بر زمین نهاد و بخفت سید علیه السلام از اشتر فرود نیامد چون اشتر بدانست که رسول علیه السلام
فرود نیامد برخواست و چند گام دیگر برفت و باز پس گردید و با جای خود آمد و بخفت و پایها دراز کرد پس سید علیه السلام از وی فرود آمد
و ابوایوب رختها فرو گرفت و بخانه برد و سید صلوات الله علیه آنجا فرود آمد بعد از آن پیغمبر علیه السلام پرسید که این جایگه که اشتر
زانو بر زمین نهاد و بخفت ملک کیست گفتند که ملک دو یتیم است که در قوم بنی النجار میباشند بعد از آن پیغمبر علیه السلام [illegible]

و آن حکایت از ایشان بکریه و مسجد حجره‌ها بنا کرد پس سید علیه السلام در خانه ابو ایوب می‌بود تا مسجد پرداخته شد و حجره‌ها از برهر یکی بپرداختند
آنگاه از خانه ابو ایوب به حجره خود نقل فرمود **حکایت بنا کردن مسجد رسول صلی الله علیه وسلم** چون سید علیه السلام
بفرمود که آن مسجد را بنا کنند خود هر روز برفتی و ساعتی در آن کار کردی و مسلمانان را بدان سبب رغبت کار کردن زیادت شدی و در عمارت
بعد از آن مهاجر و انصار در کار رشد شدی و هر یکی کار کردندی و این رجز همی گفتندی **شعر** لئن قعدنا و النبی یعمل * فذاک منا العمل المضلل
و دیگر این رجز گفتندی **شعر** لا عیش الا عیش الآخرة * اللهم ارحم الانصار و المهاجرة * بعد از آن سید علیه السلام
چنین دعا کهش اما نه بوزن شعر گفتی **لا عیش الا عیش الآخرة اللهم ارحم المهاجرین و الانصار** و هم در آن روز عمار یاسر آمد و خشت همی
کشید یکبار بسیار بر پشت او نهاده بودند از اطراف گفت یا رسول الله مرا بکشتند پس سید علیه السلام دست بر پشت او نهاد و فرمالید و خاک
و غبار از سر و روی وی پاک میکرد و گفت **ویح ابن سمیة لیسوا بالذین یقتلونک انما تقتلک الفئة الباغیة** این ایهام گشته که عمار را
تکن طایفه بعد از آن پیدا شوند و ترا بکشند که ایشان در دین یاغی باشند و همچنانکه سید علیه السلام فرموده بود عمار در روزگار خلافت
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه با وی بود و لشکر معاویه وی را بکشتند و از معجزات پیغمبر علیه السلام یکی این بود که از حال و خبر باز داد که بعد از چندین
سال قومی پیدا شوند که او را بکشند و سید علیه السلام هم در آن روز در حق عمار یاسر گفت که عمار حق دو وید بالحق است و سبب این سخن آن
بود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در آن روز که در مسجد کار میکرد رجزی گفت که **شعر** لا یستوی من یعمر المساجدا * یدأب فیها
قائما و قاعدا * و من یری عن الغبار حائدا * معنی آنست که برابر نباشد مرد و در جه کسی که در مسجد کار کند و رنج بر خود می‌نهد
شب و روز کسی که نزدیک نیاید و هیچ کار در آن نکند تا غباری بر روی نشیند پس عمار آن رجز از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه یاد گرفت و یکیش
دیگر از اصحاب نشسته بود و کار در مسجد میکرد و نزدیک وی می‌آمد تا غبار بر روی نشیند چون عمار آن رجز مکرر کرد او پنداشت که با وی اللاله حنم
کرد و عصا بر داشت و گفت ای عمار خاموش باش و الا بدین عصا ترا خاموش کنم سید صلوات الله علیه این عمار رو بر وی کرد و ببدید ... در مجلس او را شوالده ..
حکایت ابو ایوب انصاری ابو ایوب انصاری حکایت کند که چون سید سلام الله
علیه در خانه من نزول فرمود در طبقه زیرین نشست و ما در طبقه بالایی نشسته بودیم بر خبر نزد سید علیه السلام گفتم یا رسول الله این بناست که ما در طبقه
بالایی نشسته ایم و شما در طبقه زیرین سید علیه السلام گفت شاید ای ابو ایوب که مردم پیش من می‌آیند و میروند و چنین خوشتر است مرا دروم را
وا ابو ایوب میگوید که پیوسته و هیبت میکردم ما در ابو ایوب و کودکان خود در آوازی بلند بر نداریم و بر بام که مبادا زنند و آهسته نشسته بودیم تا علیم
پیغمبر علیه السلام از چیزی پراکنده نشود و چنانکه اتفاقا یکبار چیزی بر بام نهاده بودیم و آن چیز پراکنده شد ناگاه بشکست و ما از احتراز آنکه قطره
آب بر پیغمبر چکد لحافی داشتیم و ما را جز آن متاع خانه لحاف بود آن را بدان برگرفتیم و نگذاشتیم که قطره از آن بر زیر چکید و سوز طعامی بیاختیم
و بر پیغمبر علیه السلام میبردیم و فضله که از پیش او باز آوردندی ما از آن بازمانده آن را بتبرک میخوردیم تا یکشب چیزی پخته بودیم و پیاز در آن کرده
پیش پیغمبر علیه السلام بردند و چون باز آوردند پیغمبر علیه السلام دست بر آن ننهاده بود و چون چنان دیدیم و دلتنگ شدیم گفتیم مبادا که سید
علیه السلام چیزی از ما بخاطر آمده باشد بعد از آن برخاستیم و بخدمت سید علیه السلام شدیم و گفتیم یا رسول الله ما در دیدیم فدای تو باد چه حکمت
هست که امشب دست بطعام ننهادی و ما هر شب فضله که از خدمت تو باز می‌آوردند آنرا بتبرک میخوردیم سید علیه السلام فرمود که در آن
طعام پیاز بود و بوی پیاز می‌آمد و جبرئیل علیه السلام پیش من می‌آید من کراهیت داشتم از بوی آن و نکرده‌ام شما بخورید که آیا هیچ

نیست پس من دلخوش شدم و برفتیم و آنرا بکار بردیم و دیگر طعام که می‌پختیم از بهر پیغمبر علیه السلام سیر و پیاز در آن نمیکردیم و سبب علیه السلام
ربیع الاول بود که بمدینه در آمد سال اول از هجرت و این تاریخ که حالا نویسنده و هجری معتبر است آن تاریخ است و خطاب اصطلاح این تاریخ در آن وقت که
تا حالا بیان کرده آمد بنشاء الله تعالی و حضرت رسالت آن سال تا ... صفر که آخر سال بود در خانه ابو ایوب ساکن بود و جمله ... در بنای
مسجد رسول صلی الله علیه وسلم و حجرات تمام شده قبایل انصار و اهل مدینه باسلام در آمدند الا گروهی چند معدود **فصل**
سیزدهم در ذکر وقایعی که بعد از هجرت بمدینه واقع شد در سال اول از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون بمدینه هجرت نمود
در خانه ابو ایوب انصاری فرود آمد چنانکه ذکر آن گذشت و در همان سال بنیاد عمارت مسجد کرد و چند حجره در اطراف مسجد بساخت و تا هفت سال بعمارت
کرسانه ... بود و کوچ بنی ... و درین سال سید علیه السلام میان مهاجر و انصار عهد و میثاق بنیاد کرد و هر قومی بجای خود بگذاشت و عهد هر قومی با قوم آن
آن قوم بکند و با قوم یهود که در حوالی مدینه بودند مصالحت نمود و ایشان را بر دین خود تقریر داد بشرط آنکه اعداء اهل اسلام را مدد ندهند چون لشکر از بیرون آید
و عهدنامه بر آن نوشته شد و میان صحابه و نزدیکان خود هر دو کس از مهاجر و انصار را با یکدیگر برادری داد و ایشان را گفت **تاخوا فی الله اخوین اخوین**
که برادری کنید و دو دو هر یک با دیگری پس خود دست در دست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نهاد و گفت این برادر من است و حمزه بن عبد المطلب که
عم مصطفی بود با زید بن حارثه که غلام پیغمبر بود علیه السلام برادری کرد و جعفر بن ابی طالب با معاذ بن جبل برادری کرد و ابو بکر رضی الله عنه با خارجه
بن زید از انصار برادری کرد و ابو عبیده با سعد بن معاذ برادری کرد و زبیر بن العوام با سلمة بن سلامه انصاری برادری کرد و عثمان بن
عفان با اوس بن ثابت انصاری برادری کرد و طلحه بن عبید الله با کعب بن مالک انصاری برادری کرد و مصعب بن عمیر با ابو ایوب انصاری
و ابو حذیفة بن عتبه با عباد بن بشر انصاری و عمار یاسر با حذیفه یمانی و ابو ذر غفاری با منذر بن عمرو انصاری و حاطب بن ابی بلتعه با عویم بن
ساعده و بلال حبشی با عبد الله بن عبد الرحمن الخثعمی برادری کردند و سلمان فارسی با ابو الدرداء و این سی و دو تن از خواص صحابه از مهاجر و انصار
پیغمبر علیه السلام میان ایشان عقد برادری بست کدام یاد ... از رفقا الله برکاتهم **حکایت سلمان فارسی رضی الله عنه**
از ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که گفت از لفظ سلمان فارسی شنیدم که او از ابتدا کار خود ما را خبر داد و گفت من مردی فارسی بودم از ده جی
که آنرا جی گفتندی و پدرم دهقان آن ده بود مردی منعم بود و ملک و اسباب بسیار داشت و مرا عظیم دوست داشتی و هیچ فرزند که مرا یک لحظه بی
دیده گرم از برای من نگذاشتی و از عزیزی مرا هیچ کار نفرمودی و مادر بمجوس داشتیم و آتش پرست بودیم و من عظیم مجد و مجتهد بودم و در ...
جانب آتش و پیوسته آتش افروختی و نگذاشتی که مرده گردی و پدرم مرا رخصت ... و داد و او وظیفه بودی که هر روز مرا بسیار بمزرعه رفتی و از عمارت
آن خبر گرفتی یکروز او را شغلی بود مرا گفت امروز مرا شغلی است و بعمارت مزرعه نمی‌توانم رفت شاید که تو بروی و عمارت آن باز خواهی و در
حال پیش من آیی که اگر یک لحظه ترا نه بینم بیقرار شوم پس من بگفتم پدر برخاستم و روی بمزرعه نهادم و در راه مرا کلیسیا ترسایان آمد آوازی و غلغله
در کلیسا شنیدم مرا هوس آن شد که فرود آیم و تماشا نصاری کنم چون میان ایشان رفتم بعضی را دیدم انجیل میخواندند و بعضی دعا و تسبیح
میکردند و بعضی بنماز مشغول بودند مرا از حالت ایشان خوش آمد شغل پدر و مزرعه را فراموش کردم و با ایشان بنشستم و پرسیدم که دین
شما این کیش که شما را هست گفتند دین عیسی است دیگر پرسیدم که اهل این دین که بیشتر باشند گفتند در شام اند آنگه مرا هوس دین ترسایان بر جهات
و آتش پرستی بر دل من سرد شد و با ایشان مشغول شدم تا شب شد پدرم چون دید که من دیر شد کسان بطلب من فرستاده و مرا یافتند
چون من بخانه رفتم پدرم گفت ای پسر چرا دیر آمدی که دلم مشغول تو بود گفتم ای پدر بمردمان کلیسیا رسیدم و آواز نصاری شنیدم و در

و آن حالت ایشان مرا خوش آمد و مهر دین ایشان برخاست و بدان سبب مشغول شدم تا شب در آمد و پدرم چون این سخن بشنید با دل
من متغیر شد عظیم و گفت ای پسر دین خود نگاه دار که این تو بهتر از دین نصاری است و در دین ایشان خیری نیست گفتم ای پدر والله که دین
ایشان بهتر است و در دین ما خیری نیست پدرم چون دید که من در دین ترسایان بجد شده ام و سخن او قبول نخواهم کرد ترسید که من بگریزم
از پیش من بیرون رفت آنگاه قیدی بخواست و بر پای من نهاد و مرا در خانه باز داشت و بگذاشت که پیش نصاری روم و من پنهان از پدر
بنصاری فرستادم که چون کاروان شام رود مرا خبر کنید اتفاقا در آن روزها کاروان شام میرفت نصاری پیغام فرستادند مرا که
کاروان شام میرود و من آهسته آن قید از پای خود بر گرفتم و پنهان بدر بیرون آمدم و با کاروان همراه شدم و چون بشام رسیدم پرسیدم
که درین ترسایان که بهتر اند مرا نشان براهبی دادند که کلیسا بدست وی است پیش او رفتم و قصه خود گفتم و چند مدت پیش او بودم و در کلیسا
میبودم و او از نسب عیسی علیه السلام چیزی نه عظیم بسیار بود ولیکن مرا با او خوش نبود از بهر آنکه مردی مرائی بود ظاهرا پارسایی مینمود و مردم را بجهت
وصدقات ترغیب کردی و ایشان را موعظت گفتی و چون صدقات پیش وی می آوردند بر میگرفت و پنهان میکرد و به … کلیسا و مستحقان نمی
نمینمود و در آن مدت که من پیش او بودم هفت خنب از زر و سیم پنهان کرده بود بعد از آن او را وفات رسید نصاری در آمدند تا او را
چنانکه قاعده بود با عزاز و اکرام دفن کنند آنگه من ایشان را گفتم حال این مرد چنین و چنین است و این ساعت هفت خنب پر از سیم و زر بگذاشته
دست برگرفته و آن زرها برداشتند و بدرویشان دادند و ایشان را انکاری عظیم در حق آن راهب پدید شد چنانکه لاشه او را بر دار کردند و سنگسار
کردند و راهبی دیگر آوردند و بجای وی نشاندند و این راهب عظیم مردی متدین و پارسا بود و سیرت او پسندیده بود و مرا با وی خوش
بود و خدمت کلیسا کردمی و از وی چیزی آموختمی چون مدتی بر آمد او نیز وفات یافت و مرا وصیت کرد بشخصی پارسا که در موصل مقام داشت
پس بر او رفتم بموصل و گفتم فلان راهب مرا وصیت کرده بود و اکنون پیش تو آمدم تا در خدمت تو باشم و فواید علمی از تو بردارم گفت شاید
و آن مرد عظیم پارسا و متبرک بود و در علم انجیل بدرجه کمال رسیده بود مدتی پیش وی بودم و از وی چیزی تعلیم میکردم بعد از آن او را وفات
رسید مرا وصیت کرد بشخصی که در جانب نصیبین مقام داشت پیش او رفتم و مدتی در خدمت او بودم و چیزی بر وی میخواندم و او نیز عظیم
مردی پارسا بود و در علم و زهد بغایت راسخ قدم بود و چون او را وفات رسید مرا وصیت کرد بمردی که در جانب روم مقام داشت بجایی
که او را عموریه میگفتند بر او رفتم و حال خود با او گفتم و مدتی دیگر پیش او میبودم و از وی فواید علمی تعلیم میگرفتم و او مردی بود مجتهد و پارسا و در علم انجیل
نظیر نداشت و در نزد نصاری عظیم معتبر القول بود بعد از مدتی که او را وفات نزدیک رسید بر او رفتم و گفتم مرا بعد از خویش وصیت بکه میکنی گفت ای
پسر نزدیک است تا بر تو آن که کوس دولت محمدی بزنند و علم نبوت او بر افرازند و بساط شرع و ملت او بگسترانند برو و روی که … او را
دریابی که ختم نبوت بر وی است و وقتی عالم بجمال طلعت او منور شود سلمان گفت من بعد از آن منتظر آن بودم تا کاروانی از حجاز در رسید و مرا چند
درمی که در آنجا حاصل شده بود آن جمله بدیشان دادم تا مرا بر نشانند و با خود ببرند چون بزمین عرب رسیدیم با من غدر کردند و مرا بیک
یهودی فروختند و مدتی با وی بودم بعد از آن از بنی قریظه جهودی بیامد و مرا بخرید و بمدینه برد چون چشم من بر نخلستان مدینه افتاد مرا گریه آمد
و شوق سید صلوات الله علیه در من غالب شد و شب و روز در آتش اشتیاق او میسوختم لیکن بقید بندگی گرفتار بودم و نمیتوانستم رفتن چون مدتی بر آمد
سید صلوات الله علیه بمدینه هجرت کرده و در قبا فرود آمد من آن روز اتفاقا در بنی قریظه بر سر درخت خرما بودم و آن کس که مرا خریده بود در زیر درخت
نشسته بود یکی در آمد و با وی گفت امروز شخصی از مکه آمده است و در قبا نزول کرده و مردم پیش او میروند و دعوی پیغمبری میکند من بر سر درخت

درخت چون این سخن بشنیدم از شادی نزدیک بود که از درخت در افتادمی پس زود از درخت فرود آمدم و بر آن شخص دویدم و او را گفتم چه
گویی تا این ساعت چه میگفتی آن مرد که مرا خریده بود برخاست و طپانچه بر من زد و گفت ترا با این فضولی چه کار برو و بکار خویش مشغول باش من
برفتم و بکار خویش مشغول شدم و چون شب در آمد چیزی خرما که پیش من داده بود برگرفتم و بخدمت سید علیه السلام آمدم و آن خرما پیش او نهادم
و گفتم این صدقه است آوردم تا تو و اصحاب تو از آن بکار برید سید صلوات الله علیه دست بر آن ننهاد و اصحاب را گفت بسم الله شما از آن بکار
برید و من از صاحب عموریه شنیده بودم که پیغمبر علیه السلام صدقه قبول کند ولیکن خود از آن نخورد و هدیه قبول کند و از آن بخورد و بر پشت او مهر نبوت
ظاهر باشد این سه علامت از آن او مرا گفته بود و من میخواستم تا این علامتها باز دانم تا بتحقیق بدانم که این پیغمبر است که او نشان داده است پس
چون دست بر آن ننهاد و از بهر آنکه نام صدقه شنید با خود گفتم این یک علامت درست شد آنگاه برفتم روز دیگر که از شغل خواجه فارغ شدم باز خرمای
که مرا جمع شده بود بر گرفتم و بقصد خدمت او کردم و در پیش وی نهادم و گفتم این هدیه است که آورده ام تا تو و اصحاب تو از آن بکار برید سید صلوات الله
علیه دست بدان دراز کرد و اصحاب را فرمود که بخورید و خود با اصحاب آن خرما بکار بردند با خود گفتم این دو علامت درست شد روز سیوم باز
خواستم و بقصد خدمت سید علیه السلام کردم و بگورستان بقیع رفته بود برفتم و او را آنجا یافتم نشسته و صحابه در گرداگرد وی نشسته بخدمت و آنجا رفتم
چون برسیدم تحیت بگزاردم و بر سر او باز ایستادم و در پس پشت او نگاه میکردم سید علیه السلام دانست که مرا چه مقصود است آنگاه ردا
از دوش مبارک خود بر گرفت و مهر نبوت بر پس پشت او ظاهر شد من چون چنان بدیدم در قدمهای او افتادم و میگریستم و بوسه میدادم بعد از آن در پای
شدم و بر پشت مبارکش بوسه دادم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از آن در قدمهای او افتادم
و میگریستم سید صلوات الله مرا از پیش باز داد و گفت سر بر دار و قصه خود بگوی من سر بر داشتم و دیگر کلمه شهادت بگفتم و پس از آن آغاز
کردم و قصه خود را از اول تا آخر شرح باز گفتم مرا از پیش خود و صحابه عجب آمد و گفتند این حالی عجب و واقعه غریب است مردم مدینه بر سر من جمع
آمدند و از من قصه می پرسیدند و من با ایشان حال خود میگفتم و سید صلوات الله علیه دوست داشتی که من قصه خود با مردم گفتمی پس برفتم و
در قید رقیت جهودی بودم و خدمت سید علیه السلام نتوانستم کرد و بدین حال میبودم تا غزوه احد و بدر از من فوت شد و من شب و روز در حسرت
و در آتش اشتیاق میسوختم تا یک روز بخدمت سید صلوات الله علیه حاضر شدم و سید علیه السلام از اندرون من دانست که اندوه فراق او غالب
رسیده است و دست اشتیاق جامه صبرم دریده مرا گفت ای سلمان استرضای شرعی از خواجه خود حاصل کن و خواجه من جهودی بود که هرچند میگفتم
نمینمود و بیشتر طلب میکرد تا بعد از قیل و قال که چهل وقیه زر و سیصد درخت خرما که از زمین برویانم بنشانم و بپرورانم رضا داد و با من کتابتی کرد من
برفتم و حال با رسول علیه السلام گفتم اصحاب را گفت برادر خود سلمان را یاری دهید صحابه باشارت پیغمبر علیه السلام سیصد نهال خرما از هر کس
ترتیب کردند آنگه مرا گفت یا سلمان چون این سیصد نهال خرما حاصل کرده باشی و کوی ها کنده مرا خبر کن تا از بهر تو بنشانم چون سیصد کوی خرما
حاصل شد سید را علیه السلام خبر کردم بیامد و آن سیصد درخت خرما بدست مبارک خود بنشاند و جمله تازه و سبز بر آمد و یک خشک نشد چون
یک سال تربیت آن کردم بخواجه تسلیم نمودم و از عهده آن بیرون آمدم زر بماند و مرا خواجه جهود میخواست که چکنم درین اندیشه بودم که سید صلوات الله
علیه کس فرستاد و مرا بخواند چون برفتم پاره زر که پیش وی آورده بودند برگرفت و بمن داد و گفت یا سلمان برو و دین جهود ازین بگذار
من آن زر برداشتم و گفتم این کم نمود گفتم یا رسول الله من چهل وقیه زر چون ازین بگذارم فرمود که برو و بکش که خدای ازین است ادا
و آن زر بر کشیدم چهل وقیه راست بر آمد بخواجه دادم و از قید رقیت خلاص شدم و بخدمت پیغمبر علیه السلام شتافتم و بعد از آن در غزوه خندق

بودم و هیچ غزائی از من فوت نشد و صاحب روضة الاحباب آورده است که چون حضرت رسالت بمدینه فرود آمد سلمان از نخلستان ابو ایوب
انصاری بخدمت سید علیه السلام رسید و گویند سلمان گفت طبقی خرما بهدیه آورده بودم چون بخوردند استخوان خرماها را که ده بود از
دانه بود و پیغمبر علیه السلام فرمود که او را صاحبه و سید ابوبکر رضی الله عنه طلبی آورد و وردی پوشید و صاحب روضة الاحباب آورده است که سلمان میگفت
گوسفندی و نانی چند خریده بود و دو نوبت که پیش پیغمبر علیه السلام آورد آن بود و پیغمبر علیه السلام ابوبکر را فرمود تا او را بخرید و آزاد کرد و در
روایت ضعیفی هست که سلمان مولی پیغمبر بود علیه السلام نه مولی ابوبکر رضی الله عنه و صاحب صحیح آورده است که سلمان در خدمت کوی میش
بود تا آزاد شد چون مهاجر و انصار در روز خندق در سلمان جنگ میکردند که سلمان از کدام طرف بود مصطفی علیه السلام فرمود که سلمان از ما است
که اهل بیتیم و این بواسطه آن بود که سلمان مولی پیغمبر بود علیه السلام و حمزه اصفهانی آورده است که مصطفی علیه الصلوة و السلام سلمان را از
عثمان ابن عبد الله اسهل خرید و خطی بخط امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر آن بوده نسخه آن خط مدیست که بنام خداوند بخشاینده مهربان این حجت
مشتمل بر آنکه محمد بن عبد الله سید صد خرما و چهل وقیه از عثمان بن اسهل یهودی قرظی درو برای فدای سلمان فارسی و ولاء او از آن محمد بن
عبد الله است بمجلس و گواه است بر حق در سلمان نیست بتاریخ جمادی الاول از هجرت محمد صلی الله علیه و سلم و این اقل صریح است در آنکه او مکاتب
نبوده اما در این مکاتب هست آنکه اکثر سلمان در سال اول آزاد شده و او در غزاء احد و در احد حاضر بودی و مشهور است که اول غزا سلمان
نموده ابن عبد البر آورده است که پیغمبر علیه السلام سلمان را که بدین شرط آزاد کرد که از ولایت کرده اند که در آن سال از خرماهای صدقه بر آن
که بکار و پیغمبر علیه السلام ازو آن بازو شد روز نمود که چیزی بر تو حلال است که بما حلال است و سلمان با پیغمبر علیه السلام گفت
مصلحت آنست که خندق کنیم گرداگرد مدینه و رسول بدین امر نمود تا در گرد مدینه خندق کندند و کنیت سلمان ابو عبد الله بود و در ایام امیر المؤمنین
عمر خطاب رضی الله عنه و بعد از وی حصه سلمان از غنیمت چهار هزار درم بود و او آن را تمام بصدقه میداد و از کسب دست چیزی میخورد و عمر رضی الله عنه
او را حاکم مداین گردانیده بود و او را عبائی بود که بعضی از آن زیر خود میپوشید و بعضی از آن میپوشید و خطبه میکرد و او را خانه نبوده و در سایه
آن عبا بسر میبرد و امیر ولایت مداین بود و گفته اند که در زیر درخت میبود مایل است در کار او گرم شخصی با او گفت من خانه تو بنا کنم گفت
مرا احتیاج بخانه نیست چون آن شخص مبالغه میکرد گفت باید که خانه بود که چون بایستد سر بسقف خورد و اگر پای دراز کند بدیوار خانه رسد
و صاحب روضة الاحباب آورده است که پیغمبر علیه الصلوة و السلام فرمود که اگر دین در ثریا باشد سلمان بآن رسد و سلمان از خواص و محرمان پیغمبر بود صلوات الله علیه
و صاحب روضة الاحباب آورده است که پیغمبر علیه السلام فرمود که حضرت عزت جل و علا مرا امر نمود که چهار کس را دوست دارم علی بن ابی طالب رضی الله عنه و ابوذر
غفاری و سلمان فارسی و مقداد و این حدیث ابن عبد البر روایت کرده است و دیگر فرمود که سلمان خداوند دو کتاب است یعنی انجیل
و قرآن و روزی از پیغمبر سؤال کردند که سلمان چه کسیست فرمود که او علم اول و آخر دانسته است او دریائیست که خشک نمیشود و او از ما است
که اهل بیتیم و پیغمبر علیه السلام میان او و ابو الدرداء برادری داد و حمزه اصفهانی گوید که سلمان در ایام عمر با صفهان آمد و مردم را بسبیل حق دعوت
و گویند مسجدی که مشهور است بمسجد سلمان امروز در ده سلمان واقع است که اصل آن خانه سلمان بوده و در ایام مأمون عباس بن محمد
پیش مأمون آمد و با مأمون تقریر کرد که فلان موضع از این ده خانه سلمان بوده و من از خویشان سلمانم مأمون حکم کرد که آن خانه را بگشایند
و با مسجد کردند و این عباس را امام و مؤذن آن مسجد گردانیدند و بعد از آن آن خانه بنام مسجد مشهور شد و در آن هم برادر سلمان بود پس از
بعد از آن در آن مسجد افزودند و مسجد را بزرگ گردانیدند و سلمان در مداین وفات یافت و قبرش در آن موضع مزاری مشهور است و چون

و چون حال برادر گشت و میگویم در حیل ترک کرد سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بر سلمان آمد سلمان چون سعد را دید بگریست سعد
گفت چرا میگری ای ابو عبد الله که پیغمبر علیه الصلوة و السلام که از این جهان رحلت کرد از تو راضی و خشنود بود سلمان گفت نه از خوف دنیا
میگریم و نه از ترس مرگ و لیکن پیغمبر علیه الصلوة و السلام با ما گفته بود که شما را در دنیا چندان کفایت است که توشه سواری بود که با خود دارد
اکنون اینها از من میباید که کرد و من اینها را داشت من از آن میگریم و عزم او مطهره بود و تغاری و کاسه چون سعد گفت مرا پندی ده که بعد از تو با آن
کار کنم گفت خدا را فراموش مکن و اگر توجه بکاری کنی او را یاد کن و اگر حکمی کنی او را یاد کن و اگر قسمتی کنی او را و با خبر باش حاکم منتظم آورده است
که از الله رحله تا او مشک بجهت سلمان افتاده بود و در آن حالت که نزدیک رسیده بود با زن گفت که این مشک در آب حل کن و در حوالی من بپاش
که این زمان جماعتی پیش من خواهند آمد که ایشان مدینه قانع اند و طعام نمیخورند و اندک زمانی بر آن بگذشت و او وفات کرده و وفات او در سنه
اثنین و ثلثین بود و بعضی گفته اند در سنه ست و ثلثین و عمر او دویست و پنجاه سال بود و بعضی گفته اند سیصد و پنجاه سال و گویند که او بعضی از یاران
عیسی را دیده و حمزه منتظم آورده است که وصی عیسی را دیده و گفته اند که او را سه دختر بوده یکی در اصفهان و دو در مصر و پسری داشت عبد الله نام و ابو بکر
خطیب بغدادی در کتاب حبیب سلمان از وهب بن کثیر بن عبد الرحمن بن عبد الله بن سلمان فارسی روایت کرده و او از پدرش روایت میکند
و او از جدش عبد الرحمن و او از جد خود سلمان و نسل سلمان از عبد الله است **ذکر برادر سلمان** او را ماهی و فروخ نام بود و در نسل او
بسی مردم در شیراز بوده اند و از ایشان جماعتی در شیراز میباشند و ایشان را سلمانیان میگویند و اکثر نوشته کاران و اصحاب دیوان میباشند
و در سمرقند خواجه تاج الدین سلمانی از آن قبیل از جمله مشهوران روزگار است و حمزه اصفهانی در تاریخ خود آورده است که عثمان را امان نامه
بود که پیغمبر علیه الصلوة و السلام نوشته و متن کتاب بخط امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و مهر پیغمبر علیه الصلوة و السلام و مهر امیر المؤمنین
علی و ابوبکر الصدیق و عمر الفاروق بر آن امان نامه بود و نسخه اش این بود **بسم الله الرحمن الرحیم** این نامه ایست که محمد بن عبد الله
رسول خدای نوشته بخاطر سلمان از جهت برادرش ماهاذ فروخ و پسرخاله و اهل بیت او و فرزندان او و هر کس که از نسل او بود خواه کسانی که مسلمان
شوند و خواه کسانی که بر دین خود باشند شکر میکنیم آن خدای را که مرا فرموده که بگویم که **لا اله الا الله وحده لا شریک له** و او را گویم
یکتائی و مردم را بر آن دارم که این بگویند و اعتقاد کنند با آنکه همه خلایق آفریده خدااند و همه چیز در قبضه قدرت اوست همه را میراند
و باز ایشان را زنده گرداند و بازگشت همه باوست و هر چه از اوست اینها ترتیب است و فانی شود و هر که در این جهان است روزی آید که کوچ کنند و هر کس که
بخدای و رسول ایمان دارد در آخرت از نیکبختان بود و هر کس که بر دین خود قرار گیرد ما او را رها کنیم که او در دین خود مختار است و این
نامه ایست جهت اهل بیت سلمان که خون و مال ایشان از جانب حق است و زینهار من هر جا که مقیم شوند در زمین خواه صحرا و خواه شهر و خواه کوه و کس
بر ایشان ظلم نکند و ایشان را تحکم ننماید پس هر که این نامه بر او خوانده شود از مؤمنان و مؤمنات بر وی است که محافظت ایشان کند و ایشان را گرامی
دارد و نیکوئی با ایشان کند و هیچ اذیت و مکروهی بایشان نرساند و من از ایشان رفع کردم که موی پیشانی ایشان بچینند و جزیه و عشر از ایشان
نستانند و مجموع تکالیف را از ایشان رفع کردم پس ای امان من هر کس که از ایشان از شما چیزی خواهد شما هر چه بود بایشان دهید و علاوه
و اگر از شما مدد خواهند مدد ایشان کنید و اگر در پناه شما آیند شما ایشان را در پناه خود گیرید و اگر تقصیری کنند از ایشان در گذرید و اگر کسی از ایشان
با ایشان دشمنی نماید که نگذارند و هر سال ایشان را از بیت المال مسلمانان دویست حله در ماه رجب بدهند و صد حله در محرم که سلمان را
با ما شفقت است و از خدای تعالی او را بر بسیاری از مسلمانان فضیلت داده و جبرئیل بمن وحی آورده که بهشت بسلمان مشتاق تر است از سلمان به بهشت

و سلمان معتقد من است و گواه رسول خدای است و از آن مومنان و سلمان از ما است که اهل البیتیم باید که هیچکس مخالفت این وصیت نکند
که در شان اهل بیت سلمان کرده ایم و در باب ایشان خواه مسلمان و خواه کافر و هر که مخالفت این وصیت کند مخالفت خدای و رسول کرده باشد
و تا روز قیامت لعنت خدای بر وی باد و هر که ایشان را حرمت دارد مرا حرمت داشته بود و جزای عمل او خدای بدهد و هر که اذیت بایشان رساند
اذیت بمن رسانیده باشد و من در روز قیامت خصم او باشم و دوزخ جای او بود و من از او بیزارم و سلام من بر شما باد و بر همه ایشان
و این نامه را علی بن ابی طالب نوشته است بفرمان رسول خدای علیه الصلوة و السلام در رجب سنه تسع و بعضی این نامه را بر اعتقاد نمی نویسند که
حقیقت آن خدای داند و نقل جلالت و عظمت از قصه ایشان در فتح اصفهان گفته شود **در سال اول از هجرت** اسعد بن زراره
که پیغمبر علیه السلام او را نقیب انصار کرده بود از دنیا مفارقت کرد پس قوم بنی النجار پیش پیغمبر علیه الصلوة و السلام آمدند و گفتند یا رسول الله
اسعد بن زراره را که نقیب ما کرده بودی الحال وی از دنیا رحلت کرد نقیبی دیگر معین کن سید علیه السلام ایشان را گفت بروید که من
نقیب شما ام پس بنی النجار بر انصار بدین جهت مفاخرت کردندی و گفتندی ما را حضرت رسالت از بنی النجار بوده اند **حکایت**
در آمدن بانگ نماز محمد بن اسحق روایت کند که چون سید علیه السلام در مدینه ساکن شد و خاطرش جمع گشت مهاجر و انصار پیش او
جمع آمدند و کار اسلام در مدینه مستحکم گشت و نماز جماعت پنج وقت برپای داشتند و زکوة دادند و روزه فرض گشت و حکم حلال و حرام
بجای بیاوردند و حدود شرع پیدا شد سید علیه السلام خواست که وقت نماز را علامتی پیدا کند تا مردم بدان جمع شوند چنانکه یهود و نصاری
هر یکی را علامتی بود از برای اوقات نماز یهود بوق زنندی و نصاری ناقوس پس سید علیه السلام اندیشه کرد که بوق باید تا از بهر وقت نماز بوق
زنند پس گفت این نشاید که رسم یهود است و دیگر اندیشه کرد که ناقوس باید که ناقوس زنند از بهر نماز و دیگر هم خود گفت که این نیز نشاید که این رسم
نصاری است پس سید علیه السلام در این اندیشه بود که از انصار عبدالله بن زید بن ثعلبه در آمد و گفت یا رسول الله من دوش خوابی دیدم
سید علیه السلام فرمود که چه دیده گفت چنان دیدم که مردی بر من بگذشت جامه سبز پوشیده بود و در دست او ناقوس بود من او را گفتم این
ناقوس بمن فروش گفت تو با ناقوس چه خواهی کرد گفتم تا از بهر نماز بزنم مرا گفت ترا چیزی بهتر از این بیاموزم تا از بهر نماز بگویی گفتم آری
گفت **الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا**
رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح
الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله پس چون این بگفت پیغمبر علیه السلام فرمود که خواب درست است و دعوت نماز را چنین باید
اکنون بلال را فرمود که برخیزد و بانگ نماز زند که آواز او خوشتر و عالیتر است بلال برخاست و در وقت نماز بانگ گفت و عمر در خانه بود آواز
بلال بشنید از خانه بیرون دوید و در آمد و گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که من نیز دوش همچنین خواب دیدم اکنون سید
علیه السلام فرمود که این نشان هیچ شک نماند **و بروایتی دیگر** آنست که چون سید علیه السلام دل بر آن نهاد که بوق باید یا ناقوس از بهر نماز
رسید جبرئیل علیه السلام بیامد و سید را تعلیم کرد که بانگ نماز چون باید گفت … تا از بهر بانگ نماز … چنین که ما
تعلیم … ناقوس مزن که بانگ نماز … ناقوس پس چون وقت نماز در آمد سید علیه السلام بلال را فرمود تا بانگ نماز گوید
بعد از آن بلال برخاست و بانگ نماز گفت عمر رضی الله عنه بیامد و همچنانکه جبرئیل تعلیم کرده بود وی در خواب همچنان دیده بود چون از
خواب در آمد بخدمت پیغمبر علیه السلام می شتافت که او را خبر کند آواز بلال بشنید که بانگ نماز میگفت پس عمر بیامد و با سید

علیه السلام حکایت کرد سید علیه السلام عمر را گفت **قد سبقک بذلک الوحی** **حکایت** جهودان که
و ظاهر کردن عداوت با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محمد بن اسحق گوید رضی الله عنه که چون جهودان مدینه دیدند که حق سبحانه و تعالی
رسول را علیه السلام از میان خلق برگزید و او را برسالت بخلق فرستاد و مردم دعوت او را قبول میکنند و تبع او میشوند و اصحاب او بسیار شدند
و هر روز که برمی آید کار او بالاتر و حشمت و رفعت او متضاعف و مترادف می پذیرد و یقین دانستند که ایشان را با وجود او رونقی نماند و
هیچ قول ایشان را معتبر ندارند و التفات بایشان نکنند و ریاست و سیاست ایشان باطل شود و تقدم و تکبر ایشان بر قوم خود منتفی و منقرض گردد
حسد آوردند با وجود که ایشان را صفت پیغمبر علیه السلام از توریة معلوم شده بود و میدانستند که او پیغمبر حق و صادق القول است انکار و تکبر
با وی پیش گرفتند و خبث و ایذا صفت خود ساختند و پیوسته در خلل کار اسلام می کوشیدند و در … و … عداوت و تغییر
کردند صفت پیغمبر علیه السلام از تورات بتر دیدند و تزویر و تحریف چیزی دیگر بازجای آن نوشتند و جماعتی را که از اهل مدینه که مسلمان شده بودند
از راه ببردند و همراه و همدم خود کردند و بعداوت پیغمبر و خبث مسلمانان اغوا کردند و راه خلف و نفاق و تزویر و اختلاف پیش گرفتند
تا ظاهرا با مسلمانان اختلاط و مجالست میکردند و در خفیه نفاق و عداوت میورزیدند و چون با یهود بودندی از غایت نفاق اتفاق کردندی
در صحبت نهادندی هر چه علما و احبار ایشان با پیغمبر علیه السلام از طریق … در آمدندی و پیوسته امتحانها میکردند و سوالات مشکل میپرسیدند و
شب و روز در بند آن شدند که چگونه تلبیس و تزویری سازند و حق را بلباس باطل بیرون آرند و … رخنه در کار دین
و اسلام ظاهر کنند و هر چه اهل نفاق بودند پیوسته دروغی … میساختند و مسلمانان را از راه میبردند و آنچه اهل نفاق بودند …
منافقی میکردند که ایشان از اهل مدینه بودند و اگر منافقی اظهار کردندی هم قوم ایشان ایشان را هلاک کردندی و ممکن نبود ظاهرا بزبان مخالفت نمودن
و تصریح تکذیب پیغمبر علیه السلام میکردند … ایشان بیرون مدینه مقام داشتند اما اگر چه بزبان مخالفت … مقاومت … بودند
از روی شکر اسلام بسیار … و احبار یهود که با پیغمبر علیه السلام عداوت میورزیدند … و از جمله احبار یهود
دو تن با سلام در آمدند یکی عبدالله بن سلام و دیگر مخیریق و باقی بر کفر و ضلالت بماندند و در آن هلاک شدند **حکایت**
اسلام عبدالله بن سلام محمد بن اسحق رحمه الله گوید که عبدالله بن سلام حبری بزرگ و دانشمندی فحل بود از قوم یهود و علی الخصوص در علم
توریة بغایت دانشی و مرجع یهود در احکام توریة و دیگر علماء ایشان بود و عبدالله بن سلام حال پیغمبر علیه السلام و نعت و صفت وی از توریة
نیک دانسته بود و پیوسته منتظر ظهور وی بود و هر لحظه منتظر ایام بعثت سید علیه السلام میبود و آنگاه خود حکایت کرد عبدالله بن سلام
و گفت چون بشنیدم که پیغمبر علیه السلام در مکه ظاهر شد و دعوت مردم آشکارا کرد من از مردم پیوسته تفحص او کردمی و نعت و صفت او
پرسیدمی از جماعتی که مرا اعتماد بقول ایشان بود و نعت و صفت او بحقیقت معلوم کردم و تاریخ مبعث او بدانستم آنوقت مرا یقین شد که او پیغمبر
نبی است و مبعوث آخر الزمان است و حالت که حق تعالی در توریة نعت و صفت او یاد کرده است تحقیق من آنرا با خود میداشتم و پیش یهود اظهار
نمیکردم تا اول روز که سید علیه السلام بمدینه آمد و در قبا فرود آمد بعد از آن یکی از قبیله ما آمد و مرا حکایت کرد که محمد بقبا فرود آمد
بعد از آن من در نشاط و خرمی از کاری که بود دست باز داشتم و بخدمت سید علیه السلام شتافتم و مسلمان شدم چون با سلام در آمدم و با قبیله خود باز
رفتم و اهل بیت خود را از اسلام خود خبر دادم و ایشان را با سلام در آوردم و اسلام خود از یهود پنهان میداشتم روزی دیگر برخاستم و بخدمت
سید علیه السلام رفتم و گفتم یا رسول الله قوم یهود قومی دروغ زننده اند … اکنون مرا پیش خود پنهان

کی دیده و در نگوا... و احوال من ایشان بر سبیل ... اگر از اسلام من ... باز خبر شود تا چون بر فضل من ... خبر ... بوده باشند و ... پرورش ...
روز آورده بود ... تو اگر بعد از آن خلاف آن گوید ... آن گشت ... کردند ... ایشان دروغ زنند ... ایشان ... حسد ...
است سید علیه السلام گفت ... پس ... پنهان کرده ... او از ایشان پرسید که عبد الله سلام در میان شما چگونه کسی است
گفتند سیدنا و ابن سیدنا و حبرنا و کبیرنا مهتر ما است ... و داننده ... ما است ... بزرگ ... ما ... تمام ... کرده ...
بسیار ... و چون از آن سخن فارغ شدند من بیرون آمدم و گفتم اشهد ان ... از خدا ... بر سید ... آورید که او پیغمبری است که ...
او خوانده اید و احوال او دانسته ... بر کافه خلق واجب است ... او بر کل عالم ... است ... ایمان آوردم ...
... پس چون این کلمه ... بیرون آمدند و گفتند تو دروغ میگویی و در میان ما ... معروف بوده
... چون ایشان رفتند ... ای جماعت
... ایشان ... گرد **حکایت** ...
محمد بن اسحق ... از جمله علما بزرگ بود و مردی توانگر بود و مال ... بسیار ... صفت پیغمبر
علیه السلام از توریه دانسته بود و احوال او معلوم کرده لکن طبع ... که دین ... و دین اسلام ... تا روز ...
و آواز جنگ و مصاف ... مسلمانان برآمد اتفاقا روز شنبه بود مخیریق چون آواز جنگ شنید ... قوم خود ...
... ای قوم ... محمد ... کافران ... امروز ...
... جنگ ... گفتند ای مخیریق امروز روز شنبه است ...
... مخیریق گفت ... سید علیه السلام آمد و اسلام آورد ...
... سید علیه السلام در حق او فرمود **مخیریق خیر یهود** مخیریق بهتر یهود است بعد از آن مال او
... سید علیه السلام ... در مدینه ... **فصل**
چهاردهم در مناظره پیغمبر علیه الصلوة و السلام با یهود و نصاری و بعضی از منافقان محمد بن اسحق ...
... از جمله منافقان بود ... با مسلمانان ... بعد ... طلب ...
... مرتد شد و بر طرف کافران ... با مسلمانان جنگ ... بعد از آن ... مدینه باز آمد سید علیه السلام ...
... سید ... رسول الله صلی الله علیه و سلم ...
... **قوله تعالی کیف یهدی الله قوما کفروا بعد ایمانهم و شهدوا**
ان الرسول حق و جاءهم البینات والله لا یهدی القوم الظالمین ... از منافقان نبتل بن حارث ...
پیغمبر در حق او گفت **من احب ان ینظر الی الشیطان فلینظر الی نبتل** ... نبتل ...
که او شیطان است ... سرخ ... پیغمبر علیه السلام
آمدی ... منافقان ... پیغمبر علیه السلام ...

میگویند ... حق تعالی قول او با پیغمبر علیه السلام ... منافق ...
... **قوله تعالی و منهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن قل اذن**
خیر لکم یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین و رحمة للذین آمنوا منکم والذین یؤذون رسول الله لهم عذاب الیم
پیغمبر علیه السلام بعد از آن ... و دیگری جماعتی از منافقان بودند که مسجد ضرار ... پیغمبر علیه السلام ...
کردند و حکایت آن بعد از این در غزوه تبوک گفته آید ان شاء الله **و دیگر** یکی از منافقان حاطب بن امیه بود ... اسلام ...
... پسر ... زخم بسیار ... مردم بعیادت ... بعد از آن ...
... زخم ... شهید ... پیغمبر علیه السلام ...
... منافق ... بعد از آن ...
... **خسر الدنیا و الآخرة** و مردم ... پیغمبر علیه
الصلوة و السلام ... یکی از منافقان عبد الله بن ابی سلول بود ... منافقان بود ...
... و دیگر یکی از ایشان ... جماعتی دیگر از ایشان ...
... با مسلمانان ... منافق ... مسلمانان ...
... رسول علیه السلام ...
... حق سبحانه و تعالی در حق ایشان ... مسلمانان ...
... **سیقول السفهاء** ... صفت ایشان با مسلمانان ... نفاق ...
... **ولتجدن الذین اوتوا الکتاب من قبلکم** ... **فلا تکونن من الممترین** ...
از قرآن ... منافقان ... شرح آن در تفسیر معلوم شود ... حکایت ... یهود ...
که مدت ... دنیا ... هزار سال ... بعد از ...
که عذاب ... ایشان منقطع ... حق سبحانه
و تعالی ... **قوله تعالی و قالوا لن تمسنا النار الا ایاما معدودة قل اتخذتم عند الله**
عهدا فلن یخلف الله عهده الی قوله **فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون** ... یهود میگویند ...
قیامت ... هزار سال ... از خدا ... توریه ...
... ای محمد
... جماعتی از
... رسول علیه السلام ...
... سید علیه السلام ...
بعد از آن ...

سید علیه السلام فرمود که هیچ میدانید که نطفه مرد غلیظ و سپید است و نطفه زن زرد و تنک است گفتند بلی گفت پس میدانید که چون نطفه مرد بر نطفه زن غلبه
کند فرزند شبیه پدر بود و اگر نطفه زن بر نطفه مرد غلبه کند فرزند شبیه مادر گردد گفتند راست گفتی دیگر پرسیدند که بگو یا محمد که خواب تو چگونه است گفت نمی
میدانید که موسی علیه السلام چون بخفتی چشم او در خواب بودی و دل او بیدار بودی گفتند بلی گفت خواب من نیز چنان است تنام عینای ولا ینام قلبی
دیگر پرسیدند که ای محمد ما را بگوی که یعقوب علیه السلام از طعامها چه بر خود حرام کرد سید علیه السلام فرمود که هیچ میدانید که یعقوب از طعامها شیر
و گوشت شتر دوست داشتی گفتند بلی گفت میدانید که یعقوب وقتی رنجور شد و چون بهتر شد از آن رنج شکرانه آنکه حق تعالی شفا داد شیر و گوشت شتر
بر خود حرام کرد گفتند راست گفتی دیگر پرسیدند که ای محمد ما را بگو که روح کدام است سید صلی الله علیه و سلم فرمود که هیچ میدانید که این روح که شما از آن میپرسید
جبرئیل است علیه السلام و او چنانکه بر پیغمبران میآید بمن نیز میآید گفتند یا محمد راست گفتی و هر چهار سؤال را جواب دادی لکن یا محمد این جبرئیل دشمن ما است
از بهر آنکه بسیار عذابها فرود آورده است و قوم ما را بسیار هلاک آورده پس اگر بجای جبرئیل میکائیل بتو می آمدی ما همه متابعت تو کردمانی و بتو ایمان آوردمانی
پس حق تعالی از سخن ایشان این آیت فرستاد قوله تعالی قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک الی قوله فان الله
عدو للکافرین گفت ای محمد جهودان را بگو که اگر جبرئیل کافران را عذاب و سختی فرود می آید مؤمنان را بشارت و فتح فرود می آید هر که دشمن
جبرئیل است دشمن خدای است و خدای دشمن وی است و حکایت ایشان آنست که چون الم ذلک الکتاب فرود آمد سید صلوات الله
روزی قرآن میخواند و برادر حیی بن اخطب یاسر بن اخطب میگذشت و قرآن خواندن رسول صلوات الله علیه بشنید چون با پیش برادر آمد و جماعت یهود را
گفت ای قوم یهود من شنیدم که محمد الم میخواند ایشان بر خواستند و بحضرت پیغمبر علیه السلام آمدند و گفتند یا محمد میگویند که تو الم میخوانی از قرآن
سید علیه السلام گفت بلی حیی بن اخطب گفت الف یکی باشد و لام سی و میم چهل جمله هفتاد و یک باشد پس روی با قوم خود کرد و گفت ای قوم یهود این
حساب کردم مدت ملک محمد هفتاد و یک سال است شمار از جمل افتد که دین او در شود یا که مدت بقای آن هفتاد و یک سال خواهد بود
و دیگر روی سوی پیغمبر علیه السلام کرد و گفت ای محمد هیچ از حروف دیگر بر تو آمده است سید علیه السلام فرمود که بلی حیی بن اخطب گفت کدام است گفت
المص حیی گفت این درازتر است و صد از آن حساب در آورد و گفت این جمله صد و شصت و یک باشد دیگر گفت ای محمد هیچ دیگر از حروف
بر تو فرود آمده است گفت الر گفت این درازتر است و حساب در آورد و گفت این جمله دویست و سی و یک باشد دیگر پرسید که هیچ دیگر
از این حروف بر تو فرود آمده است در قرآن رسول علیه السلام فرمود بلی المر گفت این درازتر است و بحساب درآورد و گفت این دویست و هفتاد و
یک باشد آنگاه گفت ای محمد کار بر تو مشتبه کردند و معین و پیدا نکردند که بقای ملک امت تو چند خواهد بود اندک یا بسیار گفت ای یاران دو
روز شد که مجموع این جمله مدت بقای ملک محمد است [illegible] آنوقت حساب کرد و گفت جمله هفتصد و چهار سال باشد و این جمله بقای دین محمد
خواهد بود پس بعد از آن در حق ایشان که التباس آوردند در حق ایشان این آیت فرو فرستاد هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات
محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات الی قوله و ما یذکر الا اولوا الالباب و دیگر آن بود که رافع بن حریمله گفت یا محمد
تو رسول خدا نه و میخواهی که ما متابعت تو کنیم پس خدای را بگو تا با ما سخن گوید و ما سخن او بشنویم و آنوقت بتو ایمان آوریم پس حق سبحانه و تعالی در شان
ایشان این آیت فرستاد و قال الذین لا یعلمون لولا یکلمنا الله او تاتینا آیة کذلک قال الذین من قبلهم مثل قولهم فالله یحکم
بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه یختلفون و چون این آیت فرو آمد و قبله از بیت المقدس با کعبه افتاد علماء یهود بحضرت پیغمبر علیه السلام
آمدند و گفتند ای محمد تو دعوی میکنی که ملت من ملت ابراهیم است پس چرا قبله از شام با کعبه افکندی اگر میخواهی که بدین تو آییم

در تیم و متابعت تو کنیم قبله چنانکه بود با [illegible] شام افکن و ایشان همه بر آن شدند که بدین سخن سید علیه السلام را فتنه افکنند و بر سر آن دارند او را
که قبله از کعبه باطل کند حق تعالی از خبث ایشان خبر باز داد و این آیت فرستاد قوله تعالی سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن
قبلتهم التی کانوا علیها الی قوله من بعد ما جاءک من العلم انک اذا لمن الظالمین گفت ای محمد اگر تو هزار معجزه با این جهودان
نمائی و هر چه ایشان گویند تو مراد ایشان بر آری ایشان متابعت تو هرگز نکنند و اگر تو ای محمد از بهر سخن ایشان ترک قبله خود کنی و رضای ایشان جویی اگر
چنین کنی ظالم باشی و ظلم از پیغمبران روا نباشد و دیگر جماعتی از جهودان آمدند و گفتند یا محمد ما این میدانستیم که خدای تعالی خلق را آفریده است ما را
بگو تا خدا را که آفریده است پیغمبر علیه السلام از این سخن خشم گرفت در حال جبرئیل علیه السلام بیامد و سوره اخلاص فرود آورد و سید را علیه السلام
تسکین داد و گفت ای محمد تو خود را مرنجان از جواب این هرزه ها که جهودان کردند و جواب ایشان باز ده قوله تعالی قل هو الله احد الله
الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد ای محمد ایشان را بگو که او خدایست آفریدگار و در ذات یکتا و در صفات بی همتا نه کسی از وی
زاده و نه وی از کسی زاده و علت همه آفریدها صنع اوست و صنع او را علت نه و وجود همه عالم از قدرت اوست و قدرت او مؤثر نیست چون سید
علیه السلام سوره الاخلاص بر ایشان خواند گفتند این بدانستیم که او آفریدگار است و آفریده نیست بگو ما را که او چگونه است دیگر حق سبحانه و تعالی
این آیت فرستاد قوله تعالی و ما قدروا الله حق قدره و الارض جمیعا قبضته یوم القیمة الآیة ای محمد ایشان را بگوی که
ذات وی اندر وهم نیاید و ماهیت او را معقول و مشاهد نتوان کرد و حقیقت وی اندر فهم نگنجد تعالی او را مصور توان کرد و این بود جواب ایشان و دیگر
مناظرات که با حضرت رسالت علیه السلام کرده اند آنست که در آن باب وارد شده است و الله اعلم ذکر مناظره که نصاری
نجران با پیغمبر صلی الله علیه و سلم نموده اند محمد بن اسحق گوید رحمه الله که شصت سوار از مهتران نجران برنشستند و بحضرت پیغمبر علیه السلام آمدند و
سه تن بودند از جمله ایشان که مدار ریاست و ولایت قوم بر ایشان بود عاقب و سید و ابو حارثه عاقب امیر قوم بود و صاحب رای و فرمان ده
چنانکه قوم او بی حکم او هیچ کار نکردندی و سید آن بود که قوم در هر کاه که انجا بودی گردآمدندی و از وی استعانت و استصواب طلبیدندی و ابو حارثه [illegible]
و ابو حارثه دانشمند و قاضی و امام ایشان بود چنانکه در علم انجیل سر آمده بود و مرجع نصاری در احکام بوی بود و نصاری در آن وقت سه فرقه بودند
یک فرقه را اعتقاد آنکه عیسی خدای است و فرقه دیگر میگفت پسر خدای است و فرقه دیگر ثالث ثلثه میگفتند و شبهه آنکه میگفت عیسی خدای است
آن بود که عیسی مرده زنده میکرد و کور مادرزاد را بینا میکرد و این صفت خدای است و شبهه آنکه میگفت پسر خدای است آن بود که
میگفت بی پدر بوجود آمده و در مهد سخن گفت و این دو صفت از آن آدمی را نیست و شبهه ایشان که ثالث ثلثه میگویند آنکه حق تعالی در کلام
فرموده فعلنا و قضینا و امرنا و این لفظ جمع است و جمع کمتر از سه نتواند بود و اگر خدا یکی بودی گفتی امرت و فعلت و قضیت
الغرض ایشان پس در آمدند و سخن آغاز کردند و مذاهب خود در حق عیسی بگفتند سید علیه السلام جواب هر قومی چنانکه بایست
باز داد و حجت ایشان باطل کرد و بعد از آن ایشان را با سلام دعوت کرد ایشان گفتند یا محمد ما تو را از طریق حجت تسلیم کردیم
عیسی را تو گفتی عیسی نه خدا است و نه پسر خدا است و نه ثالث ثلثه است پس ما را بگو که پدر او کیست که [illegible]
[illegible] و پسر بی پدر نتواند بود و سید علیه السلام در این سؤال ساعتی خاموش بود در حال جبرئیل علیه السلام بیامد و در سخن [illegible]
و جواب سؤال ایشان در تنزیه و صفات خود و قضیه تو قول پیغمبر را علیه السلام هشتاد و آیه از اول سوره آل عمران بیاورد و جواب سؤال ایشان
در آخر آیت بیان کرد قوله تعالی ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک

فلا تکونن من الممترین گفت ای محمد جواب سؤال نصاری فرو ماندی و از جواب ایشان خاموش شدی ایشان را بگو که مثل عیسی

بسوی من مثل آدم است که عیسی از مریم بی پدر بیافرید و آدم را بی پدر و مادر [illegible] چون این آیه

فرود آمد ایشان را خواست و دلیل ایشان [illegible] لجاج نمودند [illegible]

و گرد حق نشد [illegible] قوله تعالی فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل

تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم گفت ای محمد هر کس از نصاری که [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

اللهم حبب الینا الایمان [illegible]

کفت بار خدایا مدینه را بما دوست کردان چنانکه مکه را دوست کردانیدی و بیشتر از آن و ما را در مد و صاع و وبا از مدینه برطرف و نقل کن
به فرود از کرم حق تعالی ببرکت دعای پیغمبر علیه السلام وبا از مدینه برطرف شد و هوای آن اصحاب را سازوار کردانید و این ضعف و مرض از ایشان
زایل برفت و نبوت و محبت مبدل شد **غزوة ابواء القتال** محمد بن اسحق گوید رضی الله عنه که پیغمبر علیه الصلوة والسلام روز دوشنبه بود که [illegible]
جوار کرم [illegible] به مدینه درآمد و دوازدهم ماه ربیع الاول [illegible] سید علیه السلام در آن ایام پنجاه و سه ساله بود و بیشتر سیزده سال بود که وحی بوی می آمد و تاریخ
که حالا می نویسند مبدا آن از آن سال است و کیفیت آن در زمانی که وضع این تاریخ کرده اند بیان کرده آید ان شاء الله تعالی و بعد از این [illegible]
و وقایع بدین تاریخ مقید خواهیم کرد و اکثر علمای تاریخ برآنند که حضرت رسالت در سال اول هجرت هیچ طرف حرکت نکرد پس چون ماه دوازدهم از هجرت
بود به قصد غزو قریش و قبیله بنی ضمره بیرون آمد بحکم این آیت که حق سبحانه و تعالی فرستاد **اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم الآیه**
و بروایتی دیگر بر سوره **یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم** و چون این آیتها پایه آیت [illegible] الاذن [illegible] قتال
خوانند یعنی قول تعالی **اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر** چون از مدینه بیرون آمد سعد بن
عباده را بنیابت خود در مدینه بازداشت و بعد از چند روز بمنزلی رسید که آن را ابوا گفتندی چون بدانجا رسید مخشی قبیله بنی ضمره صلح جست سید
علیه السلام با ایشان [illegible] و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام از آن منزل بیشتر نرفت و به مدینه بازگشت این اول غزا بود که حضرت رسالت
بنفس خود متوجه شد **حکایت سریه علم اول پیغمبر صلوات الله علیه عبیدة بن حارث** علمای تاریخ گویند که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم از غزوه اول باز رسید و بقیت ماه صفر و بعضی از ربیع الاول بگذشت خبر رسید که قریش از مکه بیرون آمده اند و بموضعی نزدیک جحفه نزول
کرده سید علیه السلام عبیدة بن حارث [illegible] را با [illegible] سوار [illegible]
بود رضی الله عنه و چنین گویند که اول علمی که سید علیه السلام بامرا اسلام داد علم ابوعبیده بود [illegible] عبیدة بن حارث با لشکر [illegible] قریش
تا بجایی رسید که آن را ثنیة المره گفتندی و قریش آنجا بودند و سردار ایشان عکرمة بن ابی جهل بود و عکرمه را [illegible] و چون بایشان
رسیدند اول سعد وقاص تیر بدیشان انداخت و اول کسی که در اسلام تیر بر روی کافران انداخت سعد وقاص بود و قریش چون لشکر اسلام
بدیدند تصور کردند که بیشتر از این اند [illegible] شدند و هزیمت شدند و لشکر اسلام از قفای ایشان [illegible]
معاودت [illegible] رسیدند و از آنجا باز بمدینه آمدند و ابوبکر الصدیق رضی الله عنه در آن قصه قصیده گفته است و در آن ملامت قریش کرده و اول
قصیده این است **شعر** امن رسم دار اقفرت بالعثاعث * بکیت بعین دمعها غیر لابث * و ابن الزبعری که شاعر قریش بود
در جواب امیرالمؤمنین ابوبکر گفته است **شعر** امن طیف سلمی بالبطاح الدمائث * ارقت و امر فی العشیرة حادث * و سعد وقاص
نیز در آن معنی چند شعر گفته است و در آن باز نموده که اول کسی که تیر بر روی کافران انداخت او بود و بیتها این است **شعر** الا هل
اتی رسول الله انی * حمیت صحابتی بصدور نبلی * اذود بها اوائلهم ذیادا * بکل حزونة وبکل سهل * فما یعتد رام فی عدو
بسهم یا رسول الله قبلی * و ذلک ان دینک دین حق * و دین صدق اتیت به و عدل *

حکایت

حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنه [illegible] محمد بن اسحق گوید رحمه الله که هم در آن ایام که ابوعبیدة بن حارث متوجه قریش [illegible]
بود خبر رسید که جمعی دیگر از قریش بیرون آمده بودند و بساحل بحر نزول کرده پس سید علیه السلام عم خود حمزه رضی الله عنه را خواست
و او را با سی سوار از مهاجر [illegible] فرستاد و چون حمزه بدانجا رسید ابوجهل با سیصد سوار آنجا بود و حمزه رضی الله عنه [illegible] که در ایشان

ایشان [illegible] قبیله جهینه که نام او مجدی بن عمرو الجهنی بود در میان هر دو قوم درآمد و نگذاشت که قتالی و مصاف رود و بعضی از علمای تاریخ گویند که
اول علمی که پیغمبر علیه السلام بامرا اسلام داد علم حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنه بود و از حمزه رضی الله عنه شعری مرویست در آن باب که اول کسی که در اسلام
علم گرفت او بوده است القصه بیشتر سخن آنست که علم ابوعبیده بیشتر بوده است **غزوه دیگر غزوه بواط است** محمد بن اسحق رحمه الله گوید
که در ماه ربیع الاول سال دوم از هجرت پیغمبر علیه السلام بغزو قریش بیرون شد و سبب آن بود که خبر آوردند که از قریش جمعی بیرون آمده اند و در منزلی که آن را بواط
گویند نزول کرده پیغمبر علیه السلام متوجه است که ایشان را دریابد و با ایشان قتال کند چون بمنزل بواط رسید قریش آگاهی یافته بودند و رفته پیغمبر علیه السلام
چون ایشان را نیافت بعد از عقب ایشان نرفت و باز بمدینه آمد و بقیت ربیع الاول و ربیع الآخر و بعضی از جمادی الاول در مدینه بود پس بغزو عشیره بیرون شد
غزوه هفتم غزوه عشیره است عمار یاسر روایت میکند که من و امیرالمؤمنین علی در غزوه عشیره [illegible] بودیم و پیغمبر علیه السلام چون خواست که بدین
غزو شود ابا سلمة بن عبد الاسد را بنیابت خود در مدینه بازداشت و خود با لشکر بقصد قریش بیرون شد تا بجایی که آن را عشیره گفتندی و این
حرکت در اثنای جمادی الاول بود از سال دوم از هجرت و چون بدانجا رسید بقیه جمادی الاول و بعضی از جمادی الآخره آنجا مقام کرد پس [illegible] و
قبیله بنی مدلج [illegible] در میان آمدند و از جانبین صلح در افکندند و نگذاشتند که قتالی رود و چون صلح رفته بود سید علیه السلام به مدینه بازگشت و در این غزو بود
که پیغمبر علیه السلام علی را کرم الله وجهه ابوتراب کنیت نهاده او را خبر کرد که ترا شهید خواهند کرد و کسی که ترا کشد شقی ترین همه خلق عالم باشد و این سخن را [illegible]
باسناد از پیغمبر علیه السلام نقل کرده و گفته که روزی من و علی در این غزو بیرون رفته بودیم از میان لشکر و جماعتی از قبیله بنی مدلج دیدیم که عمارت کاریزی میکردند و
درختی چند خرما [illegible] پس علی رضی الله عنه مرا گفت یا عمار بیا تا پیش ایشان رویم و ساعتی بنشینیم و ببینیم تا چه کار میکنند پس برفتیم و ساعتی پیش ایشان
بودیم علی رضی الله عنه خواب بگرفت و در سایه درخت خرما در میان خاک و ریگ بخواب شد و من نیز در خواب شدم و آن وقت خبر شدم که پیغمبر علیه السلام
بر سر ما ایستاده بود و ما را از خواب بیدار میکرد پس چون از خواب بیدار شدیم سر و روی ما پر خاک و ریگ بود و پیغمبر علیه السلام چون علی را رضی الله عنه چنان
بدید گفت **مالک یا اباتراب** ترا چه رسید که چنین خاک آلوده گشته بعد از آن امیرالمؤمنین علی را ابوتراب خواندندی و چون علی کرم الله
وجهه از فاطمه رضی الله عنها بخشم شدی او را هیچ نگفتی و مشتی خاک برگرفتی و بر سر خود نهادی چون چند بار چنین کرده بود روزی پیغمبر علیه السلام بخانه فاطمه آمد
و علی را [illegible] و گفت **مالک یا اباتراب** و گفت ترا چه رسیده است ای علی که چنین دلتنگ شده و خاک بر سر کرده و بدین سبب ابوتراب
بر علی مشهور شد و هم عمار یاسر حکایت کرد و گفت سید علیه السلام ما را از خواب بیدار کرد و علی را چنین گفت و ما را گفت میخواهید که شما را خبر دهم
از دو کس که ایشان بدترین مردم باشند گفتیم خواهیم فرمود یکی آنست که ناقه صالح کشت و دیگری آنست که ترا بکشد ای علی چنانکه از خون [illegible] بر روی
و محاسن تو روان شود [illegible] و دست مبارک بر محاسن و روی علی رضی الله عنه مالید یعنی که این محاسن از خون تو [illegible] خواهد شد بازآمدیم بحکایت
غزو عشیره چون سید علیه السلام از آن غزو باز بمدینه آمد [illegible] سعد وقاص را با لشکری [illegible] فرستاد از بهر گروهی از قریش که از مکه بیرون آمده بودند
و خبر ایشان منزل بمنزل [illegible] کرده چون سعد وقاص بدان منزل رسید قریش رفته بودند پس [illegible] باز بمدینه آمد [illegible]
غزوه چهارم غزوه بدر الاولی است محمد بن اسحق گوید رحمه الله که چون سید علیه السلام از غزو عشیره بازگشته بود کرز بن جابر الفهری با لشکری از
قریش [illegible] آمده بودند و [illegible] مدینه از صحرا براندند و ببردند چون خبر بسید علیه السلام رسید زید بن حارثه را بنیابت خود در مدینه بازداشت و خود با لشکری از عقب
قریش بیرون شد چون بوادی [illegible] رسید کرز بن جابر [illegible] برفته بود [illegible] سید علیه السلام از آنجا باز بمدینه
آمد و این غزو را [illegible] گویند که وادی صفوان [illegible] پس سید علیه السلام بقیت جمادی الآخره و رجب و شعبان در مدینه مقام

کرد و در ماه رجب عبد الله بن جحش را با جمعی بجانب نخله فرستاد از بهر تجسس احوال قریش و غزو کردن با ایشان و هشت سوار از مهاجران بودند که با عبد الله بن جحش برفتند
و بعضی گویند دوازده نفر بودند و فرمود که بنخله میان مکه و طایف مقام کنند و تجسس احوال قریش نمایند و نامه نوشت و بوی داد و سر نامه مهر کرد و گفت تا دو روز
راه نروی این نامه را سر باز مکن و چون دو روز رفته باشی نامه بخوان و آنچه در آنجا باشد بدان کار کن پس عبد الله بن جحش چون دو روز رفته بود نامه را بگشاد
و در آن نوشته بود که چون این نامه را خوانده و واقف شدی باید که سوی نخله که میان مکه و طایف است روی و حال قریش را تجسس کنی و هر چه معلوم کنی ما را اعلام دهی و از
اصحاب که همراه تواند هیچکس را اکراه مکنی تا هر کس که خواهد با تو موافقت کند و هر که را رغبت نبود بمدینه بازگردد پس عبد الله چون نامه را خواند [illegible] سعد و [illegible]
اصحاب گفت که پیغمبر علیه السلام چنین فرموده است هر کرا رغبت است بیاید و هر که را رغبت نیست بازگردد همه گفتند سمعا و طاعة هر کجا تو بروی ما نیز بیاییم
و جمله موافقت کردند و اسامی آن هشت نفر این است ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه و عکاشة بن محصن و عتبة بن غزوان بن جابر و سعد بن ابی وقاص و عامر
بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد بن البکیر و سهیل بن بیضا پس جمله متابعت کردند تا بنخله رسیدند آنجا که سید علیه الصلوة و السلام فرموده بود فرود آمدند
و از ایشان دو تن را اشتر طلب شده بود یکی سعد وقاص و دیگر عتبة بن غزوان و سبب آن بود که [illegible] و هر دو بر یک اشتر بودند و آن اشتر غایب شد
ایشان بطلب آن مشغول شدند و سرگردان شدند و چون عبد الله بن جحش و اصحاب بنخله رسیدند اتفاقا کاروانی از آن قریش از جانب طایف بمکه میرفتند و ایشان
[illegible] و دیگر [illegible] شدند و نزدیک عبد الله بن جحش فرود آمدند چون ایشان را بدیدند بترسیدند و لکن ایشان را نشناختند و با یکدیگر گفتند که اینجا مقام نباید کرد
[illegible] و بیاوردند این قوم [illegible] عکاشة بن محصن [illegible] و عکاشه سر تراشیده
بود کاروان چون او را سر تراشیده دیدند ایمن شدند گفتند این جماعت باشند که از بهر عمارت آمده اند و از ایشان بر ما هیچ باکی نیست [illegible]
حال روز آخر ماه رجب بود عبد الله بن جحش با اصحاب مشورت کرد و گفت چه گوئید اگر ایشان را امروز دست بازداریم تا بروند بحرم رسند و [illegible]
ایشان نتوانیم کرد و اگر امروز بر ایشان زنیم [illegible] حرمت ماه حرام کرده باشیم [illegible] پس همه گفتند شاید [illegible]
چنین [illegible] اتفاق چنین کردند [illegible] که بر کاروان زنند و هر که تواند بکشند و هر چه توانند ببرند پس
[illegible] و نزدیک کاروان آمدند و اول کسی که بر ایشان تیر انداخت واقد بن عبد الله بود و عمرو بن الحضرمی را بقتل آورد و کسی که کاروان قریش بود
چون او را بقتل آورده بودند عبد الله بن جحش که سر لشکر اسلام بود گفت [illegible] کاروان زنید [illegible] کاروان [illegible] و دو تن دیگر اسیر کردند
یکی عبد الله بن عثمان و دیگر حکیم بن کیسان و [illegible] عبد الله بن جحش و اصحاب پیغمبر علیه السلام [illegible]
ایشان با آن دو تن که اسیر کرده بودند [illegible] روی بمدینه نهادند چون نزدیک مدینه رسیدند عبد الله بن جحش اصحاب را گفت این
غنیمت که یافتیم خمس آن از آن رسول است [illegible] قسمت کنیم و این حال پیش از آن بود که حق تعالی خمس غنایم بر ایشان فرض کرده بود [illegible]
او آن غنیمت خمس خاص پیغمبر را علیه السلام جدا کردند و باقی بر خود قسمت کردند و چون بمدینه رسیدند و احوال با سید علیه السلام گفتند سید را علیه السلام
[illegible] خوش نیامد [illegible] در ماه رجب قتال کردند [illegible] کاروان [illegible] و دو اسیر که آورده بودند [illegible] و هیچ از آن [illegible]
[illegible] پس چون سید صلوات الله علیه چنان گفت عبد الله بن جحش و اصحاب [illegible] کرده بودند و [illegible] شدند و پشیمان شدند [illegible]
و پیغمبر [illegible] و جماعت [illegible] و مسلمانان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] زبان طعن دراز کردند که محمد و اصحاب وی [illegible] حرمت ماه حرام بردند و قتل و غارت در آن روا داشتند و اهل مدینه چون [illegible] شنیدند شماتت
کردند و از روی سفه [illegible] ایشان چنین [illegible] که واقد بن عبد الله عمرو بن الحضرمی را کشته بود گفتند و اعلام و حرمت ماه رجب [illegible]

عام گوشه شد ماه حرمت رجب [illegible] حرمت رجب [illegible] از این شماتت [illegible] و [illegible] دل قریش [illegible] قریش و مسلمان و محمد
[illegible] و [illegible] و دیگر کفار قریش [illegible] سؤال [illegible] قتال [illegible] ماه حرام
چون [illegible] عبد الله بن جحش [illegible] بر رسیدند و سخن مردم [illegible] در حق ایشان [illegible] تسکین اصحاب
پیغمبر [illegible] و طعن کافران [illegible] این آیت فرستاد قوله تعالی يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ
كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ
الی قوله أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ تفسیر این آیت آنست که ای محمد کفار قریش [illegible] سؤال
[illegible] و طعن [illegible] که قتال در ماه حرام [illegible] و لکن [illegible] مسلمانان [illegible] و [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] اسلام [illegible] قتال در ماه حرام [illegible]
[illegible] ایشان قتال در ماه حرام [illegible] و غنیمت [illegible] محمد [illegible]
[illegible] کافران [illegible]
[illegible] چون این آیت فرود آمد [illegible] مسلمانان [illegible] عبد الله
بن جحش و رفیقان او [illegible] سید علیه السلام [illegible] خمس [illegible]
و آن دو اسیر [illegible] عبد الله بن جحش [illegible] غایب [illegible] سعد وقاص
و عتبة بن غزوان [illegible] اگر [illegible] آن دو را [illegible]
ایشان حکیم و سعد و عتبه [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]
از ایشان مسلمان شد و [illegible] علیه السلام [illegible] شهادت
و حکایت آن [illegible] عبد الله بن جحش [illegible] پیغمبر علیه السلام
[illegible] حق تعالی [illegible] چنین [illegible] حق تعالی جبرئیل
با این آیت بفرستاد [illegible] قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ
أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ و [illegible] عبد الله بن جحش قسمت غنایم کرده بود این آیت [illegible]
و بعد از آن جمله غنیمتها بدان صفت قسمت کردند قوله تعالی وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ
وَلِذِي الْقُرْبَىٰ الآیة و این اول غنیمتی بود که مسلمانان را حاصل شد و عمرو بن الحضرمی اول کافری بود که از دست اهل اسلام کشته شد
و حکیم بن کیسان و عبد الله بن عثمان اول کسان بودند از کفار که مسلمانان ایشان را اسیر گرفتند و ابو بکر صدیق در این [illegible] گفته است
و ملامت قریش کرده [illegible] ملامت عبد الله بن جحش و اصحاب او [illegible] قتال ماه حرام [illegible] شعر
يعدّون قتلا في الحرام عظيمة ❊ واعظم منه لو يرى الرشد راشد ❊ صدودكم عما يقول محمد ❊ وكفر به والله راء وشاهد ❊
واخراجكم من مسجد الله اهله ❊ لئلا يرى لله في البيت ساجد ❊ سقينا من ابن الحضرمي رماحنا ❊ بنخلة لما اوقد الحرب واقد ❊
دما وابن عبد الله عثمان بيننا ❊ ينازعه غل من القيد عاند ❊ و عثمان عبد الله که اینجا یاد کرده [illegible] از آن دو اسیر [illegible]

اسیر کرده بودند و حکیم بن کیسان از آن مرد مسلمان شد **ذکر صرف قبله از بیت المقدس با کعبه** محمد بن اسحق گوید که چون
یکسال و نیم بگذشت از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم حق تعالی آیت فرستاد و قبله از جهت بیت المقدس با کعبه افکند قوله تعالی
قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام وحیث ما کنتم
فولوا وجوهکم شطره و سبب آن بود که سید علیه السلام پیوسته دل در بند آن داشت که قبله با کعبه [illegible]
حق سبحانه و تعالی از دل وی آگاه بود [illegible] قبله کرد [illegible] از جهت بیت المقدس با جهت کعبه افکند **غزوه بدر**

[illegible]

چون شب برای خود رفتم هنوز شب نشده بود که جمله زنان بنی عبد المطلب برای من آمدند و ملامت من کردند که چرا جواب ابوجهل ندادم و از آن
هرزه‌ها که او گفت در حق بنی عبد المطلب و گفتند ای بنی عبد المطلب شما تا کی خاموش باشید و چنین فاسقی را چون او جواب ندهید [illegible]
که زبان طعن بر مردان ما گشاده و هرچه خواهد میگوید و شناعت کار بجائی رسیده است که سخن در حق زنان نیز میگوید شما را چندان حمیت
نیست که دفع چنان فاسقی خبیث از حرم خود کنید و سزای او چنانکه باید بدهید عباس گفت چون زنان قبیله مرا چنین سرزنش کردند من نیز
ملامت خود کردم و گفتم چرا من در آن حال که این هرزه‌ها میگفت جواب او ندادم پس خود را مجرم داشتم و پیش ایشان سوگند خوردم که من فردا آن
وا بوجهل را بنشینم و اگر نطق زند با شتمه از آن سخن که دی گفت باز گوید من او را جواب گویم و آنچه سزای او باشد بدهم زنان قبیله من قدر
کلامم خشنود شدم و ایشان را تسلی کردم و من همه شب از فکر آن که خواب نرفتم و اندیشه میکردم که چرا آن فاسق را جواب ندادم و آنچه سزای او
بود در آن مجلس نگفتم روز دیگر بامداد چون از خانه بیرون آمدم و مسجد شدم ابوجهل در مسجد بود چون مرا بدید و در من نگاه کرد از خشم در
بیش نمی شناخت بر جست و برخاست و زود از مسجد بیرون جست و من از قفای او برفتم و آن خبیث مردی تیز رو بود هرچند کوشیدم در وی
نرسیدم پس در این حال ضمضم بن عمرو الغفاری که ابوسفیان فرستاده بود برسید و از گوشه مکه در آمد که قریش را خبر کند بر اشتری نشسته و بینی شتر بشکافته
و رحل برگردانیده و پیراهن خود چاک کرده بدین علامت برسید و چون در آمد فریاد کرد چنانکه ابوسفیان فرموده بود که
گوه ابو قبیس شد و بانگ کرد چنانکه همه کس آواز او بشنیدند و همه مردم که آواز آن بشنیدند از خانه‌ها بیرون آمدند و ابوجهل نیز چون که نه
ایشان را در آن کاروان بضاعتی بود و ابوجهل و عتبه و همه مهتران با ایشان در آن کاروان بودند و بانگ و نفیر کردند و در زمان ساز کار کردند و
سلاح برگرفتند و در مکه هیچ کس نماند که بیرون نیامد مگر ابولهب که او بجای خود کس فرستاد و قبیله بنی عدی بن کعب بیرون
نیامدند و مهتران بودند و ابوجهل و عتبه ابن ربیعه و شیبه ایشان فرمان ده بودند در آن کاروان بضاعتی بود و عباس خواست که با ایشان برود
باری مشغول بسیار کرده گفت ما را نیز که دل تو و آن بنی هاشم با محمد است و شما همه بنهان با او یکی اید و لیکن اگر ما را در این حرب ظفر باشد
و باز آئیم شما را و همه بنی هاشم را از مکه بیرون کنیم و قریش از روی عباس برگرفتند و چنین سخنها گفتند و عباس گفت من بیرون روم و با شما بیایم و لیکن
پسران خود را بگذارم و عباس را چهار پسر بود یکی فضل و دیگر عبد الله و عثمان و چهارم زبیر ایشان گفتند اگر چهار پسر تو نیز بروند نیکو
تو نیز بیاید آمد عباس گفت بیایم و مراد خبث سوگند خورد که ما از او بیایم ابوطالب گفتند ما با تو بیائیم گفت که برادر عم من شاد میشود
با یک غلام خویش را روان کرد بر او و در دکان پیش وی آمدند و گفتند تو مردی پیری ما ترا بگذاریم و با تو نیائیم گفت که بهتر آن است ایشان را با مشورت
که از خشم قریش میگوید و اکراه است سوی آن او برو و در دکان بر او و بفرستاد پسران ابوطالب علی و طالب و دیگر عقیل بود و دیگر نوفل و امیه بن
الخلف الجمحی خواست که نرود و که پیر بود و امیه را پسر بود نامش صفوان بن امیه و دیگر عبد الله بن امیه پسر کهتر را با خود برد و دیگر را نبرد
نام وی عقبه بن ابی معیط آن بود که بر روی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم آب دهن انداخت و ابوجهل مر او را عقبه را گفت امیه را بگوی
تا بیاید که حاجت است اکنون او را با خود ببریم که او مردی پیر است و مهمان در روی خرد اگر او اینجا بماند دیگران از مکه بیرون نیایند پس عقبه برخاست
امیه آمد و او در مسجد نشسته بود میان جماعت قریش عقبه او را گفت بدین جمع بیا عقبه گفت شما ابید آنچه عقبه گفت من امیه را گفتم
جنون بر روی محمد انداختم تو نیز با ما بیرون رو و در سفر همراهی کن امیه گفت من پیرم و بسیار ضعیف و جوانان را بفرستادم عقبه گفت از عباس نیز شرم
دار و آن آتش که پیش تو است و هرچه تو نیز ندادی که امیه را عیبت نکند و عقبه بخانه فرستاد تا مجمر و عود بیاورند و آتش در مجمر کرده و پیش نهاد

وپاره عود بر آن نهاده و در زیر دامن امیه داشت امیه گفت این چیست گفت چون که بیرون نیامدی از آن کس که زنان کنند این عود بر دامن تو بیاید
بوی خوش آید و بنشین همچنانکه زنان نشینند امیه را این سخن خوش نیامد آن مجمر بشکست و برخاست و سلاح پوشید و با ایشان بیرون رفت هرچند پیر بود
ابولهب بن عبد المطلب بیمار بود و بیرون نیامد و مال بسیار داشت و عاص بن هشام را از مهتران دین بود چهار هزار درم وام آن بر عاص بن هشام
بن المغیرة المخزومی داشت و از مهتران بنی مخزوم بود و این عاص مال خویش به این نداشت و مفلس بود پس ابولهب او را گفت اگر تو بجای من بروی آن چهار هزار
درم بتو بخشیدم پس عاص بن هشام بجای ابولهب برفت و عاص را بپرس که چرا آمد و ابولهب را سهم ابوجهل بر آن شنید که مهاجر رسیده بود و ازیشان چیزی
و بیرون آمدند و اشتران و رمه و بسیار ساز و طعام چون از مکه بیرون آمدند ابوجهل آن سپاه را تمام بدید و شاد شد با لشکر و گفتند محمد اکنون ببینید که ابوسفیان
عمرو بن الحضرمی است که از طایف همی آمد و او را محمد بکشت و بنو دادند چندان بزرگ شادی که آن کاروان را ایشان بگشتند عمرو را بکشتند امروز او را بینیم که مال
خویش و این خون را چون نصرت کنیم و وفق اللّه دی ما بجنگ برآئیم و عامر برادر عمرو حضرمی را با خویشتن می‌بردند و او را میگفتند که ما طلب خون برادر تو
میرویم تا اکنون برادر بیان کند و اگر خبر تو میرود و بکشیم و از این حال ابوسفیان خبر داشت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون چند روز از مدینه بیرون آمد
خویش و خبر کاروان میاوردند و در سر راه خواستند آمد پیغمبر علیه السلام از آنجا که بود کوچ کرد و پیشتر آمد تا بر منزلی که بنام آن صفرا میان
و در ره پیغمبر علیه السلام برسید که این دو راه را چه خوانند گفتند یکی را مسلح و یکی را مخری گفت لعنه آن کی باشد از عرب گفتند از قبیله بنی غفار خوانند
دو دیگر را نیکان پیغمبر از این نام انفال خوش نیامد و از آنجا منزل کرد و میان این که در شده و بکنار روز برسید تا بجایی آمد نامش ذفران و از آنجا
ابوسفیان را چشم می داشت که با کاروان بیامد و ابوسفیان با عمرو عاص بن هشام بیامد تا ایشان بیایند و ضمضم را بمکه فرستاده بود تا از بدان منزل خبر
کرد پس عمرو عاص گفت در صلح نیست که اینجا بیاشیم که محمد نزدیک است و تا از مردان مکه ما را مدد آید شاید که زینهار خواهد یا نه کاروان را از بچه
برداریم و از راه بتابیم و بیمبرد و دیم بیاید که بر جاده بیاید ایست گذشت و بسوی دریا نهاد و از لب دریا و سوی مکه بگردید و راه بر جوشیدن و از آن
گروه این شد و بمکه خود آمد هنوز او در سر روزه راه بمکه مانده بود که خبر شنید که سپاه از مکه بیرون آمده اند و از آن منزل بگذشته و بسوی بدر شدند
و ایشان نیز گرد از مکه بیرون آمده بودند از کاروان خبر نداشتند و پیغمبر بدان منزل نشسته بود و کاروان را چشم میداشت که بیاید و آید پس جبرئیل علیه السلام
بیامد و پیغمبر را خبر برد که ابوسفیان کاروان را بجایی برد و لشکر از مکه بیرون آمد حق سبحانه و تعالی ترا نصرت وعده کرده است و کاروان یا لشکر ایشان پیغمبر
علیه السلام یاران را گرد کرد و گفت که ابوسفیان کاروان را از این راه بگردانید و لشکر قریش از مکه بیرون آمده یاران پیغمبر را این سخن بسیار بر آمد و گفتند ایشان
جنگ کاروان بوده اند پیغمبر گفت خدای تعالی علیه که خدای عز و جل مرا بنصرت وعده کرده است با هر حال یا بکاروان یا بر لشکر ایشان گفتند یا رسول الله ما هم
ما را بر کاروان نصرت ده که آسانتر بود و حرب کنیم ما کرین ساخته بیرون آمده ایم بسلاح فدای عز و جل وعده کرد قوله تعالی
وإذ يعدكم الله إحدى الطائفتين أنها لكم وتودون أن غير ذات الشوكة تكون لكم ويريد الله أن يحق الحق بكلماته
ويقطع دابر الكافرين ليحق الحق ويبطل الباطل ولو كره المجرمون الآية گفت شما را نصرت وعده کرد که بر یک گروه نصرت دهم و شما
آن خواستید که آسانتر بود و خدای عز و جل آن خواست که دین را نصرت باشد حق ظاهر شود پس چون ابوسفیان براه برسید از مکه شنید که لشکر گذشت
و بسوی مدینه شد و بیازرد و سپاه و بونه بیم از آنکه کس فرستاد پیش لشکر و گفت اکنون دیگر مال خویش بیرون آمدید مال شما بسلامت بگذشت
و من بمکه شدم باز گردید تا حرب و خون ریختن نبود که مرد محمد است مردی را بجنگ خویشان نماند و او را کون ایشان است بس چون کس ابوسفیان
برسید لشکر قریش او قصد مدد بر سه منزلی بس کاروان اختلاف کردند و بعضی گفتند برویم و بعضی گفتند برویم چنین بن ربیعه خواست که باز گردد

و مرد ما نیز گفت باز باید گشت ابوجهل گفت بخدای که باز نگردیم تا بچاههای بدر نشویم و آنجا می خوریم و ده روز نیاسائیم تا آوازه آن بمدینه از ما برسد و خبر
این لشکر ما به عرب برود و هر عرب از ما بترسند و هرگز کسی از این کاروان ما نیارد زدن و عامر حضرمی را گفت تو از قبیله عتبه و ما طلب خون برادرت
میرویم و عتبه باز خواهد گشتن [illegible] پس اگر باز گردد و نوحه کند خویش از عتبه و بنی عبد الشمس بگسل و از ایشان بیزار شو و بسوی
بنی مخزوم گرای قبیله من تا من برویم و خون برادرت طلب کنیم عامر بسوی عتبه آمد و این بگفت عتبه گفت برادرت را چندان خطا نیست که ابوجهل [illegible]
جمله جنگ و حرب [illegible] کردن تو اگر خواهی که از بنی عبد الشمس باشی باش و اگر خواهی که بیزار شوی بیزار شو و هر کجا خواهی باش عامر بسوی ابوجهل آمد و او را این سخن عتبه بگفت
ابوجهل از میان مردمان [illegible] عتبه را با پسرش [illegible] و این [illegible] از عرب [illegible] گویند [illegible] و ابوجهل را
لقب مصفر الاست خواندندی یعنی زرد کون و این لقب او از آن شده بود که او را علت [illegible] بود [illegible] از آن خون آمدی و جامه او بگیشی
کردی [illegible] سم بودی که زعفران [illegible] ما بیندی تا [illegible] ایشان [illegible] و ایشان [illegible]
زعفران را [illegible] شدی پس ابوجهل اکثر اوقات زعفران بر ورکون مالیدی تا خونی که از او [illegible] آمد آن رنگ زعفران [illegible] شدی [illegible]
که خون [illegible] و بدین سبب او را [illegible] زرد کون خواندندی و هر که او را عیب کردی و دشنام دادی چنین گفتی چون از عتبه [illegible] گفت باد [illegible] افتاد
گفت که فردا آگاه شود آن زرد کون که باد در [illegible] که افتاده است و عتبه [illegible] و اختلاف در میان مردم افتاد بعضی گفتند بریم و بعضی گفتند باز
گردیم و طالب بن ابیطالب عباس را گفت ای عم باز میباید گشت و عباس را هم ابوجهل [illegible] بیازرد [illegible] و در مکه مردی بود از بنی ثقیف حلیف بنی زهره بود
و [illegible] بنی زهره [illegible] اخنس [illegible] او را اخنس لقب بود [illegible] بنی زهره [illegible] سلامت [illegible] رسید
و از بنی زهره صد و پنجاه مرد بود که با او اتفاق کردند و باز گشتند و آن لشکر اول [illegible] و چون این صد و پنجاه [illegible] باز گشتند هفتصد و پنجاه باقی
ماندند و ابوجهل برسید که و چراغ باز گردید لشکر [illegible] رسید [illegible] و بر سوی [illegible] و پس [illegible] جبرئیل [illegible] پیغمبر را
علیه السلام آگاه کرد [illegible] و لشکر آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم یاران را خبر کرد و گفت مشورت کنید تا چه باید کرد و همه یاران از مهاجر
و انصار گرد آمدند پیش پیغمبر علیه السلام و پیغمبر فرمود که چه گوئید و چه کنیم نخستین کسی ابوبکر الصدیق رضی الله عنه برپای خواست و گفت یا رسول الله آنچه
کنیم که تو را [illegible] و تو خواهی این جماعت قریش همه خویشان [illegible] ما [illegible] تو [illegible] ایم و ایمان [illegible] و جان و تن فدای
تو کرده ایم و در پیش تو با ایشان حرب کنیم [illegible] را [illegible] نشود [illegible] و همه در پیش تو کشته شویم پیغمبر او را
دعا کرد و گفت نیکو گفتی ابوبکر بنشست و پیغمبر آن سخن را [illegible] و اگر نه [illegible] آن [illegible] که او را یاری خواهند داد و در انصار
و حرم مدینه [illegible] بدان سبب که آن شب که بعقبه بیعت کردند سعد معاذ و پیغمبر را گفت یا من [illegible] آئی پیغمبر علیه السلام فرمود که [illegible]
از خدای [illegible] رسیده است شما [illegible] و من [illegible] و چشم [illegible] خدای عز و جل مرا چه فرماید سعد معاذ گفت اگر چنین است ما از آنحضرت
کردن تو بیزاریم تا بمدینه آئی چون بمدینه آئی آنگاه ترا نصرت کنیم و نصرت تو بر ما واجب شد پس پیغمبر فرمود که روا است و بدین [illegible] پیغمبر از
آن سخن [illegible] که انصار گویند ما نصرت ترا بیعت بمدینه کرده ایم اگر لشکر بمدینه آئید ما بمدینه ترا بر ایشان نصرت کنیم و چون ابوبکر بنشست
پیغمبر گفت ای مردمان مشورت کنید تا چه باید کرد عمر بن الخطاب برپای خواست و همچنان که ابوبکر گفته بود بگفت پیغمبر او را نیز دعا کرد و گفت بنشین دیگر باره
فرمود ای قوم مشورت کنید مقداد بن عمرو برخاست و او نیز از مهاجر بود و گفت یا رسول الله ما نشستیم زدن از آنها و هرگز دون از تو و از آنحضرت از خدای
جان بکوشیم که بنی اسرائیل موسی را گفتند اذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون بلکه ما میگوئیم فاذهب

انت وربک فقاتلا انا معکما مقاتلون تو ما را بهر جا باری کن و از خدای آنحضرت خواه که ما در جنگ تقصیر نکنیم پیغمبر علیه السلام فرمود
که نیکو گفتی چنین که من خود از بیعت شما و جمله مهاجران آگاهم و در بیعت شما شک ندارم باز گفت ای مردمان مشورت کنید تا چه کنیم پس پیغمبر را
از [illegible] دانست شد که انصار را میخواهد سعد بن معاذ برپای خواست و گفت یا رسول الله بدین سخن مگر در حق ما انصار میخواهی گفت آری من تو
از شما میخواهیم و چون کار رسول الله بر ما [illegible] و [illegible] شما سعد معاذ گفت یا نبی الله هزار جان ما و مال و زن و فرزندان ما فدای تو باد ما بتو
ایمان آورده ایم و [illegible] کفر [illegible] را فرمان دهی آن کنیم [illegible] سوگند خورد بدان خدای
که ترا براستی بخلق فرستاد که اگر قوم انصار را بفرمائی که یکبار خود را در میان آتش سوزان اندازند یا در میان دریا خود را غرق کنند
از قول تو عدول ننمایند و بطوع و رغبت امتثال نمایند پس گفت یا رسول الله مبادا که در دل تو هیچ تردد بگذرد در حدیث که در راستی سخن ما توقف معلوم
شود که بمصاف در آئیم و شجاعت مردانگی و صبر و ثبات نمائیم و با دشمنان تو کارزار کنیم پیغمبر علیه السلام از این سخن شاد شد و گفت
یا سعد جزاک الله من ذلک و من وراءک و من قبلک [illegible] و هم از آنجا کوچ کردند و بنزد حضرت فرو آمدند و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم با ابوبکر از پیش برفتند تا جائی از قریش بازماندند چون بنزدیک برفتند مردی اعرابی را دیدند سید علیه السلام بپرسیدش و
گفت چه خبر داری از احوال قریش اعرابی گفت من شما را هیچ خبر نگویم تا شما بشتر نگوئید که شما کیستید سید علیه السلام فرمود که تو بشتر خبر ده
از آن ما نیز بگوئیم که کیستیم اعرابی گفت من چنان شنیدم که قریش فلان روز از مکه بیرون آمدند و اگر راست است امروز بفلان منزل
فرود آمده باشند و چنانکه او گفت بهمان منزل فرود آمده بودند پس گفت شما بگوئید که کیستید و از کجا آمدید سید علیه السلام جواب داد که
نحن من ماء ما از آبیم اعرابی گفت از کدام آب ای آب عراق یا از جای دیگر و دیگر جواب نگفتند و سید علیه السلام باز گردید و پیغمبر [illegible] خویش
و شب در آمد سید علیه السلام علی و زبیر العوام و سعد وقاص را گفت بروید بر چاه بدر و از آنجا خبر قریش معلوم کنید علی و زبیر و سعد برفتند بر
چاه بدر یک آب رسیدند چند اشتر دیدند که راویه با [illegible] آب کرده بود و ایشان [illegible] که قریش میبردند و دو غلام از ایشان بگرفتند و
بیاوردند و بخدمت سید علیه السلام آوردند و سید علیه السلام در نماز بود یاران رسول علیه السلام از آن غلامان پرسیدند که شما غلامان
کیستید گفتند غلامان قریشیم و آمده بودیم که ایشان را آب بریم صحابه با وی [illegible] و ایشان را بزدند و گفتند دروغ میگوئید شما از آن ابوسفیان
و صحابه آن [illegible] که ابوسفیان و کاروان بیاید [illegible] ایشان را با قریش ملاقات شود و غلامان چون [illegible] خوردند
گفتند ما از آن ابوسفیانیم ایشان را [illegible] کردند و احوال ابوسفیان میپرسیدند پیغمبر علیه السلام در نماز بود و ایشان میشنید چون از نماز
فارغ شد روی بدیشان آورد و گفت عجب است از شما که این غلامان چون راست گفتند تکذیب کردید و چون دروغ گفتند تصدیق کردید
و احوال میپرسید پس روی بغلامان کرد و گفت قریش کجا اند گفتند در فلان منزل فرود آمده اند پیش فلان تل و ریگ که آن را عدوه القصوی گویند
پس دیگر بپرسید که چند تن اند ایشان گفتند بسیار اند و عدد ایشان نمیدانیم سید علیه السلام پرسید که هر روز چند شتر میکشند گفتند روزی نه
و روزی ده رسول علیه السلام فرمود که نهصد و هزار باشند پس پرسید که از سران قریش که اند گفتند عتبه و شیبه و ابو البختری و حکیم بن حزام و نوفل بن خویلد و حارث بن عامر و طعیمه بن عدی و نضر بن الحارث و زمعه بن الاسود و
ابوجهل بن هشام و امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود چون این جماعت از قریش بر شمرد حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم روی بصحابه کرد و گفت که هذه مکة قد القت الیکم افلاذ کبدها گفت که مکه جگر پارهای خود را بشما انداخت

و دل سوی شام آمد چون پس مردی از انصار نام او حباب بن المنذر پیش حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله اگر درین منزل که فرود آمده اید
بحکم وحی فرود آمده اید [illegible]
[illegible]

اذ یریکهم الله فی منامک قلیلا ولو اراکهم کثیرا لفشلتم ولتنازعتم فی الامر ولکن الله سلم انه علیم بذات الصدور [illegible]

[illegible]

اذ انتم بالعدوة الدنیا وهم بالعدوة القصوی والرکب اسفل منکم ولو تواعدتم لاختلفتم فی المیعاد ولکن لیقضی الله امرا کان مفعولا [illegible]

[illegible]

اذ یریکموهم اذ التقیتم فی اعینکم قلیلا ویقللکم فی اعینهم لیقضی الله امرا کان مفعولا [illegible]

[illegible]

اذ یغشیکم النعاس امنة منه [illegible]

وینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم ویثبت به الاقدام [illegible]

ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح وان تنتهوا فهو خیر لکم [illegible]

[illegible]

مرگ اوی تو بر روی من آید تا روی من بر روی خرام شود پیغمبر سه بار عجب موهست بر تو اثش و دزنع پس پیغمبر صفها راست کرد و مشرکان
صفها راست کردند نخست کسی از مشرکان که بیرون آمد عتبه بود بنا بر آن سخن که ابو جهل گفته بود که عتبه از جنگ بترسید و این عتبه بزرگ
قریش بود و سری بزرگ داشت چنانکه هیچ خود در سر وی نامرخی پس عمامه در سر بست و زره بپوشید و سلاح تمام بر خود راست کرد و بیرون
آمد و میان دو صف بایستاد و برادرش شیبه و پسرش ولید با وی بودند عتبه آواز داد و مبارز خواست از مسلمانان پس سه تن از انصار
از صف مسلمانان بیرون شدند یکی را نام عوف بن سعد و دیگر حارث بن سعد و ایشان را پسران عفرا خواندندی و عفرا نام مادر ایشان بود
سیم عبدالله بن رواحه مهتری بود و این آن سه تن بیرون شدند عتبه گفت شما چه کسید و چه نامید هر کس نام و نسب خود بگفتند عتبه گفت
باز گردید که شما کفو ما نهاید و در میان شما از قریش بسیارند که کفو مااند که ما از بهر ایشان آمده‌ایم که با ما حرب کنند ایشان باز گشتند پیغمبر آمدند
پس عتبه به پیغمبر آواز داد که یا محمد سه کفو من کس بفرست از آن که با تو اند از قریش پیغمبر امیرالمومنین علی بن ابیطالب و حمزة بن عبدالمطلب
و عبیدة بن حارث را گفت شما بروید که شما هم سران ایشانید عبیده از ایشان پیرتر بود پس عتبه با عبیده بکارزار ایستاد و حمزه با شیبه
و امیرالمومنین علی با ولید نخست امیرالمومنین علی ولید را زخمی زد که میانش به دو نیم کرد و حمزه با شیبه همی گشت و عبیده با عتبه پس حمزه شیبه را
بکشت و عتبه و عبیده بر هم میگشتند پس عتبه مر عبیده را تیغی بر ساق زد و پایش به دو نیم کرد و مغز از استخوان پایش بیرون آمد علی و حمزه اندر
دویدند و عتبه را بکشتند و عبیده را برگرفتند تا خود را نزد پیغمبر آوردند گفت یا عبیده خوش دار که میان تو و بهشت جاودانه چندان است که جان
از تن جدا شود عبیده گفت اگر ابوطالب زنده بودی بدیدی که من بدان سخن که او گفت اولیترم و مرادش این بیت بود که ابوطالب
گفته است شعر و نسلمه حتی نصرع حوله ۞ و نذهل عن ابنائنا و الحلائل ۞ پیغمبر فرمود که تو سزاوارتری که او گفت را گفت
و تو سزاوارتر از وی پس پیغمبر اصحاب خود را بر حرب تحریص میکرد و حرب در پیوستند و پیغمبر علیه السلام در میان لشکر گاه از پس و پیش
میگشت و در این حال عبیدة بن حارث بمرد و تیری از مشرکان بیامد و بر مردی از انصار آمد نامش حارث بن سراقه از بنی ... کشته
شد و مردی بود از انصار نامش عمرو بن حجاج خرمای چند بدست داشت همی خورد پیغمبر اندر آمد و گفت میان شما و بهشت ...
چندانست که شهادت یابید ... پس عمرو بن حجاج آن خرماها از دست بینداخت گفت اگر چنین است ... پس شمشیر برگرفت
و در پیش صف شد و همی زد و همی کشت تا بکشتندش و پیغمبر با ابوبکر ... شد و روی بر خاک نهاد و زاری کرد و دعا و ابتهال میکرد
اگر این گروه که با منند هلاک شوند پس امروز کس ترا نپرستد ... مسلمانان ... ابوبکر دستش بگرفت
و گفت یا رسول الله بدعا بر خدای ... وعده ... جبرئیل بیامد از آسمان با هزار فرشته و پیش پیغمبر
بایستاد و او را گفت مژده باد مر ترا که خدای مرا با هزار فرشته بیاری تو فرستاد و این آیت برخواند قوله تعالی اذ تستغیثون ربکم
فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین پیغمبر گفت یا اخی جبرئیل هزار فرشته گفت یا محمد سه هزار فرشته بیاری شما فرستاد
ایشان از ... گفته ... پس جبرئیل این آیت برخواند قوله تعالی ولقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة فا
تقوا الله لعلکم تشکرون اذ تقول للمؤمنین الن یکفیکم ان یمدکم ربکم بثلثة الاف من الملائکة منزلین بلی ان
تصبروا و تتقوا و یاتوکم من فورهم هذا یمددکم ربکم بخمسة الاف من الملائکة مسومین پس پیغمبر این آیت بر
مومنان خواند پس مشرکان همه صفها با صف مسلمانان برکشیدند و پیغمبر ایشان را همی دید و عدد ایشان اندر ...

وحی کرد به فرشتگان که شما با صف مومنان بایستید که من بیم دل کافران اندر افکنم و شما کافران را همی زنید بر سر و گردن ... چنانکه خدای
عزوجل فرمود و اذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم فثبتوا الذین امنوا سالقی فی قلوب الذین کفروا الرعب فاضربوا
فوق الاعناق واضربوا منهم کل بنان پس چون فرشتگان خواستند که حمله برند بر مشرکان پیغمبر مشتی خاک برگرفت و بر روی مشرکان
انداخت و گفت زشت باد رویها ... آن خاک ... مشرکان اندر افکند و همه چشمها فراز شد و هیچ ...
و فرشتگان حمله بردند پیش مومنان و مشرکان روی باز پس کردند و هزیمت شدند و فرشتگان همی شدند و هر که را زدند همی افکندند ...
بر کافری زدندی ... سر تا ناخن پای ... استخوان ...
و هیچ جای جراحت پدید نبودی بر تن او ... مومن ... یاران پیغمبر چنین گفتند
که بسیار کس بود که با شمشیر آهنگ او کردیم تا شمشیر بوی رسانیدیم سر وی از تن جدا شدی ... و جراحت پدید نبودی
و جان ... که آن نه ما میکنیم که آن خدای عزوجل میکند چنانکه فرمود قوله تعالی فلم تقتلوهم ولکن
الله قتلهم و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و لیبلی المؤمنین گفت ای محمد بگوی که ایشان را نه شما کشتید که ایشان را
خدای کشت و آن خاک نه تو انداختی اندر چشم ایشان که آن خدای تعالی انداخت چون روز بنیمه رسید و آفتاب برگشت ایشان را هزیمت کرده
بودند و مسلمانان شمشیر در ایشان نهادند و همی کشتند و اسیر همی کردند و پیغمبر ایشان را از پس هزیمتیان بفرستاد و گفت از این کافران بسیار از بنی
هاشم اند چون عباس بن عبدالمطلب عم من و چون عقیل بن ابی طالب برادر علی و چون ابوالبختری بن هاشم اکنون هر که از شما عباس
را در هزیمت بیابید او را مکشید و عقیل و ابوالبختری را همچنین ... بیرون آورده اند و عباس مردی بزرگ ...
دیگر بود و در آن وقت که قریش صحیفه بنبشتند بر بنی هاشم که ما ایشان را زن ندهیم و معاملت نکنیم و سخن نگوییم ابوالبختری اندر آن سعی بسیار نمود
تا آن صحیفه که اندر کعبه آویخته بودند ... آن شرطها تباه کرد و اکنون شما او را مکشید هر کس از شما که ابوجهل را
بیابید بکشید و اگر اندر میان کشتگان بجویید که خدای عزوجل مرا وعده کرده است که امروز او را بکشد و اگر او را نشناسید
که رویش بخاک و خون متغیر شده باشد نشان او آنست که بر پای او جراحتی است که من آن وقت که خورد بودم با او بخانه عبدالله بن جدعان
بودیم و او بزرگتر و طعامی میخوردیم چون از سر طعام برخاستیم او خواست که مرا بجنباند و او بسال از من کهتر بود من او را بجنبانیدم و پایش بر ...
سرای آمد و زیر زانوش جراحت شد و آن جراحت هرگز ... نشان ...
و گفت اکنون بسم الله بروید و آنچه گفتم بکنید پس مسلمانان از پس هزیمتیان قریش برفتند پیغمبر علیه السلام شمشیر ... بدست داشت و ...
بر ایشان همی ... همی گفت قوله تعالی سیهزم الجمع و یولون الدبر بل الساعة موعدهم والساعة
ادهی وامر و ابو حذیفة بن عتبة آنجا بود و از بزرگان مهاجر بود و پدرش عتبه ... بود که بکشتند و عمش شیبه و برادرش ولید
بیک جای ... دل همی بسوخت و چون پیغمبر علیه السلام مومنان را از پس کافران بفرستاد ... که عم مرا عباس مکشید ابو حذیفه
نرم نرم با خویش گفت که ما پدران و خالان و برادران خویش را بکشتیم ... که عباس عم او ... بخدای که اگر من عباس را بیابم
شمشیر خویش بر سر زنم ... پیغمبر علیه السلام آن سخن بشنید و عمر بن الخطاب رضی الله عنه پیش پیغمبر ایستاده
بود او را گفت یا عمر شنیدی که ابو حذیفه چه گفت عمر گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا او را بکشم که کافر است و منافق شد پیغمبر گفت

که با عمر او کار و صلح نشد لیکن اندرو بیم و عم و [illegible] پس عمر الحاح کرد [illegible] مصطفی [illegible] عمر را بفرمود

خوانده بود و روز گفت یا ابا حفص قوم او را مکش باشد که خدای تعالی او را شهادت دهد و این سخن او را از شهادت کفارت کند و او را

بهشت بود پس این سخن از حضرت پیغمبر بشنید در پیش او حذیفه باز گفتا و حذیفه از آن سخن پشیمان شد و از خدای بترسید و [illegible]

پس کافران همی شد که با شد کشته شود و شهادت یابد و آن سخنان او را کفارت شود چنانکه پیغمبر گفت [illegible]

عظیم کردی که کشته شود و کشته نمیشد و چون دعا کردی دعای وی این بودی که یارب مرا شهادت روزی کن و بعد از پیغمبر در حرب

مسیلمه کذاب شهادت یافت و پیغمبر علیه السلام چون مسلمانان را از پس مشرکان قریش بفرستاد خود بعریش اندر شد [illegible] ایستاده و لشکر نصرت

[illegible] و سعد بن معاذ با یاران اندر عریش [illegible] همچنان با سلاح تمام ایستاده بودند تا کسی از مشرکان قصد پیغمبر

نکند و مومنان کافران را همی کشتند و اسیر میکردند مردی بود از انصار نام او ابو المنذر ابو البختری بن هشام را بیافت و با ابو البختری مردی

دیگر بود ابو المنذر گفت پیغمبر علیه السلام ترا زنهار داده است اما من این یار ترا زنده رها نکنم ابو البختری گفت تا جان با من است من غلام

که یار من است رها نکنم و هر چند کوشید سود نداشت پس ابو البختری با او جنگ کرد [illegible] ابو المنذر او را بکشت و بیامد و پیغمبر را احوال [illegible]

و عذر خواست و گفت بسیار جهد کردم [illegible] و عبد الرحمن بن عوف پیش از مسلمانی نامش عبد عوف بود [illegible]

و امیه دوست بود و امیه کافر بود عبد الرحمن را [illegible] عبد عوف خواندی و عبد الرحمن او را گفتی مرا عبد الرحمن خوان بنده خدای

گفت من رحمن نشناسم عبد الاله خوانم گفت روا است و امیه عبد الرحمن را عبد الاله خواندی پس آن روز امیه با پسرش [illegible] با مشرکان

بودند چون مشرکان [illegible] شد و امیه مردی پیر بود [illegible] پیاده [illegible] و پسرش که جوان بود [illegible] پیاده

شد و کسی [illegible] عبد الرحمن بن عوف [illegible] زره [illegible]

امیه بن خلف او را [illegible] آواز داد و گفت یا عبد الاله ما هر دو را اسیر کن [illegible]

عبد الرحمن [illegible] ایشان را بگرفت و اسیر کرد [illegible] بلال ایشان را بدید [illegible] امیه بوده

چون بلال مسلمان شده بود امیه [illegible] چنانکه حکایت آن گذشته است که ابو بکر رضی الله عنه او را بخرید [illegible]

بخشید و بلال آن کینه در دل داشت امیه بن خلف را در میان مشرکان میطلبید پس [illegible] امیه و پسرش را [illegible] عبد الرحمن بن

عوف اسیر کرده بود [illegible] بلال گفت یا عبد الرحمن این کافر را کجا میبری [illegible]

اسیران منند بلال گفت [illegible] کافران قریش [illegible] خدای و پیغمبر [illegible] مسلمانان

گرد آمدند با شمشیرها و پسرش [illegible] و عبد الرحمن بن عوف [illegible]

گشت [illegible] **لا اله الا الله محمد رسول الله** گفت [illegible]

[illegible] مسلمانان تیغ [illegible] عبد الرحمن بن عوف [illegible] بلال [illegible]

[illegible] مردی بود از انصار [illegible]

بن سعد [illegible] پیغمبر علیه السلام در طلب ابو جهل [illegible]

ایستاده بر اسب تازی [illegible] لشکر کفار [illegible] عمرو [illegible] ابو جهل [illegible] شمشیری [illegible]

و ابو جهل از اسب اندر افتاد و عکرمه پسر ابو جهل در آمد و عمرو را شمشیری بزد [illegible] دست عمرو بینداخت [illegible] که عمرو پای ابو جهل

بینداخت و عکرمه دست عمرو بینداخت و این عمرو بن سعد [illegible] و عکرمه پسر ابو جهل [illegible]

تا مردی از انصار بدانجا رسید نام او مسعود بن عفرا ابو جهل را دید [illegible] پای بریده و خون از وی همی رفت شمشیری بر کتف او زد [illegible]

بماند و ابو جهل [illegible] در خاک میگشت و عکرمه شمشیری بزد [illegible] مسعود [illegible]

برگشت و عبد الله بن مسعود مردی ضعیف بود در میان مسلمانان [illegible] در میان کشتگان میگشت ابو جهل را دید [illegible]

باقی بود و جان میداد [illegible] بر سینه وی نشست [illegible] عبد الله بن مسعود [illegible] سلاح [illegible] عصا [illegible] ابو جهل [illegible]

داشت عبد الله [illegible] ابو جهل چشم باز کرد [illegible] عبد الله بن مسعود [illegible]

شبان [illegible] ابو جهل [illegible] عبد الله گفت سپاس خدای را [illegible]

مهتران قریش کشته شدند [illegible] ابو جهل گفت [illegible] عبد الله بن مسعود

سر ابو جهل را از تن جدا کرد [illegible] پیغمبر [illegible] سجده شکر [illegible]

تعالی وعده خود راست کرد و دشمن خود را مقهور و مخذول گردانید و عکاشه بن محصن شمشیری [illegible]

و شمشیری سخت نیکو بود [illegible] پیغمبر علیه السلام عصایی که در دست داشت بوی داد و گفت [illegible]

عصا [illegible] چون در دست گرفتم [illegible] شمشیری [illegible]

میکردم [illegible]

کردم [illegible] عمر در قتال اهل بصره [illegible]

ضرب و گفت **يدخل الجنة من امتي سبعون الفا [illegible] فقال عكاشة ادع الله ان يجعلني منهم فقال**

صلى الله عليه وسلم انت منهم فقال رجل من الانصار يا رسول الله ادع الله ان يجعلني منهم فقال سبقك بها عكاشة

[illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible]

[illegible] عکاشه [illegible] پس چون رسول علیه السلام [illegible]

[illegible] یا رسول الله [illegible] عکاشه [illegible]

و عبد الرحمن بن ابو بکر [illegible] ابو بکر رضی الله عنه [illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible] ابو بکر گفت [illegible]

و از میان قوم بیرون آمد و مبارزت [illegible] ابو بکر رضی الله عنه خود [illegible] عبد الرحمن [illegible]

بجنگ او آمد [illegible] پس چون از غزو فارغ شدند [illegible] مصطفی صلی الله علیه و سلم [illegible]

قریش [illegible] در آن چاه افکندند و پیغمبر علیه السلام بسر آن چاه رفت و گفت **یا اهل قریش هل وجدتم ما وعد ربكم حقا فاني وجدت**

ما وعدنا ربنا حقا ای اهل قریش وعده خدای بدیدید که آنچه وعده کرده بود درست آمد و شما را ذل و هلاکت و ما را عز و نصرت
ارزانی داشت و این استفهام تقریرست یعنی ای کافران این ساعت اقرار توانید کردن از بهر آنکه در وعده خدای خلاف نیست
که معاینه بدیدید که اعلای کلمه حق کرد و نصرت اسلام داد چنانکه پیغمبر خود را وعده کرده بود چون پیغمبر علیه السلام این خطاب
کشتگان بکرد صحابه متعجب شدند و گفتند یا رسول الله سخن با کشتگان میگوئی سید علیه السلام فرمود لقد علموا ان ما وعدهم ربهم حقا
گفت ایشان میشنوند و این ساعت میدانند که در وعده حق سبحانه و تعالی خلاف نیست و روایتی دیگر گفته اند که چون کشتگان قریش را
در چاه افگندند سید علیه السلام در میانه شب برخواست و بر سر آن چاه رفت و با ابوسفیان و سلیمان ... با شیبه با ابوجهل یا فلان یا فلان
جمله مهتران قریش را که کشته بودند نام میبرد پس گفت هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا فقال المسلمون اتنادی
قوما قد جیفوا قال ما انتم باسمع لما اقول منهم ولکنهم لا یستطیعون ان یجیبوا چون سید علیه السلام در میان شب این خطاب
با کشتگان بکرد صحابه بشنیدند گفتند یا رسول الله ذکر نام ایشان میخوانی سید علیه السلام فرمود که ایشان اکنون بهتر از شما می شنوند لکن آنست که ایشان
باز نمی توانند داد و بعضی گویند هم از آن روز که ایشان را در آن چاه افگندند سید صلی الله علیه وسلم بر سر ایشان ایستاد و گفت یا اهل القلیب
من العشیرة التی کنتم لنبیکم کذبتمونی وصدقنی الناس واخرجتمونی واوانی الناس وقاتلتمونی ونصرنی الناس گفت ای قبیله
و عشیره من که در این چاهید بد عشیره بودید شما پیغمبر خود را بدروغ داشتید و دیگران تصدیق من کردند و شما مرا از پیش خود براندید و دیگران
مرا جای دادند و شما با من کارزار کردید و دیگران مرا نصرت کردند اکنون ببینید که وعده خدای عز و جل راست است و مرا نصرت داد
و شما را مقهور و مخذول گردانید و حسان بن ثابت را قصیده ایست در فتح بدر و این مقالات که پیغمبر با اصحاب قلیب گفت در آن یاد
کرده و این دو بیت از آن قصیده است شعر
ینادیهم رسول الله لما ۝ قذفناهم کباکب فی القلیب ۝ الم تجدوا
کلامی کان حقا ۝ وامر الله یاخذ بالقلوب ۝ چون سید علیه السلام اشارت فرمود که کشتگان را در چاه افگنند عتبة بن ربیعه را که مهتر
قریش بود بر روی میکشیدند و کنار چاه میبردند ابوحذیفه که پسر وی بود و مسلمان شده بود چون دید که پدرش را چنان در روی میکشیدند
تغیری در روی پیدا شد سید علیه السلام او را آواز داد و گفت یا ابا حذیفه مانا که در تو تغیری پیدا شده است گفت یا رسول الله تغیر من
از آنست که پدرم را عقلی بود و عقل و فضل تمام از وی موجود بود و بدان من امیدوار بودم که با سلام در آید و چون در ظلمت کفر بمرد
چون دیدم که این توفیق نیافت مرا ازین اندوه آمد چون ابوحذیفه رسول را علیه السلام این جواب بگفت رسول را خوش آمد و او را دعا کرد و جماعتی
بودند از قریش که مسلمان شده بودند و چون سید علیه السلام هجرت نمود کافران مکه ایشان را نگذاشتند که در پی سید علیه السلام بمدینه
روند و ایشان را عذاب میکردند تا از دین اسلام برگشتند و باز بکفر رفتند و چون لشکر قریش بجنگ پیغمبر می آمدند ایشان را با خود بیاوردند
و با کفار قریش کشته شدند و کشتگان که یاری و نصرت اسلام آمده بودند با آن قوم خطاب میکردند که شما بجنگ مسلمانان آمدید
یا بجنگ کافران ایشان خواستند که عذری آورند و گفتند ما باختیار نیامده بودیم ما در میان آن قوم ضعیف بودیم و باکراه و اجبار از دین
اسلام برگشتیم پس فرشتگان سخن ایشان رد کردند و عذر ایشان قبول نکردند و گفتند عالم خدای فراخ است چرا از مکه بیرون نشدید تا کفار
شما را از اسلام برآوردند و با کام شما را بجنگ اهل اسلام آوردند عذر شما مقبول نیست حق سبحانه و تعالی موافق قول ملائکه خبر باز داد
که عذر ایشان قبول نیست و گواه بود قوله تعالی ان الذین توفیهم الملائکة ظالمی انفسهم قالوا فیم کنتم قالوا

کنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها فاولئک ماویهم جهنم وساءت
مصیرا و علما در عدد کشتگان قریش اختلاف کرده اند بعضی گویند از ایشان هفتاد و دو تن کشته شده و همین مقدار اسیر شدند و بعضی
گفته اند چهل و پنج تن اسیر شدند و از کشتگان مسلمانان چهارده تن بودند شش از مهاجر و هشت از انصار پس مسلمانان
خلاف کردند در غنایمی که از مشرکان گرفته بودند بعضی گفتند این از آن ماست بعضی دیگر که بقتال مشغول بودند و در آن زمان غنیمت التفات
نکردند گفتند ما او را بتر بدین اموال ازیرا که ما قتال کردیم و کفار را از اسلام باز بردیم تا شما بر غنیمت رسیدید و جماعت دیگر از انصار که حراست رسول صلی الله
علیه وسلم کرده بودند ایشان گفتند ما احق بدین اموالیم ازیرا که ما ... پیغمبر را حراست کردیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن دشمن بود و هیچ
چیز دیگر مشغول نبودیم اختلاف بسیار کردند پس بر آن اتفاق کردند که این غنایم را جمع باید کرد و پیش پیغمبر نهاد تا او چه فرماید چون چنین کردند
پیغمبر علیه السلام در آن حکم نکرد و در انتظار وحی بود زیرا که غنیمت در شرایع مقدم حلال نبوده در توریت و انجیل و پیغمبر منتظر آن بود که خدای عز و جل
چه فرماید پس حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاد و قوله تعالی یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله والرسول فاتقوا الله
واصلحوا ذات بینکم واطیعوا الله ورسوله ان کنتم مؤمنین گفت ترا از غنیمت همی پرسند بگو که این غنیمت خدایراست و رسول را
تا هر چه خواهد بدان کند شما از بهر غنیمت جنگ مکنید تا خدای و پیغمبر او در طبع باشید پس مجموع غنایم را جمع کردند و بعد از آن اصحاب او ساخت
از انصار با بخش عبدالله ابن ... و پیغمبر او ... تا خدای عز و جل چه فرماید حضرت رسالت عبدالله بن رواحه و زید بن حارثه
بمدینه فرستاد که خبر فتح ببرند عبدالله را با اهل عالیه و زید را با اهل سافله چون زید بن حارثه بمدینه رسید عثمان را بگورستان بقیع یافت که رقیه دختر حضرت
رسالت وفات یافته بود و او زوجه عثمان بود و عثمان بسبب بیماری او از لشکر باز مانده بود و پس در آن موضع که رقیه را در گور نهاده بودند دست با
امیرالمؤمنین عثمان و مؤمنان همه بر روی گرد آمدند و خبر همی پرسیدند و زید خبر فتح و ظفر میگفت که چنین و چنین بود و چندین کشته شده و
بر اعداء او ... جماعت امیه و دیگر مهتران قریش که کشته شده بودند همه را نام میبرد و عباس بن عبدالمطلب را گفت که اسیر کردند و دیگر جمع
جماعت اسیران نام میبرد عثمان رضی الله عنه از آن خبر تعجب مینمود و چشم خود بمالید و گفت ای زید ای ... بیدار است یا در خواب
کسی که بمکه رفت حیسان بن الحارث الخزاعی بود که اشتری ... داشت از همه پیشتر او بمکه رسید و چون بمکه در رفت اهل مکه گفتند چه خبر داری
گفت عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه بن خلف و ... از قریش و ربیعه بن الاسود و ابوالبختری جمله کشته شدند و باقی مهتران اسیر شدند صفوان بن امیه
در پیش حجر ... نشسته بود چون چنان بشنید گفت ای مردم این مرد دیوانه است و اگر نه ... از وی بپرسید که صفوان بن امیه چه کردند زنده است
یا نه از او بپرسیدند که صفوان بن امیه چه کرد گفت برین نشسته است که می بینید صفوان بنیک نشسته است لکن پدر و برادر او را دیدم که کشته
صفوان برخواست و او را بزد و دشنام بسیار کرد و ابورافع که مولای عباس بود حکایت کرد که من خدمت خانه عباس میکردم و او و اهل بیت او
وام الفضل ... بودند علیه السلام ... و قریش اظهار میکردند و از قریش هیچکس چندان مال نداشت که عباس و مال او در قبایل عرب متفرق بود و من حرفی
مدت کسب بود و بعضی ... بعضی تجارت ... قریش را با عباس کم ... بعد از آنکه این خبر رسید من در خانه زمزم نشسته بودم و دل خوش
داری ابو... ابولهب چون واقعه قریش بشنید غمناک ... و ... شده خود را ... دیگر ... در خانه زمزم آمد و بنشست و حال واقعه قریش با
جماعتی ... بعضی گفتند ... است ... و حال این ... که با قریش همراه رفته بود برسید ابولهب گفت خبر درست ... او را
او را بر خود خواند و احوال از وی بپرسید او گفت ... در ... لشکر محمد ... ایشان ... سیم ... گوییا کرد

دست و پای ما بر بستند و چشمهای ما بدرخشید نه با ایشان قتال توانستیم کرد و نه از پیش ایشان توانستیم گریخت بنا کام هزیمت بر خود گرفتیم
و ایشان روی در قفای ما نهادند و چون گوسفند هر که را می یافتند میکشتند و هر که را میخواستند میگرفتند و دست و پای او در بند میکردند
و این همه از سبب آن بود که چون ما نزدیک محمد رسیدیم چهار سوار سپید پوش دیدیم که بر اسبان ابلق نشسته بودند و با تیغهای کشیده روی بر ما
نهادند چنانکه اگر لشکر روی زمین جمع شدندی با آن سواران بر نیامدندی ابو لهب چون این سخن بشنید دشنام او زیادت گشت گفت این
سواران که بودند ابو رافع گفت من چون این سخن بشنیدم آواز دادم که ایشان فرشتگان بودند که از آسمان بیاری محمد و لشکر وی آمده بودند
ابو لهب برخواست و از سر خشم تمام مرا طپانچه فرو زد و من با وی ... و مرا ضعیف دید برگرفت و بر زمین زد و بر سینه من نشست
و مرا میزد و از مردمان عباس کسی حاضر نبود که یاری من کردی تا مادر فضل بن عباس را خبر شد چوبی برگرفت و از خانه بیرون آمد و آن
چوب بر سر ابو لهب چنان بزد که سرش شکسته شد و گفت ای ملعون از آنجا که عباس حاضر نیست غلام او را بخواهی کشتن ابو لهب ... بسار
شد و مرادها کرد و بخانه رفت و یک هفته بگذشت که آبله سیاه برآورد و بمرد و سه روز مرده افتاده بود هیچکس پیش او نمیرفتند و میگفتند ...
بما سرایت خواهد کرد و بعد از سه روز حمالان او را در بر گرفتند و از مکه بیرون بردند و بر سر راه گودی کندند و او را در آن انداختند از دور اگر
هیچکس دست بر او میگرد ... و او را در گور نهند پس قریش که خویشان او بودند از دور بایستادند و سنگ بر گور او می انداختند تا در زیر سنگ شد
و این ساعت همچنان آن سنت در میان مردم مانده است هر کس که بدان راه گذرد سنگی بگور وی اندازد نعوذ بالله من خذلان الله وعذابه
پس چون واقعه بدر بمکه افتاد و خبر قریش بمکه رسید در هر سرای نوحه آغاز کردند و ... نهادند روز دیگر گفتند نوحه نباید کرد که چون خبر
رسد و یاران او بر ما شادکامی کنند و چه ... این اتفاق کردند و گفتند زنهار تا کسی از بهر اسیران ... تا نباید که محمد و اصحاب او خوش
شوند و بعد از آن هر چه ... زنان خود را از گریه و نوحه منع کردند و چندروز برآمد و هیچکس ظاهر نمیتوانست گریست و اسود
بن المطلب سه پسر داشت و هر سه را در بدر کشته بودند و نام ایشان زمعه و عقیل و حارث بود و اسود را ... چشم نابینا شده بود
و قریش چون از نوحه نهی کردند اسود محزون گشت و ... اگر چه آتش فراق فرزندان در دل داشت اما نوحه نمیارست و ترک گریستن کرده بود تا شبی آواز
جمع ... بشنود که زنی نوحه میکرد غلام خود را گفت برو ببین که مگر نوحه کردن دستوری داده اند تا من ساعتی دل خود خالی کنم پس غلام
برفت زنی را دید که شتری گم کرده بود و بر آن نوحه میکرد غلام بیامد و حال بگفت اسود چون سخن غلام بشنید فریاد از نهاد وی برآمد گفت این
زن از برای شتری که گم کرده است اینهمه نوحه میکند و مرا سه پسر کشته اند چرا نوحه نکنم و خود را از گریستن باز دارم و در حال
این چند بیت انشاء کرد و ... میگریست شعر اتبکی ان یضل لها بعیر * ویمنعها من النوم السهود * ولا تبکی علی بدر
ولکن * علی بدر تقاصرت الجدود * علی بدر سراة بنی هصیص * ومخزوم ورهط ابی الولید * فابکی ان بکیت
علی عقیل * وابکی حارثا اسد الاسود * وبکیهم ولا تسمی جمیعا * فما لابی حکیمة من ندید * الا قد ساد بعدهم
اناس * ولولا یوم بدر لم یسودوا * و چون پیغمبر علیه السلام خبر فتح بمدینه فرستاد مردم را هم در لشکرگاه گرد کرد و از ایشان
مشورت طلبید و گفت چه گوئید درین غنایمی که جمع شده است و اسیرانی که گرفته اند عمر بن خطاب رضی الله عنه بر پای خواست
و گفت یا رسول الله من صلاح آن می بینم که اسیران را همه بکشی و هر کس را ... تا اسیر خویش بکشند علی را بگوی تا عقیل را بکشد و حمزه را
بگوی تا عباس را بکشد که خدا تعالی داند که این مشرکان را هیچ مهر و محبتی در دل نیست و هر کس که کسان خود را بدست خویش بکشند

کشته شده و کس ... عداوت کنند و این ... را بر زمین کن چنانکه هیچکس از آن منتفع نتواند شد پس از آن
اسیران که در آن مجلس بودند یکی عباس بود گفت ای عمر ... قطعت الرحم قطع الله رحمک خدای رحم ترا ببرد پیغمبر علیه السلام
آن سخن عمر خوش نیامد و دیگر باره گفت یاران چه بینید عبد الله بن رواحه برخواست و او مردی بود از مبارزان انصار گفت یا رسول الله من
آن بینم که یک وادی ... پر از هیزم کنی و آتش در آن افکنی و این غنایم را تمام بسوزانی پس از آن این اسیران را در آن آتش اندازی تا بسوزند
عباس دیگر باره همان سخن گفت که عمر را گفته بود پیغمبر را از آن سخن نیز ناخوش آمد و دیگر باره گفت یاران تدبیری کنید ابو بکر گفت یا رسول الله
این اسیران ... و عم زادگان تواند و خویشان ما اند و ما را خدا تعالی بر ایشان ظفر داد اکنون ما را بر ایشان رحم باید کرد و از ایشان الفدا
باز باید گرفت که ایشان توانگرانند و مال دارانند هر کس تن خویش باز خرد تا ایشان آزاد شوند و مسلمانان را از آن قوتی بود پیغمبر را
این تدبیر خوش آمد و تبسم کرد و گفت یا ابا بکر مثل عمر از فرشتگان همچنانست که جبرئیل که هر کجا عقوبتی و بلائی بود او در رفتی همچنانکه قوم لوط
و قوم فرعون و مثل تو از فرشتگان همچون میکائیل است که هر کجا رحمتی بود او آوردی و باران او آوردی و رحمت بر قوم خویش او آوردی و مثل تو
از پیغمبران چنان است که ابراهیم از رحمت بر خلق گفت فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم و مثل عیسی که گفت
ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر از پیغمبران چنانست که مثل نوح که گفت رب لا
تذر علی الارض من الکافرین دیارا و چون مثل موسی علیه السلام که گفت ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم
فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم پس پیغمبر ... بر هر دو نیک گفت اکنون ... تا خدای عزوجل ... پس خدای تعالی در آن مجلس آیت
فرستاد قوله تعالی ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و در شریعت پیغمبران پیشین
چنان بود که غنیمت را بآتش بسوزانیدندی یا در زیر زمین کردندی چنانکه هیچکس را از آن بهره نرسیدی و اسیران را بکشتندی و همه پیغمبران پیشین چنین
کردندی شما طمع کردید در آن تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة خدای تعالی شما را ثواب آن جهان دهد و شما این جهان
خواهید لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و اگر نه آن بودی که قضای خدای عزوجل رفته بود که
پیش ازین غنیمت حلال کند شما را عذابی فرستادی که بزرگ بودی ... و طمع بمال ... پس چون پیغمبر این آیت برخواند
گفت اگر شما را عذاب آمدی از شما بجز عمر کسی خلاص نیافتی ... دیگر آیت فرستاد و گفت فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا پس خدای
عزوجل غنیمت حلال کرد و حکم ابو بکر ... در آن حکم کرد و شریعت بر آن نهاد و ... لشکرگاه و دیگر روز ... خواست که سوی
مدینه رود و عبد الله بن کعب که اسیران بعهده او بود ... و این اسیران را ... کرد و خود با یاران ...
و ایشان را نگاه میداشت و آنشب عباس بن عبد المطلب همه شب ناله میکرد از درد که سخت بسته بودند پیغمبر علیه السلام ناله او بشنید و خوش بر وی
نیامد و خوابش نمی آمد چون نیمی از شب بگذشت عبد الله بن کعب بیامد و بپرسید که عم مرا عباس چرا ... است عبد الله گفت یا رسول الله دستش سخت
بسته اند رسول گفت مرا ... از غم او خواب نمی آید گفتم یا رسول الله دستش باز داریم گفت نه و لیکن بندش سست کن که عم ... است
و دست عباس سست تر کرد و ناله عباس بنشست و پیغمبر علیه السلام را ... و دیگر روز لشکر برگرفت با غنیمت و اسیران و قصد مدینه کرد و آن شب
بمنزل ... آمدند نام او ... پیغمبر فرمود که ... اسیران را ... تا ایشان را ببینیم و یاران پیش او ایستاده بودند چون
عقبة بن ابی معیط ... آن بود که ... پیغمبر صلی الله علیه وسلم انداخته بود و پیغمبر نذر کرده بود که ... چون او را

جد به امیر المؤمنین علی گفت که آن مرد من بجای آور علی شمشیر کشید و آهنگ او کرد که او را بزند گفت یا محمد اگر [illegible] کودکان مرا
بکه میسپاری گفت به آتش دوزخ پس علی شمشیر زد و سرش [illegible] حارث [illegible] و او آن بود که گفته بود اللهم ان
کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم چون لشکر قریش [illegible] شد گو
ایخدای اگر این [illegible] حق است باران از آسمان سنگ فرست [illegible] عذاب [illegible]
یاد کرد و بعضی گویند این سخن در شان وی آمد **ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح** چون پیغمبر او را بدید عاصم بن ثابت الافلح را گفت او را
بکش و این عاصم از انصار بود چون پیغمبر علیه السلام اسیران را آنجا عرضه کرد و این دو تن را بکشت از آنجا روان شد تا الصفرا رسید که
میان دو کوه بود [illegible] فرود آمد و از آن منزل بگذشت بر سر چاهی فرود آمدند نام او [illegible] و آنجا غنیمت میان یاران قسمت کرد همه را
هشت کس که در آن روز جنگ حاضر نبودند [illegible] قسمت کرد یکی عثمان بن عفان که در مدینه مانده بود بجهت بیماری رقیه دختر حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم دیگر طلحة بن عبید الله و سعید بن زید که ایشان را تجسس کاروان فرستاده بود و ایشان در بیابان راه گم کرده بودند و بوقت
نرسیدند دیگر ابو لبابه که او را خلیفه خود گذاشته بود در مدینه بر ساقه دیگر عاصم بن عدی که خلیفه بود بر عالیه دیگر حارث بن حاطب که او را
علی عمرو بن عوف باز گردانیده بود دیگر حارث بن الصمه که [illegible] شده بود [illegible] دیگر خوات بن جبیر و شمشیر ذو الفقار را از آن منبه بن
حجاج بود و بعضی گویند از آن عاص بن منبه بود و امیر المؤمنین علی [illegible] او را اسیر کرده بود [illegible] و آن تیغ بر گرفت و پیش حضرت
رسالت آورد حضرت رسالت علیه السلام بدو بخشید و در این روز که غنایم قسمت فرمود پیغمبر را جامی بود که او را [illegible] گفتندی که
[illegible] بود و او در مدینه مانده بود و چون خبر فتح بشنید پیش پیغمبر آمد در این منزل که غنیمت بخش میکرد [illegible]
و پیش پیغمبر نهاد و پیغمبر با یاران بخوردند تا آنرا بخوردند چون کاسه او تهی شد [illegible] از غنیمت [illegible] و جام [illegible] داد
و از آن منزل متوجه مدینه شد و عبد الله بن کعب را گفت که تو با یاران [illegible] اسیران را بمدینه رسان و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از
پیش برفت [illegible] و آن [illegible] مردمان مدینه [illegible] از آن منزل پیش آمدند تهنیت و پیغمبر [illegible] مردم
سلام میکردند و تهنیت میگفتند [illegible] از انصار نام او اسامه بن سلمه [illegible] بسته بود و پیش حضرت رسالت [illegible] بود [illegible]
و مردانه و چند تن را از قریش او کشته بود [illegible] سید [illegible] که عمران قریش [illegible] کشته شدند [illegible] دیدیم [illegible]
پیر زنان [illegible] اسیران دست [illegible] تا [illegible] رسیدیم [illegible] تبسم [illegible] پیغمبر [illegible] قریش [illegible]
و [illegible] بود [illegible] گفت [illegible] که آن [illegible] قریش بودند [illegible] [illegible]
کردند پس پیغمبر از آن منزل بمدینه آمد و بخانه سوده بنت زمعه که او زن حضرت رسالت بود فرود آمد و [illegible] آن زن [illegible] بود
که در میان قریش [illegible] شده بود [illegible] عقیل و حارث و [illegible] یعقوب [illegible] و [illegible] مصطفی [illegible] فرود آمد
[illegible] میکرد [illegible] مصطفی صلی الله علیه و سلم [illegible] پیش [illegible] خود [illegible]
[illegible] عایشه بود و دیگر روز صباح عبد الله بن کعب اسیران [illegible] رسانید و [illegible] که حضرت رسالت [illegible] آمد [illegible] سوده
و [illegible] که پیغمبر [illegible] بخانه عایشه [illegible] عبد الله اسیران را بخانه سوده فرود آورد [illegible] قریش [illegible]
عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث [illegible] ابی سفیان [illegible] سهیل بن عمرو [illegible] چنین

چنین تنها بگذاری [illegible] اسیر کرده [illegible] و [illegible] که [illegible] مردم [illegible] شده و پیغمبر را
خبر دادند که اسیر را بخانه سوده بردند [illegible] پیغمبر [illegible] آمد و بر خواست و بخانه سوده رفت چون او را
[illegible] آمد سوده را دید که این سخن با سهیل بن عمرو میگفت پیغمبر [illegible] آمد گفت یا سوده [illegible] او را [illegible]
در خانه [illegible] گفت [illegible] عایشه [illegible] اسیران [illegible] ابو العاص [illegible]
[illegible] گفت [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] سوده [illegible] عم [illegible] طلاق که
مصطفی [illegible] چندان که [illegible] اجابت [illegible] اسود بن [illegible]
ضعیف [illegible] شعر [illegible] گفت [illegible]
پرسید [illegible] شعر [illegible] سوده [illegible]
و سوده [illegible] حضرت رسالت [illegible] چون [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] پیغمبر [illegible]
و [illegible] پیغمبر [illegible] عایشه [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] زنان [illegible]
چون زنان [illegible] عایشه [illegible] نوبت [illegible] عایشه [illegible]
نوبت عایشه [illegible] پیغمبر [illegible] و چون پیغمبر [illegible]
[illegible] اسیران [illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible] محمد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اسیران [illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible] اسیران [illegible] سهیل
بن عمرو [illegible] پیغمبر [illegible] و [illegible]
[illegible] پس پیغمبر عباس بن عبد المطلب را [illegible] اسیران [illegible]
[illegible] عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث و [illegible] ایشان [illegible]
باز عباس گفت یا محمد من [illegible] مسلمان بودم [illegible] پیغمبر گفت [illegible] خدای [illegible]
و از میان لشکر [illegible] اسیر کرد [illegible] عباس گفت [illegible] اسیر کرد [illegible]
پیغمبر علیه السلام فرمود [illegible] خدای [illegible] مسلمانان [illegible] عباس گفت [illegible]
که چندین [illegible] پیغمبر علیه السلام فرمود [illegible] فضل [illegible]
میان [illegible] عباس گفت [illegible] خدای [illegible] عباس گفت [illegible]
[illegible] خدای [illegible] و تو پیغمبر خدای [illegible] عباس [illegible] مسلمان

شده بود آن بر سر تن را فدا بداد و ایشان نیز مسلمان شدند و فدای هر قتیل آیت فرستاد و در شأن عباس قول الله تعالی قل لمن فی
ایدیکم من الاسری ان یعلم الله فی قلوبکم خیرا یؤتکم خیرا مما اخذ منکم و یغفر لکم گفت بگوی عباس را که فدای خود
مرا در رستمی مال از آن زیادت ... که از تو ستده بود بدان جهان ترا پاداش ... عباس بن ... سلام در آمد و تو ... از آن شد که ... بود و عباس گفتی
فدای مرا ... که ... این جهان ... آن جهان ... امید دارم که وفا کند پس ابوسفیان را گفتند تو نیز فدا فرست
پسرت را ابوسفیان ... جواب داد ... یکی پسر کشته شد ... که ... هم مال ... پسر ایشان ... که خدا ...
کرده شد تا برین چند گاه بگذشت یکی از انصار نام او سعید بن عبدالرحمن ... عمره ... پس ... ابوسفیان
ابن سعید بن عبدالرحمن ... گرفت ... گفت اگر عمرو ... بازگردانند ... او را ...
تر ... پس آن سعید ... فرستاد ... ایشان ... بازفرستاد و ابوسفیان
سعید را به مدینه بازفرستاد و از جمله اسیران یکی ابوالعاص بود داماد پیغمبر علیه السلام و زینب ... ابوالعاص ... قریش ... بود و او
اسیر کردند و از دامادان قریش بود ... و امانت ... معروف بود در میان قوم ... مکه ... و سبب
زینب او آن بود که ... ابوالعاص خواهرزاده خدیجه بود و خدیجه ... از رسول علیه السلام التماس کرد ... ابوالعاص
در شب ... زینب را به ابوالعاص تزویج ... کرده ... وحی ... پیغمبر علیه السلام ... دختری دیگر ... نام او رقیه ... عتبه
پسر ابولهب ... وحی آمد خدیجه و دختران ایمان آوردند ... ابوالعاص ... ایمان نیاورد ... پیغمبر ... علیه السلام ...
... پس ... مشورت کردند که محمد را کار دختران خود فارغ شده است ... پیش ...
طریقی باید ساخت که دختران ... ایشان ... که کاری دیگر ... پیش ابوالعاص رفتند
و گفتند ای ابوالعاص ... قریش ... دختر محمد را طلاق کن ابوالعاص گفت ... دختری دیگر ...
محمد را اختیار کنم ... ابن ... چون ... عتبه بن ابی لهب ...
گفتا ... دختران ... قریش هر کدام که ... دختر محمد را ... عتبه ... ایشان ...
از ... دختر سعید بن العاص ... طلاق ... ایشان ... رقیه را طلاق داد ... بیرون آمد
امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه او را ... زینب و ابوالعاص چون ابوالعاص ...
و ... فدای اسیران ... فرستاد ... زینب ... فدای شوهر خود ... تمام ...
داده بود ... چون ... رسید پیغمبر علیه السلام ... بر آن ... رقتی عظیم ... پس صحابه را فرمود
که ابوالعاص را رها کنید و فدای ... باز دهید ... حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را رها کردند و فدا ... باز دادند
پیغمبر علیه السلام با ابوالعاص قرار داد که چون به مکه رسد زینب را به مدینه فرستد ... زید بن حارثه و یکی از انصار ... همراه
کرد و ... علیه السلام با ایشان گفته بود ... بیرون مکه ... بنشینند تا ابوالعاص ... زینب را ... فرستد و شما ملازم او
باشید و او را به مدینه رسانید پس ابوالعاص چون به مکه رسید ... زینب کرد ... ساخت و او را ... برادر خود کنانه

که ابن الربیع را همراه وی کرد تا او را بیرون مکه برده ... بسپارد چون ... قریش ... خبر شدند ...
که او را به مدینه می برند ... هبار بن الاسود بن المطلب ... زینب ... رسید ...
... زینب ... حامله بود ... حمل از او جدا شد بعد از آن ... قریش ... کنانه برادر ابوالعاص ...
... خواهند کرد ... تیری ... که هر که نزدیک این هودج آید
... پس جمله بازپس ... ابوسفیان بن حرب ... رسید چون دید که ...
کنانه را گفت ای کنانه ساعتی ... تا من با تو سخنی بگویم کنانه گفت بگوی ابوسفیان گفت ای کنانه ... که میان ما و محمد چه خون ...
... ابن ... مسکین ... این ساعت ... دختر او را ... مردان ... عرب چون ... حمل ضعیف ... کنند
و گویند قریش ... دختر محمد ... بیرون ... سپاهی ... دختر ...
... الغرض ... دختر محمد ...
باز مکه ... تا مردم از این سخن فارغ شوند بعد از آن ... بیرون آوری ...
... قریش ... دختر خود را ... رسانید ...
و کنانه ... زینب را بیرون آورد و قریش ... این دو بیت ... **شعر**
... بنت محمد ... ولست ابالی ما حییت عدیدهم ... وما استجمعت قبضا یدی بالمهند ... و چون ابوسفیان
... قریش ... زن ابوسفیان ... پدر و برادران او کشته بودند ... قریش ...
... زینب ... محمد ...
بیرون ... ایشان این بیت گفت **شعر** ...
...
پس چون زید بن حارثه زینب را به مدینه آورد و آن حکایت ... پیش رسول علیه السلام باز گفت ...
...
اگر ... العاص
... ابوالعاص ... شام ... تجارت ...
... حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ... ابوالعاص ...
... زینب ... پیغمبر علیه السلام
... پیغمبر صلی الله علیه وسلم ... مسجد ... زینب ... ای مسلمانان ... ابوالعاص
را ... پیغمبر علیه السلام روی با صحاب کرد و گفت شنیدید ... یا رسول الله ... والذی نفس محمد بیده
ما علمت بشیء من ذلک حتی سمعت ما سمعتم ... ابن ... که جان محمد ... ابوالعاص را ...
لکن چون زینب ... اسلام ... که اگر ... زینهار ... از کفار کسی ...

بغض ایمان کردن چون پیغمبر علیه السلام این سخن بگفت زینب از زینب رست برداشت مابان ابو العاص را و ظاهر شد در مدینه و پیغمبر علیه السلام
زینب را رضی الله عنها گفت تیمار دار و اکرام ابو العاص میکن لیکن نزدیک او مرو که تو این ساعت بر وی حرام شده و کس فرستاد
نزدیک آن لشکر که مال ابو العاص برده بودند و گفت شما میدانید که ابو العاص را با ما چه نسبت است و مالهای او شما برده اید اگر با او جمیله
کرامتی باشید و اگر ندهید مال از آن شماست ایشان گفتند مال و جان ما فدای پیغمبر خدای باد پس مال ابو العاص بجملگی پیش پیغمبر علیه السلام آوردند
و بنهادند پیغمبر علیه السلام آن مال با ابو العاص باز داد و ابو العاص آن مال برگرفت و باز بمکه رفت و هر مالی که پیش او بود از مال مردم اگر امانات
و اگر تجارت جمله بصاحبان مال رسانید و چون از آن فارغ شد روزی قریش را جمع کرد و گفت هیچکس از شما بر من حقی هست گفتند نه
جزاک الله عنا خیرا آن امانت که تو بجای آوردی هیچکس بجای نیاورد آنگاه گفت بدانید که من بمحمد ایمان آوردم و بدین اسلام
رفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون مسلمان شد گفت بقریش من میخواستم که در مدینه
مسلمان شوم در خدمت پیغمبر علیه السلام لکن از بهر آنکه شما را ظن افتادی که من طمع در مال شما کردم و هرگز با شما نخواستم و او اسلام خود
موقوف کردم تا اکنون که آمدم و مال شما رسانیدم و امانت بگزاردم و وقت من میسر شد اکنون ایمان آوردم این بگفت و برخاست
و با مدینه رفت و پیغمبر علیه السلام باز زینب را بنکاح او فرستاد و چنین میگویند که چون ابو العاص بمدینه رفت و آن [illegible] زنی [illegible]
بود [illegible] باز وی [illegible] مسلمان شو [illegible] ابو العاص گفت [illegible]
باشد که ابتدا آن خیانت بوده [illegible] حال ترک امانت [illegible] و اسیران [illegible] پیغمبر علیه السلام بر ایشان منت نهاد
و ایشان را دستوری داد و از جمله ایشان یکی ابو العاص بود و دیگر ابو عزه جمحی [illegible] شاعر بود و [illegible] عیال [illegible] داشت و سبب
گذاشتن وی آن بود که پیغمبر علیه السلام گفت ای محمد تو میدانی که من مردی صاحب عیالم و مرا هیچ حیلت نیست اکنون مرا آزاد کن تا باسر
عیالان خود روم پیغمبر علیه السلام او را دستوری داد و این ابیات از آن اوست که در آن وقت گفته شعر من مبلغ عنی الرسول محمدا *
بانک حق والملیک حمید * وانت امرؤ تدعوا الی الحق والهدی * علیک من الله العظیم شهید * وانک من حاربته لمحارب *
شقی ومن سالمته لسعید * ولکن اذا ذکرت بدرا و اهله * تاوب ما بی حسرة و قعود * حکایت

عمیر بن وهب که قصد هلاک پیغمبر علیه الصلوة والسلام کرده بود محمد بن اسحق رحمه الله گوید عمیر بن وهب الجمحی [illegible] بود [illegible]
بن امیه در حجر خانه کعبه نشسته بود بعد از چند روز که واقعه بدر بقریش افتاده بود و حکایت آن واقعه همی کردند و حسرتها همی خوردند صفوان
بن امیه گفت ای عمیر ما را مردن از چنین زندگانی بهتر است و ما بودن بعد از چنین حالها حرام است دیگر صفوان از این سخن بگریست عمیر بود
از آنکه او شیطانی از شیاطین قریش بود و پیوسته در ایذای پیغمبر علیه السلام و اصحاب او کوشیدی چون در مکه بودند و بر آن سر
بود علی الخصوص آن ساعت که پسر او را اسیر برده بودند چون صفوان این سخن بگفت عمیر گفت ای صفوان اگر نه آن بودی
که من وام دارم و چون من بروم هیچکس نباشد که آن بگزارد و عیال من ضایع مانند برخاستمی و بهانه اسیر جستمی بمدینه رفتمی و محمد را
بهر حال بکشتمی و انتقام همه از وی بکشیدمی صفوان چون این سخن بشنید خرم شد و گفت ای عمیر اگر تو این بکنی من عهد میکنم که وام
تو بگزارم و نفقه عیالان تو بدهم اکنون برخیز و برو اگر کاری میکنی بکن این سخن با کس مگوی پس عمیر برخاست و شمشیر خود تیز کرد و
با مار زهر که هلاک بکرد زهرآلود کرد و در برگرفت و برنشست و روی بمدینه نهاد چون بمدینه رسید عمر بن الخطاب رضی الله عنه در

مسجد با صحابه چند ایستاده بود و حکایت روز بدر میکردند و قصهها که حق تعالی مسلمانان را کرامت کرده بود و باز میراندند در این حال عمیر بن وهب را
دیدند بر اشتری نشسته و شمشیری حمایل کرده می آمد بر در مسجد پیغمبر علیه السلام فرود آمد و شتر را بخوابانید عمر رضی الله عنه گفت این عمیر دشمن خداست
الا از بهر شری اکنون اینجا نیامده باشد چون عمیر فرود آمد و خواست که در مسجد رود عمر آن جمع را گفت بر او نگاه دارید تا من در حجره
سید علیه السلام گویم ایشان عمیر را نگاه داشتند و عمر رضی الله عنه باندرون رفت و گفت یا رسول الله عمیر بن وهب آن دشمن خدا و رسول آمده
و شمشیر حمایل کرده است و میخواهد که شما را ببیند پیغمبر علیه السلام فرمود که با من بیار عمر برخاست و بدست قبضه شمشیر و بدست حمایل شمشیر وی
بگرفت و دیگر یاران را گفت در وی او را در مسجد در آورند و جماعت انصار را گفت بیایید و او را نگاه دارید که از وی [illegible]
ایمن نبوید پس چون او را باندرون مسجد بردند عمیر بر قاعده عرب سلام کرد و گفت انعموا صباحا یعنی بامداد شما خیر باد و این قاعده اهل جاهلیت
بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که یا عمیر قد اکرمنا الله بتحیة خیر من تحیتک حق تعالی ما را اکرام کرده است بتحیتی از این تحیت بهتر
یعنی سلام تحیت اهل بهشت است عمیر گفت یا محمد من قدیم العهدم و تحیت شما نشنیدم بعد از آن فرمود یا عمیر بچه کار آمده گفت از بهر پسر خود آمده ام که او را
اسیر کرده اند آمدم تا باز خرم پیغمبر علیه السلام گفت چون از بهر پسر آمده این شمشیر از بهر چه حمایل کرده گفت از بهر پسر آمده ام پیغمبر فرمود که دروغ
میگوی ای عمیر گفت لعنت بر این شمشیر باد که هیچ کار با ما نیامد در روز بدر پیغمبر فرمود که راست بگوی و اگر نه من راست بگویم گفت بگوی پیغمبر علیه السلام
فرمود که روز فلان در دار با صفوان بن امیه در حجر خانه کعبه نشسته بودی و حکایت قتلان قریش میکردید که روز بدر ایشان را در قلیب آوردند و حسرت میخوردید
و صفوان گفت ای عمیر بعد از وفات ایشان در حیات ما چه خیر و فایده و مرگ ما را بهتر از این زندگانی بعد از آن تو او را گفتی که اگر نه سبب آن
بودی که مرا وامی چند هست و دامن گیر شده است و دیگر نفقه عیالان که اگر من آنجا باشم ضایع خواهند بود من برخاستمی و بهانه اسیر بمدینه رفتمی و محمد را
بکشتمی آنگاه صفوان گفت نفقه عیال و وام از وی تو بر من تو برو و این کار بکن آنگاه تو این سخن با کس مگوی برخاستی و شمشیر تیز کردی و
زهر دادی و بعد از آن زهرآلود کردی و در برگرفتی و آمدی تا بدینجا که مرا بقتل آوری عمیر چون این سخن بشنید در دست و پای پیغمبر افتاد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک محمد رسول الله ایمان آوردم بخدا و بپیغمبر او پس گفت یا رسول الله چون در مکه بودی خبرها از وحی خبر میدادی
ما ترا تکذیب میکردیم و میگفتیم این خود محال است که آنچه میگوید از آسمان وحی می آید امروز مرا یقین شد که همه حق بوده و هر چه میگفتی راست بوده
است بدانکه این مواضعت که من و صفوان با هم کردیم در حق تو جز خدای هیچکس از آن خبر نداشت چون خبر بازدادی یقین دانستم که خدای عز وجل ترا
آگاه کرده است و تو پیغمبر خدایی حق شکر و سپاس خدای را عز و جل که مرا هدایت روزی کرد و از چاه ضلالت بیرون آورد پس چون عمیر مسلمان
شد عمر دوست تر از وی بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم صحابه را گفت عمیر این ساعت برادر شماست باید که با وی مواسات و مدارات کنید و او را
قرآن و احکام شریعت بیاموزید و پسر او را دستوری دهید چون چند روز بر این بگذشت عمیر گفت یا رسول الله من در حالت کفر ایذاء مسلمانان بسیار
کرده ام اکنون میخواهم که دستوری دهی تا بمکه باز روم و همچنانکه در حالت کفر مسلمانان را بر کار بیدم این ساعت در مسلمانی کافران را [illegible]
و ایشان را بدین حق دعوت میکنم پیغمبر علیه السلام او را دستوری داد و بمکه باز رفت و صفوان چون با عمیر این مواضعت کرده بود و او را از بهر قتل
سید علیه السلام بمدینه فرستاده و پیش او یقین بود که عمیر کاری خواهد کرد و پیغمبر را علیه السلام بقتل خواهد آورد و هر روز قریش جمع [illegible] را گفتی
که دل خوش دارید که زود باشد که شما را خبری آید که از فرح آن اندوه روز بدر فراموش کنید و از شادی آن [illegible] گذشته را فراموش کنید
و این گفتی و بسر راه مدینه رفتی و خبر پرسیدی تا یک روز که از مدینه می آمد خبر عمیر از وی پرسید گفت عمیر مسلمان شد صفوان از آن روز دلگیر

عظیم در خشم شد و از عمیر ترسید شد و باز بجانه درست و سوگند خورد که تا زنده باشد با عمیر سخن نگوید [illegible] عمیر بمکه آمد و در اسلام عظیم
صلب بود و پیوسته کافران را در [illegible] بر اسلام دعوت کردی تا خلقی انبوه بر دست وی مسلمان شدند و آن عمیر آن بود که
روز بدر ابلیس را دیده بود که پشت بداده بود و هزیمت بر خود نهاده و حکایت وی چنان بود که ابلیس بصورت سراقه بن مالک در پیش لشکر
قریش افتاده و چون مصاف [illegible] ایشان را گفت [illegible] بنی کنانه هیچ اندیشه مکنید که من در پیش شما [illegible]
کشته و سبب آن بود که میان قریش و بنی کنانه عداوت [illegible] بود چون لشکر [illegible] و ابوسفیان [illegible] که مبادا
بنی کنانه [illegible] ابلیس [illegible] بصورت سراقه بن مالک [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] جبرئیل
و میکائیل و فرشتگان [illegible] حضرت پیغمبر علیه السلام فرود آمدند ابلیس چون ایشان را بدید در حال هزیمت بر خود نهاد عمیر او را بدید گفت ای
سراقه کجا میروی [illegible] ابلیس جواب داد که انی
اری ما لا ترون گفت آنچه من می بینم شما نمی بینید [illegible]
کشته که چون ابلیس جبرئیل و فرشتگان را دید [illegible]
[illegible] و این آیت در شان وی فرستاد قوله تعالی
فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه وقال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف الله [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب و یکی حسان بن ثابت [illegible] امیر المؤمنین ابابکر صدیق [illegible] رضوان الله علیهم اجمعین [illegible]
[illegible] عبد الله بن الزبعری [illegible] نضر بن الحارث [illegible]
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] نضر بن الحارث [illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] زبیر بن العوام و دیگری مقداد بن عمرو و مرثد بن ابی مرثد [illegible] از مدینه بیرون آمدند
هفتاد اشتر [illegible] ایشان [illegible] سیصد و سیزده تن بودند [illegible]
[illegible] از مهاجر [illegible] انصار [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی رضی الله عنه [illegible] رضوان الله علیهم اجمعین [illegible]
غزوهٔ ششم غزوهٔ بنی سلیم بود محمد بن اسحق رحمه الله گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از غزوهٔ بدر فارغ شد و بمدینه آمد [illegible]
روز در مدینه بود و بعد از آن بغزوهٔ بنی سلیم شد و سباع بن عرفطه الغفاری [illegible] در مدینه [illegible]
[illegible] بنی سلیم [illegible] و سه روز آنجا مقام کرد و هیچ جنگ [illegible]
و بمدینه آمد و بقیهٔ شوال و ذی القعده [illegible] سال دوم از هجرت [illegible] در مدینه بود [illegible] قریش [illegible]

سویق بود غزوهٔ هفتم غزوهٔ سویق بود و سبب آن غزوه چنان بود که چون واقعهٔ بدر افتاد ابوسفیان بن حرب سوگند خورد که تا [illegible]
[illegible] انتقام آن روز از محمد و اصحاب او باز نخواهد [illegible] در ماه ذی الحجه سال دوم از هجرت با دویست سوار از مکه بیرون آمد و قصد مدینه
کرد و آن سال از مسلمانان هیچکس بحج نرفت و موسم را اهل شرک [illegible] پس ابوسفیان نزدیک مدینه رسید آنجا که مقام [illegible]
[illegible] بود و [illegible] شب در آمد [illegible] سلام بن مشکم که رئیس یهود بود [illegible]
خبر [illegible] معلوم کرد و از پیش او بیرون آمد و تا [illegible] مدینه آورد و [illegible] و مردی از انصار در بیرون مدینه [illegible]
[illegible] حضرت پیغمبر علیه السلام رسید با اصحاب [illegible]
[illegible] آنجا مقام کرده بودند و ایشان چون خبر حضرت رسالت شنیده بودند [illegible]
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آنجا فرود آمد و [illegible] ابوسفیان [illegible]
سبب [illegible] غزوهٔ سویق خوانند و چون معلوم شد که ابوسفیان [illegible]
[illegible] غزوهٔ هشتم غزوهٔ بنی غطفان بود در محرم سال سیم از هجرت خبر رسید که جمعی از بنی غطفان
و بنی سعد بن ثعلبه [illegible] اتفاق کرده اند که بمدینه آیند حضرت رسالت عثمان بن عفان را [illegible]
مدینه بگذاشت و با چهارصد [illegible] قصد بنی غطفان کرد و چون [illegible] رسید جمعیت [illegible]
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را باسلام دعوت کرد [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] بمدینه [illegible]
غزوهٔ نهم غزوهٔ بنی قینقاع بود چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از غزوهٔ بنی غطفان مراجعت نمود [illegible] یهود بنی
قینقاع را نصیحت کرد [illegible] قریش [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] ای محمد [illegible] قریش [illegible]
[illegible]
پیغمبر علیه السلام چنین [illegible] این آیت فرستاد قوله تعالی قل للذین کفروا
ستغلبون وتحشرون الی جهنم وبئس المهاد قد کان لکم آیة الی آخر الآیة و این بنی قینقاع قومی بودند از یهود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] و ایشان [illegible]
[illegible] پیغمبر علیه السلام پانزده روز [illegible]
[illegible] عبد الله بن ابی سلول [illegible] بنی قینقاع [illegible]

آمده پیغمبر علیه السلام خواست که ایشان را بقتل آرد عبد الله بن ابی سلول پیش پیغمبر آمد و شفاعت کرد و گفت یا رسول الله ایشان را بمن بخش
سید علیه السلام روی از وی بگردانید عبد الله از طرف دیگر باز در برابر سید علیه السلام بایستاد و الحاح بسیار کرد و حمایل درع
رسول پیغمبر بگرفت و گفت ای محمد دست از ایشان بدار که ایشان سیصد مرد زره پوش و چهار صد مرد بی زره اند پس پیغمبر علیه السلام فرمود که ترک
ایشان کردم بتو بخشیدم و عباده بن الصامت نیز با ایشان هم سوگند بود ولکن در اسلام صادق بود چون بنی قینقاع از قلعه فرود
آمدند او بر خلاف عبد الله بن ابی سلول بخدمت رسول علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله من از هم سوگندی و هم عهدی ایشان بیزارم
و خدای و رسول خدای و جمع مؤمنان بر خود گواه کردم و تو هرچه خواهی با ایشان بکن پس حق سبحانه و تعالی در حق ایشان این آیت
فرستاد قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض پس پیغمبر علیه السلام جان ایشان
بخشید بدان شرط که اموال ایشان هرچه خواهد کند و ایشان را فرمود که از زمین یثرب بیرون شدند ایشان ترک آن زمین کرده و بجانب شام رفتند و اما چهار
پای بسیار داشتند و سلاح و مردم پیشه ور بودند همه شهید مردان ایشان بجانب شام رفتند و پیغمبر علیه السلام مال ایشان غنیمت کرد و حصار ایشان
ویران کرد و قسمت غنیمت ایشان این آیت آمد قوله تعالی و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله و للرسول الآیة
و این خمس پیغمبر [illegible] اول خمس بود که [illegible] و بعد از آن پیغمبر از غنایم هیچ یکی بر کرفتی و باقی بر یاران قسمت کردی و از خمس خویش درویشان مسلمانان
را دادی و یتیمان و خویشان و درویشان و ابناء السبیل را بهری بود چنانکه خدای عز و جل فرمود و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین
و ابن السبیل بعد از قسمت غنایم پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز بمدینه آمد **حکایت** لشکر که با زید بن حارثه فرستاد
اصحاب تواریخ گویند که چون واقعه بدر بعد از واقعه بدر رسیده و راه شام از جهت قریش بر ایشان بسته شد کاروان قریش که بشام میرفت
که کار ایشان در بند بود ابو سفیان که کاروان را در سالی آن بود که کاروان از راه عراق میرفتند و با مال بسیار و کالاهای بزرگ ساخته شده
با متاع بسیار و سیم فراوان و ابو سفیان و صفوان بن امیه بیرون شدند این خبر بمدینه رسید که کاروان از آن راه میرود پیغمبر علیه السلام غلام خود
زید بن حارثه را با لشکری از عقب کاروان فرستاد و ابو سفیان و کاروان بر راه عراق قتال کرده بودند و بر سر آبی که آن را قرده خوانند زید بن حارثه با لشکر
بدیشان رسید ابو سفیان و صفوان بن امیه بگریختند و ایشان با همه مردم را با مال ایشان در پیش کردند و بمدینه آوردند و این حال در مدینه جمادی الآخر
سال سیوم بود از هجرت **حکایت کعب بن الاشرف الیهودی و قتل او** محمد بن اسحق رحمه الله گوید که حکایت قتل او چنان بود که
چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از غزوه بدر فارغ شد زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه را بمدینه فرستاد تا بشارت ظفر و مدد و فتح برسانند
ایشان آمدند و مردم را بشارت رسانیدند و تقریر کردند که فلان و فلان از صنادید قریش کشته شدند کعب اشرف منافق بود و از بنی النضیر بود
آنجا ایستاده بود پس گفت اگر این سخن درست است که این دو کس میگویند که فلان و فلان از اشراف قریش ملوک عرب بودند چون ایشان کشته شدند که ایشان
خبر درست و راست است که بیش قریش و ایشان را [illegible] نیست [illegible] و بیش ایشان بود و پیش اهل مکه او ... ختم شد و او رشک بسیار
کردند و او ایشان را بر تحریض میکرد بر جنگ پیغمبر و انتقام کشیدن و طلب ایشان میکرد و شعرهای عرب گفتی و قصیدها انشا کردی و در مرثیه کشتگان
مقتول بدر میگفت و مرثیه قریش کرده و بر طلب انتقام تحریض نموده و حسان بن ثابت جواب آن قصیده گفته است و او هجا پیغمبر کرده و صحابه را
پس کعب اشرف بعد از مدتی باز بمدینه آمد و شعرها گفتی و صفت زنان مسلمانان کردی و مسلمانان را رنجه کردی پیغمبر علیه السلام باز گفته
و سخن بر نیست از او بر کشید و باز آن گفت که باشد که شر کعب اشرف را از مسلمانان دفع کند محمد بن مسلمه مردی بود از انصار بر پای خاست
خواست و گفت یا رسول الله من بکشم او را که از مسلمانان او را آزارم و از پیش حضرت رسالت برفت و چیزی نخورد و در اندیشه بود که چون کند
و چه حیله کند تا کعب بن اشرف را بقتل آرد و این کعب در میانه قوم یهود و پس محترم بود محمد بن مسلمه بعد از سه روز دیگر بار پیش پیغمبر آمد و گفت
یا رسول الله این کار بحیلت از پیش توان برد و در این کار دروغ بسیار در کار است اگر در وی چیزی باید گفت و عدا و خبر ظاهر باید کرد پیغمبر علیه السلام
فرمود که تو از قبل من بحل هرچه میخواهی میگوی محمد بن مسلمه برخاست و برفت و سلکان بن سلامه بن وقش که ابو نایله کنیت او
بود و او با کعب بن اشرف برادر رضاعی بود و حارث بن اوس بن معاذ و عباد بن بشر و ابو عبس بن جبر را طلبید و ایشان
با او در این اندیشه اتفاق نمودند و کعب مال بسیار داشت و در قبیله بنی النضیر نشستی و اهل مدینه از وی قرض کردندی پس محمد بن مسلمه
ابو نایله را گفت تو کسانی با کعب بر آمیز و پیش او باید رفت و او را چنان ساخت که ما با سلاح پیش وی توانیم رفت و ابو نایله پیش کعب
رفت او در حصار خود بود و ابو نایله او را بکنار برد و بسیار دوست داشت و جفا کرد و با هر گاه با یکدیگر نشستندی و سخنها گفتندی و شعرها گفتندی مردم
بر ابو نایله خواندی و ابو نایله هم شاعر بود بعد از آن ابو نایله کعب را گفت که ای کعب میدانی که از بهر چه پیش تو آمده ام گفت نه گفت از بهر سخنی
آمده ام و آن پنهان باید داشت گفت بگوی گفت ای کعب ترا احوال این محمد معلوم است که آمدن او بمدینه ما را چه بلا بود و را با همه عرب بند
و عرب همه یکجا با ما برخاستند و عیالان ما بسختی بسیار رسیدند و نمیدانیم که چه باید کرد بعد از آن کعب گفت من با شما گفتم هرچه میگویم چنان است
و اگر اتفاق کنیم که ما همه در یعقب آییم کار از این سخت تر شود و آنگاه هم میدانی که من راست میگویم ابو نایله گفت چنان باید کرد که تو میگویی و چون
از این سخن فارغ شدند ابو نایله گفت ای کعب تو چگونه ما را دستگیری کنی و قرض دهی ما در سختی افتاده ایم اکنون ما را گندم باید و چیزی بده و کعب را گندم و خرما
هر دو بسیار بود و در سال کاله مردم قرض دادی از آن مال بسیار حاصل کرده بود و من گرو کالای پیش تو نهیم و جماعتی دیگر هستند که با ما راست اند
و در این مشورت که با تو کردیم و ایشان را نیز پیش تو آریم و گروگان بنهند و تو ایشان را نیز قرضی بده و بیمار داشت بکن تا ایشان نیز با ما یکی باشند کعب گفت
هلاک کردن محمد گفت هیچ ممکن گروگان چه می آورید ابو نایله گفت تو میدانی که ما را جز سلاح چیزی دیگر نیست سلاحی گرو دهیم پیش تو اگر
و گروگان بنهیم و غرض کعب آن بود که ایشان از سلاح خود سازند و در قتل سید علیه السلام و غرض ابو نایله آن بود که کعب را غافل کند تا چون
آنکه است پیش او با سلاح آیند احتراز نکند پس از آن کعب گفت روا باشد و ابو نایله بمدینه آمد پیش اصحاب و گفت کعب را درست کرده و حیلتی ساخت
حالیا اکنون سلاح بر گیرید تا برویم و در حال سلاحها برگرفتند و قصد حصن کعب کردند اول پیش حضرت رسالت آمدند و احوال با وی بگفتند و حضرت
رسالت علیه السلام تا گورستان بقیع با ایشان برفت و ایشان را وداع کرد و دعا کرد و گفت بروید بنام خدای و از خدای شما را یاری خواست بعد از آن
برگشت و چون بحصن بنی النضیر رسیدند شب بود ایشان بر در حصن بایستادند و ابو نایله بالای در حصن رفت و بسرای کعب او را آواز داد و کعب
تازه زن خواسته بود و با وی در خواب خفته بود و چون آواز ابو نایله شنید خواست که بر خیزد و بیرون آید زن وی در آویخت و گفت ای کعب تو مرد جنگی بسیار است
و در چنین وقت بیرون میباید رفت کعب گفت این آواز ابو نایله است برادر من مرا از وی باکی نیست زن گفت بخدای که این آواز که من میشنیدم
بوی خون میآید و ترا چه لازم است که در چنین وقتی بیرون روی جواب داد که نشنیده ای تا گوید که ترا هرچند اگر کاری دارند کعب گفت
جوانمردی آن بود که هر گاه او را بخوانند جواب باز دهد و خود را از ملاقات پنهان ندارد و زن گفت لو دعی الفتی لطعنة لاجاب شعر عرب
گفته اند جوانمرد را اگر بجنگ خوانند اجابت کند چند آنکه زن منع کرد فایده نکرد و کعب آن بود که آمده بودند تا تدبیر قتل او کنند کعب
بر خاست و در بکشود و بیک یکدیگر رسیدند آنگاه ابو نایله گفت این جماعت را آورده ام و بنظر تو نشسته اند اگر ایشان را خواهی و بیت تا بزم

بعد از آن دست بر دست ابونایله دادند و با یکدیگر میرفتند تا از حصن پاره دور تر شدند و در آنجا به اتفاق رسیدند بنشستند و سخن آغاز کردند بهر چیزی
میگفتند که ناگاه ابونایله دست بر سر کعب نهاد و دست خود را بوسید و گفت ای کعب عطر خوشبوی بود است که بهم
خاور نکهة عطایت بوی خوش داده بدین بهانه دیگر بار دست بسر او برد و دست ببوسید و گفت من هرگز چنین خوشبوی عطر ندیده ام و دیگر بار
قرار کرد و موی وی محکم گرفت و الکافر بداشت و گفت بزنید این دشمن خدا را یاران شمشیر در روی او نهادند و او فریاد کرد چنانکه اهل حصن بشنیدند
آتش روشن کردند و از حصن بیرون آمدند کعب را کشته بودند و در آن حال که شمشیر بر وی میزدند غلط تیغ بر سر حارث بن اوس آمد
و مجروح شد محمد بن مسلمه میگوید تیغ کاری نمیکرد ناگاه مرا کلیدی در دست بود چون کار دید آن را بر سینه وی نهادم و چنان قوت کردم که از او
بیرون آمد و بعد آن هم آن ساعت که مردم از قلعه بیرون آمدند ما فارغ شده بودیم راه مدینه پیش گرفتیم و حارث که مجروح شده بود
بر دوش نهاده برسانیدیم چون به مدینه رسیدیم هنوز شب بود و پیغمبر در نماز بود علیه السلام چون از نماز فارغ شد او را خبر دادیم گفت الحمد لله که
حق سبحانه و تعالی دشمن خویش را از ما کفایت کرد و پیغمبر علیه السلام دست بر سر حارث نهاد و او را دعا کرد و باد بر روی دمید آن جراحت وی
سر بهم آورد و نیک شد و بعد از آن قوم یهود بترسیدند و قوت ایشان کم شد

حویصه و محیصه هر دو برادر بودند و محیصه مسلم در آمده بود و حویصه همچنان کافر بود و او نیز مسلمان شد و سبب اسلام وی آنکه چون پیغمبر علیه السلام کعب بن اشرف را به قتل آوردند بعد از آن حکم فرمود که هر کجا یهودی بینند به قتل آورند و در میان ما یهود مردی محتشم بود که
بازرگانی کردی و او در آن وقت بر اکثر یهودان بود و ملی ابن منصور با این دو برادر که صحابه او بوده بودند و پیوسته احسانها از وی بدیشان میرسید
و برخوردار مثمت او بوده بودند چون پیغمبر علیه السلام قتل یهود فرمود محیصه آن یهود را بازار کار او بدید و هیچ ابقا نکرد و در حال او را بکشت برادرش
حویصه چون دید که او چنان کاری کرد او را دشنام داد و سرزنش کرده گفت کشتی او را پس که نیز انعام و تربیت بسیار از نعمت او بود به شکم
ندانستی که او را بکشتی محیصه گفت اگر آنکس که مرا فرموده مرا فرماید که ترا بکش از تو هیچ باک نیست گفت حویصه این سخن برادر عجب داشت
و در صلابت او در دین متحیر شد چون بخانه رفت همه شب این اندیشه بود و با خود گفت دینی که علامت آن مردی این آن دارد که برادر خود را
ابقا نکند هر آینه آن دین دین حق بوده دیگر بر روز بحضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد و مسلمان شد

ابن سلام عمر یهودان بود اما بخیبر نشستی و صفت او ابو رافع بود و در بیری
و جیه در روی شمس و همه تاجران اهل حجاز مال او کار فرمودندی و مال بسیار داشت سخی داران بود و شوکتی و با پیغمبر علیه السلام اظهار
عداوت کردی و هجو گفتی و با کعب اشرف دوست بوده و چون از قبیله اوس آن جماعت که نام برده شد از انصار کعب اشرف را به قتل آوردند
و پیغمبر علیه السلام از آن حرکت ایشان بغایت شادمان شد قبیله خزرج که همسایه ایشان و قبیله اوس در همه باب رقیب بود گفتند ما نیز باید
که یکی از دشمنان حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم به قتل آریم تا دل پیغمبر شاد شود چنانکه ایشان کردند یهودان خیبر در عداوت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم از همه بیش مبالغت میکنند و مهتر خیبر ابو رافع بود و پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رفتند و گفتند
از قبیله اوس کعب بن اشرف را به قتل آوردند که دشمن پیغمبر بود علیه السلام اگر حضرت رسالت اجازت فرماید از قبیله خزرج چند تن برویم و
ابو رافع را که او نیز دشمن پیغمبر بود به قتل آوریم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که صواب باشد پس از خزرج عبدالله بن عتیک و
مسعود بن سنان و عبدالله بن انیس و ابو قتاده و خزاعی بن الاسود و سه جوان دیگر حسب الحکم پیش رسول علیه السلام آمدند گفتند ما

گفتند ما اتفاق کرده ایم که بخیبر رویم و ابو رافع را به قتل آوریم پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان را دعا کرد و گفت بروید و زنان و کودکان را مکشید ایشان برفتند
و وقت آفتاب زردی بحصار خیبر رسیدند و حصار خیبر استوار بود چنانکه در زمین حجاز قلعه از آن محکم تر نبود چند باره در گرد وی کشیده و بخت
در بند آهنین و راست عبدالله بن عتیک از اینجا اعتبار بسیار در خیبر بوده بود و زبان ایشان دانستی حصار نیک میدانست گفت شما در گوشه توقف نمایید
چنانکه هیچ حیلتی در این حصار نتوانم رفت اگر در حصار روم شما بر در حصار باشید هر گاه که من در بگشایم شما در آیید چون وقت در بستن
حصار شد عبدالله بن عتیک سلاح خود به یاران داد و در برابر در حصار آمد و دستار در سر انداخت و چنانکه کسی بول میکند در برابر در بنشست
آنگه دربان دید و شخصی چنان تصور کرد که از اهل حصار است بانگ کرد و گفت زود در آی تا در ببندیم که معلوم است عبدالله برخاست و بیرون آمد و دستار
سر و بند شلوار در دست بر مثال کسی که بول کرده باشد بحصار در رفت و دربان خود در وی نگریست و اندرون حصار بگوشه بنشست و دربان
هر شب بعد از آنکه در را قفل کردی کلید آن بر هم بسته بر سر میخی نهادی و عبدالله اهل حصار چنان بود که هر کس که بیرون رفتی بایستی که کلید را
بر گرفتی و در بگشادی و بیرون شدی و در را بر این بایستی بانگ کردن و عبدالله بسیار در خیبر بوده بود و این رسم دانسته بود چون دربان کلید را
از میخ بیاویخت او هر که بر نام مردمان در خوات شدند و ابو رافع را در میان حصار بجره ای بود بر کنار بلند و مردمان بالا رفتندی و تا نیم شب مردمان
حصار پیش او بودندی و بعد از آنکه وقت خواب رسیدی پراکنده شدندی چون مردم از پیش ابو رافع بیرون آمدند و در هیچ خانه چراغ نماند همه
کس بخواب رفتند عبدالله بیامد و کلید را از میخ برگرفت و در را بگشاد و یاران او با اندرون آمدند شمشیرها کشیده بخانه ابو رافع شدند
و او خفته بود و در بگشادند و زنش پیش او بود عبدالله در آمد و شمشیر در روی است زنش برجست که بگوید عبدالله بن عتیک شمشیر حمله او کرد که او را
بکشد یاد رسش آمد که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده بود که زنان را مکشید بانگ بروی زد و گفت اگر فریادی کنی ترا کشم زن لرزان خاموش
شد و ایشان ابو رافع را بکشتند چون از حجره بیرون میآمدند زن فریاد بر آورد و ایشان شتابان از زنبان شب بستافتند و عبدالله بن عتیک از نردبان
بیفتاد و پایش بشکست گفت آوخ پایم بشکست یاران او را بر دوش گرفتند و از حصار بیرون آوردند و مردمان حصار از خانه های خویش بیرون
دویدند و چراغها روشن کردند و ابو رافع را یافتند کشته اند و بجست و جوی آن که کرده است چون عبدالله حصار آمدند چیدند که در بازار است
و در میان نرسیدند گفت من بر جاده هر شب در بسته بودم چون شدند بر سیدند گفتند باید که محمد بر پاشیدند چون آواز نیامد شند و کار را جنبیدند
روز شود و به جلیم در پای حصار محکم بیستند و مسلمانان در شک بودند که ابو رافع کشته شده است یا نه ناگاه بانگ نوحه از حصار بر آمد که میگفتند
ابو رافع را یقین شد که ابو رافع کشته شده است راه مدینه بر گرفتند و آن پای شکسته را بیست
مدینه رسانیدند و پیش پیغمبر علیه السلام رفتند و احوال عرض کردند پیغمبر علیه السلام شاد گشت و دست مبارک را بر آن پای شکسته بمالید در حال
درست شد و بر پای خواست بعد از آن همه یهودان که در اطراف مدینه بودند از پیغمبر بترسیدند و گفتند این چه مردمانی اند که با محمد اند کم مرد هر اباه ای
بنشیند و اندرون حصار ملک شدند اکثر پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می آمدند و صلح میکردند و این حال در جمادی الآخر سال سیوم
بود از هجرت و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رجب و شعبان و رمضان در مدینه گذرانید و بعد از روزه رمضان نماز عید کرد و صدقه
فطر فرموده بود و چون سه روز از شوال بگذشت عزم جنگ احد اختیار شد

محمد بن اسحق رحمه الله گوید که چون در غزوه بدر بعضا مردان قریش کشته شدند بعضی اسیر
گشت و دیگر قریش بمکه رفتند و اسیران باز خریدند و از کار ایشان فارغ شدند جماعتی از اشراف قریش که پدران و برادران ایشان در

کشته بودند چون عبدالله بن ربیع و عکرمه بن ابوجهل و صفوان بن امیه و جمعی از معارف قوم قریش پیش ابوسفیان بن حرب آمدند و گفتند
ای ابوسفیان ترا معلوم است که قوم قریش از بهر تو جماعتی [illegible] که با تو بودند از مکه بیرون آمدند و [illegible] محمد [illegible] و چنین واقعه
بر ایشان افتاد و [illegible] قوم بودند [illegible] و جملگی ایشان [illegible] و عیش با ایشان [illegible] در میان عرب [illegible]
و اگر ما انتقام این کار نخواهیم [illegible] ابوسفیان گفت بگوئید تا چه باید کرد گفتند صواب آنست که این [illegible]
که با تو بودند [illegible] لشکر ترتیب کنیم و عدت ایشان [illegible] و از دیگر قبایل عرب که در حوالی مکه مقام دارند مدد خواهیم
و لشکر زیادت کنیم تا ما را استظهار و شوکتی حاصل شود [illegible] مدینه نهیم باشد که انتقام این کار باز خواهیم [illegible]
گفت بلکه زنان همراه خود ببریم [illegible] مصاف آوریم تا یقین باشد که [illegible] با انتقام خود باز خواهیم
ابوسفیان گفت صواب است [illegible] بازرگانان که در مکه بودند پیش خود خواندند و احوال با ایشان بگفت [illegible] بازرگانان [illegible] تمام
نمودند و گفتند [illegible] محمد و اصحاب او [illegible] ابوسفیان
و قریش آوردند حق تعالی در حق آن بازرگانان که [illegible] این آیت فرستاد
پس چون مال جمع شد روی به ساختن لشکر آوردند و چهار کس را به قبایل عرب فرستادند یکی عمرو
عاص و دیگری هبیره بن ابی وهب [illegible] ابن الزبعری و دیگر ابو عزة الجمحی که از قبایل عرب مدد [illegible] لشکر [illegible]
لشکر ابوسفیان بود ابو عزه با آن جماعت اتفاق [illegible] صفوان بن امیه با جمعی پیش او رفتند و گفتند در این کار [illegible]
و ابو عزه آن بود که [illegible] پیغمبر علیه السلام منت بر وی نهاد و او را [illegible] حکایت آن [illegible]
ابو عزه گفت ای یاران [illegible] محمد منت بر من نهاده [illegible] این ساعت [illegible] مردم را بر جنگ او [illegible]
مردم صفوان گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] جنگ محمد صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] اگر تو با لشکر قریش بروی و عم محمد حمزه را بقتل آوری [illegible] ترا از مال خود آزاد کنم [illegible]
[illegible] با لشکر همراه شد [illegible] ابوسفیان [illegible]
[illegible]
مردم [illegible] ابوسفیان [illegible] قریش [illegible] بیرون آمدند [illegible]
بن ابی جهل [illegible] حارث بن هشام [illegible] خالد و ولید [illegible] صفوان
بن امیه [illegible] مسعود ثقفی [illegible] عبدالله بن [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] و دیگر اکابر قریش [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] جنگ [illegible] مکه بیرون [illegible]

[illegible] سه هزار مرد [illegible] پانصد شتر [illegible] و ابو عامر راهب انصاری
[illegible] مدینه به مکه آمده و جمعی [illegible] و قریش [illegible]
انتقام [illegible] محمد [illegible] انصار [illegible]
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] در خواب دید که [illegible]
[illegible] لشکر قریش نزدیک مدینه آمد
پیغمبر علیه السلام [illegible] خوابی دیده ام [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] جماعتی از اصحاب [illegible]
آید و آن زره که دیدم [illegible] حصار مدینه است [illegible] لشکر اکنون رای من آنست که از مدینه بیرون
نرویم [illegible] لشکر قریش [illegible] جنگ کنیم و اگر [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
کو لشکری که قصد مدینه کرده است چون [illegible] بیرون رفته اند [illegible] و چون بیرون [illegible]
و جماعتی دیگر [illegible] شهادت روزی [illegible] یا رسول الله [illegible]
بیرون [illegible] جنگ [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]
[illegible] از مدینه بیرون [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] مصاف [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] سلاح [illegible]
[illegible] بیرون آمد و گفت
پس صحابه چون دیدند که پیغمبر سلاح [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] پیغمبر خدای [illegible] از مدینه بیرون [illegible]
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند یا رسول الله [illegible]
مدینه آیند [illegible] جنگ [illegible] پیغمبر علیه السلام فرمود که پیغمبر خدای [illegible] جنگ [illegible]
جنگ [illegible] پس صحابه [illegible] سلاح [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]
ام مکتوم [illegible] مدینه [illegible] عبدالله بن ابی سلول [illegible] منافقان بود [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] اهل نفاق بودند [illegible] فرمان بزرگان [illegible]
[illegible] کشتن [illegible]
کشته پیغمبر علیه السلام [illegible] انصار [illegible] عبدالله [illegible]
این منافق [illegible] عبدالله [illegible] سلول [illegible] عبدالله بن عمرو [illegible]
[illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible] پیغمبر را آگاه کرد و گفت
پیغمبر [illegible]

ابی سلول با سیصد مرد بودند و در میان ایشان پیغمبر صلی الله علیه و سلم اسب و در لشکر [illegible] یکی نام بود و یک اسب دیگر از آن مردی بود
که او را ابو البرده بن دینار خواندندی و دیگران شتر داشتند و پیاده بودند و صد مرد از این هفتصد زره داشتند بعضی دیگر شمشیر و نیزه و تیر
و کمان و سپر داشتند از آنکه عرض لشکر کرد چند کس را که خرد بودند باز گردانید چنانکه در جنگ [illegible] ابو سعید الخدری بود و عبد الله بن
عمر و زید بن ثابت و زید بن ارقم و براء بن عازب این پنج را باز گردانید و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج را باز گردانید [illegible] نیز گفت باز
گرد و رافع را [illegible] دستوری داد سمرة بن جندب گفت یا رسول الله رافع را دستوری دادی و مرا باز گردانیدی هر چند من سال او کوتاهم
اگر با رافع کشتی گیرم او را بیفکنم پیغمبر علیه السلام او را نیز دستوری داد و گشت با سپاه هم آنجا بود روز دیگر پیغمبر علیه السلام فرمود که ما را دلیلی
باید که ما را بر راهی برد که به دشمن مقابل کند [illegible] بعد از آن یکی از انصار در پیش ایستاد و لشکر از قفای او بیرون شدند و در آن راه باغی بود از آن
جهودی نابینا نام او مربع بن قیظی و آن جهود دشمن خدا و رسول بود و در راه بر میان باغ او افتاد چون بدانست که لشکر پیغمبر است صلی الله علیه و سلم
کف خاک برداشت و خاک در روی مسلمانان می افشانید و بانگ می داشت و میگفت ای محمد اگر تو پیغمبری [illegible] که تو رسول خدایی
[illegible] من ترا بحل نکنم [illegible] از تو قصاص خواهم صحابه قصد کردند که او را بکشند پیغمبر علیه السلام فرمود
رها کنید که او چشم و دل کور است چون لشکر [illegible] فرود آمدند [illegible] پیغمبر علیه السلام صحابه را گفت که [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بود [illegible] از پس [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] لشکر کفار [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] که در مقابل کفار صف راست کنید و در لشکر
کفار بر میمنه ایشان خالد بن ولید بود و بر میسره عکرمة بن ابی جهل و در قلب ابوسفیان بن حرب و زنان را که با خود آورده
بودند همه زره پوشیده بودند و در پس صف مردان ایستاده و هند دختر عتبه که زن ابوسفیان بود و [illegible] پیغمبر
علیه السلام [illegible] زره پوشیده بود [illegible] و علم [illegible] مصعب بن عمیر داده و [illegible] در پیش لشکر کرده و [illegible]
گر چون لشکر کفار [illegible] ایشان [illegible] صف کشیدند و لوای قریش [illegible] بنی عبد الدار بن قصی بودی
ابوسفیان [illegible] این کار [illegible] که لوای [illegible] بود [illegible] چنان شنیدم که شما [illegible]
[illegible] لوا [illegible] اگر امروز هم [illegible] و دیگر [illegible] ایشان گفتند [illegible]
[illegible] امروز چنان مردی نمائیم که هرگز [illegible] و در میان ایشان مردی بود [illegible] عثمان بن عبد الدار
لوا [illegible] و صف راست کردند و ابوسفیان فرموده [illegible] که هبل [illegible] در پیش صف آوردند [illegible]
[illegible] خونهای [illegible] پیغمبر علیه السلام
[illegible] و لوای پیغمبر علیه السلام [illegible] مصعب بن عمیر [illegible]
او را در پیش صف [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible] شمشیر [illegible] ذو الفقار [illegible] شمشیر دیگر چون
[illegible] ابوسفیان [illegible] مسلمانان [illegible] بانگ کرد که ای مردمان مدینه [illegible]
[illegible] که این محمد [illegible] و ما را با شما هیچ خصومتی نبوده [illegible]

جماعتی ایشان [illegible] و ما [illegible] مسلمانان انصار [illegible] مشغول
گشته و گفته ای ملک [illegible] ابوسفیان و قریش [illegible] تا از ما یک کس [illegible] و این هنگام
با ابوسفیان رسانید و ابو عامر راهب که حکایت او از پیش رفت که پنجاه مرد از مدینه بگریخت [illegible] پیغمبر علیه السلام و قبیله اوس از انصار
پیش از آنکه با سلام [illegible] ابو عامر [illegible] چون ابو عامر [illegible]
داشت [illegible] قریش [illegible] پیغمبر علیه السلام و گفتی شما فارغ باشید [illegible]
که اهل مدینه چون مرا ببینند یاری محمد نکنند چون صفها در مقابل یکدیگر بایستادند خواست که در پیش قریش سخن خود درست کند او را حال
همان بود که پیش از آن دیده بود از انصار [illegible] چون او [illegible] اول او و قوم او به مبارزت بیرون آمدند و آواز داد
و انصار را [illegible] ای کافر فاسق خبیث اگر باز گردی [illegible] ابو عامر چون چنان
[illegible] قریش [illegible] انصار جنگ [illegible] چون [illegible]
شمشیر [illegible] حمله کرد و او را
بکشت [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] ابوسفیان [illegible] حمله آورد [illegible]
جای [illegible] لوای مشرکان [illegible] و شمشیر [illegible]
و آن [illegible] تیغ [illegible] امروز [illegible] علی [illegible]
امیر المؤمنین علی [illegible] لوای ایشان [illegible] بنی عبد الدار [illegible] امیر المؤمنین
علی [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم سپاه را گفت حمله کنید [illegible]
[illegible] سپاه مسلمانان حمله کردند بر قریش [illegible]
[illegible] و زنان [illegible] تا عرب [illegible]
[illegible] عمر رضی الله عنه [illegible] مسلمانان [illegible]
ایشان [illegible] خدای عز و جل [illegible]
و مسلمانان [illegible] غنیمت [illegible] رسول علیه السلام [illegible]
[illegible] مسلمانان غنیمت [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] غنیمت [illegible]
[illegible] خالد بن ولید [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] مسلمانان و لوای مسلمانان [illegible]
[illegible] ابوسفیان قریش را باز [illegible] شمشیر [illegible] مسلمانان و لوای مسلمانان
که [illegible] حبشی نام او [illegible] و آنرا بر پای کرد و مسلمانان بدیدند و شگفت [illegible]

وچند از ایشان برآمده و شتر و اسپان و مسلمانان می‌کشت و مسلمانان هزیمت می‌رفتند و کافران همه سوار شدند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر یمین و شمال
بود از اینجا بازگشت علی می‌خواند پس اجابت کرد چنانکه خدای عز و جل فرمود

و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از جای خویش بر سر ایشان نزد ابو حرب بکر بن قیس بکرد و ابو بکر و عمر هر دو را رجعت رسید و بازگشتند و عثمان با دو تن از انصار هزیمت شد بر پس کوه پنهان شد و علی بن ابی طالب در پیش حرب بود و کارزار همی کرد و شمشیر از دست او بشکست و علی گفت کار من نه با من است و نه دستی با شمشیر امیر المؤمنین علی بشکست امیر المؤمنین پیش پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله شمشیر من بشکست و با شمشیر حرب نتوانم کرد و پیغمبر ذو الفقار بوی داد و گفت خذها یا علی پس چون ذو الفقار بستد و به حرب اندر شد پیغمبر او را دید که دلیر و مردانه آن تیغ را کار می‌فرمود و از چپ و راست همی زد و جنگ همی کرد

و پیغمبر علیه السلام در آن حال با دو تن از انصار مانده بود و دیگران هزیمت شده پس پیغمبر شمشیر دیگر از نیام برکشید و گفت
این شمشیر از من که می‌ستاند بحق مردی از انصار ابستاده نام او سماک بن خرشه از بنی ساعده و کنیت او ابو دجانه
گفت من بستانم و دست دراز کرد و آن شمشیر از پیغمبر صلی الله علیه و آله بستد و او را عصابه سرخ بود که چون حرب کردی بر سر بستی پس آن
عصابه بر سر بست و شمشیر برکشید و تبختر کنان پیش صف آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت خدای عز و جل این رفتار را دشمن دارد الا در چنین موضع
پس حرب کرد و از مشرکان بسیار بکشت پس مشرکان بروی انبوه آمدند و پنجاه زخم بر تن وی زدند و کشته شد پس مشرکان غلبه کردند و ابو سفیان
مشرکان را بر حرب تحریض می‌کرد و زنان ایشان از کوه فرود آمدند و از پس مشرکان با نیاوندند و دف می‌زدند و شادی همی کردند و هند
مادر معاویه علیها ما علیها با ایشان بود پس چون مشرکان غلبه کردند و مسلمانان پراکنده شدند گروهی از ایشان بطرف مدینه رفتند و گروهی مجروح
شدند در حرب و گروهی پنهان شدند و بکوه بر شدند و در راه وحشی را گفته بود که اگر حمزه یا علی یا عباس را بکشی هر چه بر تن من پیرایه است همه را بتو
دهم و بر تن او زر و سیم بسیار بود چون زنان از کوه به زیر آمدند هند وحشی را دید همه پیرایه از تن خود باز کرد و پیش او نهاد و گفت من آنچه
وعده کرده بودم کردم اکنون وعده تو مانده است حمزه را بیاو و بکش و پنهان وحشی حربه برگرفت و اندر طلب حمزه رفت چون بکرانه رسید
حمزه را دید که با یکی از مشرکان حرب می‌کرد نام او سباع بن عبد العزی این سباع را مادری بود درای نام حمزه گفت ای پسر زانیه حمله برو پای داد
و حمله برد و او را ضربتی زد وحشی چون بازگشت از پس سنگی پنهان شده بود و چون حمزه را بدید حربه بینداخت و بر سینه او زد چنانکه از پشت بیرون
آمد حمزه پس از آنکه زخم خورده آهنگ وحشی کرد وحشی از پیش او بگریخت حمزه چون زخمش سخت بود بیفتاد و وحشی فرا رسید و جگر از وی بیرون
کشید و دیگری بر دو کشت و نزد هند شد و برابر آن او بستد و از جگر گاه بلشکرگاه رفت که او را با کسی دیگر کار نبود و مصعب بن عمیر پیش
پیغمبر ایستاده بود تیری بروی آمد و کشته شد و لوای پیغمبر بیفتاد و بر سر آن آمد و عتبة بن ابی وقاص برادر سعد وقاص سنگی بر پیغمبر انداخت
و بر دهانش آمد و لب مبارکش بشکافت و دو دندانش بشکست و خون بر محاسن او فرود دوید و پیشانی پر خون شد

مردی دیگر برآمد از مشرکان نام او عبد الله بن قمئه و پیغمبر را در آن جراحت و خون بسیار بدید پیش ابو سفیان
خبر برد که محمد را کشتم پیغمبر صلی الله علیه و سلم از خون بسیار که از وی رفته بود و دو زره گران در بر داشت نتوانست بر خواستن و تنها شده
بود و کسی با او نمانده چندان جهد کرد که ناگاه سعد و مردی از آن کسان که با پیغمبر بودند چون او را بدیدند بر فتند تا بلشکرگاه رسیدند
و سعد وقاص او را دید گفت برو که برادرت پیغمبر را بکشت گفت بچه جای گفت فلان جای سعد بیامد و آن مرد را همی جست تا بکشد و میان

و میان کشتگان ای پیغمبر بکشت پیغمبر را دید روی خون آلود شده و شکست آن روز پیغمبر چنان گران شده بود که نتوانست برخاستن
همچنان نشسته از دور نگاه می‌کرد که یا معشر المسلمین منم پیغمبر خدای بیایید و سعد و دیگر یاران پیغمبر علیه السلام شنیدند بشناختند و از اطراف گرد او بگرد آمدند و بنشستند وی چون
گرد شده با او کس نبود جز قتادة بن نعمان و سعد و سهل بن حنیف سعد دست و پای پیغمبر بوسه داد پیغمبر گفت یا سعد تیر بینداز ای ابو سعید که پیغمبر
فدای او در پی او کشته باید و در این حدیث بود که تیری بر چشم قتادة بن نعمان آمد و یک چشم وی از چشم خانه بر رویش افتاد و قتاده بیامد و آن
چشم خویش را پیغمبر علیه السلام نمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن چشم قتاده را باز بجای وی نهاد و چیزی بر وی خواند و باد بر روی او دمید چشم وی از آن
شد بهتر از اول و روز اول بود سعد تیر و کمان برداشت و خواست که بر رود رسول علیه السلام فرمود یا سعد از من جدا مشو گفت یا رسول الله من برادر خود طلب
کنم رسول علیه السلام فرمود که پیش من بنشین و دشمنان را از من باز دار تیر بیس سعد چند فرو کشید و دراز بنشست سعد در تیر اندازی بود و از هر
خطا نشدی هر کس از مشرکان که نزدیک ایشان شد او را به تیر بزد و پیغمبر علیه السلام تیر از زمین بر می‌داشت و بدست سعد می‌داد و سعد تیر را بوی می‌گفت
پیغمبر گفت ارم فداک ابی و امی ای سعد که مادر و پدرم فدای تو باد و هرگز پیغمبر این سخن با کس نگفت مگر سعد را و او را
گفتی

او روز سعد مشرکان را بسیار از پیغمبر دور همی داشت و هند با زنان بیامد و میان کشتگان همی گشت و مثله که هند بکرد که گوش و بینی باز می‌برید چون بحمزه رسید
هند علیها ما علیها گوش و بینی او ببرید و شکمش را بشکافت و جگرش بیرون آورد و بدهان نهاد و بخایید از خشم و لیکن نتوانست فرو بردن
بر انداخت که فرو بردن نتوانست پس بیرون انداخت و او را آکلة الاکباد خواندندی و ابی بن خلف آمد تا لشکر مسلمانان دور میان کشتگان
پیغمبر را همی جست و این ابی در مکه هر روز پیغمبر را گفتی که اسپی را علف دهم و بپرورم تا ترا بکشم پیغمبر گفت انشاء الله ترا بکشم و آن روز علف بود و برادرش پیش لشکر آمده بود و بشنید
و در آن روز احد ابی بیامد و پیغمبر را بجست و ناگاه پیش او آمد و شمشیر کشید سعد ابی وقاص تیری بینداخت سعد خواست که تیری بینداز پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گفت بگذار پیشتر آید تا ابی همی آمد تا پیش پیغمبر برسید حربه بستد و گفت یا محمد کی رها کنم ترا از من پیغمبر فرمود که خدای عز و جل رها کند مرا از تو و ترا از من پس پیغمبر
بر بای خواست و حارث بن صمه پیش او ایستاده بود و حربه در دست داشت پیغمبر آن حربه از حارث بستد و ابی سلاح تمام داشت و هیچ جای او گشاده نبود مگر
گردن پیغمبر آن حربه بر گردنش بزد و سر حربه بر گردنش آمد خراشی آمد و آن خراش بگریست و بر اسپ سوار و بازگشت و هر روز تا بلشکرگاه شد و او را
همی گفت که القوم محمد مرا کشت هر چند ایشان گفتند باکی نیست که زخم تو چندان نیست که تو را از آن بیم مرگ بود گفت من از این زخم در دوزخ
جایم و او را گفته بود که من ترا بکشم حق بود و راست کرد و همچنان از آن زخم بمرد و چون مشرکان بمکه بازگشتند او در راه پیش از آنکه بمکه
رسید بمرد و پیغمبر سفیان زیر پای ستاد و مسلمانان را دید که سوی مدینه همی رفتند به هزیمت و طلب یک بود و آنجا در ایستاد پس پیغمبر آواز داد
گفت یا قوم منم محمد پیغمبر خدای عز و جل ایشان آواز پیغمبر بشنیدند و بعضی بازگشتند و بسوی او بشتافتند و با خویش گفتند پیغمبر خدای را کشته چنانکه خدای
عز و جل این سخن از ایشان یاد کرد

مردی از انصار نام او انس بن النضر بن مالک می‌گشت به لشکرگاه و از هر طرف جان بلب رسیده بود و چون بر هزیمت شدگان بود سلاح برگرفت
و بلشکرگاه رفت ابو بکر و عمر و طلحة و زبیر هر چهار را مجروح دید و پس سلاح نهاده بودند و روز گرم شده بود ایشان را گفت اینجا چه نشسته‌اید گفتند ای انس
پیغمبر را کشتند گفت شما از پس او زنده کار چه کنید بر خیزید و حرب کنید تا از پی پیغمبر بروید از ایشان بگذشت و عمر را دید که حرب همی کرد و سخت گفت
ای عمر پیغمبر خدای را کشتند گفت آری و اگر کشتند ما را از پس او زنده کار نیست پس حرب همی کرد تا کشته شد و پیغمبر بسیار بر شما و بودند و از
ایمان و یکی از پس عمر را دید که در میان کشتگان همی گشت و عباس بن عبد المطلب با او بود پیغمبر را همی جستند پیغمبر ایشان را بشناخت و عباس پیغمبر را

نشناخت که زخمهایش چون آلوده بود پیغمبر آواز داد که ای عم پیغمبر جواب داد که لبیک یا رسول الله و آواز پیغمبر را شناخت بار دیگر چون پیغمبر را دید

حال چنین دید و حرکت [illegible] و بر دست و پای او بوسه داد و گفت یا رسول الله [illegible] مردمان که پیغمبر خدای زنده است و اگر بدانند که زنده

است جمع شوند و [illegible] که بیشتر زنده اند پیغمبر علیه السلام عباس را گفت که یا عم آواز ده و عباس را آواز بلند بود پس عباس بر کوه احد بر شد

و آواز داد که ای مسلمانان غم مدارید که پیغمبر خدای زنده است چون آواز عباس را شنیدند همه زنده شدند و هر کس از پس کوهی و سنگی بیرون

آمدند برهنه و عریان دو دو و عباس ندا میکرد و امیرالمؤمنین علی هنوز بحرب مشغول بود چون آواز عباس شنید بازگشت و نزد پیغمبر آمد چون پیغمبر را

بدان حال دید [illegible] شتاب برفت و آب آورد و در سپر [illegible] و خون و گل آلوده و گفت یا رسول الله

خونها را از روی خود دور کن تا اصحاب ترا بشناسند آنگاه پیغمبر روی مبارک بشست و علی لوای پیغمبر را دید افتاده برگرفت و بر پای کرد و پیغمبر

چون مسلمانان آواز پیغمبر و امیرالمؤمنین بشنیدند و لوا بر پای دیدند ایشان را یقین شد که پیغمبر علیه السلام زنده است هر کسی از [illegible]

صد کس جمع شدند اما همه مجروح و خسته فاما از شادی آنکه پیغمبر علیه السلام را زنده دیدند قوت و حرکتی در ایشان پیدا شد و ابوبکر و زبیر و طلحه از

پس کوه پیش پیغمبر آمدند و مشرکان چون آواز عباس را شنیدند همه سست شدند و دست از حرب باز داشتند و ابوسفیان [illegible]

[illegible] که محمد را کشتیم و عباس همی گوید زنده است ابوسفیان گفت سخن عباس [illegible] شدن پیغمبر [illegible]

مسلمانان بمدینه [illegible] از سر [illegible] و فریاد [illegible] خبر رسید که پیغمبر علیه السلام زنده است

و فاطمه دختر رسول علیه السلام گریان بیرون آمده بود و زنی دیگر [illegible] فاطمه نام [illegible] بنت رسول الله

کرد تا من بروم و ترا خبر آورم که اگر پیغمبر خدا و امیرالمؤمنین علی [illegible] تا من بروم

و پیغمبر را بچشم خویش ببینم [illegible] و ترا خبر صحیح بیاورم فاطمه [illegible] و برادری و پسری [illegible] لشکرگاه بودند چون

بلشکرگاه رسید [illegible] پیغمبر [illegible]

[illegible] پیغمبر [illegible] و علی [illegible]

و بازگشت نزد فاطمه [illegible] و بمدینه [illegible] ابوسفیان آواز عباس

بشنید و بر سر کوه لوای پیغمبر دید [illegible] که یا محمد [illegible] داد [illegible]

که این [illegible] پیغمبر [illegible] یا عمر [illegible] عثمان [illegible] خدای

[illegible] ابوسفیان آواز عمر [illegible] محمد زنده است و آواز تو میشنود [illegible]

پیغمبر از ابوسفیان برنجید چون بر سر کوه [illegible] خدای عز و جل [illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible] هبل یعنی هبل را

بلندی برآید پیغمبر عمر را گفت که جوابش ده [illegible] خدای بزرگتر [illegible] پیغمبر [illegible]

[illegible] خواست که بر سر کوه شود [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]

که بر سنگ نشسته طلحة بن عبیدالله [illegible] پیغمبر علیه السلام پای بر گردن او نهاد و بر خاست و بر آن سنگ [illegible] شد و پیغمبر طلحه را گفت

[illegible] ابوسفیان گفت پیغمبر را [illegible]

[illegible] پیغمبر جواب داد

[illegible] گفت [illegible] روز بدر [illegible]

کشته شده بود [illegible] از مسلمانان کشته شده هست [illegible] از انصار نام او حنظله [illegible] چون خبر شنید که پیغمبر را

علیه السلام [illegible] بر گرفت [illegible] مشرکان [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible] حنظله شمشیر [illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible] حنظله شمشیر [illegible] حنظله [illegible] ابوسفیان بانگ کرد

[illegible] حنظله [illegible] ابوسفیان [illegible] حنظله بود [illegible] حنظله [illegible]

پس [illegible] ابوسفیان [illegible]

پیغمبر علیه السلام [illegible] حنظله [illegible] کشتگان [illegible] حنظله [illegible]

[illegible] غسل [illegible] مسلمانان [illegible] شمشیر [illegible]

[illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible] پیغمبر [illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible] پیغمبر [illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible] مشرکان [illegible]

ابوسفیان [illegible] مسلمانان [illegible] حمزه [illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible] مشرکان [illegible]

[illegible] خدای عز و جل [illegible]

مشرکان [illegible] آفتاب [illegible] لشکر [illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible] پیغمبر علیه السلام گفت الله اکبر [illegible]

[illegible] پیغمبر [illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible] مدینه [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible] کشتگان [illegible]

کشته شده [illegible] حمزه را [illegible]

[illegible] روز قیامت خدای [illegible] حشر کردی [illegible] کشتگان [illegible] پیغمبر [illegible]

اگر خدای تعالی [illegible] مسلمانان [illegible] خدای عز و جل [illegible]

پس [illegible] کشتگان [illegible]

[illegible] کشتگان [illegible] پیغمبر علیه السلام فرمود که [illegible] حشر کنند [illegible]

و نمود که همچنان با خون بگورستان [illegible] که در حشر چون [illegible] از ایشان [illegible] پیغمبر [illegible] نماز کرد و بر حمزه [illegible] تکبیر و دیگران

چهار تکبیر و صفیه خواهر حمزه بیرون آمده بود که حمزه را ببیند پیغمبر پسرش را فرستاد که او را باز گرداند و او از دختران زنان بنی هاشم بود و عمه پیغمبر بود

نخواست که او حمزه را بدان حال ببیند صفیه مر پسرش را گفت که خواهم که همچنان [illegible] بدان حال ببینم تا از خدای عز و جل مزد صابران

یابم پس پیغمبر دستوری داد [illegible] و حمزه را [illegible] نماز کرد و پیغمبر شب شنبه [illegible] لشکرگاه بود و روز یکشنبه [illegible]

آمد و عبدالله بن ابی سلول گفت اگر فرمان من کردندی کشته نشدندی خدای عز و جل [illegible]

او گفت اگر فرمان من کردندی کشته نشدندی خدای عز و جل [illegible]

در خود که شما مرگ را از خویشتن باز دارید اگر راست میگوئید [illegible] نماز کردی و قرآن خواندی [illegible]

[illegible] بیرون آمد [illegible] مدینه [illegible]

[illegible] از رنج آن کردم [illegible] ما نیز ظفر یابیم [illegible]

و با پیکان [illegible] مردمان گفتند [illegible] پیغمبر خدای است عز و جل پیغمبر علیه السلام چون به مدینه باز آمد

[illegible] بنت جحش [illegible] و حمزه خال وی بود و برادرش عبدالله بن جحش کشته شده [illegible]

حمزه با وی گفت [illegible] خدای عز و جل [illegible]

[illegible] پیغمبر [illegible] معلوم شد [illegible]

پیغمبر علیه السلام به مدینه فرود آمد و خدای عز و جل در سوره آل عمران آیت فرستاد [illegible]

[illegible] مهاجر و انصار [illegible]

[illegible]

محمد بن اسحق گوید رحمه الله که چون پیغمبر علیه السلام [illegible]

[illegible] مدینه فرود آمد خبر رسید که ابوسفیان [illegible] و قریش [illegible] محمد و اصحاب [illegible]

[illegible] پیغمبر علیه السلام چون [illegible] ماه شوال [illegible]

[illegible] بیرون آیند [illegible]

[illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible] عبدالله بن ابی سلول

بیرون نیاید بحکم پیغمبر علیه السلام [illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible] خدای عز و جل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حرب او در مدینه بود و مسلمان نبود [illegible] پیغمبر [illegible] معبد بن ابی معبد الخزاعی [illegible]

[illegible] پیغمبر [illegible] مسلمان شده بود [illegible] از مدینه بیرون آمد چون پیغمبر علیه السلام [illegible]

[illegible] ای محمد [illegible]

[illegible] رسول علیه السلام [illegible] ابوسفیان و قریش [illegible]

[illegible] محمد و اصحاب [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible] محمد و اصحاب [illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible] محمد [illegible] حمراء الاسد [illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible] معبد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible] محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible] حمراء الاسد [illegible]

[illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

خواست پیغمبر علیه السلام فرمود که بگذارید که مرا دستوری نیامده است که ... دست ... محمد ... ابو سفیان پسر عوام را
بفرمود تا او را گردن بزدند و معویة بن المغیرة خویش عثمان بن عفان بود و پناه به حجره عثمان رضی الله عنه کرد و پیش پیغمبر علیه السلام آمد و او را زینهار خواست
پیغمبر علیه السلام او را گفت از بهر دل تو زینهار دادم بشرط آنکه اگر بعد از سه روز او را در مدینه ببینند بکشند پس اتفاق چنان شد که بعد از سه روز
در مدینه بود و جایی پنهان بود و پیغمبر علیه السلام ... و عمار یاسر ... او را بکشتند و فرمود ... در موضع ... کجا پنهان
شده ... پس چون پیغمبر علیه السلام از حمراء الاسد باز گردید و با مدینه آمد عبد الله بن ابی سلول که سر منافقان بود در
میان انصار ... مسجد ... بر منبر ... آغاز کردی و گفتی
که پیغمبر علیه السلام ... پیغمبر علیه السلام ... مردم ... نفاق ... نفاق او ظاهر شده بود چون
... مسلمانان ... چون روز جمعه در آمد و پیغمبر
خطبه ... مسلمانان ... بر خاستند و ... ای دشمن خدای چون ...
... عبد الله ... از خشم ... از مسجد بیرون آمد ... انصار ...
او را دید ... از مسجد بیرون آمده بود ... ای عبد الله ... بیرون آمده ... عبد الله گفت ... که
موعظه کنم ... اصحاب ... گفتند ... من ... از مسجد بیرون آمدم
انصاری گفت ای عبد الله ... با مسجد رویم پیش پیغمبر علیه السلام تا او از بهر تو استغفار کند ... منافق
... استغفار ... مسجد ... نفاق منافقان ... منافقان ...
... حق سبحانه و تعالی اهل النفاق ... تا روز قیامت ... حق سبحانه و تعالی در احوال غزوه احد
شصت آیه فرو فرستاد در سوره آل عمران و اول آن آیه اینست

وشرح این آیات ... تفسیر ... باید کرد

چون پیغمبر علیه السلام ... در شوال و ذی القعده و ذی الحجه ... بود ... قریش ...
... مسلمان ... ابو سفیان ...
... محمد ... پیغمبر ... آمدند و گفتند ... سیان
مردم بسیار مسلمان شده اند ... احکام شریعت ... از اصحاب ... ما بیایند ... ما را احکام
شریعت ... قرآن ... و پیغمبر علیه السلام ... ایشان ...
صحابه ... مرثد بن ابی مرثد و دیگر ... عاصم بن ثابت ... خبیب بن عدی و
ششم عبد الله بن طارق ... قرآن ...
چون ... آن موضع ... که ...

و بنی دیل را آگاه کرد و این بنی دیل دشمن پیغمبر بودند ... بنی دیل ... بیرون آمدند و اصحاب پیغمبر گفتند ... ما ...
بکشیم ... مرثد ... و دیگر ... عاصم ...
حرب کردند ... عبد الله بن طارق ...
... خبیب ...
... خبیب ... کشته ...
بماند ... عاصم ... سعد ... سر او ...
سر عاصم ... چون ... عاصم ... اند
... سر عاصم ...
... چون ... آمد ...
... سر عاصم ... خبیب ... عمرو بن امیه الضمری ...
ابو سفیان ... عمرو ... خبیب ...
خبیب ... خبیب ... والعلم عند الله ...

پس چون خبر اصحاب که در رجیع بودند در میان مسلمانان
... حکایات ... عمرو ...
... ابو سفیان ... پس ...
... انصاری
عمرو ... که ... سرای ...
... ابو سفیان ...
چون ... انصاری گفت ...
... مسجد ... عمرو ...
... انصاری ... عمرو ...
او ابو سفیان ... انصاری ... عمرو ...
... انصاری ...
... عمرو ... غار ...
... عمرو ... انصاری ... خبیب ...
عمرو ... ابو سفیان ...
... پیغمبر ... عمرو ... پیغمبر علیه السلام آمد و گفت

یا رسول الله ابو عبیده را خواستم گفت و لیکن [illegible] او را کرد [illegible] را آورد [illegible] حضرت رسالت [illegible] فرمود و او را دعا کرد
در سال چهارم از هجرت مردی از مدینه آمد از بزرگان عرب [illegible]

[illegible] از بنی عامر بود نام او عامر بن مالک بن جعفر و کنیت او ابو البراء و لقب او ملاعب الاسنة [illegible] عرب [illegible] مردی بود
و اهل نجد او را فرمانبردار بودند و پیش پیغمبر هدایا آورده بود پیغمبر علیه السلام قبول نکرد [illegible] ابو البراء
پیغمبر را گفت من کمان نبرم که [illegible] و فرزندان [illegible] ایشان [illegible] حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم فرمود که [illegible] قبول نکنم من هدیه [illegible] ابو البراء گفت دین [illegible] حضرت رسالت
اسلام بر وی عرضه کرد و شریعت با او گفت [illegible] این سخنان [illegible] و لیکن [illegible] اگر کسی [illegible] قبیله بنی عامر
[illegible] ایشان را بدین خوانند [illegible] گفت ترسم که فرمان من نکنند و مردمان [illegible] ابو البراء گفت من [illegible] از بنی عامر و [illegible]
[illegible] و [illegible] عامر بن الطفیل [illegible] بنی عامر [illegible] مردمان [illegible] پیغمبر علیه السلام
چهل مرد و بعضی هفتاد [illegible] منذر بن عمرو الانصاری و حرام بن ملحان و عامر بن فهیره [illegible]
[illegible] عمرو بن امیة الضمری [illegible] ایشان بودند [illegible] که قرآن یاد داشتند [illegible] اسلام [illegible] منذر بن عمرو الانصاری [illegible]
امیر کرد و عامر بن الطفیل [illegible] بنی عامر [illegible] عامر بن الطفیل [illegible] بنی عامر [illegible] چون [illegible]
فرود آمدند [illegible] ابو البراء [illegible] عامر [illegible] مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible] انصار [illegible]
حرام بن ملحان [illegible] عامر بن الطفیل [illegible] حرام بن ملحان [illegible] بنی عامر [illegible]
این مردمان [illegible] بنی عامر [illegible] ابو البراء [illegible] بنی سلیم [illegible] انصار [illegible]
[illegible] بئر معونه [illegible] الانصاری [illegible] روز خندق کشته شد [illegible]
امیة الضمری [illegible] انصار [illegible]
[illegible] و اصحاب [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible] انصاری [illegible]
[illegible] شهید شویم [illegible] انصاری کشته شد [illegible] قبیله مضر [illegible]
قبیله مضر [illegible] مدینه [illegible] بنی عامر [illegible] پیغمبر علیه السلام
[illegible] عمرو [illegible] قبیله بنی عامر [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] بنی عامر و عامر بن الطفیل [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] عامر بن الطفیل [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible] ابو البراء [illegible] رسول الله
[illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] ابو البراء [illegible] عامر بن الطفیل [illegible]
[illegible] عامر بن الطفیل [illegible] پیغمبر علیه السلام
[illegible] آسمان [illegible]

که او را با آسمان می‌بردند تا از چشم من ناپدید شد و پرسیدم آن چه کس بود گفتند عامر بن فهیره مولای ابوبکر رضی الله عنه و حسان بن ثابت
تحریص [illegible] ابو البراء [illegible] عامر بن الطفیل شعر [illegible] ام البنین [illegible] عامر بن [illegible]
[illegible] و [illegible]
و این بنی نضیر [illegible]
بودند و حصارهای بزرگ [illegible] مدینه [illegible] و اندر حصار [illegible] مدینه خرماستان بود و ایشان با پیغمبر عهد بوده
و ایشان را [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible] عمرو بن امیة الضمری [illegible] بنی عامر [illegible]
[illegible] بنی عامر [illegible] محمد علیه السلام [illegible] بئر معونه [illegible] بنی سلیم [illegible]
[illegible] عمرو بن امیة الضمری [illegible]
[illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]
[illegible] بنی نضیر [illegible]
[illegible] بنی نضیر [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]
[illegible] بنی نضیر [illegible] حصار [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] حصار [illegible]
[illegible] بنی عامر [illegible]
[illegible] سلام بن مشکم و حیی بن اخطب و کنانة بن ابی الحقیق [illegible] حصار [illegible]
[illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible] حصار [illegible]
[illegible] محمد [illegible] سلام [illegible]
[illegible] سلام [illegible] محمد [illegible] پیغمبر [illegible]
در میان ایشان نام او عمرو [illegible] محمد [illegible] جبرئیل علیه السلام پیغمبر را [illegible]
پیغمبر [illegible] حصار [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] خرماستان [illegible] مدینه [illegible] خرماستان [illegible]
نضیر [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible] رسول الله [illegible] پیغمبر علیه السلام
[illegible]
پس پیغمبر علیه السلام محمد بن مسلمه را

بگو اند و گفت سوی بنی النضیر شو و بشیان را بگو که با من غدر کردید و عهد شکستید من از عهد شما بیزارم بر خیزید و مال و زن و فرزند بر گیرید و از این مملکت
بدر روید هر کجا که خواهید و اگر نه پیغمبر و حرب را آماده باشید حیی بن اخطب چنین کنیم و بر آن نهادند که شام روند عبدالله بن ابی سلول ایشان را گفت چرا
تعجیل کنید از خانمان برمیدار حرب با و چه باک دارید تا دو هزار مرد من با شما ایستاده ام اگر با شما حرب کنند من نیز حرب کنم و مدد و شما باشم سلیم گفت
علاج آنست که برویم حی گفت این یک ستاره بنهادیم را با اخذ رابیدیم اسلام گفت من باری میروم حی گفت تو بر جای سلام مال خود و کسان خود بردارد
و دیگر بیرون شدند ایشان فرمان سلام نبردند و کس پیش پیغمبر فرستادند که ما نمیرویم هر چه خواهی کن پیغمبر فرمود تا منادی کردند که حرب بنی نضیر و خدای عز و جل
این آیت فرستاد

و پیغمبر حرب را ساخت و حی بن اخطب برادر خویش را پیش عبدالله بن ابی سلول فرستاد و گفت که پیغام
تو اینجا بایستادیم ما را یاری کن بمرد و سلاح چنانکه وعده کردی برادر حی گفت سلیم نیز در عبدالله و پیش او نشستم و رستم که او حدیث کنم او را
پسری بود عبدالله نام و مسلمان بود پیش پدر آمد و سلاح برگرفت عبدالله گفت کجا میروی گفت پیغمبر علیه السلام بحرب بنی النضیر میرود و من با وی
همیروم عبدالله ابی سلول خاموش شد برادر حی گفت من از وی نومید شدم گفت این پسر خود را باز نمیتواند داشتن ما را نصرت چون تواند کرد و تا
هیچ حدیث نکردم که بچه کار آمدم و پیغمبر با سپاه بیرون شد و ابن ام کلثوم را بر مدینه خلیفه کرد و سپاه را لشکر بر گرد حصار بنی النضیر فرود آورد و
و اهل بنی نضیر حصاری شدند پیغمبر فرمود تا خرماستان هر برید و میان کنند چون یک روز چنین کردند روز دیگر ایشان از حصار آواز کردند
و گفتند اگر فرمان ما را باشد خرماستان خود ما راست و اگر شما بود شما را نیز بکار آید چرا باید بریدن پیغمبر گفت خدای عز و جل فرمود بایشان که فتنه
خدای متعال و تیغ فساد نمایید و بریدن درختان فساد است خدای عز و جل این آیت فرستاد

پیغمبر فرمود تا دیگر نبرید و ما بیزده روز پیغمبر علیه السلام ایشان را محصور داشت عبدالله کلم پیغمبر را زینهار شدند
پیغمبر فرمود که زنان و کودکان برداریه و بروید هر چه دارید بگذارید ایشان خواهش کردند که ما را نفقه باید پیغمبر فرمود که هر دو خدای یک
اشتر از هر چه دارند بار کنند غیر سلاح و بروند و دیگر همه مال ایشان که ماند و ستاند و بداد ایشان بدین خبر را رضی شدند و خانهای خویش
ویران کردند تا پیغمبر و یاران بخش در آنجا نشستند و پیغمبر علیه السلام مهر فرموده بود که شما بر و ویران کنید تا بدانند که ما در انجاهای ایشان هیبتی
هیبت چنانکه خدای عز و جل گفت — چون پیغمبر خانهای
ایشان و ویران کرد ایشان برسیدند و حق تعالی ترس در دل ایشان افکنده تا زود بار کردند و برفتند و گروهی از مهتران ایشان بکعبه شدند
چون حی بن اخطب و سلام بن مشکم و کنانه بن الحقیق و بعضی بشام شدند و خدای عز و جل آیت فرستاد
و خدای عز و جل غنیمت مال ایشان پیغمبر را فرمود و خاصه تا هر چه خواهد
کند و کس را از مسلمانان در آن غنیمت نباشد مگر آنکه پیغمبر خواهد
پس پیغمبر مال بنی النضیر بمهاجران داد خاصه و آنانکه بعد از آنکه در میان سال از مکه بمدینه هجرت کرده
بودند و کس دیگر الذین انصار و غیر هم را در آن نصیبی نداد و این در سال چهارم بود از هجرت
چون پیغمبر علیه السلام از بنی النضیر بپرداخت همه ربیع که گذشت و روز جمادی الاول خبر برسید پیغمبر را خبر آوردند که عرب
بسیار جمع آمده اند بنی غطفان و بنی محارب و بنی ثعلبه و آهنگ مدینه خواهند کرد پیغمبر علیه السلام با سپاه از مدینه بیرون آمد و عثمان را

دشمنان را در مدینه خلیفه کرد و بشتاب و برابر با دیه شتر و در برفتند تا بموضعی رسیدند که آنرا ذات الرقاع خوانند و چنین گویند که کوهی است
بجد و در نجد پر قطعه از آن کوه رنگ دارد و دیگر و سرخ و زرد و سپید و سیاه بدان سبب او را ذات الرقاع خوانند جمعی از اعراب آن نواحی گرد آمده بودند
بیامدند و در مقابل لشکر پیغمبر ایشان بر صف برکشیدند اما فریقین از یکدیگر ترسیدند و حضرت رسالت علیه السلام آنجا صلوة خوف
گزارد و این آیه آنجا نازل شد — و صفة و هیئت نماز خوف حضرت
و در کتب فقها باستقصا آورده اند و هر و در گروه از یکدیگر بی حرب و قتال بازگشتند و از میان کفار یکی دعوی کرد که من بروم و محمد را بقتل الادام
ایشان گفتند تو او را چون بقتل آری گفت پیش او روم و فرصت نگاه دارم تا او را از پای در آورم ایشان گفتند اگر تو این کار بکنی
ما ترا چنین و چنین بدهیم آن مرد بر خواست و بمیان مسلمانان آمد و پیغمبر دید که کسی بر اخفته بس التفتی چنان افتاده که پیغمبر را علیه السلام
خالی یافت که بمجلس وی شود در ساعت برخاست و پیش پیغمبر نشست و سید علیه السلام شمشیر خود بر کنار نهاده بود گفت یا محمد شمشیر
خود را بمن ده تا بنگرم گفت و هم شمشیر بوی داد و شمشیر بر گرفت و از نیام برکشید و بجنبانید و بر پای خواست بقصد آنکه سید را علیه السلام
هلاک کند و هم بر جای در افتاد و دیگر بار بر خواست هم بدان قصد و شمشیر بجنبانید و گفت یا محمد تو از من میترسی این ساعت سید علیه السلام
فرمود که نه گفت چرا نترسی و شمشیر تو در دست من است سید علیه السلام فرمود که خدای تعالی نگذارد و ترا بعد از آن قصد کرد و شمشیر برا
دیگر بار از پای در افتاد و شمشیر از دست وی بیفتاد و پاره ای بجست برپای خواست و شرمسار رو بجانب پیش اصحاب رفت و مسلم شد و باز گشت و حکایت
کرد که مرا چه حالت افتاد پس حق تعالی این آیت فرو فرستاد و منت بر مسلمانان نهاد و از بهر آنکه پیغمبر را علیه السلام از ضرر آن کافر نگاه داشت

و جابر بن عبدالله الانصاری حکایت کرد که در غزوة
از رجوع ازین غزو که آمد از کفار زنی اسیر کردند شوهرش غایب بود چون باز آمد و ویرا حکایت کردند مرد سوگند خورد که از عقب محمد و اصحاب وی باز
نگردم تا از ایشان یکی را بقتل نیاورم و از دنباله لشکر اسلام روان شد و پیغمبر علیه السلام بمنزلی فرود آمده بود میان دره و نزدیک شب بود
گفت که باشد که امشب بر سر دره رود و پاسبانی ما را حراست کند دو مرد یکی از مهاجر و یکی از انصار گفتند یا رسول الله ما برویم و بنشینیم
و حراست کنیم پس برفتند انصاری مهاجر را گفت تو نیمه اول شب یا من بخواب گفت تو اول شب بنشین انصاری در نماز ایستاد و مهاجر بخفت
چون آن عاشق بدید شمع و چراغ و بخفت آن کافر زن مرده که از عقب سپاه و میرفت رسید و شخص مرد انصاری بدید که نماز میکرد و دانست که در
ره گذر پیغمبر است تیری بروی انداخت مرد انصاری تیر از خود بیرون کشید و همچنان در نماز بود و نماز نبرید و مرد مهاجر را آگاهی نداد و کافر چون
دید که وی نیفتاد تیری دیگر بینداخت هم بر وی زد انصاری آن تیر دیگر بر کند و برکوع و سجود رفت و نماز تمام کرد و سلام باز داد و مهاجر را از
خواب بیدار کرد و گفت برخیز که دشمن آمده است کافر چون دید که یکی دیگر با وی است مرد مهاجر سلاح و در پوشید و بطلب وی با
برخواست کافر چون دید که دو کس را دید چون مهاجر انصاری را دید بسه تیر خورده گفت ای سبحان الله چرا اول حال مرا خبر
نکردی گفت سورتی از قرآن می‌خواندم نخواستم که آن سوره قطع کنم سیم بار که تیر زد نماز خوانده بودم رکوع و سجود کردم و آگاه کردم
بخدای آن سوگند که محمد را بر حراست کنی فرمود که اگر نه آن بودی که پیغمبر مرا بحراست فرموده است که اگر مرا بتیر بزدی آمدی نماز نبریدم
تا جان در رشتی و در آخر جمادی الاول بمدینه باز گشت

واین غزوه را غزوة بدر الموعد نیز خوانند بدان سبب که چون ابو سفیان از احد بازگشت گفت موعدکم البدر سال دیگر بهمین وقت بیاید راهم
بحرب پیغمبر امیر المؤمنین علی را گفت بگو آری است و چون از آن میعاد یکسال بگذشت پیغمبر علیه السلام از مدینه لشکر بیرون برد ماه شوال
و ببدر رفت ماه ذو القعده آنجا بود و عبد الله بن رواحه را در مدینه خلیفه ساخت و در آن موسم از اطراف اعراب ببدر آمدندی و بازار
نهادندی یاران پیغمبر علیه السلام اگر چیزی فروختنی داشتند با خود برگرفتند و گفتند اگر قریش بیایند با ایشان حرب کنیم و اگر نیایند
بازار کنیم و قریش خود نیامدند و پیغمبر در بدر بازار نهاده بودند چه عرب آنجا خرید و فروخت کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
یک هفته در بدر توقف نمود و هیچکس از قریش نیامد و بعضی گویند ابو سفیان با لشکر قریش از مکه بیرون آمدند و [illegible] روز
بیرون مکه بودند بعد از آن گفتند که امسال را حرب نباید کردن که طعام تنگ است و چهارپایان لاغر شده و در صحرا علف نیست باز
گردیم تا دیگر سال هم بدین وقت باز آییم و علف بسیار شده باشد بمکه بازگشتند پیغمبر علیه السلام چون معلوم کرد که قریش بمکه بازگشتند
بجانب مدینه مراجعت نمود و پیغمبر در ذی القعده سال چهارم از هجرت بمدینه فرود آمد

چون پیغمبر علیه السلام از بدر الموعد بازگشت و سال
پنجم در آمد از هجرت دختر جحش زینب را نکاح کرد و حکایت او چنان بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم زید بن حارثه را که غلام پیغمبر بود بفرزندی
قبول کرده بود چنانکه مردمان او را زید بن محمد خواندندی چون بزرگ شد پیغمبر علیه السلام زینب بنت جحش را بوی داد و زینب نیکوترین زنان
زمانه بود و دختر عمه پیغمبر بود روزی پیغمبر بخانه زید آمد بطلب او و در پرده بر روی در نهاده بود باد بشد و زینب را میان سرای نشسته بود سر برهنه پیغمبر او را بدید و روی بگردانید
و گفت زید کجاست زینب گفت بیرون رفته است و پیغمبر پیش از آن بسیار دیده بود اما سرپوشیده این بار او را سر برهنه بدید بچشمش خوش
آمد خواست که دیگر باره بنگرد چشم فرو خوابانید و در گذشت   چون زید بخانه باز آمد زینب
گفت پیغمبر آمده بود گفت چرا نگفتی که اندر آی گفت اندر نیامد و من سر برهنه بودم مرا بدید و چنین گفت زید گفت مرا از تو رشک خوش آمد مرا نیز
با تو نشاید بودن پس زید بر پیغمبر آمد و گفت زینب را طلاق خواهم داد پیغمبر گفت چرا چه عیب دیدی از وی گفت هیچ عیب ندیدم لیکن نتوانم
با او بودن پیغمبر گفت برو زن خویش نگاه دار و نیکو دار و از خدای بترس [illegible] نمود است
پیغمبر را طلاق زینب دل خوش آمد و لیکن پیدا نکرد و نخواست که زید را بیازارد و مردمان بد اندیشند و زید برفت
و زینب را طلاق داد و چون عدت زینب بگذشت زینب پیغمبر کس فرستاد و گفت زید مرا از بهر تو طلاق داد و پیغمبر را خاطر بخواست
اما شرم میداشت و خدای عز و جل میدانست که پیغمبر را دل بدو مشغول است پس خدای عز و جل [illegible] زینب را به پیغمبر داد آیت
فرستاد که [illegible] زینب را شوهر دادم پیغمبر علیه السلام فرمود که کیست که زینب را بشارت دهد و بس عایشه رضی الله عنها آنجا آمد
پیغمبر علیه السلام فرمود که با عایشه قول خدای را با زینب بگو [illegible] زینب را بشارت داد و زینب [illegible]
بگشاد و بدان زن داد و پیغمبر علیه السلام بخانه زینب آمد هم بدان نکاح که خدای عز و جل کرده بود با وی [illegible] نکاح دیگر
کرد و خدای عز و جل فرمود   و زینب بنت جحش فخر کردی بر زنان پیغمبر و گفتی [illegible] کرد
و مرا خدای عز و جل بوی داد و این نکاح زینب را ماه محرم بود سال پنجم از هجرت و در اول این سال غزوه دومة الجندل است
و پیغمبر علیه السلام بعد از غزوه [illegible]

غزوه بدو آغاز شد که بعضی از اعراب بموضع دومة الجندل جمعیتی ساخته اند و سر خلاف دارند بقوم غزو ایشان بیرون آمد بعضی گویند در ربیع الاول
سال چهارم بود و بعضی گویند در محرم سال پنجم چون چند منزل برفت آن قوم که سید علیه السلام بغزو ایشان میرفت شنیدند که پیغمبر علیه السلام با لشکر
از مدینه بیرون آمده و متوجه ایشان است از پیش برخاستند و بگریختند چون سید صلوات الله علیه معلوم کرد که ایشان از پیش برخاستند باز
گشته بمدینه آمد و در این سفر هیچ جنگ اتفاق نیفتاد   و سبب غزوه خندق آن بود که چون پیغمبر
صلوات الرحمن علیه جهودان را که از حصار بنی النضیر جلا فرموده مثل سلام بن ابی الحقیق و حیی بن اخطب و کنانه بن الربیع و هوذه بن قیس الوائلی
با جماعتی دیگر از قبیله بنی النضیر و غیرهم اتفاق کردند تا بروند بنزد قریش و دیگر قبایل و لشکر انگیزی کنند و ایشان را بحرب سید علیه السلام آورند
بر این جمله رفتند پیش قریش و ایشان گفتند این محمد بدشمنی شما بیرون آمده است [illegible] که رخنه در کار شما آورد
و عداوت صریح با شما پیش گرفته و تا این غایت چند از بزرگان شما بکشت و همچنانکه با شما عداوت میورزد در حق ما نیز سلوک [illegible] شد و پیش بر ما
و بر ما منقص کرده است اکنون ما اول پیش شما آمده ایم تا لشکر جمع کنید و ما از قبایل عرب رویم و لشکر جمع کنیم و چون همه جمع
آمده باشند روی

دیدم کوشکهای قیصر و حیره و زمین روم دیدم و مرا اخبار کرد که زود باشد که امت تو بدانجا باشند و در روشنائی سیم کوشکهای صنعا
دیدم و مرا اخبار کرد که زود باشد که امت تو ملک یمن بگیرند مسلمانان از این بشارت شاد شدند مسلمانان این بشارت بشنیدند
منافقان گفتند عجب است که از این سنگ برقی که از آن سنگ در یثرب بجهید شما از این حیره و مداین کسری را می بینید و حکم فتح آن میکنید
و خدای عز و جل در حق ایشان این آیت فرستاد **و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله**
الا غرورا پس چون سید علیه السلام از حفر خندق فارغ شد لشکر قریش و غطفان برسیدند با دیگر قبایل عرب بمقدار بیست هزار سوار و پیاده
بودند در ظاهر مدینه فرود آمدند و سید علیه السلام با سه هزار سوار و پیاده از مدینه بیرون آمد و بکنار خندق بمقابله کفار نزول کرد چنانکه خندق میان
ایشان و لشکر کفار حایل بود و کعب بن حی ابن اخطب چون لشکر را در مدینه فرود آورد جمعی از یهودی بنی قریظه نقض ... کردند و بنی قریظه با پیغمبر
علیه السلام عهد داشتند و ایشان را حصنی محکم بود بر بالای آن ... کعب بخواست و بخود پیش رئیس بنی قریظه رفت ... ایشان
و رئیس بنی قریظه کعب بن الاسد بود چون کعب بن الاسد بدانست که کعب بن حی بن اخطب بطلب او آمده است باندرون رفت و در
در بست از بهر آنکه میترسید که نقض عهد پیغمبر کند کعب بن حی بدر خانه او شد و کعب بن الاسد در بگشود هم اندرون خانه جواب می داد
و گفت ای کعب برو که تو مردی شومی و من با محمد عهد کرده ام و نخواهم شکستن کعب بن حی گفت که تو در از بهر آن می بندی که تا نان خانه
آوردن که پیش من نهی این سخن در کعب بن الاسد کار کرد و در پیش او بگشود پس کعب بن حی باندرون شد و گفت ای کعب بن الاسد
از بهر تو کاری ساخته ام که ترا عز جاوید اندر آن حاصل شود کعب بن الاسد گفت آن چیست گفت ده هزار مرد از قریش هم سوگند خود را
آورده ام و اینک به مدینه نزول کرده اند و ده هزار دیگر از اطراف و قبایل العرب و قرار آنست که تا مدینه نگیرند با محمد و اصحاب او
مصاف نکنند اکنون تو نیز با ما عهد کن و لشکر خود بیاری ما فرست کعب بن الاسد گفت لا والله که این سخن که تو میگوئی ذل جاوید
است و من با محمد عهد نخواهم شکست که من از وی وفا و احسان دیده ام و هرچه گفته همه راست گفته و هیچ خلاف از وی پیدا نشد که ما
نقض عهد کنیم و این لشکر که تو آورده ای ابری بی باران است که امروز اینجا آمده اند و فردا بروند و ما را با محمد بهم باز گذارند و ما را طاقت وی نباشد
و کعب بن حی شیطانی بود که مار را بافسون از سوراخ بیرون آورد وی از دنباله کعب بن الاسد باز نگردید تا او را از جای ببرد و عهد را بها
پیش او نهاد و بهر طریق که توانست او را از راه ببرد و مساعدت نمود تا نقض عهد پیغمبر کرد و با قریش و غطفان یار شد و پیغمبر علیه السلام
سعد بن معاذ و سعد بن عباده را بفرستاد تا بروند و احوال باز دانند و ایشان هر دو رئیس انصار بودند و قوم ایشان از بنی قریظه بودند و مسلم بوقت
چون از بهر تحقیق نقض عهد برفتند ایشان گفتند ما محمد را نمی شناسیم و با وی هیچ عهد نداریم و مخالفت آشکار کردند چنانکه سعد معاذ ایشان را دشنام
داد و او مردی بود که حدتی و شدتی داشت جهودان نیز او را دشنام دادند پس سعد بن معاذ و سعد بن عباده را گفت که در گذر تا برویم که
میان ما و ایشان از این سخن درگذشت و با ایشان شیر حیا باز گشتند و سید علیه السلام چون ایشان را بدید پرسید که ... ایشان مخالفت
کرده اند و نقض عهد چون ما را ببیند ... آگاه کنید و تصریح هیچ مگوئید پس سعد بن معاذ و سعد بن عباده چون باز آمدند
گفتند یا رسول الله عضل و القاره یعنی بنی قریظه چنانکه قوم عضل و قاره غدر کرده بودند و حکایت ایشان گذشت چون ایشان این سخن
بگفتند سید علیه السلام گفت الله اکبر ابشروا یا معشر المسلمین ... و چون ... بلدروی ... بر آن جمله ...
قوله تعالی اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر

ویظنون بالله الظنونا پس مسلمانان چون بدانستند که بنی قریظه عهد بشکستند و با لشکر دشمن یار شدند بغایت پریشان شدند
و امید از خود برگرفتند و لشکر کافر بر اسلام ایشان فرو گرفتند منافقان زبان طعن برگشودند و گفتند که محمد میگوید که ملک کسری و قیصر
مرا خواهد بود و این ساعت از دست دشمن بیت الخلا نمی‌توانند رفت پس ملک کسری و قیصر چگونه خواهد گرفت و بعضی دیگر از منافقان
بیامدند و گفتند یا رسول الله خانهای ما بیرون مدینه است و از حکام خالی است ما را دستوری ده تا برویم و خانهای خود را برسیم و بعد از آن
بخدمت آییم و غرض ایشان آن بود که بگریزند و تا از قتال بکشند و بسبب این معنی این آیت نازل شد قوله تعالی واذ یقول المنافقون
والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا واذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم
فارجعوا ویستاذن فریق منهم الایة پس سید علیه السلام بیست و شش روز در مقابل کفار نشست و آخر روز ایشان بکنار
خندق می آمدند و از جانبین تیری چند بیکدیگر می انداختند و جنگ میکردند چون مدت محاصره امتدادی یافت و کافران غالب بودند
و هم آن بود که حصار مدینه بستانند سید علیه السلام کس فرستاد پنهان از قریش پیش غطفان و سرداران ایشان دو تن بودند عیینة بن
حصین و حارث بن عوف استمالت ایشان کرد و از ایشان صلح طلبید بر آنکه ثلثی از ثمار مدینه ایشان را باشد و هر دو بدین رضا
دادند و قریش و دیگران غطفان بدان راضی شدند و سید علیه السلام فرمود تا صلحنامه بنوشتند و چون صلحنامه نوشته شد پیش از آنکه گواهان
بر آن گواه بنویسند سید علیه السلام کس فرستاد و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را بخواند و با ایشان مشورت کرد سعد معاذ گفت یا رسول الله این صلح از
جهت ما میکنی یا حق تعالی ترا فرموده است گفت از بهر شما میکنم از برای آنکه می بینم که مردم عرب جمع آمده اند و همه عرب یکی شده اند
تا مدینه را حصار میدهند و حوالی مدینه فرو گرفته اند و مسلمانان را طاقت [illegible] این از بهر آن میکنم که لشکر غطفان بدین موجب صلح برگردند
بازگردند و چون ایشان رفته باشند لشکر قریش را شوکتی نماند ایشان نیز باید رفتن سعد بن معاذ گفت یا رسول الله ما و ایشان وقتی که کافر بودیم هرگز
یک دانه خرما بهیچ [illegible] ندادیم و اکنون که حق تعالی ما را بدولت اسلام اعزاز کرده و ما را بتو عزیز گردانیده
چون ما خواری برخود گیریم و مال خود بر سبیل رشوت بایشان دهیم بخدای که برابر ایشان بجز شمشیر ندهیم و ما با ایشان
میزنیم و میجوئیم تا حق تعالی چه تقدیر کرده است سید علیه السلام فرمود شما دانید بعد از آن سعد بن معاذ آن صلحنامه برگرفت و پاره پاره کرد و لشکر
در مقابله بیکدیگر نشسته بودند و هر روز با یکدیگر جنگ میکردند و عرب هرگز خندق ندیده بودند چون بیامدند و حوالی مدینه خندق دیدند متعجب گشتند و گفتند
این کیدی است که عرب هرگز ندیده اند و لشکر کفار گرد بکنار خندق می آمدند و باز میگشتند تا یک روز سواران لشکر کفار عمرو بن عبدود که از
بنی عامر بن لوی بود و عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و نوفل بن عبدالله و ضرار بن الخطاب الفهری اسبان تاختند و بر کنار خندق آمدند
و بسیار بر کنار خندق بگشتند تا یک موضع تنگ جایی یافتند اسبان را بتاختند و از خندق بگذشتند و میدان طلبیدند و در روی مسلمانان آمدند
علی بن ابیطالب رضی الله عنه با جماعتی از مسلمانان پیش ایشان باز رفت چون مسلمانان از این طرف خندق نزدیک بودند کافران نیز رسیدند و از
خندق در گذشته و امیرالمؤمنین علی از عقب ایشان بخندق در رفت و عمرو عبدود که در قریش از او مردانه تر مردی نبود آمد و گفت ای عمرو تو
عهد کرده که هر که اهل قریش ترا بگوید [illegible] امیرالمؤمنین علی گفت اکنون من ترا میخوانم میان دو کار یکی آنکه بیایی و قبول
اسلام کنی عمرو گفت مرا بدان حاجت نیست [illegible] علی گفت پس من ترا بمبارزت میخوانم [illegible]
گفت [illegible]

حرب خواهی کرد هیچ با که من پیاده باید شد عمرو خشم گرفت و از اسب فرود آمد و با یکدیگر برآویختند و بسیار ضربات بر یکدیگر حواله کردند و از
طرفین رد میکردند و محاربه ایشان امتدادی یافت و در میانه امیرالمؤمنین علی گفت نه تو گفته بودی که کسی با تو پیاده نیاید تو کسی را آوردم
گفت اکنون بدست آمده است عمرو باز پس نگریست علی شمشیری بر وی زد و پایش قلم کرد عمرو گفت مکر کردی علی گفت الحرب خدعة پس عمرو
بر زمین افتاد و علی شمشیری دیگر بزد و کارش آخر کرد و دیگر اصحاب چون دیدند عمرو کشته شد روی باز پس نهادند و در
مدینه حصنی بود که در جوار مدینه از آن حصن محکمتر نبود و آن حصن را حصن بنی حارثه بود و عایشه رضی الله عنها با مادر سعد معاذ در آن حصن بود
روزی بر در و بام حصن ایستاده بودند سعد معاذ بگذشت و جنگ میرفت زرهی پوشیده بود که آستین نداشت عایشه با مادر سعد گفت
اگر سعد زره تمام پوشیده بودی او را بهتر بودی و در آن وقت آیت حجاب نیامده بود مادر سعد گفت ای عایشه بهشت که سابق تقدیری بود آن
عایشه گفت بلا مادر سعد گفت رحیق اندری اگر او را تیری رسد هیچ غم نباید خورد پس همچنانکه گفت او را تیری بر اکحل آوردند و خون بسیار
رفت و بی طاقت سعد گفت بار خدایا اگر میان لشکر اسلام و قریش هنوز قتال مانده است مرا مهلت ده تا آن دریابم و اگر نه مرا چندان
زنده گذار که بنی قریظه را بکام خود ببینم پس حق تعالی دعای او قبول کرد و وی را چندانکه حیات بخشید که بدید که رسول علیه السلام بنی قریظه را
بقتل آورد و قلعه ایشان و مال ایشان بستد و بعد از آن سعد هم بدان زخم که وی را رسیده بود شهید شد و صفیه بنت عبدالمطلب رضی الله عنها
هم در روز خندق بر بامی بود که آن سرای فارع حسان بن ثابت بود و یکی از جهودان بنی قریظه گرد آن سرای میگشت و تجسس میبود
صفیه آواز داد و حسان را گفت این جهود گرد سرای تو میگردد و تجسس میکند هر که بیاید که این جهودی از قریظه است
که پیغمبر علیه السلام و صحابه این ساعت بجنگ مشغول اند و این را فرستاده اند تا تفحص کند باید که این جهود را بکشی تا آن گوشه را اکنون ای حسان
برو و او را بکش و حسان مردی شاعر بود و در قتال دست نداشت گفت ای دختر عبدالمطلب این نه کار من است پس صفیه عمودی برگرفت و برفت
و در سرای آن جهود زد و او را بقتل آورد و بازآمد بر بام سرای آمد و حسان را گفت برو و جامه او برگیر حسان گفت مرا بجامه آن جهود نیازی نیست
و در این میان یا جامه بگذاشتند پیغمبر علیه السلام همچنان با لشکر اسلام در مقابله کفار نشسته بود و ایشان حصار مدینه میدادند اگر چه جنگ
نمیکردند که خندق میان ایشان حایل بود تا مسلمانان تنگ آمده بودند و هیچ چاره نمی یافتند در این حال از قوم بنی غطفان نعیم بن مسعود
شبی چادری پوشید و پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و مسلمان شد و گفت یا رسول الله هر کاری هست تا این تو بفرمای که
هیچ قوم من از اسلام من خبر ندارند و هر حیلتی که خواهم با ایشان توانم ساختن و هر مکری که خواهی با ایشان توان کرد اکنون مرا بفرمای
که چه باید کرد پیغمبر علیه السلام فرمود که الحرب خدعة کار جنگ حیلت است پس برو اکنون ای نعیم برو بهر طریقی که توانی تفرقه جمعیت ایشان کن
تا میان ایشان خلاف و تفرقه در میان ایشان افکن نعیم گفت یا رسول الله همچنان کنم که میفرمایی پس هم در ساعت برخواست و پیش یهود بنی قریظه
شد و نعیم با ایشان دوستی بود و هر وقت پیش ایشان رفتی و ضیافت کردی چون در میان ایشان رسید گفت ای بنی قریظه شما میدانید که من
دوستدار شما ام و در جمله احوال جانب شما را بر دیگران ترجیح نهاده ام ایشان گفتند راست میگویی و در همیشه دوست صادق بوده و ما را در هر کاری
اعتماد بر جانب تو بوده است اکنون چه میفرمایی نعیم گفت میدانید که لشکر غطفان و قریش از بهر آن آمده اند که جنگ با محمد کنند
و اگر ایشان را فرصتی باشد در میان ایشان محمد را اخذ نمایند [illegible] میان شما و محمد عهد بشکستید و با محمد [illegible]
شکسته شد و اگر ایشان را هیچ فرصت نباشد بر خیزند و باز وطن خود روند و شما را با محمد بگذارند و آن وقت شما را قوت مقاومت با محمد نباشد

و محمد لشکر کشد و شما را مستاصل کرداند یهود بنی قریظه گفتند راست میگوید بعد از آن گفتند ای نعیم هیچ گونه که طریق صواب بینیم
گفت که طریق اینست که شما کس پیش قریش و غطفان فرستید و بگویید که اگر شما میخواهید که ما یاری شما کنیم و جنگ کنیم با محمد از مهتران شما
باید که چندتن گروگان پیش ما باشند تا ما را سکون بود و یقین دانیم که شما از عقب محمد باز نخواهید گردید تا آنگاه که تسلی کار او بدهید و اگر شما را
سکون و اعتمادی نیست که با محمد جنگ کنیم و شما فرو مانید که جنگ او باز گردید ما را با محمد گذارید و آنزمان ما را طاقت او نباشد
بنی قریظه گفتند رای اینست که نعیم میگوید نعیم چون این سخن گفت از ایشان بگردید و برخاست و نزد قریش شد و ایشان را گفت مرا سخنی است
ابوسفیان و اشراف خلوت ساختند ایشان را گفت ای قریش بدانید که من همه وقت دوستدار و هواخواه شما بوده ام و پیوسته طریق عداوت
با محمد سپرده ام گفتند بلی تو پیوسته دوست صادق و مخلص ما بوده نعیم گفت آمده ام که شما را از امری آگاه کنم تا آنچه شرط دوستی
و نصیحت بود بجا آورده باشم لیکن این سخن باید که جز از شما که مهتران قریشید کسی دیگر از آن اطلاع نیابد گفتند چنان کنیم نعیم
گفت جهودان بنی قریظه پشیمان شده اند از آنکه با محمد عهد بشکسته اند و پیغام بدو فرستاده اند که ما چندتن از مهتران قریش و غطفان بستانیم
و بتو فرستیم و تو ایشان را بقتل آوری و آنگاه از ما راضی شوی و هم بر آن عهد که بودیم باشیم و محمد جواب ایشان باز فرستاده که اگر شما
چنین کنید من با شما همان عهد کنم که کرده بودم و بنی قریظه این ساعت بر آنند که چندتن از شما و چندتن از غطفان بستانند و بدو دهند
تعجیل آوردم و اکنون اگر ایشان پیغام بشما فرستند که گروگان میخواهیم زنهار که کس نفرستید که راستی این سخن از آن زمان معلوم شود که شما
پیغام بنی قریظه فرستید که جنگ محمد آغاز کنید التماس نمایید و گویند تو الحال اینجا بیا پس چون با قریش این موضعت کرد برخاست
و نزدیک سرداران غطفان شد و ایشان را گفت شما قبیله و عشیره منید و دانید که من هیچکس را جز شما دوست ندارم گفتند همچنین است از وقت
نعیم گفت چنین و چنین خواهند کرد و همان سخن که با قریش گفته بود باز گفت و ایشان بدان نیز تقریر کرد و چون آن موضعها کرده بود بر
برخاست ابوسفیان و سرداران قریش و غطفان کس فرستادند بنی قریظه گفتند ما چه اینجا اقامت آمده ایم و هلاک شدیم و بجا
نشسته ایم و چهارپایان ما خراب شدند اکنون اگر سر جنگ با محمد دارید از قلعه بر آیید تا ما بر محمد جنگ کنیم و شب شنبه بود که این پیغام
بنی قریظه فرستادند ایشان جواب دادند که روز دیگر شنبه است و ما از قلعه بیرون نخواهیم آمدن و لیکن ما را وقت بر جنگ محمد
نیز هم گذارید تا از شما ستوثق باشیم بدانکه چندتن از مهتران شما بر ما باشند از بهر آن که اگر ما بر جنگ باشیم شما چون کار تنگ
شود بجا خویش باز گردید و ما را بدست محمد باز
گذارید و ما را طاقت او نباشد و هلاک شویم آن کار در وقت وسواس بر جا باید چون رسولان قریش و غطفان باز پس
آمدند و پیغام بنی قریظه باز راندند قریش و غطفان گفتند نعیم راست گفت روز دیگر پیغام باز بنی قریظه فرستادند که ما هیچکس نخواهیم دادیم
اگر جنگ میبایید کنید و الا ما پیش از این التفات نخواهیم کرد بنی قریظه گفتند ما چرا بیرون آییم آن را مدین جهت اصلا
در میان ایشان افتاد و در آن شب حق تعالی باد سرد و سخت فرستاد و رعد و برق و باران و صاعقه بر ایشان
فرستاد و خیمه های ایشان را از جای برکند و دیگها که بر سر آتش بود بر زمین افکند و غبار عظیم شد چنانکه چشم بر هیچ چیز نمیگشاد و
عذاب عظیم بیشتر ایشان فرو گرفت و هر کس نام قریش و سردار خویش میکرد و برسید که اکنون چه کنیم و اگر زیاد میکردند
و درین حال پیغمبر صلوات الله علیه روی با اصحاب کرد و گفت خدای عز و جل امشب این لشکر را پراکنده کرد کیست از شما که برود

که برود و ما را خبری آورد سه بار این سخن بگفت هیچکس جواب نداد پس پیغمبر علیه السلام حذیفه را پیش خواند و گفت برو و ما را خبری آور و هیچ کس را مگوی
که کار بر ما تباه کرده پس حذیفه برفت چون بلشکرگاه کافران رسید ابوسفیان را دید که میگفت ای گروه قریش هر کس دست همنشین خویش بگیرد حذیفه با آن مرد که نزدیک او
بود بگرفت و گفت تو کیستی و حذیفه ابوسفیان گفت سخنی خواهم گفت هر کسی یار خویش را نگرد تا کسی غریب میان ما نبود حذیفه پیش دستی کرد و آن را که پهلوی او بود گفت تو کیستی
آنمرد گفت من فلان پسر فلان ابوسفیان گفت ای قوم بدانید که ما اینجا آمدیم و بسیار رنج بردیم و این بنی قریظه با ما خلف کردند
و با محمد عهد دارند ما اینجا نتوانیم بودن که علف نیست و ستوران ما تباه شدند و اگر اینجا بیش باشیم بر ما همین بلا رسد و اگر محمد بداند که ما
بر این حالیم بر ما شبیخون کنند همه را هلاک کنند ما را امشب باید رفتن که اگر باد او بر ما بوزد ما را در راه نه جای ماند امشب این حال ببینید هر چیزی که دارید
اکنون بر نشست چون مردم از خیمه بیرون آمدند حذیفه نیز بیرون آمد ابوسفیان را دید که از خیمه بیرون آمد و بر اشتر که زانوی آن بسته بود بر نشست
و زانوی آن اشتر بسته بود باز نگشاده و همچنان که با آن چنان زانو بسته بر نشست و اشتر را میزد و اشتر برنمیخاست تا دیگری زانوی آن
اشتر بگشاد و روان شد حذیفه گفت من میخواستم که آن شب ابوسفیان را بکشتم اما پیغمبر فرموده بود که جز از خبر آوردن هیچ کاری مکن بازگشتم
و بخدمت پیغمبر علیه السلام آمدم و در آن حال جبرئیل علیه السلام آمده بود و همه صفت آن لشکر پیغمبر را علیه السلام گفته و آیت آورد و قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها الآیة
خدای عز و جل آن لشکر را از آن بیراند و بنی غطفان باز گشتند و هر یکی بجای خود برگشتند و این بماه شوال بود و در سال پنجم از هجرت پس پیغمبر علیه السلام
فرمود که قریش دیگر گرد شما نیایند ما در حرب ایشان باید رفت غزوه ششم از غزوات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
غزوه بنی قریظه بود محمد بن اسحق رحمه الله گوید که چون لشکر قریش و غطفان منهزم بازگشتند روز دیگر پیغمبر علیه السلام از جنگگاه با مدینه آمد
و سلاح از خود باز کرد و بنشست و لشکر اسلام اغلب سلاح باز کشادند و چون وقت نماز پیشین بود جبرئیل صلوات الله علیه بیامد عمامه از
استبرق بر سر و استری خنگ نشسته قطیفه دیباج بر آن افکنده پیش پیغمبر آمد و سلام کرد و گفت یا محمد سلاح نهادی و ما که جمع فرشتگانیم
هنوز از بهر دشمنان تو سلاح ننهاده ایم و این ساعت بطلب ایشان میرویم تو چرا سلاح بگشودی و در بر خبر کرد حق سبحانه و تعالی میفرماید که سلاح
بربندد و بجنگ یهود بنی قریظه رود که ایشان عهد تو بشکستند و مخالفت تو نمودند و دشمنان تو را یاری کردند و من از پیش میروم که از ایشان قلعه ایشان را بکنم و لرزه در
ایشان افکنم چون جبرئیل علیه السلام برفت پیغمبر بر خاست و سلاح در پوشید و بفرمود تا منادی کردند که هر که مطیع خدای و پیغمبر است باید که سلاح
بر گیرد و نماز پیشین در حصن بنی قریظه کند و امیر المومنین علی رضی الله عنه را بخواند و سلاح بوی داد و گفت تو از پیش برو و مسلمانان چون
منادی پیغمبر شنیدند جمله سلاح در پوشیدند و روی بجانب بنی قریظه نهادند گروهی می آمدند و نماز دیگر بدر حصار رسیدند و جماعتی که نماز
نکرده بودند نماز خفتن رسیدند و از بهر آنکه پیغمبر علیه السلام نماز دیگر فرموده بود که در حصن بنی قریظه خوانند تقصیر نشده حق تعالی نماز خفتن از
ایشان قبول کرد و چون امیر المومنین علی بدر حصن رسید جهودان از بالای حصن زبان بسخن بی ادبی گشادند و دشنام میدادند امیر المومنین علی
از آن برنجید و پیغمبر علیه السلام از دور رسید علی پیش او آمد و گفت یا رسول الله اگر از پیش این حصار دورتر نشینی اولیتر بود پیغمبر علیه السلام گفت
یا علی مگر شنیدی که ایشان با من سخن بی ادبی گفتند گفت بلی یا رسول الله پس گفت یا علی دل فارغ دار که چون مرا ببینند
هیچ نیارند گفت پس پیغمبر علیه السلام نزدیک حصن رفت و آواز داد و گفت یا اخوان القردة و الخنازیر
و انزل بکم نقمته گفت ای برادران بوزینگان و خوکان و ای دشمنان خدا تعالی حبیبید که خدای عز و جل شما را خوار و رسوا کرد

وقت و بلا بر سر شما فرستاد پس ایشان از بام حصن آواز دادند و گفتند یا محمد ما گرسنه ایم که تو با کسی سفاهت کردی چرا با ما سفاهت
میکنی این نه عادت تست و پیغمبر علیه السلام چون بنی قریظه می آمد جماعتی از مسلمانان دید از ایشان پرسید که شما این ساعت هیچ کس
دیدید که بگذشت ایشان گفتند یا رسول الله دحیه کلبی را دیدیم که دستاری سبز بر سر داشت و بر استری شتک نشسته و قطیفه از دیباج بر آن
افکنده و روی در بنی قریظه داشت پیغمبر علیه السلام گفت آن جبرئیل بود که میرفت تا زلزله در حصن بنی قریظه افکند و خانهای ایشان ویران کند
و سید صلوات الله علیه درین غزو ابن ام مکتوم نیابت [illegible] در مدینه بازداشته بود و مدت بیست و پنج روز حصار بنی قریظه را محاصره داشتند
بعد از آن جهودان را طاقت بسر رسید و حق تعالی ترسی در دل ایشان افکند پس چون یقین بدانستند که پیغمبر علیه السلام بر ایشان ظفر
خواهد یافت کعب بن اسد که رئیس ایشان بود جهودان را جمع کرد و مشورت نمود و گفت حال چنین است که می بینید اکنون چاره نیست من
سه کار در میان نهم که هر کدام را که خواهید اختیار کنید ایشان گفتند بگوی گفت اول این است که برویم و متابعت محمد کنیم و دین او
بپذیریم که ما را معلوم است که او پیغمبر بحق است و در توریه نعت و صفت او دیده ایم و خوانده و از علمای خود شنیده ایم چون متابعت او کنیم
[illegible] گفتند لا والله که از دین موسی برگردیم گفت اگر این نمی کنید پس بیایید تا زنان و فرزندان خود را بکشیم و آنگه مردانه بجنگ او بیرون شویم
بیکبار روی به محمد نهیم تا اگر کشته شویم ما را غم زن و فرزند نبود و اگر ظفر یابیم زنان دیگر طلب کنیم و فرزندان شاید گرد ایشان جواب دادند که چون زنان و فرزندان
همه کشته شوند پس عمر و زندگانی خود کی را بکار آید که ما را هیچ راحت نبود در آن زندگانی این سخن محال است کعب گفت چون این ببرد
امشب شب شنبه است اگر موافقت کنید بیرون رویم که محمد و اصحاب او از ما فارغ باشند بر ایشان زنیم باشد که فرصتی توانیم یافتن گفتند
کاری که آن جهودان که پیش از ما [illegible] شکستن [illegible] معلوم است که بر سر
ایشان چه فرود آمد از جهت شنبه پس کعب گفت چون از شما هیچ کس کاری به اختیار نکنید در عالم از شما نادان تر نیست بعد از آن پیش پیغمبر علیه السلام فرستادند
که ابولبابه بن عبد المنذر را پیش ایشان فرستد ابولبابه از مسلمانان بود اما خویش ایشان بود سید علیه السلام او را پیش ایشان فرستاد چون ابولبابه
بقلعه رفت زن و مرد و کودک در پیش او دویدند و گریستن آغاز کردند ابولبابه چون حال ایشان مضطرب دید بر ایشان بخشود و او را رقت
آمد چون با وی مشورت کردند که تو در کار ما چه می بینی اگر بحکم محمد از این قلعه فرود آییم و خود را بوی سپاریم با ما چه کند ابولبابه سخن نگفت دست بر گردن
نهاد یعنی همه را گردن بزنند چون این حرکت کرده بود دانست که با خدای و رسول او خیانت کرده است در حال از پیش ایشان برخاست و از
خجالت بخدمت سید علیه السلام نیامد و بمسجد شد و خود را بر ستونی از ستونهای مسجد ببست و سوگند خورد که تا حق سبحانه و تعالی توبه او قبول نکند
خود را از ستون باز نگشاید پس حق سبحانه و تعالی این آیت در حق ابولبابه فرستاد یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول
وتخونوا اماناتکم وانتم تعلمون پس چون حال ابولبابه در حضرت سید باز گفتند سید صلی الله علیه و سلم گفت اگر ابولبابه بنزد من
آمدی و حال گفتی من او را از حق تعالی در خواستی تا توبه او قبول کردی اما او صبر چون کرد می باید کرد تا حق سبحانه و تعالی چه حکم فرماید و ابولبابه
شش روز خود را بر ستون بسته بود و هر وقت نماز زن او بیامدی و او را از ستون باز کردی تا نماز بگزاردی و دیگر باز خود را بر ستون باز بستی
بعد از شش روز حق سبحانه و تعالی آیت توبه او فرستاد و قوله تعالی وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا
وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم ام سلمه رضی الله عنها حکایت کرد و گفت چون آیت توبه وی
فرود آمد رسول علیه السلام در حجره من بود در وقت سحر دیدم که همی خندید گفتم یا رسول الله همیشه ترا خندان دارد خدای از چه می خندی

میخندی در چنین وقتی سید علیه السلام فرمود که در توبه ابولبابه حق تعالی آیت فرستاد گفتم یا رسول الله بروم و او را بشارت دهم سید علیه السلام
فرمود که تو دانی و در آن وقت آیت حجاب نیامده بود آنگاه در مسجد شدم و بانگ زدم و گفتم یا ابالبابه ترا بشارت باد که حق تعالی توبه ترا آیت فرستاد
مردم که در مسجد بودند خواستند او را بگشایند ابولبابه نگذاشت و گفت تا پیغمبر علیه السلام بیاید و بدست مبارک خود مرا از ستون باز کند باز آمدیم
بسر حکایت بنی قریظه پس چون مدت حصار ایشان بنهایت رسید و از هیچ جانب خلاصی ندیدند تن در دادند بحکم پیغمبر علیه السلام و از قلعه فرود آمدند و
قلعه بسپردند چون ایشان فرود آمدند قوم اوس از انصار بخدمت پیغمبر علیه السلام آمدند و گفتند یا رسول الله بنی قریظه دوستان ما اند ایشان را با ما
بسپار و قوم خزرج دشمن جهود بودند و گفتند ایشان را با ما سپار پیغمبر علیه السلام قوم اوس را گفت اگر من حکم یکی از شما بسپارم راضی شوید
باید گفتند بلی یا رسول الله پس فرمود که من حکم ایشان بسعد بن معاذ که مهتر شماست سپردم هر چه او حکم کند من راضی شوم و با ایشان همان
کنم ایشان هم گفتند که ما بر حکم او راضی شدیم و سعد بن معاذ در غزو خندق تیر خورده بود و علاج را جهت در مدینه گذاشته بودند چون پیغمبر
علیه السلام حکم بنی قریظه بوی تفویض کرد انصار از اوس که قوم او بودند بمدینه شدند و سعد را برنشاندند و بیاوردند و در دل ایشان چنان بود
که سعد جانب بنی قریظه رعایت خواهد کرد و روا ندارد که ایشان را از قتل [illegible] از بهر آنکه سعد با ایشان دوستی دیرینه داشت و در راه با سعد
گفتند که سید علیه السلام حکم بنی قریظه را بتو تفویض فرموده است و ایشان دوست و هوادار تو بوده اند بروزگار دراز اکنون میباید که با ایشان
نیکوئی کنی و حکمی موافق در حق ایشان بفرمائی سعد جواب داد که مرد آنست که هر چه حق باشد بگوید و از ملامت کس اندیشه نکند چون قوم این
سخن بشنیدند دانستند که سعد هیچ مداهنت نکند و مراقبت جانب کسی نگاه نکرده و چون سعد بخدمت سید علیه السلام آمد اصحاب را گفت
قوموا الی سیدکم پیش مهتر خود بر پای خیزید و صحابه بجمله بر پای خاستند و استقبال او کردند پس مهاجر گفتند که این سخن با انصار گفت که
سعد سید ایشان بود و بعضی گفتند که مراد جمله اصحاب بودند چون او بیامد در صحبت مهاجر و انصار گفت یا سعد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ترا
حاکم گردانیده است بر بنی قریظه تا چه حکم فرمائی در حق ایشان سعد روی با انصار کرد و گفت شما در عهد خدای هستید که هر چه من فرمایم در حق
ایشان شما آن را کار بندید گفتند بلی بعد از آن روی به پیغمبر علیه السلام کرد و از روی دستوری خواست سید علیه السلام دستوری داد پس
گفت حکم من در بنی قریظه آنست که مردان ایشان جمله کشته شوند و زنان و فرزندان برده کنند و اموال ایشان میان مسلمانان قسمت کنند چون
سعد این سخن گفت پیغمبر صلوات الله علیه گفت لقد حکمت بحکم الله من فوق سبع سموات گفت ای سعد حکمی که در بنی قریظه کردی
همان حکم است که خدای تعالی بالای هفت آسمان کرده است پس بنی قریظه را در سرای بنت حارث که زنی بود از بنی النجار محبوس کردند و پیغمبر
علیه السلام بمدینه آمد و فرمود تا در میان بازار مدینه خندقی بکندند و خود بر کنار خندق بنشست و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و زبیر العوام را
بخواند و گفت شمشیر بکشید و [illegible] گردن میزنید و در این [illegible] مقتولان ایشان [illegible] و گویند از آن قوم [illegible] حصار
[illegible] بود و [illegible] کشته آمد و بعد از همه حیی بن اخطب را بیاوردند که در یهود مردی بزرگتر از او نبود و دشمنی او با پیغمبر
علیه السلام زیادت از همه بود و آنکه [illegible] در غزو خندق او کرده بود و قبایل عرب [illegible] ایشان را بجنگ محمد تحریض نموده بود و او را
دستها بر گردن بسته پیش پیغمبر علیه السلام آوردند گفت ما لمت نفسی فی عداوتک ولکن من یخذل الله یخذل خدا یا محمد سوگند یاد
میکنم که ما بر خصومت تو کرده ام [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible]

و بروایتی دیگر آنست که چون ابو لبابه ایشانرا گفت که اگر بزیر آیید گردن شما بزنند ایشان بترسیدند و در قلعه بنشستند تا امیر
المؤمنین علی برنشست و سوگند یاد کرد که امروز محاربت کنم یا به برادرم حمزه ملحق شوم والا این قلعه بگیرم و بروایتی در قلعه را آواز داد گفت
ای قوم بنی قریظه امروز بزیر آیید والا بدین سوگند خورده ام که قلعه شما را بستانم و بنیاد هر دو کار یکی خواهم کرد قوم بنی قریظه چون این سخن از علی
بشنیدند کس پیش حضرت رسالت علیه السلام فرستادند و زینهار خواستند و التماس کردند که بحکم سعد معاذ فرود آییم و قلعه بسپاریم و پیغام بسعد
فرستادند که میان ما و تو همیشه دوستی بوده است و برسول علیه السلام پیغام فرستادند که سعد معاذ میان ما و تو حکم باشد و حکم کند پیغمبر علیه السلام
فرمود که شاید و آنگه بنی قریظه فرود آمدند و قلعه بسپردند و ایشانرا باز داشتند تا سعد بیاید و چنانکه حکایت او پیش رفت حکم کرد پس
چون مردان بنی قریظه را بقتل آوردند پیغمبر علیه السلام فرمود تا زنان و فرزندان ایشانرا برده گرفتند و مالهای ایشان میان مسلمانان قسمت کردند
هر سواری را سه سهم بود از آن اسب دو از آن مرد و هر کس که اسب نداشت او را یک سهم و در آن لشکر سی و شش اسب بود و خمس از
برای حضرت رسالت بیرون کردند و از میان زنان ایشان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ریحانه را از برای خود گزید
صلوات و سید علیه السلام او را گفتی که اگر خواهی ترا آزاد کنم و بنکاح خود در آورم او جواب دادی که مرا همچنین در ملک خود میدار که هم بر تو آسانتر
باشد هم بر من و پیغمبر علیه السلام پیوسته او را گفتی مسلمان شو و مسلمان نمیشد و پیغمبر از مسلمانی او بس غمگین بود تا آنوقت که او مسلمان شد
و چون او مسلمان شد پیغمبر علیه السلام عظیم خرم شد و حق سبحانه و تعالی ذکر غزو خندق و بنی قریظه اول سوره احزاب فرو فرستاد و قوله تعالی
وقذف في قلوبهم الرعب فريقا تقتلون وتأسرون فريقا واورثكم ارضهم وديارهم واموالهم وارضا لم تطؤها وكان
الله على كل شيء قديرا **حکایت** وفات سعد بن معاذ رضی الله عنه محمد بن اسحق گوید رحمه الله که چون سعد بن
معاذ از دنیا رحلت کرد جبرئیل علیه السلام در حجره پیغمبر آمد در نیم شب و گفت یا رسول الله کیست که از دنیا مفارقت کرده است که از بهر او درهای آسمان
گشوده اند و عرش خدای تعالی بجنبیده است از شادی رسیدن او و مشتاق دیدار او شده است سید علیه السلام چون این سخن از جبرئیل بشنید
زود بخانه سعد معاذ رفت و او از دنیا رفته بود و سعد بن معاذ رضی الله عنه مردی فربه بود و چون جنازه وی برداشتند و بگورستان میبردند سخت
سبک بود و منافقان طعن زدند و گفتند سعد مردی ضخم بود و این ساعت سخت سبک مینماید و این سخن باز گوش سید علیه السلام رسید
فرمود که جنازه او جهت آن سبک بود که فرشتگان زیر او گرفته بودند و بعد از آن سوگند خورد و گفت والذي نفس محمد بيده لقد استبشرت
الملائكة بروح سعد واهتز له العرش گفت بدان خدای که جان محمد در دست اوست که ملائکه بشارت یافتند و شادمان شدند بروح سعد
و عرش حق تعالی بر خود بجنبید باستقبال روح وی و جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه گفت چون سعد معاذ را دفن کردیم سید
علیه السلام بر سر گور وی تسبیح کرد و صحابه که با وی بودند همه تسبیح کردند و بعد از آن تکبیر کرد همه تکبیر کردند پس از وی سؤال کردند که یا
رسول الله این تسبیح و تکبیر از بهر چه بود پیغمبر علیه السلام فرمود لقد تضايق على هذا العبد الصالح قبره حتى فرجه الله عنه
گفت گور برین بنده صالح تنگ شد و چون تسبیح کردم حق تعالی فرج کرد و بدین موافق این حدیث حدیثی دیگر هست از عایشه رضی الله
عنها و او از قول سید علیه السلام روایت میکند که پیغمبر علیه السلام فرمود ان للقبر لضغطة لو كان احد ناجيا منها لكان
سعد بن معاذ گفت گور بر همه کس تنگ آمده و اگر کسی را از تنگی گور رستگاری بودی سعد بن معاذ بودی و در حق سعد بن معاذ
و در جنبیدن عرش از بهر روح او یکی از انصار این چنین گفته است **شعر** وما اهتز عرش الله من موت هالك سمعنا به

الا لسعد ابو عمرو و معاذ پدر سعد را کنیت ابو عمرو بود و چون سعد رضی الله عنه از دنیا برفت مادرش بروی نوحه کرد و گفت
ويل لام سعد سعدا صرامة وحدا وسوددا ومجدا وفارسا معدا سد به مسدا پیغمبر علیه السلام بشنید و گفت
كل نائحة تكذب الا نائحة سعد بن معاذ و در غزو خندق شش تن شهید شدند یکی سعد بن معاذ و پنج دیگر و از کافران سه تن قتیل
آمدند یکی نوفل بن عبد الله بن مغیره که او در میان خندق کشته شد و کافران ده هزار درم پیش پیغمبر فرستادند که لاشه او را باز میخرند سید علیه السلام
آن درم باز پس فرستاد و گفت ما را بلاشه او و بهای لاشه او احتیاج نیست و گفت لاشه او بر گیرند و دفن کنند و دیگری عمرو عبدود که امیر المؤمنین علی او را
بقتل آورد و دیگر را تیر رسید و بدان جراحت بمرد **حکایت** اسلام عمرو عاص و خالد بن ولید محمد بن اسحق گوید رحمه الله
که عمرو بن العاص خود حکایت کرد از اسلام خود که چون قریش و غطفان باز گردیدند از مدینه و ایشان را بر محمد هیچ دست نبود و هیچ نیافتند هرگز در
عرب چنان لشکری جمع نشده بود و چنان اتفاقی کرده بودند مرا یقین شد که کار سید علیه السلام بالا خواهد گرفت پس بمکه رفتم و با جماعتی از خویشان
خود گفتم که ای قوم بدانید که کار محمد بزرگ خواهد شد چنانکه در عرب هیچکس با او برابری نباشد اکنون تدبیر کار خود بسازید ایشان گفتند رای تو
چیست گفتم رای من آنست که تحفه چند راست کنیم و بحبشه رویم پیش ملک نجاشی و انتظار کشیم که کار محمد بکجا میرسد اگر محمد بر قریش غالب آید چون ما
در زیر دست نجاشی باشیم او بهتر که زیر دست محمد و اگر قریش بر محمد غالب آیند ما باز جای خود آییم و مکانت ما پیش قریش همان باشد که بود پس قوم گفتند
نیکو رایست که اندیشه کرده پس برخاستیم و تحفها خریدیم و روی بحبشه نهادیم چون پیش ملک نجاشی رسیدیم عمرو بن امیه الضمری را دیدیم که از پیش
پیغمبر آمده بود برسالت پیش ملک نجاشی از بهر جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و بقیه صحابه که در حبشه مانده بودند از هجرت اول و سفر هجرت دوم تا
نجاشی ایشان را روانه کند پس چون عمرو امیه را بدیدیم با اصحاب خود گفتم ای جماعت عمرو بن امیه از پیش محمد برسالت آمده است و من پیش
نجاشی روم و التماس کنم تا عمرو بن امیه را بمن دهد و من او را بقتل آورم و قریش چون بشنوند که من رسول محمد را بقتل آورده ام عظیم خرم شوند و مرا بر
ایشان منتی بود و مرا با نجاشی پیش از آن معرفت بوده و دوستی و هر وقتی از مکه پیش او رفتمی و تحفها بردمی و او مرا رعایت کردی و من بر
سنت ملوک چنان می پنداشتم که هر چه از وی التماس کنم مرا مبذول دارد پس آن تحفها بر گرفتم و پیش ملک نجاشی بردم و چون بدر سرای او رسیدم عمرو بن
امیه را دیدم که بیرون می آمد من کس فرستادم و دستوری من بخواستند و باندرون رفتم و پیش او سجده کردم چنانکه عادت ایشان بود ملک نجاشی گفت
اندرون آی و نجاشی را پرسش کردم گفت ای مرحبا صدیق و دوست من و من آن تحفها بنزدیک او نهادم و او را سخت خوش آمد و بسیار شکر کرد و بعد از آن گفتم
ای پادشاه این مرد که این زمان از پیش تو بدر رفت رسول مردی است که قوم خود را مخالفت کرده است و با ایشان عداوت پیش گرفته و از ایشان
بسیار بقتل آورده اکنون التماس من از حضرت تو آنست که او را بدست من باز دهی تا من او را بکشم که او از اشراف و بزرگان قوم من بسیار کشته است
تا من کینه ایشان از وی باز خواهم چون من این سخن گفتم نجاشی را دیدم که خشمناک شد چنانکه اثر خشم از وی بر شد و تحفها را
رد کرد و من از شرم و خجالت در زیر افتادم و آنگاه خواستم او را که با حال خود آورم گفتم ای پادشاه اگر دانستمی شما را ازین سخن کراهتی
بود من هرگز این سخن نگفتمی اکنون مرا معذور دار گفت ای عمرو تو از من کسی میخواهی که از پیش کسی آمده است که ناموس اکبر یعنی جبرئیل پیش او
می آید چنانکه پیش موسی علیه السلام می آمد تو شرم نداشتی که چنین التماس از من کردی گفتم ای پادشاه من پنداشتم که محمد رسول
خدای نیست و دین او دین حق نیست و باطل است و اکنون ای پادشاه مرا راست بگوی که این محمد کیست و دعوی که میکند راست است یا نه
و او رسول خدای هست یا نه نجاشی گفت ویلک یا عمرو نصیحت من قبول کن برو و متابعت او کن که او پیغمبر حق است و دعوی او دعوی حق

و بدان ای عمرو که کار او بالا خواهد گرفت و بر دشمنان خود ظفر خواهد یافت همچنانکه موسی بر قوم فرعون ظفر یافت عمرو گفت من
مرد گستاخ بودم گفتم ای پادشاه تو نیز دست بیاور و بیعت کن بدین اسلام تا من نیز بروم و بیعت کنم و مسلمان آیم نجاشی دست دراز کرد
و با من بیعت کرد بدین اسلام و من برخاستم و پیش قوم خود آمدم و دین خود از ایشان پنهان میداشتم و قصد خدمت سید علیه السلام کردم و چون
بحده و مکه رسیدم روی بمدینه داشتم خالد بن ولید را دیدم که از مکه بیرون آمده بود و او نیز روی بمدینه داشت او را گفتم ای خالد کجا میروی خالد گفت ای
عمرو نیک بنگریستیم و ما را هیچ شک نماند که این محمد پیغمبر خدای است و بمدینه میروم که مسلمان شوم من گفتم من نیز بقصد اسلام میروم پس با یکدیگر همراه
شدیم و بمدینه آمدیم اول خالد بن ولید پیش حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام در آمد و اسلام آورد و بعد از آن من بر فتم و نشستم [illegible]
گفتم یا رسول الله من با تو بیعت میکنم و مسلمان میشوم بشرط آنکه خدایتعالی مرا بیامرزد و آنچه پیش از این رفته است عفو فرماید رسول علیه السلام فرمود که در
آی ای عمرو و مسلمان شو که اسلام خود هر گناهی که پیش از این بود محو کند آنگاه بیعت کردم و مسلمان شدم **غزوه هجدهم غزوه بنی لحیان بود**
محمد بن اسحق رحمه الله گوید که چون پیغمبر علیه السلام از فتح بنی قریظه فارغ شد محرم و صفر تا ربیع الآخر در مدینه مقام کرد بعد از آن در جمادی الاولی
سال ششم از هجرت بغزو قبیله بنی لحیان بیرون شد و بنی لحیان آن بودند که اصحاب رجیع را بکشتند بودند و سه تن را اسیر کرده
یکی را بکشته شده و دو را بمکه برده فروختند حکایت ایشان از پیش گذشته است چون سید علیه السلام بغزو ایشان بیرون شد کسی اعلام ایشان
باز خواهد آورد همچنان انگاشت که بجانب شام میرود تا بنی لحیان آگاه نشوند و از پیش نروند و چون پیغمبر علیه السلام نزدیک ایشان رسید آگاهی یافتند
و کریختند پس پیغمبر علیه السلام چون بشنود که ایشان رفته اند فرمود که منزلی دیگر پیش رویم و بعسفان مقام کنیم تا چون بنی لحیان بیایند قریش
بشنوند و گویند از بهر ما آمده اند پس چون بعسفان رسید از آن موضع دو سوار از صحابه با کراع الغمیم فرستاد و بمدینه باز گردید
غزوه نوزدهم غزوه ذی قرد بود چون سید علیه السلام از غزو بنی لحیان مراجعت نمود بعد از چند شبی عیینه بن حصین الفزاری
با لشکری از قوم غطفان بیامد و شتران که اهل مدینه را بود جمله ببردند و غلامی بود سیاه از آن حضرت رسالت علیه السلام رباح نام تاختند
بمدینه رفت و خبر داد و زنی با اشتر که بودند مردی را بکشته و زن را اسیر بردند و سلمه بن الاکوع بیرون مدینه بکاری رفته بود و این سلمه از یاران
پیغمبر بود و او در دویدن بحدی بود که بتک آهو میگرفت و از بسیاری در آمدن بدو میرسید چون دید اشتر که مشرکان میبرند بسر
آمد نزدیک مدینه و فریاد کرد چنانکه اهل مدینه بشنیدند و خود تنها از دنبال ایشان برفت و تیر بر ایشان می انداخت ایشان چنان پنداشتند
که پیغمبر آمد و اشتران را رها کردند و بگریختند و سلمه در پس ایشان میدوید در این حال عیینه بن حصن در پس ایشان از مکه بیرون آمد تا ایشان را بگرفت
شرم غالب که چندین سوار از یک سیاده میگریزند ایشان باز گشتند و با سلمه حرب کردند و سلمه در پس سنگی نشست و تیر بر ایشان می انداخت
تا هیچ رفته با ایشان حرب کرد آخر سلمه را هزیمت کردند و سلمه میدوید تا خبر رسید و چون خبر به پیغمبر علیه السلام رسید که اشتر سلمه را بردند
یاران را طلب فرمود اول کسی که پیش حضرت رسالت علیه السلام آمد مقداد بن الاسود بود و بعد از او عباد بن بشر و سعد بن زید و اسید بن
ظهیر و عکاشه بن محصن [illegible] چون خلقی جمع شدند سعد بن زید را بر ایشان میر ساخت و از عقب این جماعت که شتران رانده بودند روان
و پیغمبر علیه السلام از عقب ایشان بیرون آمد و اول سواری که بکافران رسید محمد بن مسلمه بود و با ایشان جنگ میکرد تا او را بکشتند
بعد از آن سواران دیگر در رسیدند ابو قتاده برادر عیینه بن حصین را در یافت و او را بکشت و عکاشه بن محصن چون در رسید دو تن
از مشرکان میدید پیری بر یک شتر نشسته بودند عکاشه تیری بینداخت که هر دو را بر هم دوخت و از اشتر در افتادند و هر دو را بکشت

بگشت و عیینه بن حصین چون دید که لشکر پیغمبر علیه السلام رسیده بایستاد و خود و لشکر از شتران آنچه توانستند براندند و تعاقب
دیگر یکی چون سید علیه السلام برسید و شب در آمد بسر چاهی فرود آمدند نام او قرد و ابو سلمه در عقب کرده که کافران میدویدند و آنشب حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم آنجا اشتری بکشت و یاران را طعام داد و چون ساعتی بر آمد ابو سلمه بیامد و سه اسب از ایشان بیاورد و سلاح و جامه چند چون
اورده و آتش بمدینه نزدیک آمد پیغمبر را دید نشسته و بلال جگر اشتر بر آتش همی نهاد و بخته میکرد و پیش حضرت رسالت میاورد و حضرت رسالت
علیه السلام میخورد چون سلمه را دید بروی عاکرده بشتر و کشت و پیش بیاید نشاند و طعام داد و چون [illegible] بمدینه خبر آورده که [illegible]
فرود آمده او و اشعار [illegible] که جمع شوند و بمدینه آیند پیغمبر علیه السلام پیش از آنکه جمع آیند بر ایشان رفت و شب روز با ایشان حرب
کرد و جمله را هزیمت کرد و غنیمت بسیار گرفت و آنروز آنجا بود و با اصحاب خود را صفت میکرد و فرمود که **خیر فرساننا ابو قتاده و خیر**
رجالنا سلمة ابن الاکوع و دو غنایم که در این غزو غنیمت فرمود سلمه بن الاکوع را سهم سواری و سهم پیاده داد و از آنجا فتح و ظفر مراجعت نمود و به
فرود آمده و آن زن که او را کافران بحکم شتر برده بودند ایشان را غافل کرده بر اشتری نشست و بازمدینه آمد و گفت یا رسول الله نذر کرده ام که اگر
این شتر مرا بمدینه رساند او را قربان کنم سید علیه السلام از سخن او تبسم کرد و گفت **بئسما جزیتها** بد پاداشی است او را که این شتر را بحی
کنی بعد از آنکه تو را از دشمن و ترا بمدینه باز آورد و او را بکواهی کشتن برد که این نذر که تو کرده درست نیست از بهر آنکه نذر در معصیت خدای تعالی
و نذر درست نبود در چیزی که ملک تو نباشد **غزوه بیستم غزوه بنی المصطلق است و در این غزو چند حکایت آمده است**
محمد بن اسحق گوید رضی الله عنه که چون پیغمبر از غزو ذی قرد باز آمد چند ماه در مدینه مقام کرد و بعد از آن در ماه شعبان سنه ست بغزو بنی المصطلق
بیرون رفت و این قوم بنی المصطلق جمعی بسیار بودند از قبیله بنی خزاعه با کافران دیگر لشکری بسیار که جمع کرده بودند از بهر جنگ کردن با پیغمبر علیه الصلوة
و السلام چون خبر آمد که ایشان قصد مدینه دارند سید علیه السلام لشکر جمع کرده بعزم غزو ایشان از مدینه بیرون رفت و ابو ذر غفاری را
در مدینه بجای خود نصب فرمود و چون چند منزل از مدینه آمده بود نا گاه بر ایشان رسید و ایشان از غزو پیغمبر علیه السلام خبردار نشده
و جمله بسر آبی فرود آمده بودند و فارغ نشسته پس چون پیغمبر را علیه السلام با لشکر بدید سبک از سلاح ها برداشتند و بر نشستند و مصاف
آمدند و غازیان جنگ کردند بعد از آن لشکر اسلام بر ایشان غالب آمدند و هزیمت بر خود گرفتند و زن و فرزند و هر چه داشتند بجای بگذاشتند و لشکر اسلام
از قفای ایشان برفتند و بسیاری از ایشان بقتل آوردند و زن و فرزند اسیر کردند و مال بغارت گرفتند چون چنین فتحی از کرم حاصل شد
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هم از آن منزل مراجعت نمود و روی بمدینه نهاد **حکایت مخالفت مهاجر**
و انصار و سبب نزول سوره اذا جاءک المنافقون چون پیغمبر علیه السلام از غزو بنی المصطلق باز گردید در راه که می آمدند بسر چاهی
فرود آمدند مردی از مهاجر و یکی از انصار با یکدیگر نزاع کردند بعضی از انصار یاری انصاری کردند و بعضی از مهاجران یاری
مهاجر و خصومت زیادت شد و نزدیک بود که تیغ و تیر در رسد و عبد الله بن ابی سلول که سر منافقان بود و از بنی انصاری رخوت و نفاق
خویش ظاهر کرد و گفت چون مهاجران پیش ما آمدند درویش بودند و ما ایشان را مال دادیم و عاجز بودند ایشان را شوکت و قوت دادیم و خود را بر ما زیادتی
شناسند و با ما جفا میکنند و این همان مثل است که عرب پیش از ما گفته است **سمن کلبک یاکلک** سگ خود را فربه کن تا ترا بخورد
و لکن فردا که بمدینه باز رویم و ایشان را از مدینه بیرون کنیم آنگاه خواری خود ببینند و عزت دل هر ده شاید بود چون نابی سخنها گفته بود با قوم خود
کرد و گفت این همه شما با خود کرده اید و این ساعت اگر شما دست خود کشیده دارید و شفقت و احسان از ایشان باز گیرید و مراعات

ایشان کشیده اگر ما ایشان را بیرون کنیم ایشان خود بفروشند ... در مدینه ... زید بن ارقم که غلام رسول بود صلی الله
علیه وسلم آنجا ایستاده بود و این سخنها که عبد الله بن ابی سلول منافق می‌گفت همه بشنید و برفت و همه با سید علیه السلام حکایت کرد
و چون زید بن ارقم حکایت می‌کرد عمر رضی الله عنه نشسته بود و گفت یا رسول الله عباد بن بشر را بفرمای تا این منافق را گردن بزند و شر او از مسلمانان
کفایت کند و عباد بن بشر از انصار بود از قوم عبد الله بن ابی و او در مسلمانی صادق بود پیغمبر علیه السلام فرمود شاید یا عمر که آنگاه مردم
گویند محمد اصحاب خود را می‌کشد پس عمر را فرمود که منادی دهد بکوچ کردن لشکر و آن زمان وقت کوچ نبود و چون عمر رضی الله عنه ندا کرد لشکر در حال
کوچ کردند و سبب آن ندانستند که چه بود و عبد الله بن ابی چون بشنید که زید بن ارقم سخنهای که حضرت رسالت را گفته هم در حال بخدمت پیغمبر آمد و سوگند
خورد که این سخنها که زید بن ارقم نقل کرده است من نگفته‌ام و این عبد الله بن ابی در میان قوم خود عظیم شریف بود و چون این چنین گفت جماعتی از
انصار که در خدمت سید علیه السلام بودند گفتند یا رسول الله شاید که زید بن ارقم نیک نشنیده است و غلط فهم کرده باشد و عبد الله از آن بیشتر است
که مثل این سخنی بگوید و چون پیغمبر علیه السلام کوچ کرد اسید بن حضیر که از جمله رؤسای انصار بود پیش پیغمبر علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله چرا
که این ساعت رحلت فرمودی گفت نشنیدی که صاحب شما چه سخنها گفته است اسید گفت یا رسول الله صاحب کیست گفت عبد الله بن ابی
اسید پرسید که یا رسول الله چه گفت وی گفت دعوی کرده است که چون بمدینه باز رود مهاجر را از مدینه بدر کند تا عزیز از ذلیل جدا شود اسید گفت
یا رسول الله وی دروغ گفت بلکه تو او را از مدینه بیرون کنی اگر خواهی و عزیز تویی و ذلیل اوست یا رسول الله تو خاطر خود مرنجان از سخن او که
چون تو بسعادت بمدینه درآمدی قوم او تاجی ساخته بودند که بر سر وی نهند و آن را بجواهر و لآلی مرصع گردانیده و او را بر تخت خواهند نشاند
و ملک حاکم خود خواستند کرد و چون تو بیامدی و درآمدی آن همه باطل شد و این ساعت چنان پندارد که تو ملک از او بستده و سید علیه السلام
از بهر آن فرموده بود تا کوچ کنند که مردم سخن عبد الله بن ابی نشنوند و در آن غلو نکنند و بدان مشغول نشوند و زیادت تفرقه در میان مردم
پیدا نشود و چون نزدیک مدینه رسیده بودند بادی سخت برخاست و مسلمانان از آن بترسیدند سید علیه السلام گفت مسلمانان را که هیچ
اندوه مدارید که این باد از بهر آن برخاست که این ساعت یکی از مهتران منافقان در مدینه بمرده است و هم در آن ساعت که سید علیه السلام
گفته بود مهتر منافقان که او را عبد الله بن رفاعه می‌گفتند و از بزرگان یهود داشت و پناه منافقان بود بمرده بود و حق تعالی سوره
اذا جاءك المنافقون فرو فرستاده و در آن سوره وصف منافقان پیدا کرده بود و نمود که سوگند که عبد الله بن ابی خورده دروغ بود و زید بن
ارقم راست گفت از قول او و بعد از آن سید علیه السلام گوش زید بن ارقم بگرفت و گفتی هذا الذی اوفی الله باذنه
هست که سمع خود وفا نمود در راه خدای تعالی و چون سخن منافقان بشنید پنهان نداشت و باز گفت و چون سوره او فرود آمد و کار منافقان
فرود آمد پسر عبد الله بن ابی که نام وی هم عبد الله بود بخدمت سید علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله من چنان شنیدم که فرموده‌ای تا پدرم را بقتل آرند
اگر این سخن راست است تا من خود بروم و سر او ببرم و بخدمت تو آورم که من می‌ترسم که اگر کسی دیگر او را بکشد از سر شفقت چون فرزندی کینه
و کین او در دل گیرم و آنگه مسلمانی را بعوض منافقی کشته باشم و دین خود تباه کرده و عبد الله بن عبد الله بخلاف پدر در مسلمانی صادق بود
و از نفاق پاک و مبرا و چون چنین گفت سید علیه السلام گفت با عبد الله برو و فارغ باش که من از بهر خاطر تو پدر ترا نکشم و تا زنده باشد
با وی نیکویی کنم پس برفت و با قوم حکایت کرد که سید علیه السلام از سر جرم پدرم برخاست و او را از آن معاف داشت و قوم عبد الله بن ابی
چون دیدند که سید علیه السلام از سر جرم او برخاست دعوی کرده خشم او فرو خورده زیادت محبت سید علیه السلام در دل گرفتند

و زبان ملامت بر عبد الله گشودند و بعد از آن هر وقتی که کلمهٔ نفاق آمیز از وی بشنیدندی هم قوم او که پیغمبر علیه السلام بخشیده بود و بیرون آمدندی و
نزدیک بود که او را بزدندی تا چنان شد که هم از بیم قوم خود سخنی خلاف رسول علیه السلام نیارست گفتن و اظهار نفاق نیارست کرد و از حال
قوم و عبد الله سید علیه السلام معلوم شد آن وقت عمر را گفت یا عمر اگر آن روز در تو گفتمی بکشتم عبد الله را چنین شدندی که همه آن بودی که قوم او
وی را از دین برگردندی پس چون اغماض نمودم و او را عفو کردم این ساعت قوم او زبان ملامت در وی دراز کرده‌اند و متعصب این بر جواستند
تا بغایتی که اگر فرمایم او را در حال بکشند از بهر تعصب این عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله خیر و برکت در آن باشد که تو فرمایی
حکایت مقیس که مرتد شد چون سید صلوات الله علیه از غزو بنی المصطلق باز آمدند مقیس بن صبابه از مکه بیامد و مسلمان
شد و گفت اکنون بغزای تا دیت برادرم بدهید که مسلمانان برادر وی را بغلط کشته بودند و حکایت او چنان بود که در این غزو بنی مصطلق
آن زمان که مشرکان منهزم شدند و لشکر اسلام در عقب ایشان رفتند یکی از مسلمانان از بنی لیث بکر نامش هشام بن صبابه در عقب مشرکان
می‌رفت مردی از انصار از جملهٔ عبادة بن صامت نیزه بروی زد که او را از مشرکان پنداشت بغلط و هشام کشته شد و مقیس بن صبابه برادر
بود دیت طلبید پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا دیت برادرش بدهند و چون بستد و زمانی برآمد فرصتی نگاه داشت و کشندهٔ برادر خود را بکشت و بمکه باز رفت
و مرتد شد حکایت جویریه بنت الحارث زوجهٔ رسول صلوات الله علیه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کنیزکان و غلامان بسیار از غزو بنی مصطلق بیاورد
و در میان صحابه قسمت فرمود جویریه دختر حارث بن ابی ضرار که رئیس بنی المصطلق بود در نصیب ثابت بن قیس بن شماس افتاد و ثابت او را مکاتب کرد
و این جویریه زنی بود شیرین سخن و در حسن تمام داشت چنانکه هر کس او را بدیدی دلش بوی میل کردی و بخواست و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا
رسول الله من دختر حارث بن ابی ضرارم مهتر قوم بنی المصطلق و پیغمبر را معلوم است که چه حالها بر سر ما آمده و من در نصیب ثابت بن قیس افتاده‌ام و خود را
مکاتب کرده‌ام و منت آن دارم که یاری کنی ای پیغمبر علیه السلام فرمود که من چیزی بگویم بهتر از آنکه تو می‌گویی گفت چه چیز است گفت من از قبل تو مال
کتابت بگذارم و ترا بنکاح خود درآورم جویریه گفت بلی سعادت من است پس سید علیه السلام بفرمود تا مال کتابت وی کاملاً بدادند و او را بنکاح
خود درآورد و آنگه گفتند اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشاید که در قید رقیت باشند یعنی خویشان و قرابتان جویریه پس هر کس از اصحابان که از
خویشان و قرابتان جویریه یکی داشت همه آزاد کردند و دست باز داشتند و عایشه رضی الله عنها گوید که هیچ زن را ندیدم که برکت
رسید از جویریه که صد تن از برکت او آزاد شدند و همه قوم او بسبب او با سلام درآمدند و چون قوم بنی المصطلق با سلام درآمدند پیغمبر علیه السلام
ولید بن عقبه را فرستاد تا زکوة ایشان بستاند ایشان چون بشنیدند که عامل زکوة از حضرت پیغمبر علیه السلام خواهد رسید همه برنشستند و استقبال او
کردند و لیکن ولید چون بدید که ایشان برنشسته بودند بترسید و پنداشت که او را خواهند کشت و هم از آنجا بازگردید و بخدمت سید علیه السلام آمد و گفت
یا رسول الله قوم بنی المصطلق مرا خواستند کشت و زکوة ندادند و مسلمانی بگشتند پس ایشان مرتد شده‌اند اکنون غزو ایشان باید شدن و چون این سید
علیه السلام تحریص می‌کردند تا عزم غزو ایشان کند سید علیه السلام عزم آن کرد که برود و غزو ایشان کند در حال رسولان بنی المصطلق برسیدند و بخدمت
بیامدند و گفتند یا رسول الله ما چون شنیدیم که عامل تو بر ما خواهد آمدن همه برنشستیم و استقبال کردیم تا او را باعزاز و اکرام فرود آریم و زکوة
بوی تسلیم کنیم پس چون ما را بدید بترسید و بازگردید و نزد ما فرود نیامد و در خدمت تو گفته است که ما خواستیم او را بکشتن اکنون ما
بخدمت تو آمده‌ایم و سوگند خوریم که ما را عزم کشتن وی نبود و گفتیم که اکرام و اعزاز او داشتیم پس سید علیه السلام متردد شد میان سخن ایشان و سخن
عامل خود که پیش ایشان فرستاده بود و در این حالت حق تعالی آیت فرستاد و تصدیق قول بنی المصطلق کرد و فسق و کذب ولید بن عقبه ثابت شد

قوله تعالى يا ايها الذين امنوا ان جاءكم فاسق بنبأ فتبينوا ان تصيبوا قوما بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم نادمين واعلموا
ان فيكم رسول الله الى آخر الآية و چون این آیت فرود آمد سید علیه السلام نواخت ایشان بکرد و ایشان را به لطف از پیش خود روان
گردانید و کس با ایشان فرستاد و زکوة از ایشان بستد و ایشان بخوشی و رغبت زکوة مال خویش بدادند و حدیث افک عایشه رضی الله عنها
هم درین غزو بود حکایت تهمت که بر عایشه رضی الله عنها گفتند محمد بن اسحق رضی الله عنه گوید که عایشه رضی الله عنها خود حکایت کند که پیغمبر علیه السلام
عادت داشت که هرگاه بغزوی خواستی رفت قرعه زنان زدی و قرعه بهر که افتادی او را با خود ببردی پس چون بغزوه بنی المصطلق شد قرعه بر من افتاد
و مرا با خود ببرد و از بهر من هودجی ساخته بودند و چند تن معین کرده از بهر خدمت من و چون وقت رحلت بودی در هودج نشستمی و آن مردمان
بیامدندی و گوشه هودج برگرفتندی و بر شتر نهادندی و محکم ببستندی و یکی زمام شتر برگرفتی و بکشیدی و با قافله برفتی برین حال ببود تا سید علیه السلام
از غزو بنی المصطلق فارغ شد و روی باز مدینه نهاد چون نزدیک مدینه رسیدیم در شب منزلی فرود آمدیم و سحرگاه آنجا کوچ کردند و یاران با اسباب
رحلت مشغول شدند من از بهر قضاء حاجتی بیرون لشکرگاه رفتم و عقدی که در گردن داشتم بگسیخت و جزعها بود در آن عقد بیفتاد و مرا خبر
نبود چون بمیان رحل آمدم دست بگردن بردم و عقد را نیافتم و لشکر و شتر بردم رحلت کرده بودند و من از بهر گردن بند دیگر باره بدانجا رفتم برگردیدم
و طلب میکردم و باز یافتم برگرفتم و باز پس آمدم چون برسیدم مردمان همه رفته بودند و هودج من بر شتر نهاده و پنداشته که من در میان هودجم
پس چون چنان دیدم چادر در سر کشیدم و همانجا بخسپیدم و گفتم مرا بینند چون مرا نبینند باز طلبند چون ساعتی برآمد صفوان بن المعطل السلمی
از لشکر باز پس مانده بود و بر من بگذشت و چون سواد من بدید نزدیک آمد و مرا بشناخت که پیش از آیت حجاب مرا دیده بود گفت انا لله وانا اليه
راجعون ظعینه رسول خدای بجای رها کرده اند پس از شتر فرود آمد و شتر را بخوابانید و خود دور شد و گفت رحمک الله برنشین
و برنشستم و صفوان زمام شتر گرفت میکشید و میراند تا آفتاب برآمد بلشکرگاه رسیدیم و لشکر همه فرود آمده بودند و پیغمبر علیه الصلوة والسلام
چون عایشه را ندید امیرالمؤمنین علی را باز پس فرستاده امیرالمؤمنین علی چون بکنار لشکرگاه رسید صفوان را دید که زمام شتر من گرفته است
و او نهایت دهشت و منافقان و اهل ریب بانگ و دروغ در آمدند و هرکس سخنی گفتند و مرا خود از سخن ایشان هیچ خبر نبود و گمان نبردم
که کسی در حق من اندیشه بد کند پس چون بمدینه در آمدیم و بیر بر ناید که مرا رنجوری پیش آمد و سید علیه السلام دروغ منافقان در حق من
شنیده بود و مادر و پدرم همچنین لیکن هیچ یک با من نمیگفتند و مرا از آن هیچ علم نبود و پیغمبر علیه السلام بر من متغیر شده بود و حال آنکه
عادت او که مرا رنجوری پیش آمدی پرسش کردی چون مرا رنجی پیش آمدی با هیچ لطفی نمیکرد و چون هربار و چون بحجره در آمدی و مادرم از جهت پرستاری من
من نشسته بودی روی با مادرم کردی و گفتی کیف تیکم چون این تغیر مشاهده کردم و زیادت این سخن نگفتی و با من خود هیچ نگفتی و من از آن
بی التفاتی که سید علیه السلام میفرمود سخت برنجیدم و سبب تغیر مزاج حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نمیدانستم که از کجاست و از بهر علت و آزار
پس مرا ضعف برسید و با خود گفتم از آن غمی نو نشستم و خواستم گفتم یا رسول الله مرا دستوری ده تا بخانه پدرم روم و مادرم مرا تعهدی کند مگر که بهتر
شوم سید علیه السلام فرمود که شاید پس مرا بخانه پدر بردند و مادرم آنجا پرستاری میکرد تا بیست و چند روز برآمد بعد از آن پاره بهتر شدم و هنوز مرا
هیچ آگاهی نبود از آنها که منافقان گفته بودند در حق من چون پاره قوت گرفتم شبی چنانکه عادت زنان عرب است بیرون سرای رفتم از بهر قضاء حاجتی و ام
مسطح که خاله پدرم بود با من همراه بود ناگاه دامن پوشش در پای آمد و بیفتاد پس خود مسطح را دشنام داد من گفتم مر مسطح را دشنام میدهی او خواهر
زاده تو است و از اصحاب پیغمبر است یا ام مسطح گفت یا عایشه مگر ترا خبر نیست که مسطح با جماعتی در حق تو چه گفته اند گفتم نه چه گفته اند

چه گفته اند مادر مسطح گفت در حق تو چنین و چنین گفته اند و از اول تا آخر همه شرح داد پس من چون این سخنها بشنیدم دو دوی بسر من برآمد
و از پای در افتادم و از خود برفتم بیامدند و مرا بخانه بردند و من چندان بگریستم که نزدیک بود که جگر من پاره شدی چون باز هوش آمدم روی
با مادر کردم و گفتم شاید چنین سخنی در حق من گفته باشند و چندین روز برآمده و مرا آگاهی نه ای مادرم گفت ای دختر تو خود را چندین رنجه مدار
که عادت چنین رفته است که چون شوهر زنی را از میان زنان دوست دارد و او را بمزید نظر و التفات مخصوص گرداند زنان دیگر در آن کوشند که
ویرا از چشم شوهر بیفکنند و دروغها بروی میبندند و شبهتها بدست آرند اکنون تو صبر کن تا حق تعالی چه حکم فرماید و پیغمبر علیه السلام از هر کس سخن
بسیار شنید بر منبر رفت و حمد و ثنای خدای تعالی بگفت و موعظه کرد و بعد از آن فرمود ما بال رجال يؤذونني في اهلي ويقولون عليهم
غير الحق والله ما علمت منهم الا خيرا ولا دخل بيتا من بيوتي الا وهو معي گفت این جمع منافقان را چه افتاده است که مرا
رنجه میدارند و بر اهل من دروغ می بندند و زبان بهتان در حق ایشان میگشایند بخدای که من از اهل خود جز خیر و عفت ندیدم و از آن مرد که
دروغ بروی می بندند یعنی صفوان جز نیکی و صلاحیت ندیده ام این چه حرامی است که میگویند و از خدای تعالی نمی ترسند و جمعی که اهل افک
بودند یکی عبد الله بن ابی سلول منافق بود که گفته بود عایشه درین حرکت معذورست که صفوان از محمد جوانتر ای جوان تر است و بعضی گویند
از اهل خزرج که هم نزدیک با اهل ریب و نفاق بودند غیره و هر کس سخنی گفته بودند از آن جمله حمنه بنت جحش الاسدی بتعصب خواهرش زینب که
زن پیغمبر علیه السلام بود اما زینب هیچ سخن نگفت و از مهاجر مردی و زنی بودند که با اهل افک بودند مرد مسطح که خویش و نوکر ابو بکر بود و زن حمنه
خواهر زینب بنت جحش و حسان بن ثابت اگر چه نه از سر اعتقاد سخن گفت اما چنانکه عادت شعرا باشد قولی از جنبتی حال منور پس چون
سید علیه السلام آن موعظه بفرمود اسید بن حضیر که رئیس اوس بود بر پای خاست و گفت یا رسول الله اگر آن جماعت از اوس اند
تا من سزای ایشان دهم چنانکه باید داد و اگر از قوم خزرج اند بفرمای تا گردن ایشان بزنم پس سعد بن عباده از سخن اسید خشم گرفت و گفت
ای اسید تو دروغ گفتی که گردن خزرجیان نتوانی زد و تو این از بهر آن میگویی که این گروه که این تهمت گفته اند از قوم خزرج اند اگر از قوم تو
بودی چنین نگفتی و سعد بن عباده در مسلمانی صادق بود و لیکن این سخن از سر تعصب قوم خود گفت و اسید گفت تو دروغ میگویی و بتعصب
منافقان سخن و سخن در میان ایشان دراز کشید چنانکه قوم اوس و خزرج از بهر ایشان جنگ خواستند کرد و سید علیه السلام چون حال
دید از منبر فرود آمد و ایشان را باز جای نشاند و نگذاشت که میان ایشان خصومتی شود و بخانه آمد و علی و زید بن حارثه را بخواند و از ایشان
تفحص حال عایشه کرد و زید عایشه را ثنا و نیکویی گفت و گفتند یا رسول الله ما از اهل تو جز خیر ندیده ایم و این سخن جز بهتان و دروغ نیست
اما علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله زنان بسیارند و طیری را بخواه و بریره که کنیزک عایشه است پیش خود خوان و احوال عایشه از او تفحص
کن پس سید علیه السلام بریره را پیش خود خواند و از وی بپرسید و علی او را اندیشه داد و بانگ بروی زد که ای سیاه پیش پیغمبر
راست بگوی بریره گفت یا رسول الله من بخدا که هیچ عیبی از عایشه ندیده ام و ندانسته ام مگر آنکه گاهی خمیر کردی و گفتی این را نگاه دار تا من
مشغول دیگر چیزی چون باز آمدی وی غافل شده بودی و گوسفند آمده و خمیر خورده و من جز این ازوی هیچ عیبی ندیدم بعد از آن سید
علیه السلام برخاست و بخانه ما در آمد و من نشسته بودم و میگریستم و زنی دیگر از انصار با من بود او نیز همی گریست و چون پیغمبر علیه السلام
بنشست اول حمد و ثنای خدای عز و جل بگفت بعد از آن روی بمن کرد و گفت یا عایشه هیچ تو رسیده باشد این سخنها که مردم در حق
تو گفته اند اکنون از خدای بترس و اگر کاری بد کرده توبه کن که خدای تعالی قبول کننده توبه بندگان است عایشه رضی الله عنها گفت

چون سید علیه السلام این سخن بگفت از غبن و حیف آن آب از دیده من باز ایستاد و گریستن من منقطع شد و زمانی انتظار کردم که
مادر و پدرم جواب سخن پیغمبر علیه السلام باز دهند که من خود را حقیرتر از آن میدانستم که آیت برائت از برای من بیاید و براءت ساحت من
در آن پیدا شود و در مساجد و محاریب تا قیامت همی خوانند پس چون لحظه برآمد و مادر و پدرم هیچ جواب ندادند ایشان را گفتم چرا جواب پیغمبر خدای
باز نمیدهید ایشان گفتند ما نمیدانیم که جواب بگوییم چون دیدم که ایشان هیچ جواب نخواهند داد دیگر باره گریه بر من افتاد و بسیار بگریستم و روی سوی
پیغمبر علیه السلام کردم و گفتم بخدای که از آنچه میگویند هرگز هیچ توبه نباید کرد و من اگر اعتراف نمایم و گویم آنچه مردم در حق من گفته اند راست
خدای میداند که نکرده ام و آن وقت دروغی بر خود بسته باشم و اگر انکار کنم و گویم آنچه مردم در حق من گفته اند دروغ است و من نکرده ام هم مردم
مرا باور ندارند پس طریق آن میدانم که صبر کنم و همچنان که یعقوب علیه السلام اشکو بثی وحزنی الی الله فصبر جمیل والله المستعان
علی ما تصفون من نیز همان میگویم تا حق تعالی خبر بفرستد چون من این بگفتم هنوز لحظه برنیامده بود که آثار وحی بر پیغمبر علیه السلام ظاهر شد
و هرگاه پیغمبر را علیه السلام وحی آمدی بدانستندی که از او آثار پیدا شدی بالشی بیاوردندی و در زیر سر وی نهادندی و بردی یمنی بر روی وی کشیدندی
عایشه رضی الله عنها گفت چون مرا معلوم شد که پیغمبر را علیه السلام وحی آمده است فارغ دل شدم از بهر آنکه میدانستم که حق تعالی جز حق
فرو نفرستد لیکن مادر و پدرم عظیم دلتنگ و اندیشه ناک شدند و میگفتند که مبادا که حالی واقع شده باشد و وحی پیدا شود و تا قیامت
از آن سخن گویند و هم در حال سید علیه السلام برخاست و از آثار وحی همچون عقد مروارید عرق از پیشانی وی می آمد و دست مبارک بر پیشانی
میزد و تبسم میفرمود پس روی بمن کرد و گفت ای عایشه بشارت باد ترا که حق تعالی آیت براءت تو فرستاد من گفتم سپاس خدای را که مرا از
زبان منافقان و طاعنان پاک گردانید و پاکی من در میان صحابه و جمله مسلمانان پیدا کرد پس سید علیه السلام بر منبر شد و خطبه کرد
و حق تعالی را حمد و ثنا گفت و بعد از آن آیت قرآن بخواند که در آن باب که ساحت من پیدا کرده بود بر سر منبر و اول آن آیتها اینست ان الذین
جاؤا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم الی قوله الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات
اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة ورزق کریم و سید علیه السلام چون از منبر فرود آمد بفرمود تا مسطح و حسان بن ثابت
و حمنه بنت جحش هر سه را حد زدند هر یکی هشتاد چوب که ایشان هر سه بودند که فحش بر زبان آشکارا کرده بودند و مسطح خویش و نزدیک ابوبکر
بود و نفقه او ابوبکر رضی الله عنه میداد چون این دروغ در حق عایشه بگفت و این براءت در حق او فرود آمد عایشه رضی الله عنها باید و ابوبکر عهد
کرد که هرگز دیگر او را نفقه ندهد حق تعالی در شان ایشان این آیت فرستاد ولا یاتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی
القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم ابوبکر گفت
بلی والله احب ان یغفر لی معنی آیت آنست که ایشان که خداوند فضل و احسان اند و اهل نعمت و انعام و بر خویشان خود نفقه میکنند
و تیمار داشت میکنند میباید که مقصر نباشند و از آن باز نه ایستند و اگر چه خویشان ایشان مجرم باشند و در حق ایشان بد کرده باشند
ایشان طریق عفو و صلح در پیش گیرند و بعد از آن حق سبحانه و تعالی خطاب فرمود و گفت شما دوست ندارید که آفریدگار شما بدین سبب
شما را بیامرزد و بر شما رحمت کند و این آیت تخصیص در حق ابوبکر رضی الله عنه فرود آمد یعنی ای ابوبکر تو دوست نداری که بسبب آنکه
تو خشم فرو خوری و جرم او را عفو کنی و نفقه و شفقت از وی باز نگیری حق تعالی بیامرزد ترا و بر تو رحمت کند چون این آیت فرود آمد
ابوبکر رضی الله عنه گفت بلی بخدا که دوست دارم که حق تعالی مرا بیامرزد و بر من رحمت کند و عهد کردم که تا من زنده ام نفقه و تیمار داشت از مسطح

از مسطح باز نگیرم پس ابوبکر رضی الله عنه بر قاعده ما تقدم تیمار داشت مسطح میکرد و نفقه از وی باز نمیگرفت و صفوان یک روز در پیش حسان بن
ثابت میگذشت شمشیری در دست داشت بر حسان راند و گفت شنو من جهت و این بدان سبب کرد که حسان شعری گفته بود و تعریض بهجو
صفوان کرده بود و در حدیث افک او را بگاییده و چون حسان را صفوان مجروح کرده بود ثابت بن قیس بن شماس بیامد و صفوان را
بگرفت و بخانه برد تا قصاص حسان از وی باز طلبد و در راه عبد الله بن رواحه او را بدید گفت صفوان را چرا گرفته گفت شمشیری بر حسان زده است و برا
مجروح کرده تا قصاص ازانم عبد الله بن رواحه گفت پیغمبر را علیه السلام ازین حال خبر هست ثابت گفت نه آنگاه عبد الله بن رواحه او را گفت صفوان را
دست باز دار و هر دو بخدمت سید علیه السلام روید تا او چه فرماید اول ثابت بن قیس پیش پیغمبر علیه السلام رفت و احوال بگفت بعد از آن حسان
و صفوان را بیاوردند پیغمبر علیه السلام حسان را گفت اتشوهت علی قومی بعد ان هدیکم الاسلام گفت یا حسان بعد از آنکه حق تعالی
ترا هدایت اسلام داد و شاید که زشتی کنی بر قوم من پس حسان را گفت احسن یا حسان فی الذی قد اصابک بگو تا کن ازین ضربت که
صفوان ترا زده است یعنی مرا بخش حسان گفت یا رسول الله ترا بخشیدم پیغمبر علیه السلام بعوض آن حسان را کوشکی و باغی که ابوطلحه بن سهل بر
داده بود بدو داد و یک کنیزک قبطیه سیرین نام خواهر ماریه که ام ولد شده بود از رسول صلی الله علیه و سلم و حسان را از آن کنیزک پسری آمد که عبد الرحمن
نام نهاد و حسان بعد از آن در مدح عایشه رضی الله عنها قصیده گفت و عذر خواست از آنچه اول گفته بود و کرامت این چند بیت از آن قصیده است
شعر حصان رزان ما تزن بریبة * وتصبح غرثی من لحوم الغوافل * عقیلة حی من لؤی بن غالب * کرام المساعی
مجدهم غیر زائل * مهذبة قد طیب الله خیمها * وطهرها من کل سوء وباطل * فان کنت قد قلت الذی قد زعمتم * فلا رفعت
سوطی الی انامل * وکیف وودی ما حییت ونصرتی * لآل رسول الله زین المحافل * و بعد از آن که آیت براءت صفوان بن المعطل
نزدیک پیغمبر علیه السلام آمد و خود را بنمود و او حصور بوده وی و هرگز سر و کار با زنان نکرده بود زیرا که ممتنع بود و السلام توجه حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بمکه و منع کردن قریش او را پیغمبر علیه السلام چون از غزوه بنی مصطلق باز گردید رمضان
و شوال در مدینه مقام کرد و در ماه ذی القعده بقصد حج و عمره بیرون آمد و این در آخر سال ششم بود از هجرت نمیله بن عبد الله اللیثی
را نیابت خود در مدینه باز داشت و پیغمبر علیه السلام اگرچه نه بقصد جنگ و قتال بیرون رفت اما اندیشه کرد که چون قریش بشنوند که وی بعزم مکه
دارد لشکر کشند و جنگ را بیرون آیند بدین سبب لشکری بسیار از مدینه و از قبایل عرب که در حوالی مدینه مقام داشتند بیرون برد پس چون
بعسفان رسید یکی از مکه بیامد و گفت یا رسول الله قریش شنیده اند که تو قصد مکه داری و لشکری بسیار جمع کرده اند و با اهل و عیال
بیرون آمده اند و در ذی طوی فرود آمده اند و سوگند میخورند که بهیچ نوع محمد را نگذاریم که بمکه در آید پس چون آن مرد چنان گفت
سید علیه السلام فرمود که زهی شوخ چشم قریش ایشان از جنگ و محاربت سیر نمیشوند بچه کار ایشان اند ایشان را چه زیان آمدی
اگر جنگ و محاربت با ما از سر بنهادندی و مرا و جمله عرب بهم باز گذاشتندی تا اگر عرب غالب آمدندی مراد ایشان حاصل شدی و اگر ایشان
در میان نبودندی و اگر من بر عرب غالب آمدمی و ایشان را بر بقیه طاعت خود در آوردمی ایشان نیز آنگاه باسلام درآمدندی و اگر
چنین نکنند و با من لجاج کنند سوگند خورم بآن خدای که مرا از بهر هدایت فرستاده است که از محاربت و مقاتلت ایشان باز نه ایستم تا آنگاه که
بمیرم و اگر نه بر ایشان ظفر یابم و آنچه خواهم با ایشان بکنم و پیغمبر علیه السلام چون این سخنها گفته بود بعد از آن برخاست و گفت که باشد که ما را
براهی دیگر بمکه برد چنانکه با قریش ملاقات نشود پس از قبیله بنی اسلم یکی برپای خاست و گفت یا رسول الله من تو را براهی برم

که قریش در آن راه نباشند و در شب لشکر را بستاد و بشتاب از راهی درشت ناخوش بیرون برد چنانکه لشکر همه رنج یافتند و چون بر زمین
هامون رسیدند پیغمبر علیه السلام روی با لشکر کرد و گفت جمله بگویید نستغفر الله و نتوب الیه پس ایشان این کلمه گفتند گفت که
بنی اسرائیل عرض کردند و سر باز زدند و نگفتند و بدان سبب هلاک شدند اکنون چون شما این کلمه بگفتید رستگار شدید و بعد از آن لشکر را
گفت از دست راست مکه بگذرید و بر سر ثنیه فرود آیید و پیغمبر علیه السلام میخواست چنانکه قریش را خبر نباشد او بمکه فرود آمده بود پس بر راهی که پیغمبر
علیه السلام فرموده بود برفتند چون بحدیبیه رسیدند ناقه رسول علیه السلام زانو بر زمین نهاد و بخفت و مردم چندانکه او را آواز دادند که
برخیزد برنخاست عجب بماندند و گفتند یا رسول الله این چه حالت است رسول علیه السلام فرمود که این نه عادت وی است ولکن حبسها
حابس الفیل یعنی که پیل اهل حبشه را از مکه باز داشت ناقه ما را نیز باز داشت آنگاه گفت الیوم امروز هر التماس که قریش از
من کنند التماس ایشان بجای آرم و چنانکه ایشان خواهند عهد کنم پس اصحاب را بفرمود تا هم در آن وادی نزول کردند و صحابه گفتند
یا رسول الله درین وادی آب نیست فرمود که شما فرود آیید پس لشکر در میان وادی فرود آمدند پس سید علیه السلام تیری از جعبه خود بر کشید
و یکی از اصحاب خود را داد و گفت برو و در میان فلان چاه فرو بر و آن چاهی خشک بود و چند سال بود تا هیچ آب ندیده بود چون آن تیر
در آن چاه فرو برد در حال چشمه چون زلال از میانه چاه بر آمد و آن شخص که تیر برد گویند که ناجیه بن عمیر بود که اشتر قربان از آن حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم او میکشید پس لشکر بر سر چاه جمع شدند و همه را آب فراوان رسید و در این حال که پیغمبر علیه السلام بدان منزل
فرود آمد کفار قریش آگاهی یافتند و بدیل بن ورقا را با جماعتی از قریش پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستادند بمضمون
رسالت اینکه محمد بکار آمده است پیغمبر علیه السلام فرمود که آمده ام تا زیارت خانه کعبه کنم و باز گردم و مرا سر جنگ و خصومت نیست
با قریش پس اگر ایشان محاربت فرو گیرند و مرا با عرب بهم باز گذارند من با عرب بکوشم اگر من غالب آیم قریش آنگاه بسعادت
من بگروند و اگر عرب چیره شوند و مرا از میان بردارند آنگاه مراد قریش خود حاصل شود و خونی در گردن ایشان نباشد بدیل بن
ورقا و آن جماعت که با وی بودند چون سخن پیغمبر علیه السلام شنیدند برخاستند و باز پیش قریش رفتند و گفتند که ای قریش شما تعجیل
مکنید بجنگ محمد که او سر جنگ شما ندارد و بزیارت کعبه آمده است نه بجنگ و محاربت قریش سخن ایشان باور نداشتند و گفتند که ما
میدانیم که پیغمبر علیه السلام با ایشان مواضعه کرده است و این گمان که قریش بردند از بهر آن بود که بدیل بن ورقا و آن جماعت که با وی بودند
از قبیله خزاعه بودند و بنی خزاعه در جاهلیت و اسلام هواخواه و دوستدار پیغمبر علیه السلام بودند و نیز هر احوالی که در مکه واقع شدی
ایشان به پیغمبر علیه السلام اعلام کردندی پس چون این رسالت پیغمبر علیه السلام بقریش گذاردند گفتند ما هرگز محمد را بمکه نگذاریم که اگر ما
او را بمکه گذاریم عرب گویند که محمد بقهر در مکه رفت و قریش با وی بر نیامدند پس دیگر بار مکرز بن حفص را برسولی بحضرت پیغمبر فرستادند
تا احوال تحقیق باز دانند که پیغمبر علیه السلام از بهر چه کار آمده است مکرز بیامد و رسالت بگزارد و حال باز پرسید پیغمبر علیه السلام جواب همچنان
اول داد که گفته بود و باز گفت مکرز باز گردید و پیش قریش شد و جوابی که از حضرت پیغمبر علیه السلام شنیده بود باز گفت قریش باور نکردند
و دیگر حلیس بن علقمه را که رئیس احابیش بود برسولی فرستادند بخدمت پیغمبر علیه السلام و این حلیس از قومی بود که در حوالی مکه مقام داشتند و با قریش هم سوگند بودند
پس حلیس بخدمت سید علیه السلام آمد و چون سید علیه السلام او را از دور بدید گفت این مرد که می آید از قومی است که خدای را پرستش
و تعظیم هدی بر ایشان غالب است اکنون این اشتران که از بهر قربان آورده ایم قلاید در گردن ایشان کنیم و پیش ایشان داریم

و آوریم تا ایشان آن اشتران ببینند و یقین بدانند که ما از بهر زیارت آمده ایم نه از بهر قتال و سید علیه السلام هفتاد سر اشتر نیکو از
بهر قربان آورده بود و چون از مدینه بدر آمد احرام بعمره گرفت از بهر آنکه مردم بدانند که نه از بهر جنگ میرود پس اصحاب برخاستند و آن اشتران که
از بهر قربان آورده بودند در آوردند و قلاده در گردن ایشان کردند و حلیس که رسول قریش بود چون آن را بدید او را رقتی تمام حاصل شد
و آب در دیدگان آورد و او را یقین شد که سید علیه السلام از بهر زیارت آمده است نه از بهر جنگ بعد از آن برخاست و باز پیش قریش آمد
و احوال بگفت و رقتی تمام از خود بنمود و از بهر آن اشتران قربان که دیده بود و گفت ای قریش نشاید که محمد را از زیارت منع کنید و اشتران قربان
باز پس برند پس چون قریش رقت او بدیدند و سخن او شنیدند بروی افسوس کردند و طعنها بسیار زدند و گفتند ای حلیس تو مردی ساده و صحرا
نشینی و خود بکارها نادانی اکنون تو خود بر سر نشین که ما خود چنانکه باید کرد بکنیم حلیس از این سخن قریش خشم گرفت و گفت ای قریش بخدا
که با شما هم سوگند شده ایم نه از بهر آن شده ایم که چون کسی قصد زیارت کعبه کند شما منع کنید و اشتران که از بهر قربان آورده باشند باز پس برید
اکنون اگر چنین است من از هم سوگندی شما بیرون آمدم و جمله قبیله خود را بر گیرم و با محمد یکی شوم و آنوقت جواب شما باز دهم قریش چون دیدند
که حلیس خشم گرفت بترسیدند و بسی استمالت او کردند و گفتند یا حلیس خشم فرو گیر تا آنگاه باشیم که رضای تو و ما این سخن را از برای آن میگوییم
تا با محمد عهدی بمراد خود بکنیم و آنوقت او را بمکه بگذاریم چون چنین گفتند حلیس ساکن شد پس قریش دیگر بار عروة بن مسعود ثقفی را بگفتند تا برسولی
بحضرت محمد علیه السلام فرستادند و عروه چون بیرون شد قریش را گفت ای قریش شما هر کس که پیش محمد میفرستید چون باز پس میآید او را
دروغ زن میکنید اکنون بمن اگر آن خواهید گفت که با دیگران میکردید من نمیروم و الا که باز آیم هر چه شنیده باشم انصاف آن بکنید و از آن بر گردید
باز دوم قریش گفتند ای عروه تو فرزند مایی و هر چه گویی ترا صادق داریم و عروه مردی از قبیله ثقیف بود از جانب طایف و با قریش هم سوگند بود
آنگاه عروة بن مسعود پیش پیغمبر علیه السلام آمد و بنشست و گفت یا محمد من میبینم که اوباش عرب جمع کرده و با خود آورده تا مکه را که مولد و منشای
تو است بکنی اکنون بدان که قریش از بهر جنگ با تو پوست پلنگ پوشیده اند و جمله بیرون آمده اند و سوگند خورده که تا ما را جمله نکشی ترا
بمکه نگذاریم الا آنچه برضای ما باشد صلح کنی و این قوم که من با تو میبینم فردا چون جنگ باشد همه بگریزند و ترا تنها بگذارند و تو با قریش تنها
بمانی ابوبکر رضی الله عنه پیش سید علیه السلام ایستاده بود چون سخن عروه بشنید خشم گرفت و او را دشنام داد و گفت امصص بظر اللات
گفت ای عروه ... و میان ... چون ... قریش عروه تیز در ابوبکر نگاه کرد
پس گفت یا محمد این کیست که سخن میکند پیغمبر علیه السلام گفت پسر ابوقحافه ابوبکر است عروه گفت اگر نه آن بودی که او را منتی بر من بودی
او را جواب باز گفتمی لیکن از بهر آن منت او را بحل کردم و چون عروه با سید علیه السلام سخن میگفت چنانکه قاعده عرب باشد دست بمحاسن او بردی
و در آن حال مغیرة بن شعبه رضی الله عنه سلاح پوشیده بود و بر سر پیغمبر علیه السلام ایستاده هر باری که عروه دست دراز کردی در سخن گفتن
مغیره دست او از روی قفا زدی و گفتی دست دراز مکن و با پیغمبر خدای با ادب سخن گوی عروه گفت مغیره بود او را
او را نمی شناخت از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسید که این چه کس است سید علیه السلام فرمود که این برادرزاده تو است مغیرة بن شعبه
عروه گفت ای غدر هنوز دی بود که تو خود را پاک میشستی که داغ غدر بدان رسیده است که عروه با مغیره پیش از آنکه اسلام
آورد بسیار احسانها کرده بود از جمله مغیره را در جاهلیت چند کس را کشته بود عروه از مال خود سیزده دیت بداد
باز خریده بود پس عروه چون بدید که اصحاب پیغمبر علیه السلام او را چنان حرمت میدارند که اگر وضو میساختند آب وضوی او را

وی آشنا میدید و اکنون می بینم که چشم ببیچون تو بیاورد چشم سنگ شیشه واگر تار موی از سر و ریش او بیفتادی از برای آن با یکدیگر تعقب
کردندی و آن را بر قصد تبرک و تعظیم تمام نگاه داشتندی عروه از آن سخت عجب آمد و چون رسالت بگذارد و جواب شنید و باز پیش قریش
رفت گفت ای قریش بدانید که من سفر بسیار کرده ام و پادشاهان بسیار دیده ام چون کسری در ملک عجم و قیصر در ملک روم و نجاشی در حبشه
و شعائر دین سوگند میخورم بخدای که هیچکس را ندیده ام که اصحاب او وی را چنان تعظیم نمودند که اصحاب محمد محمد را ای قریش بدانید چون گفت شما را
دیدم که چون محمد وضو میساخت آب وضو او بتبرک چنان می ربودند که ما بدان چنان نباشیم و چون آب دهن میفکندند چنان بتبرک تبادر
در چشم کشند که ما سرمه در چشم کشیم و تار موی او را به عزت و عظمتی برمیدارند که ما دیبای چینی و اطلس رومی را چنان برنداریم و دیگر این لشکر
که با او آمده اند من ایشان را چنان دیدم که تا جمله سر نبازند روی از شما نگردانند اکنون من مصلحت کار چنان می بینم که شما جنگ با محمد در باقی
کنید و او را بحال خود بگذارید که بزیارت آمده است نه بقتال و پیغمبر با عروه بن مسعود خراش بن امیة الخزاعی را فرستاده بود و بر شتر خود
نشانده که تا او اشراف قریش را خبر دهد که سید علیه السلام از برای زیارت آمده است نه از برای جنگ و قتال پس چون خراش
بمکه در رسید و منکران او را بدیدند که بر شتر پیغمبر علیه السلام نشسته است پیش از آن که او سخن گوید در آمدند و شتر را پی کردند و خواستند که
او را بکشند جماعتی از خویشان او در آمدند و نگذاشتند که وی را بکشند و او را دستوری دادند که باز پیش پیغمبر علیه السلام رود و او بیامد و حال
بگفت و قریش پنجاه سوار فرستاده بودند که تا پیش لشکر پیغمبر علیه السلام کمین کنند و اگر کسی را توانند کشت بکشند پس لشکر پیغمبر علیه السلام
بدیشان رسیدند و تمامت را بگرفتند و ایشان را پیش پیغمبر علیه السلام آوردند پیغمبر علیه السلام ایشان را دستوری داد و هیچ نگفت بعد از آن عمر را
پیش خواند و گفت ای عمر ترا بمکه بباید رفت و منکران قریش را گفت که محمد بقتال نیامده است بلکه آمده است بزیارت عمر گفت یا رسول الله
ترا معلوم است عداوت من با قریش و یقین دارم که اگر بمکه روم مرا زنده نگذارند و از قبیله بنی عدی هیچکس نیست که جواب ایشان
باز دهد اگر عثمان بن عفان را بفرستی او از من بهتر باشد از بهر این کار که او پیش قریش عزیز است و جمله او را دوست میدارند
و او را هیچ نگویند پس پیغمبر علیه السلام عثمان را رضی الله عنه گفت برو و بمکه فرستاد پیش قریش که رسالت پیغمبر علیه السلام بگذارد چون
پیغام بگزارد قریش او را گفتند یا عثمان اگر میخواهی برخیز و طواف خانه کن عثمان رضی الله عنه گفت من طواف خانه نکنم تا اول پیغمبر علیه السلام
طواف کند قریش از این سخن با او خشم گرفتند و او را باز داشتند و خبر پیش حضرت رسالت رسید که عثمان را کشتند پیغمبر علیه السلام از
این سخن بغایت دلتنگ شد و فرمود از این جایگه نروم تا آنچه با قریش باید کردن بکنم پس برخاست و در زیر درختی نشست و اصحاب و لشکر که بودند
همه را بخواند با ایشان بیعت تازه کرد و این آیت فرود آمد قوله تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک
تحت الشجرة الی آخر السورة پس مهاجر و انصار و هر لشکر که بودند بیامدند و بیعت تازه کردند و چون بیعت تمام کرده بودند چرا که
عثمان را نکشته بود و در آن بیعت سید علیه السلام هر دو دست خود بیاورد و گفت یک دست من بدل دست عثمان است و دست دیگر دست خود
چون بنهاد و از بدل عثمان بیعت کرد و از جمله مناقب عثمان رضی الله عنه یکی این بیعت است و اول کسی که در بیعت الرضوان دست بر دست پیغمبر نهاد
و بیعت کرد ابو سنان الاسدی بود پس قریش چون بدانستند که سید علیه السلام با لشکر خویش بیعت تازه کرده است و سر جنگ دارد
بترسیدند و آنگاه سهیل بن عمرو را بخواندند و او را گفتند برو و میان ما و میان محمد صلح کن اما بدان شرط که محمد علیه السلام امسال باز گردد
بمکه نیاید تا عرب نگویند که بقهر در مکه رفت و آینده سال بیاید و زیارت کند و دیگر التماسها بکردند سهیل پیش پیغمبر علیه السلام آمد

آمد و چون سهیل بیامد رسول علیه السلام صحابه را گفت سهیل از بهر صلح میآید پس سهیل بن عمرو بیامد و با پیغمبر علیه السلام سخن دراز
کشید و کار صلح بر او و قریش بهم آوردند و هیچ نمانده بود الا الاصلح نامه نوشتن عمر چون چنان دید بر خود بکوشید و بر خواست و پیش
ابوبکر رضی الله عنه رفت و گفت یا ابابکر محمد رسول خدای است ابوبکر گفت بلی گفت ما مسلمانیم ابوبکر گفت بلی گفت ایشان قریش کافر اند
گفت بلی گفت پس چرا ما از دست ایشان ذل و خواری بخود فرو گیریم و با ایشان صلح کنیم ابوبکر گفت یا عمر برو و دست از رکاب
پیغمبر بازمدار و هر چه او گوید اعتراض مکن که او پیغمبر خدای است و هر چه کند بوحی کند و مصلحت در آن باشد عمر قول او قبول نکرد برخاست
و پیش پیغمبر علیه السلام آمد و همچنانکه با ابوبکر رضی الله عنه گفته بود در حضرت پیغمبر علیه السلام بگفت حضرت رسالت
فرمودند انا عبد الله و رسوله لن یخالف امره و لن یضیعنی یا عمر برو و اندیشه مکن که من رسول خدایم و آنچه کنم بامر او
کنم و او مرا ضایع نگذارد عمر رضی الله عنه گفت من از آن سخن خود پشیمان شدم و پیوسته نماز میکردم و روزه میگرفتم و بندگان آزاد میکردم
تا حق تعالی مرا عفو کند و پیغمبر علیه السلام امیر المؤمنین علی را فرمود که صلحنامه بنویسد علی کاغذ بر دست گرفت سید علیه السلام فرمود که بنویس
بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت من این را ندانم بنویس باسمک اللهم پیغمبر فرمود یا علی بنویس چنانکه او میگوید علی رضی الله عنه
بنوشت باسمک اللهم پس سید علیه السلام دیگر بار گفت بنویس هذا ما صالح علیه محمد رسول الله سهیل گفت اگر من
دانستمی که تو پیغمبر خدایی چرا با تو جنگ کردمی نام خود و نام پدرت بنویس پیغمبر علیه السلام فرمود یا علی بنویس هذا ما صالح محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب سهیل بن عمرو و اصطلحا علی وضع الحرب عشر سنین یأمن فیهن الناس و یکف بعضهم عن بعض
علی انه من اتی محمدا من قریش بغیر اذن ولیه رده علیه و من جاء قریشا ممن مع محمد لم یردوه علیه و ان بیننا عیبة مکفوفة
و انه لا اسلال و لا اغلال و انه من احب ان یدخل فی عقد محمد و عهده دخل فیه و من احب ان یدخل فی عقد
قریش و عهدهم دخل فیه چون این صلحنامه نوشته شد قوم خزاعه برخاستند و گفتند ما در عهد و عقد محمدیم و قوم بنو بکر برخاستند
و گفتند ما در عقد و عهد قریشیم و تمامی التماس آن بود که امسال سید علیه السلام باز گردد و سال آینده بیاید و زیارت کند و سه روز
بیش در مکه مقام نکند و هیچ سلاح بمکه نیاورد الا آنکه هر کس شمشیری در غلاف داشته باشد چون این صلحنامه نوشته بودند دیدند که ابو جندل
پسر سهیل بن عمرو همچنان با پای بند آهنین که قریش بر پای او نهاده بودند از ایشان بگریخته آمد و او مسلمان بود و کفار او را در مکه محبوس
داشته و از جمله التماس قریش که در صلحنامه رفته بود یکی آن بود که هر کس که از ایشان بگریزد و پیش مسلمانان آید او را باز پس فرستند سهیل چون
پسر خود را بدید که از قریش بگریخته بود در رسید که بسبب این صلحنامه باطل شود برخاست و بر استقبال پسر کرد و دست بسینه او باز نهاد و گفت یا رسول
رد ابو جندل فرمای در این باب با سید و بگفت ای مسلمانان چرا رها میکنید که دیگر بار مرا بمیان کافران برند و مسلمانان از آن عظیم بگریستند و بسیار بگریستند که
این صلح شد و طمع در آن کرده بودند که فتح مکه همان سال میسر شود از بهر آنکه رسول صلوات الله علیه چون در مدینه بود خوابی دیده بود که حق تعالی فتح
مکه مسلمانان را ارزانی خواهد داشت و حدیث این خواب به صحابه گفته بود چون بقصد مکه بیرون می آمد مسلمانان چنان می پنداشتند که فتح مکه هم
در این سال خواهد بود از آن که میدیدند که پیغمبر علیه السلام صلح میکند بعضی که در ایمان ایشان ضعفی بود باز در شک افتادند چنانکه نزدیک بود که شیطان
ایشان را از راه ببرد و از دین بر آورد و این دیگر بتر که میدیدند که ابو جندل که مسلمان شده بود از حبس قریش بگریخته بیامد دیگر بار او را بضعف باز پس میفرستاد
زیادت اندوه ایشان را هم افتاد و دلتنگ شدند و سهیل بن عمرو چندانکه بکوشید که پسر خود ابو جندل را باز گرداند و باز بمکه فرستند پیش قریش

نرفت دفع باد میان ایشان تا سید علیه السلام او را پیش خود خواند و گفت ای ابوجندل بر درد صبر کن که زود باشد که حق تعالی ترا و دیگر مسلمانان که
در مکه محبوس اند خلاص فرستد که این ساعت عهدی کرده ایم با قریش و نمیخواهیم که خلاف عهد خود کنیم تا نگویند که محمد نقض عهد خود کرد
اکنون برو و دل خوش دار و عمر رضی الله عنه در آن ساعت که ابوجندل فریاد بر آورده و سهیل پیش او می رفت و دست بر قفای او می نهاده او را
تکلیف پیش قریش می برد شمشیری در دست گرفته پهلوی ابوجندل همی شد و او را میگفت ای ابوجندل صبر کن و جزع مکن و بدان که این قوم مشرکان
کافر اند و هر که یکی از ایشان بکشد همچنان بود که سگی کشته باشد این سخن با وی میگفت و قبضه شمشیر پیش او میداشت و او را تعریض میکرد که
تا باشد که شمشیر از عمر بستاند و پدر خود را بکشد تا این صلح برافتد و ابوجندل از بهر آنکه پدرش بود چنین نکرد پس سید علیه السلام دیگر بار
ابوجندل را پیش خود خواند و او را دلخوشیها داده فرمود که از بهر خاطر من باز به مکه رو و ابوجندل سخن پیغمبر قبول کرد و برفت و چون صلحنامه تمام شده
سید علیه السلام شتر از قربان کرد و موی سر باز کرد و صحابه رضوان الله علیهم جمله متابعت کردند و حلق کردند و بعضی تقصیر کردند و حلق نکردند
و تقصیر آن باشد که در مناسک موی تمام باز نکنند بعد از آن سید علیه السلام فرمود یرحم الله المحلقین قالوا و المقصرین یا
رسول الله قال یرحم الله المحلقین و المقصرین یا رسول الله قال و المقصرین گفت رحمت خدای بر محلقان باد
که ایشان موی سر تمام باز کردند صحابه گفتند بر مقصران نیز و بعد از دو نوبت فرمود که رحمت بر ایشان نیز باد صحابه گفتند یا رسول الله چرا دو بار رحمت
بر محلقان خواست و یکبار بر مقصران گفت از بهر آنکه محلقان شک نیاوردند و شعار حق در مناسک تمام بجای آوردند و مقصران شک آوردند
و شعار حق در مناسک بجای نیاوردند و هم از رحمت باز پس ماندند و سید علیه السلام چون از مناسک فارغ شده بود روی باز مدینه کرد
چون میان مکه و مدینه رسید حق سبحانه و تعالی سوره الفتح فرو فرستاد قوله تعالی انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک و ما تاخر الی آخره و این سوره اعظم بشارتی بود که حق سبحانه و تعالی به پیغمبر علیه السلام ارزانی فرمود و در آن ذکر جماعتی که
از غزو حدیبیه تخلف نموده بودند بکرد و همچنین ذکر بیعة الرضوان و ذکر فتح مکه و تصدیق خواب پیغمبر علیه السلام که دلالت بر فتح مکه بود و شرح اینها از
تفاسیر معلوم شود و زهری رحمه الله میگوید که صلح حدیبیه اگرچه ظاهرا بوهنی دیگری می مانست که پیغمبر علیه السلام از کافران تحملات نموده و شرایط بر مراد ایشان
کرد اما بحقیقت اعظم فتحی بود که اسلام را حاصل آمد از بهر آنکه بعد از آن صلح مدت اندک چندان مردم با سلام در آمدند که پیش از آنکه حدیبیه تا
که دعوت میکرد نیامده بودند و دلیل بر صدق این سخن آنست که همه لشکر که با پیغمبر علیه السلام بودند در حدیبیه هزار و چهار صد بوده بودند و بعضی هزار و
پانصد نیز گفته اند و بعد از دو سال دیگر که فتح مکه بود به ده هزار رسیدند و سبب آن بود که سید علیه السلام در ابتدای وحی در مکه بود و آن زمان اخفا و ضعف
اسلام بود و هنوز آیت قتال نیامده بود و هر کس نام اسلام میشنود انکار میکرد و چون به مدینه آمد و آیت قتال فرود آمد و اسلام قوت گرفت زمان قتال
و محاربت بود و مردم را فراغت آن نمیشد که با هم بنشستندی و از همدیگر سخن اسلام شنیدندی و چون صلح حدیبیه برفت مردم ایمن شدند و با هم
بنشستند و بسخن و اسلام مشغول شدند و پیوسته گفت و شنید این داشتند و هر عاقلی که فواید اسلام شنید رغبت نمود و با سلام در آمد
و این جمله بعد از عنایت الهی سبب صلح حدیبیه بود و حق سبحانه و تعالی آن مصالحه را فتح خواند قوله تعالی فجعل من دون ذلک
فتحا قریبا یعنی صلح حدیبیه و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم به حدیبیه رسیده بود جماعتی پرسیدند و گفتند یا رسول الله تو ما را گفتی که امسال به مکه
رویم و زیارت کعبه کنیم سید علیه السلام فرمود که بلی و لیکن نگفتم که امسال در رویم بعد از این سخن انشاء الله آمنین و ساکن بمکه در آئیم و زیارت
کعبه کنیم حکایت ابونصیر عتبة بن اسید که از مکه گریخته بود محمد بن اسحق رحمه الله گوید که چون سید علیه السلام از

از صلح حدیبیه فارغ شد و با مدینه آمد دیر زمانی بر نیامد که ابونصیر عتبة بن اسید از مکه بگریخت و به مدینه آمد و او مسلمان بود و در دست کفار
قریش محبوس بود چون قریش را خبر شد که ابونصیر بگریخت نامه به پیغمبر نوشتند و مردی فرستادند تا ابونصیر را باز به مکه برند چون نامه به سید پیغمبر علیه
السلام ابونصیر را پیش خواند و گفت ای ابونصیر ما صلح با قریش کرده ایم و قراری داده ایم اکنون نمیخواهیم که نقض عهد از ما پیدا
شود اکنون تو باز با مکه رو که حق تعالی ترا و دیگر مسلمانان را زود باشد که خلاص دهد ابونصیر فریاد بر آورد و گفت یا رسول الله مرا از بهر خدا پیش
این کافران مفرست سید علیه السلام او را دلخوشی داد و ابونصیر از بهر دل پیغمبر علیه السلام برخاست و با قاصدان قریش برفت چون
بموضع ذو الحلیفه رسیده بودند ابونصیر در سایه دیواری نشست و قاصدان قریش دو مرد بودند و با یکی از ایشان شمشیری بود ابونصیر
پرسید که این شمشیر تو چون شمشیری است گفت نیکو است گفت مرا نمی نمایی که ببینم گفت چرا نه هم پس آن مرد شمشیر خود بدست او داد و ابونصیر
آن شمشیر برکشید و در دست خود میجنبانید ناگاه برخاست و بر سر وی زد و بر انداخت و یکی دیگر بگریخت و باز مدینه رفت و پیغمبر علیه السلام
در مسجد نشسته بود که آن مرد رسید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که این مرد ترسیده است چون پیش آمد او را پرسید که ترا چه
رسیده است گفت چنین و چنین رسیده گفت یا رسول الله ابونصیر رفیق مرا بکشت و من بگریختم و باز پیش تو آمدم هنوز زمانی بر نیامده بود که ابو
نصیر نیز رسید و شمشیر آن مرد حمایل کرده چون در آمد گفت یا رسول الله تو بعهد خود وفا کردی و مرا با پیش قریش فرستادی لیکن مرا دل
نداد که من با پیش ایشان روم و آن مرد را بکشتم و خود را خلاص دادم سید علیه السلام فرمود که وای بر مادر ابونصیر که [illegible]
است و جنگ انگیز مردیست اگر با او چند مرد دیگر باشند از دست او کارها بر آید و این سخن تعریض بود که سید علیه السلام [illegible]
با ابونصیر گوشه اجازتی بود که با شارت بوی داد تا برخیزد و سر خود گیرد و با قریش نرود چون ابونصیر دانست که از جهت عهدی که
پیغمبر علیه السلام با قریش بسته است در مدینه نتواند بودن برخاست و بساحل رفت آنجا که گذرگاه کاروان قریش بود مقام کرد و مسلمانان
که در مکه محبوس بودند چون بشنیدند که ابونصیر آنجا رفته است یکان دو دو کان خود را خلاص میدادند و می گریختند و بساحل [illegible] و
با او جمع می آمدند تا چند تن اندک هفتاد مرد مسلمان جمع شدند بعد از آن هر که از قریش بگذشتی بکشتندی و کاروان ایشان بزدندی تا قریش
از دست ایشان در ماندند و بی طاقت شدند کس فرستادند پیش پیغمبر علیه السلام و گفتند از بهر خدای و صلت رحم ابونصیر و آن جماعت که با او [illegible]
باز خوان که ما را با ایشان کار نیست و از دست ایشان طاقت [illegible] سید علیه السلام ابونصیر را با آن جماعت که با او بودند به مدینه خواند و هم
در آن مدت ام کلثوم دختر عقبة بن ابی معیط به مدینه آمد پیش سید علیه السلام و برادران او عماره و ولید بطلب او آمدند پیغمبر علیه السلام خواست که
ام کلثوم را باز فرستد حق سبحانه و تعالی آیت فرستاد که هر چه زنان مومن از ایشان باسلام هجرت کرده اند ایشان را باز بکافران مدهید از برای آنکه
ایشان بسبب هجرت بر شوهران خود حرام شده بحکم اسلام میان ایشان مفارقت افتاده پیغمبر علیه السلام ام کلثوم را باز پس نفرستاد و آن آیت
این بود قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان
علمتموهن مومنات فلا ترجعوهن الی الکفار لا هن حل لهم و لا هم یحلون لهن الآیة حکایت
نامه نوشتن پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحکام اطراف در سال ششم از هجرت و بعضی گویند در هفتم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسولان
باطراف ممالک بحکام عصر فرستاد و بکسری و قیصر و نجاشی و غیرهم و ایشان را بخدای خواند و عبارت مکاتبت چنین نوشت اول مکتوب این بود که
بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا الذی له ملک السموات والارض الآیة

و با خر نامه نبشت السلام على من اتبع الهدى اسلم تسلم من عذاب الله يوم القيمة ولك الجنة وان لا تسلم فانى
ادّيت الرسالة و نخستین رسول ۱ حاطب بن ابی بلتعه بود که او را بسوی مقوقس ملک مصر و قوم قبط فرستاد ۲ شجاع بن وهب الاسدی
بمالک شام شرح رث بن ابی شمر الغسانی ۳ سلیط بن عمرو العامری را بملک یمامه هوذة بن علی الحنفی ۴ عمرو عاص را بسوی ملک عمان
جیفر بن الجلندی ۵ عبد الله بن حذافه السهمی را بسوی ملک عجم کسری خسرو پرویز ۶ عمرو بن امیة الضمری را بملک حبشه نامش اصحمة بن ابحر المعروف بالنجاشی
۷ دحیة الکلبی را بسوی قیصر روم نامش هرقل ۸ علاء بن حضرمی را بسوی منذر بن ساوی برادر عبد القیس اما حاطب بن ابی بلتعه چون بمصر
رسید مقوقس بپیغمبر علیه السلام ایمان نیاورد و لیکن مکتوب را جواب کرد و از برای پیغمبر علیه السلام هدایا فرستاد از جملهٔ آن هدایا چند کنیزک بود یکی
ماریه که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام او را مادر فرزند ساخت و پسری آورد ابراهیم نام کرد و خواهر ماریه شیرین را بحسان بن ثابت بخشید
و دیگری را بابی جهم بن حذیفه العدوی داد و دلدل و یعفور نیز از آن هدایاست که مقوقس فرستاده بود و با خواجه سرایی از حاطب بن ابی بلتعه
کنند که گفت از اسکندریه بمقوقس رسیدم چون برسیدم مرا بمنزل خویش فرود آورد و حرمت داشت و چند شب پیش او مقام کردم شبی طلب کرد و پیش
او حاضر بودند بطارقه نصاری او با من گفت از تو سخنی میپرسم میباید که فهم کنی و از سر دانش جواب من بازدهی گفتم بگو بنده گفت این کس که تو از پیش او
آمده او پیغمبر خدای هست گفتم بلی اشهد انه رسول الله گفت اگر چنین است که او رسول خدای است چرا قوم او که او را از خانه بیرون میکردند بر ایشان دعا نکرد تا خدای
تعالی ایشان را دفع کردی که خود جلای وطن اختیار کرد و از مکه بمدینه رفت حاطب بن ابی بلتعه در جواب گفت شما در حق عیسی علیه السلام چه میگویید او رسول خدای
بود گفتند بلی گفت او را چه بود که قوم او او را بگرفتند و بردار میکردند تا خدای تعالی او را از سر دار بآسمان دنیا برد و او بر ایشان دعا نکرد که خدای تعالی
ایشان را هلاک کند مقوقس گفت انت حکیم جاء من عند حکیم پس هدایا مرتب کرده مرا با هدیه پیش حضرت رسالت فرستاد اما شجاع بن
وهب الاسدی چون بشام رسید حارث غسانی چون مکتوب حضرت رسالت مطالعه نمود گفت من می آیم بسوی او و جواب بر کتف چون پیغمبر
سخن او بحضرت رسالت علیه السلام رسید فرمود که او ملک خود خراب کرد اما سلیط بن عمرو چون بیمامه رسید هوذة بن علاء الحنفی را که
ترسا بود باسلام دعوت کرد او ایمان نیاورد و دعا جمعی را پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستاد از آن جمله مجاعة بن مراره و رجال بن عنفوه
و گفت این امر اگر او را بعد از تو بمن دهد ایمان آورم و نصرت او کنم و الا قصد حرب او کنم چون این سخن بحضرت رسالت علیه السلام رسید فرمود
لا حباء ولا کرامة اللهم اکفنه و هوذه در همان نزدیکی وفات یافت و لیکن مجاعه و رجال هر دو مسلمان شدند و رجال پیش حضرت رسالت
اقامت نمود تا سورة البقره تمام برخواند و از فقه مسایل معلوم کرد و بیمامه باز گشت مرتد شد و گواهی میداد که مسیلمه با پیغمبر علیه السلام شریک است
در پیغمبری و فتنهٔ او زیادت از فتنهٔ مسیلمه بود اما عمرو عاص که بسوی ملک عمان جیفر بن الجلندی پیغمبر علیه السلام ایمان نیاورده مکتوب را نیز
جواب نکرد و گفت او این ملک را از ما نتواند ستاند اما عبد الله بن حذافه چون بملک عجم خسرو پرویز رسید مکتوب بداد و کتابت مکتوب
خسرو چنین بود که بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الى کسری عظیم فارس سلام على من اتبع
الهدى وآمن بالله ورسوله واشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله وانی ادعوک بدعاء
الله وانی رسول الله الى الناس کافة لانذر من کان حیا ویحق القول على الکافرین فاسلم تسلم وان تولیت فان
اثم المجوس علیک چون خسرو مکتوب بدید در خروش شد که نام خود را برنام من مقدم نبشته است و مکتوب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پاره کرد
و گفت او رهی و رعیت من است با من چون چنین نویسد چون خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید که خسرو مکتوب او را پاره کرد فرمود که

و نمود که مزّق ملکه بعد از آن باذان ملک یمن که از دست او بود نبشت که چنین شخصی از حجاز پیدا شده است کس پیش او فرست تا او را بنزد من
آورند چون حکم خسرو بباذان رسید بابویه که از نزدیکان او بود و کاتب و محاسب نیک بود با مردی دیگر او را بر قریش که او را خوفره میگفتند
مکتوبی بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نبشت بمضمون آنکه حکم خسرو رسیده است میباید که همراه این فرستادگان پیش خسرو ملک فرس
روند چون ایشان بدین کلام پیش حضرت رسالت آمدند و قریش بشنیدند شاد شدند و گفتند چون محمد را پیش کسری میبرند دیگر بدین ولایت
نرسد چون رسولان باذان پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمدند ریش برتراشیده بودند و سبیل گذاشته حضرت رسالت را صلی الله علیه
و سلم آن صورت کریه نمود و گفت شما را که فرموده است که چنین کنید ایشان گفتند خداوند ما چنین گفته است و مراد بدان ملکی خود داشتند حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود لکن امرنی ربی ان اعفی لحیتی واحفی شاربی گفت مرا خدای من فرموده است که ریش را بگذارم و
سبیل را کوتاه کنم بعد از آن رسالت خود بگزاردند و گفتند بموجب حکم خسرو باذان پیش شما فرستاده است که شما را پیش خسرو میباید رفت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که حالا شما اینجا باشید تا آن زمان که جواب شما را داده شود و ایشان را مهمی فرود آوردند و اجرای
نیک معین کرده بود بعد از دو سه روز آمدند که ما را تعجیل است و میخواهیم که برویم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از اخبار آسمانی معلوم
شده بود که در آن شب شیرویه پدر را کشته بود و خود بپادشاهی نشسته و کیفیت آن وقایع در قصهٔ خسرو نبشته آمده است با ایشان گفت در شب
شیرویه پدر خود خسرو را کشته است و زود باشد که دعوت من و لشکر من بدان ممالک برسد ایشان گفتند این سخن بزرگ است که میگویی باید
که بدان ملک سوی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که شما این خبر پیش باذان برید تا خود شما را معلوم شود و کمری از زر که خوفره بعضی
از ملوک پیش حضرت رسالت فرستاده بود بنام آن حضرت رسالت از برای باذان فرستاد بدست خوفره و چون ایشان پیش باذان رسیدند و آن
رسیدند آن خبر گفتند باذان گفت این خبر که او گفته است اگر راست باشد هیچ شک نیست که او پیغمبر خدای است و اگر دروغ باشد بعد از آن ببینیم
تا مصلحت چیست اندک زمانی که بگذشت خبر رسید که شیرویه پدر را کشته است و شیرویه بباذان نبشته بود در مملکت یمن هر که مسلمان شده است و
کار آن مرد را که دعوی نبوت میکند بحال خود بگذارید و متعرض او نشوید و چون کتابت شیرویه بباذان رسید باذان بمحمد صلی الله علیه و سلم ایمان
آورد و اهل یمن اکثر مسلمان شدند و جمعی از اهل فرس که آنجا بودند همه ایمان آوردند اما عمرو بن امیة الضمری که بملک حبشه پیش نجاشی
رفته بود چون مکتوب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدو رسید ایمان آورد بر دست جعفر بن ابی طالب و جمعی مسلمانان که همراه جعفر بودند همه
ترتیب فرمود و رعایت نمود و پیش حضرت رسالت فرستاد و پسر خود را نیز باسلام خواند پسرش قبول کرد و او را با شصت نفر از مردم حبشه
پیش رسول علیه السلام فرستاد اما در راه کشتی ایشان بشکست و در دریا غرق شدند و حضرت رسالت بنجاشی پیغام کرده بود که ام حبیبه دختر
ابی سفیان در آن مملکت بود او را از برای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پس نجاشی او را خطبه کرد از برای رسول علیه السلام و آن
دختر قبول کرد پس نجاشی او را با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نکاح کرد بصداق چهار صد دینار زر سرخ و چون ابو سفیان بشنید که دختر
دخترش با رسول علیه السلام گفت ذاک الفحل لا یقدع انفه اما دحیة بن خلیفة الکلبی او که پیش قیصر فرستاده بود بمملکت روم چون پیش
که قیصر بود رسید مکتوب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برسانید قیصر مکتوب او را بوسه داد و پیش خود نهاد و یکی بود از علمای روم که قیصر
معتقد او بود او را بخواند و گفت این مکتوب را بخوان و ببین باز گوی که مضمون آن چیست بعد از آن که آن شخص کتابت را بخواند و معلوم کرد که
چه نوشته است گفت این کتاب پیغمبری است که اهل کتاب انتظار او میبردند و درین هیچ شک نیست متابعت او میباید کرد و او را مصدّق داشت

پس هرقل بطارقه روم را جمع کرد و فرمود تا درها ببستند و با ایشان سخن پیغمبر در میان آورد و گفت این پیغمبر که ظاهر شده است و من کتاب او نوشته است و ما را
بدین خود خوانده و این آن پیغمبر است که ما در کتاب خود خوانده‌ایم و صفت او شنیده اکنون ما را متابعت و تصدیق او میباید کرد چون بطارقه
این سخن بشنیدند نعره‌ها کشیدند و بر خود بلرزیدند و قصد بیرون رفتن کردند و دیگران را از جا کندند که هرقل از این بترسید و قصد کشتن او کنند چون
حال را دید هرقل کس فرستاد و ایشان را باز خواند و گفت من این سخن برای آن گفتم تا صلابت شما در دین معلوم کنم چون از
شما چنین دیدم بدان شاد شدم پس بطارقه قیصر را سجده کردند و خوشدل شده بازگشتند چون ایشان برفتند قیصر دحیه را بخواند و گفت من
میدانم که این فرستنده تو نبی مرسل است ولیکن اگر من در میان قوم اظهار میکنم خایفم قصد کشتن من میکنند اکنون برو تو پیش
ضغاطر که اعظم اسقفان است و حکایت صاحب خود با او بگوی و بنگر که او چه میگوید پس دحیه پیش آن اسقف رفت و خبر پیغمبر صلی الله
علیه و سلم با او بازگفت پس ضغاطر گفت والله این شخص بدین صفت که تو تقریر میکنی او نبی مرسل است و ما در کتب خود خوانده‌ایم و صفت او
شنیده پس عصا خود برداشت و بیرون آمد و رومیان بسیار در کنیسه بودند پیش ایشان آمد و گفت یا معشر الروم قد جاءنا کتاب من
احمد یدعونا فیه الی الله وانی اشهد ان لا اله الا الله وان احمد عبده و رسوله همینکه او این سخن بگفت
بطارقه و عامه روم بر وی دویدند و غوغا کردند و او را بقتل آوردند و دحیه از میان غوغا جسته پیش هرقل آمد و خبر ضغاطر بازگفت هرقل گفت
دیدی من میدانم که او پیغمبر است اما از نفس خود میترسم و چنین آورده‌اند که در آن ایام ممالک شام در حکم قیصر بود پس هرقل در ایام شام
حرکت کرد و ابن عباس رضی الله عنهما از ابو سفیان بن حرب روایت میکند که پیش از فتح مکه با جماعتی از قریش بتجارت بشام رفته بودیم در ایلیا
بودیم که کسی آمد و گفت که قیصر شما را طلب میدارد مرا با جماعت قریش بمجلس قیصر بردند و عظمای روم در گرد او نشسته بودند چون ما را در آوردند
ترجمان خویش را بخواند و گفت از این جماعت بپرس که کدام از شما اقرب است در نسب بدین مرد که دعوی نبوت میکند ابو سفیان گفت من
خویش ترم پس مرا نزدیک خود بنشاند و دیگران را از قریش پس پشت من بنشاند ترجمان خود گفت … جایی که دروغ بگوید و اگر
بترسم … جواب … گفتم چنان … پس اول آنکه پرسید که نسب این شخص که زعم او آنست که پیغمبر خدای است در میان شما چیست گفتم
هو اوسطنا نسبا ما همه از یک قبیله‌ایم پرسید که در این قبیله پیش از او کسی این دعوی کرده است گفتم نه گفت هیچکس از پدران او ملک و پادشاه
بوده اند گفتم نه گفت آنها که متابعت او کرده اند اشراف قوم اند یا ضعفا گفتم اکثر ضعفا و درویشان اند گفت اتباع او که این دعوی میکند
هر روز قوم او بیشتر میشوند یا کمتر گفتم بیشتر گفت از ایشان هیچکس که بدو گرویده بود مرتد شده و برگشت از آن گفتم نه گفت هرگز این شخص را در میان شما بکذب
یا خیانتی متهم کرده اند یا نه گفتم نه گفت هرگز با هیچکس غدر کرده گفتم نه ما را معلوم نیست هرگز که او با کسی غدری کرده باشد گفت این دعوی که او میکند
کسی متعرض شد و گفت دروغ میگوید و بنزاع رسید گفتم آری بحرب و نزاع رسید و جنگ و قتل واقع شد گفت حرب میان او و شما چگونه بود
گفتم الحرب بیننا و بینه سجال گاهی او غالب می‌آمد و گاهی ما گفت شما را پیغمبر شما چه میفرماید گفتم میگوید خدا را بپرستید و شرک میارید و در پرستش
کسی را با او شریک مکنید و ما را بنماز و صدقه میفرماید و بعفاف … ترجمان را گفت بگوی او را که
سؤال کردم از نسب او گفتی که در میان ما عالی نسب است و چنین است پیغمبران بر گزیده شوند در میان قوم خود و سؤال کردم که هیچکس از قبیله
شما پیش از او این دعوی کرد گفتی نه و مراد از آن بود که اگر کسی پیش از او در این قبیله این دعوی کرده بود او بنا بر میراث بدان دعوی مشغول
شدی و سؤال کردم که هیچکس از پدران او ملک و پادشاه بوده گفتی نه پس من گفتم اگر در آبای او کسی ملک بودی گفتمی او کسی است که طلب

ملک پدر میکند پس سؤال کردم که قبل از این دعوی هرگز بکذب متهم بود گفتی نه پس دانستم کسی که هرگز بر خلایق دروغ نگفته باشد و بدان
معروف و موصوف نبوده امروز در حق خدای تعالی چگونه دروغ گوید پس پرسیدم که اشراف آدمیان متابعت او کرده اند یا ضعفا گفتی ضعفا متابعت
او کرده اند و اتباع پیغمبران ضعفا باشند سؤال کردم که اتباع او زیاده میشوند یا کم گفتی زیاده میشوند و امر ایمان چنین باشد تا آنزمان که بتمام رسد
دیگر سؤال کردم که از آنها کسی از دین او مرتد شد بعد از آنکه بدان دین درآمده بود گفتی نه و ایمان درست چنین باشد و سؤال کردم که با هیچکس غدر
کرد گفتی نه و پیغمبران چنین باشند که ایشان غدر نکنند و سؤال کردم که شما را بچه میفرماید گفتی بعبادت خدای تعالی و از شرک نهی میکند و از عبادت
بتان و بنماز و صدقه و عفاف میفرماید پس اگر اینها که گفتی همه همچنین است و راست است زود باشد که حکم او بدینجا رسد و اگر من او را بیابم خاک قدم
او را سرمه خود سازم پس آن کتاب را طلب کرد که دحیه الکلبی بدو برده بود و در آن نبشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله
و رسوله الی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوک بدعایة الاسلام اسلم تسلم
و اسلم یؤتک الله اجرک مرتین وان تولیت فان علیک اثم الاریسیین و یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا
و بینکم ان لا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا
بانا مسلمون ابو سفیان میگوید بعد از آنکه این قصه گفت و از قرائت مکتوب فارغ شد غلغله شد و آواز ایشان بلند شد و ما را از مجلس بیرون
کردند پس من با اصحاب خود گفتم چون از میان ایشان بیرون آمدیم لقد امر امر ابن ابی کبشة انه یخافه ملک بنی الاصفر اما
علاء حضرمی که او را بسوی منذر بن ساوی برادر عبد القیس فرستاده بود به بحرین و ایشان را باسلام امر فرموده و ولایت بحرین در آن تاریخ از آن
فرس بود و عامل خسرو پرویز بود در آنجا و منذر بن ساوی مسلمان شد و اعراب که آنجا بودند همه مسلمان شدند اهل کتاب از یهود و نصاری که آنجا بودند با منذر
بر جزیه صلح کردند و جزیه هر مردی که بحد بلوغ رسیده بود سالی یک دینار مقرر کردند و سالها از اهل بحرین هیچ جنگ نشد بعضی ایمان آوردند و بعضی جزیه قبول
کردند و این در سال ششم بود از هجرت و بعضی گویند که در هشتم و تا منذر در حیات بود هیچ نزاع نبود چون منذر وفات یافت اهل بحرین مرتد شدند
قصه ایشان بجای خود تقریر داده آید ان شاء الله وحده

غزو خیبر که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

بعد از آنکه پیغمبر علیه السلام از حدیبیه بازگشت بقیه ماه ذی الحجه و محرم سنه سبع در مدینه اقامت نمود و در آخر محرم بغزو خیبر بیرون رفت …
… دو روایت … سباع بن عرفطه الغفاری را بنیابت خود در مدینه بازداشت و بعضی گویند نمیله بن عبد الله اللیثی را و پیغمبر علیه السلام
… بجانب … غطفان بود که بمدد یهود خیبر … اهل غطفان … چون پیغمبر علیه السلام
لشکر بدانجا رسید ایشان مترسم گشته … و بمحافظت اهل و اموال خود مشغول شدند و در راه پیغمبر حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم عامر بن الاکوع عم سلمة بن عمرو بن الاکوع را گفت پیش آی و از آن رجزها که یاد داری ما را چیزی بگوی عامر فرود آمد و در پیش حضرت
رسالت میرفت و این رجز میخواند شعر والله لولا الله ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزلن سکینة علینا
وثبت الاقدام ان لاقینا پیغمبر علیه السلام در او گفت یرحمک ربک عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله چرا ما را از آن بهره
… عامر … پس عامر در جنگ خیبر شهید شد چنین گویند در میان جنگ شمشیر او … رسید
… هلاک شد پس مردم گفتند … خود را کشت … پیش حضرت رسالت آمد که مردمان در حق
عامر چنین میگویند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که دروغ میگویند او را در قیامت دو اجر باشد چون حضرت رسالت صلی الله علیه

نزدیک خیبر رسید اصحاب را فرمود که بایستید و دست بدعا برداشت و گفت اللهم رب السموات وما اظللن ورب الریاح
وما ذرین نسئلک خیر هذه القریة وخیر اهلها ونعوذ بک من شرها وشر اهلها اقدموا بسم الله روانه شوید
و پیغمبر علیه السلام را در هر مقامی و منزلی که نزول می‌فرمودی عادت آن بودی که چون شبیخون بر سر قومی بردی از کافران چون نزدیک ایشان
رسیدی شب پایان رسیدی تا صبح برآمدی اگر بانگ نماز از میان ایشان شنیدی دست از ایشان بداشتی و غارت نفرمودی چون نزدیک خیبر رسید
شب پایان رسید چون صبح برآمد بانگ نماز از میان ایشان نشنید خود با اصحاب برنشست و روی بدیشان نهاد چون روشن شد نظر بر قلاع خیبر انداخت
و گفت الله اکبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین گفت خراب شد خیبر و ما چون بساحت قومی از کفار فرود آمده ایم
وای بر ایشان و در خیبر نه حصن بود ناعم و قموص و صعب و سطیح و سلالم و اول حصنی که گشادند ناعم بود
و از مسلمانان آنروز محمود بن مسلمه شهید شد و بعد از آن حصن قموص که سردار ایشان ابی الحقیق بود و در آنجا مسلمانان غنایم بسیار گرفتند
و عورات و فرزندان ایشان را برده گرفتند و از جمله ایشان صفیه دختر حیی بن اخطب که زن کنانة بن ربیع بن ابی الحقیق بود و بسهم دحیه الکلبی
افتاده بود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را از جهة خاص خود برگرفت و دختر عم صفیه را عوض او بدحیه الکلبی داد و رسول صلی الله
علیه و سلم آنروز مسلمانان را از چهار چیز منع کرد از نزدیک شدن بکنیزکی که او را املاک خود دارند و آبستن باشند تا از زمان تا حمل بنهد و دیگر از گوشت خر
نهی فرمود که پیش از آن حلال داشتندی و همچنین از گوشت درندگان کرده نهی فرمود و از بیع غنیمت پیش از قسمت چون حضرت رسالت این دو حصن بگشود روی
بحصن دیگر آورد جماعتی از [illegible] ایشان بیامدند و گفتند یا رسول الله ما فرو مانده ایم و هیچ نفقه نداریم انعامی فرمای و آن ساعت غنایم قسمت کرده بود
و هیچ حاضر نبود که بدیشان دادی رسول علیه السلام دعا کرد و گفت بار خدایا تو میدانی که پیش من چیزی نیست که بدیشان دهم اکنون ازین حصنها
که [illegible] حصنی بروزی کن [illegible] چیزی [illegible] ایشان را وعده داد که [illegible] لشکر [illegible]
صعب بن معاذ بگشایند پس لشکر جنگ کردند و [illegible] و میان مسلمانان قسمت کردند و ایشان را که وعده فرموده
بود قضیه تمام [illegible] و چون آن غنیمتها بر مسلمانان قسمت کرد اهل اسلام نهایت عرض [illegible] دو حصن دیگر یکی سطیح و سلالم باقی
و این دو حصن از جمیع محکم‌تر بود و مردم بسیار درین دو حصن بودند و سید علیه السلام ده روز ایشان را حصار داد [illegible] مسلمانان [illegible] ایشان
جنگ میکردند و در یکی از آن دو حصن مبارزی بود که او را مرحب گفتندی و بشجاعت و مردانگی معروف بود چنانکه هیچکس در مصاف با وی
برنیامدی آن مرحب از حصار بیرون آمد و مبارز طلبید و گفت شعر قد علمت خیبر انی مرحب ۰ شاکی السلاح بطل مجرب ۰
اطعن احیانا وحینا اضرب ۰ اذا اللیوث اقبلت تلهب ۰ کان حمای کالحمی لا یقرب ۰ پیغمبر علیه السلام با اصحاب گفت
که باشد که با او مبارزت کند محمد بن مسلمه که برادر او را کشته بودند در حصن ناعم پیش آمد و گفت یا رسول الله من بروم که برادرم را کشته‌اند تا
که خون او باز خواهم اجازت فرمود چون روان شد او را دعا کرد و گفت اللهم اعنه علیه خدایا او را یاری کن پس محمد بن مسلمه برفت
و با مرحب مبارزت نمود و حق سبحانه و تعالی مدد کرد تا مرحب را بکشت و چون مرحب کشته شد برادرش از حصن بیرون آمد و نام او یاسر بود
و در مردانگی و شجاعت کم از برادر نبود و مبارز طلبید و مبارزت خواست و گفت شعر قد علمت خیبر انی یاسر ۰ شاکی السلاح بطل مغاور
زبیر بن العوام رضی الله عنه بمبارزت او بیرون آمد و صفیه بنت عبد المطلب که مادر زبیر بود حاضر بود چون دید که پسرش با یهودی
بقتال میرود ترسید که مبادا زبیر مقتول آید بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله پسر مرا یهودی بکشد

سید علیه السلام فرمود که لا والله پسر تو او را بکشد پس از آن حضرت که زبیر بر یهودی راند یهودی را [illegible] زبیر رضی الله عنه فرود آمد و سرش
ببرید و پیغمبر علیه السلام همچنان حصار خیبر میداد و بعد از ده روز ابوبکر رضی الله عنه را بخواند و علم نبوی را داد و لشکر با وی نامزد کرد و او برفت
جنگ کرد و هیچ فتحی نبود و لشکر شکسته و مجروح شدند و روز دیگر حضرت رسالت علم بعمر داد و لشکر با او نامزد شد او نیز جنگ بسیار کرد
و هیچ فتحی نبود و مردی چند دیگر خسته و زخمدار شده باز گشتند پس سید علیه السلام فرمود که فردا علم خود بمردی دهم که خدای و پیغمبر او را دوست
دارد و حق سبحانه و تعالی فتح این حصنها بدست او برآورد و هرگز روی از کافران پشت نداده است و گریزنده نیست که پیغمبر علیه السلام از آن
گرامی‌اند و همه منتظر آن بودند که فردا علم که خواهد داد روز دیگر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را بخواندند و او را درد چشم بود عصابه بر چشم بسته پیش حضرت رسالت
آمد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آب دهن در چشم او انداخت و دعا کرد چشم او خوش شد و چنین گویند که درد چشم دیگر هرگز بوی
در نگرفت پس علم بدو داد و گفت یا علی خذ هذه الرایة وامض بها حتی یفتح الله علیک ای علی این علم برگیر و بدین حصن رو و جنگ
میکن تا حق تعالی بدست تو بگشاید علی رضی الله عنه علم برداشت و برفت و بدر حصار علم بر زمین فرو برد و مبارزان از حصار بیرون آمدند یکی
[illegible] چنان است که مرحب آنزمان از حصار بیرون آمد و پرسید که تو کیستی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت منم علی بن ابی طالب
پس مرحب گفت شعر قد علمت خیبر انی مرحب ۰ شاکی السلاح بطل مجرب ۰ امیر المؤمنین علی گفت شعر انا الذی
سمتنی امی حیدره ۰ اکیلکم بالسیف کیل السندره ۰ لیث بغابات شدید قسوره ۰ و امیر المؤمنین علی مرحب را بیک ضرب
هلاک کرد و بعد از آن مبارزان یهود بیرون می‌آمدند تا چند تن هلاک شدند بعد از آن گروه گروه می‌آمدند و جنگ میکردند و بعضی کشته
میشدند و بعضی بازگریختند [illegible] بیرون آمدند امیر المؤمنین را در حلقه گرفتند و او از هر جانب مبارزت میکرد و [illegible]
از خود دور میکرد و در میان ایشان تنها بود [illegible] ناگاه در آمد [illegible] امیر المؤمنین علی رضی الله عنه زد و سپر از
دست او بیفتاد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دری بزرگ بود نزدیک حصار از جا برکند امیر المؤمنین علی آن در را بر دست و سپر خود ساخت و با کافران
جنگ میکرد تا قلعه را بگرفت بعد از آن که قلعه فتح شده بود هفت مرد از صحابیان بیامدند چندانکه کوشش کردند در را نتوانستند گردانیدن
در ماه صفر سنه سبع بود و اهل [illegible] چون دیدند که یهود خیبر حصار [illegible] خواستند [illegible] جان [illegible] که هر مال که [illegible]
در [illegible] بیرون برند و خیبر را باز گذارند [illegible]
وقت [illegible] خیبر [illegible]
و اموال ایشان را بمجموع بر لشکریان قسمت کرد حکایت صفیه که پیغمبر علیه السلام او را از غنیمت خیبر [illegible] و صفیه دختر حیی بن اخطب
زن کنانة بن ربیع بن ابی الحقیق بود [illegible] شبی در خواب دید که ماه در کنار او افتاد روز دیگر
با کنانه بگفت شوهرش خشم گرفت و گفت ترا تمناست که در کنار محمد روی و طپانچه بر روی صفیه زد [illegible] چشم او کبود شد چون پیش
پیغمبر علیه السلام آوردند او را هنوز آن اثر کبودی بر چشم او بود پیغمبر علیه السلام پرسید که این چه اثر است صفیه حکایت خواب خود
با پیغمبر علیه السلام تقریر کرد و کنانة بن ربیع را اسیر کردند و پیش پیغمبر علیه السلام آوردند و گنجها [illegible]
نهاده بودند و پیغمبر علیه السلام آن مال از وی طلبید و او انکار میکرد [illegible] و چندانکه مبالغه میکردند [illegible]
دیگر را هم [illegible] پیش پیغمبر آوردند و پیغمبر علیه السلام از وی خبر آن گنجها پرسید او گفت من نمیدانم اما اینقدر معلوم دارم که [illegible]

همراه عروس حی دکرد ملاقی خواب برآمدی الکنون گمان من آنست که آنجا خبری بمدرن است پس پیغمبر علیه السلام دیگر بار کنانه را پیش خواند و گفت
اگر نشان آن گنجها که تو انکار میکنی پیش تو بیابم ترا بکشم گفت بلی پس پیغمبر علیه السلام بفرمود تا آن خرابه را باز جستند که یهودی نشان داده بود
و بکندند بعضی از آن اموال یافتند و دیگر کنانه را بیاوردند و چندانکه شکنجه نمودند ابا نمود و انکار کرد پس سید علیه السلام او را بدست زبیر
عوام داد تا عذاب کند تا آنزمان که اقرار کند زبیر او را بسی عقوبت کرد و هیچ اقرار نکرد پس پیغمبر علیه السلام او را بمحمد بن مسلمه داد تا بعوض برادر خود
محمود بن مسلمه بکشت و چون از خیبر باز گردید صفیه را آزاد کرده نکاح کرد و آن شب که بوادی خلوت خواست کرد بفرمود تا خیمه از ادیم بزدند و در آنجا
رفت با صفیه و ابو ایوب انصاری رضی الله عنه همه شب سلاح پوشیده گرد آن خیمه میگردید و خواب نکرد و پاس داشت تا صبح رسول علیه السلام
بیرون آمد گفت یا ابا ایوب چرا امشب خواب نکردی و همه شب گرد میگشتی گفت یا رسول الله این زنیست که جدید شوهر او را و پدر او را کشته اند
و قریب العهد است بکفر ترسیدم که مبادا که با تو غدری کند از این سبب مرا خواب در چشم نیامد پیغمبر را علیه السلام خوش آمد و بروی دعای خیر
کرد و گفت اللهم احفظ ابا ایوب کما بات یحفظنی یا خدا ابا ایوب را نگاه دار چنانکه او دوش مرا نگاه داشت

حکایت فدک بعد از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم از خیبر باز گشت محیصه بن مسعود را بفدک فرستاد و ایشان را باسلام خواند
و فدک شهری است در آنوقت یوشع بن نون یهودی بود و ایشان احوال خیبر معلوم کرده بودند که اگر تعلل آیند و بعضی که زنهار نخواستند
ایشان را از زنهار دادند و فدک معمور بود و در آنجا مال و مردم بسیار بیش نبودند و با پیغمبر علیه السلام صلح کردند بر آنکه یک نیمه از اسباب خود
بپیغمبر علیه السلام دهند و بعضی گویند خرماستانها مجموع بنام پیغمبر کنند و هر سال از محصول آن نیمی به پیغمبر دهند و پیغمبر علیه السلام بدان
شرط با ایشان صلح کرد و آن از رسول علیه السلام خاصه خویش و عیالان خود ساخت و هیچکس را از صحابیان در آن بهره نداد بدان
که در آنجا حرب واقع نشد و حق سبحانه و تعالی این آیت در حق فدک فرستاد و ما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من
خیل ولا رکاب ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء الآیه در زمان حضرت رسالت محصول فدک یک نیمه اهل
فدک میبردند و یک نیمه حضرت رسالت بجهت عیالان خود و فرع فقرا و مساکین میکرد و همچنین تا زمان خلافت امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب
و او جهود را از مملکت حجاز بیرون کرد ابو هیثم بن التیهان و سهل بن ابی حثمه و زید بن ثابت را فرستاد تا آن نیمه یهود را قیمت کردند بقیمت
عدل و بها آن بدیشان داد و ایشان را از فدک جلا کرد و آن جهودان بشام رفتند و در زمان رسول صلی الله علیه و سلم و خلفا راشدین رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین محصول آن که بیش از آنست که ذکر کرده شد خرج میکردند و چون نوبت حکومت بمعاویه رسید فدک را اقطاع مروان
حکم داد و مروان به پسر خود بخشید عبدالملک و عبدالعزیز و چون عبدالملک و عبدالعزیز نماند بعضی از آن عمر بن عبدالعزیز بود و بعضی
از آن ولید و سلیمان پسران عبدالملک و چون خلافت بولید رسید حصه خود را بعمر بن عبدالعزیز داد و چون عمر بن عبدالعزیز بخلافت نشست
روزی بمنبر برآمد و خطبه گفت و گفت بدانید که من رد فدک کردم بهمان حال که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و خلفا الراشدین
بوده است پس اولاد فاطمه رضی الله عنها آن را متصرف شدند و بعد از عمر بن عبدالعزیز باز از دست ایشان باز ستدند تا زمان مأمون که باز داد و چون متوکل
کسی از عترت باز باولاد بنی فاطمه گذاشت

حکایت برغاله زهرآلود که بریان کرده پیش پیغمبر علیه السلام آورده
چون پیغمبر علیه السلام از جنگ خیبر فارغ شده بود و با اهل آن مصالحت نموده دختر حارث که زن سلام بن مشکم بود و حکایت بمقتل
شوهرش از پیش گذشته است برغاله زهرآلود ساخته بریان کرده بخدمت پیغمبر علیه السلام فرستاد و چون برغاله بنهادند پیغمبر

پیغمبر علیه السلام دست دراز کرد و لقمه از آن برگرفت و در دهان نهاد بعد از آن که بخایید از دهان بیرون آورد و چند حبت در نمود ان هذا
العظم لیخبرنی انه مسموم گفت این استخوان مرا خبر میدهد که این برغاله زهرآلود است و بعد از آنکه حضرت رسالت لقمه برداشت بشر بن البراء
حاضر بود و او نیز از آن لقمه برگرفت و پیش از آنکه پیغمبر علیه السلام را خبر باز دهد لقمه فرو برده بود پس آن زن را حاضر کردند پیغمبر علیه السلام گفت چرا چنین
کردی آن زن اعتراف نمود و گفت ای محمد ترا معلوم است که از اصحاب تو چه بر سر پدر و شوهر من آوردند و بر سر ما آمد که چه بلا بقوم من رسیده است از شما
با خود گفتم که این برغاله را زهرآلود کنم و پیش محمد فرستم اگر پیغمبر خدای است خدای او را آگاه کند و او در رد کند و اگر نه پیغمبر است و این دعوی باطل میکند
بخورد و هلاک شود و خلق از آن رسته او باز رهند چون این بگفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را عفو فرمود و هیچ نگفت و بشر بن البراء که آن لقمه خورده بود
شهید شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم را از آن لقمه زیادت المی نرسید فاما هر سال چون بدان موسم رسیدی تغیری در مزاج مبارک پیدا شدی تا هم بدان
سبب رنجور گشت و از دنیا مفارقت کرد و خواهر بشر بعیادت رسول علیه السلام رفته بود و بشر از کبار اصحابه بود چون رسول علیه السلام او را بدید گفت
یا اخت بشر هذا اوان انقطاع اسهری من الاکلة التی اکلت مع اخیک بخیبر ای خواهر بشر این ساعت وقت آن است
که رگ پشت من گسیخته گردد از آن لقمه زهرآلود که با برادر تو خوردم در خیبر و از رنج آن هلاک شده و درجه شهادت با درجه نبوت جمع شد

غزوه بیست و سیوم غزوه وادی القری بود بعد از آن پیغمبر بوادی القری رفت و آن شهر حصاری است نزدیک مدینه و ایشان را
نیز حرب کرده و بزینهار آمدند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یکهفته بر در آن حصار نشست تا اموال ایشان بتمام بیرون آوردند و بر یاران قسمت
فرمود و بسوی مدینه مراجعت نمود و در راه نشستند که در آن شب آخر شب منزل فرود آمدند مردم همه خسته و مانده شده بودند حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام فرمود که باشد که امشب خواب نکند و ما را پاس دارد بلال گفت یا رسول الله من پاس دارم پس بلال نشست و جمله لشکر بخفتند و بلال را چون وقت
سحر شد خواب بروی غلبه کرد و تکیه بر شتر کرده بود همچنان خواب کرد تا آفتاب برآمد و هیچکس از آن قافله خبر نشد اول پیغمبر علیه السلام بیدار شد
بعد از آن مردم را بر انگیخت و بلال را گفت یا بلال چرا چنین کردی بلال گفت یا رسول الله همچنانکه خواب بر شما غلبه کرد بر من نیز غلبه کرده بود پس پیغمبر
علیه السلام فرمود که راست گفتی یا بلال پس بفرمود تا کوچ کردند پاره بیشتر رفتند و فرود آمدند و وضو ساخت و جمله لشکر وضو ساختند و بلال
بگفت که قامت بگوی او سید علیه السلام در پیش ایستاد و نماز قضا بجماعت بگذارد و چون نماز تمام کرد فرمود اذا نسیتم الصلوة
فصلوها اذا ذکرتموها ان الله یقول اقم الصلوة لذکری فرمود که هر که نماز را فراموش کند و در وقت خود نگزارد چون بیاد وی آید
بگزارد هر وقت که باشد که حق سبحانه و تعالی میفرماید اقم الصلوة لذکری یعنی فرمود که نماز بر پای دارم هر گه یاد آورم و فتح خیبر و این
فتح مجموع در سال هفتم بود از هجرت والله اعلم

غزوه بیست و چهارم غزوه عمرة القضاء چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
از غزوه خیبر و وادی القری فارغ شد از ماه ربیع الاول تا ماه شوال در مدینه مقام کرد و لشکر بهر جا میفرستاد و بغزو کفار لیکن خود بیرون نرفت و در
مدینه ساکن بود چون ماه ذی القعده در آمد از بهر قضای عمره در سنه سبع قصد مکه کرد و در سال حدیبیه هم در ماه ذی القعده بیرون رفته
بود و چون بمکه رسید آن بود که کافران منع کرده شده که شرایط عمره بجای آورند و قرار دادند که سال آینده باز آید و حکایت آن از پیش گذشته
است و این سفر را بدان عمرة القضا خوانند که پیغمبر از بهر قضای عمره سال گذشته رفت و از ابن عباس نقل میکنند که گفت
والحرمات قصاص در قرآن در حق این قصه فرود آمد و چون پیغمبر علیه السلام نزدیک مکه رسید قریش بشنیدند بموجب قراری
که داده بودند از مکه بیرون رفتند و پیغمبر علیه السلام با مسلمانان بمکه در آمدند و اتفاقا آن سال سالی بود که در مدینه عسرت بود و مردم بتنگ

مشقت بسیار کشیده بودند و قریش شنیده بودند که اصحاب رسول علیه السلام رنجوری بسیار کشیده اند و همچنان ضعیف و ناتوان اند
و ایشان از قوت و زینت ... در دار الندوه آمدند و صف برکشیدند تا نظاره کنند که اصحاب رسول علیه السلام چه نوع طواف میکنند و اگر
وهن و ضعفی در ایشان ببینند شماتت و استهزا کنند سید علیه السلام این معنی دانسته بود چون مسلمانان بطواف میرفتند اول جرئت
و دلیری نمود و چست در ایستاد و اصحاب را گفت رحمت خدای بر کسی باد که امروز قوتی و چستی از خود ظاهر کند بر رغم مشرکان و اصحاب
نیز همه جرئت نمودند و چست در ایستادند و اول پیغمبر علیه السلام دست مبارک بر حجر الاسود نهاد و بطواف درآمد و میدوید در طواف و
پس از وی جمله صحابه بطواف درآمدند و از دنبال سید علیه السلام میدویدند تا سه بار همچنان دویده طواف کردند بعد از آن سید علیه السلام
پیاده ساکن شد و چهار بار دیگر طواف آهسته کردند پس کافران چون چنان دیدند تعجب کردند و گفتند حال بر خلاف آنست که ما را گفته بودند
که اصحاب محمد سخت با قوت و نشاط میدویدند و بدین در طواف حاجیان را امروز باز سه بار سنت شد و سید علیه السلام سه روز در مکه مقام
فرمود پس از سه روز قریش کس فرستادند که ما شرط از سه روز قرار داده بودیم که تو در مکه باشی برخیز و برو و سید علیه السلام چون بمکه درآمد
میمونه بنت الحارث را بنکاح خود درآورد و عباس رضی الله عنه او را برسول داد و رسول صلی الله علیه و سلم که او را هم در مکه بخانه برد و قریش
... فرستادند که بیش از سه روز مقام نکند رسول علیه السلام فرمود که شما را چه زیان دارد اگر بگذارید که من هم در مکه میمونه را بخانه برم
و از بهر شما طعامی کنم و ... سازم ایشان گفتند ما را بطعام تو حاجت نیست از مکه بیرون شو پیغمبر صلوات الله علیه رحلت فرمود و میمونه را در راه
بمنزل سرف بخانه برد و این میمونه خواهر زن عباس بود و ذکر اصحاب موته چون پیغمبر علیه السلام از عمرة القضا بمدینه بازآمد حق سبحانه و تعالی
این آیت فرستاد لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رؤسکم و مقصرین لا تخافون
فعلم ما لم تعلموا فجعل من دون ذلک فتحا قریبا ... رسول علیه السلام ... ذی الحجه و محرم و صفر در مدینه مقام کرد ... ربیع الاول ...
... لشکر ... ایشان ... بجنگ کفار روم ... زید بن حارثه ... گفت ... بقتل آورند جعفر
ابن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر را بقتل آورند عبدالله بن رواحه امیر باشد ... پیغمبر علیه السلام چنین فرموده ... بقتل آمدی و جعفر را
... زید بن حارثه ... امیر باشد ... لشکر فرستاد چون لشکر بیرون رفتند مردم
مدینه ... ایشان ... عبدالله بن رواحه ... بسیار ... میگریست ... دنیا ...
... قوله تعالی و ان منکم الا واردها کان علی
ربک حتما مقضیا ...
... شعر لکننی اسئل الرحمن مغفرة ... و ضربة ذات فرغ تقذف
الزبدا ... او طعنة بیدی حران مجهزة ... بحربة تنفذ الاحشاء و الکبدا ... حتی یقولوا اذا مروا علی جدثی ... ارشده الله من غاز
وقد رشدا ... و چون رسول صلی الله علیه و سلم او را وداع کرد و بازگشت این بیت گفت شعر خلف السلام علی امرئ ودعته
فی النخل خیر مشیع و خلیل ... پس لشکر برفتند و چون نزدیک شام رسیدند بجایی که آن را معان گفتندی خبر رسید که هرقل ... با صد
هزار سواره و پیاده آمده است و ... نزول کرده و از دیگر قبایل عرب که در حوالی شام مقام دارند چون بنی لخم و بنی جذام و ...
صد هزار دیگر سواره و پیاده با وی جمع شده اند چون لشکر اسلام این خبر شنیدند دو شب ... در آن منزل توقف کردند و گفتند

و گفتند کسی پیش پیغمبر علیه السلام فرستیم و او را آگاهی کنیم که لشکری بدین عظیمی جمع شده اند تا سید چه فرماید چون خبر کردند و خواستند
که مردم بفرستند با علام سید علیه السلام عبدالله بن رواحه گفت ای قوم ما که لشکر اسلامیم و کثرت عدد و شوکت ... کافران نمیکنیم ما که قوت
دین اسلام و ایشان جنگ نکنیم و دیگر آنکه ما آمده ایم بدان امید که در راه خدا شهادت یابیم اکنون چرا ترددی میکنید برخیزید تا برویم و با ایشان مصاف
کنیم تا آنگاه که ما را کشند و شهید شویم یا بر ایشان غلبه کنیم و ظفر یابیم و ایشان را مقهور و مخذول گردانیم و هر کدام که باشد احدی الحسنیین باشد
... لشکر ... عبدالله کردند و عازم جنگ شدند ... قصد لشکر کفار کردند ... بلقا رسیدند بموضعی که آن را موته
گفتندی لشکر هرقل و دیگر عرب پیش ایشان باز آمدند چون بهم رسیدند صف برکشیدند و مصاف راست کردند میمنه و میسره و قلب بیاراست
بر میمنه مسلمانان قطبة بن قتاده العذری بود و بر میسره عبادة بن مالک الانصاری و در قلب زید بن حارثه چون زید بن حارثه شهید شد چنانکه پیغمبر
علیه السلام فرموده بود جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه رایت اسلام برداشت و گفت شعر یا حبذا الجنة و اقترابها ... طیبة و باردا شرابها
و الروم روم قد دنا عذابها ... علی ان لاقیتها ضرابها ... و چون حرب سخت شد جعفر بن ابی طالب اسب خود را پی کرد تا مردمان که ...
بهزیمت نخواهد رفت و روی بکفار نهاد و جنگ میکرد تا کشته شد و اول کسی که در اسلام اسب خود در مصاف پی کرد جعفر بن ابی طالب بود و در خبر
... آمده است ... که در آن جنگ حاضر بوده است که چون جعفر بمصاف کفار درآمد و رایت ... داشت ... علم پیغمبر علیه السلام
برگرفته و جنگ میکرد تا کفار بر او غلبه کردند و او را از شمشیر زخم زده و ... دست راستش ... علم را ... گرفت و جنگ میکرد
تا دست چپش ... علم ... تا آن زمان که کشته شد و بعد از جنگ که او را بر ... و زخمها او را شمردند
... زخم از نیزه و شمشیر و تیر بر تن وی بوده و چون جعفر بقتل آمد عبدالله بن رواحه علم برگرفت و ... جنگ کند ... نفس
... پس با نفس خود خطاب کرد و این ابیات بگفت شعر اقسمت یا نفس لتنزلنه ... طائعة او لا لتکرهنه ... ان اجلب
الناس و شدوا الرنة ... مالی اراک تکرهین الجنة ... قد طال ما قد کنت مطمئنة ... هل انت الا نطفة فی شنة ... یا نفس ان
لم تقتلی تموتی ... هذا حمام الموت قد صلیت ... و ما تمنیت فقد اعطیت ... ان تفعلی فعلهما هدیت ... فی الجمله عبدالله
نیز جنگ میکرد تا او نیز شهید شد بعد از آن یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم نام او ثابت بن اقرم الانصاری از بنی عجلان رایت
و علم رسول صلی الله علیه و سلم برگرفت و لشکر اسلام را گفت یکی را امیر باید ... گفتند تو امیر لشکر باش گفت من لایق امیری نیستم پس
اتفاق کردند و خالد بن ولید را که در آن لشکر بود امیر کردند و خالد علم برگرفت و کافران از هر جانب ... درآمده بودند و مسلمانان را در میان گرفته
و خواستند که همه را بکشند خالد ... کافران را هزیمت کرد و قطبة بن قتاده
... لشکر اعراب ... مالک ... بقتل آورد و مسلمانان ... و آن روز که ... لشکر اسلام ... حضرت رسالت
علیه الصلاة و السلام در مدینه اصحاب خود را از آن خبر داده بود و ایشان را گفته که زید بن حارثه کشته شد و بعد از وی جعفر علم برگرفت و جنگ
میکرد تا او نیز کشته شد پس ... شد و دیگر بار گفت عبدالله بن رواحه علم برگرفت و جنگ میکرد تا او نیز کشته شد و فرمود که بر سر ایشان
دیدم که در بهشت بر سر تختها ... نشسته بودند و تخت عبدالله بن رواحه ... ایشان ... پرسیدم که چرا تخت عبدالله ...
گفتند این تفاوت از آن است که چون علم برگرفت ... و سید علیه السلام چون این سخن گفته بود ... حضرت
و بخانه جعفر شد رضی الله عنه و زن او را ... جعفر ... و گریه ...

آمد رسول علیه السلام ایشان را بوسه بر سر و روی داد و آب از دیده مبارک بریخت پس زن جعفر چون چنان دید دانست که جعفر را واقعه افتاده است
گفت یا رسول الله جعفر شهید شد و اصحاب دیگر که با وی بودند شهید شدند زن جعفر فریاد بر آورد و زاری نمود و زنان بر سر وی جمع شدند پیغمبر علیه السلام
برخاست و بخانه خود باز آمد و فرمود تا طعام ساختند و بخانه جعفر فرستاد و در اسلام اول طعامی که بخانه صاحب مصیبت فرستادند این بود پس خالد
بن ولید با لشکر بمدینه باز آمد پیغمبر علیه السلام و مردم مدینه باستقبال ایشان بیرون رفتند و مردم مدینه تاریخ این واقعه نگاه داشته بودند روزی که
پیغمبر علیه السلام خبر داده بود این واقعه بایشان افتاده بود و چون نزدیک رسیدند کودکان مدینه نیز از برای استقبال بیرون آمده بودند و فرزندان
جعفر نیز آمده بودند آنگاه پیغمبر علیه السلام اصحاب را گفت این کودکان را برنشانید و پسر جعفر عبد الله را پیش خود گرفت و گفت جعفر را دیدم که حق سبحانه و تعالی
عوض هر دو دست او که در جنگ انداخته بودند او را دو بال داده بود که می پرید و دو دست او [illegible] بال می داشت بعد از آن جعفر را جعفر طیار
خواندند و خالد بن ولید را سیف الله لقب دادند و مردمان مدینه بعضی خاک در روی لشکریان که از آن جنگ باز آمده بودند می پاشیدند و میگفتند یا فرار
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که ایشان فرار نیستند کرار اند ان شاء الله تعالی حکایت زید بن حارثه که امیر آن لشکر بود و شهید شد و کنیه
و نام او و نسب او زید بن حارثة بن شراحیل بن عبد العزی [illegible] کلبی مادرش سعدی بنت ثعلبه بود پیغمبر علیه السلام در اول
حالت او را بپسری قبول کرده بود و سبب فروختن او آن بود که مادرش او را برداشت تا بزیارت قوم رود اتفاقاً لشکری از بنی القین در عهد جاهلیت
بغارت برنشسته بودند بر ایشان افتادند زید را که پسری بود نزدیک بهلوغ او را از مادر جدا کردند و ببازار عکاظ آوردند که بفروشند حکیم بن حزام او را از
برای عمه خود خدیجه بچهار صد درم بخرید چون محمد علیه السلام خدیجه را در نکاح آورد او را برسول علیه السلام بخشید و رسول او را آزاد کرد و بعد از آن
جمعی از بنی کلب بحج آمدند و زید را بدیدند و بشناختند چون بازگشتند پدرش را اعلام دادند و بیت چند [illegible] گفتند پدرش و عمش بمکه آمدند و
فدا بر گرفتند و بمکه آمدند از حال رسول پرسیدند ایشان گفتند در مسجد است بمسجد پیش رسول آمدند و گفتند ای پسر عبد المطلب ای پسر سید
ای پسر مهتر قوم خود شما اهل حرم خدای و همسایگان او اید و [illegible] اسیر را خلاص میدهید و طعام فقیر میدهید ما از جهت این پسر که پیش
شما است آمده ایم منت بر ما نه و با ما احسان کن در فدای او و فدا باز ده رسول صلی الله علیه و سلم گفت این پسر کیست گفتند این غلام شما زید پسر
این حارثه است فرمود که زید را بخوانید و او را مخیر گردانید اگر شما را اختیار کند از آن شما باشد بی فدا و اگر مرا اختیار کند باز گردید که من کسی
که من همکس را بر من اختیار نکنم با او مرا اختیار کند بدر و عمش گفتند انصاف میکوئی رسول علیه الصلوة و السلام زید را بطلبید و از او پرسید
که ایشان را می شناسی زید گفت بلی گفت کیستند گفت این پدرم و آن عم من است رسول علیه السلام فرمود که ای زید مرا دانسته و صحبت
مرا دیده مرا یا ایشان را اختیار کن زید گفت من آن نیستم که هیچکس را بر تو اختیار کنم تو مرا بجای پدر و عمی پدر و عم با او گفتند وای بر تو ای زید بندگی
بر آزادی و بر پدر و عم و اهل بیت اختیار میکنی زید گفت بلی من از این مرد چیزی دیده ام که هرگز هیچکس را بر او اختیار نکنم چون رسول علیه السلام این
سخن از وی بشنید او را بحجر کعبه آورد و گفت ای آنان که حاضرید گواه باشید که زید پسر من است که من از او میراث برم و او از من میراث برد چون
پدر و عمش این بدیدند جان و دلشان شد و بازگشتند بعد از آن او را زید بن محمد گفتندی تا حق سبحانه و تعالی وحی به پیغمبر فرستاد و دین اسلام
بمیان خلق آشکارا شد او را بعد از آن زید بن حارثه گفتند و این زید زینب بنت جحش را که خواهر زاده [illegible] بود طلاق داد و حضرت رسالت او را
زن کرد چنانچه قصه آن گذشته است و دیگر چند خواهر پسر بن عوام را که خواست بعد از آن رسول علیه السلام ام ایمن را بزنی بوی داد و اسامه ازو
و آن وقت که در غزاء موته درجه شهادت یافت در سن پنجاه و پنج سالگی بود و چون خبر قتل وی برسول علیه السلام رسید گریست گفتند یا رسول الله

یا رسول الله این بیت گفت شوق الحبیب الی حبیبه اشد مندی دو است و در دست خود غزوه بیست و پنجم و آن فتح مکه است
و این غزو در سال هشتم بود از هجرت ماه رمضان و در تواریخ روایت شده که چون لشکر اسلام از غزو موته باز گردید پیغمبر علیه السلام جمادی الآخر و رجب در مدینه مقام
فرموده و بعد از آن شعبان و رمضان نیز گذشت و قریش پیمان که در حدیبیه با رسول علیه السلام در سال ششم از هجرت کرده بودند بشکستند و نقض عهد کردند
صلح کرده بودند که ده سال میان قریش و مسلمانان جنگ نباشد و از طرفین هیچ کس را بدیگری تعرض نبود و قریش درین سال نقض عهد کردند و نقض عهد ایشان آن
بود که آن وقت که عهد میکردند بنو خزاعه در عهد رسول بودند و بنو بکر در عهد قریش و میان بنی بکر و بنی خزاعه از زمان قدیم باز میان ایشان خونی بود
چنانکه در تاریخ قبائل عرب ذکر آن مسطور است و درین ایام از بنی بکر نوفل بن معاویه الدیلی شبخونی بر بنی خزاعه که بموضع وتیر در زیر کوه مکه بوده بردند و چند تن از
ایشان بقتل آوردند و بعضی گویند سبب نزاع میان ایشان بتجدید آن بود که یکی از بنی خزاعه شعری که در هجو رسول صلی الله علیه و سلم میخواندند از آن
منع کرد میان ایشان جنگ و خصومت درسید و چون نزاع میان ایشان زیادت شد قریش بنو بکر را سلاح و دواب مدد کردند و عهد پیغمبر علیه السلام
بشکستند و نیز گویند که مهتران قریش صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل و سهیل بن عمرو با بنی خزاعه حرب کردند و بسیاری از ایشان کشتند و گفتند
محمد با ما چه تواند کرد پس بنی خزاعه یکی را که شاعر بود پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستادند نام او عمرو بن سالم الخزاعی ثم الکعبی چون پیش رسول
علیه السلام رسید قصیده گفته بود در معنی عهد شکستن قریش و تحریض حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر طلب انتقام از ایشان و این چند بیت از آن است **شعر**
لاهم انی ناشد محمدا ٭ حلف ابینا و ابیه الا تلدا ٭ قد کنتم ولدا و کنا والدا ٭ ثمت اسلمنا و لم ننزع یدا ٭ فانصر رسول الله نصرا اعتدا ٭
و ادع عباد الله یاتوا مددا ٭ فیهم رسول الله قد تجردا ٭ ابیض مثل البدر یسمو صعدا ٭ ان سیم خسفا وجهه تربدا ٭ فی فیلق کالبحر یجری مزبدا ٭
ان قریشا اخلفوک الموعدا ٭ و نقضوا میثاقک المؤکدا ٭ و جعلوا لی فی کداء رصدا ٭ و زعموا ان لست تدعو احدا ٭ و هم اذل و اقل عددا ٭
هم بیتونا بالوتیر هجدا ٭ و قتلونا رکعا و سجدا ٭ پس رسول علیه السلام فرمود که من نصرت کنم شما را ای عمرو بن سالم و بعد از عمرو بن
سالم بدیل بن ورقاء با چند تن از بنی خزاعه پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمدند و صورت حال شبخون قریش اعلام دادند و طلب مدد
نمودند رسول صلی الله علیه و سلم برخاست و در دامن مبارک را از زمین میکشید و میگفت **لا نصرت ان لم انصر بنی کعب بما انصر منه نفسی**
یعنی مرا نصرت مباد اگر بنی کعب یعنی بنی خزاعه را نصرت ندهم بدانچه نفس خود را نصرت کنم و بعد از آن اشاره بابری در آسمان کرد که این ابر
بنصرت ما در بنی کعب کواهی میدهد و پیشتر در زمان عبد المطلب میان او و خزاعه هم سوگندی بوده است و عمرو بن سالم آنچه گفته است **مصراع**
حلف ابینا و ابیه الا تلدا ٭ اشارت بآن هم سوگندی قدیم است و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر غزو قریش بجهت عزم مصمم کرد
و بدیل بن ورقاء و جماعتی که همراه او بودند شتابان بازگشتند و حضرت بتجهیز لشکر مشغول شد و قریش چون دانستند که نقض عهد کرده اند و قوم
خزاعه شکایت ایشان بمدینه پیغمبر رسانیده اند ابو سفیان بن حرب را بمدینه فرستادند که از پیغمبر علیه السلام درخواست کند و عهد تازه کند و پیغمبر علیه السلام
پیش از رسیدن او یاران را خبر کرد که ابو سفیان از پیش قریش می آید که عهد تازه کند و مدت صلح دراز بیفزاید و من قبول نکنم و بعد از ورود ابو سفیان
بمدینه رسید بخانه دختر خود ام حبیبه در آمد و بر فراشی که پیغمبر علیه السلام بران تکیه می نمود ابو سفیان خواست که بر بالای آن نشیند ام حبیبه آن
فراش بر داشت و گذاشت که پدرش بر آن نشیند ابو سفیان از آن عجب داشت و گفت ای دختر این فراش نه پیغمبر است که تو باید بسیار گفت این فراش
پیغمبر است علیه السلام و تو مشرکی نشاید که بر فراش پیغمبر علیه السلام نشینی ابو سفیان از دختر غضب برنجید و گفت ای دختر از آنجا پس کار تو
بد شد و گفت از پیش من برخی از آنکار کرده و از پیش دختر بیرون آمد و پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفت و التماس کرد تا عهد را تازه کند و مدت

صلح کرده و چندانکه گفت پیغمبر علیه السلام هیچ جواب نداد و التماس او مبذول نداشت پس ابوسفیان از پیش سید علیه السلام بیرون آمد و پیش
ابوبکر رفت و شفاعت بسیار کرد که ابوبکر با وی بیاید و یکبار دیگر پیش حضرت رسالت شفاعت کند ابوبکر قبول نکرده با وی بیرون نیامد ابوسفیان
پیش عمر رفت و چندانکه گفت عمر تندی نمود و گفت بحق آن خدای که مارا او فرستاده است که اگر قدیر ایامی مورچه یار باشد من در جهاد کفار با زنده ایستم
چگونه که لشکر اسلام ظاهر است و نصرت این حاصل ابوسفیان برخاست و پیش علی رفت باامید آنکه امیرالمومنین علی کرم الله وجهه پیش پیغمبر علیه السلام
رود و شفاعت کند امیرالمومنین علی گفت ویحک یا اباسفیان کار از آن گذشته است که کسی شفاعت تواند کرد و سخنی از این باب در محل قبول افتد
و ابو آنکه رسول علیه السلام عزم کرده است و عزمی صمیم فرموده است و پیغمبران خدای چون عزمی صمیم کردند ایشان را از آن باز نتوان داشت
چون علی رضی الله عنه این جواب داد و فاطمه رضی الله عنها نشسته بود و حسن رضی الله عنه پیش او بود ابوسفیان روی بسوی فاطمه کرد و گفت ای دختر
محمد هیچ تواند شد که پسر خود را بگویی که میان مردم آید و ما را جوار خود دهد و در زینهار خود گیرد و چون چنین کند جاوید مهتر عرب گویند و بدین سبب
او را فضل و منت بر جمله عرب حاصل شود و قاعده عرب در آن وقت چنان بود که چون بزرگی یا بزرگ زاده قومی را در حمایت خود گرفتی یا
شخصی را بجوار خود در آوردی و گفتی که فلان قوم یا فلان شخص در حمایت من است هیچکس تعرض بایشان نتوانستی رسانیدن و اگر
هرکه در روی زمین است دشمن آنکس بودی ابوسفیان چون چنین گفت فاطمه رضی الله عنها گفت پسر من هنوز کوچک است
و به آن حد نرسیده است که مردم را در جوار خود تواند آورد پس ابوسفیان روی به امیرالمومنین علی کرد و گفت بهر طرف که کوشیدم فایده نداشت
و کار بر من سخت شده است و نمیدانم که حکم الکنون تو آنچه مصلحت میدانی بگوی تا من برخیزم و باز گردم امیرالمومنین علی رضی الله عنه
میخواست که ابوسفیان را از پیش خود بطریقی روان کند گفت ای ابوسفیان این مصلحت هرچه گویم ترا فایده ندارد
لیکن ترا چیزی بگویم گفت بگوی گفت ای ابوسفیان تو مهتر بنی کنانه و پیشوای قریشی و جوار تو پیش خلق مقبول باشد اکنون برخیز و بمسجد رو و بگوی
که از هر دو جانب مردم را بجوار خود در آوردم چون این سخن گفته باشی از مسجد بیرون آی و برنشین و برو که آنگاه هیچکس را با تو کاری نباشد پس ابوسفیان
در مسجد آمد و گفت ای مردمان بدانید که من قوم قریش را و اصحاب محمد را از هر دو جانب در جوار خود آوردم این بگفت و از مسجد بیرون آمد و برنشست
و روی بمکه آورد و چون بمکه رسید قوم پیش او باز آمدند و گفتند چه کردی گفت بر محمد رفتم و هرچند با وی گفتم هیچ جواب نداد و پیش ابوبکر
و عمر رفتم هیچ فایده نداشت و عمر را خود بزرگترین دشمنی یافتم پیش علی رفتم او را نیز از همه نرمتر دیدم چندانکه جهد کردم که با پیش محمد رود
و شفاعت کند نرفت و گفت هیچ سود ندارد و علی مرا بچیزی اشارت کرد همچنان کردم و حکایت باز گفت قریش گفتند تو این کار را چه دانستی
محمد گروی گفت نه گفتند پس علی بر تو فسوس کرد ابوسفیان گفت من بیش از این نتوانستم و پیغمبر علیه السلام ترتیب تمام کرد و مردم را اعلام داد
که غله برگیرید و ساز ببرید و هرچه از اسباب بکار باشد مهیا دارند و اعراب را که در حوالی مدینه بودند اسلم و غفار و جهینه و مزینه و اشجع
و سلیم فرمود که بلشکر بنشینند و ناگاه برنشست و از مدینه بیرون آمد بعزم مکه و چون از مدینه بیرون می آمد این دعا میگفت اللهم خذ
العیون والاخبار عن قریش حتی نبغتها فی دارها بار خدایا خبرها از قریش پوشیده دار تا ناگاه بدیشان رسیم و چون سید
علیه السلام از مدینه بیرون میرفت حاطب بن ابی بلتعه نامه بقریش نوشت و پنهان از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و لشکر آن نامه بزنی
داد تا از پیش برود و قریش را آگاهی دهد آن زن نامه را ستانده و در میان موی خود پنهان کرد و از پیش برفت جبرئیل علیه السلام پیغمبر را آگاهی داد
در حال علی و زبیر را رضی الله عنهما بخواند و ایشان را گفت حاطب بن ابی بلتعه نامه چنین بقریش نوشته است و بدست فلان زن داده که بمکه

که بمکه برد و قریش را از عزیمت ما آگاه کند اکنون شما هردو بروید و هرکجا او را دریابید نامه بستانید پس علی و زبیر
هردو برنشستند و برفتند و آن زن را در راه بیافتند که بر شتری نشسته بود و میراند چون بنزدیک او رسیدند او را گفتند از شتر فرود آی و رخت او را
بجستند و هیچ نامه با وی نیافتند پس گفتند آن نامه که حاطب بن ابی بلتعه نبشته است و بتو داده است کجا بردی آن زن انکار کرد و گفت هیچ نامه بمن
نداده است چندانکه گفتند اقرار نمیکرد و بیم آن بود که نامه نداده است علی رضی الله عنه شمشیر برکشید و سوگند خورد که اگر نامه بیرون نیاوری سرت را
گردن بزنم که سخن پیغمبر خدای خلاف نباشد که او گفت که نامه با تست آن زن چون دید که علی کرم الله وجهه خشم گرفته است گفت اگر نامه بیرون بیاورم مرا که
خواهد کرد دست در زیر مقنعه کرد و از میان موی بیرون آورد و پیش علی و زبیر انداخت پس آن زن را باز گردانیدند و نامه بیاوردند و پیش سید علیه السلام
بنهادند چون سید علیه السلام آن نامه دید حاطب را بخواند و او را گفت چرا چنین کردی حاطب گفت بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که قصد من
در این نامه نبشتن خیانتی و غدری نبود از دین مسلمانان لیکن زن و فرزند من در مکه اند در میان قبیله و عشیره آنجا است گفتم مرا با ایشان احسانی
بود عمر رضی الله عنه برخاست و گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا او را گردن بزنم که او منافق شده است پیغمبر علیه السلام فرمود و ما یدریک لعل الله
اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم تو چه دانی یا عمر که حق تعالی باهل بدر در روز بدر نظر عنایت و رحمت
کرده است و ایشان را گفته که ای اهل بدر بعد از امروز هرچه خواهید بکنید که من شما را بیامرزیدم و حاطب بن ابی بلتعه از اصحاب بدر بود و بعد از آن
حق سبحانه و تعالی در حق حاطب این آیت فرستاد یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة
الی قوله والیه المصیر پس رسول علیه السلام دهم ماه رمضان سنه ثمان از مدینه روان شد با ده هزار مرد سواره و پیاده و روی
بمکه نهاد و کلثوم بن حصین بن عتبه الغفاری را بنیابت خود در مدینه باز داشت و تا چند روز که میرفت روزه میداشت و مردم نیز میداشتند بعد از
آن پیغمبر علیه السلام روزه بگشود و صحابه نیز جمله بگشودند و در راه که میرفت در هر منزلی که فرود آمدی لشکر از قبایل عرب برسیدی و مددهای دیگر از هر
طرف جمع میشد و بدین صفت میراند و توقف نمیکرد تا بنزدیک مکه رسید بموضعی که مر الظهران گفتندی و چنانکه دعا کرده بود حق تعالی خبر
لشکر اسلام از قریش پوشیده بود و قریش نمیدانستند که پیغمبر علیه السلام کی از مدینه بیرون آمد و بکجا رسید لیکن ابوسفیان و بدیل بن ورقا و حزام [?]
با هم از بهر تجسس احوال از مکه بیرون آمده و بجانب مدینه [?] رانده بودند تا بنزدیک مر الظهران که پیغمبر علیه السلام فرود آمده بود و پیشتر از ایشان عباس
بن عبدالمطلب بنیت هجرت کردن بمدینه از مکه بیرون آمده بود و در راه بموضع سقیا او که آنرا جحفه میگویند به پیغمبر علیه السلام رسید پیغمبر علیه السلام فرمود که اهل
و اثقال را بمدینه فرست و تو همراه باش و فرمود انت آخر المهاجرین وانا آخر الانبیاء بر موجب فرموده رسول صلی الله علیه و سلم عباس
کسان خود بمدینه فرستاد و خود با پیغمبر علیه السلام بازگشت و همچنین ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و عبدالله بن ابی امیه بمدینه میرفتند
بحضرت پیغمبر علیه السلام تا ایشان را امان دهد و در میانه مکه و مدینه بموضع نیق العقاب برسول علیه السلام رسیدند و رسول علیه السلام از
ایشان عنایت کشیده بود که در حق او مکرها و تمایع کرده بودند چون برسیدند دستوری خواستند که پیش سید علیه السلام در آیند و احوال
خود بگویند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اجازت نفرمود پیش ام سلمه رفتند تا وی شفاعت کند ام سلمه پیش پیغمبر علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله
عم زاده و عمه زاده خود را چه باشد اگر بار دهی فرمود که ابوسفیان بن حارث که عم زاده است چنان کارها کرده است و عبدالله که عمه زاده است
چنان سخنها گفته است از بهر ایشان را نگو در راه دهم ابوسفیان چون بشنید که پیغمبر علیه السلام شفاعت قبول نکرد دلتنگ شد و پسری خرد
سال در پیش داشت او بگرفت و گفت بخدای که اگر محمد دستوری ندهد که در پیش او سخن خود بگویم این کودک برگیرم و با وی سر در بیابان نهم

تا بر سخا دشت کا بمیرم پس پیغمبر علیه السلام چون این بشنید بروی بخشود و او را دستوری داد و پیش پیغمبر آمد و مسلمان شد و عبد الله بن امیه
نیز در آمد و مسلمان شد چون پیغمبر علیه السلام بمرّ الظهران نزول فرمود عباس گفت وای بر قریش اگر پیش از آنکه پیغمبر بمکه رسد بیایند و زینهار
نخواهند و از عباس نقل کنند که گفت مرا شفقت آمد بر قریش پس چون شب در آمد برخواستم و بر استر پیغمبر علیه السلام نشستم و از پیش براندم تا باشد که از
مکه کسی بیابم و بگویم که بر جهد قریش را آگاهی دهد پیش از آنکه پیغمبر علیه السلام بمکه رود و بیایند و زینهار خواهند چون پاره راه رفته بودم آواز ابو سفیان
بن حارث شنیدم که با بدیل بن ورقا سخن میگفت ای بدیل من هرگز چندین آتش ندیده ام که قومی از عرب بر افروخته باشند و چندین لشکر ... ندیده ام
مثل این ندیده ام بدیل گفت که قوم بنی خزاعه باشند که از بهر حرب تو بیرون آمده اند ابو سفیان گفت که قوم بنی خزاعه را چندین سواد و آتش نباشد
عباس رضی الله عنه گفت چون من آواز ایشان بشنیدم بشناختم و پیشتر رفتم و ابو سفیان را آواز دادم ابو سفیان چون آواز من بشنید گفت ای عباس مادر
و پدرم فدای تو باد چه وقت از کجا می آیی و کجا میروی عباس گفت که ای ابو سفیان تو از کجا می آیی و کجا میروی خبر داری گفت نه چه خبر است
بگو تا بدانم گفت اینک محمد رسول الله با ده هزار سوار و پیاده بمرّ الظهران فرود آمده است و قصد مکه دارد و وای بر قریش اگر زودتر بیایند و زینهار نخواهند
وای ابو سفیان تو این ساعت تدبیر کار خود کن که چون ترا ببینند بکشند ابو سفیان گفت مادر و پدرم فدای تو باد اکنون چه حیلت کنم گفت
بر پشت استر من نشین و اگر نه بروم و قریش را خبر کنم عباس گفت بیا و بر پشت استر نشین تا ترا پیش پیغمبر علیه السلام برم و زینهار خواهم بدیل بن ورقا هم از آنجا
باز گردید و قریش را خبر داد ابو سفیان بر استر نشست با عباس و بدیل باز گشت عباس رضی الله عنه گوید ابو سفیان را با خود بر نشاندم و چون به لشکرگاه رسیدم
بر هر آتش که گذر میکردم القوم بر میخواستند که کیست که درین وقت میگذرد چون مرا میدیدند بر استر پیغمبر علیه السلام هیچ نمیگفتند و میگفتند که این عم پیغمبر است
و بر استر او سوار و بدین سبب تعرض نمی رسانیدند و نمی پرسیدند که کیست که با تو بر نشسته است تا بلشکرگاه عمر رضی الله عنه رسیدیم و آتشی
برافروخته بودند چون بگذشتیم عمر گفت این کیست که میگذرد چون مرا دید خاموش شد بعد از آن نگاه کرد و ابو سفیان را بشناخت بانگ بر آورد
و گفت این دشمن خداست ابو سفیان که با عباس بر نشسته است الحمد لله که حق تعالی مرا قادر گردانید بر کشتن او پیش از آنکه با وی عهدی و امانی باشد
و دامن بر گرفت و میدوید تا زودتر از من پیش پیغمبر علیه السلام آید و اجازت بستاند و ابو سفیان را بکشد الفصل آمدم چون دیدم که عمر روان شد استر براندم
و بروی سبقت بگرفتم و پیش از وی پیش پیغمبر علیه السلام در آمدم و در حال عمر نیز در آمد و گفت یا رسول الله این ابو سفیان است دشمن خدای و رسول خدای
ده تا من او را گردن بزنم عباس گفت یا رسول الله من او را زینهار خود کرده ام و بخدمت تو آورده ام و چندانکه من شفاعت میکردم عمر خاموش نمیشد
و اجازت میخواست که او را بکشد که معلوم چنان بود و آنگاه من نیز آواز برداشتم و گفتم ای عمر خاموش باش ... اگر کار ابو سفیان
کسی دیگر بودی از قبیله بنی عدی که خویشان تواند چندین مبالغت در کشتن او نمیکردی لیکن از آنکه میدانی که ابو سفیان از قبیله عبد مناف است
و خویش ماست چندین مبالغت مینمایی در کشتن او پس عمر گفت خاموش باش ای عباس که آن روز که تو اسلام آوردی من خرم تر بودم باسلام تو
از آنکه پدرم خطاب باسلام در آمدی از برای آنکه میدانستم که پیغمبر علیه السلام باسلام تو خرم تر است از اسلام خطاب چون سخن میان ایشان دراز
کشید پیغمبر صلوات الله علیه فرمود که یا عم ابو سفیان را بخیمه خود بر تا صبح بر آید آنوقت او را پیش من آور من او را بخیمه خود بردم و چون صبح بر آمد او را
پیش رسول علیه السلام آوردم پس پیغمبر فرمود که یا ابا سفیان هنوز وقت نیامد که بگویی **لا اله الا الله** ابو سفیان گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یقین دانستم که اگر با خدای تعالی خدای دیگر بودی ... بما بدادی دیگر پیغمبر علیه السلام گفت ای ابو سفیان وقت نرسید
که بگویی **محمد رسول الله** ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد تا اکنون شکی بود این زمان هیچ شک نماند عباس رضی الله عنه گفت ای ابو

گفت ای ابو سفیان چند سخن دراز کنی پیش از آنکه گردنت بزنند بگوی **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله** پس
کلمه شهادت بگفت چون ابو سفیان مسلمان شد عباس گفت یا رسول الله ابو سفیان خویش تست و مردی است که منصب دوست دارد و اکنون در حق
او تخصیص منصبی بفرمای تا از حضرت تو سرافرازی حاصل نماید پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود **من دخل دار ابی سفیان فهو امن و من اغلق علیه**
بابه فهو امن و من دخل المسجد فهو امن گفت هر که بسرای ابو سفیان در رود ایمن باشد و هر که در خانه خود بنشیند ایمن باشد و هر که در مسجد
رود ایمن باشد چون ابو سفیان میخواست که بمکه رود و قریش را خبر کند پیغمبر علیه السلام فرمود که یا عباس ابو سفیان را در فلان مضیق وادی باز دار
تا امروز لشکر اسلام را بحقیقت ببیند پس چون پیغمبر علیه السلام روانه خواست شد عباس با ابو سفیان در پیش لشکر برفتند چون بدان مضیق رسیدند
عباس ابو سفیان را باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام میرسیدند و میگذشتند هر جوقی که میرسیدی ابو سفیان میپرسیدی که اینها کیانند و عباس گفتی
بنی فلان اند و ابو سفیان گفتی مرا با ایشان چه نسبت همچنین تا بسیار قبایل بگذشتند و هر یک را همچنین میپرسیدی و این جواب میگفتی تا آنزمان که مهاجر
و انصار برسیدند و پیغمبر علیه السلام در میان ایشان بود و آنرا کتیبة الخضرا خواندندی از بس که خود و آهن و سلاح پوشیده بودند چنانکه از اندام ایشان
بجز حدقه پیدا نبود و لشکری بود که سواد و کثرت ایشان چشمها خیره کردی و غبار نعلهای ایشان آسمان را تیره ساختی ابو سفیان چون چنان دید
خیره بماند و تعجب کرد و گفت سبحان الله این چه قومند چنین با عدت و کثرت و چه لشکریست چنین با هیبت و ... هرگز چنین لشکر ندیده ام
و در عرب هرگز چنین شوکتی و کثرتی نبوده است آنگاه عباس رضی الله عنه گفت این رسول خدای است و مهاجر و انصار با وی بر نشسته اند ابو سفیان
گفت ای عباس این لشکر را کسی طاقت ندارد و کس با ایشان بر نیاید آنگاه روی سوی عباس کرد و گفت که برادر زاده تو عظیم پادشاهی
گرفت و ملکی عظیم حاصل شد عباس رضی الله عنه گفت ای ابو سفیان این نبوت است نه ملک ابو سفیان گفت بلی چنین است آنگاه ابو سفیان را
رها کردند بشتاب برود و قوم را در یابد ابو سفیان بشتافت چون به بالای مکه رسید آواز داد و گفت القوم اینک محمد آمد با لشکری که هیچکس طاقت آنرا
ندارد خود را در یابید و طاعت او را گردن نهید اکنون بسرای من شتابید که مرا توقیع داده است و در منشور فرموده که **من دخل دار ابی سفیان**
فهو امن قریش گفتند سرای تو کجا گنجایش ما دارد و جای تو اندک است گفت توقیع دیگر فرموده است که **من اغلق بابه فهو امن و من دخل المسجد**
فهو امن هر که در خانه خود بنشیند و در از پیش خود ببندد ایمن باشد و هر که در مسجد حرام رود ایمن باشد قریش چون سخن ابو سفیان بشنیدند بعضی
بسرای ابو سفیان دویدند و بعضی در سراهای خویش رفتند و در از پیش خود ببستند و بعضی روی بمسجد حرام نهادند بعد از آن ابو سفیان بانگ کرد که
یا معشر قریش اسلموا تسلموا ... که قریش بشنیدند هند زن ابو سفیان ... و گفت **یا آل غالب اقتلوا هذا الشیخ الاحمق**
ای خردمندان غالب بکشید این پیر نادان را پس ابو سفیان گفت ... که اگر تو مسلمان نشوی گردنت بزنم بکار خود
در آی و سخن مگوی و بخانه خود در رو حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون بمکه رسید حکم فرمود که اصحاب او با مردم مکه هیچکس را نکشند
و جنگ نکنند مگر آنکه کسی با ایشان جنگ کند بحکم این آیت قوله تعالی **ولا تقاتلوهم عند المسجد الحرام حتی یقاتلوکم فیه فان**
قاتلوکم فاقتلوهم الآیة و از ذی طوی لشکر را متفرق کرد و ... گروهی را در راه زبیر بن العوام ... با لشکری که زیر دست او بودند از دست
چپ بمکه روند و سعد بن عباده را با جماعت انصار فرمود که از دست راست در آیند و سعد بن عباده چون پیش بمکه افتاد این رجز خواندن گرفت
الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة یعنی امروز روز جنگ و کارزار است و امروز آنروز است که بحرمت حرم مبالات نکنند و قریش را ذلیل
آورند عمر رضی الله عنه چون این خبر بشنید پیش پیغمبر علیه السلام دوید و گفت یا رسول الله سعد بن عباده چنین گفت و در دل دارد که امروز با قریش

صولتی نماید پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را کرم الله وجهه بدو فرستاد و فرمود که علم از سعد بن عباده بستان و تو آن را بگیر و در باره خالد بن ولید در رسول الله
امارت داده بود و ستوری در دست او کرده و او را امر نموده که تو از زیر مکه در آی و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و جمعی که با حضرت
رسالت دشمنیها کرده بودند جمعی کرده با مردم ارتاع کرده بودند و دیگر مردم متفرق جمع گشته با خالد بن ولید رسیدند و جنگ عظیم کردند و کارزار مسعود
تا آن زمان که سه نفر از مسلمانان کشته شد یکی جابر بن جسل الفهری و حبیش بن خالد الکعبی و سلمة بن المیلا و از مشرکان سیزده تن بقتل آمد بعد از آن
مشرکان به هزیمت رفتند و حماس بن خالد الدیلی با عکرمه بود و از پیش که لشکر خود سلاح بسته بیرون می آمد با زن خود میگفت با زنان ایشان با خادمی از اصحاب
محمد با خود بیاورم این زمان که به هزیمت رفتند چون بخانه رسید از نیش با تهور از گفت این در را ببند که آورده کدام است و این حماس شاعر بود در جواب
زن گفت شعر وانت لو شهدتنا بالخندمه اذ فر صفوان و فر عکرمه و ابو یزید کالعجوز المؤتمه لم تنطقی فی اللوم ادنی کلمه
اذ ضربنا بالسیوف المسلمه لهم نهیت خلفنا و همهمه و ابو یزید که در این ابیات ذکر کرده مراد سهیل بن عمرو است که کنیت او ابو یزید بود و رسول الله صلی الله
علیه وسلم با امرای خود گفته بود که هیچکس را مکشید چون مشرکان از هزیمت رفتند بعد از آن کسی را نکشتند و روز اول کشته شده و بمکه در آمدند چون لشکر پیغمبر
علیه السلام بمکه در آمدند زنان مکه که شوهران ایشان به هزیمت شده بودند شراب بر روی اسبان اصحاب رسول علیه السلام میزدند و مویها را پریشان
کرده فریاد میکردند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن حال بدید و با ابوبکر نگریست و تبسم فرمود و گفت یا ابابکر حسان چون گفته بود و این بیت حسان
برخواند شعر تظل جیادنا متمطرات تلطمهن بالخمر النساء و رسول علیه السلام با اصحاب امر نموده بود به هشت مرد و چهار زن
که هر کجا ایشان را بیابند بقتل آرند یکی از آن جمله عکرمة بن ابی جهل بود که در ایذای رسول علیه السلام شبیه پدر خویش بود و در عداوت و النفاق
با اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم مجد چون از پیش خالد بن ولید منهزم شد بترسید و گریخت بکنار یمن رفت بعد از آن ام حکیم بنت الحارث بن هشام
که زن او بود و خویش پیغمبر علیه السلام مسلمان شده بود و زنهار از رسول علیه السلام بخواست رسول علیه السلام زنهار بداد و آن زن بجهت یمن و غلامی رومی
از آن این زن همراه بود در راه غلام بزن طمع کرد زن او را با وعده نگاه میداشت تا بقبیله ای از عرب رسید و بدیشان استعانت نمود غلام را بند کرد
و او برفت و عکرمه را در ساحل یافت که عزیمت کرده بود که در کشتی نشیند او را گفت از کریم ترین مردی که از همه عالم حلیم تر و کریم تر است حکایت غلام با او
باز گفت و عکرمه پیش از آن که مسلمان شود آن غلام را بکشت و چون پیش رسول آمد رسول صلی الله علیه وسلم برسید او شاد شد و عکرمه مسلمان شد
و رسول علیه السلام از برای او آمرزش خواست عکرمه گفت مرا بگو که از پدرش او در زمان جاهلیت واقع شده ذکر کنند و نقل است که چون عکرمه
خواست برسید رسول علیه السلام اصحاب خود را اخبار کرده که عکرمه می آید و ایمان میآورد زنهار که پدر او را دشنام ندهید که دشنام دادن مرده
زنده را آزرده کند و هیچ اثر آن دشنام بمرده نرسد و چون عکرمه برسید رسول علیه السلام از جای خود برخاست و او را بنواخت و گفت یا محمد این
مرا اعلام داد که تو مرا امان داده رسول علیه السلام فرمود که آری تو ایمنی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله
و گفت تو نیکوترین مردی و راست گوی ترین و وفادارترین مجموع خلایق این سخن گفت و از غایت خجالت سر در پیش افکنده بود از آن گفت یا رسول الله
از حق تعالی درخواه تا دشمنی که با تو نموده ام یا حرکتی که از من ظاهر شده است گرده ام مرا بیامرزد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود خدایا عکرمه را بیامرز از
هر دشمنی که با من و سعیی که در قوت کفر کرده است بعد از آن گفت یا رسول الله مرا فرمای از بهترین چیزی که دانی رسول علیه السلام فرمود بگوی اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و در راه حق جهاد کن بعد از آن عکرمه در همه جنگها که مسلمانان را اتفاق می افتاد
حاضر شد و بعد از حضرت رسالت نیز جهاد بسیار کرد و آخر در جنگ شهید شد و رسول صلی الله علیه وسلم او را در حجة الوداع عامل بنی مراد

بنی موازن ساخته بود که صدقات از ایشان می ستاند و عکرمه در اسلام مرتبه بلند یافت و دیگری صفوان بن امیة بن خلف
بود و او نیز بسیار دشمنی کرده بود با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون در مکه هزیمت شد بجده رفت و عزیمت آن که در کشتی نشیند و یمن رود
عمیر بن وهب الجمحی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت صفوان سید قوم ماست و از ترس تو گریخته است امان او میطلبم تا بروم و او را
بیاورم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که او را امان دادم برو و او را بیاور گفت یا رسول الله نشانه میخواهم که بداند که شما او را
امان داده اید رسول علیه السلام عمامه که در روز فتح مکه بر سر داشت بوی داد و گفت این نشانی باشد پس عمیر از مکه بجده رفت و صفوان را
بیافت و گفت رسول علیه السلام ترا امان داده است صفوان باور نکرد و گفت این دشمنیها که در حق او من کرده ام و این عمل میداند مرا
امان دهد عمیر گفت او از آن حلیم تر است و دیگر آنکه هر که در وی غرور بر زبان او کلمه شد باشد و فرمود که او را امان دادم و نشانه عمامه خود
من داده و شما عزادگان مکه کرم و عز او عزت و شرف او شرف شما است صفوان گفت من از جان خود میترسم عمیر گفت او از آن
کریم تر است که ترا بکشد پس صفوان از جده باز گشت و پیش رسول علیه السلام آمد و گفت عمیر میگوید که تو مرا امان داده رسول علیه السلام
فرمود که راست میگوید صفوان گفت مرا در اسلام دو ماه مهلت ده حضرت رسالت فرمود که ترا چهار ماه مهلت دادم و صفوان پیش
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میبود و در غزو طایف و حنین حاضر بود بعد از آنکه معجزات آنحضرت دید مسلمان شد و در مسلمانی وفات
کرد در آن ایام که مردم با عایشه صدیقه در جنگ جمل بودند و دیگری عبد الله بن سعد بن ابی سرح بود و از بنی عامر بن لوی و او در ابتدای اسلام آورده
بود و کاتب وحی گشته روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم املا میکرد و او مینوشت قوله تعالی فجعلنا العلقة مضغة الی آخر الآیه
عبد الله گفت فتبارک الله احسن الخالقین حضرت رسالت علیه السلام فرمود فکذلک انزلت و در محل دیگر حضرت رسالت علیه السلام فرموده بود که
عزیز حکیم او نوشت که علیم حکیم پس ابن عبد الله مرتد شد و از مدینه بمکه رفت و با قریش میگفت من در قرآن محمد هر جا که خواستم تصرف میکردم
و دین شما از دین محمد بهتر است و در روز فتح مکه گریخت و بخانه امیر المؤمنین عثمان بن عفان رفت و این عبد الله بن سعد برادر رضاعی امیر المؤمنین عثمان بود
و عثمان او را پنهان کرد چند آنکه از طلب بیاسودند و مردم بیارامیدند او را همراه خود پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آورد و از برای او امان طلبید
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ساعتی طویل خاموش بود و هیچ جواب نفرمود بعد از آن او را امان بداد و او اسلام آورد و باز گشت چون برفت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود با اصحاب که من خاموش بودم که یکی از شما پیش از آنکه او را امان دهم او را بقتل آورد اصحاب گفتند شما هیچ اشاره
نفرمودید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ما کان للنبی ان یقتل بالاشارة ان الانبیاء لا یکون لهم خائنة الاعین
پیغمبر خدای کس را به اشارت نکشد که آن خیانت چشم باشد و دیگری از آن جمله عبد الله بن خطل بود که اسلام آورده بود و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم او را با یکی از انصار بطلب صدقات فرستاده بود و او را غلامی بود رومی و آن غلام مسلمان شده بود و خدمت او میکرد و او
برای او طعام می ساخت روزی تقصیری کرده بود و چیزی فرمودش کرده آن غلام را بکشت و مرتد شد و بمکه رفت و دو کنیزک مغنیه داشت که
بر هجو رسول علیه السلام غنا میکردند و در روز فتح مکه بدو رسید سعید بن حریث المخزومی برادر عمرو بن حریث و ابو برزة الاسلمی او را بکشتند
و دیگری حویرث بن نقید بن وهب بن عبد بن قصی بود که بسیار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را ایذا کرده بود و در
رسول علیه السلام هجو کردی و در روز فتح مکه از خانه خود بیرون آمد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب برسید و او را گردن زد و دیگری
مقیس بن صبابه بود و او برای آن حکم کشتن او فرمود که او یک انصاری را کشته بود که آن انصاری برادر او را بخطا کشته بود و حضرت

رسالت نمود که دیت برادر او بدهند و انصاری کشت و مرتد شد و بمکه آمد و در روز فتح مکه با جماعتی بخانه پنهان شدند و شراب میخوردند مسیلة بن
عبدالله الکنانی از رجال ایشان وقوف یافت با شمشیر کشیده بدانجا رفت و او را گردن بزد و یکی دیگر عبدالله بن الزبعری السهمی بود که پیغمبر را
صلی الله علیه وآله وسلم هجو کرد و در مکه قریش آن هجو یاد گرفته میخواندند و در روز فتح مکه با هبیرة بن وهب مخزومی که شوهر ام هانی بود بنجران گریختند
و نجرانی شدند و هبیره در نجران بود تا آنجا وفات یافت هم بر حال کفر و اما ابن الزبعری حسان او را بدین ابیات **شعر** لا تعدمن رجلا
یحلل بغضه * بنجران فی عیش احذ لئیم * مغبونست که چرا آنجا فرو مانده از کرم مردی یعنی پیغمبر علیه السلام که خشم او ترا بنجران فرو داد و او را
وا رهانیدن دوراند ... و از این سبب عیش بر تو منغص شده است ذل و هوان ... الکنون بر خیز و بیا و خود را بکه ملازمه که چون بیائی
او ترا زینهار دهد و بر جرم تو قلم عفو درکشد گویند که چون ابن الزبعری این دو مصراع برخواند آرام و قرار از وی برفت و در نجران سکون نتوانست نمود
بازگشت و پیش رسول علیه السلام آمد و ایمان آورد و عذر نمود و این شعر او راست که در زمان اسلام گفته است **شعر** یا رسول الملیک ان لسانی
راتق ما فتقت اذ انا بور * اذ اباری الشیطان فی سنن * الغی و من مال میله مثبور * من الحم و العظام بربی * ثم نفسی الشهید انت
النذیر * و اشعار او که عذر خواهی کرده است بسیارست و یکی دیگر وحشی حرب قاتل حمزه رضی الله عنه چون رسول علیه السلام فتح مکه
فرمود وحشی گریخت و بطایف رفت چون مسلمانان طایف بر فتند وحشی خواست که بگریزد و در کار خود درمانده بود یکی او را گفت
هرکس پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم برود و ایمان بیاورد او را امان باشد اگر خلاص خود میخواهی ترا هیچ روی دیگر نیست بغیر از آنکه ایمان
آوری وحشی در میان گروهی پیش پیغمبر علیه السلام آمد و پیش از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم او را بشناسد آواز برداشت و گفت
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پیغمبر علیه السلام در وی نگاه کرد و گفت تو وحشی گفت بلی
یا رسول الله فرمود اگر نه واسطه کلمه شهادت بودی با تو عقوبتی چه باید کرد بعد از آن او را فرمود که بنشین و حکایت کن که حمزه را چون کشتی
وحشی حکایت مقتل حمزه باز گفت رسول علیه السلام بگریست و وحشی را گفت چنان کن که دیگر روی ترا نه بینم و او هرگز بعد از آن پیش
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نیامد تا در عهد خلافت ابابکر رضی الله عنه که لشکر اسلام بجنگ مسیلمه کذاب رفتند وحشی در
آن جنگ مسیلمه را کشت و چنین گویند که وحشی حربه نیکو انداختی حربه بینداخت بر سینه مسیلمه زد چنانکه از پشتش بیرون آمد فریاد
بر آورد که **قتلنی العبد الاسود** و جان بداد و بعد از آن مسلمانان بر کشتن مسیلمه چندان شادی کردند که بر قتل حمزه زاری کرده بودند
و وحشی گفتی که بهترین همه مردمان عالم را من کشتم و بدترین خلق را هم من کشتم و وحشی عمر بسیار یافت و در زمان معاویه بشام وفات کرد و اما
زنان یکی هند بنت عتبه بود مادر معاویه و پیغمبر علیه السلام از آن حرکت که او با حمزه کرده بود بسیار رنجیده بود و دیگر آنکه او ایذا از رسول
علیه السلام بسیار کرده بود و حیلتی انگیخت و در میان زنان چنانکه او را نشناسند آمد و امان حاصل کرد و مسلمان شد و در خانه او بتی
چند بت داشت همه را بشکست و گفت از شما در غرور بودیم و در بهدیه پیش حضرت رسالت آورد صلی الله علیه وسلم و عذر
میخواست از جهت قلت نتاج گوسفندان و رسول علیه السلام دعا کرد و برکت گوسفندان او بعد از آن گوسفندان او بسیار شد و او
گفتی که کثرت گوسفندان من از برکت دعای پیغمبرست **الحمد لله الذی هدانا للاسلام** و از آن زنان یکی ... ساره
بود آزاد کرده عمرو بن عبدالمطلب بن هشام بن عبد مناف و بعضی گویند او بود که مکتوب حاطب بن ابی بلتعه بمکه میبرد و او در ابتدا
پیش رسول آمده بود علیه السلام و مسلمان شده و باز مرتد گشته و هرکجا هجا کرده بود و رسول علیه السلام بقتل او حکم کرده بود ...

امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه او را یافت و بکشت و دیگری فرتنی دیگر کنیزکان عبدالله بن خطل بودند که هجاء رسول الله علیه السلام بغنا
گفتندی یکی را یافتند و بر سبیل و کشته شد و دیگری قریبا نام بگریخت و بعد از آن متنکروار پیش رسول علیه السلام آمد و مسلمان شد و تا زمان
خلافت عمر بود و بعضی گویند تا زمان خلافت عثمان بود و در زمان خلافت عثمان شخصی بخطا پهلوی او بشکست و بدان بمرد و عثمان دیت
او بداد و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم که بطواف اول طواف کرد و بعد از آن بخانه در شد و دو رکعت نماز بگزارد و بیرون آمد و دست بر دو بازو
بر سر نهاد و بر در کعبه بایستاد و گفت **لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده**
الا ان کل دم و مأثرة او مال یدعی تحت قدمی هاتین یعنی ای قوم آگاه باشید که خدای تعالی نظیر و انباز نیست او است که وعده بنده خود را است
گردانید و نصرت بنده خود بداد و او را بر دشمنان خود مظفر و منصور گردانید و احزاب که جمع آمده بودند بعضی در غزوه خندق که مسلمانان را
بیکبار بر دارند و خراب کنند نومید کرد و خجل و خوار گردانید که هر دعوی که کسی در جاهلیت بود از خون و مال همه برخاست و بحکم اسلام آن دعوی
باطل شد و همه را زیر قدم نهادم و از سر آن برخاستم مگر سدانت کعبه و خدمت خانه و سقایه حاج که بر قرار قدیم باشد ثم قال **یا معشر قریش**
ما ترون انی فاعل بکم پس گفت ای اهل مکه چه گوئید و من بجای شما چه کنم سهیل بن عمرو بر پای خاست و گفت چه از تو مردی اکرم
و بهتر زاده از مهتران قریش باز آمده و با اهل و قرابت خویش حلم و بر ایشان رحم و شفقت داشت بر کو و کان بخشودن گناه همه عفو کرده
و از او کرم پیغمبر علیه السلام آب در چشم آورد و همه اهل مکه بگریستند پیغمبر علیه السلام فرمود که من شما را آن گویم که یوسف برادران را گفت که
لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین من آن کردم شما باد که خدای شما را بیامرزاد پس فرمود **اذهبوا**
فانتم الطلقاء بروید که شما را آزاد کردم و هر جرمی و خطائی که شما در حق من کرده بودید قلم عفو و صفح بر آن کشیدم و چون پیغمبر علیه السلام بخانه
کعبه در رفت صورتها چند در خانه کعبه دید بفرمود تا آنها را بیرون آوردند و بشکستند و بر دیوار کعبه صورتها چند بر دو جهت از آن فرشتگان و انبیا
صورت ابراهیم علیه السلام در میان آن صورتها و قرعه ازلام بدست او داده و بسکو ایستاده پیغمبر علیه السلام فرمود خدا ایشان را و او را با ابراهیم
چه مردی قرعه کردانیدن است و این آیت برخواند **ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا ولکن کان حنیفا مسلما وما کان من المشرکین**
پس بفرمود تا آن صورتها همه محو کردند و در بیرون و در اندرون مسجد بتان نهاده بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بتازیانه در دست
با آن بتان اشارت فرمود و گفت **جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا** گویند هر بتی که اشارت کرد در روی افتاد
و نیز گویند که امر فرمود تا همه را بینداختند و بشکستند و خراب کردند و بر کوه صفا از برای رسول صلی الله علیه وسلم خیمه زده بودند بدانجا رفت
و نشست و عمر رضی الله عنه فرود او نشست و اهل مکه روی بدانجا آوردند و بیعت میکردند و باسلام در میآمدند و در روز دوم زنان بیعت کردند و آن را
بیعة الرجال خوانند و روز سیم عورات بیامدند و بیعت میکردند و این روز را روز بیعة النساء خوانند و زنان اشراف قریش این بیعت حاضر شدند
مثل ام هانی دختر ابوطالب و ام حبیبه دختر عاص بن امیه و او زن عمرو بن عبد ود عامری بود و اروی دختر ابی العیص عمه عتاب بن اسید و
خواهر او عاتکه دختر ابی العیص زن مطلب بن ابی وداعه سهمی بود و آمنه دختر عفان بن ابی العاص خواهر امیر المؤمنین عثمان و او زن سعد بود
حلیف بنی مخزوم و هند دختر عتبه و او زن ابی سفیان بود و نسره دختر صفوان بن نوفل بن اسد بن عبد العزی و ام حکیم دختر حارث بن هشام
و او زن عکرمه بن ابی جهل بود و فاخته دختر ولید بن مغیره خواهر خالد ولید و او زن صفوان بن امیه بن خلف بود و ریطه دختر حجاج و او زن عمرو
عاص بود و غیرهم و از این جمله هند بغایت بر زنان لوبطه جهت حرکتی که با حمزه رضی الله عنه کرده بود در میان زنان متنکر وار پیش حضرت رسالت آمد

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که ولا یشرکن بالله شیئا بر خدای عز و جل شریک نگیرید هند از میان زنان گفت بر شرطی
که با مردان کردید با ما نیز میان کشید که ما پذیرفتیم پس فرمود ولا یسرقن هند گفت زن چگونه دزدی کند مگر چیزی که ابو سفیان مرد بخیل است
و مرا چندان نمی دهد که بسنده بود من از مال او چیزی برگیرم پیغمبر علیه السلام فرمود که تو هندی گفت آری عفو کن از من آنچه گذشت تا خدای تعالی از تو عفو
کرده است پس پیغمبر علیه السلام فرمود ولا یزنین هند گفت هل تزنی الحرة عمر به پیغمبر علیه السلام نگرید و بخندید که پیغمبر علیه السلام از کار هند آگاه بود پس فرمود ولا یقتلن
اولادهن از بهر آنکه عرب دختران زنده در گور کردندی و کشتندی که ایشان را عار می داشتند هند گفت ربیناهم صغارا و قتلتهم ببدر کبارا
و حنظله پسر او بود که در روز بدر کشته شد حنظله گفت ولا یأتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن و ارجلهن از کسی دیگر
فرزند میارید و بر شوهران مبندید و دروغ مبندید هند گفت این زشت است و کس این نکند پس فرمود ولا یعصینک فی معروف هند گفت اگر
ما را عاصی خواهیم شد خود اینجا نیامدمی پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعمر فرمود که از ایشان بیعت ستان و از بهر ایشان آمرزش
خواه و چون وقت نماز رسید بلال را فرمود که بر بالای کعبه رود و بانگ نماز گوید قریش بر بالای کوه بودند چون بلال بالای کعبه گفت
اشهد ان محمدا رسول الله جویریه دختر ابو جهل گفت لقد اکرم الله ابی حین لم یشهد نهیق بلال فوق الکعبة
یعنی نیک بود که پدرم مرده بود تا این آواز نشنید و خالد بن اسید برادر عثمان بن اسید گفت لقد اکرم الله ابی فلم یر هذا الیوم
و حارث بن هشام گفت چه بودی که من در این روز مرده بودی تا این حال ندیدمی و بعد از آن این جماعه مسلمان شدند و در اسلام مرتبه رفیع
یافتند و پیغمبر علیه السلام هم در آن ایام خالد بن ولید را بنخله فرستاد تا عزی را خراب کند و عزی خانه بود که اهل شرک پرداخته بودند و قوم
مضر و کنانه و بعضی از قریش آن را می پرستیدند و بعضی دیگر از اعراب سدنه و حجاب بخدمت آن قیام نموده بودند پس چون کلید دار آن شنید
که خالد با لشکر اسلام خواهد آمد که عزی را خراب کند و دانست که با ایشان بر نیاید شمشیر خود بیاورد و بر در عزی بیاویخت و این دو
بیت بگفت و برشد شعر ایا عز شدی شدة لا شوی لها ؛ علی خالد القی القناع و شمری ؛ یا عز ان لم تقتلی الیوم خالدا
فبوئی باثم عاجل او تنصری ؛ و معنی این دو بیت آنست که ای عزی که معبود مائی و ما همی ترا پرستیم میدانی که خالد با لشکر
اسلام روی بتو نهاده اند تا ترا خراب کنند و ما را طاقت مقاومت ایشان نیست که بر سر تو بایستیم و با ایشان جنگ کنیم اکنون
شمشیر خود بیاوردیم و بر در تو آویختیم تا چون خالد برسد حمله سخت بوی بری و او را هلاک کنی و ما را از خود باز داری چه اگر تو او را نکشی و او
ترا خراب کند جرم از تو بوده باشد که دفع دشمنان از خود نکرده باشی و چون ترا خراب کنند ما نیز ترا نپرستیم … باشیم و دین
ترسا این اختیار کنیم و چون … بود خالد بن ولید بنخله رسید هم در لحظه در آمد و عزی را خراب کرد و چوبهای آن آتش زد و در بیان
اختلاف کرده اند که عزی در اصل چه چیز بود مجاهد گوید درختی بود که قبیله بنی غطفان آن را می پرستیدند و ضحاک میگوید بتی بود که عزی
نام بتی بود و بعضی گفته اند این خانه را عزی میگفتند و درخت آن می پرستیدند والعلم عند الله بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم فتح مکه فرمود بقبایلی که در حوالی مکه بودند کسان فرستاده ایشان را باسلام دعوت کرد و از آن جمله خالد بن ولید را بقبیله بنی جذیمه
نامزد فرمود و او را وصیت کرد که با ایشان جنگ و قتال نکنند و بمجرد دعوت اقتصار نماید تا هر کس خواهد بطوع و رغبت خود بدین اسلام
درآیند و اگر نه بعد از آن تدبیر کار ایشان بکنند چون خالد بنزدیک قبیله بنی جذیمه رسید ایشان بترسیدند و سلاح ها که پوشیده بودند
پیش خالد و لشکر او باز آمدند که اگر جنگ باید کردن جنگ کنند خالد گفت ما بجنگ نیامده ایم سلاح بنهید ایشان … خواستند

خواست که سلاح بنهند یکی از میان ایشان بود که او را جحدم گفتندی او خالد بن الولید را می شناخت با قوم خود گفت ای قوم بقول
خالد غره شوید و از او ایمن مباشید بخدای که چون شما سلاح ها نهاده باشید با شما نکند الا که دستهای شما بربندد و شما را همه گردن
بزند و این جحدم مردی مردانه بود و او سلاح از خود نگشود و خالد دیگر پیغام فرستاد که ما با شما سر جنگ نداریم و از بهر قتال نیامده ایم اگر شما
می انهید و جنگ … و الا مر … لشکر دیگر بخواهم و در … سزای شما بدهم پس قوم بنی جذیمه چون دیگر باره
سخن خالد شنیدند همه بخصومت جحدم در آمدند و او را گفتند تو میخواهی که خالد لشکر دیگر بیاورد و خون ما بریزد و ما را مستاصل گرداند و او گوید
که ما را با شما سر جنگ و قتال نیست پس چرا با وی جنگ کنیم جحدم چون قوم خود را چنان دید گفت شما دانید پس قوم بنی جذیمه همه
سلاح بنهادند و پیش خالد آمدند و خالد فرمود تا همه را دست بر بستند و بعضی را بقتل آورد و خبر به پیغمبر علیه السلام رسید که خالد با قوم
بنی جذیمه چنین حرکتی کرد بعد از آنکه ایشان بزینهار آمده بودند سید علیه الصلوة و السلام از آن عظیم برنجید و دلتنگ شد و روی بقبله آورد
و گفت اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد بار خدایا من بیزارم از این حرکت که خالد کرد با قوم بنی جذیمه آنگاه پیغمبر علیه السلام روی
باصحاب خود آورد و گفت من دوش بخواب دیدم که لقمه سخت شیرین بدهان نهادم و چون فرو خواستم که آن لقمه بحلق فرو برم چیزی در
حلق من متعرض شد و نگذاشت که آن لقمه بحلق من فرو رود و بعد از آن علی بن ابی طالب بیامد و دست در حلق من کرد و آن چیز بیرون آورد
و چند جهت بیرون آن لقمه بآسانی بحلق من فرو شد و آن غصه از دل من زایل گشت پس ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله این خواب آنست
که تو امیری بیرون فرستاده از بهر دعوت عرب با ایشان چنانکه تو فرموده بطریق استمالت و بمجرد دعوت قبایل عرب را باسلام در آورند
و ایشان با جنگ و … و تو بدان خرم شدی و … تا آنکه خالد این حرکت با قوم بنی جذیمه کرد و بتو
رسید خاطر عزیز تو از آن برنجید اکنون یا رسول الله علی را بفرست تا آن را باصلاح آورد و … آن قوم بکند و دل ایشان خوش گرداند
تا این خراش و رنج از خاطر تو برخیزد پس پیغمبر علیه السلام مرتضی علی را کرم الله وجهه بخواند و مال بسیار بوی داد و گفت یا علی برو بقبیله
بنی جذیمه و خللی که رخنه است باصلاح آور و ظلمی که واقع شده است بعدل تدارک آن باز کن امیر المومنین علی رضی الله عنه آن مال برگرفت
و بقبیله بنی جذیمه رفت و ایشان را از دست خالد بازستد و نوازش بسیار داد و چندین که ایشان را خالد بقتل آورده بود همه را خون بها
بتمامی بوارثان ایشان داد و هر چه از ایشان گرفته بودند همه را بستد و بازداد و هر چه ضایع شده بود و باز … همه را قیمت کرد و
عوض بدیشان رسانید چون اینهمه بکرد و … تا منادی کردند در میان قوم بنی جذیمه که هر کس که او را حقی مانده است یا چیزی از آن او
ضایع شده است و ظلمی و حیفی بروی رفته است بیاید و بگوید تا … کنیم و حق او چنانکه … ایشان گفتند ما را هیچ حقی
نمانده است آنگاه مرتضی علی رضی الله عنه چیزی که مانده بود از اموالی که برده بود هم بر ایشان صرف کرد و میان ایشان قسمت فرمود و ایشان را
گفت اگر چه شما را هیچ چیزی نمانده اما برای فراغ خاطر مبارک رسول الله علیه السلام تا هیچکس را بر وی سخن نماند این بقیت مال نیز بر شما قسمت کردم
و چون رضا ایشان تمام بدست آورده بود باز بخدمت پیغمبر علیه السلام آمد و احوال بعرض رسانید بعد از آنکه حقهای ایشان گذارده بودم چندان
بقیتی که مانده بود از آن مال هم بر ایشان قسمت کردم و پیغمبر علیه السلام از آن حرکت شاد و خرم شد و امیر المومنین علی را گفت یا علی احسنت
واحسنت ای علی سخت نیکو و بجای خود کردی آنچه کردی و چون خالد بن الولید بیامد میان او و عبد الرحمن بن عوف نزاع شد از آنکه
عبد الرحمن بوی گفت این حرکت که کردی نه بجای خود بود و کاری که پیغمبر علیه السلام تو را نفرموده بود چرا کردی خالد گفت کار بجای تو کردم

که خون بهای ایشان باز خواستم و عوف پدر عبد الرحمن را این قوم کشته بود و عبد الرحمن در جواب خالد گفت دروغ می‌گویی که تو ایشان را از برای خون پدر
من کشتی که من پیش از این خون بهای پدر خود را خواسته بودم و کشنده پدر خود را کشته و لیکن تو ایشان را از برای خون عم خود فاکه بن المغیره باز کشتی که عم خالد فاکه
هم این قوم کشته بودند و کار میان ایشان دراز کشید و این حال به سمع مبارک رسول علیه السلام رسانیدند پیغمبر علیه السلام خالد را بخواند و گفت
یا خالد دع عنك اصحابي فوالله لو كان لك احد ذهبا ثم انفقته في سبيل الله ما ادركت غدوة رجل من اصحابي ولا روحته
گفت ای خالد خاموش باش و ترا با اصحاب من کاری نباشد که اگر کوه احد زر باشد و جمله آن را تو
در راه خدای صرف کنی این عمل برابر یک صباح و یک رواح نباشد که اصحاب من در راه خدای قدم زده‌اند و خالد بن ولید
اگرچه از اصحاب پیغمبر علیه السلام بود اما در هجرت سابقه نبود و در مشاهد بدر و احد و دیگر غزوات با پیغمبر علیه السلام نبوده بلکه در آن مشاهد کافر
و انصار را در اسلام کشته بودند و حکایت تاریخ اسلام وی از پیش رفت غزوه بیست و پنجم غزوه بنی هوازن بود چون پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم فتح مکه میسر شد و قریش را همه مطیع و منقاد خود کرد و آن قبیله بزرگ بود که ایشان را بنی هوازن گفتندی و مردم آن قبیله به
شجاعت و مردانگی موصوف بودند و ایشان را وهم آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از فتح مکه به غزو ایشان خواهد رفت و رئیس آن قبیله
مالک بن عوف النضری بود از بنی نضر بن معاویه بن بکر با قبیله بکر مشورت کردند که پیش از آنکه حضرت محمد به جنگ آید ما به جنگ ایشان رویم
ثقیف نیز با ایشان در مخالفت پیغمبر علیه السلام موافقت نمودند و کلان تر بنی ثقیف قارب بن اسود بن مسعود بود و دو الحمار سبیع بن حارث
و برادرش احمر بن حارث بزرگان بنی مالک و از قبیله قیس بن عیلان کسی با ایشان موافقت ننمود مگر نضر و جشم و سعد بن بکر
و اندک مردی از بنی هلال و از کعب و کلاب نیز کسی با ایشان موافقت نکرد و درید بن الصمه پیری بود صد و بیست ساله او را با خود بر گرفته
آوردند جهت تیمن و رای و تدبیر اگرچه چشمهاش پوشیده بود و مالک بن عوف چون لشکر جمع کرد اشتران را با زنان و فرزندان و چهارپای
هر چه داشتند متوجه شدند و از اعراب که نزدیک او بودند مدد طلبید و هم بنو ثقیف او را مدد دادند و او را لشکر بسیار فراهم آمد بعد از آن جزم
کرده و درید را در محفه نشانده همراه میبردند تا به محل رسیدند که آن را وادی اوطاس گفتندی درید پرسید که این چه منزل است گفتند وادی اوطاس
گفت این نیک منزل خوب است زمین این نه درشت است که پای ستوران بدرد و نه چنان نرم است که اسپ در او فرو رود بعد از آن آواز جشم
شنید از گاو و گوسفندان و زنان و کودکان و رمه درید عجب آمد پرسید که این جشم از آن کیست و این کودکان و زنان چرا با خود آورده
گفتند مالک بن عوف فرموده است که قبیله هوازن با زنان و فرزندان و حشم بیرون آیند درید گفت مالک کجاست او را بخوانید و او
در میان حرب هم نبود در میان عرب هر جمیع قبایل برای و تدبیر او عمل کردندی مالک بن عوف پیش او آمد گفت ای مالک این چه بود که تو کردی که مال
و حشم را با خود به پای وردی و زنان و فرزندان را در مشقت و خواری افکندی مالک گفت ایشان را از برای آن آورده‌ام تا قوم هوازن بر سر زن
و فرزند و مال خود سعی و کوشش نمایند و هیچ حال در مصاف پشت نه نهند و روی گردان نشوند درید دست بر افشاند و گفت تو لایق آنی که کلاه
کنی گفت چرا گفت از برای آنکه این کار که ما به جان میرویم اندر ... نیست و هر کدام که باشد آنچه تو کرده‌ای از عزم و حزم دور است مالک گفت
چرا گفت از برای آنکه ما را یا ظفر باشد یا هزیمت اگر ظفر باشد جز مرد و مرد و شمشیر کشیده بکار نیاید و آن حال این حشم و زن و فرزند که تو آورده‌ای
بکار نباشد و اگر هزیمت باشد هم مرد و مرکب تواند برگشت و زن و حشم و فرزند به دست دشمن بماند و آنگاه هیچ رسوایی بتر از آن نباشد و مالک بن
عوف بر درید قابل بود که او مردی درشت و برای او مرد دانا و عقل خود معجب بود التفات به قول درید نکرد و گفت او خرف شده است و قول او را

قول او را اعتباری نیست و قوم هوازن میل سخن درید داشتند و در آن جا که مالک فرموده بود که زن و فرزند و مال و حشم با خود ببرید راضی نشوند مالک
چون دید که قوم میل سخن درید دارند در مقابل آن گفت که زن و فرزند و حشم باز گردانند ایشان را پیش خود خواند و شمشیر بر کشید و گفت اگر متابعت و طاعت
می‌نمایید برای من کار بکنید و الا که من این شمشیر بر سینه خود نهم و چنان قوت کنم که از پشتم بیرون آید و خود را هلاک کنم ایشان چون چنان
دیدند گفتند ما تابع توایم آنچه فرمایی چنان کنیم پس از آن منزل عال و حشم که چه کرده و هلاک این عوف چون از آن منزل عزیمت خواست کرد و آنجا بود تا لشکر
هر چه مجرد بودند جدا گشته و بعد از آن ایشان را وصیت کرد که چون لشکر محمد را ببینید همه شمشیرها بر کشید و غلاف شمشیرها بشکنید و یکبار شمشیرها
کشیده باتفاق حمله کنید پس چون پیغمبر علیه السلام شنید که مالک بن عوف و قوم هوازن چنین عزمی کرده‌اند و از بهر جنگ آماده شده یکی از اصحاب
خود که نام او ابو حدرد الاسلمی بود بفرمود تا پنهان میان لشکر هوازن شود و تجسس احوال ایشان بکند و عزیمت ایشان باز داند ابو حدرد الاسلمی برفت و احوال آن
لشکر را معلوم کرد و از عزیمت ایشان باز داشت و بیامد و پیغمبر را علیه السلام از آن خبر داد و آنگاه پیغمبر علیه السلام هر لشکری که داشت ترتیب کرد و لشکر
پیغمبر علیه السلام آن زمان که به مکه آمده بود ده هزار سوار و پیاده ده هزار بودند و دو هزار سوار و پیاده دیگر در مکه از ایشان ملحق شدند و به دوازده هزار سوار و پیاده که
بیرون آمد و روی به قوم هوازن نهاد و عتاب بن اسید را در مکه خلیفت خود ساخت و صفوان بن امیه از مشرکان مکه بود و پیغمبر علیه السلام معلوم شد
که او زرهی چند داشت کسی به وی فرستاد و آن زرهها از وی طلب کرد و صفوان هنوز به اسلام در نیامده بود گفت محمد این زرهها از من به غصب میستاند
یا به عاریت پیغمبر علیه السلام فرمود که به عاریت می‌ستانم زرهی بود در عهده من است تا باز به تو رسانم و اگر از آن چیزی ضایع شود تاوان بدهم علیه
آن صفوان صد عدد زره ترتیب کرد با سلاحها و دیگر و همه را با شتران کرده به خدمت پیغمبر علیه السلام فرستاد و چون پیغمبر علیه السلام با دوازده هزار
مرد و قوت و شوکت تمام از مکه بیرون آمد روی با اصحاب کرد و گفت لن نغلب اليوم من قلة گفت امروز از اندکی لشکر دشمن بر ما غلبه نتواند
کرد از برای آنکه لشکر ما بسیار است و اگر ضعفی آورد و از ره بلندی ما و بیر بود و حق سبحانه و تعالی این سخن نپسندید و گفت و یوم حنين اذ اعجبتكم كثرتكم
فلن تغن عنكم شيئا یعنی که گوینده این سخن دیگر بود گفت در رسول علیه السلام شب و روز می‌رفتند تا به وادی حنین رسیدند و خواست که از آنجا
بگذرند و در وادی حنین کمین گاهها سخت بود و لشکر هوازن در بسته بودند که پیغمبر علیه السلام و لشکر اسلام از آنجا گذر خواهند کرد و سوار
و پیاده ایشان آمده بودند و در آن محلها کمین ساخته و پیغمبر علیه السلام و لشکر اسلام از ایشان خبر نداشتند و شب همه شب رانده بودند
چون نزدیک صبح بود بدان وادی رسیدند که لشکر کفار کمین کرده بود و ناگاه لشکر کفار از کمین بگشادند و بر مسلمانان حمله آوردند
چنانچه مسلمانان یکبارگی بر گردیدند و هر یک به گوشه افتادند و پیغمبر علیه السلام چون از آن واقعه خبر داشت میل به دست راست کرد
و بار بلند آواز همی داد و میگفت ایها الناس هلموا الی انا رسول الله انا محمد بن عبد الله و چندانکه آواز
میداد مسلمانان نمی‌شنیدند و به هزیمت میرفتند و با پیغمبر چند تن از مهاجر و انصار و اهل بیت باز مانده بودند مثل ابو بکر و عمر و علی و عباس
و ابو الفضل بن عباس و ابو سفیان بن الحارث و ربیعه بن الحارث و ایمن بن ام ایمن و اسامه بن زید رضوان الله علیهم و باقه همه به هزیمت
رفته بودند چون آن هزیمت بر مسلمانان افتاد جماعتی از رؤسای قریش که نو به اسلام آمده بودند و در آن حرب حاضر بودند و بعضی خود
هنوز به اسلام نیامده بودند ... شماتت میکردند و هر کس سخنی میگفتند ابو سفیان بن حرب گفت این از آن ما است که اصحاب محمد در
هزیمت تا کنار دریا هیچ جا مقام نتوانند کرد و کلده بن الحنبل برادر صفوان بن امیه از مادرش گفت امروز از آن زمان است که افسون و سحر محمد
کار نکرد چون صفوان این سخن بشنید و برادر را زجر کرد و گفت خاموش باش که آخر چون کسی از قریش خداوند ما باشد بهتر از آنکه از هوازن

حاکم ما شوند و دیگر شیبة بن عثمان بن طلحه که پدر او را در احد بقتل آورده بودند گفت این ساعت بر دم و خون پدر خود از محمد باز خواهم که هرگز
او را این حالت میسر نشده بود پس قصد آن کرد که روی بپیغمبر علیه الصلوة والسلام بقتل آرد چون نزدیک پیغمبر علیه الصلوة والسلام رسید دردی در دلش
گرفت و بیفتاده و از آن پیش نتوانست رفت بعد از آنکه مسلمان شده بود این سخن از او شنیدند و پیغمبر علیه السلام [illegible]
و عباس رضی الله عنه پیاده شده لجام وی بدست داشت و چون پیغمبر علیه السلام آواز بسیار کرد و مسلمانان نمی شنیدند عباس را گفت یا عباس ندا کن
انصار را و حاضران اصحاب شجره را که آن قوم اند که در حدیبیه پیغمبر علیه السلام بیعت کردند و عباس رضی الله عنه مردی ضخیم جسیم بود
و آوازی بلند داشت و چون پیغمبر علیه السلام چنین فرمود آواز بلند کرد و جماعت آواز او شنیدند و جواب باز دادند که لبیک لبیک و هر کدام آواز او
شنید تعجیل روی به پیغمبر نهاد و بعضی چهارپای برجای بگذاشتند و با سلاح بگریختند و صد مرد از انصار بر رسول صلی الله علیه وسلم جمع آمدند و آن
جمعی که پیش پیغمبر علیه السلام بودند روی بکفار آوردند و انصار عظیم ثابت قدم بودند در مصاف و پیغمبر علیه السلام در این حال بر سر [illegible] ایستاده
و لشکر دید چون دید که لشکر اسلام با کفار در هم آمیخته و شمشیر در یکدیگر نهاده و با هم بجنگ مشغول گشتند فرمود الآن حمی الوطیس
گفت اینجا جنگ گرم شده است و نزدیک است که مسلمانان ظفر یابند بر کافران و ایشان را منهزم کنند و سواری بود از لشکر کفار از قبیله هوازن
سخت مردانه و علمی سیاه داشت و نیزه در دست [illegible] و پیش رو لشکر کفار بود و هر ساعت حمله آوردی و این نیزه بر مسلمانان زدی و مسلمانان از
لشکر کفار [illegible] و بیشتر هزیمت مسلمانان از وی بود امیرالمومنین علی رضی الله عنه در آمد و شمشیر زد و اسب وی را پی کرد و او را از اسب بیفکند و بقتل آورد
مسلمانان یکبار بر کفار حمله آوردند و ایشان را از جای برکندند [illegible] و کفار هزیمت شدند و مسلمانان عقب ایشان ایستادند و بعضی
اسیر کردند و بعضی را بکشتند هنوز آن مسلمانان که در اول هزیمت شده بودند تمام باز نیامده بودند که از کفار [illegible] اسیر کرده بودند
و بحضرت پیغمبر علیه السلام رسانیدند و از جمله مسلمانان یکی بود [illegible] کفار گرفته بود [illegible] از ایشان [illegible]
کند گفت پیش از آنکه کافران هزیمت شوند بر مثال [illegible] سیاه دیدم که از آسمان فرود آمد [illegible] چون نگاه کردم همه وادی پر مور سیاه
دیدم [illegible] فرشتگان بود و هزیمت کافران از ایشان بود و مالک بن عوف پیش از آنکه ایشان را هزیمت افتادی چند سوار فرستاده بود که
حال مسلمانان باز دانند بعد از ساعتی آن سواران [illegible] ایشان [illegible] لرزه بر اندام افتاده مالک بن عوف پرسید که شما را چه حالت
افتاده است که چنین [illegible] گفتند چون [illegible] سواری چند دیدیم که بر اسبان ابلق نشسته بودند [illegible]
فرو [illegible] چون ایشان را [illegible] لرزه بر اندام ما افتاد [illegible] و چون لشکر کفار هزیمت شد هر قومی از ایشان [illegible]
مالک بن عوف با جمعی دیگر [illegible] طایف نهادند و جمعی [illegible] و گروهی [illegible]
گروهی که [illegible] و درید بن الصمه [illegible] بقتل آوردند و دیگران [illegible]
بودند چون مسلمانان بدیشان رسیدند [illegible] ابو عامر اشعری [illegible] بقتل آوردند [illegible]
و با کافران جنگ [illegible] ابو عامر [illegible] کافران [illegible]
ده مرد بودند [illegible] ابو عامر آمد او را با اسلام دعوت کرد و او قبول نکرد ابو عامر گفت
اللهم اشهد علیه بار خدایا گواه باش من او را با سلام خواندم و او قبول نکرد [illegible] او را بقتل آورد [illegible]
بجنگ ابو عامر آمد همچنین او را با اسلام دعوت کرد و چون قبول نکرد ابو عامر گفت اللهم اشهد علیه و او را نیز بقتل آورد [illegible]

هفت دیگر بعد از دعوت اسلام و رد اجابت بقتل آورد و برادر هشتم بجنگ ابو عامر آمد او را با سلام خواند و دعوت قبول نکرد گفت اللهم اشهد
علیه او گفت اللهم لا تشهد علی گفت بار خدایا بر من گواه مباش ابو عامر دست از کشتن او باز داشت و او در رفت و بعد از آن آنمرد
مسلمان شد و هرگاه که پیغمبر علیه السلام آن مرد را بدیدی گفتی هذا شرید ابو عامر این آن کس است که از دست ابو عامر اشعری جان بدر
برده است و زبیر بن عوام را با لشکری از عقب مالک بن عوف فرستاد و مالک با سواری چند بر سر تلی ایستاده بود و نگاه میکرد غباری پیدا شد
گفت ببینید که این غبار چیست چون نگاه کردند گفتند سواری چند می بینیم که می آیند و نیزه ها در ران نهاده مالک گفت اینها [illegible] باکی نباشد چون
نزدیک رسیدند [illegible] لشکر پای تل رسیدند و لشکر مالک بن عوف بسیار دیدند بایستادند [illegible] چون ساعتی دیگر بود غباری دیگر برخاست
مالک بن عوف گفت [illegible] گفتند سواری [illegible] عصابه سرخ بر سر بسته و نیزه در گردن نهاده روی بما دارد و چون
بما میآید مالک گفت این زبیر بن العوام است [illegible] لشکر روی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پیغمبر بود علیه السلام [illegible]
[illegible] محمد مصطفی ام [illegible]
[illegible] پیغمبر علیه السلام رسید گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]
[illegible] غلام [illegible]
[illegible] غلام [illegible] اسلام [illegible]
ایشان بسیار [illegible] جمع کردند [illegible]
[illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم [illegible] حنین نازل شده است قوله
تعالی ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم الی قوله و ذلک جزاء الکافرین [illegible]
مسلمانان [illegible] حنین بقتل آمده بودند [illegible] انصار [illegible] حنین باز گشتند پیغمبر علیه السلام زنی دید کشته [illegible]
[illegible] خالد بن ولید [illegible] خالد را بگوئید ینهاک رسول الله ان تقتل ولیدا او امرأة او عسیفا [illegible]
[illegible] غزوه [illegible] هفتم
غزوه طایف بود چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از غزوه حنین مراجعت نمود قوم ثقیف از طایف [illegible] مالک بن عوف و قبیله هوازن آمده
بودند و مالک بن عوف [illegible] از غزوه حنین منهزم گشته [illegible] طایف [illegible] استحکام دادند و دروازه ها ببستند [illegible]

منجنیق بر افراشته و مستعد قتال شدند و پیغمبر علیه السلام لشکر خود ترتیب داد و بعزم غزو ثقیف روان شد و از نخله روی بطایف آورد و در
راه بحصن مالک بن عوف رسید و خراب کرد و بعد از آن بطایف رسید از طایف و در آن حوالی مال بسیار از آن کافران بود و قلعه [illegible] آن
دیه کس فرستاد تا اهل آن دیه بزینهار آیند ایشان پناه بقلعه بردند و بیرون نیامدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم بفرمود تا آن دیه خراب کردند
و آن مالها برگرفتند و از آنجا رحلت فرموده بدر طایف فرود آمد و طایف را سوری [illegible] محکم بود و لشکر بسیار نیز در شهر بودند و منجنیقها بر افراشته
و قومی بر سر آن برآمدند چون پیغمبر علیه السلام رسید جنگ در پیوستند و در روز اول چندین از مسلمانان قتیل آمدند بسبب آنکه از بارو تیر می
انداختند بمسلمانان می‌رسید و مسلمانان تیر می‌انداختند و بدیشان نمی‌رسید پیغمبر علیه السلام بفرمود تا منجنیق ترتیب کردند و سنگ بر ایشان می‌انداختند
و اول کسی که در اسلام منجنیق فرمود ساختن پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم و بیست و اند روز ایشان را حصار داد که شب و روز جنگ می‌کردند فرمود تا درختان
طایف را ببریدند و باغات ایشان خراب کردند و [illegible] باغات [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خوابی دید و [illegible] دیگر
آن خواب با ابوبکر رضی الله عنه بگفت ابوبکر گفت یا رسول الله تعبیر این خواب چنان می‌نماید که ترا امسال دستوری نداده‌اند که طایف را بگشایی پیغمبر
علیه السلام فرمود که همچنین است که تو می‌گویی و من نیز همین تاویل کرده‌ام و خواب آن بود که پیغمبر علیه السلام دیده بود که قدحی بزرگ پر از مسکه در پیش
آوردند و بنهادند خروسی درآمد و منقار در آن قدح زد و آن را بریخت و آن مسکها بر زمین [illegible] پیغمبر علیه السلام در این سفر از زنان دو زن
با خود آورده بود یکی ام سلمه و دیگری [illegible] رضی الله عنهما و از برای هر یک خیمه زده بود چون پیغمبر علیه السلام [illegible] خوله دختر حکیم بن امیه که زن عثمان
بن مظعون بود پیش پیغمبر علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله چون طایف بگشائی پیرایه دختر غیلان بن سلمه یا پیرایه [illegible] عقیل [illegible]
بن [illegible] و ایشان [illegible] بودند که [illegible] پیغمبر علیه السلام فرمود **وان لم یکن یؤذن لی فی ثقیف** [illegible]
چگونه پیرایه ایشان [illegible] اموال طایف [illegible] و مال ثقیف غنیمت برگیرم و اهل طایف پیشتر قوم ثقیف بودند
چون خوله این سخن بشنید [illegible] پیغمبر علیه السلام پیش عمر آمد رضی الله عنه و با وی احوال باز گفت که پیغمبر علیه السلام چنین فرمود عمر چون این سخن بشنید
بشتاب بخدمت رسول آمد و گفت یا رسول الله چون چنین است منادی کنیم تا لشکر رحلت کنند فرمود که برو و منادی کن پس عمر برفت و منادی کرد
و لشکر از در حصار برخاستند و پیغمبر علیه السلام روانه شد و روی بمکه نهاد و در آن ایام که محاصره طایف کرده بودند چندین از غلامان اهل
طایف گریخته پیش پیغمبر علیه السلام آمده بودند و مسلمان شده و پیغمبر علیه السلام ایشان را آزاد کرده بود و بعد از آنکه اهل طایف باسلام درآمدند غلامان
طلب بندگان خود کردند و گفتند یا رسول الله بندگان ما را باز ده پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که **لا اولئک عتقاء الله عز و جل** که ایشان
آزادکردگان خدااند و هرگز باز نمی‌دهم که شما را [illegible] و در آن غزا از مسلمانان در حصار طایف شهید شدند [illegible] از انصار
و چون پیغمبر علیه السلام از در حصار طایف برخاست یکی از اصحاب گفت یا رسول الله دعا بد کن بر قوم ثقیف تا حق تعالی ایشان را هلاک کند
پیغمبر علیه السلام فرمود چرا دعا بد کنم که ایشان را هلاک کند بلکه دعا خیر کنم تا حق سبحانه و تعالی ایشان را اسلام روزی کند آنگاه گفت
اللهم اهد ثقیفا بار خدایا قوم ثقیف را هدایت ده و ایشان را باسلام درآور پس حق تعالی دعای پیغمبر علیه السلام در حق ایشان مستجاب کرد و
در کار اسلام ایشان [illegible] گفته آید ان شاء الله تعالی و پیغمبر علیه السلام چون از در طایف بازگشت در جعرانه مقام کرد و غنیمتهای که از
غزو حنین حاصل شده بود جمله آنجا بود و مسعود بن عمرو الغفاری را بر سر آن گماشته بود و چنین آورده‌اند که شش هزار برده بود از مرد و زن
و کودک خرد و بزرگ و گوسفند و شتر در حصر نیاید و قماش و دیگر اموال هم برین قیاس و چون پیغمبر علیه السلام خواست که آن غنایم قسمت کند

قسمت کند قوم هوازن که در حنین بجنگ پیغمبر علیه السلام آمده بودند و هزیمت افتاده بودند و مسلمانان شده بودند چون مسلمان شده بودند گفتند
یا رسول الله زنان و فرزندان و مالهای ما جمیعت که در دست مسلمانان است اکنون رحمی کن و بر ما ببخشای و بفرمای تا مال و زنان و فرزندان ما را
[illegible] پیغمبر علیه السلام فرمود که شما از مال و زنان و فرزندان یکی توانید طلبیدن اکنون ببینید که مال و شتر می‌خواهید یا زنان و فرزندان ایشان گفتند یا رسول الله
زنان و فرزندان و شتر [illegible] بعوض مال ایشان را با ما دهند و با تو حکم از آن تو باشد پیغمبر علیه السلام فرمود آنچه تعلق بمن دارد و اهل بیت من بگویم تا
باز دهند و آنچه تعلق بصحابه دارد بگویم از ایشان درخواهم و لیکن چون من نماز پیشین بگذارم و از نماز فارغ شوم شما برخیزید و سخن خود بگوئید
تا من از برای شما شفاعت کنم و از ایشان درخواهم چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز پیشین بگزارد ایشان برخاستند و چنانکه پیغمبر علیه السلام گفته
بود التماس کردند پیغمبر علیه السلام فرمود که ای اصحاب بدانید که آنچه تعلق بمن و اهل بیت من دارد از اسیران باز قوم هوازن دادم و طمع
خود از آن برداشتم چون پیغمبر علیه السلام چنین فرمود مهاجر و انصار گفتند یا رسول الله ما نیز همچنین هر چه از نصیب ما است خود برداشتیم و بدیشان باز
دادیم و جماعتی دیگر بودند از مسلمانان از قوم بنی سلیم مثل عباس بن مرداس و از قوم غطفان مثل عیینة بن حصین و از قوم تمیم اقرع بن حابس [illegible]
سر باز زدند و گفتند یا رسول الله ما از سر نصیبه خود بر نمی‌خیزیم و با ایشان نمی‌دهیم پس پیغمبر علیه السلام فرمود که آنکس که از سر نصیبه خود برنخیزد خواست
بشش شتر من باز خرم تا ایشان نیز جمله راضی شدند و جمله برده‌ها که گرفته بودند از زن و فرزند هوازن بدیشان دادند چنانکه از اهل و عیال ایشان
هیچکس در بند کسی نماند و مالک بن عوف که رئیس ایشان بود و هنوز باسلام درنیامده بود و در طایف بود پیش قوم ثقیف و قوم هوازن دستوری
خواستند و اهل و عیال برگرفته و باز بوطن خود رفتند پیغمبر علیه السلام ایشان را فرمود که اگر مالک بن عوف بیاید و مسلمان شود من اهل و مال او را
بدو برده‌ام با اهل و عیال او و بار [illegible] و صد شتر دیگر از آن خود بوی دهم اهل قبیله وی چون این خبر بمالک بن عوف رسانیدند مالک چون بشنید
رغبت نمود که باسلام درآید و ترسید که قوم ثقیف بدانند که او پیش پیغمبر خواهد رفت او را محبوس کنند پس مالک بن عوف بفرمود تا اسب او را جنیبت
با کسی بکوی در راهی و در راهی ترتیب کرد و در پنهان بشاگردی گفت که بهانه علف خوردن اسب را از شهر بیرون برد و در فلان موضع باز دارد تا من
برسم و مالک بن عوف یکی را وعده داد پس چون شب درآمد بر آن نشست و تا مردم از حبس شدن او خبر شد او بیرون آمده بود و چون بدان
موضع مقرر رسید بر اسب خود سوار شده و در جعرانه پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید و مسلمان شد و چون مسلمان شده بود
پیغمبر علیه السلام بفرمود که اهل و عیال او را بدو دادند و صد شتر دیگر از آن خود بر آن مزید کرد و بیرون این مراعات و
تیمار داشت بسیار فرمود و مالک بن عوف چون آن کرم و بخشایش از پیغمبر علیه السلام بدید این ابیات در مدح حضرت رسالت و کرم او بگفت

شعر ما ان رأیت و لا سمعت بمثله ۞ فی الناس کلهم بمثل محمد ۞ اوفی و اعطی للجزیل اذا اجتدی ۞ و متی تشأ یخبرک عما فی غد ۞
و اذا الکتیبة عردت انیابها ۞ بالسمهری و ضرب کل مهند ۞ فکأنه لیث علی اشباله ۞ وسط المباءة خادر فی مرصد ۞

و بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مالک بن عوف را امارت قبیله هوازن داد و ایشان که بودند چند قبیله دیگر از عرب در زیر دست
او کرد و مالک بن عوف چون باسلام درآمد در مسلمانی سخت صادق و نیکو سیرت بود و چون باز پیش قوم خود برگشت در میان ایشان [illegible]
مقام کرد و هر کار روانی که از قوم ثقیف بگذشتی غارت کردی تا قوم طایف بطاقت برسیدند و پیغمبر علیه السلام چون از نساء هوازن بازگشت
تا بمکه رود و طواف کند و جماعتی از مسلمانان که نو باسلام درآمده بودند و جماعتی از عرب که هنوز باسلام درنیامده بودند یکی بسیل مسلمان
بودند در عقب و چنین آمدند و گفتند یا رسول الله سهم ما از غنایم قبایل هوازن باز ده ای با غنایم آن اکنون نصیب ما بده و آواز بر سیدند و گفتند [illegible]

پیغمبر علیه السلام میدادند تا از دو دم چنان شد که پیغمبر را علیه السلام در زیر درختی آوردند چنانکه شاخ آن درخت ردای مبارک پیغمبر علیه السلام
در ربود و پیغمبر را علیه السلام از آن سخت آمد و گفت ردّوا علیّ ردائی ایها الناس فوالله لو کان لی عدد شجر تهامة نعم لقسمتها
علیکم ثم لا تجدونی بخیلا ولا جبانا ولا کذابا ثم دنی من بعیره فتناول من سنامه وبرة فقال لیس لی من فیئکم ولا هذه
الا الخمس والخمس مردود الیکم گفت ای مردم چند بی تحمل میشوید که آن خدای که مرا بیافرید که اگر بعدد درختهای تهامه [illegible]
و طایف شما را همه پیش من شتر و گاو و گوسفند بودی من جمله آن میان شما قسمت کردمی چنانکه شما را معلوم شدی که بخیل نیستم و دروغ
از من نیاید و در صحبت من خلاف نکنی بعد از آن دست فراکرد و از کوهان شتری [illegible] و گفت از مال غنیمت مرا خمس است و اگر همه [illegible] باشد
اکنون من از خمس خود برخاستم و آن نیز بشما دادم پس شما باید که هر چه از غنیمت برگرفته اید و خود را پنهان کرده باز دهید و اگر همه سوزن یا رشته
باشد و چون پیغمبر علیه السلام چنین گفت هر کس از مال غنیمت در دست چیزی داشت باز آوردند بعد از آن پیغمبر علیه السلام خواست که اندوه سادات قریش که
نو در اسلام آمده بودند و جماعتی نیز بودند که هنوز باسلام در نیامده بودند از دلها بزداید اما با پیغمبر علیه السلام بودند در حرب حنین و طایف
مراعات کند تا ایشان را زیاده دوستی پیغمبر و اسلام در دل ایشان جای گیرد پس ابوسفیان و پسرش معاویه و حکیم بن حزام و علاء بن حارثه
ثقفی و حارث بن هشام و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عیینة بن حصین و اقرع بن حابس تمیمی و مالک
بن عوف النصری هر یک را صد شتر داد و جماعتی دیگر آن بود که هر یک را پنجاه شتر عطا داد و بعضی را [illegible] در غنیمت
رسید که هر یکی را ده شتر میداد و چون پیغمبر علیه السلام این عطا ما داد مهتران و اکابر قریش همه با او بیعت کردند و باسلام در آمدند و یکی بود
از اکابر عرب که او را جعیل بن سراقه گفتندی و پیغمبر علیه السلام او را از این غنایم هیچ نداده بود و این جعیل مسلمان و نیکو سیرت بود
یکی از مردمان او گفت یا رسول الله عیینة بن حصین و اقرع بن حابس را هر یکی صد شتر دادی و جعیل بن سراقه را هیچ ندادی پیغمبر علیه السلام
فرمود اما والذی نفس محمد بیده لجعیل بن سراقة خیر من طلاع الارض کلهم مثل عیینة بن حصین والاقرع ولکنی
تألفتهما ووکلت جعیلا الی اسلامه یعنی بدان خدای که جان محمد در دست اوست که اگر پر بودی از زمین مثل عیینة بن حصین و اقرع بن
حابس جعیل بن سراقه بهتر از ایشان باشد از بهر آنکه جعیل مسلمان است و ایشان هنوز باسلام نیامده اند و من این شتران که بایشان دادم
از بهر تألف دادم و جعیل را از آن ندادم که او در اسلام محکم است از حطام دنیا تألف نکنم و چون پیغمبر علیه السلام این قسمت کرد بعضی را بسیار داد و بعضی را
اندک و بعضی را هیچ نداد یکی بود از قبیله بنی تمیم که نام او ذو الخویصره بود پیش آمد و گفت یا محمد دیدیم که امروز چه کردی گفت چه کردم گفت عدل کار
نفرمودی که بعضی را بسیار دادی و بعضی را هیچ ندادی پیغمبر علیه السلام از این سخن در خشم گرفت و گفت ویحک اذا لم یکن العدل عندی
فعند من یکون گفت وای بر تو اگر عدل پیش من نباشد پیش که خواهد بودن عمر رضی الله عنه بر پای خاست و گفت یا رسول الله دستوری ده
تا ویرا بکشم پیغمبر علیه السلام فرمود دعوه فسیکون له شیعة یتعمقون فی الدین حتی یخرجوا منه کما یخرج السهم من الرمیة
و بعضی گویند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این سخن را وقتی گفت که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از یمن زر فرستاده بود و رسول علیه السلام قسمت فرمود که
از آن جمله عیینه بود و اقرع و زید الخیل و چون پیغمبر علیه السلام در این قسمت دست [illegible] قریش و مهتران عرب [illegible]
را هیچ نداد و انصار رنجیدند و سخن در آمدند و هر کس حرفی گفتند تا غایتی که گفتند لقی رسول الله قومه گفتند پیغمبر خدای قوم خود را
یافت اکنون التفات بما نمیکند و سعد بن عباده رضی الله عنه چون چنان دید برخاست و بخدمت پیغمبر علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله از این

از بهر آنکه تو غنایم حنین بر قریش و دیگر قبایل عرب قسمت کردی و انصار را هیچ ندادی ایشان رنجیده اند و هر کس سخنی میگویند پیغمبر علیه السلام
فرمود تو کجا بودی یا سعد که ایشان را جواب ندادی سعد گفت یا رسول الله من یکی از ایشانم و سخن من بشنوند پس پیغمبر علیه السلام فرمود که یا سعد
ایشان را حاضر کن و غیر ایشان [illegible] سعد برخاست و انصار را حاضر کرد و پیغمبر را علیه السلام اخبار کرد حظیره بود در آن موضع پیغمبر علیه السلام فرمود
که انصار در آن حظیره جمع شوند چون جمع شدند حضرت رسالت علیه السلام پیش ایشان رفت چون بنشست اول خطبه کرد و حمد و ثنای خدای
تعالی بگفت بعد از آن روی با انصار کرد و گفت ای جمع انصار این چه سخن است که از شما بمن رسانیده اند و این چه رنجیدن است که شما رنجیده اید چون
من پیش شما آمدم همه گمراه بودید [illegible] حق تعالی شما را هدایت داد و درویش بودید خدای [illegible]
[illegible] در میان شما [illegible] انصار خاموش شدند یا رسول الله فضل و منت خدای راست
[illegible] رسول [illegible] جواب [illegible]
[illegible] فضل خدای [illegible] پیغمبر علیه السلام فرمود که اگر خواهید که جواب [illegible] صادق و مصدق
باشید [illegible] انصار خاموش شدند [illegible] پیغمبر علیه السلام فرمود که ای قوم انصار جواب
توانید گفتن [illegible]
[illegible] قوم انصار
که [illegible]
باسلام [illegible] ایمان شما ظاهر است [illegible]
موافق حال ایشان است که ضعیف الایمان اند در اسلام اما شما در قرآن موصوف اید بدین صفت که ویقبضون الله ورسوله
اولئك هم الصادقون چه جای این باشد که شما را حاجت بتألف و استمالت بود و دیگر گفت ای انصار شما راضی نمیباشید
که دیگران با شتر و گاو و گوسفند باخانهای خود روند و شما با رسول خدای بخانهای خود روید و بدان خدای که جان محمد در دست اوست
که اگر نه هجرت بودی من یکی از انصار بودمی [illegible] که اگر مردم همه یک جانب [illegible] و انصار تنها
یک جانب شوند من بدان جانب شوم که انصار رفته باشند و بعد از این سخن [illegible] و گفت بار خدایا تو رحمت کن بر انصار
و بر فرزندان [illegible] چون پیغمبر علیه السلام این سخن بگفت ایشان [illegible] چندان [illegible] که جمله محاسن ایشان [illegible]
و همه [illegible] و گفتند یا رسول الله راضی شدیم [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]
چندان عطا داده که [illegible] زمین [illegible]
[illegible] صفوان بن امیه [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]
[illegible] صفوان [illegible]
[illegible] لقد اعطیت ما [illegible] اشهد انك رسول الله [illegible]
[illegible] اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و چون پیغمبر علیه السلام از قسمت غنایم [illegible] سال هشتم بود از هجرت [illegible]

و هم در آن گروه عتاب بن اسید را در مکه بازگذاشت و معاذ بن جبل را وی مقرر کرد که مردم مکه را قرآن و احکام شرع را بیاموزد و خود با لشکر از آنجا
متوجه مدینه رجوع کرد و چون به مدینه رسید ششم [illegible] ذی قعده بود و در این سال عتاب بن اسید [illegible] پیغمبر علیه السلام موقف آمد و ارکان حج [illegible]
و ولایت اهل موسم در آن سال از آن وی بود **ذکر اسلام کعب بن زهیر** چون پیغمبر علیه السلام از غزو طایف بمکه باز آمد و فتح کرد و غنیمت حنین حاصل
شده بود کعب بن زهیر که از شعرای عرب بود و از وی هجا به پیغمبر علیه السلام رسیده بود که خاطر پیغمبر صلی الله علیه و سلم از وی رنجیده بود [illegible]

[illegible]

غزوه بیست و هشتم غزوه تبوک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون از غزو طایف و غنایم حنین [illegible]

[illegible]

در لشکر [illegible] ساخته بود [illegible] رسول علیه السلام [illegible]

[illegible]

و منهم من يقول ائذن لي ولا تفتني الا في الفتنة سقطوا وان جهنم لمحيطة بالكافرين

[illegible]

قالوا لا تنفروا في الحر قل نار جهنم اشد حرا لو كانوا يفقهون

[illegible]

گفتند یا رسول الله ما را عذری چنین و چنین هست و اگر نه با خدمت تو بیامدیمی پس حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاد در کار منافقان
که عذر بدروغ خواستند خبر داد و ایشان را [illegible] علامت کرد و از حال ضعیفان که طاقت رفتن نداشتند خبر باز داد قوله تعالی
وجاء المعذرون من الاعراب ليؤذن لهم وقعد الذين كذبوا الله ورسوله سيصيب الذين كفروا
منهم عذاب اليم ليس على الضعفاء ولا على المرضى الى قوله الا يجدوا ما ينفقون پس چون پیغمبر علیه السلام
از ترتیب غزو فارغ شد لشکرگاه آمد در ثنیة الوداع لشکر زد و مقام کرد و عبد الله بن ابی با منافقان آمده بود و آنجا خیمه زده چون پیغمبر علیه السلام
از آن منزل رحلت فرمود عبد الله از آن موضع باز گردید و بمدینه رفت و پیغمبر علیه السلام امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه درین غزو با خویشتن نبرده
بود و از بهر حفظ اهل و عیال در مدینه بازگذاشته چون پیغمبر علیه السلام از مدینه بیرون آمد منافقان زبان طعن گشادند و گفتند پیغمبر از علی رنجیده است
که او را با خود نبرده است علی رضی الله عنه چون این سخن بشنید ملول شد و سلاح برگرفت و راه برگرفت و از دنبال پیغمبر علیه السلام برفت و در
منزل جرف به پیغمبر علیه السلام رسید چون پیغمبر علیه السلام او را بدید گفت یا علی چرا آمدی گفت یا رسول الله از بهر آن آمدم که منافقان گفتند پیغمبر از تو رنجیده
از آن ترا با خود نبرده است پیغمبر علیه السلام فرمود که منافقان دروغ گفتند که من ترا از آن گذاشتم و ترا از بهر محافظت اهل و عیال خویش گذاشتم
که این سفری دور است تا بر سر ایشان باشی و کار ایشان [illegible] سخن منافقان مشنو علی رضی الله عنه گفت خشنود
گشتم و رضا دادم که بمدینه باز گردم پیغمبر علیه السلام فرمود **اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى** ای علی راضی
باش که تو نزدیک من بمنزلت هارونی بر موسی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه خوش گشت و بمدینه باز آمد و پیغمبر علیه السلام از آن منزل کوچ
کرد و [illegible] یکی بود از صحابه نام او ابو خیثمه و دو زن داشت [illegible] از حضرت رسالت بازگردیده بود
او چون بشنید که ابو خیثمه میآید خود را [illegible] آب زنند و طعام [illegible] ابو خیثمه چون بخانه رسید
[illegible] بسایه [illegible] گفت من در سایه با زنان [illegible]
کنم و پیغمبر علیه السلام با صحابه در گرما [illegible] مسافرت کنند [illegible] و پیغمبر علیه السلام
در تبوک ساخت و چون ابو خیثمه از دور پیدا شد صحابه نگاه کردند و گفتند سواری میآید پیغمبر علیه السلام فرمود که آن ابو خیثمه خواهد بود
چون نزدیک آمد دیدند ابو خیثمه است چون برسید و احوال خود بگفت پیغمبر علیه السلام بروی دعا کرد و او را بنواخت و چون رسول علیه السلام
از ثنیة الوداع حرکت فرمود لوا بزرگتر با ابو بکر رضی الله عنه داد و [illegible] زبیر [illegible] داد و علم [illegible] سعد بن [illegible] و لوای خزرجیان با [illegible]
و گویند که کاتب [illegible] و جمعی از مسلمانان با وجود صدق نیت [illegible] شایبه نفاق و تهمت تخلف [illegible] کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال
بن امیه [illegible] و حکایت ایشان [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم چون از مدینه [illegible] اهل ذات خشب را
غارت [illegible] و موضع [illegible] نزول فرمود [illegible] و [illegible] چون [illegible]
تا خیر [illegible] میشد [illegible] اول وقت جمع میکرد [illegible] ذی خشب تا [illegible] تبوک [illegible] و [illegible]
مسجدی میساختند و مساجد آن منازل معروف است [illegible] مسجد تبوک [illegible] مسجد [illegible] رسول علیه السلام چون از ثنیة الوداع روان
شد در هر منزلی جمعی تخلف میشدند صحابه با رسول علیه السلام گفتند یا رسول الله فلان کس باز گردید فرمودی او را بگذارید اگر خیری در وی
بود زود باشد که حق تعالی او را باز بشما رساند و اگر غیر از آن است [illegible] صحبت او برست [illegible] بعضی از منافقان آن بودند که [illegible] صحبت رسول صلی الله

صلی الله علیه و سلم بودند و غرض ایشان غنیمت بود و قومی را غرض آن بود که مسلمانان را بترسانند و بدل [illegible] بعضی در راه هر زمان [illegible]
رسول علیه السلام میگفتند چون ما بر رسول علیه السلام میرسیدند میآمدند و عذرهای دروغ میگفتند و آیات در بیان [illegible] ایشان نازل میشد و در
سفر [illegible] ساعت از رسول صلی الله علیه و سلم معجزات و آیات ظاهر [illegible] ایشان [illegible] افتاده و اصحاب [illegible] بودند
بدانجا نزول کردند و آن [illegible] بود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که از آن چاه [illegible] نخورید و بدان خمیر [illegible] اگر کسی
خمیر کرده باشد بخورد و بخورد چهارپایان [illegible] اگر آب برداشته باشند بریزند و درین منزل که فرود آمده ایم باید که هیچکس [illegible] از میان یاران [illegible]
بیرون نرود [illegible] مجمله منادی کردند در میان لشکر پس هر کس که آب برداشته بود همه بریختند و در شب [illegible] میان لشکر [illegible]
[illegible] از قبیله بنی ساعده یکی [illegible] و یکی از اشتر [illegible] بود بطلب شتر [illegible] حاجت [illegible] بود [illegible]
[illegible] رسول علیه السلام آوردند و دعا کرد [illegible] افتاده [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آوردند بعد از آنکه حضرت رسالت بمدینه مراجعت کرده بود [illegible] چون منزل اصحاب حجر رسیدند پیغمبر علیه السلام جامه بر سر [illegible]
[illegible] بر اسب [illegible] اصحاب [illegible] این مردم که ظلم کرده اند [illegible] عصیان نموده [illegible]
شما [illegible] حق تعالی [illegible] رسد [illegible] در آن منزل چون آب [illegible] تشنه شدند و آب [illegible]
پیغمبر علیه السلام دعا کرد حق تعالی ابری بفرستاد و باران تمام بارید چنانکه مردم همه سیراب شدند و آبها برگرفتند [illegible]
منافقان گفتند [illegible] اگر بعد از این [illegible] ابری [illegible] و باران [illegible] معجزات [illegible] رسول علیه السلام
[illegible] از یهود بنی قینقاع که نام او زید بن اللصیت بود و مسلمان شده بود و اما نفاق داشت گفت محمد دعوی میکند
که پیغمبر است و خبر آسمان با شما میگوید و نمیداند که شتر او کجاست رسول علیه السلام حکایت آن منافق [illegible] عمارة بن حزم [illegible]
رسول الله [illegible] و این زید بن اللصیت [illegible] عماره بود [illegible] این سخن بگفت رسول علیه السلام فرمود که منافقی چنین
میگوید که محمد دعوی پیغمبری میکند و نمیداند که شتر او کجاست [illegible] غیب نمیدانم الا چیزی که حق تعالی مرا اعلام دهد و درین حال
جبرئیل علیه السلام بیامد و اعلام داد که آن شتر کجاست پس پیغمبر علیه السلام فرمود که بروید که شتر من در فلان وادی ایستاده است و مهار او
در فلان درخت محکم شده است او را بگیرید و بیارید چون برفتند چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده بود بیافتند و بیاوردند
و چون شتر را بیاوردند عماره بیامد [illegible] که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چنین و چنین گفت [illegible]
که زید بن اللصیت چنان گفته بود عماره گفت که [illegible] این سخن [illegible] منافق [illegible] بیرون کنید و او بعد از چند روز بیامد
و توبه کرد و مسلمان شد و بعضی گویند [illegible] کفر و نفاق بود تا آن زمان که هلاک شد و معجزه [illegible] حکایت ابوذر غفاری است
رضی الله عنه که در راه تبوک [illegible] سخت بود و در هر منزلی از اصحاب یک یک و دو دو [illegible] چون منزلی رسیدند حضرت رسالت [illegible]
که فلان کس [illegible] پیغمبر علیه السلام فرمود که [illegible] اگر او را خیری [illegible] بشما باز رساند و اگر [illegible]
وی کفایت کند پس [illegible] ابوذر غفاری [illegible] چون منزل رسیدند گفتند یا رسول الله ابوذر باز پس ماند
همان جواب [illegible] ابوذر [illegible] اشتر خود [illegible] بر سر نهاده [illegible] چون ابوذر [illegible]
نشناختند گفتند پیاده ای میآید [illegible] پیغمبر علیه السلام فرمود ابوذر غفاری است چون نزدیک آمد [illegible] گفتند یا رسول الله

ابوذر است پیغمبر علیه السلام فرمود رحم الله اباذر یمشی وحده ویموت وحده ویبعث وحده رحمت خدای بر ابوذر باد که تنها راه
رود و تنها میرد و تنها برانگیخته شود از گور پس در عهد خلافت عثمان رضی الله عنه او را بسببی از شهر بیرون کرد و ابوذر در موضعی که آنرا
ربذه گفتندی مقام ساخت و با وی جز از عیال و غلامی نبود چون او را وفات رسید کسی نبود که او را دفن کردی زن و غلام را وصیت کرد
که مرا بشوئید و در میان راه بنهید و اول کاروانی که برسد بگوئید که این ابوذر غفاری است صاحب پیغمبر علیه السلام ما را یاری دهید تا او را دفن
کنیم پس چون وفات یافت چنانکه وصیت کرده بود غسل کردند و جنازه در میان راه بنهادند و غلام پیش او بنشست در حال کاروانی از راه در
رسید و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه با کاروان بود چون غلام ابوذر منادی کرد در حال عبد الله بن مسعود فرود آمد و بر سر جنازه او بنشست
و میگریست و میگفت صدق رسول الله تمشی وحدك وتموت وحدك وتبعث وحدك پیغمبر خدای راست میگفت که تو تنها
روی و تنها میری و تنها از گور برخیزی پس کاروان جمله فرود آمدند و بر وی نماز کردند و او را هم در سر آن راه دفن کردند جماعتی از منافقان
در راه تبوک افسوس بر مسلمانان میکردند و میگفتند شما می پندارید که قتال با رومیان همچون قتال با عرب است بخدای که فردا شما را دستها
بربندند و رسنها در گردن کرده باسیری بروم برند جبرئیل علیه السلام پیغمبر را از گفتار ایشان خبر داد و پیغمبر علیه السلام عمار بن یاسر را گفت
برو و آن منافقان را دریاب بگوی خود را با آتش میسوزانید که این ساعت چنین گفتند پس عمار یاسر بیامد و از ایشان تفحص این حال کرد
و ایشان انکار نمودند عمار گفت که رسول علیه السلام مرا گفت که شما چنین استهزا بر مسلمانان کرده اید چون دانستند که رسول علیه السلام
از آن آگاه شده است بیامدند و عذر خواستند و گفتند یا رسول الله ما مزاح میکردیم و این سخن بطریق اعتقاد نمیگفتیم حق تعالی این آیت فرستاد
ولئن سألتهم ليقولن انما كنا نخوض ونلعب قل أبالله وآياته ورسوله كنتم تستهزءون گفت ای محمد چون تو از منافقان
پرسی که چنین گفتید ایشان در آیند و عذر دروغ گویند که معذور دار که ما این سخن از بهر بازی و مزاح میگفتیم باور مدار که دروغ میگویند
و ایشان را بگوی که با اهل شما قرآن و بخدای و پیغمبر وی استهزا میکردید عذر شما مقبول نیست و از برای این سخن که گفته اید فردای قیامت ببینید
و در میان آن منافقان یکی بود مخشی بن حمیر او بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و بصدق در میان آمد و گفت یا رسول الله از سر آن [illegible]
توبه کردم و مسلمان شدم و میخواهم که مرا نامی دیگر نهی بجز این نام که دارم رسول علیه السلام او را عبد الرحمن نام نهاد و در اسلام عظیم صادق
و ثابت قدم شد و از حق تعالی درخواست که او را شهادت روزی شود و در جنگ کسی او را باز نبیند و نشان نماند پس دعای او مستجاب شد
و در عهد خلافت ابی بکر رضی الله عنه در مصاف اهل ردة او را شهید کردند و چندانکه او را طلب کردند باز نیافتند و دیگر یکی از معجزات
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آن غزا این بود که چون نزدیک تبوک رسیدند رسول علیه السلام فرمود که فردا بچشمه تبوک خواهید
رسید و وقتی بدانجا رسید که روز بچاشت رسیده باشد باید که هر که برسد دست بدان چشمه نبرد تا ما برسیم معاذ جبل گوید دو مرد از پیش
بدان چشمه شتافتند و آب بغایت باریک بود بمقدار دوال نعلین می چکید چون رسول علیه السلام آنجا رسید [illegible]
نگفتند بلی رسول الله [illegible] پس قدری آب اندک اندک جمع کردند رسول صلی الله علیه وسلم هر دو دست و روی مبارک در آن
آب بشست و فرمود تا باز بچشمه ریختند بقدرت حق تعالی چشمه آب بسیار برآورد تا همه سپاه سیراب شدند و همه را کفایت بود و از معجزات یکی دیگر
آن بود که در تبوک باد سخت بود رسول علیه السلام فرمود که این باد بواسطه مرگ منافقی بزرگ از منافقان است چون بمدینه مراجعت کردند
منافقی بزرگ در همان تاریخ مرده بود و از معجزات دیگر آن بود که [illegible] در عقبه از راه تبوک [illegible]

بایستادند تا محاذات رسول علیه السلام را هلاک کنند جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله کسی بفرست که بر روی چهارپایان ایشان زند
تا باز پس روند حذیفه را بفرستاد و دفع آن منافقان کرد و از معجزات دیگر آن بود که در تبوک چند بار طعام طلبیدند و کمی آوردند تا آنکه
[illegible] طعامی اندک [illegible] آن پیش رسول آوردند جماعتی بسیار پیش رسول علیه السلام حاضر بودند دست مبارک بدان در مالید همه
حاضران از آن بخوردند و سیر شدند و زیادت از اول باز ماند و دیگر یکی از معجزات آن بود که اخبار فرمود که هرقل پادشاه روم [illegible]
اصحاب کرده [illegible] شام [illegible] قتال [illegible] هرقل [illegible] از قبیله غسان [illegible] حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم معلوم کرده سایر علامات تفحص کند [illegible] احوال حضرت رسالت تفحص نمود چنان بود که مصدق نبوت او شد
آن مرد ضبط اوصاف نمود چون باز گردید هرقل را اعلام داد هرقل قوم را [illegible] رسول علیه السلام دعوت کرد قوم او ابا نمودند و هرقل
مسلمان شد و ترک قتال رسول علیه السلام کرد و دیگر یکی از معجزات آن بود که ذو البجادین المزنی [illegible] عبد العزی نام داشت چون مسلمان
شد [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم در تبوک حاضر شده بود از رسول علیه السلام التماس نمود که دعا
کن حق تعالی مرا شهادت روزی کند رسول علیه السلام او را فرمود که پوست پاره از درخت سمره باز کن و بیاور پوست باز کرد و بیاورد رسول
صلی الله علیه وسلم آن پوست را بر بازوی وی بست و گفت بار خدایا خون او بر کفار حرام کن ذو البجادین گفت من نه این مراد داشتم
رسول علیه السلام فرمود که تو چون بیرون آئی و تب ترا فرو گیرد و بمیری هم شهید باشی بعد از آنکه چند روز در تبوک بودند ذو البجادین را تب گرفت
و در آن مرض وفات یافت و از عبد الله بن مسعود نقل کنند که گفت من در غزوه تبوک بودم نیم شبی برخاستم و دیدم شعله که از میان لشکرگاه
برخواست می آمد و من قصد آن کردم چون نزدیک رسیدم عبد الله ذی البجادین را دیدم که وفات یافته بود و گوری فرو برده بودند و
سید علیه السلام در میان گور او رفته بود و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بر سر گور وی ایستاده بودند و سید علیه السلام میگفت ادنیا الی اخاکما
فرو دهید بمن برادر شما پس ابوبکر و عمر عبد الله ذی البجادین را بگور فرو فرستادند و پیغمبر علیه السلام او را بدست مبارک خود در لحد نهاد و دست
برداشت و گفت اللهم انی قد امسیت عنه راضیا فارض عنه بار خدایا من از عبد الله ذی البجادین خشنودم تو نیز از وی راضی
باش عبد الله بن مسعود گفت من چون چنان دیدم با خود میگفتم کاشکی من عبد الله ذی البجادین بودمی و او را از بهر آن ذو البجادین میگفتند
که او در جوانی در حسرت اسلام [illegible] قصد آن کرد که بخدمت رسول علیه السلام رود و مسلمان شود قوم او وی را منع کردند و میگفتند
که نباید که مسلمان شوی و او در میان ایشان [illegible] بر وی تنگ گرفتند با آنچه داشت از وی بستدند و جز گلیمی سیاه بر وی رها نکردند
پس عبد الله آن گلیم در خود پیچید و روی بمدینه نهاد چون نزدیک رسید آن گلیم را دو پاره کرد و یک پاره بجای ازار بر میان زد و پاره دیگر
بر دوش گرفت و بخدمت پیغمبر علیه السلام آمد و مسلمان شد و در اسلام پسندیده و نیکو سیرت شد و او را از آنگاه باز ذو البجادین گفتندی
از بهر آنکه گلیم را دو پاره کرده بود و بجاد پاره گلیم سیاه باشد روایت کنند که رسول صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه چند روز در تبوک بود
با اصحاب خود در قصد شام مشاورت نمود عمر بن الخطاب جواب داد که اگر ترا از حضرت حق بدین عزیمت فرموده اند روانه شو رسول
علیه السلام فرمود که اگر فرموده بودند چرا مشورت کردمی پس عمر گفت یا رسول الله روم را لشکر بسیار است و از اهل اسلام کسی در میان
ایشان نه و بواسطه حرکتی که فرمودی انفعالی یافتند اگر امسال [illegible] و دیگری زیاده تا حق تعالی درین قضیه احداث امری فرماید شاید
پس رسول علیه السلام عزیمت مراجعت نمود و در آن ایام که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در تبوک بود صاحب ایله بخدمت پیغمبر علیه السلام

آمد و صلح کرد و جزیه بر خود گرفت و پیغمبر علیه السلام فرمود تا بر قومی از ایشان عهدنامه نوشتند و عبارت صلحنامه که از بهر صاحب
ایله نوشتند این بود و نام صاحب ایله یحنه بن روبه بود **بسم الله الرحمن الرحیم هذا امنة من الله و من النبی محمد رسول الله**
صلی الله علیه و سلم لیحنه بن روبه و اهل ایله سفنهم و سیارتهم فی البر و البحر لهم ذمة الله و ذمة النبی محمد صلی الله علیه و سلم
و من کان معهم من اهل الشام و اهل الیمن و من احدث منهم حدثا فانه لا یحول ماله دون نفسه و انه طیب لمن اخذه
من الناس و انه لا یحل ان یمنعوا ماء یردونه و لا طریقا یریدونه من بر او بحر و جزیه ایشان سیصد دینار مقرر کرد
بعد از آن بنو امیه زیادت کردند چون نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید بر همان سیصد دینار مقرر داشت و از توابع ایله [illegible] بود اهل [illegible] را
مقرر کردند که در هر رجبی صد دینار بدهند و اهل جربا و [illegible] هم از توابع ایله بودند بر ایشان مقرر کردند که [illegible] ایشان باشد [illegible]
و حوالی آنجا صلح کردند مشهور بود در آن طرف که آنرا دومة الجندل گفتندی و پادشاهی داشتند نام وی اکیدر بن عبد الملک و ترسا بود پیغمبر علیه السلام
خالد بن ولید را با چهار صد و بیست سوار بسر وی فرستاد خالد گفت یا رسول الله چگونه سر او بدست ما باشد در میان بلاد بنی کلب که دشمنان ما اند
و من با لشکری اندک رسول علیه السلام فرمود که تو او را در شکار خواهی دید چون بدومة الجندل رسی در فلان موضع کمین کن که اکیدر
در شب بشکار گاو کوهی بیرون آید آنگاه تو او را بگیری خالد چون [illegible] نزدیک شهر رسید بفرموده پیغمبر علیه السلام [illegible] کمین کرد [illegible]
و آن شب مهتاب روشن بود اتفاقا گاو کوهی نزدیک قصر اکیدر رفت چنانکه گروهی [illegible] بر در قصر مالیدند و پادشاه بر بام [illegible] و زن
خود [illegible] بود تماشا میکرد زنش گفت هرگز شبی [illegible] خوشی و روشنی [illegible] دیده ام [illegible] گاو کوهی آمده و بر در ایستاده [illegible]
و این گاو را صید کن پادشاه فرود آمد و [illegible] با برادرش حسان و جمعی دیگر با او بر نشسته و [illegible] آن گاو
روان شدند و گاو از پیش [illegible] ایشان از عقب [illegible] بکار رسیدند که خالد کمین ساخته بود خالد [illegible] اکیدر را دستگیر کرد و برادرش
حسان بقتال مشغول شد تا او را کشته شد و جماعتی که همراه او بودند بعضی بقتل آمدند و بعضی بگریختند و برادرش حسان قبایی [illegible] پوشیده
بود [illegible] خالد آن [illegible] بنزد رسول علیه السلام فرستاد پیش از آنکه
خود برسید و صحابه [illegible] بر آن مالیدند و تعجب مینمودند پیغمبر علیه السلام فرمود **اتعجبون من هذا فو الذی**
نفس محمد بیده لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة احسن من هذا و رسول علیه السلام با خالد گفته بود که چون اکیدر را
بگیری مکش و پیش من آر [illegible] اگر امتناع نماید کشته شود [illegible] خالد با اکیدر گفت [illegible] آن داری که ترا از قتل امان دهم و پیش رسول برم
بشرط آنکه قلعه دومة الجندل را [illegible] فتح کنی اکیدر [illegible] مصالحت نموده با خالد بدر قلعه آمدند و مصاد برادر اکیدر در قلعه بود چون برادر را
مقید دید از تسلیم قلعه امتناع نمود اکیدر گفت ای خالد مصالحت با من [illegible] و بعد از آن [illegible]
رسول علیه السلام [illegible] حکم فرماید [illegible] هزار شتر و [illegible] چهار صد زره و چهار صد نیزه مصالحت نمودند و [illegible]
چون اکیدر [illegible] قلعه رسید [illegible] بعد از آن [illegible] خالد [illegible] بحضرت رسول علیه السلام
آمدند و ایشان بجزیه مصالحت نمودند [illegible] و چون این قضایا [illegible] رسید حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم روی بمدینه نهاد و در راه بوادی رسید که آنرا مشقق میگفتند و با لشکر هیچ آب نمانده بود و همه تشنه بودند و در آن وادی
اندکی آب بود چنانکه [illegible] پیغمبر علیه السلام فرموده بود که هیچکس [illegible] تا من بر آن آب برسم [illegible]

منافقان تعجیل کردند و پیش از رسول علیه السلام بسر آن آب رفتند و [illegible] آب کردند [illegible] و بعضی [illegible] پیغمبر
علیه السلام بر سر چشمه رسید هیچ آب نمانده بود حال پرسید گفتند فلان و فلان کس آب خوردند رسول علیه السلام بر ایشان لعنت کرد و دعا بد کرد و حق
ایشان و بعد از آن فرود آمد و دست مبارک بر جای آن آب نهاد و از آن اندکی که مانده بود وضو ساخت و روی [illegible] و دعا کرد حق تعالی
دعا او مستجاب کرد [illegible] در حال [illegible] چنانکه [illegible] از آن [illegible] چشمه آب [illegible] از آنجا که پیغمبر علیه السلام
است [illegible] و جمله لشکر از آن سیراب شدند [illegible] و از آن [illegible] آن وادی است [illegible]
و پیغمبر علیه السلام فرمود که هر که زنده ماند باشد ببیند که این وادی از عمارت چنان شود که از مدینه بیرون آیند و باید آیند [illegible]
و [illegible] این وادی [illegible] بعد از مدتی همچنان شد که پیغمبر علیه السلام گفته بود **حکایت مسجد ضرار** از مشاهیر منافقان
[illegible] مسجدی [illegible] کردند که [illegible] مدینه مسجدی بسازند [illegible] مسجد پیغمبر علیه السلام و بهانه آن [illegible] باشد و
جمعه در مسجد پیغمبر علیه السلام ترک کنند [illegible] در حق پیغمبر علیه السلام [illegible]
[illegible] ابو عامر راهب که دشمن پیغمبر بود و حکایت او از پیش گذشته است او بروم پیش قیصر رفته بود [illegible]
[illegible] تا از روم لشکری بیاورند و با پیغمبر علیه السلام جنگ کنند و پیغام بمنافقان فرستاده بود [illegible]
و ترتیب مسجد مشغول شوید [illegible] لشکر [illegible] مسجد تمام کرده باشید [illegible] این غرض [illegible] مسجد [illegible]
و چون تمام شد [illegible] ابو عامر [illegible] و در آن ایام که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible] غزوه تبوک [illegible]
آن منافقان بیامدند و گفتند یا رسول الله ما بیرون مدینه مسجدی ساخته ایم از بهر ضعیفان و کسانی که عذری باشد و از برای [illegible]
باران [illegible] آنجا نماز کنند و شب جماعت بر پای دارند اکنون ما را التماس است که تو بیایی و در آنجا نماز کنی [illegible]
و [illegible] در حق منافقان و آن مسجد که ساخته بودند این آیت فرو فرستاد **والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین**
الی آخر الآیة پس پیغمبر علیه السلام مالک بن [illegible] و عاصم بن عدی [illegible] انصار برفتند [illegible] آن مسجد را [illegible] و خراب کردند [illegible]
[illegible] **حکایت کعب بن مالک و مرارة بن ربیعه و هلال بن امیه که از غزوه تبوک اختلاف نمودند** و این هر سه تن از
مسلمانان بودند [illegible] از غزوه تبوک اختلاف نمودند و با پیغمبر علیه السلام نرفتند [illegible] که تخلف نموده بودند [illegible]
بودند و اصحاب [illegible] پس چون پیغمبر علیه السلام از غزوه تبوک باز گردید جمعی منافقان که تخلف نموده بودند [illegible] و سوگندهای دروغ
کردند و عذرها [illegible] و گفتند یا رسول الله [illegible] این عذرها بودی [illegible] از خدمت تو هیچ [illegible]
نمودیمی اکنون ما را معذور دار پیغمبر علیه السلام عذر ایشان قبول کرد [illegible] ایشان [illegible] و حق سبحانه و تعالی در حق ایشان آیت
فرستاد که عذر ایشان باطل است و سوگند ایشان دروغ و ایشان [illegible] **قوله تعالی سیحلفون**
بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم فاعرضوا عنهم انهم رجس و مأواهم جهنم جزاء بما کانوا یکسبون
ای محمد این منافقان که بخدمت تو آمده اند و عذر تخلف از تو میخواهند و سوگند بدروغ میخورند تو از ایشان در گذاری [illegible]
خبیثند و با تو نفاق میکنند و سوگند بدروغ میخورند جای ایشان دوزخ خواهد بود [illegible] و اگر چه تو از ایشان خشنود
شوی [illegible] که [illegible] خدا [illegible] از ایشان خشنود [illegible] کافر و عاصی اند [illegible]

نمیشوند اکنون ای محمد تو نیز از ایشان خشنود مباش چنانکه من از ایشان خشنود نیستم چون آن سه تن از مسلمانان که بی عذری تخلف نموده بودند و در دل ایشان هیچ شک و نفاق نبود بترسیدند که اگر بخلاف راستی عذری آورند و پیغمبر علیه السلام در حال عذر ایشان قبول کند حق سبحانه و تعالی در شان ایشان آیات فرستد و ایشان شرمسار شوند و دروغ و فضایح ایشان تا قیامت ثابت گردد پس ایشان بخدمت پیغمبر علیه السلام آمدند و آنچه احوال ایشان بود راست در میان نهادند و گفتند پیغمبر علیه السلام چون چنان شنید با ایشان سخن نگفت و صحابه را نیز فرمود که با ایشان سخن نگویند و زهری حکایت کند که کعب بن مالک بعد از آنکه توبه او قبول گشته بود باز گفت که قصه او چگونه بود از بازماندن غزوه تبوک و گفت در هیچ غزوه نبود که من در آن حاضر نبودم مگر غزوه بدر که از من در گذشته بود و آن نیز سبب آن بود که چون پیغمبر صلوات الله علیه قصد کاروان قریش و ابوسفیان میرفت تعیین نفرموده بود لاجرم با خود وعده نبرده بودم اگر چه غزوه بدر از من در گذشته بود لیکن در اول اسلام از بیعت عقبه حاضر بودم در لیلة العقبه با دیگر انصار بوده بود که آن حضور پیش ما دوستر بود از حضور بدر و اگر چه غزوه بدر در میان خلق معروف و مشهورتر است از بیعت انصار در لیلة العقبه و گفت تخلف من در تبوک نه از سر اختیار بود بلکه اتفاقا چنان افتاد و حکایت چنان بود که چون پیغمبر علیه السلام عزم غزو تبوک کرد مردم را فرمود تا ترتیب اسباب سفر کنند و بکار غزو مشغول شوند مرا هیچ عذری نبود که مرا سبب تخلف شایست بودن یا رخصه بودی که ... و من هرگز از آن وقت مستظهرتر نبودم و فراختر و اسباب من مرتب و راحله های نیکو مرا حاصل بود لیکن غایت تابستان بود و رطب مدینه رسیده و سفر دور و دست و مردم را آرزوی طبع دل می نهاد که بدین گرمای گرم از خانه بیرون می شدی و رطب و فواکه کای را رها کردندی و اسامی لشکریان در دیوان مثبت نبود چنانکه اگر کسی تخلف نمودی او را باز طلب کردندی بلکه هر که متواری خود را باز دید ... کسی طلب او ننمود و من از غفلت اگر استطاعت داشتم و ترتیبی نمایت ... هیچ رنج بر دل نمی نهادم و چون مسلمانان ترتیب ها میکردند من فارغ بودم با خود میگفتم که اگر همراه آن روز باشد که ایشان روانه شده باشند من ترتیب خود توانم کرد و بدیشان توانم رسید و چند نوبت بازار رفتم تا چیزی بخرم از بهر راه و هر بار این اندیشه کردمی و بجای راه گرمی و هیچ ... و همچنین میبودم و هیچ کاری نمی کردم با اعتماد آنکه مرا اسباب و تهیات تا آن روز که طبل غزو کوفتند و مسلمانان بیرون رفتند من گفتم اکنون یک دو روز شغلی که دارم بگزارم و پس بشتابم و از دنبال ایشان برسم و آن نیز اتفاق نیفتاد و چون کار از دست رفته بود من عظیم اندوهناک و متحیر شدم و هر گاه که از خانه بیرون آمدمی و در میان مردم رفتمی اندوه و دلتنگی من زیادت شدی از بهر آنکه جز اهل نفاق نمیدیدم و از مسلمانان کسی نمی یافتم و تحسر میخوردم که چرا با مسلمانان نرفتم تا این ساعت سر از روی ایشان شرم نمی بایستی دیدن و پیغمبر علیه السلام مرا یاد نیاورد تا به تبوک رسید آنجا فرمود که کعب بن مالک را چه شد یکی از صحابه برخاست و گفت یا رسول الله او مردی رعنا و تن پرور است و از کبر بازنشست و معاذ بن جبل رضی الله عنه وی را زجر کرد و گفت چرا چنین میگوئی در حق او این سخن بدگمانی است گفت یا رسول الله چنین که این مرد میگوید ما هرگز از وی مخالفت و رعنائی ندیدیم مگر او را عذری بوده باشد که مانع سبب این غزوت تخلف نموده ... پس چون پیغمبر علیه السلام از غزو تبوک بمدینه رجوع کرد و هنوز بمدینه نرسیده بود شنیدم که پیغمبر علیه السلام خواهد رسید اندوه و دلتنگی من زیادت شد و گفتم فردا پیش او چه عذر آورم و بچه طریق از سخط و خشم او بیرون آیم همه انواع دروغ بخاطر می آمد که چنین گویم و عذر چنین آورم بعد از آن با خویشان خود که خداوندان رای بودند مشورت کردم هر یکی رائی زدند و تدبیری بدست من دادند تا آن روز که پیغمبر علیه السلام بمدینه نزدیک رسید پس آن اندیشه های باطل یکبارگی از خاطر من برخاست و مرا چنان روی نمود که کذب و تدلیس من را نشاید الا در صدق و در صدق عزم مصمم کردم که جز راست نگویم تا حق تعالی خود چه حکم کرده باشد پس چون پیغمبر علیه السلام بمدینه آمد و عادت چنان بود رسول را که

چون از سفر باز آمدی نخست در مسجد رفتی و دو رکعت نماز گزاردی و ساعتی بنشستی و پشت باز دادی تا از پرسش مردم فارغ شدی آنگاه برخاستی و بخانه رفتی من چنین قصد کردم تا در مسجد آمد و از نماز فارغ شد و پشت باز داد و مردم می آمدند و پرسش میکردند و آنجا جمعی که اهل نفاق بودند در آمدند و نشستند و سوگندها و دروغ آغاز کردند و عذرهای باطل یاد کردند و پیغمبر علیه السلام بظاهر عذر ایشان قبول کرد و نفاق ایشان را ... ایشان چون رفتند من برخاستم و نزد پیغمبر علیه السلام رفتم و سلام کردم پیغمبر علیه السلام تبسمی فرمود با خشم آمیخته من بخواستم که در عذر سخن گویم پیغمبر فرمود که نزدیک آی من نزدیک رفتم و بنشستم مرا گفت یا کعب چرا تخلف نمودی و بغزو نیامدی آخر ترا اسباب مهیا بود گفتم یا رسول الله اگر پیش اهل دنیا بودمی حیلت توانستمی ساختن و بدروغ گفتن و عذر خود خواستن و از خشم و سخط او بیرون آمدن لیکن در حضرت تو مرا جز راستی فایده ... اگر عذری باطل آورم و قبول فرمائی لیکن از آن میترسم که حق تعالی بخلاف این آیت فرستد و آنگاه شرمساری مرا بیشتر باشد و خشم تو بر من زیادت شود و تا قیامت عار است بر من بماند اکنون چون راست گفته باشم اگر چه در حال تو از من رنجی و خشم گیری اما امید میدارم که خدای تعالی چنان بسازد که فیما بعد لطیفه سازد چنانکه تو از من خشنود شوی و توبه من قبول کنی آنچه راست است یا رسول الله آنست که مرا هیچ عذری نبود چون از خدمت تو تخلف نمودم و بغزو نیامدم و من هرگز از آن وقت مستظهرتر نبودم و توانا تر نداشتم لیکن غفلت و کسل بر من واقع شده و توفیق مرا هیچ نیامد و از این جهت تقصیر افتاد چون من چنین گفتم پیغمبر علیه السلام فرمود که راست گفتی اکنون برخیز و برو تا حق تعالی چه حکم کند کعب بن مالک گفت من برخاستم و از مسجد بیرون آمدم و گروهی از قوم بنی سلمه با من بیامدند و مرا سرزنش کردند که این چه کار نادانی بود که تو کردی چرا یکبار جرم بر خود پیدا کردی تو چه پوشیدی چنانچون دیگران عذری یاد کردی و سخنی بگفتی که از تو خشنود شود و اگر ترا جرمی بودی استغفار پیغمبر علیه السلام کفایت بودی و از بس که خویشان مرا ملامت کردند خواستم که باز گردم و سخن دروغی بگویم و عذری باطل یاد آورم بعد از آن گفتم این حالت که مرا افتاده است کسی دیگر را افتاده است از مسلمانان گفتند مرارة بن الربیع و هلال بن امیه را همچنین واقع افتاده است آنگاه من نیز خود را بایشان قیاس کردم و گفتم این دو مرد صالح اند و ایشان نیز صاحب واقعه اند ... بایشان خود چه اندیشه کرد باید ... پس من و ایشان در خانه بنشستیم و پیغمبر علیه السلام نهی کرد مردم را از آنکه با ما سه تن سخن گویند پس مردم جمله از ما هجرت کردند و بر ما متغیر شدند و خویش و بیگانه هیچ کس با ما سخن نمیگفت و دنیا بر ما ملالت شد و حال بر ما چنان بود که ... خوار شده بودیم و جهان بر ما تنگ و تاریک شده و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه ... از خانه خود بیرون نیامدند و با کسی نشست و خاست نکردند لیکن من اندکی جسارت مینمودم و با مسلمانان در نماز جماعت حاضر میشدم و گاه گاهی به بازار میرفتم و کاری که داشتم میگزاردم اما هیچکس از مسلمانان با من سخن نمیگفت و چون بنماز میرفتم و پیغمبر علیه السلام از نماز فارغ شدی و بنشستی من برخواستمی و بر پیغمبر علیه السلام سلام کردمی و مرا جواب ندادی و وقتها در نماز نزدیک پیغمبر علیه السلام بایستادمی تا پیغمبر علیه السلام چون از نماز بیرون آید باشد که بمن التفاتی کند و پیغمبر علیه السلام چون سلام نماز دادی و مرا بدیدی روی از من بگردانیدی و همچنین جمله خویشان و مسلمانان گویا همه دشمن من بودند و بهر که سلام کردمی جواب ندادی تا یکروز از جفاها که از مردم دیده بودم طاقتم برسید برخواستم و از مدینه بیرون آمدم و در بستان ابو قتاده که مرا پسر عمی بود و در جهان دوستر از من نداشتی و او را باغی بود و ... در آن باغ بودی ... و گفتم ساعتی پیش وی بیاسایم و درد دلی با وی بگویم چون پیش وی رفتم و سلام کردم جواب باز نداد و بنشستم و با وی سخن میگفتم روی از من بگردانید آنگاه او را گفتم ای قتاده ترا سوگند میدهم که من خدای و رسول را دوست دارم و در دل من نفاق و شرکی موجود نیست چرا با من سخن نمیگوئی او روی از من بگردانید هیچ جواب نداد تا سه نوبت همین سخن تکرار کردم این قدر جواب داد که الله و رسوله اعلم یعنی خدای و رسول او داند که تو دوست ایشانی یا نه آنگاه

کریه بر من افتاد و بسیار بگریستم برخواستم و بمدینه آمدم چون به بازار رسیدم یکی را دیدم که از جانب شام آمده بود و جز من از مردم میپرسید و میگفت
که باشد که مرا بکعب بن مالک راه نماید مردم چون مرا دیدند بوی اشارت کردند که اینک کعب بن مالک آن شخص پیش من آمد و نامه
بمن داد چون بخواندم نوشته بود اما بعد ای کعب بدانکه ما شنیده‌ایم که صاحب تو یعنی پیغمبر علیه السلام بر تو گران داشته است و ترا از پیش خود دور
و مهجور کرده و اصحاب او بر تو جفاها میکنند و تو مرد آن نیستی که چندین جفا بر تو روا دارند و ترا مهجور و مطرود دارند باید که چون این نوشته واقف
گردی پیش ما آئی تا ما با تو [illegible] و مراعات دولداری چنانکه شرط باشد بجای آریم و پادشاه غسان از این جنس [illegible]
نوشته بود کعب بن مالک گفت چون من نامه بخواندم با خود گفتم این دیگر باره از جمله بلاهاست که پیش من آمده است که کافری در حق من چنین طمعی
بسته است و مرا بمذهب خود دعوت کرده و شومی تخلف من از خدمت پیغمبر کار بدینجا رسانید که ارکان کفر طمع در من میکنند و نامه چنین بمن آورند
آنگاه برخاستم و نامه را بسوختم و بدان قاصد که نامه آورده بود خبری تمام کردم و برفتم و در خانه دلتنگ نشستم و همچنین بسر بردم تا چهل روز
بگذشت بعد از چهل روز رسید پیغمبر علیه السلام کسی پیش من فرستاد که از زن احتراز نمای و با وی منشین گفتم مرا فرموده است تا وی را طلاق دهم گفت نه فرمود است
که با وی نزدیکی مکن آنوقت زن را گفتم برو در خانه پدر خود باش و گفتم برو تا به بینیم حق تعالی چه حکم میکند و مراره بن الربیع و هلال بن امیه را نیز
پیغام فرستاد و لیکن زن هلال بن امیه بخدمت پیغمبر علیه السلام رفت و گفت یا رسول الله هلال بن امیه مردی پیر است و کسی ندارد که وی را خدمتی کند
اگر فرمان باشد من خدمت او کنم پیغمبر علیه السلام فرمود با کی نیست لیکن باید که با تو نزدیکی نکند زن هلال بن امیه گفت یا رسول الله وی خود حرکتی نیست
و وی را این غم چنان فرو گرفته است که [illegible] و کعب گفت هم بر این حال میبودیم تا پنجاه روز بگذشت
بعد از پنجاه روز من بر بام خانه خود [illegible] نماز بامداد گزارده در آن حالت نشسته و از دلتنگی دلم چنان بود که جهان بر من تنگ آمده بود چنانکه حق تعالی
در آن خبر میدهد وضاقت علیهم الارض بما رحبت در این حال آوازی شنیدم که ابشر یا کعب بن مالک بشارت باد ترا که قبول توبه تو
آیتی نازل شد چون آن آواز شنیدم سجده شکر گزاردم و آن جامه که پوشیده بودم بدان شخص دادم که بشارت آورده بود و جامه دیگر درپوشیدم و قصد
خدمت پیغمبر علیه السلام کردم چون از خانه بیرون آمدم مردم تهنیت و پرسش من میکردند تا بمسجد رسیدم پیغمبر علیه السلام نشسته بود با مهاجر و انصار
چون من در رفتم از میان طلحه بن عبید الله پیش من برپای خواست و مرا پرسش و تهنیت کرد و دیگر هیچکس که از ایشان حرمت من [illegible] که طلحه از آن من فراموش
نمیکنم [illegible] تا زنده‌ام پس چون سلام کردم پیغمبر علیه السلام جواب فرمود و روی او از شادی چون ماه شب چهارده تابان شد و بودی چنانکه
همه کس میدانستی که او در خرمی است [illegible] آنگاه مرا گفت یا کعب ابشر بخیر یوم مر علیک منذ ولدتک امک بشارت باد
ترا یا کعب بهترین روزی که بر تو گذشته از آن روز باز که از مادر بزادی من گفتم یا رسول الله این بشارت از حضرت تست یا از خدای عز و جل فرمود
که از خدای عالمیانست آنگاه گفتم یا رسول الله شکرانه این بشارت مال خود را جمله صدقه دادم و گفتم یا رسول الله رستگاری من بود الا بصدق و
راستی و عهد کردم که تا زنده‌ام جز سخن راست نگویم و اگرچه شمشیر بر گردن من نهاده باشند و تا زنده بودم سخن راست گفتم و آیتی که در حق
کعب بن مالک و مراره بن الربیع و هلال بن امیه و قبول توبه ایشان آمده است این آیتست لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار
الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم وعلی الثلثة الذین
خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت الی قوله وکونوا مع الصادقین کعب بن مالک گفت بزرگترین نعمتی که حق تعالی
بر من ارزانی داشت بعد از آن که مرا باسلام هدایت کرد آن بود که مرا الهام داد تا در خدمت پیغمبر علیه السلام راست گفتم و عذر دروغ نیاوردم چنانکه

چنانکه منافقان که عذر دروغ آوردند تا حق تعالی پرده ایشان بدرید و در حق ایشان آیت فرستاد که سواد و خوار شدند تا روز قیامت نشانه مقت و لعنت
گشتند بدین موضع تمام شد احوال غزوه تبوک و آنچه تعلق بدان داشت حکایت اسلام بنی ثقیف و عروه بن مسعود الثقفی که رئیس
و مهتر ایشان بود و در آن ایام که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از در طایف برخواست عروه بن مسعود الثقفی که از کابر بنی ثقیف بود از عقب حضرت
رسالت بیامد و مسلمان شد و از پیغمبر علیه السلام دستوری خواست که با نزدیک قوم خود رود و ایشان را باسلام دعوت کند پیغمبر علیه السلام فرمود که ایشان ترا قبول
نکنند و قصد تو کنند عروه گفت یا رسول الله ایشان مرا از فرزندان خود دوستر میدارند چگونه ایشان مرا قبول نکنند که من میان ایشان عزیزم و عروه در میان قوم خود چنان
بود که مطیعات او در حرمت بسیار میداشتند پیغمبر علیه السلام او را اجازت داد و چون بطایف رسید بر سر بلندی برآمد و ایشان را باسلام خواند و خبر داد
و ایشان را باسلام دعوت کرد قوم چون بشنیدند که او باسلام درآمده است او را تیرباران کردند و بقتل آوردند چون عروه بر هلاک خود متیقن شد خویشان
و اقربای خود را وصیت کرد که او را در پیش میر شهیدان که در حصار طایف شهید گشته اند دفن کنند و چنین گویند که خویشان عروه پیش او آمدند و گفتند
چه خواهی عوض خون تو که را با ایشان عروه گفت این کرامتی بود که حق تعالی مرا ارزانی کرد تا در درجه شهادت رسیدم و حکم من حکم شهیدانست و مرا پیش ایشان
دفن کنید او را در پیش شهیدان دفن کردند و چون خبر به پیغمبر علیه السلام رسید که او را چنین کشتند گفت ان مثله فی قومه کمثل صاحب یس فی قومه
کشته شد عروه در قوم او مثال صاحب یس است با قوم خود و صاحب یس الیاس نجار است که چون قوم خود را باسلام دعوت کرد قصد کشتن او کردند
پس چون قوم ثقیف عروه را بکشتند چند گاه برآمد اکثر اعراب که در حوالی طایف و مکه مقام داشتند باسلام درآمدند و مرد و زن باسلام گرویده
شده دانستند که پیغمبر علیه السلام لشکر فرستد و ایشان را طاقت حرب با مسلمانان نباشد و از اعراب آنکه باسلام درآمده بودند جمله میل باسلام
داشتند و اکثر خود با پیغمبر بیعت کرده بودند اهل طایف منتظر آن بودند که در زمان تا زمان پیغمبر علیه السلام لشکر بر ایشان خواهد فرستاد با یکدیگر مشورت
کردند و گفتند ما کاری کردیم ناکردنی عروه بن مسعود را بقتل آوردیم و محمد فردا لشکر فرستد و اعراب که در حوالی ما اند دست بسته‌اند که بکی را ما
آرند و ما را طاقت مقاومت ایشان نباشد و مصلحت ما چنانست که اکنون بیش از آنکه لشکری بما فرستاد است ما پیش او رسولی فرستادن و الاذعان نمائیم
خواستن و التماس کنیم مارا است از او بی طلب بدین چون ما زنهار داده باشد بعد از آن پیش او رویم و مسلمان شویم آنگاه بر قوم ثقیف این سخن متفق شدند
و در میان قوم ایشان مردی محترم بود و بزرگ قوم در همه کارها برای او تدبیر کردندی او را اختیار کردند که پیش پیغمبر علیه السلام رود نام او عبد یالیل
بن عمرو بن عمیر بود و او در میان قوم ثقیف بشرف و عزت از همه زیاده بود و قصه آن قوم پیش او شدند و شفاعت کردند که پیش پیغمبر علیه السلام رود
عبد یالیل گفت من نروم و می ترسم که قوم با من همان کنند که با عروه کردند پس همه قوم ثقیف جوانه و بزرگ شفاعت کردند و تضرع نمودند تا او
راضی شد چون رضا داده بود گفت باید که از هر قبیله از مشایخ همراه من باشد چون حرص قوم آن بود که چون از هر قبیله ای با او باشد و ما را نیز آید کسی قصد
کشتن ایشان نکنند از هر قبیله مردی معروف محترم نامزد کردند که همراه او باشد و با عبد یالیل روان شدند چون نزدیک مدینه بموضع قباء رسیدند مغیره
بن شعبه آنجا بود چون احوال معلوم کرد تعجیل برفت که پیغمبر را علیه السلام بشارت دهد برسیدن قوم ثقیف ابوبکر صدیق رضی الله عنه در راه مغیره را دید او
تعجیل بر سید که احوال چیست گفت رسولان قوم ثقیف آمده‌اند تا از رسول الله زنهار خواهند که باسلام درآیند ابوبکر رضی الله عنه مغیره را سوگند داد
که مرا بگذار تا من این بشارت ببرم و تنها بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسانم پیغمبر علیه السلام
که مژده را ابوبکر رضی الله عنه ببرد و تهنیت ایشان چنانکه با مغیره گفته بود بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از زنهار طلب کردن ایشان
دل دارند آنکه قوم ثقیف باسلام درآیند مغیره با ایشان باز آمد ابوبکر رضی الله عنه برفت و بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را اخبار کرد و بگرفت
مایت گفت در کار ایشان چگونه بسیر پیغمبر علیه السلام مغیره بن شعبه را بجهت استقبال ایشان فرستاد و ایشان را با عزاز و اکرام بمدینه آورد

ولد بهر ایشان در گوشه مسجد خیمه بر زدند و مغیره بن شعبه سفاوت ایشان شد ایشان را در راه میگفت که چون بحضرت پیغمبر رسید بر نوع تحیت او بگذارید
و ایشان میگفتند ما این شنیده ایم چنانکه رسم ماست تحیت بگذاریم و چون پیش پیغمبر علیه السلام در آمدند تحیت چنانکه رسم ایشان بود تحیت بگزاردند
و رسول علیه السلام اکرام ایشان فرمود تا ایشان را در آن خیمه فرود آوردند و خالد بن سعید بن العاص نیز که رسالت ایشان بار داشت و چون از پیش
پیغمبر علیه السلام چیزی خوردنی از برای ایشان بیرون بردندی خالد بجهت ایشان اول از آن چاشنی بر گرفتی و بخوردی بعد از آن ایشان بدان دست دراز
کردندی و هر التماس که ایشان را بودی خالد در میان آمدی و با پیغمبر علیه السلام گفتی و جواب پیش ایشان بردی تا آنگاه که مسلمان شدند و التماس
ایشان از پیغمبر یکی آن بود که چون مسلمان شوند پیغمبر علیه السلام لات را سه سال پیش ایشان بگذارد و پیغمبر علیه السلام این التماس ایشان مبذول نداشت
و فرمود اسلام با بت پرستیدن راست نیاید بعد از آن گفتند یکسال او را مهلت ده گفت [illegible] همچنین بکم میگرفتند تا ماهی آمدند و پیغمبر علیه السلام
رضا نداد و گفت اول شرط آنست که چون مسلمان شوید مرد با شما بفرستم و لات را خراب کنم و لات پیش ایشان بمنزله کعبه بود با اهل اسلام و دیگر
التماس ایشان آن بود که چون مسلمان شوند ایشان را نماز تکلیف نکنند آن نیز مبذول نداشت و فرمود لا خیر فی دین لا صلوة فیها گفت هیچ
خیری در آن دین نباشد که در او نماز نکنند و دیگر التماس ایشان آن بود که چون مسلمان شوند ایشان بتان خویش بدست خویش نشکنند پیغمبر علیه السلام
فرمود که این مبذول باشد ما خود مرد فرستیم تا بتان خویش بشکنند و چند التماس دیگر که داشتند آنها را مبذول داشت آنگاه چون یقین بدانستند
که نماز از ایشان [illegible] فرمود رضا دادند و گفتند اگر چه مذلتی در آن هست نماز نیز بر خود لازم کردیم پس چون مسلمان شدند این حال در [illegible]
سنه تسع بود و روزه ماه رمضان نیز بر ایشان [illegible] و بلال رضی الله عنه هر شب ایشان را طعام بردی [illegible] وقت سحور [illegible]
شدند همه از ایشان یکی را که عثمان بن ابی العاص نام داشت پیغمبر علیه السلام بر ایشان امیر کرد و این عثمان از همه کوچکتر بود اما زیرکتر بود و [illegible]
بود بر آموختن قرآن و علم شریعت و امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه او را پیش حضرت رسالت علیه السلام ترغیب کرد تا بر ایشان امیر شد و حکم
ایشان بوی سپرده و ابو سفیان بن حرب و مغیره بن شعبه را با ایشان او فرستاد تا لات را خراب کنند و بتان را بشکنند و پیغمبر علیه السلام ایشان را [illegible]
فرمود و چون ایشان بطایف رسیدند قوم ثقیف جمله باسلام در آمدند و ترک بت پرستی کردند و احکام شریعت را ملتزم شدند
و ابو سفیان و مغیره با ایشان برفتند تا لات و بتان را بشکستند و بتخانه ها خراب کردند و مال بسیار که از آن بتان حاصل شد بر گرفتند و پیغمبر علیه السلام فرموده
بود که از مال لات دو تن وام عروة بن مسعود و برادر او اسود بگزارند آن وام بگزاردند و باقی مال را که ماند پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند
و سبب گزاردن وام ایشان آن بود که چون قوم ثقیف عروة بن مسعود را بکشتند پسر وی ملیح بن عروة و برادرزاده او قارب بن اسود
از قوم ثقیف بخشم از پیش پیغمبر علیه السلام آمدند و مسلمان شدند و در مدینه مقیم شدند و پیغمبر علیه السلام ایشان را رعایت نگاه داشت [illegible]
زمان که این صورت واقع شد و رسول علیه السلام میان ایشان مصالحه [illegible] آنگاه چون اهل طایف مسلمان شدند ملیح و قارب پیش
رسول علیه السلام آمدند و گفتند یا رسول الله چون عروة بن مسعود بشهادت رسید وام بسیار داشت [illegible] تا از مال لات وام او بگزارند پیغمبر علیه السلام
فرمود که بگزارند [illegible] قارب گفت یا رسول الله پدرم نیز وام بسیار داشت [illegible] تا آن نیز بگزارند رسول علیه السلام فرمود که او کافر از دنیا رفت و وام او
از مال مسلمانان نشاید دادن قارب گفت یا رسول الله این صلتی است و انعامی که با من [illegible] کرد آن وام او [illegible]
بدان وفا کنند پس پیغمبر علیه السلام فرمود تا وام او نیز بگزارند و ابو سفیان بن حرب مال [illegible] جمع بود و بدین سبب چون لات خراب کردند
وام عروه و برادرش اسود از آن بگزاردند والسلام حکایت حج کردن ابو بکر صدیق رضی الله عنه در سال نهم

از هجرت و نزول سوره براءة و آنچه از سوره براءة از قرآن که فرود آمد چون پیغمبر علیه السلام از غزوه تبوک باز گردید و از اسلام قوم ثقیف
فارغ شد در اواخر ذی القعده سنه تسع ابو بکر را رضی الله عنه امیر حاج کرده بفرستاد و حکم اهل موسم کافر و مسلمان بوی سپرده و او را در حج کسیل کرد و چون
ابو بکر رفته بود حق تعالی سوره براءة فرو فرستاد و چون سوره براءة فرود آمد جماعتی از صحابه گفتند که اگر سوره براءة از عقب ابو بکر بفرستی تا بر اهل موسم
عرض کند مصلحت باشد پیغمبر علیه السلام فرمود لا یؤدی عنی الا رجل من اهل بیتی گفت سوره براءة بر اهل موسم کس نتواند خواند الا یکی که از
اهل بیت من باشد آنگاه امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه بخواند و او را گفت یا علی برو و سوره براءة بر اهل موسم بخوان و ایشان را بگوی لا یدخل الجنة
کافر ولا یحج بعد العام هذا ولا یطوف بالبیت عریانا ومن کان له عند رسول الله عهد فهو الی مدته گفت چون سوره براءة بر اهل
موسم خواندی ایشان را بگوی هیچ کافر در بهشت نرود و هیچ کافر بعد از این حج نتواند آمدن و هیچ برهنه بعد از این طواف خانه کعبه نکند و هر کس که او را با ما عهدی
باشد او را مدت [illegible] تا تمامی آن عهد بگذرد پس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سوره براءة بنوشته بر گرفت و بر ناقه پیغمبر علیه السلام که عضبا نام داشت بنشست
در پی ابو بکر رضی الله عنه برفت و در راه او را دریافت ابو بکر رضی الله عنه چون او را بدید گفت امیر آمده ای یا مأمور علی رضی الله عنه گفت مأمور
لیکن پیغمبر علیه السلام مرا از آن فرستاده است که سوره براءة را بر اهل موسم خوانم و سبب نزول سوره براءة آن بود که در وقت فتح مکه پیغمبر علیه السلام
با اهل شرک عهد کرده بود که تا وقتی موعود و مسمی [illegible] باشد ایشان را از حج و طواف خانه که عادت ایشان بود منع نکند تا برهنه طواف کنند و در ماههای
حرام [illegible] حال حرام دارند و ایشان را تعرض نرسانند و این عهدی عام بود میان پیغمبر علیه السلام و قبایل عرب که با اسلام در نیامده بودند
و عهدها خاص رفته بود و شرطها معین بود چنانکه [illegible] بدان عهد که مقرر کرده بودند [illegible] پس حق تعالی سوره براءة فرو فرستاد و حکم آن عهدها
منتقض شد و این تقدیر را باطل گردانید و فرمود تا دیگر باره بحج نیایند و طواف خانه برهنه نکنند و در ماههای حرام امان ندهند و هر کجا که یابند
بیابند و در هر وقت که باشد بکشند پس علی با ابو بکر رضی الله عنهما برفت و چون از وقوف فارغ شدند و بمنی باز آمدند یوم النحر که عید اضحی بود
و اهل موسم جمع آمدند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر خواست و سوره براءة بر اهل موسم خواند و ایشان را گفت لا یدخل الجنة کافر ولا یحج
بعد العام مشرک ولا یطوف بالبیت عریانا ومن کان له عهد عند رسول الله فهو الی مدته و این ساعت چهار ماه مهلت
عام است تا هر کس [illegible] باشد و این جمله معنی این آیه است قوله تعالی فسیحوا فی الارض اربعة اشهر واعلموا
انکم غیر معجزی الله وان الله مخزی الکافرین و اول سوره براءة در نقض عهد کفار فرود آمده بود و میانه آن در کشف احوال منافقان و اظهار
خبث و مکاید ایشان و آخر سوره در قصه غزوه تبوک و شرح [illegible] معلوم شود و سوره براءة آخرین سوره است از قرآن که حق سبحانه و تعالی
فرو فرستاد و چون علی سوره براءة بر اهل موسم بخواند و آنچه پیغمبر علیه السلام فرموده بود بگفت اهل موسم را [illegible] تمامی مناسک بجای آورد
با ابو بکر رضی الله عنهما بمدینه باز آمد و از آن سال باز [illegible] حج برفت و هیچ طواف برهنه نکردند و قتال اهل شرک در همه ماهها از حرام حلال شد
و از جمله حکایات منافقان که در سوره براءة است حکایت عبد الله بن ابی بن سلول است که سر جریده منافقان بود و چون بمرد پسر و خویشان او
پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستادند که باشد که بر وی نماز کند عمر رضی الله عنه بیامد و در پیش روی پیغمبر علیه السلام بایستاد و گفت یا رسول الله
چون نماز کنی بر منافقی که دشمن خدای و رسول بود و [illegible] منافقان پیغمبر علیه السلام تبسمی کرد و گفت یا عمر مرا مخیر گردانیده میان آنکه بروی نماز کنم
و آمرزش خواهم و میان آنکه آمرزش نخواهم و این آیت برخواند استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر
الله لهم معنی آنست که ای محمد اگر خواهی استغفار کن منافقان را و اگر خواهی مکن که اگر تو هفتاد بار استغفار کنی ما ایشان را نخواهیم آمرزید

و حکم ایشان حکم کفار است و کافر گردد آمرزش با نه بیند و عمر رضی الله عنه با آنکه پیغمبر علیه السلام چنین گفت راضی نمی‌شد و از پیش روی پیغمبر راه نمی‌دید
و همچنان عمر ایستاده بود که نگذارد که بروی نماز گزارد و چون در آن کشید آیت منع از نماز فرود آمد قوله تعالی ولا تصل علی احد منهم مات
ابدا ولا تقم علی قبره انهم کفروا بالله ورسوله وماتوا وهم فاسقون و عمر رضی الله عنه عظیم شاد شد که حق سبحانه و تعالی موافق
رای او آیت فرستاد و در روایتی دیگر هست که بروی نماز کرد و عمر پشیمان شد از آن مبالغت که با رسول علیه السلام کرده بود و بعد از آن آیت منع
فرود آمد و عمر شاد گشت تمام شد حکایات غزوات **فصل** در وفود عرب که با طوع و رغبت خود به دعوت
با سلام در آمدند و سبب اسلام ایشان چنان بود که قبایل عرب با کار اسلام در مطاوعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منتظر کار
قریش می‌بودند تا معامله ایشان با پیغمبر کار به کجا رسد از بهر آنکه قریش اهل حرم بودند و جمیع عرب ایشان را پیشوا و مقتدای خود میدانستند و از ایشان و از حکم
عدول نمی‌نمودند و متابعت ایشان بر خویش واجب میدانستند و دیگر آنکه اول ایشان عداوت پیغمبر علیه السلام بر خواسته بودند و مخالفت و
محاربت با او پیش گرفته و می‌شنیدند که قریش از همه احوال با او معاندند و شب و روز در پی خلاف او رویند و چون حکایت با او چون بشنیدند که
پیغمبر علیه السلام مکه را بگشود و قریش مسخر و منقاد او گشتند و اعراب که در اطراف حجاز بودند همه را در رابعه طاعت او آمدن خود را و آوردند معلوم و
محقق گشت که ایشان را نیز ضرورت متابعت این دین او باید کرد و اگر به اختیار نروند که مسلمان شوند با ضطرار ایشان را با پا ورند آنگاه از هر طرف
در نهادند و از هر گوشه قومی به مدینه آمدند و بحضرت پیغمبر علیه السلام می‌رسیدند و مسلمان می‌شدند چنانکه حق سبحانه و تعالی از آن باز داد و سوره
النصر فرستاد و در آن منت بر پیغمبر علیه السلام نهاد قوله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح ورایت الناس یدخلون فی
دین الله افواجا الی آخر السورة ای محمد چون نصرت حق تعالی بتو رسید و فتح مکه میسر حاصل شد و قریش مسخر و منقاد تو گشتند و اهل
حجاز جمیعا بطاعت تو در آمدند و اصناف عرب که در اطراف حجاز بودند روی به خدمت تو نهادند و گروه گروه در دین تو در آمدند و احکام شرع
ترا ملتزم شدند این شکر چنین نعمت بکن خداوند خود را و ستایش و حمد و ثنا و تنزیه و تقدیس او بگوی و آمرزش و مغفرت از وی بخواه که وی غفار
آمرزش است و با بندگان خود نیکوکار است و در کتب مسطور است که گروه گروه عرب بیامدند و مسلمان میشدند و آن سال را سنة الوفود خواندند و اول کسی
که بکوی اسلام در آمدند قبیله بنی تمیم بود و بنی تمیم قبایل بسیار بودند و با حشام و مال از دیگر قبایل عرب زیادت **حکایت** اسلام
وفد بنی تمیم عطارد بن حاجب بن زراره که مهتر قوم بنی تمیم بود با جماعتی از اشراف قوم چون اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر و حبان بن حارث
پیش پیغمبر علیه السلام آمدند و بنی تمیم قومی بودند که در ایشان قدری درشتی بود چون بمدینه آمدند بمسجد رفتند و پیغمبر علیه السلام در حجره بود به جهر بگفتند که از حجره
بیرون آی و آواز بر داشتند و گفتند یا محمد بیرون آی و پیغمبر علیه السلام چون آواز ایشان بشنید از آن بی ادبی برنجید و حق سبحانه و تعالی این آیت
فرستاد قوله تعالی ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم
لکان خیرا لهم والله غفور رحیم پس پیغمبر علیه السلام بیرون آمد و پیش ایشان بنشست ایشان پیش در آمدند و گفتند یا محمد ما آمده‌ایم
تا با تو مفاخرت کنیم و مفاخر و مآثر خود بر شمریم اجازت فرمای خطیب و شاعر ما را تا آنچه دانند بگویند پیغمبر علیه السلام فرمود که شاید بگویید تا چه خواهید
گفتن آنگاه عطارد بن حاجب که رئیس خطیب ایشان بود برخاست و این خطبه برخواند الحمد لله الذی له علینا الفضل الذی جعلنا
ملوکا و وهب لنا اموالا عظاما نفعل فیها المعروف وجعلنا اعز اهل المشرق واکثرهم عددا وایسره عدة
فمن فاخرنا فلیعد مثل ما عددنا چون این خطبه بخواند بنشست پیغمبر علیه السلام ثابت بن قیس را فرمود که برخیز و جواب او بگوی

بگوی ثابت برخواست و گفت الحمد لله الذی السموات والارض خلقه قضی فیهن امره ووسع کرسیه علمه ولم یکن
شیء قط الا من فضله ثم کان من قدرته ان جعلنا ملوکا واصطفی من خیر خلقه رسولا اکرمهم نسبا واصدقهم
حدیثا وافضلهم حسبا فانزل علیه کتابه وائتمنه علی خلقه وکان خیرة الله تعالی علی العالمین ثم دعا الناس الی
الایمان به فآمن به المهاجرون من قومه وذوی رحمه اکرم الناس انسابا واحسن الناس وجوها وخیر الناس
فعالا ثم کان اول الخلق استجابة حین دعاه نحن فنحن انصار الله ووزراء رسول الله نقاتل الناس حتی
یؤمنوا فمن آمن بالله ورسوله منع منا ماله ودمه ومن کفر جاهدناه فی الله ابدا وکان قتله علینا یسیرا والسلام علیکم
چون ثابت این خطبه بخواند گفتند شاعر ما را اجازت فرمای تا شعر خود بخواند پیغمبر علیه السلام فرمود که بخواند زبرقان بن بدر که شاعر ایشان بود برخاست
و این قصیده بخواند **شعر** نحن الکرام فلا حی یعادلنا * منا الملوک وفینا تنصب البیع * وکم قسرنا من الاحیاء کلهم * عند النهاب
وفضل العز یتبع * ونحن یطعم عند القحط مطعمنا * من الشواء اذا لم یونس القزع * ثم تری الناس تاتینا سراتهم * من کل ارض
هویا ثم نصطنع * فننحر الکوم عبطا فی ارومتنا * للنازلین اذا ما انزلوا شبعوا * فلا ترانا الی حی نفاخرهم * الا استفادوا
وکان الراس یقتطع * انا ابینا ولم یابی لنا احد * انا کذلک عند الفخر نرتفع * فمن یعادلنا فی ذاک نعرفه * فیرجع القول
والاخبار تستمع * چون زبرقان این قصیده بخواند حسان بن ثابت غائب بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم طلب او فرمود
چون حاضر شد پیغمبر علیه السلام فرمود که این قصیده را جواب بگوی هم در آن مجلس بر بدیهه حسان این قصیده در جواب او بگفت **شعر**
ان الذوائب من فهر واخوتهم * قد بینوا سنة للناس تتبع * یرضی بها کل من کانت سریرته * تقوی الاله وکل البر یصطنع *
قوم اذا حاربوا ضروا عدوهم * او حاولوا النفع فی اشیاعهم نفعوا * سجیة تلک منهم غیر محدثة * ان الخلائق فاعلم شرها البدع *
ان کان فی الناس سباقون بعدهم * فکل سبق لادنی سبقهم تبع * لا یرقع الناس ما اوهت اکفهم * عند الدفاع ولا یوهون ما رقعوا *
ان سابقوا الناس یوما فاز سبقهم * او وازنوا اهل مجد بالندی متعوا * اعفة ذکرت فی الوحی عفتهم * لا یطمعون ولا یرذیهم طمع *
لا یبخلون علی جار بفضلهم * ولا یمسهم من مطمع طبع * اذا نصبنا لحی لم ندب لهم * کما یدب الی الوحشیة الذرع *
نسموا اذا الحرب نالتنا مخالبها * اذا الزعانف من اظفارها خشعوا * لا فخر ان هم اصابوا من عدوهم * وان اصیبوا فلا خور ولا هلع *
کانهم فی الوغا والموت مکتنع * اسد بحلیة فی ارساغها فدع * اکرم بقوم رسول الله شیعتهم * اذا تفرقت الاهواء والشیع *
فانهم افضل الاحیاء کلهم * ان جد بالناس جد القول او شمعوا * چون حسان جواب قصیده بپایان برد اقرع بن حابس
که مهتر بنی تمیم بود روی با قوم خود آورد و گفت ای قوم حق تعالی هیچ حجت از این مرد یعنی پیغمبر علیه السلام دریغ نداشته است خطیب او
بلیغ تر از خطیب ماست و شاعر او فصیح تر از شاعر ما و مفاخری که ایشان گفتند بهتر است از مفاخرت ما و مناقب و مآثری که ایشان
برشمردند نیکوتر است از مناقب و مآثر ما اکنون شما را بهانه نماند برخیزید و مسلمان شوید پس همه برخواستند و مسلمان شدند و پیغمبر علیه السلام
هر یک را از ایشان مخصوص کرد و بسیار کرامتی داد و از ایشان پرسید که با شما کسی دیگر هست و عمرو بن اهتم را در پیش رختها گذاشته بودند
و عمرو از ایشان کوچکتر بود و چون پیغمبر علیه السلام این سخن پرسید قیس بن عاصم گفت یکی در پیش رختها گذاشته‌ایم لکن او جوانیست
کوچک است و قیس بن عاصم را غرض کفتن عمرو بن اهتم بود که میان ایشان عداوت بود چون او چنین گفت پیغمبر علیه السلام فرمود که

که او هم از قوم بست اورا محروم نشاید گذاشت پس فرمود تا آنچه دیگران را داده بود بدو دادند حکایت وفد بنی عامر
عامر بن الطفیل و اربد بن قیس و جبار بن سلمی هر سه مهتران قوم بنی عامر بن صعصعه بودند و لیکن از کبر و خود رایی سه شیطان بودند ملعون
عامر بن الطفیل که مردی دلیر و خداوند روان بود با ایشان مواضعت کرد که با هم آنگه که مسلمان شدند به مدینه رسیدند و پیغمبر را علیه السلام بگویند با جهد
داود العقبی آورده است قوم بنی عامر با او گفتند ای که مجموع قبایل سر طاعت پیغمبر را آوردند تو چرا پیغمبری و دین او قبول نمیکنی وقت است
که ترک عداوت گیری عامر جواب داد که من تا محمد را هلاک نکنم سر از پی او باز نگیرم پس چون با اربد بن قیس و جبار بن سلمی مواضعت کردند
و غدر کی سر سوی مدینه نهادند و عامر با اربد بن قیس این مواضعت کرده بود که چون پیش محمد روم و او را در پیام حرف او را
سخن مشغول کنم تو شمشیر بکش و او را هلاک کن و اربد بن قیس بشجاعت و سروری مشهور بود چون به مدینه رسیدند و طلب پیغمبر علیه السلام
کردند رسول را علیه السلام گفتند که عامر بن الطفیل که کافری گردن کش است متوجه تو شده است رسول علیه السلام فرمود که او را بگذارید اگر
حق تعالی با او خیر خواسته باشد او را راه نماید می آمدند تا پیش رسول علیه السلام رسیدند عامر بن الطفیل گفت یا محمد مرا با من دوست گیر پیغمبر علیه السلام
فرمود که آنگاه با تو دوستی کنم که مسلمان شوی و به خدای و پیغمبر او ایمان آوری عامر گفت ای محمد اگر مسلمان شوم منصب من چه خواهد بود رسول
علیه السلام فرمود فایده که مسلمانان را باشد و آنچه بر ایشان تکلیف است بر تو بود بعد از آن گفت ای محمد بعد از وفات خلافت من
دهی رسول علیه السلام فرمود که این تعلق بمن ندارد خدای تعالی داند هر که خواهد دهد عامر گفت پس مرا امیر بلاد و اهل امصار و تو حاکم اهل
بوادی و صحاری باش رسول علیه السلام فرمود که نکنم عامر گفت پس مرا به چه خواهی داشت فرمود که ترا حاکم لشکر گردانم تا
با کفار کار زار میکنی و غنایم بدست میآوری عامر گفت مرا امروز خود قوت آن هست که لشکر عرب را جمع کنم و در میان نجد اشارت
با اربد بن قیس میکرد تا پیغمبر را علیه السلام قصد کند اربد بن قیس هیچ حرکت نکرد عامر در خشم شد و روی به پیغمبر علیه السلام کرد و گفت
بخدای که آمدم و چندان لشکر بیاورم که همه مدینه پر اسب و مردان کنم رسول علیه السلام فرمود که حق تعالی دفع کند عامر این بگفت و برخاست
و برفت و پیغمبر علیه السلام فرمود اللهم اکفنی شر عامر بن الطفیل بار خدایا شر عامر بن الطفیل از من دفع کن و عامر که از مدینه بیرون شد
با اربد بن قیس گفت چنان میپنداشتم که در روی زمین مردی از تو دلیرتر و پهلوان تر از تو نیست این ساعت از تو فارغ شدم و دانستم که هیچ زهره نداری
چندان اشارت که بتو کردم تا برخیزی و محمد را هلاک کنی هیچ حرکت نکردی اربد گفت یا عامر ملامت مکن که هر باری که من قصد کردم که ضربتی بر محمد
زنم قطعا محمد را نمیدیدم و ترا پیش چشم من می آمدی چنانچه اگر شمشیر میزدم بر تو می آمد و از این سبب هیچ حرکت نتوانستم کرد و چون برفتند عامر
شبانه [illegible] نزول کرد [illegible] بیرون آمد و گفت [illegible]
[illegible]
چون بخانه خود رسید بعد از روز بیرون شد صاعقه از آسمان در آمد و او را بسوخت و حق سبحانه و تعالی در حق عامر و اربد این آیت فرستاد
قوله تعالی الله یعلم ما تحمل کل انثی و ما تغیض الارحام و ما تزداد و کل شیء عنده بمقدار الی قوله و یرسل
الصواعق فیصیب بها من یشاء و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال و اربد بن قیس برادر لبید بن ربیعه بود
از مادر و لبید بن ربیعه در مرثیه اربد بن قیس اشعار است حکایت ضمام بن ثعلبه ضمام بن ثعلبه از قوم بنی سعد بود و قوم
بنی سعد او را پیش پیغمبر فرستادند که برود و احوال و کیفیت اسلام بداند ضمام بن ثعلبه به مدینه آمد و اشتر بر در مسجد بخوابانید و در مسجد

مسجد رفت و او مردی بود جلد و خوش شکل و ... و دو گیسو بافته بود و از پیش در که گذشته چون به مسجد در آمد پیغمبر
علیه السلام با اصحاب نشسته بود ضمام همچنان بر پای ایستاده گفت کدام است پسر زاده عبدالمطلب پیغمبر علیه السلام فرمود که منم ضمام گفت
محمد تویی گفت بلی ضمام گفت یا محمد از تو سؤالی میکنم و در آن تغلیظی خواهم نمود باید که از من نرنجی پیغمبر علیه السلام فرمود که هر چه خواهی بپرس ضمام
گفت یا محمد ترا سوگند میدهم بدان خدای که خدای تست و جمله عالمیان که راست بگوی که تو پیغمبری از او و این دعوی که میکنی حق است و ترا او بخلق
فرستاده است پیغمبر علیه السلام گفت خدا داند که من پیغمبر اویم و مرا بر جمله خلایق فرستاده است ضمام دیگر بار گفت ترا سوگند میدهم
بدان خدای که خدای تست و جمله عالمیان که ترا فرموده است که ما را بفرمایی که بت پرستی نکنیم و خدای را بپرستیم پیغمبر علیه السلام گفت همچنین
سوگند میخورم که این جمله راست است و مرا فرموده است دیگر گفت ترا سوگند میدهم که فرموده است ما را بفرمایی تا پنج نماز بجای آریم پیغمبر علیه السلام
فرمود بلی همچنین سوگند میخورم ضمام دیگر بار گفت همچنین سوگند میدهم ترا که زکوة و حج و روزه ماه رمضان و دیگر ارکان که متعلق است باصل اسلام ترا
فرموده است که ما را بفرمایی و امر خیری سوگند میداد و پیغمبر علیه السلام میفرمود همچنین سوگند میخورم که این جمله راست است و مرا فرموده است شما را
بدین خبر رسانم آنگاه ضمام چون از سؤال فارغ شد همچنان که بود بر پای ایستاده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
هر چه فرمودی من آن کنم و هیچ زیادت و نقصان نکنم این بگفت و پشت بپیغمبر برداد و برفت و روی بقوم خود نهاد و چون او برفته بود پیغمبر علیه
السلام فرمود ان صدق ذو العقیصتین دخل الجنة گفت اگر ضمام راست میگوید و همچنان باشد و زیادت و نقصان در آن نکند
در بهشت شود و ذو العقیصتین خداوند دو گیسو باشد پس چون ضمام پیش قوم خویش رفت در حال که رسید لات و عزی را دشنام داد قوم گفتند بترس
از برص و جذام که لات و عزی را دشنام میدهی که نفرین ایشان به تو رسد ضمام گفت ایشان را چه دست است و از ایشان نه نفع آید و نه ضرر
آنگه قوم را باسلام دعوت کرد و گفت بدانید که حق تعالی پیغمبری فرستاده است و قرآن بدو فرستاده که شما را از ضلالت
براه راست آورد من بوی ایمان آورده ام و آمده ام که شما را باسلام دعوت کنم و شما را از ظلمت ضلالت بیرون آورم اکنون بیایید
و مسلمان شوید و ترک بت پرستی کنید چون ضمام چنین گفت هنوز شب نشده بود که قوم او از مرد و زن جمله باسلام آمده بودند عبدالله عباس رضی الله عنه
گفت نشنیدم که هیچ کس بر قوم خود رفت و اسلام بر ایشان عرضه کرد و قوم او بی انکاری او را اجابت نمودند و باسلام در آمدند الا ضمام بن ثعلبه رضی الله عنه
حکایت اسلام عدی بن حاتم پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سال نهم از هجرت امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه با لشکری
بجانب طی فرستاد و فرمود که بت ایشان را بشکنند که بتی داشتند امیرالمؤمنین علی چون به آنجا رسید پسر حاتم عدی پیشتر
بود چون تحقیق کرد که لشکر اسلام میرسد بجانب شام گریخت و خواهری داشت آنجا گذاشته بود امیرالمؤمنین علی مردم آن قبیله را غارت کرد
و از ایشان اسیر گرفت و بت ایشان را بشکست و آنجا دو شمشیر یافت یکی را مخذم میگفتند و دیگری را رسوب که آنرا حارث بن ابی شمر برای
حاتم فرستاده بود و دختر حاتم را اسیر کرده بمدینه برد چون پیغمبر علیه السلام شنید که دختر حاتم طی آورده اند فرمود تا خیمه او نزدیک
مسجد بزدند و آن دختر را آنجا فرود آوردند و چون وقت نماز بود و پیغمبر علیه السلام بنماز میرفت دختر حاتم بر پای خاست و آواز برآورد
و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک یا رسول الله پدرم هلاک شد و برادرم از
ترس غایب گشت و مرا اسیری پیش تو آوردند اکنون بر من بخشای تا حق تعالی بر تو بخشاید پیغمبر علیه السلام فرمود و من وافدک
قالت عدی بن حاتم قال الفار من الله و رسوله برادر تو کدام است که از ترس تو غایب شده است گفت عدی بن حاتم

پیغمبر علیه السلام فرمود آن گریزنده از خدا و رسول این گفت و در مسجد رفت و هیچ دیگر نفرمود روز دیگر چون پیغمبر علیه السلام به مسجد رفت
دختر حاتم باز برخواست و همان سخن گفت پیغمبر همان جواب باز داد و در مسجد رفت پس روز سیم چون پیغمبر علیه السلام بیامد امیرالمؤمنین علی رضی
الله عنه اشارت بوی کرد که برخیز و بگوی دختر حاتم برخواست و همان سخن باز گفت پیغمبر علیه السلام فرمود قد فعلت فلا تعجلی بخروج
حتی تجدی من قومک من یکون لک ثقة حتی یبلغک الی بلادک گفت ای دختر حاتم چنین که برو بخسبم و ترا از اسیری خلاص
دادم [illegible] مراد داشت ابو [illegible] تا کسی [illegible] سپاه از قوم که ترا باهل تو رساند بنمود تا چیز البسه ای برد و تعهد و تیمار دا[شت]
میکرد [illegible] که کاروانی از شام برسید و از قوم طی جماعتی با ایشان بودند دختر حاتم برفت و پیغمبر علیه السلام را آگاهی داد و گفت
جماعتی از قوم طی رسیده اند با کاروان شام و مرا وثوق با ایشان هست میباید که مرا با ایشان گسیل کنی پس پیغمبر علیه السلام کسوه نیکو بوی
پوشانید و اشتری و مجمعی از نهر وی [illegible] کرد و نفقه تمام فرمود و او را پیش قوم او فرستاد عدی بن حاتم گفت من با اهل و عیال خود نشسته بودم
دیدم که محملی میآمد و زنی در آن نشسته در حال بخاطر من درآمد که این دختر خواهر من است چون نزدیک رسید بنگریستم او بود شناختم در حال گرو[یستم]
بخواباندید و از محمل بیرون آمد و با من پرخاش کرد و گفت ای ظالم ای قاطع رحم و دیدی که پدر و خود با اهل و عیال بگریختی و مرا بجای رها
کردی این چنین کنند مردان و من از وی عذر خواستم و گفتم ای خواهر معذور دار که این کار نه بخشیار من بود خواهرم زن خردمند بود چون [illegible]
خوردیم بودم او نیز قصه و احوال خود بگفت که بر سر وی چه گذشت بعد از آن من از وی پرسیدم که چه گوئی در کار من و چه خواهم کرد گفت
آنست که هر چند زودتر که توانی بشتابی و خدمت او دریابی که کار او از دو بیرون نیست یا پیغمبر مرسل است همی آنکه دعوی میکند و چون چنین است
کسی که پیشتر بخدمت او رود فضل او بیشتر باشد و اگر نه که این است ملکی و پادشاهی بزرگ است و چون بخدمت او در رسید ... باشی از او بی بها
دیجانکه بودی بر سر قوم و سلیه خود حاکم گردی پس چون خواهرم چنین بگفت گفتم والله که راست میگوید برخواستم و قصد خدمت پیغمبر علیه السلام کردم
و چون بمدینه در آمدم پیغمبر علیه السلام نشسته بود در مسجد با اصحاب خویش من در رفتم و سلام کردم پیغمبر علیه السلام فرمود که تو کیستی گفتم عدی بن حاتم طائی
هم در حال برخواست و دست من بگرفت و بخانه خود برد و با من [illegible] در راه زنی پیش آمد و گفت یا رسول الله [illegible] گفتم یا رسول الله [illegible]
فرمود که بنشین من بر سر پیش نشستم و پیغمبر علیه السلام بر زمین نشست و در راه چون دست من گرفته بود و بخانه می برد پیر زنی پیش او آمد و او را
سخن با وی داشت و پیغمبر ایستاده و دیر باز بایستاد و مرا از آن تعجب آمد و با خود گفتم که این حلم و تواضع که با این پیرزن میکند نه شغل پادشاهان است
بلکه صفت پیغمبران است و دیگر چون مرا بخانه برد و چندان اکرام کرد و تواضع با من نمود مرا ثابت و یقین حاصل شد و گفتم این مرد اگر
از پادشاهان دنیا بودی و ملک و حشمت [illegible] بیدی مرا بر زبر بالش ننشاندی و خود بر زمین نشستی پس بضرورت این مرد پیغمبر خداست که
نفس وی را رام میکند تا چنین تواضع با خلق خدای میکند چون بنشستم پیغمبر علیه السلام مرا گفت ای پسر حاتم تو دین ترسایی داری گفتم
بلی گفت چهار یک از غنایم بر سبیل رسم از میان قوم خود گرفتی گفتم بلی گفت چهار یک برگرفتن از غنایم در دین و ملت شما حرام است تو چرا بر میگرفتی
و چنان بود که پیغمبر علیه السلام میفرمود یک چون من پیش از این در قوم بودم باستیلا و حکم بر میگرفتم چون چنین بگفت مرا یقین شد
که او پیغمبر خدای است و بر احکام توریت و انجیل واقف است پس دیگر فرمود ای پسر حاتم تو را از آن رغبت می نماید بدین اسلام که می
بینی که اهل اسلام درویشند باش خدای که مرا بیافریده است که نزدیک رسید آن زمانه که چندان مال و غنیمت مسلمانان را حاصل شود که از
بسیاری تمنا کنند که درویشی بیاید تا چیزی بوی دهند و هیچکس نیابند دیگر بار گفت ای پسر از آن رغبت نمی نمائی که مسلمانان اندک

انک می بینی و دشمنان ایشان بسیار بخدای که نزدیک شد آن زمان که اسلام چنان قوت گیرد و راهها از خوف و مخوفات اسلام چنان
ایمن شود که اعرابی و سیه زنی تنها بر شتر نشیند و بیاید زیارت خانه کعبه کند و باز گردد و او را از هیچ خدای هیچ اندیشه نباشد و دیگر گفت مگر
از بهر آن رغبت نمینمائی بدین اسلام و دین من که ملک و پادشاهی در میان امت من نخواهد بود و بدان خدای که مرا بیافرید که نزدیک رسید تا بر ما
که قصور قیاصره و کنوز اکاسره جمله از آن ایشان من باشد و از مشرق تا مغرب از حد بابل تا حد اندلس همه خطبه ملک اسلام خواهد بود بن عدی
گفت چون این سخن از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بشنیدم در حال گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله
و چون مسلمان شده بودم پیغمبر علیه السلام مرا اعزاز و اکرام بسیار کرد و همچنان ریاست طی بمن فرمود و مرا مخصوص و تعظیم تمام کسیل کرد و بعد از
آن که حضرت رسالت علیه السلام وفات یافت عدی با مسلمانان میگفت که آن سه خبر که پیغمبر علیه السلام مرا خبر باز داده بود دو ظاهر شد و دیدم
و یکی دیگر نزدیکست که ظاهر شود و آنچه فرموده بود که قوت اسلام چنان شود که از قادسیه تا مکه زنی تنها تواند آمد و روش ظاهر شد و گنج
بود که مال و غنایم مسلمانان چندان ظاهر شود که خواهنده درویش میابند هم ظاهر شود حکایت زید الخیر و نام او زید الخیل بود [illegible]
پیش حضرت رسالت آمد و خصال نیکو داشت و مسلمان شد و پیغمبر علیه السلام در حق او فرمود ماذکر رجل من العرب بفضل ثم جاءنی
الا رأیته دون ما یقال فیه الا زید الخیر فانه لم یبلغ کل ما فیه هیچکس از عرب بفضل او بزرگی پیش ما یاد کرده اند و بیرون تو دیده ام که
چون بیامد او را دیدیم کمتر از آن بود که گفته بودند مگر زید الخیر و حضرت رسالت بعد از آن که او در راه وطن مینگرد حکومت [illegible] آن [illegible]
داد و باز گشت به ولایت قبیله خویش [illegible] و چون از مدینه برفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودند عجب اگر زید از وخامت هوای مدینه جان
بیرون برد و چنانکه پیغمبر علیه السلام فرموده بود چون بولایت خود رسید در راه تب گرفت و هم در آن تب از دنیا برفت حکایت
جارود و وفد عبد القیس جارود و رئیس و پیشوای قبیله عبد القیس بود و دین ترسائی داشت با جماعتی از قوم خود برخواست و بحضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم آمدند و پیغمبر علیه السلام دریافت پیغمبر علیه السلام ایمان بر ایشان عرضه کرد و ترغیب بدین اسلام نمود جارود گفت یا محمد من دینی دیگر
دارم و آن دین ترسائی است اکنون ترک دین ترسائی بکنم پس پیغمبر علیه السلام فرمود که دین مسلمانی بهتر است از دین ترسائی جارود گفت یا محمد مرا ضامن میشوی که دین
مسلمانی بهتر است رسول علیه السلام فرمود که ضامنم آنگاه جارود مسلمان شد و برفت و قبیله عبد القیس را بدین اسلام دعوت کرد و جمله با اسلام در آوردند
و جارود در مسلمانی عظیم صلب بود و بعد از وفات پیغمبر قوم وی مرتد شدند و او با ایشان جنگها کرد و ایشان را با قوم خود باز آورد حکایت
بنی حنیفه از یمن و مسیله کذاب قوم بنی حنیفه از جانب یمن بمدینه آمدند و مسیله با ایشان بود و قوم او را پیش رحل خود بنشاندند و خود پیش حضرت رسالت آمدند
و مسلمان شدند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هر یک را عطایی داد و پرسید که شما کسی دیگر هست که از آن قوم گفتند هست و او را پیش رحل
گذاشته ایم پیغمبر علیه السلام همچنان که دیگران را عطا داده بود او را نیز عطا داد و فرمود که سیدالقوم خادمهم این سخن بمسیله رسید او بر ایشان مفاخرت
میکرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرا سید القوم گفت و او فصیح بود و سخنهای مسجع گفتی چون بولایت خود باز رفت دعوی پیغمبری کرد و در
قرآن معجزات کرد و دعوی او آن بود که پیغمبر علیه السلام را در پیغمبری شریک کرده است و اعراب بنی حنیفه و قبایل یمن بسیاری بدو گرویدند
و او با ایشان میگفت من نماز از شما برداشتم و خمر و زنا بر شما حلال کردم و مردم را از راه ببرد و مقام وی در یمامه بود در آخر حال نامه به پیغمبر علیه السلام
نبشت بدین عبارت که من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله السلام علیک اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک فان لنا
نصف الارض و لکن قریش قوم یعتدون این نامه الیست از مسیله که فرستاده حضرت محمد فرستاده حق اما بعد من شریکم با تو در رسالت

و ملک زمین یک نیمه مارا و یک نیمه قریش را و لیکن قریش قومی متعدی اند و نامه را همراه دو کس پیش پیغمبر علیه السلام فرستاد و رسول علیه السلام
ایشانرا گفت گواهی میدهید که من پیغمبر خدایم گفتند بلی گفت گواهی میدهید که مسیلمه فرستاده خدای است گفتند بلی او شریک است با تو پیغمبر علیه السلام
فرمود که اگر نه آن بودی که پیغام گزاران را امان است فرمودمی تا گردن شما هر دو را بزدندی بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود تا جواب نبشتند
بدین عبارت که بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة
للمتقین [illegible] این نامه ایست از محمد فرستاده حق بمسیلمه دروغگوی اما بعد زمین همگی خدای راست بهر کس که خواهد
از بندگان خود دهد و عاقبت نیک پرهیزگاران راست و مسیلمه کسی که تو اهل قصبه یمامه را اغوا و اضلال و هلاک کردی که خدایت هلاک کناد و هر که
تابع تست **حکایت اسلام فروة بن مسیک المرادی** فروة بن مسیک المرادی از جمله دانایان و سخنوران ملوک بنی کنده بود و پیوسته او را [illegible]
رعایت نمودندی و مردی شاعر بود او پیش از اسلام [illegible] و شاهان بنی کنده کرد و روی بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد
و مسلمان شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق او انعام و اکرام فرمود و او را بر [illegible] امیر کردانید [illegible]
و سیوم قبیله مذحج و بعد از فروة بن مسیک عمرو بن معدیکرب آمد و مسلمان شد و بعد از آن که پیغمبر علیه السلام وفات یافت عمرو بن معدیکرب
مرتد شد و سبب ارتداد وی آن بود که عمرو [illegible] قبیله بنی زبید بود [illegible] فروه [illegible] و منصب [illegible] چون پیغمبر علیه السلام فروه را حکومت
آن قبیله داد عمرو از آن مقام که بود ساقط شد چون با سلام در آمد [illegible] که پیغمبر علیه السلام حکم قبیله زبید بوی [illegible] و آن اتفاق نیفتاد
و پیغمبر علیه السلام از دنیا مفارقت کرد عمرو آن [illegible] که در دل داشت [illegible] اظهار کرد [illegible] مرتد شد و درین باب ابیات [illegible]
بسیار است و حکایت عمرو بن معدیکرب در زمان خلافت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بیاید ان شاء الله تعالی **حکایت اسلام قیس بن اشعث**
قیس بن اشعث پادشاه قبیله کنده بود [illegible] و کلانتران قوم خود بحضرت پیغمبر علیه السلام آمدند و پیغمبر با صحابه در
مسجد بود و مردم کنده عظیم با شکوه و هیبت بودند و [illegible] تمام [illegible] چنانکه بحضرت رسالت
علیه السلام آمدند [illegible] پادشاه وار [illegible] بمسجد در آمدند صحابه [illegible] و شکل ایشان حیران و
متعجب شدند پیغمبر علیه السلام سلام [illegible] همه مسلمان شدند چون با سلام در آمده بودند پیغمبر علیه السلام فرمود که این جامها
و طرازها [illegible] آن طرازها را از جامها [illegible] و جامها [illegible]
و جامها [illegible] اشعث بن قیس که حاکم ایشان بود گفت یا رسول الله ما از فرزندان آکل المراریم و تو هم از فرزندان آکل المراری [illegible]
پیغمبر علیه السلام تبسم نمود و فرمود که این نسبت شما را با عباس است [illegible] آکل المرار پادشاهی بوده است [illegible] عظیم بزرگ [illegible]
[illegible] از فرزندان او بودند [illegible] حکام عرب [illegible]
و عباس رضی الله عنه در جاهلیت [illegible] از فرزندان آکل المرار [illegible]
[illegible]
[illegible] مسلمان شدند [illegible] که عباس [illegible]
[illegible] رسول علیه السلام [illegible] عباس [illegible] حکایت [illegible] رسول علیه السلام [illegible]
[illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible] تبسم فرمود [illegible] نسبت شما را با عباس است [illegible]

من از فرزندان اسمعیل بن ابراهیم ام و انتساب با آبا و اجداد خود برم [illegible] و اکنون [illegible] آبا و اجداد خوی
جاهلیت [illegible] اسلام [illegible] پیغمبر علیه السلام چون چنین [illegible] اشعث بن قیس [illegible] القوم [illegible] کرد و گفت
ای قوم [illegible] اگر [illegible] آبا و اجداد [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible] قوم او را
[illegible] **حکایت اسلام صرد بن عبد الله الازدی** صرد بن عبد الله [illegible] قبیله بنی اسد بود [illegible] قوم
[illegible] چون بمدینه پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید مسلمان شد [illegible] حضرت رسالت او را بر قوم
[illegible] فرمود که [illegible] اسلام [illegible] جانب یمن [illegible]
بعد از آنکه از مدینه [illegible] لشکری جمع کرد [illegible] شهری [illegible] و مردم [illegible] شهر
[illegible] با لشکر اسلام مدت یک ماه این شهر را محاصره کرد [illegible] شهر [illegible] کوهی بود [illegible] کوه [illegible]
کوه [illegible] اهل [illegible] که ایشان [illegible] شهر [illegible] چون [illegible] کوه رسیدند
[illegible] لشکر [illegible] اهل [illegible] لشکر [illegible] ایشان [illegible]
رسول علیه السلام [illegible] مدینه [illegible] فرستاده [illegible] احوال [illegible] لشکری [illegible] مدینه [illegible] اسلام
[illegible] صرد بن عبد الله [illegible] پیغمبر علیه
[illegible] بودند پیغمبر علیه السلام [illegible] رسول علیه السلام [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] پیغمبر علیه السلام فرمود **ان بدن الله لینحر عنده** [illegible]
[illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible] ابوبکر و عمر رضی الله عنهما [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]
بر شما پیغمبر علیه السلام [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]
[illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible] دعا کند و دعا کرد
و از حق تعالی درخواست [illegible]
[illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام [illegible]
چون این قصه [illegible] مدینه [illegible]
[illegible]
[illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible] مسلمان شدند و پیغمبر علیه السلام ایشان را اکرام کرد [illegible]
ایشان [illegible] جانب یمن [illegible] ایشان باشد [illegible]
قوم [illegible] **حکایت اسلام ملوک حمیر** پیغمبر علیه الصلوة و السلام چون از [illegible]
[illegible] مدینه رسولان ملوک حمیر [illegible] ایشان [illegible] اسلام در آمدند و ترک بت پرستی کردند [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] بن عبد کلال [illegible] بن عبد کلال [illegible]

درد عمر بن ذی یزن و زرعة ذی یزن همه مسلمان شده بود و مالک بن مرة الرهاوی را برسالت بدرگاه پیغمبر علیه السلام فرستاده که از
اسلام او باخبر باشد و چون رسولان ایشان برسیدند پیغمبر علیه السلام ایشان را اکرام فرموده و نوازشها کرده و از صحابه معتبر یکی را تعیین کرد که بدار الملک
بلاد عرب رود یعنی معاذ جبل بود رضی الله عنه و مکتوبات ایشان را جواب باز نوشت و در آن مکاتیب احکام شرع و ارکان دین از صلوة و زکوة و غیرهم ذکر کرده جا
گرویده شده فرمود که ایشان را قرآن و فقه تعلیم کنند و صدقات از ایشان بستانند و معاذ را که امیر ایشان بود فرمود که **یا معاذ یسروا ولا تعسروا وبشروا**
ولا تنفروا وانک ستقدم علی قوم من اهل الکتاب یسئلونک ما مفتاح الجنة فقل شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
وان محمدا عبده ورسوله ای معاذ آسان گیر بر مردم و سختی مکن و مردم را بشارت خیر ده و ایشان را از رحمت خدای عز و جل نفور مکن و اگر
کسی روی جماعتی از اهل کتاب اند یعنی جهود و نصاری پیش تو آیند و از تو پرسند که کلید بهشت چیست تو ایشان را بگوی که کلید بهشت کلمه شهادت است
پس معاذ با آن جماعت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تعیین فرموده بود بجانب یمن رفت چنانچه فرموده بود حکم بتقدیم رسانید **حکایت**
اسلام فروة بن عمرو فروة بن عمرو عامل بود از جهت پادشاه روم بر قبائل عرب که در حوالی شام مقام داشتند و کافر بود پس او را رغبت اسلام شد
از کسان خود مسعود نامی را بحضرت پیغمبر علیه السلام فرستاده با تحفه چند اسب و دراز گوش و صد جامه زر دوخته و استری خنگ که مسعود
پیش پیغمبر علیه السلام رفت سلام فروة برسانید و استر پیشکش کرد و از اسلام فروة خبر باز داد پیغمبر علیه الصلوة و السلام آن را قبول فرمود و رسول را حق
فروة نثارها بسیار فرموده و نامه نوشت بدین عبارت **من محمد بن عبد الله الی فروة بن عمرو اما بعد فقدم علینا رسولک**
وبلغ ما ارسلت واخبرنا بما اسلمت وان الله هداک بهداه و بلال را فرمود تا دوازده وقیه و نیم زر بمسعود که رسول فروة بود دادند و او را
گسیل کرد و پادشاه روم چون بشنید که فروة عامل او مسلمان شد او را طلبید و گفت از اسلام برگرد که ترا ملکی بیشتر از آن دهم که داشتی فروة
گفت من از دین محمد برنگردم و تو میدانی که عیسی علیه السلام بمقدم او بشارت داده است اما بر ملک خود بخیلی میکنی و میترسی پس ملک روم فرمود
تا او را بگرفتند و در زندان کردند و بعد از چند روز بفرمود تا او را بیاویزند فروة در آن وقت که او را میبردند این دو بیت گفت و آنجا که مقتل گاه وی بود آبی
میگذشت که آن را عفری گفتندی **شعر** الا هل اتی سلمی بان خلیلها ؛ علی ماء عفری فوق احدی الرواحل ؛ علی ناقة لم یضرب الفحل امها ؛
مشذبة اطرافها بالمناجل ؛ و این دو مصرع دیگر گفت از اسلام خود خبر باز داد **شعر** بلغ سراة المسلمین باننی ؛ سلم لربی اعظمی و مقامی ؛
حکایت اسلام بنی الحارث و وفد نجران بدست خالد بن ولید و ذکر عاقب و سید پیغمبر علیه السلام در سال دهم از هجرت خالد
بن الولید را با لشکری بقبیله بنی الحرث فرستاد و ایشان گروهی بودند در موضعی که آن را نجران خوانند مقام داشتند و فرمود که چون بآنجا رسی ایشان را
سه روز باسلام دعوت کن اگر مسلمان شوند خیر و الا بعد از آن با ایشان حرب کن پس چون خالد بدانجا رسید و ایشان را باسلام دعوت کرد
و بهر قومی از ایشان کسان فرستاد که ایشان را باسلام خوانند جمله دعوت خالد را اجابت کردند و باسلام در آمدند چون مسلمان شدند خالد
بن ولید نامه بحضرت پیغمبر علیه السلام نبشت و از اسلام ایشان خبر باز داد پس پیغمبر علیه السلام فرمود که خالد با لشکر بمدینه مراجعت نماید و جمعی از
بنی الحارث همراه خود بیاورد پس خالد بجانب مدینه مراجعت نمود و از بنی الحارث قیس بن الحصین و یزید بن عبد المدان و [illegible]
با خالد بن ولید بمدینه پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمدند و این قوم بنی الحارث گروهی بودند که هرگز دشمنی بر ایشان ظفر نیافته بود و چون
پیغمبر علیه السلام ایشان را بدید پرسید که چندین گاه که دشمن بر شما ظفر نمییافت از جهت چه بود گفتند یا رسول الله ما قومی بودیم که هرگز تفرقه
و فراق و اختلاف در میان ما نبوده است پیوسته بکیل و [illegible] اعتقاد بوده ایم و تا کسی بما ظلمی نکند ما ظلم بر هیچکس روا نداریم پیغمبر علیه السلام

علیه السلام فرمود که راست گفتید این سبب است که دشمن بر شما ظفر نمییافته است و ایشان را در آخر شوال سال خود اجازت فرمود که بقبیله خود روند
و در ماه دیگر یا بیشتر که ایشان رفته بودند از عقب ایشان عمرو بن حزم را فرستاد که در میان ایشان باشد و قوم ایشان را قرآن و فقه بیاموزد و از احکام
شریعت بیاگاهاند و زکوة مال از ایشان بستاند و عهدنامه نبشته مصاحب عمرو بن حزم بدیشان فرستاد و چون عمرو بدانجا رسید نصاری نجران
جمع شدند و عاقب و سید که از مهتران ایشان بودند با چند تن دیگر پیش رسول علیه السلام فرستادند و ایشان بدان می آمدند که با رسول علیه السلام
مباهله کنند بعد از آنکه پیش رسول علیه السلام رسیدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مدعای ایشان معلوم فرمود بیرون آمد و با او علی و فاطمه و حسن
و حسین رضی الله عنهم و سبب نزول این آیت که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید فرستاده است **قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم**
وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین آمدن وفد نجران و آن عاقب و سید بود که آمده بودند که با پیغمبر علیه السلام
مباهله کنند و اهل تفسیر گویند مراد از ابناءنا حسن و حسین است و از نساءنا فاطمه و از انفسنا علی رضوان الله علیهم اجمعین و اهل عبا ایشانند
چون عاقب و سید ایشان را بدیدند گفتند ما را طاقت آن نیست که با ایشان مباهله کنیم که اگر ایشان دعا کنند کوه را از جای ببرند پس صلح کردند بر آنکه
نصارای نجران هر سال دو هزار جامه بدهند که قیمت هر جامه چهل درم باشد و کار شکستگان رسول علیه السلام هر گاه بدانجا رسند ایشان را تعظیم کنند
و وظیفه خدمت بجای آورند و در این صلح نامه نبشتند که [illegible] ایشان را بر عقب ایشان بگذارند و در خلافت امیر المؤمنین ابا بکر بر قرار همچنان بودند و در زمان
خلافت امیر المؤمنین عمر که او اهل کتاب از زمین عرب اخراج فرمود بعضی از ایشان جلا شدند بجانب شام و بعضی بکوفه رفتند و آنجا موضعی اختیار کردند
و عمارت کردند و بنجرانیه موسوم شد **حکایت رفاعة بن زید الجذامی** رفاعة بن زید سردار قبیله جذام بوده در صلح حدیبیه بخدمت
پیغمبر علیه السلام آمد و مسلمان شد و در اسلام او نیکو سیرت و پسندیده احوال بود و چون اجازت طلبید و پیش قوم خود مراجعت کرد پیغمبر صلی الله علیه
و سلم فرمود تا از برای وی نامه نبشتند که قوم خود را باسلام دعوت کند و عبارت نامه که از برای وی نبشتند این بود که **بسم الله الرحمن الرحیم**
هذا کتاب من محمد رسول الله تعالی لرفاعة بن زید بعثته الی قومه عامة ومن دخل فیهم یدعوهم الی الله والی رسوله فمن اقبل
فهو فی حزب الله وحزب رسوله ومن ادبر فله امان شهرین و چون رفاعه پیش قوم خود رفت و نامه پیغمبر علیه السلام بر ایشان خواند
و باسلام دعوت کرد جمله قوم دعوت او قبول کردند و مسلمان شدند و احکام شریعت التزام نمودند **حکایت قدوم وفد همدان**
و مسلمان شدن ایشان همدان قبیله بزرگ بودند و در حدود یمن مقام داشتند و رئیس ایشان مالک بن نمط بود و قوم همدان [illegible] داشتند و ایشان را
کثرت و شوکتی بود و مالک بن نمط با جمعی از اشراف قوم خود برخاسته پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد در آن وقت که پیغمبر علیه السلام از غزو تبوک
مراجعت کرده بود و چون نزدیک مدینه رسیدند خود را بیاراستند [illegible] و پیغمبر علیه السلام ایشان را چون برسیدند
اکرام نمود و تعظیم کرد و بموجب التماس ایشان توقیع مطول نبشت که احکام شریعت و ارکان اسلام در آنجا مذکور شد و ایشان را رعایت بسیار نمود
بجانب ولایت خود معاودت نمودند و مالک بن نمط چون پیش قوم خود رسید ایشان را باسلام دعوت کرد و همه اجابت نمودند بعد از آن [illegible]
در ربیع حضرت رسالت یکی را بمدینه فرستاد و در بعضی نسخ چنین نبشته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را
بجانب یمن فرستاد بعد از خالد بن ولید و او اهل همدان را باسلام دعوت کرد و مسلمان شدند و پیش پیغمبر علیه السلام آمدند بمدینه و تربیت یافتند
ذکر فرستادن پیغمبر علیه السلام اصحاب خود را بتحصیل صدقات در سال دهم از هجرت رسول علیه السلام از امرا خود و جماعت معتبر
کرد و مدینه که اموال صدقات جمع کنند از جمله مهاجر بن امیة بن مغیرة الی صنعا و زیاد بن لبید [illegible] بیرون آمد که در صنعا بود

و زیاد بن لبید انصاری را به حضرموت فرستاد و او اموال صدقات آن مواضع جمع کرد و عدی بن حاتم الطائی را بر صدقات طی و بنی اسد
امیر گردانید و مالک بن نویره را بر صدقات حنظله و [illegible] بنی تمیم و قیس بن عاصم را بر صدقات سعد بن زید بن مناة بن تمیم
و علاء الحضرمی را به بحرین فرستاد و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را به نجران تا اموال صدقات و جزیه بستاند و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه اموال
صدقات و جزیه اهل نجران بستاند و بازگشت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمکه رفته بود و در حجة الوداع امیرالمؤمنین بمکه رسید و حضرت
پیغمبر را علیه السلام آنجا دریافت و ذکر آن در عقب می آید ان شاء الله **فصل در ذکر حجة الوداع و قضایایی**
که در آن سال واقع شد در سال دهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عزم حج فرمود و مردم را اعلام کرد تا از مدینه و حوالی خلقی
بسیار گرد آمدند و رسول علیه السلام غسل برآورد و [illegible] در سر کشید و جامه احرام پوشیده روز شنبه بیست و ششم ذی القعده از مدینه سوار شد
و در ذو الحلیفه نماز پیشین بگزارد و تمامت ازواج خود را در هودجها نشانده با خود همراه کرد و صحابه نیز اکثری [illegible] همراه بردند و در منزل ذو الحلیفه
اسماء بنت عمیس که خاتون ابوبکر بود محمد بن ابوبکر را بزاید و بعد از آن پیش رسول علیه السلام فرستاد که مرا [illegible] چه حکم رسول علیه السلام فرمود که غسل
برآورد و فرج را محکم به عصابه بربندد و احرام حج گیرد و در این سال خلقی بسیار متوجه حج شده بودند و چون نزدیک مکه رسیدند فرمود تا هر که قربان همراه ندارد احرام
گرفت عمره و هر که قربان داشت احرام گرفت حج و عمره و جمعی که بعمره احرام گرفته بودند چون از طواف و سعی فارغ شدند از احرام بیرون آمدند و تمتع نمودند
و باقی بر احرام حج ماندند و از احرام بیرون نیامدند و امیرالمؤمنین علی که به یمن رفته بود مراجعت نموده او نیز بمکه رسید و پیغمبر علیه السلام او را
گفت [illegible] و طواف کن [illegible] عمره بجای آور و از احرام بیرون آی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله من احرام [illegible]
[illegible] علی رضی الله عنه قربان داشت پیغمبر علیه الصلوة و السلام او را با خود شریک گردانید در قربان [illegible]
[illegible] در یوم النحر پیغمبر علیه السلام خطبه طویل کرد [illegible] اهل موسم و ایشان را موعظه [illegible] مناسک
حج [illegible] و در آن خطبه [illegible] معالم اسلام بیان فرمود [illegible] اخلاق و صیت نمود [illegible] مصالح [illegible] تعلق داشت
[illegible] تبلیغ کرد و رسوم جاهلیت [illegible] کعبه عرب [illegible] ماهها [illegible] چنانچه [illegible] موسم
حج [illegible] در آن فصل [illegible] آسمان [illegible] آیت فرستاد [illegible] پیغمبر علیه السلام
آیت [illegible] بر ایشان خواند قوله تعالی **انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه عاما**
و عرب از آن سال باز آن قاعده ترک کردند [illegible] این حج وداع [illegible]
[illegible] روی با آسمان کرد و گفت **اللهم هل بلغت** ای خدایا [illegible] من رسالت تو [illegible]
بیرون آمدم [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] اهل موسم [illegible] یا رسول الله رسالت حق [illegible]
گزاردی [illegible] **اللهم فاشهد** [illegible]
[illegible] رسالت تو [illegible] مناسک حج و قربان [illegible]
بجانب مدینه مراجعت نمود [illegible] رسید و سال یازدهم از هجرت درآمد و در اول این سال [illegible]
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] اسلام [illegible]
که پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند [illegible] لشکری [illegible] اسامة بن زید [illegible] فلسطین [illegible]

[illegible] آن موضعی که زید بن حارثه پدر اسامه را آنجا شهید کرده بودند و کبار صحابه را [illegible] در آن لشکر [illegible] و بعضی [illegible]
امیر ایشان گردانیده است و در آن ایام ابتدای مرض رسول الله بود و چون این سخن بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم رسید از خشم بیرون آمد عصابه بر
سر بسته و بر منبر برآمد و حمد و ثنای خدای تعالی [illegible] بعد از آن گفت [illegible] سخن بعضی از شما در باب امیر ساختن اسامه بمن رسید [illegible]
[illegible] لایق امارت [illegible] پدر او لایق امارت بود [illegible]
[illegible] بعد از آن فرود آمد [illegible] اسامه [illegible] لشکرگاه [illegible] رسول علیه السلام
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستاد و چون حکایت
مغازی [illegible] **فصل**
در ذکر سرایا که حضرت رسالت باطراف فرستاد اگر چه بعضی از اینها در اثنای حکایات آمده است اما در این موضع مجملا تمام ذکر کرده میشود
و آن سی و شش گروهند که پیغمبر علیه السلام ایشان را بغزو کفار فرستاد **اول** عبیدة بن الحارث را به ثنیة المرة فرستاد **دوم** حمزة بن عبد
المطلب را بساحل بحر [illegible] فرستاد **سوم** سعد بن ابی وقاص [illegible] فرستاد **چهارم** [illegible]
پنجم [illegible] **ششم** [illegible] **هفتم**
[illegible] **هشتم** [illegible] **نهم** [illegible]
[illegible] فرستاد **دهم** غالب بن عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
یازدهم [illegible] امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب [illegible] **دوازدهم** [illegible]
[illegible] **سیزدهم** عکاشة بن محصن [illegible] **چهاردهم**
ابو سلمة بن عبد الاسد [illegible] **پانزدهم** محمد بن مسلمه [illegible]
[illegible] **شانزدهم** [illegible] **هفدهم** زید بن حارثه [illegible]
[illegible] **هیجدهم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نوزدهم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
پیغمبر علیه السلام [illegible]

ایشان را بر کمیت کرد و بسیار از ایشان بقتل آورد و از زن و فرزند ایشان اسیران بمدینه رسانید **بعث بیستم** عبدالله بن رواحه را فرستاد با
چندتن از اصحاب خاص بیهودی یسیر بن رزام که سردار یهود بود در نزدیک خیبر نشستی و در بند آن بود که از هر قبیله لشکری جمع کند و بجنگ پیغمبر
علیه السلام آید و عبدالله بن رواحه در جاهلیت با وی دوستی داشت چون پیش او آمد با یسیر بن رزام بخلوت بنشست و او را گفت این چه بیست که تو
پیش گرفته و لشکری از هر جا جمع میکنی و مال خود تلف میکنی تا لشکر هیچ کار از تو بر نیاید و مضرت تو بار کردد اکنون برخیز تا من ترا پیش
پیغمبر علیه السلام برم و آنچه ترا بایسته شد از عملهای بزرگ از برای تو بستانم و ریاست هر قبیله که خواهی ترا مسلم کنم که پیغمبر علیه السلام چون
خود در رسید کرامتها و نوازشها فرماید این سخن باور او [illegible] دو لوشی میداد تا راضی شد و جماعتی یهود با خود برگرفت و متوجه
مدینه شدند چون چند منزل بیامد پشیمان شد از آنکه بحضرت پیغمبر علیه السلام رود و در بند آن شد که غدر کند و باز گردد و پس از جمله اصحاب عبدالله
بن رواحه عبدالله انیس که حکایت او از پیش گذشت دانست که آن لعین پشیمان شده است و میخواهد که غدر کند آنگاه عبدالله انیس
فرود آمد و یسیر بر بالای شتر شمشیری بر پای او زد چنانکه پایش بیفتاد و یسیر شمشیر کشیده بر سر عبدالله زد چنانکه نزدیک بود سر عبدالله بدو
شاخ شود و اصحاب عبدالله یسیر را از شتر فرو کشیدند و پاره پاره کردند و جهودان دیگر که با وی بودند همه را بکشتند الا یکتن که
پس برگشت و او از کوه بگریخت و چون جهودان را بکشتند سر عبدالله بن انیس را مرهم نهادند و ببستند چون بمدینه رسیدند پیش پیغمبر
علیه السلام آمدند پیغمبر علیه السلام آب دهان خویش بر جراحت عبدالله انداخت جراحت او چنان شد که گوئی هرگز جراحت نرسیده بود
بعث و یکم عبدالله بن انیس را فرستاد خاص از بهر کشتن خالد بن سفیان و حکایت آن از پیش گذشته است **بعث و دوم**
زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب و عبدالله بن رواحه را بموته فرستاد و هر سه آنجا شهید شدند چنانکه حکایت ایشان گذشته است
بعث و سیم کعب بن عبدالله الغفاری را با لشکری بزمین شام فرستاد بموضعی که آنرا ذات الطلاح گفتندی از بهر غزو کافران
و کافران بسیار بودند او را با لشکر او شهید کردند **بعث و چهارم** عیینه بن حصین را بغزو قبیله بنی عنبر فرستاد او جمله بسیاری
از ایشان بکشت و بسیاری را اسیر کرد از زن و مرد و بمدینه آورد و [illegible] عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله من نذری
کرده ام که بنده از فرزندان اسمعیل آزاد کنم گفت ای عایشه زود باش که اسیران بنی عنبر را بیارند و من اسیری از آن تو دهم تا او را آزاد کنی و از عهده نذر
که کرده بیرون آئی پس بعد از آن عیینه بن حصین برسید و اسیران بیاورد و یکی از آن بعایشه رضی الله عنها داد او را آزاد کرد و بنی عنبر از قوم بنی تمیم بود
و بنی تمیم از فرزندان اسمعیل بود **بعث و پنجم** غالب بن عبدالله را بغزو بنی مره فرستاد و حکایت از پیش رفت **بعث و ششم**
ابن ابی حدرد را با جماعتی دیگر از اصحاب بغزو بطن اضم فرستاد چون نزدیک ایشان رسیدند عامر بن اضبط الاشجعی بر شتری نشسته بود و با
وی قماشی چند بود و بکار بر میرفت چون بر ابن ابی حدرد و اصحاب پیغمبر علیه السلام بگذشت سلام کرد همچنانکه مسلمانان کنند و اصحاب او را
[illegible] نقصد او کنند چون سلام کرد دست از کشتن او بداشتند چرا که دانستند که مسلمان شده است و اگر نه سلام نکردی و یکی از میان اصحاب بود
نام او محلم بن جثامه و در سینه عداوتی داشت با این عامر بن اضبط او التفات بسلام او نکرد و شمشیر بر کشید و بزد و بکشت و اصحاب برفتند و او را عتاب کردند
چون از آن غزو فارغ شدند و بمدینه رسیدند حکایت محلم بن جثامه و کشتن عامر در حضرت رسول علیه السلام باز گفتند پیغمبر علیه السلام بر محلم بن جثامه
خشم گرفت و او را گفت ای ناجوانمرد بعد از آن که عامر بن اضبط ایمان بخدای و رسول او آورده بود و تحیت اسلام کرد و مسلمانان او را ایمن
کردند تو چرا او را بقتل آوردی محلم از خجالت خاموش شد و هیچ جواب نداد جماعتی او را گفتند برخیز و نزدیک رو تا پیغمبر از بهر تو استغفار کند

کند محلم نزدیک پیغمبر علیه السلام رفت و گفت یا رسول الله محلم بن جثامه آمده است تا تو از بهر وی استغفار کنی پیغمبر علیه السلام هنوز در خشم بود
دست برداشت و گفت **اللهم لا تغفر لمحلم بن جثامه** گفت بار خدایا او را میامرز محلم چون چنان دید برخاست و میگریست و میکوشید تا اشک از
دیدگان پاک کند [illegible] بعد از هفت روز خبر آوردند که محلم بن جثامه وفات یافت و چون او را دفن کردند زمین او را بگور قبول نکرد و لاشه
او را بیرون انداخت دیگر باره او را دفن کردند قبول نکرد سیم بار همچنین حالت پیدا شد چون حال او چنین شد او را بر گرفتند و در میان دو کوه بردند
و بنهادند و سنگهای بزرگ بر بالای او چیدند و [illegible] این حکایت پیش پیغمبر علیه السلام باز گفتند پیغمبر علیه السلام فرمود که زمین بسیار بتر
از وی قبول کرده است لکن حق تعالی میخواهد [illegible] او با مردم نماید تا از آن پند و عبرت گیرند و [illegible] اسلام [illegible] و شما که
مسلمانید با یکدیگر [illegible] کار فرمایید و خیانت بجای هم مکنید و خون یکدیگر بناحق مریزید پیغمبر علیه السلام فرمود تا قوم محلم بن جثامه دیت عامر بن
اضبط الاشجعی [illegible] او را دادند **بعث و هفتم** عمرو بن العاص را بغزوه ذات السلاسل فرستاد و عمرو عاص چون بنزدیک
سلاسل رسید خبر یافت که لشکر شام بسیار است بیم [illegible] توقف نمود و پیش پیغمبر علیه السلام فرستاد و مدد خواست پیغمبر علیه السلام ابوعبیده جراح را
بفرستاد با لشکر مهاجر و درین لشکر ابوبکر و عمر از جمله مهاجر بودند ابوعبیده بر سر ایشان امیر بود و پیغمبر علیه السلام ابوعبیده را وصیت کرده
بود که چون پیش عمرو عاص روی با وی اتفاق کن و نزاع مکنی در کارها پس چون ابوعبیده با لشکر مهاجر برسید عمرو [illegible]
[illegible] و منصب [illegible] و نهاد ابوعبیده بر ملاطفت او بود و منصب کار [illegible] او زیادت [illegible]
عمرو عاص با ابوعبیده و لشکر مهاجر [illegible] گفت یا ابوعبیده تو از بهر مدد آمدی یا از بهر [illegible] ابوعبیده گفت
من از بهر آن نیستم تو کار خود پیش کن و تو دانی و لشکری که با تو اند و من دانم و لشکری که با من اند عمرو گفت نه الا بمدد من فرستاده اند و تو
مامور منی [illegible] متقدم بود چون لجاج کرد ابوعبیده رضی الله عنه گفت پیغمبر علیه السلام مرا فرموده است که با تو لجاج نکنم و هیچ خلاف نکنم
اگر تو فرمان نبری [illegible] فرمان تو برم پس عمرو [illegible] ابوعبیده فرو گرفت و وقت نماز در آمد تقدیم نمود بر وی و در پیش ایستاد و نماز
بکرد **و بعث و هشتم** ابوحدرد را [illegible] فرستاد از بهر کشتن رفاعة بن قیس الجشمی و حکایت او چنان بود که ابن حدرد زنی خواسته بود و
صداق او دویست درم کرده و مردی شجاع بود و مال نداشت و هیچ نداشت پیش پیغمبر علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله زنی خواستم و صداق او دویست درم
کرده ام و از من صداق میخواهد و من چیزی ندارم اکنون مرا یاری ده پیغمبر علیه السلام گفت سبحان الله اگر صداق زنان از سنگ ریزه [illegible]
هم نبایست این صداق بایست کردن چرا چنین صداق کردی و بعد از آن او را گفت حالا چیزی نیست که بتو دهم صبر کن تا چند روز دیگر [illegible]
برفت چون چند روز بر آمد خبر آوردند که رفاعة بن قیس لشکر جمع میکند که بجنگ پیغمبر علیه السلام آید چون این خبر برسید پیغمبر علیه السلام ابن حدرد را با دو
تن دیگر از صحابه بهم راه او کرد و گفت برو و رفاعة بن قیس را [illegible] ابن حدرد مردی بود که عظیم شجاعتی داشت برخاست و برفت چون بنزدیک
قبیله رفاعه رسید خود او گوشه کمین کرد و آن دو تن که با وی بودند از گوشه دیگر کمین کردند و ایشانرا گفت چون آواز من بشنوید که الله اکبر گویم شما نیز
همچنان [illegible] بر گوشه قبیله رفاعه [illegible] در آن کمین که بودند تا شب در آمد و نماز خفتن بگذشت اتفاق شبانی که بود از آن رفاعه و اشتری
چند بصحرا برده بود و هنوز باز نیامده رفاعه از بهر وی برخاست و شمشیر حمایل کرد و گفت بروم و شبان را طلب کنم که او را مگر کاری افتاده است که چنین دیر
[illegible] و اشتران را هنوز نیاورده است مردم وی گفتند تو چنین تنها مرو [illegible] قبول نکرد و گفت البته خود میروم و نگذارم که کسی با من بیاید و برفت تا نزدیک
رسید آنجا که ابن حدرد کمین کرده بود [illegible]

برآورد که الله اکبر و روی بر قبیله نهاد و آن دو تن دیگر چون آواز او بشنیدند از طرف دیگر ایشان نیز تکبیر گفتند و روی بقبیله نهادند و مردم قبیله
چون آواز تکبیر شنیدند از اطراف پنداشتند که لشکری بسیار آمده است هزیمت در ایشان افتاد و هر کس دست زن و فرزند بگرفت و [illegible] و چیزی که سبک
بود با خود می‌بردند و [illegible] کشیدند و [illegible] را می‌گرفتند چون ایشان برین هزیمت افتادند این عبدالله و آن دو تن دیگر شتران و [illegible] ایشان را پیش کردند و از غنیمت
آنچه توانستند برگرفتند و روی به مدینه نهادند و این عبدالله سر رفاعة بن قیس را پیش پیغمبر علیه السلام رسانید و حکایت [illegible] پیغمبر علیه السلام از آن
شتران که ایشان آورده بودند سیزده شتر خاص به این عبدالله داد که صداق آن زن بگزارد و [illegible] غنیمت [illegible] کرد **بیست و نهم**
عبدالرحمن بن عوف را بغزو دومة الجندل فرستاد **سی ام** ابوعبیده جراح را با لشکری بکنار دریا فرستاد از بهر قومی از کفار و ایشان را توشه
نماند حق تعالی [illegible] در دریا ماهی بزرگ [illegible] ایشان [illegible] چنانچه مدت چند گاه غذای تمام لشکر از آن یک ماهی بوده تا [illegible] بسیاری از آن
بر جای [illegible] و [illegible] حکایت آن گذشته است **سی و یکم** عمرو بن امیه ضمری را با یک تن دیگر [illegible] فرستاد از بهر
کشتن ابوسفیان بن حرب آن ایام که [illegible] اصحاب خبیب را بقتل آورده بودند و حکایت آن گذشت که عمرو بن امیه [illegible]
و از مکه با مدینه آمد و ابوسفیان را نتوانست کشت **سی و دوم** زید بن حارثه را بغزو مدین و ساحل بحر فرستاد و از آنجا اسیران بسیار به مدینه آورد
سی و سوم [illegible] از بهر کشتن مردی منافق که پیغمبر علیه السلام را دشنام میگرد و نام آن منافق [illegible] بود [illegible]
سی و چهارم عمیر بن عدی را فرستاد تا عصما دختر مروان را بقتل آورد و سبب [illegible] این بود که این عصما [illegible]
بود که سالم بن عمیر را [illegible] و [illegible] شعر [illegible] در شعر [illegible] مسلمانان و دین اسلام کردی چون حکایت او
با پیغمبر علیه السلام گفتند عمیر بن عدی را که هم از قوم آن زن بود [illegible] فرستاد و [illegible] عمیر [illegible] پیش پیغمبر علیه السلام آمد گفت
یا رسول الله عصما را کشتم پیغمبر علیه السلام فرمود **نصرت الله و رسوله یا عمیر** [illegible] در کشتن عصما **سی و پنجم**
کرز بن جابر را [illegible] فرستاد [illegible] که [illegible] آمده بودند و [illegible] آورده و [illegible] شده و حکایت ایشان چنان بود که جماعتی از قبیله [illegible]
آمدند و مسلمان شدند و هوای مدینه ایشان را ناساخت [illegible] کردند و رنگهای ایشان [illegible] شد [illegible] ایشان التماس کردند رسول علیه السلام چون
ایشان را چنان دید با ایشان گفت شما در صحرا [illegible] شده اید و هوای مدینه شما را ساز وار نیست اگر خاطر شما میخواهد چند روز بصحرا روید آنجا که شتران
[illegible] شیر و ابوال شتران بخورید و باز آئید [illegible] شتر [illegible] ایشان برفتند و چون صحت یافتند و قوت گرفتند غلام پیغمبر را [illegible]
که [illegible] شتران [illegible] ایشان [illegible] و [illegible] خار [illegible] چشم او [illegible] بودند پیغمبر [illegible]
صلی الله علیه و سلم رسید کرز بن جابر را [illegible] ایشان [illegible] فرستاد و [illegible] آورد و [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]
تا ایشان را هر چهار دست و پای ببریدند و چشمهاشان برکندند **سی و ششم** اسامة بن زید را با لشکر بسیار بغزو شام [illegible]
بود که با طراف [illegible] و چون او [illegible] آن ایام پیغمبر علیه السلام [illegible] و مردم [illegible] مهاجر و انصار [illegible] آن لشکر [illegible] بوده
و ایشان [illegible] که با اسامة بن زید [illegible] اسامه [illegible] و کودک بود و مردم [illegible] چون [illegible] که او بر ما حکم کند و [illegible]
[illegible] و چون پیغمبر علیه السلام از [illegible] آگاه شد [illegible] بر منبر رفت و بعد از حمد و ثنای خدای [illegible]
انصار کرد و گفت **ایها الناس انفذوا بعث اسامة فلعمری لئن قلتم فی امارته لقد قلتم فی امارة ابیه من قبله و انه لخلیق بالامارة و ان کان ابوه**
لخلیقا بها ای صحابه من حکم اسامة بن زید و این لشکر که من با وی [illegible] نافذ دارید و هیچ سخن در آن مگوئید و بر عقیده کسان [illegible]

که او سزاوار امارت است همچنین پدرش سزاوار امارت بود و اگر چه شما در امارت پدرش سخن گفتید چنانکه این ساعت در امارت او سخن میگوئید
و چون باشد که جوانی کودک را بر سر مهاجر و انصار امیر کند این گفت و از منبر فرود آمد چون این سخن از پیغمبر علیه السلام شنیدند لشکریان در رفتن شدند با
اسامه بیرون رفتند [illegible] در [illegible] مدینه بودند که خبر وفات رسول صلی الله علیه و سلم بدیشان رسید **فصل**
در ذکر مرض رسول الله صلی الله علیه و سلم و وفات او ابتدای مرض رسول صلی الله علیه و سلم در اواخر صفر سال یازدهم بود از هجرت در خانه زینب بنت
جحش و با وجود مرض نوبت نگاه میداشت میان زنان و چون بخانه میمونه رفت مرضش زیادت شد زنان را جمع کرد و از ایشان دستوری خواست که او
در خانه عایشه رضی الله عنها مداوا کنند و زنان اذن کردند [illegible] عایشه آمد و اخبار [illegible] اسلمیه [illegible]
آن نوبت حال شد و اسامة بن زید را که امیر لشکر شام شده بود موقوف کرد [illegible] با [illegible] لشکر [illegible] و صداع [illegible]
آمد و فرمود که کتاب [illegible] تا [illegible] و [illegible] بود و من [illegible] که [illegible] نفس [illegible]
و [illegible] گفت [illegible] که [illegible] حکایت ایشان [illegible] که [illegible] و روایت کنند از
غلام پیغمبر علیه السلام که در ابتدای مرض در میانه شب مرا بیدار کرد و گفت ای ابومویهبه با من بیا که بگورستان بقیع که امشب مرا فرموده‌اند که اهل گورستان
بقیع را آمرزش خواهم من با وی برفتم چون بمیان گورستان رسید بایستاد و گفت **السلام علیکم یا اهل المقابر لیهنکم ما اصبحتم فیه مما اصبح**
الناس فیه اقبلت الفتن کقطع اللیل المظلم یتبع آخرها اولها الآخرة شر من الاولی بعد از آن فرمود یا ابامویهبه **قد اوتیت مفاتیح خزائن الدنیا و**
الخلد بها ثم الجنة و خیرت بین ذلک و بین لقاء ربی فاخترت لقاء ربی چون پیغمبر علیه السلام سلام بر اهل گورستان
کرد و تهنیت ایشان کرد و گفت فتنه آخر زمان روی نموده است مانند شب تاریک که [illegible] و هر جا که پدید آید از آن بیم
که گذشته باشد پس گفت یا ابامویهبه مرا مخیر گردانیده‌اند میان ملک دنیا و زندگانی در آن و بعد از آن بهشت و میان مرگ و دیدار حق و [illegible]
بهشت و من مرگ و دیدار حق و [illegible] بهشت اختیار کردم و چون این گفت اهل بقیع را آمرزش خواست و [illegible] باز گردید و مرضش زیادت
شد از عایشه رضی الله عنها روایت کرده‌اند که گفت چون پیغمبر علیه السلام از گورستان بقیع باز خانه آمد اتفاقا مرا سر درد میکرد و میگفتم
و اراساه پیغمبر علیه السلام فرمود که من اولیترم که گویم و اراساه بعد از آن از روی طیبت [illegible] مرا گفت یا عایشه ترا چه زیان دارد
اگر پیش از من بمیری و من ترا کفن کنم و بر تو نماز کنم و ترا دفن کنم گفتم یا رسول الله کاشکی چنین بودی لکن یقین میدانم که چون چنین
بشود تو از سر گور من باز گردیده باشی هم در روز عروسی دیگر کنی این سخن گفتم پیغمبر تبسم کرد و [illegible] ظاهر شده بود
روز دیگر فضل بن عباس و امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما پیش رسول علیه السلام آمدند پیغمبر فرمود تا هر یک از طرفی او را [illegible] مسجد بردند
بر منبر نشست فرمود که مردم را جمع کنند چون جمع شدند حمد و ثنای خدای تعالی گفت بعد از آن فرمود که ای مردمان مرا وقت نزدیک شده است
میان شما بیرون روم اگر روزی تازیانه بر پشت کسی زده‌ام اینک پشت من تو بیا و قصاص کن و اگر مال کسی ستده‌ام اینک مال من بیا
و بگیر و اگر دشنامی داده‌ام [illegible] بگوید که [illegible] اینک [illegible] اول کسی [illegible]
[illegible] میدانم نه بیند که کینه ورزی عادت و کار من نیست [illegible] آنچه از وی بستاند یا مرا حلال کند
تا من چون بخدای رسم خوشدل باشم و چنان نخواهم [illegible] که گفتم مرا [illegible] قصاص [illegible] کرد [illegible]
فرود آمد و نماز پیشین بگزارد و باز بر منبر نشست و همان سخن اول که گفته بود که مرا [illegible] باشد [illegible] حقی بر من دارد [illegible]

که یا رسول الله سه درم است فرمود که ما طلب تو نمیکنیم و طلب سوگند نمیدهیم لیکن بگوی تا چه سبب بود گفت یاد داری که فلان روز درویشی
بر تو بگذشت و از تو سوال کرد مرا فرمودی تا سه درم بدو دهم رسول صلی الله علیه و سلم فضل را گفت سه درم بدو ده پس از فرمود تا جنبشه
پس گفت ای مردمان هر که مرا در ذمت او حقی است گو بگذارد و باید که هیچ کس نگوید که مرا از این بگفتن رسوائی دنیا باشد چه رسوائی دنیا آسان تر از رسوائی
آخرت باشد مردی برخاست و گفت یا رسول الله سه درم از غنیمت در ذمه دارم بواسطه آنکه احتیاج داشتم فرمود که ای فضل از وی بستان
بعد از آن فرمود که ای مسلمانان هر کس که عیبی از نفس خود میداند گو بگوی تا از برای وی دعا کنیم مردی برخاست و گفت یا رسول الله من مردی
دروغ زنم و عظیم بر خواب میباشم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود بار خدایا او را راستگوی روزی کن و وقتی که خواهد که خواب از وی ببرد
دیگر برخاست و گفت یا رسول الله من مردی کذابم و منافق و هیچ فعلی از افعال بد الا کسی آن کرده ام عمر آن مرد را گفت نفس خود را فضیحت کردی رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که فضیحت دنیا آسان تر از فضیحت آخرت است بعد از آن فرمود بار خدایا او را راستگو گردان و ایمان روزی او کن
و قضیه او در نیکو مبدل گردان بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب خطاب فرمود و گفت ان عبدا خیره الله بین الدنیا
وبين ما عنده فاختار ما عنده مسکینه بنده ای است که از خدای عز و جل مخیر گردانید میان دنیا و آخرت و میان مرگ و
زندگی او حق و مرگ و دیدار حق اختیار کرد بر دنیا و آخرت ابو بکر رضی الله عنه دریافت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این سخن از خود میگوید
وفات او نزدیک رسیده است بگریست و گفت یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد و ما را طاقت فراق تو نباشد این سخن بگفت و بسیار بگریست پیغمبر علیه السلام
او را گفت آهسته باش یا ابا بکر و فرمود هر دری که از خانه اصحاب بمسجد گشوده بود بکرفت الا آن دری که از خانه ابو بکر بمسجد گشوده بود و فرمود که او را
بجای خود نگذارید مرا در حال هیچ یک از اصحاب بر دوستی بیشتر از ابو بکر رضی الله عنه و دیگر گفت ولو کنت
متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ولکن اخوة الاسلام حق من اگر کسی جز خدای را دوست خود گرفتمی ابو بکر را گرفتمی لیکن میان من
و او صحبت و برادریست که از نور حق ثابت است بعد از آن دوای عباس گرد و گفت ای حق انصار بشناسید و رعایت خود
بجای آرید که ایشان عیبه اسرار من اند و یاران غم فرزین اند و نیکو کاران ایشان را نیکو کنید و بدکاران ایشان طریق عفو و تجاوز کار فرمایند
و از ابن مسعود رضی الله عنه روایت کنند که او گفت پیغمبر و حبیب ما یک ماه پیشتر خبر مرگ خود بما باز داده بود و چون روز فراق
نزدیک شد ما را در خانه عایشه رضی الله عنها جمع کرد و در ما نظر کرد و چنین گفت مرحبا بکم حیاکم الله رحمکم الله آواکم الله حفظکم
الله رفعکم الله نفعکم الله سلمکم الله وفقکم الله اوصیکم بتقوی الله واوصی الله بکم واستخلفه علیکم وادلکم الیه انی
لکم منه نذیر و بشیر لا تعلوا علی الله فی عباده وبلاده فانه قال لی ولکم تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون
علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین بعد از مرحبا و تحیت و سلام و دعا خیر و اکرام گفت شما را وصیت بتقوی خدا میکنم و خدا را وصی
شما میسازم و او را خلیفه خود بر شما میسازم و شما را از غضب خدا میترسانم که من شما را بیم کننده و بشارت دهنده ام تا بر خدای بر خود و بندگان او بزرگی
نیابید چه حق مرا و شما را گفته که سرای آخرت از آن کسانی کرده ام که در زمین بزرگواری و فساد نطلبند و عاقبت نیک پرهیزکاران راست و قال النبی صلی الله علیه وسلم
الله فی جسمیم مثوی الذین ... اوصیکم بالصلوة وما ملکت ایمانکم واوصیکم باهل بیتی اللهم واخرجوا المشرکین من جزیرة العرب
وانی ترکت فیما بینکم اثنین لن تضلوا ما تمسکتم بهما اثنین کتاب الله و عترتی واوصیکم بالانصار و اهلوا من محسنهم و تجاوزوا عن مسیئهم
واستغفر الله لی ولکم اجمعین این کلمات بگفت دست شما گرفتیم یا رسول الله وعده مرگ ترا اجل نزدیک شده است فرمود که اجل نزدیک شده و بازگشت بالله و بجنة

وجنة المأوی و سدرة المنتهی و رفیق اعلی نزدیک است و حوض کوثر ما گفتیم یا رسول الله ترا در غسل که دهد فرمود که مردان اهل بیت من الاقرب
فالاقرب گفتیم در چه تکفین کنیم فرمود در همین جامه که پوشیده ام و اگر خواهید در جامه سفید یمنی گفتیم یا رسول الله که بر تو نماز گذارد دو درین سخن
بگریستیم و او نیز بگریست و فرمود که آهسته خدای بر شما رحمت کناد و شما را از قبل پیغمبر شما جزای خیر دهاد چون مرا بشستید و کفن کردید مرا بر همین تخت
بنهید بر کناره قبر که در میان خانه بود بعد از آن ساعتی بیرون روید که اول کسی که بر من نماز گزارد دوست و همنشین و دوست دارنده من جبرئیل علیه السلام
باشد و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت و مجموع جنود ملائکه باشند بعد از آن شما فوج فوج درمی آیید و نماز میگزارید و سلام بر من میرسانید مرا به
بد الکه مرثیه کشید و ناله کنید بعد از آن سلام من بکمیعی از اصحاب من که غایبند برسانید و بهرکه در دین پیروی من کند از امروز تا روز قیامت
سلام من برسانید گفتیم یا رسول الله ترا که در قبر نهد فرمود که اهل بیت من با ملائکه بسیار که شما را می بینند و شما ایشان را نمی بینید از ابن عباس
روایت کنند که روز پنجشنبه و چه روزی بود و آن روز پنجشنبه که مرض رسول علیه السلام سخت شده و اشک او بر رخساره مبارک روان بود و در روز غایبت رسیده
بود فرمود که دوات و کاغذ بیاورید تا از بهر شما کتابی بنویسم تا بعد از من گمراه نشوید آورده اند که عمر رضی الله عنه گفت رنج بر رسول علیه السلام غالب است
و قرآن در میان شما است شما را قرآن بس است پس جمعی که حاضر بودند مخالفت و منازعت آغاز کردند بعضی گفتند دوات و کاغذ بیاورید تا رسول
علیه السلام حرفی بنویسد که بعد از او شما را گمراهی نباشد و بعضی چنان گفتند که عمر گفته بود که این رنج سخت بر وی شده است پس چون خلاف و سخن
زیادت بسیار شد رسول علیه السلام ایشان را گفت برخیزید و ابن عباس گریه میکرد و مصیبت و آفت این اختلاف بود که میان رسول صلی الله علیه و سلم
و این نامه نوشتن مانع شد و بعضی نقل کنند که عباس و علی رضی الله عنهما از پیش رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند مردی با ایشان رسید
از علی پرسید که یا ابا الحسن امروز حال رسول علیه السلام چیست جواب داد که بحمد الله بهتر است بعد از آن عباس گفت یا علی گفت این قدر می
دانست که من بشره اولاد عبد المطلب شناسم و نیک نشناسم که رسول صلی الله علیه و سلم ازین مرض برنخیزد ما در پیش او درآئیم و سوال کنیم
که این کار امامت بما تعلق گیرد یا نه اگر تعلق بما دارد و از وی درخواهیم تا در شان ما سفارش کند و اگر بدیگری دهد بدانیم و این امر را بر ما پیش تر
داری که مردمان ما را بنده نه بر ما کنی من این سوال نکنم روایت کنند که چون مرض رسول صلی الله علیه و سلم سخت شد حجره ای که در آن بالین رسول علیه السلام
بود مشغول شده و اسما بنت عمیس و غیره اتفاق کردند بر آنکه بر وی ذات الجنب است گفتند او را دارو در حلق بریزند رکب کان دارو ادوات
الجنب است و روایتی دیگر آنست که رسول صلی الله علیه و سلم در حجره میمونه بود بیماری سخت گرفت روزی چنانش گرفت که بیهوش شده و کان ازو بیا
که گرچه سه شنبه بود از آن دارو در حلق وی بریزند چون با خود آمد دید که او را دارو ساخته اند گفت این فعل با من که کرد و زنان ترسیدند عباس را نام
ساختند و حال آنکه عباس مرا از آن خبر نبود گفتند یا رسول الله عباس گفت ترسیدیم که ترا ذات الجنب شده فرمود که این رنج شیطان است و حق تعالی
این رنج را بر من مسلط نکند و لکن این فعل که دارو ساختن که از زنان آید بدو بر هیچ یک از اهل این خانه نماند الا که دارو در حلق او ریزند مگر عباس چنین کردند
که آن جمع همه را دارو در حلق ریختند بنا بر حکم رسول علیه السلام اسامة بن زید میگوید چون زحمت رسول علیه السلام سخت شد اسلام ... بیش رسول
علیه السلام آمدم رسول علیه السلام سخن نمیگفت دست بر آورد و بر من فرود آورد چنانکه من دریافتم که در حق من دعا میکند و عایشه رضی الله عنها روایت
میکند که بسیار می شنیدم از پیغمبر علیه السلام که میگفت ان الله لم یقبض نبیا الا یخیره حق تعالی قبض روح هیچ پیغمبر نکرده الا که پیشتر او را مخیر کرده است
او را میان ملک دنیا و میان لقای حق و عیش آخرت پس وفات وی نزدیک شد بودم آخر سخن وی که شنیدم این بود که میگفت بل
الرفیق الاعلی من الآخرة یعنی خدایا نه زندگانی و عیش دنیا میخواهم بلکه لقای تو و عیش آخرت و رفیق اعلی میخواهم چون این سخن از وی بشنیدم دانستم

که پیغمبر علیه السلام وفات خواهد یافت و هم عایشه رضی الله عنها روایت کند که چون رنجوری پیغمبر علیه السلام سخت شد و بنماز بیرون نتوانست آمد
و وقت نماز رسید بلال بانگ نماز گفت پیغمبر فرمود که ابوبکر را گویید تا امامت کند من گفتم یا رسول الله ابوبکر مردی تنک دل است و آوازی باریک
دارد و در نماز بسیار بگرید کسی دیگر بفرمای تا امامت کند پیغمبر علیه السلام بسخن من التفات نکرد و دیگر بار گفت ابوبکر را گویی تا امامت کند دیگر بار
من همان سخن گفتم پیغمبر علیه السلام از آن خشم آمد و گفت انکن صواحب یوسف شما بمانید زنان که یوسف را … دیدند و دروغ بر وی
بستند پیغمبر خاموش شد زنان ناقص عقل‌اند و معذور در کاری نرسند عایشه گفت من از آن این سخن میگفتم که میدانستم که مردم نتوانند دید کسی قائم مقام
پیغمبر خدای باشد و بجای او نماز کند و ترسیدم که مردم از آن شخص گیرند و دانستم که امامت با دیگری افتد و در روایتی دیگر آنست که چون رنجوری پیغمبر علیه السلام
سخت شد و بنماز نتوانست رفت و وقت نماز رسید و بلال بانگ نماز داد و … گفت حاضر پیش پیغمبر علیه السلام نشسته بودند … گفت برو
و ابوبکر را بگوی تا امامت کند عبدالله بن زمعه حاضر بود گفت من بیرون رفتم تا ابوبکر را گویم تا امامت کند چون رفتم ابوبکر حاضر نبود
در مسجد عمر را گفتم یا عمر برخیز و امامت کن عمر برخاست و امامت کرد و عمر را آوازی درشت بود چون گفت الله اکبر پیغمبر علیه السلام در اندرون
حجره آواز او شنید گفت یأبى الله ذلك والمسلمون يأبى الله ذلك والمسلمون دو بار گفت که خدای تعالی راضی نیست و مسلمانان
تا ابوبکر حاضر باشد دیگری امامت کند پس چون عمر رضی الله عنه از نماز فارغ شده بود پیغمبر علیه السلام کس فرستاد و ابوبکر را طلب فرمود تا دیگر
بار امامت کند بعد از آن عمر رضی الله عنه عبدالله بن زمعه را بدید گفت ویحک که چه کردی با من من چنان پنداشتم که پیغمبر علیه السلام ترا فرموده است
و اگر نه بدانستمی که من هرگز نکردمی عبدالله بن زمعه عذر خواست از عمر و گفت مرا معذور دار یا عمر که پیغمبر صلوات الله علیه مرا فرمود که ابوبکر را بگویم
تا امامت کند و چون ابوبکر را ندیدم ترا اولی‌تر دیدم و اگر تو اولیتر بودی از ایشان که حاضر بودند و نقل چنین است که چون ابابکر را گفتند و فرمود که بجای
نماز او دیگر بار امامت کند ابوبکر در مسجد رفت و احرام نماز بست و پیغمبر علیه السلام عصابه بر سر بسته بمسجد در آمد مردم صفها بگشودند و راه باز
دادند تا پیغمبر علیه السلام در پیش رود و نماز کند ابوبکر رضی الله عنه چون حس مردم بشنید که صفها بگشادند و دانست که آن حرکت از بهر پیغمبر علیه السلام
میکنند پس وی قصد آن کرد که باز پس آید و پیغمبر علیه السلام پیش رود پیغمبر علیه السلام دست بر پشت او نهاد و نگذاشت که باز پس آید
و گفت بحال خود باش ای ابابکر و نماز با مردم تمام کن و در پهلوی ابابکر از دست راست او بر زمین نشست و نماز بگزارد و گویند ابوبکر متابعت
رسول علیه السلام کرد در آن نماز و مردم متابعت ابابکر کردند و ابوبکر در زمان حیات پیغمبر علیه السلام هفده نماز امامت کرد و نیف
گویند سه شبانه روز انس بن مالک رضی الله عنه گوید در آخر روز دوشنبه که پیغمبر علیه السلام وفات خواست کرد وقت نماز
بامداد بر خاست و آن دری که از خانه در مسجد بود باز کرد و در میانه ایستاد و مردم که نماز میگزاردند نگاه میکرد و جماعت چون پیغمبر را علیه السلام
بدیدند از خرمی بهم بر آمدند و صفها شکسته کردند پنداشتند که پیغمبر علیه السلام بنماز خواهد آمدن پیغمبر علیه السلام اشارت کرد که شما بر جای
خود بایستید و بنماز مشغول باشید و چون کثرت مسلمانان در نماز بدید و صفهای ایشان دید راست ایستاده و دوستان او
بر روی ایشان بدید تبسم فرمود … هر چه نیکوتر … عظیم خرم شد چنانکه از خرمی … و باز خانه رفت و انس بن مالک
رضی الله عنه گفت من هرگز پیغمبر را علیه السلام خرم‌تر و تازه‌تر از آن ساعت ندیدم … که … رنج ازوی زایل شد
و ابوبکر رضی الله عنه و اصحاب همه بعد از ادای نماز بجایهای خویش رفتند و گفتند پیغمبر علیه السلام امروز خوشتر است … عایشه
رضی الله عنها نقل کند که در آن روز چون بخانه باز آمد سر در کنار من نهاد و در این حال یکی از خویشان من در آمد و مسواکی تر

بر دو دست داشت پیغمبر علیه السلام در آن نگریست و بنگریستم دانستم که او آن مسواک میخواهد گفتم یا رسول الله مگر مسواک میخواهی گفت بلی آنگاه
من آن مسواک بستدم و بدندان نرم کردم و بدو دادم و پیغمبر علیه السلام بستد و سخت در دندان مالید و چندانکه دیدم که قوت از
وی ساقط شد و چون سکرة الموت بر رسول علیه السلام غالب شد قدحی آب پیش او حاضر بود دست در آن کرد … بر روی
بر سر و روی می مالید و میگفت اللهم اعنی علی سکرة الموت مرا بر سختی جان کندن یاری ده و در این حال فرمود واکرباه
فاطمه رضی الله عنها گفت واکربی لکربک یا ابتاه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لا کرب علی ابیک بعد الیوم و در این حال سر مبارک
پیش خود برد و در گوش او سخنی گفت فاطمه رضی الله عنها گریست باز سر پیش خود برد و سخنی گفت فاطمه رضی الله عنها بخندید از او سؤال کردند
که حضرت رسالت چه فرمود گفت اول مرا از رحلت خود اخبار کرد و در گریستم بعد از آن مرا گفت تو پیش از جمله اهل بیت من بمن لاحق شوی
بخندیدم و روایت کنند که دوم بار او گفت که تو سیده زنان اهل بهشت باشی هم در آن ساعت روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول مرغ
روح شریفش قالب را وداع فرمود ابوهریره رضی الله عنه نقل کند که چون پیغمبر علیه السلام وفات یافت عمر رضی الله عنه بمسجد در آمد و فریاد
میکرد … هر کس سخن میگفتند عمر رضی الله عنه … شده بر پای خاست و آواز برداشت و گفت جماعتی از منافقان چنین
میگویند که پیغمبر علیه السلام وفات یافت بخدای که او نمرده است و لیکن نزد حق رفته است چنانکه موسی بن عمران رفت و بعد از چهل روز باز
بر قوم خود آمد و سامری و قوم او را هلاک کرد اکنون پیغمبر علیه السلام نزد حق رفته است … باز خواهد آمدن و چون باز آید هر کس که گفته باشد
که او بمرده است دست او ببرم … و ابوبکر رضی الله عنه … بحجره عایشه رضی الله عنها رفت و پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم دید که بر روی او … کشیده بودند … ابوبکر برفت و برد از روی او برداشت و بوسه بر روی او داد و گفت
مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله علیک افضل الصلوات و اکمل التحیات چنانکه در زندگانی خوش بودی و خوش بوی بودی در حال
ممات نیز آن خوشتر و پاکتری طعم مرگ که حق تعالی بر تو نوشته بود چشیدی لکن بعد از این هیچ … و مملکت باقیست … ترا
بود و این بگفت و آن برد باز بر روی او کشید و از حجره بیرون آمد و بمسجد در شد و مردم همه حاضر شده بودند و عمر رضی الله عنه همچنان … شد
سخن میگفت آنگاه او را گفت یا عمر آهسته باش عمر همچنان آواز بر داشته بود و هیچ گوش نمیداد ابوبکر رضی الله عنه چون دید که … گوش
نمیشود بسخن در آمد و مردم چون سخن ابوبکر بشنیدند متوجه او شدند پس حمد و ثنای الله تعالی بگفت و بعد از آن فرمود ایها الناس
من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد الله فان الله حی لا یموت گفت هر کس که محمد را میپرستید بداند
که محمد مرد و هر که خدای محمد میپرستید خدای زنده است که نمیرد و بعد از آن این آیت برخواند وما محمد الا رسول قد خلت من قبله
الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا وسیجزی الله الشاکرین
معنی آیت آنکه محمد نیست الا پیغمبری چنانکه دیگر پیغمبران پیش از وی آمده‌اند و برفتند پس اگر وی بمیرد یا او را بکشند نباید که شما از دین اسلام
برگردید که اگر محمد بمرد خدای محمد هرگز نمیرد و نمرده که بازگشت همه بروی است و … همه از وی است و او است که شاکران را بهشت جزا دهد
و عاصیان را دوزخ پس چون ابوبکر رضی الله عنه این سخن بگفت و این آیت برخواند مردم همه آرمیده شدند و آن اضطراب و اختلاف
از میان ایشان برخاست و عمر رضی الله عنه گفت گوئیا من هرگز این آیت نخوانده بودم تا ابوبکر باز یاد من داد و ما از قول ابوبکر رضی الله عنه
مرا یقین شد که پیغمبر علیه السلام از دنیا رحلت کرد و تا آن وقت منکر بودم

حکایت بیعت سقیفه بنی ساعده

چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دنیا برفت و بجوار حق رسید پیش از آنکه او را دفن کنند اختلاف و تفرقه در میان صحابه افتاد جماعت انصار
بر سعد عباده جمع آمدند و علی و طلحه و زبیر بخانه فاطمه بودند و عمر و جمعی از مهاجران با ابوبکر صدیق بودند درین حال یکی پیش ابوبکر آمد و ایشان را گفت
انصار جمله پیش سعد بن عباده جمع گشته اند در سقیفه بنی ساعده و سعد را امیر خود ساخته اند عمر گفت یا ابابکر برخیز تا برویم و ببینیم که ایشان چه
میکنند ایشان بجانب سقیفه روان گشتند و در راه با ابوعبیده بدیشان رسید و گفت بار کردید با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
تجهیز و تکفین کنیم ابوبکر و عمر او را با خود بردند تا سقیفه بعد از آن یکی بدیشان رسید و گفت انصار جمله با سعد عباده بیعت کردند عمر گفت بتعجیل
بر وید تا احوال ایشان تحقیق کنیم چون بسقیفه بنی ساعده رسیدند انصار را دیدند جمع شده و در میان ایشان سعد بن عباده نشسته و سر در گلیمی فرو برده
چون ابوبکر و عمر در آمدند و بنشستند خطیب انصار بر پای خاست و خطبه ای برد و حمد و ثنای الله تعالی و صلوات بر رسول علیه السلام گفت و بعد از آن
گفت ای جماعت مهاجر بدانید که ما انصاریم و لشکر دین اسلامیم و شما که قوم مهاجرید گروهی اید از ما و همچنین میگفت تا سخن بدان کشید که بعد از
وفات پیغمبر علیه السلام ما را باید که انصاریم و خلافت مسلمانان از آن ما باشد و مهاجران را در آن هیچ دخل نباشد چون خطیب ایشان سخن تمام کرد
ابوبکر رضی الله عنه گفت من خواستم تا سخن گویم در جواب ایشان ... که می آمدم سخنی چند با خود راست آورده بودم که این سخنها گفتنی است چون
قصد کردم که آن سخنها بگویم ابوبکر رضی الله عنه مرا گفت ای عمر خاموش باش که وقت سخن گفتن تو نیست من خاموش شدم و ابوبکر رضی الله عنه سخن در آمد
و او خود داناتر از من بود و هر سخنی که من در خاطر راست کرده بودم که آن بگویم ابوبکر بر بدیهه بیان کرد و بهتر از آن تقریر فرمود چنانکه من عجب ماندم از فصاحت او
و مرا یقین شد که او بهتر از آن بود که او سخن گوید و همچنان سخن میگفت تا بدانجا رسید که انصار را گفت ای جمع انصار بدانید که مهاجران از شما فاضلترند
چراکه ایشان اهل حرم اند و حسب و نسب ایشان از جمله عرب معروف و مشهورتر است و قریش قوم پیغمبر علیه السلام اند و همه عرب دانند که اهلیت امامت و نیابت
پیغمبر علیه السلام ایشان را اقرب باشد و خلافت مسلمانان بجز ایشان کسی را نشاید و چون ابوبکر رضی الله عنه این سخنها گفته بود دست من و ابوعبیده
فرا گرفت و گفت ای انصار من این هر دو شما را میپسندم هر کدام که شما را می باید برخیزید با وی بیعت کنید و کار امامت و خلافت بوی تفویض
کنید عمر گفت چون ابوبکر گفته مرا خوش آمد الا آنکه گفت تا با من بیعت کنند و خلافت و امارت بمن تسلیم کنند من خود را بکشتن دهم و گرنه ای که الکرا
کردن بزنند و دوستر داشتمی که امیر قومی کنم که ابوبکر در آن میان باشد چون ابوبکر این سخنها بگفت یکی از انصار برخاست و گفت من رأی
کنم میان هر دو قوم و آنچه انصاف باشد بگویم گفتند بگوی گفت صلاح آنست که یک امیر از مهاجر باشد و یکی از انصار و حکم خلافت یک
باشد و یک نیمه آنرا و چون او این بگفت غلبه از میان قوم برخاست و هر کس سخنی میگفت عمر رضی الله عنه گفت ترسیدم که اختلاف در قوم
افتد و پراکنده گردند و کار اسلام تباه شود ابوبکر را گفتم یا ابابکر دست بیار و ابوبکر دست پیش داشت و من دست بر دست او نهادم و بیعت کردم و بعضی از
مهاجر که آنجا حاضر بودند بیعت کردند و از انصار بعضی بیعت کردند و چون این بیعت برفت ابوبکر رضی الله عنه بر منبر رفت و خطبه کرد و پیش از
آنکه خطبه کند عمر رضی الله عنه بر پای خاست و عذر خواست از آنچه گفته بود که پیغمبر علیه السلام نمرده است و بعضی گویند این سخن روز دیگر
گفت که بیعت عام بود و گفت ای جمع مسلمانان بدانید که من دی آن سخن که گفتم پیغمبر نمرده است و زنده باز خواهد آمد نه از قرآن گفتم و نه
عهدی بود که پیغمبر علیه السلام مرا از آن آگاه کرده بود لیکن از بهر آن گفتم که ترسیدم که اختلاف و تفرقه میان اهل اسلام پیدا شود اکنون پیغمبر
علیه السلام رفت و قرآن کلام الله باز گذاشت هر چه ما را معلوم بود از قرآن معلوم بود هر که تمسک بدان کند و حلال و حرام آن کار
بندد و راه راست یافت و از ضلالت و جهالت بیرون آمد و دیگر بار این خطبه بزرگ که حق تعالی جمیع مسلمانان را ارزانی داشت تا با ابوبکر

بهترین امت و فاضلترین صحابه که یار او قدیم و صاحب غار و مقدم پیغمبر علیه الصلوة والسلام بیعت کرد و اتفاق جمله حاصل شد اکنون برخیزید
و دیگر بار بیعت کنید و دیگر جمله برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند و او در آن وقت امام و مقدم خود ساختند و این بیعت را بیعة العامه گویند و آن بیعت اول را
بیعت سقیفه خواندند و چنین گویند که اکثر مردم بجز چند تن درین بیعة العامه بیعت کردند از مهاجر و انصار و در تاریخ طبری آورده است که ابوسفیان بن حرب
حرب این روز بیعة العامه امیرالمؤمنین علی را گفت چرا این کار را با ابوبکر دست بازداشتی که امروز قریش کس از ایشان کمتر نیست من با این میبینم
دیگر کس از شما و سپاه آرم امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که چرا با مسلمانان عداوت و فساد کنی چون ابوبکر این بشنید که ابوسفیان بیعت
نمیکند و فساد خواهد انگیخت ... او را بر شام آورد و امارت شام معروف فرمود پس ابوسفیان بیامد و بیعت کرد و پیغمبر را است باز
داشته بودند و کسی بشستن و کفن کردن و گور کردن نپرداخت که به بیعت مشغول بودند و دیگر روز عمر مردم را بمسجد آورد تا خلق آنکه مانده بودند
بیعت کنند و ابوبکر بر منبر شد و عمر در پای منبر بر پای ایستاده و مردمان را میگفت شما فضل ابوبکر و علم او را دانید هر که بیعت نکرده است بیعت کنید تا جمعی
که بیعت نکرده بودند بیعت کردند پس ابوبکر خود را امیر مسلمانان این کار ندانسته ... آن کردم که مرا بدان حاجت بود و لیکن از بهر آن کردم تا اختلاف
و شمشیر برخیزد و من امروز بکام همچون شما اگر راه حق و صواب اید خدای را شکر کنید و اگر خطا آید مرا آگاه سازید و مرا طاعت دارید تا من طاعت
خدای تعالی باشم و از منبر فرو آمد و بخانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت و خلق روی بدر نهادند و ابوبکر بر پیغمبر رسید که پیغمبر علیه السلام تباه
شده باشد روی بر روی وی نهاد و ببوسید بوی خوش آمد گفت ما اطیبک یا رسول الله حیّاً و میّتاً و بتجهیز و تکفین پیغمبر علیه السلام

مشغول گشتند

ذکر غسل و دفن پیغمبر صلی الله علیه وسلم

و در روز دوم از وفات و بعضی گفته اند در روز سیوم بتجهیز و تکفین پیغمبر
علیه السلام مشغول شدند و آن روز سه شنبه بود و بقولی چهارشنبه والاول اصح و جماعتی که بکار غسل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
شش تن بودند علی و عباس و پسران عباس فضل و قثم و اسامة بن زید غلام پیغمبر علیه السلام و شقران مولای او و امیرالمؤمنین علی
رضی الله عنه دست در اندام مبارک رسول علیه السلام میمالید و عباس و پسرانش مرده او را از پهلو به پهلو میگردانیدند و اسامه و شقران
آب بر روی میریختند و امیرالمؤمنین علی میگفت در ساعت که غسل میدادم پدرم و مادرم فدای تو باد چه خوش بودی هم در حیات هم در ممات و از
عایشه رضی الله عنها نقل کنند که در شستن پیغمبر علیه السلام اختلاف شد که جامه از وی بیرون آرند یا همچنان با جامه بشویند درین مجادله
بودند که حق سبحانه و تعالی خواب بر ایشان مستولی کرد چنانکه هر که حاضر بود زنخ بر سینه نهاده بخواب رفت از گوشه خانه آوازی شنیدند
که قایل آن معلوم نبود میگفت اغسلوا النبی صلی الله علیه وسلم مع ثیابه بشویید پیغمبر را صلی الله علیه وسلم همچنان در میان جامه او
چون این آواز شنیدند همه از خواب در آمدند و او را هم بر آن جامه که پوشیده بود بشستند چنانکه دست کسی بر اندام او نرسید و در وقت غسل
پیغمبر علیه السلام ابوبکر با مهاجر و انصار در بیرون نشسته بودند یکی از انصار بر خاست و گفت ای خلیفه رسول مردمان ما در سرزنش میکنند
میگویند که هیچ کس از انصار شرف شستن پیغمبر علیه السلام در نیافت این کار را مردی از ما حاضر کن این دولت نیز بر ما نمی بود از انصار
نامش اوس بن خولی ابوبکر رضی الله عنه او را اجازت داد که تو هم در رو بآن خانه در آمد و ما متصدی غسل شد و اول است که او آب برد
شستند بعد از آن جسد کرامت بخلط کردند بعد از آن کافور و سدر بکار بردند و در سه جامه کفن ساختند و در سفید یکی برد یمنی و در سر از ابریشم ... والعلا
بر سریری که جنازه او بود نهادند و در نماز کردن بر رسول صلی الله علیه وسلم اختلاف است از جعفر بن محمد الصادق روایتست که نماز بر رسول گزاردند بی امام
امامی بود گروه گروه از مسلمانان می آمدند و نماز جنازه میکردند و بیرون میرفتند چون همه نماز تمام کردند عمر رضی الله عنه ... او ...

با عشق یار گذرانیده و در روایتی دیگر آنست که علی و عباس بنی هاشم اول آنرا گزاردند پس مهاجران گزاردند بعد از آن انصار گزاردند پس سایر مردم
تنها تنها و بیکدیگر امام امام نشدند بعد از آن زنان و بعد از آن کودکان بعد از آن در موضع قبر اختلاف نمودند بعضی گفتند در مسجد باید نهادن و
بعضی گفتند بگورستان بقیع ابوبکر رضی الله عنه فرمود که من از پیغمبر علیه السلام شنیدم که گفت ما قبض نبی قط الا دفن حیث
قبض هیچ پیغمبر نمرده است که در آنجا که قبض روح کرده اند دفن کرده اند چون ابوبکر چنین گفت هم در آن حجره که فراش سید علیه السلام
افکنده بودند فراش از جای برگرفتند و ترتیب تربت کردند اختلاف کردند در لحد رسول صلی الله علیه و سلم بعضی گفتند گور پیغمبر را علیه السلام لحد
باید چنانکه قاعده اهل مکه است و بعضی گفتند لحد نه باید بردن چنانکه قاعده اهل مدینه است و گورکنی بود در مدینه که از مکه آمده بود ابو عبیده
نام داشت گور کندی و لحد کردی بر عادت اهل مکه و گورکنی دیگر بود از مدینه که گور کندی و لحد نکردی ابو طلحه نام عباس رضی الله عنه کس طلب ایشان
به دو فرستاد و چون ایشان را گسیل کرد روی سوی آسمان برداشت و گفت اللهم خیر لنبیک بار خدایا آنچه بهتر باشد پیغمبر خود را تیسیر گردان پس آن
شخص که گور با لحد کند پیدا شد [illegible] آن دیگر را نیافتند و گور پیغمبر علیه السلام با لحد کردند و شب چهارشنبه در میان شب پیغمبر را علیه السلام دفن
کردند و چهار کس بودند که پیغمبر را علیه السلام دفن کردند علی و فضل و قثم و شقران مولای پیغمبر صلی الله علیه و سلم و آخر هم قثم از قبر رسول صلی الله علیه و سلم
بیرون آمد و از مغیره بن شعبه نقل کنند که او گفت آخرترین کسی من بودم که از قبر رسول بیرون آمدم و چنین گفت که انگشتری خود در قبر انداختم
عمدا چون قوم بیرون آمدند گفتم انگشتری من در قبر افتاد تا بواسطه آن مس کنم رسول علیه السلام را [illegible] این حدیث [illegible]
علی رضی الله عنه نقل کرد و انکار فرمود که مغیره دروغ میگوید که آخرین کسی که از قبر بیرون آمد قثم بن عباس بود و از بعضی اخبار آورده اند که فاطمه رضی الله عنها مشتی خاک
از تربت رسول علیه السلام برگرفت و ببوئید و این دو بیت انشا کرد شعر ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا صبت علی
مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا معنی این دو بیت بر طبق این دو بیت فارسی بیت هر کرا دو خاک تربت بوئید
شک [illegible] روز روشن شود شب تاریک گر [illegible] از عایشه رضی الله عنها منقول است که چون
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم متوفی شد ابوبکر درآمد و روی مبارکش بگشاد و بوسه بر میان دو چشمش داد و دست بر صدغین نهاد و گفت وانبیاه
واصفیاه واخلیلاه و این ابیات در مرثیه او انشا کرد شعر لما رایت نبینا متجلدا ضاقت علی بعرضهن الدور
فارتاع قلبی عند ذاک لهلکه والعظم منی ما حییت کسیر اعتیق ویحک ان حبک قد ثوی فالصبر عنک لما بقیت یسیر
یا لیتنی من قبل مهلک صاحبی غیبت فی لحد علی صخور فلتحدثن بدایع من بعده تعیی بهن جوانح وصدور
یعنی این زمان که پیغمبر خود را [illegible]
شده و [illegible]
شکسته [illegible]
[illegible] ذکر ندبه عایشه رضی الله عنها روایت کنند از انس رضی الله عنه
که ندبه عایشه [illegible] صلی الله علیه و سلم بوده و گفت شعر یا من لم یشبع من خبز الشعیر یا من [illegible]
[illegible] یا من لم ینم اللیل کله من خوف السعیر [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه [illegible]

بعد از آنکه ما رسول علیه السلام را دفن کرده بودیم سه روز گذشته بود خود را بر سر قبر رسول علیه السلام انداخت و خاک تربت بر سر [illegible]
بعد از آن گفت یا رسول الله قول ترا شنیدیم و آنچه تو از حق یاد گرفتی ما از تو فرا گرفتیم و از آن جمله که آوردی این بود ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک
فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما یعنی اگر ایشان که ظلم بر نفس خود کرده باشند پیش تو آیند و آمرزش
خواهند و تو که رسولی از بهر ایشان آمرزش طلبی هر آینه خدای را توبه پذیرنده و آمرزنده یابند و حال آنکه بر نفس خود ظلم کرده ام آمده ام تا مرا آمرزش
خواهی در این حال از قبر ندا به در رسید که ترا آمرزیدند [illegible] و بعضی کتب نقلست که اعرابی که رسول صلی الله علیه و سلم را
در حیوة ندیده بود بر قبر رسول علیه السلام آمد و چنانکه رسید مسلمان شد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
اعرابی را گفتند که چه شناختی که این قبر رسول است سوگند یاد کرد که من نمیدانستم که قبر کیست و نه نیز دیده و شنیده بودم حق سبحانه [illegible]
این کرامت کرد و این سه بیت انشا کرد و میخواند شعر مررت علی قبر النبی محمد فعلمنی ما القبر غیر مکلم وبالقبر اعلام [illegible]
[illegible] وان [illegible] فعرفت [illegible] یعنی [illegible] قبر محمد که پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که گفت پیش قبر رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بودم که اعرابی آمد و سلام بر قبر رسول کرد و این دو بیت برخواند شعر
یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه فطاب من طیبهن القاع والاکم نفسی الفداء لقبر انت ساکنه فیه العفاف وفیه الجود والکرم
ای بهترین هر که در زمین [illegible]
قبری [illegible]
که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما [illegible] یا رسول الله بر
نفس خود ظلم کرده ام [illegible]
علیه و سلم [illegible]
این بشارت رسانیدم ذکر آنچه مخصوص بود به پیغمبر علیه الصلوة والسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیگر پیغمبر را علیه السلام مباح بود در مرض الموت مال خود را بهرکه خواهد وصیت کردن و امت را افزون از ثلث بیش روا نیست و مادر را روا بود و از بهر خود نکاح بی ولی دادن و برات
حکم کردن و همچنین از بهر فرزند خود و امت را روا نیست و روا بود که دختر هر کس را که خواهد بهر که خواهد دهد اگرچه دختر و ولی راضی نباشد و همچنین و امت را نشاید
بی مهر و بی گواه و زیاده از چهار زن چندانکه خواهد زن نکاح کردن و امت را روا نیست **ذکر ازواج پیغمبر علیه السلام** پیغمبر علیه السلام چهارده
زن را نکاح و وطی کرده است از ایشان خدیجه و زینب بنت خزیمه و سنا بنت الصلت الکلبیه در زمان حیات پیغمبر علیه السلام متوفی شدند و عالیه
بنت ظبیان و خوله بنت هذیل را طلاق داد و نه دیگر بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بودند عایشه سوده حفصه ام سلمه
زینب جویریه رمله صفیه میمونه و چهار زن نکاح کرد و با وطی نرسید و پنج زن خواست پیش از نکاح رد کرد و دو سریه داشت اما
زنان **اول** خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی پدر او بجد سیوم با قصی پیغمبر علیه السلام می‌رسد و خدیجه پیش از پیغمبر علیه السلام
دو شوهر کرده بود و از پیغمبر علیه السلام شش فرزند آورد دو پسر قاسم و طاهر و طیب و هو عبد الله و چهار دختر زینب که زن ابی العاص بود و رقیه و ام کلثوم که
زن عثمان بن عفان بودند و فاطمه که زن علی رضی الله عنهما بود و خدیجه در ماه ذی القعده در سال دهم از وحی سه سال پیش از هجرت درگذشت
و مدت بیست و چهار سال با رسول بود علیه السلام و شصت و چهار سال عمر داشت و تا او در حیوة بود رسول صلی الله علیه و سلم هیچ زن دیگر نخواست **دوم**
سوده بنت زمعه بن قیس از بنی عامر بن لوی پیشتر زن سکران بن عمرو بن عبد الشمس اخی سهیل بن عمرو و سکران از مهاجران حبشه بود و در
حبشه ترسا شد و بمرد و پیغمبر علیه السلام او را در مکه خواست و چون در انجا است عبد بن زمعه برادرش غایب بود بعد از آن که از شنو باز آمد و بخود
خاک بر سر کرد و چون مسلمان شد گفت بغایت حماقتی صنعی‌ها نه کرده ام و از آن وقت پشیمانی می‌خورد و بود و چون پیغمبر علیه السلام در ر... داشت
او در حیوة بود و سیزده سال با رسول بود علیه السلام در زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه نماند **سیوم** عایشه بنت ابی بکر الصدیق
رضی الله عنها و او بکر پیش از رسول علیه السلام رسید و در نکاح دویم زن رسول است و در وطی سیوم و مدت نه سال با رسول علیه السلام بود و چهل و شش
سال دیگر عمر یافت و در سنه ثمان و خمسین هجری معاویه بن ابی سفیان در زمین خانه خود چاهی کنده بود و سر پوشانیده عایشه را در آنجا افتاد
و بدان درگذشت عمرش شصت و چهار بود و در بقیع مدفون است **چهارم** حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنه پیشتر زن خنیس بن حذافه السهمی
بود و این خنیس از ... بود و از ... و در حرب بدر ... و حفصه را از و هیچ فرزند نشد و خنیس در مدینه وفات یافت و در رابع
عشرین شعبان سنه ثلث هجری او را پیغمبر علیه السلام بخواست قریب هشت سال با پیغمبر بود و در زمان عثمان رضی الله عنه در سنه سبع و عشرین در
گذشت **پنجم** ام سلمه هند بنت امیه بن مغیرة المخزومیه از جاگه که پیغمبر علیه السلام بخواست زن عبد الله بن عبد الاسد المخزومی و ابن عبد الله
در غزاه بدر بود و در غزاه احد او را زخم رسید و بدان وفات یافت در سنه اربع هجری او را بخواست بعد از وفات پیغمبر علیه السلام چهل و ...
سال دیگر زیست و در سنه تسع و خمسین وفات یافت مدت هفت سال با رسول علیه السلام بود و او بعد از تمامت زنان پیغمبر علیه السلام
درگذشت **ششم** زینب بنت خزیمه ... از قوم بنی عبد مناف پیشتر زن طفیل بن حارث بن مطلب بود و در رمضان سنه اربع هجری
او را بخواست چون دو ماه یا سه ماه با رسول علیه السلام بود درگذشت پیغمبر علیه السلام او را ام المساکین خواندی جهت آنکه رحیم بود **هفتم**
ام حبیبه بود زینب بنت جحش الاسدیه از امیمه عمه رسول علیه السلام و او اول زن زید بن حارثه بود و در محرم سنه خمس هجری او را بخواست عقد نکاح
او خدای تعالی بست با پیغمبر علیه السلام و حکایت آن گذشته است و زینب بر ... فخر کردی بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم درگذشت
رفت از زنان رسول علیه السلام اول او نماند در سنه عشرین هجری **هشتم** جویریه بنت حارث بن ضرار بن ابی المصطلق از قوم ...

پیشتر زن مالک صفوان بود و در رمضان سنه ست هجری بخواست و مدت پنج سال با رسول علیه السلام بود و بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم چهل و پنج سال دیگر بزیست و در سنه ست و خمسین نماند **نهم** ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان الاموی پیشتر زن عبد الله بن جحش بود
و عبد الله بن جحش نصرانی شد و در حبشه بمرد پیغمبر علیه السلام در سنه ست هجری بخواست و چهار صد دینار مهر او را در زمان پیغمبر علیه السلام نجاشی از جانب او مهر خود داد و پیغمبر
علیه السلام این پیوند قبول کرد و در سنه سبع هجری او را بخواست و قریب چهار سال با رسول علیه السلام بود و در سنه اربع و اربعین در زمان حکومت برادرش
معویه وفات یافت **دهم** صفیه بنت حیی بن اخطب خیبری پیشتر زن سلام بن مشکم خیبری بود و سلام بن مشکم وفات یافت در حکم کنانه بن
ربیع آمد و کنانه بن ربیع را محمد بن مسلمه بکشت چنانکه حکایت آن در غزاه خیبر شرح داده آمده است و صفیه را برده کردند پیغمبر علیه السلام او را
بستاند و آزاد کرد بعد از آن در سنه سبع هجری او را بخواست مدت سه سال کسری با پیغمبر علیه السلام بود و بعد از وی پنجاه سال عمر یافت
و در سنه ست و ثلثین بایام خلافت عثمان رضی الله عنه نماند **یازدهم** میمونه بنت حارث الهلالیه پیشتر زن عمیر بن عمرو الثقفی بود و او را هیچ فرزند نشد
چون شوهر خانه ابو رهم بن عبد العزی او را بخواست بعد از او بو رهم پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز آنچه در سنه سبع هجری او را بخواست و او در سنه ثمان
و ثلثین نماند **دوازدهم** سنا بنت الصلت الکلبیه پیش از آنکه پیغمبر علیه السلام با او جمع شود درگذشت بعضی از زنان زینب بنت خزیمه در خدیجه زنی
گفتند هیچ زن دیگر در خانه رسول علیه السلام متوفی نشد **سیزدهم** عالیه بنت ظبیان و بر روایتی عمره بنت مروان پیشتر زن ابی العاص
بود چون بخانه رسول علیه السلام آمد اتفاقا ابراهیم پسر رسول علیه السلام وفات یافت این زن گفت اگر او پیغمبر بودی پسرش نمردی و ... رسول علیه السلام
او را طلاق داد **چهاردهم** فاطمه بنت ضحاک الهذلی بعد از آنکه چند گاه با رسول علیه السلام بود او را مخیر کردانیدن میان صحبت رسول علیه السلام و دنیا
او زینت دنیا اختیار کرد و پیغمبر علیه السلام او را طلاق داد چنین روایت کنند که حال او بدان مرتبه رسید که پشکل شتر می‌چیدی و چون
آن بردن آوردی و به قوت خود کردی و گفتی که ... دنیا از صحبت رسول علیه السلام برآمدم و دنیا نیافتم و بخلاف این چهارده چهار
زن دیگر را نکاح درآورد و با وطی نرسید **اول** سنا بنت ... قبل از آنکه بصحبت رسول مشرف شود نماند **دوم** عمره بنت یزید
از بنی کلاب پدرش پیش پیغمبر علیه السلام گفت هرگز این دختر من رنجور نشده است پیغمبر علیه السلام فرمود که او را در حضرت خدای تعالی
قربتی نباشد و طلاق داد **سیوم** ملیکه بنت قیس بن معدیکرب پیش از آنکه به رسول رسد متوفی شد **چهارم** لیلی بنت الخطیم
پیش از ملاقات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید که برص دارد و طلاقش داد و بخلاف این چهار پنج زن دیگر را خواست اما نکاح
نکرد و دست باز داشت **اول** ام هانی بنت ابی طالب **دوم** ضباعه بنت عامر بن صعصعه **سیوم** صفیه بنت بشامه عنبری
چهارم ام حبیبه بنت عباس **پنجم** جمره بنت حارث بن حارثه **اما سراری** او ماریه بنت شمعون قبطیه بود که
مقوقس امیر مصر بحضرت رسالت فرستاده بود ماریه ام ولد و ابراهیم متولد شد و در سنه ثمان هجری متولد شد و بعد از دو سال درگذشت
دیگری ریحانه بنت زید قبطی بود و از او فرزند متولد نشد **ذکر دبیران پیغمبر علیه الصلوة والسلام**
علی المرتضی و عثمان بن عفان رضی الله عنهما کاتبان وحی و مناشیر بودند اگر ایشان حاضر نبودندی ابی بن کعب یا زید بن ثابت
وحی نوشتندی و اگر ایشان نیز حاضر نبودندی از این جماعت هر که حاضر بودی وحی نوشتی خالد بن سعید علاء حضرمی معاویه بن ابی سفیان
حنظله بن ربیع اسدی عبد الله بن مسعود ابان بن سعید عبد الله بن ابی سرح عبد الله بن ابی سرح مرتد شد و بار دیگر در فتح مکه باسلام درآمد اما گویند دوم
که باسلام درآمد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را از کتابت عزل نمود زبیر بن العوام و جهم بن الصلت کاتبان زکوة بودند حذیفه ... کاتبان ...

بهشتی مغیرة بن شعبه وحصیان بن نمیر وبعضی گویند عبد الله بن ابی رافع اخبار و معاملات می‌نوشتی و در بعضی نسخ نوشته که امیر المؤمنین ابو بکر و
عمر رضی الله عنهما کتابت وحی کردندی و از این جمله معویه و زید بن ثابت مدام در خدمت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بودندی والله اعلم
ذکر اسامی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که در تفاسیر و تواریخ آمده است محمد · احمد · حامد · محمود ·
بشیر · مبشر · نذیر · منذر · طه · یس · مزمل · مدثر · حبیب · نبی · رسول · ماحی · عاقب · خاتم · حاشر · امی · امام · اتقی · ابطحی · امین · برهان ·
حجة · حافظ · حکیم · حلیم · جلیل · خطیب · ولی · رحمة · سراج · رشید · سابق · شهید · شافع · شفیع · شکور · صفی · صاحب · صادق · طیب ·
طاهر · ظهیر · عادل · عربی · عزیز · عبد الله · فصیح · فاتح · قایم · قاسم · قرشی · کلیم · کریم · مصطفی · مرتضی · مجتبی · مختار · مؤمن · مطیع · مذکر · مکی ·
مدنی · مصدق · مطیب · متوکل · مطهر · مبین · مرشد · مقتصد · مشفع · مفضل · مکرم · منیب · مبلغ · ناصر · نور · ناطق · ناهی · هادی · هاشمی ·
ولی · و در توریة طاب طاب · و در انجیل صدید · و در زبور حاربیطا · و در صحف صحا · و در سایر کتب المتقی و در وحی البر قبطلی ذکر
موالی رسول صلی الله علیه وسلم ۱ زید بن حارثه ۲ واسامه بن زید ۳ ثوبان کنیتش ابو عبد الله بود اصلش از سراة بود و بعد از وفات حضرت
رسالت در حمص ساکن بود و در سنه سبع و خمسین هجری وفات یافت و بعضی گویند در رمله و از وی عقبی نماند ۴ شقران نام او صالح بود و او حبشی بود
و بعضی گویند از فرس و گویند از پدر میراث بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیده بود و بعضی گویند غلام عبد الرحمن بن عوف بود که او را برسول علیه السلام
بخشید ۵ ابو رافع اسمه ابراهیم و در وی خلاف گویند از آن عباس بود رضی الله عنه او را به پیغمبر علیه السلام بخشید و پیغمبر علیه السلام او را آزاد کرد و ابو رافع
در جنگ بدر با حضرت رسالت بود علیه السلام و آنجا شهید شد و او دو پسر ماند رافع و بلال و اش عبید الله بن ابی رافع و عبید الله کاتب امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه شد ۶ سلمان الفارسی کنیتش ابو عبد الله از اهل اصفهان بود و بعضی گویند از رامهرمز و حکایت او بشرح نوشته شده است که بچه نوع بدینه کی
افتاد و یهودی که در وادی القری او را بخرید و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را آزاد ساخت ۷ سفینه از آن ام سلمه بود او را بدین شرط آزاد
کرد که خدمت پیغمبر علیه السلام کند و گفته‌اند نام او مهران بود و بعضی گویند رباح و او حبشی بود عجمی ۸ انسه مولد او از سراة بود و در جنگ بدر و احد
و باقی مشاهد حاضر بود ۹ ابو کبشه و نامش سلیم پیغمبر علیه السلام او را بخرید و آزاد کرد و در جنگ بدر و باقی غزوات حاضر بود و در روز خلافت
عمر در سنه ثلث عشر هجری وفات یافت ۱۰ ابو مویهبه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را بخرید و آزاد ساخت ۱۱ رباح الاسود بعد از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بشام رفت و آنجا بود تا زمان وفات ۱۲ ابو ضمیره گویند از فرس از ملک زادگان بود و در جبیری بر بند و نصیب
پیغمبر علیه السلام افتاد و مسلمان شد و پیغمبر علیه السلام او را آزاد کرد ۱۳ مبارک الله برادر او انبره و بعضی غزوات بسیر گرفته بودند پیغمبر علیه الصلوة والسلام
او را آزاد کرد ۱۴ مابور احمصی بود که مقوقس پادشاه اسکندریه بهدیه پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستاد و از طایف چهار غلام از
خواجگان خویش گریخته و پیش رسول علیه السلام آمدند و گفتند ما غلام تو ایم و مسلمان شدند پیغمبر علیه السلام ایشان را آزاد کرد ذکر دواب
رسول صلی الله علیه وسلم اسبان اول اسبی که رسول علیه السلام خرید اسبی بود که بده وقیه نقره که بحال الصدور ما شد از اعرابی از بنی
فزاره خرید و آنرا اسکب نام نهاد و در غزوه احد بر آن اسب سوار بود ۲ بعد از آن اسبی دیگر از بنی بدر خرید و آنرا لاحق نام کرد ۳ و اسبی دیگر داشت که
او را مرتجز خواندندی و بر آن اسب نیز در غزا سوار شده است و اسبی دیگر داشت که آنرا ظرب ۴ لزاز ۵ و ظرب ۶ و لحیف خواندندی لزاز را مقوقس
فرستاده بود و ظرب را فروة بن عمرو الجذامی بهدیه آورده بود و لحیف را ربیعة بن ابی البراء بهدیه فرستاده بود ۷ و اسبی دیگر داشت که آنرا ورد خواندندی
تمیم الداری بهدیه آورده بود و این اسب را عمر بن الخطاب رضی الله عنه بخشید ۸ و اسبی دیگر داشت که آنرا یعسوب نام بود تفسیر اسماء اسبان

اسبان السکب کثیر الجری گویا همچو آب میرفت الملواح سریع العطش من التحلب اسب بسیار میخورد و نشف میشد و المرتجز سمی
لحسن صهیله آواز خوش داشت و اللزاز سمی به لشدة تلززه یعنی اسبی محکم و الظرب سمی به لشدة خلقه یعنی اسبی بود در
سخت و اللحیف سمی به لطول ذنبه کانه یلحف الارض بذنبه یعنی دنبش چندان بود که بر زمین میکشید و ورد نوعی از رنگ اسب
است میان سیاه و کمیت و الیعسوب سمی به لانه کان اجود خیله یعنی بهترین اسبان استران و شتران و حماد
الدلدل اول استری بود که اهل اسلام برنشستند پیش از آن در اهل اسلام هیچکس در مدینه استر نداشت و او را مقوقس فرستاده بود با حماری
عفیر نام و عفیر تصغیر عفر است یعنی سیاهی او در غالب و این دلدل تا زمان معویه بود و استری دیگر فروه بن عمرو بهدیه پیش حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم آورد و آنرا فضه نام کرده بود با ابو بکر بخشید رضی الله عنه و در وی دیگر داشت یعفور نام و اما شتران یکی قصوا بود که آنرا از
ابو بکر گرفت بچهار صد درم و بر آن سوار بود و در هجرت از مکه بمدینه و دیگر شتری داشت عضبا و دیگری جدعا و شتران شیر دار که بسیار شیر داشت
که شیر ایشان میدوشیدندی و شتری بود قوهن نام که شیر با بر آن بار کرده و بیاورد رسول علیه السلام رسانیدندی و شتران دوشیده را نام جدا بود
هر یک مثل حفه · وسمراء · وعریس · وسعدیه · وبغوم · ویسره · ورباء · وبرده · وشعا · وعزه اسماء سلاح محمد صلی الله علیه وسلم
ذو الفقار شمشیری بود که در روز بدر بغنیمت گرفته از منبه بن حجاج و در جنگ بنی قینقاع سه شمشیر دیگر بغنیمت گرفته بود یکی قلعی و یکی بتار و یکی حتف
دو شمشیر دیگر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از آنجا آورده یکی مخذم و دیگر رسوب و دو شمشیر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه می‌آمد
دو شمشیر داشت که در روز بدر یکی از آن در دست او بود که آنرا عضب گویند و سه درع داشت و سه کمان که آنرا یکی روحا خواندی و یکی را
بیضا و یکی را صفرا و دو رمح داشت که آنرا صعده گفتی و درع دیگر را فضه و آن هر دو را در غزوه بنی قینقاع بغنیمت گرفته بودند و درع دیگر
داشت که آنرا ذات الفضول خواندی و در جنگ احد آنرا پوشیده بود و سپری داشت آورده‌اند که بر آن سپر صورت سر حرباء بود
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آن صورت خبر دار شد دیگر آن صورت از آن سپر محو گردید بقدرت خدای عز وجل وصلی الله علی خیر خلقه
محمد وآله وصحبه اجمعین باب دوم
در ذکر احوال خلفاء راشدین و ائمه مهدیین رضوان الله علیهم اجمعین و این باب مشتمل است بر چند فصل وبالله التوفیق
بسم الله الرحمن الرحیم حمد بیحد و ستایش بیعد و سپاس بیقیاس خداوندی را که رسولان فرستاد مبشر بجنت و نعیم و منذر از
عذاب و عقاب الیم و مخصوص گردانید به درجات علیا و مقام قرب ادنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را بمعجزات باهره و سلطنت قاهره
تا بقوت نبوت و شوکت رسالت عمارت جابره قریش و عرب و غطفان و طغیان مولدان و بت فروشان را باطل و نفیر بر آورد
تا معاندان انقیاد نمودند و جاحدان اقرار آوردند و دین خدای عز وجل ظاهر گردانید وجعل امته اکثر الامم عددا واعلاهم
وفتح بلده الملل ومجلته النحل وصل شریعته بالیوم الآخر وجعلها خاتم الشرائع والاوامر
در ذکر خلافت ابی بکر الصدیق رضی الله عنه ابو بکر را در اول نام عبد الکعبه گفته‌اند عبد العزی بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را عبد الله نام نهاد
و عتیق نیز خوانده‌اند از آتش دوزخ آزاد شده وقیل انما قیل له عتیق لحسنه وجماله و صدیق لقب کرده‌اند که تصدیق معراج
نسبش ابو بکر بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره و این تیم بن مره اصل قبیله بنی التیم است ابو بکر از تیم است
و پیغمبر علیه السلام بحجین و مادر ابو بکر رضی الله عنه ام الخیر سلمی بنت صخر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم و پیغمبر علیه السلام سه سال از ابو بکر بزرگتر بود

و ابوبکر رضی الله عنه در سی و هفت سالگی مسلمان شده و بعد از آن مدت بیست و شش سال عمر یافت و چون سید کونین و رسول الثقلین علیه الصلوة
والسلام از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود و آسمان این دولت از طلوع آفتاب طلعت همایونش خالی ماند پیش از آنکه به تجهیز و تکفین آنحضرت
مشغول گردند کبار صحابه و اشراف عشیره هر یک را در امر خلافت اختلافی در ضمیر بود و بعضی از کبار انصار در سقیفه بنی ساعده جمع آمدند و خواستند که سعد
بن عباده را به خلافت بنشانند و ابوبکر و عمر و جمعی از مهاجرین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین به مسجد رسول علیه السلام جمع گشته و امیرالمؤمنین علی و طلحه و
زبیر با اکابر بنی هاشم در خانه فاطمه رضی الله عنها بودند و در این اثنا شخصی پیش ابوبکر و عمر آمده تقریر کرد که طایفه انصار در سقیفه بنی ساعده جمع گشته
میخواهند که سعد بن عباده را پیشوا سازند امیرالمؤمنین عمر فرمود که ما را آنجا باید رفت چون متوجه سقیفه شدند ابوعبیده جراح در پیش ایشان رسید او را نیز
همراه خود بدان کار بردند و امر خلافت بر ابوبکر قرار گرفت چنانچه ذکر آن گذشت اما امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه و شیعه او در آن مجلس
حاضر نبودند و در قصه بیعت امیرالمؤمنین علی با ابابکر رضی الله عنهما رساله ایست منقول از قاضی ابی حامد احمد بن بشر المروزی العامری که او گفت حدثنی
[illegible] قال حدثنی ابن ابی میسره قال حدثنی محمد بن فلیح قال حدثنی حبیب بن [illegible] قال حدثنا صالح بن کیسان فی عهد عبدالملک بن مروان
قال هشام بن عروه عن ابیه عن ابی النیاح مولی ابی عبیده بن الجراح که ابوعبیده گفت چون امر خلافت میان انصار و مهاجر بعد از قیل و قال
بر ابوبکر قرار گرفت امیرالمؤمنین علی و شیعه او در این باب تفکر و تأمل بودند و مجلس بیعت حاضر نیامدند پس ابوبکر رضی الله عنه بخلوت مرا طلب داشت
و بغیر از امیرالمؤمنین عمر در آن ساعت کسی دیگر پیش او نبود و گفت ای ابوعبیده میترسم که اگر این تخلف متمادی شود و مردم صاحب غرض در میان
نزاع کنند عاقبت آن بجایی رسد که تدارک آن نتوان کرد اکنون میخواهم که تو پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible]
بوده [illegible] و توهین اهل اسلام [illegible] قول [illegible] اعتماد تمام بوده [illegible] برای صلاح این حال [illegible]
کرده ترا میباید رفت و این رساله به امیرالمؤمنین علی رسانید پس گفت **وهذه الرسالة** [illegible]
[illegible] الارض [illegible] الباطل [illegible]
[illegible] التوفیق [illegible] العداوة [illegible] الشیطان [illegible]
والفرقة [illegible] بین الامة بالشحناء والعداوة [illegible] الله عز وجل [illegible]
اهل [illegible] الی اولیائه بالباطل [illegible] آدم علیه السلام [illegible] الله عز وجل [illegible]
منه الا [illegible] علی الحق [illegible] عن العاجل [illegible] عدو الله تعالی وعدو الدین [illegible]
النفس [illegible] رضاه [illegible] ولقد ارشدک من [illegible]
وصافاک من [illegible] الذی [illegible]
علیه [illegible]
[illegible] بعد [illegible] عبد الله [illegible] النبی صلی الله علیه [illegible]
[illegible] علیه [illegible] هذه [illegible]
الله عز وجل ورسوله صلی الله علیه وسلم [illegible] الی الله عز وجل [illegible] المدینة [illegible]
[illegible] الوزارة [illegible]

التی [illegible] وذلک [illegible]
[illegible]
والقصد [illegible]
ولا [illegible] ولا تقوم [illegible] الا بعد [illegible]
فاوین [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم بالاب والام [illegible]
[illegible]
[illegible] القول [illegible]
الله عز وجل [illegible]
[illegible] هذه الامة [illegible]
لقد سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم عن هذا الامر فقال لی یا ابابکر هو لمن یرغب عنه لا لمن [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم فی هذا الامر [illegible]
وان [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] الله عز وجل [illegible]
هذه العصابة [illegible]
[illegible]
صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] الله عز وجل [illegible]
والمهاجرون [illegible]
الی [illegible] المسلمون [illegible]
[illegible] الله عز وجل [illegible] الدنیا [illegible]
من [illegible]
[illegible] ابوعبیده [illegible] ابوبکر [illegible]
رضی الله عنه این رسالت [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] امیرالمؤمنین عمر [illegible]

پس چون بیرون آمدم ساعتی تا ببادم امیر المؤمنین علی بعد از در که بیرون آمده بودم که ایشان با یکدیگر چه گفتند پس امیر المؤمنین عمر را
گفت که بگوی علی را الحال وحکمه والتاج بحجه والسوی بحمه وما شاهده الا اذ تقدم بعلوم وحق شاسع اوسع وبنا ظاهرا وعلوم وان اسبب
اللبيبين من سمع اشاره فالفها وقارب البعيد فطفا ووزن كل امره بميزانه ولم يخلط خيره بعيانه ولم يجعل سره مكان شره دنيا كا
او دنيا منا لما كان اوهى ولا خبرته علم يستعمل في حجل ولا فيه موقفه مشوبه سكرة ولسنا كلاده ربع السعيران العجاب ومن الذنب
كل حيال بعباره وكل سبيل على قراره وما كان سكوت هذه العصابة الى هذه الغاية لعى وشتى ولا كلامنا اليوم لفوق او رتق فقد جمع
الله محمدا صلى الله عليه وسلم الف كل ذي كبر وقصم ظهر كل جبار وسل لسان كل كذب فما بعد الحق الا الضلال ما هذه النخوة انه في
فرش رأسك ما هذه الشجى المعترض في مدارج انفاسك وما هذه الوحرة التي قد اكلت شراسيفك والقذاة التي قد غشت
ناظرك وما هذه الرجس والدنس اللذان يدلان على ضيق الباع وخور الطباع وما هذا الذي لبست بسببه جلد النمر واشتملت عليه بالشحناء
والنكر وشد ما استعجلت لها وسرت سرى ابن انقد الحيات العوان لا نعلم الجمة وان الحصان لا يكلم خبره وما رجيع الوغا الا
قال وما اغدو لفضلها الى ما قال لقد خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم والامر مخيس ليس لاحد فيه ملمس والناس لم يسر ذلك فلا علم
تك قرانا ولم يحرم في ساتك علي او لشا في كسر تبة كسرى ولا قيصر زقيصر بما تك لا فدان فارس وانما هم قوم جعلهم الله صدرا
وعز الدنيا وسرعا الطغيان وجعلنا السلطان تنابل لكن في بعد نبوة وضياء ورسالة وثمرة حكمة واثرة رحمة وعنوان نعمة وظل عصمة بين امة مهدية
بالحق والصدق مأمونه على الرتق والفتق امامها العز وجل اب الى وساعده قوي ويده مره وعينه باصره النظر يشار اليه بالبر حيث
عشه وثب على هذا الامر سعانا على الامه خاذعا لها وتسلطا عليها انتزاه صلح اخلاقها واراغ ابصارها وحل عقودها واجال عقولها وارسل
صدورها وجيا بها وكشف رسالة وصعبة وكوا اصل حين به ولها وساقها الى رواه وجعل نهارها ليلها وزنادها كبدها ونعضيها رقابها وصلاح اتبامها
ان كان هذا الذي فان سوء حسان وان كيد ملبسين كما دارته لامي جبل ورجل وامي سار وفضل وامي نوه وسنه وامي دفر وعده وامي
ايده وشده وامي عشيرة واسرة وامي قدرة وهمه وامي شرع وبسط لقد اصبح عندك عاوسة رشيع الرقبة رفيع الحبيبة لولا الله لكن
سلا منها فوهت له ونطا من ابها المعتق به ومال عنها ولعطف عنها فمالت اليه بشره وانها فاستعت عليه حبوه حباها الله عز وجل بها ولا
جبو الله اليها ومنه سوء حالها وقد ادحب عليه شكره وانه اظهر قرضها ولطره اليها وقطا لاطلق فوقه في ايام النبي صلى الله عليه وسلم
ومولا جعلنا اخذها ولا بر لصدوقها والله عليم بكلمه واراف بعباده كما دماكان لهم الخيره والك انت الكهل هو صعك من حيث انه
ومعدن الرسالة وكهف الحكمه ومنبوع الشرف لا تجحد حقك فيما اتاك ربك من العلم ولكن لك من يزاحمك بمنكب اضخم من منكبك
وقرب امس من قرابتك وسن اعلى من سنك وشيبه اروع من شيبتك وسيادة لها عرق في الجاهلية وفرع في الاسلام ومواقف
ومواقف ليس لك فيها جمل ولا ناقه ولا تذكر فيها مقدمه ولا ساقه ولا تضرب فيها بذراع ولا اصبع ولا تخرج منها بازل ولا هبع
فان اعدرت لعلك فيما اعدد شقشقتك من صاعقتك عدوا فما تسمع في لين وسكوت فما تسعد عنه ولا تستطال عليه والعون جرت
لهذا العصمن علدك وحبسك الاول ونهك عن الثاني ولولا علم من حرصابه جاء العساله عليها سكت ولا انتحلد انت الحجه
لا اجعل الا رب فاما الصديق ابو بكر فلم يزل حبه قلب رسول الله صلى الله عليه وسلم وعلاقة نفسه وعيبة سره ومثوى حزنه وراف كنفه و
مجمع رأيه ومطرح طرفه وذلك كله بمحضر الصادر والوارد من المهاجرين والانصار شهرته مغنية عن الدلالة عليه لعمري انك لا قرب

فاقرب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم قرابة ولكنه اقرب منك قربة والقرابة لحم ودم والقربة روح ونفس هذا فرق عرفه المؤمنون ولذلك
صاروا اليه اجمعون ومهما شككت فيه فلا تشكك ان يد الله مع الجماعة ورضوانه لاهل الطاعة فادخل فيما هو خير لك اليوم وانفع لك غدا
والفظ من فيك ما تعلق بلهاتك وانفث سحوه صدرك عن بعاتك فان يكن في الامد طول وفي الاجل فسحة فستأكله مريئا او غير مري وستشربه
هنيئا او غير هني حين لا راد لقولك الا من كان منك ولا تابع لك الا من كان طامعا فيك يمض اهابك ويعرك اديمك ويزري على هديك
هنالك تقرع السن من ندم وتجرع الماء ممزوجا بدم وحينئذ تأسى على ما مضى من عمرك ودارج قوتك فتود ان لو سقيت بالكاس التي ابيتها
ورددت الى حالتك التي استغشيتها ولله تعالى فينا وفيك امر هو بالغه وغيب هو شاهده وعاقبة هو المرجو لسرائها وضرائها وهو الولي الحميد الغفور الودود
ابو عبيده گفت پس من بر خاستم تا برگشتم در حال حکایت متفکر ومنتقل کرد این حکایات با امیر المؤمنین علی که بر نیکو بیم وا او چه جواب خواهد داد تا پیش او رسیدم وبا او
خلوت کردم ورنجه از ابو بکر وعمر شنیده بودم با وی عفت ونقصان بروی خواندم امیر المؤمنین علی چون بشنید در آن نیک تامل کرد وبعد از آن گفت
شعر: اهدى لها الديك صحيح بمسه ٭ لا صمى الحبة بالمدارس ٭ نعم بالباعيده الكل هذا في النفس العظم كتنبون به تشطون
عليه قال ابو عبيده گفت لا جواب لك عندي انما انا قاضي حق الدين وراتق فتق الاسلام وساد ثلمة الامة يعلم الله ذلك من
قلبي وجلي ودوا زيه نفس فقال علي رضي الله عنه والله ما كان قعودي في كسر هذا البيت قصدا للخلافة ولا انكارا للمعروف ولا ازدراء
على مسلم بل لما وقدني رسول الله صلى الله عليه وسلم بفراقه واودعني من الحزن لفقده وذلك اني لم اشهد بعده مشهدا الا جدد علي
حزنا وذكرني شجنا وان الشوق الى اللحاق به كاف عن الطمع في غيره وقد عكفت على عهد الله تعالى اجمع ما تفرق منه وانظر فيه رجاء ثواب
معد لمن اخلص لله عمله وسلم لعلمه ومشيته امره على اني اعلم ان التظاهر علي واقع ولي عن الحق الذي سيق الي دافع وان افعم الوادي
بي وحشد النادي من اجلي فلا مرحبا بما ساء احدا من المسلمين وان سرني وفي النفس كلام لولا سابق قول وسالف عهد
لشفيت غيظي بخنصري وبنصري وخضت لجته بحمض ومرقى ولكني ملجم الى ان القى الله تعالى وعنده احتسب ما نزل بي وانا غاد على
جماعتكم ومبايع لصاحبكم وصابر على ما ساءني وسركم ليقضي الله امرا كان مفعولا وكان الله على كل شيء شهيدا قال ابو عبيده
فعدت الى ابي بكر وعمر رضي الله عنهما فقصصت القول على غره ولم اختزل شيئا من حلوه ومره وذكرت غدوه الى المسجد فلما كان
صباح يومئذ وافى علي رضي الله عنه فخرق الجماعة الى ابي بكر رضي الله عنه وبايعه وقال خيرا ووصف جميلا وجلس زميتا واستأذن
للقيام ونهض فتبعه عمر رضي الله عنه اكراما واستثارا لما عنده ثم قام اليه ابو بكر رضي الله عنه وقال ان عصابة انت منها لمعصومه
وان امة انت فيها لمرحومه ولقد اصبحت عزيزا علينا كريما لديه نخاف الله اذا سخطت ونرجوه اذا رضيت ولولا اني شدهت لما
اجبت الى ما دعيت اليه ولو حط الله عز وجل عن ظهرك ما اثقل كاهلي به وما اسعد من نظر اليه بالكفاية له وانا اليك لمحتاج و
لفضلك لعالم والى الله عز وجل في جميع الاحوال راغبون ثم انصرف عنه وتركه مع عمر رضي الله عنهم اجمعين ثم التفت علي الى عمر
رضي الله عنهما فقال يا ابا حفص والله ما قعدت عن صاحبكم كارها ولا اتيته فرقا منه ولا اقول قولي هذا وانا لا اعرف منتهى طرفي و
محط قدمي ومنزع قوسي وموقع سهمي ولكني ارمت على فاسي ثقة بالله في الدنيا والآخرة فقال له عمر رضي الله عنهما
يا ابا الحسن كفكف غربك واستوقف سربك ودع العصا بلحائها والدلاء على رشائها فانا من خلفها ووراءها ان قدحنا اورينا
وان متحنا اروينا وان قرحنا ادمينا وان اصمنا ارمينا والله سمعت امثالك التي لعوت بها من صدر قد اكل بالجوى ولان

لقلت من مقالتك ما ان اذا سمعه ذهبت على ما قلت ازعمت انك قعدت في بيتك لما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم
وعدلت [illegible] ولم تعد بواك بل صحابه اخر واعظم من ذلك وان من حق صحابه ان لا يصدع شمل جماعته لكن لا عصام لها ولا [illegible]
على اختيارها [illegible] من كيد الشيطان [illegible] هذه العرب [illegible] والله لو [illegible] في هذا اليوم [illegible]
[illegible] الله عليه [illegible] زعمت انك [illegible] على عهد الله
تعالى [illegible] عهد الله تعالى [illegible] على خلقه [illegible]
وزعمت انك لم [illegible] عليك [illegible] على ما قلت [illegible] الانصار [illegible]
[illegible] المهاجرين من الذين [illegible]
انك [illegible] من [illegible]
[illegible] والله لقد [illegible] عقيل بن زياد [illegible]
فانكرت عليهم [illegible] حتى قالوا انه [illegible] الوحي [illegible] محمد صلى الله
عليه وسلم [illegible]
[illegible] الدين [illegible]
[illegible] والهدى [illegible]
[illegible]
[illegible] وعليه التوكل
في جميع الحوادث [illegible] يا ابا حفص [illegible] العليل [illegible] سمعت وقلت [illegible]
[illegible] **فانصرف عمر رضي الله عنه**
[illegible] بعد فراق رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والحمد لله [illegible]
که چون خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با اهل مکه رسید [illegible] ترک دین اسلام کنند و باز سر بت پرستی
روند و شریعت پیغمبر علیه السلام منسوخ کردند چنانکه عتاب بن اسید که از جهت پیغمبر علیه السلام در مکه والی بود ترسید و پنهان شد بعد از آن
عمرو بن سهیل بیرون آمد و محفلی ساخت و حمد و ثنای خدای عز و جل بگفت و درود بر پیغمبر علیه السلام داد و مردم را موعظت کرد و وفات پیغمبر
علیه السلام با ایشان اعلام کرد [illegible] ای اهل مکه بدانید که کار اسلام اکنون قوی تر خواهد شد و دین محمد علیه السلام [illegible]
[illegible] محمد علیه السلام [illegible]
[illegible] عمرو بن سهیل [illegible]
کردند و بر دین اسلام ثابت شدند عتاب بن اسید بیرون آمد [illegible] عمرو بن سهیل [illegible]
قریش بود [illegible]
عمر رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اجازت خواست که دندان عمرو بن سهیل [illegible] رسول علیه السلام

علیه السلام میگوید پیغمبر علیه السلام فرمود **یا عمر عسی ان یقوم مقاماً لا تذمه** ای عمر عمرو بن سهیل انشاء الله [illegible] و زبان او تا به
[illegible] که او در مکه محفل سازد و در تقویت کار اسلام سخن گوید [illegible] از معجزات پیغمبر بود علیه السلام
تا جائیکه فرموده بود [illegible] دین اسلام [illegible] تقویت داد و چون این سخن با ابو بکر و عمر و صحابه رسول علیه السلام رسید عمرو بن سهیل [illegible]
کرده بود در دین اسلام از ارکان [illegible] **ذکر فرستادن لشکر با اسامة بن زید بجانب شام** پیشتر ذکر این گذشت که پیغمبر علیه السلام
اسامة بن زید را با لشکری معتبر کرده بود که بجانب شام روند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را امر حق تعالی رسید آن لشکر موقوف ماند
تا آن زمان که امر خلافت بر ابو بکر رضی الله عنه قرار گرفت بعضی از صحابه با ابو بکر رضی الله عنه گفتند که اعراب [illegible] از رقبه طاعت بیرون برده اند اگر
[illegible] لشکری [illegible] مدینه [illegible] ابو بکر رضی الله
عنه فرمود که امری که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مقرر فرموده باشد ما ترک آن نتوانیم کرد چنانچه حضرت رسالت علیه السلام مقرر فرموده
اسامه با لشکری که نامزد او بوده اند برود بعد از آن [illegible] از عمر درخواست کردند
که ما را امیری دیگر تعیین کند [illegible] امیر المؤمنین عمر با ابو بکر الصدیق رضی الله عنه گفت که انصار
امیری طلب میکنند که از اسامه بزرگتر باشد [illegible] چون ابو بکر رضی الله عنه این سخن بشنید [illegible] ریش عمر گرفت و گفت
ثکلتک امک یا ابن الخطاب استعمله رسول الله وتأمرنی ان اعزله او را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این کار فرموده است
من او را عزل کنم [illegible] اسامه [illegible] ابو بکر در
پهلوی او پیاده روان شد اسامه گفت یا خلیفه رسول الله بر نشین والا اجازت ده تا پیاده شوم ابو بکر [illegible]
[illegible] گفت شما را دریغ می آید که پای من گرد آلود شود من از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود [illegible]
پای او در راه خدای عز و جل گرد آلود شود آتش دوزخ بر او حرام گردد [illegible] مهاجر و انصار [illegible] چون از مدینه بیرون رفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده است [illegible]
[illegible] اسامه با آن لشکر روانه شد [illegible]
[illegible] مرتد شده بودند [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]
[illegible] مدینه آمد و غنیمت بسیار آورده [illegible]
[illegible] **ذکر اسود عنسی که دعوی نبوت کرد و اخبار او** [illegible]
[illegible] اهل یمن [illegible]
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible]

بن فرستاد و عمرو بن حزم را بنجران و خالد بن سعید العاص را میان کران و زبید و عامر بن شهر را بهمدان و صنعا شهر بن باذان را
داشت و بر عدوات سکون [illegible] طاهر را و ابو موسی اشعری را بمآرب مقرر نمود و یعلی بن امیه را بجند و معاذ جبل بر سر جمله بود و منشور صدقات
بوی داده بود که صدقات پیش او جمع شود و بر اعمال حضرموت زیاد بن لبید انصاری را و بر سکاسک و سکون عکاشة بن ثور و بر بنی معویه
کرد و [illegible] عبدالله را [illegible] و این عمال تا زمان خلافت امیر المؤمنین ابا بکر در یمن بودند و اسود عنسی در وقتی که حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم از حجة الوداع معاودت نمود و اندک مرضی داشت مرتد شد و دعوی نبوت کرد و شعبده باز بود فصیح بسیار خبرها بمردم میگفت و ایشان را از او
برای شعبده [illegible] مرتد شدند و بعد [illegible] اول قومی که در اسلام مرتد شدند ایشان بودند و عمرو بن معدیکرب که پیش حضرت رسالت آمده
بود و مسلمان شده بود او را توقع آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حکومت [illegible] بدو دهد و حضرت رسول علیه السلام آن موضع را بدیگری
داد او نیز مرتد شد و بطرف اسود رفت و چون این خبر بحضرت رسالت رسید نامه بشهر بن باذان و امرائی که جانب اطراف فرستاده بود که با
اسود حرب کنند چون نامه بدیشان رسید عمال حضرت رسالت مردم یمن را بر حرب تحریص کردند و شهر بن باذان با امرا [illegible] و فیروز و دادویه
لشکر جمع کردند و با اسود مقابل شدند و اسود در آن ایام هفتصد سوار جمع شده بود بغیر از پیاده و جنگ سخت کردند و آخر اسود حیله کرد و شهر بن
باذان را بقتل آورد و هزیمت بر لشکر اسلام افتاد و بسیاری از مسلمانان شهید شدند و اسود بصنعا آمد که شهر باذان بود و امرائی که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بدان شهرها فرستاده بود همه پنهان شدند از ترس اسود و کار اسود بزرگ شد و از صنعا تا عدن طائف همه مسخر کرد
و زن شهر بن باذان را در زنی گرفت و عمرو بن معدیکرب را خلیفه خویش ساخت [illegible] قیس بن عبد یغوث
بر عرب سپهسالاری داد و زن شهر بن باذان را که خواسته بود [illegible] فیروز [illegible] الاصل بودند [illegible]
[illegible] مسلمانان که در یمن بودند [illegible] شنیدند که قیس که سپهسالار اسود بود
از او آزرده شده است [illegible] پیغام [illegible] ایشان رسانید گفتند ما فرمان برداریم
پس فیروز گفت آن زن که او آن شهر بن باذان بود دختر عم من است [illegible] من حیله کنم که آن زن با ما [illegible]
او مشغول شد و چون زن از این حال خبر یافت ایشان را گفت اسود شب [illegible] و از فلان موضع [illegible] بدانجا [illegible]
که اسود از آن هیچ خبر نیابد [illegible] تعلیم آن زن چنان کردند و اسود [illegible] پاسبانان [illegible] فیروز بدان [illegible] که اسود
خفته بود رسید [illegible] پاسبانان [illegible] پشت او نشست [illegible] سرش [illegible] و او در آن حال فریادی عظیم کرد چنانکه
[illegible] پاسبانان [illegible] که چه حالت است [illegible] شنید که پیغمبر را وحی [illegible] رسیده است و فیروز سر اسود
[illegible] مسلمانان جمع شدند و فیروز و معاذ [illegible] معاذ جبل بمسجد آمدند و چون نزدیک
شد معاذ بن جبل بانگ نماز گفت و سپاه اسود [illegible] قیس سر اسود را [illegible] ایشان انداخت ایشان همه بگریختند و مسلمانان که پنهان
شده بودند جمله بیرون آمدند و [illegible] با مسلمانان [illegible] و این حال [illegible] مرض الموت رسول علیه السلام بود چنانچه حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم اصحاب خود را [illegible] شدن اسود بشارت داد و گفت که مسیلمه و طلیحه را نیز [illegible] و گویند که چون خبر کشتن اسود بمدینه
رسید پیغمبر علیه السلام وفات یافته بود و ابوبکر [illegible] و اسامه بن زید را [illegible] فرستاده و نخستین [illegible] پیغمبر
علیه السلام [illegible] اسود تا قتل او سه ماه و [illegible] چهار ماه و بعد از آن معاذ جبل متوجه مدینه شد و در راه

و در راه خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شنید **ذکر اخبار الرده** در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعضی
از اعراب مرتد شدند مسیلمه کذاب در یمامه دعوی پیغمبری کرد و جمعی تبع او شدند و طلیحة بن خویلد الاسدی در بنی اسد و قبایل غطفان و بنی اسد
و بعضی از ثقیف برو گرد آمدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسولان فرستاده بود و با بعضی لشکر نیز تعیین کرده که دفع مرتدان کنند
هنوز ایشان باز نیامده بودند که رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافت و مرتدان بدان سبب اقوی شدند و اعراب بادیه در حوالی مدینه تمام بدیشان
پیوستند و طلیحه جمعی را که تبع او بودند گفت در نماز [illegible] سجود نیست و [illegible] زکوة صدقه ندهید و [illegible] بن حصین
که کلانتر غطفان بود با قوم خود گفت اگر چنانکه در میان شما از بنی غطفان و بنی اسد پیغمبری باشد بهتر از آنکه از قریش محمد وفات یافت و طلیحه زنده است
متابعت او کنید و [illegible] بسیار ایشان موافقت نمودند و اعراب بادیه تمام بر ایشان [illegible] و رسولان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باز آمدند
و صورت حال با ابابکر تقریر کردند و [illegible] جماعت [illegible] کسان پیش ابابکر فرستادند که اگر زکوة از ما بردارد ما [illegible] کنیم
بعضی از صحابه با ابوبکر رضی الله عنه گفتند حالا اهل اسلام را قوتی نیست اگر چنانکه با ایشان مدارا [illegible] امیر المؤمنین ابابکر رضی الله عنه
بدان راضی نشد و فرمود که **والله لو منعونی عقالا مما ادوا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم لقاتلتهم** گفت اگر [illegible] کم کنند از
آنکه برسول صلی الله علیه و سلم میدادند میان من و ایشان شمشیر است و ابوبکر فرمود تا اهل مدینه تمامت بمسجد حاضر آمدند [illegible] آن بود که رسولان [illegible]
اهل اسلام [illegible] مدینه [illegible] لشکر [illegible] اعراب [illegible] طمع افتادند که مدینه را غارت کنند و از اطراف [illegible]
مدینه [illegible] ابوبکر با اسامه [illegible] لشکر [illegible] احوال [illegible] دروازهای مدینه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی رضی الله عنه [illegible] طلحه [illegible] زبیر [illegible] عرب [illegible] مرتد شدند [illegible] آن خبر که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده بود که
ان الاسلام لیأرز الی المدینة کما تأرز الحیة الی جحرها بتحقیق [illegible] مسلمانی از مدینه بیرون [illegible] عرب برگشتند باز بمدینه آید
چنانکه مار [illegible] مسلمانی نماند بوقت امیر المؤمنین ابابکر [illegible] این حال [illegible] صحابه [illegible] گفتند که ابابکر
خطا کرد [illegible] و حق تعالی [illegible] تصدیق قول پیغمبر
[illegible] فرموده بود که بعد از من [illegible] اسلام [illegible] شام [illegible] مشرق و مغرب [illegible] ابوبکر رضی الله عنه [illegible] اسامه باز آمد
مردم [illegible] سپاه [illegible]
و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه [illegible] ابابکر رضی الله عنه [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] مدینه [illegible] عرب [illegible] مدینه [illegible] قبیله خویش [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین ابوبکر [illegible] سپاه خویش [illegible] نعمان [illegible] عبدالله [illegible] سوید بن مقرن [illegible]
[illegible] و عرب غافل بودند بر ایشان زدند و ایشان [illegible] شمشیر [illegible] و بسیاری از ایشان بقتل آوردند [illegible]
[illegible] ابوبکر رضی الله عنه اسامة بن زید را در مدینه خلیفه خود ساخت و لشکر
[illegible] چند روز [illegible] سپاه مدینه جمع کرد و بیرون آمد [illegible] اطراف مدینه [illegible]
مرتد [illegible] غنیمت بسیار گرفت [illegible] طلیحه [illegible] لشکر [illegible] امیر المؤمنین ابوبکر
رضی الله عنه بمدینه مراجعت نمود و [illegible] اسامه [illegible] لشکریان [illegible]

تعیین کرد که با لشکرها هر یک بجائی بروند خالد بن ولید را بجنگ طلیحه نامزد فرموده هر امیری را اگر وی متعین کرد و گفت هر که مرتد شده
است با او حرب کنید یا بمسلمانی باز آیند و اگر نه بکشید اول لوا بخالد بن الولید داد با او شهر زمره بود و دویم لوا بعکرمة بن ابی جهل داد و او را
بجانب یمامه بجنگ مسیلمه فرمود و سیم لوا بمهاجر بن ابی امیه داد که بجانب یمن رود مدد عمار بن جبل [illegible] و از نیق باید [illegible] آنچه مانده باشند
بکشد و چهارم لوا بخالد بن سعید العاص داد و او را بحدود قضاعه فرستاد و پنجم لوا بحذیفة بن محصن داد و او را بدبا مقرر فرمود و ششم لوا بمالک بن
نویره داد و او را ببنی یربوع ببطاح فرستاد و هفتم لوا بعمرو بن عاص داد و او را بمشارق شام فرستاد و هشتم لوا بشرحبیل بن حسنه داد و او را
بیاری عکرمه مقرر فرمود و نهم لوا بطریفة بن حاجز داد و او را ببنی سلیم فرستاد و دهم لوا بسوید بن مقرن داد و او را بتهامه فرستاد و یازدهم
لوا بعلاء الحضرمی داد و او را بجانب بحرین فرستاد و مجموع یک نامه نوشت با ایشان [illegible] که در ابتدا بحکم [illegible] عرب مرتد شده بودند
مگر قریش و بعضی از ثقیف که بر جاده اسلام بودند پس ایشان چون بدان قبایل رسیدند اکثر ایشان بخشید و که بعضی از ایشان باز دین آمده و بر طلیحه گرد آمدند
پس امرای ابوبکر پیش او نشستند که مجموع قبایل اعراب نظر بر حال طلیحه دارند که کار او بکجا رسد پس امیر المؤمنین ابابکر خالد بن ولید را که کار طلیحه را
مقدم دارد و مجموع سپاه نوشت که پیش خالد روند و آنچه او فرماید چنان کنند و خالد مجموع سپاه را پیش خود جمع کرد و روی بطلیحه آوردند ذکر

واقعهٔ خالد بن ولید با طلیحه

و این طلیحه در زمان حضرت رسول علیه السلام پیش رسول آمده و مسلمان شد چون بقبیله خود رفت
مرتد شد و دعوی پیغمبری آغاز کرد هم در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و حضرت رسالت ضرار بن الازور را عامل صدقات
بنی اسد ساخته بود با و نوشت که دفع طلیحه کند و ضرار بحرب طلیحه قیام نمود و او را ضعیف ساخت چنانکه او در گریخت و کسی که بر پیش
او رفته بود او را ضربی زد و آن کارگر نیفتاد در میان قوم شهرت بدان کرد که تیغ بر وی کار نکند و باز غلبه بر وجمع شدند و چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم وفات یافت غلبه او زیادت شد و مدعی آن بود که جبرئیل علیه السلام بدو می آید و او کلماتی مسجع بمردم میخواند
که جبرئیل بمن آورده است و قبایل عرب بسیار تبع او شدند و از جمله بنی طی از همه بیشتر بودند و در بن وقت که خالد بن ولید بجنگ او میرفت
عدی بن حاتم که مهتر قبیله بنی طی بود در مدینه بود ابابکر رضی الله عنه او را فرمود که نامه نوشت به بنی طی و ایشان را از متابعت طلیحه منع کرد و
بمتابعت خالد فرموده ایشان نامه عدی بن حاتم را اجابت کردند و چون خالد بدان حدود رسید از طلیحه برگشته پیش خالد آمدند و سپاه
خالد بدیشان قوی شد و عدی بن خالد را نیز بجا گذاشت پس خالد از سپاه خود عکاشة بن محصن و ثابت بن اقرم الانصاری را
بطلیعه فرستاد و طلیحه برادر خود حبال را نیز بطلیعه فرستاده بود در اطلال یکدیگر رسیده حرب کردند و حبال را بقتل آوردند طلیحه بر آن واقف شد
با برادر دیگر سلمه بیرون آمد و عکاشه و ثابت را بقتل آورده باز گشت و خالد با لشکر اسلام از عقب میرسید عکاشه و ثابت
دیدند که کشته بودند مسلمانان از بسیار دلمانده آمدند از کشتن ایشان و جزع بسیار کردند بنی طی گفتند که ما انتقام شما از قیس خواهیم و با بنی اسد
هم سوگند شده ایم عدی بن حاتم گفت که اگر دین اسلام فرزندان و زن و مال من ترک کنند من با ایشان جهاد کنم هر جا که هستند شما با
بنی اسد هم سوگند باشید و خالد با بنی طی گفت که شما با این جماعت مرتدان با هر کدام خواهید حرب کنید که همه جهاد است چون سپاه طلیحه
و خالد بهم رسیدند و صفها بر کشیدند هفت روز متعاقب حرب کردند و خلق بسیار کشته شد و هر شب طلیحه عیینة بن حصین بود و طلیحه مجاز
و را علامت کرده بود که اگر باید کرکاش آماده باشد و عیینه را پیش حرب فرستاد و گفت تو حرب میکن که من جبرئیل را خواهم سلام
که اگر گوید ظفر ترا بود حرب کنم و اگر گوید نبود نکنم بعد از هفت روز عیینه بیامد و طلیحه را گفت که ای ندای درخواه تا جبرئیل بیاید و از وی بگیت
میگفت ابر کن تا چند کرت سؤال کرد که جبرئیل آمد طلیحه میگفت لا بعد از آنکه سؤال مکرر شد و پرسید که جبرئیل آمد گفت نعم پرسید که چه گفت
طلیحه گفت با من گفت ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه و بس عیینه گفت ضدای میدانند که طلیحه دروغگوی است و از پیش او بیرون آمد
و گفت ای بنی فزاره هم کار خود خود بیدا کنید که سخن طلیحه هیچ اعتبار ندارد تا در فزار هنوز سپاه خالد سکه پا بجنگ کردند و سپاه طلیحه را بر او شد و بزرگ
و پانصد مرد از ایشان بر جای کشته شد و طلیحه بر جماره نشست و زن خود را بر جمازه دیگر نشاند و گریخت اطراف یمن و از او بجانب شام رفت و مسلمان
شد و بعد از آنکه ابابکر رضی الله عنه وفات یافت و در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر عزم حج کرد و چون بنزدیک مدینه رسید با امیر المؤمنین عمر گفت
طلیحه آمده است گفت چکنم با وی بعد از آن پیش امیر المؤمنین عمر آمد و گفت بیعت میکنم امیر المؤمنین عمر فرمود که تو قاتل عکاشه و ثابتی و من هرگز ترا دوست
نخواهم گرفت طلیحه گفت برادر آنچه که خدای تعالی آن دو مرد را بدست من درجه شهادت روزی کرد و ایشان را پیش خدای تعالی گرامی شدند و مرا بدست ایشان
خوار نکرد پس عمر بیعت او قبول کرد و از او پرسید که از کهانت تو هیچ باقی مانده است گفت نفخة او نفختان پس طلیحه پیش قوم خود باز گشت و در غزاء
عراق در جنگ قادسیه بود چون لشکر طلیحه منهزم شد عیینة بن حصین را اسیر کردند و او را بمدینه پیش ابابکر رضی الله عنه فرستادند و او را دست
بسته بمدینه آوردند کودکان مدینه با وی میگفتند یا عدو الله اکفرت بعد ایمانک او در جواب میگفت والله ما امنت بالله طرفة عین
و ابوبکر رضی الله عنه چون او را بخشید و او را بگذاشت و از اصحاب طلیحه یکی بود که عالم بر ایشان بود خالد از وی سؤال کرد که طلیحه میگفت جبرئیل بر من
می آید از آنچه جبرئیل بدو می آورد هیچ یاد داری گفت آری از او این جمله که از او شنیده ام والحمام والیمام والصرد الصوام قد صمن
قبلکم باعوام لیبلغن ملکنا العراق والشام و خالد آن قبایل را غارت کرد و اما از ایشان اسیر و برده نگرفت و بعد از انزوام با اسلام
اقرار آوردند از خوف آنکه زن و فرزند ایشان را اسیر کنند و خالد بن ولید غنایم جمع کرد و خمس بیرون کرده پیش ابوبکر رضی الله عنه بمدینه فرستاد
و خود چندی توقف نمود منتظر حکم بود و مجموع مرتدان با اسلام در آمدند الا اشته قبیله بنی عامر و هوازن و سلیم ذکر ردهٔ بنی عامر و
هوازن و سلیم چون خالد از کار طلیحه باز پرداخت اکثر مرتدان اعراب با اسلام باز آمدند و جمعی از بنی هوازن و بنی سلیم و بنی عامر هنوز
در مقام عناد بودند و مهتر ایشان قرة بن هبیره بود و خالد بن الولید لشکری بسر ایشان فرستاد و جنگ کردند و ایشان بعضی را بکشتند و بعضی را اسیر کرده
پیش خالد آوردند ایشان گفتند ما مسلمان میشویم خالد گفت تا اکنون چرا مسلمان نشدید و اولا ایشان را آنکه مرتد شده بودند هر مسلمانی
که بدست ایشان افتاده بود آن مسلمان را بتعذیب هلاک کردندی بعضی را بسوختندی و بعضی را در چاه افکندندی و بعضی را بسنگ هلاک کردندی
پس خالد القصاص القصاص ایشان را بهمان نوع هلاک کردانید و قرة بن هبیره را اگرفته پیش خالد آوردند خالد او را پیش ابوبکر فرستاد و او پیش
ابوبکر باز بر اسلام آورد و ابوبکر قبول کرد و او را بگذاشت و از عرب زنی بود از بنی غطفان نام سلمی و با جماعتی از بنی غطفان مرتد شده بود
و از سپاه طلیحه و دیگر قبایل که هر که منهزم میشد پیش او جمع میآمدند او همه را از این جهت بر او تا سپاه بسیار بر او گرد آمدند و میگفت من با خالد
حرب کنم پس خبر او بخالد آمد و خالد آهنگ او کرد و چون بیکدیگر رسیدند صفها بر کشیدند و حرب آغاز کردند سخت تر از حرب طلیحه و سلمی در عماری
بود و آن عماری بر شتری بار کرده بودند و خلق انبوه در گرد شتر حرب میکردند خالد گفت تا آن شتر را نکشند ایشان منهزم نشوند
و منادی فرمود هر کس این شتر را بکشد او را صد شتر سرخ موی بدهم و سپاه خالد بسیار سعی کردند و هیچکس آن شتر را نتوانست کشتن پس خالد
بنفس خود آهنگ آن شتر کرد و قریب صد مرد شجاع را بقتل آورد تا بآن شتر رسید شمشیری بر دو پای شتر بزد و عماری بیفتاد و خالد
سلمی را بدست خود بکشت و خبر فتح بمدینه فرستاد و در عرب مردی بود از بنی سلیم نام او ایاس بن عبد الله مردی صعلوک بود و دزدی کردی

وراه زنی و امور العقب فیما خواندندی و هر کجا خبر کاروانی یافتی ناگاه بسر ایشان رسیدی و همه را بکشتی و غارت کردی و در وقت پیغمبر
علیه السلام با بنی سلیم بدایره اسلام در آمده بود و این زمان مرتد شده و در میان بنی سلیم بود و از خالد بن ولید گریخته و در حرب [illegible]
خالد کار بنی سلیم آخر کرد و بعضی را بکشت و بعضی را با اسلام در آورد و این فجاءه با یکی برخود برخواست و بمدینه آمد و پیش ابوبکر رضی الله عنه گفت
من بر دست پیغمبر مسلمان شده بودم و در رهگذار مدینه هیچ جای نباشد که من دانم و مرتدان در بادیه بسیار شده اند و این بار مرا سلاح ده
تا در بادیه لشکر کنیم و هر کجا مرتدی یابیم مسلمان کنیم یا سرش برداریم ابوبکر رضی الله عنه بسخن او شاد شد و او را بار سلاح عطا داد و لشکر
و دیگر با بحاج و ایشان از مدینه بیرون آمدند هم بر در مدینه کاروانی که از اهل اسلام بزدند و مرتدی آشکارا کردند هر کجا مرتدی بود با خود کرد [illegible]
و کاروانها می شکستند و مسلمانان را میکشت چون ابوبکر از این حال خبر شد سپاهی طلب بدو معین کرد و بخالد نامه کرد که چنین شخصی آمده و بسبب
حیلت از ما چنین و چنین بر گرفته او را طلب کن و بگیر خالد کس فرستاد و او را بدیدار ساخته بگرفت و پیش ابوبکر رضی الله عنه فرستاد ابوبکر
رضی الله عنه بفرمود تا هیزم جمع کردند و آتش بر وی زدند و فجاءه را دست و پای بسته بر آن آتش انداختند بسوخت و کار اهل رده تا بدو رسید [illegible]
بعد از آنکه این کار از [illegible] ابوبکر [illegible] که باز آید ابوبکر بفرمود که هم آنجا باشد و عمال صدقات بقبایل عرب رفتند تا اموال صدقات جمع
کنند عیانا بود از بنی تمیم نامش مالک بن نویره پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را بر صدقات بنی حنظله امیر کرده بود و او را با قبیله بنی ضبه
حرب افتاده بود و از طرفین چند کس بکشته شده بود در وقت که خالد عمال الصدقات [illegible] فرستاده بود [illegible] و آن عداوت
میان قبایل و خون ریختن [illegible] میان مالک و بنی ضبه بر قرار بود [illegible] خبر سجاح و مسیلمه کذاب
متنبیم و قضایایی که میان ایشان واقع شد سجاح از موصل [illegible] بود و سخن بسجع گفتی و در کلام عرب [illegible] داشت
[illegible] دعوی کرد که من پیغمبرم و از خدای آسمان بمن وحی می آید مردمان سخن او [illegible]
تغلب [illegible] بود چون خبر موت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدو رسید و شنید که بعضی از اعراب مرتد شده اند [illegible]
ایشان آمده است [illegible] که سپاه جمع کنند [illegible] از موصل [illegible] بیرون آمد و از [illegible] جزیره و جمعی که [illegible]
بودند لشکر جمع کرد چون [illegible] عرب رسید خبر شنید که آن مرتدان باز مسلمان شدند و [illegible] سجاح [illegible]
و این قبیله که کدام [illegible] بنی تمیم که ایشان چند گروه اند و در میان ایشان عداوت است پرسید که در میان ایشان کدام گروه
[illegible] گفتند بنی ضبه سجاح نامه کرد به بنی ضبه و رسول فرستاد بمهتر ایشان و دین خویش بر ایشان عرض کرد و در بنی [illegible]
ترسایان [illegible] که من سجاح رسول الله الی فلان و چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
[illegible] وقت نماز [illegible] روزه رمضان [illegible] خوردن و زنا کردن [illegible] خوک [illegible]
مالک بن نویره مهتر قبیله بنی تمیم [illegible] مرتد شده است رسول [illegible] سجاح [illegible]
و گفت [illegible] تا با ابوبکر حرب کنیم [illegible] مالک [illegible] بنی تمیم [illegible] خالد
ولید و میان مالک و بنی ضبه عداوت بود [illegible] بنی ضبه بودند مالک [illegible]
[illegible] سجاح [illegible] بنی تمیم [illegible] سپاه بسیار [illegible] سجاح [illegible] گفتند
که با کدام قبیله حرب کنیم [illegible] گفت [illegible] میفرماید

میفرماید اعدوا الرکاب واستعدوا النهاب ثم اغیروا علی الرباب فلیس دونهم حجاب بسرع مالک بن نویره سپاه [illegible]
[illegible] بنی رباب [illegible] بنی رباب اندک بودند اما از بنی [illegible] سجاح با سپاه خود بیامد و حرب سخت کردند و خلقی بسیار از زنان
بکشتند و اسیر کردند و از قبایل تمیم بسیاری [illegible] مردان [illegible] و سپاه سجاح [illegible]
[illegible] آهنگ یمامه کرد و گفت اگر مسیلمه با ما یکی شود ما بر سپاه ابوبکر غلبه کنیم و گفت علیکم بالیمامه و دفوا دفیف الحمامه فانها
غزوة ضرامیة لا یلحقکم بعدها ملامة و چون مسیلمه خبر او شنید [illegible] سپاه خالد [illegible] عکرمة بن ابی جهل [illegible]
[illegible] سجاح [illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible] مسیلمه [illegible] سجاح [illegible] گفت [illegible]
آمده ام [illegible] ابوبکر حرب کنیم [illegible] مسیلمه [illegible]
گفتند مسیلمه کس فرستاد [illegible] محمد [illegible]
[illegible] سجاح [illegible] مرا از خدای [illegible]
آمد [illegible] مسیلمه [illegible] سجاح [illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible] سجاح [illegible] آمده است مسیلمه گفت [illegible]
آمده و آن این آیت است الم تر الی ربک کیف فعل بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی من بین صفاق و حشا سجاح گفت هیچ دیگر
آمده است مسیلمه گفت ان الله خلق النساء افواجا و جعل الرجال لهن ازواجا فنولج فیهن ایلاجا ثم نخرجها اذا نشاء
اخراجا فینتجن لنا سخالا انتاجا سجاح گفت اشهد انک نبی گواهی میدهم که تو پیغمبر خدایی چون مسیلمه دید که سجاح گواهی [illegible]
گفت [illegible] که چون تو پیغمبری و من پیغمبرم [illegible] سجاح گفت [illegible] مسیلمه گفت [illegible]
سوره [illegible] الا قومی الی المخدع فقد هیئ لک المضجع فان شئت ففی البیت و ان شئت ففی المخدع و ان شئت
سلقناک و ان شئت علی اربع و ان شئت بثلثه و ان شئت بربع سجاح گفت بل به الجمع و برخاست [illegible] مسیلمه
[illegible] سجاح [illegible] مسیلمه [illegible] گفت [illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] سجاح [illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible] سجاح [illegible] مسیلمه [illegible]
گفت شبث بن ربعی الریاحی [illegible] مسیلمه رسول الله قد وضع
عنکم صلاتین مما جاء کم به محمد صلوة الفجر و عشاء الآخرة [illegible] محمد [illegible]
[illegible] سجاح [illegible] عطارد بن حاجب و عمرو بن اهتم [illegible] شبث بن ربعی [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] خالد [illegible]
[illegible] سجاح [illegible] ابوبکر [illegible]
و این سلاح که ما اینجا جمع آمده ایم [illegible] پراکنده شویم [illegible] جمع کنیم

و پیش خالد فرستیم تا او بداند که ما بر دین اسلامیم پس هر کس از آن قوم از عرب بطایفه‌ی خویش باز رفتند و صدقات جمع کردند و پیش خالد فرستادند خالد
چون ببطاح که موضع لشکرگاه بود رسید از سپاه کس فرستاد و صدقات جمع کرده بدانجا رسانیده بودند و دانست که حرب نخواهد بود برفت و در آمد
و صدقات بستد و ابوبکر با خالد نامه نبشته بود که هر قبیله از عرب که ایشان [illegible] که وقت نماز آنجا باشند اگر بانگ نماز شنوند بدانید که مسلمانند
و اگر نشنوند بدانید که مرتدند ایشان را بکش خالد چنان کرد و چند کس را بقبیله‌ی مالک فرستاد بوقت نماز آنجا رسیدند ابو قتاده الانصاری از آنجمله
بود که خالد فرستاده بود او و مالک بن نویره را پیش خالد آوردند و ابو قتاده گفت بانگ نماز شنیدیم و دیگران گفتند نشنیدیم چون [illegible] قوم پیدا
شد خالد مالک را با قوم باز داشت و گفت چرا سجاح را تابع شدید گفتند ما تابع نشدیم و لکن با او صلح کردیم از بهر حق الصحبة که ما را با ایشان [illegible]
بود چون او پیش مسیلمه شد بعضی از بنی تمیم با او برفتند و گفتند همه جهان بر ما خندیدند ما از او باز گشتیم و پشیمانی خوردیم و سجاح را گفتند تو کار خود بکن
که ما از تو باز گشتیم سجاح گفت مرا از این حد بیرون برید تا بجای خویش باز شوم و این خبر بسپاه خالد رسید سپاه خالد برفتند که بر سجاح زنند [illegible]
گفتند که ما را با شما کار نیست ما را با سجاح رها کنید ایشان دست باز داشتند و سجاح را بجای خویش رسانیدند **خبر قتل مالک بن نویره**
چون مالک بن نویره را [illegible] پیش خالد آوردند و چنانکه شرح داده آمد خالد او را با قوم او باز داشت و هر یکی را به یکی از سپاه خود سپرده شبی بود در
غایت سردی خالد [illegible] منادی کرد که **دافئوا اسراکم** و این لفظ در لغت کنانه قتل است [illegible] جمعی که مالک و قوم او را
نگاه میداشتند که حکم کشتن ایشان شد مالک و قوم را تمامت بکشتند و خالد فریاد و فزع آن بشنید بیرون آمد و مالک [illegible] ضرار بن ازور
سپرده بود در این حال که خالد بیرون آمد ضرار او را کشته بود مالک فارغ شده بود خالد گفت **اذا اراد الله امرا اصابه** و بعضی گویند که چون مالک
بشنید که خالد با لشکر نزدیک رسید مالک پیش خالد آمد و با خالد حدیث میکرد در میان سخن چون نام پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible]
مالک گفت که صاحب شما چنین گفتی خالد را این سخن خشم آمد و گفت [illegible] صاحب ما بود و صاحب تو نبود و در این حال ضرار بن ازور پیش خالد ایستاده بود
خالد گفت که [illegible] این سگ را ضرار شمشیر بکشید و سر مالک بینداخت و گویند قوم او را نیز همه بکشت و مالک را زنی بود بغایت خوب
خالد او را زن کرد روز دیگر ابو قتاده با خالد در سخن آمد و او را گفت [illegible] منادی و ترا خبر آوردم که بانگ نماز شنیدیم و صدقات [illegible]
و مردی مسلمان بود او را بکشتی خالد گفت اگر تو شنیدی دیگری گفت نشنیدیم و [illegible] ابو قتاده سوگند خورد که در زیر علم خالد
نرود و از لشکرگاه بمدینه رفت با ابوبکر گفت که خالد مردی مسلمان را بناحق بکشت و زنش را بزن کرد و عمر با مالک دوست بود پیش ابوبکر
رفت گفت خالد شمشیر بر مسلمانان کشیده است و ابو قتاده گواهی میدهد که مالک مسلمان بوده و من نیز گواهی میدهم خالد او را بکشت و زنش را بزنی
کرد او را باز خوان ابوبکر گفت ای عمر خالد شمشیر خدای است و پیغمبر علیه السلام او را سیف الله نام کرده است و شمشیری که خدا آن را بر کافران کشیده
من آنرا در نیام نکنم و از ابو قتاده نپسندم تا از پیش خالد شود و ابو قتاده را باز پیش خالد فرستاد و برادر مالک متمم بن نویره بیامد تا بعمر
خون برادرش دعوی کرد و عمر او را پیش ابوبکر برد و چون مالک بر خالد دعوی کردند ابوبکر با خالد نامه کرد و گفت لشکر را هم آنجا بگذار و خود
جریده بیا که متمم بن نویره آمده است و خون برادر دعوی میکند جواب او بگوی خالد با پنج کس بیامد و [illegible] ابوبکر در آن زمان [illegible]
در [illegible] ابوبکر را [illegible] خالد [illegible] پیش او فرستاد و درخواست کرد که او را چنان پیش ابوبکر برد که عمر حاضر نباشد تا عذر خویش
بگوید و [illegible] سرای ابوبکر [illegible] چون خالد بمدینه آمد بر جمازه چون [illegible] بمسجد رسید از جمازه فرود آمد و در مسجد شد عمر در مسجد نشسته بود
برخاست و پیش خالد باز آمد و گریبان او بگرفت و گفت ای دشمن خدای مرد مسلمان را بکشتی و زنش را بزنی کردی و الله که ترا امروز بدل [illegible]

جدال ایشان [illegible] خالد [illegible] ابوبکر بدان راضی است و عمر او را [illegible] ابوبکر جدال در [illegible] و گفت خالد آمده است و
گفت که عمر با او چه حاجت است ابوبکر گفت در سرایش جدال بیرون آمد و گفت یا خلیفه پیغمبر [illegible] خالد روان شد عمر خواست که با او در
جدال منع کرد و گفت خالد را خوانده است عمر باز گشت و [illegible] که در اینجا خون مالک [illegible] هیچ ساعت ابوبکر [illegible]
و عذر خواهد و عذر پیش بپذیرد پس چون خالد پیش ابوبکر رسید ابوبکر گفت یا خالد **قتلت مسلما و عرست بامراته** مسلمانی را کشتی
و با زنش عروسی کردی خالد گفت **انشدك الله هل سمعت رسول الله یقول خالد بن ولید سیف الله فی ارضه**
سوگند میدهم ترا که شنیدی که پیغمبر علیه السلام گفت که خالد بن ولید شمشیر خدای است در زمین ابوبکر گفت **اللهم نعم** بخدای که شنیدم خالد
گفت **فلم یکن الله لیعزب سیفه الا علی کافر او منافق** ابوبکر گفت **صدقت انصرف من عملك الی عملك**
راست گفتی هم از اینجا باز گرد و بسر عمل خویش باز شو خالد بیرون آمد عمر هم آنجا نشسته بود و دانست که عذر او قبول کرده است دست بقبضه شمشیر زد
و شمشیر پاره از غلاف بر کشید و عمر را گفت **هلم الی یا ابن ام شمله** و بیرون آمد و بر جمازه نشست و تعجیل [illegible] سپاه [illegible] عمر چون دید
که ابوبکر عذر او مسموع داشت با او هیچ سخن نگفت **ذکر حرب خالد با مسیلمه و کشته شدن مسیلمه**
در آن وقت که ابوبکر رضی الله عنه لشکر با سر مرتدان میفرستاد [illegible] که عکرمه بن ابی جهل را [illegible] یمامه فرستاد و شرحبیل [illegible] از پی او بمدد او
[illegible] چون عکرمه شنید که شرحبیل از عقب او میاید [illegible] کرد که اگر فتحی است بنام شرحبیل خواهد بود توقف [illegible] کرد که شرحبیل رسید
[illegible] رفت و حرب کرد و شکسته شد [illegible] باز گشت ابوبکر رضی الله عنه او را نامه نبشت و گفت تو [illegible] و شتاب کردی [illegible] توقف
نکردی تا شرحبیل بتو رسیدی اکنون تا باز بمدینه نیایی که اگر روی ترا بینم [illegible] و برو پیش حذیفه یمانی و عرفجه [illegible] با ایشان باش
تا آن زمان که [illegible] شرحبیل [illegible] و شرحبیل نزدیک یمامه لشکرگاه ساخت و مسیلمه
دانست که لشکر [illegible] به حصار یمامه در رفت و آن حصاری بود بغایت استوار چون ابوبکر رضی الله عنه شنید که مسیلمه با حصار در
گفت او [illegible] از حصار بیرون خواهد آمد و اول [illegible] مرتدان [illegible] خالد بن ولید بدفع مرتدان فرستاد و چون خالد
از کار مرتدان باز پرداخت او را فرمود که بطرف یمامه رود که شرحبیل با سپاه آنجاست و [illegible] منادی فرمود که هر کس
که سلاح [illegible] ازین حرب بیرون رود [illegible] بخالد پیوندد خلقی بسیار از مدینه بیرون آمدند و خالد بموضع [illegible]
ساخته بود چون سپاه [illegible] لشکر را عرض [illegible] چون مسیلمه [illegible] یمامه را
جمع کرد و با ایشان مشورت نمود گفتند لشکر ما بسیار است از حصار بیرون رویم و با خالد حرب کنیم مسیلمه با خود [illegible] و لشکر را عرض داد
چهل هزار مرد مقاتل بودند بدر یمامه لشکرگاه ساخت و او را بر در یمامه باغی بود بغایت خوب و عمارات خوب [illegible] آنجا بود که آنرا حدیقة الرحمن
خواندی [illegible] آن باغ [illegible] لشکرش [illegible] مسیلمه [illegible]
محکم بن الطفیل را [illegible] الرجال [illegible] باغ بنشست و ایشان را بحرب فرستاد و چون لشکرها بهم رسیدند از جانب
صفها راست کرده حرب در پیوستند و مسلمانان اول حمله کردند و محکم بن الطفیل [illegible] سپاه [illegible] بر کشیدند و بجمله
حمله کردند و مسیلمه نیز از باغ بیرون آمد و ایشان را بر جنگ تحریض نمود و سپاه مسلمانان را هزیمت شد تا بجای که خالد [illegible] ساخته بود
[illegible] خالد چنان دید [illegible]

کفت علم تو بر کیرد خالد پیش از سپاه اسلام شد و لشکر یمامه تمامت روی به وی آوردند خالد بانگ بر مهاجران زد و کفت شما چه مردانید که هر
کجا دشمن پیش آید پشت بدیشان دهید اکر شما علم دین [illegible] هزیمت [illegible] و سپاه هزیمت شد و [illegible] و بعد تمام جنگ کردند و در آن
هزیمت [illegible] از لشکر اسلام کشته شده بودند از جمله [illegible] ثابت بن قیس الشماس که مهتر انصار بود و ابو حذیفه که مهتر مهاجر بود
چون سپاه خالد جمع شدند کفت من حمله کنم شما از پس پشت من حمله کنید و از پیش آمد و حمله کرد و دشمن را وی از پس کردند و مسلمانان شمشیر در
نهادند تا هر [illegible] به باغ رسانیدند که مسیلمه کذاب را آنجا بود و درین هزیمت ده هزار [illegible] از سپاه یمامه کشته آمدند و مسلمانان را هر که
چنین حرب اتفاق افتاده بود اول هزیمت و مصیبت و آخر شادی و ظفر و هر کس که از لشکریان یمامه [illegible] شدند فریاد همی کردند که الحدیقه الحدیقه
و در باغ همی رفتند پس کار بر یمامه [illegible] مسیلمه [illegible] شدند و کفتند آن وعده نصرت که از خدا [illegible] میکردی کجاست مسیلمه کفت [illegible] از بهر حسب
و خاندان خویش حرب کنید و از هر کران [illegible] کشته شدند پس مسیلمه کفت [illegible] کرد و زره پوشیده [illegible]
بر سر او رسید [illegible] چون خالد با سپاه به باغ رسید و کرد باغ [illegible] اهل یمامه حمله کردند سخت [illegible] جنگ دادن
کرده بودند و درین حمله مردی [illegible] از مسلمانان درجه شهادت یافتند و خالد [illegible] تا آن زمان که در باغ [illegible] ایشان باز ستاندند و باغ
در کشیدند و شمشیر در نهادند و از ایشان [illegible] هزار مرد از سپاه [illegible] در باغ [illegible] و اهل یمامه هزیمت شدند
در وی کحصار نهادند و خالد با سپاه خود در عقب ایشان [illegible] هزار دیگر در حصار [illegible] کشته شدند و [illegible]
کار آخر شد مسیلمه [illegible] خود [illegible] از اسب فرود آمد و خویشتن در میان سپاه [illegible] که [illegible] از باغ بیرون تواند شد [illegible]
قاتل حمزه [illegible] در باغ [illegible] که حمزه را بدان [illegible] بود [illegible] چون مسیلمه [illegible] رسید حربه [illegible] و زخمی [illegible]
که از [illegible] بکذشت و او را [illegible] مسلمانان [illegible] آمد [illegible] کشته شد و خالد [illegible]
دیکر آن که مسیلمه [illegible] این حصار [illegible] خالد کرد لشکرکاه [illegible] تا تحقیق کنند که
کیان کشته شده و مهتری از یمامه [illegible] خالد [illegible] بود و با خویشتن [illegible] کرد [illegible] چون به باغ رسید مردی [illegible] کشته [illegible]
و کفت [illegible] به خالد رسید که این کیست کفت مسیلمه خالد شاد شد و از حرب [illegible] کشت و کفت [illegible]
[illegible] کفت [illegible] خالد [illegible] و کفت [illegible] این [illegible] پس کفت ای [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] آن زمان نامه کرد با بوبکر بشارت فتح و کشته شدن مسیلمه [illegible] خالد کفت [illegible] مسیلمه
[illegible] که [illegible] در حصار [illegible] چندان [illegible] بسیار [illegible] این حصار کشاده شود [illegible]
این مردمان را الصلح از این حصار بیرون آورم کفت چه شرط خواهی کفت اکر هر مال که در حصار باشد [illegible] بدهند [illegible]
خالد کفت این [illegible] کنم [illegible] در حصار [illegible] الصلح [illegible] بیرون [illegible]
شب [illegible] بعد از چندین حرب که کردیم [illegible] این حصار [illegible] الصلح [illegible] بدان شرط [illegible]
که در حصار [illegible] خالد [illegible] حصار [illegible] خالد [illegible]
یمامه [illegible] چون خالد صلح [illegible] حصار [illegible] زنان و [illegible] در حصار [illegible]
کفت ایها الامیر قوم من [illegible] این قوم [illegible] رسید [illegible]

مهین خونها که در یمامه ریخته شده خالد هیچ جواب نداد و صلح کرده بود و نقض آن نتوانست کرد و روز سیم نامه ابوبکر از دست سلمه بن سلامه که بخالد نبشته بود
برسید مضمون آنکه نامه بر تو رسید بر کشتن مسیلمه و خبر آن حصار و آن حصار [illegible] خطری نیست چون مهتران نماندند که تران [illegible]
نزدیک آن حصار [illegible] صلح مکن و چون حصار کشاده شود هر که در آنجا باشد از مرد جوان و کودک [illegible]
رسیده باشد همه را بکش و زنان و کودکان را برده کن و مالها برکیر و حصار ویران کن چون این نامه بخالد رسید او پیش از آن صلح کرده بود
خواست شکستن جواب نبشت که این حصاری بود استوار [illegible] حصار [illegible] زمستان نزدیک [illegible] و صواب چنان دیدم که
صلح کنم و چون نامه با بوبکر رسید [illegible] صلح شکستن [illegible] ابوبکر رضی الله عنه [illegible] و کفت خالد خدای
تعالی را و مسلمانان را اجابت کرد و دشمن را [illegible] با اهل اسلام [illegible] که [illegible]
که [illegible] کلمات چندان [illegible] ابوبکر [illegible] خالد [illegible] نامه که بخالد نبشت سخنان [illegible]
خالد [illegible] عمر [illegible] در آن ایام [illegible] خالد [illegible] کفت [illegible]
هزار درم [illegible] خالد را [illegible] خشم آمد و کفت من [illegible] هزار درم [illegible] من چنان است که
[illegible] آمده [illegible] بخالد داد [illegible] کرد [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] و چنین کویند که [illegible] خالد [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] که آن شاعر کفته است بیت شعر ابلغ امیر المؤمنین رسالة من ناصح [illegible]
الف [illegible] ساداة [illegible] لولا ابن خطاب [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
ابیات [illegible] ابوبکر [illegible] خالد [illegible] مسلمانان [illegible] کرده اند
[illegible] هزار درم [illegible] مسلمانان [illegible]
و انصار و یاران پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] کشته شده اند [illegible] زید بن خطاب [illegible] برادر [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] مسلمانان کشته شده [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] کفت [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] چون نامه بخالد رسید [illegible] کفت این کار [illegible]
بمدینه باید رفت و احوال خویش پیش خلیفه عرضه داشت [illegible] ابوبکر رضی الله عنه [illegible] شفاعت کردند ابوبکر شفاعت
ایشان قبول کرد [illegible] کفت شما [illegible]
[illegible] مسیلمه [illegible] ابوبکر کفت [illegible]
یا ضفدع ابنة ضفدعین نقی ما تنقین اعلاک فی الماء واسفلک فی الطین لا الشارب تمنعین ولا الماء تکدرین

و دیگری این بود که چون بنی اسد یمامه را غارت کردند او گویند که چنین گفت که از فصاحت ملک بر وی آمده است والفیل ما الفیل وما ادراک ما الفیل له ذنب وبیل وخرطوم طویل و دیگر والقیل الادامس والبر الهامس ما اقطعت اسد من رطب ولا یابس و این نیز از کلمات اوست والمبذرات زرعا والحاصدات حصدا والذاریات قمحا والطاحنات طحنا والخابزات خبزا والثاردات ثردا واللاقمات لقما اهالة وسمنا لقد فضلتم علی اهل الوبر وما سبقکم اهل المدر ریفکم فامنعوه والمعتر فآووه والباغی فناوئوه ابوبکر رضی الله عنه فرمود تا کشش [illegible] گویند که شقاوت بر سر او نوشته شده بود و این آیت برخواند ومن یضلل الله فلا هادی له ویذرهم فی طغیانهم یعمهون و ایشان را با یمامه فرستاد و نامه نوشت که با ایشان صلح کرده است و خالد غنایم قسمت کرد و خمس آن پیش خلیفه فرستاد

ذکر رده اهل بحرین و خبر علاء الحضرمی

علاء الحضرمی از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به بحرین فرستاده بود و پیش منذر بن ساوی و منذر مسلمان شد و اهل بحرین را باسلام دعوت کرد و ایشان اجابت نمودند و علاء در میان ایشان بود تا آن زمان که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وفات یافت و چون رسول علیه السلام وفات یافت منذر بن ساوی نیز اندک زمانی بعد از آن وفات یافت و بعد از وفات او جماعت اهل بحرین مرتد شدند و علاء حضرمی پیش ابوبکر رضی الله عنه آمد و ابوبکر باز او را چنانکه ذکر آن گذشت که [illegible] اعراب فرستاد از آنجمله یکی این علاء حضرمی بود که او را باز به جانب بحرین فرستاد و اهل بحرین دو گروه بودند یکی عبد القیس و دیگری بکر و عبد القیس مسلمان شدند و بنی بکر [illegible] بر شرک مصر بودند و مردی را بر خود امیر کردند نامش حطیم بن ضبیعه و مجموع مرتدان در جمع آمدند و شهر هجر گرفتند و این شهری بزرگ بود بعد از آن که شهر هجر گرفتند سپاه فرستادند عبد القیس که مسلمان شده بودند و ایشان را از اسلام باز خواندند و عبد القیس اجابت نکردند و پناه به حصاری بردند نامش جواثا و ایشان را امیری بود نامش جارود و حطیم سپاه خود به حصار ایشان برد و ایشان را در حصار ضبط نمود و نزدیک بود که به تنگ آیند تا علاء حضرمی بیامد با سپاه مسلمانان و ایشان آمدند و حطیم سپاه را بگذاشت و با ایشان پیش علاء آمدند و از مسلمانان هر که پراکنده شده بود و بگریخته آمده همه پیش علاء جمع شدند و چون لشکر ایشان قوی شد آهنگ حطیم کردند و حطیم به شهر هجر در حصار خود ساخت و بر گرد آن خندق کند و هر روز از خندق بیرون می آمدند و جنگ میکردند تا بر این حال یکماه بگذشت پس یک شب علاء آواز غلبه شنید از شهر علا گفت ایشان را امشب حالی است کیست که برود و از ایشان خبر صحیح پیش ما آورد مردی بود از مسلمانان نامش عبد الله بن حذف گفت من بروم و خبر آورم که مرا در این شهر خالی است بخانه او روم چون او با مابه که الله تو برگشته ام و از آنجا خبر معلوم کنم و تو را خبر آورم برفت و بخانه خال شد و گفت از ایمان آمده ام که مرا طاقت لشکر عرب نماند و خالش طعامی پیش آورد و وی از میان پرسید که این بانگ و غلبه و فریاد چیست گفت حطیم امروز مجموع سپاه را جمع آورده و دعا کرده است و ما کالا شراب خورده اند و مست شده اند و بر این شغل و آشوب ایشان است عبد الله بن حذف بیرون آمد و گفت من نیز بروم و ایشان را نظاره کنم و پیش علاء آمد و صورت حال تقریر کرد و علاء در حال همه سپاه خود برنشاند و ایشان بیخبر بر ایشان زدند و حرب ایشان را زدن گرفت و هیچکس را از قوت آن نبود که بر اسب سوار شود از مستی بمیدند و بعضی [illegible] سپاه علا تیغ بر نهادند و ایشان را میکشتند حطیم خواست که بر اسب نشیند چون پای در رکاب کرد و پا از رکاب بسبب مستی بیرون افتاد و او چند نوبت جهد کرد که سوار شود و نتوانست و کسی او را ساخته نکرد مردی از مسلمانان رسید نامش عفیف بن المنذر برسید و حطیم را شمشیری بزد که پایش از زانو جدا ساخت حطیم گفت این کیست گفت منم عفیف بن المنذر حطیم گفت چون مرا خسته کردی تمام کار بکن تا از زحمت عفیف گفت ترا نکشم تا کو آرزوی وزر بیابی و برفت و حطیم فریاد همی کرد که ای مسلمانان

ای مسلمانان منم حطیم مرا بکشید تا از این رنج برهید پس از نزدیک ما مردی سیاه نامش قیس بن عاصم او را بکشت و آن زمان که روز روشن شد همه دشمنان را کشته بودند و علاء شهر هجر گرفت هر که مرتد شده بود باز مسلمان شدند و شهری دیگر بود در میان دریا نزدیک دارین و هر که مرتد شده بود گریختند و بدان جا رفتند و علاء آگاه شد و روی بدیشان نهاد و چون ایشان آگاه شدند کشتیها که بر کنار دریا بود همه را ایشان با خود بگرفتند و بر آب رو بفرستادند و بر ایشان آن در میان دریا شهری بود مرتدان با شرک مرتد بودند و کشتیها نشستند و بدان شهر شدند و ایمن نشستند چون علاء بکنار دریا رسید هیچ کشتی نیافت و از اسب فرود آمد و روی بر خاک نهاد و دعا کرد و گفت یا رب توقع برآب چنان قادری که بر خاک و این علا بتو ایمان نداشت و میداری اینکه حق الا این آب بخدای تا هر که خدای تو نشناسد بست او را یقین شود پس برنشست و سپاه در آب شاند و توکل کرد و در دریا راندند و همه سپاه از پس او در آمدند هیچ سواره و پیاده را آب از زانو نگذشت بفرمان خدای عز وجل و از دریا بگذشتند و بدانجا رسیدند و حرب پیوسته شد و مسلمانان شمشیر در نهادند و همی کشتند و غارت میکردند تا مرتدان ایشان را بکشتند و مال غارت کردند و روز دیگر همه از آن راه باز آمدند بسلامت و غنایم قسمت کردند هر پیاده را یک تیر و سواری دو تیر و چون خبر این فتح با ابوبکر رضی الله عنه رسید شاد شد و گفت الحمد لله که حق تعالی در این امت کسی را گماشت که دریا او را مسخر شد چنانکه موسی را و بنی اسرائیل را و ابوبکر علاء الحضرمی را نامه نوشت و او در بحرین باز نوشت

ذکر خبر اهل رده عمان

و از امرا یکی که امیر المؤمنین ابابکر فرستاد حذیفة بن محصن را بزمین مهره و نعمان کرده بود و مهره و عمان نزدیک است و عمان برابر دریاست و مهره میان عمان و حجاز است و اهل این همه عرب بودند و همه ایشان مسلمان شده بودند بوقت پیغمبر علیه السلام و چون خبر موت پیغمبر شنیدند باز مرتد گشتند مگر ملک عمان نامش جیفر الجلندی او ملک عمان و هم ملک مهره و او مرتد نشد و در عمان او را با اسلام خواندند و اگر با اسلام باز نمی آمد مملکت و بیاد دیگر بود که پیش از او در عمان حاکم بود لقیط ذو التاج و نامش لقیط بن مالک الازدی و این لقیط نیز از گاه پیغمبر علیه السلام مسلمان شده بود و چون دید که مردمان عمان و مهره همه مرتد شدند او نیز مرتد شد تا مگر بدین سبب جیفر را عزل تواند کرد و پادشاهی از او بستاند پس مرتدان همه بر وی گرد آمدند و او را ملک خویش کردند و شهر عمان از جیفر بستد و پادشاهی بگرفت و جیفر با سپاه مسلمانان پنهان شد گروهی بکوهها و گروهی بدریا طعام بر سر گرفتند و همچنان در یه میبودند از راه کنده یک طرف و خبر آن با ابوبکر رضی الله عنه آمد حذیفة بن محصن را لوای عمان داد و عرفجه را لوای مهره و او را گفت هر دو با یکی ده و چون از عمان بپردازند آنگاه تو بمهره شو و ایشان هر دو برفتند و روی بعمان نهادند و عکرمة بن ابی جهل اندر یمامه بود که حرب مسیلمه کرده بود و ابوبکر بروی خشم گرفت چنانچه ذکر آن گذشت و او را گفت بسوی حذیفه شو بعمان و هرچه فرماید آن کن عکرمه پیش حذیفه رفت و با یکدیگر روی بعمان نهادند و جیفر را خبر شد که سپاه اسلام آمدند هر که مکر گریخته بود از اهل اسلام همه پیش ایشان بازجمع شدند و همه بر آن اندیشه بود از نهان کسان فرستادند به بهتران عمان و ایشان را با اسلام خواندند ایشان اجابت کردند و بمسلمانی باز آمدند و خبر لقیط شد از قوت آن سپاه متوهم شد سپاه عرض کرد و از شهر عمان بیرون آمد و برابر شهر با سپاه اسلام حرب کرد و خدای عز وجل سپاه اسلام را نصرت داد و مرتدان هزیمت شدند و مسلمانان شمشیر کشیدند و قریب ده هزار مرد از ایشان بکشتند و اموال ایشان غارت کردند و پنج یک آن بنزد امیر المؤمنین ابوبکر فرستادند و خبر عمان را بگرفت و امیر المؤمنین ابابکر نامه کرد بدیشان که چون از عمان فارغ شوید بمهره روید عرفجه با آن غنایم بسوی ابابکر رضی الله عنه رفت و عکرمه را بمهره فرستاد و عکرمه چون بمهره رسید همه را مرتد یافت و دو گروه شده بودند و با یکدیگر تعصب میکردند و یک گروه را مهتری بود نام او شخریت عکرمه او را به اسلام باز خواند اجابت کرد و پیش عکرمه باز آمد

و دیگر گروه در بستری بود همش فصیح عکرمه را در انیر سپس می خواندند او اجابت نکرد و سپاه او بیشتر بود عکرمه با او حرب کرد و او را
شکست و خواسته بسیار غنیمت یافت و چون عکرمه را این فتح برآمد اهل مهره تمام مسلمان در آمدند و عکرمه خمس غنایم برداشت سوی حضرت ابوبکر
رضی الله عنه فرستاد ابوبکر بدان شاد شد و از عکرمه خشنود گشت و ملک مهره را با میری عکرمه داد و او را بجنگ **ذکر خبر ردة**
اهل تهامه زمین مکه را تا حد طایف تهامه خوانند و بوقتی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم وفات یافت حاکم مکه از
قبل پیغمبر علیه السلام عتاب بن اسید بود و در طایف عثمان بن العاص و در بادیه طایف مالک بن عوف که ایشان از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بدانجا فرستاده بود و حد تهامه کنار دریاست تا حد [illegible] از طرف عرب آنرا بلاد علی خوانند و آنجا قبیله بودند که ایشان را
شنوبان خواندندی مرتد شدند و زمین ایشان نزدیک است مرتدان علی یکی شدند و پیغمبر علیه السلام خالد بن سعید بن العاص را بیمن
فرستاده بود چون اهل یمن مرتد شدند خالد بمدینه باز آمد و در ولایت تهامه که متصل بود بیمن مرتدان بسیار شدند و یکی را بر خویشتن امیر کردند
نامش جندب بن سلمی و در مدینه ابوبکر را رضی الله عنه آن زمان چندان سپاه نبود که بدان ایشان فرستادی عتاب بن اسید نبشت که آن مقدار که تواند
سپاه تهامه فرستد بدفع مرتدان آن مواضع و عتاب برادر خویش را خالد را بفرستاد تا با ایشان حرب کرد و از ایشان بسیار بقتل آورد چنانکه از
حدود طایف از ایشان کسی نگذاشت و باقی مرتدان که ماندند بهزیمت رفتند و این هزیمتیان یکی را بر خویشتن امیر کردند نامش حمیصه بن النعمان
و ابوبکر رضی الله عنه بحاکم طایف عثمان بن عاص نامه نبشت و فرمود که از طایف سپاه بسر ایشان فرستد عثمان سپاه فرستاد و ایشان را منهزم
کردند و حمیصه گریخت [illegible] و یمن [illegible] رفت [illegible] مرتدان [illegible] بودند که پیغمبر علیه السلام با ایشان صلح کرده بود و چون
پیغمبر صلی الله علیه و سلم وفات یافت ایشان صلح بشکستند و جزیه باز گرفتند **ذکر مرتدان یمن** اهل یمن اکثر در زمان حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم مرتد شدند با اسود کذاب و پیغمبر علیه السلام بکارداران خویش که آنجا بازداشته بود نامه نبشت و چنانچه ذکر آن گذشت
اسود عنسی را بکشتند و معاذ جبل که از خوف ایشان متواری شده بود او را بیرون آوردند و مسلمانی باز آشکارا شد و چون خبر خلیفه
رسول ابابکر رضی الله عنه رسید امیری یمن بفیروز که قاتل اسود بود داد و قیس را آن معنی بد آمد و عمرو بن معدیکرب مرتد شده بود و قیس هر دو
با یکدیگر اتفاق کردند که از اهل عجم هر که در یمن باشند بکشند و حکومت یمن بگیرند بدان شرط که قیس امیر باشد و عمرو خلیفت او بود و
قیس آشکارا قصد فیروز و اهل عجم نتوانست کرد حیلتی اندیشید که دعوتی سازد و او را با اهل عجم طلب دارد و ایشان را بگیرد و هلاک کند
پس قیس دعوتی ساخت و داذویه و فیروز و هر کس را که نامی بود از اهل عجم همه را بدعوت خواند و داذویه سبقت نمود و پیش از فیروز بمنزل قیس
حاضر آمد و دیگر بیرون نتوانست آمد و فیروز منتظر شده بود در راه یکی عورت که از آن کان [illegible] بود با یکدیگر گفتند این نیز همچنان کشته
خواهد گشت که داذویه شد و فیروز آن سخن دریافت و باز گشت و قیس با طلب شد پس فیروز بمدینه نامه نبشت که قیس مرتد شد و داذویه را بکشت
و این [illegible] که ابوبکر رضی الله عنه باطراف فرستاده از آن جمله مهاجر بن امیه بود که او را فرموده بود که بیمن رود و معاذ جبل و فیروز را
قوی دارد و مهاجر بر مرتدان طایف گذشت و با خالد بن اسید مرتدان تهامه را تمام کردند و روی بیمن نهاد و عکرمه بن ابی جهل را که او نیز
بیک امیر بود بخواند و از مسلمانان آنکه در حوالی یمن بودند بدیشان پیوستند با قیس حرب کردند و عمرو بن معدیکرب و قیس [illegible] قیس کشته شد و
عمرو را اسیر کردند و مهاجر او را پیش ابابکر رضی الله عنه فرستاد و ابوبکر عمرو را نصیحت کرد که تا کی [illegible] و ارتداد در دین [illegible] باز
گردی عمرو گفت بدان سبب که شما را نیکو [illegible] پیغمبر امیری [illegible] یمن را داد و ابوبکر گفت من نیز امارت بنی زبید بتو دهم عمرو گفت من نیز

مسلمان شوم و ابابکر امارت قبیله بنی زبید او داد و عمرو مسلمان شد و مهاجر و عکرمه بیمن فیروز را دست قوی کردند و معاذ بن جبل با میری [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] و مرتدان که در یمن بودند اکثر باز مسلمان شدند و بعضی سر کشیدند و صورت حال پیش ابوبکر رضی الله عنه فرستاد
ابوبکر فرمود که مهاجر و عکرمه هر دو بولایت حضرموت روند و آنجا نیز مسلمانی را رواج دهند مهاجر و عکرمه از صنعا بحضرموت رفتند و زیاد بن لبید
انصاری آنجا عامل بود بر صدقات و مردمان حضرموت صدقات باز گرفته بودند و شوریده اند چون مهاجر و عکرمه برسیدند دست زیاد قوی کردند
و ایشان [illegible] اشعث بن قیس کندی با زیاد مقابلت میکردند که این اشعث اول مسلمان گشته بود و باز مرتد شده و چون مهاجر برسید اشعث
با جمع بنی کنده بحصار در رفتند و مهاجر ایشان را فتح کرد و بسیار از ایشان بقتل آورد و حصار ایشان محاصره کرد و صورت حال بابوبکر رضی الله عنه
باز نمود و ابوبکر جواب فرمود که چون حصار گشایند هر چه مردان باشند همه را بکش و زنان و فرزندان ایشان را برده کن و اگر با ایشان صلح کنی
بدان شرط کن که از آن ولایت جلا کنند و دیگر گرد آن ولایت نیایند چون این نامه برسید اشعث در حصار بود و میان او و عکرمه
دوستی بود اشعث بسوی عکرمه فرستاد که مرا زینهار خواه از مهاجر با ده تن از قوم من مهاجر گفت بگویید تا بیرون آید و زینهار نامه چنانکه [illegible]
میخواهد بنویسد اشعث بیرون آمد از حصار و او [illegible] یمن بود [illegible] برسید و پیشتر پیش پیغمبر آمده بود و مسلمان شده و پیغمبر علیه السلام
او را [illegible] و ام فروه دختری [illegible] ابوبکر [illegible] داده بود چون اهل یمن مرتد شدند او نیز مرتد شد
در این حال که از حصار بیرون آمد و مهاجر گفت زینهار نامه بنویس بیاید تا من بستانم [illegible] اشعث زینهار نامه نوشت و آن ده تن از اهل بیت خود که گفته
بود نام ایشان نبشت و نام خویشتن فراموش کرد و اشعث با آنکه شرط کرده بود [illegible] در حصار گشاده مهاجر حصار را [illegible] حصار
بود انصراف کرد اشعث را بگرفت [illegible] زینهار نامه بیاورد و نام آن ده تن دید و نام اشعث ندید مهاجر گفت ای عدو الله الحمد لله که خدای تعالی
خون ترا مباح کرد این ده تن را که در این زینهار نامه ذکر کرده زینهار دادم و ترا بکشم اشعث گفت من بخط خود [illegible] زینهار خواستم پس قوم را
مهاجر گفت [illegible] خواستی و خدای [illegible] خون تو ریخته شود عکرمه درخواست کرد که اشعث را [illegible] او را با جمیع غنایم پیش ابوبکر
فرست اگر خواهد بکشد و اگر خواهد زینهار دهد مهاجر اجابت کرد و اشعث را بمدینه فرستاد و چون صورت حال بابوبکر رسید عمر و علی [illegible] گفت
[illegible] اشعث [illegible] که او اول خود را زینهار خواست پس قوم را ابوبکر او را زینهار داد و چون [illegible] آمد اشعث [illegible]
ابوبکر را رضی الله عنه گفت بر من منت نهادی [illegible] که پیغمبر علیه الصلوة والسلام خواهرت را بزنی بمن داد
ابوبکر رضی الله عنه خواهر را بدو داده [illegible] نکاح کرد و مهاجر نامه کرد که اگر خواهی بحضرموت باش و اگر خواهی [illegible] و این [illegible] در
سال یازدهم بود [illegible] هجرت و در این سال فاطمه [illegible] رسول الله علیها السلام در سیوم رمضان وفات یافت و در آن حال بیست و نه ساله بود و امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه [illegible] غسل او کرد [illegible] عباس بن عبدالمطلب بر او نماز گزارد و عباس و علی و فضل بن عباس رضی الله عنهم در قبر او
در رفتند و او را [illegible] نهادند و در شوال این سال عبدالله بن ابی بکر الصدیق که با پیغمبر صلی الله علیه و سلم محاصره طایف بود و آنجا او را
تیر رسیده بود وفات یافت **ذکر احوالی که در سال دوازدهم هجرت واقع شد از آن جمله فتوح خالد بن ولید است بعراق**
چون سال دوازدهم از هجرت در آمد کار ملوک عجم ضعیف شده بود چنانکه در اندک مدت چند پادشاه بحکومت نشستند و [illegible] کشته و معزول
گشته و حکومت بزنان افتاده بود که از نژاد ملوک هیچکس نیافتند که او در صلاحیت ملک باشد و در این ایام مثنی بن حارثة الشیبانی که از
بزرگان بنی شیبان بود پیش ابوبکر رضی الله عنه آمد و [illegible] آن نواحی [illegible] التماس [illegible] بن مسعود او از قبل ملوک عجم و حکومت حیره [illegible]

بتوقع آن او سکینه و بکای نعمان بن منذر چنانکه حکایت او در ذکر خسرو پرویز شرح داده آمده است و این مثنی از علم او خواست بود پیش امیر المؤمنین ابابکر آمد و مسلمان شد پس گفت حکومت کوفه و سواد من ده تا من لشکری سازم و بدانجا برم و آنچه بستانم حکومت آن مرا بود که کار ملوک عجم ضعیف شده است ابوبکر او را بدان عهده فرستاد و وعده فرمود که از عقب تو سپاه بفرستم و بر اثر وی بفرستد چون ابوبکر دید که مثنی در پنج شهر بگشاد و دو سال بود آمد و خالد بن ولید همه مرتدان را برانداخته بود و مملکت عرب را از ایشان پاک کرده و سامان بود چنانکه پیشتر شرح آن داده آمد ابوبکر بدو مکتوب نبشت و گفت ترا کار عراق باید رفت و مثنی با تو موافقت نماید چون بدانجا رسی و آهنگ ممالک عجم باید کرد خالد از یمامه متوجه آن طرف شد و بعضی گویند بمدینه آمد و از آنجا متوجه عراق گشت و راه خالد بر بصره بود و اول سواد عراق چون خالد بسواد عراق در آمد دیهها و دیه [illegible] معموری [illegible] و ایشان صلح خواستند با ایشان صلح کرد بر آنکه جزیت قبول کنند و چون بحیره رسید ایاس بن قبیصه پیش او بیرون آمد خالد گفت از سه کار یکی قبول کن اول آنکه دین اسلام بپذیری و الا جزیه قبول کن و اگر نه حرب را آماده باش که با من مردانی اند که مرگ را دوستر دارند از زندگانی ایاس گفت من با تو حرب نکنم و دین قدیم خود را هم نخواهم گذاشتن و لیکن جزیت بدهم و جزیت قبول کرد و صلح [illegible] درم جمع کرد و پیش خالد آورد و اول مالی که عرب از مملکت عجم استاندند این بود و خالد بعد از آن آهنگ سواد عراق کرد و بدیهی رسید نامش بسن [illegible] بود و آنجا [illegible] از عجم با خالد حرب کرد و خالد او را بکشت و آن دیه را غارت کرد و در شهر حیره مردی بود [illegible] نامش عبد المسیح گویند سیصد ساله بود خالد خواست که او را ببیند چون خالد او را بدید گفت از کجا آمدی گفت از پشت پدر گفت [illegible] این نخواهم از کجا میرسی گفت از شکم مادر گفت [illegible] گفت غرض [illegible] گفت [illegible] بر صلح گفت اگر بر صلحی این چنین حصار چرا کرده گفت چون تو جزوی بیاید او را بدین حصار از خود باز دارم

در ذکر فتح ابله

پس خالد از حیره بابله آمد و حاکم ابله از دست ملک عجم هرمز نام آنجا بود و بحرب بیرون آمد و چون صفها راست کردند هرمز گفت خالد کدام است گویند بیرون آید خالد بیرون آمد از میان سپاه هرمز بود و گفت خون بسیار ریختن حاجت نیست ما با هم حرب کنیم اگر من ترا بکشتم سپاه تو در فرمان من باشد و اگر تو مرا بکشی سپاه من بفرمان تو باشد و این هرمز مردی بغایت قوی بود و خالد نحیف و ضعیف مینمود هرمز پیاده شد و خالد نیز پیاده شد و بسیار بر یکدیگر بکوشیدند خالد او را ضربتی زد کارگر نبود و هرمز خالد را ضربتی زد و خالد او را در میان گرفت [illegible] هرمز را [illegible] سپاه عجم حمله کردند و بنی [illegible] که در عقب خالد بودند ایشان نیز حمله کردند و سپاه عجم را بشکستند و خالد سر هرمز را از تن جدا کرد و عجمیان [illegible] لشکر عجم هزیمت شدند و خالد برنشست و سپاه عرب از عقب عجمیان تاختن کردند و بسیاری را بقتل آوردند [illegible] لشکر [illegible] آن فیل [illegible] گرفتند [illegible] خالد [illegible] شهر ابله در آمدند و غنیمت بسیار گرفتند و از آن غنایم خمس بیرون کرد و بدست ولید بن عقبه با آن فیل پیش ابوبکر فرستاد و باقی غنایم بر لشکر قسمت کرد و ابوبکر رضی الله عنه فرمود تا آن فیل را گرد مدینه بگردانیدند [illegible] باز پیش خالد فرستاد

خبر واقعه مذار

در آن وقت که خالد برابر هرمز لشکر راست کرد [illegible] هزار مرد بود [illegible] هزار آنکه خالد از یمامه با خود آورد و هشت هزار با مثنی بن حارثه [illegible] که با خالد پیوسته بودند و هرمز [illegible] پیش ملک عجم نبشته بود و ملک عجم را [illegible] امیری بود [illegible] قارن [illegible] متوجه عراق [illegible] چون نزدیک عراق رسید [illegible] قارن [illegible] و [illegible] همه سپاه بر قارن جمع آمدند [illegible] خالد خبر یافت [illegible] سپاه [illegible] قارن سپاه خود [illegible]

میمنه و میسره بیاراست بر میمنه برسمان را تعیین کرد و بر میسره قباد را و خود در قلب بود پیش سپاه آمد و گفت مردی [illegible] بانصاف [illegible] عدی بن حاتم الطائی را برابر قباد فرستاد و عاصم [illegible] الخطاب را برابر برسمان و خود برابر قارن شد پس خالد قارن را بکشت و عاصم برسمان را و عدی قباد را و سپاه عجم روی بهزیمت نهادند و سپاه خالد شمشیر در نهادند [illegible] احتیاط کرده [illegible] سپاه عجم سی هزار کشته بودند و در این حرب لشکر اسلام مال بسیار یافت و خالد منادی کرد که هر کس هر چه یافته است از آن او باشد و فتح نامه و پنج یک سوی ابوبکر فرستاد و آنچه اول فرستاده بود هنوز در راه بود [illegible] این غنایم دیگر برسید عمر پیوسته ابوبکر را [illegible] که خالد را [illegible] از امارت لشکر معزول کند ابوبکر گفتی که او را معزول نخواهم کرد که فتح او [illegible] غنیمت بازمی [illegible] و این واقعه [illegible] در سال دوازده از هجرت

ذکر وقعه ولجه

چون خبر هزیمت سپاه قارن و کشته شدن او بملک عجم رسید سپهسالاری [illegible] نامش اندرزغر و گویند [illegible] بسواد عراق فرستاد [illegible] بموضعی که آنرا ولجه خوانند آنجا فرود آمد و خالد خبر او بشنید سپاه خویش عرض داد و سپاه خالد [illegible] بعراق در آمده [illegible] هر روز زیادت [illegible] از اعراب اطراف که بدو می پیوستند [illegible] بیرون کرد [illegible] ایشان را گفت [illegible] که دشمن ناگاه بر شما [illegible] کنند [illegible] خوانند [illegible] لشکر عجم [illegible] چون نزدیک [illegible] رسید خالد از سپاه خود چهار هزار مرد جدا کرد [illegible] در کمین [illegible] چون سپاه ما بحرب مشغول شوند شما از کمین بیرون آیید [illegible] خالد [illegible] بیرون آمد [illegible] آب نخوردم [illegible] و سپاه را گفت حمله کنید حمله کردند و حرب گرم شد و در این اثنا آن چهار هزار سوار که در کمین نشسته بودند بیرون آمدند [illegible] سپاه عجم [illegible] هزیمت کردند [illegible] بیابان از تشنگی بمردند و خالد [illegible] عراق [illegible] سواد [illegible] سپاه را همه جمع کرد و خدای تعالی را شکر گفت [illegible] و گفت [illegible] اگر خدای تعالی جهاد را فریضه نکرده بودی [illegible] با عجم جهاد کردی تا این [illegible] از ایشان بستدیمی [illegible] پس [illegible]

در ذکر خبر وقعه الیس

در آن حرب که میان خالد و قارن واقع شد در لشکر قارن ترسایان بسیار بودند و از عرب بنی بکر و بنی عجل نیز بسیار ترسایان بودند کشته شدند پس جمعی ترسایان که [illegible] بودند از عرب بنی بکر و بنی عجل جمع آمدند و بملک عجم نامه کردند [illegible] این بار سپاه فرست تا همه [illegible] حرب کنیم و چون ملک عجم بشنید که عرب [illegible] و در آن وقت که اندرزغر [illegible] رسیده بود [illegible] بهمن جادو [illegible] بشنید [illegible] ملک عجم [illegible]

چه فرماید و ملوک عجم را چون نامه ترسایان بدو رسید که سپاه طلبیده بودند تا با خالد حرب کنند بهمن جادویه [illegible]
یار شوند و با خالد حرب کنند بهمن پیش از آنکه خود برود [illegible]
[illegible]

و چون روز میان دو غار رسیدند منهزم شدند و خالد منادی فرمود که هیچکس را نکشند مگر کسی که از اسیر کردن مانع شود پس همه سپاه عجم را اسیر کردند
و دیگر روز خالد امر فرمود تا آن اسیران را به لب رود آوردند و گردن همی زدند چندانکه خون ایشان آب رود را رنگین کرد و سوگند خالد راست شد
و غنیمت بسیار گرفتند و غنایم را جمع کرده خمس بیرون کرد و پیش ابوبکر رضی الله عنه فرستاد و چون از حرب فارغ شد [illegible]
هم در آن حدود بود [illegible] و آن شهر معمور بود و در آن اموال فراوان همه را غارت کردند و شهر را
خراب کردند و مردان ایشان را کشتند و زنان و فرزندان را برده کردند و چون خبر این فتح با غنایم به ابوبکر رضی الله عنه رسید گفت **عجزت النساء ان تلدن مثل خالد**

ذکر وقعه یوم فرات بادقلی و فتح حیره

و این شهر [illegible]
[illegible]

اجابت کردند و ترک حرب کردند و از ایشان چهار مهتر نزد خالد شدند یکی ایاس بن قبیصه و دیگر عدی بن عدی و سیم عمرو بن [illegible]
و چهارم عبد المسیح بن عمرو [illegible] و عبد المسیح [illegible] سال عمر یافته بود [illegible]
[illegible]
[illegible] **بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض و السماء الذی لا یضر مع اسمه داء الرحمن الرحیم** [illegible] **لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم**
پس عبد المسیح [illegible]
[illegible]

ذکر خبر فتح انبار

چون خالد [illegible]
[illegible]

مداین نشستی و ادارده راه او معبر کرده بود و رسولان خالد را بار کرد و انبار بودند گفت ما را با تو حرب نیست و شیرزاد را انبار سپاهی بود از عرب و عجم در
ایشان مهتری بود و پیش شیرزاد و با او عرب بسیار بودند و جمعی ترسایان که از حیره و موصل و جزیره و عرب بنی تغلب که از خالد هزیمت شده
بودند به انبار آمده بودند و این انبار شهری بزرگ بود میان سواد و میان بادیه حصاری استوار داشت و چنین گویند که بنای آن بخت النصر نهاده بود و دیگر [illegible] و آن
شهری دیگر است که آن را عین التمر خوانند و آن نیز حصاری محکم دارد و سپاه بسیار بود و آنجا امیری بود از عجم اندر [illegible] بهرام چوبین نام او و او را
و با او جمعی از عرب گرد آمده بودند چون [illegible] عین التمر و شیرزاد با انبار که با قتال باشید کار خالد شما را
با نقض نکنند و اگر سپاه بر شما آید شما مردانه باشید و جنگ کنید که ما از عجب بترسیم و چون رسولان خالد پیش او رسیدند [illegible] و احوال عجم معلوم
کرد سپاه خویش بر در حیره [illegible] قعقاع بن عمرو را بر حیره امیر کرد و خود با لشکر تا روی با انبار آمد و شیرزاد از جنس [illegible]
هزار مرد بود از عرب و عجم و اکثر با زره و جوشن و مغفر و سلاح [illegible] چون خالد بدیشان رسید [illegible] دید سرها با کلاه [illegible]
ایشان [illegible] خالد تیر اندازان را گفت امروز شما را کار باید کرد و ایشان [illegible] و چون لشکر رسید [illegible] ایشان تیر
کرد و از لشکر شیرزاد هزار کس را چشم کور کردند و آن واقعه را [illegible] العیون نام نهادند و شیرزاد کس فرستاد و از خالد امان طلبید خالد با او
صلح کرد بدان شرط که شیرزاد با خاصگیان خود بیرون رود و از اموال و اجناس هیچ با خود نبرند مگر جامه‌ای که پوشیده دارند و طعام [illegible]
و شیرزاد از انبار بگذشت و برفت و خالد انبار بگرفت و هرچه در انبار بود غنیمت کرد چون شیرزاد به بهمن رسید بهمن او را ملامت کرد که چرا
صلح کردی گفت یک تیرباران چندین هزار را کور کردند و این حرب با من بودند چون او را دیدند همه با یک صلح را آوردند
ذکر واقعهٔ عین التمر و فتح آن
چون خالد از کار انبار بپرداخت عزیمت عین التمر کرد و انبار زبرقان بن بدر را خلیفه خود ساخت و در عین التمر
مهران بن بهرام چوبین بود و در آنجا نیز سپاه عجم بسیار بود و عرب متفرقه که از خالد هزیمت شده بودند جمع گشته و اکثر بنی [illegible] از سواد و حیره [illegible]
آنجا گرد آمده و از عرب در میان ایشان مهتری بود نام او عقة بن ابی عقة چون خالد نزدیک رسید ایشان اتفاق کردند که حرب عرب هم عرب
بهتر دانند و اگر شیرزاد حرب العرب [illegible] مهران گفت این راست است اما باید که حرب را با یک منزل پیشتر روند و با ایشان حرب
کنند [illegible] از عین التمر پیش سپاه خالد باز آمدند و مهران بر در عین التمر لشکرگاه بزد چون خالد با عرب صفها برکشیدند عقة
مردی متهور بود و [illegible] خالد حمله کرد و او را [illegible] گرفت [illegible] و لشکرگاه خویش آورد و سپاه خود را فرمود که حمله
کنند سپاه عرب [illegible] هزیمت شدند خبر هزیمت به مهران رسید او در عین التمر او نیز هزیمت کرد و هزیمتیان عرب و مردان عین التمر
به حصار عین التمر در شدند و خالد برسید و بر در حصار فرود آمد [illegible] اهل حصار امان طلبیدند خالد گفت بدان شرط
سپاریم که همه پیش من آیند تا کام پیش خالد آمدند و خالد همه را اسیر کرد و در اندرون حصار چهل غلام بودند که انجیل تا [illegible] ایشان را نیز
همه اسیر کرد و از آن جمله یکی سیرین بود پدر محمد که معبر بود [illegible] و حمران مولا عثمان ایشان را با خمس غنایم و خبر فتح پیش ابوبکر رضی الله عنه
فرستاد و بشیر بن سعد والد نعمان آنجا وفات یافت و عمیر بن رئاب السهمی آنجا کشته شد و قبر هر دو در عین التمر است
ذکر خبر وقعهٔ دومة الجندل
خالد عیاض بن غنم را به دومة الجندل فرستاده بود و آن حصاری است میان عراق و [illegible] عیاض ایشان را
در حصار گرفته بود و در آن حصار دو مهتر بودند یکی را نام اکیدر بن عبد الله و دیگری جودی بن ربیعه عیاض آن حصار در [illegible] دو ماه
مدتی که خالد بدین فتحها مشغول بود عیاض بر در آن حصار بود و هر کس از این مواضع [illegible] بر این حصار [illegible] خبر به خالد رسید که عیاض

که عیاض آنجا درمانده است خالد یکی را بر عین التمر امیر کرد و روی بدانجا آورد و چون مردم دومة الجندل آگاه شدند که خالد متوجه ایشان است
هر کسی از آن اعراب که در آنجا بودند قبیله خویش را فرستادند و مدد طلبیدند چندان سپاه جمع شد که حصار پر شد و دیگر در اکدر حصار [illegible]
پس اکیدر بن عبد الله از ایشان خشم گرفت و از حصار بیرون آمد و بگریخت همه [illegible] شد و خالد از رفتن او خبردار شد عقب او سپاه فرستاد تا او را
بگرفتند او را خالد گفت من سوی تو آمدم خالد گفت چرا اکنون نیامدی او را بفرمود تا او را بکشتند و خالد سپاه خویش را دو قسم کرد و یک نیمه را پیش
حصار فرستاد که با سپاه عیاض جمع شدند و یک نیمه پیش خود نگاه داشت که بدر حصار آمد همه از حصار بیرون آمدند و جودی با جمعی در برابر خالد آمد و
دیگران در برابر عیاض ایستادند با عیاض جنگ کردند و جنگی سخت کردند و خالد جودی را اسیر کرد و سپاه او هزیمت شدند و سپاه خالد بر عقب ایشان
خود را در حصار افکندند و یک نیمه مردم ایشان که در عقب به عیاض بودند از بیرون بماندند و سپاه خالد شمشیر در نهادند و آن قوم را بکشتند
او و دیگر خالد در حصار آمد هر چه در آن حصار بود همه برداشت و زنان و کودکان را اسیر کرد و خواسته [illegible] و بر [illegible] این قسمت کرد و خمس پیش
کرد و پیش امیر المؤمنین ابوبکر فرستاد و خالد در دومة الجندل نشست و اقرع بن حابس را به حیره فرستاد و زبرقان بن بدر را بر انبار امیر کرد و آن جمعی از کردوان بر
و عین التمر که گذشته بودند نامه نبشتند به بهمن و [illegible] که ایشان عجم بودند نامه نوشتند که تو با کشتی [illegible] پراکنده شده بودند باز جمع آمدند و در میان ایشان
دو مهتر بود یکی را نام روزبه و دیگری زرمهر و بیشتر ترسایان بر ایشان جمع شدند و بگرد سواد سه حصار بود یکی حصید و دیگری خنافس و سیم مضیح بر حصار
گرفته اند نشسته
خبر وقعهٔ حصید و خنافس
بر خالد نامه کرد به قعقاع بن عمرو و او در حیره بود تا بخواند و عیاض بن
غنم را ابو قیس او فرستاد و خود به سپاه روی با انبار نهاد و قعقاع را با لشکری به حصار حصید روانه ساخت و از آن سه حصار این حصید استوارتر بود و در
از آنجا روزبه و زرمهر با سپاه عجم بر سواد نشسته چون قعقاع نزدیک حصید رسید روزبه و زرمهر نامه کردند که سپاه روی بمن نهاد و روزبه خواست
پس زرمهر مردی را بر سپاه میر کرد و نامش مهبودان و خود سوی روزبه آمد با سپاه بسیار و با قعقاع بن عمرو حرب کردند و خدای تعالی مسلمانان را
ظفر داد و هر دو مهتر عجم روزبه و زرمهر کشته شدند و سپاه ایشان هزیمت شدند و قعقاع غنیمت بسیار یافت هر کس از آنجا هزیمت شدند به حصار خنافس
گریختند و چون خبر مهبودان رسید که روزبه و زرمهر کشته شدند با همه سپاه روی به حصار مضیح نهاد و با لشکر به سوی حصار خنافس رفت
و مردم او دست [illegible] گریختند و حاجز گشته حصار بیم بودند و آن مردم در حصار فتح شد
خبر وقعهٔ مضیح بنی البرشا
چون خالد آگاهی یافت که مهبودان بگریخت به مضیح رفت به قعقاع نامه نبشت و او را پیش خویش خواند و خالد خواست که ناگاه به حصار مضیح
شبیخون کنند و اهل مضیح از آن غافل بودند همی خفته در حصار نشسته بودند خالد وقت سحر به آنجا رسید و ایشان را خبر شد خود را در حصار افکندند
بودند و شمشیر در نهادند و همی کشتند و چون روز شد در همه کوچهای حصار خون چون جوی همی رفت و دو مرد بودند در آن حصار از بنی [illegible]
یکی را نام جریر بن عبد الله و دیگری عبد العزی بن ابی رهم و پیش ابوبکر رضی الله عنه آمده بودند و مسلمان گشته و ابوبکر ایشان را نامه اسلام داده
بود که هر دو مسلمانان هستند آنرا عرض کرد [illegible] که ایشان را حرمتی کردند و ایشان هر دو در این حصار بودند نامه ابوبکر با ایشان [illegible] و گفتند ما مسلمانیم
و در آن با یکی که نامه مسلمانانست خوانند و عبد العزی [illegible] این ابیات را [illegible] کشته بیفتاد
شعر
اقول اذ طرق الصباح بغارة
سبحانك اللهم رب محمد
سبحان ربی لا اله غیره
رب البلاد و رب من یتورد
پس خبر به خالد آوردند که مردی در حصار [illegible]
چنین چنین همی گوید و با او یار است خالد گفت بکشید اگر مسلمانند در میان کافران چه می‌کنند هر دو را بکشتند و حرب [illegible] ابن حاتم اطائی
گفت من با خالد بودم که تا اهل این حصار را که آمده باجی طلب کنیم و مجلس خبر خالد رفت و خالد با سپاه [illegible] و او هم بدان که نه مردم

دیدیم در آن باغ چراغی پیش نهاده و کوزه پیش او نشسته و کوزه می پیش او نهاده و کاسه پیمانه [illegible] و این

شعر بسرود می‌گفتند **شعر** الا علّلانی قبل جیش ابی بکر * لعلّ منایانا قریب ولا ندری * خالد گفت [illegible] و این شعر [illegible]

خبر [illegible] پس گفت ای عدی [illegible] و در آن باغ [illegible] گردن [illegible]

این خال [illegible] کن عدی گفت من [illegible] کردم [illegible] و خالد [illegible] بر او [illegible] رسیدم [illegible]

شب [illegible] حصار [illegible] و هر کس [illegible] بود و انجا گشته شد و [illegible]

ذکر وقعهٔ ثنی و زمیل

و از آنجا [illegible] حصار [illegible] یکی ثنی و دیگری زمیل و در آنجا [illegible] ربیعة بن بجیر التغلبی [illegible]

و هر کس از حصار [illegible] بدان حصار [illegible] خالد آمد [illegible] ایشان [illegible] رسید و آن شب [illegible]

[illegible] حصار [illegible] و از آنجا [illegible] زمیل [illegible] آن حصاری بود نام آن رضاب [illegible]

[illegible] خالد [illegible] ذکر آن [illegible] رضاب بود [illegible]

[illegible] خالد [illegible] رضاب [illegible] هلال بن عقبه [illegible]

ذکر واقعهٔ فراض

و خالد [illegible] رضاب رسید [illegible] آنجا [illegible] طعام [illegible] شد از حد [illegible]

فراض و آنجا علف و طعام بسیار بود و خالد [illegible] سپاه [illegible] ابوبکر رضی الله عنه

فرستاد با خبر فتوح [illegible] عمرو بن عوف الشیبانی و دیگری [illegible] بن عبدالله [illegible] مسلمانان [illegible]

عبدالعزی [illegible] حصار [illegible] شعر خود [illegible] **شعر** سبحانک اللهم رب محمد [illegible] خالد [illegible]

[illegible] عمر بن الخطاب [illegible] خالد [illegible]

[illegible] مسلمان [illegible] ابوبکر گفت [illegible] مسلمان [illegible]

[illegible] ماه رمضان [illegible]

[illegible] هلال بن عقبه [illegible] عراق [illegible] روم [illegible]

[illegible] روم [illegible] هلال بن عقبه [illegible]

[illegible] خالد [illegible] ایشان [illegible]

رمضان [illegible] سپاه [illegible] روم [illegible] خالد [illegible] فرات [illegible] آب [illegible]

خالد گفت شما [illegible] ایشان [illegible] خالد سپاه [illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible] آب [illegible] خالد گفت [illegible]

[illegible] لشکر روم حمله کردند [illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible] لشکر روم [illegible] هلال بن عقبه [illegible]

غنیمت [illegible] عراق

خالد [illegible] ذی القعده [illegible]

ذکر حج رفتن خالد

پس خالد [illegible] حج [illegible] ابوبکر

ابوبکر [illegible] چون [illegible] ذی القعده [illegible] سپاه [illegible] گفت من [illegible]

بحج [illegible] ذی القعده [illegible] خالد [illegible]

[illegible] ابوبکر رضی الله عنه [illegible]

[illegible] حج [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] خالد [illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible] خالد [illegible]

سپاه [illegible] خالد [illegible]

از مدینه [illegible] سال [illegible] ابوبکر رضی الله عنه [illegible] امیرالمؤمنین عثمان [illegible] خلیفه [illegible]

سال امیرالمؤمنین [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] زینب بنت رسول الله [illegible]

که از صحابه [illegible]

ذکر فتوح بلاد شام و رفتن خالد بن ولید

از عراق بشام

چون سال سیزدهم از هجرت [illegible] و عراق گشوده شد [illegible] شام [illegible] ابوبکر رضی الله عنه

خطبه کرد [illegible] مملکت شام [illegible] خالد بن سعید بن العاص و دیگری [illegible]

[illegible] شرحبیل بن حسنه [illegible] شام [illegible] امیرالمؤمنین عمر [illegible]

[illegible] ابوبکر رضی الله عنه [illegible]

[illegible] شام [illegible]

[illegible] عراق [illegible]

[illegible] شام [illegible]

[illegible] عراق [illegible]

[illegible] شام [illegible] ابوبکر [illegible]

سپاهی [illegible] خالد فرستاد و عمرو بن العاص [illegible] شام [illegible]

[illegible] خالد [illegible] شام [illegible]

شهرهای شام [illegible] ابوعبیده جراح [illegible] یزید بن ابی سفیان [illegible] شرحبیل بن حسنه [illegible] عمرو عاص [illegible]

[illegible] شام [illegible] ابوبکر رضی الله عنه [illegible]

[illegible] خالد [illegible] عراق [illegible] شام [illegible] امیرالمؤمنین ابوبکر [illegible]

[illegible] روم [illegible]

روم [illegible] شام [illegible] خالد [illegible] شام و روم [illegible] سپاه

و مجموع سپاه اسلام را پیش خود جمع کرد و طلب روم باد و بیست و پنجاه هزار و منتوجه خالد شد و درین اثنا خبر رسید که امیر المؤمنین ابو بکر بعد به سخت بیمار است
مسلمانان از این خبر دل شکسته شدند خالد خطبه کرد و گفت ما معاشر مسلمین امروز آن روز است که هرگز در اسلام چنین روزی نبوده است و چنین بزرگ سپاه
کفر با اهل اسلام روی برو نشده اند و شما باید که به یاری ابو بکر رضی الله عنه دل شکسته نشوید و او برای دین کوشیده و حرب برای خدای کنید
و ایشان را وعده های نیکو کرد و بر حرب تحریص نمود و خبر آمد که هامان روی سوی نهاد و نزدیک رسید خالد سپاه را تعبیه کرد و عمرو بن العاص را بر
میمنه کرد با ده هزار مرد و یزید بن ابی سفیان را بر میسره با ده هزار و به خود با شانزده هزار در قلب بایستاد و عبد الله بن خالد طلایه بود و بر کردن سپاه
و این بیست و شش هزار مرد است و پیش کرده و گرد هر گروهی جهت ها بازداشت و بیرون تعبیه قرار حرب شده و در روز حرب لشکر روم دویست و پنجاه هزار مرد
صف کشیده بودند و پیش ایشان شدند خالد ایشان را فرمود تا با آواز بلند سوره الانفال خواندن گرفتند و منادی فرمود که هر که یاران پیغمبر از مهاجر
و انصار جدا شوند همه یک سو شدند نه هزار مرد آمدند خالد ایشان را به پیش صف در آورد و گفت عیب این آن مرد ما نند که تو پیغمبر را پیش و ایشان را نصرت
نصرت دادی و دین خویش به ایشان عزیز گردانیدی پس ایشان را بجمله میدان را به کرد و صد مرد بودند گفت من از شما حرب کنم همراه وی بسوی آن دیده
دعا کشید ایزد عز و جل مرا فرمان داد آن میدان همچنان کرانه و عاصی خوانند و حرب پیوسته شد و سواران روی بیکدیگر نهادن گرفتند و درین ساعت
قاصدی از طرف مدینه رسید نامش محمیه بن زنیم که خبر مرگ امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه و نصرت عمر و عزل خالد از سپه سالاری و ابو عبیده
رضی الله عنه مرده و بروجا از عمر خلیفت حوالت داده و او خالد را از سپاه سالاری عزل کرده و ابو عبیده را به سپاه سالاری منصب کرده و این
رسول موقوف کرد و سپاه روی برو آورده بود نه رسید و خالد دانست که اگر خبر مرگ ابو بکر پیش شود مسلمانان منهزم شوند پس آن قاصد را
بر سر جمع از بیماری ابو بکر پرسید او گفت تن درست و دوازده هزار مرد بیاری شما فرستاد و من از پیش آمدم که شما را آگاه کنم مردمان شاد شدند خالد او را
در پهلوی خویش باز داشت و رسول در گوش خالد گفت که ابو بکر وفات یافت خالد گفت بلا ذلک که نشست گفت عمر بن الخطاب گفت پس اینجا بمیر و لم
رسول گفت تو خود لشکر خالد گفت خطاب نیکو کردی که بر سر جمع این خبر نگفتی پس خالد زبان فروداد و به سجده نهاد و گفت یا رب اگر این کار بر دها کرده ام
روی خلق اکرام و طلب عزت و خشنودی ابو بکر نه توحید انکار من حاصل از برای دین و اظهار حق و امید شهادت و خشنودی تو کرده ام پس سوار شد
و با ده هزار مرد از قلب حمله کرد و عمرو بن عاص از میمنه و یزید بن ابی سفیان از میسره همچنین یکبار حمله کرده و روم و میان ایشان برگرفتند و در میان ایشان
تا جنت هرقل برسید و هرقل را امیری بود نامش جرجه برگشت و سپاه روم را باز صف آورد و بی پیش صف آمد و گفت خالد کدام است خالد نزدیک
او آمد فقال یا خالد اصدقنی ولا تکذبنی فان الحر لا یکذب ولا تخادعنی فان الکریم لا یخادع المسترسل هل انزل الله
علی نبیکم سیفا من السماء فاعطاک فلا تسله علی قوم الا هزمتهم گفت یا خالد راست گوی و دروغ مگوی و فریب مکن مرا چه
که معلوم شود که ترا سیف الله چرا میخوانند خدای از آسمان هیچ شمشیری فرستاد و خالد گفت نه گفت پس ترا سیف الله چرا میگویند خالد گفت خدای تعالی
پیغمبری فرستاد و او گفت مرا که تکذیب تو کند با او حرب کن چون مرا خدای راه نمود که با او ایمان آوردم او مرا گفت تو شمشیر خدای بر مشرکان
و این کرامت در حق من ارزانی فرمود جرجه گفت اگر امروز کسی بدین شما در آید او را ایمان و ثواب باشد که شما را خالد گفت ثواب او بیشتر باشد
بجهة آنکه ما پیغمبر را دیده ایم و معجزات او مشاهده کرده و سخن او بسمع شنیده قبول ایمان ما چندان عجب نبود که کسی که او را ندیده و معجزات او
مشاهده نکرده ایمان آورد و حق تعالی در کلام مجید در حق این جماعت فرموده است قوله تعالی الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون
الصلوة ومما رزقناهم ینفقون اولئک هم المؤمنون حقا لهم درجات عند ربهم ومغفرة ورزق کریم پس جرجه را

پس جرجه از او پرسید که این شما چه دین است خالد گفت شهادت ان لا اله الا الله و نماز و روزه و حج و قرآن و صدقه و زکوة و شریعتهای اسلام با
او بیان کرد جرجه در زمان مسلمان شد و جمعی که خاصگیان او بودند با او هم پیش خالد آمدند و روی به لشکر کفار کردند و سپاه روم از آن دل شکسته و خالد با
همه سپاه حمله کرد و رومیان منهزم شدند و مسلمانان شمشیر در نهادند و تا شب از ایشان می کشتند تا مقدار صد و پنجاه هزار از ایشان کشته شد و
از مسلمانان سه هزار مرد کشته بودند بسیار خسته و مجروح و ابو سفیان بن حرب را تیری بر چشم آمد و یک چشمش باطل شد و خالد سپاه اندر یرموک بماند
و لشکرگاه روم غنیمت چندان گرفتند که سی هزار خرگاه و سی هزار سراپرده در لشکرگاه رومیان بود و آن خرگاه ها بکار آمد و با بود و این فتح در ماه
جمادی الآخره در سال سیزدهم از هجرت بموضع یرموک واقع شد پس خالد آن غنایم را جمع کرد و چون وقت قسمت بود دانست که او معزول است و ابو عبیده
جمع آن را کرد و رسول نامه را عرض کرد و مردمان چون خبر مرگ ابو بکر شنیدند و خبر رسید پس خالد نامه را بدو داد گفت ابو بکر را دعا کرد و گفت امیر ما را بدانید
که خدای تعالی ابو بکر را بدان جهان برد و عمر را ولایت داد و دوست ترین مردمان است بمن و این نامه اوست با ابو عبیده او را فرمانبردار باشید که من او را
فرمانبردار شدم چون مردمان خبر وفات ابو بکر شنیدند زاری کردند و خالد را سپاس داده دعا کردند و گفتند ایها الامیر خیراک الله جزاک عن المسلمین از اگر
کردی ما را این خبر گفت دیگر شنیدی این حرب تمام کردی و دشمن خبر شدی پس رسول نامه را با ابو عبیده داد و در نامه نوشته بود که خدای تعالی ابو بکر را
بدان جهان برده و کار مسلمانان و دیگر را بمن کرد و مرا بهر غم مسلمانان است و خالد مردی است که او را مالک بن نویره را کشت و زن او را بخفیه او را کرد و این
مرد و او کار او کار نبود اکنون هم مسلمان گشته و هم دروغ گفت و همچنین کس را بر مسلمانان سرور نشاید داشت مگر آنکه مسلمانان را فرا کنند و بدروغ
خود اعتراف نماید و بگوید که من مالک را کشتم و او مسلمان بود اگر او چنین گوید و از آن توبه کند او را بامارت ماندم و اگر همچنین نکند او را
از امارت معزول کردم و با ابو عبیده دادم و باید که حسب بیت المال از خالد باز طلبید هر چه برده باشد از بیت المال مسلمانان و محاسب نماید
و بعد از آن هر مالی که خالد را باشد از نیم و ندبار و جامه و فرش مستور باشد و او را دو نیمه کنند یک نیمه او را باشد و یک نیمه بیت المال بفرستند و الا او
چون ابو عبیده این نامه برخواند یاران حکم این شدند و گفتند جزای خالد نه این است با چندین سعی و جهد که او کرد ابو عبیده خالد را گفت ای ابا سلیمان
چه می بینی این دو کلام امیر با تو بیش خالد گفت امشب مرا زمان ده تا فکری کنم ابو عبیده او را زمان داد و خالد را خواهری بود نامش فاطمه زنی با رای و خرد
خالد با او مشورت کرد و گفت چه می بینی خویشتن را دروغ زن کنم و امیری را نگاه دارم یا نیمه از خواسته بدهم و امیری را بسپارم خواهرش گفت ای برادر اگر امیری
نگاه داری جانت برود که عمر ترا دشمن است و هیچ کار تو جواز دروغ زن کنی و اعتراف کنی که من مالک را کشتم و او مسلمان بود اگر او چنین گوید و از آن توبه کند
و آنگاه برادر مالک گوید تا ترا بخون برادر قصاص کنند و ترا کجای مالک بکشد آن بهتر که نیمه از خواسته بدهی و امیری را بسپاری تا جانت و تو جاوید خالد گفت
نیکو گفتی پس برخاست و نیمه از اموال خود جدا کرد و آن مال بر ابو عبیده برگرفت و با ابو عبیده داد و امارت لشکر بر ابو عبیده مقرر شد و درین جنگ شاهیر صحابه که درین جنگ
کشته شدند عکرمه بن ابی جهل بود و برادرش عمرو و سلمه بن هشام و عمرو بن سعید و ابان بن سعید و خالد بن سعید و جندب بن عمرو و طفیل بن عمرو و طلحه بن
عمرو و هشام بن العاص و عیاش بن ابی ربیعه و سعید بن حارث و قیس بن عدی السهمی و عبد الله بن حرث بود و معمر بن عبد الله العدوی که از مهاجران حبش
و ابن عم و در سلم ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب و نضر بن حارث بن علقمه و النضر قدیم الاسلام بود و ابو الروم بن عمیر برادر مصعب بن عمیر و او از مهاجران حبش
بود و در جنگ احد حاضر بود ذکر حال مثنی بن حارثه در عراق چون خالد برفت و مثنی را با مهر عراق امیر ساخت و طلب نمود از سپاه پیش او
بگذاشت و کار عجم ضعیف شده بود و هر روز جنگی و تغیر می نشست و کار ایشان سست می گشت اتفاق کردند بر شهریار بن کسری که از نسل شاپور بود
کشتند و سبب کار و لشکر او قلت حرب بیت که مملکت بر او در آمد ... سواد عراق و جزیره گرفته بود از صاحب و پیر را غرور کردند تا قلیل سپاه که بعراق رو نهند

و دیگر لشکر عرب شکسته شدی از این طرف خبر یافت و او نیز لشکر خود مرتب کرده مستعد حرب شد و بجاه سواد از وی آمدند و حرب آغاز کردند حق و عجم فیلان در میان کار
افکندند چنانکه مسلمانان را گفت دست بر فیلان دارید فیلان را تیرباران کردند و یکی از فیلان چشم آمد بازگشت فیلان دیگر در عقب او باز گشتند و بر سوار
عجم زدند و لشکر را در جای بکنار انداختند هزیمت در میان ایشان افتاد و مسلمانان تیغها کشیده بدیشان رسیدند و بسیاری را بقتل آوردند و چون خبر این
هزیمت بعجم رسید ملکشان مرده بود و عجم با یکدیگر مختلف شده و تدبیر شان بر آن قرار گرفت که دختری را از طرف خویش بپادشاهی نشانند
بجا فرود آورد و را خبر آمد که ابوبکر رضی الله عنه بیمار است مثنی از دست خود خلیفه در عراق باز داشت و بمدینه آمد ابوبکر رضی الله عنه بیمار شده بود و در حالت نزع امیر
المؤمنین عمر را بخواند و گفت تا من زنده ام مثنی را مدد کن و مسلمانان را مشغول تر و گستاخ کاری که کنی مثنی بن حارثه را باز عراق فرست که هیبت او در دل عجم
افتاده است و چون خالد از شام باز آید او را با سپاه تمام بعراق باز فرست ابوبکر آن شب وفات یافت امیرالمؤمنین عمر مثنی را باز بعراق فرستاد و
بجواب خالد بن الولید نامه فرستاد چنانکه ذکر گذشت و ابو عبیده را امیر سپاه امیر ساخت **ذکر وفات امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه**
و سال عمرش و مدت زندگانی مدت خلافت امیرالمؤمنین ابوبکر دو سال و سه ماه و بیست روز بود و ابتدای آن روز دوشنبه ثالث عشر ربیع الاول
سنه احدی عشر من الهجره و انتهای آن هم روز دوشنبه بیست روز گذشته از جمادی الآخر سنه ثلث عشر هجری و سبب وفاتش چنین گویند
که جهودی از معاندان طعام امیرالمؤمنین ابابکر در ایام خلافت ضیافتی ساخت و انواع لطف کرده بود و بسیار طبقی برنج پیش امیر عمر رضی الله عنه نهاد
و او از آن تناول میفرمود حارث بن کلده که طبیب عرب بود و در حکمت و تجربه در آن روز کار مثل او دیگری نبود در آن مجلس حاضر بود امیرالمؤمنین
ابابکر او را اشارت کرد تا تناول کند چون لقمه برگرفت و در دهان نهاد باز بیرون انداخت و گفت **هذا السموم بسم السنه** گفت درین طعام
که خورده اند آن یکسال هیچ برنمیدید همچنان شد که وی حکم کرده بود و گویند عتاب بن اسید که امیر مکه بود او نیز از آن طعام خورده بود و در همان روز وفات
کرد و چون امیرالمؤمنین ابابکر را بیماری دریافت وصیت نامه نبشت که ترجمه آن این است **بسم الله الرحمن الرحیم** این وصیتی است که
ابوبکر الصدیق خلیفه رسول خدای میکند و آخرین روزی که او را مانده بود از دنیا و اولین روزی که با آخرت میرسد که من خلیفه کردم بر شما که مؤمن باشید
عمر بن الخطاب یعنی از بهر آنکه اگر او با شما عدل کند گمان من در حق او همین است اگر بر خلاف آن رود که او کند من غیب ندانم
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون پس بفرمود که آن دو جامه را بیاورید که کهنه من بشوئید و مرا بدان کفن کنید که زنده بجامه نو حقیق تر
است که مرده و آن شتر و غلامی که در خانه بود از آنجا که وصیت کرد امیرالمؤمنین ابابکر را در جاهلیت و اسلام مال بسیار بود در اول کار
داشت چون بخلافت بنشست او در عیال بسیار بود و از بیت المال چیزی بصرف معیشت ایشان میکرد که با شغال امور تمام مسلمانان مشغول بود
مردمان گفت مرا از تجارت باز داشته است کفایت مال ضرورت عیال بیت المال هر سال خرج کرده
در جهت عیال امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت من ترا از این بری کنم و مرد گواهم و امیرالمؤمنین ابابکر در مدت دو سال و چهار ماه که خلیفه بود هشت هزار
درم از بیت المال برگرفته بود عمر را وصیت کرد که چهار زمین باز بماند بیت المال دهند و در وقت وفات سه پسر ماند و سه دختر و سه زن و غلامی و یک ناقه
از ایشان از مال ابوبکر چیزی نداد و چون ابوبکر وفات یافت پدرش ابو قحافه زنده بود و در حیات بود و بعد از او شش ماه و چند روز زیست در زمان خلافت
امیرالمؤمنین عمر وفات یافت و عمرش نود و هفت سال رسیده بود و ابوبکر در وقت وفات شصت و سه سال داشت و موی ریش را خضاب کردی
و رنگ او سپید بود و گونه رویش سرخی داشت و بدن او لاغر بود و در وقت وفات وصیت کرد که مرا اسماء بنت عمیس زن او و عبدالله پسرش آب بریزد و غسل دهند
که چون از ایشان کسی اندام من ببیند و در وقت آفتاب فرو شدن بود که وفات یافت امیرالمؤمنین عمر بر او نماز گذارد و همان ساعت او را دفن کردند نماز شام

شام او را شستند و در میان شام و خفتن دفن کردند و وصیت کرده بود که مرا پهلوی قبر پیغمبر چنان کنید که سرم در برابر کتف پیغمبر باشد علیه السلام بر
موجب وصیت چنان نهاده اند و این زمان همچنان است و آخر سخنی که ابوبکر گفت رضی الله عنه این بود که **توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین**
ذکر ازواج امیرالمؤمنین ابابکر رضی الله عنه ابوبکر رضی الله عنه در زمان جاهلیت قتیله بنت عبدالعزی بن اسعد بن جابر بن مالک را
بخواست و عبدالله و اسماء از او بوده و هم در زمان جاهلیت ام رومان را بخواست و عبدالرحمن و عایشه از وی بود و بعد از آن
و در زمان اسلام اسماء بنت عمیس را بخواست و پیش از او اسماء زن جعفر بن ابی طالب بود و محمد بن ابی بکر از او بود و هم در زمان اسلام ام حبیبه بنت خارجه
بن زید الانصاری را بخواست و در زمان وفات ابوبکر حامله بود بعد از آن دختری آورد و ام کلثوم نام نهادند **اسماء قضاته و عماله و کتابه**
بوقتی که ابوبکر رضی الله عنه خلیفه شد ابو عبیده گفت **انا اکفیک المال** عمر گفت **انا اکفیک القضاء** و چنین گویند که مدت یکسال هیچکس از بهر قضا
احتیاج نیفتاد و زید بن ثابت از برای او کتابت میکرد و عثمان بن عفان نیز و چنین گویند که هر کس در مجلس حاضر بودی کتابت او کردی چون احتیاج افتادی
فرمودی و اگر کسی را که نبیس و عمال او در مکه عتاب بن اسید بود که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم والی مکه شده و ابوبکر رضی الله عنه هم بر آن قاعده بگذاشت
و عتاب هم در آن روز وفات یافت که ابوبکر رضی الله عنه و بر طایف عثمان ابی العاص و بر صنعا مهاجر بن ابی امیه و بر حضرموت زیاد بن لبید و بر خولان
یعلی بن منیه و بر زبید و رمع ابوموسی اشعری و بر جند معاذ بن جبل و بر بحرین علاء حضرمی و جریر بن عبدالله را به نجران فرستاد و شرحبیل بن حسنه و یزید
بن ابی سفیان و عمرو عاص را مقرر کرده بود و خالد بن ولید بر ایشان امیر کرد چنانکه شرح داده آمد و نقش خاتم **نعم القادر الله** بود
فصل دوم از باب ثانی در خلافت امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
امیرالمؤمنین ابابکر رضی الله عنه در آن بیماری تمام کار مسلمانان بنگریده که بعد از خود کرا خلیفه سازد و دل بر امیرالمؤمنین عمر قرار گرفت عبدالرحمن بن
عوف را بخواند و گفت چگوئی درین خلافت عمر را و هم عبدالرحمن گفت نیک است اما عمر مردی درشت است ابوبکر فرمود از آن درشتی اکنون میکند
که من نرمم چون کار بوی افتد نرم گردد پس عثمان ابن عفان را بخواند و با او گفت **اخبرنی عن عمر قال عثمان رضی الله عنه سریرته احسن
من علانیته و لیس فینا مثله** ابوبکر گفت این سخن با هیچکس مگوئید و دیگر روز مهاجر و انصار را در گرد کرد و گفت امروز جان و دیده و سینه
که من درین کار چگونه دیدم و امروز اینجا مرتب می سپارم که او مردی خوش است در سینه شما می بینید همان کس که من بر شما خلیفه کنم گفتند پسندیدیم
گفت عمر را خلیفت شما کردم و بهتر ین کس را از برای این کار را اختیار کردم همه گفتند پسندیدیم پس عثمان را بفرمود تا عهد نامه نبشت و هیچکس نگفت که من نپسندم
مگر طلحه بن عبیدالله که او گفت یا ابابکر تو را فردا در گور چه جواب و با زبان تو چه گوئی خدای را که چون عمر را امیر کنی او را خلافت دهی نزد خدای چه جواب گوئی ابوبکر رضی الله عنه
فرمود که نزد خدای گویم بهترین خلق را بر خلق تو خلیفت کردم طلحه خاموش شد پس آن شب ابابکر را دفن کردند دیگر روز خلق کرد آمدند و عمر رضی الله عنه بر منبر شد
و خطبه بلیغ کرد و در خلافت بیعت کردند و موعظت گفت و گفت مثل عرب همچون شتری است که مهار در دست من است و هر طرف که آن مهار بکشند ایشان میروند و
بخدای که من ایشان را براه راست خواهم برد و اسلام و کوشش کاری که کرد آن بود که خالد بن ولید را از امارت لشکر معزول کرد و ابو عبیده جراح را بر منصب
او و اکثری مردم از این معنی سخت آمد چه خالد در اسلام آثار بسیار نموده بود و در سعی و کوشش بجهد کرده اما هیچکس را در آن باب سخنی گفتن دل نبود
روز حکم نبشت و بطرف شام فرستاد **ذکر واقعه دمشق** بعد از آنکه رومیان از لشکر یرموک هزیمت یافتند خبر مرگ ابوبکر و عزل خالد
شنیده شادمان شدند و شهرها را بسپرده بودند و اهل آنجا وقت منع کردند و در نزدیک آن شهری دیگر بود و پیش میان شان سپاه بسیار جمع کرده بودند
و خبر ملک روم شد و از آن لشکر را فرستاد و با نطاکیه آمد پس بعد از آنجا لشکر بحمص آمدند و از حمص سپاهی پیش از فرستاد تا شهری که با ایشان در دمشق بر آن

شهریست از شهرهای شام و حصاری استوار داشت ملک روم هشتاد هزار مرد آنجا جمع کرد و خود بحمص نشست تا اگر مدد باید بفرستد و ابوعبیده
امیر متحیر شد که برابر کدام شود پس بفحل سپاهی بفرستاد تا ایشان را بحصار مشغول کنند و خود بدمشق شد و رئیس لشکر کعب الحارثی را کرد و ده هزار مرد ایشان
نشانده گفت این دربندها نگاه دارید تا دشمن را [illegible] بیاید شرحبیل بن حسنه را با ده تن از سپاه سالاران بسوی فحل فرستاد و پنج هزار مرد
بدیشان داد و مقرر کرد که بفحل و بیسان باشید اگر حصار نتوانید گشاد آن با ایشان بسوی ما نیایند و خود با همه سپاه بسوی دمشق شد و ماهان با آنجا بود
با هشتاد هزار مرد چون ابوعبیده برسید سپاه بیرون آمده و حرب کرد در بیرون دمشق و خدای تعالی اهل اسلام را نصرت بخشید و رومیان
شکسته شدند و ابوعبیده با سپاه بر در دمشق بنشست و مدت شش ماه ایشان را محاصره کرد تا اهل دمشق عاجز شدند و امان طلبیدند ابوعبیده
ایشان را امان داد و دمشق او را مسخر شد و حکومت آن بیزید بن ابی سفیان مقرر کرد و آن سپاه که بفحل و بیسان فرستاده بود در گرد حصار
و سنگ زمین شوره بود و ایشان چنان دانستند که لشکر اسلام قصد ایشان دارد و آب در آن زمین افکندند تا چنان شد که هر که پای بر
آن زمین نهادی فرو شدی و آن سپاه درماندند و جای تنگ شد و ابوعبیده از دمشق بیرون شد و بیامد و پنج روز ببود که بار دیگر حرب بود بعد از آن که رسیده بود
این ماهان را اسیری ابوعبیده گرفت و مجموع سپاه را اهالی کردستانان واقف شدند که امشب همه مستند و پا بر نهادی اسباب ساخته بودند و کمند و رسن
ترتیب کرده بیاوردند و بر کنگره‌ها حصار بیفکندند و بدیوار برشدند چنانکه سر دیوار بر مردم شد پس تکبیر بگفتند و رومیان آگاه شدند و
مست بودند پس در حصار بگشادند و حرب در پیوست و تا روز از طرفین کوشش نمودند چون روز شد صلح طلبیدند و دست از حرب باز
داشتند پس صلح کردند بدان شرط که هر جا که ایشان را باشد ملک ایشان بود مسلمانان را دهند و از هر سال دینار بدهند و در حصار بنشانند و چون ملک
روم بشنید از حمص بانطاکیه شد ذکر فتح فحل و بیسان و طبریه و این فحل و بیسان و طبریه حصارها بود از زمین اردن و در
هر حصاری بسیار از رومیان بودند و در فحل از جمله بیشتر بودند هشتاد هزار مرد در آنجا بود و ایشان را الصقری بهمدستی سقلار بن مخراق از بزرگان روم
و در حصار دیگر بودند و شرحبیل با ده هزار مرد در آنجا نشسته بود و چون ابوعبیده فتح دمشق کرد یزید بن ابی سفیان را بانجا بر در آنجا بگذاشت و خود
بسوی اردن رفت و بفحل و دمشق بنشست و از آنجا هزار هزار کار بفحل فرستاد و عمرو بن العاص را با ده هزار مرد بسوی بیسان فرستاد و
ابوالاعور با ده هزار مرد بجانب طبریه روان کرد و خود با سپاه متوجه فحل شد شبی تاریک بود و رومیان گفتند امشب در دیگر نیم و بر ایشان
شبیخون بریم و سر حیل شب و روز سپاه را آماده داشت پس در آن شب که در حصار بگشادند آن هشتاد هزار مرد بیرون آمدند و از آن سو تیر انداختن
بگذشته راهی تنگ چون مسلمانان رسیدند ایشان را ساخته دیدند و حرب در افکندند و آتش تا روز و آن روز تا شب حرب کردند و هزیمت شکسته
شد و رومیان هزیمت شدند و روی بحصار آوردند و بدان راه تنگ شوراشته که گذشته در شوره و وحل بماندند مسلمانان در عقب با تیغها کشیده
در رسیدند همه را بکشتند چنانکه از آن هشتاد هزار مرد بس کسی خلاص نیافت پس شرحبیل سپاه بدر حصار بیسان آورد ایشان صلح طلبیدند شرحبیل
اجابت کرد بدان شرط که با مردمان دمشق کرده بودند چون اهل طبریه شنیدند که فحل و بیسان هم بر آن قرار که دمشق کرده بودند صلح کردند ایشان
نیز همان صلح کردند و ابوعبیده مال صلح جمع کرده با اخبار آن فتح پیش امیرالمؤمنین عمر فرستاد ذکر ولایت مثنی بن حارثه
بر عراق و در وقتیکه مثنی بن حارثه پیش امیرالمؤمنین ابابکر آمده و او بیمار بود و امیرالمؤمنین عمر را خلیفه ساخت او را گفت اول کاری که کنی آن است
که مثنی را بر عراق امیر کنی و او را با سپاه باز گردانی و چون امیرالمؤمنین عمر خالد بن ولید را عزل کرد با وجود آن سعی و اجتهاد که او نموده بود
تخصیص او را گذاشت و مردمان از آن معنی سخت آمده و سبب نومیدی شده عمر مردم را جمع کرد و گفت کیست از شما که بعراق رود هیچ کس او را

اجابت نکرد و گفت اجابت کنید و این آیت میخواند ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة الآیة هیچ کس او را اجابت
نکرد امیرالمؤمنین عمر خمل شد دیگر روز همچنین خطبه کرد و مردم را بحرب عراق دعوت کرد همچنان هیچ کس اجابت نکرد پس مثنی بن حارثه برخاست
و گفت ای مردمان رغبت کنید در این جهاد و نترسید از عجم که بیشتر عراق گشاده شده است و حیره و سواد بدست ماست و کار عجم سخت ضعیف است
و مرا آنجا سپاه هست و لیکن میخواهم که یاری دهید و مدد کنید تا آن مسلمانان را دل قوی گردد پس نخستین کسی که اجابت کرد مردی بود او را ابوعبید بن مسعود الثقفی
خواندندی و او مردی مبارز و مردانه بود و لیکن از یاران پیغمبر صلی الله علیه و سلم نبود چون او اجابت کرد دیگر مردمان رغبت نمودند و متعاقب او مردم
اجابت کردند پس عمر مثنی را گفت آنجا ده هزار مرد هست که خالد ایشان را دست باز داشته است و این هزار مرد بس بود و این ابوعبیده را که نخست اجابت
کرد بر ایشان امیر کرد و آن جماعت گفتند مردی را بر ما امیر کن که از یاران پیغمبر علیه السلام بوده باشد امیرالمؤمنین عمر فرمود که شما کاهلی کردید در اجابت کردن او نخست
اجابت کرد و این فضل او راست پس ابوعبیده با آن هزار مرد و مثنی از پیش برفت و بحیره رسید و کار عجم را قوی تر یافت و ملک عجم در آن وقت
دختر کسری را داده بودند او رستم بن فرخزاد را امیر سپاه ساخته و امیر لشکر کرده بود و در آن ایام در عجم از وی مردانه تر نبود پس رستم در آن وقت او را بسوی حرب
فرستاد و او برفت و بمداین بنشست و سواد را برانداخت و خالد بن ولید ایشان را بهر موضعی متعین کرده بود پس هر شهری و هر دیهی فرستاد
کس که آن شهر و آن دیه را بسوزانند همچنان کردند و عمال عرب را از آن مواضع بگریزانیدند و بحیره باز شدند چون مثنی بیامد سواد را شوریده یافت
و عجم چیره شده و مسلمانان بحیره بازگشته و رستم بسر حد سواد نشسته در اندیشه آن بود که بسواد اندر آید چون خبر شنید که مثنی باز آمد هم آنجا توقف
نمود و دهقانی بود در پیش جابان و مردی بزرگ بود و رستم بعد از او فرستاد و پیش نرسی فرمود که دهقانان را و سپاه گرد کنند و تو با ایشان
بارشو تا با مثنی حرب کنید و من تر ا مدد رستم که عرب را اکنون قوتی نمانده است و خالد که سردار ایشان بود از میان بیرون شده و ملک ایشان بمرده است
ذکر خبر وقعه نمارق پس جابان سپاه را جمع آورد و آنک حیره کرد و مثنی بحیره رسیده بود و اما ابوعبیده بعد از دو سه روز بحیره
رسید و چون مثنی دید که ابوعبیده امیر آمد و سپاه عجم روی بحیره آوردند با سپاه خویش بیرون آمد و مستعد حرب شد و جابان سپاه بجایی
فرود آورد در پیش نمارق و شهری بود بزرگ و رستم از سپاه عجم سی هزار مرد فرستاد و خود هم آنجا ایستاده بود و ابوعبیده بحیره رسیده بود
و مثنی را فرمود بر عقب او بیامد چون مثنی رسید مثنی سپاه خویش را ترتیب داده بود و آن حرب بعهده او کرد پس ابوعبیده سه روز توقف کرد و مردم
او از رنج راه برآسوده بودند روز چهارم سپاه را ترتیب کرد و روی بنمارق نهاد و جابان پیش وی باز آمد و صفها برکشیدند و حرب سخت کردند و خدای
عزوجل لشکر اسلام را نصرت داد و سپاه عجم هزیمت شدند و مسلمانان در عقب هزیمتیان برفتند و بسیاری از لشکر ایشان را بکشتند و جابان
اسیر شد بدست مردی نامش الکیر بن الشماخ و سرداری دیگر بود از لشکر عجم نامش مروانشاه او نیز اسیر شد بدست مردی نامش مطرف
او در هشت و الکیل نیز خواست که جابان را بکشد جابان گفت چند درست بدهم و از خواهش بسیار کرد امیر او را زنهار داد و جابان گفت
رکنین در میان لشکر اسلام سپاه و بیکشت بار دیگر او را خبر و قصه پیش ابوعبیده بردند و گفتند این ملک عجم است او را بکش
ابوعبیده گفت او را یکی از مسلمانان زنهار داده است ما همه یک تن و یک دل ایم او را زنهار [illegible] و در این حرب غنیمت بسیار بدست ابوعبیده
و سپاه او افتاد ذکر خبر وقعه سقاطیه کسکر و جالینوس و او را ساده روستا معمور بود که انبار لشکر خوانندی و در
آنجا حصاری بود بزرگ و در میان دیهها و از اسقاطیه گفتندی و آن روستای کسکر از مملکت عراق همه جای آزم برنشست و این مرد که
رستم او را پیش جابان فرستاده بود و او در زمان پرویز حاجب بود و پرویز آن روستای کسکر را بقطاع بوی داده بود و ده سال بود تا آن ضیع

تعلق بر نرسی داشت و مردمان آنجا [illegible] فرمان او بودند چون لشکر اسلام در زمان خالد روی بدانجا آوردند نرسی بگریخت و جابان [illegible]
[illegible] رستم [illegible] جابان [illegible] گفت چون جابان [illegible] لشکر جمع کند و بحرب [illegible]
تو نیز لشکر [illegible] مردم خویش را جمع کن [illegible] جابان بحرب ابوعبیده [illegible] سپاه جمع کرد [illegible]
[illegible] چون سپاه جابان هزیمت شدند و جابان [illegible] رستم [illegible]
[illegible] رستم [illegible] سپاه [illegible] رستم سرداری از عجم نام او
جالینوس تعیین کرد با بیست هزار مرد و سوی نرسی فرستاد و ابوعبیده [illegible] غنایم را جمع کرد [illegible]
بسیار جمع آمده [illegible] رستم [illegible] ابوعبیده آن غنایم [illegible] سپاه خود روان شد و گفت [illegible]
از آنکه جالینوس و نرسی [illegible] حصار بیرون آمد و حرب کردند و سپاه عجم شکسته شد و مسلمانان [illegible]
[illegible] نرسی [illegible] رستم [illegible] چون خبر هزیمت نرسی [illegible]
[illegible] ابوعبیده [illegible] جالینوس حرب کردند [illegible] جالینوس را نیز هزیمت کردند و جالینوس [illegible] رستم [illegible]
و ابوعبیده [illegible] غنایم [illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] حرب کنند [illegible] رستم [illegible] ابوعبیده آنجا مجموع غنایم [illegible] لشکر [illegible] ابوعبیده
[illegible] امیرالمومنین عمر فرستاد و عمر
بدان شاد شد [illegible] ذکر وقعه قس الناطف [illegible]

چون جالینوس هزیمت [illegible] پیش رستم رسید رستم او را ملامت بسیار کرد [illegible]
[illegible] بهمن جادو [illegible] فیل [illegible]
فیل [illegible] سپاه سالار ساخت
و رستم [illegible] بهمن جادو [illegible] رستم سپاه جمع کرد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قس الناطف [illegible] ابوعبیده [illegible] فرات [illegible]
[illegible] ابوعبیده [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوعبیده [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ابوعبیده [illegible]
[illegible] لشکر اسلام
[illegible]
[illegible] پیلان [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible] پیلان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ابوعبیده [illegible] پیلان [illegible]
[illegible] ابوعبیده [illegible]
[illegible] ابوعبیده [illegible]
[illegible] مثنی بن حارثه [illegible]
[illegible] ابوعبیده [illegible]
[illegible]
[illegible] مثنی [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] مثنی [illegible]
[illegible] رستم [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمومنین [illegible] ابوعبیده [illegible] امیرالمومنین عمر [illegible]
[illegible] امیرالمومنین [illegible] عمر رضی الله عنه [illegible]
[illegible] ابوعبیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار الی قوله و بئس المصیر

و معاذ جبل این آیت بر ایشان خواندند و ایشان در غم واندوه این سخن گریستند پس امیرالمؤمنین عمر ایشان را بخواند و گفت شما دین محمد [illegible]
و [illegible] شمارا دین بخوانند نکنند و معاذ جبل را بخواند و گفت تو مردی بسی [illegible] معنی قرآن میدانی که ایشان را آنجا طاقت مقاومت کافران نبود و همت
و سپاه اسلام پیش من آمده اند پس ایشان را توقف کنم و یاری دهم تا با کافران حرب کنند و مثنی بن حارثه آنجا مانده بود و اهل آن که او را [illegible] کرده بود و در شهر
و چون روز چند بود چنانکه ذکر آن گذشت از حال مثنی معلوم شد خلقی را که پیش ایشان گردآمده و از سپاه عجم بعضی او را بجستند باید در مثنی
شبیخون کردند و مثنی با سپاه بیدار و هشیار بودند حرب کردند و خلقی از عجم کشته شد و این خبر در میان ایشان کشته شد و شنید پس عمر رضی الله عنه
نامه فرستاد و گفت ملک عجم سپاه و سالاری دیگر تعیین کرده است و عزیمت حرب [illegible] امیرالمؤمنین عمر [illegible] و امیرالمؤمنین عمر جریر بن
عبدالله البجلی را فرمود که ترا یاری مثنی بن حارثه باید رفت جریر از رفتن امتناع نمود و گفت قوم من مرا متابعت نکنند [illegible] مثنی نزد امیر
المؤمنین عمر رضی الله عنه نمود که من ایشان را مخصوص گردانیدم بربع خمس که چون غنایم قسمت کنند خمس بیرون کنند از خمس ربع ایشان را مسلم
باشد و جریر بن عبدالله بدان رضا داد و روی بعجم نهاد و امیرالمؤمنین عمر بمثنی نامه نوشت که جریر بن عبدالله از ارکان [illegible] است بر کبار [illegible]
و این آن جریر است که در وقت پیغمبر علیه السلام آمد و پیغمبر ابحار بیاورده بود و اشاعت که سجاده رسول الله مصطفی صلی الله علیه وسلم از ردای مبارک خویش او را
آن بنشاند و بحفظ در بارهٔ او چنین فرمود اذا جاءكم كريم قوم فاكرموه باید که او را اعزاز کنی و تعظیم نمائی در ربع خمس غنایم و بر او مسلم داری و [illegible]
جریر بمثنی پیوست مثنی بملاقات جلیم او را بصاحب استراطی بزرگ داشت و او را بجای آورد و مثنی و جریر و سپاهی که با ایشان بودند بر جور نشستند و [illegible]
شدند و خبر بعجم رسید که مثنی را مدد آمده است پس توران دخت دوازده هزار مرد تعیین کرد و مهران بن باذان را برایشان امیر کرد و بفرستاد
ذکر خبر وقعهٔ بویب پس مثنی سپاه برگرفت و بموضعی رفت نامش بویب و با امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه نامه نوشت که سپاه بسیار
از عجم قصد ما کرده اند و من بایشان رسیده ام آن مقدار که توانید مدد باید که مدد فرستید و امیرالمؤمنین عمر بجمیع قبایل عرب کس فرستاد و از همه قبایل
مردان نامور و آن لشکر شدند و بر هر جمعی یکی را امیر کردند و در عقب مثنی فرستاد و از آنجمله عصمة بن عبدالله الضبی و مثنی وانس بن هلال النمری با گروهی از
بنی نمر [illegible] چنانچه بمثنی سه هزار مرد جمع شدند و از اهل امصار و قوم انصاری دو هزار مرد دیگر بمثنی پیوستند و مهران بن باذان از طرف عجم با صد هزار مرد
برسید و برکنار فرات فرود آمد چنانچه آب فرات میان مثنی و باذان بود و باذان پیش مثنی فرستاد که شما از آب بگذرید یا ما بگذریم مثنی گفت شما بگذرید
باذان بر فرات جسری ساخت و لشکر او بدان جسر بگذشتند و این حال در ماه رمضان بود مثنی قوم خود را گفت افطار کنید تا در کوشش و جنگ زحمت نرسد
در روز بقوت تر باشید افطار کردند و لشکر کفار بعدد بسیار زیادت بودند چون حرب درگرفت مثنی دید که مسلمانان می ترسند و هزیمت قصد می کنند آن دو
هزار مرد فرستاد و گفت می باید که شما کار بر دانه کنید و در میان آن ترسایان غلامی بود تا مثنی جرئی گفت حالت عجم کدام است او را بمن نماید
باو ایشان را بنمود و آن غلام تیر انداز بود حرب در تیری اطرف باذان بینداخت و از قضا بر شکم باذان آمد و از اسب بیفتاد و جان بمالک سپرد و
عجم باز گشتند چون غلام دید که او را بشناخت و بدید و از اسب در گرفت و بر نشست و بمیان حرب درآمد و گفت انا غلام الهرمان سبل العجم یعنی از مسلمانان را
از آن اندوه آمد که چنان کاری او را ساختی برنشاید و بدان مفاخرت کند و چنان اسب غنیمت کرد بر نشست از آنجا و پای غلام بر قصد و از
اسب بینداخت و او را بر نشست و بر نشست ترسایان از آن جنگ بیرون شدند و پیش مثنی آمدند و ملوک حال بازنمودند مثنی حکم کرد تا بهمه آن اسپها را
بود و آن مقدار ایشان غلام دهند و ترسایان را از ایمان خوش گشت هزیمت بر عجم افتاد و مسلمانان از عقب ایشان بر نشستند و بسیاری بکشتند پس مردی از مسلمانان
برفت و آن جسر را که باذان بسته بود ببرید و کشتیها بغرق ساخت تا کافران منهزم شدند گذشت پس بر ایشان جوان کار آب رسیدند و بسیاری [illegible]

بی نهایت منهزم شدند چون اسپان شدند یا در جوش اسپان بر حیات کردند تا هرکه [illegible] بروند و ترتیب سپاه را از هزیمتیان جمع آمدند و باز گشتند بحمله بر
مسلمانان حمله کردند و مقدار دو هزار مسلمان را بقتل آوردند و دیگران از هزیمت بر گشتند و مثنی بر جای ایستاده و منادی کرد که ای مسلمانان کجا میروید ایشان
هزیمتیان اند و دل ایشان بهزیمت است مسلمانان باز گشتند و حمله کردند و دیگر باره عجم را هزیمت کردند و بسیار از ایشان بکشتند و چنین
گویند که مثنی خود فرستاده بود که آن جسر را ببرید و بسیار از آن ترسایان شد که اگر جسر بودی آن حرب بازپسین نبودی و آن دو هزار مسلمان کشته نشدی
و این روز را روز عشار خواندند بدان سبب که در آن روز صد کس بودند که هر یک ده کس را بقتل آورده بودند و کشتگان این حرب گویند صد هزار بود و در آن
میان جریر بن مسعود برادر مثنی در آن روز کشته گشت و خالد بن هلال مثنی او را از میان کشتگان بیرون آورده و بر وی نماز گزارد و غنایم جمع کردند و خمس آن بیرون
کردند و ربع خمس باصحاب جریر بن عبدالله البجلی داده و تتمه پیش امیرالمؤمنین عمر فرستاد و خبر فتح و شکر [illegible] گفته و گوسفند غنایم بسیار رسیده بودند
آورده و گندم بسیار گرفته بودند بعد از آن جریر بن عبدالله با مثنی بن حارثه فرود نیامدی و لشکر خود را جدا گردی مثنی او را گفت ترا بمدد من فرستاده اند و ترا با
من موافقت باید کرد و بمیلوی من فرود باید آمد تا در لشکر با یکدیگر مشاورت کنیم جریر گفت مرا بمدد تو بدین حرب فرستاده بودند که از دست عجم
جز مرا و تقدیم تو دوم بعد از این ترا بر من امارت نرسد پس مثنی بحضرت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه نوشت و از جریر شکایت نمود امیرالمؤمنین عمر
رضی الله عنه جواب نامه نوشت که جریر از کبار صحابه رسول است علیه السلام اگر او ترا اطاعت نکند بروی حرجی نبود و بعد از آن سعد وقاص را طلب داشت
که کار عراق بدو تسلیم کند ذکر وقعهٔ سوق بغداد بعد از آن مثنی بن حارثه را خبر دادند که در نزدیک مداین دیهی است که آنرا بغداد خوانند
و اهل عجم بار و بسیاری و کثرت آنجا بازاری است و از اطراف و اکناف تجار و محترفه و اهل معاملات آنجا جمع شوند و بعضی از خرید و فروخت کنند و چندان نفیسه
و امتعه در آن بازار جمع شود که در هیچ شهری معظم عشر آن پیدا نشود و این آن موضع است که امروز شهر بغداد است و بعد از آن بمدت صد و سی سال ابوجعفر
منصور دوانقی آنجا بنا بغداد نهاده است چنانکه ذکر آن بموضع خود شرح داده آید ان شاء الله و چون مثنی خبر آن بازار بشنید دو هزار سوار
برگزید و بسیار ارزنده که او را پراهه بسر معتبر پنجاه روز و شب برشکنند و بدان موضع رسیدند و آن مردم که بدیه و فروخت مشغول بودند و از لشکر بیگانه فارغ
و غافل که دو هزار سوار برسیدند با شمشیرها کشاده و مثنی بسیار را تیغ بدریغ هلاک کردند چنانکه در جمله مواضع همه آن قتل اتفاق افتاده بود و مردم هرچه داشتند
بگذاشتند و بگریختند و باد چو در کاین از ده یکی جان بیرون نبردند و مثنی مردم خود را گفت بزر و نقره و قماش نفیس چیزی دیگر بر مدارید مواز
بار بستر از قماش نفیس و زر و نقره و مکیسه آنجا بود دو روز دیگر بامداد صباح کوچ کرد و بسواد آمد و این اموال در میان مسلمانان قسمت کردند و خمس
یک بخش امیرالمؤمنین عمر فرستاد و جمعی که از آن موضع گریخته بودند بمداین رسیدند و خبر گفتند و از عجم مجلس ساخت و کار او بنا نهاده برآن قرار
نمود و جمعی از این قضیه سخن آمد و پیش توران دخت کرده آمدند و تقریر کردند توران دخت رستم را که برادر ایرانیان بود گفت مجموع بر آن اتفاق کردند که این
وقایع بدان سبب است که ما را پادشاهی ضابطه و سیاستی نیست و هرگاه عرب بدان مقدار رسید که ایشان تا مداین چیزها آورند و از آنجا غنیمت
و چندین مواشی و نقد برآوردند اگر بعد از این آینده چه عجب باشد رستم گفت هرگاه که ملک بدست زنی باشد چنین بود مقدار پادشاهی باید که داد مردی
باید و پادشاهی رادیم و در خور باشد پس تفحص نمودند از اولاد پرویز پسر شهریار بن پرویز که بر نصفه گشتن او کرده شیرین او را حمایت کرده بود
فرستاده بود و چون بشنید قصد کشتن برادران او داده و او را شنود که برایند تا در پارس بماند و اکنون آنجاست ذکر پادشاهی یزدگرد بن
شهریار بن پرویز بن خسرو روز اول پادشاهی یزدجرد ابتدای تاریخ فرس است که علماء اعمالی نجومی اکثر بر آن تاریخ است و در بعضی
از معاملات نیز مستعمل است و ذکر مثنی که مستول عنه این کتاب است در ابتدای پادشاهی یزدجرد واضح است و بار مطالعه افتاد چنانچه در

در طبری آورده است بواقعه قادسیه که چون مثنی بن حارثه موضع بازار که بغداد امروز سوم جوی و غارت کرد چنانچه ذکر آن گذشت اکابر مداین جمع
گشته و گفتند این جرات عرب بدان سبب است که مدار مملکت و چون ملک نداشته باشد کار چنین بود پس گفتند شهریار ابن کسری را بود که پرویز
او را بکشته است کشت عمتی کشت او را طلب کردند و در سواد یافتند بداین بردند و پادشاهی نشاندند و در آن روز بیست و یکساله بود و در کامل
التواریخ ابتدای پادشاهی او در اول سنه ثلث عشر هجری آورده است و جمعی دیگر از عرب بر آنند که در سال یازدهم از هجرت پادشاه شده و هشام
کلبی آورده است که مدت پادشاهی او بیست سال بود و در سنه احدی و ثلثین هجری کشته شد و از اینجا چنان مستفاد میشود که ابتدای پادشاهی او در
سنه احدی عشر هجری بوده است و عرب بر آنند که سال هجرت موافق سال بیستم بود از پادشاهی پرویز و این نیز مؤید آن قول است و سیف بن
عمر در کتاب خود آورده است که چون عرب بسواد مستولی شدند و غارت بسیار در آن ولایت کردند و در ساباط بغداد و عده ... این نیز غارت کردند اشراف
فارس جمع شدند با رستم و فیروزان گفتند که ایشان ملازم توران دخت بودند که بواسطه نزاع شما ملک فارس ویران گشت و دشمنان چنان
مستولی شدند که اکثر ممالک را غارت کردند اکنون یا شما متفق شوید یا شما هر دو را بکشیم رستم با توران دخت گفت که زنان پرویز و زنان و فرزندان شیرویه
جمع کن و سوال کن که در میان ایشان هیچ فرزند هست ایشان گفتند از نسل پرویز هیچ فرزند جز یزدجرد نمانده است و او در بلاد فارس است پس کرد
نام او را طلب کردند و بداین آوردند و پادشاه ساختند این نقل موافق روایات اهل تاریخ است و لکن خلاف جماعه ونا قلان اخبار روایت کرده اند که چون خبر
به پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند که فرس زنی را پادشاه ساخته اند فرمود که فلاح نیابند قومی که زنی پادشاه ایشان باشد و از اینجا کشف میشود که ساسانیان
او را پادشاه ساخته بودند در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بوده است چون این اختلافات در کتب معتبره مسطور افتاد اتفاق روز گریز
موضع یکشنبه عاشر ربیع الاول سنه سبع عشرین و ثمانمائه که روز اول بود از سال شمسی که نوروز گویند موافق افتاد و هم در سنه ثلث و ثلثین و سبعمائه
یزدجردی سال اول آن بود تاریخ را از بهر تصحیح ایام ازتم بدین طریق که سالها ما تقدم هجری را در سیصد و پنجاه و چهار و خمس و سدس الغدی که سال
قمری حقیقی است ضرب کردیم و آنچه از سالها لقصه گذشته بود بر آن افزودیم حاصل آمد ۲۹۲۸۰۶ دو صد و نود و دو هزار و هشتصد و شش که ایام مسیح
ایام بود از ابتدای تاریخ هجری تا بروزیکه روزه سال اول یزدجردی ... در سیصد و شصت و پنج که سال اصطلاحی ایشان است ضرب کردیم و آنچه از سال تا ...
گذشته بود بر وی افزودیم حاصل آمد ۲۸۹۱۸۲ دویست و هشتاد و نه هزار و صد و هشتاد و دو تفاوت میان تاریخین باقی ماند ۳۶۲۴
سه هزار و ششصد و بیست و چهار آن را بر سیصد و پنجاه و چهار و خمس و سدس که سال قمری است قسمت کردیم حاصل آمد ده سال و دو ماه و بیست و یک روز
که این تقدیم سال هجری است بر یزدجردی پس بدین حساب ابتدای جلوس یزدجرد در سال یازده بوده باشد از هجرت بعد از وفات ابوبکر صدیق
رضی الله عنه والعلم عند الله القصه چون یزدجرد بپادشاهی رسید مجموع اکابر فارس بر آن اتفاق کردند که از اختلاف و هرج و مرج طول
ورزد و گرد پادشاهی کرد اما پادشاهی او بنسبت بر اسلاف خود چون خیالی بود و باتفاق جمیع مورخان در واقعه قادسیه پادشاه یزدجرد بود و رستم بن فرخزاد
سپاه سالار و چون رستم از جمع لشکر عرب خبر یافت لشکر جمع نمود که قرائن و سپاه بیش است هر چه ... پیکار رستم کشته شد بعد از آن
کمانجات بر رستم و پادشاه این کار بعهده من کرده است چه باید که هر که از عرب باید کشید و مردم سواد که خود قبول کرده بودند دل ایشان با عجم بود
چون این خبر شنیدند هر کس از لشکر که او فرود آمده بود و گشتند و گفتند پس مثنی با امیر المومنین عمر نامه نوشت که کار عجم قوی شد و مسلمانان
که حیا بسیار باید نشد و سپاه سالاری او با سپاه بسیار بر سر او گذشته است امیر المومنین رضی الله عنه جواب او نوشت که پیش تر آی و کناره ...
بیشتر ساکن شو و مدد میرسد و مجموع قبایل عرب مکتوبات نوشت و سپاه گرد آورد و لشکرگاه به بیرون مدینه زد و عزیمت کرد که خود بنفس

بخود متوجه عراق شود و اکابر صحابه را طلب داشت و با ایشان مشورت کرد و اکثر گفتند صلاح آنست که امیر المومنین بنفس خود حرکت کند و عباس گفت
اگر تو خیمه عرض داری ما فرمان بردار توایم و اگر بنده پیشکی صواب آنست که امیر عباد ... امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که تو حالت عرب
اگر تعوذ بالله ترا امر عظیمی پیش آید کار آن مشکل باشد فاما هر کس از عرب که او را واقعه افتد تو تدارک آن توانی کرد امیر المومنین عمر فرمود که صواب
گفتی پس بعد از مشاورت بر سعد وقاص اتفاق کردند و سعد در آن وقت امیر ان بود و صدقات بنی هوازن و آن طرف جمع میکرد و در آن حال
مشورت مردی باید حقوب به سعد نامه نوشت که از هوازن هزار مرد جنگی تمام سلاح ترتیب کرده ام بحضرت خلافت آید امیر المومنین ایشان را بر
مهمی که اشارت فرماید قیام نماید امیر المومنین عمر جواب نوشت و سالار فرستاد که سعد قبل هر چه تمامتر متوجه شود و چون با سر رسید لشکر را بدو تسلیم نمود و سعد را امارت داد
تمام ... و بلاد سواد عراق فرستاد و مثنی بن حارثه و جریر بن عبد الله را نامه نوشت که در خدمت سعد باشند و او را متابعت و اطاعت نمایند و امیر المومنین
عمر از قبایل عرب که لشکر جمع کرده بود فوج فوج می آمدند و بر عقب روان میکرد و چون سعد بدیشان رسید مثنی بن حارثه وفات یافته بود و برادرش
خود ساخته او با جریر بن عبد الله و سایر لشکرها که آنجا بودند همه پیش سعد آمدند و برادر مثنی ... او را که سلمی نام داشت
حضرت سعد بنکاح خود در آورد و مجموع سپاه را ضبط نمود و ایشان را عرض کرد بیست و هشت هزار مرد سواره و پیاده جمع گشته بود و ... چون سعد
اطراف و نواحی سواد و کوفه را استعداد نموده بودند و از عقب برسید مقدار دو هزار مرد چنانکه لشکر اسلام سی و شش هزار مرد برآمد و در عدد ایشان اختلاف است
گروه اعدا ما وقت قیام ... سعد لشکر و اسباب و ترتیب قیام مرتب ساخت و خبر شنید که رستم
با صد هزار مرد ... سواد ... بعضی از آن ... بر سعد ... امیر المومنین عمر نوشت و دیگر مرد
مدد طلبید امیر المومنین عمر رضی الله عنه جواب نوشت که من مدد فرستم اما تو از آن که لشکر اندیشه مکن که نصرت و فیروزی از خدای تعالی است و سعد را فرمود
که بخدمت ملک عجم رسولان فرست و او را با سلام دعوت کن و حجت بروی الزام کن اگر از قبول امتناع نماید آنگاه شمشیر را حکم سازد و سعد کوچ کرده
با لشکر با قادسیه نزول کرد و چهار روز از وجوه لشکر و فصحای عرب برسالت پیش یزدجرد فرستاد اول نعمان بن مقرن دوم بشیر بن ابی رهم
سیم حمله بن حویه چهارم حنظله بن ربیع پنجم فرات بن حیان ششم عدی بن سهیل هفتم عطارد بن حاجب هشتم مغیره بن زراره بن نباش الاسدی
نهم اشعث بن قیس دهم حارث بن حسان یازدهم عاصم بن عمرو دوازدهم عمرو بن معدیکرب سیزدهم مغیره بن شعبه چهاردهم معنی بن حارثه
چون با رستم رسیدند گفت که چه کار آمده اید گفتند ملک شما ... بر ما فرستاده است ایشان را بجانب مداین روانه کرد چون پیش یزدجرد رسیدند
یزدجرد ترجمان را گفت که بپرس این جماعت چه میگویند که شما را چه پیش آمده ترجمان از ایشان پرسید گفتند ... گفت عرب ملک ... بر من گفت که
این جمعیت که در رای ... گفتند نعمان بن مقرن گفت ... چه کار آمده اید نعمان بن مقرن گفت ما عرب ... بودیم در ضلالت
و گمراهی ... و ما ... پیغمبری فرستاد هم از قوم ما ... کفر ... بدین اسلام آورد و او این جهان برون شد و ما را وصیت
کرد که با همه جهان هر که نه بر دین ما است حرب کنیم ... قبول کنند ... جزیه دهند اکنون ما ترا دعوت کرده ایم الی دین الاسلام که دین
از مملکت تو دست باز داریم و اگر جزیه دهی عرب ... و اگر نه حرب ... یزدجرد گفت ... همه جهان هیچ کس نبود از شما بدتر ... شنودند ... کردند
سوسمار میخوردید و جامه مان ... اشتر بود شما را ... که ... اکنون ... ما ... که شما ...
طعام دهند که شما را ... قوم ... مغیره بن شعبه گفت ... سوسمار ...
پیش از این ... اکنون ملک عرب که خلیفه است ...

تا وی پیش پری با او بیت بدهی یا حرب را ساز [illegible] گفت شما از من هیچ نیابید جز خاک که بر سر کشید و بفرمود تا سبدی را از خاک پر
کردند و بر پشت نهادند و نزد سعد باز فرستاد و ایشان چون نزد سعد آمدند سعد بدان فال نیک گرفت و گفت این خاک علامت همه [illegible] این
باشد که زمین عجم همه ما را شود پس رستم [illegible] بفرستاد [illegible] که با سعد حرب کنند و سپاه سعد سواد [illegible] غارت [illegible]
سعد باز می آمدند [illegible] لشکر سعد همه حرب فراوان بود اما گوشت کم شده بود پس سعد مردی بطلب گوشت فرستاد نامش [illegible] بن [illegible] التمیمی
برفت و با ماهی [illegible] چند [illegible] و چارپا [illegible] لشکرگاه سعد گوشت نیز فراخ شد و سپاه سعد [illegible] سواد
غارت می کردند مردمان سواد پیش یزدگرد شدند و فریاد کردند که رستم [illegible] عرب سواد را [illegible] یزدگرد [illegible] رستم [illegible]
جواب [illegible] که در کار [illegible] شتاب نتوان کرد [illegible] رستم [illegible] دولت عجم برگشته [illegible] که با سعد صلح کند [illegible]
اثنا شبی بخواب دید که فرشته از آسمان فرود آمدی و سلاح عجم همه مهر کردی و رستم هیچ سلاحی [illegible] دیگر روز [illegible] سعد فرستاد
و گفت اگر شما طمع [illegible] نامه کنیم بسوی ملک تا آنچه رضای شما باشد چنان کند سعد گفت ما را هیچ چیز بکار نیست یا مسلمان شوید یا جزیه دهید یا حرب
ساخته باشید رستم دانست که [illegible] سپاه را تعبیه کرد [illegible] و از [illegible] بگذشت و بتعبیه حرب مشغول شد [illegible]
همراه داشت [illegible] پیل [illegible] مردان [illegible] میمنه [illegible] میسره [illegible]
خود و میمنه [illegible] میان خود [illegible] میسره [illegible]
[illegible] که هر امری که واقع شود این شخص اخبار آن [illegible] واقع شدی [illegible]
خبر شدی و سعد درین حال [illegible] چنانکه
[illegible] بود بر جنگ [illegible] بالای قصر و گفت [illegible] تکبیر گویم شما [illegible]
سعد تکبیر کرد و مسلمانان همه باواز بلند تکبیر گفتند و پیش [illegible] شدند و در پیش صف [illegible] پیلان بود اهل اسلام کاری نتوانستند کرد [illegible]
شدند [illegible] پیلان [illegible] مبارز خواست عاصم بن عمرو از
مسلمانان بیرون آمد و کشته شد پس عمرو بن معدیکرب از سپاه اسلام بیرون آمد و مبارز خواست [illegible] کشته شد پس مبارزی دیگر از عجم
بیرون آمد [illegible]
پس [illegible] پیلان اهل عجم حمله کردند [illegible] سعد [illegible] اسد فرستاد [illegible]
[illegible] طلیحه [illegible] اشعث بن قیس [illegible]
[illegible]
و الاف آن [illegible] این روز اول را **یوم الارماث** خوانند و سعد بر بالای قصر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یوم اغواث و روز دوم [illegible] یوم الارماث [illegible] بسیاری از اهل اسلام [illegible] شهادت رسیده بودند و بعضی [illegible]
مجروح گشته سعد [illegible] مجروحان [illegible] کشتگان [illegible] بیرون آوردند و مجروحان [illegible]
[illegible]
شده [illegible] امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه [illegible] لشکری [illegible] عراق [illegible]
[illegible] ابی وقاص [illegible]
[illegible] لشکرگاه [illegible]
[illegible] اصحاب اسلام [illegible]
[illegible] میدان [illegible] قعقاع [illegible]
[illegible] قعقاع [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] قعقاع [illegible] میدان [illegible]
[illegible] قعقاع [illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] قعقاع [illegible]
[illegible] قعقاع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **فلقی الفرس من الابل مالقی المسلمون من الفیل** [illegible]
[illegible] رستم [illegible]
[illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

می‌شناخت بعضی گفتند او از اصحاب هاشم خواهد بود و با هاشم بیرون رسیده بود و بعضی گفتند هاشم است چون سعد گفت اگر ابو محجن محبوس نبودی گفتمی
ابو محجن است و اسب او بلقا است و بعضی از اعراب گفتند این خضر است و بعضی گفتند از ملائکه است [illegible] که این حالات از آسمان [illegible]
و آن مصاف [illegible] سعد [illegible] ابو محجن [illegible] بند بر پای خود نهاد و گفت شعر

لقد علمت ثقیف غیر فخر ⁂ بانا نحن اکرمهم سیوفا ⁂ واکثرهم دروعا سابغات ⁂ واصبرهم اذا کرهوا الوقوفا ⁂ وانا وفدهم فی کل یوم ⁂
فان عمیوا فسل بهم عریفا ⁂ ولیلة قادس لم یشعروا بی ⁂ ولم اشعر بمخرجی الزحوفا ⁂ فان احبس فذلکم بلائی ⁂ وان اترک اذیقهم الحتوفا ⁂

پس سلمی [illegible] گفت [illegible] ابو محجن گفت والله من [illegible] سوگند خورده‌ام [illegible]
جاهلیت [illegible] شراب [illegible] این دو بیت گفته‌ام شعر اذا مت فادفنی الی اصل کرمة ⁂ تروی عظامی بعد موتی عروقها ⁂
ولا تدفننی بالفلاة فاننی ⁂ اخاف اذا ما مت ان لا اذوقها ⁂ [illegible] این ابیات [illegible] حبس کرده [illegible]
سلمی [illegible] سعد [illegible] ابو محجن [illegible]
او را اطلاق فرمود و گفت [illegible] ابو محجن گفت [illegible]

ذکر یوم عماس

[illegible] چون [illegible] سعد گفت [illegible] عجم [illegible]
[illegible] مردم [illegible] لشکر [illegible] شام [illegible]
[illegible] روی لشکر [illegible] صلوات [illegible]
[illegible] سلمانان مجروح و مقتول [illegible] مشرکان [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible] هاشم [illegible] شام [illegible] عراق [illegible] قعقاع [illegible]
معلوم [illegible] سپاهی [illegible]
مسلمانان [illegible] قعقاع [illegible] لشکر اسلام [illegible] رستم [illegible] پیلان را
[illegible] لشکر اسلام [illegible] هاشم و قعقاع [illegible] عمرو بن معدیکرب [illegible]
میان [illegible] مسلمانان [illegible] لشکر عجم [illegible]
مسلمانان [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] اسب [illegible] عمرو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعد [illegible]
و قعقاع و هاشم و عمرو معدیکرب [illegible] پیلان [illegible]
و داشت و رستم [illegible] پیلان [illegible]

ای مردمان شما چنان دانید که این پیلان [illegible] عمرو بن معدیکرب [illegible]
[illegible] رستم [illegible] لیلة الهریر [illegible]
[illegible] رستم [illegible] مسلمانان [illegible]
چنان [illegible] رستم [illegible] مسلمانان [illegible]
سعد منادی کرد که ای مردمان [illegible]

خبر فتح لشکر اسلام و قتل رستم بن فرخزاد

[illegible] لیلة الهریر [illegible] سعد [illegible]
جنگ [illegible] عجم [illegible]
لشکر [illegible] عجم [illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] رستم [illegible]
تخت [illegible] رستم [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] هلال بن علقمه [illegible]
[illegible] رستم [illegible]
[illegible] هلال [illegible] رستم [illegible]
مسلمانان [illegible] سپاه عجم [illegible] رستم [illegible] هلال [illegible] سعد [illegible]
[illegible] سعد [illegible] هلال [illegible]
[illegible] قعقاع [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین عمر [illegible] مسلمانان [illegible] لیلة الهریر [illegible]
[illegible] لیلة الهریر [illegible] خندق [illegible]
[illegible] سعد وقاص [illegible] شعر

قال [illegible] ⁂ [illegible] ⁂

[illegible] امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه [illegible] سعد [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] سال اربع عشر هجری بود و بعضی گفته‌اند
در سنه خمس عشر

ذکر بنای بصره

بصره [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین عمر [illegible]
[illegible] عراق [illegible]

که از عجم بعمان فرستد و مدد خواهند از پادشاه هند و ایشان از ملک هند و سند مدد کنند و نیست که راهی که میان عجم و عمان است بسته باشد و سپاه
عرب و آن مواضع ایمن و گشته باشند عتبة بن غزوان المازنی گویند او را گفت بنده ای مسلمانان را بر دست من بگشاد و من همی خواهم که میان
عمان و عجم نگاه دارم که عجم را از طرف هند مدد نرسد و ایشان با یکدیگر نزدیک نتوانند بود و عجم از ایشان استمداد نتوانند نمود ترا با خیل خویش باید رفت و
بدان موضع شهری بنا کرد که ترا و دیگر مسلمانان را از آنجا نفقه و ذخیره باشد و چنین گویند که عتبه با صد و هشتاد [illegible] متوجه آنجا شد و چون به آنجا رسید
سیصد مرد دیگر با وی جمع شدند از اطراف آن تفحص می‌نمودند که [illegible] در این نزدیک موضعی است که آن را ابله خوانند و در آنجا [illegible]
که چهار هزار مرد از عجمان او بود عتبه [illegible] و فرستاد و رسالت و گفت جایی باید که [illegible] آن دهقان با دیگر عجم [illegible]
آمد چون نزدیک رسید و از مقدار مردم ایشان معلوم کرد و گفت ایشان کیانند که این مقدار مردم [illegible] خوانند [illegible] رسید [illegible]
دولت کس [illegible] فرستاد و فرمود که ایشان [illegible] پس ایشان بیامدند و حرب کردند و بسیاری کشته شدند و دهقان [illegible] و حرب
اسیر شد او را پیش عتبه آوردند و عتبه او را [illegible] اسلام دعوت کرد اجابت نمود و مسلمان شد عتبه [illegible] فرموده اند که اینجا شهری بنا کنم
[illegible] موضعی [illegible] ایشان [illegible] هیچ جای [illegible] عتبه از آن موضع شهر بصره بنیاد نهاد و [illegible] همه بیابان است
چنانکه هیچ آبادانی نیست و شهر بصره [illegible] بیابان است و [illegible] شمال [illegible]
[illegible] مدت سه سال [illegible]
کرد و چون تمام شد پیش امیرالمؤمنین [illegible] صورت حال باز نمود امیرالمؤمنین عمر [illegible] خلیفه [illegible]
المؤمنین عمر [illegible] حصاری بود که [illegible] آن دهقانان [illegible] که عتبه [illegible]
مردان ایشان جمع آمدند و آهنگ بصره کردند [illegible] عتبه آگاه شد [illegible] کس فرستاد [illegible] خلیفه امیرالمؤمنین عمر بود [illegible]
آن [illegible] بصره آمده و با آن مردمان حرب کردند و ایشان را هزیمت کردند و بسیاری [illegible] حصار ایشان ویران کردند و صورت این حال
بعمر باز نمودند و عمر [illegible] بصره فرستاد و عتبه از مدینه [illegible] بصره [illegible] آمد و در راه وفات یافت [illegible] مغیرة بن شعبه داد و شهر
بصره در زمان حکومت او [illegible] شد [illegible] مردم اطراف [illegible] مغیره دو سال امیر بصره بود بعد از آن امیرالمؤمنین
عمر او را باز خواند و ابوموسی اشعری را بحکومت بصره فرستاد و در سال [illegible] از هجرت و بعضی گویند که بعد از عتبه امارت بصره [illegible] داد و بعد از آن
بمغیرة بن شعبه و در سال چهاردهم از هجرت امیرالمؤمنین عمر [illegible] و گویند در این سال [illegible] ابومحجن [illegible]
[illegible] در این سال امیرالمؤمنین عمر در مدینه [illegible] رمضان [illegible] مسجد [illegible] تراویح [illegible]
فرستاد که چنان کنند و در این سال ابوعبیده جراح [illegible] شام [illegible] در این سال [illegible] عتبة بن [illegible]
در این سال وفات یافت [illegible] سال [illegible] از هجرت [illegible] سعد وقاص [illegible] از هجرت [illegible] که در زمان اسلام بنا
نهاده اند اول بصره است و بعد از آن کوفه [illegible] که اعرابیان گویند بصره و کوفه خوانند

ذکر فتوح شام در ایام امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه

[illegible] دمشق و [illegible] گذشته است [illegible] ابوعبیده [illegible] بعد از آن [illegible] قصد حمص کرد [illegible] ملک روم
[illegible] یزید بن ابی سفیان و خالد بن ولید [illegible] در این ایام ملک هرقل بود [illegible]
[illegible] حمص [illegible] شام [illegible] روم [illegible]

اسلام روی بحمص نهادند و در دمشق [illegible] سپاه [illegible] او با سپاه خویش روی بدمشق نهاد خالد بن ولید [illegible] آگاه شدند و [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] ابوعبیده [illegible] بعد از آن ملک روم [illegible] ابوعبیده فرستاد
[illegible] ابوعبیده آگاه شده با ایشان حرب کرد و ایشان را منهزم کردانید [illegible] خالد ولید [illegible] ابوعبیده
سپاه روم [illegible] ابوعبیده [illegible] ملک روم امیر حمص [illegible] فرستاد [illegible] حمص [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ملک روم [illegible] حمص [illegible]

ذکر فتح حمص و بعلبک و غیرها

که اگر مدد باید فرستاد [illegible] ابوعبیده [illegible] حمص رفت و [illegible] زمستان [illegible]
که در حمص بودند گفتند این عربان [illegible] ایشان [illegible] ایشان احتیاج [illegible] روزی که
سخت [illegible] حرب کردندی و با حصار [illegible] مسلمانان بر در حمص توقف نمودند چندانکه زمستان [illegible] رسید
[illegible] سختی رسیده [illegible] حلب بود که از اطراف [illegible] ملک روم اهل حمص را وعده میداد که از برای شما
مدد [illegible] روز [illegible] ایشان [illegible] ملک جمعی [illegible] جزیره و موصل تعیین فرموده بود که بمدد اهل
حمص روند و سعد وقاص بعد از فتح [illegible] در بلاد عراق [illegible] جزیره [illegible]
بموجب حکم [illegible] اهل حمص [illegible] بیکبار قصد مملکت ایشان کرده اهل حمص چون [illegible]
[illegible] ملک روم [illegible] حمص [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] اهل اسلام [illegible] ایشان [illegible] ابوعبیده [illegible]
صلح کرد [illegible] اهل دمشق صلح کرده بودند و ابوعبیده [illegible] حمص [illegible] صلح [illegible] امیرالمؤمنین
عمر فرستاد [illegible] عبدالله بن مسعود و بر حمص عبادة بن صامت [illegible] ساخت و از آنجا [illegible] صلح طلبیدند
با ایشان صلح کرد بدان قرار [illegible] خراج [illegible] ابوعبیده [illegible] برقاعد اهل حما
صلح کردند ابوعبیده از آنجا بمعرة الحمص [illegible] معرة النعمان [illegible] نعمان بن بشیر الانصاری که بعد از آن حاکم
آنجا شده بود بعد از آن بمعرة النعمان [illegible] اهل معره [illegible] اهل حمص صلح قبول کردند ابوعبیده از آنجا بلاذقیه [illegible]
[illegible] قومی [illegible] ایشان امان طلبیدند [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] نصاری [illegible] مسلمانان [illegible] مسجد جامعی بنا نهادند و چون مسلمانان
در آنجا ساکن شدند نصاری [illegible] عبادة بن صامت [illegible] عبادة بن صامت لشکر کرد و حصار انطرطوس
[illegible] عبادة بن صامت [illegible] سلمیه را فتح کرد و سلمیه [illegible]
سلمیه خوانند [illegible] شهری بود [illegible] سلامت [illegible]
سلم [illegible] بعد از آن [illegible] سلمیه شد

ذکر فتح قنسرین و مراجعت هرقل بروم و دخول قسطنطنیه

ابوعبیده خالد بن ولید را با بعضی سپاه بقنسرین فرستاد و خالد چون متوجه قنسرین شد نزدیک آن حصاری بود [illegible]
[illegible] حاکم قنسرین [illegible] بود و از ملوک روم بود و خواست که در حصار قنسرین رود [illegible]

از سپاه خالد بیرون آمد ... از حصار بیرون آمدی تا ما با تو کارزار نمودیم [illegible] قنسرین بیرون آمد و با خالد حرب کرد و خالد [illegible] او را بکشت
و باقی لشکرش [illegible] شدند و بحصار قنسرین [illegible] خالد قنسرین را محاصره کرد چون مدتی از محاصره گذشت کار بر اهل حصار تنگ شد
امان طلبیدند و صلح خواستند [illegible] اهل حمص صلح کردند خالد گفت اگر شما [illegible] صلح طلبیدید با شما صلح کنم اما حالا صلح نکنیم و جنگ
میکنم تا ... [illegible] حصار را بگرفت و مردان ایشان را بکشت و زنان و فرزندان ... [illegible] حصار و عمارات آن بالکلیه خراب کرد [illegible]
[illegible] بعد از آن ... [illegible] ما مردم عرب نیستیم [illegible] و میان ما [illegible] و تفرع و بیچارگی نمودند خالد با ایشان صلح کرد
چون ملک روم [illegible] شام [illegible] از ملک شام منقطع گردید [illegible] روم بازگشت و در شهرهای شام [illegible] و بیک جا [illegible]
بسیار [illegible] لشکر روم [illegible] و در قیساریه [illegible] امیر کرد [illegible] و برجانب [illegible] ارطبون نام مردی [illegible]
با رای و تدبیر بود و ارطبون بزبان رومی عاقل زیرک باشد و ابوعبیده پیش امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه نامه نوشت که ملک روم به قسطنطنیه بازگشت
و لشکر بسیار [illegible] و [illegible] قیساریه است و [illegible] اگر فرمان شود [illegible] لشکر [illegible] امیرالمؤمنین عمر فرمود که
معاویه را [illegible] و عمرو عاص را با جاد[ین] فرستاد

در فتح حلب و انطاکیه و غیرهما من بلاد الشام

چون ابوعبیده خبر
فتح خالد بن ولید قنسرین شنید [illegible] بعد از آن که بحلب رسید [illegible] اهل [illegible] کردند [illegible]
را با لشکری [illegible] فرستاد [illegible] و بعد از آن [illegible] گرفت [illegible] بسیار [illegible] آن را [illegible]
گرده بعضی را کلها کرد [illegible] آن [illegible] بود که [illegible] ابوعبیده با ایشان صلح کرده
بعد از صلح مسلمان شدند و چون [illegible] عیاض بن غنم [illegible] اهل حلب [illegible] متحصن شدند مسلمانان ایشان را محاصره کردند
بعد از روزی [illegible] امان طلبیدند و صلح کردند [illegible] ایشان در امان [illegible] اسیر گشتند [illegible]
و قلعه ایشان [illegible] از آن لشکر اسلام بود و ابوعبیده [illegible] ایشان [illegible] صلح کرد [illegible] میان اهل حلب و ابوعبیده [illegible]
مصالحه [illegible] کردند که مسلمانان [illegible] اهل حلب با انطاکیه [illegible] ابوعبیده بعد از فتح حلب قصد انطاکیه
کرد و در انطاکیه [illegible] شام [illegible] بود [illegible] چون ابوعبیده نزدیک انطاکیه رسید
غلبه [illegible] آمدند و جنگ کردند ابوعبیده ایشان را منهزم کرد [illegible] لشکر اسلام انطاکیه را محاصره کردند [illegible] اطراف اهل انطاکیه
صلح کردند [illegible] جزیه [illegible] قبول کردند [illegible] از اهل انطاکیه [illegible] و بعضی [illegible] جزیه قبول کردند
[illegible] از همه شهرهای شام زیادت [illegible] ملک شام [illegible] میان روم و شام [illegible]
[illegible] شام [illegible] دار الملک شام بود [illegible]
چون ابوعبیده فتح انطاکیه کرد خبر فتح پیش امیرالمؤمنین عمر فرستاد امیرالمؤمنین فرمود که [illegible] لشکر اسلام در انطاکیه [illegible]
[illegible] ابوعبیده [illegible] و بسیاری از ایشان [illegible]
بر موجب [illegible] صلح قبول کردند [illegible] و بعضی [illegible] تمامت [illegible] ابوعبیده [illegible]
[illegible] شام [illegible] فرستاد [illegible] صلح کردند بر موجب انطاکیه بعضی [illegible]

ذکر فتح بیسان و غیرها [illegible]

[illegible] ابوعبیده [illegible] عمرو عاص و شرحبیل بن حسنه به بیسان فرستاد

فرستادند اهل بیسان با ایشان صلح کردند و چون نامه عمر رضی الله عنه رسید که عمرو عاص با ارطبون حرب کند و چنین گویند که امیرالمؤمنین عمر [illegible]
[illegible] ارطبون [illegible] کرده بود [illegible] عمرو عاص [illegible] گفت [illegible] ارطبون [illegible]

عمرو عاص [illegible] ارطبون [illegible] حال [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible] ارطبون [illegible] ارطبون [illegible]
گفت این شخص امیر است یا کسی که امیر [illegible] ان هذا الامیر او من یأخذ الامیر برأیه [illegible] رومی [illegible]
حاضر [illegible] از میان حکایات [illegible] سخن منقطع [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین عمر [illegible] فرستاده است [illegible]
[illegible] صلح [illegible] ارطبون [illegible]
[illegible] و او را [illegible] هذا ادهی الخلق [illegible]
عمر رسید گفت لله در عمرو [illegible] عمرو [illegible] لشکر [illegible] جنگ سخت کردند [illegible] ارطبون
[illegible] بیت المقدس [illegible]

ذکر فتح بیت المقدس

[illegible]
فتح بیت المقدس [illegible] ربیع الاول [illegible] ارطبون [illegible]
عمرو عاص [illegible] ارطبون [illegible]
[illegible] ارطبون [illegible]
[illegible]
گفت این بلاد [illegible] امیرالمؤمنین عمر [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین عمر [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] شام [illegible]
[illegible] ارطبون [illegible] امیرالمؤمنین عمر [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible] امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه [illegible] شام
[illegible]
[illegible] عمر رضی الله عنه [illegible] بیت المقدس
[illegible] ارطبون [illegible] امیرالمؤمنین عمر [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible] امیرالمؤمنین عمر [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible] امیرالمؤمنین عمر [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین عمر [illegible] ایلیا [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین عمر [illegible] ایلیا [illegible] صلح [illegible]

وآن مجوس را گفت تو چگونه دانستی گفت در کتب چنین یافتم که این شهرها گشاده شود تا فرزندان بر دست مردی از عرب که نام او بر سه
حرف بود و او را فاروق خوانند و عمر رضی الله عنه فرمود تا از برای اهل ایلیا صلح نامه نبشتند و عمرو عاص را فرمود که با ایشان بصلح درآید که این
و این ایلیا از حد شام بود و چون ایشان صلح کردند شام بکلی گشاده شد و چون امیرالمومنین را خبر آمد که اطربون بجانب مصر گریخته است و هر کس
که از شام بگریزد بمصر میرود عمرو عاص را با سپاه بسیار روانه مصر گردانید و چون عمرو بمصر رسید اطربون بگریخت بجانب ولایت خود بروم و از جنگ
عمرو بمصر اقامت نمود و امیرالمومنین نامه کرد بفتح مصر و مسلمانان از مصر و شام بتمامت ستوه و منقاد گشته و امیرالمومنین عمر از شهرهای شام ایلیا را ایمن
کرده مال خراج تعیین فرمود و امیرالمومنین بمدینه باز گشت **ذکر وضع عطا و عمل دیوان و قسمت غنایم** در سال پانزدهم از هجرت
امیرالمومنین عمر در مدینه دیوان نهاد و مردم را هر یک عطا مقرر کرد از بیت المال و اموال بسیار از خمس غنایم و خراج مواضع و جزیه اهل
جمع شده بود خداوند ... که این مال فراوان جمع آمده است در مدینه و یاران پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسیارند که در این جهاد بوده اند و ایشان را از غنیمتها
که غنایم قسمت کنند چیزی نرسیده است این اموال بر ایشان قسمت کنیم ما را ... باید دانست مردمان گفتند نیکو ... پس دیوان نهاد
هر کس چیزی مقرر فرمود صفوان بن امیه و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو را که ایشان بعد از فتح مکه مسلمان شده بودند کمتر از آن مقرر کرد که از برای
دیگران و ایشان بدان راضی نشدند گفتند ما از معروف نیستیم که ... گرامی تر ... از قوم قریش امیرالمومنین عمر فرمود که من این
بکسانی بیشتر میدهم که ایشان در اسلام سابقت دارند نه بحسب و نسب گفتند آنچه مرا است چنان کن و حارث و سهیل با اهل بیت خود بجانب
شام رفته و گویند در طاعون عمواس وفات یافتند و چون امیرالمومنین عمر دیوان نهاد و نام هر کس می نبشت امیرالمومنین علی و عبدالرحمن بن
عوف رضی الله عنهما گفتند اول نام خود بنویس امیرالمومنین عمر فرمود که ما ابتدا بعم رسول الله عباس میکنیم و بعد از آن هر که بدو نزدیکتر بر حسب
مرتبه بعد از آن هر که در جنگ بدر حاضر بوده است هر یک را پنج هزار درم تعیین کرد و بعد از ... تا حدیبیه هر یک را چهار هزار درم و بعد از حدیبیه تا زمان
که ابوبکر رضی الله عنه اهل رده را بر انداخت هر فردی را سه هزار درم بعد از آن اهل قادسیه و اهل شام هر یکی را دو هزار درم و دیگر زخمی و جراحتی و ابتلا
شده بود دو هزار و پانصد و بعد از قادسیه و یرموک هر یک را هزار و بعد از آن روادف که از عقب ایشان بودند هر یکی را پانصد بعد از ایشان سیصد
و دویست و در هر طبقه میان قوی و ضعیف فرق نکرد و همه را برابر داد و ... که از اهل بدر بودند امیرالمومنین حسن و امیرالمومنین
حسین و ابوذر و سلمان رضی الله عنهم و عباس را بیست و پنج هزار و بعضی گویند ... هاشم تمام هر یک را بیست هزار ... ایشان ...
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هر یک را ده هزار ... زنان گفتند رسول الله صلی الله علیه و سلم میان ما فاضل و مفضول ...
مساوی داد ... هر یک ... عایشه رضی الله عنها ... محبت رسول علیه السلام ... گویند عایشه را دو هزار زیادت کرد بعد از آن زنان آن قوم
که اهل بدر بودند هر یکی را پانصد و زنان آنها که بعد از آن بودند تا حدیبیه چهارصد و بعد از آن سیصد و بعد از آن دویست و فرزندان هر یکی را صد
و بعد از آن مسکینان مدینه را جمع کرد و فرمود که ... خراج ... و امیرالمومنین عمر رضی الله عنه
پیش از موت میگفت که نیت بر آنست که این عطا هر مردی را چهار هزار درم سازم ... هزار درم ... اهل خود ...
توشه خود سازد و هزار درم ... هزار درم ... قبل از آنکه این اندیشه با تمام رساند
وفات یافت و در این ایام که فرض عطا ... کسی گفت اگر چیزی در بیت المال ... امیرالمومنین
عمر فرمود که شیطان القای این کلمه کرده است بر زبان تو ... بعد از آنکه بیت المال ...

هر ماه و هر که از اطراف بیامدی از پیش او ... فرمودی و خویشتن ... زیادت از احتیاج وقت
خویش و عیالان تصرف نمودی و ... زیادت از آن ... **ذکر
واقعاتی که در اواخر سال پانزدهم از هجرت واقع شد** بعد از آنکه سعد وقاص از امر قادسیه فارغ شد بعد از فتح دو ماه بهمان موضع
مقام کرده لشکر آسوده و امیرالمومنین عمر بدو نبشت که ... در حوالی ... لشکری که جهت
ایشان تعیین کند ... لشکر که جهت محافظت ایشان قیام نمایند ... سعد
در اواخر سال پانزدهم از هجرت لشکر ساخته کرده ... بجانب ... روان شد و مقدمه ...
دو مهران ... بن ... برس رسیدند ... جنگ کردند و ... منهزم شد ...
و بموضع بابل جمع شدند بزرگ اهل برس دهقانی بود ... نام او ... با لشکر اسلام صلح کرد ...
که جماعت مخالفان در بابل جمع گشته اند ... سعد ... بموضع برس ... لشکری ...
و بموضع بابل چند امیر ... مهران ... چون مقدمه لشکر سعد آنجا رسید ...
و ... سعد ... جنگ کردند ... منهزم شدند ... بجانب اهواز و دیگران بسوی مداین
... سعد با لشکرهای خویش ببابل مقام ساخت ... شهاب ...
... لشکری ... رسیدند ...
و ... مهران ... شهریار ...
در آن ... سعد وقاص ... شهریار ...
... نابل ... شهریار ...
تیغ ... شهریار ... نابل ...
خود ... نابل ... شهریار ... نابل ...
شهریار ... نابل ...
...
و لشکر ... منهزم شدند و سعد وقاص ... نابل ... شهریار ... سعد در
آن منزل چند روز اقامت نمود و گویند مقامی که ابراهیم ... آن موضع بود و بعضی گویند این واقعه در سنه
ست عشر بود **والعلم عند الله** و در این سال ... امیرالمومنین عمر رضی الله عنه حج ... و در این سال سعد بن عباده انصاری وفات
یافت و بعضی گویند در زمان خلافت ابوبکر وفات یافت و ... سال ... از هجرت ... **ذکر فتح
مداین و قسمت غنایم** مداین ... شهرهاست ... مداین ... شهر ... دجله بود ...
... سعد ...
اهل ... لشکر کسری ... ایشان ... کسری ...

ایشان خود را زنده نگذارند چون لشکر عرب جمله منهزم شدند و بعضی گفته‌اند جنگ کردند هاشم بن عتبه برادرزادهٔ سعد [illegible]

[illegible] سعد [illegible] مداین [illegible]

[illegible] سعد [illegible]

[illegible] لشکر سعد [illegible]

[illegible] سعد [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] مداین [illegible]

[illegible] لشکر عرب [illegible]

[illegible] اموال [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible]

مسلمانان [illegible] چون سعد شنید که مداین [illegible] قعقاع بن عمرو [illegible] و قعقاع

چون [illegible] قعقاع [illegible]

[illegible] این آیت برخواند کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام

کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کانوا منظرین

و سعد [illegible] بایوان کسری فرود آمد و آن ایوان [illegible]

[illegible] کسری [illegible] ایوان [illegible] سعد [illegible]

[illegible] سلام [illegible]

[illegible] فاتحة الکتاب [illegible]

[illegible] سعد [illegible]

[illegible] مداین [illegible]

[illegible] قعقاع [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

قعقاع [illegible] کسری [illegible]

[illegible] تاج کسری [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] سعد [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] عالم [illegible]

[illegible] سعد [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] هاشم [illegible] سعد [illegible]

[illegible] **ذکر فتح جلولا و حلوان** [illegible]

[illegible] جلولا [illegible] هاشم [illegible]

[illegible] عجم [illegible]

[illegible] حلوان [illegible]

[illegible] حلوان [illegible]

[illegible] لشکر عرب [illegible]

و چون خبر به هاشم رسید [illegible] سعد [illegible] قعقاع

[illegible] هاشم [illegible] قعقاع [illegible]

[illegible] قعقاع [illegible] حلوان [illegible]

[illegible] لشکر اسلام [illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible] سعد [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] حلوان [illegible]

[illegible] عراق [illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible] **ذکر فتح تکریت و موصل** [illegible] تکریت [illegible] موصل [illegible]

[illegible] تکریت [illegible]

[illegible] سعد [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] عبد الله [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] تکریت [illegible]

حصار نشست و هر روز از حصار بیرون می‌آمدند و جنگ میکردند تا چهل روز چنین بود بیست [illegible] با اتفاق تدبیر آن لشکر که روم و عرب که
در اندرون حصار بودند آگاه شدند نزد عبدالله فرستادند که ما از [illegible] عبدالله [illegible] مرجعت آنست که او [illegible] ایشان اعراب
ترکند و مسلمان شدند و گفتند رومیان [illegible] عبدالله [illegible] به حصار آییم و تکبیر کنیم چون شما آواز تکبیر [illegible]
و شما نیز تکبیر کنید تا ما دروازه را بگشاییم و با اتفاق روی بر رومیان آریم آن عربان همچنان کردند و بوقت رسیدن لشکر اسلام دروازه برای ایشان گشادند و با اتفاق
بحصار در آمدند و بر رومیان ظفر یافتند و [illegible] کشته شد چون حاکم موصل بود و او کشته شد لشکر اسلام روی بموصل نهادند بعد از فتح تکریت
موصل دو حصار است یکی بر جانب شرقی است سوی [illegible] و یکی بر جانب غربی [illegible] چون لشکر اسلام بدانجا رسیدند [illegible]
جزیه قبول کردند و اعمال موصل [illegible] اهل اسلام صلح کردند

ذکر فتح ماسبذان و قرقیسیا

[illegible] در شهرستانی هست در کوهستان که آنرا ماسبذان خوانند و یکی از سروران در آن ایام که مرزبان بود [illegible] بن هرمزان با جمعی از لشکر عجم بدانجا
ماسبذان رفت و سعد خبر آن به امیرالمؤمنین عمر فرستاده بود و از پیش امیرالمؤمنین عمر جواب آمد که ضرار بن الخطاب را با فوجی [illegible] فرستند
و سعد لشکری بضرار بن الخطاب داده به آنجا فرستاد و [illegible] بن هرمزان [illegible] ماسبذان و سرداران مردم بود همه را جمع کرده با ضرار [illegible]
و جنگ ایشان سه روز بود و بعد از سه روز [illegible] بن هرمزان کشته شد و سپاه او روی بهزیمت نهادند و ماسبذان و شهرهای آن مردم
گرفتند و غنایم بسیار بدست لشکریان افتاد و این فتح بدان وقت بود که هاشم در جلولا در حصار بود و این پیش از [illegible] در سال [illegible]
از هجرت اما فتح قرقیسیا بعد از آنکه هاشم از جلولا بمداین مراجعت نمود اهل جزیره جمع شده بودند که بمدد اهل حمص روند و بجنگ [illegible]
و لشکری دیگر از رومیان [illegible] سعد وقاص عمرو بن مالک [illegible] بن نوفل بن عبد مناف را با لشکری آنجا فرستاد و او بر مقدمه
خود حرث بن یزید عامری را [illegible] روان کرد و ایشان [illegible] چون عمر بن مالک [illegible]
[illegible] حرث بن یزید [illegible] لشکر [illegible] و اهل [illegible] صلح کردند
بدان شرط که رومیان [illegible] جزیه قبول کردند [illegible] اهل اسلام [illegible]

ذکر بناء کوفه

چون سال هفدهم از هجرت در آمد هوای مداین مناسب مزاج اعراب نبود و اهل لشکر اکثر بیمار شدند و سعد وقاص به امیرالمؤمنین عمر نامه نوشت
که لشکر ما [illegible] در این زمین بیمار شده‌اند و هم آنست که [illegible] امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه جواب فرمود که اعراب چون شتر [illegible]
بیابان باید و جائی که گیاه بسیار [illegible] در زمین عراق [illegible] موضعی طلب کن که نزدیک بیابان باشد [illegible]
بود آنجا بنشین و شهری بساز و سپاه را در آنجا بدار چون این حکم بسعد رسید دو کس را که در شناختن [illegible] یکی سلمان
و ربیعه باهلی و دیگری حذیفه بن محصن [illegible] یکی از راست و یکی از دست چپ [illegible] سواد و حیره تا بلاد جزیره بگردید
و موضعی [illegible] که هوای خوش داشته باشد [illegible] شهری بنا کنیم ایشان بر نشستند و چند روز [illegible]
از موضع کوفه [illegible] و هر دو بر آن اتفاق نمودند و پیش سعد آمدند تقریر کردند که این محل [illegible] هم بری و هم بحری [illegible]
هم آب [illegible] دارد و هم هوای بادیه سعد بدانجا رفت و بنای شهر نهاد و هر کس [illegible]
عمر [illegible] نوشته بود که [illegible]
کس [illegible]

و دری که بر کوشک سعد بود [illegible] عمارت [illegible] و مردمان آلات عمارت بسیار [illegible]
و خبر کوشک سعد با امیرالمؤمنین عمر رسید [illegible] محمد بن مسلمه را فرمود که بکوفه رود [illegible] جمع کن و کوشک سعد را [illegible]
که در عمارت سعد [illegible] محمد بن مسلمه [illegible]
سعد را خبر شد که محمد بن مسلمه آمده و [illegible] کوشک [illegible]
او را طلبید [illegible] محمد [illegible] سعد [illegible] امیرالمؤمنین عمر را عمارت کردن
او [illegible] نامه امیرالمؤمنین عمر [illegible] و محمد بن مسلمه [illegible] کوشک [illegible] مانند کوشک کسری
و در کوشک کسری [illegible] این کوشک [illegible]
کسری [illegible] و سیرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] کسری [illegible] کوشک [illegible]
[illegible] کوشک [illegible] بیت المال [illegible]
محمد بن مسلمه آن کوشک [illegible] سعد [illegible] کوشک [illegible]
و [illegible] بیت المال [illegible] آن کوشک [illegible] معاویه بن ابی سفیان [illegible] عراق [illegible]
[illegible]

سال [illegible] از هجرت سپاه عراق [illegible] رومیان [illegible] حمص آمدند

ذکر واقعهٔ حمص کرت ثانی

و سبب [illegible] آن بود که چون [illegible] روم را خبر شد که عرب ملک عراق [illegible] عجم که [illegible]
[illegible] شام [illegible] حمص [illegible] جزیره [illegible] روم [illegible]
[illegible] عراق [illegible] مسلمانان [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] حمص [illegible] ابوعبیده [illegible] شام [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین عمر [illegible] شام [illegible]
[illegible] یزید بن ابی سفیان [illegible] دمشق و معاویه [illegible] حصار [illegible]
[illegible] ابوعبیده [illegible] امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه
چون [illegible] ابوعبیده [illegible] شام [illegible] ابوعبیده [illegible]
[illegible] شام [illegible] سهیل [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ابوعبیده [illegible] حصار [illegible]
شام [illegible] خالد بن ولید [illegible] ابوعبیده رسید
ابوعبیده [illegible] حصار [illegible] شام [illegible] ابوعبیده [illegible]
[illegible] ابوعبیده [illegible] خالد [illegible] جنگ تحریض میکرد

تا ابوعبیده بفرمان خالد بیرون آمد و در شبانه روز حرب کردند و روز چهارم رومیان منهزم شدند و چهار هزار مرد از ایشان کشته شد و همین مقدار
دیگر اسیر گرفتند و مسلمانان غنیمت بسیار یافتند و پیش از آنکه مدد برسد فتح میسر شده بود و روز دیگر قعقاع با مدد عراق فرا رسید و ابوعبیده
فتح نامه بامیرالمؤمنین عمر نوشت و بخمس غنایم پیش امیرالمؤمنین عمر فرستاد و عمر آن روز از جابیه می‌خواست که بجانب شام رود و چون خبر فتح شنید شاد
و با مسلمانان بجانب مدینه بازگشت پس با ابوعبیده نامه کرد که سپاه عراق را از غنیمت شریک گردان که ایشان بجهت یاری کردن پیش شما آمده
و خدای تعالی از ایشان نیت را پذیرفت شما غنیمت از ایشان دریغ مدارید ابوعبیده بموجب حکم امیرالمؤمنین ایشان را از غنیمت سهم و قسم کرد

ذکر فتح جزیره و دیار مضر چون ابوعبیده و خالد لشکر روم را منهزم کردند شنیدند که باعث بر حرکت رومیان اهل جزیره بوده‌اند امیرالمؤمنین
بعراق نامه نوشت بسعد وقاص که لشکری بجزیره فرست تا تمامت آن حدود بگشایند و عیاض بن غنم را امیر لشکر سازد و ابوموسی اشعری را با او روان
کن و نامه دیگر بسهیل بن عدی که برقه نشسته بود ارسال فرمود که عیاض بن غنم با لشکر چون آنجا رسد باید که مددکار ایشان باشی و چون لشکرها
بیکدیگر رسیدند اول بر ما افتادند آن شهری است که در جزیره بجانب عراق چون ایشان را محاصره کردند بصلح بیرون آمدند و جزیه قبول کردند و دیگر شهرها
جزیه دادند و هر یک جوقی از ایشان فرستادند بآن مقدار که بنده شده با هر یک سخن گفتند اول آنکه اجابت دعوت اسلام کنند والا مال جزیه بر گردن
گیرند و اگر از این هر دو امتناع نمایند حرب و سپاهی که مبعوث شده مقرر کردند که اگر در موضعی حرب اتفاق افتد جلیه باشد با حصار ایشان حکم بود
با تمهید آمده و که باید اعلام کنند ابوموسی اشعری مصعص ... عمر بن سعد بر ... و سهیل بن عدی که در رقه بود مردم رقه را بصلح گرفت
و جزیه قبول کردند و در بلاد جزیره از عرب بنی تغلب قومی بودند که ترسا شده بودند و ایشان صحرانشین بودند هیچ شهری مسکن نساختندی و چهارپایان
خویش را در بادیه می‌داشتندی تابستان بموصلی و زمستان بموصلی می‌شدند و ایشان از عرب الجزیره خوانندی و ولید بن عقبه را بر ایشان فرستاده بود
از آنکه مردم رقه صلح قبول کردند و از شهرهای جزیره آنچه معظم تر بود مجموع بلاد جزیره تابع ایشان شدند و بهمان قراری که با ایشان کرده بودند صلح کردند
و هر کس نامزد هر بلد که بود مکتوب صلح ایشان رسید که بنی تغلب که ایشان چون شنیدند که لشکر متوجه ایشان گشت کوچ کرده باطراف روم رفتند که همگی
ایشان ترسا بودند و را اهل روم هم دین ترسا بودند میل آنطرف کردند چون خبر ایشان بامیرالمؤمنین عمر رسید بروم نامه نوشت و ملک روم را گفت ایشان
شما در این بلد و بسیارند و هیچکس را با ایشان کاری نیست جزیه قبول کرده اند و ایشان ... می‌باشند ... ازاعراب جزیره و ولایت شما را ...
می‌باید که ایشان را باز فرستی و جمع بنی تغلب طلب ... ایشان گفتند ما از قبول جزیه ... داریم این نام بر ما منهید تا با شما در بلاد جزیره
در بیابان ... گرفته‌ایم ساکن شویم پس بر آن تقرر کردند که در سالی دو صدقه بدهند و فرزندان را ترسا نکنند تا در اسلام در آیند و چون ایشان بمیرند
فرزندان ایشان مسلمان باشند بدین شرط بنی تغلب از روم مراجعت نمودند و ببلاد جزیره ساکن شدند و ایشان چهار هزار ... بودند و عثمان بن ابی
العاص و صفوان بن معطل ... جزیره بجانب ارمینیه رفتند و در ارمینیه صفوان شهید شد و عثمان با ارمنیان صلح کرد که جزیه قبول کردند و از جانب
شام ابوعبیده بعد از فتحی که میان شام و روم است لشکر فرستاد و آن مجموع از جانب ... است ... گرفتند ... و ... ما
بر صلح ... کردند ... قبول کردند و مملکت جزیره با توابع و لواحق مسلم و مضبوط شد و بعضی گفته‌اند
خالد بن الولید در فتح جزیره با عیاض بود و در آمد بحمامی در رها ... که ساخته بود ... و چون خبر بامیرالمؤمنین عمر رسید وی را
عزل کرد

ذکر عزل خالد بن ولید در سال هفدهم از هجرت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه نامه نوشت بشام پیش ابوعبیده و فرمود که خالد بن
ولید را بمدینه خواند و سبب آن بود که ابوعبیده با امیرالمؤمنین عمر نوشت که فتح مسلمانان بر لشکر روم بواسطه خالد بن ولید بود و این فتح او کرد و گوید

بیکبارگی من در حصار حمص بودم و قطع خصومت آنکه بیرون آیم و حرب کنم بنوشتم و مصلحت ندیدم تا مدد رسید آنزمان بیرون آیم و مرا برای
آمده و بر حرب دلیر کرد تا جنگ کردیم و خدای تعالی فتح بداد و عمر از خالد خشنود گشت و ابوعبیده خالد را بقنسرین فرستاد و میان روم و شام و قلاع
همه در راه بود که این فتح خالد کرد و هر کس که آنجا نامه نوشت تهنیت و اشعث بن قیس الکندی بقنسرین رسید و خالد او را ده هزار درم
انعام فرمود و این خبر با امیرالمؤمنین عمر رسید آنکه خالد را بخشید و دیگر آنکه پیش امیرالمؤمنین عمر گفتند که خالد بحمام رفته بود و غسل بخمر و اندام خود را بدان
بیالود و بنوشت **فبلغنی انک تدلکت بخمر و ان الله قد حرم ظاهر الخمر و باطنه و مسه فلا تمسوها اجسادکم** و خالد جواب امیر
المؤمنین باز نوشت که **انا قتلناها فعادت غسولا غیر خمر** امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه نامه فرستاد با ابوعبیده که خالد را امارت مکن و اسم
سپاه را جمع کن و از وی بپرس که آن ده هزار درم که باشعث دادی از کجا دادی اگر گوید از موضعی چیزی یافتم خیانت کرده که در غیاب چیزی یابد و بسلطان
نرسید و بمصالح خود صرف نماید بر و تاوان کن و آن ده هزار درم از وی بستان و در حق بیت المال کن و اگر گوید از مال خویش دادم بر خویشتن اسراف کرده
که اسراف کرده ام و در ... تبریز ... خدای تعالی نمی‌گوید **ان الله لا یحب المسرفین** و قاصدی که این نامه
می‌برد امیرالمؤمنین عمر با او گفت وقتی که این نامه با ابوعبیده دهی باید که خالد حاضر باشد چون آنکس پیش ابوعبیده رسید ابوعبیده در حمص بود
بفرستاد و خالد را از قنسرین طلب کرد و اکابر و اشراف را جمع کرد و از خالد پرسید خالد جواب نگفت و خاموش بود و بلال آنجا حاضر بود برخاست
و عمامه از سر خالد برگرفت و در گردنش کرد و بکشید و گفت امیرالمؤمنین چنین و چنین فرموده است ابوعبیده با خالد گفت جواب بگوی خالد
گفت از مال خویش دادم بلال ترک او کرد و ابوعبیده با خالد گفت امیرالمؤمنین ترا طلب فرموده است خالد متوجه مدینه شد چون بدانجا رسید امیرالمؤمنین
عمر از خالد پرسید که ترا این مال از کجا پیدا شد که بیک کس ده هزار درم بدادی خالد گفت از ... و غنیمت حلال که نصیب خود است
چون دیگر بار از ... پیش عمر ... که ... خالد ... ابوعبیده فرستاده بود و خالد بمدینه نشست و مردمان شام و عراق و
مدینه عمر را در این ملامت کردند و امیرالمؤمنین عمر بهر جایی نامه نوشت بعذر آنکه او را معزول کرده ... گفت بغیر آن عزل کردم که از وی خشم گرفتم و لیکن نخواستم
که اوقات او برآمدی مردمان از وی بخشندی و بروی فتنه می‌شدند خدای تعالی ... خواستم که خالد در میان ما باشد و خلق از وی
در فتنه نیفتند و چون خدای تعالی مسلمانان را نصرت داد و ایشان شکر کنند تا نصرت ایشان بر حضرت ...

ذکر بنای مسجد الحرام

و هم در سال هفدهم از هجرت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بمکه رفت بماه رجب و زید بن ثابت را بمدینه خلیفه ساخت و چون عمره بجای آورد مسجد حرام
را که ... تنگ دید ... جهت عمارت آنجا مقام کرد و دورهای مسجد را که ... ساخته بود بهای آن را از بیت المال بداد و ...
حرم را که ... تنگ دیده بود ... ساخت بهمه ... و از برای آینده ... و بناها ساختند و
مخرمة بن نوفل و ازهر بن عبد عوف و حویطب بن عبد العزی و سعید بن یربوع را تعیین کرد و هم در این سال امیرالمؤمنین عمر ام کلثوم
بنت علی بن ابی طالب را که از فاطمه رضی الله عنها بود بخواست و در ماه ذی القعده با یکدیگر نشستند و در این سال اهل کرمان با فارس حرب کردند

ذکر غزو و نهاوند یا بحرین علاء حضرمی در حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بامارت بحرین فرستاده بود و در خلافت ابوبکر رضی الله عنه
نیز آنجا امیر بود و در ایام امیرالمؤمنین عمر آنجا بود و از ... که ... و سیه ... سعد وقاص و علاء از عمر درخواست کرد که مرا نیز ... سعد
... و عمر از وی قبول کرد و او را از ... از ... و ... و علاء چون دید که سعد را فتوح بسیار
داد و او نیز آرزوی آن شد که فتوحی کند و میان فارس و بحرین دریاست و عمر سپاه را دستوری نداد که دریا نشینند از بیم غرق

شدن و پیغمبر صلی الله علیه وسلم سوی دریا غزو کردی و ابوبکر نکرده امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه فارس را روزی الحق [illegible]
[illegible] لا یسئل الله عمرو ولا یسئلون البنا و علاء حضرمی را بدان کار امیرالمؤمنین عمر مردم کوهی [illegible] طلبید
و گفت توانید که طلب فارس دیده کاری کنید که مارا نامی باشد و ایشان عزیمت نمودند پس لشکری جمع کرده بر قومی [illegible] سپاه را امیر
ساخت بر جمعی دیگر جارود بن معلی را و بر جمعی خلید بن منذر را حاکم کرد پس ایشان بر کشتیها نشسته و بجهت فارس در آمدند چون باصطخر
رسیدند در آنجا ملکی بود [illegible] هربد بیرون آمده با ایشان حرب کرد و مسلمانان لشکر اهل فارس بسیار بکشتند و این [illegible]
و شهرک نام یا دیگر بود که بر [illegible] فارس حاکم بود هم از فرمان یزدگرد [illegible] چون از حال [illegible] آگاه شد کس فرستاد
و لشکر فارس جمع کرد [illegible] و خلید اصحاب خود را جمع کرد و گفت شما کوه [illegible]
استعانت خواهید [illegible] فاستعینوا بالصبر والصلوة وانها لکبیرة الا علی الخاشعین پس لشکر اسلام [illegible]
کرده [illegible] و فارس لشکر بسیار جمع شد طاقت مقاومت ایشان نداشتند [illegible]
که براه اهواز بصره روند چون شهرک خبر یافت کس فرستاده و راهها را [illegible] و این مسلمانان جا بجای [illegible]
و خوار [illegible] شده با احتیاط [illegible] و خبر پیش امیرالمؤمنین عمر رسید که ایشان [illegible] در میان دشمن گرفتار شده اند [illegible]
که امیر بصره بود و گفت علاء [illegible] چنین لشکری بفارس فرستاده است و آنجا در مانده اند اکنون تو سپاه بصره بردار و بدان طرف
از راه اهواز برو و حیلت کن تا آن مسلمانان خلاص شوند و علاء حضرمی را نامه نوشت و گفت [illegible] امیر [illegible] فرمان ایشان
تو از بحرین سپاه مسلمانان را بی فرمان من [illegible] دشمنان [illegible] اکنون فرمودم تا سپاه بصره روند و حیلت کنند تا آن مسلمانان را از آنجا
[illegible] اکنون ترا [illegible] بحرین [illegible] کاری [illegible] آن فرمودم اکنون باید که
سعد [illegible] عتبه بن غزوان چون فرمان امیرالمؤمنین عمر [illegible] و براه اهواز [illegible] فارس
و آن سپاه که از بحرین رفته بودند [illegible] شهرک [illegible] زیادت [illegible] و مجموع بصره آمدند
و علاء حضرمی نیز بصره آمد و عتبه او را پیش سعد فرستاد و سپاه بحرین همه از قبایل عرب [illegible] فرستند و عتبه [illegible]
خواست که بحج رود و امیرالمؤمنین عمر او را رخصت داد و ابو سبره را بر جای خود در بصره خلیفه ساخت و بحج رفت [illegible]
[illegible] وفات یافت و ابو سبره آن سال امیر بصره بود و بعد از آن امیرالمؤمنین عمر مغیرة بن شعبه را بامارت بصره تعیین فرمود

ذکر فتح کوره اهواز در سال هفدهم از هجرت لشکری از توابع اهواز گشاده شد و ملک اهواز هرمزان بود و در عجم هفت قبیله
بودند که ایشان را رسم آن بود که تاج زر بر سر نهادندی اما تاج پادشاه [illegible] بودی و کسی دیگر را [illegible] آن راه نبودی
و هرمزان از آن جمله بود و [illegible] از این راه بود و اجداد هرمزان همیشه حاکم ولایت اهواز بودند و او نیز بوقت آنکه رستم [illegible]
بنزدیک هرمزان با سپاه اهواز پیش یزدگرد آمده بود و او در آن حرب رستم کشتگی [illegible] و بعد از آنکه رستم کشته شد و لشکر منهزم
هرمزان با اهواز رفت و آنجا مقیم شد و از اهواز تا بصره [illegible] است و هرمزان بنواحی بصره تاختن کرد و عتبه بن غزوان پیش امیرالمؤمنین عمر
فرستاد و باز نمود که اگر سپاهی باشد نواحی اهواز را بگیریم و امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه پیش سعد فرستاد و [illegible] سپاه برای عتبه
عزوان و سعد نعیم بن مقرن و عبدالله بن مسعود را با [illegible] کرد که به بصره روند و عتبه از سپاه بصره سلمان [illegible] که هرمزان

که هرمزان از مهاجران بود [illegible] سپاه بصره و امیر [illegible] همراه ایشان [illegible] و ایشان [illegible] در میان فرود آمدند [illegible] اهواز در آنجا مردی
بود کلیب نام از عرب قومی داشت میان او و هرمزان عداوت بود پیش لشکر اسلام آمد و گفت من مدد کار شما ام با قوم خود و بوم شما شهر
این مملکت شما فلان روز بفلان موضع روید تا من نیز آنجا رسم که توانم مدد از برای شما باشم و حرب کنیم و چون روز وعده بود سپاه مسلمانان
بدان موضع رفتند و آن موضعی بود که هرمزان وقت وقت بدانجا آمدی و از زمان [illegible] و سپاه اسلام [illegible] شدند و از طرفین هرمزان
در میان گرفتند و چون یک زمان حرب کردند کلیب بن وائل با قوم خود برسید و هرمزان هزیمت شد و غنیمت بسیار بدست مسلمانان افتاد
و هرمزان [illegible] که آنجا حصاری داشت [illegible] آن حصار درشد که آنرا [illegible] خواندندی و جسری بر آن بسته بود [illegible]
مسلمانان و هرمزان [illegible] غنایم [illegible] پیش امیرالمؤمنین عمر فرستادند و [illegible]
بن قیس که از اشراف آن جماعت بود همراه آن غنایم پیش امیرالمؤمنین عمر رفت و مسلمان شد و پیش امیرالمؤمنین عمر احوال خویش تقریر کرد
امیرالمؤمنین [illegible] عتبه بن غزوان نوشت که [illegible] باید که او را [illegible] و سخن او بشنو [illegible]
[illegible] بیشتر [illegible] و در [illegible] و سپاهی دیگر با حرقوص بن زهیر السعدی [illegible] ایشان فرستاد
و فرمود که از آن جماعت [illegible] تمامت بلاد اهواز [illegible] و حرقوص با سپاه بسوق الاهواز آمد و هرمزان [illegible]
آمد پس مسلمانان پیش او فرستادند که تو از آب بگذری یا ما [illegible] هرمزان گفت شما [illegible] حرقوص با تمامت سپاه [illegible]
بشتر [illegible] گذشتند و هرمزان [illegible] سپاه فراهم آورده [illegible] جنگ کردند [illegible] اهواز [illegible]
بود و امیرالمؤمنین عمر [illegible] ایشان [illegible] و دیگر [illegible]
هرمزان دید که از اطراف [illegible] و طاقت مقاومت ایشان ندارد صلح خواست بشرط آنکه [illegible] ایشان [illegible] امیرالمؤمنین
عمر صورت حال [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] صلح کردند و هرمزان [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ذکر فتح رامهرمز و شوشتر و اسر هرمزان چون یزدگرد [illegible] فارس [illegible]
[illegible] نامه نوشت باهل فارس که شما [illegible] عرب [illegible] ایشان سواد عراق و مداین [illegible]
عجم و مداین [illegible] و اکنون اهواز [illegible] هرمزان [illegible] ممالک اهواز [illegible] عرب [illegible] فارس [illegible]
[illegible] شما [illegible] هرمزان [illegible] سپاه [illegible] هرمزان نامه دیگر [illegible]
[illegible] سپاه جمع [illegible] هرمزان [illegible] نامه [illegible] فارس [illegible]
هرمزان [illegible] شده [illegible] امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه خبر یافت که اهل عجم اتفاق نموده اند که هرمزان [illegible]
و هرمزان صلح [illegible] امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه با ابوموسی اشعری نامه نوشت که سپاه بصره [illegible] هرمزان [illegible]
[illegible] مملکت اهواز [illegible] هرمزان را از میان بر دارند [illegible] فارس [illegible] ابوموسی بموجب [illegible]
امیرالمؤمنین سپاه [illegible] سپاه [illegible] نعمان بن مقرن [illegible] ایشان [illegible]
از ولایت اهواز بود [illegible] ایشان [illegible] شدند و باتفاق [illegible] که هرمزان [illegible] هرمزان [illegible]

با سپاه فارس بیداد خواهند آمد نیامدند کس [illegible] و از ایشان [illegible] طلیحه نیز [illegible] فرستادند اما جمعی بیامدند از فارس و در شوشتر [illegible]
هرمزان بود بجنگ شدند و حصار شوشتر از حصارها [illegible] محکمتر بود و هرمزان دید که سپاه عرب بسیار شد از راه [illegible] بیرون آمد و بپناه بحصار شوشتر رفت
ابو سبره حصار را محاصره گرفت [illegible] کسی بازداشت و مقام [illegible] شد و بامیر المؤمنین عمر نبشت که ما حصار را محاصره کردیم [illegible]
اما جمعی از فارس بیداد آمدند [illegible] امیر المؤمنین عمر با ابو موسی نبشت که بنفس خویش [illegible] سپاه
که جمع توانی کرد متوجه اهواز شود و سپاه سالاری با ابو سبره گذارد که او در کار حرب [illegible] پس ابو موسی باهواز رفت و ابو سبره بر در شوشتر [illegible]
و هر روز حرب میکردند میان ایشان هشتاد حرب واقع شد [illegible] مسلمانان [illegible] مردم بسیار کشته شد
بعد از آن شخصی از حصار بیرون آمد پیش ابو سبره و گفت راهی است که آن حصار [illegible]
ده بمن این راه [illegible] ابو سبره [illegible]
کرد [illegible] اندرون حصار [illegible] هرمزان [illegible]
[illegible] چون [illegible] مردم ابو سبره [illegible] قلعه اول [illegible] هرمزان
[illegible] قلعه [illegible] هرمزان از بالای قلعه آواز کرد و ابو سبره را گفت [illegible]
[illegible] این قلعه است که شاپور بنا کرده است [illegible]
[illegible] هرمزان [illegible]
[illegible] که اگر مرا [illegible] ابو سبره گفت [illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible]
گفت مرا پیش عمر فرست [illegible] ابو سبره اجابت کرد [illegible] صلح کردند و هرمزان از قلعه بیرون آمد [illegible]
المؤمنین عمر [illegible] صلح [illegible] ابو سبره [illegible] هرمزان [illegible] ابو موسی [illegible] بصره [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] ابو سبره [illegible] هرمزان را بمدینه فرستاد با انس بن مالک و احنف
بن قیس چون بمدینه رسیدند هرمزان [illegible] ملک عجم [illegible] ملک عرب [illegible]
[illegible] هرمزان جامه‌های [illegible] و کمر [illegible] بر بست و تاج بر سر نهاد [illegible]
بود چون بمسجد رسید [illegible] امیر المؤمنین [illegible] مسجد [illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible]
[illegible] هرمزان از انس بن مالک پرسید که این کیست
گفتند امیر المؤمنین [illegible] هرمزان گفت [illegible] چنین [illegible]
گفت [illegible] انس گفت [illegible] عمر [illegible] هرمزان [illegible]
گفت [illegible] هرمزان [illegible] عمر [illegible] پس [illegible] عمر [illegible]
امیر المؤمنین فرمود که [illegible] مغیرة بن شعبه [illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible]
سخن گوید هرمزان گفت [illegible] امیر المؤمنین فرمود سخن [illegible] این [illegible]
کشتن عمر گفت [illegible] این سخن [illegible] آن [illegible] که ترا نه

کشتن نه کنداریم [illegible] پس چون هرمزان دید که امیر المؤمنین عمر سخن [illegible]
[illegible] هرمزان [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible] هرمزان گفت [illegible] امیر المؤمنین
عمر فرمود [illegible] هرمزان آن آب [illegible] عمر گفت [illegible]
[illegible] انس بن مالک گفت یا امیر المؤمنین [illegible] امیر المؤمنین عمر فرمود [illegible]
هرمزان گفت [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله پس هرمزان کلمه شهادت بگفت و مسلمان شد و امیر المؤمنین عمر
فرمود [illegible] در مدینه ساکن شد [illegible]

ذکر فتح السوس و صالح جندیشاپور

بود [illegible] چون ابو سبره [illegible] سوس فرود آمد [illegible]
برادر هرمزان در سوس بود مسلمانان [illegible] سوس [illegible] جنگ آغاز کردند [illegible]
خبر جمعیت [illegible] امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید [illegible]
نعمان بن مقرن [illegible]
[illegible] اهل سوس صلح [illegible]
[illegible] دانیال پیغمبر [illegible]
[illegible] ابو موسی [illegible] دانیال [illegible] والعلم عند الله و بعد از فتح
اهل سوس اهل جندیشاپور [illegible] صلح کردند و جزیه قبول کردند [illegible]

ذکر تاریخ هجری و سبب آن

و این تاریخ که [illegible] میان اهل اسلام مستعمل است و ابتدای آن از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه [illegible]
سال [illegible] امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه وضع آن اتفاق [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
سال اول را سنة الاذن بالرحیل [illegible] و سال دوم را سنة الامر بالقتال و سال سیوم را سنة التمحیص و سال چهارم را سنة [illegible]
و سال پنجم را سنة الزلزال و سال ششم را سنة الاستیناس و سال هفتم را سنة الاستغلاب و سال هشتم را سنة الاستوا
و سال نهم را سنة البرائة و سال دهم را سنة الوداع [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه [illegible]

ذکر متوجه گردانیدن لشکرها باطراف فارس و کرمان و غیرها

چنین گویند [illegible] امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
[illegible] فارس [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] فارس [illegible] عثمان بن ابی العاص الثقفی [illegible] مکران [illegible]
کرمان [illegible] سجستان [illegible] عاصم بن عمرو [illegible]
هجرت روان شدند و امیر المؤمنین [illegible] عبد الله بن [illegible]

عدی فرمود و علقمة بن نضر را مدد احنف بن قیس و عبدالله بن ابی عقیل و ربعی بن عامر را نیز در مدد که با احنف باشند و عاصم بن عمرو را با عبدالله
بن حمید الشجعی و حکم بن عمیر را الشهاب بن مخارق و دیگر [illegible] هر یک بموضع خود بیان کرده آید ان شاء الله و در سال هفدهم از هجرت امیرالمؤمنین
عمر بن الخطاب بخود امیر حاج بوده حج گزارد و سال هیجدهم از هجرت در رسید **ذکر قحط و تنگی و عام الرماده** در این سال هیجدهم از هجرت
کم آمد و علف در صحرا نماند و بادهای عظیم برخاست و خاک که مثل خاکستر می آورد بدین سبب این سال را عام الرماده خواندند و بعضی در صحرا [illegible] رسید که
جانوران وحشی از گرسنگی بمیان مردم می آمدند و در این سال طاعون نیز در میان اهل شام [illegible] و مردم ببلای جوع [illegible] امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه سوگند
خورد که گوشت و چربی و شیر نچشید تا آن زمان که مردم از بلای قحط خلاص شدند امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه برای اطراف نوشت که اهل مدینه را طعام
فرستند و اول کسی که از امرا بقول امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه عمل نمود ابوعبیده بود که از شام چهار هزار چهارپای طعام بار کرده بمدینه فرستاد و امیر
المؤمنین عمر رضی الله عنه فرمود تا آن را بر مدینه و حوالی آن قسمت کردند و عمرو عاص [illegible] طعام فرستاد [illegible] از اطراف
برسید [illegible] و بار دیگر [illegible] عمرو شام [illegible] آن سال نیز غلات [illegible]
ذکر طاعون عمواس طاعون عمواس اول طاعونی را گویند که در اسلام واقع شده و آن در سال هیجدهم از هجرت در ممالک شام واقع شد و بسیاری
مردم هلاک شدند مردم از شام [illegible] ابوعبیده [illegible] که این شهادت است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده وقت که این بیماری در شهری پیدا شود [illegible] امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه
چون صفت وبای شام شنید [illegible] ابوعبیده [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] بیماری [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم فرموده است که [illegible] شهری [illegible]
باشد و من خود را [illegible] شهادت [illegible] شهادت [illegible] چون نامه
بامیرالمؤمنین عمر رسید [illegible] ابوعبیده [illegible] آن بیماری در شام [illegible] ابوعبیده [illegible] شام بود
[illegible] یزید بن ابی سفیان و حرث بن هشام و سهیل بن عمرو و [illegible] عیلان الثقفی مجموع در آن وبا فوت
شدند و امیرالمؤمنین [illegible] ابوعبیده [illegible] امارت شام بمعویة بن ابی سفیان داد و معویه از [illegible] بدمشق آمد چند ماه [illegible] امیرالمؤمنین
عمر رسانیدند که معویه [illegible] امیرالمؤمنین عمر [illegible] و ابتدای شام کرد
[illegible] مهاجر و انصار همراه [illegible] و عبدالله بن عباس نیز در میان ایشان بود
پس خبر آمد که آن بیماری در شام زیادت شده [illegible] مشورت کردند [illegible]
[illegible] مراجعت اتفاق کردند [illegible] امیرالمؤمنین عمر [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] شام [illegible] هلاک شده بودند [illegible]
ذکر قدوم امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بشام بعد از طاعون چون لشکر اسلام [illegible] شام بود [illegible] هلاک شدند جمعی
که مانده بودند پیش امیرالمؤمنین عمر [illegible] که مردم [illegible] هلاک شدند [illegible] امیرالمؤمنین عمر

صحابه را جمع کرد و گفت [illegible] میراث این جمع [illegible] میراث [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] عراق [illegible] کوفه [illegible] اسلام [illegible]
شهر ساخته اند [illegible] اسلام [illegible] عمر رضی الله عنه [illegible] شام [illegible]
و آن [illegible] امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه را در مدینه خلیفه ساخت و متوجه شام شد و [illegible]
بسیار از مهاجر و انصار همراه امیرالمؤمنین عمر شدند [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] باستقبال
بیرون آمدند و امیرالمؤمنین عمر [illegible] امیرالمؤمنین عمر [illegible] **هو امامکم**
گفت [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین عمر [illegible] امیرالمؤمنین عمر
[illegible] امیرالمؤمنین عمر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible]
[illegible] شام
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] شام [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] **یا امیرالمؤمنین احسن الله جزاک** [illegible]
پیغمبر علیه الصلوة و السلام [illegible] شام [illegible] امیرالمؤمنین عمر [illegible] بلال [illegible]
سمعا و طاعة و گفت **الله اکبر الله اکبر** [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] عبدالرحمن بن عوف [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین
عمر بمدینه باز آمد [illegible] **ذکر عزل مغیرة بن شعبه و ولایت ابوموسی اشعری بصره** [illegible]
که امیرالمؤمنین عمر از شام [illegible] مغیرة بن شعبه امیر بصره [illegible]
و ابوبکره [illegible] مغیره [illegible]

و مغیره از جهت امارات بصره و آن مقدار که طمع ابو بکره بود و ... و او برادر مادری ابو بکره بود و زنی صاحب جمال بود و از بنی هلال ...
الادهم و شوهرش وفات یافته بود و مغیره وقت وقت پیش او رفتی و او پیش مغیره آمدی و میان ایشان نکاح بود و ابو بکره و ... آن آگاه شد و کس برای
راه نشانده معلوم کرد که آن زن پیش مغیره می رود و آن ابو بکره متصل برای مغیره بود و در میان ایشان دیوار ... نشانده پس ابو بکره جمعی را
از دوستان خویش بخانه آورد ... مغیره با آن زن مشغول شد پس ابو بکره آن روزن بگشاد و مردمان را گفت بنگرید
که امیر شما در چه کار است ... ابو بکره روی آن زن را بدیشان ننمود تا بدانستند که کدام زن است و میان ایشان نکاح هست
و آن حال وقت نماز بود مغیره از خانه بیرون آمد و بمسجد در رفت و مردم جمع آمده بودند پیش رفت تا امامت کند ابو بکره از
پس او در آمد و گریبانش گرفته پس کشید و گفت از نماز برخیز ... مسلمانان مکن لا اختیار لا اکره للزانی فاسق و مجلس را ابو بکره
جمع بنمازت گفت پس امیر المؤمنین عمر مغیره را باز خواند و ابو موسی اشعری را بجای او فرستاد و با امارت بصره و ابو موسی تا آخر عمر آنجا بود و ...
بن ... که با مجلس آمده بود ... نامه بعزل مغیره و ... ابو موسی اشعری ... علی ... نبشته است و عبارت نامه این است
اما بعد فقد بلغنی عنک امر عظیم وقد بعثت ابو موسی الاشعری امیرا فسلم الیه ما فی یدک واقبل الی والسلام
پس ابو موسی و آن جماعت بمدینه فرستاد و ابو بکره پیش امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر مغیره گواهی داد تمام و آن دو تن دیگر گواهی داد
پس امیر المؤمنین عمر از ایشان پرسید که شما بتحقیق جماع کردن او دیدید ایشان گفتند ما هر دو در ... ندیدیم امیر المؤمنین عمر گفت
الله اکبر پس ابو بکره را و آن دو تن را ... زدند و مغیره را ... و گفت ... و اگر ... گفت
اگر این کار تمام شدی اکنون سر تو در زیر سنگ بودی پس ابو موسی اشعری ... امیر المؤمنین عمر ... و امیر المؤمنین عمر چند ...
... بعد از آن ... انس بن مالک و عمران بن الحصین سال نوزدهم از هجرت ... رسیده و سال بیستم در آمد ذکر
فتح بلاد مصر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عمرو عاص را لشکری داده و بمصر فرستاد در سال بیستم از هجرت و عمرو براه
فلسطین بجانب مصر رفت و زبیر عوام را نیز با عمرو فرستاده بود که سپاه مدینه را زبیر سر کرده بود و عمرو و زبیر ... در اسکندریه رسیدند
آنجا ... ما آنرا غارت کردند و چند کس را بکشتند و ملک اسکندریه ... حصار رفت و عمرو بر در حصار فرود
آمد با سپاه و مدت محاصره دراز کشید ... سپاه ... کرد و کس از پیش امیر المؤمنین عمر فرستاد و بر
در حصار اسکندریه مدت ... حرب کردند ملک اسکندریه ... صلح خواست عمرو گفت یا مسلمان شو یا جزیت قبول کن او گفت من بسیار کس را
... از عجم و روم ... بهم بشرط آنکه ... اسکندریه ... عمرو با امیر المؤمنین عمر نبشت التماس
ملک اسکندریه باز نمود امیر المؤمنین عمر فرمود که اسیران که فرستادی در میان مسلمانان قسمت کردیم و ایشان ... گرچه ... او ...
که ... آن اسیران که در میان شما باشند هر کدام که دین ترسائی گزینند بدیشان باز دهند و هر که مسلمانی گزیند او ...
عمر گفت ملک اسکندریه را ازین حال آگاه کرد او گفت این شرط بپسندیدم و برین طریق صلح کرد و از حصار بیرون آمد و از طرفین شرط
وفا کردند و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بعمرو نامه کرد که بمصر باز رو و عمرو بمصر رفت ملک مصر مقوقس ... و قبطیان در فرمان او بودند
... اسافقه بود ... این خورد ... جمع کردند و بیرون آمدند که با عمرو سخن گویند عمرو ایشان را ... گفت
... پیغمبر صلی الله علیه وسلم ... که ... با اهل مصر ... ایشان ... که ایشان را با ما حق قرابت ...

در دین و حسب است اگر مسلمان شوید همچون ما باشید و اگر ... جزیت بدهید گفتند ما را ... زمان و مهلت ده عمرو گفت مرا فرمانی نیست
... سه روز ... زیادت خواهیم ... و از ایشان باز گشتند و مسلمانان ... و عمرو ... حصار رفت جنگ ...
... حصار ... و مسلمانان از ... ترسایان ... ملک ... اطلاق شد ... ایشان گفت ...
قومند که کسری و قیصر را از خان و مان بیرون کردند با ایشان ... و فریاد بر آوردند و صلح طلب کردند عمرو اجابت کرد و زبیر را
تا از ... حصار ... و مسلمانان بحصار ... و زبیر با عمرو ... صلح ... کرد که من این حصار را ...
عمرو گفت ... بر ایشان لازم کرد و بمصر ... شهرستان ... آن ... و مردمان ... بسیار ...
عرب ... و این جماعت ... و اگر ... و این شهر ... عمرو ...
... قبطیان را ... سپاه خویش ... اشتران ... آب ... پیش ایشان ... عرب ...
... قبطیان ... پیش ... قبطیان گفت ... حق ...
و چنین شنیده ام که شما را خواهید آمدن ... عرب ... این ... امروز ...
و قوت و شوکت ایشان ... اطلاق ... مسلمان شوید ... شهرها ...
مقوقس ... مقوقس ... عمرو ... مقوقس ...
پس سپاه جمع آورد و آهنگ مصر کرد و عمرو با سپاه بیرون آمد و صف بر کشیدند عمرو ... اصحاب رسول ...
... بیرون آمدند ... حمله ... و بسیاری از ایشان اسیر کردند
و غنایم بسیار گرفتند و بسیاری از قبطیان ... آوردند بعد از آن غنایم ... پیش امیر المؤمنین عمر فرستادند و ملک
مصر بدست عمرو عاص فتح شد و درین سال بیستم از هجرت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه خبر رسید که ...
طلب ... و ... امارت ... عزل کرد و ابو بکره ... فرستاد و درین سال مردمان کوفه از سعد وقاص ... آمدند امیر المؤمنین
عمر ... درین سال امیر المؤمنین عمر ... مسلمانان قسمت کرد و جماعت ...
جهودان ... که ... ایشان ... عمارت ... و جهودان ...
... اهل اسلام ... موجب ... پیغمبر صلی الله علیه وسلم ...
... و سال بیستم از هجرت تمام شد ذکر واقعه جلولا که در سال بیست و یکم از هجرت
واقع شد در سال بیست و یکم از هجرت در آن ایام امیر المؤمنین عمر سعد وقاص را از کوفه باز خواند و عبد الله بن ... را بر همه عراق امیر کرد
... خبر رسید که آن امیری که فتح قادسیه کرده بود و رستم را کشته ... کردند ... آن شد که لشکرها جمع کنند و باز خود را
... همه ممالک اطراف ایلچیان فرستاد و گفت کار جهان ... و کار ... تخصیص ... عرب اکنون
کار عرب ضعیف شده است جمع شوید تا با ایشان حرب کنیم ... عجم ... هزار ... لشکر ...
... کسی نمانده بود که سرداری سپاه ... و بر ... اتفاق کردند ...
... شده ... که ... بزرگ شده بود ... همه عجم بر آن اتفاق کردند که

که هیچکس این کار را ... مناسب‌تر نیست و او وزیر تو باشد و دیگر فرمود که او مردی پیر است او را طلب داریم که سپاه را پیش او فرستیم
تا آنچه صلاح داند چنان کند پس لشکر را خبر کردند که جمع شوند از اطراف لشکر روی به نهاوند آوردند مقدار صد و پنجاه هزار سوار جمع شدند
چون عبدالله بن غطفان از این حال خبر داشت به امیرالمؤمنین عمر نوشت و او را از جمعیت عجم اخبار کرد و گفت اگر در کار ایشان ... تعجیل نکنند
ایشان دشوار شود امیرالمؤمنین عمر جواب نامه نوشت و این خبر به دست قریب بن الظفر العبدی فرستاده بود امیرالمؤمنین عمر از فال ... پرسید
که چه نام داری گفت قریب گفت نام پدرت گفت ظفر امیرالمؤمنین عمر فرمود **الظفر قریب** پس اکابر صحابه را جمع کرد و نامه بر ایشان خواند و گفت
امید دارم که این بار سبب جمع شدن اهل عجم باشد و اگر در این کثرت جمعیت ایشان پراکنده کرده شود تا بار دیگر جمع توانند شد و هیبت آن ...
که بخود میبینم بغزا روم شما چه مصلحت می‌بینید بعضی گفتند باید رفتن امیرالمؤمنین عثمان گفت ای امیرالمؤمنین که خدای تعالی مسلمانان را
عزیز کرده است ... حضرت داده ... چنین سپاه ... ایشان ...
نشین ... چون تو پس پشت ایشان ... نزدیک ایشان ... اول ... اگر ظفر یابند
خود ... رسید و اگر نعوذ بالله ... شوند ... بار دیگر ... مشغول توان شد و چون ... ایشان نزدیک ... اگر ...
دشمن بسیار بود ... ایشان ... امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که ... صواب ... از مدینه بیرون شدن ... شام ...
... روم ... شام ... و اگر ... علیه السلام ... همین ...
... مدینه ... بشنوند ... اکنون صواب آنست که ... سپاهی ... بود ...
بصره ... سپاه کوفه ... ایشان ... بالاتفاق ... متوجه عجم شوند ... ایشان ... تا ...
و در آن امر ... از اختلاف اصحاب که هر یک رایی ... کار ... برای عباس ...
کردند پس عباس بن عبدالمطلب را طلب داشت و با او مشورت کرد عباس گفت صواب آن باشد که تو ... سپاه ...
عمر را آن ... سپاه ... مدینه ... نامه بنعمان بن مقرن نوشت و او ... بود ... که ... نهاوند شود و
همچنین ... امرا و اطراف ... نزدیک ... ابوموسی اشعری ... که سپاه کوفه و بصره ... نعمان بن مقرن ...
و این نامه ... عبدالله ... ایشان ... از مهاجر و انصار ... که عبدالله ... سپاه کوفه و بصره ...
دیگر ... شدند ... هزار ... جمع آمدند ... عجم همچنان به نهاوند بودند ... حرکت ... سپاه عرب جمع
گشته اند ایشان لشکر خود ... صد و پنجاه هزار ... شهر ... اطراف شهر ... لشکر ... ایشان ...
و نعمان ... نهاوند ... که ... بنهاوند ... لشکر عجم ... چون بشنید که
... پراکنده ... امیرالمؤمنین عمر
فرستاد ... لشکر عجم ... ایشان ... احوال ایشان ...
بود ... الاسدی ... بن ...
چند ... امیرالمؤمنین عمر فرمود ... مشغول است ... که شما
دروغ میگوئید ... پس محمد بن مسلمه انصاری را ... که ...

نماید و این محمد بن مسلمه را امیرالمؤمنین این کار فرمودی ... پیش او آمدندی ... معلوم کردی
و عمر ... محمد بن مسلمه ... ایشان در کوفه مسجد ... مسجد ... از سیرت ...
سعد ... سعد ... مسجد ... از ... اسامة بن قتاده
گفت ... **انه كان لا يعدل في القضية ولا يقسم بالسوية ولا يغزو في السرية** سعد روی سوی
آسمان کرد و گفت یا رب اگر دروغ گوید ... چشم او ... کن ... گرفتار شدم ... محمد بن مسلمه ...
بیرون ... اسامه ... گفت ... سعد گرفتار شد ... آن ... دیگر ... شرف شهادت
... محمد بن مسلمه با سعد به مدینه باز آمدند ... یا عمر ... سعد
دعا کرد ... نعمان ... نهاوند ... فیروزان ... نعمان ... مغیرة بن شعبه ... مغیره ...
... شهر ... فیروزان ... مغیره ... چشم ... بر زمین ...
... فیروزان ... مغیره ... ای ...
بقوم ... فیروزان ... مغیره ... فیروزان ... ای قوم عرب
شما از همه جهان ... شما ... شما ...
... مغیره ... حمد و ثنا کرد
... مغیره ...
منتقل شد اکنون آمده ایم ... مغیره ...
نعمان بزرگان سپاه را جمع کرد و گفت مشورت کنید ... مغیره گفت صواب آنست ...
... ایشان ... حرب کنیم ...
سپاه ... نعمان ...
... نعمان ... ایشان ...
روان شدند چون نعمان دید که ایشان نزدیک رسیدند ... نعیم بن مقرن ... حذیفة بن الیمان و ...
بن مقرن ... قعقاع بن عمرو ... عمرو بن معدیکرب ... مغیرة بن شعبه ...
فرس ... ایشان ... فیروزان ...
که ... جنگ ... سپاه ...
روز جمعه ... نعمان ... عمر ... حرب ...
... نعمان ...
اللهم اعز دينك وانصر عبادك واجعل النعمان اول شهيد اليوم على اعزاز دينك ونصر عبادك پس مسلمانان را ...
... شهادت یابم حذیفه ... امیر ... حذیفه ... جریر بن عبدالله ... قیس بن ...

شعبه چنین گفت من ساکت شدم … تکبیر چهارم را بشنوانم حمله کنم شما نیز باتفاق حمله کنید پس چنان کرده و حرب درگرفت و خاک و غبار
برآمد و بانگ و نعره و شمشیر برخاست و کافران چون مسلمانان را دیدند روی بگریز نهادند و مسلمانان شمشیر در نهادند و بکشتند و نعمان چون ظفر
بدید گفت الهی … شهادت نیز مستجاب کن و درخواست که پیشتر رود تیری بیامد و بر تهیگاهش خورد و بمرد و برادرش علم از او بستد
و بحذیفه داد و حذیفه حمله کرد و مسلمانان حمله کردند و هزیمت عجم تمام گشت و مسلمانان شمشیر در نهادند و کافران جان خشک که خود در کنده
بودند در افتادند و فیروزان راه همدان گرفت و قعقاع از پس پشت او شد و بر عقبه همدان رسید و هم شب بود و در دشت … و ستور بسیار … و
فراوان غنیمت گرفت و روز دیگر احتیاط کردند صد هزار مرد بود که از عجم کشته شده بود و بیشتر از عجم چنان جمعیتی نکرده بودند و حذیفه نیز
آن غنایم پیش سائب بن الاقرع گرد آورد چنانکه امیر المؤمنین عمر فرموده بود و از آن خمس بیرون کرد و بعد از آن میان لشکر قسمت کرد هر سواری
شش هزار دینار رسید و پیاده را دو هزار دینار رسید و دیگر مردی پیش او آمد … و گفت مرا زنهار ده و تا من ترا بر مال کسری … هم
حذیفه گفت ترا زنهار دادم برفت و سفطی بیاورد مهر و گفت این چیزی که شیرویه کسری … خازن کسری این سفط پیش من بنهاد و گفت
در اینجا مالی است که کسری از وقت ضرورت برداشته و همچنان پنهان … حذیفه آن سفط بگشاد و دید که یاقوت سرخ و زمرد و
انواع جواهر بود که کس قیمت آن ندانست حذیفه عجب داشت گفت این نه بشمشیر … و حذیفه آن سفط فرستاد … نفیس
پیش امیر المؤمنین باید فرستاد تا به بیت المال نهد مردمان گفتند صواب است حذیفه خبر فتح با خمس غنایم و این سفط جواهر بدست
… پیش امیر المؤمنین عمر فرستاد امیر المؤمنین از نعمان پرسید گفت خدا ثواب امیر المؤمنین را در او داد که او کشته شد امیر المؤمنین عمر
از برای نعمان بگریست و پرسید دیگر که کشته شد گفت فلان و فلان و دیگر مردمانی که تو ندانی امیر المؤمنین عمر گفت اگر من ندانم خدای
میداند و چون خمس غنایم و آن سفط پیش امیر المؤمنین عمر عرض کردند پرسید که این سفط چیست سائب را حکایت گفت مسلمانان این
بدل خود بتو فرستاده‌اند … امیر المؤمنین عمر گفت نخواهم که امشب … این را بیگر … حذیفه بر میان مسلمانان
قسمت کند که این حق ایشان است پیش از آنکه چیزی از آن پراکنده شود سائب باز … پیش حذیفه آورد و حذیفه بیاورد کافران … را
در میان لشکر … قسمت کردند هر سواری را … آن جواهر چهار هزار درم رسید پس حذیفه را خبر آمد که گروهی از عرب … کرده‌اند فتح
… آن … همدان … و همدان بصلح گشاده شد … اورا
که چون ابو موسی از نهاوند باز گشت بجانب بصره … بود و در آنجا … و همدان بصلح قبول کردند صلح ابو موسی

ذکر فتح اصفهان بعد از آنکه واقعه نهاوند دست داد و لشکر اسلام را چنان فتحی روی نمود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در فتح بلاد فارس
با هرمزان مشورت کرد که سپاه اسلام نخست بکدام شهر فرستد هرمزان گفت از اصفهان ابتدا باید کرد و امیر المؤمنین عمر عبد الله بن
عبد الله بن عتبان را که مردی شجاع بود و از اشراف صحابه و وجوه انصار و از او الاعراق عزل کرده بود و صاحبی از زیاد بن حنظله داد و او
مردی نیک بود و آن کار را زودی آمد استعفا خواست امیر المؤمنین عمر عذر او بپذیرفت و عمار یاسر را بکوفه فرستاد و چهار کس را از
عرب بچهار موضع از آن رسم … نعیم بن مقرن را بجانب همدان که قوم همدان صلح شکسته بودند و دیگری … بجانب
آذربایجان فرستاد و گفت از راه … حلوان برود … و دیگر … همراه او کرد … و … را بجانب … فرستاد و چهارم عبد الله
عتبان را فرمود که باصفهان رود و ابو موسی اشعری را با لشکر بصره مدد داد … و … بجای ابو موسی بصره فرستاد

فرستاد و زیاد بن حنظله را نیز فرمود که با عبد الله بجانب اصفهان رود و ده هزار مرد با او تعیین فرمود و عبد الله گفت که از کوفه بدین روزها
سپاه آنچه چندانکه خواهی همراه خود ببر عبد الله برفت و بنهاوند رسید و از نهاوند روی باصفهان نهاد و در اصفهان از عجم سرداری بود نامش … قادوسفان
شخصی را سپهسالار کرده بود نام او شهربراز چون خبر توجه لشکر عرب شنید این شهربراز را پیش فرستاد و با سپاه بسیار و حرب سخت
کردند و چون از طرفین بسیار کشته شدند عبد الله شهربراز را … بزد و از اسب بینداخت و لشکرش منهزم شدند و شهربراز کشته شد
و مسلمانان از عقب ایشان … بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و موضعی که این حرب واقع شد از آن رستاق الشیخ خوانند و از آنجا
عبد الله متوجه اصفهان شد و قادوسفان سپاه خویش تعبیه کرد و بیرون آمده در پیش صف بایستاد و عبد الله را بیرون خواند و گفت این خلق را به
زحمت میدهی بگو تا دیگران … من شنوده‌ام که تو مردی مبارزی پیش من بیرون آی تا هر دو با یکدیگر بگردیم اگر مرا کشتی اصفهان ترا است و اگر من ترا
بکشم سپاه تو مرا است عبد الله گفت همچنین کنیم و پیش قادوسفان بیرون رفت سپاه بر یکدیگر گشتند و حمله‌ها با یکدیگر کردند قادوسفان
نیزه بر عبد الله زد و عبد الله از اسب بیفتاد و تنگ اسبش بگسیخت و زین … و عبد الله برخاست و از جانب … بر اسب برنشست
سوار شد نیزه خورد … و قادوسفان حمله کرد … قادوسفان گفت مرا … تو مردی مبارز … عبد الله گفت مسلمان شو … و
بپذیر قادوسفان گفت جزیت دهم و صلح کنم و لیکن شرط آنکه چند موضع اصفهان که … هر کس که خواهد برود و او را منع نباشد
عبد الله … بدین شرط صلح کرد و با سپاه باندرون … و ابو موسی اشعری و … رسید و ایشان صلح کرده بودند از شهر
بیرون آمد و اهل اصفهان جزیه قبول کردند … بسیار از اطراف اصفهان جمع آمده بودند … عبد الله جای … کرده بود
… سپاه با اهل … بجانب کرمان فرستاد عبد الله خبر فتح پیش امیر المؤمنین عمر فرستاد و امیر المؤمنین بدان شاد شد
و عبد الله … که سائب بن الاقرع را … ابو موسی با سپاه بجانب کرمان رود و سهیل بن عدی را با سپاهی که
در راه و در … همراه خود ببر و عبد الله از … بجانب کرمان آورد **ذکر ولایت مغیرة بن شعبه بر کوفه** در آخر این سال بسبب … از
کوفه از عمار یاسر گله کردند و امیر المؤمنین عمر او را از امارت کوفه معزول کرد و جبیر بن مطعم را امیر کوفه کرد و بفرستاد و جبیر القصه این سخن با
کسی … که … و مغیرة بن شعبه بشنید که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جبیر بن مطعم را … کرده است حکایت کرد … زن
پیش زن جبیر بن مطعم فرستاد … از برای مطعم … بپرسید که کجا خواهد رفت گفت امیری کوفه آمده مغیره در … از
امیر المؤمنین عمر … گفت … امیر المؤمنین عمر را … امیر المؤمنین عمر رسید که کیست این … امیر گفت جبیر امیر المؤمنین
پرسید که … این گفت … در مجلس … مغیره گفت جبیر … عمر گفت … با اهل کوفه … و
بجای او … مغیره گفت کوفه را مردی باید با سیاست و تدبیر و … کوفه کرد عمر … و جبیر را از آن معزول کرد … و مغیره را
کرد و شریح را قضا کوفه داد و … که در این سال … امیر المؤمنین با اهل اسلام حج کرد و چون … بن …
ثابت … و ولادت حسن بصری … و در این سال … و در این سال … را از منبر بیرون کرد … مسلمانان قسمت کرد
… و حمص و … حاکم عمرو بن سعد … و … ابن ابی سفیان … و در این سال …
بن ولید بحمص وفات یافت و علاء حضرمی … و ابو هریره را بجای او فرستاد و بعضی گویند ابو بکره را و سال بیست و دوم هجری در آن
ذکر فتح همدان کرة ثانیه در آن وقت که امیر لشکر حذیفه بود و نعیم بن مقرن … و اهل همدان … کرده بودند و صلح … شکسته

و یکی بود از سرهنگان عجم نام او خسروشنوم آن صلح که با نعیم کرده بود بشکست و شهر همدان را حصار کرد و سپاه بسیار بر خویشتن گرد کرد چون
نعیم از آذربایجان باز آمد سپاهی تمام بر خسروشنوم گرد آمده بود خبر امیرالمؤمنین عمر رسید بکنامه بنوشت بنهاوند که این سپاه که با اوست پیش نعیم
فرست تا همدان رود و چون او با سپاه نزدیک همدان رسید خسروشنوم پیش او بیرون آمد بر دشت نام او خوانده و دستی بود ... اران
حرب کردند سخت و حرب ... و آن حرب سه شبانه روز برداشت و آخر الامر خسروشنوم بهزیمت رفت و در هزیمت کشته شد و بسیار عجم
شدند نعیم بن مقرن بهمدان در رفت و در عقب گریختگان عجم کس فرستاد و اهل عجم از آن هزیمت که بر ایشان افتاده بود در ری گرد آمدند
سیاوخش بن بهرام که بزرگ ایشان بود ... و در ری لشکر گرد کرده بود نعیم خبر همدان بنوشت ... بامیر
المؤمنین عمر فرستاد و امیرالمؤمنین عمر بنوشت که هر کس را خواهی بر همدان امیر کن و سماک بن خرشه را با دوازده هزار مرد بکابل آذربایجان فرست
بود و بکیر بن عبدالله و خود با ... سپاه بسوی ری رو و خدا را که سپاه عجم جای گرد آمده چون نامه امیرالمؤمنین عمر بنعیم رسید یزید بن قیس را بهمدان
خلیفت کرد و سماک را با دوازده هزار مرد بآذربایجان فرستاد و خود سپاه برکشید و بسوی ری رفت و فتح همدان در این سال بیست و دوم بود

ذکر فتح ری و قومس

از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم و گویند در اول این سال بود و براء بن عازب فتح قزوین و همدان کرد ...
در ری ملکی بود از ملوک عجم نام او سیاوخش ... و سپاه بسیار داشت چون خبر هزیمت بشنید که همدان ...
کس فرستاد بگرگان و طبرستان و دماوند و قومس گوش و فار ... و از ایشان مدد خواست و گفت اگر ما ... با سپاه ...
و اگر ... همه ... جمع اورا اجابت کردند و سپاه فرستادند و در ری دیگری بود هم از مهتران عجم و دهقان نام او زینبی ... فرمان ... که در ری
بود و او را با این سیاوخش عداوت دیرینه بود چون نعیم ... دهقان پیش وی آمد و ... با جمیع اهل ری ... نعیم
او را با خود گرفت ... پس نعیم ... سپاه سیاوخش بسیار است و ایشان را امتحان ... صلاح ... چون ...
کرد و گفت جمعی از سپاه ... با ... از راهی که ... و ... چون خبر ...
و چون ... ازین طرف ... در میان ... پس نعیم برادرزاده خویش منذر بن عمرو را با آن سپاه امیر کرد و ایشان را گفت ...
... سیاوخش از ایشان ... سیاوخش با سپاه خویش از ری بیرون آمد و
با نعیم در مقابل آمد چون حرب پیوسته شد ... منذر بن عمرو با ده هزار ... خراسان ... رسیدند و ...
چون سیاوخش معلوم ... ازین طرف نعیم و از آن طرف منذر ... در میان گرفتند و ... کردند چنانکه
... سیاوخش ... ایشان ... و نعیم ... شهر ... غارت کردند و غنایم بسیار ... ایشان افتاد و نعیم ...
اهل ... دهقان ... ری ... شهرستان ... ویران ... و ...
نام او ... چون خبر هزیمت لشکر ری ... برسید ... که دولت عجم ... نعیم فرستاد و با او صلح کرد و جزیت
بپذیرفت نعیم با او صلح کرد و ... سیاوخش ... و ... قومس و ...
آمده و نعیم نامه بنوشت بامیرالمؤمنین عمر بخبر فتح و خمس فرستاد ... امیرالمؤمنین عمر
فرمود که برادر ... سوید بن مقرن ... بقومس ... چون جواب امیرالمؤمنین
رسید سوید بن مقرن را با سپاهی تمام بسوی قومس روان کرد و چون ایشان ... سپاهی که در قومس بود ... شدند و سوید

و سوید بدامغان در آمد و سپاه پیش او بسوی گرگان و مازندران ... شدند و سوید از دامغان ... مازندران و طبرستان ... شهری است
گرگان و مازندران قومی دیگر بودند و ایشان ملکی داشتند ... سپهبد خوانندی بزبان طبری و ملکان طبرستان ... ملک گرگان بود

ذکر فتح گرگان و طبرستان

چون سوید از بسطام متوجه گرگان شد ملک طبرستان ... پیش آمدند و مسلمان شدند و با او صلح کردند ...
... هر که ... گرگان ... مسلمانان ... طبرستان که با مسلمانان حرب ... مسلمانان ...
که سوید این شرط را قبول کرد و با او صلح کرد و ... سوید ... گرگان ... مسلمانان ...
و هر کدام که مسلمان شدند جزیت ... و ... سپاه ... معسکر ساختند ... طبرستان ... صلح ...
و در طبرستان مهتری بود ... او ... و دیگران ... گفتند ... صلاح ... این لشکر که آمده
او گفت ... که کار عجم ضعیف است ... شده و دین عرب ... و دینی که ... صلاح خود آن بینیم که
قبول کنیم ... عرب ... که میان ما ... و حکومت ... میان خویش قسمت کنیم ... گفتند صواب ... پس
پیش سوید ... و با او صلح کردند ... هر سال ... پانصد هزار درم ... و سوید ... امیرالمؤمنین عمر نامه کرد بفتح گرگان و طبرستان

خبر فتح آذربایجان و باب الابواب

و این وقایع هم در سال بیست و دوم بود از هجرت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه
بنعیم بن مقرن نامه نوشته بود ... که سماک بن خرشه را بآذربایجان فرستد ... عتبه بن فرقد و بکیر بن عبدالله را هر یک ... سپاهی
فرموده بود که بآذربایجان روند و ایشان هر یک ... راهی بآذربایجان رفتند و چون لشکر ... ایشان ... بآذربایجان ...
... اسفندیار ... ملوک عجم ... لشکر کشیده با بکیر بن عبدالله حرب کرد و ... لشکر ... اسیر کردند و سپاه ... هزیمت ...
پس اسفندیار با بکیر گفت ... آذربایجان ... صلح ...
اسفندیار ... که ... آذربایجان ...
... ایشان ... صلح ... سماک بن خرشه ...
... نعیم بن مقرن ... اسفندیار ... بآذربایجان صلح قبول کردند ... فتح ... امیرالمؤمنین عمر فرستاد ...
خواست که بدربند رود و امیرالمؤمنین ... آذربایجان خلیفت کرد و خود ... دربند رفت و امیرالمؤمنین
عمر ... که دربند ... سپاه ... نامه ... سراقه بن عمرو که با سپاه ... دربند شو ...
و فرمود که عبدالرحمن بن ربیعه ... سراقه با سپاه ... و نامه دیگر نوشت بحبیب بن مسلمه
بجزیره که با سپاه بدربند شو ... و حبیب ... سراقه ... دربند رسید و حبیب ...
لشکر ... رسید ... دربند بیرون ... سراقه ... عبدالرحمن بن ربیعه را ... کار ایشان ...
بود نام او ... پیش آمد و صلح کرد ... گفت من ...
و ایشان ... ایشان ... عرب و حرب ایشان ... اگر ما را ... حرب کنیم ...
خویش ... امیرالمؤمنین ...
گفت ایشان ... مسلمانان ... که ... بسیار و با قوت ...

همین سنت گشت و همه دربند با که متصل بولایت کفار باشد جزیه و خراج ایشان آنست که [illegible] مسلمانان منع کنند و مدتها مال آن ولایت
چنین [illegible] بود که هر کس تنها بودی آن مال التصرف طرح لشکر خود کردی و [illegible] شام [illegible] و بعد از آن سراقه
و بکیر بن عبدالله [illegible] پیوستند و حبیب بن مسلمه [illegible] لشکر که همه دربند را ضبط ساختند و بدین صلح کردند [illegible] مسلمانان
از اطراف عجم [illegible] امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه چون [illegible] آنکه هیچ [illegible] آن طایفه [illegible] لشکر ترک [illegible] عجم [illegible]
[illegible] این خبر شنید از آن [illegible] ایمن شد و سراقه بن مالک [illegible] دربند وفات یافت و عبدالله [illegible] عبدالرحمن بن ربیعه آنجا حاکم بود در
تمامت زمان امیر المؤمنین عمر و زمان عثمان نیز و عبدالرحمن در ترکستان [illegible] فتح [illegible] بسیار بلاد را [illegible] اطراف [illegible] رسید و اسلام [illegible]
آن زمین شهرت گرفت والسلام **ذکر فتح خراسان** و در این سال امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه احنف بن قیس را بخراسان [illegible]
و [illegible] گفته اند [illegible] از هجرت [illegible] اول [illegible] آن بود که چون یزدگرد [illegible] بشنید بعد از آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] لشکر [illegible] بود [illegible] دو [illegible] بزرگ [illegible] یزدگرد [illegible] گفت [illegible]
دست از [illegible] و میدانم که دیگر [illegible] بار [illegible] میخواهم [illegible] جنید [illegible] فرزندان [illegible]
یزدگرد [illegible] هرچه [illegible] کتابت کرده و مهر یزدگرد بر آن نهاده و یزدگرد [illegible] اصفهان و از [illegible] کرمان و [illegible] سجستان
شد و از سجستان بمرو رفت و احنف بن قیس [illegible] لشکر اسلام [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] اول طبسین [illegible] بعد از آن هرات [illegible] صحار بن [illegible] و از آنجا جانب مرو روان شد و یزدگرد از
آب آمویه بگذشت [illegible] خاقان ترک [illegible] احنف [illegible] رسید [illegible] آب بگذشت و احنف [illegible]
عبدالله بن [illegible] نیشابور فرستاد [illegible] حارث بن نعمان [illegible] را بخلافت خود در مرو بگذاشت و بجانب مرو [illegible]
[illegible] یزدگرد [illegible] لشکر [illegible] خراسان تمام باز [illegible] احنف [illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible]
عمر با احنف [illegible] آب بگذشت [illegible] خاقان ترک [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] خراسان [illegible] آب [illegible] بگذشت [illegible] بلخ [illegible]
[illegible] احنف [illegible] در این حال [illegible] لشکر [illegible] هزار مرد [illegible]
[illegible] احنف [illegible] ترک [illegible]
[illegible]
[illegible]
خدای تعالی [illegible] احنف [illegible]
[illegible]
[illegible] احنف
[illegible] احنف [illegible]
[illegible]

اما [illegible] احنف [illegible] ترک [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] بلخ [illegible]
که اهل خراسان [illegible] زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان [illegible] یزدگرد [illegible] خراسان [illegible]
این وقایع [illegible] زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان [illegible] **ذکر فتح اصطخر و جور و غیرها**
از بلاد فارس خبر [illegible] امیر المؤمنین عمر رسید که شهرک [illegible] فارس [illegible] ملوک عجم [illegible] لشکری [illegible] فارس جمع میکنند
[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] هزار مرد [illegible] فارس [illegible]
هر یک [illegible] شهری [illegible] شهرک [illegible] مسعود [illegible]
که [illegible] عثمان بن ابی العاص [illegible] فارس [illegible]
[illegible] شهرک [illegible] شهر شاپور [illegible] شهرک [illegible]
[illegible] عثمان بن
ابی العاص [illegible] شهری [illegible] رسید [illegible]
شهری [illegible] حصار [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] آب آن [illegible] اسکندر آن آب [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] عثمان بن ابی العاص
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible]
و امیر المؤمنین عمر [illegible] فارس [illegible]
[illegible]
[illegible] فارس [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه [illegible]
[illegible] فارس [illegible] اهل اسلام [illegible]

غیر از یک راه که از برابر ایشان در آمده بودند و در این حال روز جمعه بود که ساریه امیر المؤمنین آن خواب دیده بود وقت خطبه صورت
خواب با اصحاب تقریر کرد و بعد از آن باواز بلند فرمود که یا ساریة بن زنیم الجبل الجبل و بعد از آن بخطبه مشغول شد اهل مدینه در این حال مسلمانان
بر در دارابجرد فرو نشسته بودند و نزدیک بود که بهزیمت رسند از عقب این آواز بدیشان رسید که یا ساریه الجبل الجبل ساریه گفت
من آواز امیر المؤمنین عمر شنیدم و لیکن آواز او نشاید بود که او در مدینه است [illegible] پس ساریه کوه را پشت
باز نهاد و حرب بکوه افتاد بعد از آن با ایشان جنگ کردند و خدای تعالی مسلمانان را نصرت داد و غنایم بسیار بدست ایشان افتاد از جمله سفطی جواهر
جواهر بدست ساریه افتاد و آن را با قاصدی با خبر فتح پیش امیر المؤمنین عمر فرستاد در ساعتی که آن قاصد برسید امیر المؤمنین بطعام خوردن
مشغول بود چون سلام کرد فرمود که بنشین بنشست چون امیر المؤمنین عمر از طعام خوردن فارغ شد برخاست و قصد خانه خویش کرد آن مرد از عقب او
شد امیر المؤمنین [illegible] فرمود که آن مرد از آن طعام سیر نشد او را بخانه برد و [illegible] نان و نمک پیش آورد و آن مرد طعام بخورد و بعد از آن
گفت من رسول ساریه ام امیر المؤمنین عمر از حال ساریه و لشکر پرسید فرمود مرحبا و اهلا بعد از آن خبر فتح و هر چه معلوم بود بگفت
بعد از آن سفط جواهر پیش امیر المؤمنین نهاد چون معلوم فرمود [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible]
از ایشان [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] آواز [illegible] که گفت یا ساریة الجبل الجبل [illegible]
هلاک شدیم [illegible]

ذکر فتح کرمان

سهیل بن عدی [illegible] قصد ولایت کرمان کرد و عبد الله بن عتبان [illegible] در سال [illegible] از هجرت [illegible]
کرمان سپاه بسیار جمع آمده بود [illegible] کرمان جمعی [illegible] سپاه کرمان [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible]
[illegible] ولایت کرمان [illegible] عبد الله بن عبد الله [illegible]
سهیل [illegible] ولایت [illegible]
غنایم قسمت کردند و خمس آن با خبر فتح پیش امیر المؤمنین عمر فرستادند و عبد الله بن [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] عبد الله بن عبد الله [illegible] خراسان [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
وفاداد

خبر فتح بلاد سجستان

در سال [illegible] از هجرت عاصم بن عمرو التمیمی [illegible] سجستان فرستاده [illegible]
عبد الله بن عمر [illegible] اهل سجستان با ایشان حرب کردند [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] محاصره کردند بعد از چند روز محاصره صلح طلبیدند و مال قبول کردند [illegible]
و لشکر اسلام با ایشان صلح کردند [illegible] غنایم بسیار [illegible] سجستان [illegible] عبد الله بن عمر [illegible]
[illegible] سجستان [illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible] معاویه [illegible]

ذکر فتح مکران

در میان ولایت کرمان و سند زمینی است که آن را مکران خوانند قصبات بسیار دارد و شهر آن را مکران خوانند
و شهر [illegible] بر کنار دریا است [illegible] عبد الله چون کرمان بگشاد حکم بن عمرو التغلبی
را بمکران فرستاد و شهاب بن المخارق [illegible] و سهیل بن عدی از عقب ایشان [illegible] سپاه چون
آن موضع [illegible] ملک سند [illegible] مکران [illegible] لشکر [illegible] سپاه بسیار
[illegible] عبد الله [illegible] کرمان [illegible] مکران آمده [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
و سپاه مسلمانان [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] مسلمانان غنیمت بسیار [illegible] عبد الله خبر فتح با خمس غنایم [illegible]
پیش امیر المؤمنین عمر فرستاد [illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] مکران [illegible]
او گفت یا امیر المؤمنین هی ارض سهلها جبل وماؤها وشل وتمرها دقل وعدوها بطل وخیرها قلیل وشرها
طویل والکثیر بها قلیل والقلیل بها ضایع وما وراءها شر منها امیر المؤمنین چون این بشنید نامه نبشت بعبد الله [illegible]
[illegible] سند [illegible] نامه [illegible]
[illegible] خبر سلمة بن قیس و جنگ او با اکراد
و در این سال [illegible] از هجرت خبر بامیر المؤمنین عمر رسید که جمعی اکراد فارس [illegible] مسلمانان [illegible]
جمع گشته بود سلمة بن قیس الاشجعی را بر آن سپاه امیر ساخت [illegible] اول ایشان را باسلام دعوت کن اگر اجابت کنند
[illegible] غنیمت [illegible]
[illegible] اسلام قبول [illegible] عرب [illegible]
حرب [illegible]
[illegible] غنیمت [illegible]
[illegible] سلمه [illegible] اسلام [illegible] عرب [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] سهاب العلم و رسوله [illegible] خبر فتح [illegible]
[illegible]

ناقص می شمارا باشد که مؤنت بسیار دارد ابولؤلؤ گفت عمر را [illegible] دو هان کوهر بار دیگر بار و آب در چشمش آمد و گفت خدای شکم عمر [illegible]
اگر او سیر شود بچنین که خدا ایشان بوی داده است پس از آن قوم را گفت **حاجة فی نفسه** ای قوم برادران رسول [illegible] تا از زمان [illegible] اگر [illegible]
جنس مسلمانان [illegible] اسپان [illegible] قسمت کن که ایشان [illegible] دو کند [illegible] اگر [illegible] پراکنده شوند [illegible] کار [illegible]
تکال مسلمانان [illegible] با امیر المؤمنین [illegible] می [illegible] شتر [illegible] عمر گفت [illegible] از آن شتران صدقات [illegible] بجماله [illegible]
رو بجماله [illegible] بر [illegible] بر [illegible] اگر [illegible] شتر [illegible] رسول گفت [illegible] سلام [illegible]
بار [illegible] آن [illegible] و سایر [illegible] قسمت کرد **خبر مقتل امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه** و در این سال امیر المؤمنین
رضی الله عنه حج [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم با خود ببرد و [illegible] از بیت المال [illegible] و چون از حج باز آمد غلامی بود
از آن مغیرة بن شعبه نامش فیروز کنیت ابو لؤلؤ [illegible] و مغیره [illegible] دو درم از وی [illegible]
آن فیروز پیش عمر آمد و گفت یا امیر المؤمنین مغیره [illegible] نهاده است [illegible] نمی توانم داد [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] گفت [illegible] درم [illegible] گفت [illegible] کار [illegible] امیر المؤمنین عمر گفت [illegible]
[illegible] که تو داری [illegible] شنیدم که تو [illegible] گفت [illegible] از [illegible]
[illegible] فیروز گفت اگر زنده مانم [illegible] سازم که [illegible] مشرق [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
دیگر که هست [illegible] ذی الحجه بود [illegible] پیش امیر المؤمنین عمر آمد و گفت یا امیر المؤمنین [illegible] که [illegible] مانده است
عمر گفت [illegible] کعب گفت [illegible] است که [illegible] پیغمبر [illegible]
چندین سال عمر [illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] و چون دو روز بگذشت [illegible]
چهارشنبه [illegible] ذی الحجه [illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] فیروز [illegible]
که [illegible] کارد [illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible]
[illegible] زخم [illegible] از آن [illegible] هلاک شد و چون زخم [illegible]
[illegible] کلیب بن ابی البکیر اللیثی [illegible] فیروز [illegible] زخم [illegible] هلاک شد [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] عبد الرحمن بن عوف [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] عبد الرحمن گفت یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] علی کرم الله وجهه [illegible] امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه [illegible] زبیر بن العوام [illegible] سعد وقاص رضی الله عنهما و طلحة بن عبد الله [illegible]
گفت پیغمبر علیه السلام [illegible] مشورت کنید و صهیب [illegible]
و هر کس [illegible] وصیت میکنم [illegible] انصار را نیکو دارید [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible]
و وصیت میکنم [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]

اگر این کار [illegible] بنی هاشم [illegible] مسلمانان مسلط کنی وای عثمان اگر [illegible] بنی امیه را بر مسلمانان مسلط کنی و سعد [illegible]
[illegible] بنی زهره [illegible] بر مسلمانان مسلط کنید پس ضعیف گشت [illegible] چشم [illegible]
[illegible] چشم باز کرد و گفت ای عبد الله [illegible] گفت الحمد لله [illegible] مسلمانان
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین ابو بکر [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] ضعیف شد و چشم [illegible] چشم باز کرد
[illegible] گفت ای عبد الله [illegible]
[illegible] کعب الاحبار [illegible] چون [illegible] گفت **شعر**
[illegible] کعب الاحبار [illegible] ﴿ [illegible] ﴾ [illegible] الموت [illegible]
بعضی گویند [illegible] وفات یافت و در آن [illegible] صهیب امامت کرد [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] کامل التواریخ [illegible] **فسقاه نبیذ فخرج متغیرا فسقاه**
لبنا فخرج لذلک ایضا فقال اعمل یا امیر المؤمنین طبیب [illegible] جراحت متغیر بیرون آمد
[illegible] جراحت متغیر بیرون آمد پس گفت یا امیر المؤمنین وصیت کن [illegible] عمر گفت [illegible] وصیت کرده ام
[illegible] عبد الله [illegible] گفت **شعر** [illegible] الصلوة کلها [illegible] و در آن جراحت [illegible]
[illegible] کلمه شهادت بر زبان [illegible] وفات یافت و چون [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible] عبد الرحمن بن عوف [illegible] عبد الرحمن گفت [illegible]
[illegible] صهیب [illegible]
[illegible] صهیب [illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] محرم سنه اربع و عشرین هجری [illegible]
[illegible] سال [illegible] **ذکر نسب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب**
رضی الله عنه و عدد ازواج و اولادش رضی الله عنهم عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن
کعب بن لؤی [illegible] ابو حفص [illegible] حنتمه بنت هاشم بن المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم [illegible] ابو جهل [illegible]
[illegible] پیغمبر علیه الصلوة و السلام فاروق لقب کرد [illegible] اهل کتاب [illegible] فاروق [illegible] کعب الاحبار [illegible]
[illegible] اختلاف کرده اند بعضی گویند [illegible] گویند [illegible]
[illegible] خضاب [illegible]
[illegible] سال [illegible] **اما ازواج و اولادش**
در جاهلیت زینب بنت مظعون بن حبیب بن وهب [illegible] عبد الله و عبد الرحمن اکبر و حفصه [illegible]
بنت جرول الخزاعی [illegible] عبید الله بن عمر [illegible] جنگ صفین [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن ابی بکر [illegible]

بازداشت و بعد از آن که مسلمان شده بود ام حکیم بنت حرب بن هشام مخزومی را بخواست و ازو دختری آورد فاطمه نام کرد بعد از آن او را طلاق
داد و در اسلام جمیله بنت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح الانصاری را بخواست از انصار و عاصم را ازو داشت او را طلاق داد و ام کلثوم بنت
علی بن ابی طالب که از فاطمه بود رضی الله عنها بخواست چهل هزار درم کابین و زید و رقیه ازو بود [illegible] که عبدالرحمن اوسط
ازو بود و گفته اند صغیر ازو بود و این لهیه ام ولد بود که او را بخواست و زنی دیگر فکیهه نام بخواست هم ام ولد و زینب ازو بود و زینب اصغر
اولاد امیرالمومنین عمر بود و عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل را بخواست و پیش از آن این عاتکه زن عبدالله بن ابی بکر بود چون عبدالله کشته شد عمر او را
بخواست و بعد از کشته شدن امیرالمومنین عمر زبیر بن العوام او را بخواست و چون زبیر کشته شد امیرالمومنین علی پیش او کس فرستاد
و او را خطبه کرد او گفت من ترسم از تو که ناگاه تو هم کشته شوی و امیرالمومنین علی ترک کرد و امیرالمومنین عمر زنی دیگر بخواست [illegible]
[illegible] ام ابان بنت عتبه بن شیبه و دیگر ام کلثوم بنت ابی بکر الصدیق [illegible]
[illegible]
و ده و از عمر هشت پسر مانده و چهار دختر چنانکه در شجره ثبت است **ذکر بعض سیر عمر رضی الله عنه** امیرالمومنین عمر رضی الله عنه فرمود که
عرب همچون شتران با مهارند که به هر طرف که صاحب مهار برود ایشان متابعت کنند [illegible]
آورده اند که [illegible] حکایت کرد که روزی [illegible] امیرالمومنین عمر [illegible] شتران صدقات آورده بودند امیرالمومنین عثمان و امیرالمومنین
علی را فرمود که برخیزید [illegible] بیرون آمدند تا بجایگاه شتران [illegible] امیرالمومنین عثمان [illegible]
و امیرالمومنین علی [illegible] و عثمان [illegible] شتران [illegible]
[illegible] امیرالمومنین عمر [illegible] در آفتاب گرم [illegible]
المومنین علی با امیرالمومنین عثمان گفت از کتاب الله خوانده **یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین**
بعد از آن اشارت بسوی امیرالمومنین عمر کرد و فرمود **هذا القوی الامین** و عبدالله بن عامر بن ربیعه میگوید که روزی دیدم که امیرالمومنین
عمر یک برگ کاه از زمین برگرفت و گفت چه بودی اگر من این برگ کاه بودی [illegible] کاش مرا مادر نزادی [illegible]
[illegible] امیرالمومنین عمر [illegible]
[illegible]
پیش من [illegible]
[illegible]
چنین روایت کنند که فرمود [illegible]
که چون [illegible] امیرالمومنین عمر را دیدم [illegible]
صدقات [illegible] با امیرالمومنین [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] امیرالمومنین عمر [illegible] اگر [illegible] روایت کند که شیخ
[illegible] عبدالرحمن بن عوف آمد [illegible] عبدالرحمن [illegible] امیرالمومنین [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالرحمن گفت [illegible]
المومنین عمر [illegible] امیرالمومنین عمر [illegible]
[illegible]
گفت [illegible] امیرالمومنین [illegible]
اولم ننهک عن العالمین [illegible] امیرالمومنین عمر [illegible]
[illegible] امیرالمومنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا امیرالمومنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عایشه رضی الله عنها [illegible]
[illegible] رضی الله عنها [illegible]
[illegible] عایشه رضی الله عنها فرمود **رحم الله عمر ان کان لناسکا و کان اذا تکلم اسمع و اذا**

لسنی ابی سریع و اذا اطعم اشبع و اذا ضرب اوجع گفت خدایتعالی عمر را بیامرزاد که او نیک مرد بود چون سخن گفتی شنیدندی [illegible]
بروش و شتاب رفتی و چون طعام دادی سیر کردی و چون زدی دردکشنده بودی و اسلم [illegible] رسید که در بیت المال بود هرگز [illegible]
المؤمنین عمر از بیت المال قرض کردی گفت اگر وقتی نفقه او سپری شدی چندانکه [illegible] او بودی برگرفتی و چون روزیش برسیدی بجای آن نهادی
و این هرگز هیچ تفرقه نکرد [illegible] روزی عمر در بازار می‌رفت مردمان [illegible] کرد عمر [illegible]
و این چند گاه بر آمد [illegible] درم برگرفت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] اول کسی که او را امیر المؤمنین
خوانند او بود ابوبکر را خلیفه رسول خدا خواندندی و او را خلیفه خلیفه رسول الله [illegible] امیر المؤمنین خوانید راست باشد
و اگر مرا عمر و پسر خطاب نیز خوانید شاید و اول کسی که وضع تاریخ هجری کرد او بود چنانچه ذکران تقدیم یافت و اول کسی که بیت المال نهاد و دیت
او بود و اول کسی که قاعده عسس و گشتن بشب [illegible] او بود و اول کسی که [illegible] عقوبت کرد او بود و اول کسی که نهی کرد از بیع ام ولد او بود و اول کسی که [illegible]
جنازه بجماعت بر چهار تکبیر تعیین کرد او بود و قبل از آن [illegible] و اول کسی که نماز
تراویح بجماعت کرد او در ماه رمضان او بود [illegible] که در ماه رمضان تراویح بجماعت گزارند و اول کسی که [illegible]
حد زد او بود و اول کسی که در اسلام دیوان نهاد او بود آورده اند که امیر المؤمنین عمر از سلمان فارسی پرسید که من ملکم یا خلیفه سلمان گفت اگر
چنانچه خراج از زمین مسلمانان می‌ستانی [illegible] خلیفه امیر المؤمنین عمر از آن سخن سلمان [illegible]
بگریست قصة الشوری عمرو بن میمون الاودی روایت کند که چون امیر المؤمنین عمر زخم خورد او را گفتند یا امیر المؤمنین کرا
خلیفه میسازی گفت اگر ابو عبیده زنده بودی او را خلیفه ساختمی که اگر پروردگار پرسیدی گفتمی از رسول تو شنیدم که گفت ان ابو عبیدة
امین هذه الامة و اگر سالم مولای ابو حذیفه زنده بودی او را خلیفه کردمی که اگر خدایتعالی از من سؤال کردی گفتمی از پیغمبر تو شنیدم که فرمود ان
سالما شدید الحب لله مردی گفت یا امیر المؤمنین پسر خود عبد الله را خلیفه کن عمر او را بانگ برزد و گفت اسکت قاتلک الله [illegible]
[illegible] خلیفه گردانم مردی که [illegible] زن خود را طلاق [illegible]
از اهل بیت من بس است اما الله جهلت فان استخلف فقد استخلف من هو خیر منی وان اترک فقد ترک
من هو خیر منی و لن یضیع الله دینه [illegible] اگر خلیفه تعیین کنم [illegible] خلیفه تعیین کرده است یعنی ابو بکر
الصدیق رضی الله عنه و اگر هیچ خلیفه تعیین نکنم [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و خدای
تعالی دین خود را ضایع نکند [illegible] شوری کردم هولاء الرهط الذین قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم انهم من اهل الجنة و هم علی و عثمان و عبد الرحمن و سعد و زبیر بن العوام و طلحة بن عبد الله گفتند
سعید بن زید باید که در این مشورت باشد [illegible] سعد از بنی عدی بود [illegible] امیر المؤمنین عمر گفت از بنی عدی یک تن بس است
[illegible] عرضه کرد [illegible] من در این کار [illegible] و نداریم [illegible] باشم و چون کسی
[illegible] این کار [illegible] این شش تن کردم که از ایشان [illegible]
از بنی هاشم [illegible] بنی هاشم [illegible] عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص از بنی زهره

نهر و انصار [illegible] پیغمبر [illegible] ابو طلحه انصاری [illegible] کار [illegible]
[illegible] ابو طلحه زید بن سهل الانصاری [illegible] گفت ترا [illegible] انصار [illegible]
رضی الله عنها [illegible] بیت المال [illegible] روز [illegible]
[illegible] سه روز [illegible] گروه [illegible]
[illegible] ایشان مخالفت نماید [illegible] موافقت نماید [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن عوف [illegible] عبد الله [illegible]
مشورت [illegible] عبد الله [illegible] حکم [illegible] و مقداد بن اسود [illegible]
و گفت یا ابو طلحه [illegible] امیر المؤمنین
هر کس [illegible] امیر المؤمنین علی رضی الله عنه [illegible] عباس بن عبد المطلب [illegible]
[illegible] بنی هاشم [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] بنی هاشم [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] والکنون [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] مقداد بن اسود [illegible]
عایشه رضی الله عنها [illegible] عبد الله بن عمر [illegible] ابو طلحه الانصاری [illegible]
الانصاری [illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible]
[illegible] مقداد و ابو طلحه [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن عوف [illegible]
[illegible] مقداد [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] امیر المؤمنین [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] عبد الرحمن [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] بنی هاشم [illegible]

و حسن ناتر نبود درین هیچکس را بر تو سبقت نرسد اما اگر چنان باشد که این کار بتو نرسد ازین سه کس تو کدام را پسندی گفت عثمان را گفت
تو برخیز و بجای خود بنشین و عثمان را بخواندند و گفت تو گواهی ده که من ترا بر بنی عبد مناف و بر همه قوم مقدم دارم و ترا برابر دیگران سبقت است و من بین
امر حق ترم و در است گواه و بیش از این کار از تو بلند و ازین سه تن کدام یک را پسندی گفت علی را گفت برو بجای خود بنشین و زبیر را فراز
خواند و همان نوع با او گفت او گفت عثمان را پس سعد را طلبید با او نیز همین ماجرا باز راند او نیز گفت عثمان را پس عبدالرحمن گفت این
کار از من حق است و در شمار آنکه رای کنیم که این کار بر علی و عثمان همی ماند و هر دو را شیطان رسید اندیشه کنم و فردا با یکی از ایشان بیعت کنیم
برین پراکنده شدند امیرالمؤمنین علی سعد را بدید و گفت تو فرزند را از من ترا خویشی است اگر خواهی با تو بیعت کنم و اگر از خود با از علی باید که با عثمان رضا دهی
که مرا خویشی و قرابت است که عثمان را است فرزند خال عبدالرحمن و در میل او است باید که میل تو سوی من باشد سعد گفت نعم و اگر تو درین ره از تو بیعت کنم
او نیز همچنین اجابت کرد و چون خبر این حال به اطراف رسید مهتران اطراف مدینه آمده بودند تا بنگرند که بر که بیعت کنند پس عبدالرحمن تنها بیرون
رفت و هر یک را جدا جدا بدید و گفت این شورت را در کشید و من خود را از این کار بیرون آورده و بدان رهانیده ام که سعد و زبیر را نیز بیرون آرم
و این کار میان علی و عثمان همی گردد و شما درین دو کار چه می بینید اکثر گفتند عثمان را و عبدالرحمن از قبیل عثمان بود و آن مهتران که از ایشان با عبدالرحمن
پرسید یکی ابوسفیان بود و یکی عمرو عاص پس ابوسفیان در شب بخانه عمرو عاص رفت و گفت عبدالرحمن تنها یک یک را بدید و گفت ازین هر دو کدام را
خواهی من گفتم عثمان را عمرو عاص گفت من نیز عثمان را گفتم ابوسفیان گفت چون کنیم که عثمان مردی نرم است و این کار را از خود باز کنند
و علی مردی است که بکاری از در بیاید عمرو عاص گفت اندیشه مدار که من اسبابی جمع آورده ام و چنان کنم که این کار بعثمان افتد و پیش امیرالمؤمنین علی
رفت و گفت تو دوست منی از قدیم و میل من بسوی تو است این کار بر تو و عثمان منحصر شده است و شب عبدالرحمن بخانه تو آید و بیعت تو خواستن است
و بعضی او را اکنون اگر چنان کنی که من گویم این کار بر تو قرار گیرد امیرالمؤمنین علی فرمود که بگوی عمرو گفت عبدالرحمن مردی است که دل و زبان
یکی دارد و فردا ترا گواه ... کوید در بیعتی این کار بر حکم خدای عز و جل و سیرت آن دو خلیفه اگر گویی که بدیشم آن رغبت تو درین کار به بسنده ای
کار است ... بیکبار اجابت مکن و مگوی این شرط با تو ام کاری ... چندان که طاقت من است بکوشم علی گفت ... اجابت چنین کنم
و عمرو عاص بهمان ساعت بخانه عثمان رفت و او را گفت اگر ... که تو ... این کار را فردا بر تو قرار گیرد اگر علی از تو ... بود و عثمان گفت
آنچه تو گویی چنان کنم عمرو گفت عبدالرحمن مردی درویش است و سخن علانیه پیش چون این کار بر تو عرضه کند هر آنچه گوید ... و از شرط
گوید قبول کنم ... ازو ... عرض کند اجابت کن و هر شرط که کند بپذیر و از آنجا بخانه خویش رفت چون صبح برآمد
شد عبدالرحمن بجامع مسجد گرد آمدند و ... در مسجد جمع شدند گفت ای مسلمانان در خواب ... بودم ... سعد و زبیر را با او در مسجد
برخاسته هر دو ... آمدند ... عبدالرحمن گفت من دوش ... و این کار را ... شما مانده است من از این کار بیرون
آمده ام و اگر شما هر کس حق خویش را خواهید این کار بجایی نرسد و من از شما این همه پرسیدم ترا و سعد را و شما هر دو عثمان را اختیار کردید و عثمان
اختیار کرده و علی عثمان را داد این کار بر ایشان برد و می باید که نصیب خویش از این کار بدیشان بخشید و خویشتن را از این امر بیرون آرد
تا از ایشان هر دو یکی را بیعت کنیم زبیر گفت من نصیب خویش بعلی دادم پس سعد فراز آمد و عبدالرحمن ... گفت سعد گفت خویشتن را
بیعت کن و ما را از این بر هان گفت کار از آن گذشته است که من خویشتن را خواهم شما نصیب خویش مرا بخشید گفتند بخشیدیم بدان شرط که
علی و عثمان را ... از ایشان ... عبدالرحمن ... گفت ... علی و عثمان را ... تا ... کنیم و با یکی از ایشان بیعت کنیم سود

سود ندارد ... عثمان را در راه ... رسید که ... گفت ... سعد علی را خواستند عثمان را ... آمد
و آن ... امیرالمؤمنین و امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنهما بمسجد آمدند و مهاجر و انصار گرد آمدند
و مهاجر و انصار و مهتران ... عبدالرحمن ... خطبه کرد و خدای عز و جل را ثنا گفت و بر پیغمبر درود داد و سیرت ابوبکر و عمر
... این کار گرد ... خواست ... شورت ... با این ... و اکنون ...
... و عثمان ... کدام را خواهید تا بیعت کنیم ... اختلاف ... با علی ... گفت ... سیلی ... اگر علی را بیعت
بی اختلاف ... عبدالله بن سعد بن ابی سرح ... رضای عثمان بود ... اگر اختلاف نخواهی عثمان را بیعت کن و عبدالله بن ابی
... گفت صدق ... عمار ... عبدالله بن ... گفت ای ... این چه کار است ... مردی از بنی مخزوم
عمار را دشنام داد و بنی هاشم و بنی مخزوم ... دشنام ... و آشوب ... سعد وقاص بر پای خواست و گفت ای مردمان آشوب ... بنشیند
و خاموش باشید و عبدالرحمن ... این کار ... عبدالرحمن بر پای خواست و گفت خاموش باشید تا آن حکم که دارم بکنم
کار مردمان خاموش شد و عبدالرحمن گفت یا علی بیا علی بیامد عبدالرحمن دست راست او بدست چپ خود نهاد و دست راست خویش برآورد و گفت
با عهد و میثاق خدای تعالی بپذیری این کار مسلمانان بر کتاب خدای و سنت پیغمبر و سیرت آن دو خلیفه که بعد از او بودند ... علی
... گفت این شرط ... بکتاب خدای تعالی و سنت پیغمبر ... آنچه علم من است جهد کنم ... خدای
عز و جل ... عبدالرحمن ... عبدالرحمن ... ضعیف ... پس عثمان را پیش خواند و آن دست که ...
... عثمان گفت ... عبدالرحمن دست راست ... بر دست راست او زد و گفت ... بیعت کردم ...
... شد و بیعت کردند و امیرالمؤمنین علی ... بر پای ... گفت خدعة ای خدعة ... قریش ... علی ...
و گفت لیس هذا اول یوم تظاهرتم فیه علینا فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون والله ما ولیت عثمان
الا لیرد الامر الیک والله کل یوم هو فی شأن خواست که از مسجد بیرون آید عبدالرحمن گفت یا علی ... بیعت
... خدای تعالی گفت و من نکث فانما ینکث علی نفسه ... عبدالرحمن را
مخالف ... چون امیرالمؤمنین علی ... بازگشت و با امیرالمؤمنین عثمان بیعت کرد و مردمان همه با عثمان بیعت کردند

ذکر خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه

چون مردم با امیرالمؤمنین عثمان بیعت کردند در اول محرم سال
بیست و چهار از هجرت بر منبر رفت تا خطبه گوید چنانچه قاعده خلفا بود ... گفتار فرو ماند ساعتی خاموش بود آنگاه گفت
ایها الناس سیجعل الله بعد عسر یسرا و بعد عی نطقا وانکم الی امام فعال احوج منکم الی امام قوال اقول قولی
واستغفر الله لی ولکم ای جماعت مردمان زود باشد که خدای تعالی ... و ... با ...
نیکو کار محتاج ترید ... امام نیکو گفتار ... جبال کبر ... اول ... آن بود که
عبیدالله بن عمر ... سعد بن مالک ... عبیدالله ...
امیرالمؤمنین عمر ... فیروز ... هرمزان ... و ... جفینه ...

بودی و ابو بکر را پسری بود نامش عبد الرحمن با عبید الله بن عمر دوست بود و این کارد که امیر المؤمنین عمر را بدان زخم زدند سلاح ابو لؤلؤ بود
و پیش از آنکه واقعه امیر المؤمنین عمر افتد به روز عبد الرحمن با عبید الله نشسته بود گفت امروز کاردی دیدم که هرگز چنان ندیده
بودم و صفت آن کرد که دسته میان داشت و بر دو سر تیغ بود عبید الله پرسید که کجا دیدی گفت از پیش هرمزان دیدم که او نشسته بود و فیروز
ترسا غلام مغیره و آن ترسای دیگر که با سعد وقاص بود هر سه سخن بسر بردند چون من بدیدم برخاستند این کارد را از ایشان بیفتاد عبید الله
گفت این سلاح همان است پس آن روز که عمر را فیروز زخم زد و گفت مرد هرمزان تیم او را گرفت هم بدان کارد بکشت و آن کارد را پیدا کرد عبید الله
آن کارد بستد و گفت من دانم که فیروز را به تدبیر خود این کار کرده است و الله که اگر عمر بمیرد هرمزان را بکشم که در این کار بوده است پس آن روز که عمر مرد عبید الله
از سر خاک بازگشت به خانه هرمزان رفت و او را بکشت و به خانه سعد رفت جفینه را بکشت پس سعد بیرون آمد و گفت مولای مرا چرا کشتی عبید الله گفت با من عربی کنی از تو
و تو بکشتمی دیگر سعد فرا رسید و عبید الله موی او را بگرفت و شمشیر از دست وی بیرون کرد و حاکمان را گفت تا او را در خانه کردند پس چون
عثمان بنشست عبید الله را پیش آوردند عثمان در این کار پیران را پرسید در کار او امیر المؤمنین علی فرمود که او را باید کشتن که هرمزان مسلمان بود
و این او را بی گناه کشته و هرمزان مولای عباس بود ... او را ببخشید ... گفت کسی باید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم خود یک بود با من
بر دست او مسلمان شدم عمر و عباس را گواه کنند که هرمزان بر دست او مسلمان شده و همه بنی هاشم را از خون هرمزان سخن بود پس علی رضی الله عنه گفت
او را باید کشتن بعضی از صحابه گفتند دی پدرش کشته شده است و امروز اگر او را بکشند دشمنان گویند ... کشتن ... میان ... پیران عمر افکنند
عثمان او را عفو کرد و گفت دیت هرمزان از بیت المال بدهند امیر المؤمنین علی فرمود که روا نیست که دیت او از بیت المال دهی عثمان گفت از مال
خویش دهم علی خاموش شد و عثمان عبید الله را دیت باز داد و زیاد بن لبید البیاضی الانصاری چون عبید الله را بدید بر سر این ابیات گفت

شعر: الا یا عبید الله مالک مهرب * و لا ملجأ من ابن اروی و لا خفر * اصبت دما و الله فی غیر حله * حراما و قتل الهرمزان له خطر
علی غیر شیء غیر ان قال قائل * اتتهمون الهرمزان علی عمر * فقال سفیه و الحوادث جمة * نعم اتهمه قد اشار و قد امر * و کان سلاح العبد
فی جوف بیته * یقلبها و الامر بالامر یعتبر * و عبید الله شکایت زیاد بن لبید با عثمان کرد عثمان زیاد را نهی کرد بعد از آن زیاد در عثمان

شعر: ابا عمرو عبید الله رهن * فلا تشکک بقتل الهرمزان * فانک ان تعف عنه بجهل * [illegible]
اتعفو اذ عفوت بغیر حق * فمالک بالذی تحکی یدان * پس عثمان زیاد را بسیار ملامت کرد و از آن منع کرد و گفت قصه عبید الله چنان است یعنی
او منفرد است و این حکم حاکم است و در وقتی که امیر المؤمنین علی خلیفه شد این عبید الله بطرف معاویه رفت و در جنگ صفین کشته شد ذکر عمال
که در آن سال بیست و چهارم هجری در ابتدای خلافت عثمان در اطراف بودند حاکم مکه نافع بن الحارث الخزاعی بود
و در طایف سفیان بن عبد الله الثقفی و در صنعا یعلی بن منیه و بر لشکر عبد الله بن ابی ربیعه و در کوفه مغیره بن شعبه و در بصره ابو موسی اشعری و در
مصر عمرو بن عاص و در حمص عمیر بن سعد و در دمشق معویه و علی البحرین ... عثمان بن ابی العاص الثقفی و در این سال ... عباده
بن صامت و ابو ایوب انصاری با ... و ابو ذر و شداد بن اوس و عسقلان را بصلح گشاد و در قضای کوفه شریح بود و در قضای بصره کعب بن سعد
و بعضی گویند ... بحکم امام قاضی نکردند و قضایا که واقع شدی خود بر سیدندی ذکر عزل مغیره بن شعبه و ولایت سعد
وقاص بر کوفه در سیم از خلافت امیر المؤمنین عثمان مغیره بن شعبه را از امارت کوفه عزل کرد و سعد بن وقاص داد و آنچه از سعد در دل داشت
از دل زایل کرد و گفت امیر المؤمنین عمر چنین وصیت کرده که سعد را بکار بدارید ... امیر المؤمنین عثمان عمل وا او این بود و بعد از یک سال

یکسال او را عزل کرد و ولید بن عقبه بن ابی معیط را امیر ساخت و هم در آن ایام که سعد را عمل کوفه مقرر گردید عبد الله بن عمر را بسجستان فرستاد
... رسم امیر المؤمنین عمر را ... امیر المؤمنین عمر را رسم بود که در ماه رمضان هر مرد را
زیادت از مقرری درمی بدادی و هر شب ... مسلمانان ... کردی عثمان این مرد را اضافه ساخت این سال بیست و چهارم هجری
رسید در روز چهارم عبد الرحمن بن عوف را به حج فرستاد و در اوایل سال بیست و پنجم از هجرت خبر رسید که اهل اسکندریه خلاف کرده اند ذکر
خلاف اهل اسکندریه چون خبر رسید که اهل اسکندریه عهد بشکستند و مرتد شدند امیر المؤمنین عثمان عمرو بن عاص را که ...
تعلق بدو داشت بفرستاد و اسکندریه بر دست امیر المؤمنین عمر و عاص گشاده بود و عبد الله بن ابی سرح را بمغرب فرستاد و چون عمرو عاص
بدانجا رفت اهل مصر و اسکندریه اطاعت باز نمودند و سبب خلاف اهل اسکندریه آن بود که چون اهل اسلام ... اهل روم ...
نمودند و گفتند اگر اسکندریه بدست ایشان نباشد نتوانند در بلاد مصر بودن پس از آن نزد اهل اسکندریه فرستادند ...
نمودند و ایشان اجابت کردند و از بلاد روم لشکری ... در آمدند و منویل خصی سر آن لشکر بود و اهل اسکندریه با او موافقت نمودند
اما مقوقس با ایشان موافقت ننمود و بر صلحی که با اهل اسلام کرده بود ثابت بود و چون خبر توجه عمرو عاص بشنید ... و میان حرب
کردند لشکر روم را منهزم گردانیدند و ... باسکندریه بردند و مسلمانان بر عقب ایشان برفتند و در اسکندریه جنگ
سخت کردند و منویل خادم روم کشته شد از اسکندریه بیرون ... اسکندریه ... بودند
مرد و چیز را غارت کرد و بعد از آنکه مسلمانان ظفر یافتند جمعی که با منویل خلاف نموده بودند با عمرو گفتند که روم اموال و دواب ما را غارت
کردند و ما با شما مخالفت نکردیم و با ایشان موافقت نکردیم و بر طاعت بودیم عمرو فرمود تا هر کس که از ایشان آنچه از اموال و دواب خود باز شناخت
به ایشان دادند بعد از آنکه ... عمرو فرمود تا سور اسکندریه را ویران کردند و بی سور بگذاشت خبر عزل سعد وقاص
از کوفه و ولایت ولید بن عقبه و در این سال بیست و پنجم از هجرت امیر المؤمنین عثمان سعد وقاص را از امارت کوفه
عزل کرد و ولید بن عقبه بن ابی معیط را داد که برادر مادری عثمان بود و سبب آن بود که سعد قرضی کرده بود از عبد الله بن مسعود که صاحب
جمع بیت المال بود و عبد الله تقاضای آن وجه میکرد و سعد را اعلام میسر نبود که باز دهد میان ایشان سخن زیاده شد و کار بخصومت رسید و نزاع
و خصومت کردند و مردم بعضی سعد را ملامت کردند و بعضی عبد الله را و هر روز نزاع و خصومت میان ایشان زیاده شد تا خبر با امیر المؤمنین
عثمان رسید بر هر دو غضب کرد و سعد را از کوفه عزل کرد و اما عبد الله را همچنان بر آن عمل بگذاشت و ولید بن عقبه پیش از آن عامل عرب جزیره
بود در زمان امیر المؤمنین عمر و عثمان چون بکوفه آمد با اهل کوفه معاش نیک میکرد اهل کوفه نیز از وی راضی بودند ذکر صلح
ارمنیه و آذربایجان امیر المؤمنین عثمان بعد از آنکه ولید را عامل کوفه ساخت عتبه بن فرقد را از آذربایجان عزل کرد و اهل آذربایجان
عهد بشکستند پس ولید را از کوفه بغزو ایشان فرستاد هم در این سال بیست و پنج و بر مقدمه ولید عبد الله بن شبل الاحمسی بود و موقان غارت
کرد و غنیمت بسیار کرد و اهل اقصای آذربایجان صلح طلب کردند و با ایشان صلح کردند بر همان شرط که حذیفه پیشتر صلح کرده بود و
هشتصد هزار درم قبول کردند که هر سال بدهند بعد از آن صلح ایشان لشکر خود را بارمنیه فرستادند و دوازده هزار مرد و در ارمنیه قتل و
غارت کردند و اسیر گرفتند و باز گشتند و ولید کرت دیگر قصد ارمنیه کرد و جنگهای سخت کردند و مسلمانان ظفر یافتند و غنیمت بسیار
گرفتند و از ارمنستان برآمده در موصل بیرون آمدند و سلمان بن ربیعة الباهلی بطرف تفلیس رفت و اهل آن صلح کردند بر جزیه و از تفلیس ...

اوران و سوخان رفت و با اهل سلیمان صلح کرد و ایشان نیز جزیه قبول کردند و مسلمانان بیرذع رفت و جنگ کردند و دیهها آن نواحی غارت
کردند آخر اهل بیرذع نیز بر آن جمله که سلیمان مقرر کرده بود صلح کردند و در سایر آن نواحی اکراد بودند ایشان را باسلام خواندند قبول کردند و جنگ
بعد از آن که بر ایشان مظفر شدند صلح کردند بر آنکه جزیه بدهند و مسلمانان مجموع [illegible] **ذکر خبر فرستادن عمرو عاص
بافریقیه** در سال بیست و هشت امیرالمؤمنین عثمان عمرو عاص را بافریقیه فرستاد و پیشتر عبدالله بن ابی سعد را فرستاده بود و بسیار
بسیار کشته بودند چون افریقیه گشاده شد عبدالله بن نافع و عبدالله بن حصین را بسوی مغرب زمین فرستاد تا آنچه توانند بگشایند و از ایشان
بعد از فتح افریقیه با حدود اندلس فرستاد و مجموع آن بلاد را باسلام خواندند و اکثر [illegible] مسلمان شدند و مردم عبدالله خبر فتح نوشته
بفتح و خمس غنایم او را فرستاد پس بدیشان نامه نوشت امیرالمؤمنین عثمان که شما از راه دریا بقسطنطنیه نزدیک اید از مسلمانان یاری خواهید
و لشکر بجانب روم برید و ایشان از راه دریا بجانب روم [illegible] و غارت کردند و غنیمت بسیار یافتند و باز آمدند و مردم افریقیه جمعی پیش امیرالمؤمنین
عثمان آمدند و از عبدالله بن سعد شکایت کردند و گفتند او را بامیری نخواهیم و امیرالمؤمنین عثمان فرمود که بمصر رود و در آنجا باشد با عمرو عاص
و عبدالله بن نافع را بامارت افریقیه موسوم گردانید و امارت اندلس بر عبدالله بن حصین و اکثر ممالک مغرب زمین در زمان امیرالمؤمنین
عثمان رضی الله عنه داخل ممالک اسلام شد و خراج افریقیه هر سال [illegible] درم می‌ستاندند و ایشان خراج
از مسلمانان قبول کردند و چون عبدالله بن سعد بمصر آمد امیرالمؤمنین عثمان نامه نوشت و سرداری لشکر بدو فرمود و عمرو عاص از آن جنگ
آمده دوست او قوی بد نوشت که او آن کار را رها کرد و او را شکایت پیش عثمان نوشت و عثمان عمرو عاص را باز خواند و امارت مصر بعبدالله
ابن سعد داد و عمرو بمدینه آمد از عثمان آزرده با سعد وقاص بود **ذکر غزو معویه بجانب دریا** در سال بیست و هشت معویه بن ابی
سفیان امیرالمؤمنین عثمان بن عفان نامه نوشت و اجازت طلبید که لشکر بجانب دریا برد و گفت آنکه بر ساحل شام [illegible]
جنگ او از غرق [illegible] امیرالمؤمنین عثمان او را اجازت داد و او سپاه فراوان بدان طرف برد و غزوهای
بسیار کرد و [illegible] غنیمت بسیار گرفت و از مسلمانان هیچکس غرق نشد مگر جمعی که عبدالله بن قیس را بر ایشان امیر کرده بود و
ابن عبدالله چون بکنار دریا رسید کشتی [illegible] نشست و بکنار رفت بر سبیل [illegible] بر کنار دریا او را دیدی
و این [illegible] گفت این ملک [illegible] آمده است [illegible] رسید مردمان [illegible] جمع آمدند و عبدالله بن قیس را بکشتند و
آن کشتی که [illegible] پیش معویه آمدند معاویه [illegible] جزیره قبرس [illegible]
بزرگ معروف [illegible] صلح کردند بدان شرط که اگر رومیان بجنگ مسلمانان آیند ایشان [illegible]
[illegible] میان مصر و شام [illegible] مسلمانان [illegible] معاویه با ایشان این
صلح کرد و [illegible] امیرالمؤمنین عثمان خبر فتح قبرس برسانید و در این سال مردمان بصره از ابوموسی اشعری شکایت کردند امیرالمؤمنین
عثمان او را عزل کرد و عبدالله بن عامر را بدانجا فرستاد و بعد از آن خبر رسید که مردم فارس بر عبدالله بن عمر [illegible] آمده اند و او را
بقتل آورده امیرالمؤمنین عثمان بعبدالله بن عامر فرمود که [illegible] فارس رود و عبدالله بن عامر [illegible] بسیاری [illegible] عبدالله
بن عمر [illegible] امیرالمؤمنین عثمان باز نمود که فارس [illegible] ضبط نتواند کرد و فرمود که [illegible] تا آنجا [illegible]
که هر یک [illegible] و خود ببصره [illegible] پس عبدالله بن عامر [illegible] فارس [illegible] و خود ببصره آمد و امیرالمؤمنین

و امیرالمؤمنین عثمان چند کس را بخراسان تعیین فرموده بود احنف بن قیس را بمرو و مرورود [illegible] و حبیب بن قره
[illegible] بلخ و طخارستان و قیس بن هبیرة السلمی را نیشابور و خالد بن عبدالله [illegible] خراسان و در سال بیست و نه امیرالمؤمنین
عثمان بحج رفت و این سال ششم بود از خلافت عثمان و رسم چنان بود که نماز موسم دو رکعت گذاردندی و عثمان چهار رکعت گزارد و در موضع
منا از بهر خود سرای پرده بزد و هرگز اهل اسلام آنچنان نکرده بودند مگر در زمان جاهلیت چنانکه کردندی و مهتران قریش و حجاج را طعام دادندی
و در وقت پیغمبر علیه السلام آن رسم برافتاده بود و نخستین تخطئه که مردمان بر امیرالمؤمنین عثمان کردند این بود و گفتند او رسم جاهلیت را
تازه کرد و چون آن نماز چهار رکعت گزارد مردمان بر وی انکار کردند و گفتند سنت پیغمبر تغییر کرد و بعضی از علما و یاران پیغمبر که آنجا بودند
پیش او رفتند و گفتند تو با پیغمبر بحج بوده و با ابوبکر و عمر [illegible] نماز چهار رکعت نکرد و عبدالرحمن بن عوف گفت ما بدان شرط
با تو بیعت کردیم که تو در این امت بر سنت پیغمبر باشی و بر سیرت شیخین اکنون تو از آن [illegible] و هرکس از یاران پیغمبر بر وی تشنیع زدند عثمان
در جواب ایشان گفت چون ایشان اینجا آمدندی مسافر بودندی که ایشان را در این دیار خانه و ضیاعی نبود و مرا اینجا خانه و ضیاع است من مقیم
ایشان خاموش شدند **ذکر اخبار خراسان و فرستادن سعید بن العاص** سال سی از هجرت خبر رسید که یزدگرد از خاقان
ترک استمداد نموده و لشکری بخراسان در آمده است و اکثر مواضع که اسلام قبول کرده بودند باز مرتد شده و چون یزدگرد را دولت برگشته بود هیچ جای قرار
نداشت و لشکر ترک که همراه او آمده بودند مراجعت نمودند و بعضی گویند آن لشکر ترک با ماهوی [illegible] خاقان چین [illegible] که ممالک خراسان را
برای او ضبط کنند و خاقان سپاه را فرمان داده [illegible] یزدگرد از آن متوهم شد [illegible]
با سپاه [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
عثمان [illegible] سعید بن العاص را بامارت خراسان فرستاد و سعید چون متوجه خراسان شد [illegible] طبرستان [illegible]
دعوت کرد و بعضی از ایشان اجابت نمودند و امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه بعبدالله بن عامر نوشت که با سپاه بصره بجانب خراسان رود و با سعید
بن العاص آن مملکت را ضبط نمایند و چون نامه بعبدالله رسید بجانب خراسان روان شد و از راه کرمان بخراسان [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] که ذکر آن گذشته است و اهل کرمان عهد شکسته بودند [illegible] سعید [illegible] عبدالله بن عامر [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] عبدالله [illegible] بخراسان رسید و بجانب [illegible] سعید [illegible] عبدالله
[illegible] عبدالله بن عامر در خراسان
[illegible] بعضی [illegible] صلح [illegible] مال بسیار [illegible]
[illegible] و عبدالله بن عامر آن [illegible] سعید
بن العاص پیش امیرالمؤمنین عثمان فرستاده و عبدالله بن عامر امیر خراسان شد [illegible] و در سال سی و دوم از هجرت [illegible]
که [illegible] عبدالله بن عامر احنف بن قیس را [illegible]
[illegible] بعد از فتح آن نواحی [illegible]

سپاه عرب از [illegible] منهزم شدند احنف [illegible] گفته‌اند عمرو بن معدیکرب شعری گفته است که شعر اذا لم تستطع امرا

فدعه ⁂ وجاوزه الی ما تستطیع ⁂ چون کار [illegible] احنف از خوارزم [illegible] آمد و [illegible]

عبدالله بن عامر [illegible] و عبدالله امیرالمؤمنین عثمان نامه نبشت [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین عثمان [illegible] عبدالله بن عامر [illegible] حج

بمدینه رسید عثمان [illegible] خراسان [illegible] عبدالله حج کرد و چون از حج باز

روان [illegible] قیس بن الهیثم [illegible] احنف بن قیس [illegible] طالقان [illegible] عبدالله [illegible]

[illegible] عبدالله [illegible]

آن [illegible] قارن نام [illegible] مردم [illegible]

[illegible] قیس بن الهیثم [illegible] عبدالله بن خازم [illegible]

[illegible] عبدالله عامر [illegible]

[illegible] احنف بن قیس [illegible] قیس بن الهیثم [illegible]

[illegible] عبدالله بن [illegible] قارن [illegible]

[illegible]

عبدالله [illegible] قارن [illegible]

[illegible] سپاه قارن [illegible]

[illegible] عبدالله [illegible] قارن [illegible]

[illegible] لشکر قارن [illegible]

[illegible] عبدالله لشکر قارن [illegible]

[illegible] قارن [illegible] قیس بن الهیثم [illegible] عبدالله

بن عامر [illegible] امیرالمؤمنین عثمان [illegible] عبدالله

خازم [illegible] امیرالمؤمنین عثمان [illegible] عبدالله بن عامر [illegible] عبدالله بن خازم [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] عبدالله

بن عامر [illegible] قیس بن الهیثم [illegible] عبدالله بن خازم [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] عبدالله بن عامر [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] خراسان [illegible]

در خراسان [illegible] عبدالله بن عامر [illegible] قیس بن الهیثم [illegible]

[illegible] عبدالله بن خازم [illegible] قیس [illegible] عبدالله بن خازم [illegible] عبدالله بن عامر [illegible]

[illegible] عبدالله بن عامر [illegible]

ذکر امر مصاحف

در سال سی و نهم هجری حذیفه بموجب [illegible] امیرالمؤمنین عثمان [illegible] عبدالرحمن [illegible]

[illegible] سعید بن العاص [illegible] سعید [illegible] عبدالرحمن بن سعید [illegible]

[illegible] سعید بن العاص [illegible] حذیفه با سعید [illegible]

[illegible] اختلاف [illegible] قرآن [illegible] سعید [illegible] حذیفه [illegible] اهل حمص [illegible]

[illegible] قرائت [illegible] قرآن [illegible] اهل دمشق [illegible] قرائت [illegible]

[illegible] ابن مسعود [illegible] اهل کوفه [illegible] ابن مسعود [illegible] اهل بصره [illegible]

قرائت [illegible] مصحف ابوموسی [illegible] لباب القلوب [illegible] اختلاف [illegible]

[illegible] حذیفه [illegible] اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] حذیفه [illegible]

[illegible] حذیفه [illegible] عبدالله بن مسعود [illegible]

حذیفه [illegible] امیرالمؤمنین عثمان

[illegible] ابن مسعود [illegible] سعید [illegible] ابن مسعود [illegible]

[illegible] حذیفه [illegible] امیرالمؤمنین عثمان رسید [illegible] اما الذی المغربان خاددکوالاتمر

پس امیرالمؤمنین عثمان صحابه را جمع کرد [illegible] حذیفه [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین عثمان [illegible] حفصه [illegible] امیرالمؤمنین عمر [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] جمع

[illegible] قرآن [illegible]

[illegible] زید بن ثابت [illegible] مصحف [illegible] ابوبکر [illegible] عمر [illegible]

امیرالمؤمنین عمر [illegible] مصحف حفصه [illegible] امیرالمؤمنین عثمان [illegible] زید بن ثابت و عبدالله بن زبیر و سعید بن العاص و عبدالرحمن بن

الحارث بن هشام [illegible] مصاحف [illegible] مصحف [illegible] امیرالمؤمنین عثمان [illegible]

[illegible] قرآن [illegible] مصحف [illegible] امیرالمؤمنین عثمان مصحف حفصه [illegible]

[illegible] مصحف [illegible] مجموع [illegible]

[illegible] مجموع [illegible] عبدالله بن مسعود [illegible] لو

ملکت کما ملکوا لفعلت بمصحفهم کما فعلوا بمصحفی ابن مسعود در زید بن ثابت طعن کرده گفت قرأت القرآن و هو

فی صلب کافر و روایت کرده‌اند [illegible] حفصه رضی الله عنها [illegible] مصحف [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه [illegible] امیرالمؤمنین

عثمان رضی الله عنه [illegible] مصحف [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] ذکر سقوط خاتم النبی

صلی الله علیه وسلم فی بئر اریس و در این سال انگشتری پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دست امیرالمؤمنین عثمان [illegible] اریس [illegible]

اریس [illegible] مدینه [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible] خاتم [illegible] نامه [illegible] قبول [illegible]

که این مهر ندارد پس پیغمبر علیه السلام فرمود تا از برای او انگشتری از آهن ساختند و چون در انگشت کرد جبرئیل علیه السلام آمد و پیغمبر را از آن منع کرد
رسول علیه السلام آنرا چند جهت فرمود تا از مس بهر او انگشتری ساختند و در انگشت کرد جبرئیل علیه السلام آنرا نیز منع کرد آنرا نیز چند جهت داد و فرمود
تا از نقره انگشتری ساختند و در انگشت کرد جبرئیل علیه السلام فرمود که این نیکوست و بر آن انگشتری سه سطر نوشته بود یکی محمد و یکی رسول و یکی
الله بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مکتوبات که باطراف نوشتی بدان خاتم مهر کردی و بوقتی که حضرت رسالت وفات یافت
عایشه رضی الله عنها چون ابو بکر خلیفه شد آنرا بوی داد و چون ابو بکر نماند و عمر خلیفه شد آنرا بعمر داد و چون عمر نماند و کار بشوری افکند آنرا
بحفصه داد و گفت هر که متفق شوند این را بوی ده و چون با عثمان بیعت کردند حفصه آن انگشتری را بوی فرستاد و امیر المؤمنین عثمان چون
چاه اریس که بیک میلی مدینه است برای خوردن رفت در آن چاه افتاد و عثمان بفرمود تا مجموع آن آب برکشیدند و چند انکه جستند نیافتند
و بعد از آن ناخوش شد و هرگز هیچکس آنرا باز نیافت پس بفرمود تا از بهر او انگشتری دیگر ساختند بر مثال آن و در انگشت داشت تا آنروز که او را
بقتل آوردند و چون او مقتول شد آن انگشتری پیدا نشد و هیچکس ندانست که آنرا که گرفت و این حال در سال سی ام از هجرت بود و مدت
شش سال آن انگشتری پیغمبر علیه السلام در انگشت عثمان بود رضی الله عنه **خبر خروج ابو ذر غفاری بربذه بحکم امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه**
امیر المؤمنین عثمان ابو ذر غفاری را رضی الله عنهما بربذه فرستاد باختیار او و گروهی گویند امیر المؤمنین عثمان
بیک بار دیگر او را از مدینه بیرون کرده بود و ابو ذر آن بود که پیغمبر علیه السلام هر گاه که یاران خود را ستودی گفتی **ارحمهم امتی ابابکر واشدهم
فی دین الله عمر واکرمهم حیاء من الله عثمان واقضاهم علی بن ابی طالب وادهاهم طلحة واقرأهم ابی بن کعب
وافرضهم زید وافقههم بالحلال والحرام معاذ بن جبل وافقههم بالحکمة والتاویل عبد الله بن عباس و
اصدقهم لهجة ابو ذر الغفاری** و ابو ذر مردی بود درویش و راست گوی و از کس هیچ احتمال نکردی و با همه کس امر معروف کردی و هم در ایام
پیغمبر و خلفا او را بزرگ داشتندی و امیر المؤمنین عمر او را بلشکر شام فرستاد و او تن ضعیف بود و حرص مجاهدت کردن و لیکن مردم را
بر حرب تحریض کردی و معویه مردی دنیادوست بود و ابو ذر بر او امر معروف بسیار کردی در پیش مردم و معویه از مردم شرم داشتی و با ابو ذر هیچ نتوانستی
گفت چندانکه معاویه بخلوت با ابو ذر گفتی که اینچنین نیک نیست مرا در میان مردم خوار و خجل مکن چنین سخن ابو ذر گفتی فاموش پیش او
خاک بخورد معویه از وی گله کرد با امیر المؤمنین عثمان و از وی دستوری خواست که بزبان جواب باز دهد و عثمان در جواب معویه نبشت که تو از آن
که از تو عظیم‌تر است از او تحمل نتوانی کرد و چیزی باز مگو و اگر بیش تو نباشد او را باز فرست پس معاویه ابو ذر را گفت امیر المؤمنین عثمان ترا خوانده است
و نفقه و اشتر دادش ابو ذر تحمل نکرد و از شام پیاده بمدینه آمد و بعضی گویند بوقتی که در شام بود معویه اموال بیت المال را مال الله میگفت
ابو ذر گفت او چرا مال المسلمین را مال الله میخواند معویه گفت تا بدانند مسلمانان که بندگان خدا اند و مال ایشان نه مال خدای باشد ابو ذر
گفت چنین مگوی که این مال المسلمین است بدان جهت که ترا حساب آن با مسلمانان جواب باید گفت معویه گفت بعد از این چنین گویم و ابو ذر
گفتی مسلمانی را نه از حلال او از مال آن مقدار کفایت است که قوت روز و شب او باشد و هر چه از این زیادت است باید که در راه خدای صرف
کند **یا معشر الاغنیاء واسوا الفقراء بشر الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله بمکاو
من نار تکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم فاذا احتی وقع الفقراء مثل ذلک واوجبوه علی الاغنیاء
وشکی الاغنیاء ما یلقون منهم** معویه در شبی بکبرا او دینار فرستاد و ابو ذر بر فشاند ابو ذر در آن شب هر روز از الفقرا

نفقه کرد چنانچه در آن شب ابو ذر پس بجای کس فرستاد و هزار دینار باز خواست که ابو ذر بکوی تن مرا از عذاب باز خر که معویه آن وجه بدیگری
گفته بود که بنده هم دی غلط کرده‌ام بیش تو آوردم و امروز مرا شکنجه میکند که تو آن وجه باز ده ابو ذر آن شخص را گفت معاویه را بگوی والله که یک دینار از آن
وجه پیش من نمانده هر چه دی آوردی نفقه کرده‌ام و لیکن مرا سه روز مهلت ده تا از هر جا که توانم جمع کنم و معویه دانست که راست میگوید پس او را از دمشق به
مدینه روان کرد و چون بمدینه رسید امیر المؤمنین عثمان او را تعظیم کرد و او بنیاد موعظت و نصیحت کرد و امیر المؤمنین عثمان فرمود که ما آنچه مقدور است
رعیت را بنیکوئی میداریم و آنچه ارکان اسلام است بجای آورده و برعیت ترفه ایشان از لطف میتوان کرد ابو ذر گفت از توانگران راضی مشو تا بذل معروف
کنند و با همسایگان احسان کنند و با اخوان و قرابات صلت رحم بجای آورند کعب احبار در این مجلس حاضر بود گفت اگر بر ما آنچه فرض
نماید فریضه که بر ایشان واجب بود ادا کند ابو ذر بر سر او زد چنانچه سرش بشکست و گفت ای جهود بچه تو کیستی که این سخن گوئی و کعب او را دعوی
کرد که همو جب سر او را شکسته بود و امیر المؤمنین عثمان او را فرمود که مرا بخش کن کعب گفت بخشیدم پس ابو ذر گفت امیر المؤمنین مرا اجازت ده تا از مدینه
بیرون روم که در میان مردم زندگانی نمیتوانم پس امیر المؤمنین عثمان او را اجازت داد و او از مدینه بربذه رفت و امیر المؤمنین عثمان او را اشتری
و گوسفندی چند داد و دو غلام که خدمت او کنند و هر روز یک استخوان اشتر مقرر کرد و چون از مدینه بیرون آمد ابو ذر گفت نقد [illegible]
گفت بعینه ابو ذر یاد چو آن زند [illegible] ابو ذر گفت و این بانان درم و دینار است اگر باشد فلوسی که [illegible]
چون بربذه نزول کرد نماز گزاری عامل امیر المؤمنین عثمان که آنجا بود در آن موضع مسجد آمد و ابو ذر را گفت پیش آی ابو ذر گفت
از رسول صلی الله علیه و سلم شنوده‌ام که **اسمع واطع وان کان علیک عبد مجدع** پس پیش نماز حبشی [illegible] و ابو ذر در عقب او نماز کرد
و ابو ذر بموضع ربذه در سال سی و دو از هجرت وفات یافت و در روز وفات غیر از دختر و یک غلام دیگر هیچکس پیش او نبود در حالت نزع
باو خبر گفت موسم حج است و از اهل کوفه [illegible] از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیدم که مرا حاج بگور کنند و برون شد
که از ایشان حاضر بود و کار من تمام است که فرزند کار من [illegible] چون بمیرم و حجاج [illegible] طعام دهد
پس بگوی [illegible] و غلام [illegible] و آن غلام و دختر بخشیدند
چون بمیرد [illegible] **بسم الله وعلی ملة
رسول الله** و جان [illegible] ابو ذر غفاری [illegible] حال وفات یافت
فرود [illegible] عبد الله بن مسعود [illegible] عبد الله [illegible] علقمة بن قیس و مالک بن اشتر
النخعی و حارث بن [illegible] عبد الله بن مسعود [illegible] جماعت فرود
آمدند [illegible] صدق رسول الله که پیغمبر علیه السلام در حق او فرموده بود که **یموت وحده ویبعث وحده**
ابو ذر [illegible] بر سان دعوی کرد
[illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible]
امیر المؤمنین عثمان [illegible] عبد الله بن مسعود [illegible] وفات یافت [illegible]
ذکر عزل ولید از کوفه و ولایت سعید در این سال امیر المؤمنین عثمان ولید بن عقبه را که برادر مادری او بود از کوفه معزول کرد
و سعید بن العاص را والی کوفه گردانید و سبب عزل ولید در سال دوم از خلافت امیر المؤمنین عثمان بوده [illegible]

بخیال در کوفه حاکم بوده با مردم کوفه معاش نیکو کردی و اهل کوفه از او راضی بودندی و گویند در آن مدت سرای خود را در بر نشانده که هر وقت
خواستندی پیش او رفتندی و حاجتی که داشتندی عرض کردندی و او را صاحب و دربان نبودی بعد از بخیال حکومت ناگاه شبی جوانانی چند از
بخانه پسر حیسمان خزاعی بردند و حیسمان و هفت کشته ناگاه شمشیر کشید و سر ایشان رفت و فریاد کرد ابوشریح الخزاعی که از مدینه بکوفه آمده
بود بجهت آنکه کوفه بحیات نزدیکتر است بیرون آمده او رسید آن جوانان که ابن حیسمان را کشته بودند و مردم جمع شدند و آن جوانان را گرفتند و ایشان زهیر
بن جندب الازدی بود و مورع بن ابی مورع الاسدی و شبل بن ابی الازدی بوده چون ایشان را پیش ولید آوردند صبح ولید او گواهی داد
که ابن حیسمان را ایشان کشتند ولید ایشان را محبوس کرد و صورت حال پیش امیرالمؤمنین عثمان باز نمود و حکم شد که ایشان را بقصاص ابن حیسمان
بکشند پس ایشان را در کوفه بر در قصر ولید بکشتند و ابو زبید شاعری بود در جاهلیت و اسلام از بنی تغلب و پیش یکی از ترسایان عرب
دعوتی داد پیش ولید عرضه داشت و ولید حق او بشناخت از آن شخص و هو بلاد داد ابو زبید در شکر ولید در آن قصه اشعار داده و نصرانی بود در پدر
ولید مسلمان شده و پیش او میبود کسانی آن جمع کشته شده بودند و آن شخص که داده زبید شاعر از او رستانده بود از ولید آزرده بودند و حیلت او
میکردند پس گفتند ابو زبید را آن نصرانی و ولید شراب خورده اند و شنیدند جمعی از اکابر کوفه را اخبار کردند که ایشان حالا بشراب مشغول اند پس آن
جمع برخواستند و بسرای ولید آمدند و او را در بار نمودند و شنیدند و هیچ ندیدند آن مردم را ملامت کردند که شما در حق ولید دروغ گفتید و از
ایشان یکی ابا مورع و یکی جندب بود و بعد از این بود ولید این حکایت از امیرالمؤمنین عثمان مخفی داشت و با او اظهار آن نکرد که در حق او
چنین گفته اند و ابا مورع و جندب پیش عبدالله مسعود رفتند و گفتند ولید دایم شراب میخورد و ابن مسعود جواب ایشان گفت که عیب کسی
مپیش مردم نمی کنیم این سخن به ولید رسید با و عتاب کرد بعد از آن گفته ساحری پیدا شده بود از او پیش ابن مسعود فرستاد که فلان و
آن ساحر پیش ابن مسعود اعتراف نموده در میان مردم شهرت گرفته بود که او سحر میکند چون خود را میکشد و زنده میشود و از دهانش بیرون می آید ابن
مسعود گفت این شخص کشتنی است آن را پیش ولید آوردند با علم تمام و جندب در میان آن جماعه بود شمشیری بزد و ساحر را بکشت ولید
جندب را حبس کرد که ساحر را بسر خود چرا کشتی و صورت واقعه پیش امیرالمؤمنین عثمان نوشت امیرالمؤمنین عثمان جواب نوشت
که جندب را ادب کن و بگذار پس ولید با جندب نرمی کرد و او را رها کرد پس جندب و جمعی که از ولید آزرده بودند بمدینه آمدند و گفتند
ما امارت ولید نمیخواهیم عثمان ایشان را غایب و خائب باز گردانید بعد از آنکه بکوفه آمدند روزی ابو زینب و ابو مورع با آن دیگران که منازع ولید
بودند پیش ولید بودند تا او بخواب رفت خاتم او را بربودند و برفتند و ولید بیدار شد و خاتم ندید از خدمتکاران که پیش او بودند پرسید
گفتند آن کسانی که از پیش تو بیرون آمدند و کسی بودند ابن عقبه ابن ابو زینب و ابو مورع و ولید طلب ایشان فرستاد ایشان را نیافت
و ایشان با آن جماعت که از ولید آزرده بودند بمدینه رفتند پیش امیرالمؤمنین عثمان گفتند ولید دایم شراب میخورد امیرالمؤمنین عثمان
ولید را طلب داشت چون بمدینه رسید آن مردم را که بر او گواهی داده بودند طلب کرد و گفت شما دیدید که او شراب میخورد گفتند
پس عثمان از ایشان برگشت و منبیا و عادت آن بود با گواهان حد فرمود که ولید را حد بزنند و او جبه در وقت حد زدن پوشیده بود
بود امیرالمؤمنین علی فرمود پیراهنش بیرون کشیدند عبدالله بن جعفر بن ابی طالب او را حد بزد و چنین گویند که امیرالمؤمنین علی پسر خود حسن را
فرمود که او را حد بزن حسن گفت ولّ حارّها من تولی قارّها پس عبدالله بن جعفر را گفت تا او را حد بزد و چون بچهل رسید امیر
المؤمنین علی گفت بس و فرمود که حدی که رسول صلی الله علیه و سلم مقرر کرده بود چهل بود و امیرالمؤمنین ابابکر همان چهل زدی و امیر
و امیرالمؤمنین عمر هشتاد و سالها بود و بعضی گویند ولید بدست بود در کوفه نماز صبح آمد امامت کرد و چهار رکعت گذارد بعد از آن روی پس کرد و گفت
اگر شما را زیادت کنم و ابن مسعود گفت از امروز باز که با تو ایم در زیادتی ایم و بر آن گواهی دادند بحضور امیرالمؤمنین عثمان پس فرمود که او را حد
زدند و حطیئه شاعر در آن حال گفت شعر شهد الحطیئة یوم یلقی ربه * ان الولید احق بالعذر * نادی وقد تمت صلوتهم * اازیدکم سکرا وما یدری * فابوا اباوهب ولو اذنوا * لقرنت بین الشفع والوتر * کفوا عنانک اذ جریت ولو * ترکوا عنانک لم تزل تجری * بسبب این قضایا امیرالمؤمنین عثمان ولید را از حکومت کوفه عزل کرد و سعید بن العاص بن سعید
العاص بن سعید بن العاص امیه را داد سبب آنکه سعید مربی امیرالمؤمنین عمر بود چون عثمان او را حکومت کوفه داد متوجه کوفه شد و ابن عمر
و ابو خیثمه غفاری و جندب بن عبدالله و ابن مصعب بن جثامه همراه او شدند و جمعی که تعزیر ولید آمده بودند ملازم او شدند و بعضی از شعرای عرب
در حق او گفتند شعر فررت من الولید الی سعید * کاهل الحجر اذ جزعوا فباروا * یلینا من قریش کل عام * امیر محدث او مستشار * لنا نار تحرقنا فنخشی * ولیس لهم فلا یخشون نار * چون سعید بکوفه رسید بسرای سلطان فرود آمد و بفرمود
که ولید میبود بشویند تا آن سرای را بشستند و روز جمعه چون بمسجد خواست رفت بفرمود تا منبر را بشستند و مردمان کوفه را این حرکات
خوش نیامد و سرای ولید و در منبر بفرمود تا اراذل بشستند و در باب او تکبر کرد و مردم را از خود باز داشت و ایشان سعید را دشمن گرفتند
و هفت تن از قرّاء کوفه مالک بن الحرث النخعی و ثابت بن قیس و صعصعه بن صوحان العبدی و کرة بن الجعد و عمرو بن الحموق الخزاعی
و عامر بن الحمس این هفت تن گرد آمدندی و سعید را بد گفتندی و او را از مظالم و حقیر داشتندی و امیرالمؤمنین عثمان را عیب کردندی و ایشان را
جایی بود که هر شب آنجا جمع آمدندی شبی سعید را خبر شد که ایشان در آن موضع جمع آمده اند و چنین و چنین میگویند صاحب شرطه را بفرستاد تا ایشان را
خانه شد که ایشان بودند و ایشان را گفت ایشان را خبر کند بیرون آمدند و ایشان چرا فرمودند صاحب شرطه را بکشتند و گفتند تو که باشی که
بدستوری بخانه ما در آیی و چند ازین پیش که بهوش شد و چون بهوش آمد برفت و سعید را آگاه کرد و سعید عثمان را آگاه کرد عثمان نام آن جماعت را
در جریده شام نوشت که ایشان را باشکر شام فرست و ایشان را با مکلّف بفرستادند تا با معاویه بجانب شام رفتند که با سعید در کوفه و معاویه نامه
عثمان نامه کرد و گفت ایشان قومی اند که ایشان را نه دین است و نه مروت و من با ایشان نیکوئی نمیتوانم کرد عثمان نامه نوشت که ایشان را بحمص بفرست
پیش عبدالرحمن بن خالد که ایشان را از راه ببرد معاویه ایشان را بحمص فرستاد و جبر ایشان را بحمص آورد که اشراف سرکشان عراق آمده اند و عبدالرحمن
چون ایشان را فرود آورد مدتی نگاه داشت و با امیرالمؤمنین عثمان نوشت که ان من لا یصلحه الخیر یصلحه الشر آنرا که نیکی نسازد بدی به
کردن ولا کرامت جان و ارشاد که سرای ایشان است عثمان گفت تو بهتر دانی و عبدالرحمن ایشان را بد اذیت که با ده او چون ورآمدند ایشان را
بسته ایشان را گفت که بنشینید و با ایشان سخن گفت و ایشان را بپای میبود تا آن زمان که باز گشت و هر روز چنین بود میکرد
دیگر گشتندی و ایشان را این حال بسیار آمدی اما ایشان عذر تن او را بندند و با عبدالرحمن مدارا کردند تا رنجیده نشد که او را تجمل بکند
بسیار داد و دیگران همه مردم در حساب او که از خود از لشکری مستغنی شد و ترک او کردند این که در ایشان بود ذکر فتنه
که در عهد خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه پیدا آمد و اصل این فتنه آن بود که خواست و از آن شخص کسی که ایشان را آزار
نفی کرده بودند پیش عبدالرحمن خالد مستاصل شده بود و بسیاری میخواستند که بروند گفت هر کجا خواهید بروید ایشان برفتند تا بکوفه نزد مالک که
مالک باشد و در سال سی و چهارم از هجرت امیرالمؤمنین عثمان سعید بن العاص را که از کوفه با خلیفه دعوت داد که در کوفه صاحب وجود بودند

هر یکی را بکاری نامزد فرستاد اشعث بن قیس را بآذربایجان و سعد بن قیس برادرش را بری و همدان و سایب بن اقرع را بحلوان و
و حکیم خزاعی را بموصل و سلمان باهلی را بمداین چون این جماعت با اتباع خویش از کوفه برفتند در کوفه اندک مایه سپاهی ماند و غوغا ماند چنانکه
دلهای شان از سعید آزرده بود و از عثمان نیز و ثابت بن قیس را برادری بود زید نام چون سعید بمدینه رفت او گفت من غوغا را گرد کنم و از
عثمان بیزاری ستانم و بیعت او را بشکنم پس بمسجد کوفه در آمد و گفت ای مردمان شما چه میدانید که عثمان از چه سال باز چه میکند و سیرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و آن دو خلیفه که پیش از او بودند رضی الله عنهما بگذاشته است و مصاحف بسوخت و چون ولید را از کوفه بیرون
برد سعید را بجای او فرستاد اکنون ما بر او طاعت نداریم عمرو چون این سخن بشنید و او خلیفه سعید بود در کوفه بمسجد آمد و بر منبر شد
و خطبه کرد و گفت ای مردمان خویشتن را از فتنه نگه دارید [illegible] و این سخن قعقاع
کرد [illegible] و چنین و چنین گفت قعقاع بن عمرو و [illegible] حاضر بود و عمرو را دید که خطبه میکرد و بر منبر
و دیگر گوشه مسجد با غوغا نشسته بود قعقاع زید را بانگ برزد و گفت [illegible] جواب قعقاع [illegible]
گفت [illegible] سعید آمده ایم قعقاع [illegible] گفت اگر [illegible] امیر المؤمنین عثمان
امیر دیگر [illegible] ما از آن جماعت [illegible] دیگری [illegible]
فرستاده و مالک [illegible] مقدم [illegible] کوفه بود [illegible] از حمص [illegible] اهل کوفه [illegible]
با اهل کوفه گفت من از حمص می آیم و [illegible] شنیدم که سعید پیش عثمان [illegible]
[illegible] بیعت کرد [illegible] اگر سعید بکوفه آید [illegible] و امیر المؤمنین عثمان سعید را باز [illegible]
چون بشنیدند که سعید آمد مالک منادی کرد در کوفه که هر که خواهد با مالک [illegible] سعید را از کوفه [illegible] بیرون آید [illegible]
گرد آمدند و برفتند تا آنجا که سعید رسیده بود [illegible] غلامان خویش چون سعید آن سپاه را بدید [illegible] مردمان این شهر [illegible]
سعید گفت این سپاه هیچ حاجت نبود [illegible] پیش امیر المؤمنین عثمان [illegible]
و نزد عثمان [illegible] سعید بازگشت [illegible] اگر این مردم [illegible] شاید [illegible] مالک اشتر [illegible]
و گفت عثمان را بگوی تا ابو موسی را [illegible] سعید بازگشت و خبر [illegible] عثمان را گفت و عثمان ابو موسی را [illegible]
که مرا خبر آمد که شما سعید را [illegible] ابو موسی را [illegible] مردمان پیش ابو موسی بیرون آمدند [illegible]
[illegible] ابو موسی گفت [illegible] امیر المؤمنین عثمان فرستاده و در مسجد آدینه شد و بر منبر رفت و خطبه کرد و گفت ای مردمان امام خویش را
دارید که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود که هر که فتنه انگیزد [illegible] و عثمان [illegible] بر طاعت عثمان [illegible]
امام باشم ابو موسی بجای [illegible] که از اهل کوفه [illegible] عثمان [illegible] بنی امیه بود [illegible]
عزل کرده و منصب ایشان بنی امیه داده و عثمان [illegible] عثمان [illegible] عمرو [illegible]
طلاق داد و عثمان [illegible] بغایت سخت آمد [illegible] عمرو [illegible] و سعد وقاص [illegible] امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
عثمان [illegible] توقع میکرد که در امور [illegible] امیر المؤمنین علی را [illegible] موجب
آزار خاطر بود و عبد الله عباس [illegible] آزرده بود و این مردمان [illegible] میکشند چون [illegible] این بزرگان صحابه [illegible]

شوری [illegible] پیدا شد [illegible] امیر المؤمنین عثمان آن را خوار گرفت پس روزی در مسجد جماعتی گفتند که ما را باید در سول باید
گرد [illegible] و اگر نه او را از خلافت باز گیریم و بدین رسالت عامر بن عبد الله التمیمی ثم العنبری و هو الذی یدعی عامر بن عبد القیس را
گفتند تا نامه عثمان [illegible] برسانید که مردم مسجد گرد آمده گفتند که چنین و چنین کرده و طریقه ابو بکر و عمر [illegible] و سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
[illegible] از خدای بترس و توبه کن عثمان گفت [illegible] مرا گوید از خدای بترس تو از خدا بترس [illegible] عبد الله
من خدا را [illegible] و همه ستمکاران را [illegible] ان الله لبالمرصاد [illegible] عثمان بیرون آمد همه یاران پیغمبر [illegible]
بازگشته [illegible] عثمان اندک بود و عمال خود معویه و عبد الله بن سعد و سعید بن العاص و عمرو بن العاص و عبد الله بن عامر را طلب کرد و
گفت این کار بد شده است و این فتنه از کوفه بمدینه آمده [illegible] این کار را چه تدبیر توان کرد مروان گفت [illegible]
هر کس از عمال که [illegible] باز گشته [illegible] عمال [illegible] حاضر بودند گفتند اگر [illegible]
کرده [illegible] عثمان فرمود [illegible] عبد الله [illegible] جماعت [illegible]
چون [illegible] ایشان [illegible] سعید بن العاص [illegible] گفت [illegible]
[illegible] عثمان گفت [illegible] این اقتران [illegible]
[illegible] معویه گفت [illegible] شام [illegible] عبد الله بصره [illegible] ابو موسی کوفه [illegible] عبد الله بن ابی سعد گفت ای عثمان مردمان
طمع [illegible] مال [illegible] عثمان [illegible] مدینه [illegible]
صلی الله علیه و سلم و مردمان از جور تو [illegible] عمال تو [illegible] این سخن [illegible]
خواهی [illegible] عثمان گفت [illegible] عثمان عمال [illegible]
[illegible] معویه چون [illegible] عثمان آمد و گفت این سخن [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] معویه بیرون آمد [illegible] مسجد [illegible] امیر المؤمنین علی و طلحه و زبیر [illegible]
بودند پیش ایشان [illegible] و خطبه کرد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] معویه [illegible] این قصه [illegible] روزی در مسجد جمع آمدند [illegible]
عثمان [illegible] و چند تن از صحابه آنجا بودند مردمان گفتند [illegible] یاران پیغمبر [illegible]
بر و [illegible] پیش امیر المؤمنین علی [illegible] گفت [illegible]
علی علیه السلام بخانه عثمان رفت و گفت مردم [illegible] پیش من آمده اند [illegible] عثمان گفت [illegible]
من [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
چنانکه [illegible] ایشان [illegible]
معویه [illegible] شام [illegible] امیر المؤمنین

علی رضی الله عنه مسجد آمد و عثمان بعد از او در آمد و بر منبر رفت و خطبه کرد و گفت ای مردمان امیرالمؤمنین منم و از مسلمانان بدست کس [illegible]
و بدانید که هر چیز را آفتی است و آفت این امت آن کسانی اند که طعانان باشند و عیب گوی و مردمان را بیندازند و گفت من از بیت المال و [illegible]
و ابوبکر و عمر خرج خویش و از آن عیالان از بیت المال کردندی و اگر گویند که خویشان را دادمی برای سلطان در بیت المال [illegible] عمر بر خویشان
خود و امیری داد و امام را چندان رسد که امیری بدان کس دهد که او خواهد و عمر کسانی را امیری داد که همه بهتر بودند از این عمال که من بر کار کرده ام و سخن
این سخن که این زمان میگوئید آن زمان نمیتوانستید گفتن از برای آنکه شما را سیاست [illegible] و مالیده [illegible] شما را برفق و نرمی و تازه روی [illegible]
حیا و شما دلیر شده اید والله که من از عمر بزرگترم و بزرگ قبیلت تر و [illegible] کس و لیکن من خاموش و نرمی کنم مرا پیش از این یکبار میازارید و از منبر
فرود آمد و مروان در پایه منبر ایستاده بود گفت اگر خواهید کار را بشمشیر کنیم عثمان گفت خاموش باش [illegible] که چون این سخن کنیم [illegible] و امیرالمؤمنین
عثمان بخانه خویش رفت و مردم پراکنده شدند و سال سی و چهارم از هجرت در آمد و عثمان در این سال حج کرد و هم سال [illegible] آمدند و از
هیچ طرف [illegible] نیامد و عثمان بدان شاد بود و در این سال کعب الاحبار وفات یافت و ایام امیرالمؤمنین عمر مسلمان شده بود و در این سال ابوعبس
عبدالرحمن بن جبر الانصاری وفات یافت و او از اصحاب بدر بود و عباده بن صامت نیز در این سال وفات یافت و عاقل بن [illegible] نیز بدری بود
در سال سی و پنجم از هجرت در آمد

ذکر مذهب رجعت که در ایام امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه پیدا شد

عبدالله سبا مردی بود جهود از زمین یمن از شهر صنعا و کتب بسیار خوانده بود و علم حاصل کرده و او را توقع آن بود که چون مسلمان شود امیرالمؤمنین
عثمان او را اکرام نیکو دارد و چون مسلمان شد عثمان بدو التفاتی نکرد از عثمان آزرده شد و او اکثر در پیش امیرالمؤمنین علی [illegible] و خود را از
شیعت او شمردی و چون مردمان عیب عثمان کردندی او نیز در آن مدخل کردی تا خبر با امیرالمؤمنین عثمان رسید گفت این جهود را [illegible]
و او را از مدینه بیرون کرد بمصر شد و مردم بر وی گرد آمدند و او را بزرگ داشتند و از آن علم که داشت این مذهب رجعت پیدا آورد و
گفت ترسایان میگویند که عیسی بدنیا باز آید [illegible] مسلمانان چرا نگویند که محمد باز آید و خدای
عزوجل میفرماید ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد از عیسی باز آمدن [illegible] محمد باز آمدن [illegible]
او بیشتر و بر خدای تعالی گرامی‌تر و حق عزوجل فرموده است که من ترا باز فرستم [illegible] که ترا باز فرستم و این در محمد [illegible]
باز [illegible] و چون باخر زمان رسد دین او کهن شود محمد باز آید و آن دین تازه کند و مسلمانان را نصرت کند و مردمان مصر [illegible] گشتند
چون دانست که کار او محکم شد آنگاه گفت خدای تعالی را صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بود و هر پیغمبری را وصیی بود و خلیفه هر پیغمبری وصی او بود
و وصی پیغمبر علیست و حق خلافت او راست و عثمان [illegible] گرفته آنگاه که عمر کار شوری افکند همه میل بر علی [illegible] عمرو عاص و عبدالرحمن
عوف علی را فریفتند تا بیعت عثمان کردند و امیرالمؤمنین علی را خود از حکایت عبدالله سبا آگاهی نبود و او بدشمنی امیرالمؤمنین عثمان
[illegible] و بعد از آنکه سخن او در دل اهل مصر جای گرفت [illegible] عبدالله که هیچ کار فاضلتر از امر بمعروف و نهی از منکر نیست و خدای تعالی
در کلام مجید فرموده است که کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر وتؤمنون بالله
من عمال عثمان را معزول نتوانم کرد که این بیداد از میان بیرون رود و لیکن ایشان را از منکرات منع کنیم و بدین سخن مراد [illegible] آن بود که
علی بر کار والیان عثمان دلیر شوند و ایشان را سرزنش کنند و این سخن مردمان را خوش می‌آمد و خلق او را متابع شدند و [illegible]
و امامت امیرالمؤمنین علی معترف آمدند و عثمان را کافر خواندند [illegible] این مقالات را پنهان میداشتند و ظاهر دعوی امر بمعروف میکردند و از جمله

عمال عثمان عبدالله بن سعد بن ابی سرح [illegible] بود در مردمان مصر بهر جای نامه کردند و از عبدالله شکایت نمودند و بر آن
متفق شدند که عثمان را خلع باید کرد و خلافت از او باید ستد و [illegible] که از او حق‌تر باشد باید داد و [illegible] نامه نام امیرالمؤمنین علی نهادند [illegible]
عثمان میکنند و از آن عمال او و چون مکتوبات ایشان [illegible] بکوفه رسید [illegible]
آیند و عثمان را خلع کنند [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] چنین گویند که معاویه [illegible]
نشسته بود کعب گفت من در کتب احکام [illegible] چنین یافته‌ام که این عثمان را [illegible] معاویه [illegible]
دانستی که چه خواهد افتاد [illegible] کعب [illegible] این کار بعد از [illegible] معاویه [illegible] این سخن [illegible] کعب [illegible]
بعد از [illegible] و [illegible] معاویه [illegible] در حکومت کرد [illegible] مصریان و کوفیان و بصریان و با هم شهرها نامه کردند
و مدینه نیز مکتوبات فرستادند که گروهی از هر جای متوجه مدینه خواهند شد تا مناظره کنند با عثمان و خبر در مدینه افتاد که مردمان از هر شهری
همی آیند تا با عثمان [illegible] مناظره کنند و محمد بن طلحه بن عبیدالله با امیرالمؤمنین عثمان دوست بود و او را گفت خبر چنین است [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] که خداوند [illegible] اگر عاقلان آیند کار آسان بود [illegible] و اگر [illegible] آیند کار [illegible]
محمد بن طلحه [illegible] کدام گروه می‌آیند امیرالمؤمنین عثمان از هر شهری معتمدی [illegible] از آن [illegible]
تحقیق کنند که بچه کار همی آیند محمد بن مسلمه را بکوفه و اسامه بن زید را ببصره و عمار بن یاسر را بمصر و عبدالله بن عمر را بشام [illegible]
[illegible] بفرستاد و باز آمدند و عثمان را خبر دادند [illegible] و امیران شهرها میگویند که هیچ مردم [illegible]
زیارت خواهیم کرد و حق امیرالمؤمنین عثمان [illegible] که عثمان فرستاده بود [illegible] عمار یاسر [illegible]
مردم مصر همه مذهب رجعت گرفته بودند و دعوی شیعت میکردند و عثمان را کافر میخواندند و چون عمار یاسر را [illegible]
[illegible] و با عثمان [illegible] عثمان را خلع کنیم و امیرالمؤمنین علی را [illegible]
بخلاف این سخن [illegible] عمار بود بمصر توقف نمود [illegible] عبدالله بن ابی سعد که عامل مصر بود [illegible]
امیرالمؤمنین عثمان [illegible] که عمار یاسر [illegible] عبدالله بن [illegible]
و کنانه بن بشر [illegible]
چهار کس از مهتران ایشان با اتباع خویش عبدالله بن [illegible] و کنانه بن بشر [illegible] متوجه مدینه شدند و از کوفیان
[illegible] حکیم بن جبلة العبدی با ایشان و از بصریان [illegible] و خبر بعثمان رسید [illegible] امیرالمؤمنین
[illegible]
[illegible] تا چنان کنم که شما خواهید [illegible]
بر شما [illegible] امیرالمؤمنین علی گفت ما لک و لذلک لا ام لک [illegible]
[illegible] عثمان گفت [illegible] علی گفت ابوبکر و عمر [illegible] بیت المال [illegible]
[illegible] ابوبکر و عمر خویشان را [illegible] خدای عزوجل [illegible]
که مال چنان شد که در بیت المال [illegible] بودند

دادم تا هم بدرویشان داده آمد و هم صلهٔ رحم رعایت کرده شد از روی علم باجتهاد خود چنین صواب دیدم اگر شما این خطا می بینید
بگوئید که چون خطا دیدید کرده چنان کنم و اگر چیزی بخویشان خود داده ام می گوئید که آن بدره بوده است من از مال بیت المال باز دهم و میدانید که
مرا آن مقدار مال است امیرالمؤمنین علی فرمود که خویشان خود را صدقه میدادی [illegible] هزار درم [illegible] پنجاه هزار درم بعبدالله بن خالد و
ما نیز [illegible] عثمان قبول نمود که من این [illegible] درم بیت المال باز دهم ایشان گفتند اگر چنین کنی ما از تو جدا نه ایم و لکن
ما از تو [illegible] سند و بیرون آمدند چون چند روز برآمد آن خبر [illegible] از مصر و بصره و کوفه [illegible] المدینه [illegible] آمدند مردمان مدینه
پیش ایشان [illegible] شدند و گفتند بچه کار آمده اید گفتند تا بر عثمان امر معروف کنیم [illegible] که عثمان [illegible] بوده [illegible]
و از شیعت عثمان بودند ایشان را [illegible] و گفتند [illegible] آن مردمان [illegible] و زخم خویش بگوئید [illegible] که شما را
[illegible] پس از ایشان برسید تا بچه کار آمده اند و از مدینه ایشان [illegible] ایشان [illegible] آن مردمان [illegible] گفتند ما نیز از
عثمان [illegible] ایم [illegible] که شما بچه کار آمده اید گفتند ما آمده ایم تا عثمان را خلع کنیم [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible]
و اگر [illegible] خلع [illegible] بکشیم پس آن [illegible] گفتند [illegible] این امر [illegible] گفتند محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر [illegible] و عمار
بن یاسر [illegible] آمدند و عثمان [illegible] امیرالمؤمنین عثمان مهاجر و انصار را جمع کرد [illegible] برآمد و خطبه کرد و گفت
ای مهاجر و انصار شما یاران پیغمبرید [illegible] فضل [illegible] دین شما [illegible] پیغمبر را شما نصرت کرده اید امروز قومی آمده اند که مرا خلع
کنند و گفته اند که اگر او خود را خلع [illegible] بکشیم [illegible] الذین آن [illegible] پیغمبر [illegible]
شنیده بودند [illegible] ایشان گفتند و امیرالمؤمنین ایشان [illegible] که خون ایشان حلال است امیرالمؤمنین عثمان فرمود
من ایشان را [illegible] و لکن شما یاران پیغمبرید و شما را [illegible] ایشان [illegible] و هر چه خطا کرده ام [illegible]
و با ایشان [illegible] ایشان [illegible] بر عثمان [illegible] بودند [illegible] قول
گفتند ایشان کشتنی اند و یاران پیغمبر [illegible] از مسجد بیرون آمدند [illegible] رسید که همه اصحاب
پیغمبر با عثمان [illegible] شما را باید گشت و ایشان بشهرهای خویش بازگشتند [illegible]
کرد [illegible] الاول [illegible] از هجرت بود [illegible]
[illegible] شدند [illegible] با مصر [illegible] مردم [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] بصریان [illegible]
[illegible] بیرون آمدند [illegible] و چون ماه شوال [illegible] بمدینه [illegible]
آمدند و همه را رای آن بود که امیرالمؤمنین عثمان را خلع کنند و دیگری را [illegible] مردمان [illegible] امیرالمؤمنین علی بودند و بصریان
از آن طلحه و کوفیان از آن زبیر پس خبر شنیدند که مردم مدینه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] عبدالله بن [illegible] عثمان [illegible]
عثمان آمده ایم [illegible] اگر ایشان [illegible] طلحه [illegible] کاری عثمان [illegible] نتوانیم کرد
و اگر با ما موافق می شوند [illegible] پس آن [illegible] بمدینه آمدند و امیرالمؤمنین علی و طلحه و زبیر [illegible]

بیافتند با ایشان سخن گفتند و ایشان را پرسیدند شما بچه کار آمده اید گفتند ما از بهر حج آمده ایم و بمدینه بدان آمده ایم که عثمان
امیر ما را معزول کند [illegible] امیرالمؤمنین علی و طلحه و زبیر [illegible] عثمان فرستادند و گفتند سخن این مردمان
بعثمان [illegible] ایشان [illegible] این سخن بعثمان رسانیدند امیرالمؤمنین عثمان فرمود که گر ایشان [illegible] آمده اند [illegible]
[illegible] که [illegible] بعضی از آن [illegible] آمده بودند در مدینه پراکنده شدند [illegible] مدینه [illegible] گفتند [illegible] عثمان
آمده ایم [illegible] اهل مدینه [illegible] و سلاح [illegible] ایشان پیش امیرالمؤمنین علی آمدند و او را گفتند ما را با تو سخن
است و چون خلوت شد گفتند امام تو [illegible] اگر او خود را خلع کند [illegible] امیرالمؤمنین علی فرمود شما را با این سخن چه کار
محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه [illegible] بیعت امیرالمؤمنین علی [illegible] محمد بن ابی حذیفه [illegible]
محمد بن ابی بکر [illegible] جماعت مدینه آمد [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] و چون آن نامه بامیرالمؤمنین علی
رسید نامه [illegible] و [illegible] گفت [illegible] شما را در امر خلافت چه [illegible] و این مردمان
بازگشتند [illegible] بصریان [illegible] و طلحه [illegible] جواب چنین داد و آن جماعت که آمده بودند [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible] امیرالمؤمنین عثمان [illegible] گفت [illegible] مسلمانان [illegible] و از خدای بترس گفت
[illegible] عثمان [illegible] که تو عبدالله بن ابی سرح را [illegible]
پیغمبر علیه السلام [illegible] ابوبکر و هم عمر و [illegible] بودند و با عثمان [illegible] مناظره کرده [illegible] بیرون آمد [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] خون عثمان حلال است و مردمان [illegible] عثمان [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] اسلام [illegible]
مردمان [illegible] و مردمان [illegible]
بیرون [illegible] این مردمان [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی فرمود که [illegible] عثمان گفت [illegible] امیرالمؤمنین علی فرمود که [illegible]
مشورت [illegible] مروان [illegible] ایشان [illegible] عثمان گفت اکنون
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
و همه یاران پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون شد [illegible] عثمان [illegible] مروان و سعید بن العاص [illegible] امیرالمؤمنین
علی [illegible] بازگشتند [illegible] عثمان [illegible] مردمان مدینه
[illegible] این مصریان و کوفیان [illegible]
عثمان سخن مروان [illegible] خطبه کرد و گفت این مردمان [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] عمرو عاص گفت ای عثمان از خدای بترس و توبه کن [illegible] عثمان
گفت [illegible] عثمان توبه کن [illegible] مردم
می گفتند ای عثمان توبه کن [illegible] ای عثمان [illegible] امیرالمؤمنین

عثمان متغیر گشت و از منبر فرود آمد و دستها بر آسمان کرد و آب بر روی خویش فرو آورد و گفت اللهم انی اتوب الیک فاتاب و لی
تبو لها و فرود آمد و بخانه شد روز دیگر امیر المؤمنین علی پیش او آمد و گفت هرچند با تو گفتم نشنیدی و بگفتار مروان فتنه می انگیزی ترا این
خطبه کردن چه کار بود تا مردمان رسید که حاجت بگویید که راه آمده بودند و بگو پیش ازین بر بالا کرده اید هم و تو هیچ خواهی که بر مردمان پیش
تا آب خویش بر سر سخن توان بود که من معصوم نیستم و از من همچنان گناه آمده است و دیگران همچنان و اگر هیچ کار از من آمد که خدای تعالی نپسندید باز گشتم
و توبه کردم و اطلاق را اول خویش کنم عثمان گفت این که گفتی اکنون چه باید کردن گفت خطبه دیگر باید کردن و خدای را توبه کردن و از مسلمانان عذر
خواستن تا همه را اول بر خویش کند و بیاید که از شهری که دبی بیاید و توکل کند ایشان را باز گردان من گفتم خواهم داد من پیامبر را عثمان بمسجد شد و هم
مردم مدینه را گرد کرد و گفت ای مردمان خطا از فرزند آدم آید و من آدمیم و معصوم نیستم الا از من زلت آید یا خطا بشنید و پیغمبر علیه السلام فرموده
هر که از زلتی آمد و توبه کند چنان باشد که هرگز آن زلت نکرده است و هرچه خدای تعالی نپسندید و شما از من نپسندید از آن توبه کردم و چنین که
پیش ... و اگر از رسید باز من توبه بگو ترک ... دمراحاجت ... هر که از شما حاجتی دارد پیش من آید تا روا کنم و بسیار ...
و از منبر فرود آمد و بخانه شد امیر المؤمنین علی گفت ای مردمان چون مرد ازین باید اگر خطا کرد از آن توبه کرد خدای تعالی ... گفت توبه پیش از او ...
از عثمان امید داشت و عمده ما ... مروان گفت باشید تا بنگرم که امیر المؤمنین بچه کار مشغول است پس ... سعید بن العاص ... گفتند
این خطبه بیاید کرد که آب خویش بریزی و بر ... این ... که آب روی تو ببرد ... پیش مردمان ... نمی شناختی ...
صواب نیست که این مردم را ... که فضول گویند و همه فتنه ... مروان گفت ... عثمان گفت مروان باز گردان ... من ...
دارم که با ایشان سخن گوید مروان بیرون آمد و مردمان ... گفت که چرا چندین ... گرد آمده اید ... با غارت کردن آمده اید ...
از پیش کار خود بروید و اگر نه ... ایشان ... کنم ایشان از آنجا باز گشتند و بمسجد پیش امیر المؤمنین علی آمدند و گفتند شما بگویید که این مرد چه
کرد و امانت مروان چنین و چنین گفت امیر المؤمنین علی برخاست و بخشم پیش عثمان رفت و گفت چرا خود را چنین ساخته که هر کس ترا ... بهر
طرف که خواهد ... ما آنرا اصلاح آوردیم بگفتار مروان آنرا باطل کردی مروان را نه عقل است و نه دین ... ازین توبه ... بکنند
و ترا ... که ازانجا بیرون ... آمدن و فرمود که من ... دیگر پیش تو نیایم چون امیر المؤمنین علی بیرون آمد عثمان را ...
... عثمان را ملامت کرد و گفت ای امیر المؤمنین تو خویشتن را ... مروان ... تا ترا هلاک کنند ... شما ...
امیر المؤمنین علی را ... و ... عذر خواه ... عثمان کس پیش امیر المؤمنین علی فرستاد و او اجابت نکرد و گفت من گفتم که
دیگر پیش تو نیایم تو دانی و مروان عثمان برخاست و در شب پیش امیر المؤمنین علی رفت و گفت یا ابا الحسن ... عثمان ...
چنین ... امیر المؤمنین علی ... که تا من ... هرگز ... نیایم و در مشورت کار تو سخن نگویم ...
مروان ... عثمان از امیر المؤمنین علی آزرده ... بیرون آمد گفت ... عهد ...
امیر المؤمنین علی ... چون ... خویش ... امیر المؤمنین ... ایشان ...
... گفتند ... این ... چنین ... عقب ... گفتند ...
الا آن امیر المؤمنین عثمان گفته ... فرستاده ... گفت ... مصر ... گفتند ...
گفت ... ما ... نامه ... مطهره ...

نهاده بود و مهر عثمان ... بر آن ... نامه ... امیر المؤمنین عثمان بر روی ...
اگر این مردمان اینجا آمده اند ... ای مردم ... عثمان ... چنان که ...
... نامه ... بدانید آن مردمان چون این ... مدینه غلام را باز گردانیده ... باز گشتند ... مدینه آمدند ...
... طرف بصره و کوفه ... نامه ... مدینه آمدیم ... عثمان ... عمرو ... خون او ... چون
بمدینه رسیدند هم ... پیش امیر المؤمنین علی شدند و گفتند عثمان چنین نامه نوشته است ... امیر المؤمنین
علی ... گفت ... امیر المؤمنین علی ... گفتند ...
... نامه ... گفت ... امیر المؤمنین علی گفت معاذ الله من هرگز ...
ایشان را پیش امیر المؤمنین علی ... بیرون آمدند و امیر المؤمنین علی ... روز ... عثمان شدند ...
و با آن غلام ... عثمان ... گفت ... این ... گفتند این خط مروان ... اگر چنین نامه ...
... عثمان گفت ...
این کردم ... گفتند ... مروان کرده است ... عثمان گفت ... که کسی این نامه ...
این غلام ... مروان ... بیرون آمدند ... مردمان ...
... و مروان پیش عثمان گفت ... ایشان ... این سخن ...
... ایشان ... امیر المؤمنین علی ... عثمان ... امیر المؤمنین علی ...
... عثمان ... مروان ... تدبیر ... ما ...
... عثمان ... مضمون ... عمر ...
... عثمان ... و عمر ... ساخت و چون
عمر ... پیغمبر علیه السلام ... مردمان ...
... اکبر ... عثمان ...
مسلمانان ... و خون ایشان ... حلال است ...
چنین ... مروان ... عثمان ... مردم ...
... امیر المؤمنین عثمان ... خون او حلال است ...
از شام حبیب بن مسلمة الفهری ... عبد الله بن ابی سرح ... معاویة ...
عثمان ... اهل مصر ... مدینه ... مردم بصره و کوفه ... ایشان ...
که خون عثمان حلال است ... سپاه ... عثمان ... چون ... خبر شنیدند ...
کشته شد باز گشتند ذکر خبر مقتل امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه اهل مصر چون بمدینه باز آمدند ... مردم کوفه و
بصره ... که ... ایشان ... رسول علیه السلام ... مدینه و آن نامه ...

می نمودند و ایشان عثمان را ملامت همی کردند تا روز جمعه رسید عثمان به مسجد آمد و خطبه خواند و روی به مردمان آورد و گفت ای خدای عز و جل بترسید
الله الله در مدینه با این گروه که یاران پیغمبر علیه السلام شنیده‌اند که پیغمبر فرموده که سپاهی به ذی مروه فرود آیند و ایشان [illegible] الله اکبر [illegible] و
ایشان هم چون باشند ایشان را بکشید محمد بن مسلمه بر پای خاست و گفت من گواهی دهم که پیغمبر علیه السلام چنین گفت حکیم بن حزام دست دراز کرد
دست او گرفت و او را بنشاند و [illegible] گواهی تمام [illegible] زید بن ثابت برخاست که گواهی دهد رها نکردند و از کنج مسجد سنگ بیامد بر سر امیرالمومنین عثمان
خورد عثمان خواست که از منبر فرود آید مصریان در مسجد سنگ انداختن گرفتند عثمان بنشست و دست بر روی نهاد سنگی بر پیشانیش آمد و از منبر بیفتاد و
مردم [illegible] کردند و [illegible] عصای پیغمبر علیه السلام در دست داشت چون از منبر بیفتاد مردی نام او جهجاه بن سعید الغفاری
آن عصا برگرفت و بر زانو نهاد و بشکست امیرالمومنین علی [illegible] امیرالمومنین حسن را فرمود که برود آن مردمان را پراکنده کن امیرالمومنین حسین
بیامد و آن غوغا از امیرالمومنین عثمان دور کرد و عثمان [illegible] امیرالمومنین حسن بن علی و سعد بن ابی وقاص و زید بن ثابت
و ابوهریره و [illegible] عثمان [illegible] عثمان چون به خانه رسید [illegible] گفت جزاکم الله عنی خیرا
و رضی عنکم اجمعین و امیرالمومنین علی چون نماز تمام کرد [illegible] عثمان [illegible] بنی امیه [illegible] چون عثمان چشم بر امیرالمومنین
علی افکند چشم بر هم نهاد و بنی امیه بر روی امیرالمومنین علی رضی الله عنه [illegible] و گفتند این همه [illegible] تو [illegible] این کار [illegible] خواهی [illegible]
سخنهای [illegible] گفتند امیرالمومنین علی [illegible] باز گشت و عثمان [illegible] در خانه [illegible] بیرون آمد و چون بیرون آمد [illegible]
سخنی [illegible] گفتند و او جواب [illegible] سلام کرد [illegible] جواب [illegible] مردی [illegible] نام او جبلة بن عمرو [illegible]
او را جواب [illegible] عثمان [illegible] گفت والله [illegible] دستهایت [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] یاران پیغمبر [illegible] گفته است [illegible] مردمان [illegible]
عبدالله بن سعد [illegible] ولید بن عقبه [illegible] عثمان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حضرت ما همی آیند چون اینجا رسند [illegible] اهل مصر [illegible] اهل کوفه و اهل بصره [illegible] ایشان [illegible]
و چون برسیدند نامه [illegible] عثمان [illegible] طلحة بن عبیدالله [illegible] عثمان را
چهار صد [illegible] سپاه [illegible] سرای [illegible] حصار کردند [illegible] غوغاییان [illegible]
[illegible] تا سوراخ [illegible] مدینه [illegible] عثمان آمدند و گفتند [illegible]
باید [illegible] مصریان [illegible] عثمان [illegible] امیرالمومنین علی [illegible] خدای [illegible]
[illegible] سرای عثمان [illegible] مصریان [illegible] آب [illegible] عثمان [illegible] امیرالمومنین علی [illegible] مصریان [illegible]
و گفت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] امیرالمومنین علی فرمود که اهل کوفه [illegible] امیرالمومنین علی [illegible] محمد بن مسلمه [illegible]
مروان بر سر عثمان ایستاده بود عثمان گفت یا ابالحسن [illegible] مصریان [illegible] مروان [illegible]
مرا دستوری ده تا بیرون روم عثمان گفت خاموش باش [illegible] مروان [illegible]
بیرون شد و عثمان با علی [illegible] گفت این مصریان نامه [illegible] عثمان [illegible] نوشته‌ام [illegible]
محمد بن مسلمه گفت [illegible] مروان [illegible]

نتوانند کردن مگر کسی که [illegible] علی گفت من بیرون روم و مردمان را [illegible] عثمان گفت [illegible]
[illegible] امیرالمومنین علی فرمود [illegible] سخن ایشان [illegible] مصریان [illegible]
بودند [illegible] سلام چنین کردند که السلام علیک عثمان جواب داد امیرالمومنین علی گفت علیکم السلام [illegible] عبدالرحمن [illegible]
عبدالله بن ابی سرح [illegible] آمده‌ایم [illegible] علی و محمد بن مسلمه [illegible]
[illegible] عثمان گفت من [illegible] خبر ندارم [illegible] نامه [illegible]
[illegible] تو خبر نداری کار مسلمانان [illegible] این کار [illegible]
[illegible] عثمان گفت [illegible] این کار [illegible]
[illegible] امیرالمومنین علی [illegible]
[illegible] امیرالمومنین علی [illegible]
[illegible] مردمان [illegible] علی [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] محمد بن ابوبکر [illegible]
عثمان [illegible] حصار [illegible] عثمان [illegible]
بر بام سرای آمد و [illegible] مردمان [illegible] خود را خلع کن [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] مدینه [illegible] علی [illegible] عمرو عاص [illegible]
گفت عبدالله بن عباس [illegible] خود را خلع خواهد کرد چون عبدالله [illegible] عبدالله بن العباس موسم حج [illegible]
[illegible] عبدالله گفت [illegible] عثمان گفت [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] عثمان [illegible] حصار [illegible] امیرالمومنین علی [illegible]
حصار [illegible] سپاه [illegible] عثمان با مردمان سخن گفت و عبدالله بن عباس را
به حج فرستاد و طلحة بن عبیدالله [illegible] عثمان [illegible] عبدالرحمن [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] طلحه [illegible]
[illegible] از بام [illegible] حصار [illegible]
[illegible] حصار [illegible]
سخت‌تر بود و عثمان [illegible] قرآن خواندی و غلامان [illegible] ایشان [illegible] عثمان
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب و امیرالمومنین علی [illegible] حسن [illegible]
[illegible] سرای عثمان [illegible] مردمان [illegible] سرای [illegible] طلحه [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] امیرالمومنین [illegible] طلحه و زبیر [illegible]
گفتند ایشان [illegible] عثمان [illegible] محمد بن مسلمه و گفت [illegible]

مروان را چه خواهند ... که کار من سخت شد ... گفت یکبار ... [illegible]

[illegible] ... عثمان دانست ... [illegible]

... محمد بن ابی بکر ... [illegible]

... امیر المؤمنین حسن ... عبد الله بن زبیر ... [illegible]

و عثمان را عادت آن بود که شب ... قرآن ... [illegible] ... قرآن خوانده بود ...

... مصحف پیش نهاده قرآن میخواند ... [illegible] ... در سرای عثمان ...

... [illegible] ... عثمان ... [illegible]

... [illegible] ... پیغمبر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... سرای عثمان ...

و در آن سرا ... و عثمان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... مروان ... [illegible]

... [illegible] ... عبد الملک ... [illegible]

مروان ... [illegible] ... محمد بن ابی بکر ... عثمان ... ای پسر ... [illegible]

عبد الله بن سعد ... مروان ... [illegible] ... عثمان ... [illegible]

دست ... [illegible] ... عبد الرحمن ... [illegible]

... [illegible] ... عثمان مصحف بر کنار ... [illegible]

... [illegible] ... عبد الرحمن ... [illegible]

... [illegible] فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم و عثمان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

و بیت المال ... [illegible]

... [illegible] ... عثمان ... [illegible]

... [illegible] یا طلحة بن عبید الله قتلت ابن عفان ... [illegible]

... [illegible] ... گفت انا لله وانا الیه راجعون ... [illegible]

بر خواند کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک ... [illegible] ... عثمان ... [illegible]

گویند ... [illegible] ... عثمان ... [illegible] ... عثمان ... [illegible]

آن عثمان ... [illegible]

... [illegible] انا لله وانا الیه راجعون ... [illegible]

کشتن عثمان ... [illegible] هذا ... [illegible] ... والمکره فی النار والله ...

علیه الحاضر والبادی والقاعد والقائم ... منها ... [illegible]

... [illegible] ... عثمان ... [illegible] ... امیر المؤمنین عثمان ...

... [illegible]

... [illegible] ... عثمان ... [illegible]

... [illegible] ... عثمان ... [illegible]

... [illegible] ... عثمان ... [illegible]

... امیر المؤمنین علی ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... عثمان ... [illegible]

... امیر المؤمنین عثمان ... [illegible] ... امیر المؤمنین عثمان ... [illegible]

... عثمان ... [illegible]

ذکر نسب امیر المؤمنین عثمان و صفت و سیرت و عدد ازواج و اولاد او رضی الله عنهم — نسب

عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف ... [illegible]

... [illegible] عبد المطلب اما صفته ... [illegible]

... [illegible] اما سیرته ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... قرآن ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

چون ماه می تافت و در آن قصر قصاید بسیار بود و عجم بدان فخر کردندی و از زمان بعد از حج بدان جا رفتندی و گفتندی اگر اینجا حج کنند
این را قبله خدا خوانند امیر عثمان چون این سخن بشنید ترسید که عجم آنجا جمع آیند و از ترس آنکه بتعظیم شود کس فرستاد تا آنرا ویران کردند
و امیر المؤمنین عثمان را سیرت پسندیده بسیار بوده است اگر تمام ذکر کرده شود سخن دراز شود و حسان بن ثابت روایت کند که شنیدم از
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روزی که خطبه بر منبر بآواز بلند گفت ایها الناس انکم تکثرون فیّ وفی عثمان فان مثلی و
مثله کما قال الله تعالی ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین و نقش انگشتری عثمان این بود که
آمنت بالله مخلصا و گویند آمنت بالذی خلق فسوی و گویند عثمان بالله اعتصم اما عدد اتباع
و اولاد امیر المؤمنین عثمان را [illegible] هشت زن بوده است و وقتی که مقتول گشت چهار زن داشت و دو دختر
رسول الله بوده اند و لقب او بدان سبب ذو النورین شده بود رقیه و ام کلثوم رضی الله عنهما و سیم ناجیه دختر [illegible] و چهارم ام عمرو بنت جندب
بن عمرو بن [illegible] و پنجم فاطمه بنت الولید بن مغیرة المخزومیه و ششم ام البنین بنت عیینه بن [illegible] هفتم رمله
بنت شیبة بن ربیعه و هشتم نائله بنت الفرافصه اما پسران عبد الله الاکبر از رقیه بود دختر رسول صلی الله علیه و سلم شش ساله شد [illegible]
خروسی منقار بر چشم او زد و بدان زحمت وفات یافت عبد الله الاصغر [illegible] بود و [illegible] و زید [illegible] و ام عمرو بود [illegible]
بن عمرو و خالد و ابان از ام البنین بوده اند و بعضی گویند که ایشان نیز از ام عمرو بوده اند و عبد الملک از ام البنین بنت عیینه بن عبد الملک
و سعید و ولید از فاطمه [illegible] اما دختران مریم ام سعید ام ابان ام عمرو و ام البنین [illegible]
[illegible] بوقتی که امیر المؤمنین عثمان مقتول شد این جماعت حکام و ولایات بودند از قبل امیر المؤمنین عثمان
عمال [illegible] امیر المؤمنین عثمان بر مکه عبد الله حضرمی و بر طایف قاسم بن ربیعه الثقفی و بر صنعا یعلی بن منیه و بر [illegible] عبد الله بن [illegible] و در
بصره عبد الله بن عامر [illegible] خراسان رفته بود و عثمان بر بصره دیگری را امیر کرده و در شام معاویه بن ابی سفیان بود و عمال
معویه [illegible] شام بر حمص عبد الرحمن بن خالد و بر [illegible] حبیب بن مسلمه الفهری و بر اردن ابا الاعور السلمی و بر فلسطین علقمه بن حکیم الکنانی و [illegible]
الله عبد الله بن قیس و بر قضا ابو الدرداء و بر کوفه ابو موسی اشعری و بر [illegible] سماک الانصاری و بر لشکر کوفه [illegible]
عراق قعقاع بن عمرو و بر [illegible] جریر بن عبد الله و بر آذربایجان اشعث بن قیس الکندی و بر حلوان عتیبه بن النهاس و بر ماه بصره [illegible]
بن حبیب و بر همدان نسیر و بر ری سعید بن قیس و بر اصفهان سائب بن اقرع و بر ماسبذان حبیش و بر بیت المال عقبه بن عمرو
و بر خراسان احنف بن قیس و عبد الله [illegible] و بر قضا [illegible] زید بن ثابت [illegible] و صلی الله علی خیر محمد و آله اجمعین ذکر خلافت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه و احوالی که بزمان او واقع شد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
بن عبد المطلب [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] کنیتش ابو الحسن و ابو تراب لقبش مرتضی مادرش فاطمه بنت
اسد بن هاشم بن عبد مناف و امیر المؤمنین علی با جعفر و عقیل و طالب [illegible] ولادت او در مکه بود [illegible]
عام الفیل [illegible] ولادت او در کعبه [illegible]
[illegible]
المؤمنین عثمان رضی الله عنه [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] امیر المؤمنین علی آمدند و گفتند تو

نوبت خلافت رسید و اهل تواریخ در کیفیت این بیعت اختلاف بسیار کرده اند بعضی گویند طلحه و زبیر با جماعتی از انصار و مهاجر پیش امیر المؤمنین
علی آمدند و گفتند که مسلمانان را از امامی چاره نیست و هیچکس از تو مناسب تر نیست و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود لا حاجة لی فی امرکم
فمن اخترتم رضیت به [illegible] گفتند اختیار ما [illegible] این سخن مکرر کردند و گفتند [illegible] این کار بجز تو کسی را نمی بینیم
و نمیدانیم چه خلاصه قریش [illegible] و سرور [illegible] و فضل [illegible] از جمله یاران رسول هیچکس [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی فرمود که من نمیخواهم [illegible] هر که شما [illegible] باشم و هرکه [illegible] مطیع و [illegible] باشم [illegible]
[illegible] پس امیر المؤمنین علی فرمود اگر [illegible] بیعت [illegible] آنچه [illegible] حق [illegible]
[illegible] قبول [illegible] مسجد [illegible] این کار [illegible] بیعت چون [illegible] مسجد [illegible] بیعت کرد [illegible]
[illegible] این بیعت تمام [illegible] اهل مصر [illegible] و جمع مهاجر و انصار
و اهل مدینه [illegible] بیعت [illegible] حسان بن ثابت و نعمان بن بشیر و کعب بن
مالک و زید بن ثابت و امیر المؤمنین علی روز جمعه بر منبر رفت و خطبه بلیغ کرد و گفت این کار [illegible] که شما [illegible]
[illegible] و [illegible] کلام [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] بیت المال [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
طلحه و زبیر [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible]
[illegible] شام [illegible] معاویه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] علی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible] عثمان [illegible]
و امیر المؤمنین علی [illegible] خطبه کرد و گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] خون عثمان [illegible] خون عثمان [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] امیر المؤمنین [illegible] طلحه و زبیر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
بعد از آن خبر رسید که بنی امیه بشام پیش معاویه جمع شده اند و امیر المؤمنین علی را بخون عثمان تهمت میکنند [illegible]
[illegible] عبد الله بن عباس [illegible] شام [illegible]
از زمان امیر المؤمنین عمر باز معاویه در شام حاکم است [illegible] شام [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] شام [illegible]
و گویند خون عثمان [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] لا اری اکراه الناس [illegible]

هم الضالون عبدالله گفت من بشام نروم و امیرالمؤمنین علی گفت میان من و معویه جز شمشیر نیست عبدالله گفت تو بهتر دانی
آورده‌اند که بعد از قتل عثمان یکهفته روز جماعت مصریان پیش امیرالمؤمنین علی شدند و گفتند دست بیرون کن تا ترا بیعت کنیم و امیرالمؤمنین علی ابا میکرد
میان مردمان اختلاف است که کوفیان زبیر را میخواستند و بصریان طلحه را امیرالمؤمنین علی فرمود که شتاب مکنید که امیرالمؤمنین عمر
وقت کار شوری افکنده شما نیز صبر کنید تا مسلمانان مشورت کنند و روز دیگر اهل مدینه پیش امیرالمؤمنین علی آمدند و گفتند مسلمانان را از امام چاره نیست
دست پیش کن تا ترا بیعت کنیم علی همان جواب فرمود و بصریان و کوفیان همچنین پیش طلحه و زبیر رفتند و ایشان نیز جواب دادند و گویند مغیرة
بن شعبه پیش امیرالمؤمنین علی آمد و امیرالمؤمنین علی با او گفت امر الخلیفه مشکل شده بر قول او امیر معویه گفت چنان کاری کن که قاتل عثمان معین شود
و طالب خون او نیز معذور شود که بعد از آن قبول کن روز دیگر اهل مصر و بصره و کوفه با اهل مدینه گفتند شما انصار پیغمبرید و آنکس را که ما اختیار
کنیم و شما نیز در میان شما خواهد بود و بعد از آن شما دیگر برگزینید که الحق بگوید که هر کس را برگزینید ما با او بیعت کنیم گفتند جز امیرالمؤمنین
کسی نیست پس گفتند او قبول نمیکند همه پیش او رفتند و گفتند جهان بی امام است و از تو حق تر درین امر هیچ کس نیست دست بیرون آور تا با
بیعت کنیم امیرالمؤمنین علی فرمود که وزیر باشم بهتر از آنکه امیر باشم ایشان گفتند جز از تو هیچکس را نمیخواهیم امیر
المؤمنین علی فرمود پس بمسجد روید که این کار آشکارا باید پس بمسجد رفتند و همچنان الحاح میکردند و امیرالمؤمنین علی سکوت میکرد
کشید آن مصریان گفتند که اگر ما بشهرهای خود باز گردیم و امامی تعیین نشده باشد فتنه برخیزد امیرالمؤمنین علی فرمود که
نخست یاران پیغمبر باید که راضی باشند پیش سعد وقاص رفتند و او را طلب کردند بمسجد باید و عبدالله بن عمر را طلب کردند او نیز اجابت نکرد
باز بمسجد آمدند امیرالمؤمنین علی فرمود که البته یاران پیغمبر علیه السلام باید که اول در مجلس بیعت حاضر باشند و بعضی از صحابه حاضر
طلحه و زبیر حاضر نبودند کس پیش ایشان فرستادند ایشان گفتند هر که را مسلمانان خشنود باشند ما پسندیدیم و چون بیعت کرده باشند ما نیز
بیاییم و بیعت کنیم امیرالمؤمنین علی فرمود که اول ایشان بیعت کنند اولی باشد پس از کس بطلب ایشان رفت ایشان گفتند شما امروز
بیعت عام کنید ما فردا بیاییم و بیعت خاص کنیم و این روز پنجشنبه بود هفتم از کشتن عثمان رضی الله عنه امیرالمؤمنین علی فرمود که
روا نیست شما نیز فردا بیعت کنید و خواست که برخیزد مردم غلو کردند و طلب نشستند گفتند فردا جمعه است و امام باید که معین باشد تا نماز جمعه
گزارند امیرالمؤمنین علی فرمود که طلحه و زبیر همچنان باید که درین مجلس باشند مالک اشتر گفت من طلحه را بیاورم و حکیم بن جبلة العبدی
گفت من زبیر را بیاورم و چون مالک برفت طلحه را گفت بیا طلحه گفت شما امروز بیعت العام کنید تا ما فردا بیاییم
مالک گفت شما منتظر اید که مسلمانان را امامی بود و اگر برین کار طمع داشتی اهل بصره پیش تو آمده بودند با تو بیعت میکردند و قبول
نکردی امروز که مردمان بر یک سخن اتفاق کرده‌اند میخواهی اختلاف در میان افکنی اگر می آیی و الا گردنت را بزنم و حکیم بن
جبله با زبیر همین نوع گفت هر دو را بجبر و عنف پیش امیرالمؤمنین علی آوردند چون برسیدند امیرالمؤمنین علی فرمود
که مرا برین کار رغبت نیست و مردمان بی امام مانده‌اند و شما ازین کار بهتر از من شایسته‌اید هر کدام از شما اختیار کنید دست بیرون
آورید تا نخست من بیعت کنم ایشان گفتند معاذالله که تو باشی و سبقت و علم تو باشد ما که باشیم مالک اشتر با امیرالمؤمنین علی
گفت دست پیش آر طلحه دست برد و دست طلحه شل بود حبیب بن ذویب گفت **ید شلاء بیعة لا یتم** و بعد از طلحه زبیر
بیعت کرد پس سعید بن زید و سعد وقاص و عبدالله بن عمر و محمد بن اکابر یاران پیغمبر که حاضر بودند و روز دیگر بیعة العامه بود و آن

بود و آن روز بیعت تمام شد روز دیگر مغیرة بن شعبه پیش امیرالمؤمنین علی آمد و گفت بیعت تو بر ما آمد و نصیحت تو ما را واجب است
این عمال عثمان را بر کار خویش بحال خویش بگذار که ایشان را تبع بسیار شده است و چون ایشان را ازین زودی از کار معزول کنی برقصد تو
برخیزند ایشان را مهلت ده تا کار رونق گیرد و از مخالفان ایمن شوی بعد از آن هر که را خواهی عزل کن چنانکه عثمان کرد با عمال عمر
خلاف نمود **ما کنت متخذ المضلین عضدا** من عمال الظلم را که ایشان را معزول کنم هرگز ایشان را معزول کنم مغیرة برخاست
و بیرون آمد روز دیگر باز آمد و گفت امیرالمؤمنین در آن حدیث فکر کردم صواب آنست که تو گفتی که اگر ایشان را معزول کنی فرمان تو حمل کنند
ایام عبدالله بن عباس از مکه برسید و پیش امیرالمؤمنین علی رفت و بیعت کرد پس پرسید که مغیرة چه گفت امیرالمؤمنین فرمود که دیروز چنین گفت
و امروز چنین عبدالله گفت دیروز نصیحت کرد و امروز خیانت پس عبدالله بن عباس بیرون آمد مغیرة را گفت امیرالمؤمنین را چنین گفتی
گفت هر کس را نصیحت کنی نپذیرد خیانت باید کرد پس طلحه با امیرالمؤمنین علی گفت مرا امیری بصره ده که ایشان مرا میخواهند و زبیر کوفه درخواست
امیرالمؤمنین علی گفت مرا با شما درین باب مشورت باید کرد شما ایشان را بمن بگذارید ایشان از او بیزار شدند و مخالف شدند و گفتند ما از بیم
شمشیر مالک بیعت کردیم و بعضی گویند سعید بن العاص و سعد وقاص و عبدالله بن عمر و ده تن دیگر از انصار روی پنهان کردند و
بیعت نکردند و گویند عبدالله بن سلام با ایشان بشام رفت و گفتند عثمان را باتفاق امیرالمؤمنین علی کشتند و پیراهن خونین عثمان
که عثمان داده بود از ضرب شمشیر که بر عثمان زدند و آن در آن پیراهن انداخته بود بشام بردند و آن را در مسجد بر منبر نهادند و اهل شام بر آن
گریه بسیار کردند و در طلب خون عثمان مجد شدند و معویه نسبت آن بامیرالمؤمنین علی میکرد **خبر فرستادن امیرالمؤمنین علی**
کرم الله وجهه عمال خویش را بشهرهای اسلام سال سی و پنجم از هجرت در آمد و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه عمال را
باطراف فرستاد عثمان بن حنیف را به بصره و عمار بن شهاب را بکوفه و عبدالله بن عباس را بیمن و قیس بن سعد را بمصر و سهیل بن حنیف
بشام اما سهیل بن حنیف چون بتبوک رسید جماعتی را دید گفتند اگر ترا عثمان فرستاده است فبها و نعم و اگر کسی دیگر فرستاده است باز
گرد و خود را برنج مدار که ما امیرالمؤمنین علی را در کار خلافت نپسندیم و قصاص عثمان بر وی واجب است سهیل گفت این شما میگویید یا اهل
شام میگویند گفتند همه شام برین اند و خون عثمان از علی طلب خواهند کرد سهیل باز گشت و قیس بن سعد چون بمصر رسید گفتند
اگر قاتلان عثمان را سیاست نمایی ما با تو موافقیم الا نه و ما را تشویش مکن قیس این معنی با امیرالمؤمنین علی باز نمود و عثمان بن حنیف چون بصره رسید
عبدالله بن عامر بصره را باز گذاشت و بمکه رفت و اموال بسیار با خویش ببرد و عثمان در بصره متمکن شد و عبدالله بن عباس چون
بیمن رسید یعلی بن امیه اموال آنجا برداشت و بمکه رفت و عمار چون بنزدیک کوفه رسید طلیحة
بن خویلد الاسدی و قعقاع بن عمرو پیش او رسیدند و گفتند باز گرد که کوفیان ابوموسی را امیر میخواهند و خون عثمان از تو طلب خواهند کرد
و از آن کس که ترا فرستاده اگر باز گردی و اگر نه سرت ببرند عمار باز گشت چون عمار از کوفه باز گشته پیش امیرالمؤمنین علی رسید و قیس
بمصر رسید و شهر بهم بر آمده بود و عبدالله بن سعد و محمد بن حذیفه بشام رفته و همه مخالف امیرالمؤمنین
علی شدند و اهل بصره باز نمود عثمان بن حنیف از بصره نامه کرد که خلاف اهل بصره با امیرالمؤمنین این اخبار بخواند و طلحه و زبیر
بخواندند و ازین قصه ایشان را آگاه کرد ایشان گفتند ما ترا گفتیم که ما را بصره و کوفه فرست و تو نفرستادی و این زمان از ما توقع میداری که با تو کار
سرانجام کنیم ما را دستوری ده تا بمکه رویم و بعبادت مشغول شویم تا مردمان بدانند که میان ما هیچ خلافی نیست و ترا منقاد شوند و این کار را تمام

مسبب نخواهد شد بعد از آن بتدبیر حرب مشغول شد امیر المؤمنین علی گفت تا بنگرم و تا امکان دارد با این مردمان مدارا خواهم کرد و چون مدارا
از دست برود آن زمان فکر حرب کنم و عایشه رضی الله عنها از عثمان رنجیده خاطر بود بوقتی که او را محصور کردند بحج رفت و میگفت عثمان [illegible]
که با خود رواداشته [illegible] خلع کرده و عایشه و حفصه در حرم مکه بحج رفته بودند و چون حج گزاردند از مکه عزیمت مدینه کردند [illegible] پیش ایشان رسید [illegible]
[illegible] که نام او عبید بن ابی سلمه بود خبر رسید که اهل مصر عثمان را کشتند عایشه [illegible] و بر عثمان [illegible] و اهل مصر را [illegible]
و چون گفتند که امیر المؤمنین علی بیعت کردند عایشه [illegible] بازگشت و حفصه را نیز باز گردانید و چون بازگشته بود عبد الله بن
عباس از مکه بیرون آمده او را پیش آمد گفت چرا باز گشتی گفت امروز در مدینه جای من نیست [illegible] بنی امیه و مروان [illegible] متفق
شده از مدینه برگشته بمکه رسیدند پیش عایشه رفت و صفت کشتن عثمان با او تقریر کرد و عایشه گفت رحم الله عثمان قتل مظلوما
و گفت بر همه مسلمانان واجب است طلب خون عثمان کردن نخست عبد الله بن عامر حضرمی که امیر مکه بود از قبل عثمان گفت خون او من طلب کنم
و همه اهل مکه با او بیعت کردند طلحه و زبیر از امیر المؤمنین علی اجازت خواستند که بمکه روند امیر المؤمنین علی فرمود که شما عزیمت عراق یا شام دارید [illegible]
سوگند خوردند که بشام و عراق نمیرویم و عزیمت مکه داریم ایشان را رخصت داد و گفت هرجا خواهید بروید ایشان چون بمکه رسیدند با عایشه
اتفاق کردند که طلب خون عثمان کنیم و این خبر چون بمدینه رسید اهل مدینه [illegible] قتله عثمان
[illegible] و امیر المؤمنین علی کس فرستاد بکوفه پیش ابو موسی [illegible] اهل کوفه [illegible] ابو موسی [illegible]
[illegible] اهل کوفه همه مطیع و منقاد [illegible] و امیر المؤمنین علی [illegible] ابو موسی [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] من عبد الله
علی امیر المؤمنین الی معویة بن ابی سفیان و مضمون مکتوب [illegible] تا اهل شام [illegible] و معویه
رسول امیر المؤمنین علی را [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] من معویة الی علی چون بمدینه رسید [illegible]
بدست امیر المؤمنین علی [illegible] لا خیر فیه چون نامه بگشادند [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم هیچ دیگر
نبشته بود رسول [illegible]
الامان و ما علی الرسول الا البلاغ [illegible] اهل شام [illegible] خون عثمان [illegible] بمسجد آدینه [illegible]
خون آلود عثمان [illegible] تا خون عثمان طلب کنیم امیر المؤمنین علی [illegible]
عثمان را کشته [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] لشکر مشغول شد و پسر خویش محمد بن الحنفیه را [illegible]
عباس [illegible]
و عثمان بن حنیف [illegible] بصره و ابو موسی [illegible] کوفه [illegible] لشکر را جمع کرده [illegible] شام [illegible]
[illegible] خبر رسید که اهل مکه بر خلاف بیعت شده اند و عایشه و حفصه زنان پیغمبر علیه السلام [illegible] بطلب خون عثمان [illegible]
میکنند و طلحه و زبیر با ایشان متفق گشته اند امیر المؤمنین علی [illegible] این خبر [illegible] را جمع کرد و خطبه [illegible]
که ما را کاری سخت تر از کار شام پیش آمد [illegible] طلحه و زبیر [illegible]

شما [illegible] تا بمکه رویم [illegible] از توقف بشام [illegible] مردم مدینه چون اختلاف طلحه و زبیر را شنیدند [illegible]
[illegible] اجابت [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] مردم [illegible] خطبه [illegible]
وفای بیعت نصرت [illegible] هر جا که تو روی ما با تو باشیم [illegible] انصار
اجابت کردند و از ایشان [illegible] از اهل بدر بودند [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] امیر المؤمنین علی عبد الله بن عمر [illegible]
بود و او گفت چون اهل مدینه [illegible] امیر المؤمنین علی گفت [illegible] عبد الله [illegible]
گفت [illegible] ام کلثوم [illegible] دختر امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] علی [illegible]
کردم ام کلثوم گفت [illegible] عبد الله [illegible]
علی [illegible] ام کلثوم [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی گفت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
و با ایشان بیعت کرد و عبد الله بن عامر از بصره [illegible] و یعلی [illegible] عبد الله حضرمی که امیر مکه بود
او نیز [illegible] طلحه و زبیر [illegible]
بیعت کرده ایم [illegible] عایشه گفت [illegible]
باید [illegible] عبد الله بن عامر [illegible] اهل بصره [illegible] عثمان بن حنیف [illegible] بصره [illegible]
اتفاق کردند بر عزیمت جانب بصره و طلحه و زبیر عایشه را گفتند جنگ کردن کار زنان نیست [illegible] مردمان [illegible]
مردمان بطلب خون عثمان [illegible] عایشه بیعت کرد و بعد از آن [illegible] حفصه [illegible]
و او نیز [illegible] حفصه [illegible] عبد الله بن عمر [illegible]
[illegible] حفصه را از ایشان باز [illegible] با ایشان برود و عایشه [illegible] بسوی بصره با طلحه و زبیر [illegible] ذکر خروج
عایشه با طلحه و زبیر بجانب بصره طلحه و زبیر و عبد الله بن عامر و یعلی بن منیه و عبد الله حضرمی از مکه بیرون آمدند [illegible]
سه هزار بودند و یعلی بن منیه شتری [illegible] عایشه را بر آن شتر [illegible]
شتران [illegible] و مغیرة بن شعبه [illegible] با ایشان بیرون آمد و طلحه [illegible] با طلحه خلوت کرد
و گفت اگر ظفر شما را باشد خلافت [illegible] طلحه گفت [illegible] مسلمانان [illegible]
با ایشان بودند [illegible] طلحه گفت [illegible] مغیره [illegible]
مکه و سعد وقاص [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] بسوی بصره [illegible] ام الفضل بنت حارث
بن عبد المطلب [illegible] بسوی امیر المؤمنین علی نامه نبشت و احوال [illegible] امیر المؤمنین علی از
آنکه ایشان بسوی بصره [illegible] سهل بن حنیف را بمدینه امیر کرد [illegible] قثم بن عباس را

و عثمان بن العاص را امیری طائف فرستاده بود از مدینه با نهصد سوار بیرون آمد که پیش از ایشان بگیرد چون بربذه رسید خبر یافت که ایشان
بگذشته‌اند امیرالمؤمنین علی بذی قار بنشست تا سپاه گرد آید کار ایشان ... و از کوفه سپاه طلب ... تا بصره راه و عثمان بن حنیف که امیر
بصره بود نامه نوشت که ایشان آمدند ... باش و عایشه چون به بصره رسید سه هزار مرد جمع گشته بودند از عرب و غوغا و لشکری با این مردان
گفت امیر کیست محمد بن طلحه گفت منم و عبدالله بن زبیر گفت منم و خلاف در میان افتاد و عایشه گفت ... که نماز کند عبدالرحمن
بن عتاب بن اسید ... عبدالله بن زبیر ... امیرالمؤمنین علی بر راه بصره ... کردند و از راه حجاز
از عوسجه ... به سوی بصره ... ایشان ... آبی رسید نام آن حواب و اشتر عایشه را دلیل از
پیش ... چون بدان آب رسید سگان فریاد کردند عایشه پرسید که این آب را چه نام است دلیل گفت حواب عایشه طلحه و زبیر را گفت
و گفت من بازگردم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است از زنان من یکی بود که سگان حواب بر او بانگ کنند و آن وقت او بر خطا باشد و در
خدای تعالی عاصی بود و اینک مرا پیش آمد طلحه و زبیر گفتند ... این نه حواب است و ... غلط کرده ... گواهی داده‌اند که
این نه حواب است و گویند اول گواهی دروغ که در اسلام داده‌اند این بود ... راه بصره روان شدند عایشه همچنان خاطرش قرار نگرفت
و ... میکردم زنان ... ایشان ... عبدالله بن الزبیر ... کرده بودند ...
بودند که چون ... زنند او خویشتن را میان لشکر افکند و گویند علی رسید ... عایشه ... و دیگر باره گفت که بازگردم
... که عایشه با ایشان اتفاق کرد ... ام سلمه که زن پیغمبر بود پیش امیرالمؤمنین علی فرستاده بود که عایشه با طلحه برود و اگر خواهی من با تو
باشم علی در جواب گفته بود که خدای تعالی ... و او را خود ... و این سخن با عایشه رسیده بود و می‌ترسید و این ...
عبدالله بن زبیر ... که علی رسید عایشه ... و هم گفت که بازگردم و دلیل ... طلب کرد ... و دلیل ...
... و این ... حواب گفت ... و دلیل ... که امیرالمؤمنین علی ... امیرالمؤمنین علی ...
که او کدام راه می‌آید ... بصره گفت **الی السنبراء بامثاعها** ... این سخن عایشه را خوش آمد که پیغمبر ...
و حکایت ... امیرالمؤمنین علی بدان جهت ... حواب ... عایشه و طلحه و زبیر ... جواب ... گفت
ایشان ... بصره ... و علی ... رسید که ... امیرالمؤمنین علی ... امیرالمؤمنین
حسن بن علی رضی الله عنهما ... و گفت ... تا ترا ... بیا ... جنگ کنند ... اما هر
نیست علی گفت ... چون سخن گوید مانند مردان سخن گوی نه چون زنان حسن گفت ... عثمان ... ترا گفتم
از مدینه برو ... چون ... تو ... عثمان ... کردی و چون ... گفتم ... تا ... با تو بیعت
کنند ... فرمان نکردی و اکنون که طلحه و زبیر عهد بشکستند گفتم ... عثمان
... امیرالمؤمنین علی ... عثمان
بحصار کردند ... بیرون ... عثمان در حصار بود ... بیعت کردند ...
و دیگر ... که ... مهاجر و انصار ... طلحه و زبیر خون عثمان گویند ایشان ...
خون عثمان و از من طلب میکنند و اکنون ... که ... دهم ... گفتار ...

همی بینند و میگویند گفتار ... و بعد از آنکه ... مسلمانان بگیرد ... من ... آمد ... نشستن ... نشستم ... که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم ... چون ... با ابوبکر بیعت کردند من ... بیعت کردم و چون عمر ... شوری
و ... از اصحاب شوری کرد و چون مردمان با عثمان بیعت کردند من نیز بیعت کردم ... او را بکشتند ... خانه بودم مرا ... و
... شدند و بگو ... بیعت کردند و خواستم خلق را ضایع کردن ... این کار ... نشستن ...
در ... کار مسلمانان چون عایشه نزدیک بصره رسید عثمان بن عبدالله التیمی پیش عایشه رفت و گفت یا ام المؤمنین ... این شهر
مردمان ... عایشه گفت ... عبدالله بن عامر ... و گفت ... بصره ... اهل بصره
مطیع ... اکنون ... مردمان ... عثمان بن حنیف و سهل ... بصره از قبل امیرالمؤمنین
علی بودند چون شنیدند که لشکر رسید ... عمران بن حصین ... پیغمبر علیه السلام بود ... که عایشه
کار ... ایشان ... بصره ... عایشه رسیدند ... گفتند ... تا معلوم کنیم که تو ... این
سپاه ... کار ... عایشه گفت ... شهرهای اسلام ... عثمان ... خون او ... آمده‌ام
از این مردمان یاری خواهم و لشکر جمع کنم و به مدینه روم و خون عثمان طلب کنم ... طلحه ... رسیدند ... کار آمدم
گفت طلب خون عثمان گفتند تو با علی بیعت کردی گفت ... بدان شرط که خون عثمان طلب کند ... اکنون ...
... عثمان ... گفت ... عثمان بن حنیف ... عمران ... صلاح ...
... پیغمبر علیه السلام ... امیرالمؤمنین علی ...
... گفت ... عایشه ... بصره آمدند و عثمان بن
حنیف سپاه خود جمع کرد **ذکر واقعه بصره میان عایشه و عثمان بن حنیف** پس عثمان بن حنیف ... که
در بصره ... عایشه ... مسجد بصره ... جمع کن ...
این سپاه که با عایشه آمده‌اند ... طلب خون عثمان آمده‌ایم ... عثمان کشته شد ... ایشان
... مردم ... جمع کرد و این سخن ... السعدی و گفت ...
مردمان ... عثمان ... خون عثمان طلب کنیم ...
... عثمان ... عثمان را
گفت عثمان ... بصره ... عایشه ... بصره ...
خوانند ... عایشه با سپاه ... طلحه ... زبیر ...
بسیار ... عثمان بن حنیف ... سپاه ... مردمان بصره ... مردمان ...
... خطبه کرد و عثمان را یاد کرد ... خون او طلب کنید ... کشتند ... زبیر
همچنین خطبه کردند و اهل بصره ... طلحه و زبیر ... عثمان
در بصره ... عثمان بن حنیف ... عایشه ... پس مردی نام او جاریة بن قدامه السعدی عایشه را گفت که

کشتن عثمان بر پیغمبر علیه السلام آسانتر از آنکه تو پرده خویش بدریدی و در میان چندین هزار مرد بر شتری نشسته بیرون آمدی و اگر ایشان
ترا بکراهیت آورده‌اند بترس که دیگر هم از بنی سعد بیرون آمد و گفت ای طلحه و زبیر شما حواریان پیغمبرید ولیکن حق پیغمبر نگزاردید که زنان
خود را در پرده نشاندید و زن پیغمبر را بی پرده بیرون آوردید به پیش خلایق بر پای کنید سخن ایشان را جواب ندادند پس حکیم بن جبله از قبیل عثمان بن
حنیف بود بیرون آمد و بر سپاه عایشه حمله کرد و ایشان نیز حمله آوردند و جنگ پیوسته شد و گروه عایشه سنگ و کلوخ انداختن
گرفتند و جنگ سخت شد و از هر دو طرف چند کس کشته گشت بعد از آن عایشه بزاویه مربد باخت و بحجیره بنی فلان فرود آمد و
عثمان بکوشک که میوه در رفت و دیگر روز بیرون آمدند و حرب کردند تا از چاشتگاه تا نیمروز و از هر دو سپاه بسیار کشته شدند عایشه گفت حرب بکنید
که من بکوشش و کشتن نیامده‌ام و خون ریختن بسیار شد من بدان آمده‌ام تا صلح کنم و بسگالیم عثمان گفت طلحه را با تو صلح نیست که
طلحه و زبیر بیعت کردند و بشکستند تا ایشان را از خود جدا نکنی صلح نکنیم عایشه گفت ایشان میگویند ما بکراهیت بیعت کردیم عثمان گفت دروغ
میگویند بکراهیت نبودی و من بودم بر ایشان هیچ بیم نبود و اهل مدینه همه صاحب خبرند عایشه گفت اکنون که چنین است با مدینه کس
فرستیم تا بنگریم که مردمان مدینه چه گواهی دهند اگر گویند ایشان بطوع خود بیعت کردند من از ایشان نپسندم که بیعت بشکستند و اگر گویند
از بیم بیعت کردند حق بطرف ایشان است تو از بصره بیرون رو و شهر بدیشان ده و [illegible] تا از مدینه احوال [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] هر دو سپاه چون [illegible] گویند و اگر [illegible] سلام [illegible]
کنم عثمان گفت پسندیدم و این صلح نامه بنوشتند میان عثمان بن حنیف و زبیر و طلحه و مسلمانان از طرفین بر آن گواه کردند و کعب بن سور را
بمدینه فرستادند و این کعب مردی بود [illegible] و در زمان عمر حاکم بصره بود پس عایشه [illegible] اهل مدینه [illegible] از این حال بپرسید کعب برفت
دو سپاه فرود آمدند و در برابر یکدیگر در مسجد جامع عثمان بن حنیف [illegible] نماز کردی و عبد الله بن زبیر [illegible] دیگر [illegible]
حال بود و خبر با امیر المؤمنین علی رسید [illegible] عثمان [illegible] تو بمدینه بودی و [illegible] بیعت کردند و
ایشان را هیچ [illegible] بیعت من [illegible] ایشان لازم است [illegible] کعب [illegible] مدینه [illegible]
کرد و امیر المؤمنین علی قثم بن العباس را بر مدینه خلیفه کرده بود و سهل بن حنیف را [illegible] چون مردم بمسجد جمع شدند قثم بن العباس و سهل بن
حنیف [illegible] حاضر آمدند و نامه عایشه برخواندند مردمان خاموش گشتند [illegible] که طلحه و زبیر [illegible] علی الاکراه بیعت کردند
از میان ایشان برخاست و گفت طلحه و زبیر بکراهت بیعت کردند [illegible] قثم بن العباس سهل بن حنیف [illegible]
[illegible] اسامه [illegible] ابو ایوب انصاری [illegible] محمد بن مسلمه [illegible]
[illegible] طلحه و زبیر [illegible] اسامه [illegible] مکتوب عایشه [illegible]
[illegible] کعب [illegible] بصره آمد و گفت مردمان مدینه [illegible] امیر المؤمنین علی جواب [illegible]
[illegible] طلحه و زبیر [illegible] عایشه گفت الله اکبر پس کعب [illegible] عثمان بن حنیف [illegible]
و گفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] صلح [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] عثمان [illegible]
و عثمان [illegible] عبد الرحمن بن عتاب [illegible] و عثمان هنوز در خانه بود و طلحه و زبیر [illegible]

[illegible] عبد الرحمن نماز [illegible] عثمان [illegible] امام خویش [illegible] طلحه [illegible] امام شما معزول است که نامه آمد از مدینه
بصدق [illegible] این [illegible] خطبه [illegible] حرب [illegible] شد و در مسجد حرب
کردند و بسیار کس کشته شد و طلحه و زبیر [illegible] عثمان را [illegible] عثمان [illegible] بلودی [illegible]
سپاه طلحه [illegible] عثمان [illegible] بیرون آوردند طلحه و زبیر [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] عثمان [illegible] پیغمبر علیه السلام بوده [illegible] عثمان [illegible]
و عثمان [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] عثمان بن حنیف [illegible]
[illegible] طلحه [illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] طلحه [illegible]
[illegible] طلحه [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] عمر [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] علی [illegible]
[illegible] طلحه و زبیر [illegible]
[illegible] طلحه [illegible]
[illegible] خطبه [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] طلحه و زبیر [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] من عبد الله طلحه و زبیر طالبی
دم عثمان و از آن عایشه من ام المؤمنین طالب دم عثمان و طلحه و زبیر [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] طلحه و زبیر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] طلحه [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] بصره [illegible]
کردند و این حال ماه ربیع الآخر از سال سی و ششم از هجرت بود و زبیر و طلحه از [illegible]

طلحه ... [illegible] ... در بصره او را شیعت بسیار است از آن اندیشه مند شد ... متحیر گشته ... [illegible]

... [illegible] ... اکنون ... [illegible] ... من هرگز متحیر ... [illegible] ... علی ... [illegible]

... [illegible] ... اکنون چنین ... [illegible] ... سپاه ... [illegible]

... [illegible] ... که اهل بصره ... [illegible] ... مردم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... لا حول و لا قوة الا بالله این ... [illegible]

... [illegible] ... انا بصیر ولا بصیر ... [illegible]

... [illegible] ... نامه ... [illegible]

... [illegible] ... نامه ... [illegible] ... من عبد الله علی الی جماعة اهل الکوفة من المسلمین ... [illegible] ... اهل کوفه ... [illegible]

... [illegible] ... محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر ... [illegible]

... [illegible] ... امیر المؤمنین علی ... [illegible]

... [illegible] ... بصره ... [illegible] ... کوفه ... [illegible]

... [illegible] ... محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر ... کوفه رسیدند ... [illegible]

... [illegible] ... ابو موسی اشعری ... [illegible] ... عثمان ... [illegible]

... [illegible] ... ابو موسی مردم را جمع کرد و نامه امیر المؤمنین علی بر ایشان خواند ... [illegible]

ابو موسی گفت ... [illegible] ... عثمان ... [illegible]

... [illegible] ... عثمان ... [illegible] ... محمد بن ابی بکر ... [illegible]

امیر المؤمنین علی ... ابو موسی ... عثمان ... [illegible] ... امیر المؤمنین علی ... [illegible]

... امیر المؤمنین علی حسن ... [illegible] ... عبد الله بن عباس ... [illegible] ... ابو موسی ... [illegible]

... [illegible] ... ابو موسی ... [illegible] ... علی ... طلحه ... [illegible]

... [illegible] ... امیر المؤمنین عثمان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... صلی الله علیه و سلم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... عثمان ... [illegible]

... [illegible] ... عبد الله بن عباس ... ابو موسی ... ابو موسی گفت یا ابن العباس ... عثمان ... [illegible]

... [illegible] ... عبد الله بن عباس ... امیر المؤمنین علی ... [illegible]

ای امیر المؤمنین ... ابو موسی ... [illegible]

... [illegible] ... امیر المؤمنین حسن ... [illegible]

... [illegible] ... امیر المؤمنین حسن ... [illegible] ... عبد الله بن مسعود ... [illegible]

... [illegible] ... عثمان ... [illegible]

... [illegible] ... ابو موسی گفت ... [illegible]

... [illegible] ... حسن بن علی ... ابو موسی ... [illegible]

... [illegible] ... المستشار مؤتمن ... [illegible]

... [illegible] ... ابو موسی ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... حسن ... [illegible] ... اسکت قطع الله لسانک ... [illegible] ... حسن ... [illegible]

... [illegible] ... ابو موسی ... [illegible]

عبد الله بن عباس ... [illegible]

... [illegible] ... علی و طلحه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... امیر المؤمنین حسن ... [illegible]

... [illegible] ... ابو موسی ... عبد الله ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... امیر المؤمنین علی ... [illegible]

... [illegible] ... امیر المؤمنین علی ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

المؤمنین حسن ... [illegible] ... امام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]

پس همه اجابت کردند و گفتند سمعاً و طاعةً فرمان برداریم و در پیش او تن و جان فدا کنیم مردمان درین سخن بودند که مالک اشتر برسید
و خبر رسید گفتند بمسجد آدینه جمع شده اند مالک از راه همچنان بسرای سلطان که ابوموسی در آنجا میبود درشد و غلامان ابوموسی را زخم
بچماق میزد تا سر و روی ایشان بشکست و همه را بیرون کرد ایشان روی بمسجد پیش ابوموسی آمدند سر و روی خون آلود و گفتند مردی چنین بیامد
و ما را بزد و هر چه در سرای بود غارت کردند و ابوموسی را چیز بسیار بود از اسب و سلاح و قماش ابوموسی سبک بسرای رفت و غوغا
برخاست و خاص و عام آنجا جمع شدند و مالک چون ابوموسی را بدید گفت ای ملعون تو درین سرای چکنی این سرای سلطان است
و امارت امیرالمؤمنین علی راست و تو از اهل [illegible] او نیستی و اهل کوفه بر مالک جمع آمدند که همه از هواخواهان او بودند ابوموسی گفت مرا یک روز
زمان ده تا سرای بپردازم و بجای دیگر تحویل کنم مالک گفت **لا ولا کرامة لک** یک ساعت زمان ندهم و ابوموسی تا رخت و آلات بیرون
انداختند و اکثر بغارت رفت بعد از آن مردم از مالک درخواست کردند که شب در سرای [illegible] رود [illegible]
و ابوموسی بکناره دیگر رفت و آنچه توانست همه بجای برد و امیرالمؤمنین حسن و مالک اشتر آن شب در آن سرای بودند و روز دیگر ابوموسی در آن
سرای که بود در فرو بست و بمجلس ایشان بنیامد و بیرون نیامد و مردم سلاح [illegible] کردند و [illegible] امیرالمؤمنین حسن از کوفه با هشت هزار مرد بیرون آمد

ذکر وقعة الجمل

مالک اشتر بعد از امیرالمؤمنین حسن به دو روز از کوفه بیرون آمد و دوازده هزار مرد دیگر از کوفه بیرون آورد
چنانچه نوزده هزار مرد شدند همه مردان جنگی با سلاح تمام و در کوفه [illegible] و مبارزی که بود همه بیرون شدند و امیرالمؤمنین علی را رسید و لشکر [illegible]
و پیش ایشان باز آمد و ایشان را دعا کرد و گفت **مرحبا بکم اهل الکوفة و قبة الاسلام و رکن الدین و ناصر الحق [illegible]**
امیرالمؤمنین [illegible] بارك الله فی سعیکم و [illegible] و حیاکم پس گفت شما را دیده ام که دین اسلام بر پای کردید
بوقت امیرالمؤمنین عمر با اسلام در جهان پراکنده شده و من شما را خوانده ام تا مرا یاری کنید و جمعی که خلاف کرده اند ایشان را بحق خوانم
اگر اجابت کنند بپذیریم و گذشته ایشان را عفو کنیم و اگر اجابت نکنند با ایشان رفق و مدارا کنیم و اگر جنگ کنند با ایشان بحکم خدای عز
و جل جنگ کنیم هر کاری که صلاح مسلمانان در آن باشد آن کنیم سپاه را فرود آورد و روز دیگر قعقاع بن عمرو را بخواند و گفت به بصره
رو برسالت و قعقاع ببصره رفت و بخانه عائشه رضی الله عنها فرود آمد و قعقاع مردی بزرگ از یاران [illegible]
در [illegible] با سعد وقاص بهم بوده [illegible] کار آمد گفت [illegible] صلاح مسلمانان و جستن
خون عثمان قعقاع گفت طلحه و زبیر را بخوان تا بحضور ایشان سخن گویم بیامدند و ایشان نیز همان گفتند که عائشه گفت قعقاع گفت این
سخن شما [illegible] می گوئید که صلاح مسلمانان میخواهیم و باز میگوئید که خون عثمان طلب میکنیم و در طلب کردن خون عثمان
فساد است میان مسلمانان گفتند چرا گفت شما از کشندگان عثمان در بصره چند تن کشتید گفتند ششصد کم یک تن قعقاع
گفت [illegible] ششصد تن کشتید [illegible] و هر چند چنین [illegible] پیش از آن بود و درین فساد
نه صلاح [illegible] قعقاع گفت [illegible]
بر مسلمانان [illegible] قعقاع نزد امیر
المؤمنین علی باز رفت و گفت ایشان را بصلح آورده ام و خبر در بصره افتاد که صلح میکنند گروهی از این صلح موافق بودند و بعضی را نه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی فرستادند تا معلوم کنند که اهل کوفه بر چه اند و بچه کار آمده اند که بصلح و اهل بصره

و اهل بصره و کوفه اکثر قرابت یکدیگر بودند پس صد مرد از بصره برفتند چون بلشکرگاه رسیدند گفتند بچه کار آمده اید بصلح یا بحرب گفتند
گفتند آنچه امیرالمؤمنین علی فرماید و ندانیم که او چه خواهد فرمود پس از امیرالمؤمنین علی پرسیدند او فرمود که مردمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مالک اشتر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس امیرالمؤمنین علی [illegible] اهل بصره [illegible] قعقاع گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در خانه هم کمین و صبر باید کرد تا خونها ریخته نشود و هم [illegible] امیرالمؤمنین علی آمد [illegible]
شبیخون کنیم [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
خود را از خون ریختن [illegible] چون این سخن بشنید [illegible] علی آمدند و گفتند [illegible]
[illegible] علی گفت [illegible]
[illegible] صلح کردن [illegible] احنف بن قیس از بصره بیرون آمد بسوی امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] بنی تمیم [illegible] احنف [illegible]
[illegible] احنف [illegible] امیرالمؤمنین علی آمد [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] بنی تمیم [illegible]
[illegible]

[illegible]

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله

[illegible]

اقتلوا مالکا

[illegible]

عبد الله بن الحرث بود و بر میسره عبد الله بن عتاب بن اسید و عایشه بر ناقه [illegible] را که جمل میگفتند سوار بود و امیر المؤمنین علی با مردم
خود گفت این حرب شما را با مسلمانان افتاده است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که حرب با اهل قبله چگونه باید کرد و [illegible]
داده و شما حرب مکنید تا ایشان حرب کنند و چون هزیمت شوند پس مروید و اگر ایشان چیزی باید [illegible] باز مکنید که مال ایشان
حلال نیست و لیکن چون آهنگ شما کنند شما نیز آهنگ ایشان کنید [illegible] و اگر کشته شوند خون ایشان بر گردن
شما باشد و طلحه و زبیر آواز علی [illegible] شنودند و این سخن [illegible] ایشان [illegible] میان مردم [illegible] و مردم از طرفین جنگ
میکردند و روز گرم شد چندان کشته بودند که عدد آن [illegible] و عبد الله بن [illegible] از [illegible] کوفه بود و در آن حرب حاضر بود [illegible]
[illegible] که از صفت حرب جمل [illegible] گفت [illegible] الولید [illegible] آن جنگ [illegible]
کارزار باشند [illegible] مرد [illegible] کارزار [illegible] الولید [illegible] جنگ
تیر می بایید بر ساق طلحه [illegible] ساق [illegible] و [illegible] اسب [illegible] و طلحه [illegible] پر خون شد [illegible]
تا آن زمان که کشته شد غلام [illegible] زخم [illegible] غلام [illegible] و چندان خون از وی برفت که [illegible]
و غلام دید که احوال او دیگر شد [illegible] بنی سعد رسید [illegible] و او را [illegible]
ساعتی جان بداد و اکنون گور وی [illegible] و دهان [illegible] طلحه [illegible] زبیر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] سپر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] **ابشر بالنار** [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم
[illegible] **قاتل ابن صفیة فی النار** [illegible] اگر [illegible] طاعت داریم [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] طلحه [illegible] زخم [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] عایشه [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] شتر [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] **جزاک الله خیرا** [illegible] عایشه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] شتر [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] الملک [illegible]

[illegible] عایشه [illegible] **اذا ملکت فاسجح** [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی گفت **اقتلوه فانه شیطان** [illegible] شمشیر [illegible] محمد بن ابی بکر [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] **لا الله الا هو [illegible] احدا الا رسول الله**
[illegible] عایشه گفت **الحمد لله علی سلامتک یا اخی** [illegible] عبد الله بن خلف
[illegible] بصره [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] مسجد جامع [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی گفت [illegible]
[illegible]
با عبد الله بن عباس [illegible] عایشه [illegible] **غفر الله لنا و لکم** عایشه جواب داد و گفت **نعم غفر الله لنا و لکم** [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] **یا قاتل الاخوان [illegible] الله [illegible]** امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] قعقاع بن عمرو [illegible]
[illegible] قعقاع [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] بیت المال بصره [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] عایشه [illegible]
[illegible] عایشه [illegible]
[illegible] عایشه [illegible]
بصره بیرون آمد امیر المؤمنین علی [illegible] عایشه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
و گفت **ایها الناس [illegible] علی [illegible] امراة [illegible]**

پس گفت خدایا تو میدانی که کار از پا در آمد و مراد آنکه امیرالمؤمنین خطبه کرد و گفت راست بگوید این مرد و او چیزی نبود و شکوه آنچه واقع
شد تقدیر بود کی دیگر گرداند و در مؤشات رأی بهتر خدای عز و جل او بیارت و عایشه را سوی مدینه گسیل کرد و حسن و حسین و محمد
حنفیه را رضی الله عنهم با او فرستاد و زیارت با نیکان و میری ابو موسی که بود در بصره و مراد آنست عبد الله بن عامر
و بن عثمان بن حنیف از قبل امیرالمؤمنین علیه السلام بصره و آنجا زیاد در خانه رفت و وزیری او نکرد و چون طلحه و زبیر بیامدند
همچنان در خانه بود و او مردی بارای و تدبیر بود امیرالمؤمنین علیه السلام چون به بصره آمد او را طلب داشت و بنافت وجه است
که در امور بصره با او مشورت کند پس عبد الرحمن خواهرزاده زیاد نزد امیرالمؤمنین علیه السلام شد و امیرالمؤمنین علیه السلام از او پرسید
که خالت کجاست که روی بما ننمود او گفت یا امیرالمؤمنین او را اسهال و درد است امیرالمؤمنین علیه السلام گفت کجاست گفت بخانه
پس امیرالمؤمنین علیه السلام با فرزندان حسن و حسین و عبد الله بن عباس بخانه زیاد رفتند و زیاد از امیرالمؤمنین علیه السلام عذر خواست
پس امیرالمؤمنین علیه السلام امارت بصره بر وی عرض کرد زیاد گفت صواب آنست که امیری کسی را دهی که از بنی هاشم باشد
تا من او را نافرمان کنم و پیش او باشم و امیرالمؤمنین علی امارت بصره عبد الله بن عباس را داد و زیاد را نیابت او مقرر کرد و عبد الله را
گفت سخن او بشنو و مالک اشتر گفت شمشیر ما را باید زدن و حکومت پسران عباس کنند این سخن با امیرالمؤمنین علی رسید چیزی نگفت پس الله
بکوفه رفت و کوفه را امیرالمؤمنین علی بران آورد و امیرالمؤمنین بعد از فتح بصره او را امیری از آن خوارج باز آورد و مالک گفت مکان کاه که گفتی
که شمشیر زدیم و عثمان را بکشتیم و ما یاران خواریان او حرب کردیم و از این کار ما بسختی باره ما بود و ولایت و حکومت او اولاد عباس را بعد از
واقعه جمل جبر بن ... عمران بن الفضل البرجمی با جمعی از صعالیک عرب ... سجستان آوردند و آنجا ساکن شدند و اول قومی که از
خوارج پیدا شدند ایشان بودند و امیرالمؤمنین علی عبد الرحمن بن جزء الطائی را با لشکری بر ایشان فرستاد و جبله عبد الرحمن را بکشت بعد از
آن امیرالمؤمنین علی بعبد الله بن عباس نوشت که امیری بقوت با لشکری تمام بر ایشان فرست که فتنه ایشان را دفع تواند کرد و عبد الله بن عباس ربعی
بن کاس العنبری را با چهار هزار مرد بسیستان فرستاد و ایشان جمله را بکشتند و از آنگاه باز سیستان محل خوارج شده است ذکر احوال مصر
بر قرار کار امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه امیرالمؤمنین عثمان عبد الله بن ابی سرح را حکومت مصر داده بود و محمد بن ابی بکر و محمد بن
حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس را با او فرستاده و حذیفه بعد از وفات حضرت رسالت در جنگ یمامه کشته شده و پرورش محمد منظور نظر عثمان
بود و همیشه بطاعت و اعتکاف ... امیرالمؤمنین عثمان طلب عمل کرد او را بمصر فرستاد چون مردم مصر طاعت و عبادت
او میدیدند بنظر اکرام و احترام در وی نگریستند و عبد الله بن ابی سرح که حاکم مصر بود کارها بی مشورت محمد نمیکرد و از آن عثمان بر کرد او را
این ... استیلا داد ... مردم بعذاب ... عبد الله پیش عثمان فرستاد و از محمد شکایت کرد که او مردم را دعوت میکند باستقلال
استبداد میخواهد که حاکم باشد و عثمان چون آن نامه بخواند محمد را بنوشت سی هزار دینار و کسوتی بر مبلغ سی هزار درم بنزد او فرستاد محمد چون آن زر
بمسجد برد و مصریان را بخواند گفت می بینید که اعدا در حق من عثمان چیزی نوشته و عثمان مرا رشوت میدهد ... و اهل مصر را
تعظیم و تکریم او بیفزودند و طعن و تشنیع بر عثمان کردند و بیعت کردند با محمد بن حذیفه که رئیس مصر باشد عثمان چون از این حال خبر یافت پیش از آنکه
نوشت که تربیت و تمشیت تو من کردم و ترا ... مراتب ... مردم را از طاعت من باز میداری
و بوقتی که مصریان بقصد عثمان رفتند عبد الله بن سعد نیز از مصر بیرون آمد و مصریان محمد بن حذیفه را بامارت خود نشاندند و محمد بن ابا بکر نیز

ابابکر نیز با مصریان بمدینه رفت چون عثمان کشته شد و بر علی بیعت کردند امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه قیس بن سعد بن عباده را بامارت
مصر تعیین فرمود و عمرو عاص از بیم آنکه عثمان محصور بود از مدینه بشام رفت و در فلسطین میبود چون خبر کشتن عثمان بدو رسید با پسران عبد الله
و محمد پیش معویه رفت و معویه خلاف امیرالمؤمنین علی ظاهر کرد و عمرو عاص بجانب مصر فرستاد که قیس را از مصر بیرون کند و عمرو چون بمصر رسید
محمد بن حذیفه در مصر حاکم بود با او مکر کرد و گفت من از بیعت معویه پشیمانم و میخواهم که با امیرالمؤمنین علی باشم و او از معویه بیزاری جست
میخواهم که با تو عهد و پیمان کنم تا چون خلاف امیرالمؤمنین علی ظاهر شود من نیز با او عداوت کنم و عاقبت ... با چند مرد بیرون
آمدند و بعریش رفتند ... شد و عمرو عاص جمعی را در کمین نشانده بود که بیامدند و محمد بن حذیفه را بگرفتند و پیش معویه فرستاد و معویه او را مقید و
محبوس میداشت و زن معویه دختر عم این محمد بود در میان طعام سوهانی پیش محمد فرستاد و او بدان سوهان بند خود بگشاد و ...
... پنهان شد عاقبت اصحاب معویه او را بگرفتند و بزاری تمام بکشتند و امیرالمؤمنین علی قیس بن سعد را که بمصر فرستاده بود
او چون بمصر در رفت بمنبر برآمد و حکم امارت مصر برخواند و ایشان را ببیعت امیرالمؤمنین علی در آورد و خطبه بلیغ ادا کرد و گفت ای مردمان
بدانید که ما بیعت بهترین خلق کرده ایم شما نیز بیعت کنید همه یکبار بیعت کردند در آن کار ... جماعتی از اصحاب عثمان انکار کردند و چند روز
میان ایشان حرب بود تا عاقبت قیس بر ایشان ظفر یافت گروهی دیگر بودند از بنی کنانه مذهب ... ایشان ... عثمانی
بودند ایشان کسی نزد قیس فرستادند که ما بخراج ... فرمان برداریم ولیکن در بیعت زمان خواهیم تا بنگریم که کار چگونه شود قیس گفت من
دانم اگر در مصر یکسال بیعت نکنند چه خواهد شد و با ایشان مدارا کرد و بیعت ... مصر ... و خراج بستدن گرفت و معویه ... امیر
المؤمنین علی با سپاه از طرف عرب قصد او کنند و قیس از طرف مصر او را در میان گیرند نامه نوشت بقیس که شما انصار رسول الله ...
... که عثمان را بتیغ کشتند و شما را هیچ غیرت و حمیت ... مناقض شرع است قیس جواب او نوشت که ما ...
که عثمان را کشت و در این میانه مرا که انصارم گناهی نیست من مامور ... معویه نامه او بر خواند و پیش او فرستاد که تو ...
... بطاعت ... بکرم و معویه دانست که قیس ... پس مکتوب دیگر بدو نوشت و گفت ای قیس
... یا دوست باشی یا دشمن قیس این بار جواب او چنان نوشت که ... ترا ... چندان مشغول ... که تو ...
معویه چون این نامه بخواند دانست که قیس او را ... امیرالمؤمنین علی ... علی او را ...
معزول کند پس ... مردان شام را بحرب علی خواندی و گفتی امیر مصر قیس بن سعد با ماست نمی بینی که مردم ...
مسلمة بن مخلد را و بشر بن ارطاه و آن مردان که در مصر ... چگونه نیکو میدارند و ایشان را بر بیعت علی تکلیف نکنند ...
نوشته است که اول کسی که ... در حرب علی ... و معویه را از این سخن نظر بر آن بود که جاسوسان امیرالمؤمنین ...
او قیس بد شود و معویه ... جاسوسان بودند با ایشان گفت تا چنان کردند که این سخن با امیرالمؤمنین علی رسید و امیرالمؤمنین علی ...
... چون این سخن بشنید در حق قیس متهم شده و با محمد بن ابی بکر و عبد الله بن جعفر الطیار در کار قیس مشورت کرد ایشان گفتند او را از کار
معزول کن و دیگری را بفرست ... و ... نامه نویس که چنین می شنوم که ... مذهب ... فرستاد ...
... و تو ایشان را نگذاشته چون این نامه بخوانی ایشان را ببیعت من خوان اگر بپذیرند و اگر نه با ایشان حرب کن چون نامه بقیس رسید
او جواب نوشت که مذهب امیرالمؤمنین چنین بود که کسی از اهل اسلام با تو حرب نکند ترا با او حرب نکنی و این مردان را در مصر ...

تو بر آنست که ایشان را بر جای خود دارم و بخشم که اگر ایشان را بخشانم ما را چندان شغلها پیش آرند که تدارک آن نتوانیم بر وجهی چون این جواب به امیرالمؤمنین
علی رسید قیس را تهمت نهاد و بدین سبب محمد بن جعفر گفت یا امیرالمؤمنین قیس را با ایشان میل هست او را عزل کن و محمد بن ابی بکر را امارت امیرالمؤمنین علی قیس را
از امارت مصر معزول کرد و منصب او به محمد بن ابی بکر داد و قیس بر معاویه راست شد قیس بن سعد به مدینه آمد و امیرالمؤمنین علی کوفه بود و معاویه مروان را از بدیه فرستاد
که او را بیم کرد و مروان و حسان بن ثابت پیش قیس رفتند به مدینه و او را از آنکه امیرالمؤمنین از حکومت مصر معزول کرده بود سرزنش
و گفتند اگر تو پیش معویه باشی هزار بار بهتر از علی عزیزتر داره و علی با تو نیکو نکرد و چندان بگفتند که قیس بر کنده خود که نزد پیش این با شیم اند پیش آن
و کوشش کرد و محمد بن ابی بکر به مصر رفت و آن مردمان عرب را بیعت امیرالمؤمنین علی خواند و گفت یا علی بیعت کنید یا از شهر مصر بیرون روید یا
حرب را بپایید ایشان گفتند ما را مهلت ده تا بنگریم که کار چون میشود محمد مهلت نداد و سپاهی بر ایشان فرستاد با مردی نامش یزید بن الحارث
او را بکشتند و سپاه او را هزیمت کردند سپاهی دیگر فرستاد با مردی نام او حصان الحقلبی او را نیز هزیمت کردند محمد بن ابی بکر به امیرالمؤمنین علی نامه
نبشت و صورت حال باز نمود و امیرالمؤمنین جواب باز نمود که ایشان را بر جای خود دارید تا از زمان که ما ایشان را فرمائیم و محمد بن ابی بکر بعد از آن هیچکس بر
ایشان نفرستاد و عمرو عاص از شام با لشکر پیش معویه و رهیبه بر این خون عثمان بیرون آوردند و تعلیق بر آن بر این پیراهن کرد تا هر روز ببار آن
شام که خورده بودند آب از دیده رانده و بر سر تخت بنهند و تن را بیش از جامت نشوید تا خون عثمان نخواهند و علی در کوی عثمان با ایشان بکشند
و مستعد علی شده بود تا او را بکشند و آن کردند که او را لعنت کرده اند پیش از آنکه مجلس معویه آن گفت که هر که این پیراهن را بیند
و مردم می گفتند این امر را بانه در دیده هر چه دیدند گریستند و آن روز از این دو روز حرب پیش صفت به ترد و تا بحرب مکروه
تا مرد ما بر او حرب عرض کردند معویه بخروج آن پیراهن را پنهان کردند و تا روز حرب باز کرده ذکر خبر حرب صفین
چون امیرالمؤمنین علی از بصره به کوفه رفت بعد از واقعه جمل جریر بن عبدالله البجلی که عامل همدان بود به موجب حکم امیرالمؤمنین عثمان
و اشعث بن قیس که او را نیز امیرالمؤمنین عثمان در آذربایجان کرده بود هر دو را طلب نمود و به ایشان نبشت که آنجا از قبل خود خلیفه
نصب کنید و بیعت امیرالمؤمنین علی از آن مواضع بستانید و پیش ما آئید چون برسیدند امیرالمؤمنین علی مشورت کرد که کی را پیش معاویه فرستد
به رسالت که او را به بیعت امیرالمؤمنین علی دعوت کنند جریر گفت مرا بفرست که او دوست من است و سخن من قبول کند اشتر گفت او را
معرفت که او به معاویه میل دارد امیرالمؤمنین علی گفت بگذار تا ببینم پس جریر را پیش معویه فرستاد و معاویه نبشت که مهاجر و انصار
بر بیعت او اتفاق کردند و او نیز چنانکه اهل اسلام اتفاق نموده اند متفق شود چون جریر پیش معاویه رسید و رسالتی که مامور بود
رسانید معاویه در جواب او مماطلت می نمود تا با عمرو عاص مشورت کرد عمرو گفت سپاه شام که با تو بیعت کرده اند بدان جهت نموده اند که
با تو در آن مجلس تو مشیر کرده اند و بر عثمان نوحه کنند و خون عثمان گردن علی کن و جریر را باز فرست تا آنچه دیده باشد بگوید و معاویه
گردنکشان لشکر شام را جمع کرد و آن پیراهن خون آلود که نعمان بن بشیر با خود آورده بود با انگشتان زن عثمان نایله که در وقتی که اورده بود
از کف جدا شده و همه از آن امام او بر منبر نهاد و خطبه گفت و خلایق گریه بسیار کردند و مردم شام تازه کی بیعت خود بستند و مجموع نامدار
سوگند خوردند که آب بدین خود نرسانند الا در وقع جنابت و در آب سرد نخورند و بر بستر نخسبند تا آن زمان که کشندگان عثمان را به قتل رسانند
چون جریر باز آمد و صورت حال پیش امیرالمؤمنین علی تقریر کرد که مجموع اهل شام بر یک جهت شده اند بر طلب خون عثمان و سوگند خورده اند
و اکراه گشتند در آن رضا ندارند مجموع کشندگان او را حسب حکم خود برده بینید در این حال اشتر امیرالمؤمنین علی گفت که من بشما علم

کرده‌ام که او در معرفت که او منافق است و اگر مرا فرستادی من معویه را ببازداشت نمودم جریر گفت اگر تو رفته بودی ترا باره پاره کرده‌ای که
جمع بسیار کشته شدند عثمان را کشتی اشتر گفت اگر من رفته بودی او را بجواب مشغول کردمی تا بحکم می‌پرداختمی و اشتر گفت صلاح آنست که جریر را گرفته
و حبس کنی و غیر از وی هر کس که میل به معویه دارد امیرالمؤمنین علی بدان التفات نکرد و جریر از سخنهای اشتر که در حضور امیرالمؤمنین علی با او
گفت خشم گرفت و به قرقیسیا رفت و بعد از آن پیش معویه رفت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه عبدالله بن عباس که امیر بصره بود فرستاد
تا سپاهی که در بصره بود بیرون آورد و امیرالمؤمنین علی سپاه کوفه بیرون آورد و ابومسعود الانصاری را خلیفه خود ساخت در کوفه
و عازم شام شد و اصحاب امیرالمؤمنین علی متفق شدند و به رقه و لشکر او رفت و امیرالمؤمنین علی از ایشان بشنید و به نخیله متوجه شد
و چون معویه از توجه او خبردار شد عمرو عاص را بمشورت طلبید و او را امیر لشکر کرد و عمرو اهل شام را تحریض می‌کرد بر طلب خون امیر
المؤمنین عثمان و لشکر امیرالمؤمنین علی و جنگ او را پیش ایشان آسان می‌کرد و می‌گفت اهل کوفه و بصره والله اهل بصره اکثر
با او بودند سبب آنکه در واقعه جمل چندین هزار مردم بصره برود به هلاک شدند و سپاه مملکت شام بدمشق جمع آمده بودند و عمرو
عاص را غلامی بود و دروان نام مرد او را بخبر از برد و داد و منتقد لشکر تعیین کرد و دیگر معویه و عمرو او را عقب او روان شدند و امیرالمؤمنین
عابر غلام بود و قنبر را بر مقدمه لشکر روان ساخت عمرو عاص شنید و گفت شعر هل من وردان عن قنبر ... و یعنی السکون عن حمیر ... و آنگاه
به الشعور چون این ابیات به امیرالمؤمنین علی رسید فرمود که شعر لاصبحن العاص بن العاص ... سبعین الفا عاقدی النواصی
مستحقبین حلق الدلاص ... چون معویه این ابیات شنید با عمرو عاص گفت علی از دروغ گوید در روز به کار بستن ساخت
و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه سعد بن مسعود عم مختار بن ابی عبید ثقفی را بر مداین خلیفه ساخت و با لشکر از مداین برآمد و قرت معقل بن قیس با
سه هزار سوار از راه موصل روان کرد و سپاه کرد که مجموع در رقه یکدیگر رسند و اهل خبر شنیدند لشکرها گفتند از آب فرات چون برقه رسیدند امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه اهل رقه از بود و خبر شنیدند تا لشکرها گفتند ایشان از آن گریختند و به حصار رفتند مالک اشتر در حصار ایشان رفت
گفت من اینجا توقف نکنم و از اینجا نگذرم تا آن زمان که این حصار را خراب کنم و مردان را بقتل آورم و زنان و کودکان را برده سازم و بر این معنی سوگند
خورد و مردان حصار از مالک بترسیدند و اجابت کردند و از حصار بیرون آمدند و جسر بستند و امیرالمؤمنین علی با سپاه از جسر بگذشت و بر سر جسر
بوقت گذشتن از دو علم سیاه افتاد و در آن روز علم عبدالله بن حصین الازدی را کلاه از سر بیفتاد و فرود آمد و کلاه خود بر گرفت بر سر نهاد و عبدالله
بن حجاج الازدی او را بر مجلس کلاه از سر افتاد این بیت بخواند شعر فان یک ظنی ... الطیر صادقا ... کانزعمو ... الفتی و یقتل
ابن حصین که گفت بیچ خبر پیش من بهتر از آن نیست اگر خدای عز و جل شهادت روزی کرده باشد و هر دو در جنگ صفین کشته شدند و امیرالمؤ
منین زیاد بن النضر الحارثی و شریح بن هانی را بر مقدمه با دوازده هزار سوار بفرستاد و در نزدیک حصار روم با لشکر معویه و جار خوردند و ابوالاعور
سلمی از قبل معاویه امیر آن لشکر بود و او مردی با تهور و دلی بود و لشکر شام و امیرالمؤمنین علی لشکر خود را وصیت کرده بود که ابتدا به جنگ
از طرف شما واقع نشود چون یکدیگر رسیدند زیاد و شریح کوشیدند که حرب نکنند به فرمان علی رو به پیش امیرالمؤمنین علی فرستادند و امیرالمؤمنین
علی مالک اشتر را با سه هزار سوار و دیگر از عقب ایشان بفرستاد و مالک چون بدانجا رسید تعبیه جنگ بیاراست و زیاد و را بر میمنه خویش کرد و شریح
بر میسره و صفها راست کردند و آن روز حرب کردند اما از بامداد تا آن روز گذشته شد و شب بگذرانیدند و مرو لشکر که گاه حرب بازگشتند روز دیگر
علی الصباح باز صفها راست کردند و مالک بیرون آمد و ابوالاعور را بمبارزت خواست و ابوالاعور در مقابله او بیرون نیامد که بگویند

اشتر مالک بن سنان المحقی را پیش ابی الاعور فرستاد که پیام ما بگذار بگردیم و مردم را میانه کشته نکنند یا تو غالب آیی یا من چون مالک بن
سنان بدانجا رسید گفت برسالت آمده‌ام او را امان دادند ابو الاعور پرسید که بچه کار آمده گفت اشتر ترا امیر المؤمنین میخواند ابو الاعور
گفت اشتر دیوانه است مالک خواست که بجواب مشغول شود ابو الاعور گفت ترا با جنگ کی کار است مالک بن سنان باز آمد و با اشتر
گفت و اشتر و ابو الاعور در برابر یکدیگر بودند و حرب نکردند از طرفین با یکدیگر سخن گفتند خبر با امیر المؤمنین علی آمد و مالک آمد و در مقابل ایشان فرود
آمد بامداد که برخاستند ابو الاعور با سپاه خود کوچ کرده بود بعد از آن ابو الاعور بمعویه نوشت که مالک پیش من آمد با سپاه و دیگر لشکر
از عقب او بودند من اندیشیدم که اگر با او مشغول شوم علی از پس برسد و کار مشکل شود و آن موضع جای حرب نبود که محلی تنگ بود اکنون
لب آب فرات رفتم و موضع حرب بیاراییم و معویه را آن تدبیر او خوش آمد و ابو الاعور آنجا در صفین ساکن گشت و در کنار فرات موضعی پیدا کرد
که آنرا صفین میگفتند و از فرات یک محل بیش آب بر نمیتوانست گرفت و دیگر مواضع کوه بود که مردم و چهارپای لب آب نمیتوانستند رفت
راه آب را گرفت و آنجا فرود آمد و معویه نیز برسید و از آن طرف امیر المؤمنین علی نیز برسید و فرود آمدند و چون امیر المؤمنین علی با مالک رسید
مالک گفت شتاب کنید که ایشان سر آب را گرفته‌اند گرفت مردم ما را به آب زحمت باشد امیر المؤمنین بدان التفات نکرد و بنا نهاد بر نشستن
و ایشان سر آب را گرفتند و امیر المؤمنین علی چون در برابر ایشان فرود آمد محل آن که بنا نهادند و سپاه تشنه گشت امیر المؤمنین علی را گفتند شما
میفرمایید که در حرب مبادرت نکنید و این زمان ایشان سر آب گرفته‌اند و بی حرب آن موضع نخواهند گذاشت و مردم تشنه‌اند امیر المؤمنین
علی فرمود که حرب کنید صعصعة بن صوحان را پیش معویه فرستاد برسالت و گفت ما آمدیم و اول با شما جنگ در خلاف داریم و با شما حرب
نمیکنیم کسان تو بیامدند و با کسان ما حرب کردند و حالا راه آب را گرفته‌اند و نمیگذارند که کسان ما آب بردارند اکنون اگر میخواهید که جنگ
کنیم و محل آب بجنگ از ایشان بستانیم توانیم اما از طرفین مردم بسیار کشته شوند پس معویه نواب خود را جمع کرد و با ایشان مشورت نمود
ولید بن عقبه و عبد الله بن سعد گفتند که آب را از ایشان باز باید داشت چنانکه ایشان از عثمان باز بسته بودند عمرو عاص گفت شرع آب بر ایشان
باز باید گذاشت چرا که سخن علی آنست که ما بدان آمده‌ایم تا از بهر آب حرب کنیم و ما میدانیم که شما آب بر ما [illegible] و اگر نه خود [illegible] از
شما آمدن و با کس فرستادن و شرع آب [illegible] نمودن و [illegible] از آب هیچ [illegible] شما حرب [illegible] و از
برای امامت درین سخن باید گفت [illegible] از باطل [illegible] که از برای چه حرب میکنید اگر از بهر آب حرب میکنند شما [illegible]
و اینده و عمرو عاص گفت مردم چون تشنه شوند اگر آنزمان حرب کنند [illegible] ضرورت حرب کنند عبد الله بن سعد گفت مردم
ایشان تشنه اند [illegible] آب [illegible] و چون ایشان بآب مشغول شوند ما برویم و [illegible] کنیم و دیگر گفت
آب از ایشان باز باید گرفت تا همه تشنه هلاک شوند صعصعه گفت [illegible] چون تو عاصی را [illegible]
و صحبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] و در شارستان علم را آب [illegible] اصحاب معاویه صعصعه را دشنام دادند
و خواستند که بزنندش عمرو عاص گفت این رسول است [illegible] معاویه گفت برو که بنگریم و کس پیش ابو الاعور فرستاد
که بگذارد سپاه ایشان آب برگیرند ابو الاعور از سر آب دورتر شد و سه روز دیگر برآمد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بشیر
بن عمرو بن المحصن الانصاری و مفضل بن قیس و شبث بن ربعی را پیش معویه فرستاد و گفت بروید و این ابله را بطاعت آورید
شبث گفت یا امیر المؤمنین اگر او بطاعت آید امارت شام بدو گذاری امیر المؤمنین علی فرمود باری بنگر که او چه جواب گوید او مرد [illegible]

این همه سخن پیش معویه گفتند و از ایشان مهتر و بیشتر بشیر بن عمرو بود و معویه با وی گفت سخن گوی ای بشیر خطبه خواند با موعظت و گفت
از قضای خدا رسیده این جهان بر کس نماند و ما را از پیش روزی است که از خدا [illegible] هر چه کنند پاداش آن خواهند یافت [illegible]
نزاع و مخالفت مکن و مقدار خون ریخته شود و مسلمانان هلاک شوند معاویه گفت چرا علی را چنین نصیحت نکنی بشیر گفت علی درین کار احق است
و امامت او را سزاوار است بفضل و علم و سابقت در اسلام و قرابت با پیغمبر علیه السلام و همه مسلمانان با او بیعت کردند معاویه گفت اکنون هم
که او چون کنیم گفت آن گویم که این خلاف از میان برخیزد و با سر حکم پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیعت کنی و بعد از بیعت هر چه تو خواهی علی آن کند معاویه
گفت پس من دست از طلب خون عثمان باز دارم تا ضایع شود والله من این نکنم و میان من و شما جز شمشیر نیست شبث گفت ای معویه
ما را از شمشیر میترسانی والله که [illegible] بر ما [illegible] و باز پیش علی آمدند و دانستند که جز حرب [illegible] امیر المؤمنین علی سپاه
تعبیه کرد و حرب را بیاراست و آن سپاه عراق بیاراست و سپاه شام نیز همچنین [illegible] کار حرب عظیم بود و یاری
بود و با هر آن دو هر گاه که سپاه او بود همه کشته شدند [illegible] پس امیر المؤمنین علی سپاه خود را بر هفت
سرهنگ قسمت کرد و هر یک را خیلی داد یکی مالک اشتر و دیگری حجر بن عدی الکندی و سیم شبث بن ربعی چهارم خالد بن المعمر
و پنجم زیاد بن النضر الحارثی و ششم سعید بن قیس الهمدانی و هفتم قیس بن سعد بن عباده و این جمله امرا بودند و هر کس با اتباع خویش مستعد
مستعد حرب شدند و معویه نیز همچنین سپاه شام را هفت قسمت کرد یکی عبد الرحمن بن خالد المخزومی و دیگری ابو الاعور السلمی سیم
حبیب بن مسلم الفهری چهارم ذو الکلاع الحمیری پنجم عبید الله بن عمر بن الخطاب ششم شرحبیل بن السمط الکندی هفتم حمزة بن مالک الهمدانی
و ملاقات ایشان در اول ذی الحجه سال سی و ششم بود از هجرت و در آن ماه هر روز حرب کردند و روز بود که دو بار حرب کردند و هیچ جنگ نبود که
که در او چندین کشته نشدند **ذکر حوادث سال سی و ششم از هجرت رسول علیه الصلوة والسلام** و درین سال
حذیفه یمانی وفات یافت بعد از قتل امیر المؤمنین عثمان باندک زمانی پیش از حرب جمل و دو پسر او صفوان و سعید در صفین کشته شدند و
سلمان فارسی درین سال وفات یافت بقول بعضی دویست و پنجاه سال عمر داشت و بقول بعضی سیصد و پنجاه و اکثر سیصد و پنجاه میگویند
میگویند که بعضی از حواریان عیسی را یافته بود العلم عند الله و عبد الله بن ابی سرح که حاکم مصر [illegible] بود بوقت امیر المؤمنین عثمان
بعسقلان وفات یافت و درین ایام که معویه متوجه صفین گشت معاویه او را میخواست که با خود بیاورد او اجابت ننمود و درین سال عبد الرحمن
بن عدیس البلوی که امیر طایفه مصریان بود وقتی که بر امیر المؤمنین عثمان بیرون آمده بودند وفات یافت و او از اصحاب تحت الشجره بود که با رسول
صلی الله علیه و سلم بزیر درخت بیعت کرده بودند و قدامة بن مظعون الجمحی که از مهاجر حبشه بود و از بدریان وفات یافت و دیگری نیز از بدریان
عمرو بن ابی عمرو بن [illegible] الفهری [illegible] وفات کرد و درین سال امیر المؤمنین علی [illegible] امیری ساخته بود و او در مال خراج
سه [illegible] درم کم آورده بود او را بطلبید و گفت آن درم چه کردی او گفت من تصرف نمودم [illegible] او را حبس کرد و [illegible] که آن عبد الله [illegible]
از محصل بگریخت و بشام رفت پیش معویه و معویه او را رعایت نمود بعد از آنکه کار معویه قرار گرفت با او بعراق آمد معویه حکومت ری [illegible]
بعد از آن سال سی و هفتم از هجرت برآمد چون ماه محرم درآمد امیر المؤمنین علی [illegible] سپاه را گفت این ماه حرام است
و امید و حرب نکنید و از طرفین در آن ماه حرب نکردند و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میخواست که صلح شود و حرب و خون ریختن از میان بر
خیزد پس چهار تن از بزرگان اختیار کرد و پیش معویه فرستاد یکی عدی بن حاتم الطائی و دیگری زید بن قیس الازدی سیم شبث بن ربعی

چهارم زیاد بن حفصه چون پیش معویه رسیدند اول عدی بن حاتم گفت ما آمده ایم تا ترا بدان خوانیم که ترا بهتر بود و علی ابن عم پیغمبر است و داماد
و از جماعت فاضلتر و از حسن اسلام او بیشتر و با امامت و خلافت حق تر و جمله اهل اسلام بر خلافت و امامت او اتفاق کرده اند مگر تو و دیگر
تابع تست از خدای عزوجل بترس تا ترا آن پیش نیاید که طلحه و زبیر را معویه گفت بهایات ای عدی تو بصلح نیامده بلکه بتهدید آمده و مرا از حرب میترسانی
من پسر حربم بهره مخور و تهای عدی آن که عثمان را تو کشتی و امید دارم که خدای تعالی جزای این ترا برساند پس شبث و زیاد گفتند ما بصلح آمده ایم تو بدین
بهانه خویشتن را در [illegible] کن که آنچه ما ترا بدان میخوانیم ترا بهتر است ازین خشم گرفتن زید بن قیس گفت ما بصلح آمده ایم و بدانچه مسلمانان را بهتر باشد
بهره و جهان علی آنست که تو دیده و هر که ترا و او را بیند ترا بروی نگزیند و داند که چنین است فاتق الله یا معاویه ولا تخالف امره فانا
والله ما رأینا فی الناس احدا اعمل بالتقوی ولا ازهد فی الدنیا ولا اجمع لخصال الخیر کلها منه
پس معویه حمد و ثنای حق تعالی گفت و خطبه بلیغ کرد و سخنهای ایشان را جواب گفت اولا آنکه مرا بجماعت میخوانید جماعت ما برابر جماعت شما
هست بلکه بیشتر و آنکه میگویید مرا طاعت او [illegible] او را طاعت ننمایم چرا که او خلیفه ما را کشت و اگر او نکشت چرا مجموع کشندگان
او را با خویشتن دارد و بدیشان حرکت بعثمان کسی پنهان نبود و شما میدانید که همه کشندگان عثمان این زمان در پناه وی اند اگر میگوید که من
[illegible] ستان بودم که عثمان ایشان را اجازت داده تا ایشان را بکشیم آنگاه بدانیم که او در خون عثمان انباز نیست و او را اطاعت نمایم رسولان برخاستند
و گفتند تو بخون عثمان عمار یاسر را [illegible] کنی و یاران عجب داوری [illegible] است و او امیرالمؤمنین علی اعلی الله شأنه ترا بگوید تا بکشی معویه گفت
عمار را چه خطر باشد که حضرت امیرالمؤمنین عثمان پس رسولان امیرالمؤمنین علی باز گشتند و آنچه شنیده بودند پیش امیرالمؤمنین علی عرضه داشتند
و معاویه حبیب بن مسلمة الفهری و شرحبیل بن السمط و معن بن یزید را پیش امیرالمؤمنین علی اعلی الله شأنه فرستاد و چون پیش امیرالمؤمنین
علی رسیدند گفتند معاویه میگوید اگر میخواهی که صلح شود و این خون ریختن از میان برخیزد ما میگوییم که تو امام را کشته [illegible] اگر تو
نکشتی آن کسان را که با تو اند کشندگان عثمان بما ده تا بکشیم و تو از خون عثمان بری باشی پس بیرون [illegible] و بعد از آن کار بشوری افکنیم
چنانکه عمر افکند پس هر که را مسلمانان پسندند با او بیعت کنیم [illegible] امیرالمؤمنین علی را ازین سخن خشم آمد گفت [illegible]
ترا ای معویه [illegible] که بود که چنین گوید کاری که مسلمانان بر آن اتفاق کردند و بیعت کردند معویه کیست که گوید آن را باطل کنم و آن بیعت بشکنم و کار
بشوری افکنم حبیب را خشم آمد برخاست و بیرون رفت شرحبیل گفت اکنون ترا خشم آمد من آن نگویم [illegible]
پس امیرالمؤمنین علی اعلی الله شأنه خطبه گفت مضمون خطبه آنکه خدای عزوجل [illegible] پیغمبری [illegible] خلق تا همه را از ضلالت و گمراهی برهاند
او را [illegible] است خوانده چون او ازین جهان بیرون شد کسی را خلیفه کردند مردمان ابوبکر را خلیفه کردند و ابوبکر عمر را خلیفه کرد و چون
ایشان عدل کردند من با ایشان بیعت کردم و مردمان بعدل ایشان آرام گرفتند و جمعی [illegible] عثمان را [illegible] کردند عثمان کارها کرد که
از وی پسندیده نبود پس گرد آمدند و او را بکشتند و من در خانه پنهان شدم پس از آن مردمان بیامدند و مرا گفتند با تو بیعت میکنیم من اجابت
نکردم گفتند اگر اجابت نکنی مردمان با یکدیگر مخالفت کنند و فتنه برخیزد اجابت کردم و این دو مرد طلحه و زبیر با من بیعت کردند و
باز مخالف شدند و حق تعالی مرا بر ایشان نصرت داد و امید دارم که بر معویه نیز نصرت دهد و ایشان نه از پیش معویه بودند [illegible]
و اصحاب بدر و احد و حدیبیه بودند و مال خویش [illegible] خدای پیغمبر صلی الله علیه وسلم کرده بودند [illegible] ازان بودند که خدای عزوجل گفت
رضی الله عنهم ورضوا عنه اما معاویه بکره مسلمان شد [illegible] و در اسلام سبقت [illegible] مؤلفة القلوب

مؤلفة القلوب است و پسر سفاک [illegible] ابوسفیان [illegible] و در اسلام [illegible] و هر که را از
و اسلام [illegible] باشد آل محمد را [illegible] معویه [illegible] سخن [illegible] مرا [illegible] و دور [illegible]
از مخالفت شرحبیل گفت [illegible] که عثمان مظلوم بود و کشندگان او را باید کشت امیرالمؤمنین علی فرمود که من ندانم که عثمان مظلوم بود
یا ظالم شرحبیل گفت هر که نگوید که عثمان مظلوم بود ما از وی بیزاریم و برخاستند و پیش معاویه باز گشتند و امیرالمؤمنین علی این آیت برخواند
وما انت بمسمع الصم الدعاء اذا ولوا مدبرین پس [illegible] گفت [illegible] بر حق خویش [illegible] تر باشیم [illegible] ایشان بر باطل خویش [illegible] و محرم بگذشت و مردمان
از صلح نا امید شدند امیرالمؤمنین [illegible] حرب را [illegible] شامیان [illegible] جنگ کنند و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه سپاه شام را آواز
داد و گفت چندین شما را [illegible] مهلت دادم تا باز [illegible] آیید [illegible] شما از طغیان باز [illegible] و بطرف حق میل نکردید ان
الله لا یحب الخائنین و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در لشکر خود سواران را از پیادگان جدا کرد و هر گروهی را جایی [illegible] امیر
سواران کوفه را [illegible] سواران بصره را بسهل بن حنیف و پیادگان کوفه را بعمار بن یاسر و پیادگان بصره را بقیس بن سعد
بن عباده و مردمان را جمع آورد و خطبه بلیغ کرد و آداب حرب در آن خطبه ذکر کرد و گفت ای مردمان شما بر حقید و ایشان بر
باطل شما [illegible] حرب مکنید تا ایشان ابتدا کنند و کسی را که بگریزد [illegible] و اگر [illegible] احوال کنید و سخن بسیار مگویید و [illegible]
[illegible] و در آن خطبه این آیت برخواند یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم فئة الی قوله والله بما یعملون محیط
[illegible] و تحریص کرد و گفت عباد الله اتقوا الله وغضوا الابصار واخفضوا الاصوات واقلوا الکلام
ووطنوا انفسکم علی المنازلة والمجاولة والمزاولة والمناضلة والمعانقة والمکادمة والملازمة فاثبتوا واذکروا
الله کثیرا لعلکم تفلحون ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم واصبروا ان الله مع الصابرین و از آن طرف معاویه و عمرو
عاص سپاه شام را [illegible] کردند بر میمنه ذوالکلاع و بر میسره حبیب بن مسلم الفهری و بر مقدمه ابوالاعور [illegible] و عاص [illegible]
و پیادگان را مسلم بن عقبه و [illegible] ضحاک بن قیس را امیر کرد و در روز چهارشنبه غره صفر [illegible] با یکدیگر حرب کردند تا شب [illegible]
[illegible] روز دیگر [illegible] مالک بن اشتر [illegible] از اهل شام حبیب بن مسلم و جنگ سخت کردند و بسیار کس از
طرفین [illegible] روز دیگر هاشم بن عتبه [illegible] از طرف شام ابوالاعور السلمی [illegible] روز دیگر عمار بن یاسر بیرون
و عمرو عاص [illegible] جنگ ایشان [illegible] روز چهارم امیرالمؤمنین علی پسر خویش محمد بن حنفیه را بیرون فرستاد و معاویه عبیدالله
بن عمر بن الخطاب [illegible] روز پنجم [illegible] عبدالله [illegible] علی ابن [illegible] عبید
سپاه شام [illegible] محمد حنفیه [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible] عبیدالله بن عمر [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible] روز ششم عبدالله بن عباس از سپاه امیرالمؤمنین علی بیرون آمد
و ولید بن عقبه از سپاه معویه [illegible] تا نماز پیشین [illegible] عبدالله [illegible] هر دو باز گشتند
پس روز هفتم قیس بن سعد بیرون آمد از سپاه امیرالمؤمنین علی و از سپاه معاویه ذوالکلاع بیرون آمد و تا نماز پیشین حرب کردند [illegible]
باز گشتند روز دیگر از طرف امیرالمؤمنین علی مالک اشتر و از طرف معویه حبیب بن مسلم و آن جنگ سخت شد چنانکه [illegible]

همه مقدم گشته بودند و درین روز از آن زیادت کشته شد و چون نماز دیگر بجای آوردند سپاه از هم بازگشتند امیرالمؤمنین علی فرمود که گروه
گروه تا کی بایکدیگر حرب کنند فردا بجمله حرب باید کردن روز دیگر سپاه را تعبیه کرد و خود در قلب بایستاد و پس از میان هر دو صف آمد
و دعا گفت سخت نیکو و فصیح چنانکه هر دو سپاه می شنیدند و بعد از دعا گفت یا ایها الذین امنوا هل ادلکم [illegible]
و محمد بن [illegible] برادر مالک اشتر برسید با امیرالمؤمنین [illegible] امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه این آیت برخواند الذین یقاتلون
فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص پس ایشان را آداب حرب تلقین کرد و گفت [illegible] صفها راست دارید و جوشن
در پیش صف آرید و زبان از [illegible] چون حمله کنید چشم بر هم نهید که آن علامت دلیری باشد و چون شمشیر زنید بر انگشتان پای قوت کنید
تا زخم سخت تر آید و چون شمشیر زنند دندان [illegible] تا زخم بازجهد و [illegible] چنان اندیشید که اگر [illegible]
بازگردد من با شما [illegible] و بعد از این سخنها این آیت برخواند که قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت پس بحرب مشغول شدند
و از طرفین کوشش نمودند و حرب کردند تا نماز پیشین و بعد از نماز پیشین باز حرب بنیاد کردند تا آن زمان که تاریک شد [illegible] و روز
دیگر چون سپیده [illegible] امیرالمؤمنین علی در قلب [illegible] در پیش معویه در برابر ایشان قبه بزرگ [illegible]
عاص در آنجا نشسته و عبدالرحمن بن خالد بن ولید بر در خیمه ایستاده و شمشیر حمایل کرده و جوشنی با [illegible] پوشیده [illegible]
چون چاشتگاه شد سپاه شام نزدیک بود که منهزم شوند عمرو عاص بیرون آمد [illegible] و در حرب [illegible] گفت اگر [illegible]
نتوانید [illegible] و از سپاه شام چند [illegible] بیرون آمدند و بقول عمرو عاص بر میمنه لشکر
امیرالمؤمنین زدند چنانکه میمنه [illegible] کردند و امیرالمؤمنین علی [illegible] بازگشته امیرالمؤمنین علی با
عساکر [illegible] میمنه خود [illegible] کشته شدند و علی خواست که [illegible] از جای [illegible] امیرالمؤمنین
پیاده شد و شمشیر [illegible] گرفت و گفت [illegible] که اگر [illegible] از ایشان روی [illegible] و امیرالمؤمنین حسن و حسین و محمد بن حنفیه
رضوان الله علیهم اجمعین همه پیاده شدند [illegible] و جمعی فرزندان انصار از مدینه با او موافقت نمودند چون ایشان روان شدند
قلب و میسره در عقب ایشان [illegible] آمدند و سپاه شام [illegible] میمنه [illegible] و بجای خود شدند امیرالمؤمنین علی بر سپاه شام حمله کرد
و جمعی بموافقت او حمله کردند و امیرالمؤمنین حسن [illegible] راه سلامت طلبیدی [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
چپ [illegible] سپاه [illegible] پسر [illegible] جواب داد و گفت [illegible] جوشش کرده است
و از آن جانب مالک [illegible] حرب [illegible] سپاه شام را [illegible] و مالک اشتر در پیش حمله کرده سپاه شام را از جای برکند [illegible]
بر خیمه معاویه [illegible] معویه از خیمه بیرون آمد و اسب خواست [illegible] عمرو عاص گفت [illegible]
شام حمله کردی [illegible] و چون معویه [illegible] شده بودند [illegible] و از معویه روایت کنند که [illegible]
میگفت [illegible] در حرب صفین چند بار [illegible] کردم ولیکن چند بیت یاد
داشتم که [illegible] از قول عمرو بن الاطنابه مرا آن یاد آمد و این عمرو شاعری بود در جاهلیت چون معویه دید که [illegible] کار [illegible] کرد
میان سپاه خویش بانگ کرد که [illegible] عبیدالله بن عمر بن الخطاب [illegible]
ذوالکلاع [illegible] که با عبیدالله [illegible] و معویه با سپاه خویش [illegible] اهل عراق [illegible] که ایشان قاتلان عثما

نند شما خون عثمان میجوئید و [illegible] مالک اشتر کشنده اوست خاصه و سخن معویه عبیدالله [illegible] با جماعتی که همراه داشت بر مالک
حمله کردند و از قبایل بنی بکر و بنی تمیم و بنی [illegible] عبیدالله را با بسیاری از لشکر شام بقتل آوردند و از امیرالمؤمنین علی [illegible]
در جنگ [illegible] و بیشتر [illegible] رایت [illegible] امیرالمؤمنین علی چون [illegible]
[illegible] رایت ایشان [illegible] رایت [illegible] گفت [illegible]
و امیرالمؤمنین علی [illegible] گفت اگر [illegible] کنیم [illegible] حمله کردند [illegible]
[illegible] و رایت امیرالمؤمنین علی را هاشم بن عتبه داشت امیرالمؤمنین علی [illegible] رسید [illegible]
[illegible] پس عمار [illegible]
یا رب [illegible] هاشم [illegible]
این رایت [illegible] عمار گفت تقدم یا هاشم الجنة تحت ظلال السیوف والموت فی اطراف
الاسل پس هاشم رایت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] عمار [illegible] هاشم [illegible] عمار تشنه بود آب خواست [illegible]
قدحی شیر آوردند [illegible] گفت صدق رسول الله یا عمار تقتلک الفئة الباغیة و آخر زادک من الدنیا اللبن
پس عمار با جمعی [illegible] عمرو عاص [illegible]
کرد پس عمار و هاشم [illegible] ابوالغادیه [illegible]
[illegible] معویه و عمرو عاص [illegible] عبدالله [illegible] ابوالاعور سلمی [illegible]
گفت [illegible]
[illegible] رسول علیه السلام [illegible]
ویحک یا ابن سمیة الناس ینقلون لبنة لبنة وانت تنقل لبنتین لبنتین رغبة فی الاجر وانت مع ذلک تقتلک
الفئة الباغیة پس عمرو روی بمعاویه کرد و گفت می شنوی که عبدالله چه میگوید [illegible]
بازخواند معاویه گفت [illegible] عبدالله گفت پس [illegible]
[illegible] معویه از جواب [illegible] منفعل شد [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی با ایشان باتفاق حمله کردند [illegible] امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در پیش صف [illegible]
و گفت بگوئید با معاویه [illegible]
غالب آیم [illegible] عمرو عاص [illegible]
پیش [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] جنگ [illegible]
بعد از آنکه [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی در صفت آن [illegible] شعر [illegible]
[illegible] و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه [illegible]

تا روز جنگ کردند و ابتدا از پیش سپاه آمد و روز دیگر آدینه بود چون روز شد امیر المؤمنین علی صف راست کرد و مالک اشتر را بر میمنه کرد
و عبد الله بن عباس را بر میسره و امیر المؤمنین علی در قلب و حرب در گرفتند و هر بار که مالک حمله کردی شامیان از پیش برفتندی چون روز نماز
پیشین رسید شامیان عاجز شدند و قصد گریختن کردند پس معویه عمرو عاص را گفت هیچ تدبیری مانده است عمرو گفت حالا حیلتی کنیم که مصحفها
بر سر نیزه کنیم و گوییم ما شما را بدین کتاب میخوانیم و بدانچه خدای تعالی درین کتاب حکم کرده است رضا دهیم یا اجابت کنند یا مختلف شوند و حالا حرب
تسکین پذیرد معویه گفت همچنان کنند مصاحف را بر سر نیزها کردند و گفتند هر چه درین کتاب است بدان عمل میکنیم سپاه علی چون آن
بشنیدند گفتند پسندیدیم ابن عباس امیر المؤمنین علی گفت که حرب بس نباید کرد این حیلت نهادند امیر المؤمنین علی فرمود که این حیلتی
کرده اند شما مشغول مشوید یک ساعت دیگر پای دارید که هزیمت خواهند شد اهل سپاه گفتند ایشان ما را بکتاب خدای عز و جل میخوانند تو اولی که
اجابت کنیم پس قومی که خوارج شدند از ایشان از آنجا خواستند که بزرگان ایشان چون مسعود التمیمی و زید بن حصین گفتند یا علی کتاب را باز نتوان
داد ایشان ترا بکتاب خدای میخوانند و اگر تو کتاب را رد کنی چون تو ضلال است و ما همه از ایشان بر گردیم که او خلاف کتاب خدای میکرد
امیر المؤمنین علی فرمود که اگر حرب میکنید واجب است و اگر نکنید شما بهتر دانید و مالک اشتر در پیش صف بود و حرب میکرد ایشان گفتند
مالک را باز خوان و الا ترا نیز همچو عثمان بکشیم امیر المؤمنین علی زید بن ... را طلب کرد و بفرستاد تا مالک را بگوید بیا و همچنان حرب میکرد ساعتی بود
باز ایشان بر امیر المؤمنین علی در آمدند و گفتند اگر بکتاب خدای تن در ندهی مالک را باز نخوانی ترا بکشیم علی زید را باز فرستاد و مالک گفت
وقت مراجعت نیست که میان ما و فتح یک زمان مانده است زید باز آمد و علی را بگفت ایشان شمشیرها بر کشیدند و گفتند میان ما و تو خلاف نیست
اگر مالک را باز نخوانی و اگر نه ترا بکشیم امیر المؤمنین علی زید را گفت برو و مالک را بگوی که چه بوده است اگر تو بر نگردی حرب کنی مرا اینجا کشته
بینی برفت و مالک باز آمد و گفت ای مردمان شرم ندارید بدین مصحفها چرا فریفته شدید ایشان از ترس شمشیر ... دیگر و خالی کنید
گفتند ما حرب نکنیم تا شکر ایشان ... مالک گفت والله که شما اهل عراق فریفته شدید ... ایشان ...
کردند علی ایشان را در آمد و گفت اگر معویه حرب بشکنید با مالک هم کار در او بیایید ... مالک حسرت همی خورد ... اشعث
بن قیس پیاده از پیش آن جماعت امیر المؤمنین علی را گفت این مردمان میگویند که حرب نکنیم امیر المؤمنین فرمود که ایشان بهتر دانند
گفت مرا میگویند که نزدیک معویه روم و پرسم که در کتاب خدای تعالی این چه حکم است که مرا بدان میخواند امیر المؤمنین علی گفت تو بهتر دانی
اشعث برفت و معویه را بگفت معویه گفت ازین سخن ما و هم علی ... خواهد کرد آماده تن در حکم سازیم تا مرد ایشان حکم کنند بر آن
برویم بحکم بر دو امد الیکم فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها اشعث بجام باز آورد همه بپسندیدند و حرب
دیگر روز شامیان گفتند ما عمرو عاص را حکم کردیم و خوارج گفتند ما ابو موسی را امیر المؤمنین علی فرمود که من ابو موسی را نخواهم که او عدو
من است عبد الله بن عباس را حکم کردم عمرو عاص گفت میان او و علی فرقی نیست کسی دیگر باید امیر المؤمنین علی گفت در آنچه صلاح بود فرمان من
نبردید اکنون در این امر که از برای خاطر شما میکنم ... را من میگویم حاکم سازید گفتند هر که را خواهی بجز ابن عباس را فرمود که مالک اشتر
گفتند عثمان را او کشته است امیر المؤمنین علی فرمود که لا رأی لمن لا یطاع هر چه خواهید کنید پس ابو موسی را گفتند صلح کردند
گفت الحمد لله گفتند تو را حاکم ساختند گفت انا لله و او را نزد امیر المؤمنین علی آوردند و حنف را فرمود که صلح نامه نویس حنف بنوشت
کرد که هذا ما اصطلح علیه امیر المؤمنین علی عمرو عاص گفت امیر المؤمنین منویس که او امیر شما است یعنی امیر عراق است نه امیر شام

شام ما نکنیم که از کتاب خدای عز و جل چه رای آید حنف گفت هرگز من نام امیر المؤمنین از علی جدا نکنم علی گفت این را سنتی است که پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم افتاد و بدو چه عمرو عاص گفت ای علی منکر گشتی خویشتن را با پیغمبر برابر کردی و تو مسلمانان را کافران امیر المؤمنین علی گفت
ای فاسق ملعون خاموش باش من کاتب رسول علیه السلام بودم در صلح حدیبیه چون بنوشتم که محمد رسول الله کافران گفتند ما او را رسول الله
نمیدانیم نام او و پدرش بنویس رسول علیه السلام مرا فرمود که آنکه نبشته بودم محو کنم گفتم ای رسول خدا من ... پس حضرت رسالت
از دست من بستاند و بخود محو کرد و قال ستدعی الی مثلها پس صلح نامه نبشتند بدین عبارت که هذا ما تقاضی علیه علی بن ابی طالب
ومعویة بن ابی سفیان قاضی علی علی اهل الکوفة ومن معهم وقاضی معویة علی اهل الشام ومن معهم انا ننزل عند
حکم الله وکتابه والا یجمع بیننا غیره وان کتاب الله بیننا من فاتحته الی خاتمته نحیی ما احیا ونمیت ما امات فما وجد
الحکمان فی کتاب الله وهما ابو موسی عبد الله بن قیس وعمرو بن العاص عملا به وما لم یجدا فی کتاب الله فالسنة
العادلة الجامعة غیر المفرقة واخذ الحکمان من علی ومعویة ومن الجندین العهود والمواثیق انهما امنان علی
انفسهما واهلیهما والامة لهما انصار علی الذی یتقاضیان علیه وعلی عبد الله بن قیس وعمرو بن العاص عهد الله
ومیثاقه ان یحکما بین هذه الامة ولا یردا ها فی حرب ولا فرقة حتی یقضیا و این حال در نیمه ماه صفر بود تا ماه رمضان مهلت
کردند و جمعی که از طرف امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گواه بر آن گواه شدند اشعث بن قیس بود و سعید بن قیس الهمدانی و ورقاء بن سمی البجلی و عبد الله
بن محل العجلی و حجر بن عدی و عبد الله بن طفیل العامری و عقبة بن ... الحضرمی و یزید بن حجیة التمیمی و مالک بن کعب الهمدانی و جمعی که از طرف
معویه گواهی نبشتند ابو الاعور السلمی و حبیب بن مسلمة الفهری و زمل بن عمرو العذری و حمزة بن مالک الهمدانی و عبد الرحمن بن خالد المخزومی
و سبیع بن یزید الانصاری و عتبة بن ابی سفیان و یزید بن الحر العبسی و مقرر کردند که بعد از آن اختیار خلیفت سپارد ابو موسی ... معویه و او
مالک را گفتند بر این صلح نامه نام خود بنویس او گفت من بدین صلح رضا ندارم و چون اشعث این ... امیر المؤمنین علی رسید فرمود که من نیز
نپسندیده ام این شما کرده اید و ... حکومت عراق بر شما مقرر شد و اهل شام بر معویه میعاد کردند که بعد از شش ماه چهار صد تن از این
قوم و چهار صد تن از آن بموضع دومة الجندل حاضر شوند و چنین گویند که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از ان لشکر ... همراه برده بود و
هشتاد هزار آورده بود و چهل هزار کشته شدند و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بجانب کوفه مراجعت نمود و جمعی از سپاه بر آن مصالحه راضی نبودند
ذکر خبر خوارج و حروراء اول کسی از خوارج با امیر المؤمنین اظهار مخالفت کرد عمرو بن ادیة التمیمی بود از بنی تمیم در میان قوم ...
میگفت که لا حکم الا لله ولا حکم الا لله حکم خدای راست و حکم خدای تعالی را در میان چرا نهیم و ابو موسی و عمرو چه دانند که خدای تعالی
چه حکم کرده است علی چرا گفت که این حکم پسندم ما با او بایستادیم و این حکمین ... اشعث بن قیس قوم او از و عذر خواستند
خاموش گشت و سپاه بازگشتند و امیر المؤمنین علی چون از صفین مراجعت نمود بیشتر رفت ... که در عقب بودند دو گروه شدند بعضی بر آن
مصالحه راضی بودند و بعضی میگفتند ما این حکمین نمی پسندیم و این گروه بسیار شدند و یکجای گرد آمدند و مردمان میگفتند شما کافر شدید و علی
کافر شد و زید بن النضر از شیعه امیر المؤمنین علی بود چون بعضی گفتند که امیر المؤمنین علی کافر شد او با ایشان گفت علی حجت است اگر ...
کس من خود استوار طاعت اویم و نخواهیم که بفرمان او حرب کنم اگر با شما حرب کردی و این جماعت افزون همی شدند تا نزدیک بکوفه رسیدند
دوازده هزار شده بودند و بر در کوفه دهی است که آن را حروراء گویند آنجا فرود آمدند بدان سبب ایشان را حروری خوانند پس چون چند روز بر آمد گفتند

مارا امیری باید تا با علی حرب کنیم و از ایشان [illegible] شبث بن ربعی [illegible] را امیر کردند و بر این چند روز برآمد امیرالمؤمنین علی بتدبیر آن
مشغول شد که ایشان را دفع کند پس زیاد بن النضر را میان ایشان فرستاد که [illegible] ایشان کیست [illegible] میان ایشان
کلانتر است امیرالمؤمنین علی [illegible] امارت اصفهان [illegible] و عبدالله بن عباس را پیش ایشان فرستاد و گفت [illegible]
ایشان چه میگویند [illegible] عبدالله بن عباس پیش ایشان [illegible] عبدالله بن الکوا [illegible]
[illegible] عبدالله بن عباس پرسید که چرا بر امیرالمؤمنین علی بیرون آمدید [illegible]
چون ایشان حکم [illegible] مصحف [illegible] ابن عباس گفت [illegible] در کتاب خدای عز و جل است
و خدای [illegible] یحکم به ذوا عدل منکم [illegible] عدالت [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] عبدالله بن الکوا [illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] مصاحف [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] کتاب خدای [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] ابوموسی و عمرو [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
خدای تعالی [illegible] قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible] خدای [illegible]
امیرالمؤمنین [illegible]

ذکر حدیث الحکمین

[illegible] ابوموسی و عمرو [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] رمضان [illegible] عراق و شام
و حجاز [illegible] چهارصد مرد [illegible] شام و عراق [illegible]
[illegible] عمرو و ابوموسی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] علی [illegible] معویه [illegible]
[illegible] شام [illegible] حجاز [illegible]
[illegible] علی و معویه [illegible] ابوموسی [illegible] عمرو عاص [illegible]
موسی [illegible] ابوموسی [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
امیرالمؤمنین علی چهارصد [illegible] عراق [illegible] عبدالله بن عباس [illegible]
[illegible] عبدالله بن عباس [illegible] سعد وقاص [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible]

[illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] روز وفات [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] عمرو [illegible] شام [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] اهل عراق [illegible] عبدالله بن عباس [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible]
و ابوموسی و عمرو [illegible] ابوموسی گفت [illegible]
[illegible] خون عثمان [illegible] عمرو گفت [illegible] قریش [illegible]
[illegible] معویه [illegible] اسلام [illegible] خون عثمان [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] ابوموسی گفت
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم
[illegible] قریش [illegible] هاشم [illegible] معویه [illegible] خون عثمان [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عمر بن خطاب [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عمرو عاص گفت [illegible] ابوموسی گفت [illegible]
[illegible] عمرو گفت [illegible] عبدالله بن عمر [illegible]
[illegible] ابن الزبیر [illegible] محمد علیه السلام [illegible]
[illegible] ابوموسی گفت [illegible] علی و هم معویه را خلع کنیم و مسلمانان [illegible]
[illegible] عمرو عاص گفت [illegible]
[illegible] عمرو و ابوموسی گفت [illegible]
[illegible] ابوموسی [illegible]
[illegible] عبدالله بن عباس گفت [illegible] عمرو عاص ابوموسی [illegible]
[illegible] محمد صلی الله علیه وسلم [illegible] هم علی و هم معویه را خلع کنیم [illegible] مسلمانان [illegible]
اکنون من هم علی و هم معویه را خلع کردم [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان بن عفان [illegible] ابوموسی [illegible]
[illegible] عبدالله بن عباس گفت با ابوموسی [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن ابی بکر [illegible] ابوموسی [illegible] عمرو عاص گفت
عف ربت وکذبت وفجرت [illegible] فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه

بلعنت عمرو گفت دروغ تو گویی و غدر تو کردی چنین مقرر کردیم و مثل تو چنان است که خدای عز و جل فرموده است کمثل الحمار
یحمل اسفارا و شریح بن هانی این حال دید تازیانه برکشید و عمرو عاص نیز تازیانه برداشت و مردم در میان آمدند و ایشان را از یکدیگر باز کردند
و شریح بعد از آن میگفت که هرگز این ندامت از من فراموش نشود که من آن روز چرا که تازیانه تیغ [illegible] و این جمع پراکنده شدند و مردمان شام
پیش معاویه شدند و بر وی بخلافت سلام کردند و عبدالله بن عباس و شریح بن هانی و جمعی که مصاحب ایشان بودند پیش امیرالمؤمنین
علی آمدند و صورت حال باز نمودند و ابوموسی بمکه گریخت و امیرالمؤمنین علی بعد از نماز بامداد بر معاویه و عمرو عاص و ابوالاعور السلمی و حبیب بن
مسلمه و عبدالرحمن بن خالد و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه و ابوموسی اشعری لعنت کردی و چون این خبر بمعاویه رسید او نیز بر علی و ابن عباس و
حسن و حسین و اشتر لعنت کردی و بعد از آن میان شام و عراق منازعت و محاربت [illegible] استحکام یافت و خوارج پیدا شدند والله اعلم

ذکر خروج خوارج و مقالات ایشان

بوقتی که امیرالمؤمنین علی ابوموسی اشعری را بدومة الجندل میفرستاد از برای حکمی که در صلح که در صلحنامه مقرر کرده بودند دو کس از قراء خوارج یکی زرعة بن برج الطائی و دیگری حرقوص بن زهیر السعدی با امیرالمؤمنین علی گفتند که ایشان را مفرست و ابوموسی را برای حکم حاکم مکن که حکم از آن خدای عز و جل است و اینکه تو او را حاکم میکنی گناه است توبه کن و ما را [illegible] آورده شده از لشکر جمع کن تا ما نیز با تو بیاییم و حرب کنیم امیرالمؤمنین علی فرمود که شما را آن روز که ایشان مصاحف بر سر نیزه کردند گفتم که ایشان حیلت میکنند شما با ایشان یکساعت دیگر حرب کنید سخن من نشنیدید و بر صلح شتافتید و من باکراه اجابت کردم اکنون که عهد کردم چون خلاف کنم و خدای عز و جل فرموده است و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم اکنون صبر کنید تا ایشان چه حکم میکنند حرقوص گفت اکنون بگوی که اگر گناه کردم توبه کردم امیرالمؤمنین علی گفت من گناه نکردم شما گناه کردید مردی با امیرالمؤمنین علی گفت ای امیر این مردمان بسیار شده اند و ترا کافر میخوانند باین حکم که ساخته و ایشان بر آنند که اگر تو ازین باز نیایی و توبه نکنی با تو حرب کنند امیرالمؤمنین علی فرمود اگر با من حرب کنند من نیز با ایشان حرب کنم تا خبر حکمین باین نوع که شرح داده آمد باز آمد ایشان شاد شدند و گفتند خون علی حلال است که ایشان [illegible] از قلعه بیرون آوردند روزی امیرالمؤمنین علی در مسجد خطبه میگفت مردی از خوارج برخاست و گفت لا حکم الا لله و خوارج را این سخن [illegible] چون امیرالمؤمنین علی این سخن بشنید گفت این سخن حق است و لیکن شما میگویید که در میان خلایق امیر و سلطان نمی باید که امر و نهی کند و هرگاه امیر و سلطان نباشد که امر و نهی کند کار خلق ضایع شود و مردم بر یکدیگر ستم کنند پس مردی دیگر برخاست و این کلمه گفت که لا حکم الا لله و سیم و چهارم همچنین امیرالمؤمنین علی فرمود که شما را بما سه کار است یکی آنکه شما را از مسجد باز نداریم و دیگر آنکه اگر با ما باشید نصیب خویش از غنیمت از شما دریغ نداریم و سیم آنکه تا با ما حرب نکنید ما با شما حرب نکنیم و این جماعت خارجیان انبوه شدند و ایشان را داعیه آن شد که سپاه جمع کنند و هر یک از ایشان یکدیگر را [illegible] و اسامی موافقان جمع و در قلم آوردند پانزده هزار شده بودند و [illegible] عبدالله بن وهب الراسبی جمع گشتند و هر کسی [illegible] که از ایشان دست بیعت داشت و ایشان [illegible] بخدای عز و جل [illegible] و هر کس [illegible] علی کافر شده [illegible] گرد امر معروف و نهی منکر [illegible] و هر که [illegible] مسلمانان [illegible] که مذهب ایشان [illegible] امامت [illegible] و او را حرب کنیم و چون زکوة مال بیرون کنیم [illegible] و در مذهب ایشان این بود که مال صدقه و زکوة [illegible]

[illegible] ایشان که مذهب ایشان داشتند و [illegible] که از ایشان [illegible] آن مال [illegible] ایشان [illegible] حرب [illegible]
[illegible] چیزی [illegible] در مذهب خویش نهادند و عبدالله [illegible] و اگر نه [illegible] این جماعت [illegible] مذهب [illegible]
[illegible] و حجت ایشان درین آیت بود که خدای عز و جل فرموده است و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و لا حکم الا لله
پس همه جماعت ایشان بخانه [illegible] عبدالله بن وهب گرد آمدند و گفتند [illegible] و [illegible] اتفاق کردند که بنهروان
روند و گفتند [illegible] هوای نفس [illegible] اصحاب خویش گفتند [illegible]
[illegible] بیرون رویم و [illegible] جمع شویم و بنهروان رویم و چون آنجا جمع شویم نامه نوشتیم [illegible] تا [illegible]
پس عبدالله بن وهب نامه نوشت بدین عبارت که من عبد الله بن وهب الراسبی و من فلان و فلان الی من یبلغه کتابنا
هذا و یبلغه خبرنا من المسلمین و المؤمنین من اهل البصرة و غیرهم من البلدان [illegible] کوفه و عراق [illegible]
[illegible] و حکم خدا [illegible] و دین اسلام [illegible] شنیده ایم [illegible]
معروف و نهی منکر واجب است [illegible] نتوانیم [illegible] امر معروف [illegible]
[illegible] نهروان [illegible] که [illegible] مذهب [illegible]
[illegible] عبدالله بن [illegible] بصره [illegible] متفرق [illegible] شدند عبدالله بن وهب [illegible]
[illegible] این آیت [illegible] فخرج منها خائفا یترقب [illegible] عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل [illegible]
[illegible] عبدالله بن وهب [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] نهروان [illegible]
[illegible] عدی بن حاتم [illegible] عبدالله [illegible] نهروان [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] نهروان [illegible] بصره [illegible] جمع گشتند [illegible] نهروان [illegible]
[illegible] عبدالله بن عباس [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] بصره [illegible] خوارج [illegible] عبدالله بن وهب
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] عبدالله بن عباس [illegible] بصره [illegible] بصره [illegible] عبدالله
[illegible] بصره [illegible] عبدالله بن عباس [illegible] ایشان [illegible]
امیرالمؤمنین علی [illegible] کوفه [illegible] خطبه گفت [illegible] شما [illegible]
و سخن من نشنیدید [illegible] شما را یقین شد اکنون [illegible] ایشان جهاد کردن [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] عبدالله بن وهب بسم الله الرحمن الرحیم من
عبد الله علی الی عبد الله بن وهب و من معه من الناس [illegible] معهم من المسلمین [illegible]

گفته بودم که اگر این حکمین خطا کنند من نپسندم و با ایشان حرب کنم و همه بر انیم و اینک سپاه بلشکرگاه آورده ام و از شما می خواهم که تا بیابید
و دیگر باره حرب کنیم و این بار بمکر و دستان باز نگردیم چون نامهٔ امیرالمؤمنین علی بر خواندند جواب دادند که ما نیز اکنون [illegible]
بودن [illegible] که کافر شدی اگر بکفر خویشتن مقر شوی و از آن باز گردی [illegible] با تو یار باشیم [illegible] چون امیرالمؤمنین علی جواب ایشان
بشنید از آمدن ایشان نا امید شد و گفت مرا اهم کار شام است [illegible] چون کار شام ساخته بود آنگاه کار ایشان بسازیم و عبدالله
بن عباس نامه نبشت که لشکر بصره بیرون آرد و عبدالله احنف بن قیس [illegible] با سپاه بصره با او بیرون آمدند [illegible] لشکرگاه برد
و سپاه را جمع کرد [illegible] احنف سه هزار مرد جمع شدند عبدالله بن عباس مردمان بصره را جمع کرد و خطبه کرد و گفت ای مردمان شام
ندارید از خدای [illegible] امیرالمؤمنین که بوقت اجرت [illegible] از بیت المال اجرت [illegible] و این زمان [illegible]
[illegible] مردم [illegible] سعدی را بیرون کرده گفت [illegible] احنف بن
[illegible] بیرون آمدند پس عبدالله بن عباس امیرالمؤمنین علی را نامه نبشت که [illegible]
مردمان بصره [illegible] لشکر بیرون [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] اهل کوفه را جمع کرد و با ایشان گفت که اهل بصره چنین کردند [illegible]
[illegible] لشکر بیرون آمده اند [illegible] چنان کنید [illegible] و اهل کوفه تمام [illegible] و [illegible] راجع کردند و سپاه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی از ایشان [illegible] گشت [illegible] شام کرد و امرا و سپاه با امیرالمؤمنین علی
گفتند که ما را [illegible] با خوارج حرب کنیم و چون از آنجا فارغ شویم با شما میان حرب کنیم امیرالمؤمنین علی [illegible] که کار شام اهم است
و این گروه را خطری نیست مردمان گفتند ما فرمان برداریم و با هر که حرب کنی ما نیز حرب کنیم امیرالمؤمنین علی کار شام [illegible] خبر شنید که [illegible]
هر که را از مسلمانان می بینند می کشند و خون ایشان حلال دارند و همه خلایق را کافر می خوانند [illegible] مذهب ایشان قبول کرده است و کوفه [illegible]
الحرب [illegible] پس امیرالمؤمنین مردی نام او حارث بن مرة العبدی [illegible] میان خوارج فرستاد تا خبر آورد که ایشان بر چه اند
[illegible] و خبر آورد که ایشان [illegible] که چون امیرالمؤمنین علی بشام رود ایشان [illegible] آیند و مردان [illegible] هرچه بینند [illegible]
[illegible] و اموال غارت کنند پس مردمان گفتند یا امیر چگونه بشام رویم و [illegible] ما [illegible] الله کوفه [illegible]
که [illegible] پس امیرالمؤمنین علی سپاه برگرفت و روی بنهروان نهاد و از موضع انبار [illegible] نهروان [illegible] آنجا منجمی بود او را
گفتند [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
مخالفت منجم کرد [illegible] که گفته [illegible] چون ظفر یافت خطبه کرد و گفت [illegible] آن منجم گفته بود [illegible] ظفر [illegible]
سبب بود پس چون امیرالمؤمنین علی [illegible] نهروان [illegible] قیس بن سعد را بر مقدمه کرد و چون بنهروان رسیدند در برابر ایشان فرود آمدند
پیغام فرستاد که [illegible] شما [illegible] و هر که [illegible] که مخالفت [illegible] باتفاق [illegible]
شام [illegible] ایشان گفتند ما با تو بشام [illegible] حکم [illegible] امیرالمؤمنین علی گفت ای مردمان آن حکم شما را [illegible]
[illegible] کافر شدیم و باز گشتیم [illegible] مسلمان [illegible] با تو بریم
امیرالمؤمنین علی گفت معاذالله که من چنین کنم من [illegible] اسلام [illegible] رسول علیه السلام بوده [illegible] شمشیر زده و چندین فتوح
[illegible] و ایشان همچنان بر آن سخن خویش مصر بودند و چندانکه امیرالمؤمنین علی ایشان را نصیحت کرد فایده نبود تا آخر کار [illegible]

پس حرب را بساختند و سپاه را تعبیه کرد عبدالله بن عباس را بر میمنه و معقل بن قیس را بر میسره و قیس بن سعد را بر مقدمه کرد
و جمله خوارج [illegible] چهار هزار سوار بود [illegible] و عبدالله بن وهب [illegible] امیرالمؤمنین علی
[illegible] بر ایشان حجت کرد و گفت [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] فروة بن نوفل الاشجعی [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] و دیگران [illegible]
[illegible] عبدالله بن وهب [illegible] امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه [illegible] ایشان [illegible] زید بن قیس
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
گفتند یا زید لا حکم الا لله و ان شد حال الصفات امیرالمؤمنین علی فرمود ما حکم [illegible] علی رجلین [illegible] پس سخت
ایشان [illegible] پس امیرالمؤمنین علی سپاه خویش [illegible] کرد و [illegible] میان گرفت و [illegible]
[illegible] کشته شدند و در میان ایشان مردی بود [illegible] استخوان [illegible] زنان [illegible]
[illegible] خوارج [illegible] ذو الثدیه [illegible] علیه السلام امیرالمؤمنین
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] و الله ما کذبت و ما کذبت والله که
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible] خطبه کرد و گفت خدای [illegible] شما [illegible] سعد بن قیس
[illegible] و [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] شام [illegible]
شد [illegible] شام [illegible]
امیرالمؤمنین علی [illegible] محمد بن ابی بکر را کشتند و عمرو عاص
در قبل معاویه حاکم مصر شد ذکر مقتل محمد بن ابی بکر رضی الله عنه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه قبل از واقعهٔ صفین قیس بن
سعد را از مصر عزل کرد و محمد بن ابی بکر را حکومت مصر داد [illegible] قیس [illegible] محمد بن ابی بکر [illegible]
مردمان [illegible] معاویه [illegible] حکومت [illegible]
و هنوز امیرالمؤمنین علی بصفین بود که [illegible] محمد بن ابی بکر [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] معاویة بن حدیج
[illegible] عثمان کشته شده [illegible] عثمان [illegible] معاویه [illegible] شام [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] معاویة بن حدیج در مصر [illegible] خون عثمان کرد [illegible] مصر [illegible]
[illegible] محمد بن ابی بکر [illegible] محمد بن ابی بکر امیرالمؤمنین علی را نامه نبشت که معاویة بن حدیج [illegible]

برین تباه کرده وامیر المؤمنین در باب مصر تأملی نمود و گفت بجز [illegible] حکومت نتوانند کرد مگر مالک اشتر و قیس بن سعد و قیس را
صاحب شرطه کرده بود و بعد از صفین و مالک امیر جزیره و موصل بود پس [illegible] مالک نامه نوشت و گفت کسی را بجای خویش خلیفه کن
و بیا که مصر [illegible] محمد بن ابی بکر تباه کرده اند و محمد جوان است و او را تجربت [illegible] نیست [illegible] با تو مشورت کنم
پس مالک بیامد و امیر المؤمنین علی گفت که قیس را باید فرستاد و قیس اجابت نکرد و حجت [illegible] امیر المؤمنین علی بی موجب از مصر عزل
کرده بود قیس را [illegible] پس [illegible] مالک را گفت ترا بمصر باید رفت مالک گفت [illegible] و ستم او را
وصیت باید کردن و تو از آن مستغنی [illegible] برای خود عمل [illegible] که مالک را فرستادم باید که او را اطاعت [illegible]
[illegible] بسیار ستود و چون مالک از کوفه روان شد خبر بمعویه رسید و دانست که اگر مالک در مصر [illegible] معاش [illegible] و ملک شام
نیز برود [illegible] پس [illegible] در راه مصر [illegible] و آن دهقان [illegible] معویه [illegible] و نام آن دهقان
حاسیان بود و او را گفت [illegible] مالک [illegible] از راه [illegible] بگذرد [illegible] در
طعام چیزی [illegible] او دهی که هلاک شود و چون مالک [illegible] رسید حاسیان [illegible] او رفت و او را [illegible] نموده و او را [illegible] کرد [illegible]
زهر در انگبین [illegible] کرده [illegible] مالک [illegible] و چون خبر موت او با امیر المؤمنین علی رسید [illegible] حکومت مصر محمد بن ابی بکر
باز داد و چنین گفت که ما مصر را [illegible] قیس بن سعد خواستیم [illegible] اجابت [illegible] مالک اشتر دادیم که او [illegible] بود بر دشمنان ما سخت
[illegible] او را [illegible] از مصر [illegible] که ترا [illegible] دهیم [illegible] اکنون مالک
رحلت نمود [illegible] با دشمنان خویش [illegible] مستعان [illegible] کن [illegible] باید
کرد [illegible] باید کرد و خدای عز و جل می فرماید ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
وجادلهم بالتی هی احسن خدای عز و جل [illegible] و چون خبر موت مالک بمعویه رسید گفت [illegible]
[illegible] عمار یاسر بود که در واقعه صفین بقتل رسید [illegible] مالک بود [illegible] و اصحاب خود را جمع کرد با
ایشان مشورت نمود و عمرو عاص [illegible] حکومت مصر تعیین کرده [illegible] عمرو را طلب کرد و گفت [illegible] که ترا [illegible] خوانده ام گفت [illegible]
ظننت فاصبت واصل الظن ما اشبه الیقین معویه گفت این کار ما تمام شده [illegible] مصر شیعه بسیار است [illegible]
اگر جنگ باید کرد جنگ کن و اگر صلح باید کردن صلح کن [illegible] عمرو [illegible] نامه نوشت معویه [illegible] مصر [illegible]
و چون عمرو [illegible] رسید [illegible] عمرو [illegible] محمد بن ابی بکر [illegible] خون عثمان
[illegible] نامه [illegible] معویه محمد بن ابی بکر [illegible] عمرو و محمد بن ابی بکر [illegible] امیر المؤمنین علی فرستاد و گفت [illegible]
ایشان حرب کنم [illegible] و امیر المؤمنین علی جواب نوشت که شیعه خود را جمع کن [illegible] و صبر کن تا سپاه مدد تو برسد و اگر
ضرورت [illegible] حرب باید کرد حرب کن [illegible] نامه [illegible] کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین پس گفت [illegible] علی ما [illegible] کتابا [illegible] من
کتاب الفاجر ابن الفاجر [illegible] معویه [illegible] محمد بن ابی بکر [illegible] عاص [illegible] کشتن عثمان [illegible] از تو
باید خواست [illegible] عثمان [illegible]

عز و جل حکم نکرد و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون پس چون عمرو نامه بخواند دانست که محمد بن ابی بکر [illegible]
ایستاده است عمرو [illegible] مصر فرود آمد و محمد نیز سپاه خود از مصر بیرون آورد و کنانه را بر مقدمه کرد و کنانه آن بود که اول کار در عثمان او زد
تاریخ طبری آورده است که کنانه [illegible] معویة بن خدیج بود [illegible] معویة بن خدیج با عمرو بود و عمرو سپاه را تعبیه کرده
عبد الرحمن بن ابی بکر را بر مقدمه کرد و پیش کنانه فرستاد و سپاه عمرو [illegible] و از آن [illegible] محمد [illegible] پس کنانه حرب کرده
عبد الرحمن را بکشت و بسیاری از شامیان [illegible] عمرو رسید [illegible] معویه [illegible] حرب کن [illegible]
[illegible] و چون کنانه کشته شد لشکر
محمد بن ابی بکر متفرق شدند و سپاه او [illegible] محمد تنها ماند [illegible] معویة بن خدیج [illegible] رسید و عبد الرحمن
[illegible] خون برادر [illegible] عمرو عاص [illegible] معویه محمد را از آن ویرانه [illegible] محمد [illegible] تشنه بود گفت [illegible] آب [illegible] معویه گفت
[illegible] عثمان را [illegible] آب [illegible] عبد الرحمن که پیش عمرو [illegible] برادر را طلب کرد [illegible] معویه کس فرستاد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] کنانه [illegible] محمد [illegible]
و آتش [illegible] عایشه رضی الله عنها [illegible] برادرش [illegible] معویة بن خدیج لعنت
[illegible] عایشه [illegible] عمرو عاص معویة بن ابی سفیان [illegible] کشتن کنانه و محمد بن ابی بکر [illegible]
[illegible] محمد بن ابی بکر چون با امیر المؤمنین علی رسید [illegible] امیر المؤمنین علی بر منبر [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] کعب بن مالک [illegible] مصر [illegible] محمد بن ابی بکر [illegible] امیر المؤمنین
علی [illegible] محمد [illegible] ایشان [illegible] خبر کشتن محمد بن ابی بکر رسید
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] بر سر منبر آمد و خطبه کرد [illegible]
و گفت [illegible] اجابت [illegible] مرا [illegible] شما [illegible] مسلط کناد
گویند [illegible] امیر المؤمنین علی این دعا کرد و حجاج بن یوسف [illegible] عبد الله بن عباس [illegible] محمد بن ابی بکر یاد کرد
[illegible] عبد الله [illegible] محمد بن ابی بکر [illegible] کوفه آمد و زیاد بن ابیه [illegible]
خویش در البصره [illegible] عبد الله بن عباس با امیر المؤمنین علی گفت [illegible] معویه [illegible] امیر المؤمنین علی
زیادت [illegible] معویه لشکر بعراق فرستاد ذکر رفتن عبد الله حضرمی بصره بموجب حکم معویة بن ابی سفیان
چون عبد الله بن عباس [illegible] بصره [illegible] کوفه با امیر المؤمنین علی [illegible] معویه [illegible] بصره [illegible] عبد الله بن عباس [illegible] عبد الله
الحضرمی [illegible] بصره فرستاد و گفت اهل البصره [illegible] عبد الله [illegible] بصره [illegible] زیاد بن ابیه فرستاد [illegible]
مردم البصره [illegible] اجابت [illegible] البصره گفت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] اجابت [illegible] بیت المال [illegible] بصره
گفت اگر بیت المال [illegible] عبد الله حضرمی [illegible] سپاه [illegible] زیاد
با امیر المؤمنین علی نامه نوشت [illegible] بیت المال [illegible] عبد الله [illegible] امیر المؤمنین علی

اعین بن ضبیعة المجاشعی را فرستاد با بعضی از سپاه و اعین از بصره بود و او را آنجا شیع و اهل بسیار بود و امیرالمؤمنین او را فرمود که شیع
خویش را جمع کن و اگر حرب باید کرد حرب کن اعین به بصره آمد و اتباع زیاد فرود آمد و بنی مجاشع او را گرد کردند و جمعی [illegible] بر کشیدند و پیکار کردند
و او را غدر کرده کشتند و زیاد پنهان شد و نامه کرد به امیرالمؤمنین علی پس امیرالمؤمنین علی جاریة بن قدامة را که او هم از بصره بود و با [illegible]
از کوفه همراه کرد و او را [illegible] فرمود که اعین را [illegible] جاریه به بصره آمد و سپاه گرد کرد و زیاد بیرون آمد و با عبدالله حضرمی حرب کردند و او را شکست
کردند و سپاه او را اکثر کشته شد و عبدالله [illegible] رفت و پنهان شد [illegible] گرد آن سرای فرو گرفت و آتش در آن سرای زد چنانکه عبدالله با هفتاد تن
که با او بودند جمله بسوختند و زیاد [illegible] به بصره [illegible] نامه فتح با امیرالمؤمنین علی نوشت و امیرالمؤمنین علی عبدالله بن عباس را به بصره فرستاد

ذکر بنی ناجیه و طلب ایشان بر اهواز و سواحل

در وقت که عبدالله بن عباس به بصره رفت از کوفه قبیله بزرگ بودند
که ایشان را بنی ناجیه گفتندی و مقدار سیصد مرد از ایشان سوار شدی و مهتر ایشان مردی بود خریت بن راشد نام و این خریت مذهب
خوارج داشت و پنهان دشمن امیرالمؤمنین علی در دل داشت و از آن کسان که او در حرب نهروان [illegible] بودند در کوشه ها پنهان [illegible]
و آن جراحت داشتند و بعضی که بر زنهار امیرالمؤمنین علی در آمده بودند هم چنان کینه در دل داشتندی و بعضی کوهها اصفهان و کرمان
و حدود سواد و ماسبذان هر کسی بجائی افتاده بودند [illegible] دعوت [illegible] و این بنی ناجیه [illegible] و این خریت همه قوم خویش را دعوت
کرد چون اجابت کردند بیامد و امیرالمؤمنین علی را گفت من دیگر از پس تو نماز نکنم امیرالمؤمنین علی گفت [illegible] چرا چنین [illegible]
[illegible] صفین [illegible] و اکنون [illegible] و عهد [illegible] امیرالمؤمنین
علی [illegible] میان تو و قوم [illegible] سخن گویم [illegible] خریت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
کار [illegible] خریت باز گشت و دیگر روز امیرالمؤمنین علی در مسجد نشست و خلق گرد آمدند امیرالمؤمنین علی فرمود که اکنون خریت بیاید مردمان
گفتند [illegible] چون روز بر آمد خریت [illegible] مسجد آمدی امیرالمؤمنین فرمود که [illegible] او را [illegible] که امروز
به مسجد نیامد مردی را فرستاد نام او عبدالله بن نعیم [illegible] خریت [illegible] رسید و پنهان شد مردی [illegible] نام او زیاد بن حفصه
و گفت ای امیرالمؤمنین این کار [illegible] این مردمان [illegible] و خلق را [illegible] امروز طلب باید کرد و اگر
[illegible] امیرالمؤمنین این زیاد را فرمود که تو [illegible] از عقب ایشان برو و زیاد صد و [illegible] مرد از اهل [illegible]
[illegible] و با مداد از عقب ایشان روان شد [illegible] نوشت [illegible] ایشان [illegible] سیم روز امیرالمؤمنین [illegible] کار [illegible]
که مردمان بنی ناجیه سوار [illegible] مردی [illegible] سواد [illegible] شده [illegible] و در بقعان [illegible]
[illegible] مردی [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] خریت [illegible]
و او را [illegible] مردی [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] ایشان [illegible]
نامه نوشت و فرمود که از پس ایشان برو و چون ایشان را دریابی [illegible] و اگر [illegible] با ایشان حرب کن
زیاد از عقب ایشان برفت [illegible] رسید که نام آن [illegible] بود [illegible] زیاد [illegible] چون ایشان زیاد را [illegible]
[illegible] و جنگ [illegible] زیاد [illegible] امروز حرب [illegible] حرب [illegible] آن [illegible] و قوم [illegible]
خریت و یاران [illegible] امیرالمؤمنین فرموده بود پس زیاد و خریت [illegible] کشته [illegible] تا نقصان

بقصاص من [illegible] بحکم خدای و با تو حرب کنم خریت گفت [illegible] و اگر حرب خواهی کرد [illegible] صف بر کشیدند و حربی سخت کردند
و دو تن [illegible] زیاد کشته شد و روز [illegible] شد پس هر دو گروه جدا شدند و هر یک بمحل خویش فرود آمدند چون شب در آمد خریت با یاران
کوچ کرد و بجانب کوههای اهواز و اصفهان [illegible] رفت و از میان کوهها [illegible] آمد و زیاد به بصره [illegible] امیرالمؤمنین علی نامه نوشت که
بسیار [illegible] با خریت جمع [illegible] امیرالمؤمنین علی از کوفه معقل بن قیس را با دو هزار مرد با اهواز فرستاد و به عبدالله بن عباس نامه نوشت
که دو هزار مرد دیگر بمدد معقل فرست پس عبدالله بن عباس [illegible] را با دو هزار مرد از بصره [illegible] معقل فرستاد پس امیرالمؤمنین علی را خبر رسید
که مملکت فارس [illegible] و سهل بن حنیف را از آنجا بیرون کردند امیرالمؤمنین علی به عبدالله بن عباس نامه نوشت که زیاد بن سفیان را با سپاه و مال
بفارس [illegible] و حکم حکومت فارس و کرمان [illegible] عبدالله بن عباس او را با چهار هزار مرد [illegible] بفارس فرستاد و زیاد برفت و خریت
مردمان [illegible] از شام و خون عثمان طلب [illegible] صدقات [illegible] صدقات از شما [illegible]
مردم [illegible] جمع [illegible] معقل [illegible] خریت [illegible] ایشان [illegible] باید [illegible] اسلام
[illegible] مسلمانان [illegible] حرب میان ایشان [illegible] مردی از سپاه معقل از خوارج بوده [illegible]
[illegible] نام او [illegible] بن عبدالشمس [illegible] خریت [illegible] حمله کرد و نیزه بر سینه [illegible] از پشت بگذشت [illegible] بنیزه [illegible]
[illegible] خریت [illegible] هزیمت شدند معقل با سپاه از پس ایشان [illegible] بسیار بکشت [illegible] و اسیر کرد و زیاد [illegible]
[illegible] و علامت خویش برپای کرد و گفت هر که [illegible] علامت آید [illegible] بنی ناجیه [illegible]
[illegible] و سپاه از عقب ایشان برفت هر که را یافتند کشتند و معقل [illegible] زیاد [illegible] فارس [illegible] زیاد [illegible] مردمان
فارس [illegible] آمدند و خراج [illegible] نوشت و امیرالمؤمنین علی [illegible] شاد شد و زیاد [illegible] حرب [illegible]
و مردمان [illegible] کسری [illegible] انوشیروان [illegible] سیرت زیاد [illegible] کرمان [illegible] زیاد [illegible]
آمد [illegible] نام آن [illegible] سال [illegible] از هجرت [illegible] آمد و مردمان فارس
چون سهل بن حنیف را بیرون کردند معویه [illegible] فارس شود [illegible] سپاه [illegible] زیاد [illegible] کرد
جمله مشغول شده [illegible] عراق و سواد و حجاز [illegible] سپاه خویش [illegible] امیرالمؤمنین علی را از اطراف مشغول سازند
و او از هر طرف [illegible]

ذکر لشکر فرستادن معویه باطراف ممالک که در تصرف امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بود

اول سپاهی که معویه [illegible] امیرالمؤمنین علی فرستاد نعمان بن بشیر بود که او را با دو هزار مرد به عین التمر فرستاد و این عین التمر از حد
[illegible] بر جانب شام بود و مالک بن کعب از طرف امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه [illegible] عامل بود [illegible] مرد [illegible] سپاه شام [illegible]
و ملک [illegible] امیرالمؤمنین علی فرستاد و مدد طلبید امیرالمؤمنین خطبه کرد و مردم کوفه را گفت معویه لشکر [illegible]
عین التمر [illegible] مالک [illegible] امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه [illegible] نعمان بن مالک [illegible]
و مالک [illegible] با او صد مرد [illegible] حصار [illegible] آن صد مرد [illegible] بیرون آمده با نعمان [illegible]
[illegible] مخنف بن سلیمان [illegible] پنجاه مرد فرستاد [illegible] شام [illegible] آن سواران [illegible]
شدند و نعمان [illegible] باز گشت [illegible] معویه سفیان بن عوف را با شش هزار مرد [illegible]

وابن چیب شهری است میان موصل و شام و ایشان بسبب آمدند و از چیب باز رفتند و این شهر با بغداد عراق است و [illegible] بن
حسان البکری از قبل امیرالمؤمنین علی حاکم انبار بود چون سپاه شام رسید اکثر یاران او بگریختند و او با جمعی که باقی ماند جنگ میکرد تا کشته شد و سپاه
شام شهر انبار بگرفتند و اموال بسیار غارت کردند و امیرالمؤمنین علی را خبر رسید از خشم با هیچکس از اهل کوفه هیچ نگفت و خود تنها بر جانب
لشکرگاه رفت دیگر روز خلقی بیرون آمدند و درخواست کردند که این کاری نیست که تو از تن خویش باید کرد پس سعید بن قیس را با هشت
هزار مرد در پی ایشان تا بحد شام رفتند و هیچکس را نیافتند باز گشتند و شامیان غارت کرده بودند و رفته و هم در این ایام معویه عبدالله بن مسعده
الفزاری را با یکهزار و هفتصد سوار به تیما فرستاد و تیما شهری است بر کنار بادیه از طرف شام و عبدالله را فرموده بود که هر که در بادیه است از عرب صدقات
بستاند و از آنجا بمکه رود و مدینه و حجاز [illegible] آن نوع مال بستاند و اگر کس مال ندهد بکشد چون خبر ایشان بامیرالمؤمنین علی رسید او را
نام او مسیب بن نجبه الفزاری با دو هزار مرد تعیین کرد و این عبدالله بن مسعده الفزاری از عرب صدقات ستانده بود و در تیما بود و این تیما
حصاری بود چون مسیب برسید با او حرب کرد و بسیار از مردم ایشان کشته و دیگران هزیمت شدند و او بحصار تیما در آمد و اشتران صدقات که
شامیان ستانده بودند بعضی در این حصار مانده بود غارت کردند و [illegible] حصار را آتش زد و در حصار [illegible] ابن عبدالله بن مسعده و
مسیب هر دو فزاری بودند و پسران عم یکدیگر از مسیب زنهار خواستند و مسیب ایشانرا زنهار داد تا از حصار بیرون آمدند و بشام بازگشتند و موسم حج آمد
و معویه ضحاک بن قیس را با لشکر بسیار به بادیه فرستاد و فرمود که آن قبایل را غارت کنند و چاهها بینبارند و هر کجا [illegible] بیابند
و غارت کنند و حجاج را از مکه باز دارند و گویند شما را امام نیست که حج گزارد [illegible] ضحاک از شام ببادیه در آمد و خرابی بسیار کرد و
جمع عرب [illegible] را غارت کرد و بگشت [illegible] و آنرا نیز ویران کرد و در سرحد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه جمعی از مردم بود که حجاج از ترس
بمنزل [illegible] باشند ضحاک [illegible] مسلمانان [illegible] باز داشت و یکی از [illegible] عمرو بن مسعود و از امیرالمؤمنین
اجازت خواسته بود که بحج رود با جمعی خویش ضحاک او را در راه بکشت و مال او غارت کرد و باز گردید [illegible] چون امیرالمؤمنین علی خبر یافت
حجر بن عدی الکندی را با چهار هزار مرد فرستاد تا با ضحاک حرب کرد و از سپاه او بسیار بکشت و او را هزیمت کرد و وقت حج نزدیک رسیده بود و
[illegible] سال از جانب خراسان [illegible] حج [illegible] معویه [illegible] یزید بن شجره [illegible] تا حج کند با مردمان مصر و
[illegible] و مغرب و در آن سال قثم بن العباس از دست امیرالمؤمنین علی بمکه امیر بود هر سال او حج گزاردی [illegible] در این سال معویه [illegible]
تا حجاج را از راه عراق باز دارد و اهل مصر و یمن و مغرب [illegible] امامت مرا است و قثم بن عباس [illegible] که یزید بن شجره با مردم حج کردی
و هر دو سپاه [illegible] خواستند که حرب کنند مردمان مکه جمع آمدند و گفتند [illegible] که بوقت موسم حرب [illegible] خون ریزند و حج از
مردمان ببرد اتفاق کردند که نه این حج کند و نه آن و شیبة بن عثمان را [illegible] گفتند تا حج کرد و در این سال معویه [illegible] از سپاه [illegible]
بعراق [illegible] راه موصل [illegible] گفته [illegible] با موصل آمد چند روز [illegible] و باز گشت
و مراد [illegible] آن بود که امیرالمؤمنین علی بشنود که او [illegible] بعراق در آمد و سال چهلم از هجرت در آمد و در این سال بود که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
کشته شد و در اول این سال معویه بسر بن ارطاه را با سه هزار مرد فرستاد تا مکه و مدینه را بگیرد و حجاز و یمن را [illegible]
[illegible] از قریش نخست بمدینه آمد و ابو ایوب انصاری در مدینه امیر بود از قبل امیرالمؤمنین علی ابوایوب [illegible] و بسر مدینه بگرفت [illegible]
و بمنبر بر آمد و مردمانرا خطبه کرد و [illegible] گفت خداوندتان کجاست مردمان در گریستند بسر گفت ای اهل مدینه مگر بلید

[illegible] عثمان را [illegible] والله [illegible] که معویه [illegible] هر که با او بیعت نکند او را [illegible] و
[illegible] و [illegible] بیعت معویه دعوت کرد و [illegible] بیعت [illegible] و از انصار [illegible] جابر پنهان شد و بسر او را طلب کرد [illegible]
که او بود است آنخانه را غارت کردند پس جابر بخانه ام سلمه آمد زن پیغمبر صلی الله علیه وسلم وام سلمه رضی الله عنها از شیعت امیرالمؤمنین علی بود جابر
گفت برو و بیعت کن [illegible] مردمان مدینه [illegible] که این کار [illegible] تمام خواهد شد جابر بیامد و بیعت کرد پس بسر ابوهریره را بر مدینه خلیفه کرد و بمکه
[illegible] آمد [illegible] بیعت [illegible] و ابو موسی اشعری [illegible] پنهان شد بسر او را طلب کرد [illegible] گفت
[illegible] معویه [illegible] بیعت [illegible]
[illegible] چون خبر امیرالمؤمنین علی رسید که بسر [illegible] مکه و مدینه [illegible] با چهار هزار مرد فرستاد [illegible]
بمدینه رسید [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] معویه [illegible] شام [illegible] عراق [illegible]
[illegible] معویه قبول کرد [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] رسید [illegible]
عامل عبدالله بن عباس بود [illegible] غارت کرد [illegible] عبدالله بن عباس [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
علی رضی الله عنه [illegible] عبدالله بن عباس [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] امیرالمؤمنین علی
[illegible] عبدالله بن عباس [illegible] بیت المال [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] بیت المال [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible] عبدالله بن عباس [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] معویه [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی شهید گشت

ذکر مقتل امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب رضی الله عنه

در اول سال چهلم از هجرت در مسجد کوفه [illegible] نشسته بودند یکی عبدالرحمن بن ملجم المرادی و اصل این عبدالرحمن از مصر بود با آن مردمان که از مصر بقتل عثمان
آمده بودند بمدینه آمده [illegible] دیگری برک بن عبدالله و سیم عمرو بن بکر التمیمی و ایشان هر سه از خوارج بودند [illegible]
و کس را [illegible] حکم خدای عزوجل حکم نیست [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
پس گفتند اگر [illegible] عبدالرحمن گفت [illegible]
[illegible] ابن ملجم گفت [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible] معویه [illegible] عمرو [illegible] ابن ملجم گفت [illegible] علی [illegible] در مسجد [illegible]
[illegible]
[illegible] رمضان [illegible] مصر و شام [illegible] عبدالرحمن
بکوفه [illegible] و ایشان [illegible] شام [illegible] مسجد [illegible]
وقت نماز [illegible] معویه [illegible] مسجد [illegible]

والیاء او مجروح شد و برگشت و ابکر نفت معویه از وی پرسید که تو این کار که فرمود گفت شمشیر [illegible] کرده بودیم یا بمصر و یا بکوفه وانیک من
انجام آنکه بمصرات عمرو عاص در گذشته و آنکه بکوفه است علی را و آنیک من را این کار تمام کنم تا کار ریکارا سه معویه گفت اورا بکشند و طبیب را بخواند
چون طبیب زخم او بدید گفت این تیغ را بزهر آب داده اند اگر زود علاج کنی و اگر نه زهر را کند سه معویه گفت چه باید کردن طبیب گفت آهنی تافته باید
کرد و برین جراحت نهاد تا زهر از و برکرده و گوشت راست کند و یا شربتی دارو باید خوردن تا آن دارو نسل ببرد معویه را ازو پسر بود گفت من تحمل داغ
آتش ندارم و از و بخورد و بهتر شد پس گفت تا مسجد را مقصوره کردند و چون نماز آمد در آن مقصوره و پاسبانان [illegible] تعیین کرد که از و با خبر
بودندی و عمرو چون با مصر رسید و در آن وقت اسم خانه بزرگ امامت اسم کردندی و در آن شب شرم شکم رنجی بود که صباح آن بمسجد نیامد و خارجه حبیب که
عامری کرد صاحب شرط او بود فرستاد که امامت کند و خارجه چون بمسجد در آمد خواست که امامت کند عمرو را تقل نماید [illegible] آن عمرو عاص است شمشیری
بزد و او را بکشت عمرو در آخر خفته و نیز دیگ عمرو عاص بر وند گفت تا او را بکشند اما این ملجم کوفه بود و او در کوفه بمجلس کنده می نشست و این ملجم بنزد
خوارج بودند و امیرالمومنین علی را دشمن داشتندی و مردان ایشان اکثر بر قتیل نهروان کشته شده بودند و میان ایشان زنی بود قطام نام جمیله و از و
پدر آن زن با دو برادر و مرد از خویشان او بنهروان کشته شده بودند و پسر ملجم این زن را دوست میداشت پس او را خطبه کرده و گفت کابین من
سه هزار درم است و کنیزکی و غلامی و سر علی بن ابیطالب عبدالرحمن بن ملجم قبول کرد و آن زن بدین شرط زن او شد و زن از و پرسید که یار باید تو را
کشتن علی او گفت اگر با شبیب یک بودی و لیکن یاری باید در از نگاه دارد و آن زن پیش مردی ... تیم بن شیث و اوان و روزی از و شنیده بود
که اگر من یاری باشم علی را بشمشیر زنم گفت اورا بیاورم که او ابن ملجم باری کرد و هر دو ... بیعت کردند و مردی دیگر از بنی اشجع نام او شبیب اورا نیز گفت
خوارج داشت ... در میان آورد ... با یکدیگر اتفاق کردند ... مسجد آمدند در وقت سپیده دم و با یکدیگر گفتند
که چون علی در آید او را در میان گیریم و اگر ضربت یکی خطا شود دیگری او را زخم زند پس چون امیرالمومنین علی رضی الله عنه بمسجد آمد شبیب شمشیری او را بزد بر
ستون مسجد آمد و ضرب او با میر نرسید و پسر ملجم از طرف دیگر شمشیری بزد و بر سر مبارک ... رسید و زخمی ... امیرالمومنین علی بن ابیطالب ... گفت که
گیرید عبدالرحمن را که گریخت و شبیب و وردان هر دو ... از خشم ایشان ... گریختند و امیرالمومنین را ... رحمه الله بر گرفتند
و امیرالمومنین علی جعده بن هبیره را که خواهرزاده امیر بود فرمود تا امامت نماز برد و پسر ملجم را پیش طلبید و گفت چرا چنین کردی گفت از آنکه خون تو حلال است
از بسر خون ... که بر بنی امیرالمومنین علی امیرالمومنین حسن رضی الله عنهما گفت او را نگاه دارید اگر من از این زخم بمیرم او را بکشید و اگر
بمیرم او را بکشید ... و دختر امیرالمومنین علی ام کلثوم پیش پدر ... امیرالمومنین حسن آمد و پسر ملجم را دید که ... و امیرالمومنین ...
بهتر است پسر ملجم گفت پس تو چرا میگریی ... این شمشیر ... هزار درم خریده بودم و هزار دیگر داده تا آن را بزهر آب داده و اگر ... آن زخم ... یقین بدانم که
دیگر زنده نماند ... و روز سیم امیرالمومنین ... وفات یافت و مردم از او در وقت وفات پرسیدند ... حسن بیعت کنیم گفت ... الله ...
مشغول در این کار سخن نگویم و چون امیرالمومنین علی از آن زخم وفات یافت او را بشستند و کفن کردند و بعضی گویند که هم ...
... دفن ساختند و بعضی گویند تابوت او را بر شتری ... و آن شتر را گم کردند و شتر ... که ... مدفن
... او را آنجا مدفون ساختند و بعضی گویند ... تا ... پدید ... و بعد از ...
... آنجا عمارت عالی ساخته ... امیرالمومنین حسن بیعت کردند و امیرالمومنین حسن پسر ملجم را
آورد ... او گفت ... کاری کنم ... گفت ... و ... بتمامی ... و ... بکشتند

پیش تو آیم حسن گفت لا و لا کرامة لک ... او را بکشتند و شیعه امیرالمومنین علی جمع آمدند و او را در بوریا پیچیدند و آتش
در آن زدند تا بسوخت و چون خبر کشتن امیرالمومنین علی بعایشه رسید گفت شعر فالقت عصاها و استقرت بها النوی ٭ کما قر عینا
بالایاب المسافر ٭ پس پرسید که او را که کشت گفتند پسر ملجم از قبیله مراد گفت شعر فان یک نائیا فلقد نعاه ٭ نعی لیس فی فیه
التراب ٭ زینب بنت ابی سلمه بعایشه گفت که چنین میگوئی در حق امیرالمومنین علی پس عایشه گفت انی انسی فاذا نسیت
فذکرونی و ابن ابی میاس المرادی گفت شعر و لم ار مهرا ساقه ذو سماحة ٭ کمهر قطام من فصیح و اعجم ٭ ...
و لکن ... ٭ ... ٭ ... ٭ اذا الموت بالموت ... ٭
... ٭ ثلاثة آلاف و عبد و قینة ٭ و ضرب علی بالحسام المصمم ٭
فلا مهر اغلی من علی و ان غلا ٭ و لا فتک الا دون فتک ابن ملجم ٭ و ابوالاسود دوئلی این ابیات در مرثیه امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرموده
شعر الا ابلغ معویة بن حرب ٭ فلا قرت عیون الشامتینا ٭ افی شهر الصیام فجعتمونا ٭ بخیر الناس طرا اجمعینا ٭
قتلتم خیر من رکب المطایا ٭ و رحلها و من رکب السفینا ٭ و من لبس النعال و من حذاها ٭ و من قرا المثانی و المبینا ٭
اذا استقبلت وجه ابی حسین ٭ رایت البدر راع الناظرینا ٭ لقد علمت قریش حیث کانت ٭ بانک خیرها حسبا و دینا ٭

ذکر نسب امیرالمومنین علی و مدت سال و مدت خلافت و عدد اولاد و ازواج و اسما ایشان رضوان الله علیهم اجمعین

ولادت امیرالمومنین علی در شب یکشنبه بود بیست و سیم رجب سال نهصد و ده از تاریخ اسکندری در زمان
پرویز ... و گویند ولادتش در اندرون خانه کعبه اتفاق افتاد و این حال بعد از سی سال بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
خدیجه را خواسته بود و در آن وقت حضرت رسالت هشت ساله بود و چون از مادر متولد شد مادرش او را حیدره خوانده و حضرت رسالت
او را علی نام نهاد علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف
لقبش مرتضی و امیرالمومنین و وصی و اما کنیتش ابوالحسن و ابوتراب و او را ... ابوتراب ... که رسول علیه السلام او را
... و صفت او چنین گویند که مردی بود گندم گون ... و ... چشمها بزرگ ... شکم بزرگ ...
... گویند شصت و ... گفته اند شصت و سه ساله بود و اول ... و بعضی گویند ...
بود و ... و چهار سال ... خلیفه بود و ... اول فاطمه دختر رسول صلی الله علیه و سلم
و ... دیگر ... بعد از آن ... ام البنین ... دختر حزام بن ربیعه بن خالد و دیگر اسما
بنت عمیس ... صهباء ... دختر ابی العاص و ...
... خوله بنت جعفر ... محمد الحنفیه ... محمد الاکبر ...
... بنت مسعود ... امیرالمومنین علی وفات ...
و امیرالمومنین علی را ... پسر بود ... از فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم حسن و حسین و محسن ... و عمر
و عثمان و عباس و جعفر ... ام البنین بودند و عبدالله ... و جعفر ... امیرالمومنین حسین ... عبیدالله و ابوبکر ...
بنت مسعود ... و یحیی و عون ... محمد الاوسط و محمد الاکبر و محمد الاصغر ...

و عمر از ام حبیبه و در وقت وفات او سیزده پسر و هیجده دختر از او در حیوة بودند اسامی دختران زینب الکبری از فاطمه رضی الله عنها و دیگر
ام کلثوم کبری و زینب و دو دختر دیگر بی نام بودند رقیه کبری از ام سعید و رقیه از ام حبیبه و پنج از زنان آزاد بودند و سیزده دختر از سراری اما
که نامهای مادران ایشان مجهول است و نام دختران این است ام هانی دیگر میمونه سیم زینب الصغری چهارم رمله الصغری پنجم ... ششم فاطمه
هفتم امامه هشتم خدیجه نهم ام الکرام دهم ام سلمه یازدهم جمانه دوازدهم نفیسه سیزدهم ام جعفر و بعد از وفات امیرالمؤمنین علی این سیزده دختر او نیز
و او را دختری بود پیش از این محیاه نام داشت از دختر امرء القیس الکلبی که میان مردمان بیرون آمدی او برگ رسید بیشتی و زبانش افصح بود
گفتی ... از کدام قبیله است گفتی از کلاب و خواستی گفتش از کلاب باز گفتی
... از کدام قبیله است گفتی من حی ددّ ددّ ددّ یعنی بانگ سگ تا بدانستند که قبیله کلاب ... و مردم از فطنت او
عجب شدی در آن و از همه دختران امیرالمؤمنین علی از او نسل ماند و از پنج پسر از حسن و حسین و محمد حنفیه و عباس و عمر و از همه عمر کم
... ماند و تمثال علیها رضی الله یو و گفته اند الملک لله الواحد القهار

ذکر بعض مناقب او آورده اند که ابو رافع مولای رسول صلی الله علیه و سلم خازن امیرالمؤمنین علی بود در بیت المال روزی
روزی بخانه در آمده دید که دختر او مرواریدی که از بیت المال دیده بود در گوش خود کرده است گفت این از کجاست واگر از بیت المال
برداشته باشد دست او ببرم ابو رافع دید که در قفص آن مرواریدست گفت ای امیر این را من آورده ام و بدیشان داده ام امیرالمؤمنین فرمود که چون
فاطمه را بخانه آوردم پوست گوسفندی بود ما را که شب بر آن خفتیمی و روز شتری که از برای ما آب بیاورد بر سر آن علف میدادیم
... می داشتیم و ابن عباس گوید اگر علم مجموع عالم به پنج قسم کنند چهار جزو از آن علی را رسد و در آن یک جزو که باقی ماند علی با هم
علما شریک بود و احمد حنبل میگوید هیچ یک را از اصحاب پیغمبر علیه السلام آن فضیلت نبود که علی را و در وقتیکه عمر بن خطاب زخم خورد و امر خلافت را
میان شش کس بشوری افکند چون مردم پیش او رفتند گفت اگر این کار بر علی قرار گیرد او شما را راه راست بنماید پسرش عبدالله گفت ترا چه مانع
میکند که او را خلیفه او باشد گفت کراهت میدارم که زنده و مرده بار خلافت کشم گویم گفتند عثمان را گفت عثمان مردی نکوکار
امیر خویشان خود که بدترین خلایق اند بسیار دوست است و از مهربانی ایشان اسلام را انصاف آورد و عاصم بن کلیب روایت کند که از اصفهان مالی
آوردند آن را بهفت قسمت کرد و بعد از آن گرده ای نان ماند آن را هفت قسمت کرد بر سر هر قسمی قطعه ای نهاد و امرای اسباع را بخواند و میان ایشان قرعه
انداخت و قرعه بر هر کدام که افتاد اول او را بداد و یحیی بن سلمه حکایت کند که از اصفهان مال آوردند و در آن خیکهای روغن و عسل بود ام کلثوم
دختر امیرالمؤمنین علی پیش از قبض مال فرستاد و عسل طلبید از برای او یک خیک عسل و یک خیک روغن فرستادند چون امیرالمؤمنین علی آن
اموال را قسمت میکرد معلوم شد که دو خیک کم است فرمود که کجا رفته است جلادان گفتند که پیش ام کلثوم بردند فرستاد و طلب کرد آن مقدار که کم
شده بود فرمود تا قیمت کردند سه درم بود فرستاد تا سه درم ابتیاع کنند و بر سر آن مال نهادند قسمت کرد و گویند در موعظه و حکم فرموده است که
خلاد روایت علم مجلدات ساخته اند از کلمات او مثل نهج البلاغه و غرر الحکم و صد کلمه و وصایا و غیره از جهت تبرک چند کلمه از آن ایراد
کرده می آید از آن جمله فرموده است الدنیا اولها عناء و آخرها فناء حلالها حساب و حرامها عقاب من صح فیها امن و من
مرض فیها ندم و من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن و من ساعاها فاتته و من نظر فیها ابصرته حاصل مضمون بر فرموده آن
که ابتدا او مشقت و غارت و انتها او عدم و فنا حلال او را حساب و حرام او را عذاب هر که صحت یابد ایمن و مغرور شود و چاره کاریه
چاره نه غمناک باشد و هر که توانگر شود در فتنه افتد و هر که درویش گردد محزون شود و هر که چیزی طمع کند بر وی نماند و هر که در وی نظر کند بصیر گردد
و هم او فرموده است الناس من خوف الذل فی الذل مردم از بیم خواری همیشه در خواری باشند و هم او فرموده است که لا ترجون
الا ربک و لا تخافن الا ذنبک امید مدار مگر بخدای و مترس مگر از گناه خود و هم او فرموده است فرض الله تعالی الایمان
تطهیرا من الشرک و الصلوة تنزیها من الکبر و الزکوة تسبیبا للرزق و الصیام ابتلاء لاخلاص الخلق و الحج تقویة
للدین و الجهاد عزا للاسلام و الامر بالمعروف مصلحة للعوام و النهی عن المنکر ردعا للسفهاء و القصاص حقنا
للدماء و ترک شرب الخمر تحصینا للعقل و ترک الزنا تحصینا للنسب و ترک اللواط تکثیرا للنسل و او را در علم و سخاوت و شجاعت
نظیر نبوده است و بر جمله صحابه بدین سه خصلت ترجیح و تفضیل داشت آورده اند که چون بمسند خلافت نشست و از مدینه قصد کوفه کرد
چنانچه رسم مخلصان باشد مردم کوفه باستقبال او آمدند و او را بسرای امارت و خلافت فرود آوردند اعرابی پیش او آمد و سلام
گفت و نزدیک او نشست چنانکه زانوی او برابر زانوی امیرالمؤمنین برسید امیرالمؤمنین را از آن حرکت و گستاخی او خشم آمد با دل خود گفت
که این اعرابی یا عالم عالم است یا جاهل جاهل که چنین مباسطت میکند پس پرسید که من این جئت یا اخا العرب اعرابی گفت
جئت من بلد مجهجاف به الخیل و طعنت به السیل و سار باعلا السیل مع الویل یا امیرالمؤمنین من از شهری آمدم
بر سر راه کوفه و طوفان عذاب بر ایشان باریده و اموال و فرزندان ایشان غارت شده جئتک بحاجة ان کشفتها الحمد لله
و ان لم تقضها اعذرتک ای امیرالمؤمنین بحاجتی پیش تو آمده ام اگر حاجت من روا کنی خدای را شکر گویم و در محافل و مجامع ترا ثنا
گویم و اگر روا نکنی عذر تو نهاده خواهم ... امیرالمؤمنین فرمود که اکتب حاجتک علی الارض فانی اری
کانا ... لا اری اثر سوالک فی وجهک گفت اگر چیزی میخواهی بنشست بر خاک نوشت من از خاک برخوانم ... سوال او
در روی تو نبینم اعرابی این دو بیت بر خاک نوشت شعر انی فقیر و مسکین و طالب حاجة فهل انت فیما بی ... صانع
و ان تقضها یوما اکن لک شاکرا و ان کانت الاخری فانی لک قانع امیرالمؤمنین چون این بیت برخواند بقنبر فرمود که ابلغ
جبة الله التی ... التی کسانیها رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم فلعه باب خیبر گفت قنبر آن جبه چیزی
من باید کرد ... خیبر بکندم رسول خدای در من پوشانید تا با اعرابی دهم قنبر برفت و آن جبه بیاورد و امیرالمؤمنین با اعرابی داد اعرابی
چون جبه را پوشید بسیار رحمت و در شده بر خواست و این بیت گفت شعر کسوتنی حلة تبلی محاسنها فسوف اکسوک من حسن الثنا
حللا ان الثنا لیحیی ذکر صاحبها کالغیث یحیی نداه السهل و الجبلا لا تزهد الدهر فی معروف بدات به فکل عبد سیجزی بالذی
فعلا ترجمه پوشانیدی مرا جامه ای که خوبیهاش کهنه شود پوشانم ترا جامه که تا ایام می پاید ثنا خوب و نام نیک همچو باران بر زر
جو ماران گردد سبز و خرم امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه چون این نظم بشنید قنبر را گفت چند درم در خزانه داری که به اعرابی
ببخشی ... امیرالمؤمنین علی هزار دینار بود که بر اعرابی داد و جابر بن عبدالله الانصاری ... سوال کرد
همای خواست و گفت یا امیرالمؤمنین ادرکت من صنعا فی هذا الامر ... یا امیرالمؤمنین اگر
این دل بر سگان باید ... امیرالمؤمنین علی فرمود که انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم قال انزلوا الناس
علی قدر منازلهم ... جابر ... از پیغمبر علیه السلام که فرمود با علی هر کس ... و خلق را از محمدت و ثنا مستغنی نیست چنانکه خدای

عزوجل فرماید ان شکرتم لازیدنکم شعر فرکمان یستغنی عن شکر منعم ، لرفعة شان او علو مکان ، لما امر الله العباد بشکره [illegible]
فقال اشکروا لی ایها الثقلان ، یعنی اگر مر منعم را شکر کردن بی نیاز بودی او و احداً [illegible] شکرگذاری کردن و سپاس [illegible]
اعرابی دانست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه [illegible] آن موهبت بر تارک [illegible] آمد برخواست و این بیت بگفت شعر
بجان و ثبت بالعطاء ، و فضلت بالحسنی و رعیت بالکرم ، فمن ذا یجود کجودک فی الوری ، و من ذا الفضل کفضلک فی الامم ، [illegible]
کردی [illegible] ده باره بخشیدی دست باره وادی و چهار پاره کرم ورزیدی کیست چون تو در همه عالم و کیست که او را فضل باشد چون فضل تو
این سخن گفت و از پیش امیر المؤمنین علی بیرون آمد حله نو بر پوشیده و دستین بر زر مغربا کرده [illegible]
و [illegible] لباس و [illegible] و گفت این کنت یا اخا العرب کجا بودی ای برادر اعرابی گفت نزدیک امیر المؤمنین
گفت امیر المؤمنین اعرابی گفت سید الامیر الامام الهمام العالم العادل الزاهد المعصوم العابد الراکع الساجد الکرام
الرحیم الماجد المفضل المرشد التقی النقی الزکی الرضی الوفی الوصی الملی الجلیل الجمیل العاقل الادیب اللبیب
المتکلم [illegible] قالع الصخرة من القلیب اخ الرسول و ابن عمه و زوج ابنته و حامل رایته و قاضی دینه و من علی [illegible]
الله فوق جثته [illegible] کراسته و من خلق الله تعالی الملائکة فی صورته و من قلع باب خیبر و ذلک [illegible]
اشتاق الملائکة الی رؤیته و من [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible] و ضرب ذو الفقار [illegible]
مولینا سید النجباء ابو الامناء [illegible] نور الاولیاء سیف النبوة تاج الفتوة حارس الرسالة [illegible] الحکمة امام
الائمة قمر الابرار قاهر الفجار قاتل الکفار [illegible] امیر النحل [illegible] قاضی العدل کریم [illegible]
سریع الفضل نقی من العیوب نقی من الذنوب صادق فی القول سابق فی الفضل ناطق بالعدل منبع العلم
مرکز الحلم معدن الجود کثیر السجود موضع الکرم عظیم الهمم اصل السخاء قوام العطاء اساس الوفاء کثیر البکاء
هزبر الوغا [illegible] الدعاء [illegible] بحر العلوم [illegible] الامام المعصوم امیر الامام [illegible]
دائم القیام الضارب بالسیفین الطاعن بالرمحین المصلی القبلتین [illegible] النور الاولی و [illegible] الاکبر
و السراج فی الحشر السابق الاکبر الفاروق الاعظم و الحجة علی العالم [illegible] علی کل [illegible] ابو الحسن
الفتی علی المرتضی [illegible] بالعروة الوثقی فاتح خیبر و قاتل
العنتر و اهل التاج و المنبر المکنی بابی تراب امام السلف حسن الخلق حمید الضرب شدید الرأی زکی الاصل
له فی [illegible] و فی التوحید [illegible] القرآن [illegible] ابو السبطین
[illegible]
الشهید [illegible] علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و علی
اولاده و علی محبیهم و علی مبغضیهم لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین چون اعرابی [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر اشهد بالله و الایة [illegible]

ابن علی بن ابی طالب ، [illegible] طالقه ، [illegible] طالقه طالقه طالقه ، چون این نظم [illegible]
برخواند [illegible] شعر انا مولی الفتی [illegible]
علی رضی الله عنه از عربی و فارسی نظم و نثر [illegible] جمع کرده شود مجلدات بسیار شود [illegible] بر این اقتصار کرده آمد [illegible]
ذکر بیعت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه بعد از وفات امیر المؤمنین علی رضی الله عنه اهل عراق با امیر المؤمنین حسن
بیعت کردند و نخستین کسی که دست بیعت امیر المؤمنین حسن [illegible] قیس بن سعد عباده بود و گفت [illegible] بر حکم خدای
عزوجل و سنت رسول او و جهاد با مخالفان امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه فرمود که هر گاه که حکم خدای و سنت رسول [illegible]
آنست [illegible] امیر المؤمنین حسن [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] اهل عراق با امیر المؤمنین حسن [illegible]
بعد [illegible] امیر المؤمنین حسن [illegible] قیس بن سعد عباده [illegible]
[illegible] شام [illegible] سال [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] وفات [illegible]
و حسان بن ثابت که شاعر حضرت رسالت بود [illegible] وفات [illegible] الکندی [illegible]
[illegible] اصحاب رسول علیه السلام بود [illegible] وفات [illegible] الانصاری [illegible]
[illegible] وفات [illegible] الانصاری [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] وفات [illegible] الانصاری [illegible] وفات [illegible] رضوان الله علیهم اجمعین
باب سیوم در ذکر حکومت بنی امیه و احوال
و اوضاع ایشان و این باب مشتمل است بر چند فصل فصل اول
در ذکر معویه و آنچه در زمان او واقع شد و مشتمل بر چند ذکر فصل اول ذکر اول
در احوال [illegible] و وقایع زمان او ذکر اول تسلیم کردن امیر المؤمنین حسن
خلافت را بمعویه و حکومت معویه بعد از آنکه امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه قیس بن سعد عباده [illegible]
شام فرستاد [illegible] امیر المؤمنین [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
امیر المؤمنین حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین حسن [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین حسن [illegible] صلح [illegible]

ذکر کرده‌اند که اگر معویه بدان شرطها وفا ننماید او ترک خلافت نموده و حکومت بمعویه تسلیم کرد و معویه لشکرهای شام جمع کرد و از شام بطلب عراق روان
شد و صورت آن کتابت که کرده بود برادر خویش امیرالمؤمنین حسین و عبدالله بن جعفر را عرض نمود ایشان نپسندیدند و گفتند حق جدت و پدرت
چنین [illegible] امیرالمؤمنین حسن [illegible] چون مکتوب امیرالمؤمنین حسن بمعویه رسید عبدالله
عامر و عبدالرحمن بن سمره را پیش امیرالمؤمنین حسن فرستاد با کاغذی سفید مهر خود بر آخر آن زده که هر التماس که امیرالمؤمنین کند بنویسد
و مجموع [illegible] بعد از آن امیرالمؤمنین حسن یکی از شرطهای آن بود که در بیت‌المال پنجاه هزار هزار درم آنچه بوده تسلیم او کند
و خراج دارابجرد که از شهرهای فارس است هر ساله بجهت او فرستاده باشد و برابر امیرالمؤمنین علی لعنت نگنند و او را اذیت نکنند
که بمدینه رود و آنجا ساکن باشد معویه آن شرطها قبول کرد [illegible] امیرالمؤمنین حسن حاضر باشد [illegible] امیرالمؤمنین حسن
و اهل بصره خراج دارابجرد [illegible] و در ربیع الاول سال چهل و یک از هجرت حکومت شام
و عراق و حجاز بمانع و منازع بمعویه تسلیم شد و امیرالمؤمنین حسن با معویه بیعت کرد و امیرالمؤمنین حسین از آن راضی نمی‌شد [illegible]
اهل شیعه [illegible] و در این ایام سی سال از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گذشته بود و صورت معنی حدیثی که [illegible]
مدت خلافت [illegible] ظاهر گشت و بعد از آن جنگ و بعد از آن عمرو عاص معویه را گفت حسن را بگوی که بر منبر رود و مردم را [illegible]
تو پیدا کند و چون آن بود که بعضی امیرالمؤمنین حسن خطبه خواند [illegible] و صلاحیت خلافت [illegible] امیرالمؤمنین حسن بر منبر
رفت بعد از سپاس خدا و درود بر رسول علیه السلام گفت ايها الناس ان الله هداكم باولنا وحقن دماءكم باخرنا وان لهذا الامر
مدة والدنيا دول وان الله عز وجل قال لنبيه صلى الله عليه وسلم وان ادري لعله فتنة لكم ومتاع الى حين
چون سخن امیرالمؤمنین بدینجا رسید معاویه گفت فرود آی و با عمرو گفت غیر این بود [illegible] امیرالمؤمنین حسن و اهل بیت
خویش بمدینه رفت و قیس بن سعد که پیشتر [illegible] سوار بر راه شام رفته بود امیرالمؤمنین حسن بدو نوشته بود که با معویه بیعت کردیم تو نیز بیا و
بیعت کن چون مکتوب بقیس رسید اهل لشکر خود را جمع کرد و خطبه گفت ايها الناس اختاروا الدخول في طاعة امام ضلالة او القتال
مع غير امام پس بعضی از آن مردم اطاعت معویه راضی شدند و بعضی مخالفت نمودند و بعد از آن میان قیس و معویه رسل در میان شده و آخر
قیس نیز بمطاوعت معویه در آمد و عبدالله بن عباس نیز کس پیش معویه فرستاده بود و از و امان [illegible] طلبید و معویه او را امان داد و
او نیز پیش معویه رفت و هم در این سال جمعی از خوارج بموضع [illegible] جمع آمدند و گفتند اگر با علی در جنگ شک داشتیم که او و اتباع معویه هیچ شک
نیست که او بر باطل است و با او حرب کردن جهاد است [illegible] فروة بن نوفل اشجعی بود [illegible] سوار بر ایشان جمع شده
و معویه پیش امیرالمؤمنین حسن فرستاد که بروی با ایشان حرب کن و امیرالمؤمنین حسن جواب داد که من از برای آن جنگ [illegible]
[illegible] و الا که جنگ میکردم اول با تو [illegible] ایشان را [illegible] مصلحت [illegible] معویه جمعی را از اهل شام
بفرستاد که تا مخالفت خوارج [illegible] فروة بن نوفل را بقتل آوردند ذکر استعمال معویه مغیرة بن شعبه بر کوفه
و زیاد بر بصره هم در این سال چهل و یک چون مملکت عراق معویه را صافی شد حکومت کوفه بعبدالله بن عمرو عاص داد و مغیرة بن شعبه
پیش معویه آمد و گفت عبدالله را بکوفه والی [illegible] عمرو [illegible] میان [illegible] معویه از آن پشیمان شد و
را عزل کرد و کوفه را بمغیرة بن شعبه داد و این سخن که مغیره گفته بود بعمرو عاص رسید عمرو عاص بمعویه گفت مغیره را

مغیره را بکوفه می‌فرستی و او مردی است که مال کوفه تمام [illegible] و برکن والی
خراج کسی را تعیین کن که از تو ترسد و مال [illegible] معویه چنان کرد و هم در این سال بسر بن ارطاة را بر بصره والی کرد [illegible]
در بصره بود [illegible] امیرالمؤمنین علی زیاد بن ابیه را [illegible] فرستاده بود و چون مملکت بمعویه رسید
چنانچه ذکر آن گذشت [illegible] و در کرمان [illegible] کرمان [illegible] او جواب داد که [illegible]
کرمان [illegible] شد و بسر چون [illegible] بصره رسید بر منبر رفت و امیرالمؤمنین علی و
تمام بنی هاشم را دشنام داد و لعنت کرد [illegible] معویه [illegible] بصره بود [illegible] امیرالمؤمنین علی را لعنت [illegible]
را [illegible] زیاد [illegible] عبدالرحمن و عبیدالله و عباد و در این سال چهل و یک ولادت علی بن عبدالله
بن عباس بود [illegible] و سال چهل و دو از هجرت در آمد و در این سال معویه لشکری [illegible]
[illegible] جماعتی [illegible] و در این سال معویه مروان بن الحکم را والی مدینه ساخت و جمعی از
خوارج در این سال [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] حیان بن ظبیان السلمی و دیگری سالم بن ربیعه العبسی
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] مغیره [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] ذکر قدوم زیاد پیش معویه در این سال زیاد پیش معویه آمد و سبب آن بود
که زیاد اموال [illegible] عبدالرحمن بن ابی بکره [illegible] مغیره [illegible] زیاد [illegible] عبدالرحمن
[illegible] عبدالرحمن [illegible] پیش معویه
[illegible] عبدالرحمن [illegible] مغیره [illegible]
[illegible] معویه [illegible]
[illegible] معویه [illegible]
پیش معویه رسید معویه گفت [illegible] فارس [illegible]
[illegible]
[illegible] معویه [illegible] مغیره [illegible]
[illegible] مغیره [illegible] معویه [illegible]
عبدالله بن عامر [illegible] خراسان [illegible] فارس [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] معویه [illegible]
[illegible] معویه [illegible] فارس [illegible]
[illegible]
آنچه [illegible] معویه گفت [illegible] ثلث واربعین [illegible]

مثل کم من الامانة فقلت بعد کتاب الله انا عرضنا الامانة علی السموات والارض الایة و در آن مکتوب مبلغی معین نکرده
بود که چند است بعد از آن معویه کفت مبلغی معین کن [illegible] صلح کنیم [illegible] بحرب [illegible] معویه او را [illegible]
که کوفه [illegible] چون بکوفه رسید مغیره او را تعظیم و تکریم بسیار کرد پس معویه بمغیره نوشت که زیاد و حجر بن عدی و سلیمان بن صرد و شبث بن ربعی
و ابن الکواء و ابن [illegible] جماعت الزام کن و در این سال چهل و دوم عتبة بن ابی سفیان امیر [illegible] بود و حبیب بن مسلمة الفهری که امیر ارمینیه
بود از قبل معویه وفات یافت و [illegible] با معویه بود و عثمان بن طلحة [illegible] در این سال وفات یافت و [illegible] بن هاشم بن عبد المطلب [illegible]
رسالت مصاحبت نموده بود [illegible] این حکایت در باب اول [illegible] شروع [illegible] وفات یافت و صفوان بن امیة بن خلف الجمحی [illegible] سال
وفات یافت [illegible] عمرو الانصاری [illegible] بود وفات یافت و سال چهل و سیم از هجرت در آمد

ثم دخلت سنة ثلث و اربعین من الهجرة

و در این سال معویه بسر بن ارطاة را با لشکری بممالک روم فرستاد و [illegible]
روم [illegible] و در این سال جمعی از خوارج [illegible] مغیرة بن شعبه ایشان را محبوس کرده بود و جمعی دیگر [illegible]
حسان بن [illegible] جمع آمدند که ایشان را از حبس بیرون آورند [illegible] و جماعت [illegible] ایشان [illegible] از برای [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] از جمله خوارج [illegible] خروج کرد و جمعی از خوارج [illegible] سعید [illegible]
و مغیرة بن شعبه جمعی [illegible] ایشان فرستاد و در رمضان این سال جنگ کردند و چندکس کشته شد [illegible] خوارج [illegible] کشته شدند [illegible]
ایشان [illegible] و در این سال اهل سجستان مرتد شدند و عبد الرحمن بن سمرة امیر سجستان بود [illegible] باز کشت و عبد الله بن عامر او را [illegible]
سجستان [illegible] بر کافر شده بود [illegible] باسلام [illegible] و مملکت سیستان [illegible] فتح کرد و از آنجا [illegible]
تا کابل [illegible] و از آنجا [illegible] و [illegible] جنگ [illegible] و اهل [illegible] جنگ کرد [illegible]
و عبد الرحمن بر ایشان ظفر یافت [illegible] و عبد الله بن [illegible] عبد الله بن [illegible] معویه عبد الله
[illegible] عبد الله
[illegible] کریم [illegible] آتش [illegible] طعام [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش کرده [illegible]
[illegible] و در این سال عبد الله بن خازم از عبد الله عامر ولایت خراسان [illegible] و قیس بن هیثم را عزل کرد و سبب آن بود که قیس
مال خراج خراسان [illegible] و عبد الله خازم با عبد الله عامر کفت [illegible] چنانچه [illegible] چون
عبد الله خازم از قبل عبد الله عامر والی خراسان شد معویه عبد الله بن عامر را از امارت عزل کرد و امارت بصره [illegible] روز [illegible]
کار او [illegible] که والی [illegible] شده و در این سال مروان بن حکم که امارت مدینه داشت حج کرد و در این سال محمد بن مسلمة الانصاری
[illegible] وفات یافت و مروان بروی نماز کزارد و عبد الله بن سلام [illegible] و عمرو عاص در این سال بمصر وفات یافت
و معاویه [illegible] عبد الله بن عمرو را بجای او [illegible] داد

ثم دخلت سنة اربع و اربعین من الهجرة

و در این سال چهل و چهارم از
هجرت معویه عبد الرحمن بن خالد ولید را [illegible] روم فرستاد و بسر بن ارطاة [illegible] در سال [illegible] و [illegible]
سال معویه عبد الله بن عامر را از امارت بصره عزل کرد و سبب آن بود که عبد الله عامر [illegible] خوارج [illegible]

برآوردند [illegible] عبد الله عامر باز باز [illegible] اهل البصره شکایت کرد که چنانکه با اهل بصره [illegible] ایشان [illegible]
و حرکات [illegible] عبد الله کفت

ای الزمان اسلمهم [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] معویه [illegible] عبد الله [illegible] امارت بصره [illegible]
بن عبد الله [illegible]

ذکر استلحاق معویه زیاد را

در سال چهل و چهارم از هجرت معویه بن ابی سفیان [illegible] که او [illegible]
[illegible] تاریخ طبری چنین [illegible] زیاد [illegible] عبد الله بن عامر [illegible]
[illegible] عبد الله بن عامر [illegible] عبد الله بن عامر [illegible]
[illegible] ابن عامر [illegible]
[illegible] معویه [illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible] عبد الله بن عامر [illegible]
[illegible] معویه [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] معویه [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] معویه [illegible]

شعر

[illegible] بعد از آن با عبد الله [illegible]

شعر

[illegible] عبد الله بن عامر [illegible]
[illegible] معویه [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible] زیاد [illegible]
[illegible] آن [illegible] زیاد [illegible]
[illegible] رسالت [illegible] طائف [illegible] غلام [illegible]
[illegible] غلام رومی بود [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible] ابو مریم السلولی [illegible]
[illegible] طائف [illegible] ابو سفیان [illegible] ابو مریم [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible] ابو سفیان
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] ابو سفیان [illegible]

عمر شنوده ما او را برتو بنده و بعد از آن بمدت چند سال که امیر المؤمنین علی خلیفه شد زیاد را بحکومت فارس [illegible] و آن [illegible]
ممالک فارس را ضبط کرده قلاع محکم ساخت و خبر او بمعویه رسید او آن بدرد و بزیاد [illegible] نوشت با تهدید بسیار و تعریض بسخن ابو سفیان
و چون زیاد مکتوب معویه را بر خواند بر خواست و بمیان [illegible] گفت العجب کل العجب من ابن آکلة الاکباد و رأس النفاق یخوفنی
بقصده و ابن عم رسول الله صلی الله علیه و سلم و ذکر امیر المؤمنین را او [illegible] معویه [illegible]
که [illegible] با او چه کنم و چون این سخن بامیر المؤمنین علی رسید بزیاد نوشت که من ترا والی کرده ام و اهل آن کار [illegible] دانستم که از ابو سفیان
واقع شد بر آن [illegible] میراث [illegible] معویه [illegible] که از پیش و پس و از چپ و راست مردم در می آید
[illegible] از و [illegible] بعد از آنکه امیر المؤمنین علی کشته شد قصه زیاد و مصالحه او با معاویه در میان آمد زیاد [illegible]
[illegible] قبول کرد که [illegible] معویه گوید که زیاد تمامت بلاد فارس [illegible] مضبوط ساخته [illegible] سال [illegible] قبول [illegible]
[illegible] زیادت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] ضمان
آن که چنین تقدیم رساند و این سخن معاویه را موافق بود پس معویه بر این اتفاق کرد [illegible] زیاد [illegible]
سفیان و از آن جمله [illegible] معویه [illegible] ابو سفیان [illegible] من [illegible]
من [illegible] طلب کرد [illegible] گفت [illegible] با وجود [illegible] بود
کرد و چون [illegible] ابو سفیان [illegible] گفت وان اسکنها النطفة ان متبا زیاد گفت [illegible]
[illegible] معویه گفت [illegible] ابو سفیان [illegible] اول چیزی که از احکام شریعت [illegible] معویه [illegible] رسول صلی الله
علیه و سلم فرموده است قضی الولد للفراش و للعاهر الحجر بعد از آن زیاد بعایشه رضی الله عنها نامه نوشت که من زیاد بن ابی سفیان
[illegible] که عایشه در جواب نوشت من عایشة الی زیاد بن ابی سفیان [illegible] عایشه رضی الله عنها
در جواب او نوشت که من عایشة ام المؤمنین الی ابنها زیاد [illegible]
[illegible]
و چون [illegible] در اسلام آن [illegible]
[illegible] زیاد [illegible] ابو بکره برادر [illegible]
[illegible] مغیرة بن شعبه [illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] زیاد گفت
[illegible] چون [illegible]
ابو سفیان [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
خواهی شد و این دعوی تو [illegible] مشهور خواهد گشت چون [illegible] جزاک الله خیرا
فقد بلغت فی النصح ذکر بعضی حوادث در این سال [illegible] بن ابی [illegible]
و از افغانان [illegible] معویه در این سال [illegible] امیر حاج بود و در این سال ام حبیبه [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافت
ثم دخلت سنة خمس و اربعین در این سال معویه حرث بن عبدالله الازدی را که والی بصره گردانیده بود و بعد از چهار ماه عزل

کرد عبدالله عامر را [illegible] عزل کرد و زیاد را والی ساخت [illegible] زیاد را بکوفه فرستاده بود [illegible] که مغیرة بن شعبه را عزل کند و امارت کوفه بزیاد
و چون زیاد به بصره رسید مغیره پیش معویه رفت [illegible] امارت کوفه [illegible] کند که [illegible]
باشد معویه از آن متوهم شد [illegible] مغیره [illegible] معویه زیادت شد [illegible]
داشت و چون [illegible] زیاد به بصره رفت معویه حکومت بصره و خراسان و سجستان با کابل و هند و بحرین و عمان تمامت بزیاد مسلم داشت
آخر ربیع الثانی به بصره رسید و اهل بصره [illegible] زیاد خطبه کرد [illegible] در آن خطبه حمد الله تعالی و صلوات
بر رسول علیه السلام [illegible] و بعضی گویند [illegible] صلوات بر رسول گفت و اهل بصره [illegible] خطبه [illegible]
و بعد از آن [illegible] نماز [illegible] هیچکس [illegible] بیرون نیاید [illegible] تا باقصای بصره برود [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] و [illegible] اول [illegible] آورد [illegible]
[illegible] هیچکس بیرون نمی آمد بعد از چند [illegible] اعرابی [illegible]
[illegible] زیاد گفت [illegible] فرمود تا [illegible] بعد از آن [illegible] هیچکس [illegible]
[illegible] هیچکس [illegible] بصره [illegible]
چیزی [illegible] هیچکس دست بر آن نکردی تا آن زمان که خداوندش [illegible] و الی البصره [illegible]
[illegible] ذکر عمال زیاد بعد از آن [illegible] اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] عمران بن حصین [illegible] قضای بصره [illegible] و انس بن مالک و عبدالله بن [illegible] و سمرة بن جندب [illegible]
چند [illegible] عمران از قضا استعفا نمود [illegible] عبدالله بن [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] نافع بن خالد الطاحی [illegible] نافع [illegible]
[illegible] زیاد [illegible] نافع [illegible]
[illegible] نافع [illegible]
آن مال [illegible] حکم بن عمرو الغفاری [illegible] خراسان فرستاد و این حکم بن عمرو از
صحابه بود و گویند زیاد [illegible] حکم [illegible] حکم بن ابی العاص الثقفی بود [illegible]
بن عمرو الغفاری را [illegible] حکم بن عمرو [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] زیاد [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] خراسان فرستاد و بعد از [illegible] ربیع بن زیاد [illegible]
فرستاد ذکر بعضی حوادث و در این سال چهل و پنج هجری مروان بن حکم امیر قافله بود و حج کرد و در این سال زید بن ثابت انصاری وفات
یافت و بعضی گویند در پنجاه و پنج و عاصم بن عدی الانصاری که از اهل بدر بود هم در این سال وفات یافت [illegible] سال بود وفات

و ثابت بن ضحاک حلیف الخلاد که از اصحاب شجره بود هم درین سال وفات یافت ثم دخلت سنة ست واربعین
و درین سال مالک بن عبد الله زمستان در روم گذرانید و چون ایام [illegible] عبد الرحمن بن خالد بن الولید از روم مراجعت نموده بحمص آمد و در حمص وفات
و سبب فوتش چنین گویند که عبد الرحمن بسیار بزرگ شد [illegible] روم و اهل شام بدو میل تمام داشتند از خوف آنکه در شام کار [illegible]
کرده بود و مردی [illegible] نصرانی بود معویه ابن اثال الطبیب را فرمود که حیله سازد تا او را هلاک کند و گفت اگر او را هلاک کنی خراج
از تو نطلبیم و ترا بر خراج حمص والی گردانم و چون عبد الرحمن از روم بحمص آمد ابن اثال شربتی مسموم ساخت و بعضی از ممالیک عبد الرحمن را بفریفت
تا آن شربت بدو دادند و هلاک شد و معویه بدانچه وعده کرده بود با ابن اثال وفا نمود و خالد بن عبد الرحمن در مدینه بود [illegible] گفت این اثال
چه کردی گفت من کار او را کفایت کردم اما تو با این خبر [illegible] قاتل پدر [illegible] خاموش شد و درین سال [illegible]
عتبة بن ابی سفیان حج کرد و صالح بن کیسان درین سال وفات یافت ثم دخلت سنة سبع واربعین و درین سال
درین سال مالک بن هبیره در روم مشتا کرد و ابی عبد الرحمن قینی در انطاکیه و معویه درین سال عبد الله بن عمرو عاص را از مصر عزل کرد و معاویة
بن حدیج را بجای او نصب کرد و این معویه بن حدیج عثمانی بود و محمد بن ابوبکر را او کشته بود عبد الرحمن بن ابی بکر پیش او رفت گفت تو جزای خود
از معویه گرفتی برادر مرا کشتی و عوض آن ملک مصر یافتی او گفت برادر ترا من کشتم از آنچه با عثمان کرده بود عبد الرحمن گفت اگر تو
عثمان می طلبیدی چرا شریک شدی با معویه در آنچه عمرو عاص [illegible] کردند ثم دخلت سنة ثمان واربعین
و درین سال نیز عبد الرحمن قینی در انطاکیه گذرانید و مالک بن هبیره از طرف بحر جنگ کرد و چند جزیره مسخر گردانید و درین سال مروان
حج کرد و فدک را معویه از مروان باز ستانده بود درین سال باز بوی داد ثم دخلت سنة تسع واربعین درین سال معویه لشکری
بجانب روم فرستاده و یزید پسر خویش را بر ایشان امیر کرد و در آن لشکر عبد الله بن عباس بود و عبد الله بن زبیر و پسر عمرو عاص و ابو ایوب الانصاری
چون ببلاد روم رسیدند و با رومیان حرب کردند بسیاری از ایشان کشته شد و غنایم فراوان گرفتند و تا قسطنطنیه رفتند و چند روز آنجا بودند
و ابو ایوب انصاری که نام او خالد بن زید بود و از مشاهیر صحابه رسول صلی الله علیه وسلم بود و در عقبه و بدر و احد و مجموع غزوات با حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم حاضر بود آنجا وفات یافت و خاک او در قسطنطنیه است و بعد از آن مرقد او موضع دعای استسقای نصاری شد و درین سال معویه مروان
بن حکم را از امارت مدینه عزل کرد و سعید بن العاص را در مدینه بجای او تعیین کرد ذکر وفات حسن بن علی رضی الله عنهما
و درین سال چهل و نه امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله عنهما وفات یافت و سبب مرضش چنین گویند که جعده بنت اشعث بن قیس که زن
امیر المؤمنین حسن بود بتعلیم معویه که با او وعدها کرده بود که اگر تو او را هلاک کنی من ترا به یزید دهم و اموال و تجملات بسیار قبول کرده
و او را زهر داده و بعضی گویند دستاری زهرآلود [illegible] فرستاده بود [illegible] آن زن
چنان کرد و آن زهر در امام اثر کرد [illegible] و بعضی گویند مرضی حادث شد و چهل روز بیمار بود
و بعد از آن وفات یافت و از امیر المؤمنین روایت کنند که در آن بیماری گفت سقیت السم مرتین و هذه الثالثة والعلم عند الله
و چون امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه وفات یافت عمرش چهل و شش سال بود و وصیت کرده بود که در جوار جدش صلی الله علیه وسلم دفن کنند و جنازه
نهاده [illegible] آوردند عایشه آگاه شد بر استری نشسته بیامد [illegible] مردم مدینه و شیعه امیر المؤمنین بر عایشه شوریدند و گفتند یک روز
بر شتری جنگ کنی و یک روز بر استری و بر سر جنازه پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم مناقشت کنی و نگذاری که او را بگور کنند چندانکه کوشیدند

کوشیده بودند نشد و مردم دو گروه شدند گروهی شیعه امیر المؤمنین علی و گروهی طرف عایشه و تیر بر روی یکدیگر انداختند چنانکه چند تیر بکفن او
رسید و بعضی گویند عایشه [illegible] امیر المؤمنین حسین راضی شد اما سعید بن العاص که امیر مدینه بود و مروان بن الحکم و جمعی از مروانیان منع
کردند و نگذاشتند و بعد از آن جنازه او را به بقیع الغرقد بردند سعید بن العاص بروی نماز کرد و امیر المؤمنین حسین فرمود که اگر نه این سنت است
نگذاشتم که ایشان بر وی نماز کنند و هم از آنجا که مادر امیر المؤمنین علی فاطمه بنت اسد بن هاشم را دفن کرده بودند او را نیز آنجا دفن کردند بقیع و [illegible]
امیر المؤمنین حسن آن روز را یوم النبل خوانند چنانچه حرب بصره را یوم الجمل خوانند و بعد از آن فرزندان و اتباع امیر المؤمنین مجموع از مدینه کوچ کردند و امیر
المؤمنین حسین بمکه رفت و ولادت امیر المؤمنین حسن در مدینه رمضان سنه ثلث بود از هجرت [illegible] و وفاتش در خامس ربیع الاول سنه تسع واربعین
و او را پانزده پسر بوده بدین تفصیل حسن زید عمر حسین عبد الله عبد الرحمن عبد الله اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابوبکر قاسم
و پنج دختر ام الحسن رقیه ام عبد الله ام سلمه فاطمه و از پسران غیر از حسن و زید از هیچیک عقبی نماند و مجموع سادات حسنی از آن دو پسر اند
ثم دخلت سنة خمسین و درین سال سفیان بن عوف الازدی بجانب روم رفت و فضالة بن عبید الانصاری [illegible]
و غارت کردند و غنیمت بسیار گرفتند و درین سال مغیره بن شعبه وفات یافت در شعبان و مغیره دراز بالا و اعور بود و یک چشم او در جنگ
یرموک تیر رسیده بود و در زمان وفات هفتاد ساله بود و چون او وفات یافت معویه حکومت کوفه نیز بزیاد داد و اول کسی که [illegible]
حکومت بصره و کوفه هر دو داشت زیاد بود و زیاد [illegible] در بصره خلیفه ساخت و بکوفه رفت و در مدت حکومت کوفه زیاد شش ماه در کوفه
بودی و شش ماه در بصره و در اول که بکوفه رسید بمسجد رفت و همان خطبه که در بصره کرده بود آغاز کرد در میان خطبه بود که سنگی آمد از طرف
مسجد و بر سینه او خورد و بعد از آن چند سنگ دیگر بعضی بر او خورد و بعضی بر منبر [illegible]
بکوفه [illegible] در های مسجد بگرفتند [illegible] بیرون آمد [illegible] بر آن نشست [illegible]
از اهل کوفه پیش او می آوردند و ایشان را سوگند میداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
کرده بود در بصره [illegible]
و درین سال معویه خواست که منبر پیغمبر علیه السلام را از مدینه بدمشق برد [illegible] آفتاب تاریک شد [illegible]
[illegible] و درین سال معویه [illegible]
از مصر معزول کرد و بجای او مسلمة بن مخلد را امارت مصر داد [illegible] عقبة بن نافع [illegible]
بن نافع [illegible]
[illegible] مسلمة بن مخلد [illegible]
[illegible]
[illegible] و درین
سال حج [illegible] سعید بن العاص [illegible]

و فرزدق از بنو تمیم است و نسب او چنین است فرزدق بن غالب بن صعصعه بن ناجیه بن عقال بن محمد بن سفیان بن مجاشع بن دارم بن مالک بن حنظله
بن مالک بن زید مناة بن تمیم و فرزدق از شعرای مشهور عرب است و حکم بن عمرو غفاری که پیشتر ذکر آن گذشت که او را زیاد بر خراسان فرستاده
بود درین سال وفات یافت و درین سال یزید بن معویه امیر حاج بود و سعد وقاص درین سال بعقیق که موضعیست بر یک میل مدینه وفات یافت و مردم جنازه
او را بر دوش بمدینه آوردند و آنجا مدفون است و عمر سعد بهفتاد و چهار سال رسیده و او از عشره مبشره بود و درین سال صفیه بنت حیی که از خاتون
رسول علیه السلام بود وفات یافت و از صحابه عثمان بن ابی العاص ثقفی و عبد الرحمن بن سمره بن حبیب ابو موسی اشعری و زید بن خالد الجهنی و
بن عمرو السلمی وفات یافتند ثم دخلت سنة احدی و خمسین درین سال مقتل حجر بن عدی بن حاتم بود که از کبار اصحاب امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب بود و سببش آن بود که مغیرة بن شعبه بر بالای منبر او فرزدق و امیر المؤمنین علی و اشیاع او را دشنام دادی و لعنت کردی
این حجر بن عدی گفتی شما و امثال شما ملعون باشید و حجر در عقب مغیره نماز نگزاردی و بیرون آمدی مغیره با او گفت از صولت و غضب معویه بترس
تا بجاک نسوزی نخر معویه رسید از مغیره بکشید چون مغیره وفات کرد و کوفه را معویه بزیاد داد و زیاد عمرو بن حریث را استخلاف کرد بکوفه عمرو بن حریث
چون امیر المؤمنین علی و اتباع او لعنت کرد حجر چنان که با مغیره گفته بود با او بگفت و عمرو حجر را گرفته بند کرد با اصحاب او پیش معویه فرستاد و حجر
او را با اتباع جماعت که با او بند کرده بودند چهار کشت بسبب دوستی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و درین سال زیاد ربیع بن زیاد حارثی را با امارت
خراسان فرستاد و درین سال سعید بن زید که از عشره مبشره بود بمرد و درین سال میمونه بنت الحارث هم درین سال وفات یافت و درین سال
معویه حج کرد و بعضی گویند یزید پسرش ثم دخلت سنة اثنتین و خمسین و درین سال سفیان بن عوف ازدی که امیر لشکر بود
که معویه بروم فرستاده بود در روم وفات یافت و عبد الله بن مسعده فزاری بجای خود نصب کرد و درین سال زیاد بن خراس العجلی که از رجال
خوارج بود با سیصد مرد خروج کرد و زیاد سعد بن حذیفه را با لشکری بسر او فرستاد تا او را با اتباع او در اقاصی سواد العراق کشتند و درین
سال سعید بن العاص امیر حاج بود و عمران بن حصین خزاعی در بصره وفات یافت ثم دخلت سنة ثلث و خمسین
درین سال زیاد بن ابیه که حاکم عراق بود بماه رمضان بمرد و سبب موتش چنین گویند که چون ضبط ممالک عراق کرد پیش معویه فرستاد و گفت
من عراق را ضبط کردم و دست راست من فارغ است حجاز را بمن ده تا ضبط کنم معویه حکومت حجاز بوی فرستاد چون بزرگان و
اشراف آن بشنیدند پیش عبد الله بن عمر الخطاب جمع شدند و گفتند اگر زیاد درین دیار آید فسادات بسیار از و متولد شود عبد الله بن عمر با اتفاق جمعی دیگر بخانه
کعبه جمع شدند و دست بدعا برداشتند گفتند اللهم اکفنا یمین زیاد هم در آن ایام در کوفه زیاد را طاعون ناگهان در انگشت پیدا شد چون نزدیک
وفات رسید شریح را که قاضی کوفه بود طلب کرد و گفت چنین زخمی ادا نمودست و مرا اسکو نیاید دست ببرم از ین زحمت خلاص شوی شریح
گفت از آن میترسم که اگر اجل رسیده باشد دست بریدن فایده نکند و با دست بریده بحضرت خدای رفتن چون بود و اگر در اجل تاخیر باشد
بی دست زندگانی دشوار بود چون شریح از پیش زیاد بیرون آمد او را بسرزنش کردند و ملامت کردند که چرا اشارت بقطع نکردی گفت
المستشار مؤتمن اگر نه بتر از آنستم گفتم و زیاد عاقبت بریدن دست شریح عازم شد بر آنکه قطع کند چون آتش و حداد که قطع کند
حاضر آمد جزع نمود و ترک کرد و بعضی گویند هم بدان قول شریح کرد فی الجمله بدان هلاک شد و چون خبر موتش بعبد الله بن عمر رسید گفت
ذهب ابن سمیه لا الآخرة ادرکت و لا الدنیا بقیت علیه و زیاد را معویه بر جانب کوفه دفن کردند و عبید الله پسرش را بجای
قایم مقام او ساخت و بوقت وفات زیاد سمرة بن جندب امیر بصره بود عبید الله شنید معویه او را عزل کرد و سمره گفت لعن الله معویه
معویه والله لو اطعت الله کما اطعته ما عذبنی ابدا و درین سال عبد الله بن ابی مرو وفات یافت و در راه که و فیروز دیلمی که بر دست
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شرف اسلام دریافته بود معاویه او را بحکومت صنعا داده بود هم درین سال وفات یافت و از صحابه عمرو
بن حزم الانصاری و فضالة بن عبید الانصاری که قاضی دمشق بود وفات یافتند و سعید بن العاص درین سال امیر حاج بود
ثم دخلت سنة اربع و خمسین و درین سال محمد بن مالک غزو روم کرد و مسلمانان جزیره ارواد که نزدیک قسطنطنیه است فتح کردند
و جنادة بن ابی امیه و مجاهد بن جبیر هفت سال در آن جزیره بودند چون معویه وفات یافت یزید ایشان را باز طلبید و درین سال معویه سعید بن
العاص را از مدینه عزل کرد و مروان بن حکم را داد و سببش آن بود که معویه بسعید بن العاص نوشت که خانه مروان ویران کن و مالش تاراج کن و فدک را
از وی باز ستان و فدک را معاویه با قطاع بمروان داده بود و سعید بجهة قرابتی و رعایت مروان بدان کار نکرد دیگر معویه بسعید نوشت هم چنین
مروان نشد بعد از آن معویه بمروان نوشت که خانه سعید بن العاص را خراب کن و ماشر ایشان چون این کتاب بمروان رسید حاضر شد و جمیع را با
بیل و کلنگ همراه کرده با غلبه در خانه سعید بن العاص رفت و سعید پرسید که چیست گفت معویه فرمان داده که خراب کنیم و در آن میان گفت اگر ترا امیر
فرموده بودی تو خانه مرا خراب کردی سعید گفت ای غلام و نوبت پیش من فرستاد و مرا من فرموده تا آنکه خانه تو بشکنم و با ما دخل کرده و نامه های معویه
طلب داشته بدو نمود مروان چون نامه برخواند با تفاق لعنت بر معویه کردند و دانستند که میان ایشان خلاف افکند و می اندازد حق کتاب امیر المؤمنین
عثمان بود که نزد اعلام فضائل خاندان وطاعنی در باطن میکردند و درین سال معویه عبید الله بن زیاد را بحکومت خراسان فرستاد و او در آن وقت بیست و پنج ساله
بود و اول کسی که از جیحون گذشت و اول لشکری که در زمان اسلام از آب جیحون گذشت این بود عبید الله بن زیاد و امین و نسف و سمرقند فتح کرد و غنیمت بسیار
گرفته مراجعت نمود و درین سال مروان بن حکم امیر حاج بود و ابو قتاده انصاری از صحابه درین سال وفات یافت و عمرش هفتاد رسیده بود و حویطب بن
عبد العزی هم درین سال وفات یافت و عمر او صد و بیست سال رسیده بود و زمان رسول صلی الله علیه و سلم و اسامة بن زید درین سال وفات یافتند
و درین سال سعید بن یربوع بن عنکثه وفات یافت و عمر او صد و بیست و چهار سال رسیده بود ثم دخلت سنة خمس و خمسین
درین سال چون عبید الله بن زیاد از ماوراء النهر مظفر و منصور مراجعت نمود و پیش معویه رفت معویه عبد الله بن عمرو بن غیلان را که زیاد در بصره خلیفه خود
ساخته بود و بعد از وفات زیاد معویه همچنان بروی گذاشته بود عزل کرد و حکومت بصره با خراسان بعبید الله داد و عبید الله اسلم بن زرعه
بحکومت خراسان فرستاد و عبد الله بن خالد را که بکوفه بود عزل کرد و ضحاک بن قیس را داد و درین سال ارقم بن ابی الارقم المخزومی که خانه ارقم آنست که رسول علیه السلام
در مکه در خانه او پنهان شده بود وفات یافت و عمرش هشتاد رسیده بود و درین سال نیز مروان حج کرد ثم دخلت سنة ست و خمسین
درین سال جنادة بن ابی امیه با لشکری تمام بجانب روم رفت و معویه درین سال از مردم برای بیعت یزید اقرار گرفت و ابتدای این قضیه چنان بود که چون
ازین تاریخ مدت چند سال برآمد که مغیرة بن شعبه در کوفه امیر بود و او پیر شده بود معویه خواست او را از امارت کوفه عزل کند و سعید بن العاص را بجای
او نشاند مغیره از ین حال اطلاع یافت پیش از وصول سعید بن العاص بشام رفت و از معویه رخصت خواست که پیر شده ام و از عمل استعفا میخواهم و بعد از آن پیش یزید رفت
رفت و گفت اکابر صحابه یعنی وفات کردند و بعضی که مانده اند پیر شده اند و هلاک نزدیک رسیده و فرزندان ایشان در رسیده اند و تو از همه فاضل تری
و عاقلتر و سیاسات امور ملک را از پدرت معویه بعد از خود بر تو بیعت میگیرد مردم این کار را چون بنمی خواهند تا بیعت تو درست شود و بعد از وی کسی را با تو
در خلاف سخنی نباشد یزید گفت این کار تو ان کرد و یزید بپدر گفت ای پدر مغیره چنین گفت و معویه مغیره را طلبید با او گفت معویه
گفت مغیره را پیش من خوان چون مغیره پیش معویه رسید با او خلوت کرد و پرسید که یزید چه میگوید گفت بهتر از آن نباشد که برهان خود و ولی عهدی

غضب کنی تا بعد از آن خلاف و خون ریختن نباشد چنانکه عمر کرد و کار شوری در میان نهاد تا آن خلاف ظاهر شد و شما را خود دیده‌اید که کشتند که [illegible]
معویه گفت این مصلحت این را چون توان کرد مغیره گفت این کار در کوفه و بصره مشکل نیست که اکثر سپاه [illegible] ما شام و دیار مصر [illegible]
کس کرد چنان کفایت شود که خواه تو باشد معویه گفت کوفه از آن تست هر چه خواهی بکن و مغیره را باز بکوفه فرستاد و مغیره در خفیه [illegible]
چون مغیره بکوفه رسید جمعی را که از اهل کوفه [illegible] ده هزار درم داده با پسر خود موسی
بن مغیره پیش معویه فرستاد و ایشان چون پیش معویه رسیدند اول آن گفتند که بدین اهتمام آمده‌ایم که عقد بیعت یزید [illegible] معویه با ایشان گفت این کار
تعجیل مکنید و بر آن باشید و موسی بن مغیره را بخلوت طلبید و پرسید که پدرت دین این قوم را بچند خرید است گفت بسی هزار درم گفت دین ایشان قدری
[illegible] معویه در آمدند خطبه گفتند و گفتند یا امیر المؤمنین
پیر شده‌ایم [illegible] و خلاف کنیم با یکدیگر
گفت بگوئید که صلاح چیست گفتند صلاح آنکه [illegible] فرزند امیر المؤمنین بیعت کنیم [illegible]
[illegible] معویه گفت بر این باشید و بعد از آن از عروه پرسید که پدرت این این جماعت [illegible]
گفت [illegible] این قوم [illegible] روان کرد و در بیعت ایستادن از مردم بنام یزید [illegible]
و از آن [illegible] مشورت طلبید و زیاد عبید بن کعب النمیری را گرفته و گفت المستشار مؤتمن معویه [illegible]
و از من مشورت طلبیده است اکنون [illegible] معویه [illegible] گفت که از آن [illegible] یزید [illegible]
نشود و این امری [illegible] در این باب تأخیر باید کرد فان درکا فی تأخیر خیر من فوت فی عجل [illegible]
دیگر گویم که منع رای او نباشد [illegible] فرزند او [illegible] گفت آن کدام است گفت [illegible] یزید [illegible]
[illegible] فرستاده است و از و مشورت طلبیده در باب [illegible] بیعت [illegible] مردم [illegible] ترسم از خلاف مردم [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] و گفت
ارسل حکیما و لا توصه [illegible] یزید [illegible] افعال [illegible]
[illegible] معویه [illegible] چون زیاد وفات یافت معویه [illegible] سال [illegible] عازم شد بر بیعت [illegible]
از مردم بنام یزید [illegible] مروان [illegible] مدینه [illegible] عبد الله بن عمر صد هزار درم فرستاد و چون آن درم
پیش عبد الله [illegible] بعد از آنکه نام بیعت شنید [illegible] گفت [illegible] دین من [illegible]
مروان [illegible] معویه فرستاد که اهل مدینه [illegible] عبد الله بن عمر [illegible] عایشه نیز رضی الله عنها از
آن سخن [illegible] گفت که این [illegible] معویه [illegible] ابو بکر و عمر که خلیفه بودند [illegible] پسران خود [illegible] رسم الاکاسره و القیاصره است
و جباران و ظالمان بعد از آنکه خبر بمعویه رسید گفت بیعت اهل عراق [illegible] مغیره و زیاد [illegible] گردانند [illegible]
شده است و از برای اهل شام ضحاک بن قیس را طلب کرد و گفت من خطبه خواهم خواند و سخنی چند خواهم گفت و چون من خاموش شوم [illegible]
که چند [illegible] بیعت یزید [illegible] و بعد از آن هر که خلاف کند سرش [illegible] روز دیگر مردم [illegible] خطبه کرد و خاموش شد
ضحاک برخواست و گفت یا امیر المؤمنین پادشاه [illegible] یزید [illegible] در علم و حلم و شجاعت و کرم [illegible]

بعد از آن عمرو بن سعید الاشرف برخواست و معویه را [illegible] بعد از آن یزید بن مقنع العذری برخواست و تیغ برهنه [illegible]
گفت امیر المؤمنین اشارت بمعویه کرد و اگر او نباشد پس این و اشارت بیزید کرد و هر کس که این [illegible] پس این و اشارت بتیغ کرد
معویه گفت انت سید الخطبا و گفت [illegible] مغیره کار بیعت بصره و کوفه تمام کرده‌اند و بشام تمام شد و حجاز [illegible]
سوار در حجاز نهاده و اول کسی که از مدینه باستقبال او آمد امیر المؤمنین حسین بن علی بود رضی الله عنهما بعد از و عبد الله بن زبیر و بعد از
عبد الرحمن بن ابی بکر و پس از ایشان عبد الله بن عمر رضی الله عنهم [illegible] التفات نکرد و بدیشان [illegible] و چون بمدینه رسید
بخانه خود فرود آمد [illegible] او حاضر شدند هیچکس را بار نداد روز دیگر بمسجد پیغمبر علیه الصلوة و السلام رفت و بر منبر بر آمد و خطبه گفت
و یزید را نام برد و [illegible] را تهدید بکشتن کرد و چون ایشان آن بدانستند [illegible] از مدینه بمکه هجرت نمودند بعد از آن معویه پیش
عایشه رفت عایشه گفت چرا این بزرگان را بکشتن تهدید کردی معویه گفت ایشان [illegible] بیعت یزید [illegible] عایشه گفت آن
[illegible] برادرم محمد را در مصر [illegible] کشتی و این دیگر [illegible] این زمان [illegible] تا با تو [illegible] معویه گفت یا ام
المؤمنین من در خانه تو ایمنم و در ربیع الابرار زمخشری و در کامل [illegible] این حدیث آورده است که معویه عایشه را بخانه خود دعوت
کرد و سر چاهی [illegible] پوشید و بر آن [illegible] عایشه را بر آنجا نشاندند و چون بر آنجا نشست در آن چاه افتاد و معویه [illegible]
چاه را [illegible] و بعد از آن بمکه رفت تا بیعت یزید آشکارا کند مردم همه باستقبال او بیرون آمدند امیر المؤمنین حسین [illegible]
و [illegible] رسول الله و سید شباب اهل الجنة [illegible] و در پهلوی خود [illegible] که باید [illegible]
ترتیب میکرد و با جمله بمدارات و مواسات [illegible] و چون بمکه رسیدند اول [illegible] ایشان [illegible] هر یک را
[illegible] فرستاد و از بیعت یزید هیچ نگفت تا بروزی که مراجعت خواست کرد گفت من سخنی خواهم گفت [illegible] بیعت کنیم [illegible]
هر که از شما معارضه کند سرش [illegible] ایشان [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] ابو بکر [illegible] عمر کردند پیغمبر علیه الصلوة
و السلام هیچکس را [illegible] ابو بکر [illegible] و عمر شوری [illegible]
[illegible] معویه گفت ایشان [illegible] امروز خطبه [illegible]
[illegible] شما [illegible] سر [illegible]
[illegible] اهل العرب [illegible] بیعت یزید [illegible]
[illegible] معویه از منبر فرود آمد و سوار شد [illegible]
شام [illegible] بیعت [illegible]
[illegible] ذکر حکومت سعید بن عثمان بن عفان در خراسان
و درین سال پنجاه و شش سعید بن عثمان بن عفان را حکومت خراسان داد و عبید الله بن زیاد را عزل کرد و سعید [illegible] خراسان رسید
[illegible] بن ابی [illegible] از جیحون بگذشت [illegible] اهل صغد در مقابل سعید [illegible]
در برابر [illegible] جنگ [illegible] مالک بن [illegible] شعر [illegible]
[illegible] سعید [illegible] اهل صغد [illegible]

پاره کعبه را ببردند و سعید ایشان را محاصره کرد پس صلح کردند و پنجاه تن از فرزندان اکابر ایشان بنوا پیش سعید آمدند و سعید مراجعت
نموده بترمذ رفت و اهل ترمذ بصلح بیرون آمدند و سعید چند روز در ترمذ بود و اهل سمرقند از جهت ایشان ممنون شدند و سعید [illegible] دیگر [illegible] شد و آن
جماعت را که همراه او بودند با خود ببرد و جنگ کردند و در جنگ قثم بن عباس بن عبد المطلب بقتل آمد و درین سال میمونه بنت الحارث
زوجه رسول علیه السلام وفات یافت ثم دخلت سنة سبع و خمسین و درین سال عبد الله بن [illegible] امیر لشکر روم بود و درین سال
مروان بن الحکم را از امارت مدینه عزل کرد و برادرزاده خود ولید بن عتبة بن ابی سفیان را داد و در کوفه امیر ضحاک بن قیس بود و در بصره عبید الله
بن زیاد و اشتر و سعید بن عثمان در خراسان و درین سال عبد الله بن عامر وفات یافت و بعضی گویند در سنه تسع و خمسین و عثمان بن شیبة بن
ابی طلحة الحجبی شیبی که خدمت آستانه کعبه و کلید آن بدست او بود منصب ایشان است وفات یافت و این عثمان در روز فتح مکه مسلمان شده
بود و بعضی گویند در روز حنین و ام سلمه خاتون رسول صلی الله علیه و سلم درین سال وفات یافت و بعضی گویند بعد از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه
ثم دخلت سنة ثمان و خمسین درین سال مالک بن عبد الله خثعمی بغزا روم رفت و گفته اند یزید جهنی بغزا رفت و بعضی گویند
جنادة بن ابی امیه و درین سال معویه ضحاک بن قیس را از امارت کوفه عزل کرد و عبد الرحمن بن عبد الله بن عثمان الثقفی را امیر گردانید و این
عبد الرحمن خواهرزاده معویه بود و مادرش ام الحکم خواهر ابو سفیان و بعضی از خوارج که از زندان مغیره بیرون آمده بودند در کوفه [illegible] حیان بن ظبیان
السلمی و معاذ بن جوین الطائی از حبس بیرون آمدند و جمعی متابعت ایشان نمودند و امیر کوفه لشکری بدفع ایشان فرستاد و جمع را بکشتند و عبد الرحمن
در کوفه سیرتش نیک نکرد و اهل کوفه قبول نکردند و از روش معویه شکایت کردند معویه او را از کوفه عزل کرد و ولایت مصر داد چون بحد
مصر رسید معویة بن حدیج باستقبال او آمد و او را گفت پیش معویه باز گرد که اهل کوفه ترا قبول نکردند اهل مصر نیز ترا قبول نکنند و عبد الرحمن
پیش خال خود مراجعت نمود بعد از آنکه معویة بن حدیج [illegible] پیش معویة بن ابی سفیان آمد و خواهرش ام الحکم در آن مجلس بود و معویة بن ابی
سفیان معویة بن حدیج را عزت تمام داشت ام الحکم پرسید کیست گفتند معویة بن حدیج و ام الحکم از او آزرده بود که پسر او را از مصر باز گردانیده بود
بعد از آنکه او را ابعید گفت تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه معویة بن حدیج بشنید گفت ام الحکم شوهری کردی [illegible] شوهری و پسری آوردی
[illegible] که اگر از معویه نترسیدی کار او [illegible] معویة بن ابی سفیان با وی گفت خموش که من کار او کفایت کنم و درین سال طراف بن
علاق از خوارج خروج کرد [illegible] و مدتی جنگ [illegible] ایشان [illegible] آخر خوارج کشته شدند و درین سال ولید بن
عتبه امیر قافله حاج بود ثم دخلت سنة تسع و خمسین و درین سال عمرو بن مرة الجهنی براه بر بروم رفت و در راه بحر جنادة بن ابی امیه
و درین سال معویه نعمان بن بشیر الانصاری را امارت کوفه داد و عبد الرحمن بن زیاد را امارت خراسان داد و عبد الرحمن قیس بن الهیثم را پیش از
خود بخراسان فرستاد و چون بخراسان رسید اسلم بن زرعه را که امیر خراسان بود گرفت و محبوس کرد و [illegible] از وی بستد و عبد الرحمن
در خراسان بود تا آن زمان که امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه شهید شد و درین سال معویه عبید الله بن زیاد را از امارت بصره معزول کرد و باز باوی
داد و سبب آن بود که عبید الله جمعی از اشراف بصره پیش معویه فرستاد و احنف بن قیس با ایشان بود چون پیش معویه رسیدند معویه احنف را ترحیب
تمام کرد و [illegible] و اهل بصره ثنای عبید الله گفتند و احنف خاموش بود معویه پرسید که چرا هیچ نگوئی احنف گفت اگر سخن گویم
مخالفت قوم باید کرد معویه گفت معلوم شد برخیزید و عبید الله را عزل کرده با احنف گفت بنگرید هر که را شما صلاح در بینید بحکومت بصره نصب
کنم چنانچه نظر کردند از بنی امیه هیچ کس را ندانستند که بهتر از عبید الله باشد و چند روز احنف [illegible] معویه [illegible] مراجعت کرد

جمع کرد و گفت کرا اختیار کرده اید تا عهد نویسند و شما [illegible] اشراف بصره هر یک سخنی میگفتند و احنف خاموش بود معویه او را خطاب
ساخته گفت تو هر کرا اختیار کنی او گفت اگر امیر از اهل بیت خویش کسی را بر ما حاکم میکند [illegible] عبید الله اگر غیری را
اختیار میکنید ایشان [illegible] پس معویه باز عبید الله را تجدید بامارت بصره تعیین فرمود و او را وصیت کرد که با احنف حرمتش نگاه دارد و تعظیم او
نماید چون در بصره رفت [illegible] عبید الله [illegible] احنف و امیر حاج درین سال عثمان بن محمد بن ابی سفیان بود و حاکم کوفه نعمان بن بشیر و در
بصره عبید الله بن زیاد و در مدینه ولید بن عتبه و در خراسان عبد الرحمن بن زیاد و در سجستان عباد بن زیاد و در کرمان شریک بن اعور و درین سال
قیس بن سعد بن عباده که در همه مشاهد با امیر المؤمنین علی بود وفات یافت و ابو محذوره که مؤذن رسول علیه السلام بود بمکه وفات یافت و ابو
هریره از صحابه درین سال وفات یافت ثم دخلت سنة ستین و درین سال معویه در ماه رجب وفات یافت و پیش از آن خطبه کرد
و گفت مثل من با شما مثل زرعیست که وقت درودن رسیده است یعنی امارت من در میان شما دراز شد و قریب بچهل سال بود که در شام حاکم بود
من از شما ملول گشتم و شما از من ملول شدید و [illegible] هر که بعد از من حکومت شما کند من از ایشان بهتر باشم
[illegible] من احب لقاء الله احب الله لقائه اللهم انی قد احببت لقائک فاحبب لقائی و بارک لی
و از منبر فرود آمد و در همان ایام مریض شد بمرض موت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و عبد الرحمن
بن ابی بکر [illegible] اهل عراق [illegible]
[illegible]
ابن ابی بکر [illegible] عبد الرحمن بن ابی بکر [illegible] وفات معویه
[illegible]
[illegible] ضحاک بن قیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کردند [illegible] معویه این دو بیت میخواند شعر و تجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع
و اذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع و در وقت [illegible] این دو بیت بر خواند شعر
[illegible] من الدین و الدنیا [illegible]

پس یکی از ثقات او گفت حاشا یا امیر المؤمنین خدای تعالی این مرض از شما دفع کند در جواب او بتمثل این بیت برخواند شعر واذا المنیة
انشبت اظفارها ٭ الفیت کل تمیمة لا تنفع ٭ و گویند در آن حال یزید بکوه ... بود به شکار رفته بود او را طلبیدند تعجیل کرد چون برسید معویه مرده بود در آن
حال گفت شعر جاء البرید بقرطاس یخب به ٭ فاوجس القلب من قرطاسه فزعا ٭ قلنا لک الویل ماذا فی کتابکم ٭ قال الخلیفة امسی مثبتا
وجعا ٭ لما انتهینا و باب الدار منصفق ٭ لصوت رملة ریع القلب فانصدعا ٭ ... ٭ کانا جمیعا ... معا ٭
چون یزید برسید او را در خاک نهاده بودند بر خاک او نماز گزارد ذکر نسب معویه و عدد ازواج و اولاد نسب او معویة بن
ابو سفیان صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب کنیت او ابو عبد الرحمن و مادرش هند بنت عتبه بود دختر ...
...
[illegible]

فضیلتی کرد که چون پیش معویه رسید بر وی بنازد و سلام کند بنام امیرالمؤمنین ...
[illegible]

بود سنائی غزنوی در حق او میگوید

بیت

پسر هند اگر مرا خال من است ٭ دوستی با مکاری است ٭ مدرث ادخلی اندر رسول ٭ بطلش نیز افتخاری نیست ٭ در مقامی که شیر مردانند ٭ نخط و خال اعتباری نیست ٭ و این قطعه مشهور است که بعضی با یزید بن گفته

بیت

دوستدار پسر هند مگر آگه نیست ٭ که از او دو سه کس او به پیمبر چه رسید ٭ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ٭ مادر او جگر عم پیمبر بدرید ٭ او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت ٭ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ٭ چنین شخص سی لعنت و نفرین نکند ٭ لعن الله یزیدا و علی آل یزید ٭ و از این جمله عجیب تر آنکه بعضی از مسلمانان او را در خلافت امیر المؤمنین علی مجتهد میدانند و این غایت تغافل و تجاهل می نماید والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

فصل دوم

از باب پنجم در حکومت یزید بن معویه بن ابی سفیان و وقایعی که در زمان او بوقوع پیوست

در رجب سنه ستین بعد از وفات معویه بر یزید بیعت کردند و در آنوقت حاکم مدینه ولید بن عتبة بن ابی سفیان بود و در مکه عمرو بن سعید بن العاص و در بصره عبید الله بن زیاد و در کوفه نعمان بن بشیر بود و بعضی جهت یزید بیعت این چهار کس بود که در زمان معویه بیعت نکرده بودند پس نامه بولید حاکم مدینه فرستاد و او را از فوت معویه اخبار کرد و مکتوبی مختصر در غایت تاکید فرستاده که آن را خفیه بولید داده در آنجا نوشته که حسین و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر را طلب دارد و چون پیش او آیند از ایشان بیعت طلبد و اگر بیعت کنند ایشان را از آن مجلس بیرون نگذارد تا مادام که بیعت نکنند و چون این مکتوب بولید رسید مروان بن حکم را که پیش از وی حاکم مدینه بود طلب داشت و او را بر آن مکتوب مطلع کرد و با وی در آن استشارت طلبید مروان گفت مصلحت آنست که در حال ایشان را طلبی و مکتوب که فرستاده بنمائی و گوئی که یزید از شما بیعت طلبیده است اگر بیعت کردند فبها والا گردن ایشان بزنی پیش از آنکه خبر مرگ معویه بایشان رسد که اگر خبر مرگ او بشنوند هر یکی بجانبی روند و این شکستی از برای خود دعوت کنند پس ولید عبد الله بن عمرو بن عثمان را پیش امیر المؤمنین حسین فرستاد که با ابن زبیر در مجلس بود و ایشان را طلب داشت و هر دو پیش ولید آمدند در راه عبد الله بن زبیر با امیر المؤمنین حسین گفت گمان میبرم که آن طاغی یعنی معویه مرده است و ما را از برای بیعت یزید طلب کرده قبل از آنکه مرگ معویه فاش شود پس مجموع اهل بیت و معتمدان خود را جمع کرد و پیش ولید رفت و با کسان خود گفت که اگر آواز من بلند شود در آیید جای یله همه بیک بار در آیید و چندی را با خود باندرون برد ولید بود و مروان بهلوی او نشسته پس ولید کاغذ یزید بایشان نمود و ایشان از وفات معویه اعلام کرد و امیر المؤمنین حسین از برای معویه آمرزش خواست و گفت صله رحم بهتر از قطیعت است و صلح بهتر از فساد امروز باید که با هم چنان باشید که با ایام معویه بودید و از امیر المؤمنین حسین بیعت طلبید و او در جواب فرمود بیعت من پنهانی نیست و من کسی نیستم که بیعت کنم اگر فردا که همه مردم جمع شوند بیائیم و ولید مردی حلیم بود گفت هر وقت که خواهی بیعت کن مروان گفت بالله العظیم که اگر از این مجلس مفارقت کنند دیگر ایشان را چنین نیابی مصلحت آنست که او را محبوس کنی تا بیعت کنند والا گردن او بزنی امیر المؤمنین حسین مروان را دشنام داد و برخاست و بیرون آمد مروان با ولید گفت سخن من نشنیدی البته که من حسین را هرگز نبینم و ولید گفت که آیا میخواهی که من حسین فرزند رسول علیه السلام را بکشم و این دولت را و ارث او را برادرم و این از بزرگ مغبت امیر المؤمنین حسین بیرون آمد و گفت من از بیعت یزید بیعت کردم و در جانب او کوشش از آنست ولی از آن امیر المؤمنین حسین عبد الله را خبر کرد و ولید برادر عتبة عبد الله بن زبیر بد و فرستاد حسین نیز اهل بیت و دوستان خویش را برداشته از مدینه بیرون آمدند مگر محمد حنفیه که در مدینه بود و امیر المؤمنین حسین با او مشورت کرد و گفت از همه عالم تو پیش من عزیزتری مصلحت آنست که بهیچ شهری روی الا مسجد حرم که آنجا روی و طاعت و عبادت

و عبادت مشغول شوی و اگر کسان تو با اطراف روند و مردم را بخود دعوت کنند اگر با تو بیعت کنند در آن صورت خداوند را حمد و شکر گوی و اگر بر دیگری جمع آیند از آن هیچ نقصان بتو حاصل نشود نه بدین تو و نه بعقل تو و مروت تو و اگر بجائی که شهری رود بعضی متابع تو شوند و بعضی نشوند میان ایشان جنگ و خون ریزش شود و عاقبت آن معلوم نه هیچ جای ترا امنیت نباشد از مکه بیت الحرام کعبه گشته روز دیگر محمد منتقل با امیر المؤمنین حسین همراه گشته این آیت میخواند که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین روز دیگر ولید بخود رسید و بعقب ایشان در روز با مدینه رجعت بمجلس ولید باز آمد و عبد الله بن عمر را گواند عبد الله گفت هرگاه که از دیگران برای من خود انجام و ولید دانست که او را طمع خلافت نیست او را رها کرد و بعد از آن از مردم مدینه بیعت یزید خواست همه بیعت کردند پس یزید نامه نوشت و صورت حال عرض نمود و یزید را در کشتن حسین و عبد الله بن زبیر ولید را بتقصیر متهم کرد و او را از مدینه عزل کرده عمرو بن سعید بمدینه فرستاد و مکه را بحارث بن خالد داد و امیر المؤمنین حسین و عبد الله بن زبیر در مکه بودند و عبد الله را داعیه آن بود که بیرون آید و مکه را بگیرد با امیر المؤمنین حسین در آن باب مشورت کرد امیر المؤمنین حسین فرمود که وقت آنکه عبد الله بن زبیر از ابتدا آمد و هر دم ملک و حرمت بشنید بیرون آمد و حارث را که با امارت مکه آمده بود بیرون کرد و سرای سلطان و شهر و زندان بتصرف خویش گرفت و حسین در خانه نشست بیرون نیامد و خالد امارت پنهان شد و نامه بیزید نوشت و صورت حال پیش او باز نمود و یزید بعمرو بن سعید نوشت بمدینه که لشکری جانب مکه فرست تا با عبد الله بن زبیر حرب کنند

ذکر لشکر فرستادن عمرو بن سعید از مدینه بمکه بجنگ عبد الله بن زبیر

چون عمرو بن سعید الاشدق بحکومت مدینه آمد بغایت متکبر و بزرگ منش بود در آنوقت که مکتوب یزید برسید که لشکری به عبد الله بن زبیر فرستد عمرو بن زبیر را گفت برادرت مکه گرفته و با یزید یاغی شده که را بسر او فرستیم که او را تواند گرفت عمرو را گفت او را با عبد الله کینه دیرینه بود لیکن عمرو گفت سالار لشکر کن و یزید بدیشان نوشته بود که چون خبر مخالفت عبد الله بن الزبیر بمن رسید من سوگند خورده ام که از وی بیعت نپذیرم تا او را گردن بغل بسته پیش من نیارند و هر که را جمله فرستی بگوی تا از وی بیعت نپذیرد و چون سعد بن نجیح عمرو بن زبیر لشکر او گفت کار من است و با هفتصد مرد و بعضی زیادت گویند روی بمکه نهاده و انیس بن عمرو الاسلمی را منقلای خود ساخت و دویست مرد و فرمود تا در ذی طوی مقام ساخته و با خود بر داشت که چون عبد الله از مکه برگردد مسیر چون مکه رسید عبد الله بن زبیر خویش جمع کرده بود از اهل مکه و سپاهیان حبشه عمرو بن زبیر سپاه خویش را بدو قسم کرد و خود بطحای مکه فرود آمد و انیس در ذی طوی لشکرگاه ساخت کار عمرو چنین بود که عبد الله را در میان بگیرد و از بطحای مکه کس پیش عبد الله فرستاد که اگر جنگ خواهی حرمت خانه کعبه نگاه دار و در آنجا خون مریز و بیرون آی و اگر سلامت میطلبی با یزید بیعت کن و یزید سوگند خورده است که بیعت تو نپذیرد الا آنکه ترا گردن بغل بسته پیش او برند و من غل سیمین ساخته آورده ام که بر گردن تو نهم و جامه بر بالای آن بپوشم کسی نبیند تو را عبد الله گفت شرم باد ترا که برادر خود را در غل کنی و بپای ضلالت فرستی ولکن عقوبت تو با من دیرینه است و امروز من سزای تو بدهم و عبد الله سپاه خویش جمع کرد و هزار مرد بودند و از مهتران مکه عبد الله بن سفیان بن امیة الجمحی با وی بیعت کرده بود با جمعی مجمع پس عبد الله بن سفیان را با یک هزار سپاه بجنگ انیس بذی طوی فرستاد و ایشان چنین در ذی طوی کشته شد و سپاه او شکست یافت و مصعب بن الزبیر با عمرو حرب کرد و سپاه او هزیمت کرد و عمرو متحیر ماند و ندانست که کجا رود و عبیدة بن الزبیر که مقیم بود و در آنجا نشد و دنیا می خرید و بعبادت مشغول بودی و میان او و برادران او دوستی بودی و برادران او را تعظیم کردندی بدان سبب که از همه بزرگتر بود و در آنجا چون شب شد آمد عمرو بن الزبیر پیش او رفت و زنهار خواست عبیده او را زنهار داد و پنهان کرد پس عبد الله عمرو را طلب داشت و عبیده گفت که من او را امان

عبیده خاموش بود تا اسباب بجستند و نیافتند پس عبدالله را گفت بدان که عمرو رفیق من است و من او را زینهار داده ام عبدالله گفت حاش لله
بخشیدم ولیکن او را گناهان بسیاری دیگر هست که [illegible] بخشید عمرو را بیاوردند و بر خان کرد برادرش گفت ما حضرت خویش بدو بخشیدیم او را بما بخش
عبدالله گفت من از آن خویش بخشیدم اما [illegible] و چندانش بزد که از آن زخم عمرو [illegible] و عبدالله بن الزبیر بمکه رفت و بیعت یزید نکرد
و از مردم بیعت بنام خویش بستد و امیرالمؤمنین حسین [illegible] بیرون نیامد و با او بیعت نکرد و در عقب او نماز نگزارد و [illegible]
اهل بیت او و عبدالله بن الزبیر [illegible] بیعت [illegible] که اجابت کنند [illegible] در این حال [illegible] از سال شصت
و کوفیان از این احوال آگاه شدند که امیرالمؤمنین حسین بمکه است و عبدالله بن الزبیر نیز [illegible] بیعت نکرده است [illegible] کسان فرستادند
و گفتند ما همه شیعت توایم و [illegible] دوستدار شمائیم و دشمن یزیدیم ذکر مراسله کوفیان و فرستادن مسلم بن عقیل بکوفه و کشته شدن
او رضی الله عنه بوقتی که امیرالمؤمنین حسین بمکه آمد عبدالله بن مطیع نزد او آمد و گفت مادر و پدرم فدای تو باد [illegible]
امیرالمؤمنین حسین گفت [illegible] عبدالله گفت [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] الله در همه عالم [illegible]
[illegible] یزید و ابن الزبیر [illegible] امیرالمؤمنین حسین [illegible]
[illegible] اهل کوفه رسید [illegible] امیرالمؤمنین حسین [illegible]
در کوفه [illegible] سلیمان بن صرد الخزاعی [illegible] سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه [illegible]
[illegible] اهل کوفه [illegible]
[illegible]
عبدالله [illegible] و عبدالله بن وال [illegible] امیرالمؤمنین حسین [illegible]
اکابر کوفه [illegible] شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن الحارث و یزید بن رویم و عروة بن قیس و عمرو بن الحجاج الزبیدی
و محمد بن عمیر التمیمی [illegible] امیرالمؤمنین حسین رسید [illegible]
[illegible] بن [illegible] اما بعد فقد فهمت کل الذی اقتصصتم
وقد بعثت الیکم اخی وابن عمی وثقتی من اهل بیتی مسلم بن عقیل لیکتب الی بحالکم وامرکم ورایکم
فان کتب الی انه قد اجتمع رای ملائکم وذوی الحجی منکم علی مثل ما قدمت به رسلکم اقدم علیکم وشیکا ان شاء الله
فلعمری ما الامام الا العامل بالکتاب والقائم بالقسط والدائن بدین الحق والسلام و [illegible]
[illegible] سعد [illegible] اهل البصره [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین حسین [illegible]
و دو پسر عبدالله و عبیدالله [illegible] امیرالمؤمنین حسین [illegible] شهید شدند [illegible] امیرالمؤمنین
حسین مسلم بن عقیل بن ابی طالب [illegible] مسلم [illegible]
رفت و در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم نماز گزارد و [illegible]

بکوفه رسانند و ایشان راه گم کردند و هر دو از تشنگی هلاک شدند و مسلم [illegible] نامه بامیرالمؤمنین حسین نوشت و
گفت [illegible] امیرالمؤمنین حسین جواب او فرستاد [illegible]
باشی تا اهل بیعت [illegible] پس مسلم بکوفه رسید و [illegible]
دیگر و خبر در کوفه منتشر شد که مسلم بن عقیل آمده است و بیعت امیرالمؤمنین حسین از مردم می ستاند [illegible] امیرالمؤمنین حسین
[illegible] سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] بیعت کردند [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین حسین [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین حسین [illegible]
حضور [illegible] امیرالمؤمنین حسین [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین حسین [illegible] غلامی [illegible]
[illegible] البصره [illegible] عمرو و قیس بن الهیثم و عمر بن عبدالله
[illegible]
[illegible]
که امیرالمؤمنین حسین فرستاده بود [illegible] عبیدالله [illegible] مسلم بن عقیل
در کوفه بیعت [illegible] عبدالله بن مسلم الحضرمی [illegible] نعمان بن بشیر [illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل [illegible] بامامت حسین بن علی [illegible]
[illegible] مسلم [illegible] یزید [illegible] نعمان بن بشیر [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل [illegible] حسین بن علی [illegible] نعمان [illegible]
[illegible] کوفه [illegible] حسین [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] عقبة بن ابی معیط و عمر بن سعد وقاص [illegible] یزید [illegible]
[illegible]
[illegible] حسین [illegible] کوفه [illegible] عراق [illegible]
[illegible] عبیدالله بن زیاد [illegible]
[illegible] عبیدالله [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] عبیدالله [illegible]

و ده بود و یزید متقلد سر جون خود کوفه بنام عبید الله بنشت و پیش او نوشت و گفت در بصره منیفه بنشان و خود بکوفه رو و پیش از انکه حسین
بن علی بدانجا رسد و مسلم بن عقیل طلب کن و هر که در بیعت او است اگر حسین را بیعت کند سرش پیش من فرست چون
عهد کوفه این فوج پیش عبید الله رسید شاد شد و بر سید که بصره از و باز ستانند و اعمال برادر خود را عثمان بن زیاد را بجهت
امیر کرد و قصد آن کرد که دیگر روز روان شود آن شب منذر بن جارود نزد او آمد و گفت رسول حسین آمده است و خبر چه در کس آن
گذشت رسول مکتوب بدو نمود و آن شب عبید الله بنمود تا رسول حسین را بر عهد و وعید فرا آوردند که خبر نامه حسین بجای رسیده است
از اهل بصره و پس دیگر روز عبید الله خطبه کرد و گفت نامه حسین آمده است از اهل بصره بیعت همی طلبد و من آن رسول را گرفتم و
آن مردمان همه را بمن گفت و شما را بیند که من پسر زیادم و ... سیاست و خون ریختن او دیده اید و مذهب من همان است و من
چنان کار رسیدم که بکوفه تا رسول حسین مسلم بن عقیل را بکشم و هر کس از شیعت حسین را بگیرم بکشم و هر که از شما باشد که با یزید بیعت نکند همه را
بکشم شما هشیار باشید تا در شما خلافی نباید که انگاه همه را بکشم و عثمان برادر خود را بر شما خلیفت کردم و خود بکوفه رسول حسین را
حاضر کردند و آنجا میانش بدو نیم زد و از منبر فرود آمد و برنشست و با دو هزار مرد و سوی کوفه روان شد و در کوفه خبر افتاده بود که امیر المؤمنین حسین بن
علی ... رسید ... و چون عبید الله بکوفه رسید بر سپاه ... کرد و بر استری نشست
و با موالی او پرسش میان شام ... بکوفه درآمد عمامه سیاه بسته و از سوی راست ... چنانکه رسم عرب است و چون مردمان
او را دیدند بانگ برآوردند که حسین بن علی است مرحبا که بجای رسیدی السلام علیکم و مردمان گرد شدند و علیک السلام و بر رسول الله
و او هیچ جواب نگفت تا بدر سرای سلطان رسید و نعمان خبر آمدن حسین شنیده بود و چون نماز شام شد در بر بست
با احتیاط میبود و کس را بر بام نشاند چون عبید الله بدر سرای رسید در بزد و بانگ بر نعمان زد نعمان بر بام برآمد و نگاه کرد و پنداشت که
مگر حسین بن علی است آواز داد که ای پسر رسول الله باز گرد و ... که یزید این ... بتو نگذارد و ترا اینجا نبایست آمدن اکنون کرا به
نزد او آی تا فردا ببینیم و مردمان کوفه نعمان را دشنام دادند و گفتند و ... فرزند پیغمبر را آمده است نعمان گفت ... که مردمان
گویند که حسین بن علی ... چون عبید الله بشنید و دانست که او را ... حسین بن علی است عمامه از روی باز کرد
و گفت در را بگشای که لعنت بر تو باد ... و مردمان بشناختند همه پراکنده شدند ... در بگشاد و ... اعمال به جون
نعمان برآمد ... عبید الله ... مسلم بن عقیل شد که عبید الله زیاد آمد مسلم از خانه که بود ... شد که
کوفه بود ... عبید الله مردمان را جمع کرد ... کوفه برایشان خواند و ... بیاید که شما را یاد ... بشنوید
و من اینجا از بهر آن آمده ام تا هر که از بیعت حسین ... چون او ... تا یکی از بهر آن آمدم تا بدانستم که این خلق از بیعت
حسین ... آن همه را بکشم ... و خانه شان ... و ... از بیعت حسین ... و اگر باز گردند
حلال کنم و چون روز ... رسید ... بصره ... معقل و در کوفه ... سه هزار درم ... و
در کیسه ... و گفت برو بدر خانه ... و او را بگوی که مرا با تو حدیثی است ... خلوت کنند بگوی که من رسول ... و فلان
کس از بصره ... مسلم بن عقیل ... امیر المؤمنین حسین ... رسید است ... و
از ... که ... بکوفه آمدیم ... بکوفه خواهد رسید اکنون ... و این سه هزار درم

درم فرستاده اند تا بجای که باید صرف کنی و ... بگوی که مرا نیز و مسلم بن عقیل ... این درم بوی دهم و بیعت کنم و باز گردم که من
... عبید الله ... اینجا ... بود ... سرای ... و ... و چون آن حدیث
با ... بگفت ... سرای ... و مسلم ... آن درم بوی داد و بیعت کرد و بیرون آمد و پیش عبید الله رفت و گفت مسلم را دیدم
و درم بوی دادم ... روز دیگر ... عبید الله محمد بن اشعث را و اسماء بن خارجه را ... که ... بود ... شدند
باید ... گفت ... امیر ... گفت ... امروز باید رفت ... چون از در
در آمد ابن زیاد گفت ... پای خویش بهلاک آمد و چون بنشست عبید الله گفت ای ... زیاد در این شهر آمده از شیعت علی ...
و ... هانی و ... اگر ... پدر ... امیر بوده ... کرده ام که ... حاضر ... که ترا ... نه دارم
گفت ایها الامیر اکنون ... عبید الله گفت ... پیش من ... کرد ... بر یزید ... و گفت او کجاست من ...
عبید الله ... تا آن ... مسلم ... و ... بود ... گفت ایها الامیر او کجاست دیگر بود و ...
چشمها ... و ... مسلم ... که من آمده است عبید الله گفت اکنون او را ... ولله
که اگر او ... پای ... عبید الله ... بنشست و عبید الله ...
در خانه ... خبر ... و ... بنی مراد و بنی حمج که از قبیله او بودند ... عبید الله ...
... اینجا ... مسلم ... از بهر آن ...
بخانه ... رسید ... مسلم بن عقیل ... چهار هزار مرد از اهل بیعت او ...
... مسلم گفت ... بیعت حسین ...
پیش او ... مسلم چون بیرون آمده بود ... سرای سلطان آمد که عبید الله در آنجا بود
... عبید الله مردم خود ... مسلم ...
... خواهر ... و آب و طعام از برای ایشان می آوردند و چون روز ... رسید
... که ... گفت ... طعام ...
... مسلم ... چند ...
و چون ... که ... رسید ... آمد که ... طوعه ...
گفت ... ام ... مسلم ... آب ... زن ...
... مسلم ... را ...
... برای ...
... محمد بن الاشعث ... مسلم ... رسید که این کیست ... گفت ...
... محمد بن اشعث را آگاه کرد ... عبید الله ... عمرو بن حریث ...
... که صاحب شرط ... مسلم ... و ... سرای ... و مسلم ...

بیرون آمد صاحب شرط [illegible] مسلم [illegible] عبید الله [illegible]
[illegible] مسلم [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] عبید الله [illegible]
ایشان [illegible] یزید [illegible] عبید الله [illegible] حسین از مکه بیرون آمده است [illegible]
[illegible] کوفه [illegible]
[illegible] حسین [illegible] مسلم بن عقیل [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه [illegible] کوفه بیرون آمده بود [illegible] اهل بیت [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] ذکر مسیر امیر المؤمنین حسین رضی
الله عنه بجانب کوفه چون امیر المؤمنین حسین [illegible]
[illegible] عبد الله بن عباس [illegible] امیر المؤمنین حسین [illegible]
[illegible]

که از مکه بیرون آمد جمعی [illegible] عمرو بن سعید بن عمرو بن العاص [illegible] حسین را
[illegible] امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه فرمود که لی عملی ولکم عملکم انتم بریئون مما اعمل وانا بریء مما تعملون
ایشان [illegible] یزید [illegible] امیر المؤمنین حسین فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] مکه [illegible] کوفه [illegible] مسلم بن عقیل [illegible] کوفه بیرون آمده بود [illegible] امیر
المؤمنین حسین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین حسین فرمود صدقت لله الامر یفعل ما یشاء وکل یوم هو فی شأن [illegible]
[illegible] شعر سامضی فما بالموت عار علی الفتی [illegible]
[illegible] مسلم [illegible] امیر المؤمنین حسین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین حسین [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] عبید الله [illegible] مسلم [illegible]
[illegible]

روم چنانکه برادرم پیش معویه رفت عمر گفت نیکو گفتی اما امیر ما عبیدالله زیاد است از او دستوری خواهم تا چه گوید و عمر آنچه از امیر المؤمنین حسین شنیده بود بعبیدالله
فرستاد و عبیدالله جواب نوشت که والله لا اقر له فیه او را اکنون پیش من باید آمد تا من او را پیش یزید فرستم و اهل شام چون این سخن از اسلم انصاری
و گویند هرگز حسین این نگفت که من پیش یزید روم و ابن زیاد میان مسلمانان گفت که هیچ چاره نیست تا پیش من نیاید امیر المؤمنین حسین مشغول بود و گفت من پیش
او نروم و این گفت و شنید که هفته بگذشت و امیر المؤمنین حسین بوقت هر نمازی مردم خود را انبوه موعظه و نصیحت کرد و نماز گزاردی [illegible]
عبیدالله چون دید که عمر سعد در تمام ساخت و با او عتاب کرد که من ترا بمحاربت حسین فرستاده ام [illegible] اگر حسین با آمدن
شود او را بیاور و اگر حرب کند سرش را بیاور و یکی از سپاهیان نام او جویره بن بدر التمیمی را بر این کار گماشت و گفت این نامه را به عمر سعد رسان و چون نامه
بخواند اگر همان زمان برنشیند و حرب کند فبها و الا او را بند کن و پیش من آر و سپاه را بگوی تا هم آنجا توقف کنند تا آنگاه که من ایشان را
ایشان مهتری تعیین کنم چنانکه حرب کنند و آب را از حسین و اتباع ایشان بازگیرند چنانکه هیچکس از ایشان یک قطره آب از فرات بر [illegible]
و چون جویره برسید عمر سعد در خیمه خود بود نامه بوی داد و چون نامه برخواند اسب طلبید و سوار شد و جویره را گفت گواه باش که من
سوار شدم بحرب و عمرو بن الحجاج را با پانصد سوار تعیین کرد که آب فرات را نگه دارند و میان آب و قوم حسین حائل باشند و نگذارند که هیچ
کس از ایشان یک قطره آب بردارد و گویند این قضیه سه روز پیش از قتل حسین بود [illegible] امیر المؤمنین حسین آمد و امیر المؤمنین
حسین [illegible] و گفت یا حسین [illegible] خویش [illegible]
سوگند [illegible] تا آنگاه که جان تو [illegible]
و سپهسالار [illegible] امیر المؤمنین حسین [illegible]
و لشکرگاه خویش [illegible] چون جویره [illegible] عمر سعد [illegible] سپاه [illegible] حسین [illegible]
بیرون [illegible] شمر بن ذی الجوشن [illegible] عمر بن سعد [illegible] حسین [illegible]
کشته [illegible] سپاه [illegible]
کنند و او را [illegible] حسین [illegible] شمر گفت فرمان [illegible]
ذی الجوشن [illegible] امیر المؤمنین علی بود و ام البنین [illegible] عبدالله و جعفر و عثمان و عباس [illegible]
امیر المؤمنین حسین بوده اند [illegible] عبیدالله گفت [illegible] عبیدالله امان [illegible]
نبشته [illegible] چون شمر بلشکرگاه رسید [illegible] امان نامه پیش ایشان فرستاد و ایشان بر او لعنت کردند [illegible]
یک هفته [illegible] شمر [illegible] عمر سعد نبشته بود اما بعد فانی لم ابعثک
الی الحسین لتکف عنه ولا لتمنیه ولا لتطاوله ولا لتقعد له عندی شافعا انظر فان نزل حسین واصحابه
علی الحکم واستسلموا فابعث بهم الی سلما وان ابوا فازحف الیهم حتی تقتلهم وتمثل بهم فانهم لذلک مستحقون
فان قتل حسین فاوطئ الخیل صدره وظهره فانه عاق شاق قاطع ظلوم فان انت مضیت لامرنا جزیناک
جزاء السامع المطیع وان انت ابیت فاعتزل جندنا وخل بین الشمر وبین العسکر والسلام و چون شمر
بعمر بن سعد رسید ایشان [illegible] شمر گفت

شمر گفت والله که من یک ساعت زمان ندهم [illegible] امیر المؤمنین حسین [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حسین گفت سبحان الله العظیم روز بآخر رسیده است [illegible]
این [illegible]
داده [illegible] امیر المؤمنین حسین [illegible]
و [illegible] عبیدالله با شمر [illegible]
[illegible] حسین [illegible] امیر المؤمنین حسین [illegible] عباس [illegible]
[illegible] که [illegible] آب [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] آب [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین حسین [illegible] شعر یا دهر اف لک من خلیل
کم لک بالاشراق والاصیل من صاحب او طالب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل وانما الامر الی الجلیل وکل حی سالک
السبیل و علی بن الحسین [illegible] امیر المؤمنین حسین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسلم بن عوسجة الاسدی و حبیب بن مظهر و سعید بن عبدالله الحنفی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین حسین [illegible]
امیر المؤمنین حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین حسین [illegible] عمر بن سعد [illegible]
امیر المؤمنین حسین [illegible]
[illegible]

امیرالمؤمنین حسین فرمود که این مرد را از [illegible] را از من باز گردید [illegible] کشته اکنون [illegible] این رسول الله [illegible]
طلبیدند [illegible] چیزی [illegible] گفت [illegible] که ما [illegible] شما باید [illegible] امیرالمؤمنین حسین
فرمود که معاذالله مردم این جهان [illegible] دوستان [illegible] اگر جهان [illegible] ایشان [illegible]
این [illegible] چنان [illegible] امیرالمؤمنین حسین گفت [illegible] آن [illegible] رسید [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین حسین را [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] حسین [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین حسین چون [illegible] یاران [illegible] پیغمبر [illegible]
و چنین فرمود [illegible] گفتند [illegible] رسول الله هر که [illegible] و الله [illegible] گفتند [illegible]
حسین گفت [illegible] و صلوة الصباح [illegible] یاران [illegible]
مرد بودند چهل سوار و صد پیاده و عمر سعد نیز سپاه خود [illegible] عمرو بن الحجاج [illegible]
کرد و شمر [illegible] و عمر [illegible] امیرالمؤمنین حسین [illegible] زهیر بن القین [illegible]
[illegible] آتش [illegible] شمر [illegible] آمد و گفت
تعجلت النار فی الدنیا قبل یوم القیمة امیرالمؤمنین حسین چون [illegible] شنید گفت انت اولی بها [illegible]
حسین گفت [illegible] امیرالمؤمنین حسین فرمود که [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible] سپاه عمر [illegible] خطبه [illegible] گفت
[illegible] که من [illegible] و لیکن [illegible] خدای [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین حسین [illegible]
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible] گفت [illegible] عبد [illegible] برادر
گفت [illegible] ایشان [illegible]
پس امیرالمؤمنین حسین [illegible] خطبه [illegible] حمد و ثنا [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] علی [illegible] اسلام [illegible]
بود امیرالمؤمنین علی [illegible] جعفر طیار [illegible] شما شنیده اید که پیغمبر علیه الصلوة و السلام فرمود که
الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة [illegible] برادرم [illegible] من یقین [illegible]
که خدای [illegible] دروغ [illegible] نگفتم [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible] و الله [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] روز قیامت [illegible] فرزندان [illegible]
پیغمبر [illegible] خدای [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] خون [illegible] جهان [illegible]

مرا نکردید [illegible] پس [illegible] خدای [illegible] مشغول [illegible] که [illegible] ما [illegible]
چون [illegible] با شما [illegible] موسی علیه السلام [illegible] گفت و انی عذت بربی و ربکم ان ترجمون و ان
لم تؤمنوا لی فاعتزلون [illegible] خدای [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین حسین را جواب [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین حسین گفت الحمد لله [illegible] خدای [illegible]
[illegible] شبث بن ربعی [illegible] حجاج بن [illegible] قیس بن الاشعث [illegible] یزید [illegible] نامه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین حسین [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
که این نامه [illegible] امیرالمؤمنین حسین گفت الحمد لله [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حسین [illegible] یا حسین ابشر بالنار حسین گفت خدای [illegible]
اللهم جره الی النار [illegible] چون [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین حسین [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین حسین آمد [illegible] عمر سعد [illegible] امیرالمؤمنین حسین [illegible]
[illegible] گفت السلام علیک یا ابن رسول الله حسین گفت و علیک السلام [illegible]
[illegible] حسین [illegible] جزاک الله خیر الجزاء فی الدنیا و الآخرة پس شمر [illegible]
[illegible] تیر [illegible] حسین [illegible] گفت [illegible]
من [illegible] سپاه عمر [illegible] سپاه حسین [illegible]
[illegible] حبیب بن مظهر [illegible] الحصین [illegible] حسین گفت [illegible]
[illegible] عمیر بن عبد الله الکلبی [illegible]
[illegible] سالم [illegible]
حسین [illegible] سپاه عمر [illegible]
عمرو بن قرظه [illegible] امیرالمؤمنین حسین [illegible] سپاه عمر [illegible] علی بن قرظه [illegible] سپاه عمر [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین حسین [illegible] نافع بن [illegible] قرظه [illegible]
[illegible] سپاه امیرالمؤمنین حسین [illegible]
آمد و حمله کرد [illegible] حسین [illegible]
[illegible] سپاه عمر [illegible] نافع بن هلال [illegible] عمرو بن الحجاج [illegible] سپاه

حسین همه دل بر مرگ نهاده و حمله واگر بهمین یک یک بیرون آیند عاقبت الامر هلاک کنند ما را یکبار بر ایشان حمله باید کرد و اگر ازما هر یکی تنی خاک

بر ایشان افکنیم همه در زیر خاک شوند پس عمر گفت تا بر انداز ان تیر باران کردند و یاران امیر المؤمنین حسین تیر باران کردند و بسیاری را بیشتر همه

بیفکندند چنانچه در مجموع مردم امیر المؤمنین حسین سوار هیچ نماند با همه پیاده شدند و حمله کردند که بر خواست و ارب سخت شد و چندین کارزار

امیر المؤمنین حسین کشته شدند شمر قصد خیمه امیر المؤمنین حسین کرد و خواست که آتش در آن خیمه زند نافع بن هلال حمله کرد و آن لعین را از خیمه

دور کرد و دستش را تیر بزد و بیفتاد و آن لعین در خیمه باز گرد و دیگر سوار شد و بر او نافع تیر اندازی اندازد و میگفت این **شعر**

ارمی بها معلمه افواقها ✿ والنفس لا ینفعها اشفاقها ✿ و این جنگ برداشت تا بنماز پیشین رسید امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه

فرمود که حرب چند تا نماز کنیم آن خدای نا ترسان نگذاشتند و امیر المؤمنین حسین نماز خوف کرد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

کرده بود و باز حرب آغاز کردند و یاران حسین آنکه مانده بودند صبر کردند و حرب سخت شد و نوبت به امیر المؤمنین حسین رسید پیش آمد بر آنکه حرب

کنند زهیر بن قین گفت الله که تو حرب مکنی تا از یاران که جان ما با باشد و اگر تو هلاک شوند و من زنده باشم فردا با جدت چه جواب کنیم حسین دعا گفت

و چشم پر آب کرده گفت **جزاکم الله خیرا** و حسین بایستاد و ایشان یاران او آنکه مانده بود یکان یکان پیش او حرب میکردند و کشته میشدند

و هر یکی گشته میشد امیر المؤمنین حسین میگفتی فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و امیر المؤمنین حسین بیاسود و الله

و نوبت بمن رسید فرزندانش کوچک شدند از ما الحق زنده باشند هیچکس نبود پس کشتن پسرش علی اکبر حمله کرد و در پیش رفت و این

شعر میخواند **شعر** انا علی بن حسین بن علی ✿ نحن و رب البیت اولی بالنبی ✿ تالله لا یحکم فینا ابن الدعی ✿ پس در پیش پدر بود و

حمله کرد و بعد حمله نزد پدر آمد و گفت چون بر وی غلبه کرد که زبانش از دهان بیرون آمد و تشنه نزد پدر آمد و گفت **یا ابت**

العطش العطش امیر المؤمنین حسین فرمود که **فداک ابوک** چه توانم کردن قرار شد و زبان او در دهان گرفت ملی بمکید و باز گشت

و دوباره حمله کرد و روی از سپاه مرام را مرة بن منقذ العبدی در آمد و علی بن الحسین را شمشیری بزد بر پشت و از اسبش بیفکندند و خلقی بروی گرد آمدند

علی را پاره پاره کردند امیر المؤمنین حسین آواز برآورد تا آن زمان که آواز امیر المؤمنین حسین نشنیده بودند و زینب خواهرش از خیمه

بیرون آمد و خود را بر علی بن الحسین افکند و بانگ و فریاد برخاست حسین او را فرمود تا علی را بخیمه باز بردند و عبد الله بن مسلم بن عقیل پیش

آمد تیری بیامد و دست او بر پیشانی بدوخت و عبد الله باز گشت از آن مرد تیری دیگر بر پشتش زد که از شکمش بیرون آمد و حسین نگریست

پنج برادر بیکبار بیفتادند عباس و عبد الله و محمد و جعفر و عثمان و از برادران حسین محمد بن حنفیه و عمر بن علی در این سفر نبودند و دو پسر حسین

قاسم و علی اصغر در خیمه بودند خفته و بیمار پس آن پنج برادر پیش او حمله کردند و هر پنج را بر جای بکشتند و حسین بایستاد و هیچ اثر

و میگریست پس قاسم از خیمه بیرون آمد و شمشیری بدست گرفت و خواست که حمله کند حسین گفت ای پسر تو کودکی بار کرده و قاسم گفت ای عم

زنده‌ام در ملاقات جد و جده آمده است که پیغمبر ترک مرا باز داری از جدا ایشان سواری بامش عمر بن سعد الازدی

برویش و بعد طلب امیر المؤمنین حسین از اسب فرود آمد و او را بر گرفت و سر علی اکبر بر او کشته بود پس تیری بیامد و بر امیر المؤمنین

حسین را بیند خست و امیر المؤمنین از زخمهای تیر که بوی رسیده بود از تشنگی ضعیف گشته پیاده مانده و روز بنماز دیگر رسید امیر المؤمنین

خسته و کس از خشم او پیش نتوانست رفت و او را پسری بود یکساله مسکین بود او را بر کنار گرفت بروی از بنی اسد تیری بینداخت

بر گلوی آن پسر آمد که در کنار امیر المؤمنین حسین بود و هم در کنار پدر جان بداد و امیر المؤمنین حسین گفت **انا لله و انا الیه**

البدا جعوث(؟) یا رب تو میدانی که فیما میرود و قتیکه از ادای خسته گر شمر بیامد و آهنگ جنگ کرد با امیر المؤمنین حسین با هم بعد از

جنگ اگر دین اسلام را یادی همت عرب کجا شد که هر گز در عرب است فرزندان عزوه‌ای عمر بن سعد از شمر بن ذی الجوشن کرد که

زمان صبر کن که حسین زنده است و حسین از تشنگی بیار غلبه کرده بود و آهنگ آب کرد و کسی که برود آب خورد و شمر گفت او را مکنید که آب خورد

او این زمان مرده است و چون آب خورد باز زنده شود و امیر المؤمنین حسین بکنار آب بسید و دست در آب کرد تا بدهان برد مردی نام او ابان

بن دارم تیری بینداخت و بر دهان مبارکش آمد بر خواست و تیر از دهان بیرون کشید و گفت یا رب جز تو بکه نالم جز تو فریاد که رسد و شمشیر بر کشید

در دامنش بیان زمان پر خون شدی و بیرون انداختی عمر سعد آهنگ او کرد حسین گفت ای عمر تو خود آمدی او باز گشت و شمر پیادگان را گفت

گرد او در پیچید پیادگان بگرد او در آمدند امیر المؤمنین حسین شمشیر حواله ایشان کرد همه هزیمت شدند عمر بن سعد و شمر از دور میگریستند

چون شمر گفت تو بر گرد بروی گاهواره او زین دل او در آن همه است و اصحاب او در پیش او کشته شدند و بر تن او زیادت از صد جراحت بود

با چندین تن کار زار میکند و بر تن او جوشن و پنجاه زخم شمشیر و سی و یک ضرب تیر و نیزه بر شمرده اند و با وجود آن زخمها غلبه تشنگی دور بود

حال پیادگان حمله میکردند و ایشان از هیبت میگریختند پس شمر با شش سوار آهنگ او کردند و آن شش سوار عبد الله الزرقی و ابو عمرو قاسم التمیمی

و صالح بن وهب المری و سنان بن انس النخعی و خولی بن یزید و زرعة بن شریک و زرعه شمشیری بر روی او زد و دست او پیش میکشیدند و خواست که

شمشیری دیگر بزند امیر المؤمنین حسین بر خواست و شمشیر بر وی حمله کرد اما نتوانست از که ضعف مستولی شده بود باز گشت که بسوی خیمه خویش

رود و سنان بن انس النخعی نیزه بر پشتش زد که از سینه اش بیرون آمد معها نیزه از وی بیرون کشید و جان با نیزه از تنش بیرون آمد بس سنان

خولی را گفت سرش جدا کن خولی از بیم دست که در نش جدا کند لرزه بر دستش افتاد سنان او را گفت اگر او را زنده گیر چنین ابو بشیر قرشی

در بر و که هم سرش جدا نشود آنگه سنان پیش رفت و سرش جدا کرد و تن مبارکش هم آنجا بیفکنده بود قیس بن الاشعث را از تنش جامه

بیرون کرد و شمر بخیمه رفت و بر کند و هر چه یافت غارت کرد و جامه از تنهای زنان و مقنعه از سرهاشان باز کرد و زنان خروش بر آوردند

و شمر با فرقه خود بر آن کرد و شمشیر بر کشید که علی اصغر را بکشد و او بیمار بود عمر بر وی رحمت آورد و گفت شرم نداری از این طفل بیمار

شمر گفت عبید الله گفته است که هیچ کس از اولاد فاطمه زنده نگذارید و بعد از آن ده سوار را بفرستادند تا اسبان بر بالای جثه امیر المؤمنین حسین

براندند بجدی که استخوانهای او بشکستند گرد شد و پهلوهاش در هم شکست و منو بیرون آمد و از این ده سوار یکی اسحق بن حیوه الحضرمی بود و گویند

در آن شب تن او با اسحق برص شد و حبیبش بگرفت و هم در آن شب به عبید الله بن زیاد فرستادند و سر امیر المؤمنین حسین بدست خولی بن یزید فرستاد سنان

گفت این سر را بردم من صاحب این سرم عمر گفت من در نامه ذکر آن کرده‌ام که تو بر بری و این حرب از عاشورا بود روز جمعه و عمر کشتگان

حرب را همه بیک جای کرد و بر هر یکی نماز کرد و دفن کرد و حسین را و یارانش را همچنان رها کردند و عورات اهل بیت را بر هر شتر نشاندند و زین العابدین

با وجود بیماری هم در شتر بالاپالان افکندند و او را بکوفه بردند و گویند از هوا آوازی شنیدند و هیچکس را ندیدند **شعر** اترجو

امة قتلت حسینا ✿ شفاعة جده یوم الحساب ✿ و حسین با کشتگان سه روز در آن صحرا همچنان افتاده بودند و بنی اسد که آن موضع

جای بود که آنرا غاضریه خوانند مردمان آن دیه بعد از سه روز بیامدند و دفن کردند و گویند صد و چهل تن بودند از بنی عمرو بعضی از زین

العابدین علی الاصغر و دیگر هیچکس باقی نمانده بود پس خولی سر امیر المؤمنین حسین را رضی الله عنه بنزد ابن زیاد برد و شب ای نهاد و نشستند

که او را چندان خبر دهد که تو انگر شود و چون سر پیش عبید الله لعنه الله او را هیچ نداد و چون که عمر سعد بر سید باز سر از پیش او فرستاد و باز نیزه

کرده از پیش سپاه می آوردند و اسیران از آن پس روان شدند و از عقب آن داخل کوفه شدند بر ستیاره و ام کلثوم خواهر امیر المؤمنین حسین
در آن زمان سر بیت کشاده و آن روز خطبه خوانده و خلق را بدان خروش کردند **شعر** ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ؛
ماذا فعلتم و انتم آخر الامم ؛ بعترتی و باهلی بعد مفتقدی ؛ منهم اساری و منهم ضرجوا بدم ؛ ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ؛
ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی ؛ و گویند هفتاد سر پیش ابن زیاد آوردند بعد از سر امیر المؤمنین حسین از آنجمله بنی کنده سیزده سر
و کلانتر ایشان قیس بن اشعث بود و بنی هوازن هفت سر و کلانتر ایشان شمر ذی الجوشن بود و بنو تمیم هفده سر و بنو اسد شش سر و بنو
مذحج هفت سر و سایر لشکر نه سر و عبید الله بن زیاد بوقت رسیدن ایشان مجلس با هیبت بیاراست و در قصر فرشهای پادشاهانه بگسترد
و کرسی از زر بنهاد و بر آن بنشست و مقرب ساخت آنکه لشکر است همه پیش خود بار داد و مجموع اکابر کوفه و از امرا آن هر که آنجا بود و گویند بعد از
آنکه مجموع حاضر شدند عمر بن سعد را بار داد و عمر در آمد و سر مبارک امیر المؤمنین حسین پیش او آوردند بر سر نیزه کرده پیش طشتی زرین
بیاوردند و سر او در آن طشت نهاد و پیش خود نهاد و علی بن الحسین زین العابدین که هنوز در سن صباء بود با جماعتی عورات در آوردند
و پیش او بایستاد و خواهران و زنان و دیگر اسیران در آمدند ابن زیاد قضیبی بدست گرفته بر لب و دندان مبارک امیر المؤمنین حسین
میزد زید بن ارقم که از صحابه پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم آنجا نشسته بود عبید الله را منع کرد و گفت بر روی استخفاف مکن که بارها دیده ام که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوسه بر آن لب و دندان او میداد و درین حال زید بآواز بلند گریست و بسیاری از خلق در گریه شدند و ابن زیاد
ازین در خشم شد و گفت اینک بیاید او بایست بحضور سلطان و اگر نه آن شیخ که پیر و خرف شده بودی فرمودمی تا سرت برگرفتندی و صاحب
شرطه را گفت این پیر را بقتل آر زید از مجلس بیرون رفت پس ابن زیاد بمیان عورات نگاه کرد و گفت آن زن کیست گفتند این دختر فاطمه است
علیها السلام زینب الکبری ابن زیاد گفت الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم و کذب احدوثتکم زینب گفت الحمد لله
الذی اکرمنا بمحمد صلی الله علیه و سلم و طهرنا تطهیرا ابن زیاد گفت کیف رأیت صنع الله باهل بیتک زینب گفت
کتب علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم و سیجمع الله بینک و بینهم فتختصمون عنده عبید الله از آن جواب زینب
در خشم شد و گفت ترا هنوز چندین زبان مانده است پس گفت این غلام کیست گفتند علی بن الحسین روی بزینب کرد و گفت اینکه خدای
او را بکشت برادر تو بود علی بن الحسین جواب داد و گفت انتم قتلتموه و الله یتوفی الانفس حین موتها و ما کان لنفس ان
تموت الا باذن الله کتابا مؤجلا پس عبید الله بن زیاد گفت این را نیز بکشید که میخواهم که از نسل ایشان هیچ نماند صاحب شرطه پای
و دست علی بن الحسین گرفت که بیرون برد پس زینب برخاست و علی را در کنار گرفت و زار زار بگریست و گفت هنوز سیر نشدی از ریختن خون اهل
بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس گفت ای پسر زیاد اگر او را بکشی مرا نیز بکش ابن زیاد بعد از آن گفت در میان ما و تو این زمان قرابت است این پسر را با بیان
رها کن که او را خود هیچ مرد نیست ابن زیاد گفت بکشید پس سنان بن انس النخعی گفت مرا ازو رشتی هست چیزی بخش و این چند بیت
گفته بود **شعر** املا رکابی فضة و ذهبا ؛ انا قتلت السید المحجبا ؛ قتلت خیر الناس اما و ابا ؛ و خیرهم اذ ینسبون نسبا ؛
عبید الله در خشم آمد و گفت اگر میدانستی که بهترین خلق است چرا کشتی و او را نبود تا او را بکشتند و با سر امیر المؤمنین حسین بر در مسجد آوردند بر
دار کردند و عبید الله بمسجد آمد بر در مسجد بود عبید الله از آن در مسجد در آمد و منادی کرد الصلوة جامعة خطبه کرد و بر منبر گفت الحمد لله الذی اظهر
الحق و اهله و نصر امیر المؤمنین یزید و حزبه و قتل الکذاب ابن الکذاب حسین بن علی و شیعته پری بود که

پری بود در مسجد عبد الله بن عفیف نام و هر دو چشمش در جنگ جمل و صفین بضرب تیر نابینا شده بود برخاست و گفت یا ابن مرجانة
الکذاب ابن الکذاب انت و ابوک و من ولاک اتقتلون ابناء النبیین و تتکلمون بکلام الصدیقین ابن زیاد
بانگ برو زد و با صاحب شرطه گفت برو او را بگیر برفتند و او را بیرون آوردند و بکشتند و بدار کردند و سر امیر المؤمنین حسین بر دار کرده و بعد از آن
که در کوفه از ایشان سخنی گفت پس ابن زیاد سر امیر المؤمنین حسین بدست زحر بن قیس اسدی بیزید بن معاویه فرستاد و علی بن الحسین را بند
کرده با زنان و جمعی از سپاهیان همراه ایشان کرد و بشام روان کرد و چون نزدیک دمشق رسیدند زحر از پیش فرستاد چون
بیزید رسید گفت یا دخیرا [illegible] گفت ابشر یا امیر المؤمنین بالفتح و النصر پس روز دیگر یزید مجلسی عظیم بیاراست و امر
برپای کرد و اهل دمشق را بار داد و سر امیر المؤمنین حسین را با آن اسیران در آوردند و پیش او نهادند و علی بن الحسین زین العابدین را با
آن زنان پیش او برپای بداشتند یزید بخشت بدان عورات نگریست و با منافقان گفت [illegible] گشتم و ننمودم این پسر را ده سمیه [illegible]
آب در چشم آورد و گفت لعنت بر پسر سمیه باد و گفت یرحم الله یا ابا عبد الله لقد کنا نرضی من طاعة اهل العراق من
قتلک و لکن خلفت نفسک و قطعت الرحم و اردت ان تکون ولیا و انا المقتول لا و گویند بعد از آن که سر امیر المؤمنین
حسین پیش او نهاده بود قضیبی بر لب امیر المؤمنین حسین میزد و ابو برزه اسلمی از یاران پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنجا بود گفت ای یزید این
قضیب از آن لب دور دار که بارها دیده ام که پیغمبر علیه السلام بر آن لبها بوسه زده است پس یزید بعد از آن مجلس برخاست و مهر کرد و آن
بود که بیرون شد پس یزید سر برآورد و با زین العابدین گفت یا علی پدرت رحم ببرید و حق من نشناخت و خواست که سلطنت از من ببرد علی
گفت ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر پس یزید خالد را
جواب بگوی خالد گفت و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر بعد از آن یکی از شامیان گفت این زن که
خواهر حسین است مرا بخش فاطمه گفت و الله لا نعمة لک و لها یزید در خشم آمد و گفت و الله اگر خواهم شما را برده کنم و بازار دمشق آرم
فاطمه گفت مگر از دین بیرون آیی یزید گفت از دین پدرت بیرون آمده فاطمه گفت پدرم و برادرم به از شما بودند یزید گفت توبه از یزید من بوده
و دولت برادر من امامت بدیدم خداوند مت پیش خدا تعالی بردم الذات معلوم شد و امروز مالک الملک من هی تعز و تذل ملک
آن را و بدیکه خواهد چنانکه در نص فرموده قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء
و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر شما زنان را آنجا فرا گو تا کنند اگر خواهید به بلاد شام بگذارید و هر کجا خواهید بروید و علی
بن الحسین رضی الله عنه بر دوش افکند و بعد از آن هفت روز بیرون نشاندند و ایشان را نگاه داشت و بعد از آن کسی تعیین کرد که با ایشان
بمدینه رود و او از یمن و ما یحتاج را داد و ایشان را بمدینه فرستاد و در بعضی از اخبار نقل شده اند که چون سر امیر المؤمنین حسین پیش یزید آوردند
این ابیات بگفت **شعر** لیت اشیاخی ببدر شهدوا ؛ وقعة الخزرج من وقع الاسل ؛ لعبت هاشم بالملک فلا ؛
خبر جاء و لا وحی نزل ؛ و این قصیده است که گویند یزید گفته است بعضی گویند ابیات اول آنست که گفت کاشکی یاران ما که در
جنگ بدر کشته شدند حاضر بودندی تا بدیدندی که من از فرزندان محمد انتقام ایشان چگونه کشیده و بعد از آن گوید که آل هاشم از ره
از پادشاهی و ملک بود نه از وحی و پیغمبری و اگر این نقل راست باشد که یزید گفته است در کفر او هیچ شک نماند و گویند بعضی از ائمه
که رخصت لعنت کردن بر یزید داده اند بسبب این شعر است ذکر ولایت مسلم بن زیاد بر خراسان و سیستان

یزید بن معویه بعد از آنکه از کار امیر المؤمنین حسین فارغ شد روی بضبط مملکت آورد سلم بن زیاد را طلب کرد و گفت میخواهم ترا با جوب
منصب برادرت سرافراز گردانم او عذر کرد و گفت امیر حاکم است از برادران او عبد الرحمن امارت خراسان داشت و عباد از
آن سیستان و یزید امارت هر دو بدو داد عبید الله بن زیاد را این سخت آمد و توقع میداشت که خراسان بدو دهد پس عبید الله کس بخراسان
و سجستان فرستاد و ایشانرا اخبار کرد عباد چون این صورت خبر یافت هر مالی که در بیت المال جمع شده بود مجموع بر نوکران خود قسمت
کرد و سلم چون نامزد خراسان شد یزید بعبید الله نوشت که از سپاه بصره ششهزار مرد که سلم اختیار کند همراه او بخراسان روند چون سلم
رسید و آن حکم نمود از مجموع سپاه بصره هرکس که بود رغبت خراسان کردند عبید الله کس پیش مهتران سپاه فرستاد که من شمارا از
سلم نگاه دارم شمارا رغبت اوست که حبیب بن اسلم جواب داد که در خراسان با لشکر بزرگ غزا باید کرد و با تو در عراق با اهل بیت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم حرب باید کرد رغبت بیشتر دارم سلم ششهزار مرد از عراق برگزید همه مردان و ابن زیاد از کشتن امیر المؤمنین حسین
پشیمان شده گفت اگر زنده بودی مارا بر یاد او بهم او رعایت بسیار نمودی این زمان ایمن نشد و جا اقتیاج ندارد و سلم چون بخراسان رسید
دیگر لشکرها خراسان نیز جمع کرد و از آب جیحون بگذشت برادر خود یزید را بسجستان فرستاد و عمران بن فضل برجمی و مهلب بن ابی صفره
ملازم او بودند و عبد الله بن خازم سلمی و طلحة بن عبد الله بن خلف الخزاعی که او را طلحة الطلحات خواندندی و یحیی بن عمر العدوانی و حبیب بن
اسلم العدوی هر یک از ایشان سپهسالاری بودند بیشتر از آن عمال خراسان از جیحون بگذشتندی و غزو کردندی اما چون هوا خنک
می شد باز میگشتند و زمستان بمرو مقام میکردند این کرت سلم ایشانرا تا سمرقند ببرد و در آن سفر زن سلم دختر عبد الله بن عثمان بن ابی العاص
همراه برده بود و گویند اول زنی که از عرب که از آب جیحون بگذشت در زمان اسلام او بود و سلم سمرقند بگرفت و اهل سغد مال قبول کردند
و او را در آن ایام پسری آمد صغدی نام کرد و لشکری بخوارزم فرستاد آن لشکر ایشانرا هزیمت دادند و اهانت بسیار که در میان ایشان بود چون
هزیمت شدند این ابیات بگفت **شعر** ليت خيلا يوم الخجندة لم تهزم ☙ وغودرت في المكر سليبا ☙ تحضر الطير مصرعي و
تروحت ☙ الى الله بالدماء خضيبا ☙ و گویند سلم بعد از گرفتن سمرقند لشکر بخوارزم کشید و اهل خوارزم حرب کردند و بعد از
آن حصاری شدند و سلم ایشانرا محاصره کرد و بعد از آن صلح کردند بر مبلغی و سلم از آن مبلغ بعضی بستد اجناس ایشانرا بها
اجناس ایشان بقیمت بهاره بشکستند و بخراسان معاودت نمود و برادر را که بسیستان فرستاده بود از سیستان لشکر بکابل
برده و کابلیان ایشانرا هزیمت کردند و بشکستند و حبیب بن اسلم در آن جنگ کشته شد و ابا عبیده بن زیاد را اسیر کردند
چون خبر بسلم رسید طلحه بن عبد الله را به کابل فرستاد و طلحه با کابل حرب کرد و ابا عبیده بن زیاد را از ایشان بپانصد هزار درم بازخرید و باز
گشت و طلحه بسیستان وفات یافت و سلم دو سال دیگر در خراسان حاکم بود و اموال بسیار از غنایم ماوراء النهر و خوارزم
و غیره حاصل کرد و پیش یزید بدمشق فرستاد و عبید الله بن زیاد از سلم حسد برد فرمود تا خانهای سلم و مهلب و آل او که در بصره بود
همه را خراب کردند و چون خبر آن بسلم رسید مهلب را پیش یزید فرستاد و مهلب از عبید الله شکایت کرد و یزید بدان سبب بر عبید الله
خشم گرفت و کس پیش عبید الله فرستاد بعتاب که هرچه از کسان ایشان ستده باز ده و سراهای ایشان که خراب کرده آبادان کن و
مهلب را بزرگ گردانید **ذکر ولایت ولید بن عتبه بر مدینه و حجاز و عزل عمرو بن سعید بن العاص**
و درین سال رفتن و یک یزید عمرو بن سعید را از مدینه عزل کرد و ولید بن عتبة بن ابی سفیان را والی ساخت و سبب آن بود که

آن بود که عبد الله بن زبیر در مکه با او خلاف کرد و مردم مکه اکثر با او بیعت کردند بعد از کشتن امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه چون که خبر قتل
حسین بمکه رسید عبد الله زبیر خطبه کرد و بر رسول علیه السلام درود فرستاد و گفت اهل عراق همه غدار و فاجر و مکارند که و اهل کوفه بدترین اهل عراق
اند و ایشان امیر المؤمنین حسین را طلب کردند و بموجب قول ایشان برخاست و بدانجا رفت چون بدانجا رسید هم ایشان که او را طلب
کرده بودند بر او بیرون آمدند و شمشیر در روی او کشیدند و او را و فرزندان و اهل بیت او را بکشتند بعد از آن بر امیر المؤمنین دعا کرد و گفت
این تقدیر خدای تعالی بود اذا اراد الله امرا فلا مرد له و بعد از آن صفت یزید کرد و مجالس او و شرب خمر و شکار کردن و غضبان و آزار
و دیگر منهیات که یزید مرتکب آن میشد و اگر چه پیشتر از دعوی خلافت میکرد و جمعی را از سر گرفته خود میکرد و امام از این ایام کار اینجا و
آشکارا دعوی خلافت و امامت کرد و تمامت اهل مکه با او بیعت کردند مگر اندکی که از بنی امیه بنیاد تیغ و هواخواهان ایشان بودند و عمرو بن سعید که
والی مکه بود اگر چه بیان او و عبد الله بن الزبیر دشمنی بغایت بود اما با او مدارا کرد و چون خبر این حال بیزید رسید سوگند خورد که من بیعت عبد الله
بن الزبیر نپذیرم تا آن زمان که او را با سلسله پیش من بیاورند و از نقره غل سازند تا سلسله بیاویختند و این بالحضار و هشوری و مسعده و اصحاب
کلاهی و دیگر اندبرای او روان کردند که بجای او رفتند و با این کلاه و سلسله او را پیش یزید ببرند و ایشان چون بمدینه رسیدند مروان بن الحکم
با ایشان دو پسر خود عبد العزیز و عبد الملک را همراه ایشان کرده با عبد العزیز گفت که چون رسالت یزید با ابن الزبیر رسانی طریق تمثیل
این ابیات برو خوان **شعر** فخذها فليست للعزيز بخطة ☙ وفيها مقال لامرئ متذلل ☙ اعامر ان القوم ساموك خطة ☙
وذلك في الجيران غزلا بمغزل ☙ اراك اذا ما كنت للقوم ناصحا ☙ يقال له بالدلو ادبر واقبل ☙ چون رسل یزید عرض رسالت خود کردند
عبد العزیز بن مروان این ابیات بر ابن الزبیر خواند و ابن الزبیر در جواب ایشان گفت بین مروان را که هرچه شما گفته بود شنیدم شما نیز از ما
سخن بدو رسانید **شعر** انی لمن نبعة صم مکاسرها ☙ اذا تناوحت القصباء والعشر ☙ فلا الين لغير الحق اسأله ☙
حتی یلین لضرس الماضغ الحجر ☙ و رسالت یزید را اجابت نکرد و رسل و ولید بن عتبه و جمعی از بنی امیه با یزید گفتند که اگر عمرو بن سعید که والی
مکه بود خواستی ابن الزبیر را بسته گرفتی پس یزید از عمرو بن سعید برگشت و خشم گرفت و ولید بن عتبه را از پیش یزید بمدینه آمد و عمال
و متعلقان عمرو بن سعید را که در مدینه بودند گرفت و حبس کرد و عمرو بن سعید چون این خبر بدید سپاه از ولایت شام گرد و کس بمدینه فرستاد
او حبس ولید را بشکستند و بیرون آمدند و از عقب عمرو بن سعید برفتند و از نزدیک شام بدو رسیدند و او پیش یزید رفت و عذر خواست از
قصد عبد الله بن الزبیر باز گفت و یزید سلم را در شصت و سال بفرستاد و یک ماه بخراسان رسید و درین سال عبید الله بن زیاد بعراق حاکم بود و برادر
برادرش سلم بن زیاد و بر قضا کوفه شریح قاضی بود و بر قضاء بصره هشام بن هبیره و میمونه زوجه رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافت و این
و نیز پسر بر کشته از خواتین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او بعد از جمله وفات یافت **ثم دخلت سنة اثنتين وستين**
درین سال یزید بن معویه خواست که عبد الله بن الزبیر بمکر و حیله در دام کشد و بعد و عقوبات دوستانه نبشت و عبد الله بن الزبیر در جواب نبشت که
ولید را که امارت حجاز داده مردی احمق است او با ما بر مردم را از تو برکنانده اگر کسی را که نرم باشد این کارها چنانچه دلخواه
تست سپرده شود و مرا یزید بسخن او ولید را عزل کرد و پسر عم دیگر عثمان بن محمد بن ابی سفیان را امارت حجاز داد و عثمان جوانی بود تجربه ناکرده
بمدینه آمد و بشراب خوردن مشغول شد و جمعی از اکابر مدینه از او اجازت خواستند که بر جانب یزید روند و پیش او روند و ایشان را روان کرد و بعضی
از فرزندان مهاجر و انصار که منذر بن الزبیر برادر عبد الله و دیگری عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه و عبد الله بن ابی عمرو بن حفص ابن

المغیرة المخزومی و غیر هم از اشراف مدینه پیش یزید رفتند و یزید ایشان را عزیز داشت و اکرام کرد و عطاهای سنگین داد چنانچه عبدالله بن حنظله
صد هزار درم داد و هشت پسر با خود داشت هر یک را ده هزار درم و منذر بن الزبیر را نیز صد هزار درم عطا فرمود و دیگران را نیز هزار هزار درم و [illegible]
درم و [illegible] چون باز گشتند همه بمدینه آمدند الا منذر بن زبیر که میان او و عبیدالله زیاد دوستی بود بکوفه رفت و آن جماعت که بمدینه
آمدند چون بمدینه رسیدند اظهار معایب یزید کردند و گفتند او شراب خوار است و از [illegible] مشغول است نماز نمی گزارد و سگان چند دارد
که با آنها [illegible] و خیل [illegible] عبدالله بن حنظله گفت من از پیش او بیرون آمدم و این بود که با من قوم اندک بودند اگر با او
جهاد میکردم و اهل مدینه بر مخالفت یزید متفق شدند و بنوامیه را که مجموع در سرای مروان بودند [illegible] و این خبر به یزید رسید بسیار ازین ناخوش شد
و مکتوبی به عبیدالله بن زیاد نوشت که منذر بن الزبیر را بگیر و محبوس کن و عبیدالله بن زیاد پیش از آنکه مکتوب وی رسد این خبر معلوم کرد
و با منذر دوستی داشت او را طلب کرد و گفت بر سر جمع از من دستوری خواه که بمدینه میروم و من چندانکه مبالغه کنم همینجا باش تو مگوی مرا زن [illegible]
است [illegible] من چند آنجا ضیاع و عقار دارم و ضایع میشود چون من اجازت کنم همان زمان بیرون رو و همچنان کرد و چون مکتوب یزید
برسید عبیدالله بیزید [illegible] نوشت که آن زمان که نامه رسید منذر رفته بود و چون منذر بمدینه رسید مردم را بر مخالفت یزید تحریض میکرد و
معایب او یاد داشت از آنچه دیگران گفته بودند باز میگفت و عبدالله بن حنظله را گفت تو را بیعت قبول کردی تو از انصاری و امام از
قریش باید او و دیگر [illegible] گفتند از قریش کسی که این منصب را شاید بیابیم تو از قریشی ما با تو بیعت کنیم او گفت پسر امیرالمؤمنین علی
علیه السلام [illegible] اگر چند پسر کوچک است اما بفصاحت و عقل از بزرگان زیادت است برو بیعت کنیم و پیش او رفتند و با او این سخن بگفتند
او گفت کلا و حاشا من ازین جهان دست باز داشته ام و بعبادت و طاعت مشغولم و پدرم را دیدید که بکربلا چه رسید و اگر من سعی
بسیار [illegible] کنم [illegible] از پدر و جد [illegible] خواهم کرد و احوال ایشان معلوم دارید و دیگر آنکه مرا هوس این منصب نیست و این کار از دست
من بر نمی آید و از مدینه کوچ کرده با متعلقان به ینبع رفت که آنجا ضیاعی برای خود داشت و مردم مدینه بنوامیه را در سرای مروان
محبوس داشتند و هیچکس از ایشان بیرون نتوانست آمد مگر عبدالملک بن مروان که او شبها در مسجد بودی و پیش سعید بن المسیب که
فقیه مدینه بود و مهتر علمای تابعین بتحصیل مشغول بودی و مردم مدینه همه با عبدالله بن حنظله بیعت کردند و او بنوامیه را باز داشت و
کس پیش ایشان نمی گذاشت بنوامیه با مروان گفتند [illegible] تو کسی را بفریاد خواه [illegible] رسید و او گفت تا از زبان ما یزید را نامه نویسد تا از غم
ما را ازین بلا خلاص دهد و مروان با عبدالملک گفت و عبدالملک صورت حال بر مکتوبی نوشت و [illegible] یکی پیش یزید فرستاد و
مروان گفت [illegible] در آنجا یاد کرد که اهل مدینه پیش علی بن الحسین رفتند و او را بخلافت دعوت کردند و او [illegible]
رفته است و دیگر آنکه چون طلبه در سرای مروان جمع بودند عیالان او آنجا محبوس شده بودند و زن مروان عایشه نام دختر امیرالمؤمنین عثمان بن
عفان بود با علی بن الحسین گفت این عورات ما را همراه خود ببر تا پیش تو باشند و علی بن الحسین ایشان را ببرد و همه در ینبع
بودند و دیگر این سخن نیز کرده بود که عیالان ما را برده است و نیکو میدارد و چون پیک پیش یزید رسید و گفت چون [illegible] شدم یزید را دیدم
بر کرسی نشسته و پایها در طشتی [illegible] نهاده و غلامی آب بر پایش میریخت و [illegible] داشت و پیش او سگی [illegible] و چون
نامه برخواند گفت در مدینه از قوم و اتباع ما چند کس باشند گفت [illegible] عثمان که او خود حاکم است گفتم هزار تن باشند گفت این هزار تن [illegible]
کرد با عثمان بن محمد [illegible] گفت او جوان است که پروای اینها ندارد یزید گفت [illegible] که عبدالله بن الزبیر با من این مکر کرد تا من ولید را

ولید را معزول کردم اما حالا با ایشان مدارا کنم و او نیز هجو یزید بخوبی نظم کرده و بتمثیل این بیت خواند شعر لقد بدلوا الحلم الذی من
سجیتی * فبدلت قومی غلظة بلیان * و از اهل مدینه نعمان بن بشیر الانصاری آنکه پدر او با عثمان [illegible] او از پیش
بیرون کرد با انگشتان نایله بشام برد پیش معاویه در شام بود یزید او را گفت برو و مردمان انصار را پند ده که ایشان سخن تو بشنوند که من
نمیخواهم که سپاهی به آنجا فرستم و در حضرت رسالت [illegible] پسر حنظله را بگوی که [illegible] کار مردان است [illegible] پیش من آمدی ترا عزت
کردم و گرامی داشتم و [illegible] و بیعت من بشکستی [illegible]
اگر ازین کار باز گردی عذر تو قبول کنم و اگر باز نگردی سپاهی بمدینه فرستم که [illegible] و علی بن الحسین را بگوی که [illegible]
آنچه تو کردی [illegible] و امید دارم که [illegible] مدینه چندان حرب [illegible] کرد
که [illegible] شما گشته شدی [illegible] و شما [illegible] آن [illegible] که شما از حضرت [illegible]
بمدینه رفت هر چه یزید گفته بود [illegible] ایشان [illegible] یزید را آگاه کرد و یزید مسلم بن عقبة المری را که مردی [illegible]
بود [illegible] و در آن حال بیمار بود چنانچه او را بر محفه نهاده پیش یزید بردند و گفت ترا با سپاه بمدینه باید رفت [illegible]
بعد از آن [illegible] هر یک [illegible] هر شخصی را صد درم داد و [illegible] هزار
مرد با او تعیین کرد و [illegible] و یزید او را وصیت کرد که [illegible] قبر حضرت رسالت [illegible] اهل مدینه را [illegible]
[illegible] و علی بن الحسین را [illegible]
[illegible] و [illegible] حصین بن نمیر را [illegible] کردم تو نیز او را [illegible]
و [illegible] عبیدالله زیاد فرستاد که سپاه بصره و کوفه جمع کرده بمکه رود و با عبدالله بن الزبیر حرب کند و [illegible]
گفت [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
و از آن [illegible] و از آن [illegible] و مسلم بن عقبه
با لشکر متوجه مدینه شد و اهل مدینه چاهها که بر راه شام بود در هر یک [illegible] و [illegible] وقت رسیدن
ایشان بدان موضع باران چنان بود که محتاج دلو شدند و اهل مدینه حصار بنی امیه محکم کردند و با عبدالله بن حنظله گفتند فردا که سپاه شام برسد
ایشان باید [illegible] شوند و با ما [illegible] و چون [illegible] صاحب [illegible] شد [illegible] هیچ نوع [illegible] حرب [illegible]
ایشان را [illegible] عبدالملک [illegible] این رای صواب نیست [illegible] بنی امیه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان از ما [illegible] و یزید [illegible] عبیدالله بن زیاد [illegible] سپاه عراق قصد ما کنند و این کار دراز گردد
[illegible] ایشان را [illegible] و سوگند دهیم که با ما حرب [illegible] و کس را بر حرب یاری نکنند و ایشان را از مدینه بیرون کنیم گفتند چنین باید
کرد پس عبدالله بن حنظله ایشان را [illegible] و سوگند داد و از مدینه بیرون کرد مگر مروان و عبدالملک [illegible] چون بنی امیه از مدینه [illegible]
[illegible] سپاه رسیدند و چون [illegible] عبدالملک [illegible] ایشان گفتند ما را سوگند
داده اند که با شما در حرب ایشان هیچ [illegible] و حرب [illegible] مروان عبدالملک [illegible] سوگند [illegible] تا معلوم شما باشد [illegible] مسلم
گفت او جوان است [illegible] دیده [illegible] باید که تدبیر حرب [illegible] ایشان گفتند اگر چه او جوان است اما عقل پیران دارد

پس مسلم عبد الملک [را] طلب داشت و با او مشورت کرد در حرب اهل مدینه او گفت مصلحت آنست که چون بحوالی مدینه رسی در
میان نخلستان فرود آی [illegible] لشکر تو بیاسایند [illegible] و بعد از آنکه مردم تو برآسوده باشند
روان شوند و مدینه را بر یسار خود بگذار و برو و از طرف مشرق روی بمدینه آور تا در جنگ آفتاب از پس پشت شما باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم [illegible]
احزم في الرأي و بصيرة بالتدبير و معرفة بالحرب [illegible]
[illegible]

چو ابهار سقف خانه شکسته آتش در آن‌ها افتاد و همه بسوخت و خواستند که آن آتش را بنشانند کسی نزدیک آن نتوانست رفت تا هرچه از چوب بود
در خانه بتمامی بسوخت و کار بر اهل مکه تنگ شد و سپاه شام هر روز دلیرتر بودند تا گاه خبر مرگ یزید برسید و یزید در شام در چهاردهم ربیع الاول
سنه اربع و ستین وفات یافته بود و در اواخر ربیع الاول خبر به عبدالله بن الزبیر رسید و عبدالله بفرمود تا در مقابل لشکر شام یک منادی کرد که ای
کافرکیشان آنکه شما را بدینجا فرستاده است بمرد هر که از شما خواهد که با امیرالمؤمنین عبدالله بن الزبیر بیعت کند بیاید و بیعت کند و الا هر کو خواهد راه او
گشاده است برود و شامیان متحیر شدند و گفتند چون کنیم حصین گفت عبدالله مردی مکار است شاید که این سخن غیر واقع باشد و او این خبر دروغ می‌گوید تا دل
ما ضعیف شود چندان صبر کنید که نامه به شام فرستاده‌ایم جواب آن باز آید روز دیگر مردی از کوفه نام او ثابت بن قیس النخعی که با حصین بن نمیر دوستی
داشت برسید و او گفت این خبر را من شنودم که یزید بمرده است و مردمان بر پسر او معاویه بیعت کردند و عبیدالله بن زیاد بیعت کوفیان بستد و [illegible]
جمع اسباع را که خلیفه مسلم بن عقبه بود از شهر بیرون کردند و [illegible] بکشتند و از بنی امیه هر که را یافتند بکشتند حصین بن نمیر چون این خبر را بشنید
هم آنگاه منادی کرد که الرحیل الرحیل ساخته باشید تا صباح کوچ کنیم و چون شب درآمد کس پیش عبدالله بن الزبیر فرستاد و گفت امشب
بطحا آنجا بیرون آی که با تو حدیثی دارم که هم ترا نیک بود و هم مسلمانان را و عبدالله با ده تن و حصین بن نمیر با ده تن به بطحا آمدند حصین گفت [illegible]
[illegible] معاویه را قوت آن نیست که این کار به دست او بر آید و اهل شام کسی را خواهند که این حق است اکنون ترا اولی تر است بیا تا با تو بیعت کنیم
و این مقدار سپاه که با منست [illegible] تا با تو بیعت کنند اینجا عامه وجوه اهل شام اند و به شام آی تا بیعت تو از همه بستانیم و عبدالله
[illegible] که با وی حرب کرده بود و از طرفین مردم کشته شده بترسید که مکر با او کرده گفت من به شام نمی‌آیم و [illegible] با ایشان
ندارم و هر کس را از اهل مکه کشته اند [illegible] از ایشان خواهم کشت حصین آهسته سخن می‌گفت و عبدالله بلند جواب میداد حصین گفت
[illegible] که این سخن [illegible] عبدالله [illegible] جواب او [illegible] حصین
[illegible] که تو عقل داری و تو با این صلاحیت پادشاهی را نشایی [illegible]
[illegible] اهل مکه [illegible] عبیدالله [illegible] حصین کوچ کرد و روی
بمدینه نهاد و در مدینه غوغائیان دست برآورده بودند و [illegible] و طعام نایافت شده بود و غوغائیان هر که را از بنی امیه یافته بودند کشته
بودند چون حصین به مدینه فرود آمد غوغائیان پنهان شدند و از بنی امیه هر که آنجا بود پیش حصین آمدند و از وی درخواست نمودند که ما را
بشام رسان روز دیگر از مدینه کوچ کرد و از بنی امیه جمعی همراه او شدند **ذکر وفات یزید بن معاویه علیه ما یستحق**
و یزید بشام بموضعی که نامش حوارین خوانند در چهاردهم ربیع الاول سال شصت و چهار وفات یافت و در آن روز سی و نه ساله
بوده او ده پسر داشت بزرگترین فرزندانش خالد بود [illegible] معاویه [illegible] و کنیتش ابولیلی بود
و اسامی پسران دیگر ابوسفیان و عبدالله الاکبر و عبدالله الاصغر و عمر و ابوبکر و حرب و ربیع و ابوعبدالرحمن و محمد و عتبه و مدت حکومتش
سه سال و هشت ماه بوده مادرش میسون بنت بحدل بن انیف الکلبیه بوده [illegible] فرزندان او خالد [illegible] صنعت کیمیا [illegible]
در عالم از مجلس [illegible] پیوسته است [illegible] بسیار بدان مشغول شده اند [illegible] بن عتبه بن ربیعه بود و بعد از
وفات یزید مروان بن الحکم او را بخواست

فصل ثالث

در ذکر معاویة بن یزید و وقایع ایام او چون یزید بمرد اهل شام بر معاویه پسرش بیعت کردند و مدت حکومت او

چهل روز زیاده بود و بعضی گویند سه ماه و چون به حکومت نشست بعد از چند روز فرمود تا در روز جمعه منادی کردند که مجموع اکابر و اشراف
مسجد جمع شوند چون جمع شدند خطبه کرد و گفت اما بعد فانی ضعفت عن امرکم فابتغیت لکم مثل عمر بن الخطاب
حین استخلفه ابوبکر رضی الله عنهما فلم اجده فابتغیت ستة مثل اهل الشوری فلم اجدهم فانتم اولی بامرکم فاختاروا
له من احببتم پس [illegible] خطبه [illegible] این کار [illegible]
از حوصله من [illegible] خواستم که [illegible] چنانکه امیرالمؤمنین ابوبکر امیرالمؤمنین عمر الخطاب را [illegible] نیافتم خواستم
که میان شش کس چنانچه امیرالمؤمنین عمر شوری افکند شوری افکنم یک کس مثل آن شش نیافتم اکنون شما [illegible] هر کس را خواهید اختیار
کنید او را گفتند [illegible] خلیفه [illegible] گفت من [illegible] **ذکر حال عبیدالله بن**
زیاد و بعضی از وقایع چون خبر مرگ یزید به ابن زیاد رسید اهل البصره را جمع کرد و بر منبر رفت و گفت یا اهل البصره مولد من [illegible]
شما بوده است و من با شما بزرگ شده ام و آن روز که من والی شما شدم مقاتلان شما [illegible] هزار بودند امروز [illegible] هزار رسیده است و دیوان
اعمال آن روز نود هزار بود امروز صد و چهل هزار است [illegible]
شده است و اهل شام با یکدیگر مخالف شده اند [illegible] اهل اسلام [illegible] مقابل شما [illegible] هر که را خواهید [illegible]
پس خطبای بصره برخاستند و گفتند مقالات تو شنیدیم [illegible] بیا تا با تو بیعت کنیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و گفت **الحمد لله الذی [illegible]** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله بن الزبیر [illegible] عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بیعت کردند
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]

گرچند صاحب شرطی مقرر کرده و زندانی بنهاد اما بیکبار بر مردمان شوکت کرد و کس فرمان او نبردی بهمین مقدار که روز جمعه بمسجد آمدی
و امامت کردی و بخانه باز رفتی چون مدتی کار او بدین نسق بگذشت اهل کوفه یکبار او را عزل کردند نام او عامر بن مسعود و عقب او در دو حرف خواندندی
و با او بیعت کردند که او نیز شهر نگاه دارد و بدین طریق اضطراب و چهار ماه این هر دو امارت بصره و کوفه کردند بدین نوع که انبار [illegible]
بود و اهل غوغا و فرومایگان در زمان ایشان سر بر آوردند و کار ابن الزبیر را تقویت شد و اهل مدینه با او بیعت کردند و مدینه بگرفت و عبدالله بن [illegible]
را بامارت کوفه فرستاد و ابراهیم بن طلحة بن عبدالله را بر خراج کوفه امیر کرد و مردمان کوفه بنیاد طاعت داشتند و کسی نبود که به بصره فرستد
و هیچ پادشاه نکفته که در بصره سپاه بسیار بود و کسی بقوت حمایت کم عیاران اهل غوغا در بصره سر بر آورده بودند پس عبدالله بن زبیر نامه نوشت
با انس بن مالک رضی الله عنه که امارت بصره بدو داده و نوشته که در غوغای اهل بصره را امارت کنند و او زمانی نگاه داشت آن کار از غرور شد و انس چهل
روز امیر بصره بود و بعد از آن گفت این کار بدست من برنمی آید و پای او از کار بصره باز شد عبیدالله بن معمر التیمی را امسال بحج رفت و او مردی نامدار
بود و اموال بسیار داشت عبدالله زبیر گفت من بصره را به او دادم و امیری بنام چون حج کرد در سال شصت و چهار حکومت بصره و امیری خراج هر دو را
و عبیدالله بن معمر به بصره باز گشت و بصره را ضبط کرد و خراج استاند و غوغا را بنشاندند و کوفه و بصره بر عبدالله بن زبیر راست شد

فصل — احوال مروان بن الحکم و آنچه

بر ایشان او واقعه شد بعد از آنکه کار عبدالله بن زبیر مستحکم شد و برادر خویش بحکومت مدینه فرستاده و عبدالرحمن بن محمد الفهری را بمصر فرستاد
و امیری او بمصر فرستاد و بنی امیه و اخیار مخالفت میکرد و برادر خویش عبیده را گفت که از بنی امیه هر که در مدینه است بیرون کند و حصین بن النمیر [illegible] که
لشکر را جمع نموده بمدینه رسید و احوال که میان او و ابن الزبیر گذشته بود و ایشان تقریر کرد و هر کس از بنی امیه که در مدینه بودند عزم شام کردند و در دم
شام ابو لیلی معویة بن یزید که ذکر رفته شده بود [illegible] میگفتند بر خالد بن یزید بیعت باید کرد و بعضی میگفتند بر ابن الزبیر که او داناتر و در سن بزرگتر بود
و بزرگتر بود و در آن ایام [illegible] بود و امیر حمص نعمان بن بشیر الانصاری بود و امیر دمشق ضحاک بن قیس و امیر قنسرین زفر بن حارث الکلابی و امیر فلسطین
ناتل بن قیس و امیر اردن حسان بن مالک و حسان بن مالک خالد بن یزید را دوست داشتی و [illegible] توقف شد و در دمشق بود و او از دمشق [illegible]
پیش حسان رفت و حسان او را گفت من بیعت همه شام [illegible] بر تو بستانم و چون حصین بن نمیر از مکه بشام رسید مروان را [illegible]
که من پسر زبیر را گفتم بیا بشام تا بیعت شامیان از برای تو بستانم او مرا گفت بیعت شامیان مرا بکار نیست و حصین نیز پیش حسان [illegible]
و مروان چون بشام رسید و آن [illegible] بود و [illegible] آن بود که با عبدالله بن زبیر بیعت کند و گفت [illegible] و او از عبدالله [illegible]
[illegible] بیرون آمد و پسر زبیر مردی [illegible] و در روی از وی [illegible] و پسر [illegible] مروان را [illegible] که خلافت بنی امیه [illegible]
می آمد با عبیدالله بن زیاد از بصره بیرون آمده چنانچه شرح داده آمد و بشام رسید هنوز اهل شام بر بیعت [illegible] اتفاق نکرده بودند و عبیدالله [illegible]
[illegible] اگر یزید [illegible] عبدالله [illegible] عبدالله بن الزبیر [illegible] عبیدالله [illegible]
اظهار [illegible] که حسین بن علی را [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] که او را از عراق [illegible] آن [illegible] ابن زیاد [illegible] عبیدالله بن الزبیر [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین حسین [illegible] مروان [illegible]
[illegible] پسر زبیر [illegible] عثمان [illegible] و کسان فرستاد

فرستاد تا با تو حرب کردند و در اقدام کشته بودند امروز اگر با پسر [illegible] کنی ازو [illegible] مروان گفت [illegible] این خالد بن یزید
[illegible] و دانم که چون [illegible] بشنید [illegible] مشغول کرده و کار [illegible] ضایع گذارد و این کار [illegible] ابن زیاد گفت راست میگوئی و چون
[illegible] همچون پسر یزید [illegible] مکتوب یزید [illegible] که حسین بن علی را [illegible] بیعت [illegible]
و اگر بیعت کند [illegible] پیش [illegible] چون بیعت [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] مروان گفت [illegible] عبیدالله گفت [illegible]
چون تو [illegible] مروان گفت [illegible] ابن زیاد گفت [illegible]
و امارت امیرالمؤمنین عثمان [illegible] که مروان [illegible] ضحاک بن قیس مردم را به بیعت
عبدالله بن الزبیر میخواند و خالد بن یزید [illegible] دمشق [illegible] مردم [illegible] ضحاک مردم مسجد دمشق جمع کرد و خطبه
گفت [illegible] ضحاک [illegible] صاحب شرط [illegible] بیعت [illegible] ضحاک [illegible]
بود خالد بن یزید [illegible] منبر [illegible] بمردم آورده گفت [illegible] ضحاک [illegible] مردم را به بیعت
خویش خواندند [illegible] سپاه [illegible] ولید بن عتبه و دوم یزید بن [illegible] و سیم سفیان بن [illegible] ضحاک را گفتند دروغ
[illegible] گفتند [illegible] یزید [illegible] امروز پسر زبیر را [illegible]
[illegible] بیرون آمد و معویه [illegible] خلافت [illegible] بنی امیه [illegible] خالد [illegible]
[illegible] عبدالله بن [illegible]
ضحاک [illegible] اهل شام [illegible] مخالف شود و اختلاف میان امت محمد صلی الله علیه و سلم [illegible]
چون ضحاک [illegible] بشنید [illegible] زندان [illegible]
ایشان را [illegible] از مسجد بیرون [illegible] مردمان [illegible] ضحاک [illegible]
منبر فرود آمد [illegible] و خالد [illegible] زندان [illegible] و مروان و عبیدالله [illegible]
در مسجد نشسته بودند [illegible] مروان گفت [illegible] عبیدالله گفت [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible] از دمشق بیرون آمد موضعی که نام آن مرج راهط گویند [illegible]
موضعیست نام آن جابیه [illegible] اهل دمشق [illegible] آنجا جمع [illegible] ضحاک [illegible] مرج راهط [illegible]
[illegible] جابیه جمع شدند مروان و عبیدالله [illegible] اهل شام [illegible] خالد [illegible]
بودند [illegible] اهل شام [illegible] عبیدالله [illegible] مشورت [illegible]
خویش خواند [illegible] ایشان گفت [illegible] اگر [illegible]
چنان [illegible] مروان [illegible] بیعت [illegible] بنی امیه [illegible]
در [illegible] اهل بیت [illegible] که [illegible] این کار [illegible]
چنان باشد که [illegible] مروان [illegible] خالد [illegible] آن [illegible] پسر زبیر

بسیار باید کوشید تا او را قهر کنند که او مردیست تیزتر از شمشیر و خالد جوانست و کار زمانه دیده و روزگار بجز روش گذشته است و مگر دوستان
ندانند و مشهور کرد و یکی از بنی امیه که مرد باشد و رای و تدبیر ورزیده باشد این کار بدو سپارند شرط که چون او [illegible] این کار بخالد [illegible]
مشهور شود هم ملک از خاندان بنی امیه بیرون نرود و هم حق خالد باطل نشود اهل شام همه گفتند لله درک یا ابن الزبیر و لله کان ابوک
زمانه دا ملهم بالتدبیر و الرای و ایمن جمعا فی الامور جمیع گفتند تدبیر درست همین است اما ما را بگوی از بنی امیه این کار را که
شاید او گفت من کسی را ندانم برای و تدبیر بهتر از مروان بن حکم که هم مرد پیر و دوستان و هم کریم و مبارزی باشد هم جمع اند و در میان بنی امیه شیخی
بزرگتر از وی نیست و داماد امیر المؤمنین عثمان است [illegible] بنی امیه و اهل شام همه گفتند راست میگوید مروان در این حال با کیت عبید الله زیاد که این هم
کار این است عبید الله گفت ای مروان اتق الله اتق الله اتق الله سه بار گفت مروان گفت [illegible] تا شکری و تدبیری کنیم و در کار
خویش بکریم و شما نیز احتیاط [illegible] بار کو شد گفت وفی الله اخیر الکلمات دست بیرون کن تا با تو بیعت کنیم [illegible] دست بیرون کشیدند و آنکه حاضر
بودند با او بیعت کردند و این حال روز چهارشنبه بود سیم ماه محرم سال شصت و پنج از هجرت و بعضی گویند در روز ذی القعده سنه اربع و ستین و محمد
عونی مؤلف جامع الحکایات در کتاب جوامع آورده است که چون معاویه بن یزید خود را خلع کرد و از منبر فرود آمد در حال مروان بن حکم برخواست
و شمشیر کشید و این بیت را از طبع برخواند شعر انی اری فتنة تغلی مراجلها والملک بعد ابی لیلی لمن غلبا مردم بعضی
بجنبیدند و مردم بعضی با اضطرار با او بیعت کردند **ذکر واقعه مرج راهط و کشته شدن ضحاک بن قیس و نعمان بن بشیر**
چون ضحاک شنید که با مروان بیعت کردند بران شرط که بعد از مروان خالد باشد او بمرج راهط رفت و بخالد کس فرستاد و گفت پدر تو و جد تو را بر
من حق است این مروان بدمشق ترا فریفته چنانکه [illegible] و بعد از مروان این کار بتو کی خواهد رسید او را فرزندان و برادران و برادرزادگان بسیار هست
بعد از مروان این کار بدیشان نگذارند [illegible] پیش ضحاک کس فرستاد و گفت شما بر خویشتن و دیگران ستم کردید [illegible] ابن زیاد [illegible] شنیده مروان
[illegible] با جماعتی [illegible] و اگر در کار سستی [illegible] کنند [illegible] جان داریم نگذاریم
که این کار بر دیگری قرار گیرد و از امرای شام هر کس که در بیعت عبد الله بن زبیر آمده بود پیش ایشان کس فرستاده و عهد [illegible] با مروان حرب کنند و پیش
عبید الله بن زیاد نیز فرستاده و از او مدد خواست مروان نیز سپاه دمشق آراسته کرد و ایشان را چیزی داد و وعده کرد و [illegible]
ضحاک و مروان خالد را با خود [illegible] پیش حسان بن مالک شد و گفت مردم شام با مروان بیعت کردند
بدین شرط که بعد از وی این کار مرا باشد و ضحاک بن قیس [illegible] میان ایشان حرب خواهد شد [illegible] و مروان را
یاری کنی حسان [illegible] گفت ای پسر من با تو بیعت کرده ام و این مردمان این عذر گفتند که این کودک است و من [illegible]
اینقدر [illegible] که امارت حمص [illegible] مروان [illegible] قبول کرد حسان با مروان بیعت کرد و ضحاک [illegible]
کرده بود [illegible] رسیدند و مروان با سپاهی که [illegible] پیش ضحاک رفت بمرج راهط و نعمان بن بشیر که امیر حمص بود بمدد ضحاک آمده بود
گویند شرحبیل [illegible] الکلاعی را فرستاده بود و زفر بن حارث که امیر قنسرین بود او نیز بمدد ضحاک آمد و ناتل [illegible] امیر فلسطین بود با لشکرها
[illegible] بضحاک پیوست با مروان مردم بنی کلب و غسان و سکاسک و سکون لشکری [illegible] جمع آمدند و در دمشق خلیفه ضحاک بود [illegible]
با مروان بیعت کردند خلیفه مروان در دمشق [illegible] خلیفه ضحاک را بیرون کرد [illegible] مروان [illegible] لشکر [illegible]
از آنجا که با او بیعت کردند بدمشق [illegible] بضحاک رفت و با ضحاک سی هزار مرد جمع شده بودند [illegible] مروان برسید ابن زیاد را

ابن زیاد در [illegible] میمنه [illegible] و عبد الملک و عبد العزیز در پیش پدر حرب کردند و لشکر ضحاک [illegible]
مردی از بنی کلب [illegible] سرش پیش مروان آورد مروان گفت [illegible] چندین سال [illegible] حرب [illegible]
خون باید ریخت [illegible] گفتند [illegible]
مرو را [illegible] ضحاک [illegible] نعمان بن بشیر [illegible] کشته شد و ناتل بن قیس که از
فلسطین آمده بود [illegible] پیش عبد الله بن زبیر و ملک شام مروان را [illegible] بدمشق باز گشت و مجموع ممالک شام عمال خود مقرر کرد
و شهرهای شام بنی امیه را از همه کس مطیع تر بودند و عبد الله بن الزبیر عبد الرحمن بن جحدم القرشی را بمصر فرستاده بود و اهل مصر با عبد الله بن
زبیر بیعت کرده بودند مروان چون از کار شام فارغ شد سپاه بمصر برد و عبد الرحمن بگریخت و مروان عمرو بن سعید را والی مصر کرد [illegible] و او از
مصریان بیعت مروان استاند عبد الله بن زبیر چون شنید که مروان شام باز گرفته است [illegible] برادر خویش مصعب بن زبیر را با
لشکری بشام فرستاد [illegible] مصعب [illegible] و مروان از مصر [illegible] عمرو بن سعید امیری در مصر مقرر
کرد و خود نیز بجانب شام باز گشت و مروان لشکر [illegible] بفلسطین فرستاد و مصعب بن زبیر چون خبر [illegible] ایشان بشنید بجانب کعبه معاودت
نمود و مروان بدمشق آمد و امارت [illegible] خالد بن یزید داد و عبید الله بن زیاد با مروان گفت این خالد کودک است [illegible]
و از آن [illegible] او را از خویشتن جدا مکن و او را بگوی [illegible] شد و مادرش [illegible]
داد که از تو جدا [illegible] شد و مروان [illegible] مادر خالد بود [illegible] از امرای شام که با مروان مخالفت کردند ضحاک و نعمان
و ناتل بن قیس بسوی عبد الله بن زبیر [illegible] مروان [illegible] بقتل [illegible]
[illegible] چون سپاه ضحاک [illegible] شد زفر [illegible] مروان [illegible]
[illegible]
[illegible] بسلامت بیرون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از شهر بیرون کردند و آن را باز گرفت و آنجا حاکم شد **ذکر احوال خراسان در این وقت که یزید وفات کرد** یزید سلم بن
زیاد را بخراسان فرستاده بود و سلم برادر خود یزید را بسیستان فرستاده و از سیستان بکابل [illegible] کشته شد و [illegible]

که خبر کشتن یزید بن زیاد از کابل بسلم رسید از طرف شام خبر وفات یزید بن معویه برسید و سلم بن زیاد چند روز این خبر را پوشیده داشت و مهلب بن ابی صفره را در مرو خلیفت خود کرد و عزیمت شام نمود و سلم با مردم خراسان معاش نیک کرده بود چنانکه مردم اولاد خود را بنام او نام نهادند و چون یزید بمرد کار حکام بهم برآمد و عرب شهرها که با ایشان بودند هر کس طرفی بدست آوردند چنانکه چند نفر از سرهنگان خراسان بر آمدند و برادر او سلیمان بن مرثد و عمرو بن مرثد از بنی قیس با خیل و حشم خود بخراسان آمدند و سلم بوقت عزیمت بکنار نشابور رسید سلیمان سلم را گفت کرا خلیفت خود کردی گفت مهلب بن ابی صفره را گفت از قبیله ازد بود از بین ایشان گفتند عراق و شام بر تو تنگ آمده بود که از بین در خراسان خلیفت ساختی پس سلم در خواست کرد که طرفی از خراسان بنام سلم مرو الرود و طالقان و فاریاب و جوزجان بایشان دو برادر داد سلیمان بمرو الرود رفت و برادر را بطالقان فرستاد چون سلم بنشابور رسید عبدالله خازم او را پیش آمد و گفت حکومت خراسان کرا دادی گفت مهلب بن ابی صفره و سلیمان بن مرثد را عبدالله گفت آیا از مضر در عرب هیچکس نبود که این حکومت بدیشان دهی بایست داد پس گفت خراسان بمن ده سلم گفت بلخ و طخارستان ترا دهم عبدالله گفت من همه خراسان خواهم سلم دید که او سر فتنه دارد و از و ترسید گفت عهد من بیزید بود چون او نشسته است کسی دیگر امیر بود و اگر نیز هر که عبدالله گفت تو حکم من بنویس که حکم تو بمن گذارند و اگر نه شمشیر با من است سلم بجهت آنکه عاقبت از و سالم ماند عهد نامه خراسان از برای عبدالله خازم بنوشت و خود بجانب شام روان شد و عبدالله خازم ابر چون این را مهلب شنید که سلم امارت خراسان بوی داده است گفت کار تباه شد و عبدالله عزیمت مرو کرد و مردمان مرو با مهلب گفتند این عبدالله مردی متغلب است ترا یاری کنیم تو او را در این شهر مگذار و با او سپاه بسیار است مهلب سخن ایشان قبول کرد و دست از حرب کرده پیش امیر رفت و عبدالله حرب کرد و هزیمت بر ایشان افتاد و بسیاری کشته شدند و مهلب برگشت خراسان ترک کرد و بجانب عراق شد از آنجا که حجاج او را بامارت خوارزم فرستاد و عبدالله خازم بمرو رفت و غارت و کشش کرد و آنجا بنشست و سپاه تمام جمع آورد و در هر طرف که امیری بود از قبل مهلب ایشان را طلب خواند هم او را انقیاد نمودند مگر سلیمان بن مرثد و عمرو بن مرثد که ایشان گفتند عهد تو از سلم است ما ترا حکم او داریم و عبدالله خازم زهیر بن عفان العدوی را که از مبارزان معروف بود و با عبدالله آمده او را سپاهی داد و بجنگ سلیمان فرستاد زهیر برفت و سلیمان را در آن جنگ در قتل آورد و باز بمرو آمد و این عبدالله خازم با اکثر سپاه که همراه او بودند از مضر بودند و سپاهی که همراه سلم آمده بودند از ربیعه و مضر بودند و اوس بن ثعلبه با سپاهی تمام از بنی وائل و بنی ضبه و سلم هرات را به شاه اوس داده بود و چون سلم عزیمت شام کرد اوس در هرات بود و عبدالله خازم بمرو برفت و بنی بکر بن وائل از مرو و از نواحی مرو هر کس از ایشان منهزم شد پیش اوس آمد و با اوس گفتند ما با تو بیعت میکنیم سپاه جمع کن تا بمرو رویم و با عبدالله و مضریان حرب کنیم و ایشان را از خراسان بیرون کنیم اوس گفت این چنین نمی باشد بعضی از اینجا با خیار الفرات و بعضی با نجاد در هرات بنشینیم اگر عبدالله در مرو معاینه شد مرا او را کاری نیست ما کار جهان یکبار بسود اگر او سوی ما آید ناکام آن زمان با او حرب کنیم و چون عبدالله معلوم کرد که عربان از و منهزم گشته در هرات جمع آمدند پسر خویش موسی را در مرو خلیفت ساخت و خود با سپاه بجانب هرات آمد و اوس بن ثعلبه هرات را حصار گرفت و عبدالله مدت یکسال در نواحی هرات بود و در میان این لشکر زنگ بمرو آمد و پسر او از مرو خبر فرستاد و عبدالله زهیر بن حیان را بر او فرستاد با سپاهی تمام و زهیر بمرو رفت با جمعی که آمده بودند جنگ کرد و ایشان را هزیمت کرد و باز بهرات آمد و عبدالله از محاصره هرات ملول شد بکنار شهر آمد و عربان را که از بنی تغلب و بنی ضبه بن اد آنجا بودند گفت من از مردم اگر جنگ خواهید کردن بیرون آیید و اوس با ایشان گفت عبدالله بجنگ آمده است میخواهد که شما را بمکر بیرون برد اگر شما بر سید از خود باز کردید بجماعت فرمان اوس بشنودند و هر روز حرب با بیرون

بیار است پس بیرون آمدند و جنگ کردند عبدالله غالب آمده کشش بسیار کرد و اسیر گرفت و چنین گویند که در آن معرکه هشت هزار کشته شده بودند بالا آنکه در خندق مرده و اسیر شده و بعد از حیات بسیار کشت و اسیر را طلب میداشت و میکشت و نماز شام تا آنگاه که با او بودند پس کسی نماند و اوس بعد از آن که زخم خورده بود بجانب سیستان بدر رفت و در راه وفات یافت و عبدالله پسر خویش را بهرات امیر کرد و بمرو باز رفت و همه خراسان عبدالله را صافی شد و این حال بسال هشت و پنج بود از هجرت

ذکر خروج شیعه امیر المؤمنین حسین بن علی از کوفه و ایشان را توابین خوانند

جمعی که با مسلم بن عقیل او را بیعت کرده و با امیر المؤمنین حسین بیعت کرده بودند و بعد از آن که ابن زیاد بکوفه آمد و مسلم بن عقیل را طلبید و او را آن قصه افتاد که شرح داده آمده است و چون با ابن زیاد حرب کردند ایشان بخانها رفتند و مسلم بن عقیل را دیگر دفعه کشته شد و چون امیر المؤمنین حسین متوجه کوفه گشت بنا بر مکتوبات و بیعت اهل کوفه دیگر بکربلا رسید کوفیان سخن ابن زیاد با او حرب کردند و کشته شد با فرزندان و اهل بیت او و جماعت دانستند که خطا کردند بر سید و دست حسرت میخایدند و میگفتند ما امیر المؤمنین حسین را نصرت نکردیم بعد از آنکه سخن با او بدین طرف آمد و چون ایشان بکوفه سکونت داشتند و رؤسای ایشان پنج تن بودند یکی سلیمان بن صرد الخزاعی و او صحبت رسول صلی الله علیه و سلم دریافته بود و دیگری مسیب بن نجبه الفزاری و او از اصحاب امیر المؤمنین علی بود و دیگری عبدالله بن سعد بن نفیل الازدی بود و دیگری عبدالله بن وال التیمی هم از بکر بن وائل و دیگری رفاعة بن شداد البجلی و این همه از خیار اصحاب امیر المؤمنین علی بودند پس بمنزل سلیمان بن صرد جمع شدند با خلقی تمام پس مسیب خطبه کرد و گفت خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا کرد و در انواع فتنه افتادیم میخواهیم که توبه کنیم و بعد از آنچه ما کردیم باشد که خدای عز و جل توبه ما قبول کند که ما کناهی بزرگ کرده ایم و این سبب از آن جماعت بود که با عمر بن سعد وقاص بجنگ امیر المؤمنین حسین رفته بودند و بسیار کس از اهل آن بودند که از آن زور کبر جدا جدا خبر خواندند پس سابهم میگفتند که فرزند پیغمبر را ما آوردیم و او بجهت ما کشته شد و مسیب گفت من با عمر سعد بدان جنگ برفتم که چون امیر المؤمنین حسین بکوفه در آید من با او بیعت تازه کنم و با عبیدالله بن زیاد بیعت بشکنم و حرب کنم و شهر را بحیلت بسپارم و ندانستم که کار اینگونه شود پس سلیمان گفت خدای عز و جل این حدیث بر زبان داود گفت که من هیچ حلیت ندیدم مگر چون ایشان از بیم هیچ باکی نداشتند اسرائیل و هیچ جان توبه که ایشان گفتند **انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم** همه بزانو در آمدند و توبه کردند و گفتند مصلحت آنست که ما بر سر شمشیر و شادمانی بر سر زبر آن راست کنیم و جهاد از اخبث وجوه و دشمنان آل محمد با که نبینیم پس برین جمع شدند که کشندگان حسین را نکشیم و اگر شود و ایشان یاری کرده و اگر ما ایستند به همه را بکشند تا خدای توبه ایشان بپذیرد و تقرب کنند پس قرار کردند و درین کار رعایت امیر نیز نمودند که بمحبت این امر او کار کنند پس باتفاق سلیمان بن صرد را امیر خویش ساختند و او را بشهرها و ولایتها که شیعه امیر المؤمنین علی بودند مکتوب فرستاد و مضمون آنکه آل رسول علیه السلام چنین مظلوم بیرون شد و اکنون جمعی در طلب خون او اتفاق نمودند باید که بمیعاد و بجای فراز کرد شده بودند بمیعاد کوفه حاضر شوید و از آن دیگر شما را آگاه نمودند و شام شود و یزید را بکشند و خون حسین از مجمع کشندگان طلب کنند و چون از پی قصاص کرده باشند آنگاه علی بن الحسین را بامارت نشانند و امامت بدو دهند و این هر پنج تن که رؤسای شیعه بودند از فصحا روزگار بودند و در هر شهر و هر جا که بودند این مکتوبات رسید تا روز موعود رسید و این اتفاق ایشان در همان سال بود که امیر المؤمنین حسین کشته شد در سنه احدی و ستین هجری و مدت سه سال این سخن در میان ایشان بود و ظاهر نکردند تا آن زمان که یزید هلاک شد و تا آن زمان آن قوم که دعوت ایشان قبول کرده بودند در کوفه بدیشان حاضر شدند و عبدالله بن وال التیمی را صاحب بیت المال کرده بودند تا مالی که پیش ایشان جمع شود در وقت

خروج مطالبه کنید حرف نماید و عدد ایشان بسیار شصت و پنج بود و در سال شصت و چهار یزید بمرد و عبید الله بن زیاد از عراق بشام رفت
آن جماعت پیش سلیمان آمدند و گفتند این زمان فرصت است که عراق از ایشان خالی شد سلیمان گفت هنوز وقت نیست که اگر مرادها
که خون حسین بگردن ایشانست همه اشراف کوفه اند ما قصد کشتن ایشان داریم ایشان از ما جان خود [illegible] خواهند کرد و ما
چند انکس خواهیم که با ایشان بستیزه بشیم و اکنون که بر ایشان درآییم اکثر اجابت خواهند کرد و در اطراف فرستاد و دعوت داد و کرد
و مردمان بسیار اجابت کردند و در این حال اهل کوفه عمرو بن حریث را که از قبل عبید الله بن زیاد که امیر کوفه بود بیرون کردند و بیعت عبد الله
بن زبیر آشکار کردند و بعد از هلاک یزید مختار بن ابی عبیده بکوفه آمد در نیمه ماه رمضان و عبد الله بن زبیر عبد الله بن یزید الخطمی الانصاری را
بامارت کوفه فرستاد در آخر رمضان و ابراهیم بن محمد بن طلحه را بحکومت خراج کوفه و مختار شیعه امیرالمومنین علی را دعوت میکرد بطلب خون
حسین و میگفت من از پیش مهدی محمد بن حنفیه بدین کار آمده ام و اهل شیعه میگفتند که سلیمان را امیر ساخته ایم و ما بر طلب خون
حسین میکنیم و مختار و سلیمان یکدیگر را بد میدیدند و مختار گفت هرگز فرصتی از این بهتر نخواهد بود که یزید از جهان برفت و پسرش ترک ملوک کرد و هنوز
بر کسی بیعت نکرده اند پیش از آنکه کس دیگر را بیعت کنند بیرون میباید آمد سلیمان گفت هنوز وقت نیست و مختار از پیش سلیمان بیرون آمد
و گفت این مرد خرف و فرتوت شده است و عرب را این کار نیست و در چنین فرصتی تاخیر میکند و نامه بر مردمان نمود از محمد بن حنفیه
و گفت امام اوست نه علی بن الحسین زیرا که او بعلم زیادت است محمد بن علی بن ابی طالب [illegible] و کتاب خدای و سنت پیغمبر و شریعت اسلام [illegible]
و وصی [illegible] نامه نوشته است و آن نامه بر ایشان خواند که سلیمان تقصیر میکند که تاخیر مینماید در بیرون آمدن اکنون تو را
[illegible] شیعه را اکنون بیرون آیید و خون حسین بن علی طلب کنید و بیعت امامت من از ایشان بگیر و در میان ایشان باش تا
کار [illegible] چون مختار آن نامه بنمود بسیار کس او را متابع شدند و گفتند او از علی بن الحسین عالم تر است و علی بن الحسین هنوز کودک است و سلیمان
او را امام ساخته است نه او را نه محمد بن حنفیه را از این حال خبر نداشت پس شیعه کوفه از سلیمان روی گردان شدند و بیعت مختار درآمدند و [illegible]
روز بود که مختار را [illegible] بود که عامل عبد الله بن زبیر بکوفه آمد پس مختار اهل شیعه را گفت این گناه سلیمان است اگر او [illegible] کرده بودی و خبر
بعبد الله بن زبیر رسیدی که مردم کوفه همه برگشته اند و اینجا کس نفرستادی [illegible] عبد الله بن یزید [illegible] و ابراهیم [illegible] کرد و شیعه
که بیعت مختار درآمدند گفتند [illegible] بیرون می آیی ما با تو ایم و مختار محمد بن حنفیه را مهدی خواندی و [illegible] گفتی سلیمان این کار را [illegible]
اکنون من بمهدی نامه نویسم تا چه فرماید و سلیمان بشنید که مختار بیرون خواهد آمد و خبر رسید که مروان [illegible] شد و عبید الله بن زیاد از شام بکوفه خواهد
فرستاد و شخصی از سپاه شام نام او یزید بن الحارث بن عبد الله بن زید آمد و گفت ایها الامیر خویشتن را نگاهدار که خلایق بسیار [illegible]
گرد آمده اند گروهی با سلیمان بن صرد [illegible] بیرون خواهند آمد خویشتن را [illegible] سرای تو [illegible] تو سپاه بجنگ سلیمان
بن صرد فرست تا او را بگیرند [illegible] عبد الله بن زید گفت معاذ الله من با سلیمان حرب کنم [illegible]
پرسید که این مردمان چه مذهب دارند گفت ایشان [illegible] و دعوی شیعه [illegible] و چنین گویند که خون حسین طلب میکنیم عبد الله گفت
اگر خون حسین میطلبند حسین را من نکشته ام [illegible] اینک از شام می آید اگر خون حسین می طلبند پیش او بیرون روند و با او
حرب کنند پس عبد الله بن زید بمسجد شد و خطبه کرد و گفت ای مردمان [illegible] گروهی از شما بیعت کرده اند [illegible]
و خون حسین طلب کنید والله که خون حسین بگردن من نیست و او را من نکشتم [illegible]

و لیکن من با مسلمانان حرب نکنم تا ایشان با من حرب نکنند و هرکس میداند که خون حسین را پسر زیاد [illegible] کرد و از بنی امیه و مرا
عبد الله بن زبیر بامارت کوفه فرستاده است و او نیز طلب کار خون حسین است [illegible] فرود آمد و امارت کوفه میکرد و ابراهیم خراج جمع
میکرد و مختار و سلیمان هر دو بسلام میرفتند [illegible] و مختار با سلیمان [illegible] جمع می شدند و سلیمان [illegible] مکتوبات به
شیعه [illegible] نوشته [illegible] ایشان [illegible] سال شصت و پنج بود و این هنوز سال شصت و چهار بود [illegible] که پیش از وعده بیرون آید و سخن
او رواج شود [illegible] مسلم بن عقیل را [illegible] امیرالمومنین حسین خروج کرد و خویشتن را بکشتن داد و کس با او [illegible]
نمود و سلیمان را از [illegible] تاخیر میکرد و مختار چون بشنید که سلیمان از این سبب بیرون نمی آید [illegible] بوقت کار [illegible]
و [illegible] گفت نامه معصوم مهدی که بیرون آیم [illegible] محمد بن حنفیه [illegible] محمد بن حنفیه [illegible] بود و [illegible]
مدینه باید بود

ذکر مختار بن ابی عبیده ثقفی

این مختار پسر ابی عبیده بود که بوقت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه سپاه سالار لشکر
عراق بود [illegible] کشته شد [illegible] مختار هنوز کودک بود [illegible] با مثنی بن حارث
بکوفه آمده [illegible] امیرالمومنین عمر [illegible] عثمان و علی [illegible]
حسین بن علی [illegible]
بکشتند [illegible] اهل شیعه [illegible] چون مسلم بن عقیل بکوفه آمد مختار او را بسرای خویش فرود آورده و با او
بیعت کرد [illegible] شیعه آگاه کرد [illegible] مسلم بن عقیل [illegible] شیعه با مسلم [illegible] در خانه مختار بود و بیعت
[illegible] چون عبید الله بن زیاد بکوفه آمد مسلم از خانه مختار [illegible]
آمد مختار [illegible] و چون بشنید که او بیرون آمد [illegible] مختار چون [illegible] مسلم بن عقیل را کشته بودند
و عبید الله مختار را [illegible] که مسلم بن عقیل را [illegible] عبید الله [illegible]
[illegible] بزندان [illegible] حسین را کشتند
پس مختار [illegible] عبد الله بن عمر فرستاد بمدینه و خواهر مختار در خانه عبد الله بن عمر بود [illegible]
[illegible] عبید الله مختار را از زندان [illegible] عبد الله بن عمر [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] عبد الله
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد رحمنا الله و ایاک فان عبید الله بن زیاد حبس المختار بن ابی عبیده بالکوفة و هو من اصهاری و انا
احب ان یعافی و یصلح فان رایت [illegible] فعلت [illegible] ان شاء الله [illegible] این نامه را بیزید برد و یزید بعبید الله
فرمود تا مختار را از زندان رها کند و این در آخر سال شصت و یک بود و مختار چون از زندان [illegible] پیش عبد الله بن زبیر رفت و با او
گفت [illegible] معویه بمرد و حسین را بکشتند [illegible] تو [illegible] امامت حق تر نیست [illegible] بیرون کن تا با تو بیعت کنم و کار [illegible]
[illegible] شام و عراق [illegible] عبد الله [illegible] مختار [illegible]
[illegible] عبد الله بن زبیر

بعدی بعد از آنکه یزید سپاه فرستاد از شام بمدینه با مسلم بن عقبه تا حرب حره کرد و روی بمکه نهاد با حصین بن النمیر و عبدالله بن
زبیر حرب آشکارا کرد و سپاه شام نزدیک آمد مکه و عبدالله در مسجد نشسته بود و مختار در آمد و خانه را طواف کرد و نزد عبدالله بن زبیر بیامد
و نزدیک مقام ابراهیم شد و دو رکعت نماز بگزارد و بنشست عبدالله بن زبیر و عباس بن سهل را گفت مختار را بگوید [illegible] اندر مردمان که چرا با
عبدالله بن زبیر بیعت نکنی و ابن عباس دست مختار بوسید عباس پیش مختار رفت و او را پرسید که دیر است تا ترا ندیده ام کجا بطایف [illegible]
شد گفت بطایف بودم عباس گفت عبدالله بن زبیر را دیدی گفت نه تا است که او را ندیده ام عباس گفت این عجب است از تو اکنون جهان مردم
بیامدند و با او بیعت کردند و تو نکردی مختار گفت یکبار نزد او شدم و خواستم که با او بیعت کنم و پیش او باشم تا عراق را از برای او بگشایم او کار خویش دار
من [illegible] داشت من [illegible] بسوی او نشدم تا بداند که او را بمن حاجت بیش از آنست که مرا بدو عباس گفت امروز [illegible] که توان سخن
گفتی و بر سر جمع بود او [illegible] که [illegible] مردم [illegible] تا آن [illegible] و تا بینی که ترا چون گرامی می دارد و اگر خواهی من همراه تو بیایم و بیعت
که کار او [illegible] بزرگتر خواهد شد از برای [illegible] مختار گفت آنچه صلاح باشد چنان کنم پس وعده کرد که نماز خفتن بر در
حجر الاسود [illegible] عباس بیامد و عبدالله را گفت عبدالله [illegible] و شد پس [illegible] عباس و مختار پیش عبدالله آمدند و بسیار سخن گفتند و مختار
گفت با تو بیعت کنم بدان شرط که [illegible] هیچ کار [illegible] چون کار بر تو راست شود [illegible] که در ولایت تو [illegible] عبدالله گفت در
بیعت این شرطها باشد بیعت بر حکم خدای [illegible] و تو نیز یکی از مسلمانان باشی [illegible] مختار گفت [illegible]
[illegible] بر [illegible] بیعت کنم [illegible] عبدالله [illegible] آن مجلس [illegible] بیعت کرد [illegible]
عبدالله قبول کرد و بیعت کرد و مختار مردی دلیر بود [illegible] و چون حصین بن نمیر با سپاه شام [illegible] مختار [illegible] و [illegible] شامیان [illegible]
[illegible] مختار [illegible] کار [illegible] بسیار کارزار [illegible] و آن روز [illegible] منجنیق [illegible]
کعبه [illegible] سنگ [illegible] نزدیک بود که شامیان [illegible] مکه [illegible] خبر مرگ یزید [illegible] سپاه شام [illegible]
[illegible] عبدالله بن زبیر [illegible] کعبه [illegible] مختار در عمارت [illegible] عبدالله بن زبیر [illegible] چون کار عبدالله
بن زبیر [illegible] مکه و مدینه و بصره و [illegible] مختار [illegible] کوفه [illegible] عبدالله بن یزید الانصاری
بکوفه [illegible] مختار [illegible] عبدالله بن زبیر [illegible] که مردم کوفه [illegible] سلیمان بن صرد [illegible] بیعت کرده اند [illegible] خون حسین
مختار [illegible] بکوفه آمد [illegible] عبدالله بن زبیر [illegible] کوفه رسید [illegible] از قبل مهدی آمده ام [illegible] خون
حسین طلب کنم [illegible] سلیمان [illegible] سلیمان [illegible] محمد بن حنفیه [illegible]
[illegible] وعده [illegible] بیرون بیایم [illegible] حسین [illegible] چون مختار دید که سلیمان بیرون می آید [illegible] بیرون آید
و [illegible] مهدی [illegible] عبدالله بن یزید [illegible] سلیمان و مختار [illegible] عمر بن سعد [illegible]
بخون حسین [illegible] عبدالله بن یزید [illegible] بیرون [illegible] عمر سعد با عبدالله بن یزید گفت [illegible]
[illegible] خوارج [illegible] شیعیم [illegible] خون حسین طلب [illegible] خوارج اند و [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] حرب [illegible] حرب [illegible] سلیمان بن صرد
و مختار و سلیمان [illegible] بیرون آمدن [illegible] مختار [illegible] عبدالله بن یزید مختار را [illegible]

زندان کرد و چون سال شصت و پنج اندر آمد سلیمان تدبیر خروج کرد بموجب وعده که با اهل بیعت کرده بود ثم دخلت سنة خمس و ستین

ذکر خروج سلیمان بن صرد بطلب خون امیرالمؤمنین حسین

چون سال شصت و پنج هجری الو شد سلیمان
بن صرد از کوفه بیرون آمد و بنخیله فرود آمد و مردم که با او بیعت کرده بودند متفرق بودند [illegible] عبدالله بن یزید [illegible] سلیمان
بیرون شد او گفت صبر کنیم تا [illegible] سلیمان [illegible] موضع [illegible] عزیمت شام داشت پس مردم را عرض کرد چهار هزار مرد [illegible]
جمع شده بودند [illegible] که در کوفه با او بیعت کرده بودند شانزده هزار بودند سلیمان [illegible] شد و گفت [illegible]
مردمان [illegible] که با مسلم بن عقیل که دوازده هزار با او بیعت کردند و چهار هزار از پیش بیرون نیامدند و آن [illegible] بیرون آمده بود [illegible]
[illegible] بیرون آمدی [illegible] این مردمان [illegible] دعوی شیعت کنند پس جمعی
[illegible] سلیمان [illegible] هر کس حاضر شد [illegible] بیرون آیند و روز دیگر سلیمان خطبه فصیحانه
بگفت [illegible] و گفت اگر [illegible] حرب [illegible] من [illegible]
[illegible] که [illegible] از دنیا [illegible] جهان [illegible] خون
حسین بیرون آمده ام [illegible] حسین [illegible] که بیرون آمده بودند [illegible]
از ایشان [illegible] حرب کردن [illegible] ایشان [illegible]
داشته بود [illegible] ربیع الاول [illegible] سلیمان خطبه کرد و گفت این مقدار مردم
[illegible] کوفه [illegible] بیعت کرده اند [illegible] ایشان [illegible] هزار [illegible]
[illegible] مقدار مردم [illegible] شام
[illegible] حسین [illegible] عمر بن سعد [illegible]
[illegible] کوفه [illegible] شام [illegible] حسین [illegible]
[illegible] کوفه [illegible] سلیمان گفت [illegible] شام [illegible] حسین [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
حرب [illegible] شام [illegible] کوفه [illegible]
کوفه [illegible] مردمان [illegible] چنان کنیم [illegible]
شام [illegible] چون عبدالله بن یزید [illegible] شام [illegible] حسین [illegible] شام
[illegible] حسین [illegible] حرب کردن [illegible]
[illegible] شام و عبدالله بن زبیر [illegible] سپاه جمع کرده [illegible]
تا من عبدالله بن زبیر [illegible] پس سلیمان مردم خویش را جمع کرد و گفت [illegible]
[illegible] سلیمان گفت عبدالله بن یزید [illegible] شام
[illegible] شام [illegible] امیرالمؤمنین حسین رسیدند [illegible] حسین [illegible]

فرش الله یا رب نگاه کرده‌ام از اینجا نیامدیم و از اینجا تا بقبر او [illegible] برویم و از روان او عذر خواهیم که او را خواندیم و بدست دشمن دادیم و الحزن
توبه کردیم و [illegible] گذشتیم باشد که توبهٔ ما بپذیرد پس [illegible] بسیار بگریستند و [illegible] حسین افتاده که [illegible]
و زاری بسیار کردند و سلیمان پیش خاک امیرالمؤمنین حسین بزانو در افتاد و خاک بر سر کرد و بآواز بلند بگفت السلام علیک یا ابن رسول
الله الشهید ابن الشهید الصدیق ابن الصدیق الامام ابن الامام الوصی ابن الوصی الطاهر ابن الطاهر الزکی
ابن الزکی المهدی ابن المهدی السید ابن السید المقتول ظلماً اللهم انا نشهدک انا علی دینهم و سبیلهم و اعداء
قاتلهم و اولیاء محبیهم اللهم انا خذلنا ابن بنت نبینا فاغفر لنا ما مضی منا و تب علینا و ارحم حسینا و اصحابه الشهداء
الصدیقین انا نشهدک انا [illegible] و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین سلیمان این نوحه بکرد
و مردمان [illegible] هر کس که از آن [illegible] بگریستند پس یک شبانه روز بر سر تربت حسین زاری کردند
و نماز کردند و بعد از آن روی بشام نهادند و غرض سلیمان آن بود که جراحت خون حسین تازه شود و مردمان را حمیت [illegible] باشد و از
آنجا [illegible] بانبار رسیدند و از آنجا [illegible] روز دیگر [illegible] بقرقیسیا رسیدند حاکم قرقیسیا زفر بن الحارث بود [illegible] مروان از آنجا
گریخته بود [illegible] چنانچه ذکر آن [illegible] که او این شهر [illegible] سپاه [illegible] در حصار رسید و چون
حصار [illegible] سلیمان با سپاه آنجا فرود آمد [illegible] که [illegible]
[illegible] مردی دلیر [illegible] سوار [illegible] حسین [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] شام [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] که شما [illegible] شام [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] که از این قوم [illegible] چنان که [illegible] سپاه [illegible]
بازار بیرون آورند [illegible] هزار دینار [illegible] سلیمان [illegible] علف و طعام بیرون آورند [illegible]
[illegible] گوشت و کاه و جو [illegible] بیرون آوردند و پنج اشتر [illegible] پیش سلیمان [illegible]
[illegible] پانصد شتر جو و کاه [illegible] سلیمان [illegible] اشتران [illegible]
[illegible] منادی بانگ کرد [illegible] حاجت [illegible] اشتران [illegible]
[illegible] پیش سلیمان آمد و سلیمان [illegible]
[illegible] شامیان خبر آمدن شما شنیده‌اند و مروان بن الحکم بمرد [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] حصین بن نمیر [illegible] شرحبیل بن ذی الکلاع [illegible] ادهم بن محرز الباهلی [illegible]
[illegible] عبیدالله بن زیاد [illegible] ایشان [illegible] شما [illegible]
صواب آنست که هم [illegible] این شهر باشید [illegible] روستاها [illegible] ایشان [illegible] شما [illegible]
[illegible] سلیمان گفت بارک الله فیک و احسن
جزاک [illegible] عبدالله بن [illegible] گفت [illegible] بر خدای [illegible] گفت اگر چه شما

اگر چه شما [illegible] شام [illegible] بر شما [illegible] صواب آنست که شما
امروز برویم که ایشان [illegible] ملاقات شما بموضع عین الورده خواهد بود و آن شهری است بزرگ از شهرهای جزیره
[illegible] روستاها [illegible] ایشان [illegible] شهر [illegible]
روستاها چندان علف که توانید جمع کنید و از عین الورده [illegible] اگر [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سلیح [illegible] ایشان [illegible] شام [illegible]
ایشان رسید با ایشان در صحرا حرب [illegible] لشکر ایشان بسیار [illegible] صحرا [illegible]
[illegible] لشکر شما [illegible] ایشان [illegible] سپاه سلیمان همه سوار بودند
[illegible] پیاده [illegible] سوار [illegible] پیاده [illegible] سوار
[illegible] حرب [illegible] پیاده [illegible] سوار [illegible]
[illegible] عزت [illegible] مکن [illegible] رعایت کنی [illegible]
با ایشان حرب کنی پس سلیمان برو دعا کرد و گفت لقد احسنت فی الاشارة والنصیحة فی المشورة [illegible]
بعین الورده رسید [illegible] لشکر [illegible] خبر رسید که سپاه شام [illegible] روزه راه [illegible]
ایشان فرود آمدند سلیمان خطبه [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] رفاعه بن شداد [illegible] ایشان [illegible] حرب [illegible] چهار صد سوار
[illegible] چون شب در آمد [illegible] شد [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] حمیار
امرنا انشاء الله گفت از کدام قبیله [illegible] غلبنا ان شاء الله [illegible] سپاه شام [illegible] ایشان
پنج گروهند [illegible] سپاه [illegible] شرحبیل بن ذی الکلاع [illegible]
[illegible] حصین بن نمیر [illegible] حصین [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] سپاه [illegible] شام [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سلیمان رسید چون خبر بعبیدالله بن زیاد رسید [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سلیمان بعین الورده [illegible] ذکر وقعهٔ عین الورده پس عبیدالله زیاد حصین بن نمیر را [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] عبدالله [illegible] سلیمان [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] روز چهارشنبه بود [illegible] جمادی الاول سال [illegible] حصین [illegible]

پیروان آمده سلیمان را کواند و گفت مروان بمرد و مردمان با عبدالملک بیعت کردند شما را چه باقی ماند برگردید و خویشتن را هرزه مکشید
و دست از خون ریختن بدارید امروز درین جهان دو گروه شدند یکی اهل شام و امام ایشان عبدالملک است و اطوفان او در غرب شدند و گروه دیگر
اهل حجاز و یمن و کوفه و بصره و امام ایشان عبدالله بن زبیر است و شما را قوم خوارج در میان خود امامی نیست و مقصد و فرستادگان سلیمان بیامدند
که چه گویید و خونها ناحق بکنید [illegible] و خویشتن را بکشتن [illegible] بیعت کنید [illegible] با امامت [illegible] بدست خویش [illegible]
سلیمان گفت [illegible] ما هر کس که از همه کمتر [illegible] است از شما و از امام شما بیزاری [illegible] امام ما از اهل بیت پیغمبر است خون [illegible] اگر
بخواهید که ما تبع شما شویم [illegible] عبدالله بن زیاد را [illegible] که امیر المؤمنین حسین بن علی [illegible] و عبدالملک را خلع کنیم [illegible] شام و
دیگر [illegible] شما با اتفاق ما از اهل بیت پیغمبر [illegible] بکار [illegible] لشکر خود بازگشت [illegible] و حرب را [illegible] از طرفین حرب کردند که
از بجائی چنان حرب [illegible] بود چون شب [illegible] آمد هر یک بمقام خود بازگشتند [illegible] سپاه شام [illegible] عبیدالله بن زیاد که [illegible]
روی شام [illegible] و گفت [illegible] لشکر روی [illegible] چون زمان [illegible] چهار [illegible] آمدند و [illegible] وجود آن [illegible]
[illegible] همراه او کرده [illegible] حصین [illegible] او [illegible] صباح روز [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] روی [illegible] حرب کردند [illegible] پیش [illegible] مقدم [illegible]
شب در آمدند بازگشتند روز دیگر [illegible] سپاه شام [illegible] ابراهیم بن [illegible] با ده هزار مرد [illegible] روز جمعه و سلیمان [illegible]
آورد و حمله کردند سخت [illegible] حصین [illegible] الجماعت [illegible] خویش [illegible] جمع تیر انداختن [illegible]
و گفت [illegible] ایشان [illegible] سلیمان [illegible] سلیمان آمد [illegible] یاران او [illegible] کشته
شد مسیب بن نجبه رایت برگرفت [illegible] آمد و حرب [illegible] سپاه شام حمله [illegible] کشته شد رایت عبدالله بن
سعد بن نفیل [illegible] در ساعت [illegible] اهل مداین [illegible] سعد بن حذیفة [illegible] که سعد با
اهل مداین [illegible] سلیمان [illegible] شنیدند که [illegible] آمده [illegible] سعد [illegible] آمد و [illegible] مثنی بن مخربة العبدی
از بصره [illegible] سیصد سوار [illegible] سلیمان [illegible] ایشان [illegible] سلیمان [illegible] کشته [illegible]
[illegible] عبدالله بن سعد [illegible] عبدالله [illegible] آمده که ما [illegible] آمدن شما [illegible] دشمن [illegible]
چهار صد [illegible] و چند [illegible] سواران [illegible] که باز کردند [illegible] گفتند [illegible] برادران ما [illegible]
چه حاجت [illegible] شهادت [illegible] حرب میکردند [illegible] کشته شد [illegible] سپاه شام حمله کرد و عبدالله بن سعد [illegible]
کس [illegible] کشته شد [illegible] عبدالله بن وال [illegible] حرب [illegible] رایت [illegible] ابراهیم بن محمد [illegible] سپاه شام [illegible]
و عبدالله بن وال [illegible] رایت [illegible] بن شداد برگرفت [illegible] آفتاب فرو شد [illegible] باز گشت و مردمان [illegible] کسی [illegible]
[illegible] کشته شدند و اگر ما [illegible] ایشان [illegible] جهان [illegible] دشمن بسیار است [illegible] باید [illegible]
جمع آمده [illegible] عبدالله بن عوف [illegible] باز گردیم [illegible] دشمن [illegible]
بیایند که ایشان [illegible] شدند [illegible] بیاید [illegible] آنگه [illegible] آن [illegible] باشند که
کشته شود صواب آنست که [illegible] دشمن [illegible] باز گردیم و دشمن [illegible] آگاه [illegible]

نباشد و چون آگاه شوند سبقت کرده باشیم پس رفاعه فرود آمد و سپاه شام نیز فرود آمدند و چون شب در آمد رفاعه [illegible] شده [illegible]
بگذشت و پل را ویران کرد چون روز شد چند فرسنگ رفته بودند [illegible] و گرفتند و هزار مرد [illegible] بودند چون روز شد حصین بن نمیر آگاه شد که
ایشان رفته اند [illegible] ایشان فرستاد و او [illegible] عبیدالله بن زیاد [illegible] بازگشت و بعد از روز دیگر [illegible] به قرقیسیا رسید و در حصار فرود آمدند زفر [illegible]
[illegible] گفت اینجا بباشید [illegible] شما [illegible] شده [illegible] و مرهم [illegible] و او [illegible] از چند روز [illegible]
[illegible] عراق [illegible] سعد بن حذیفه با مردمان مداین و مثنی بن مخربة [illegible] آمدند و خبر بازگشتن رفاعه شنیدند و چون [illegible]
[illegible] و بسیار بگریستند [illegible] کشتگان [illegible] ماتم [illegible] رفاعه بکوفه شد پنهان از بیم سلطان و [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] بکوفه بود [illegible] مختار در زندان **فصل پنجم**
در وفات مروان بن حکم در بیان حکومت پسرش عبدالملک آنوقت که مروان بیعت [illegible] مردم شام [illegible]
[illegible] که حسان بن مالک که امیر اردن بود بدان شرط با مروان بیعت کرد که بعد از مروان حکومت از آن خالد بن یزید باشد
مروان مادر خالد را زن کرد و خالد را همچون فرزندان خویش [illegible] بعد از او حکومت بعبدالملک [illegible] حسان بن مالک [illegible]
[illegible] مروان [illegible] حسان [illegible] اهل شام [illegible] عبدالملک [illegible] و بعد
از وی عبدالعزیز را [illegible] حسان گفت [illegible] مروان [illegible]
[illegible] مروان [illegible] عمرو بن سعید العاص [illegible] بعد از مروان [illegible]
[illegible] مروان [illegible] بیعت عبدالملک [illegible] عمرو [illegible] مروان بود [illegible]
بود [illegible] خالد [illegible] مروان [illegible]
عبدالملک [illegible] عبدالعزیز [illegible] حسان [illegible] مروان [illegible] عمرو بن سعید
[illegible] سپاه سالاری [illegible] مروان [illegible] سپاه سالاری عبیدالله بن زیاد داد و بعبدالملک
وصیت کرد که بعد از من [illegible] عمرو بن سعید [illegible] حکومت [illegible] سلیمان بن صرد [illegible] شام [illegible] مروان [illegible]
و بعد از [illegible] عبدالله [illegible] مروان وفات [illegible] مروان آن بود که مروان [illegible] آن [illegible]
[illegible] حسان [illegible] خالد [illegible] مروان بود [illegible]
[illegible] **یابن الرطبة الاست** [illegible]
[illegible] مادرش [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] عبیدالله بن زیاد
[illegible] کوفه [illegible] ایشان [illegible] سلیمان
[illegible] عبدالملک [illegible] رمضان سنه خمس و ستین **ذکر صفت و نسب و اخبار مروان**
بن الحکم مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس [illegible] بن صفوان [illegible]

در سال دویم بود از هجرت و پدرش حکم بن ابی العاص مسلمان شد اما رسول علیه السلام او را براند و در طایف جای داد گویند روزی در عقب رسول میرفت و بازی
خود میکرد و در رفتن تقلید رسول صلی الله علیه و سلم میکرد رسول بروی التفات کرد و گفت **کن کذلک** از آن روز با
زمان که وفات یافت همچنان بود بعد از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافت عثمان از برای او با ابابکر سخن گفت ابابکر نشنید
گفت کسی را که حضرت رسالت رانده باشد باز خوانم آورد بعد از ابابکر با عمر همین سخن گفت امیرالمؤمنین عمر همان جواب گفت که ابابکر گفته بود
چون خلافت بعثمان رسید او را بخدمت خود بمدینه آورد و یکی از طعنها که در حق امیرالمؤمنین عثمان کنند این بود و حکم در خلافت عثمان وفات یافت
بمدینه و عثمان بر وی نماز کرد و مروان مردی کوتاه بود و زرد روی و کنیت او ابوالحکم و ابوعبدالملک گفتندی و در روز جمل زخم خورد و آزاد کرد و معاویه او را
چند کرت والی مدینه ساخت و چون والی شد در سب امیرالمؤمنین علی مبالغه کرد و چون او را از مدینه عزل کرد معاویه و سعید بن العاص را والی
ساخت او سب امیرالمؤمنین علی نکرد از محمد بن علی الباقر از حال هر دو پرسیدند گفت **مروان خیرنا فی السر و سعید خیرنا
فی العلانیة** و نقل کنند که امیرالمؤمنین حسن و امیرالمؤمنین حسین هر دو در عقب مروان نماز کردند و آن نماز را اعادت نکردند
و مروان اول کسی است که در روز عید خطبه بر نماز مقدم داشت و مروان را پسر الطعن ابن الزرقا میگفتند و بدین نام و عیب ایشان
مشهور شده و زرقا جدهٔ مروان بن الحکم بود و این زرقا از آنجمله بود که نشانه بر بام خانه داشت یعنی در این کار زنان فاحشه است
که رجوع بدان علامت که بینند و گویند اگر چنین بود نه باشد قبل از آنکه ابوالعاص بن امیه او را خواسته باشد از برای آنکه از اشراف قریش
میشنوانیده بود که در نکاح او باشد و بدین صفت بود والله اعلم **ذکر خروج خوارج بصره و کشته شدن نافع بن ازرق**
در سال شصت و پنج از هجرت جمعی از بصره خروج کردند و نافع بن ازرق امیر ایشان بود و ایشان را بدان سبب ازارقه خوانند و ایشان بقوت
شدند و سبب قوت ایشان آن بود که عبیدالله بن زیاد که امیر بصره بود بعد از وفات یزید بجانب شام رفت و اهل بصره بر آنکه مسعود بن عمر
که یکی از اکابر بصره بود از قبیله ازد کشته شده بود بر دست جمعی از بنی تمیم و تبع او و او با قاتل مسعود در حرب بودند و بدان سبب مردم بصره
دو گروه شدند و میان ایشان حرب بود و از خوارج پیران ما چو تمیمی سه برادر بودند مرسه بشجاعت و مردانگی مشهور نافع و عبدالله و عبیدالله
و مقدار سیصد مرد از ایشان جمع شدند خوارج از بصره بیرون آمدند و با اهل بصره حرب کردند و بسیاری را قتل آوردند و اموال بغارت
بردند و در آن میان کشته شد بسیار جو در آخر خود ساختند و اصل این خوارج آن بودند که در زمان امیرالمؤمنین علی خروج کردند و وقتی
که امیرالمؤمنین علی حکمین مقرر کرد آن قوم میگفتند **لا حکم الا لله** و اکثر ایشان را امیرالمؤمنین علی در نهروان بقتل آورد اما بعضی بر جا ماندند
و دیگران تبع ایشان شدند و در این سال ایشان بمرتبه رسید که بصره تمام مسخر کنند و جمعی از شیعه که در کوفه خروج کرده اگرچه اصل
مذهب خوارج را مخالف شیعه اند اما بدان سبب که مردم با حکم وقت مخالف بودند با یکدیگر اتفاق در مخالفت او شدند و مقویات
ایشان سلیمان بن صرد و جماعتی که تقریر داده آمد اهل شیعه که از شام برده و کشته شدند و ما بقی بکوفه باز آمدند و اهل بصره و از
خوارج بصره متوهم شدند و عبدالله بن زبیر هم بصره و هم کوفه که آن را نشاند که ضبط مملکت عراق کنند و اهل بصره مطیع عبدالله را بر پرد
کرده بودند و عبیدالله بن معمر تیمی را عبدالله بن زبیر بصره فرستاد و اهل بصره با او یار شدند تا دفع خوارج کنند و خوارج قریب بهزار کس
در بیرون بصره بموضعی که جسر صغیر خوانند نشسته بودند و احنف بن قیس از بنی تمیم و مهتری بود و در میان آمد و با بنی ازد مصالحه کرد
بدانکه بنی تمیم دیت مسعود بدهند و بر آن صلح کردند و باتفاق بدفع خوارج مشغول شدند و خبر بعبدالله بن زبیر رسید که عبدالله بن معمر بصره را ضبط

میتواند کرد و خوارج او را مقهور کرده اند عبیدالله را عزل کرد و عبدالله بن حارث را بصره فرستاد و چون بصره رسید بصره را در اول تعظیم
تمام کردند و او عبدالله بن مسلم بن عبیس بن کریز را سپاه سالار کرد و با مردم بصره از شهر بیرون آمدند و خوارج از در بصره پیشتر نشسته بودند تا کجا
امیر ایشان نافع بود و اهل بصره از عقب ایشان بر شدند و میان ایشان محاربات بسیار واقع شد و آن وقایع مشهور است در آن حرب خوارج تا بجدی که
که از طرفین از حرب ملول شدند عبدالله بن حارث امیر خوارج بود و اهل بصره ربیعه تمیمی را سپاه سالار کرده بودند ربیعه کشته شد و اهل بصره بازگشتند
بصره بعد از آنکه چهار هزار از ایشان کشته شده بود چون بصره رسیدند در هیچ خانه نبود که مصیبتی نبود و چنان از حرب خوارج متوهم
شده بودند که بعضی و برخی بحرب بیرون نمی آمدند و در هر نمازی بر خوارج لعنت کردندی تا بحدی که از زنان او را در حرب لعنت خوارج حکایت کردند
و عبدالله بن حارث با لشکر خوارج نزدیک بصره آمدند و عبدالله بن الحارث بعبدالله بن زبیر نامه کرد و سپاه خواست گفت مردم بصره عاجز شده
و بیشتر اهل بصره کشته شده عبدالله بن زبیر او را نیز عزل کرد و مهتری دیگر فرستاد نام او حارث بن عبدالله بن ابی ربیع القرشی از اهل مکه از
اولاد قریش و حارث چون بصره رسید مردم بصره را جمع کرد و با او از حرب گفت که اصول بصره عبدالله بن حارث را دوست داشته از هر انگیز
بیش او حرب نکردند حارث بن عبدالله بصره آمد مردمان بصره را از حرب بازداشت میگفت او را اجابت نکردند احنف بن قیس از اکابر بیش او آمد
بطور و از این بیش که گشته شده است که نمانده است که بحرب رود اکنون مهلب نامه کن تا از عبدالله بن زبیر سپاه خواهد حارث نامه بمهلب داد و هم
در این ایام فرصت یافته اند و بصره تا اهواز گرفتند و فساد و کشتن و غارت کردند و اهل قصد خوارج آنست که مرکس بر غیر مذهب ایشان باشد
خون و مال او حلال است **ذکر محاربهٔ مهلب با خوارج** مهلب در اصل از یمن است از قبیله ازد و با سلم بن زیاد بخراسان رفته
بود و سلم بن زیاد چون خبر وفات یزید بن معاویه شنید او را در خلیفه ساخت و متوجه عراق شد و بعد از آن عبدالله بن حازم بخراسان رفت و مهلب
را از آنجا چنانکه در آن کتب گذشته است بعراق آمد و امیر او نیز مضطرب شد بمکه رفت پیش عبدالله بن زبیر و قریب یکسال در مکه بود و بصرت
که عبدالله بن زبیر او را حکومت بصره داد چون بصره نزدیک رسید از عبدالله بن زبیر اجازت خواست که بیمن رود و از سپاهی بکند
تو به کند عبدالله بن زبیر او را از آن منع کرد و حکومت خراسان بوی داد و جنگ و مال و از برای او حکمی نوشت و او متوجه خراسان گشت چون
بصره رسید که آنجا ساخته راه کند اهل بصره بسلاح آماده مستعد بودند و حارث که امیر بصره بود و مهتران بصره از خشم او رسیده بود که
از آنجا نرود و ایشان را دفع خوارج کند و چون مهلب بصره فرود آمد احنف بن قیس و دیگر بزرگان بصره پیش او رفتند و گفتند
که حرب خوارج جز تو کسی نکند مهلب گفت از آن جهت خوارج رضا کردند و این حرب کنند پس حارث و مهلب را گفتند و این سخن با او گفت
این بصره شهری است چنین که میبینی و این مردمان سلاح و اسباب حرب آماده کرده اند و در این کار تو را تمام قوت هم خواهد شد
کار دفع خوارج از آن بهتر که از خراسان خواهد رسید مهلب گفت من حکومت خراسان را کتب کرده ام و از ابن زبیر گرفته ام
میخواهم بخراسان بروم چون مردمان بصره شنیدند گفتند او را چنان نکند تا بدو رسید که مکتوبی بنویسیم بعبدالله بن زبیر رود و جواب آن بیاید
و در آن گفت مرا حکم او نوشته است والله ... کشت پس مردم بصره با حارث مکتوب کردند و از زبان عبدالله بن زبیر بمهلب مکتوب نوشتند
من عبدالله الی المهلب بن ابی صفره اما بعد تو را بخراسان سفر کردیم اما چون خوارج بر اهل بصره تمام میرفتند
که این کار است لعنه بر آن بهتر پیش تو روی از ما جنگ در کار رسد و ما حرب بکن و هرچه تو را مدد اهل بصره از غازیان حارث و مهتران گفتند بروید و
بگو ما فرستادیم عبدالله بن زبیر را فرمود که این نامه بمهلب رسید و چون آن را بر وی خواند و اهل بصره بر وی آمدند و عده دادند

مهلب رفت و نامه تسلیم نمود و مهلب از آن نامه گذشت خبر را به بصره داد که قاصدی از پیش امیر آمده است پس حارث امیر بصره پیش مهلب
فرستاد که شنیده‌ام که از امیر پیکی آمده است ما را آگاه کن که چه خبر آورده است مهلب آن نامه را پیش حارث فرستاد و حارث با اکابر بصره جمع شده
و پیش مهلب آمدند و بر عبدالله بن زبیر دعا کرده شد و گفتند زهی صاحب دولت و صاحب رای مردی که عبدالله بن زبیر است که از مصالح رعایا آگه و بصیر [illegible]
ایشان آمدند و او را آگاه گردانیده توقیع برخواندند آن در دل او انداختند که چنان کند و مهلب از آن تافته شده گفت من این کار نخواهم کرد مگر که شرط
اول آنکه مرا با عامه و خواص عرب لشکر باید مگر آنکه من از قبایل بصره مرد گزینم و اثبات را از امیر بر دارم و آنچه خواهم داده و ده هزار مرد گزین کنم و نام ایشان
در دیوان ثبت کنند و دیگر سپاه از برای من تجهیز شده و یک خراج بصره به من دهند تا آن خوارج را شکسته [illegible] و بعضی مال لشکر [illegible] و دیگر مرا
عهدی فرستد که من هر چه از دست خوارج بیرون کنم مرا بود و اهل بصره گفتند روا باشد نامه کن و ایشان را آگاه کن و از نامه او آن بود که مهلب از بصره
نرود تا آن زمان که جواب از پیش عبدالله بن زبیر برسد پس مهلب نامه نبشت این شرطها و آن نامه [illegible] حارث او را [illegible]
گردانید و آنچه بر حرف ایشان از پیش حارث آمده اکابر بصره جمع شدند و عبدالله بن زبیر نامه کرده که ما از دیوان [illegible] نبشتیم و او را ایجاب
برادریم و اکنون جواب کرده و شرایط با آنچه [illegible] اجابت کنند اهل بصره [illegible] از دست خوارج ویران گشت و نامه بدان مردم داده
و او را تعجیل [illegible] کردند و او چون مکاتیب عبدالله بن زبیر [illegible] اهل بصره [illegible] مهلب نامه نبشت [illegible] شرطها او را داده بود
همه اجابت کرد و عهدی چنان که خواسته بود بفرستاد و گفت آن نامه من نبشتم و مهلب از مردم بصره [illegible] هشت هزار سپاه
بگزید و توکل بر الله بیرون رفت و ایشان در جسر الاصغر نشسته بودند [illegible] که مهلب [illegible] اهل بصره بود و مردمان بصره
گفتند [illegible] مقداری [illegible] نصیحت کنیم و خطبها از ایشان بستانیم تا این کار تمام شود و مجموع [illegible] بصره [illegible]
[illegible] و دیگران [illegible] آن [illegible] جواب [illegible] و مهلب [illegible]
[illegible] مهلب بیرون آمد از بصره با [illegible] هزار مرد از سپاه بصره و عبدالله بن [illegible]
[illegible] خوارج [illegible] شهر [illegible] مردم [illegible]
[illegible] خوارج [illegible] بصره [illegible] مهلب [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و مهلب [illegible] میان [illegible] و مهلب [illegible]
[illegible] مهلب [illegible] خندق [illegible]
فرستاد [illegible] مهلب [illegible] شبیخون [illegible] و مهلب [illegible] احتیاط [illegible]
[illegible] شبیخون [illegible] خوارج [illegible] مقابل [illegible] مهلب [illegible]
[illegible] مصاف [illegible] اهل بصره منهزم شدند و عبدالله بن [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] مهلب [illegible]
[illegible] مهلب [illegible] عبدالله [illegible]
لشکر [illegible] منهزم [illegible] مهلب [illegible]
ایشان غافل بودند [illegible] بسیاری را از ایشان بکشت و باقی منهزم شدند و مهلب

و مهلب از عقب ایشان برفت و چون [illegible] عبدالله بن [illegible] باز گشت خبر شنید که سپاه او منهزم شدند و اکثر کشته شدند [illegible]
و [illegible] شده بود و بر جای توقف نمود و مهلب خبر او معلوم کرد و در آن [illegible] جنگ حرب کردند و [illegible]
کشته و دیگر لشکر خوارج [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] و مهلب از عقب ایشان [illegible] آمد ایشان به طرف اصفهان [illegible]
[illegible] و [illegible] اهل بصره [illegible]
مجموع اکابر بصره [illegible] مهلب [illegible]
[illegible] اهواز و اهل بصره [illegible] نام او علقمه البحری [illegible]
[illegible] اهل بصره [illegible] و مهلب [illegible] علقمه [illegible] ایها الناس [illegible]
[illegible] مردمان [illegible] و مهلب [illegible] این [illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
چون سپاه مهلب جمع شد و حرب کردند این علقمه [illegible] مهلب [illegible] هزار درم [illegible]
فصاحت [illegible] مهلب [illegible] از بصره بیرون آمده [illegible]
[illegible] مصاف [illegible] خوارج [illegible]
مصاف [illegible] ایشان [illegible] عبدالله بن زبیر [illegible] عبدالله [illegible]
با مهلب [illegible] آن ایام عبدالله بن زبیر [illegible] عبدالله بن مطیع العدوی را به کوفه فرستاد [illegible]
عبدالله بن زبیر چنین گویند که او دعوی فصاحت کردی [illegible] خطبه [illegible]
که خدای عز و جل [illegible] صالح [illegible]
[illegible] وكان في المدينة تسعة رهط يفسدون في الأرض ولا يصلحون [illegible]
قوم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] عبدالله بن زبیر [illegible]
[illegible] عبدالله بن مطیع العدوی را [illegible] مصعب بن الزبیر [illegible]
[illegible] سال [illegible] خانه کعبه [illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة ست وستين [illegible] عبدالله بن عمر [illegible]
وفات [illegible] از سنه [illegible]
ذکر خروج مختار بن ابی عبید [illegible] خون امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما [illegible]
[illegible] سلیمان بن صرد [illegible]
[illegible]
[illegible]

و خون حسین را بخواهیم و چندان خون بریزیم که بر خون یحیی زکریا کشیده در بنی اسرائیل و آن نامه را بدست سفیان بن عمرو پیش جماعه فرستاد و رفاعه بن
شداد که آن نامه را بر یاران خواند و گفتند الحمد لله که هنوز کسی مانده است که خون حسین طلب کند و او را پیغام کردند که ما پیش تو آییم
هر گاه بیرون آیی و اگر فرمایی حالی بیاییم و زندان بشکنیم و بعد از آن رفاعه با جماعتی از شیعه از آنجا که از شام منهزم گشته بودند بزندان رفتند
و با مختار بیعت کردند از آن جمله یکی رفاعه و دیگری سایب بن مالک و یزید بن انس و عبد الله بن شداد و احمد بن سمیط و مختار در وقت که او را
روی سوی او بود از عبد الله بن عمر شفاعت خواست که خواهر مختار در خانه وی بود غلام خویش زربی نام بمدینه فرستاد پیش عبد الله بن عمر و گفت عبد الله
زیاد امیر کوفه را باز داشته است باید که بدو نامه کنی تا مرا بگذارد عبد الله بران موجب نامه نبشت با امیر کوفه و امیر کوفه گفت مرحقی عبد الله بن عمر واجب است
و حق عبد الله زبیر واجب تر و تو میخواهی که مملکت او تباه کنی مرا بپذیر فتاری ده که تا من بر عمل کوفه باشم تو در کوفه هیچ حرکتی نکنی عبد الله بن زبیر
بفرمود مختار پذیرفتار بداد و عبد الله بعد از آن مختار را سوگند بر داد که خروج نکند تا ایشان در کوفه بر عمل باشند و مختار چون ازین زندان بیرون شد بخانه خود
بنشست و مردمان پیش او میرفتند و بیعت میکردند و این حال در اواخر سال شصت و پنج هجری بود و چون سال شصت و شش در آمد عبد الله بن زبیر عبد الله
بن یزید را از کوفه عزل کرد و عبد الله بن مطیع العدوی را بکوفه فرستاد و در وقت که مختار را خبر شد و بود و خلق بسیار با او بیعت کرده و عبد الله بن مطیع
مردی را در کوفه نامش ایاس بن مضارب صاحب شرط ساخت او پیش عبد الله بن مطیع رفت و گفت ایها الامیر این مختار رجل با ما مخالف است و از
پنهان خلق را بیعت میکند و بسیار مردم با او بیعت کرده اند و مردم منتظر خروج وی اند و در شهر شنیده ام که چنین سخن گفته است که او را از زندان بیرون آرند و
مطیع حسین بن عبد الله را نامزد کرد و زائده بن قدامه بن مسعود الثقفی را پیش مختار فرستاد و مختار را طلب داشت ایشان پیش مختار رفتند و گفتند
امیر ترا میخواند گفت سمعا و طاعه و جامه بپوشید تا روان شود زائده بن قدامه را بر خواند و گفت آن آیت یاد کن که خدای تعالی میگوید این آیت برخواند
وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ الایه مختار در حال بیفتاد و گفت مرا تب گرفت پس گفت جامه بر من بپوشانید
که سرما می یابم پس جامه بر خواب بفکندند و گفت بگو از برای امیر بگوی که مرا تب آمد و نمیتوانم آمد و ایشان را عذر خواهی کرد که امیر هیچ ... دارد
که جامه پوشیده بودم تا بیایم که مرا تب گرفت و از رنج بر زمین افتاده و طاقت ندارم که بیایم و بازگشتند و گفتند چنین گوییم و حسین بن عبد الله گوید مختار را که با صدق
گفت عذر من نزد امیر بگوی و پیکو ترین وجهی بگو و آنکه از رویش بیرون آمدند و خلقی را دیدند که مختار را بر در سرای گرد آمده و شنیده بود که مختار را
بدان است که زنده و زندان کشند و ایشان بدان خبر نیامده بودند که او را باز داشتند چون حسین بن عبد الله بن مطیع رسیدند گفت من او را
که توان آیت برخواندی و مختار بدان سبب گفت آمدن تو را و این حال من امیر نگویم باشد که فردا مرا زیادت کنی پس برخاستند و عبد الله بن مطیع گفت
که مختار بیمار است و تب گرفته است و بعد از آن مختار یاران خود را بخواند و گفت ای یاران باید آمدن و ابن مطیع را باید کشتن و شهر خود گرفتن و بعد از آن سعید
المثنی گفت فرمان برداریم و لیکن هنوز وقت بدان سبب که مردم ما پراکنده اند و روز زمان ده تا ما سلاح تمام کنیم و مردم را جمع کنیم و مختار گفت
که امیر ما را زمان نداده و امروز مرا خواند که بزندان کند سعید گفت اگر ترا بزندان کنند ما بیرون آریم مختار خاموش شد و دیگر روز سعید مردم را گرد کرد
و گفت این مهلت از مختار بدان خواستم که مرا کار ساخته نیست و لیکن با شما میگویم که مرا حجت محمد حنفیه فرستاده است نمیدانم که راست میگوید یا دروغ
که از آنکه بر دل محمد رویم و از وی پرسیم که این امر را او رخصت کرده است تا بدین شما کیست که با من مساعدت نماید تا بمدینه رویم و این سخن تحقیق کنیم تا بیان او
گفتند نیکو گفتی و ما را از این امر غافل بودیم دیگر روز سعید با چهار تن از کوفه متوجه مدینه شد و اهل بیعت را آگاه کرد که ما برویم تا احوال
مختار تحقیق کنیم که چه میفرماید چون ده روز بگذشت مختار سعید و آن قوم را که ده روز مهلت خواسته بودند طلب کرد گفتند او به مدینه رفته است تا با

تا بار رسید که محمد چه میفرماید مختار از آن غایب متوهم شد که سعید باید که محمد او را دروغ زن کند و گوید من او را نفرموده ام و محمد مختار را دیده
بود و چون آن جماعت بمدینه رسیدند و با محمد حنفیه خلوت کردند و پرسیدند که مختار از مدینه آمده است و از ما بیعت میخواهد برای آنکه خون حسین
طلب کند و چنین میگوید که محمد مرا فرموده است محمد فرموده که خون حسین طلب کردن بر همه جهان واجب است و خدای عزوجل از آن را
قصاص میکند بر دست آن کس که خواهد و نگفت که من فرموده ام یا نفرموده ام پس ایشان بیرون آمدند و گفتند او فرموده است و اگر نفرموده بودی
چنین نگفتی و مطلق گفتار در دروغ میگوید پس از مدینه بکوفه باز آمدند و مختار گفتند و او از آن خبر شاد گشت و اهل بیعت خویش بخواند و خطبه کرد و گفت
بدانید که من از پیش مهدی آمده ام امام حق محمد بن حنفیه و گروهی در سخن من بشک بودند بمدینه رفتند و از محمد پرسیدند و من راستگوی شدم و شک
از دل ایشان بر خواست پس آن جماعت گفتند یا ابا اسحق ما در سخن تو شک نبودیم ولیکن پیش خویش را بجهد از پس توفیق خدای تعالی استوار کردیم و خواهیم
که امام خویش را بچشم خویش ببینیم و سخن او بشنویم مختار گفت اکنون تدبیر خروج باید کردن گفتند سمعا و طاعه اما این کار را کردن با ابراهیم بن
مالک اشتر تمام نشود که او در کوفه مهتر است و تبع بسیار دارد و همه فرمان او برند و این ابراهیم مردی بزرگ بود و از قبیله نخع مختار گفت
او را طلب کنید گفتند رسولی میشود فرستاد تا چه جواب دهد و عامر بن شراحیل را بیعت مختار آورده بود و آنجا حاضر بود او را و یزید بن انس و یزید بن
اشتر را پیش ابراهیم فرستاد و گفت او را بگو نبیند که تو مردی از شیعه امیر المؤمنین علی و پدرت بدوستی او از پنجاه بیرون رفت و اکنون جمعی از
شیعه او گرد آمده اند و با محمد بیعت کرده که خون حسین طلب کنند و جهان را براستی و عدل باز برند و امامت با اهل بیت پیغمبر برند و از دست
ظالمان باز ستانند و از همه کس بدین کار حق تر تو باید که با ما یکی باشی و این کار را گردن گیری و تمام کنی چون ابراهیم این سخن بگفتند او گفت اگر
بیعت کنید تا من این کار را تمام کنم گفتند امام محمد بن حنفیه است و مختار را بخلیفتی کرده و ما با او بیعت کرده ایم و پیش محمد کس فرستادیم و رسولان باز
آمده و ما را متابعت مختار فرموده است ابراهیم خاموش شد و گفت امروز باز گردید تا فردا ببینم ایشان بازگشته و مختار را بگفتند پس بعد از دو سه روز
مختار را چون از شیعه خویش گرد کرد و عامر بن شراحیل الکوفی و پدرش نیز و با آن جماعت بخانه ابراهیم رفتند و ابراهیم بر مصلی نشسته بود
و مختار را فرو دارد و مصلی نشاند و ابراهیم خود را زیادت از مختار میدانست پس مختار نامه بیرون کرد و مهر داد از محمد بن حنفیه بر ابراهیم بن مالک اشتر که
عبارت کتاب من محمد المهدی الی ابراهیم بن مالک الاشتر سلام علیک فانی احمد الیک الله الذی لا اله
الا هو اما بعد فانی قد بعثت الیکم وزیری و امینی الذی ارتضیته لنفسی و امرته بقتال عدوی
والطلب بدماء اهل بیتی فانهض معهم بنفسک و عشیرتک و من اطاعک فانک ان نصرتنی واجبت
دعوتی کانت لک بذلک عندی فضیلة ولک اعنة الخیل و کل جیش غاز و کل مصر و منبر و ثغر ظهرت
علیه فیما بین الکوفة و اقصی بلاد الشام مضمون آنست که مختار را بکوفه فرستادم تا مردمان را بیعت بستاند بگو تا بفرمان
و دست بیعت دهند و خون حسین طلب کنند و دوی و دیگر ازین کشندگان او پاک گردانند و مختار را چنان فرموده ام که ترا بیعت خواند و طلب کند از خون
حسین و نیکو گفته است شیعت ما و به دوستدار امیر المؤمنین علی تو نیز با مختار یار باشی و با او بیعت کنی و او را یاری دهی تا این کار تمام شود و هر
از بیرون کوفه گشت در شود تا شام تو را ولایت تو دادم و خدای را عزوجل بر آن گواه کردم ابراهیم چون نامه برخواند گفت الهی مهدی که این خط اوست
گفت گواهی میدهم و این جمع نیز گواهی میدهند یزید بن انس و احمد بن سمیط و عبد الله بن کامل گواهی دادند و عامر بن شراحیل خاموش بود
پس ابراهیم از مصلی بر خواست و دست مختار گرفت و او را بر مصلی نشاند و خود در پیش او بنشست و گفت دست بیرون کن تا با تو بیعت کنم

مختار دست بداد و ابراهیم بیعت کرد و مختار با یاران خویش بازگشت پس ابراهیم شعبی و پسرش را گواه آورد و گفت من دیدم که شما گواهی دادید ایشان
گفتند ما هم دیدیم پس گفت این مکتوب راست است یا دروغ شعبی گفت این جماعت معتبران کوفه‌اند و بیشتر [illegible] دروغ گویند
ابراهیم گفت بل من آن دروغ آنچه ایشان این کاغذ دروغ نوشته‌اند و لیکن من در [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
امیرالمؤمنین حسین علیه السلام و [illegible] این کار بدست من برآمدی که بدین حسرت [illegible] شعبی
گفت نام این مردمان که گواهی دادند بگوی تا بنویسم که روزی باشد که مرا بکار آید و بعد از آن ابراهیم بخانه مختار [illegible] خروج میکردند
[illegible] صاحب شرطه عبدالله مطیع بود از این حال خبر یافت با عبدالله گفت که اصحاب مختار [illegible] خروج خواهند کرد عبدالله گفت مصلحت
چیست ایاس گفت که [illegible] مرد بزرگ است [illegible] از اهل اعتقاد باشند [illegible] ایشان با صد مرد [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن سعید بن قیس
[illegible] کعب بن ابی کعب خثعمی را [illegible] معین کرد و زحر بن قیس جعفی را
[illegible] و عبدالرحمن بن مخنف [illegible] با سالم [illegible] علی [illegible]
[illegible] شبث بن ربعی [illegible] فرستاد و گفت [illegible]
ایشان در شب دوشنبه بود منتصف ربیع الاول سنه ست و ستین هجری صد مرد در خانه ابراهیم جمع گشته بودند که چون شب [illegible]
بخانه مختار روند و با او خروج کنند و هر کسی زرهی پوشیده و شمشیری حمایل کرده چون از شب [illegible] ابراهیم [illegible] ایشان [illegible]
بخانه مختار نهادند ایاس صاحب شرطه پیش ایشان رسید و گفت شما که اید ابراهیم گفت منم و این یاران منند [illegible] ایاس گفت
[illegible] با صد مرد سوار [illegible] و این جای تهمت است ترا میل امیر برم ابراهیم گفت [illegible] ایاس [illegible] میان ایشان [illegible]
چند ابراهیم [illegible] ایاس سوگند خورد که ترا پیش امیر برم [illegible] ابراهیم [illegible]
که [illegible] با ایشان نیزه [illegible] با صاحب شرطه مردی بود [illegible] از دوستان ابراهیم نام او ابوقطره [illegible]
[illegible] ابراهیم نیزه از دست او بستد و گفت این نیکو نیزه است [illegible] ایاس [illegible] آمد [illegible] ابراهیم
[illegible] سرش [illegible] روی بخانه مختار نهاد و مختار بخانه نشسته بود و سلاح پوشیده و ابراهیم [illegible]
[illegible] و بهمان ساعت [illegible] ایاس پیش عبدالله بن مطیع [illegible] ابراهیم [illegible] عبدالله مطیع پسر ایاس را [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ایاس پیش مختار [illegible]
و گفت این سر صاحب شرطه است که [illegible] مختار گفت الحمد لله این نخستین [illegible] پس مختار [illegible] پوشید و [illegible]
[illegible] سلاح [illegible] علامت [illegible]
[illegible] سلاح پوشیده [illegible] سرای سلطان [illegible] سرای سلطان [illegible]
ایشان این لفظ بود که یا [illegible] پس مختار [illegible] تا بدین علامت [illegible]
گفت [illegible] مختار گفت [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] جمیل خویش [illegible] بدین علامت [illegible]

گرد آیند و هرکه بما پیوندد از ایشان ایمن باشد و تو اینجا باش تا من در آیم مختار گفت [illegible] ابراهیم [illegible] و بانگ کرد و شیعیان گرد
آمدند [illegible] با صد مرد [illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible]
ایشان [illegible] ابراهیم [illegible] سوید بن عبدالرحمن [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] شیعیان [illegible] مختار [illegible] سپاه سلطان چون آواز [illegible] شنیدند [illegible] مختار خروج [illegible]
سرای سلطان که عبدالله مطیع بود جمع آمدند و او را گفتند مختار از سرای خویش بیرون آمده است [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] سرای سلطان [illegible] ابراهیم گفت [illegible] مختار [illegible] سرای سلطان [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] سپاه سلطان [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سپاه سلطان [illegible] عبدالله [illegible] مختار [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
بیست هزار مرد [illegible] مختار [illegible] سرای خویش [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] مختار [illegible] عبدالله [illegible] ابراهیم گفت مصلحت [illegible] بیرون رویم بیرون
آمدند [illegible] ایشان [illegible] مختار [illegible]
سه هزار و هشتصد مرد [illegible] مختار [illegible]
عبدالله [illegible] مختار [illegible] شبث بن ربعی [illegible] ایاس [illegible]
[illegible] مختار [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] شبث [illegible] مختار [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
گفت شما [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار گفت [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible] ابراهیم [illegible] عبدالله [illegible] ابراهیم
[illegible] مختار [illegible] حیان [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] مختار [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] عمرو بن الحجاج [illegible]
[illegible] عبدالله بن یزید بن حارث
[illegible] مختار [illegible]

شهر کردند چون بدروازه رسیدند تیر انداختند از آن اورا بالا شد و در آن بیرون دروازه محله بود و آنجا جمعی مردمان بودند گرم کشتا مردم کشته

شدند اهل آن محلات آمدند تا سپاه مختار بکوزند چون آن بگذار رسانیدند آن [illegible] یاران او گفت ایها الامیر [illegible] دروازه داری گفت ارای

گفت اگر امروز چنین کرده روزه نداری بهتر بود مردی دیگر پیش آمده بانگ بر وی زد و گفت ای خلیفه مهدی [illegible]

کند [illegible] ایها الامیر اگر فضل کند و او را بدین گناه که کرد عفو کنی و آمرزش خواهی مختار گفت اللهم اغفر له

و مختار از آن [illegible] شاد گشت [illegible] ابراهیم مختار را گفت [illegible]

که [illegible] شهر [illegible] سپاهی که با ایشان [illegible] ضعیف [illegible] دروازه [illegible]

دیگر [illegible] شهر اندر آمدند و با ابراهیم گفت [illegible] سلطان [illegible] ابراهیم [illegible] مختار از عقب [illegible] عبد الله مطیع

گفتند که مختار [illegible] آمد عبد الله [illegible] عبد الرحمن را [illegible] باستقبال ایشان فرستاد و در میان کوفه [illegible]

[illegible] و عبد الله با سپاه آمد [illegible] ابراهیم با مختار گفت که [illegible]

[illegible] سپاه مختار پیاده شدند و عبد الله با سپاه خویش پیاده شد و ابراهیم پیش آمد [illegible] عبد الله [illegible]

و عبد الله روی [illegible] بسرای [illegible] ابراهیم و لشکر مختار سرای

بحصار گرفتند و [illegible] عبد الله [illegible] سرای سلطان [illegible]

[illegible] مختار پیاده [illegible] سرای فرود [illegible] و سه شبانه روز چنان بود [illegible] سپاه مختار [illegible] دروازه

[illegible] مختار جمع شدند و عبد الله [illegible] در سرای بود [illegible] طعام [illegible] ایشان [illegible] حصار کرده بودند چون سه روز بگذشت

کار ایشان سخت شد پس عبد الله [illegible] سپاه [illegible] مختار [illegible]

سرای [illegible] و اگر سلاح بنهیم و بیرون [illegible] ایشان زنهار خواهیم [illegible] سرای بیرون

[illegible] شهر [illegible] عبد الله [illegible] جان و مال [illegible]

[illegible] زنهار خواهیم عبد الله بن مطیع گفت من [illegible] عبد الله بن [illegible]

[illegible]

[illegible] زنهار خواهیم [illegible] عبد الله بن [illegible]

[illegible] ایشان را خطبه کرد و گفت شما [illegible] کوفه [illegible] شما [illegible]

احسن الله جزاك [illegible]

[illegible] مختار زنهار خواستند [illegible] عبد الله [illegible] مختار ایشان را زنهار داد و در بگشادند و مختار [illegible] سرای سلطان [illegible]

هزار هزار [illegible] و عبد الله بن مطیع [illegible] ابو موسی اشعری [illegible] سپاه کوفه [illegible] مختار [illegible] و کتاب [illegible]

و [illegible] امام مهدی محمد بن حنفیه [illegible] حسین [illegible] و مختار عبد الله [illegible] در کوفه [illegible]

[illegible] عبد الله بن مطیع [illegible] ابو موسی اشعری [illegible] مختار [illegible]

[illegible] و عبد الله [illegible] مختار [illegible] اطراف [illegible] فرستاد و عبد الله

و عبد الله [illegible] مالک اشتر [illegible] فرستاد و محمد بن عمیر [illegible] موصل فرستاد [illegible]

خراسان [illegible] مختار در کوفه [illegible]

عدل [illegible] و [illegible] خویش [illegible] و شریح [illegible]

ساخت پس عبد الله بن [illegible] المهدی [illegible]

و بیعت مروان [illegible] محمد [illegible]

ذکر خروج مختار و کشتن عبید الله بن زیاد و مختار بن ابی عبید و قتل قاتلان امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه مروان بن حکم

عبید الله بن زیاد را [illegible] عراق [illegible] عبید الله [illegible]

و چون [illegible] مروان [illegible] عبد الملک [illegible] عبید الله چون [illegible] شام [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible] عبید الله [illegible] مختار [illegible] کوفه [illegible]

قصد مختار کرد [illegible] موصل [illegible] عبد الله بن [illegible] مختار [illegible]

[illegible]

[illegible] عبید الله [illegible]

[illegible] ابراهیم بن مالک

گفت [illegible] عبید الله [illegible] ابراهیم [illegible] کوفه [illegible] مختار [illegible]

که چون مختار [illegible] عبد الله بن مطیع

[illegible] مختار [illegible]

[illegible] مختار [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] کوفه [illegible]

این [illegible] مختار [illegible] این مردم

[illegible] مختار [illegible]

[illegible] مختار [illegible] ابراهیم [illegible] کوفه [illegible]

[illegible] مختار

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] مختار [illegible] عبید الله بن زیاد [illegible]

[illegible] مختار [illegible]

اول شبث بن ربعی و [illegible] عمر بن سعد [illegible] عبد الرحمن [illegible] اشعث الکندی

و عبدالله بن مسیح و ابن [illegible] چنان بودند که هر یکی را از امرا [illegible] و با پانصد مرد [illegible] ایشان بود و از کسان مختار که در اول صحبت بوده [illegible]
اتفاق نمودند یکی رفاعة بن شداد و دیگری عبدالله بن سعد پس این جمله برخاستند و به سرای شبث بن ربعی رفتند و او را گفتند بیرون آی [illegible]
شبث بیرون آمد و مختار از این [illegible] ایشان آگاه شده برنشست و با آن [illegible] سپاه که داشت بر در خانه خود بایستاد پس شبث بن ربعی گفت [illegible]
[illegible] جنگ کننده است من پسر خویش را [illegible] پس پسر را پیش مختار فرستاد و گفت این مردمان [illegible]
پوشیده [illegible] آمده اند و مرا نیز بیرون آورده اند من این زمان ترا آگاه کردم با ایشان چنان کن که ایشان خواهند یا حرب را آماده باش مختار گفت هر چه
خواهند چنان کنم [illegible] و پیش من باز [illegible] ایشان حاصل کنم [illegible] تا ابراهیم برسد و ایشان [illegible]
در این صحبت بودند که بانگ طبل ابراهیم برآمد و چون ابراهیم به شهر رسید [illegible] سلاح پوشیده پیش مختار آمد و گفت چه بوده است مختار گفت این ملاعین
بر من یاغی شدند ابراهیم گفت این سگان را [illegible] کار حرب کرده [illegible] پنجاه مرد [illegible] و دیگران [illegible]
و ابراهیم [illegible] ایشان را اسیر کرد و مختار گفت این اسیران را [illegible] کنید تا بنگرم که از حرب حسین که بوده است از ایشان [illegible]
پنجاه [illegible] بودند که در حرب امیرالمؤمنین حسین رفته بودند مجموع را بکشت و دیگران را [illegible] در این حرب [illegible] مختار [illegible] شد و در این ایام [illegible]
می آمدند یکی صالح بن عبدالقدوس [illegible] حسان بن احمد التمیمی سوی مختار آمدند [illegible] و گفتند از مدینه اکنون رسیده ایم مختار گفت [illegible]
[illegible] گفت که مختار دروغ زن است [illegible] که خون حسین طلب می کند [illegible] مختار گفت
راست می گوید [illegible] اکنون [illegible] که از کشندگان او [illegible] صاحب شرط را بخواند و گفت [illegible]
[illegible] ابراهیم بن مالک را بخواند و گفت [illegible] کشندگان حسین [illegible] ابراهیم گفت
[illegible] پس صاحب شرط را گفت این کار است که [illegible] جماعت را تمام [illegible] صاحب شرط گفت [illegible] عمر سعد است و در این ایام
او از خانه بیرون نیامده [illegible] و دیگری شمر [illegible] مختار [illegible] غلامی
از آن [illegible] شمر [illegible] غلام [illegible] شمر بیرون آمده [illegible] غلام [illegible]
[illegible] مختار [illegible] اگر خواهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نامه [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible] عمر سعد [illegible]
[illegible] حسین بن علی [illegible]
و صاحب شرط [illegible] عمر بن سعد [illegible] صاحب شرط [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] صاحب شرط [illegible] علی اکبر [illegible]

عباس برادر حسین و مختار [illegible] عبدالله بن [illegible] و دیگری [illegible] الجهنی [illegible] محمد بن حنفیه فرستاد و گفت
[illegible] که من تا اکنون [illegible] کشندگان حسین [illegible] محمد بن حنفیه
فرستاد و افتتاح نامه مختار بدین عبارت بود که بسم الله الرحمن الرحیم الی المهدی الامام بن الامام من [illegible] مختار بن ابی عبید
چون نامه و سرها به مدینه فرستاد صاحب شرط را فرمود که [illegible] کشندگان حسین بن علی [illegible]
[illegible] عمر سعد [illegible] حسین [illegible]
[illegible] حسین بن علی [illegible]
[illegible] حسین [illegible] صاحب شرط [illegible]
[illegible] صاحب شرط [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] الجهنی [illegible]
[illegible] حسین [illegible] مختار گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] صاحب شرط [illegible] حسین [illegible]
[illegible] نحن اصحاب العرب [illegible]
[illegible] عبدالله بن [illegible] عبدالرحمن بن [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین حسین [illegible] مختار [illegible]
[illegible] صاحب شرط [illegible] عبدالرحمن بن
[illegible]
عباس بن علی [illegible] حسین [illegible]
[illegible] مختار [illegible] صاحب شرط [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] صاحب شرط [illegible]
[illegible] مختار [illegible] لعنه الله [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب شرط [illegible]
[illegible] صاحب شرط [illegible]
[illegible] مختار [illegible]

بخشش مالک بن مسمع و او درست راست جنبان بر میمنه بود و از بهر آن مختار چون او را ببخشید اظهار خرمی نمود تا زنده بود بخشش او کرد و ندیم خاص او شد تا کشته شد
مالک العبدی و او آن بود که علی را کشته بود و صاحب شرطه بر شده کرد و در پیش گردن او پیرون آمد و حرب کرد و یک تن کرد صاحب شرطه را بشکست
صاحب شرطه بر روی حمله کرد و تیغی بر وی چنانکه کله اش منقطع شد و او با آن زخم کریخت و به بصره رفت سرای او ویران کردند و هر کس را که در کوفه با وی
کینه بود می آمدند و خانه اش را غارت میکردند تا این کس را از آن لشکر بود سه است مختار ابقا فرمود که بعد از آن نگاه میداد و مردی بود نام او سراقه بن مرداس و در
حرب کمتر او را از آن جماعه گرفته بودند چون پیش مختار آوردند چند بیت در مدح مختار بخواند و مختار از آن او را از زندان باز داد و بعد از آن او را بگیرم بنه
نگاه در زندان بود و در زندان شعری گفت خواب باید ساخت کرده ام که روز حرب فرشتگان بر اسبان ابلق میان آسمان و زمین یاری مختار
و لشکر او می آمدند و این قصه را در آن شعر بعبارت نیک نظم کرده بود امیر زندان پیش مختار فرستاد مختار او را طلب کرد و گفت این را تو دیدی
گفت آری اقرار نمودند تا او را از زندان بیرون آوردند و گفت روز جمعه بر منبر در میان مسجد آوردند پیش من باز گوید و روز جمعه او را بر سر جمع حاضر کردند تا آن
شعر برخواند و مختار او را بگذاشت به بصره رفت و پیش مصعب بن الزبیر تقرب کرد که بر مختار چنین افسوس کردم و در بصره شعری چند
بگفت و بکوفه فرستاد و از آن جمله این سه بیت است شعر الا ابلغ ابا اسحق انا ٭ رایت البلق دهما مصمتات ٭
کفرت بوحیکم و جعلت نذرا ٭ علی قتالکم حتی الممات ٭ اری عینی ما لم تبصراه ٭ کلانا عالم بالترهات ٭
چون سخن او بمختار رسید گفت من دانستم که او دروغ میگوید و از بهر آن گفت تا از من رهد و من بزندان در دروغ او فرو د آمدم
ذکر شبعه بصره و واقعه مثنی بن مخربه در آن وقت که مختار بکوفه در زندان بود و سلیمان بن صرد در شام کشته شد و از جمع
بن شداد و جمعی که با او بودند بکوفه آمدند با برشان بر زندان رفتند و با مختار بیعت کردند از جمله اهل بیعت یکی مثنی بن مخربه و این مثنی را
خانه در بصره بود و مختار او را به بصره فرستاد که آنجا می باشد و مردم را بکفیه دعوت میکن مثنی به بصره رفت و دعوت میکرد و جمعی تعربوی کرد و آمد و
رفت او نزدیک دار الرزق بود یعنی انبار غله و چون مختار در کوفه دعوت آشکارا کرد مثنی نیز در بصره دعوت آشکارا کرد و شیعه بصره بسیار
شده بودند چنانچه امیر بصره عباد بن حصین را که صاحب شرطه بود با لشکری بر سر ایشان فرستاد و حرب کردند و مثنی دار الرزق را باز گرفت
و آن را حصار ساخت و دار الرزق جایگاهی بزرگ بود و چنانچه دو سه هزار آدمی در روی توانستی بود و قبیله بنی قیس که بزرگترین قبایل بصره بود ایشان
بر طرف مثنی گرفتند و مدتی میان ایشان حرب بود تا آخر امیر بصره این دار الرزق از ایشان باز ستاند و خلقی بسیار از طرفین بقتل
آمدند و مثنی با گروهی از قبیله چند قیس رفتند و آن قبیله او را یاری کردند سپاه امیر بصره را هزیمت کردند و امیر بصره بار دیگر سپاه جمع کرد
و در سر ایشان مثنی فرستاد که چندین خون ریخته شد اگر بروی ما را با تو کاری نیست و اگر نه هیچ حال از تو باز نگردیم تا ترا بکشیم مثنی قبول کرد
که از بصره برود پس از بصره بکوفه آمد پیش مختار و احنف بن قیس که بزرگ بصره بود برخواست و بمدینه رفت و محمد بن حنفیه را بدید و قصه
مختار با محمد باز گفت و محمد گفت مختار دروغ گوی است و من او را بر خلیفتی نکرده ام پس احنف به بصره باز آمد و سخن محمد با یاران بگفت و تقریر کرد که
مختار محال است و دروغ زن یاران مختار او را گفتند احنف ترا چنین میگوید مختار گفت بعد از آن کرد و بعبر از ین چندین سخن بگفت اگر او را
گوید عجبی نباشد و مردمان اکثر بدانستند که مختار دروغ میگوید و او امام و خلیفه نساخته است اما مختار رعایت فصیح بود و سخن را مسجع گفتی و
ذهنی تیز داشت و بیشتر آن بودی که هر چه بگفتی راست آمدی و میان مردم خلقی بسیار متابع او شدند و بر وی فتنه گشتند ذکر
حبس محمد بن حنفیه و خلاص کردن مختار او را در سال شصت و شش محمد بن حنفیه عزم حج کرد و با اهل بیت

با اهل بیت خویش از مدینه بمکه رفت و چون حج کرد عبد الله بن الزبیر خواست که او را بگیرد و بیعت خویش از وی بستاند اما اهل مکه و مدینه و بصره
مجموع بیعت عبد الله بن زبیر در آمده بودند و مختار در کوفه دعوی میکرد که مرا محمد حنفیه فرستاده است عبد الله بن زبیر گفت چون محمد با من بیعت
کند مختار را هیچ سخن نماند و مردمان او را گویند خداوند تو بیعت کرد تو چرا بیعت نکنی و نیز اگر بیعت کند کسی سخن او نشنود و جهان بر من راست شود
پس عبد الله زبیر محمد را گفت آگاه باش که من امارت مکه را برستده آمدم اکنون چاره نیست اگر تو دعوی امامت و خلافت میکنی دست
بیرون کن تا من ترا بیعت کنم و هر چه فرمائی چنان کنم و یا با من بیعت کن تا از جور مختار برهیم محمد گفت ترا بیعت کن حاجت نیست من کس را بیعت بیذیرم
من از مختار بیزارم و او هیچ خلیفت من نیست عبد الله گفت دروغ میگوئی همه عالم از یک سوی میگویند که او خلیفت من نیست و او دیگر سوی
او را بر کار گماشته تا خلافت از آن او بخورد و نه با من بیعت کنی و نه بیعت من بپذیری پس اکنون کار از دو بیرون نیست یا بیعت کن و اگر نه بیعت
بستانم محمد گفت مرا زمان ده عبد الله گفت نه محمد گفت ای عبد الله از صفوان بن امیه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم زمان خواست او را چهار ماه زمان
داد تو مرا زمان نمیدهی و عبد الله در سخن محمد از اهل مکه متوهم شد گفت چند زمان خواهی گفت یکماه گفت ندهم گفت چهار ماه گفت ندهم پس بر دو ماه
مقرر کردند و عبد الله او را باز داشت در خانه که جاه زمزم در آنجا است و چهل مرد را بروی موکل کرد و بعد از آن گفت هر که جمع میکند و الله تا مسلم
محمد بن حنفیه را اگر با من بیعت نکند بسوزانم پس بدان کسان محمد بن حنفیه او را گفت تو را دست مختار باید زد که او را دلالت نیست و عراق او را دارد و
خود از اتباع تو میشمارد و ترا نصرت خواهد کرد پس محمد نامه نبشت بسوی مختار و او را از حال خویش آگاه کرد و گفت باید که مرا زود دریابد که
عبد الله دو ماه زمان داده است و باید که پیش از دو ماه یاری دهند که من ایستاده و از مکه تا کوفه بیست منزل است یکی را که محمد پیش مختار فرستاده بود به ده
بکوفه رسید و نامه بداد و مختار بدان سخن شاد شد و بدان مفاخرت مباهات کرد و آن مکتوب را بر سر منبر خواند و مردمان را گفت عبد الله بن زبیر امام را
باز داشته است و اکنون از ما یاری میخواهد و الله که من او را یاری کنم چنانکه همه جهان در آن عجب بمانند و هم آنگاه نامه نبشت بسوی سلیمان بن ابی الطفیل
ای مرد این قصه با او گفت و او نیز در شیع صالح بود و از دو سپاه خواست و او دو هزار مرد برون فرستاد و مختار نیز هزار مرد از کوفه تعیین کرده
ایشان را بابت داد و چهار صد هزار دینار با ایشان داد و جبانی احلاس سلیع مر اهل ایشان کرد و اینجا بدیرون ادلین جو بهای کوهها کون محمد فرستاد پس
آن سپاه چون بدان اطراف سپاه یمن برسیدند و برکنیز ملکه فرود آمدند و از دو ماه که عبد الله زمان داده بود یکروز مانده بود و پیرامون
بر آن دره ای که کرده بود که اگر بیعت نکند و اگر نه او را بسوزد و در بین روز سپاه مختار خود را بمکه افکندند و تکبیر برکشیدند تا بجاه زمزم و محمد را
برگرفتند و محمد را بیرون آوردند و بر نشاندند عبد الله آگاه شد سپاه برنشاند و خواست که حرب کند مردمان گفتند این حرم خدای است و اینجا حرب
نشاید کرد و ایشان محمد را برکشیدند و بیرون مکه بر سر کوه فرود آمدند و محمد حنفیه با دانکه مختار فرستاده بود سپاه یمن دید خشنود کرد و ایشان را زاد و عطا
کرد و ایشان را باز فرستاد و با آن هزار مرد که مختار فرستاده بود در راه مدینه پیش گرفت و چون به نزدیک مدینه رسید آن مردم را بسوی کوفه فرستاد و
نامه های نیکو بر دست ایشان پیش مختار فرستاده و مختار از آن بغایت شاد شد و بعد از آن همه روز کار او قوی تر شد ذکر کرسی امیر المؤمنین
علی و حکایت آن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کرسی از پیغمبر صلوات الرحمن علیه میراث رسیده بود و آن کرسی چهار گوشه بود و
امیر المؤمنین علی بوقت حکم بر آن نشستی و مختار خواست که آن بدست آورد و ندانست که آن که دارد و از آن امیر المؤمنین علی در کوفه کس نماند
بود جز طفیل بن جعده خواهرزاده امیر المؤمنین علی پسر ام هانی دختر ابو طالب خواهر مادر امیر المؤمنین علی بود و زن هبیرة بن وهب و جعده
پسر هبیره و طفیل پسر جعده بود حال تنگ رسیده بود و هیچ نداشت و از آل علی بر کرسی کس را که خاطر نگذشته بود که آن کرسی دارد باید

داشتن و بعضی گویند آن کرسی با حسین در کربلا بود و بغارت رفت و با مختار افتاد که از آل علی کس فیما بیهم مگر طفیل و این کرسی بدست او
باشد مختار طفیل را بخواند و گفت چنان شنیدم که آن کرسی نزد تو است گفت والله که نزد من نیست طفیل گفت که من یک سال
مانده ام بروم و کرسی طلب کنم و بیاورم و گویم این آن کرسی است که ... طلب کنم مختار گفت ... چند بیاورد
کرسی دید و شکل آن کرسی از روغن زیتون کرده بود و درم و بخانه برد و سه روز همی شست پس ... بسیار بر آن بسوخت
و در پاره دیبا پیچید و مختار گفت ای قوم مختار بدان شاد شد و کس فرستاد تا بیاورند و پوشش بر آن کرسی ... و گفت مختار که این کرسی
مرد مان شیعه را گرد کرد و گفت ... این کرسی ... است همچنانکه تابوت بنی اسرائیل اهل شیعه
گفت این آن کرسی است که چون پیغمبر را وحی آمدی بدان بنشستی و بر آن تکیه زدی پس آن کرسی را در دیبا ... کرد و ...
... و بر آن گرد و آن کرسی را در آن صندوق نهاد و در پیش محراب مسجد جامع بنهاد و خلق می آمدند و دست بر آن می مالیدند
و مختار ... مردمان بر ... شدند و آن سخنان ... الهام خواندندی و علما ... که آن چیزی است ... اهم ...
عام چیزی نبایستی گفت و مختار گفتی فراسة المؤمن لا تخطئ و این سخن در حدیث آمده است اهل شیعه گویند مهدی که آخر زمان پیدا شود
عمامه پیغمبر و ذوالفقار علی و غیره و این کرسی پیغمبر با او خواهد بود و ایشان چشم میداشتند که ایشان را ... ثم دخلت سنة سبع و ستین
ذکر کشته شدن عبدالله بن زیاد بر دست ابراهیم بن مالک اشتر چون کار مختار در کوفه استقامت گرفت ابراهیم بن
مالک را بحرب ابن زیاد فرستاد و ابراهیم هشت هزار سوار بود و ... و ... شام ... که از اعمام ... ابن زیاد ... بیشتر
فرود آمده بود و ابراهیم ... رسید ... و فرود آمد ... کار ... شام بود ... عبیدالله ... و ... میان ... و ابراهیم ...
بود چون ابراهیم ... فرود آمد ... یک ... چون ... سپاه ... که ... بود و چون ... وصف ... که
عبیدالله بن زیاد ... چون ... شام ... ابراهیم ... آواز داد که ای مردمان ... که ... میان ... مختار ... بود ...
خون حسین آمده ایم و او را ابن زیاد کشته است و او را ... تا بکشیم و ... شامیان گفتند دروغ میگوید حسین را شما ... و ...
والکرا ... که ... کشته شدی و عبیدالله ... سپاه ... ابراهیم ... است کرده و حرب گرفتند هر دو سپاه بسیاری
کشته شدند و سپاه شام ... حمله بر میمنه ابراهیم کردند و ایشان را هزیمت کردند و ابراهیم از عقب میمنه خود برفت و ایشان را باز آورد و گفت او
... گوش دارید که چون من حمله کنم شما از عقب من حمله کنید چون ابراهیم حمله کرد ... باتفاق او حمله کردند و سپاه شام هزیمت شدند
ابراهیم شمشیر در ایشان نهاد و بدان یک حمله ... کس ... و ... دیگر در آب غرقه شدند و ابراهیم در عقب ... بیرون ... پس ... که
مقدار صد سوار دید که از یک طرف ایستاده بودند ایشان را در میان گرفت و همه را بکشت و عبیدالله بن زیاد در میان ایشان بود و ابراهیم مردی را
شمشیری بزد و ... بوی مشک شنید گفت بنگرید تا این کیست چون احتیاط کردند پسر زیاد بود ... تا سرش ... و باز گشت
و ... از آن سپاه یافته بود با سر پسر زیاد و غنایم بسیار نزد مختار آمد و پیش از آنکه ابراهیم برسد ... روز ... در آن کرسی نشسته بود و گفته ...
سه روز از موصل خبر فتح آید ابراهیم بن مالک ... چنانکه او گفته بود خبر فتح فرستاد ... بدین سخن بر ... شدند و گفتند این یکی
پیغمبران و امامان باشد شیعه ... بود ... این سخن ... شود که ... و ... مختار ... سلطان ...
در آن ایوان که پسر زیاد نشستی ... پیش خود نهاده ... امیرالمؤمنین حسین پیش خود نهاده بود و امارت موصل و جزیره را با

و آن نواحی تا حد شام با ابراهیم بن مالک داد و او ... حرب ... شد ذکر مصعب بن الزبیر و امارت او بر عراق و
قتل مختار بن ابی عبید الثقفی و در این سال عبدالله بن زبیر حارث بن ابی ربیعه را از امارت بصره معزول کرد و برادر خود مصعب
بن الزبیر را بصره فرستاد و مصعب بن الزبیر ... بسیار از حرب ... چون بصره رسید بمسجد جامع در آمد و روی ... منبر ... و گفت امیر خود را
بخوانید حارث بن ابی ربیعه ... چون حارث بیامد مصعب روی ... حارث را فرمود که بر منبر آی حارث نیز بر منبر رفت
و یک پایه فروتر از مصعب ... و خلایق جمع آمدند مصعب ... خطبه ... آیت از کلام الله در آن آیت برخواند و در هر یک اشارت
بقومی کرد و افتتاح خطبه این بود که بسم الله الرحمن الرحیم طسم تلک آیات الکتاب المبین نتلو علیک من نبإ موسی
الی قوله من المفسدین و اشارت بسوی شام کرد و چنین گفت ان فرعون علا فی الارض ... پس اشارت
بسوی حجاز کرد و گفت و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین
و اشارت بسوی کوفه کرد و گفت و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون پس گفت ای ...
ای اهل بصره ... امیر ... جزر ... خود را ... و ... از منبر فرود آمد ... مختار در
کوفه کار ... شده بود ... تصرف او بود و ... کرد با عمر بن سعد ... امیرالمؤمنین حسین ... بود همه ... بکشت و بعضی
را ... و ... خانهای شان ویران کرد و از ایشان آنکس که زنده مانده بود ... بیشتر در بصره
بودند و اول کسی از ... که ... بصره آمد ... شبث بن ربعی بود ... مصعب آمد و او را بر حرب مختار تحریض کرد و مصعب ...
... چه باید رفت که مردم کوفه ... اند مصعب ... محمد بن اشعث ... و ... مصعب ... و ... استعداد
لشکر مشغول شد ... سپاه کرد ... و مهلب ... در اهواز بود و او را ...
... حرب ... عبدالله بن زبیر ... و در این ایام که عبدالله مصعب را ... بصره ... فرستاد و مهلب ... بود که مصعب
باشد و ... از ... تا ... و چند روز ... و استعداد لشکر توقف نمود و مصعب ... کوفه
... مهلب بیاید ... محمد بن اشعث که ... عراق بود با مصعب گفت ... مهلب ... و مصعب او را
پیش مهلب فرستاد و چون محمد پیش مهلب رسید و مکتوب مصعب برخواند ... محمد گفت مصعب برید دیگر ... که ... محمد گفت من برید
... ما ... و ... و اهل ... فلاح و ... ایشان ... گرده ... آمده ایم ترا
... کیفیتی که باشد ... مهلب نیز ... کرده بود و ... لشکر و مال سوی بصره روان شد و چون مهلب رسید مصعب
لشکر ... آورد و ... لشکرگاه ... ساخت و خبر ایشان بمختار رسید ... سپاه جمع کرد ... و گفت آنگاه باشید که ...
مثل ... که از شما ... سوی مصعب ... شده و او را بر حرب ما ... شکستند و لشکر جمع کرد احمد بن سمیط را بر لشکر امیر کرده
سه هزار مرد ... بر ایشان با استقبال لشکر مصعب فرستاد ... رسیدند که نام آن ... بود و مصعب ... لشکرگاه ...
بود و با مصعب ... پس سپاه مختار ... ایشان ... و مصعب کس فرستاد و ایشان را ... بسیار ...
... فرستادند و سپاه مصعب ... گفتند پس ... و سپاه ... گرفتند و حرب ... کردند ... و ...
... آن زمان که ... حرب ... و از طرفین بسیاری کشته شدند و سپاه مختار ... فرستاده بود ... عبدالله بن ...

بازگشت [illegible] بدیشان فرستاد و سپاه او بدان دل قوی گشتند و [illegible] حرب سخت کردند و درین روز سپاه مصعب [illegible] شدند [illegible]

[illegible]

کرد ابوالعراق فرستاد و این حمزة بن عبدالله جوانی بود [illegible] چندان سخاوت کردی [illegible] و گاهی چنان [illegible] عبدالله

که اهل البصره [illegible] او [illegible] اورا معزول کند و مصعب را باز امارت عراق داد [illegible]

از بصره بیرون آمد [illegible] مال البصره [illegible] روان شد [illegible] مالک بن مسمع [illegible]

[illegible] عبیدالله [illegible] و درین سال [illegible]

[illegible] حج کرد و حاکم حجاز و عراق او بود و در شام عبدالملک بن مروان و در خراسان عبدالله بن خازم **ثمّ دخلت سنة ثمان و ستین**

ذکر بازگشتن ازارقه از فارس و کرمان در سال شصت و هشت آن خوارج ازارقه که مهلب ایشان را پراکنده کرده بود چون مهلب از اهواز

برفت ایشان [illegible] اهواز و فارس جمع آمدند [illegible] مصعب [illegible]

فرستاده بود [illegible] مصعب [illegible]

بفارس آمدند [illegible]

[illegible] اصفهان

[illegible]

درین سال [illegible] جاشو [illegible] و بسیار مردم از [illegible] هلاک شدند و دیگر از حوادث این سال آنست که بوقت حج چهار علم از چهار امام
بلند کردند هر یک بخلاف یکدیگر یکی از آن عبدالله بن زبیر که دعوی امیری میکرد و یکی از آن محمد بن حنفیه و اهل مدینه که محمد را [illegible] عبدالله بن زبیر
خوانده کرده که او امام حق است و لوای دیگر عبدالملک مروان از شام فرستاده بود و علم دیگر از آن نجده حروری بود این چهار علم بعرفات جمع
و مردم بترسیدند که فتنه برخیزد [illegible] هیچ یک حرب نکردند و بیک موضع قرار گرفتند و مردم که در شهر بودند همه [illegible] در کار شریعت و خطبه جمعه
و نکاح و غیره که امام [illegible] ایشان [illegible] و کثرت جماعت علم محمد بن حنفیه را بوده و درین سال عبدالله بن عباس وفات یافت عمر او هفتاد و چهار سال
بوده ثم دخلت سنه تسع وستین ذکر واقعه که میان عبدالملک بن مروان و عمرو بن سعید واقع شد این عمرو با
سعید در قوم بنی امیه بغایت بزرگ بوده و پدرش جد او از ابوسفیان زیادت سیادت داشت سعید از آنکه برادر غلام فاطمه بود و چون یزید بن
معاویه بمرد عمرو بن سعید را چشم بر خلافت بود و مروان خود این طمع نداشت ابن زیاد او را بدان داشت و مروان عمرو بن سعید را بفریفت
و گفت من پیرم و بعد از من خلافت تو را میرسد و عمرو مردی مبارز بود و در وقعه راهط بهادری تمام کرد و بامید آنکه مروان او را ولیعهد خواهد
کرد و مروان بقول خود وفا نکرد و چون ملک شام بر مروان راست شد دمشق را که بهترین مواضع شام است بعمرو داد و عمرو امیر دمشق بود و در ایام
مروان و اول وقت عبدالملک نیز با مصعب بعراق آمد و طلب [illegible] بود و عبدالملک طمع در عراق کرد و درین سال لشکر [illegible] با سپاهی عظیم از
دمشق بیرون آمد و عمرو بن سعید را بر دمشق خلیفه کرد و روی بعراق نهاد چون بعین الوردة رسیده بودند که دو مرحله [illegible] چنانکه چند روز راه
منزل بماند و آن [illegible] عمرو بن سعید بدمشق آمد و عصیان نمود و از اهل شام بیعت بنام خود
بستد و عبدالملک این خبر را بدین لشکر [illegible] بدمشق آمد و عمرو را محاصره کرد و اکابر شام جمله پیش عبدالملک [illegible] و عمرو با
خاصگیان خویش در شام بود این مردم در میانه توسط نمودند و صلح کردند و عبدالملک سوگند خورد که عمرو را گزندی نرساند و او را همچنان
سیادت و تعظیم میکرد و چون عمرو پیش عبدالملک آمدی از روی برخواستی و او را بر تخت خود نشاندی اما در خاطر بر کشتن او مصمم بود
بطلب عمرو فرستاد و او را بخواند برادر عمرو یحیی بن سعید گفت ای برادر و که دل من میترسد و گفت اگر من خفته باشم عبدالملک مرا بیدار
نتواند کرد و تو دل فارغ دار یحیی گفت باری زره در زیر جامه بپوش عمرو زره در زیر قبا بپوشید و با صد سوار از خاصگیان خود پیش عبدالملک رفت
در رفا عده [illegible] عبدالملک او را بپهلوی خود نشاند و مجلس [illegible] بعد از ساعتی سخن بجاسی شدن و حصار [illegible] رساند و عبدالملک دست
او بر دست گرفته عمرو گفت این چه حدیث است عبدالملک گفت آری من خود آن را عفو کرده ام اما در آن ایام سوگندی خورده بودم که
غل [illegible] برگردن تو نهم اکنون چه زیان دارد اگر سوگند من راست کنی عمرو گفت تو نقض [illegible] دیگر بعضی از ملازمان عبدالملک گفتند سبحان الله
درین چه خلل باشد که سوگند امیر راست شود عمرو گفت باری غل بر گردن من نهد که برابر عبدالملک سوگند خورده که هم [illegible] برکرم
ولی سلطنت بعد از آن گذشته باشم عمرو گفت فرمان تراست عبدالملک غلامی را فرستاد تا غل بیاورد و برگردن او نهاد و دست او بسته پیش
برجست ساقی همچنان بود بعد از آن عمرو گفت [illegible] عبدالملک گفت صبر کن عمرو گفت من صبر نتوانم کرد [illegible] و عهد و پیمان
بشکنی عبدالملک گفت عهد تو شکستی و کریبان عمرو گرفت و بدست بر [illegible] چنانکه دندانش بشکست و درین حال موذن بانگ نماز دیگر
بگفت عبدالملک برخاست و برادر خود عبدالعزیز را گفت او را بکش و بنماز رفت عبدالعزیز شمشیر برکشید عمرو گفت ای عم زاده بحق
که قصد خون من مکنی تو باری رحم کن و عبدالعزیز را دل بسوخت و عبدالملک چون از نماز فارغ شد تعجیل خواست که بیرون آید و عبدالملک چون
چون مسجد رفت و عمرو با او نبود چاکران و غلامان عمرو دانستند که کاری افتاده است برخاستند و برادرش یحیی را خبر کردند یحیی با چاکران و
غلامان قریب هزار مرد بدر مسجد آمدند هنوز عبدالملک در مسجد بود خود را در مسجد افکندند مردم بترسیدند که چه میشود یحیی برادر عمرو کجاست عمرو
گفت برادرم عبدالعزیز شغلی است گفت بگوی تا بیرون آید عبدالملک بیرون خواست و بجای دیگر رفت یحیی خواست که با او در رود و حاجبان عبدالملک
منع کردند و عبدالملک از عبدالعزیز پرسید که کشتی گفت شفقت بر تو باد و بر آن مادر که ترا زاد عمر و که کشتی صلاح است خود برخاست و عمرو را خربه [illegible] کرد و
بر شکمش زد و گفت زره پوشیده تو خود ساخته آمده و سرش ببرید و بانگ و شغب از در برخاست گفت این چه فریاد است گفتند برادرش
یحیی است که با غلامان و چاکران در سرای آمده اند عبدالملک با عبدالعزیز گفت که سر عمرو و ده هزار درم برگیر و از بام سر عمرو را در میان
آن خلق انداز و آن زر بر پیش عبدالعزیز چنان کرد مردم بزر چیدن مشغول شدند و دیگران پراکنده شدند عبدالملک بیرون آمد تا یحیی و اهل بیتش را بگرفتند
یک یک بجوار آن حبس شدند و بیش یکی یک ماه در زندان بود و عبدالملک با اتباع خود مشورت کرد که تدبیر ایشان چیست سیوم روز که همه را بکشم و دست باز
نتوانم داشت گفتند ایشان را از ولایت شام بیرون کن اگر ایشان بیش بشنوند خود رفته و اگر با تو بنشستند شوند و در حربها کشته شوند و در آن کشته شدن هم
کس را معذور دارد پس همه را از شام بیرون کرد و درین سال در شام عصیان جراجمه بود و آن چنان بود که یک مردی [illegible] سپاهی در کوه لکام موضعی جمعیت
پیدا کرده و در آنجا یاغی شده و مردم را دعوت میداد و عبدالملک بقضیه عمرو بن سعید مشغول بود و بدو [illegible] نمی [illegible] جراجمه و انباط بر وی گرد آمدند و در کوه
لکام و کوه لبنان رفت بعد از آنکه عبدالملک از قضیه عمرو بن سعید فراغ یافت کس پیش او فرستاد و گفت چرا چنین میکنی و او فرمانبرداری گفت که هیچ ندادم و خیمه
بستاندن داره عبدالملک فرمود که هر جمعه هزار درم بدو بدهند و او [illegible] انصاف میکرد خبری بشنید پس قرار چند روزی او بتدبیری که عبدالملک فرستاد خبر
او فرستاد تا او تعلق چند نمود و عبدالملک بدین خوار او در شام میداد او در نومیدی کشته شد و عبدالملک تمامی اموال عبدالملک بجهات
و بیکبار چندان [illegible] توانستند که این ببازار ببرند او و اهل او غارت شده و آتش در بعضی از سپاهیان عبدالملک انداختند و کمین نشانده بود چون او را
از موضع او بیرون آوردند تنها ماند بر سر او [illegible] کشته شد و مردی که او را مراد ساخته بودند که ایشان در راه [illegible] نمود در آن موضع
بود و چند قتیل آمده بودند و آن فتنه ساکن شد ثم دخلت سنه سبعین من الهجره و درین سال لشکر روم بشام آمد و عبدالملک
مروان قوت مقاومت ایشان نداشت مصالحه کرد با آنکه هر جمعه هزار مثقال طلا بایشان دهند تا مضرت از ایشان بمسلمانان نرسد و درین سال
مصعب بعراق [illegible] اموال و امانهای بسیار همراه برده بود آن مال بجهات بیشتر مردم قسمت کرد و شتران بسیار قربان کرد و درین سال
عبدالله بن زبیر امیر حج بود و حج گزارده و حال اطراف جهان چنانست بود که در سال گذشته ذکر رفت ذکر یوم الجفره
و درین سال عبدالملک مروان خواست آن در شد که لشکر بر سر مصعب بن زبیر برد و عراق را مسخر کند خالد بن عبدالله بن خالد بن اسید
گفت اگر مرا با لشکر قومی بصره فرستی از قبیله من بسیاری هستند امید میدارم که من بصره را بگیرم و عبدالملک او را ببصره فرستاد و چون
بحوالی بصره رسید بخانه عمرو بن اصمع فرود آمد و بعضی گویند بر علی بن اصمع الباهلی فرود آمد پس عمرو بن اصمع پیش عباد بن حصین که صاحب شرطه
بصره بود از قبل عبدالله بن عمر که از جهت مصعب خلیفه ساخته بوده رفت و گفت خالد از شام آمده است و من او را در جوار خود گرفته ام و توقع دارم که مرا در او با
گران [illegible] این باشد عباد بن حصین چون بشنید طمع کرد و خالد اجیره را سوال [illegible] من بر [illegible] سپه [illegible] و در کرم تو نیز
چون ندم [illegible] سوگند [illegible] اصمع با خالد گفت که اگر عباد بن حصین بیاید من ترا از وی نگاه نتوانم داشت صلاح آنست که تو پیش مالک
بن مسمع روی پس خالد متوهم شده و تعجیل پیش مالک بن مسمع رفت و مالک او را در پناه خود گرفت و پیش بنی بکر بن وائل بیامد و فرستاد و از

ایشان استمداد نمود و اول بابتی که باستمداد ایشان آمد بنی تغلب بودند و پیش از آن که عباده بن حصین برسد این جمع بنی تغلب در رسیده بودند

عباده بن حصین با برادران خود برسید و برابر یکدیگر آمدند اما حرب نکردند و موضع خود با خالد طلب جمع شده بود و خالد از بنی تمیم صعصعه بن معاویه [illegible]

[illegible] بن [illegible] و عبید الله بن عمر از بنجال [illegible] شده و او نیز مردان خود را جمع کرد و در آن [illegible] اصحاب خالد [illegible] خواندند

و اصحاب ابن معمر [illegible] از اصحاب عبید الله بن ابی بکره بود و حمران بن ابان و مغیره بن المهلب و [illegible] قیس بن الهیثم السلمی و [illegible]

با هزار سوار [illegible] عبید الله بن معمر [illegible] و این هر دو گروه با یکدیگر [illegible] و چهار روز حرب کردند [illegible] مالک بن مسمع را در آن [illegible]

از جنگ ملول شدند و [illegible] متوسط شدند بر آن صلح نمودند که خالد از بصره برود و عبد الملک بشام بود و مصعب خبر خالد شنیده بود و [illegible]

نامه [illegible] نوشته بود که خالد از بصره برود و چون مصعب بصره رسید خالد بجانب شام رفته بود و بر ابن معمر خشمناک شد و اصحاب [illegible]

و دشنام بسیار داد و بعضی را [illegible] و هر یک را صد تازیانه بزد و بعضی را سر و ریش تراشید و [illegible] که با خالد [illegible] بوده و ایشان [illegible]

کرد و خانهای ایشان خراب کرد و در آفتاب می‌نشاندند و خانه مالک بن مسمع را ویران کرد و هر چه در آنجا بود بغارت برد و [illegible]

بعنایت شد بسبب مخالفت ایشان با خالد ذکر قتل عمیر بن حباب بن جعده السلمی و در این سال یعنی هفتاد [illegible]

عمیر بن حباب بن جعده السلمی کشته شد بسبب حربی که میان بنی قیس و بنی تغلب واقع گشت و سبب این واقعه آن بود که چون حرب [illegible]

واقع شد و زفر بن الحارث الکلابی [illegible] رفت چنانچه صورت آن واقعه گذارش شده و عمیر با مروان بن الحکم بیعت کرده [illegible]

شد [illegible] را [illegible] چون مروان عبید الله بن زیاد را بجزیره و عراق فرستاد عمیر را با او روان کرد و ایشان در عین الورده با سلیمان بن صرد

حرب کردند و بعد از آنکه سلیمان کشته شد عبید الله بقرقیسیا رفت که با زفر بن الحارث [illegible] عمیر او را [illegible] منع کرد و گفت صلاح آن است

که پیش از وصول لشکر مختار بموصل رسی و عبید الله ترک حرب زفر کرده بجانب موصل رفت و آنجا بر دست ابراهیم اشتر کشته شد چنانکه

ذکر آن گذشت پس عمیر بقرقیسیا رفت و با زفر اتفاق نمود و در طلب خون بنی قیس و با زفر و عمیر جمعی کثیر از بنی تغلب [illegible] بر حرب

پیدا شد [illegible] و عمیر [illegible] مسلط شد بعد از آن از مقام قرقیسیا [illegible] کشته از عبد الملک امان طلبید و عبد

الملک او را امان داد و بعد از آنکه او را امان داده بود با او غدر کرد و او [illegible] غلام خود را [illegible] و عمیر [illegible]

[illegible] او [illegible] و چون [illegible] شد [illegible] بجزیره [illegible] میان حران و رقه نزول کرد و در آن [illegible]

جمع شدند از بنی قیس [illegible] و [illegible] بر بنی تغلب غارت کردند و از آنجا باز گشته [illegible] و بنی تغلب میان خابور و فرات و دجله [illegible]

[illegible] از بنی تمیم [illegible] و یکی از بنی تغلب او را [illegible] کرده بود [illegible] از مردم عمیر رفت [illegible] از آن او بگرفت [illegible]

پیش عمیر آورد [illegible] که عمیر را با تغلب [illegible] غلام را هیچ نگفت [illegible] غارت کرد و از بنی تغلب [illegible]

ایشان را منع کردند و یکی از تغلبیان [illegible] کشته شد و [illegible] زن [illegible] و از اصحاب عمیر از زن [illegible] شکایت کرد

و این [illegible] بوادی [illegible] در بنی تغلب الکلبی [illegible] را جمع کرده چون جمع شدند شعیب بن حمیل التغلبی را بر خود امیر کردند و [illegible]

[illegible] با ایشان اتفاق [illegible] و بنی [illegible] غارت کردند و اشتران ایشان را راندند و بنی قیس [illegible] منع ایشان کنند [illegible]

و بعد از آن میان قیس و تغلب محاربات بسیار واقع شد و هر حربی بدان موضع که واقع گشته است منسوب گشته و گویند یوم ثلثان

مثل یوم ماکسین و یوم الثرثار الاول و یوم الثرثار الثانی و یوم الفدین و یوم السکیر و یوم المعارک و یوم [illegible]

و یوم الرعیبه و یوم البلیخ و یوم الحشاک و یوم الکحیل و یوم البشر و شعرای ایشان که در آن زمان بوده‌اند در هر واقعه از

این وقایع ابیات گفته‌اند مثل اخطل شاعر که از تغلبی است و ابن صفار و زفر و ابیات ایشان در میان عرب مشهور است

ثم دخلت سنه احدی و سبعین من الهجره ذکر کشته شدن مصعب بن الزبیر و ابراهیم بن مالک و مسلم شدن مملکت عراق عبد الملک بن مروان را

چون خالد از بصره باز پیش عبد الملک مروان رفت نیز عراق [illegible] و گفت کار بر عراق [illegible] و بسیار مکتوبات بر رکان کوفه بعبد الملک نوشته و [illegible] عبد الملک

در این باب با اصحاب خود مشورت نمود یحیی بن حکم بن عاص که عم عبد الملک بود گفت صلاح در آن است که بشام وثاق کنی و عراق را

گذاری عبد الملک گفت هر کس رای او صواب است و با یحیی مشورت کنند و خلاف آن کنند که او گوید [illegible] اصحاب او گفتند حال آن است که

امسال [illegible] و [illegible] سال گذشته امیر المؤمنین هر سال بغزو [illegible] رفت و همه قصور [illegible] کند [illegible] سال [illegible] عراق [illegible]

ما [illegible] عبد الملک گفت در مملکت شام این مقدار مال حاصل نمی‌شود که با خراجات لشکر وفا کند و بسیاری از [illegible]

عراق [illegible] مکتوبات نوشته‌اند و محمد بن مروان [illegible] برادرش گفت که اگر عزم عراق کنی امید میدارم که فرصت از آن تو باشد و [illegible]

[illegible] که [illegible] عبد الملک گفت این کار [illegible] صاحب رای و [illegible]

باشد و این کسانی که من دارم [illegible] شجاعت دارند یا صاحب رای‌اند و هر دو صفت در یک کس جمع است مثل [illegible]

و مصعب بن الزبیر [illegible] شجاع است و از خاندان شجاعت اما اهل عراق وی را مخالفت می‌کنند و [illegible]

[illegible] عزم رفتن عراق مصمم گردانید و مصعب بن الزبیر در بصره بود که خبر توجه عبد الملک بعراق [illegible] و [illegible] مهلب [illegible]

او را خبر داد [illegible] معلوم شده است که اهل عراق [illegible] بعبد الملک نوشته‌اند و او را باعث شده بر تسخیر عراق و مصعب [illegible]

[illegible] خوارج دور نمی‌باید شد که از ایشان [illegible] که عبد الملک میاید مرا از خود جدا مکن و مصعب [illegible]

کار [illegible] دیگر [illegible] مهلب [illegible] بجانب [illegible] شد و مصعب بکوفه آمد و [illegible] بن قیس [illegible] وفات یافت و ابراهیم

بن مالک [illegible] موصل بود او را طلب داشت و او را [illegible] لشکر خود ساخت و لشکری [illegible] جمع کرده ابراهیم بر مقدمه روان شد [illegible]

که او را [illegible] خوانند معسکر ساخت و عبد الملک برادر خود محمد بن مروان و خالد بن عبد الله بن خالد را بر مقدمه لشکر خود روانه [illegible] قرقیسیا رسید

و زفر بن الحارث الکلابی را محاصره کرد پس صلح کردند [illegible] زفر [illegible] و زفر [illegible] الحارث پسر خود [illegible] با عبد الملک [illegible]

و عبد الملک با لشکر خود براند و نزدیک لشکر مصعب [illegible] آمدند چنانکه [illegible] لشکر [illegible] عبد الملک مکتوبات [illegible]

باهل عراق [illegible] بودند [illegible] و وعده‌های بسیار داد و اکثر [illegible] اصفهان وعده میداد و [illegible]

اهل عراق که [illegible] اگر [illegible] حکومت اصفهان طلبیده بودند و عبد الملک [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] حکومت اصفهان التماس کرده‌اند [illegible] که عبد الملک [illegible] اهل عراق [illegible] بود مجموع [illegible]

بن مالک [illegible] مکتوب [illegible] ابراهیم [illegible] مصعب [illegible] ابراهیم [illegible] تمام [illegible]

[illegible] حکومت عراق تمام [illegible] ابراهیم [illegible] مصعب [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] گفت مصعب [illegible] کرده است [illegible] آن [illegible] که هر کس [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible]

[illegible] مصعب [illegible]

[illegible]

اکنون هم مصعب در جواب [illegible] شام [illegible] عراق [illegible] عبد الملک [illegible] محمد بن مروان را

[illegible] مصعب ابراهیم [illegible] چون [illegible] بیکدیگر رسیدند جنگ سخت کردند [illegible] محمد بن مروان [illegible] کشته شد [illegible] مصعب [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible] عبد الله بن یزید [illegible]

طرف مصعب مسلم بن عمرو باهلی [illegible] کشته شد [illegible] عتاب بن ورقا [illegible] ابراهیم [illegible]

انا لله وانا الیه راجعون [illegible] مصعب [illegible] عتاب [illegible] جنگ [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] عبد الملک [illegible] عبد الملک [illegible]

الملک [illegible] ابراهیم [illegible] عبید بن میسره [illegible] عبد الملک

[illegible] مصعب [illegible] عبد الله [illegible]

[illegible] عبد الرحمن بن سعید [illegible] مصعب [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible] مصعب [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible] مصعب [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible] عراق [illegible]

[illegible] ذکر آنچه میان عبد الملک و زفر بن الحارث واقع شد [illegible]

[illegible] زفر [illegible] عبد الملک [illegible] مروان [illegible]

[illegible] عبد الله [illegible]

[illegible]

عبد الملک قصد مصعب کرد و لشکر عراق [illegible] بسیار رسید و [illegible] حجاج بن یوسف [illegible] گفت [illegible] از ایشان سؤال کنید

که این [illegible] بسیار [illegible] حصار [illegible] خرج کنیم و چون [illegible] با شما قتال کنیم گفت این زمان نیز

[illegible] جنگ نکنیم [illegible] موضع که [illegible] شما [illegible] باشیم [illegible] کنیم [illegible] سنگ منجنیق [illegible] برجی [illegible]

بن کهدل [illegible] گفت شعر لقد ترکتنی منجنیق ابن کهدل ∴ احید عن العصفور حین یطیر ∴ و خالد بن یزید بن معاویه [illegible]

[illegible] جنگ [illegible] اصحاب [illegible] سخن [illegible] خالد [illegible] ترک این [illegible] خالد [illegible] تمام جنگ

[illegible] شعر [illegible] فاله [illegible] عبد الملک [illegible]

امد ∴ خالد از آن سخن [illegible] منفعل شد [illegible] عبد الملک گفت [illegible] مقابل شویم [illegible]

خواهند [illegible] که در روز جنگ [illegible] شدند عبد الملک چنان کرد [illegible] بر [illegible] حصار [illegible] گرفت [illegible]

جنگ [illegible] گفت [illegible] طلب کرد [illegible] گفت [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible] باز گردی [illegible] باز گردی [illegible]

[illegible] خود را جمع کرد و سلاح پوشید بیرون آمد و حمله کرد [illegible] عبد الملک

[illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible] شعر [illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]

[illegible] ∴ و چند روز لشکر عبد الملک [illegible] و مردم بسیار [illegible] قتل [illegible]

[illegible] سنگ منجنیق [illegible] عبد الملک بسیار [illegible] کشته [illegible]

[illegible] حصار [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] حصار [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] کشته شده [illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible]

[illegible] یاران خود [illegible]

عبد الملک [illegible] منادی [illegible] معلوم کرده [illegible]

[illegible] منادی [illegible] خیمه [illegible]

[illegible] خیمه [illegible]

[illegible] گفت [illegible] سخن [illegible]

[illegible] سلامت [illegible]

[illegible] منادی [illegible]

[illegible]

دلیر [illegible] عبد الملک [illegible] عبد الملک [illegible] منادی [illegible] که این [illegible]

است که [illegible] عبد الملک [illegible] لشکر عبد الملک [illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] عبد الملک برادر خود محمد [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] محمد [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] عبد الله بن زبیر [illegible]

در حیات باشد [illegible] عبد الملک [illegible] عبد الملک [illegible]

بن سعید کرده از قلعه بیرون [illegible] عبد الملک [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible]

آمد و عبد الملک او را تعظیم کرد [illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

عبد الملک گفت [illegible] مسلم بن عبد الملک [illegible] عبد الملک [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible] لشکر عبد الملک [illegible] ابراهیم بن مالک [illegible] لشکر عبد الملک

[illegible] لشکر مصعب [illegible] ابراهیم کشته شد [illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible] عبد الملک [illegible] این سال [illegible] عبد الله بن زبیر [illegible]

[illegible] عبد الرحمن [illegible] مدینه [illegible] عبد الله بن زبیر [illegible]

[illegible] در این سال وفات یافت ثم دخلت سنة اثنتین

وسبعین ذکر امیر الخوارج چون عبد الملک [illegible] مصعب [illegible] عبد الله [illegible] بصره [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible] خوارج [illegible]

[illegible] قطری بن الفجاءة [illegible] مصعب [illegible] امام المهدی [illegible]

عبد الله بن [illegible] عبد الملک [illegible] عراق [illegible] امام [illegible]

[illegible] قطری [illegible] امام [illegible] بصره [illegible]

[illegible] قطری [illegible] عبد الملک [illegible] امام [illegible]

[illegible] امام [illegible] عبد العزیز بن عبد الله [illegible] خوارج [illegible]

بن [illegible] خوارج [illegible] قطری بن الفجاءة [illegible] خوارج [illegible]

[illegible] خوارج [illegible] عبد العزیز [illegible] عبد العزیز [illegible]

[illegible] خوارج [illegible]

[illegible]

[illegible] خوارج [illegible]

وبکوکبت بصره رهت ابن الخیر تا مندر رسید گفته جاءتیم که او را بدین عمل کرده او را محمدت کنیم یا مذمت گوئیم و او گفت من این کار نکردم الا [illegible]
ومحبت عبد العزیز بعد از انهزام برادرم مهلب [illegible] فرستاد [illegible] خالد در رسید [illegible] آمده از زبان [illegible]
وابن قیس الرقیات در مرثیه عبد العزیز و فرار او این چند بیت گفته است شعر عبد العزیز فضحت جیشک کلهم ؛
وترکتهم صرعی بکل سبیل ؛ من بین ذی عطش یجود بنفسه ؛ وملحب بین الرجال قتیل ؛ هلا صبرت مع الشهید مقاتلا ؛
اذ رحت منتکث القوی باصیل ؛ وترکت جیشک لا امیر علیهم ؛ فارجع بعار فی الحیاة طویل ؛ ونسیت عرسک اذ تقاد بسبیها ؛
تبکی العیون برنة وعویل ؛ وخالد صورت این حال پیش عبد الملک نوشت پس عبد الملک با او نوشت که این حزم تو بوده است که مهلب
بجمع خوارج [illegible] و برادرت [illegible] نقصان [illegible] ناصواب تو واقع شد و مهلب [illegible] که او مبارک
قدم است در جنگ کوشش کرده اکنون [illegible] ساختی [illegible] کوفه [illegible] و آن
مقدار که توانی از لشکر بصره بیرون کن [illegible] مهلب [illegible] انتقام از خوارج [illegible] چون حکم عبد الملک
رسید [illegible] عبد الرحمن بن محمد بن اشعث [illegible] بصره فرستاد و از برای او [illegible] بدان شرط که چون از حرب [illegible]
[illegible] وخالد با اهل بصره بیرون آمد [illegible] مهلب [illegible] جمع شدند [illegible]
موضع [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] مهلب [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] خندق [illegible] عبد الرحمن خندق [illegible] مهلب گفت [illegible] عبد الرحمن
گفت [illegible] مهلب گفت [illegible]
تا عبد الرحمن [illegible] خندق [illegible] خوارج [illegible]
فارس و کرمان [illegible] و خالد [illegible] بصره مراجعت نمود و محمد بن عبد الرحمن [illegible] مهلب [illegible]
[illegible] خوارج [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] خوارج [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
[illegible]
[illegible]
ودرین سال خروج [illegible]
[illegible] ذکر کشاده شدن خراسان بردست عمال عبد الملک وکشته شدن عبد الله خازم
عبد الله خازم در خراسان بود [illegible] مصعب بن الزبیر [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] عبد الله [illegible] مصعب [illegible] عبد الله بن الزبیر [illegible]
رسول عبد الملک [illegible] عبد الملک [illegible] رسول عبد الملک

عبد الملک کشتی عبد الملک [illegible] عبد الله بن خازم [illegible] عبد الملک [illegible] خراسان [illegible]
عبد الله [illegible] خراسان [illegible] عبد الله بن الزبیر [illegible] عبد الله خازم [illegible]
[illegible] عبد الله بن خازم [illegible] عبد الله خازم [illegible]
[illegible] عبد الله
[illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] خراسان [illegible] عبد الملک بن مروان [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] ثم دخلت سنه ثلث وسبعین ذکر واقعه که در
میان عبد الله بن الزبیر و حجاج واقع شد درین سال چون تمامت اهل شام و عراق [illegible] عبد الملک بیعت کردند [illegible]
[illegible] مدینه [illegible] عبد الله بن الزبیر [illegible]
بمدینه [illegible] ابن الزبیر [illegible]
[illegible] ابن الزبیر [illegible] سلیمان بن خالد [illegible] سلیمان [illegible]
عبد الملک عبد الواحد بن [illegible] عبد الواحد [illegible] وادی القری [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الله بن الزبیر [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] طارق بن عمرو [illegible]
[illegible] وادی القری [illegible] عبد الله بن الزبیر [illegible] طارق [illegible]
امیر المؤمنین عثمان بود [illegible] ابن الزبیر [illegible]
بصره [illegible] طارق [illegible]
[illegible] طارق [illegible] وادی القری [illegible] ابن الزبیر [illegible] عبد الله
[illegible] عبد الملک مروان [illegible]
ودرین ایام عبد الملک [illegible] عبد الله بن الزبیر [illegible]
[illegible] حجاج بن یوسف الثقفی [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الله بن الزبیر [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] ابن الزبیر [illegible] عبد الملک [illegible] حجاج [illegible]
جمادی الاول سنه اثنین وسبعین بود حجاج از شام [illegible] مدینه [illegible] طایف [illegible] و ابن الزبیر

جمعی را باستقبال او فرستاده بموضع عرفه جنگ کردند و اصحاب ابن الزبیر منهزم شدند همچنین چند کرت میان ایشان حرب واقع شد و در همه
شکست بر اصحاب ابن الزبیر افتاد و بعد از آن حجاج بعبد الملک نوشت و از او اجازت خواست که لشکر بحرم برد و مدد طلبید و صورت
ضعف ابن الزبیر و تفرق اصحاب او باز نمود پس عبد الملک بطارق نوشت که با آن لشکرها که همراه او بودند بحجاج پیوندد و طارق در ذی القعده
سنه اثنین و سبعین بمدینه درآمد و عامل عبدالله بن زبیر را بیرون کرده شخصی را از اهل شام بر مدینه امیر ساخت نام او ثعلبه و او بر منبر رسول صلی
الله علیه و سلم مغز استخوان بیرون کردی و با خرما بخوردی تا اهل مدینه را سخت آید و اهل مدینه را از آن کشتی آمد اما ناچار تحمل مینمودند و
طارق از مدینه متوجه مکه شد و در اوایل ذی الحجه بمکه رسید با پنج هزار مرد و حجاج در ذی القعده بمکه رسیده بود و در این سال حجاج حج کرد با
مردم اما طواف نتوانست کرد و سعی میان صفا و مروه نتوانست و حجاج سلاح پوشیده و دیگر سلاح بیرون نکرد و در زنان نزدیک نشد
و طیب بر خود حرام کرد تا روزی که ابن الزبیر را بقتل آورد و در این سال ابن الزبیر و اصحاب او حج نتوانستند کرد و در مکه بماندند و ابن الزبیر
شتر و با بها در اندرون مکه کشت و حجاج در کوه ابو قبیس منجنیق نصب کرد و سنگ بخانه کعبه انداخت و در زمان یزید بن معویه چون منجنیق
بر خانه کعبه راست کردند عبد الملک آن را عیب میکرد و منکر میداشت و این زمان که خود فرمود تا منجنیق بر خانه کعبه راست کردند و در
و دیوار خانه کعبه را درهم شکستند و در این سال عبدالله بن عمر بحج آمد و پیش حجاج فرستاد که از خدای بترس که این سنگ انداختن باز دار که
حرام است و شهر حرام و مسلمانان از اطراف آمده اند تا فریضه ادا کنند و سنگ منجنیق منع ایشان میکند از طواف پس این سنگ انداختن
چندان بگذار که مسلمانان فریضه بجای آرند و حجاج بگفت تا ترک سنگ انداختن کردند چندانکه مردم از عرفات باز گردیدند و طواف کردند و
سعی بجای آوردند و ابن الزبیر حجاج را از طواف و سعی منع کرد پس چون فارغ شدند از طواف منادی حجاج آواز داد که باز گردید بشهرهای
خود که ما باز بسنگ انداختن با ابن الزبیر مشغول میشویم و روز اول که سنگ بر کعبه انداختند ابری تاریک پیدا گشت و آواز رعد و برق بلند شد
و اهل شام از آن بترسیدند و دست از سنگ انداختن باز داشتند حجاج پیش آمد و خود سنگ را در منجنیق نهاد و بسوی کعبه می انداخت و
میگفت من از زمین تهامه بزرگ شده ام و در این موسم رعد و برق بسیار باشد و گویند روز دیگر از آن روز از لشکر حجاج دوازده کس را
صاعقه رسید و اهل شام از آن بترسیدند حجاج گفت ای اهل شام من ابن تهامه ام و این صاعقه از تهامه است و فتح مکه شما را نزدیک
رسیده است سستی مکنید و از این صاعقه هیچ ترد بخاطر میاورید و در این سخن بودند که صاعقه بیامد و چندین از اصحاب ابن الزبیر را هلاک
کرد پس حجاج گفت نمی بینید که این صاعقه بایشان رسید و شما بر حقید و ایشان بر خلاف و سنگ منجنیق پیش عبدالله بن الزبیر میآمد
و او در نماز بود و نماز بر پای تمام کرد و اهل شام گفتند شعر یا ابن الزبیر طالما عصیکا ٭ و طالما عنیتنا الیکا ٭
تعدون حصبت و اتیت ٭ لتجزین بالذی اتیکا ٭ و میان ابن الزبیر و حجاج حرب ایام شد چنانکه بیست روز جنگ میکردند و
قومی از اعراب پیش ابن الزبیر آمده اند و گفتند میخواهیم که با تو بیرون آییم و با دشمن حرب کنیم و ابن الزبیر نگاه کرد با هر مردی شمشیری دید که نه
از غلاف بیرون آمده با ایشان گفت شمشیرهای شما از زنگ خورده است و سلاح شما زنگ است و سخن شما
لغت شما در قحط سال عالیه بوده و از پی دشمن بپس شما بر ایشان و غله بغایت تنگ شده بود در مکه چنانکه مدی از ارزن به بیست درم رسیده بود و جای
بده درم و انبار خانه مکه پر غله بود از گندم و جو و ارزن و خرما و عبدالله از آن هیچ بکسی نمیداد مگر اندکی که سد رمقی کند تا غله در انبار است
دل مردم قوت باشد و مردم چندانکه از ابن الزبیر غله مطلب میکردند هیچ بایشان نمیداد تا جمله از او برگشتند و بزینهار حجاج شدند تا بجایی که

تا بجایی که پسران عبدالله بن زبیر حمزه و خبیب پیش حجاج رفتند و از او امان طلبیدند و عبدالله پسر خود زبیر را گفت تو نیز برو و از او بر
خود امان طلب او گفت معاذ الله من از پیش شما کجا روم دیگر از تو و با پدر بودم و جنگ میکرد تا کشته شد و مردم پیش حجاج اندک شد تا مدت
و مدت محاصره دراز کشید و کار بر مردم بغایت سخت رسید از تنگی طعام و حرب دایم و مردم متفرق شدند بعضی بزینهار حجاج رفتند و بعضی بجانب
مدینه گریختند چون حجاج معلوم کرد که با عبدالله بن زبیر اندک کسی نمانده است او را پیش وی فرستاد که خود را هلاک مکن و بزینهار من آی تا هر
چه خواهی چنان کنم و معلوم شد که با او کس نمانده است عبدالله گفت تا چه مقدر باشد که من از تو زینهار خواهم من هرگز زینهار نخواهم چون حجاج این جواب
بشنید دانست که او دل بر مرگ نهاده است فرمود تا در حرب بایست کوشش کردند و بدان رسید که با ابن الزبیر معدودی چند بیش نماندند عبدالله
پیش مادر رفت مادرش اسماء دختر امیر المؤمنین ابابکر بود و سنش از نود درگذشته و پیر شده بود و نابینا بود و پسرش گفت ای مادر چه گویی با من شوری کن
کرد گفت ای مادر با من کسی نماند و این مردم که با من بمانده اند چون مردم کوفه اند با حسین بن علی که فرزندان او تا جان بدادند در پیش او شمشیر میزدند و دم
من را تا کرده و بزینهار آن فاسق شده اند و حجاج مرا همی گوید که بزینهار من آی اکنون ای مادر تو چه فرمایی مادرش گفت ای پسر اگر دانی که تو
بر حقی و برای حق خویشتن را بدست ملامت مده و بیادآر که عمر تو چه قدر مانده است و آخر بیاید مردن آن کو به که بکوشی تا جان در راه حق بازی
بر حق نهاده باشی و بنام و ننگ کشته شوی گفت ای مادر چنین است که تو فرمودی و من اندیشه در دل همین است اما خواستم که از تو اجازت طلبم
و ترا وداع کنم امروز نوبت آن مردم که کشته شوم و ای مادر من همیشه بر حق بوده ام و بر راه باطل نرفته ام و هرگز بر کسی ستم نکرده ام و در عبادت و حیات
خدای هیچ تقصیر نکرده ام خدای عز و جل آگاه است بر کرده و گفته من و مادر را دعا کرد و بیرون آمد و بخانه کعبه رفت و آن شب تا روز طاعت
و عبادت کرد و بامداد با آن مردم که مانده بودند نماز بگزارد و سلاح بر گرفت و بیرون آمد و بر اهل شام حمله کرد چنانکه بسیاری از ایشان بقتل آورد
و اهل شام حمله بردند چنانکه همه درهای مسجد از ایشان پر شد و هر دری که در برابر در خانه کعبه است اهل حمص درآمدند و اهل دمشق از باب بنی شیبه
و اهل اردن از باب صفا و اهل فلسطین از باب بنی جمح و اهل قنسرین از باب بنی سهم و حجاج و طارق بناحیه ابطح تا مروه و ابن الزبیر در میان مسجد
گاهی بدین طرف حمله میکرد و گاهی بدان طرف مانند شیری که در مرغزار خود ماند شده و حجاج دید که ابن الزبیر از هر طرف حمله میکند مردم را در خشم کرد
و پیاده شد و ایشان را در پیش داشت و یک علم در دست داشت و پیش ابن الزبیر چون او را بر وی دید پیاده و علم از کسان حجاج بستد و عبدالله با علم حرب میکرد و
اگر مردی با او درآویختی یا ایشان حمله کردی بر ایشان کفایت کردی و در این حال از طرف باب الصفا حمله کرد تا شامیان از پیش او گریختند و کوه بر پیش
دیگر از آنجا خشتی بر سر او زد و خسته شد و از سر پیش در آمد و او در خاک شد و اینحال در سیم ماه جمادی الاولی بود در زمان غیاث و سیم از نحوت
و قتل در بست و سه ماه بود از نحو مراد چون سر پیش حجاج بردند حجاج چون سر او دید سجده کرد و در حال که کشتن او از اهل شام بسیار آواز جنبش تکبیر گفتند
و آواز ایشان بعبدالله بن عمر رسید گفت و الله روزی که عبدالله بن زبیر متولد شد اهل اسلام چندان تکبیر نگفتند و بهروز که او را کشتند اهل شام تکبیر میگویند و حجاج
جانرا با این خبر را ده هزار درهم یکی که میکرد بفرستاد و عبد الملک بفرستاد و عبد الملک آن ایشان را بسیار داد و حجاج و طارق را بجره بسر ابن
الزبیر با ایشان و طارق گفت مردی که در این عالم زاده باشد از او جلادتر و حجاج با او گفت هیچ کسی را کشتی که امیر المؤمنین است گفت ما از برای او ببینیم او را
که در محاصره او هم را و او باشکر و بحصار و بقلعه ما کوشش میباید بکوشیم که بر ما غالب شود این سخن بعبد الملک رسید گفت طارق
نیکو گفته است و چون عبدالله کشته شد سر او و سر ابن صفوان و سر عماره بن حزم بمدینه فرستادند و بعد از آن پیش عبد الملک بن مروان بردند
و جثه عبدالله را بردار کرد و اسماء و عبدالله کسان فرستاد که او را کفن و دفن کنند حجاج منع کرد و چند روز برای او گریستند تا او را از دار

فرستاد تا در پیش عبدالملک نشست که من تن او را بر دار کردم عبدالملک بر او ملامت کرد و گفت او را چرا با در نبخشیدی آنگاه حجاج اجازت کرد
تا او را دفن کنند آنگاه او را بگورستان حجون دفن کردند و عبدالله بن عمر بر گور وی بگذشت و گفت السلام علیک یا ابا خبیب والله که من ترا نهی
کردم ازین تو مردی بودی نماز کننده و روزه دارنده و صلهٔ رحم کننده والله که هر قومی که تو با ایشان باشی ایشان نیکوترین مردمان باشند
و گویند عبدالله بن زبیر را این چند روز که گذشته بود [illegible] مشک بسیار بر تن خود میمالید و چون او را بر دار کردند از وی مشک می آمد حجاج بفرمود تا
سگ مرده را بیاوردند و پهلوی او بر دار او ببستند و بروایتی دیگر گربهٔ مرده پهلوی او بیاویختند و چون عبدالله بن زبیر کشته شد برادرش عروة الزبیر
نشسته بنجیب پیش از رسولان حجاج پیش عبدالملک رفت و چون بدر سرای او رسید دستوری خواست بعد از آنکه اجازت یافت در آمد و بروی بخلافت
سلام کرد و عبدالملک جواب سلام او باز داد و او را ترحیب بسیار نمود و بر تخت خود بنشاند و میان ایشان سخن بسیار رفت تا سخن بعبدالله بن زبیر رسید
عروه گفت او کشته شد عبدالملک سجده کرد عروه گفت حجاج جثهٔ او بر دار کرده است او را اجازت بخش عبدالملک گفت چنین کنند و نامه نبشت
در جواب حجاج و در روایت است که حجاج بعد از قتل عبدالله عروه را طلب کرد [illegible] نامه نبشت بعبدالملک بن مروان و گفت عروه با برادرش بود
عبدالله چون عبدالله کشته شد اموال بیت المال را عروه برداشت و بگریخت عبدالملک جواب نبشت که عروه [illegible] پیش من آمده و با من بیعت کرده
من او را امان دادم و دوست گرفتم او را بجای خود [illegible] باید که متعرض او نشوی [illegible] آمده [illegible] عروه [illegible] بعد از آن جثهٔ عبدالله
بن الزبیر را از دار فرو گرفتند [illegible] مکه [illegible] مدت [illegible] بعد از آنکه جثهٔ عبدالله را از دار فرو گرفتند [illegible] چون آب
[illegible] رسید [illegible] شد پس [illegible] آن جمع کرده کفن کرده [illegible] بگورستان حجون دفن کردند
حجاج از کار ابن زبیر فارغ شد [illegible] مکه [illegible] مردمان مکه برای عبدالملک بیعت بستد و بفرمود تا مسجد حرام را [illegible] و از خون [illegible]
که افتاده بود پاک کردند و از آنجا بمدینه آمد و از قبل عبدالملک بر مکه و مدینه حاکم بود دو ماه در مدینه مقام کرد و با اهل مدینه استخفاف بسیار کرد
و گفت شما کشندگان امیرالمؤمنین عثمانید و ایشان را خواری بسیار کرد و بعضی را [illegible] چنانچه با اهل جزیه کنند [illegible] که
او با ایشان این خواری [illegible] میکرد جابر بن عبدالله بود و انس بن مالک و سهل بن سعد [illegible] و حجاج از مدینه بازگشت و در وقت بیرون آمدن از
مدینه گفت شکر آن خدای را که بیرون آورد مرا از شهری که مردم او خبیث ترین مردمانند و خیانت کارترین [illegible] و اگر نه حکم عبدالملک بودی
من این شهر را [illegible] کردمی و اهل این شهر میگویند که گور رسول و منبر رسول [illegible] چون این سخن بجابر بن عبدالله رسید گفت
[illegible] باشد در پی این [illegible] که وی را رسیده است [illegible] و در دنیا [illegible] کرده
آنچه امروز حجاج میگوید فرعون [illegible] و او را چند سال مهلت داد [illegible]
این خواری کردن حجاج با اهل مدینه در سال هفتاد و چهارم بود از هجرت والعلم عندالله و در کتاب [illegible] آورده است بدین عبارت که
لما قتل الحجاج عبدالله بن الزبیر ارتجت مکة بالبکاء فامر الحجاج بالناس فجمعوا الی المسجد ثم صعد المنبر فحمد الله
واثنی علیه ثم قال یا اهل مکة بلغنی ابکائکم واستفظاعکم قتل ابن الزبیر الا وان ابن الزبیر کان من احبار
هذه الامة حتی رغب فی الخلافة ونازع فیها اهلها فخلع طاعة الله واستکن بحرم الله ولو کان شیء مانعا العصاة لمنعت
آدم حرمة الجنة الا ان الله تعالی خلقه بیده ونفخ فیه من روحه واسجد له ملائکته واباحه جنته فلما اخطاء
اخرجه من الجنة بخطیئته وآدم اکرم علی الله تعالی من ابن الزبیر والجنة اعظم حرمة من الکعبة فاذکروا الله

فاذکروا الله یذکرکم والسلام و از حوادث این سال هفتاد و سیم و درین سال عبدالملک بن مروان
برادر خود محمد را بر ارمنیه و جزیره والی گردانید و او در آن بلاد غزا کرد [illegible] روم [illegible] و گویند در ارمنیه نوعی از ماهی است که آن را طریخ
خوانند [illegible] که در آن موسم بسیار [illegible] ماهی [illegible] محمد بن مروان
[illegible] بعد از مروان [illegible] محمد [illegible] بعد از انقضای دولت ایشان [illegible] در میان اهل آن بلاد بماند تا
غایت [illegible] من سن سنة سیئة کان علیه وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص
من اوزارهم شیء و دیگر درین سال قتل ابی فدیک [illegible] خارجی بود [illegible] بفرمان عبدالملک مروان لشکری از بصره و کوفه [illegible] خارجیان
فرستاد [illegible] بقتل آمد [illegible] بصره [illegible] و دیگر از حوادث این سال آنک
خالد بن عبدالله بن خالد [illegible] بصره [illegible] برادر خود بشر بن مروان [illegible] از بصره [illegible] و در کوفه عمرو بن حریث را خلیفه ساخت و درین
سال امیر حاج حجاج بود و مکه و مدینه و یمن و تهامه همه در حکم او بود و گویند والی مدینه طارق بود [illegible] بفرمان عبدالملک و در خراسان
بکیر بن وشاح بود و درین سال عبدالله بن عمر در مکه وفات یافت [illegible] و سبب [illegible] آن بود که یکی از اصحاب حجاج
سر نیزه بر پشت پای او زد [illegible] وفات یافت [illegible] حجاج بعیادت او آمد و گفت [illegible]
اگر [illegible] حمل سلاح [illegible] عبدالله بن عمر بعد از عبدالله بن زبیر [illegible] ماه بود و عمر او هشتاد و [illegible] سال
رسیده بود [illegible] درین سال سلمة بن الاکوع و ابو سعید
الخدری و رافع بن خدیج و مالک بن [illegible] متوفی شدند ثم دخلت سنة اربع وسبعین
و درین سال عبدالملک طارق را از مدینه معزول کرده حکومت مدینه نیز بحجاج بن یوسف داد و حجاج با اهل مدینه استخفاف کرد چنانکه ذکر آن گذشت
و درین سال مهلب [illegible] عبدالملک چون برادر خود بشر را بصره فرستاد او را فرمود [illegible]
کرمان و فارس [illegible] عبدالملک [illegible] مهلب [illegible] کوفه و بصره [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن مخنف [illegible]
و گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] بصره رسید [illegible]
که با عبدالرحمن [illegible] اسحق بن محمد بن اشعث و زحر بن قیس بعد از چند روز [illegible]
وفات بشر بن مروان [illegible] عبدالرحمن [illegible] خالد بن عبدالله [illegible]
[illegible] زحر بن قیس و محمد بن عبدالرحمن بن سعید و اسحق بن محمد بن اشعث [illegible]
و مردم [illegible] خالد بن عبدالله [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
که با مهلب [illegible] عبدالله [illegible]

برسانید ایشان بایان اللغات شنودند و بسوی کوفه شدند و کس پیش عمرو بن حریث فرستادند که مردم لشکر خبر وفات بشر شنودند متفرق شدند ما
نیز بشهرها باز گشتیم عمرو بن حریث نیز بر ایشان غضب کرد و گفت بد راه کرده اید که بکوفه باز گشتید و فرمود که ایشان از شهر بیرون روند و باز پیش
مهلب روند و ایشان همه گرد ما شنیدند آمده بر سر کار خود رفتند و در کوفه بودند تا آن زمان که حجاج بامارت کوفه آمد ذکر عزل بکیر بن وشاح
از خراسان و ولایت امیه بن عبد الله بن خالد در سال هفتاد و چهار عبد الملک بکیر بن وشاح را از امارت خراسان عزل کرده امیه
بن عبد الله بن خالد بن اسید را امارت خراسان داد و ولایت بکیر در خراسان دو سال کم بود سبب عزلش آن بود که بنی تمیم با یکدیگر اختلاف کردند
مقاعس و البطون طرف بکیر گرفتند و عوف و ابنا طرف بحیر و اینها هر یک قبیله بزرگ بودند همه از بنی تمیم و میان ایشان محاربه رسید و باقی لشکر خراسان
ترسیدند از آنکه مشرکان بر ایشان غالب شوند صورت حال پیش عبد الملک انها کردند و گفتند حاکم خراسان کسی می باید که از قریش باشد تا و کسی با
بر حسد نبرد و تعصب در میان واقع نشود پس عبد الملک با ارباب شوری مشورت کرد امیه گفت مردی می باید که هم از خاندان تو باشد عبد الملک گفت اگر تو از
بنی فدیک منهزم نشدی مناسب این منصب بودی امیه گفت یا امیر المؤمنین من از فدیک منهزم نشدم مردمی که با من بودند سستی کردند و برگشتند بعد از آن
من تنها ماندم ترک کارزار بر دوام افزود رفع عبد الملک با امیه نیک بود عذر او قبول کرد و او را بامارت خراسان تعیین کرد و امیه متوجه خراسان شد
و بحیر بکیر را حبس کرده بود پیش او فرستاد و عذرخواهی نمود بکیر قبول نکرد و ازین حصن الضبی پیش بکیر رفت و گفت احمق مردی که تو سخن که
امیر است ترا بند کرده هم او از تو عذرخواهی میکند و تو از حبس خلاص می شوی شمشیر در دست او است اگر البته بکس یا منع ... تو عذر او قبول
بکنی و هم زاده ... بکیر گفت او پندارد که حکومت خراسان بدو خواهد ماند پس نصیحت عذر او قبول کرد و پیش امیه آمد و امیه او را چهل هزار درم داد و چون
خبر رسیدن امیه ببکیر رسید باستقبال امیه تا نیشابور آمد و او را از احوال خراسان خبردار کرد و بعضی از مردم خاص برو تقریر کردند از نقدی که بعد ...
حاکم کرده بود و تصرف اموال و غیره و امیه مردی کریم بود بدان ملتفت نشد و با بکیر بمهربانی پیش آمد و امیه او را عمل صاحب شرطی داد و قبول نکرد
بعضی گفتند چرا قبول نکنی گفت دیروز در این شهر امیر بودم امروز حربه بدست بگیرم در پیش دیگری مردم مناسب نبینند پس امیه او را گفت که حکومت
هر ولایت از خراسان که خواهی قبول کن و بکیر ولایت طخارستان اختیار کرد و امیه گفت سامان کن که بدان کار روی و بحیر او را در پیش امیه غمز کرد و گفت اگر
بطخارستان رود در آنجا متمکن شود و او را باز نتوان آورد ذکر ولایت عبد الله بن امیه سجستان و امیه بعد از آن که از
شام متوجه خراسان شد چون بکرمان رسید پسر خود عبد الله را بامارت سجستان فرستاد و عبد الله چون بسجستان رسید بعضی از لشکر عرب که
در سجستان بودند بجانب کابل رفته بودند که رتبیل در کابل او را مسلمان نشده بود عبد الله بنوبت کابل کرد و در حمل از او ترسید و صلح خواست
و مبلغ دو بار هزار هزار دینار بدل صلح مبذول داشت عبد الله قبول نکرد و گفت مسلمان شو و الا این رواق را پر زر کن و اگر نه با وی جنگ میکنم و رتبیل
شهرهای خویش را گذاشت و بکیان شد بیرون رفت و عبد الله بولایت او در آمد و ایمن نشست رتبیل بازگشت و راهها که این لشکر بود شد
رفت همه را ضبط کرد و در روی عبد الله آورد و عبد الله فرو ماند و از رتبیل صلح طلب نمود او ابا نمود آخر آن صلح کردند که عبد الله سیصد هزار دینار بدهد
و مکتوبی بنویسد که دیگر با ایشان غزا نکنند ما دام که او امیر باشد و هیچ غزا در ولایت ایشان نکنند و عبد الله قبول کرد تا او را و لشکر او را
راه دادند که از آن ولایت بیرون آمدند و چون خبر بعبد الملک رسید او را از آن کار عزل کرد ثم دخلت سنة خمس و سبعین
و درین سال عبد الملک بن مروان حجاج بن یوسف را حکومت عراق داد و اعمال خراسان و سجستان را ضمن آن کرد و حجاج در مدینه بود که این
حکم بدو رسید بکوفه آمد با دوازده سوار بشهر در آمد ناگاه بمسجد در آمد و بر منبر رفت روی را بسته بعمامه خود سرخ و بر بالای منبر خاموش بود

جهود تا مردم جمع شدند و اصحاب امیر در مسجد بودند و اصحاب کوفه بمسجد در می آمدند یکی از ایشان گفت تا این مرد را سنگباران کنیم و محمد بن عمیر
با اتباع خود بمسجد در آمد چون نظر بر حجاج کردند شخصی دیدند روی بربسته بر بالای منبر و هیچ سخن نمیگوید گفت لعنت بر بنی امیه باد که مثل این شخص را امیر عراق
میسازند بخدا اگر عراق ضایع شود اگر این امیر باشد و سنگ چند از صحن مسجد برچید که بروی اندازد و گفت والله لو وجدوا ادم من هذا
لبعثوا الینا والله که اگر ازین بدتری یافتندی او را امیر ما ساختندی و خواست که سنگ بطرف او اندازد بعضی از اصحاب او گفتند
صبر کن تا او سخن گوید ببینیم که چه میگوید یکی دیگر گفت چه خواهد گفت اگر او را اقتدار بودی بر کلام چنین خاموش ننشستی دیگری گفت صبر باید که ببینیم چه
حجت خواهد آورد چندانکه مسجد پر شد حجاج روی بند از روی باز کرد و دستار نیز از سر برداشت و ابتدا بحمد خدا و ثنا کرده و صلوات بر رسول
علیه السلام و ابتدا باین بیت کرد که شعر انا ابن جلا و طلاع الثنایا متى اضع العمامة تعرفونی انی لاری ابصارا
طامحة و اعناقا متطاولة و رؤوسا قد اینعت و حان قطافها و انی لصاحبها و کانی انظر الی الدماء بین
العمائم و اللحی شعر هذا اوان الحرب فاشتدی زیم قد لفها اللیل بسواق حطم لیس براعی ابل و لا غنم و لا بجزار علی لحم
وضم قد لفها اللیل بعصلبی اروع خراج من الدوی مهاجر لیس باعرابی قد شمرت عن ساقها فشدوا و جدت الحرب
بکم فجدوا و القوس فیها وتر عرد مثل ذراع البکر او اشد انی والله یا اهل العراق ما یغمز جانبی کتغماز التین و لا یقعقع لی
بالشنان و لقد فررت عن ذکاء و جریت الی الغایة القصوى قال ضرب الله مثلا قریة کانت امنة مطمئنة یاتیها
رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف بما کانوا یصنعون انتم اولئک
اشباه اولئک ان امیر المؤمنین عبد الملک نثر کنانته فعجم عیدانها فوجدنی امرها عودا و اصلبها مکسرا و
احدها سنانا و اقومها قدحا فوجهنی الیکم و رمی بی فی نحورکم فانکم اهل بغی و شقاق و خلاف و نفاق فانکم
طالما اوضعتم فی الشر و سننتم سنن الغی فاستوثقوا و استقیموا فوالله لا اذیقنکم الهوان فوالله لالحونکم لحو
العود و لاعصبنکم عصب السلم حتى تذلوا و لاضربنکم ضرب غرائب الابل حتى تذروا العصیان و تنقادوا و اذلا
و لاقرعنکم قرع المروة حتى تلینوا انی والله ما اعد الا وفیت و لا اخلق الا فریت فایای و هذه الجماعات
فلا یرکبن رجل الا وحده اقسم بالله لتقبلن على الانصاف و لتدعن الارجاف و قیلا و قالا و ما تقول و ما یقول
و اخبرنی فلان او لادعن لکل رجل منکم شغلا فی جسده ثم انتم و ذاک والله لتستقیمن على الحق او لاضربنکم
بالسیف ضربا یدع النساء ایامى و الولدان یتامى و حتى تذروا السمهی و تعلموا من انا الا انه لو ساغ لاهل
معصیتهم ما جنی بی و لا ... عدو و لعطلت الثغور و لولا انهم یغزون کرها ما غزوا طوعا و قد بلغنی رفضکم المهلب
و اقبالکم علی مصرکم عاصین مخالفین و انی لاقسم بالله لا اجد احدا من عسکره بعد ثالثة الا ضربت عنقه
و انهبت داره بعد از آن فرمود تا حکم عبد الملک که برای او نوشته بود بخوانند پس قاری برخاست و منشور باز کرد و گفت اما بعد
سلام علیکم فانی احمد الیکم چون بدینجا رسید حجاج گفت خاموش باش پس روی بقوم کرد و گفت شما می بینید که امیر المؤمنین شما را
سلام میکند و شما هیچیک جواب سلام او نمیدهید بخدا که من شما را ادب بکنم ... بار دیگر گفت که آن را دو باره بخوان چون
قاری بسلام رسید یکبار اهل کوفه آواز برآوردند علی امیر المؤمنین السلام و رحمة الله بعد از آن حجاج از منبر فرود آمد و بمنزل خود رفت

[illegible] طلب کرد و گفت [illegible] مسجد [illegible]

[illegible] بر منبر رفت و خلق [illegible] گفت یا اهل العراق واهل الشقاق والنفاق و مساوی الاخلاق این آواز [illegible]

[illegible]

[illegible] کفت اصلح الله الامیر [illegible]

[illegible] حجاج گفت [illegible] عثمان [illegible]

[illegible] عثمان [illegible] شعر [illegible]

[illegible] ترکت علی عثمان [illegible] حجاج گفت [illegible]

[illegible]

شعر لولا [illegible]

[illegible]

[illegible] حجاج از کوفه به بصره رفت [illegible] و در این سال عبد الملک بن مروان [illegible] حج [illegible]

[illegible] مسجد رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] منبر بر آمد و خطبه [illegible] گفت اما بعد فانی لست بالخلیفة المستضعف یعنی عثمان ولا بالخلیفة [illegible] یعنی معویه ولا بالخلیفة المأفون یعنی یزید [illegible] الا وانی لا اداوی ادواء هذه الامة الا بالسیف حتی تستقیم لی قناتکم وانکم تکلفوننا اعمال المهاجرین الاولین ولا تعملون مثل اعمالهم [illegible] والله لا یأمرنی احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه پس از منبر فرود آمد معنی خطبه اش این است

[illegible] عثمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ثم دخلت سنة ست وسبعین

[illegible] حجاج از کوفه [illegible] بصره آمد [illegible]

[illegible]

[illegible] حجاج آمد و گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حجاج [illegible]

[illegible]

این زمان که حال حجاج بدین مرتبه رسیده است و او را طاقت مقاومت نماند هم اشکار او را قوی باید کرد و این عار و ننگ بر خود پسندید چنان مثل برده است
نعش قبل ان ینقطع النفس اکثر سپاهی بیرون آمدند و اهل عراق که از عبدالملک اندیشه مند بودند پیش حجاج رفتند و حجاج را که امید از حیات منقطع
شده بود بار دیگر بدیشان مستظهر شد از آن جمله قتیبة بن مسلم الباهلی بود و عثمان بن قطن و زیاد بن عمرو پیش حجاج با ایشان مشورت کرد که مصلحت
چیست گفتند و گفت هر وقت که بیست ما بر ایشان غلبه تمام است جنگ نمیتوانیم کرد و متوجه شام میباید شد و پیش امیرالمؤمنین عبدالملک باید رفت تا از آنجا مدد
آورده و اگر خواهی که این زمان ایشان را امان دهیم و ایشان را امان دهیم که چون به غربت شام کنیم ایشان متعرض ما نشوند و عثمان بن قطن گفت این رای بد است
اگر ایشان را امان طلبید مناسب نیست و دیگر اگر پیش امیرالمؤمنین عبدالملک رفتن و بصره را بگذاشتن چنان است که این کار دست با دیگری آید پس کوفه را گذاشتی
و کوفت عراق که گفتی همین است که باشد یا شریک باشد در هر دو حال مصلحت آنست که آن مقدار مردم که جمع توانیم کرد مستعد حرب کردیم و بر ایشان زنیم
و با محمد کشته شویم یا ایشان را بشکنیم حجاج این رای را پسندیده و عثمان را تحسین کرد و الیاد و کینه در دل گرفت و در این حال عامر بن مسمع از اصحاب ابن الجارود
پیش حجاج آمد و گفت این مردم را امان ده تا من ایشان را پیش تو آرم حجاج فرمود تا آواز بلند دادند که هر کس را امان دادیم الا هذیل و عبدالله بن حکیم
و بعضی از اصحاب ابن الجارود با او مخالفت شدند و گفتند ما در این جنگ که داریم نه از طرف قیام نه از قبل ایشان نه بجهت یاری دیگر صف قتال بیارا... شد
و آتش حرب بالا گرفت و نزدیک بود که اصحاب حجاج روی به گریز نهند و غالب شوند که ناگاه تیری آمد به ابن الجارود رسید و او هلاک شد و اصحاب او متفرق شدند و
هزیمت بر ایشان افتاد و درین حرب قتیبة بن مسلم از طرف حجاج بهادری تمام کرد و از معارف بصره سر و هر حجاج پیش او فرستادند و اصحاب حجاج
از آن ترسیدند و بسیاری از اهل آن محبوس کرده شد و انس بن مالک در میان اصحاب ابن الجارود بود و انس پیش حجاج آمد شفاعت او و چون پیش
حجاج سلام کرد حجاج گفت لا مرحبا و لا اهلا یا ابن الخبیثة شیخ ضلال جوال فی الفتن مرة مع ابی تراب و مرة مع ابن الاشعث و
مرة مع ابن الجارود از من چنین سخنها گفت و دشنامها داد و گفت ما تو چنین و چنین کنم و انس بن مالک از مشایخ صحابه بود و در مکه از آن جمیع
شرفیت عزت او میداشتند حجاج گفت ایها الامیر این سخنها که میگوئی بر که را که خدای ترا اگر گستاخ انس از پیش او بازگشت و صورت حال
پیش عبدالملک نوشت و عبدالملک حجاج را سخنها گفت و بدو دشنامها داد و در مکتوب نوشت که تو خود را نشناسی و یاد نمیکنی که در بیت طائف
چه منصب داشتی و انس بن مالک که شیخ است ده سال خدمت رسول علیه السلام کرده با او سخن سخت گفتی لعنت خدا
بر تو باد و بعد از آن فرموده که رضای انس حاصل کند و الا او را عبرت عالمیان کنم و جواب مکتوب انس بن مالک عبدالملک را باز ب...
محرومی پیش حجاج فرستاد و چون مکتوب بدو رسید بخواند و رنگ او متغیر شد و حینئذ عرق میکرد و پس انس پیش حجاج آمد و حجاج او را تعظیم
و عذر خواست و گفت من میخواستم که اهل عراق از من بترسند و آنچه با تو گفتم غرض سیاست ایشان بود و انس گفت مرا تا طاقت باشد شکایت
و فدای خود حل نام ما انصار نماید و تو گمان میبری که ما از اهل نفاق باشیم و آنجا که پیغمبر از همه کس برگزیدیم و در خانه و سرای خود او را جای دادیم
و بعد دیگر دیدم و ایمان آوردیم و اهل آن بودیم که خدا از میان حکم کند که تن را حق و باطل کیست و تو و نحن من کان بدیر او در ابر تو دستی ب...
تا بمکه ای حواله کردم و هیچ امیرالمؤمنین ما را طلب حق من میکند و تو میگفتی نصاری با وجود آنکه اگر کسی را دانستند که از خدمتکاران پیغمبر ما باشد ... حق
و را بشناسند و من ده سال خدمت رسول خدا حق و حل کردم اگر ... حاجتی ... ذکر ضرب دینار و درهم در
اسلام و درین سال عبدالملک بن مروان فرمود تا زر زدند و قبل از حکام اسلام هیچکس این امر نفرموده در جهان زری که در میان
مردم بود از ملوک عجم و بلاد روم بدان میرفت و مردم در جمیع معاملات بکار میبردند سبب آنکه عبدالملک زر زدن آن بود که مکتوبات بر روم مینوشت

مینوشت و در اول مکتوب نقل هو الله احد نوشته می و ذکر رسول علیه الصلاة والسلام کرده و بعد از آن تاریخ نوشتندی و ملک روم از این
قاعده پسندیده نبود بدان جماعت ایشان نوشت که شما بغی احداث کرده اید که ترک شده و اگر ترک آن صحیفه تا نیز صورت پیغمبر خود کشیم و ذکر بد پیغمبر
کنیم و در شام و همه اقلیم که متصل روم است همه از روم بود در میان ما زر عبدالملک از این سخن بسیار اندیشه مند شد خالد بن یزید بن معاویه الطلبه را او
مشورت کرد او را گفت گفتند و آن را از بیخ بکن و تو زری بزن که مردمان آن را معاملت کنند و در آن ذکر خدا تعالی کن پس عبدالملک فرمود تا زر زدند
و چون حجاج بشنید او نیز در عراق زری بزد و نقش هو الله احد بر آن نقش کرد پس مردم آن زر حجاج را مکروه داشتند بسبب آنکه قرآن بود و دست جنب و حائض
می افتاد و سمیر یهودی که یهودی بود او نیز زری چند بزد حجاج او را بخواست و حکم کشتن کرد او را گفت مرا مگذار که من عیار بهتر از زر دست حجاج اعتقاد
کرده اند سمیری پاک تر بود حجاج گفت به اجازت من چرا زر زدی سمیری گفت من امری بهتر عرض کنم که آن تو را و مسلمانان را صلاح باشد از قتل من حجاج
گفت آن کدام است و آن در میان اهل اسلام سنگ مثقال درم معین نمود پس سمیری وضع کرد و سنگ صد و پانصد و دویست و صد تا یوزن ربع
قیراطی حبه و زنی ساخت و نقش کرد و پیش حجاج آورد و بعد از آن کشتن خلاص یافت و عبدالملک اول کسی است که درم هیئت وزن او هر کس چیزی
گفته اند زر های ملوک عجم که در میان بود هر چه در دو نیم شد که وزن بیست قیراط بود که مثقال شد دیگر وزن ده قیراط بود که نیم مثقال شد و دیگر وزن
دوازده قیراط که سه خمس مثقال باشد از هر یک یکی گرفتند و مجموع چهل و دو مثقال شد و ثلث آن چهارده که چهارده قیراط بود و آن را درم گفتند و تا حالا
در ممالک شام و مصر و حجاز و عراق در معاملات درم حساب کنند و تفاوت میان درم و مثقال اینست که درم هفت عشر مثقال باشد چنانکه ده درم هفت
مثقال است بعد از آن اول کسی که در زر مبالغه کرد عمر بن هبیره بود در ایام یزید بن عبدالملک او حاکم کوفه بود در عیار احتیاط بسیار نموده و زر
خالص ساخت و بعد از خالد بن عبدالله القسری در ایام هشام بن عبدالملک از زیادت از ابن هبیره مبالغه نمود و بعد از آن یوسف بن عمر افراط کرد و
سخت گرفتن عیار تا بحدی که کمیار از درمی حبه نقصان کردی حاکم دارالضرب را هر یکی و از هزار تازیانه بزد و صد کس بود چنانکه کر بانه حبه صد هزار
تازیانه زده بود و درم های هبیره و خالد و یوسف احوذ نقود بنی امیه بود و منصور برادر سفاح در خراج جز از این سه نقد دیگر قبول نکرده و آنرا
دراهم اوائل گفتند و بعضی گویند دراهم اوائل را از آن روی مکروه داشتند بسبب آنکه حجاج نقش قل هو الله احد بر آن دراهم نقش کرده بود و علما از جهت
مس جنب و حائض آن را مکروه داشتند ذکر نقل محاسبات دیوانی از عجمی بعربی نقل محاسبات دیوانی از زبان عجم بعربی هم در زمان
عبدالملک مروان بود و سبب آن بود که زادان بن فروخ که یکی از کتاب دیوان عجم بود کاتب زیاد بود و صالح بن عبدالرحمن که از سیستان اسیر کرده
بودند پیش زادان بن فروخ افتاد و در وقت که حجاج حاکم عراق بود عبدالملک زادان بن فروخ را طلب کرد و حجاج زادان گفت امیر ترا طلب
کرده است من میخواهم که ترا الوستم زادان گفت امیر را مثل من کسی لازم است که بجای من عهده دیوان او بیرون تواند آمد صالح گفت اگر زادان
شود من دیوان را از فارسی بعربی نقل کنم زادان گفت امیر زادان کشته شد بعد از جعفر بن یحیی دو چیز نقل کن تا به چه نسبت در اصطلاحات کتاب چند چیز بعربی نقل کرد و زادان گفت
با ضافات و غیره چون سخنی آن را امیر تقریر کرد و هم رسانید که در مجموع در جواب گفت و زادان ما کتاب فارسی گفت از بعد حجوه بیشتر دیر باید که بسند که صالح
شمار ارباب عمل معزول ساخت و صالح مجموع محاسبات دیوانی که نسبت آن فارسیان نوشتندی بعربی نقل کرد و مجموع کتاب عراق ازان بعد از شاگردان
و تلامذه او بوده اند و کاتب دیوان شام سرجون بود و او رومی النصرانی بود و نیابت معاویه کرده بود و وزارت پسرش و از زمان عبدالملک نیز کاتب بود
اما بر عبدالملک نازی میکرد و تفاخر نمینمود و تقصیر و کاهلی این کار دست کسی دیگر میگذشت آمده و سلیمان بن سعد که مولای امیرالمؤمنین بود رسائل او و دیوان
رسایل و در پیش عبدالملک بود و تعلق داشت عبدالملک با او گفت کمی تا بو او از سرجون رنجشم او با عبدالملک گفت من این محاسبات بعربی

نقل کنم و بیعت کرده عبدالملک او را حاکم جمیع ولایت شام ساخت و او در آن عمل بود بعد از عبدالملک تا ایام عمر بن عبدالعزیز و نواب شام او بود

ذکر حوادث سال هفتاد و شش

و درین سال خروج صالح بن مسرح بود و در بلاد موصل و جزیره صالح بن مسرح التمیمی مردی زاهد و پارسا
بود و از عباد و زهاد بود پیش او آمدندی و جمعی بر وی گرد آمدند که از وی قرآن و فقه آموختندی و با ایشان گفتی ظالمان بسیار شده اند ایشان را
بخروج دعوت کرد و الا از ظلم ایشان هجرت باید کرد اجابت نمودند و باطراف کسان فرستاد و ایشان را بهجرت تحریص کرد و ازین جمله شبیب بن یزید بن
الشیبانی پیش او فرستاد که اگر تو خروج کنی شیخ مسلمانان تویی و این کار ترا است با تو موافقت میکنیم و تاخیر مکن و اگر تاخیر خواهی کرد ما را اعلام کن
تا دیگری پیدا کنیم و صالح بدو نوشت که تاخیر من از خوف حضور تست و شبیب با اتباع خویش پیش او رفت و بر خروج عازم شدند چون این خبر بجزیره
کردند که عشره اصحاب بیایند و در آن روز تا کله بود از آن محمد بن مروان ابتدا بر آن کله زدند و غارت اسبان نمودند و اصحاب خود را
سوار کردند صد و بیست سوار شدند و محمد که امیر بلاد جزیره بود خبر ایشان شنید عدی بن عدی الکندی را به ایشان فرستاد و عدی مردی متعبد بود
نمیخواست که با صالح جنگ کند رسولی پیش او فرستاد که اگر ازین مملکت بیرون بروی مرا با تو کاری نیست و مرا با تو جنگ کردن کراهت است
صالح رسول او را محبوس کرد و اصحاب خود را گفت سوار شوید و شبیب را بر میمنه کرد و سوید بن سلیم را بر میسره و روی بعدی آوردند و چون بدو
رسیدند او تعبیه لشکر کرده بود [illegible] شوند و چندکس از ایشان بقتل آمد با فرار منهزم شدند و صالح بمعسکر عدی فرود آمد و غنیمت بسیار
گرفتند و چون عدی و اصحاب پیش محمد بن مروان رسیدند بر ایشان غضب کرد و خالد بن جزء السلمی را با هزار مرد و با الفند کس بسر صالح فرستاد و چون
بلد رسیدند جنگ سخت کردند و بسیاری از طرفین کشته و مجروح گشتند و چون شب در آمد هر یک بطرف خود فرود آمدند و هر یک خندق کندند تا خود
را از دشمن و شبیخون نگاه دارند و این خبر بحجاج رسید و او حارث بن عمیره را با سه هزار مرد او فرستاد و چون نزدیک لشکر رسیدند صالح
با نود مرد از میان مردم خود بیرون آمده بود و سوید بن سلیم با او بود با مردم حجاج دچار خوردند و جنگ کردند و سوید بن سلیم منهزم شد و صالح
بایستاد و جنگ کرد تا از زمان کشته شد و اصحاب صالح و شبیب که مانده بودند پناه بقلعه محکم که در آن حوالی بود بردند و حارث بن عمیره لشکر
حجاج ایشان را در آن قلعه محاصره کردند و هیزم بسیار بدر حصار ایشان آوردند و آتش زدند و در حصار [illegible] ایشان در شدند و بموضعی فرود
آمدند شبیب اصحاب را گفت صالح [illegible] و ما را [illegible] آنست که [illegible] از [illegible] خود را [illegible]
بدر حصار آمدند و [illegible] بر روی آتش انداختند و از آنجا بگذشتند و شبیخون بر اصحاب حارث بن عمیره بردند و ایشان را هزیمت کردند
و این اول لشکری بود که شبیب ایشان را هزیمت کرد بعد از آن سلامه بن سنان التیمی را دید و او را بخود دعوت کرد سلامه گفت [illegible]
برادر من فضاله [illegible] اول انتقام خود [illegible] و [illegible] بعد از آن [illegible] و شبیب [illegible] با مردم خود [illegible]
و جنگ کردند بعد از آن شبیب بیان بنی شیبان رفت و حجاج [illegible] خود نوشت که هر جا شبیب [illegible] و سفیان
حبشی الطلب او رفت با جدیگر محاربه کردند و آخر شبیب [illegible] او بیرون رفت و سفیان [illegible] و حجاج بسوره بن
محمد [illegible] از قبل حجاج [illegible] شبیب [illegible] و میان شبیب و ایشان
نیز محاربات واقع شد و شبیب از آنجا بکوفه رفت و حجاج سوید بن عبدالرحمن السعدی را با دو هزار مرد از پی او فرستاد و [illegible] شبیب با
ایشان جنگهای مردانه کرد و بعد از حرب [illegible] حیره در رفت با اهل بادیه حرب کرد و حجاج سوید [illegible] بعقب او برود و سوید بعقب
برفت و شبیب [illegible] رفت [illegible] و حجاج عروة بن مغیرة بن شعبه را امارت کوفه داده [illegible] نام پیش

شبیب آنجا سکونت داشت و آنجا میان او و حارث بن عمیره محاربات و جنگها است

پیش عروه آمد و گفت شبیب قصد کوفه دارد [illegible] که ناگاه بکوفه رسد عروه بحجاج نوشت که چنین خبری شنیدم و حجاج خود
از شبیب [illegible] شبیب بقوت شده [illegible] حجاج [illegible] شبیب قصد کوفه [illegible] حجاج از بصره متوجه کوفه شد و هر دو
بکوفه رسیدند و جنگ کردند و شبیب [illegible] و حجاج [illegible] و ولید بن قدامه [illegible]
[illegible] محمد بن موسی بن طلحه را امارت سجستان داده بود و
بحجاج نوشته که ساخته او کنند و او را بر وادی بجانب سجستان روانه سازد و درین ایام شبیب پیش حجاج آمده با او [illegible] حجاج گفت با مردم خود بعقب
شبیب برو و کار او را [illegible] بعد از آن ترا بجانب سجستان روان کنم و درین لشکر گفت که [illegible] امیر باشد ایشان بعقب شبیب
رفتند [illegible] برطرف [illegible] ایشان فرود آمدند و برطرف دیگر شبیب و حجاج [illegible]
دیگر بعقب شبیب فرستاد که مرد [illegible] او را [illegible] بسیار [illegible] مملکت بیرون رفت [illegible] بموضع [illegible] رسید
میان او و شبیب مقابلت شد صفها برکشیدند و جنگ کردند اصحاب شبیب بر ایشان حمله کردند [illegible] رسیدند و او را [illegible] و اصحاب او
[illegible] کشته شد [illegible] اصحاب شبیب [illegible] شب بر [illegible] با خود آمد و برخواست
[illegible] خسته و مجروح [illegible] رسانید و بعد از چند روز پیش حجاج رفت حجاج [illegible] شنیده بود او را با خود برگرفت
[illegible] شخصی که شهید شده است [illegible] حجاج بعقب شبیب فرستاده بود و [illegible]
بودند و شبیب بر طرف [illegible] اصحاب [illegible] اصحاب شبیب گفتند ما را [illegible] لشکر [illegible] و غنیمت بسیار [illegible] صلاح ما آنست
که بطرف موصل [illegible] و شبیب گفت [illegible]
اصحاب او گفتند [illegible] و چون [illegible] رسیدند [illegible] لشکر خود را تعبیه کرد و
بر جهاد و قتال [illegible] و جنگ سخت کردند [illegible] اصحاب شبیب غلبه کردند و ایشان را منهزم گردانیدند و بسیاری از ایشان را بقتل آوردند
در یک [illegible] و اصحاب حجاج [illegible] ایشان محمد بن موسی [illegible] و چون وقت سحر رسید مؤذن
[illegible] بانگ نماز [illegible] شبیب [illegible] محمد بن موسی [illegible] ایشان
اگر [illegible] با قوم خود [illegible] فرود آمده اند شبیب گفت [illegible] اصحاب [illegible] شبیب [illegible]
[illegible] محمد بن موسی [illegible] کشته شدند و شبیب و اصحاب او [illegible]
[illegible] شبیب [illegible] اسیر شده بودند [illegible] شبیب [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] محاصره کردند و چون [illegible]
لشکر حجاج رسید عبدالرحمن بن محمد بن اشعث [illegible] شبیب [illegible]
و شبیب بعد از آن [illegible] حجاج عبدالرحمن [illegible]
هر کس [illegible] جنگ [illegible] عبدالرحمن [illegible] شبیب [illegible] موصل [illegible]
شبیب پیش عبدالرحمن نوشت هذه ایام عید لنا و لکم فیه ما تجلیل(?) [illegible] ایشان بگذرد
ایام بگذرد و عبدالرحمن قبول کرد که جنگ نکند تا این ایام بگذرد عثمان بن قطن [illegible] پیش حجاج نوشت که عبدالرحمن [illegible]

خندق میکند و دولت شبیب گذشته است تا هرچه میخواهند میکنند و حجاج بدین سخن عبدالرحمن را عزل کرد و امارت لشکر بعثمان بن قطن داد و عثمان
برفته و با شبیب جنگ کردند و منهزم شدند و شبیب بقوت‌تر شد و حجاج مطرف بن مغیرة بن شعبه را امارت مداین داد و ثم دخلت سنة
سبع و سبعین و درین سال عتاب بن ورقا الریاحی و زهرة بن حویه بر دست شبیب کشته شدند و سبب آن بود که چون شبیب لشکر را که
حجاج بسر او فرستاده بود منهزم گردانید و عبدالرحمن بن محمد بن اشعث و عثمان بن قطن چنانکه ذکر آن گذشت و آن حال در اول فصل زمستان بود چون
شبیب فصل زمستان بگذرانید مردم بسیار بروی جمع شدند چه کسانی که از حجاج ناایمن بودند و چه جمعی که بطمع پیش او آمدند و شبیب عزیمت مداین کرد و در مداین
مطرف بن مغیرة بن شعبه از قبل حجاج حاکم بود و چون شبیب بسیه طرف جسر رسید چند روز شبیب با یاران [illegible] مداین باز گشت
و بر فتحها که ذکر آن بیاید [illegible] اصحاب شبیب کسان طلب [illegible] تا ایشان معلوم کنند شبیب [illegible] پیش او فرستاد بعد از آنکه
او نوا [illegible] این کسان را [illegible] مطرف بعد از آنکه عقیده ایشان معلوم کرد بر شبیب [illegible] و آخر [illegible]
[illegible] دهقان [illegible] خبر پیش حجاج فرستاد و حجاج خطبه کرد و گفت ای مردمان [illegible] شهرهای خود [illegible] طمع [illegible]
من با شما [illegible] و شما [illegible] مردم [illegible] گفتند ما [illegible] جنگ کنیم و دشمن [illegible]
زهرة بن حویه [illegible] از مردم [illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible]
[illegible] این کار [illegible]
و چشم من نیز ضعیف شده است [illegible] حجاج [illegible] دعا کرد و گفت خدای
[illegible] اسلام جزای خیر دهاد [illegible] مردمان [illegible] مشغول شدند
و [illegible] حجاج بعبدالملک مکتوبی [illegible] کرد که شبیب [illegible] مداین [illegible] قصد کوفه [illegible] اهل کوفه
[illegible] اهل شام [illegible] که با شبیب جنگ [illegible]
مملکت [illegible] مکتوب حجاج بعبدالملک [illegible] سفیان بن ابرد کلبی را با چهار هزار مرد و حبیب بن عبدالرحمن حکمی را با دو هزار پیش حجاج
فرستاد و عتاب بن ورقا [illegible] مهلب [illegible] عتاب [illegible] مهلب [illegible] حجاج [illegible]
حجاج [illegible] شکایت [illegible] مهلب [illegible] لشکر خود [illegible]
مال [illegible] میان ایشان [illegible] سبب [illegible]
[illegible] مغیرة بن مهلب [illegible] مکتوب [illegible]
بحجاج رسید شادمان شد [illegible] پس حجاج اهل کوفه را جمع کرد و با ایشان مشورت کرد که سر [illegible] لشکر [illegible]
گفتند امیر [illegible] حجاج گفت من [illegible] زهرة [illegible] امیر [illegible]
[illegible] قتیبه بن [illegible] گفت چنین شنیدم که لشکری از شام [illegible]
ایشان غافل [illegible] و شبیب [illegible] حجاج گفت [illegible]
فرستاد تا ایشان را اخبار کردند که [illegible] عتاب بن ورقا [illegible] حجاج [illegible] و چون شبیب [illegible] ایشان

ایشان آگاه شد با اصحاب خود گفت من خواهم [illegible] لشکر شام [illegible] آن لشکر که از پیش عبدالملک می‌آیند [illegible]
و چون حجاج [illegible] کوفه [illegible] چند روز مقام [illegible] اکنون [illegible]
پیش از آنکه شامیان [illegible] رسند [illegible] ایشان [illegible] شبیب برادر خود مصاد را [illegible] مداین [illegible] لشکر شبیب [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] رسیدند و عتاب [illegible] عبدالرحمن [illegible] سعد بن قیس [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] اصحاب [illegible]
می آمد [illegible] از میان لشکر خود [illegible] سوید بن سلیم [illegible]
[illegible] محلل بن وائل [illegible] میان شام [illegible]
این [illegible] گفت [illegible] و الله که [illegible]
لا حکم الا لله و حمله کرد [illegible] و اهل کوفه [illegible] ایشان کشته شدند
و تمامت [illegible] کوفیان [illegible] قبیصه کشته شد [illegible] که خدای تعالی
درین آیت که فرموده است واتل علیهم نبا الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین
پس [illegible] اسلام اول [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم
آمده مسلمان شده امروز [illegible] عتاب بن ورقا [illegible] عبدالرحمن بن [illegible]
ایشان [illegible] عتاب [illegible]
بن حویه [illegible] عتاب [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن محمد بن اشعث [illegible] اصحاب شبیب [illegible]
و چون شبیب [illegible] زهره [illegible] کشته شد [illegible]
او با مسلمانان بسیار [illegible] عظیم بود [illegible] مشرکان را هزیمت کرده [illegible]
از اصحاب [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] سفیان بن ابرد [illegible]
شام بکوفه رسیده بودند و حجاج [illegible] اهل کوفه [illegible]
[illegible] خدای [illegible]
دشمن [illegible] ذکر منهزم شدن شبیب بکوفه و منهزم
بازگشتن پس متوجه کوفه شد [illegible] حجاج حارث بن معاویه ثقفی را [illegible] باستقبال ایشان
فرستاد [illegible] حارث [illegible] شبیب [illegible] حارث کشته شد و اصحاب او
منهزم شدند و شبیب بکوفه آمد و در حوالی کوفه لشکرگاه ساخت [illegible] و اول [illegible] حارث [illegible]

روز دوم حجاج غلامان و بندگان خود را بیرون فرستاد که سر راهها بگیرند و شبیب بیامد و در مسجد فرود آمد و آنجا مسجدی بنا کرد و در میان
حجاج ابو الورد مولی خود را بر سر او فرستاد و با او غلامان دیگر بودند و گفتند این حجاج است و شبیب او را بزد و بکشت و گفت اگر این حجاج بود شما را از وی باز
خلاص دادم بعد از آن که روز بلند شده بود حجاج سوار شد و لشکر شام با وی بودند بیرون رفت چون شبیب بدید فرود آمد و اصحاب او در
گرد او گرد آمدند و شبیب شش صد سوار در پیش لشکر [illegible] حجاج نهاد و حجاج [illegible] بن عبد الرحمن بن محنف را بر سر راهها و کوچها باز
داشته بود و آنجا که فرود آمد بر کرسی نشست و گفت ای اهل شام شما اهل سمع و طاعتید و یقین میدانید که این قوم باطل [illegible] شما غالب
باتفاق چشمها پیش افکنید و بر زانو نشستن و نیزه ها راست داشتن و یکبار حمله کردن ایشان همچنان کردند و گویا که کوهی بودند که یکبار در حرکت
آمدند و شبیب سه گروه شده بود یکی با سوید بن سلیم و یکی با محلل بن وائل و یکی با شبیب بود [illegible] گفت این حمله ایشان [illegible] ایستاده باشید
و چون ایشان رسیدند نیزه و شمشیر بر روی یکدیگر میزدند [illegible] لشکر شام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] تا [illegible] و شبیب [illegible] با ایشان [illegible] و اهل شام نیزه بازی [illegible] ثبات ایشان بدید
بر سوید [illegible] با اصحاب خود بر کوچه حمله کنید شاید که از آنجا مردم را از جای برگیرید [illegible]
کوچه حمله کرد و از بالای خانه ها [illegible] سنگ باران کردند [illegible] حجاج [illegible] عروة بن المغیرة بن شعبه [illegible]
شام [illegible] پشت [illegible] کاری نتوانست کرد و شبیب اصحاب خود را جمع کرده یکبار حمله کردند حجاج با قوم خود گفت [illegible]
حمله است [illegible] و چون شبیب [illegible] اصحاب خود [illegible] حمله کرد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و اصحاب شبیب [illegible] و شبیب [illegible]
که [illegible] و حجاج [illegible] تا مسجدی که شبیب ساخته بود برسید و اهل شام را گفت
این اول [illegible] که بر دست شما [illegible] و منادی [illegible] که هر کس [illegible] امان باشد و شبیب و اصحاب او همچنان
[illegible] جنگ میکردند [illegible] و حجاج گفت
که اجازت [illegible] با ایشان قتال کنم [illegible] و اجازت داده [illegible] آمد و جنگ سخت کردند [illegible]
شبیب را بقتل آورد و غزاله زن او [illegible] شد [illegible] لشکر شبیب [illegible] چون خبر بحجاج رسید حجاج و اصحاب او [illegible]
[illegible] و شبیب اصحاب خود [illegible] و حجاج با اهل شام گفت حمله کنید [illegible] هر کس [illegible] ایشان [illegible]
پس یکبار دیگر حمله کردند [illegible] سخت کردند و شبیب [illegible] و حجاج گفت [illegible] باز گشتند و حجاج
در کوفه [illegible] شبیب [illegible] حبیب بن عبد الرحمن [illegible]
[illegible] حبیب بن عبد الرحمن [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] هر کس [illegible] در امان است [illegible] شبیب [illegible] و حبیب [illegible] اصحاب خود [illegible]
کرده بود [illegible] مردم [illegible] ایشان [illegible]
و خود را بر آن [illegible] شبیب [illegible] ایشان آمد [illegible]
حمله کرد [illegible] جنگ [illegible] ایشان [illegible] ثبات نمودند

و شبیب بر روی [illegible] و گفت
اگر این حجاج بود من شما را از وی [illegible]
بعد از آن حجاج [illegible]
فرستاد [illegible] این حجاج [illegible]

ثبات نمودند پس روی بر یکدیگر نهادند و جنگ میکردند تا [illegible] پس پیاده شدند و با ایشان حرب کردند [illegible] ندادند
و کشتگان [illegible] بسیار شدند و از اصحاب شبیب کس بقتل آمدند و از لشکر شامیان [illegible] لشکر رسید [illegible]
[illegible] جنگ میکردند و استطاعت [illegible] چون شبیب [illegible] از جنگ [illegible] قطع کرده
[illegible] قطع کرد [illegible] از آب [illegible] از فارس [illegible] ذکر
هلاک شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی و در این سال [illegible] شبیب هلاک شد [illegible] حجاج [illegible]
بر اصحاب سفیان بن [illegible] نفقه کرد و بعد از آن که شبیب از [illegible] ایشان [illegible] قصد [illegible] کرد و سفیان و اصحاب او را فرمود که شما قصد
شبیب [illegible] و سفیان با لشکر خود [illegible] که از عقب شبیب بروند روان شد و حکم بن ایوب [illegible] حجاج در بصره بود [illegible] حجاج
که چهار هزار سوار از لشکر بصره [illegible] سفیان فرستد [illegible] لشکر [illegible] سفیان [illegible] لشکر سفیان [illegible]
که شبیب و سفیان [illegible] رسیدند و شبیب بعد از آنکه چند روز [illegible] اقامت نموده بود با اصحاب خود [illegible] عراق [illegible] شبیب
سفیان [illegible] رسیدند و شبیب [illegible] و در برابر یکدیگر صف کشیدند [illegible] کردند [illegible] شبیب و اصحاب او [illegible]
کرده بودند [illegible] اصحاب شام و اهل شام از جای خود [illegible] و سفیان [illegible] متفرق شوید چون شبیب [illegible]
[illegible] شامیان با ایشان [illegible] جنگ [illegible] تا [illegible] رسید شبیب از جنگ باز گشت [illegible] از شامیان
[illegible] شبیب [illegible] جنگ سخت کردند و سفیان [illegible] ایشان [illegible] تیر [illegible] شبیب [illegible]
[illegible] شبیب اصحاب خود را [illegible] جون صبح شود [illegible]
[illegible] شبیب از عقب ایشان [illegible] و [illegible] چون [illegible]
شبیب گفت ليقضي الله امرا كان مفعولا بعد از آنکه [illegible] گفت ذلك تقدير العزيز العليم و غرق گشت
[illegible] و سفیان [illegible] و گفت که مردی از ایشان
[illegible] امیر المؤمنین غرق شد [illegible] سینه [illegible] آوردند [illegible]
[illegible] سفیان [illegible] و لشکر شبیب متفرق شده بودند و گویند خبر مرگ شبیب [illegible]
[illegible] قبول نکرد و چون گفتند که غرق شد تصدیق کرد و گفت من آن زمان که او را [illegible] چنان دیدم که از من شعله آتش پدید آمد
[illegible] مادر او کنیزکی رومی بوده [illegible] و در سال [illegible] در روز عید قربان [illegible]
[illegible] خواب دیدم [illegible] آتش [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] روز [illegible] صاحب [illegible] و مردم [illegible]
از قبیله بنی شیبان بود ذکر خروج مطرف بن مغیرة بن شعبه بنو مغیرة بن شعبه همه از اشراف قوم بودند و با وجود [illegible]
و بزرگی [illegible] صالح و متدین بود و چون حجاج والی عراق شد ایشان را [illegible] و عروة را امارت کوفه و حمزه را [illegible]
و مطرف را والی مداین کرد [illegible] و در آن ایام که شبیب بمداین رسید و مطرف بحجاج [illegible]
نمود و حجاج [illegible] بن عبد الرحمن بن محنف را با لشکری بمدد او معین کرد و شبیب پیش از رسیدن ایشان بمداین رسید و مطرف را [illegible]

کینه بود که ایوان کسری را در تمامت و جنبر را ببریده و پیش شبیب فرستاد که بعضی از اصحاب خود را فرست تا ببینیم که مدعای شما چیست و شبیب
معتبر از پیش او فرستاد و از عقیده ایشان سؤال کرد ایشان گفتند ما بکتاب خدای تعالی و سنت رسول علیه السلام عمل میکنیم و مالی که از
غنیمت حاصل میشود در انواع خیر صرف میکنیم که چه باید از معروف رسد و بر رعایا ظلم نرود و هر کس ظلم و بیدادی میکند با او جنگ در نزاع داریم مطرف
گفت شما دعوت کرده ... که عبدالملک ... ظاهر با شما ... بیعت کنید با من ... شما را بدان میخوانم ... بامر شما مجمع
کرده ایشان گفتند ... اگر خواهید ما قبول کنیم ... بدعوت شما ... مخالفه کنیم با آن گروه ظالم ... ایشان را
بکتاب الله و سنت رسول خواهیم و بدانند که این امر امارت در میان مسلمانان بشوری باشد ... هر کس ... عمر بن الخطاب یعنی از عشره
ما را بر آن ... که عرب ... بر ... قریش ... و جوان شما بسیار ... ایشان در جواب گفتند
که این سخنها ما قبول کنیم و از پیش او بیرون آمدند و چهار روز ... بودند ... کان ... و ذکر آن گذشت و مطرف بعضی و چندان
خوار خاطر کرد و ظلم حجاج و عبدالملک با ایشان گفته گفت بیعت ... الفت و محبت ایشان در دل من بوده ... آنچه میان او و اصحاب
شبیب ... گفت اگر شما با من همراهی میکنید من حجاج و عبدالملک را خلع میکنم صحابه ... گفتند ... برفته است این سخن
پنهان دارد با ... حاکم ... اگر حجاج بشنود ترا هلاک کند و هیچ شکی نیست که ...
رسانید و بر هر کلمه ... زیادت کرده الکنون ... اصحاب گفتند ما با تو موافقیم پس مطرف مداین باز گذاشت و مطرف ... رفت
رفت و قتیبه بن عبدالرحمن ... بدو رسید و با او اکرام و انعام بسیار کرد ... و ... گذشت
بموضع ... اظهار دعوت کرد و مدعای او آن بود که خلع عبدالملک و حجاج کنند و بکتاب خدای تعالی و سنت رسول صلی الله علیه و سلم عمل
کنند و امر حکومت بشوری ... هر کس را که اهل اسلام بر او اتفاق کنند حاکم سازند پس بعضی بر بیعت کردند و بعضی بازگشتند و از آن
جمله ... بازگشت یکی سبرة بن عبدالرحمن سعدی بود که پیش حجاج رفت با شبیب ... کرد و مطرف بسوی حلوان رفت و در آنجا سوید بن
عبدالرحمن امیر بود از قبل حجاج پس سوید و اکرادی که آنجا بودند خواستند که مطرف را از آن منع باز دارند و او را پیش حجاج برند تا عذرخواهی کند
مطرف ... اکراد ... و بعضی از ایشان ... بر رفت کاملا ... و در آنجا برادر ... حمزة بن مغیره حاکم بود از قبل حجاج ... جنگ ...
مطرف ... بیرون ... برادر ... فرستاد و بمال و سلاح استمداد نمود و برادر ... اصفهان ... فرستاد و مطرف بر
حوالی قم و کاشان رسید ... عمال خود بدان نواحی فرستاد و مردم بسیار بر وی گرد شدند و از جمله ... سوید بن سرحان ثقفی
... باصد کس ... قتیبه که حاکم اصفهان بود از قبل حجاج ... حال ... بحجاج نوشت و مدد طلبید و حجاج او را مستعان
مدد فرستاد و بعامل ری عدی بن زیاد نوشت ... او ... جمع گشته بمحاربه مطرف روند و عدی ... امیر ... و باشیان
... جمع شد و حمزه بن مغیره پیش حجاج فرستاد و از قبل برادر عذرخواهی میکرد و حجاج ... که او برادر ... و ...
امیر ... حمزه ... چنان ... که حمزه را ... بگیرند ... حجاج ... حمزه ... و ...
حجاج با مارت قیس و ... حمزه ... گفت ... حمزه را ... کردند و قیس ... شد و چون خبر بحجاج رسید از
این طرف ... حجاج از آن بسیار در خوف بود که ... همدان مال و سلاح بسیار بود گفت اگر حمزه با آن استعداد ... مطرف
شود و دفع ایشان مشکل شود و عدی بن زیاد ... و ... بر ... مطرف ... و مطرف ... لشکرگاه خود خندق کند و چون

و چون ... مطرف ... کنند اصحاب مطرف ... منهزم گشته و مطرف و اکثری از لشکر او کشته شد و گویند مطرف را عمر بن هبیره
فزاری کشت و ... از اصحاب مطرف که در آن جنگ کشته شدند یکی زیاد بن ابی زیاد مولای
مغیره ... و دیگری عبدالرحمن بن عبدالله ... که مردی صالح ... بود و عدی بن زیاد بر اهل ... پیش حجاج
فرستاد و حجاج ایشان را اکرام کرد و امان داد و عدی از ... و سوید بن سرحان ... از حجاج طلب امان کرد و حجاج گفت ...
آیا ... ایشان را امان دهم و حجاج مطرف را گفت آن فرزند مغیرة بن شعبه نیست بلکه فرزند مصقلة بن هبیره ... و مصقله ...
... مغیره ... با ... زمان که طریق خوارج اظهار کرد حجاج این سخن گفت ... آنکه بسیار ... طریق

ذکر اختلاف ازارقه

خوارج کرده بودند ... در میان خوارج ازارقه قیس بن ... پیش ازین ذکر جنگ مهلب با ازارقه
گذشته است تا اینجا که ... مهلب ... پیش حجاج رفت ... و خوارج جنگ میکرد ...
ایشان را از فارس تمام بیرون کرده بکرمان ... خوارج بود و فارس در دست مهلب و خوارج را کار مشکل شد که از فارس ایشان را ...
برسید ... کرمان ... ایشان ... و چون دخل ایشان از فارس منقطع شد مهلب ... کشید و در آن وقت ... کرمان ...
با ایشان جنگ ... فارس ... صافی شد حجاج عمال خود بفارس فرستاد و عبدالملک ...
حجاج ... ولایت فارس ... مهلب ... و حجاج ... مواضع مذکوره بمهلب گذاشت ...
... مهلب فرستاد ... در جنگ خوارج تقصیر میکند و او ... در جنگ ایشان و ...
... مهلب ... لشکر ... خوارج ... گاه ... جنگ گاه بر ...
جنگ کردند ... مهلب ... لشکر ...
... جنگ ... رسید ...
... جنگ ... میان ایشان ...
... میگویند ... ایشان ... مراجعت نمود ...
... جنگ ... و ...
... مهلب ... با ایشان
حرب کرد و قطری ... خوارج بود ... در کرمان ... یکی از لشکریان ... مقتول آمده و او را قطری
طلبید ... مقتول ... و قطری ... اختلاف شد میان ایشان ... و در میان ایشان
... اصحاب ... اصحاب مهلب ... کردند مهلب گفت ...
از اصحاب ... در میان لشکر قطری ... چنان کرد و آن ... قطری اتفاق ... بود
... قطری ... و قطری ... خوارج ... و در
... قطری ... اختلاف شد در میان ایشان و ... مهلب ...
پیش قطری ... و ... قطری ... این شخص ... و ... ازین

اختلاف میان ایشان افتاد و بعضی از قطری برگشتند و عبد ربه الکبیر را بر خود والی گردانیدند و قطری را خلع کردند و ربعی از لشکر با جمعی از سادات
با قطری نماندند و دیگران با او مخالفت کردند و میان ایشان قتال رسید مدت یک ماه و مهلب در آن ساعت احوال به حجاج باز نمود و حجاج باو نوشت
که درین حال که ایشان با یکدیگر مخالفند به حرب ایشان رو و مهلب جواب داد که صلاح در آنست که ایشان [illegible] ایشان با یکدیگر جنگ
میکنند و درین جنگ از طرفین ایشان ضعیف میشوند مبادا اگر قصد ایشان کنیم ایشان بدفع ما با هم متفق شوند و آن زمان که یک قوم
از ایشان دیگری را دفع کند شوکت ایشان کم شده باشد [illegible] حجاج آن مصلحت برای مهلب بگذاشت و ایشان با یکدیگر جنگ بسیار
کردند و آخر الامر قطری بطرف طبرستان رفت و آنچه از خوارج ماندند با عبد ربه الکبیر بیعت کردند

ذکر مقتل عبد ربه الکبیر

چون قطری و جمعی که متابع او بودند بجانب طبرستان رفت و عبد ربه الکبیر از کرمان با سپاه [illegible] مهلب لشکری بسر ایشان برد و ایشان که در جیرفت
جمع گشته بودند قتال بسیار کردند و جنگ ایشان متکرر شد و بدان رسید که محاصره و ایشان تنگ آمدند و از جیرفت بیرون آمدند با اموال
و عورات و مهلب با ایشان جنگ میکرد تا ایشان را از حوالی جیرفت براندند و لشکر مهلب به جیرفت در آمدند و مخلفات ایشان را تصرف نمودند و بعد
از آن از عقب ایشان روان شدند و جنگ میکردند تا اسبان ایشان زخمی گشتند و سلاحها شکسته و پیادگان کشته شدند و در [illegible]
جیرفت پناهی گرفتند و مهلب بر ایشان رفت و [illegible] صباح تا شام از حرب کردند بعد از آن عبد ربه الکبیر اصحاب خود را جمع کرد و گفت
ای گروه مهاجران بدرستیکه قطری گریخت و ایشان راه فرار طلب نمودند و راه بقا طلبیدند و امروز دشمنان شما رسیده اند شما خود را برین
دشمنان زنید و نفسهای خود در راه خدا تعالی فدا کنید و جنگ آغاز کردند و جنگی کردند که مجموع محاربات ماقبل فراموش شد و خوارج جمله
پیاده گشته اسبان خود را پی کردند و جنگ بمرتبه رسید که مهلب گفت که هرگز در مدت العمر با وجود چندین محاربات و مهالک [illegible] چنین
بر من نگذشته است و در اثنای آن حال حق تعالی مهلب را نصرت داد و اصحاب او مظفر شدند و هزیمت بر قوم عبد ربه الکبیر افتاد و او با اصحاب
اکثر بقتل آمدند چنانچه بعد از آن شمار کشتگان کردند از چهار هزار زیادت بود و از ایشان هیچکس خلاص نیافت بغیر اندکی که بگوشها پنهان شدند
و زنان ایشان را برده کردند بدان سبب که ایشان بعضی از زنان مسلمانان برده گرفته بودند و طفیل بن عامر بن وایل واقعه عبد ربه الکبیر و قصه ایشان
در قصیده نظم کرده است و این دو بیت از آن قصیده است شعر لعمری [illegible] عبد ربه و جنده ؛ [illegible] سهم فی
المعاشم ؛ سما لهم بالجیش حتی اراحهم ؛ بکرمان عن مثوی من الارض ناعم ؛ و بعد از فتح بشری بحجاج فرستاد و حجاج [illegible]
[illegible] جنگ مردانگی کرده بود در وظیفه او می افزود و انعام [illegible] و از احوال فرزندان مهلب [illegible] ایشان
پرسید آن قاصد گفت مغیره سواری [illegible] و سیدی بزرگ از ایشان است و یزید سواری شجاع است و قبیصه جواد و سخی است و عبد الملک [illegible]
و محمد [illegible] و حبیب [illegible] و مفضل [illegible] حجاج گفت کدام یک از ایشان بر همه تفضیل دارد [illegible]
حلقه [illegible] همه در هم پیوسته است [illegible] حجاج [illegible] مهلب [illegible] لشکر [illegible] که کرمان [illegible]
یکی را اعتماد [illegible] مهلب کرمان [illegible] خود [illegible] چون [illegible] حجاج او را اکرام
تمام نمود و پهلوی خود بر بالای [illegible] نشاند و روی باهل عراق کرد و گفت شما همه بنده مهلب اید [illegible] چنانکه لقیط بن
معمر الایادی در صفت امیر [illegible] گفته است شعر فقلدوا امرکم لله درکم ؛ رحب الذراع بامر الحرب مضطلعا ؛ لا مترفا ان رخاء
العیش ساعده ؛ ولا اذا عض مکروه به خشعا ؛ مسهد النوم تعنیه ثغورکم ؛ یروم منها الی الاعداء مطلعا ؛ ما انفک یحلب

در الدهر اشطره ؛ یکون متبعا طورا و متبعا ؛ و لیس یشغله مال یثمره عنکم ؛ ولا ولد یبغی له الرفعا ؛ حتی استمرت علی شزر مریرته
مستحکم السن لا قحما ولا ضرعا ؛ و این قصیده مطول است این چند بیت نوشته شد

ذکر قتل قطری بن الفجاءة

و درین سال قتل قطری بن فجاءة و عبیده بن هلال که امرای خوارج بودند اتفاق افتاد و سبب آن بود که چون بسبب اختلاف میان ایشان بدان رسید که از یکدیگر متفرق شدند قطری
با بعضی از اتباع بجانب طبرستان رفت حجاج از حال او خبردار شد سفیان بن ابرد را با لشکری عظیم بسر او فرستاد و اسحق بن محمد بن اشعث را با لشکر کوفه از
عقب او روان کرد و ایشان [illegible] در طلب قطری شتافتند و در دره از دره های طبرستان بدو رسیدند و جنگ کردند و اصحاب قطری متفرق شدند و او از
اسب بیفتاد و مجروح شد [illegible] و شخصی [illegible] آن موضع بدو رسید قطری از و آب طلبید آن شخص [illegible] و گفت مرا چیزی ده تا ترا آب دهم
قطری گفت من بغیر از سلاح چیزی ندارم آن شخص بالا آمد چنانکه برو مشرف شد سنگی بر او [illegible] و بر زانوی قطری آمد و از آن سست شد
و آن شخص او را [illegible] اشراف این قوم باشد [illegible] مردم [illegible]
[illegible] و از آن جمع یکی سورة بن حر تمیمی بود و جعفر بن عبد الرحمن بن مخنف و صباح بن محمد بن اشعث [illegible] مولای ایشان [illegible]
هر یک ادعا آن بود که او را من کشتم و ابو الجهم بن کنانه [illegible] سر پیش حجاج فرستاد و حجاج او را با آن سر بنزد عبد الملک فرستاد و عبد الملک او را
دو هزار [illegible] و سفیان بعد از آن که قطری کشته شد با اصحاب او محیط شد اطراف ایشان فرو گرفت و ایشان عبیده بن ابی هلال [illegible]
ساختند و سفیان منادی کرد در میان ایشان که هر کس از شما عبیده را بقتل آورد در امان باشد و اصحاب [illegible] حصاری [illegible]
بدانجا بردند و سفیان ایشان را محاصره کرد و در آن حصار خوردنی نماند [illegible] اسبان خود [illegible] چون [illegible] بیرون آمدند و جنگ
میکردند تا [illegible] کشته شدند و مدت فتنه ازارقه [illegible] سال بود [illegible] اول رؤسای ایشان نافع بن ازرق بود که ایشان را
بسبب او ازارقه خوانده شد و آخر ایشان قطری و عبیده [illegible] و بعضی از صفریه

ذکر قتل بکیر بن وشاح

در آن سال که امیه بن عبد الله بن خالد از عبد الملک امارت خراسان [illegible] و چون بدان کار رسید بکیر بن وشاح که امارت
خراسان داشت هم از حکم عبد الملک خراسان با امیه گذاشت و امیه گفت هر ناحیت که خواهی از خراسان بتو دهم [illegible] و او ناحیت طخارستان
اختیار کرد [illegible] و امیه بدان [illegible]
بعد از آن چون امیه [illegible] ماوراء النهر [illegible] بکیر [illegible] پسر خود را در مرو بجای خود [illegible]
مملکت [illegible]
[illegible] مخالفت کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که تکبر عظیم داشت سبک شد اهل خراسان بخروج مطلع بن [illegible] نشاندند و بحیر بن ورقا صاحب شرطه امیه بود امیه او را عزل کرده منصب او بعطای بن ابی السائب داد
و بار عطا [illegible] شد و همه روزی بکیر در مسجد بحضور جمعی شکایت عمال امیه میکرد و او را از دست بسیار کرد بحیر این معنی با امیه بازنمود و امیه او را حبس کرد
تا آن زمان که جمعی بر آن گواهی دادند باوجود این معنی چون [illegible] بکیر حبس امیه تقریر کرد که بکیر را بخوانند و بکیر گواهی [illegible] کشتن این تهمت [illegible]
و خراسان را تمام ضبط کنم امیه گفت [illegible] گواهی دادی بکیر [illegible] امیه بریده ایشان تقریر کردند که بکیر چنین گفت امیه بکیر را بگرفت باو [illegible] بقتل
رسانید و این حال در سال هفتاد و هفت بود از هجرت **ثم دخلت سنة ثمان و سبعین** و درین سال عبد الملک مروان امیة بن عبد الله
بن خالد را از امارت خراسان معزول کرد و اعمال سجستان و آن هم را در حکم حجاج بن یوسف داد و حجاج مهلب بن ابی صفره را که از حرب ازارقه پرداخته بود
بخراسان فرستاد و عبید الله بن ابی بکره را سجستان [illegible] تاریخ طبری آورده است که عبید الله را بخراسان و مهلب را بسجستان نامزد کرد و
این حال بر مهلب گران آمد مهلب عبد الرحمن بن عبد الله بن عامر [illegible] که نایب حجاج بود گفت حجاج سجستان بمن میدهد و خراسان بعبید الله بن ابی بکره
و با امور خراسان و کارهای آن من از وی [illegible] که مرا بخراسان فرستند و او را بسجستان [illegible] شود و عبد الرحمن با حجاج گفت و حجاج
اجابت کرد و ولایت خراسان بمهلب داد و [illegible] اولاد [illegible] مهلب [illegible] بود [illegible]
هرچه بدست او افتادی [illegible] و درین سال [illegible]
مال [illegible] و چون حبیب بخراسان رسید [illegible]
[illegible] **ثم دخلت سنة تسع و سبعین**
و درین سال هفتاد و نهم [illegible] در شام پیدا شد و بسیاری مردم بمردند و عبید الله بن ابی بکره چون بسیستان رسید حجاج بدو نوشت که بجنگ
رتبیل رود که حاکم کابل و آن اطراف بود و این رتبیل پیشتر با مسلمانان صلح کرده بود و جزیه قبول کرده که هر سال میداد و اگر در مسلمانان نوبتی
آن جزیه میداد و هرگاه که لشکر [illegible] میداد و عبید الله آن مقدار لشکر که همراه آورده بود با لشکری که در سیستان بودند برداشت و بکابل
و حجاج نوشته بود که باز نگردد تا تمام مملکت ایشان مسخر کند و در لشکر بصره عبید الله حاکم بود و در لشکر کوفه شریح [illegible] و چون این لشکر بکابل رسید
رتبیل شهرهای خود را بگذاشت و بجانب هند پیشتر برفت مسلمانان [illegible] ولایت او در [illegible] پیش رفتند تا بیک شهر رسیدند که رتبیل در آنجا
بود و ایشان [illegible] و در حصار [illegible] مسلمانان [illegible] راه بازگشتن
مسدود شد [illegible] مسلمانان [illegible] که این کافران صلح کنیم
و با ایشان [illegible] که [illegible] تا اگر هیچ جنگ کنیم [illegible]
شریح گفت [illegible] صلح [illegible] عبید الله گفت اگر هرگز هیچ [illegible]
[illegible] شریح گفت [illegible] سال عمر من [illegible] که [illegible] شهادت [illegible]
بوده است [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible] جاهلیت متولد شده [illegible] شهادت [illegible]
پس آواز برآورد و گفت ای مسلمانان هر که از شما شهادت خواهد [illegible] گروهی [illegible]
بحرب مشغول شد و این رجز میگفت **شعر** اصبحت [illegible] اکابد البکرا [illegible]
عمرا [illegible] ادرکت النبی المنذرا [illegible] و بعده صدیقه و عمرا [illegible] و یوم مهران و یوم تسترا [illegible] والجمع فی صفینهم والنهرا [illegible]

و با جرات مع المشهورا [illegible] هیهات ما اطول هذا عمرا [illegible] و این شعر برای خویش میگفت و اشاره میکند و آنکه پیش از زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بوده و بعد از آن زمان [illegible] در روزگار خلافت شیخین ابو بکر و عمر بوده و با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در صفین و نهروان حاضر بوده
و اکثر حروب مشهور که بعد از آن واقع شده در همه بوده و بعد از آن [illegible] خویش [illegible] کافران جنگ کرده [illegible] گذشته شد و از
آن جمله که با او بودند بعضی [illegible] مراجعت نمودند و لشکر عبید الله بن ابی بکره [illegible] از آنجا [illegible] آن زمان بیرون آمدند
و چون از آن مضیق خلاص شدند مسلمانان از برای ایشان طعام میبردند هر کس از ایشان که سیر بخورد بر جای بمرد و چون آن معنی معلوم شد بعد
از آن اندک اندک چیزی میخوردند تا بتدریج بحال خویش باز آمدند و درین سال شریح بن الحارث از قضا [illegible] استعفا خواست و حجاج اجابت نمود
و ابو برده بن موسی را قضا داد و ابان بن عثمان درین سال از [illegible] امیر بود و این سال را عام الحماق میخوانند **ثم دخلت سنة**
ثمانین من الهجرة و درین سال بمکه سیل آمد که [illegible] بسیار مردم [illegible] ببرد و خانهای مکه غرق شد و آب برکن خانه
رسید و این سال را عام الجحاف خوانند و درین سال در بصره طاعون جارف پیدا شد و خلقی بسیار در آن هلاک شدند **ذکر غزو مهلب**
بما وراء النهر در سال هشتادم از هجرت مهلب بن ابی صفره از جیحون عبره کرد و ابو الادهم زمانی با سه هزار سوار در مقدمه او بود و او
[illegible] بکش رفت و در نواحی کش خیمه زد و ابن عم ملک ختل [illegible] مهلب آمد و مهلب پسر خود یزید را با
لشکری همراه او کرد و ملک ختل [illegible] آن [illegible] شد و او بحاجلعه برد و یزید آن قلعه
محاصره کرد و قلعه محکم بود و آخر مصالحه کردند [illegible] مهلب بکش مقام کرد و لشکر او با اطراف [illegible] و ابو الادهم زمانی هم از
دهم شجاعت مشهور [illegible] مهلب [illegible] از لشکر [illegible]
رفت [illegible] لشکری [illegible] حبیب [illegible] با چهار هزار [illegible]
فرستاد و چون [illegible] بکار [illegible] و پیاده بیرون آمدند و حبیب با ایشان جنگ کرد و آن لشکر را بشکست و [illegible]
بسیار از ایشان بدست لشکر اسلام افتاده و در آن دیه که جنگ کرده بودند آن دیه را آتش زدند [illegible] آن دیه را محترقه میخوانند
و یزید بعد از آن [illegible] مهلب [illegible] و سال در بلاد ما وراء النهر بوده و در آن ایام [illegible] لشکر او بودند
کلان کشته [illegible] و چون متوجه خراسان شد [illegible] حجاج [illegible] مهلب نوشت ان کنت اصبت
فی حبسهم فقد اخطأت باطلاقهم وان کنت اصبت باطلاقهم فقد ظلمتهم اذ حبستهم و مهلب جواب حجاج
نوشت که [illegible] در مملکت [illegible] ایشان را محبوس کردم و چون از میان دشمن بیرون آمدم و ایمن شدم ایشان را اطلاق کردم
و هنوز مهلب [illegible] که [illegible] عبد الرحمن بن محمد بن اشعث [illegible] که از طاعت حجاج بیرون آمده بود و از مهلب استمداد نموده مهلب
آن [illegible] پیش حجاج فرستاد و ابتدای مخالفت ابن اشعث با حجاج در سال هشتاد و یکم بود چنانچه شرح داده آید ان شاء الله تعالی
ذکر عبد الرحمن بن محمد بن اشعث و فرستادن او بجانب زابل و کابل و درین سال هشتاد از هجرت عبد
الرحمن بن محمد بن اشعث بسجستان آمد و سبب آن بود که چون ابن ابی بکره با شهرهای رتبیل رفت [illegible] که آن صورت که ذکر کرده شد
مراجعت نمود و شریح بن هانی کشته شد حجاج میخواست که لشکری بدان طرف فرستد و انتقام ایشان بکشد [illegible] عبد الملک مروان نوشت و او را از صورت
احوال اعلام داد و گفت میخواهم که دیگر باره سپاه فرستم [illegible] امیر المؤمنین [illegible] عبد الملک جواب داد که [illegible]

طرف بر ولایت نشسته ایم و صواب و صلاح آن برای او باز نشسته و حجاج به ساختن لشکر مشغول شد و بیست هزار مرد از لشکر کوفه و بیست هزار از
بصره مردم گزیده [illegible] بعد از مرسوم [illegible] هزار درم و بکرّ با انعام و عطا بدیشان انفاق کرد و همه را با اسب و سلاح
بیاراست چنانچه از آراستگی ایشان را جیش الطواویس خواندند یعنی [illegible] طاوس [illegible] آراسته بودند و عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را که مردی
بهادر و دلاور بود امیر ایشان نمود و حجاج در ولایت عراق [illegible] از دشمن [illegible] و از حجاج نقل کنند که او گفت هرگز او را ندیدم که کشتن او در خاطر
من بگذشت و در این سفر نظر بر آن نیز داشت [illegible] که شاید آنجا کشته شود و از شعبی روایت کنند که گفت [illegible]
حجاج بودم عبدالرحمن پیدا شد حجاج او را بدید گفت ببین که چون به تبختر می رود [illegible] شعبی گوید من چون
بیرون رفتم عبدالرحمن را گفتم [illegible] با تو از دوستی سخنی خواهم گفت اما باید که به حجاج نرسد [illegible] آنچه شنیده بودم باز گفتم عبدالرحمن گفت
من نیز همچنانم که او گوید [illegible] امید دارم که روزی باشد که من او را از این امارت معزول کنم و با وجود [illegible] حجاج او را امیر آن لشکر گردانید به
سجستان فرستاد و عبیدالله بن ابی بکره را معزول کرد و چون عبدالرحمن [illegible] اسمعیل بن الاشعث پیش حجاج آمد و گفت عبدالرحمن را [illegible]
فرستادن نباید که مخالفت کند [illegible] طاعت ندارد حجاج گفت [illegible] نباشد که فرمان مرا
خلاف کند یا از طاعت من بیرون آید و عبدالرحمن چون به سجستان رسید [illegible] لشکر [illegible] بود بدیشان نمود و گفت حجاج مرا
والی شما گردانید تا با شما جهاد کنیم و شما را [illegible] بلاد ایشان پاک کنیم و اگر کسی خلاف کند سر او از تن بردارم و فرمود که ساخته باشید که
بجنگ [illegible] رتبیل [illegible] نامه بنوشت بعبدالرحمن عذرخواهی نمود که آنچه [illegible] بمسلمانان رسید من بدان راضی نبودم و
یاران عبیدالله بن ابی بکره [illegible] صلح [illegible] عبدالرحمن آن نامه [illegible] بدان التفات
ننمود و متوجه ولایت کابل شد و چون بدانجا رسید [illegible] نواحی [illegible]
و بسیار [illegible] عبدالرحمن از آن [illegible]
شهری و قلعه ای از ایشان [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] امسال این مملکت [illegible]
کردیم [illegible] محافظت [illegible] سال دیگر باره [illegible] پیشتر رویم [illegible] نامه بحجاج نوشت و حجاج
آن فتح که [illegible] مسلمانان [illegible] و بعضی [illegible] پسر اشعث [illegible] و دیگر گویند و چنین [illegible] که حجاج [illegible]
بن عدی [illegible] حکومت کرمان فرستاده بود [illegible] عبیدالله بن ابی بکره [illegible] چون بکرمان رسید حجاج [illegible]
و حجاج [illegible] لشکری [illegible] پسر اشعث بکرمان آمد [illegible] خبر وفات عبیدالله بن ابی بکره
بحجاج رسید که در سیستان وفات یافت حجاج حکم سیستان [illegible] پسر اشعث فرستاد [illegible]
بر ایشان انفاق کرد [illegible] عبدالرحمن [illegible] آن سال [illegible] از هجرت [illegible]
و در این سال عبدالله بن جعفر بن ابی طالب وفات یافت و محمد بن علی بن ابی طالب که او را محمد حنفیه میخوانند هم در این سال وفات یافت

ثم دخلت سنة احدی وثمانین و در این سال جماعتی از دیلمیان به شهر قزوین [illegible] آمدند و سبب آن بود که قزوین
از آن گاه باز که فتح شده بود ثغر اسلام بود [illegible] دیلم [illegible] از ایشان [illegible]

بودند که ساعت ساعت حمله کردندی [illegible] در این سال محمد بن ابی سبره جعفی را که مردی صالح [illegible]
و دلاور بود با امارت ثغر قزوین فرستادند و چون او بدانجا رسید دید که مردم قزوین [illegible] شب دروازه ها می بستند با ایشان گفت [illegible]
[illegible] شهر شما [illegible] خبر رسید که [illegible]
[illegible] دیلمیان [illegible] ابن ابی سبره مردم قزوین را گفت که [illegible]
[illegible] دیلمیان هزیمت گشتند [illegible] بیرون [illegible]
خلقی بسیار از ایشان بقتل آورد [illegible] شهرت گرفت [illegible] محمد بن ابی سبره [illegible] قزوین بود
تا بایام عمر بن عبدالعزیز [illegible] عمر بن عبدالعزیز [illegible]
عبدالعزیز [illegible] دیلمیان [illegible] قزوین را غارت کردند و مسلمانان قزوین را بسیار زحمت دادند و اهل قزوین [illegible] عبدالحمید بن عبدالرحمن
که حاکم کوفه بود از قبل عمر عبدالعزیز فرستادند و درخواست نمودند که ابن ابی سبره را باز بقزوین فرستد و عمر عبدالعزیز [illegible]
محمد بن ابی سبره [illegible] بقزوین آمد و ایشان را حمایت کرد [illegible] خیثمه بن عبدالرحمن جعفی [illegible] ابی سبره عبدالرحمن بود
و این خیثمه از فقها مشهور است **ذکر خلاف عبدالرحمن بن محمد بن اشعث با حجاج** و در این سال عبدالرحمن بن محمد بن اشعث
با حجاج بن یوسف مخالف شد و آن چنان [illegible] لشکر عراق [illegible] آن بود که چون حجاج عبدالرحمن را بطرف سجستان فرستاد و او در حرب
رتبیل [illegible] عبدالرحمن [illegible] ولایت کابل [illegible] بلاد ایشان [illegible] گفت امسال [illegible]
[illegible] حجاج جواب [illegible] نوشت [illegible] آنچه نوشته بودی [illegible] این سخن [illegible]
[illegible] موافقت [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible]
این نامه [illegible]
[illegible] آن نامه [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] بزرگان لشکر [illegible] مجلسی ساخت و گفت [illegible] که من [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابو الطفیل عامر بن واثله [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن محمد [illegible] اول کسی [illegible] **فان هلک هلک وان نجا فلک**

فتح کردن بودم و چون ابوالطفیل [illegible] آورده که فعلنا افعلنا انّا قد خلعنا عدوّ الله و عبدالمؤمن بن
شبث بن ربعی بعد از ابوالطفیل برخواست و گفت ای بندگان خدای [illegible] که اگر شما فرمان بردار حجاج گشتید این شهرها [illegible]
[illegible] دشمنان محبوس کند که دیگر روی دوستان و فرزندان خود نه بینید [illegible] بیعت کشید با امیر خویش و باز گردید [illegible]
دشمن خدای را از آن ولایت [illegible] مردم همه بر بیعت بیعت کردند که با حجاج مخالفت کنند و او را از زمین عراق بیرون کنند و در این بیعت [illegible]
عبدالملک [illegible] و عبدالرحمن کس پیش رتبیل فرستاد و با او صلح کرد [illegible] بر عبدالرحمن [illegible] خراج [illegible] و اگر هزیمت [illegible] سپاه او
[illegible] اجابت کرد و عبدالرحمن با سپاه روی بعراق نهاد و عیاض بن هِمیان الشیبانی را [illegible] آن نواحی والی کرد [illegible] و عبدالله بن عامر
التمیمی را [illegible] بگذاشت و از سجستان بکرمان [illegible] خرشة بن عمرو التمیمی را بگذاشت و بر مقدمه خود عطیة بن عمرو العنبری را روانه کرد و چون
بفارس رسید مردم بسیار جمع آمدند و گفتند هرگاه ما حجاج را خلع کنیم او عامل عبدالملک است عبدالملک را خلع کرده باشیم از میان جمع [illegible]
بن [illegible] التغلبی برخواست و گفت ایها الناس انی خلعت ابا ذبان کخلعی نعلی پس مجموع مردمان بر خلع عبدالملک اتفاق
کردند و [illegible] که بیعت ایشان بدین نوع بود که میگفتند بیعت کردیم بر کتاب الله و سنت رسول علیه السلام و بر جهاد با اهل ضلالت و خلع ایشان و چون
این خبر بحجاج رسید بعبدالملک نبشت و او را از صورت حال اعلام کرد و عبدالرحمن چون [illegible] مخالفت حجاج کرد [illegible]
بماوراءالنهر [illegible] بمخالفت حجاج خوانده و مهلب جواب او نبشت که تو پای در کاری نهاده [illegible]
[illegible] خونهای مسلمانان بریزی و اگر میگوئی که از خویشتن میترسم از خدای [illegible] و مهلب آن مکتوب [illegible] پیش حجاج فرستاد
و گفت مردمان عراق با عبدالرحمن [illegible] لشکر عراق [illegible] سیل است [illegible]
[illegible] اهل عراق [illegible]
و بعد از آن [illegible] و چون نامه بحجاج رسید [illegible] عبدالرحمن [illegible]
نامه حجاج بعبدالملک رسید [illegible] از سجستان [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] لشکر [illegible] حجاج [illegible]
احوال عبدالرحمن پیش عبدالملک [illegible] فرستاد و حجاج لشکرها برداشت و از بصره بتستر آمد باستقبال عبدالرحمن و چون [illegible] عبدالرحمن [illegible]
جنگ سخت کردند [illegible] روز عید اضحی سال هشتاد و یک و حجاج منهزم شده باز بصره آمد و عبدالرحمن در پی او روان شد [illegible] لشکر حجاج
[illegible] حجاج [illegible] بصره [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] بصره رسید مردم بصره [illegible] بیعت [illegible] عبدالرحمن [illegible]
بود که عمال حجاج [illegible] خراج [illegible] مسلمان شده بودند [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] بصره [illegible]
بیرون [illegible] حجاج و خلع
عبدالملک [illegible] هشتاد و یک بود ثمّ دخلت سنة اثنتین و ثمانین و در محرم سال هشتاد و دو لشکر

لشکر حجاج و لشکر عبدالرحمن بن محمد بن اشعث جنگهای بسیار کردند [illegible] در آخر محرم [illegible] لشکر عبدالرحمن لشکر حجاج را [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] منهزم گردانید [illegible] بسیار مردم [illegible] کشته شدند [illegible] بکوفه نهادند و چون او
[illegible] بصره [illegible] با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب بیعت کردند
و با حجاج پنج شبانروز قتال کردند و بعد از آن منهزم شدند و عبدالرحمن بن عباس بکوفه [illegible] ابن اشعث [illegible]
و طفیل بن عامر [illegible] و بعد از آن [illegible] حجاج با اهل بصره [illegible] منهزم شدند [illegible]
منادی کردند که فلان و فلان را امان نیست [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن اشعث در کوفه [illegible] احوال [illegible] لشکریان [illegible] چند روز آنجا بودند [illegible]
که [illegible] حجاج آنجا بودند [illegible] احوال بسیار [illegible] حجاج کرد ذکر واقعه
دیر الجماجم و آن در آخر سال هشتاد و دو بود عبدالرحمن بن محمد بن اشعث از کوفه سپاهی بسیار بعبدالرحمن بن عباس داد
و او را [illegible] روان گردانید و حجاج [illegible] از بصره بیرون آمد و بدیر الجماجم فرود آمد و مردم بصره و کوفه
[illegible] بر ابن اشعث جمع آمدند [illegible]
[illegible]
عبدالملک [illegible] عراق [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] عراق [illegible] اهل عراق عبدالملک
[illegible] عبدالله [illegible] محمد بن مروان [illegible] عراق [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] عراق [illegible] شام [illegible]
[illegible] عراق [illegible] عبدالملک [illegible]
عراق [illegible] مروان [illegible] حجاج [illegible] عراق [illegible]
[illegible] عراق [illegible] حجاج [illegible] اهل عراق [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] اهل عراق [illegible] عبدالملک [illegible]
اتفاق کردند [illegible] امیرالمؤمنین عثمان [illegible] سعید بن العاص [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] عراق [illegible] عبدالله بن عبدالملک
و محمد بن مروان [illegible] حجاج [illegible] عبدالله بن عبدالملک [illegible] ای اهل عراق [illegible] امیرالمؤمنینم
[illegible] محمد بن مروان [illegible] امیرالمؤمنینم [illegible]
[illegible] اهل عراق و اصحاب محمد بن اشعث [illegible] عبدالرحمن بن اشعث جمع آمدند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بر خلع عبدالملک اتفاق کردند [illegible]

بدیر الجماجم و خلع عبدالملک کرد عبدالله بن حرات السلمی و عمیر بن سحان بود و اجتماع مردم بر خلع عبدالملک بدیر الجماجم [illegible] از آن که بفارس
و چون عبدالله بن عبدالملک و محمد بن مروان بشنودند که اهل عراق بر خلع عبدالملک اتفاق کردند با حجاج گفتند امروز این لشکر [illegible]
برادر توایم و امارت سپاه و مملکت از آن تست پس حجاج و عبدالرحمن هر یک سپاه خود را تعبیه کردند حجاج عبدالرحمن بن سلیم الکلبی را بر میمنه
کرد و بر میسره عمارة بن تمیم اللخمی و بر سواران سفیان بن ابرد الکلبی و بر رجاله عبدالله بن حبیب الحکمی و عبدالرحمن بن محمد بر میمنه خود حجاج بن حارثه
خثعمی و بر میسره ابرد بن قرة تمیمی و بر سواران عبدالله بن العباس بن ربیعة الهاشمی و بر رجاله محمد بن سعد بن ابی وقاص و جمعی کثیر از قراء و زهاد
در میان لشکر عبدالرحمن بودند [illegible] و از آن جمله سعید بن جبیر بود و عامر الشعبی و ابوالبختری الطائی و عبدالرحمن
بن ابی لیلی [illegible] در برابر یکدیگر نشسته هر روز حرب کردند و اهل عراق را از اهواز و کوفه مدد میرسید و در خصب بودند اما در میان لشکر شام
خورد و نایاب شد و بها گران تر می یافتند و مردم ایشان [illegible] زحمت شدند و آن محل بر ایشان همچو حصاری شد که در زندان کرده
باشند و با وجود آن هر بامداد و شبانگاه قتال [illegible] و جنگهای مردانه میکردند تا یکروز جنگ سخت کردند و جبلة بن زحر با گروهی که با او بودند حمله
کرد و در آن حربها ابوالبختری و سعید بن جبیر پیش صف آمدندی و گفتندی ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله کتابا
مؤجلا و من یرد ثواب الدنیا نؤته منها و من یرد ثواب الاخرة نؤته منها و سنجزی الشاکرین و درین حمله شامیان
بگشتند و [illegible] و در باز گشتن جبلة بن زحر کشته یافتند و چون [illegible] حجاج بدان
نمودند و آواز برآوردند و گفتند ای دشمنان خدای [illegible] رسید مردی از شامیان پیاده و سر جبله را از تن جدا کرده پیش حجاج برد و حجاج
شاد شد و گفت این مقدمه فتح است والله که هیچ فتنه [illegible] تا مهتری از یمن کشته نشد و این جبله از یمن بود و مدت جنگ [illegible] بدیر الجماجم
سه صد روز بود و در تاریخ طبری آورده است که [illegible] میان عبدالرحمن بن محمد بن اشعث و حجاج بن یوسف هشتاد و یک
[illegible] و در روز چهارشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه ثلث و ثمانین عبدالرحمن هزیمت شد و درین روز [illegible] جنگ سخت کردند و سفیان بن
ابرد خویشتن را بر ابو قرة تمیمی افگند که بر میسره پسر اشعث بود و او را هزیمت کرد و لشکر ایشان از آنجا [illegible] و گویند در [illegible] پسر اشعث
بر منبر بود و خطبه میکرد و چون هزیمت لشکر دید بانگ برآورد و گفت یا عباد الله الی انا عبدالرحمن بن محمد و کردی [illegible]
او [illegible] شدند و بایستادند و اصحاب حجاج از عقب ایشان تیرباران کردند و تیر از پسر اشعث [illegible] او همچنان ایستاده بود و خویشتن
هیچ خبر نمی شنید عبدالله بن یزید بن المعقل بپایه منبر آمد و گفت ایها الامیر فرود آی [illegible] و باشد که [illegible]
بدست تو هلاک شوند پسر اشعث فرود آمد و روی بکوفه نهاد و [illegible] پیش از او بکوفه رسیده بودند و پسر اشعث همچنان با سلاح
بخانه خویش رفت و زنان و فرزندانش پیش او آمدند و [illegible] رسیدند و او با ایشان [illegible]
[illegible] چون پسر اشعث هزیمت شد حجاج [illegible]
خویش [illegible] که از عقب هزیمتیان برود و منادی بانگ کرد که هر کس [illegible] امان است و چون [illegible] حجاج روی بکوفه آورد
و چون بکوفه در آمد مردمان کوفه را ببیعت خواند و هر که با پسر اشعث بود [illegible] حجاج [illegible] و کمیل بن زیاد [illegible] بود و او
از آن کسان بود که با پسر اشعث بودند حجاج او را پیش خواند و گفت [illegible] عثمان [illegible] کمیل گفت [illegible]
عمر من چندان نمانده است که [illegible] آب [illegible] اعشی باهلة گفته

فاضت [illegible] الله لعبد الفضل [illegible] گفت [illegible] حجت سر شما راست
حجاج گفت که حجت بر تست کمیل گفت اگر قاضی تو باشی پس حجاج گفت [illegible] آن کرده بودی که عثمان را کشته [illegible] او را بکشتند

ذکر وقایع خراسان در آن مدت که میان پسر اشعث و حجاج حرب بود

و در آن ایام مهلب بن ابی صفره
که از قبل حجاج امیر خراسان بود او پسر خود مغیره را در خراسان خلیفه خود ساخته بود و با لشکر بماوراء النهر رفته و مدت دو سال در کش بود
و اکثری بلاد ماوراء النهر فتح کرد چنانکه ذکر آن گذشته است و درین سال هشتاد و دو مغیره بن مهلب بخراسان وفات یافت و مهلب
در کش بود که خبر وفات او شنود و متوجه خراسان شد و یزید پسر دیگر را [illegible] نصب کرده بمرو فرستاد و با اهل ماوراء النهر صلح کرد و [illegible]
بستاند و چند کس را [illegible] همراه خود کرده از آب جیحون بگذشت و چون بمرو الرود رسید بیمار شد و علت [illegible] و پسر خویش حبیب
وصی خود کرد [illegible] وفات او در ذی الحجه سال هشتاد و دو بود و [illegible]
گفت [illegible]
و علیکم بقراءة القرآن و تعلیم السنن و ادب الصالحین و ایاکم و کثرة الکلام فی مجالسکم [illegible] التمیمی
در مرثیه مهلب گفته است شعر الا ذهب المعروف والعز والغنی ومات الندی والحزم بعد المهلب اقام بمرو الروذ رهن
ضریحه وقد غاب عنه کل شرق و مغرب اذا قیل ای الناس اولی بنعمة علی الناس قلناه و لم نتهیب و بعد از مرگ او یزید
بن مهلب خبر وفاتش پیش حجاج بن یوسف فرستاد و حجاج امارت خراسان بروی مقرر داشت ثم دخلت سنة ثلث و ثمانین
عبدالرحمن بن محمد بن اشعث در اول سنه ثلث و ثمانین بموضع دیر الجماجم [illegible]
[illegible] چون خبر [illegible] حجاج [illegible] از اطراف [illegible] جمع شدند [illegible] عبیدالله بن عبدالرحمن بن سمرة
بن حبیب بن عبد شمس القرشی [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک بن مروان [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن ابی لیلی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]

و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث در بست بود... و ازآنجا عازم سجستان شد و حجاج عمارة بن تمیم اللخمی را با پسر خویش محمد بن حجاج را با لشکری از عقب ایشان

بفرستاد و ایشان در نواحی [illegible] رسیدند و آنجا عبد الرحمن بن محمد بن اشعث با ایشان کارزار و حرب کرد و منهزم شد و متوجه کرمان گشت و در عقب

او شاپور کرت دیگر عمارة بن تمیم با ایشان رسید و جنگ سخت کردند و در این کرت عماره را منهزم کرد و از پیش و روی بجانب [illegible] نهاد و عامل کرمان از دست عبد

الرحمن بود از برای او ساز و برگ تمام ترتیب کرده پیش او آورد و آنجا مصلحت دید توقف ننمودن که لشکر حجاج در عقب بود از کرمان بسیستان آمد و در

زرنج فرود آمد و عبد الرحمن بن [illegible] الهوار که نائب او بود در بست او در نیامد و پسر اشعث چند گاه آنجا توقف نمود که حصار مستحکم کند

و از آنجا بیرون رفت و عباس بن جیلان السدوسی الشیبانی از دست او امیر بست بود او را استقبال نمود و اظهار بشاشت کرده جائی نیکو فرود آورد و

چون یارانش پراکنده شدند عبد الرحمن را بگرفت و بند کرد و خواست که پیش حجاج فرستد و از بهر خویشتن امان او حاصل کند. الخبر رتبیل ملک

کابل رسید با سپاه تمام بیامد و گرد آن حصار فرود آمد و رسولی بشهر فرستاد و پیغام کرد که اگر یک موی عبد الرحمن بیازاری از اینجا باز نگردم تا ترا

و جمله کسان ترا بیرون نیارم و بر دار نکنم عباس از او زنهار خواست مرا گفت عبد الرحمن را بگو که عبد الرحمن بن اشعث از دست ملک رتبیل [illegible]

و بپیر اشعث نزدیک رتبیل رفت و گفت من عباس را امان دادم و با او نیکوئی کردم اکنون بادشاه من این کردم حال چون با او سلامت [illegible]

صلح آرم [illegible] من نمی شوم و رتبیل عبد الرحمن را بشهر خویش برد و هر چه گرامی تر میداشت و اکرام و پیر اشعث را آنجا بیرون [illegible]

شده بودند از حجاج ایمن نبودند و زنهار او نپذیرفتند و آن مقدار که توان و طاقت داشتند در مخالفت حجاج کوشیدند چون شنیدند که پسر

اشعث بسیستان رسید از عراق و فارس و کرمان جمله متوجه سیستان شدند و بسیار متوجه از عقب [illegible] سیستان می آمدند مقدار [illegible]

مرد در سیستان جمع شدند و پیش پسر اشعث فرستادند که اینجا بیا حالیا جمع شده است عبد الرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبد المطلب [illegible]

سر شده بود تا پسر اشعث برسید و عبد الرحمن تمام سواد [illegible] زرنج [illegible] کردند و با او پیشتر کردند و او را بیرون آورده عذر [illegible] عبد الرحمن

بن اشعث چون متوجه ایشان گوئی از پیش رتبیل بسیستان آمد و چون دید که نوبت عمارة بن تمیم اللخمی با لشکری تمام بیامد در سیستان

در آمد اصحاب عبد الرحمن با وی گفتند که ما را صواب آنست که سیستان [illegible] و بخراسان شویم عبد الرحمن گفت خراسان را یزید

بن المهلب [illegible] مبارز و دلاور است و خراسان را [illegible] داشت با او حرب [illegible] شامیان از عقب رسیده و ما

در طرف حرب [illegible] کرد ما [illegible] امید [illegible] داریم که چون بخراسان رسیم [illegible] بیشتر از آن باشد که ایشان با حرب توانند کرد

و در زمین خراسان [illegible] هر طرف که مصلحت ماییم بیرون آییم عبد الرحمن گفت شاد [illegible] متوجه خراسان گشته بهرات رسیدند عبد الله بن عبد الرحمن

بن سمرة القرشی از ایشان با دو هزار مرد برگشت پس عبد الرحمن بن اشعث ایشان را گفت من با شما [illegible] کرت گفتم [illegible] رسید بر خود ایستم

و با شما در سیستان گفتم بخراسان رویم [illegible] مصلحت مشغول شدید و اینک عبد الله این حرکت کرد اکنون رای من آنست که من بازگردم پیش رتبیل روم

و چون عبد الرحمن این سخن بگفت در آن لشکر متفرق شدند بعضی با عبد الرحمن بن عباس بیعت کردند و بعضی جا که طرفشان میل کرد رفتند و عبد

الرحمن بن اشعث متوجه کابل شد و عبد الرحمن بن عباس بهرات رفت و الله اعلم [illegible] که با او بیعت کرده بودند و یزید بن المهلب [illegible] کس فرستاد و گفت

جهان فراخ است و مردم بسیار اگر خواهی [illegible] یاری کنیم عبد الرحمن جواب داد که ما در این ولایت [illegible] آن آمده ایم که مقام کنیم با حرب کنیم رسیدیم

در اینجا رسیدیم [illegible] ناز [illegible] ستم کرده [illegible] دست رسول [illegible] یزید بن المهلب [illegible] و عبد الرحمن را [illegible] از مردم مال ستاند

و خراج طلبید [illegible] آغاز کرد چون این خبر بیزید بن المهلب رسید برادر خویش مفضل را با چهار هزار مرد بفرستاد و خود با چهار هزار دیگر از عقب او روان

روان شد و یزید بنجابت حشم چنانچه عادت او بود و بسکین چنانچه چهار صد رطل بود و یک اسب نیک نیز داشت که برای او بار بسیار داشت شده و دیگری هیچ

اسب تحمل آن نمی آورد و خال خویش قدیح بن [illegible] را بهرو خلیفت کرد و در دی بهرات نهاد و بیزاد مردوان ورود و روان شد و در نزدیک [illegible]

خود رسید و آنجا اردو زد و هر مرد از سپاه خود صد درم داد و متوجه [illegible] کس پیش عبد الرحمن فرستاده گفت اگر مقام در سیستان بود و [illegible]

و مال نیز از مردم گرفتی و اگر چیزی دیگر هم طمع داری هم بدهیم وارانجا بیرون رو که من نمی خواهم که با تو حرب کنم عبد الرحمن این سخن بشنید رفت و خواست که [illegible]

کند و [illegible] کس فرستاده و لشکر بیدار گردید و ایشان نیز [illegible] آن معنی آگاه است گفت اوند که این برادر خود مفضل را گرد آورد و بار دیگر کرد

با یکدیگر جرب کردند و در یک ساعت عبد الرحمن با لشکر او را بزیمت کردند و جماعتی با جمعه از ایشان اسیر شدند که اشراف عراق بودند مثل محمد بن سعد بن ابی وقاص

و عمر بن ابی ... و عباس بن الاسود بن الزبیر ... و ابراهیم بن سعید بن زرارة و فیروز [illegible] و ... عبد الله بن عمر

و عبد الرحمن بن طلحة بن عبد الله و عبد الله بن فضالة [illegible] عبد الرحمن [illegible] از دست [illegible] ابن [illegible]

مرد [illegible] یزید [illegible] او [illegible] و کسی [illegible] که از [illegible] زاده [illegible] کرده [illegible]

گفت حجاج [illegible] عبد الرحمن بن طلحة [illegible] که از آمارت خراسان [illegible]

[illegible] عبد الرحمن بن طلحة [illegible] هزار درم [illegible]

صد هزار درم [illegible] و بسر یزید عبد الرحمن بن طلحة را که [illegible] عبد الله بن فضالة را [illegible] از قبیله او بود

او را نیز [illegible] فرستاد و [illegible] اسیران [illegible] پیش حجاج فرستاد و چون بحجاج رسید حجاج [illegible]

[illegible] از خراسان آورده [illegible] و فیروز بن حصین [illegible] حجاج گفت [illegible]

[illegible] از قوم ایشان [illegible] حجاج گفت [illegible] آن [illegible] حجاج گفت [illegible]

[illegible] اموال [illegible] حجاج پرسید که این اموال کجاست فیروز

گفت [illegible] اموال [illegible] حجاج گفت بعد از آنکه [illegible] ترا [illegible] گفت

مال [illegible] حجاج [illegible] بعد از آن محمد بن سعد

[illegible] حجاج گفت [illegible] بن

[illegible] بعد از آن [illegible] شد بعد از

گفت [illegible] و بعد از آن عمر بن [illegible] آوردند گفت [illegible] عبد المراة [illegible] عبد الله

بن اشعث [illegible] عمر بن [illegible] گفت [illegible] آن [illegible] قائم

اگر [illegible] و اگر عقوبت [illegible] حجاج گفت [illegible] و [illegible]

[illegible] بعد از او [illegible] بن [illegible] پیش آوردند گفت [illegible] پسر اشعث

[illegible] گفت [illegible] عبد الملک [illegible] از آن عبد الله بن

عامر [illegible] چون پیش حجاج رسید گفت حجاج [illegible] *ان انلت ابن المهلب بما صنع فال و ما صنع فال*

لانه کاس [illegible] و قال [illegible] و کان [illegible]

پس حجاج سر او پیش انداخت و گفت تو از کجا و این کار از کجا [illegible]

[illegible]

ذکر هلاک عبد الرحمن بن محمد بن اشعث

[illegible]

ثم دخلت سنة اربع وثمانین من الهجرة

[illegible]

ثم دخلت سنة خمس وثمانین من الهجرة

و درین سال حجاج بن یوسف یزید بن المهلب را از خراسان عزل کرد [illegible]

[illegible]

پر کشته و از کتب بسیار که خوانده و از حالاتی که [illegible] واقع شده اخبار میکند حجاج فرمود تا آن راهب را پیش او آوردند [illegible] در
کتب خویش احوال این روزگار [illegible] گفت بلی آنچه گذشته و آنچه خواهد بودن اکثر معلوم کرده ام گفت آنچه تو میگویی [illegible] بصفتی است
گفت بعضی را نام معلوم است و بعضی را صفت گفت احوال این حاکم که حالا هست [illegible] از ایام او چند [illegible] مانده است گفت
درین [illegible] گفت [illegible] نام او [illegible] گفت [illegible] غدر کند
حجاج با خود اندیشه کرد [illegible] یزید بن مهلب [illegible] بر آن [illegible] کند و با عبد الملک [illegible] مهلب و
فرزندان او بسیار [illegible] ایشان [illegible] عبد الملک [illegible] جواب او [illegible] که در طاعت [illegible] این [illegible]
در طاعت [illegible] ایشان [illegible] حجاج عبد الملک [illegible] عبد الملک را از غدر آل مهلب
بترسانید تا عبد الملک در ایشان شک شد پس حجاج گفت کسی را نامزد کن که امارت خراسان تواند کرد حجاج [illegible] بن مسلم الباهلی را نام
و عبد الملک [illegible] یزید بن المهلب [illegible] که حجاج خراسان [illegible] و حجاج [illegible] نامه فرستد شاید
که یزید مخالف شود [illegible] که برادر خود مفضل را خلیفه کن و بیا که با تو مشورتی است [illegible] حصین بن المنذر
مشورت کرد حصین گفت صلاح [illegible] حجاج [illegible] عبد الملک [illegible]
زشت [illegible] حجاج و خراسان [illegible] یزید بن مهلب گفت [illegible] طاعت [illegible]
معروف و مشهوریم [illegible] نامه حجاج بمفضل رسید که امارت خراسان بتو دادم و مفضل
برادر را [illegible] یزید گفت حجاج مملکت خراسان [illegible] کرده است [illegible] خلاف کنم [illegible]
[illegible] مفضل [illegible] امارت خراسان [illegible] برادرش یزید و درین سال موسی بن عبد الله بن خازم [illegible]
که پدرش کشته شده بود [illegible] ماوراء النهر [illegible] بترمد آمد [illegible]
ترمد [illegible] ذکر موت عبد

العزیز بن مروان و البیعة للولید و سلیمان ابنی العهد

عبد الملک بن مروان میخواست که برادر خود عبد العزیز را
از ولایت عهدی خلع کند و پسر خود ولید را ولی عهد گرداند [illegible] عبد العزیز [illegible] مصر [illegible] عبد العزیز [illegible] جواب سخت آمد
جواب [illegible] که من و امیر المؤمنین در سالها [illegible] رسیده ایم [illegible]
[illegible]
بود که عبد العزیز وفات یافت چون خبر وفات او بعبد الملک رسید [illegible] امارت مصر [illegible] پسر دیگر ولید را ولی عهد کرد
و بعد از ولید سلیمان را [illegible] بیعت [illegible] اسلام [illegible] بیعت کردند [illegible]
مگر سعید بن المسیب [illegible] هشام بن اسمعیل المخزومی [illegible] سعید را [illegible]
بیعت [illegible] هشام [illegible] عبد الملک چون از آن حال خبر یافت هشام را ملامت کرد

ثم دخلت سنة ست و ثمانین ذکر وفات عبد الملک بن مروان

و درین سال عبد الملک بن مروان وفات یافت در منتصف شوال و در رمضان این سال [illegible] که از مرگ میترسم که در رمضان متولد شده ام و در رمضان

و در رمضان [illegible] و در رمضان قرآن جمع کردم و در رمضان با من بیعت کردند و چون ماه شوال در آمد [illegible]
وی را [illegible] وفات یافت عمر او شصت سال بود و مدت خلافتش از آن روز که با او بیعت کردند در شام تا آن روز که وفات یافت [illegible]
[illegible] سال و چند ماه [illegible] از آن روز که عبد الله بن زبیر کشته شد و اهل مکه و مدینه [illegible] با او بیعت کردند تا آن روز که وفات یافت سیزده سال و چهار ماه
بود و چنین گویند که [illegible] بعضی از اطبا [illegible] آب [illegible] ولید گفت
اطبا منع کرده اند [illegible] ولید [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] ولید [illegible]
و فاطمه [illegible] عبد الملک [illegible]
برخواند شعر و مستخبر عنا یرید بنا الردی [illegible] و مستخبرات [illegible] و عبد الملک چون دانست که مرض الموت است
را وصیت کرد و گفت وصیت میکنم شما را [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
بروی نماز کرد [illegible] شعر فما کان قیس هلکه هلک واحد [illegible] و لکنه بنیان قوم تهدما
ولید گفت [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
چهار [illegible] اما نسبه فهو ابو الولید عبد الملک بن مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
مادرش عائشه بنت معویة بن المغیرة بن ابی العاص بن امیه اما اولاده و ازواجه ولید و سلیمان و مروان اکبر و عائشه [illegible]
[illegible] و یزید و مروان [illegible] و معویه و ام کلثوم [illegible]
معویة بن ابی سفیان و هشام مادرش ام هشام بنت [illegible] بن طلحة بن عبد الله [illegible] مادرش ام ایوب بنت عمرو بن عثمان بن عفان
[illegible] مادرش ام مغیره بنت مغیره بن خالد بن العاص بن هشام بن المغیره و عبد الله و مسلمه و منذر و عنبسه و محمد و سعید
الخیر و حجاج [illegible] اما سیرته عبد الملک عاقل [illegible]
[illegible] سعید بن المسیب و عروة بن الزبیر و قبیصة بن ذؤیب و عبد الملک [illegible]
و از شعبی روایت کنند که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] ولقد جئتمونا فرادى کما خلقناکم اول مرة و ترکتم ما خولناکم

فزاده ظهورکم وما نری معکم شفعاءکم الذین زعمتم انهم فیکم شرکاء لقد تقطع بینکم وضل عنکم ما کنتم
تزعمون و سعید بن عبد العزیز التنوخی روایت کند که عبد الملک در حالت مرض الموت فرمود که دری از درهای قصر او گشودند گازری
دید که جامه می شست گفت کاش من گازر بودمی و از کسب دست خود روزی خوردمی و مسعود بن خلف روایت کند که عبد الملک در حالت مرض
[illegible] و عمران بن موسی المؤدب گفت که عبد الملک
در حالت مرض [illegible] این دو بیت [illegible] بخواند شعر ان تناقش یکن نقاشک یا رب عذابا لا طوق لی بالعذاب او تجاوز
فانت رب صفوح عن مسیء ذنوبه کالتراب و روایت کنند که عبد الملک با سعید بن مسیب گفت چنان شده ام که اگر عمل خیری از من صادر
میشود بدان خوشحال نمیشوم و اگر شری از من [illegible] سعید گفت [illegible] عبد الملک اول خلیفه بود که
غدر کرد در اسلام [illegible] عمرو بن سعید [illegible] و اول کسی بود که [illegible] و دیوان از فارسی بعربی نقل کرد و اول کسی بود
که نهی کرد [illegible] خلفا [illegible] و اول خلیفه
که [illegible] رشح الحجارة لقب داده [illegible]
آمد و بر سر حرب گفت لا مرحبا [illegible] الله [illegible] هذا الامر [illegible]

فصل

ذکر خلافت ولید بن عبد الملک چون عبد الملک را دفن کردند ولید از سر قبر او بازگشت و در مسجد در آمد و بر منبر رفت و خلایق بسیار
جمع آمدند ولید گفت انا لله وانا الیه راجعون والله المستعان علی مصیبتنا بموت امیر المؤمنین [illegible]
نعمت خلافت [illegible] بیعت [illegible] و اول کسیکه بر خواست و بیعت کرد عبد الله بن همام السلولی بود و این ابیات بر خواند
شعر الله اعطاك التی لا فوقها وقد اراد الملحدون عوقها عنك ویأبی الله الا سوقها الیك حتی قلدوك طوقها
پس مردمان بیعت کردند و ولید خطبه [illegible]
پس [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] ولید [illegible]
[illegible] ولید بن عبد الملک [illegible] والعلم عند الله **ذکر فرستادن قتیبة بن مسلم بخراسان**
و درین سال قتیبة بن مسلم از قبل حجاج بخراسان آمد و مفضل بن مهلب از خراسان معزول شد و قتیبه چون بمرو رسید بر منبر بر آمد خطبه فصیحانه
و مردمان را بر جهاد ترغیب کرد و آیتها که در کلام الله در فضل جهاد آمده است و خبرها که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مروی است بر خواند و از منبر فرود
آمد و ایاس بن عبد الله بن عمرو را در مرو خلیفه خویش ساخت و عثمان السعدی را عامل خراج کرد و روی بجهاد [illegible]
[illegible]
باستقبال قتیبه آمدند [illegible]

و مال بسیار قبول کردند و قتیبه آن مال بستد [illegible] و صلح کرد و بطرف مرو رجعت نمود و لشکری با برادر خود صالح آنجا بگذاشت و بعد از رجوع قتیبه
لشکر را مدد [illegible] فرغانه [illegible] صالح [illegible] فتح اخسیکت که مدینه فرغانه بود [illegible]
[illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] صلح کردند [illegible]
[illegible]
[illegible] ولید بن عبد الملک [illegible]
[illegible] حجاج بن یوسف یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] **ثم دخلت سنة سبع وثمانین**
درین سال ولید بن عبد الملک هشام بن اسمعیل را از امارت مدینه عزل کرد و عمر بن عبد العزیز را [illegible] در ربیع الاول سال مذکور بمدینه
آمد [illegible]
[illegible] سلیمان بن یسار و قاسم بن محمد
و سالم بن عبد الله بن عمر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زین العابدین علی بن الحسین [illegible]
[illegible] **ذکر [illegible]**
[illegible] در [illegible] سنه سبع وثمانین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]

اهل او رسیده و خود بر او ایشان بگفتند ما او را بشکوه مسلمانان میدانستیم قتیبه گفت چنان سبب بود اما دشمنان بزبان یکی بودند و قتیبه اصحاب
خویش را بر جنگ تحریص کرد و جدی تمام نمود و جنگهای سخت کردند و اهل بیکند بقلعه متحصن شدند و لشکر قتیبه نقبها بسیار در دیوار
حصن زدند و اهل بیکند امان طلبیدند قتیبه عاملی بر ایشان گذاشت و مال قبول نمودند و قتیبه از بیکند کوچ کرد چون پنج فرسنگ برفت اهل
بیکند عهد بشکستند و عامل او را بکشتند قتیبه از نقض عهد ایشان مضطرب گشت و بار دیگر متوجه بیکند شد و سعی و کوشش بسیار بعد از یکماه گاه
یکی دیوار از شهر بیکند بکندند و اهل بیکند باز امان طلبیدند قتیبه این بار قبول نکرد و جنگ میکرد تا قهرا و قسرا شهر گرفت و هر کس که از اهل لشکری بود
در شهر بود و اعوان ایشان شده مجموع را بقتل آورد و در بیکند شخصی بود اعور که لشکر ترکان را تحریص میکرد در جنگ مسلمانان او با قتیبه گفت من
خون خود را میخرم بر طاقه حریر چینی باز میخرم که قیمتش هزار درم بود قتیبه با اصحاب خود مشورت کرد گفتند این مال که او قبول میکند
مسلمانان را توفیری است در غنایم الا لا والله که کشتن او را مرمت بود که او مسلمانان بسبب او در رنجی افتند قتیبه بقتل او حکم کرد و او را
بکشتند و در بیکند غنایم بسیار بدست لشکر اسلام افتاد و آنجا خفیه خانه یافتند پر سلاح قتیبه مجموع سلاحها را بر لشکریان قسمت کرد و دو کوه نیز
از عقود و جواهر و پیرایها و جواهرات که از غنایم حاصل شده و بتی از زرین دو دانه مروارید بر سر و دو چشم او نشانده بدست اهل اسلام افتاد و شاعر
در آن ایام گفته است **شعر** ویوم بیکند لا تحصی عجائبه ❊ و ما کان یوما اخطاه العدو ❊ و قتیبه عبد الله بن والی العدوی را
بر قسمت غنایم والی کرده بود و این عبد الله از بزرگزادگان عرب بود و او را قتیبه امین بن الامین خواندی و او پدرش و الان حکایت کنند
کرده و قتی مسلم باهلی که پدر قتیبه بود مرا بسوی والان فرستاد و گفت مقداری چند درم میخواهم که نزد تو ودیعت نهم چنانکه کسی را از آن خبر نباشد والان
بدو گفت بر سبیل احتیاط در خانه فلان بدست او پیش من فرست تا بدان موضع و چون برسانند باز گرد و تا من بگفته او آن درم را در موضعی دفن کردم
و بوقتی که میعاد کرده بود مسلم و والان بدان موضع حاضر شد و ساعتی توقف نمود فرستاده مسلم نرسید والان گفت شاید که رای مسلم از آن برگشته باشد و از آن
موضع برخاست و از قضا شخصی از بنی تغلب آنجا بود و بدان محل نشسته بود مسلم غلام خود را فرموده بود این مال برسانند و بغلام آن موضع نشان داده که شخصی
نشسته است چون او را ببینی این اشتر با خرجین که بروی است بگذار و تو باز گرد و آن غلام بر موجب فرموده مسلم بدان موضع رفت و آن مرد
تغلبی را دید اشتر را بگذاشت و برفت پس تغلبی آن اشتر را با خرجین که بروی بود بگرفت و ضبط کرد و مسلم گمان برد که والان گرفته است و حال از
طرفین هیچکدام بدیگری را اعلام نکردند بعد از آنکه مسلم را بدان احتیاج افتاد از والان طلب کرد والان گفت هیچ بمن نرسیده است پس مسلم
از و در هر جای شکایت میکرد روزی در مجلسی صورت واقعه نزد امیران مرد تغلبی حاضر بود با مسلم خلوت کرد و گفت این مال که تو میگویی پیش
من است و صورت واقعه تقریر کرد و مال پیش مسلم آورد پس مسلم عذر خواست و از مردم بسیار طلب داشت و والان را امین خواندند و او را عذر خواهی
نمود و قتیبه چون از امر بیکند بپرداخت بجانب مرو مراجعت نمود و درین سال عبد الله بن عباس بمدینه وفات یافت و این عبید الله از عبد الله
بن عباس یکسال خردتر بود و درین سال در بصره طاعون جارف بود و خلق بسیار هلاک شدند **ثم دخلت سنة ثمان
وثمانین** و درین سال مسلمة بن عبد الملک و عباس بن ولید بغزا روم رفتند و ولید صاحب ارمینیه نوشت که صاحب روم را اعانت
کند از آنچه ملک خزر و حیاهٔ ارمنیه بجمع قصد بلاد روم دارند و ادخان کرد و ولید لشکر شام و مصر و آن نواحی با ساعدت تمام بدان بلاد
فرستاد و ایشان با لشکر روم حرب کردند و لشکر روم را منهزم کردانیدند و بار دیگر لشکر روم جمع آمده جنگ کردند و اهل اسلام را
منهزم گردانیدند و عباس بن ولید با نفری چند بماند که منهزم نشده بود و عباس با ابن محیریز جمحی گفت کجا اند اهل قرآن که جنت میخواهند

میخواهند و ابن محیریز منادی کرد و از منهزمان جمعی باز گشته و حمله کرده لشکر روم را منهزم کردانیدند مسلمانان باز بر ایشان مسلط شدند
و ایشان نزدیک بطوانه رسانیدند و آنرا محاصره کردند و در جمادی الاول سال مذکور فتح شد و در آن زمستان لشکرهای شام
بطوانه مقام کردند و درین ماه جمادی الاول یزید بن ولید بن عبد الملک متولد شد **ذکر عمارت کردن مسجد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بزمان ولید بن عبد الملک** و درین سال ولید بن عبد الملک بعمر بن عبد العزیز نوشت که حجرات زنان
پیغمبر صلی الله علیه وسلم را داخل مسجد گردانند و آنچه در نواحی آن باشد از خداوندان بخرد بهای تمام چنانکه ساحت مسجد دویست در دویست گز شود و
محراب مسجد را پیشتر برد و اگر یکی از آن خداوندان مواضع سر باز زنند بگوید تا آن موضع را بقومان قیمت عدل بها کنند و آنچه بها باشد بدو بدهند و تکلیف
از آنکس ستاند چون مکتوب بعمر رسید آنکسان را جمع کرد و مکتوب بر ایشان خواند همه برغبت خود قبول کردند و ساحت مسجد را بزرگ کرد و آن
حجرات زنان پیغمبر مجموع داخل مسجد کرد و ولید صد استاد بنا از شام او فرستاد و ملک روم نوشت که مسجد پیغمبر صلی الله علیه وسلم عمارت میکنند
دار و در عمارت آن استمداد نمود و ملک روم صد هزار مثقال طلا و صد استاد بنا او فرستاد و ولید این مجموع پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد و عمر
خود پیش از آن چهار کرده بود و کار میکردند که استادان رومی و قوة آن برسید و درین سال لشکر شام از قلاع روم سه قلعه مسخر گردانیدند
قسطنطین و غزاله و حصن اخرم **ذکر رفتن قتیبه بماوراء النهر کرت دوم** و قتیبه درین سال بشتاد هزار از جیحون بگذشت
و نومشکت را محاصره کرد اما اهل آن بصلح بیرون آمدند از آنجا برامیثنه رفت اهل آن نیز با او صلح کردند و لشکر ترک از سغد و سمرقند جمع شده بودند
اهل فرغانه با تعاون خواهرزاده ملک چین باسغد بیامدند و خلقی تمام جمع گشته و قصد قتیبه کردند و برادر قتیبه عبد الرحمن بن مسلم مقدمه
لشکر او بود و ابتدا او بدو رسیدند و جنگ سخت کردند چنانکه نزدیک بود که عبد الرحمن را منهزم کنند قتیبه از آن خبر شد و بتعجیل براند و بدیشان رسید
چون از جماعت قتیبه را بدیدند استظهاری تمام یافت و سعی بسیار نمودند و لشکر ترک را منهزم گردانیدند و مراجعت نموده از آنجا بمرو
باز آمدند و درین سال عمر بن عبد العزیز امیر حاج بود و چون نزدیک مکه رسیدند هوا گرم بود و خبر رسید که در مکه آب نمانده است و چنان که بیم آن
که مردم از تشنگی در بیم هلاک اند و حاجیان از آن بترسیدند و عمر بن عبد العزیز اهل قافله را جمع کرد و دعا استسقا کردند و باران ببارید که رودها روان
شد و اهل مکه از سیل بترسیدند و خصب تمام در آن سال بود و درین سال عبد الله بن بشر مازنی از مازن بن منصور وفات یافت و او از پیران صحابی
بود که در قنسرین نماز کرده بود و آخرین صحابه که در شام وفات یافت او بود **ثم دخلت سنة تسع وثمانین**
و درین سال مسلمة بن عبد الملک و عباس بن ولید با لشکرهای شام در بلاد روم بودند و شروع بسیار کردند و غنایم گرفتند و قلاع گشادند
و حجاج بن یوسف بقتیبه فرستاد که لشکر خراسان بخارا برد و در آن ایام در بخارا وردان خداه حاکم بود و چون قتیبه لشکرهای خراسان جمع
کرد از آب جیحون بگذشت تا بخارا رود لشکر ترک از آمدن او معلوم شده بود و جمعی از کش و نسف و سغد جمعی کثیر متوجه آن آب شده بودند قتیبه از آن
از جیحون بگذشت و با ایشان حرب کرد و ظفر یافت بعد از آن متوجه بخارا شد و وردان خداه مستعد حرب شده در حوالی بخارا جنگ کردند و از طرفین
بسیار بر دیگری ظفر نیافتند و قتیبه بعد از چند گاه بمرو مراجعت نمود و صورت حال پیش حجاج نوشت و حجاج پیش قتیبه فرستاد که صورت آن
مواضع و کیفیت جنگ که واقع گشت اعلام کند و قتیبه چنانکه حجاج طلب داشته بود پیش او فرستاد و حجاج بدو نوشت که **ان کس بکش وانسف نسفا
ورد وردان وایاک والتحویط و دعنی من بنیات الطریق** پس قتیبه لشکر جمع کرد و او بمرو رسید و در شهور سنه تسعین فتح بخارا کرد
و درین سال هشتاد و نه ولید بن عبد الملک خالد بن عبد الله القسری را والی مکه گردانید و گویند او در مکه خطبه کرد و گفت امیر مؤمنان خلیفه اینست

قوم هرکز تربت ... آمده است و گفت الله که شما فضل خلیفه ندیده‌اید ... و قول خود این آورد که ابراهیم خلیل علیه السلام طلب آب کرد خدای عز و جل او را آب شور داد و خلیفه زمزم طلب کرد خدای تعالی او را آب خوش طعم کرامت داد و مراد وی از آن حاجی بود که ولید کنده بود و چشمه طوی و آب آن شیرین بود پس فرمود در جنب زمزم حوضی ساختند و آب آن چاه بدانجا نقل کرد تا فضل آن آب بر زمزم ... و آنچاه را که ولید کنده بود هم آن وقت آبش خشک شد و حالا خود معلوم نیست که آن چاه کجا بوده است هم در این سال حجاج بن یوسف عم زاده خود محمد بن قسم بن محمد بن حکم بن ابی عقیل الثقفی را از شیراز سردار داده و بجانب سند فرستاد او بلاد منصوره بگشاد و داهر بن ... را بقتل آورد و از آنجا ... و غنایم بگرفت و غنیمت بسیار یافت ... از ... ایشان بیرون آورد ... حجاج برد ... هزار هزار درم برآمد حجاج گفت شصت هزار هزار درم خرج این لشکر کرده بودم و شصت هزار هزار درم دیگر با سر و اجر و افزونی مملکت بر داشت و در این سال ولید بن عبد الملک بن مروان موسی بن نصیر را والی افریقیه و بلاد مغرب گردانید و چون موسی بافریقیه رسید صالح که حسان او را بافریقیه فرستاده بود آنجا حاکم بود و اهل بربر طمع در بلاد افریقیه کرده بودند و چون موسی صالح را عزل کرد و با بربریان حرب کرد و بر ایشان ظفر یافت ... جزیره فتح کرد و غنایم بسیار یافت و سالم بازگشت و بعد از آن ولید پسر خود ... را بدان بلاد فرستاد و قحطی عظیم شده بود در افریقیه و خشک سالی ... استسقا خواند و خود از برای ایشان خطبه ... طلب ... کرد و در آن خطبه ذکر ولید نکرد ... این مقام ... الا از خدای عز و جل ... ایشان ... و آن قحط کشف شد و مردان لشکر را جمع کرد ... طنجه ... و اهل بربر که با ایشان مخالفت کرده بودند آنچه مانده بودند ... و ... ایشان ... رسید و ... غلام خود طارق بن زیاد را در طنجه والی گردانید و لشکری ... و ... در ... افریقیه ... سلطنه ... رسید ... در این سال مسلمه بن عبد الملک ... بالترکان کارزار کرد ... و عمر بن عبد العزیز امیر ... حاج بود و السلام

ثم دخلت سنة تسعین من الهجرة

... قتیبه بخارا ... صلح کرده ... حجاج ... در این سال ... شد ... از اطراف ... لشکری بسیار ... و چون قتیبه ... ایشان ... قتیبه ... الطرفان ... قتیبه ... و ... آن ... ترکان ... ایشان ... لشکر قتیبه ... و با ترکان حرب کردند و ترکان ... قتیبه ... ترکان ... و اجای عرب ... قتیبه ... بنی تمیم ... و ... بیرون آمدند ... ترکان ... آب ... قتیبه ... آب ... ایشان ... خود را ... آب ... ترکان ... قتیبه ... و ... که ... ایشان ... مردم ...

میگریختند و مردمان بسیار بر روی ... ایشان ... بودند که ترکان ... و قتیبه ... ترکان ... و هر کس سری ... قتیبه ... آورد ... هر کس سری ... قتیبه ... اسیر ... قتیبه ... و ... که ... قتیبه ... و ... سوال ... قتیبه ... و قتیبه ... و بسیاری از ایشان بقتل آمد و ... رسید ... غنیمت بسیار ... و اهل صغد ... قتیبه صلح ... و قتیبه ایشان صلح کرد و ... قتیبه ... خراسان ...

ثم دخلت سنة احدی و تسعین ذکر آنچه میان قتیبه و ترک حادث شد

و ترک که ... و نیزک ... بلخ ... قتیبه ... قتیبه ... نیزک قتیبه ... گفت ... ایشان ... و ... کنند و ... که ... ترک ... آمد ... گفت ... صلح ... نهاده و رسول قتیبه پیش مغیره بن عبد الله ... ترک ... و ... اصفهبد ... و ... طالقان و فاریاب ... قتیبه ... و او را گفت ... قتیبه ... محمد بن سلیم الناصح ... و چون ترک ... طخارستان ... قتیبه ... لشکر ... عبد الرحمن ... قتیبه ... عبد الرحمن ... قتیبه ... و ... عبد الرحمن ... لشکر قتیبه ... قتیبه ... و ... ترک ... و ... قتیبه ... قتیبه ... و ... قتیبه ... و ... ترک ... و ... قتیبه ... و قتیبه

با لشکر و آن دره در آمدند و از آنجا بسمنگان فرو شدند و نیزک ببغلان بیشد و آنجا بقلعه متحصن گشت میان سمنگان و بغلان راه دشوار بود
قتیبه روزی چند بسمنگان مقام کرد و از آنجا روان گشت روی سوی نیزک نهاد و نیزک از آن آگاه شد آن موضع را باز گذاشت و نزد فرزندان [illegible]
فرستاده بود و خود بکابل کور رفت و آنجا موضعی بود عجب چنان که هیچ سوار بدان جای در نتوانستی رفت و قتیبه تا بدانجا که نیزک نشسته بود [illegible]
دست نیافتند او را محاصره کردند و دو ماه آنجا توقف نمودند نیزک و یارانش را خوردنی تمام شد و زمستان نزدیک رسید و قتیبه از آن اهتمام میکرد
که زمستان در آید [illegible] و کدام [illegible] او را بدست بیارد و یاد کرد و پس سلیم بن ناصح را بخواند و گفت پیش نیزک رو و حیلتی کن که او
پیش من آری و اگر باز آید او را امان ده [illegible] پس سلیم گفت که نامه بعبد الرحمن بنویس که خلاف من نکند هر چه صلاح دانم و قتیبه
چنان که او گفت نامه بعبد الرحمن نوشت و چون بعبد الرحمن رسید گفت مردی چند جلد با من بفرست که من ایشان را موضعی که دانم بنشانم [illegible]
و بهر حیله که باشد نیزک را بنزد من آرم و او را چند [illegible] که ازین دره بگذرانم بعد از آن ایشان را [illegible] عبد الرحمن
گروهی ازوی بفرستاد و گفت هر چه او گوید چنان کنید و سلیم روی بنیزک نهاد و طعام بسیار با خود ببرد و چون پیش نیزک رسید نیزک گفت مرا
[illegible] سلیم گفت من ترا [illegible] که تو خود عاصی شدی و با قتیبه غدر و خیانت کردی نیزک گفت [illegible] سلیم گفت [illegible] قتیبه
[illegible] که زمستان اینجا باشد نیزک گفت [illegible] پیش او روم سلیم گفت صلاح آنست که برخیزی و تنها پیش
او روی چنانکه کسی با تو نیاید امید میدارم که اگر چنین کنی او از تو شرم دارد و ترا هیچ نگوید نیزک گفت دل من چنان می آید که اگر او مرا ببیند [illegible]
زمان فی الحال بکشد سلیم گفت من از برای نیکخواهی تو آمده ام و آنچه صلاح می بینم [illegible] نیزک گفت
امروز [illegible] و ایشان را خود طعامی نمانده بود و سلیم گفت مارا خوردنی بسیار است [illegible] آن طعامها که در لشکر آوردند و یاران
نیزک چند روز بود که [illegible] تمام در آن طعامها افتادند و نیزک را [illegible] اندوه آمد سلیم گفت من ترا نصیحت میکنم و این یاران
تو بدین حال رسیده اند از آن میترسم که [illegible] و همین یاران ترا [illegible] پیش قتیبه برند [illegible]
که دل تو خواهد نیزک گفت [illegible] سلیم گفت [illegible] با من [illegible] یاران نیزک [illegible]
که سخن سلیم بشنو [illegible] پس نیزک اسب طلب کرد و برنشست و گروهی از یاران و خویشان با او برنشستند و [illegible]
از قلعه نیزک گفت اگر هیچ کس [illegible] که قتیبه را [illegible] سلیم گفت چنین مگوی
[illegible] پس چون نیزک و یارانش [illegible] شدند تا از آن موضع که مردم در کمین نشانده بود بگذشتند ایشان ظاهر شدند و بعضی که از
عقب نیزک می آمدند [illegible] نیزک گفت *هذا اول الغدر* نیزک گفت آن مردم [illegible] و او را بلشکرگاه قتیبه رسانیدند
قتیبه [illegible] و کس بقلعه فرستاد تا قلعه و هر چه در آنجا بود ضبط کردند و نیزک را با اتباع
[illegible] و متعلقان همه بند کرد و کس پیش حجاج فرستاد و صورت حال باز نمود و بعد از چند گاه جواب حجاج رسید که نیزک چند بار مسلمان شد و باز
مرتد گشت و او مردی فریبنده و دشمن مسلمانانست [illegible] قتیبه او را [illegible] نیزک گفت پیش تو
[illegible] پس سلیم [illegible]
جمع کرد و گفت [illegible] بعضی گفتند [illegible] نباید کشت و بعضی
گفتند مسلمانان را ازوی ایمن [illegible] پیش قتیبه [illegible]

مدد کرده ام که هر کاه که ترا بر وی دست بود او را بکشم امروز که بر وی دست داری اگر او را نکشی [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] پس [illegible] بفرمود [illegible] پیش حجاج فرستاد
و قتیبه بمرو باز آمد و ملک جوزجانان کس فرستاد و زنهار طلبید و قتیبه اجابت نمود بشرط آنکه چند کس از بزرگان پیش قتیبه باشند و
او [illegible] خویش چند کس بنزد قتیبه فرستاد [illegible] و خود پیش قتیبه آمد و بعد از آن که قتیبه را دید باز گشت چون
بطالقان رسید بمرد [illegible] که او را زهر داده بودند [illegible] و قتیبه چون شنید که حبیب بن عبد الله بن حبیب
الباهلی را بکشتند آن گروه که بنزد قتیبه گرو گشته بودند همه را بکشت و هم درین سال [illegible] از آب جیحون بگذشت و بشهر شومان
و کش و نخشب رفت و سبب آن بود که ملک شومان عامل قتیبه را از ناحیت خود بیرون کرد و مال [illegible] که هر سال بقتیبه دادی باز گرفت و قتیبه
عیاش تمیمی را با یکی از خراسانیان نزدیک او فرستاد که مال مقرری چرا ندادی [illegible] چون ایشان بشهر شومان رسیدند گروهی
از مردمان شهر بیرون آمدند [illegible] خراسانی باز گشت عیاش گفت من با ایشان حرب [illegible] و روی بدان مردمان نهاد و
حرب میکرد تا او را بکشتند و گویند بعد از آنکه کشته شد زخمها که بر وی بود بشمردند شصت زخم داشت چون خبر آن بقتیبه رسید در خشم شد و لشکر
برگرفت و بکوه شومان شد و چون برسید ملک شومان بحصار متحصن شد و قتیبه امر نمود تا منجنیقها بساختند و حرب سخت پیش بردند ملک
شومان دانست که حصار نگاه نتواند داشت هر زر و سیم و جواهری که داشت همه را در زیر زمین مدفون گردانید و خود با یاران بیرون آمدند و [illegible]
کشته شد و قتیبه شهر و حصار بگرفت و همه مردم را بکشت و غنیمت بسیار یافتند و از آنجا بکش و نخشب آمدند و آنها نیز [illegible] و عبد الرحمن
برادر خویش را بصغد فرستاد و طرخون ملک صغد ازو صلح طلبید [illegible] و عبد الرحمن قبول کرد و باز گشت و پیش قتیبه آمد بمرو و اهل
صغد بر طرخون بیرون آمدند و گفتند تو بدین ذل و خواری خشنود شدی و جزیه قبول کردی و تو پیر شده و ما را بتو حاجت نیست او گفت کسی دیگر را
بر گزینید که حکومت شما تواند کرد اهل صغد غورک را که از ملک زادگان قدیم بود بر گزیدند و طرخون را [illegible] طرخون گفت بعد ازین که
ملک رفت و مال [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] شکم [illegible] تا از پشتش بیرون آمد و جان [illegible] و درین سال گویند ولید بن عبد الملک خالد بن عبد الله قسری را
بامارت مکه فرستاد و او در مدت خلافت ولید والی مکه بود تا آن زمان که بمرد و بعضی گویند ولایت خالد در سال تسع و ثمانین بود و روایت
آورده اند که چون خالد بمکه در آمد خطبه گفت و تعظیم امر خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible]
این سال ولید بن عبد الملک حج کرد و بعد از حج بمدینه رفت و مسجد رسول علیه السلام [illegible] و عمارت [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] سعید بن مسیب [illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible]
[illegible]

او رسید گفت کیف انت ایها الشیخ سعید از جای خود حرکت نکرد و گفت بخیر والحمد لله فکیف امیر المؤمنین و کیف حاله
ولید باز گشت و با عمر بن عبد العزیز گفت هذا بقیة الناس و روز جمعه ولید بمسجد رسول علیه السلام نماز گزارد و بر منبر رفت و خطبه خواند اول نشسته
و در آخر خطبه برخاست و مردم مدینه از علما آن ... پرسیدند که او چنین خطبه میخواند گفتند بلی معویه چنین میخواند و از آن وقت خلفا شام همچنین
خواندند و در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم ... تا بدان روز بر منبر نشسته خطبه نگفته بود و ولید را ... بسیار بود و درین سال ولید ... محمد بن مروان را از
امارت بلاد جزیره و ارمنیه عزل کرد و برادر خود مسلمة بن عبد الملک را ... و مسلمه با ترکان از طرف آذربایجان غزا کرد و تا دربند برفت و بسیار قلاع بگشود
و درین سال ولید بن عبد الملک برادر خود عبد الله بن عبد الملک را از امارت مصر عزل کرد و قرة بن شریک را بر مصر والی گردانید ثم دخلت
سنة اثنی و تسعین ذکر فتح الاندلس و درین سال طارق بن زیاد مولی موسی بن نصیر قصد اندلس کرد با ده هزار مرد و
حاکم اندلس در آن ایام مردی بود از نژاد ملوک عجم او را رذریق نام و گویند اصل او از اصفهان بود و او رذریق در روز جنگ تاج بر سر نهاده و
حلی و زینت پادشاهی پوشیده جنگ کرد و طارق او را بکشت بعد از جنگ بسیار و این فتح در سال نود و دو بود از هجرت و تاریخ طبری ذکر ... زیاده ازین
نکرده است اما ابن اثیر که صاحب کامل التواریخ است میگوید که در فتح اقلیمی چنین بزرگ که اندلس است بدین قدر اختصار نباید کرد و از تصانیف اهل
مغرب که ایشان باحوال آن دیار واقف ترند روایت کرده است که ... اول قومی که در آن مقام ساکن شدند ایشان را اندلش ... خواندندی ... قوم ...
شهر نام ایشان باز خوانند چون این لفظ معرب کردند اندلس گفتند و نصاری آن بلاد را اشبانیه خوانند باسم مردی که در قدیم آنجا حاکم بود و نام وی
اشبان بن طیطش و این نام در مصنفات بطلمیوس هست و بعضی گفته اند اندلس پسر یافث بن نوح بود و اول کسی که آن موضع را عمارت کرد بعد از
طوفان او بود و بعضی گفته اند قومی که بعد از طوفان در آن موضع ساکن شدند ... اندلس گفتند و ایشان آنرا معمور کردند و در میان خود ... سلطان کردند
و ملوک ایشان پشت بر پشت آن بلاد در تصرف ایشان بود و ایشان بر مذهب مجوس بودند تا حق سبحانه و تعالی باران از ایشان باز گرفت و در آن بلاد قحط
قحط شد و بیشتر از قحط مردند و آنها که ... بگریختند و در بلاد متفرق شدند و مدت صد سال آن مواضع خراب بماند تا مردم متفرق ...
آنجا جمع شدند و ملک افریقیه بسبب قحطی که در بلاد او واقع شد مردم را بیرون کرد و از آنجا جمعی ... با امیری از آن خود ... بیرون
فرستاد و ایشان شنیدند که اندلس خالی است و مخصب است و مردم متفرق اند که بدانجا رفته اند ... اهل افریقیه بدانجا رفتند
و ساکن شدند و عمارت کردند و ملکی از برای خود نصب کردند و ایشان بر دین ... بودند و دار الملک ایشان طارقه بود که خراب شده بود و
اشبیلیه بنا با آن معمور کردند و در آنجا ساکن شدند و مدت صد و پنجاه سال ایشان در آنجا بودند و یازده ملک ... ازیشان در آنجا حکم
کردند بعد از آن از روم ملکی قصد آن دیار کرد اشبان بن طیطش نام و با ایشان جنگ کرد و بسیاری را بکشت و باقی را در طالقه محاصره کرد
اشبانیه را این اشبان بنا کرد که این زمان اشبیلیه میخوانند و آنرا دار الملک خود ساخت و تمامت بلاد اندلس او را مطیع شدند و او را لشکری بسیار
شد تا غایتی که لشکر بر پشت و به بیت المقدس رفت آنرا غارت کرد و صد هزار مردم ... آورد و غنایم بسیار گرفت و سنگ ... از بیت
المقدس به اشبیلیه نقل کرد ... سلیمان بن داود علیهما السلام در بیت المقدس ... و آنرا با اشبیلیه برد و طارق آنرا از طلیطله
بیرون آورد بوقتی که فتح اندلس کرد و در تواریخ آورده اند که این اشبان شخصی بود که کشت کردی روزی خضر علیه السلام بدو رسید گفت
یا اشبان زود باشد که تو بزرگ شوی و حاکم شوی و چون بزمین ایلیا ملک باشی با فرزندان انبیا رفق و مدارا کن اشبان گفت این سخن ... میگویی ...
حق ... این قوت و شوکت از کجا حاصل آید که ملک شوم گفت آن کس ترا ملک گرداند که این عصا ... کند و اشبان بعصای خود نظر کرد ...

کرده ... اشبان از آن ... رسید و نصر علیه السلام ... پیدا شد و بشارت او ... حکومت ... مستحکم شد ... روم در آمد و با ملک
روزگاری کارش قوت گرفت و حاکم شد و بیست سال پادشاهی کرد و بعد از و ... ایشان هم از نسل ... پنجاه و پنج تن از نسل او پادشاهی کردند
بعد از آن ... روم ... ملک ایشان ... بود و در آن ایام که مسیح علیه السلام مبعوث شد ...
شد و بعد از ... آن ... ملک ... ساخت ... از نسل ... ملک پادشاهی کردند بعد از ... قوط بر ایشان ...
ایشان در آمدند ... و ملک اندلس بگرفتند و رومیان را بیرون کردند ... ایشان از جانب ... الطالیه بود و از شرقی اندلس ...
غارت کردند و این حال ... قیصر ... ایشان قتل کرد ... ایشان بعد از آن ... قسطنطین الاکبر
و با غارت کرد ... لشکری ایشان را ثبات نبود و خبر ایشان منقطع شد ... دولت ... اهل اندلس ... میان ...
کردند ... و لشکری داشت و بروم ... نصاری ... و بسیار ... اصحاب او ...
... مخالف شدند و برادرش ... کردند و با او محاربت کردند ... روم بردند ... ایشان ...
... سال پادشاهی کرد و بعد از او ... حاکم شد و بعد از او ...
و ... صد هزار مرد جمع کرد و بروم رفت و ملک روم لشکری ... فرستاد و او را منهزم ... بعد از او ...
... بود ... خواست که ... جمع کرد و بروم ... جنگ ... بسیاری از روم
خراب کرد و غارت بسیار کرد بعد از آن ... صقلیه را فتح کرد ... بعد از آن ...
اصحاب ... غرق شد بعد از او ... شش سال ... از شهر ... آمد ...
شد ... بلاد اندلس ... سال ... بعد از او برادرش ... سال بعد از او ... بعد از او ... شصت و سه سال دیگر
پس از او ... بعد از او برادرش ... سال بعد از او ... بعد از او ... برادرش ... طلیطله ... از الملک
ساخت ... در وسط مملکت ... که از هر طرف ... تمامت بلاد اندلس ... شهر ... محکم ساخت و
باغ و بساتین بسیار ... طلیطله معمور ... دختری از ملک ... برای پسر خود ... ساکن
گردانید و این دختر آن ... اشبیلیه آورد و او را محاصره کردند ...
آورده ... بعد از آن ... حاکم کرد و او مردی عادل ... بود ... سیرت ...
... اختیار کردند ... مملکت ... ضعیف بود ...
در ... بعد از او ... مردی ... و ... کرد ... بعد از او ...
شد ... اهل اندلس و این مردی ... حاکم شد و بعد از او ... سال ... بعد از او ...
حاکم شد ... سال ... بعد از او ... حاکم شد و حکومت ... در زمان ... محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ... مردم
... بعد از او ... چهار سال حکومت کرد ... شش سال بعد از او ... چهار سال بعد از او ... سال ... بعد از او در ...
سال بعد از او در زمان او قحطی قوی شد تا غایتی که اکثر بلاد اندلس ... آن قحط ... بعد از آن ... یازده سال حاکم بود و او مردی ظالم ...
بود بعد از او پسرش ... شد ... سال ... و او مردی عادل بود ... را ... کرد ...

که در زندان [illegible] بود ند همه را خلاص داد و مالی که [illegible] بجد او [illegible] باز داده بود از دکانات [illegible] و اهل اندلس حکومت
ایشان را راضی نشدند مردی را حاکم ساختند که او را رودریق خواندندی و او مردی شجاع بود اما از خاندان ملک نبود و عادت ملوک اندلس آن
بود که ایشان فرزندان خود را از پسر و دختر بشهر طلیطله میفرستادند بخدمت ملک تا مؤدب برآیند و چون بهوان بلوغ رسیدندی بعضی
بعضی که مناسب [illegible] بودندی و تجهیز و ترتیب تمام کردندی و در وقتی که رودریق حاکم بود [illegible] که صاحب جزیره خضرا است و جزیره بود
دختر خود را بطلیطله فرستاده بود و این رودریق [illegible] آن دختر را با خود [illegible] و پیش [illegible] که ما با تو این وصلت کرده ایم [illegible]
اجنبی بغایت سخت آمد این حکایت بموسی بن نصیر که عامل ولید بن عبد الملک بود نوشت که من [illegible] اتباع مطیع و منقاد تو ام و موسی او را
استمالت کرد و او بر خواست و بافریقیه رفت پیش موسی بن نصیر و وصف اندلس کرد و [illegible] در سال تسعین بود از هجرت و موسی بولید نوشت
و هر چه [illegible] گفته بود [illegible] و ولید بوی نوشت که از کسانی که بر قول و فعل ایشان اعتماد داشته باشی اول [illegible] که کیفیت [illegible]
و احوال آن مملکت بتحقیق معلوم کند بعد از آن لشکری بدان جانب روانه سازی شاید موسی یکی از موالی را که طریف نام بود با چهار صد مرد
و چهار کشتی بزرگ و صد [illegible] بفرستاد و ایشان [illegible] جزیره اندلس رفتند که حالا بجزیره طریف موسوم است بدان جهت که این طریف آنجا فرود
آمد و طریف با آن چهار صد کس جزیره خضرا غارت کرده غنایم بسیار گرفت [illegible] رجعت نمود و با کشتیها [illegible] اوایل رمضان سنه
احدی و تسعین بافریقیه پیش موسی بن نصیر باز آمد و چون مردم او این نوع بدیدند بدان غزو رغبت نمودند و یکی بود از غلامان موسی
بن نصیر طارق نام که لشکر کشی شجاع بود و چند بار در طرف مغرب لشکرها برده بود و کارها کرده هفت هزار مرد با او همراه کرد از مسلمانان اکثر از بربر
بودند [illegible] هفت هزار مرد با طارق بن زیاد در دریا نشستند و قصد جبل [illegible] کردند آن کوهی مرتفع است [illegible]
طرف متصل است بخشکی بدان کوه فرود آمدند و آن کوه را [illegible] آمدن طارق جبل طارق خوانند و بعد از [illegible] عبد المؤمن در آن [illegible]
شد و در آن کوه شهری بساخت و آن را جبل الفتح نام نهاد اما این نام طارق چنان بر زبان مردم جاری شده بود که همچنان بنام جبل طارق [illegible]
و فرود آمدن طارق بدان کوه در رجب سنه اثنین و تسعین بود و گویند بعد از آن که طارق بدریا نشست خواب دید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
با جمع مهاجر و انصار مجموع شمشیرها حمایل کرده و کمانها بدست گرفته و پیغمبر علیه السلام با طارق میگوید یا طارق پیش برو [illegible]
رفق کن و بعهد وفا کن و طارق می بیند که پیغمبر علیه السلام و اصحاب او باندلس درآمدند از خواب بیدار میشود و اصحاب خود را بشارت میدهد
بر فتح اندلس متیقن میشود و بر ظفر [illegible] چون از جبل طارق فرود می آید اول فتح جزیره خضرا میکند [illegible] و در آن جزیره پیش
او می آید و میگوید شوهر من مردی بود عالم [illegible] اخبار کرده که امیری از طرف مشرق بیاید و این بلاد بگیرد و صفت او کرده
که مردی چنین و چنین ضخم الهامه باشد و بر کتف چپ او خالی بزرگ باشد و موی بر آن [illegible] طارق جامه از بدن دور کرده آن نشان که آن
زن گفته بود همه بدیدند و اعتقاد ایشان بر فتح بیشتر شد و بعد از فتح جزیره خضرا [illegible]
که لشکری بان بلاد [illegible] رسیده [illegible] لشکر با خود جمع کرده صد هزار مرد [illegible] طارق [illegible] و طارق پیش موسی [illegible]
استمداد نمود و اعلام [illegible] و نوشت که ملک اندلس سپاهی فراوان جمع کرده و ما با این [illegible] مرد با او مقاومت
نتوانیم نمود موسی پنج هزار مرد دیگر بکشتیها نشانده بمدد طارق فرستاد و ایشان [illegible] توقف نموده بودند تا آن مدد بدیشان رسید
دوازده هزار مرد شدند و [illegible] صاحب [illegible] آن بلاد [illegible] طارق [illegible]

میکردند و اخبار رودریق بدو میرسانیدند برفتند تا بشهر [illegible] رسید [illegible] و [illegible] از رمضان سنه اثنین و تسعین هر دو
لشکر بهم رسیدند و حرب در گرفتند و مدت هشت روز هر روز از بامداد تا شب حرب کردند و بر میمنه و میسره رودریق چند شهزاده بود از ملوک
که پیش از رودریق حاکم آن دیار بوده اند ایشان با یکدیگر اتفاق کردند و گفتند این جمعی مسلمانان که آمده اند غرض ایشان غنایم [illegible]
بگیرند [illegible] باز گردند بعد از آن ما بیرون آییم و حکومت خود [illegible] چون ایشان این اتفاق کردند در زمان حرب پشت داده لشکر
رودریق منهزم شدند و در هزیمت رودریق در آب راند و غرق شد و طارق تا بشهر استجه در عقب ایشان برفت و اهل استجه و اهل اندلس [illegible]
با طارق حرب کردند و خلقی بسیار از ایشان کشته شد و آخر اهل اندلس هزیمت شدند و مسلمانان [illegible]
سر چشمه فرود آمده [illegible] تا بشهر استجه چهار میل بود و آن چشمه را [illegible] طارق خوانند و چون [illegible] هزیمت [illegible]
در دل ایشان افتاده [illegible] بطلیطله مجموع بلاد اندلس [illegible] و حسان با طارق [illegible] لشکر خود را [illegible]
[illegible] ضبط کنند پس طارق جمعی را بقرطبه فرستاد و گروهی را [illegible] و فوجی را [illegible] و بعضی را [illegible] و خود با معظم جیش بطرف طلیطله روان شد و چون
بطلیطله رسید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بر ایشان امیر ساخت و خود [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلیمان علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در رمضان سنه [illegible] و تسعین [illegible] طارق [illegible]
طارق [illegible] موسی [illegible]
[illegible] موسی [illegible] اندلس [illegible]
[illegible]
[illegible] موسی [illegible] اندلس [illegible]
[illegible]
موسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شهر [illegible] سنه اربع و تسعین [illegible]

کردند بر آن شرط که اموال کشتگان روز کمین و اموال گریختگان که بجلیقیه رفته اند و اموال کنایس و بیعها که در آنجا باشد مسلمانان را باشد و مسلمانان در
دفعه و آن اموال را ضبط کردند بعد از آن گفته اهل اشبیلیه جمع شدند و هر که از مسلمانان آنجا بود بکشتند موسی پسر خود عبد العزیز را با لشکری باشبیلیه
فرستاد تا آنرا محاصره کردند و عنوة بگرفتند و آن مردم را که این حرکت کرده بودند تمامت بکشتند و از آنجا بلبله و باجه رفتند و آنرا نیز فتح کردند و باز گشته
باشبیلیه آمدند و موسی از مدینه ماردة در شهر شوال متوجه طلیطله شد و طارق به پیش باز آمد و موسی چند تازیانه بر سر طارق زد و توبیخ او کرد که چرا خلاف او
عمل کرده بود پس طارق با موسی بمدینه طلیطله رفتند و موسی غنایم و مایده طلب کرد و آن مایده را پیش موسی آوردند و یک پایه آن موجود نبود سؤال
کرد که این یک پایه او کجاست طارق گفت معلوم نیست چنین یافتیم موسی بفرمود تا عوض آن پایه از زر ساختند و از آنجا بیامد با سرقسطه و شهرهای آن
نواحی بگشاد و از آنجا ببلاد افرنگ در آمدند و بموضعی رسیدند که سر بیابان بود و در آنجا کوه بیدی بود و سنگین و بر روی کنده که نهایت آمدن فرزندان اسمعیل
تا بدینجاست و از اینجا باز گردند موسی از آنجا باز گردید و می خواست که در آن بلاد زیادت توقف کند رسول ولید برسید که ولید فرموده است که از
اندلس بیرون آید و ایشان بر موسی گران می آمد رسول را پیش خود باز داشت و قصد بلاد وسطی میکرد و کنایس خراب میکرد و ناقوسها میشکست تا او
بسایان میگشت تا بصخره رسید که بر کنار بحر اخضر بود و موسی در خود قوت ... ایستاده میدید در میان حال رسول دیگر از آن ولید برسید و موسی ...
سوار بود عنانش بگرفت و گفت ولید فرموده است که بی توقف باز گردد و موسی بمدینه جلیقیه باز رسید و بود و بیرون آمده بود مردم جلیقیه و آنرا فتح
موسی نام نهاد و طارق از ثغور اعلا بدانجا رسید موسی او را با خود گرفت و با ولید برو روان شدند و موسی در اندلس پسر خود عبد العزیز را از جانب خود
خلیفه ساخت و چون از بحر گذشته و بسته رسید پسر دیگر عبد الملک را در سبته و طنجه و آنچه از توابع آنست خلیفه ساخت و برافریقیه و اعمال آن
پسر بزرگتر عبد الله را خلیفه ساخته بود و موسی از آنجا بشام آمد با غنایم اندلس و نفایس و مایده سلیمان و گویند که همراه او سی هزار دختر از بنات ملوک
قوط و اعیان اندلس همراه بود و از نفایس جواهر و تحفه چندان که دیده دیدگان ندیده و آن زمان که بشام رسید ولید بن عبد الملک مرده بود و سلیمان
بحکومت نشسته و سلیمان را مزاج منحرف بود از موسی بن نصیر و او را از جمیع اعمال که تعلق بدو داشت عزل کرد و حبس کرد و هر چه داشت از او بستاند
تا غایتی که موسی بدان رسید که از اعراب معونت طلب میکرد و بعضی گویند او بشام رسید و ولید هنوز زنده بود و شنیده بود از غنایم اندلس و مایده
سلیمان و بدان سبب ولید را تعجیل میطلبید چون برسید و آنچه آورده بود عرض کرد و طارق را نیز همراه آورده بود طارق گفت ایها الناس غنیمت کرده ام
و موسی دروغ میگوید و با ولید گفت که از موسی سؤال کن که این یک پایه مایده که جهت معقود است و ولید از موسی سؤال کرد او در جواب آن در ماند طارق
سبب آن بگفت و ولید صدق طارق معلوم کرد و طارق را جرأت بدان سبب کرد که موسی او را تازیانه زده بود و حبس و قید کرده و در قیسارون میان
آورده اند که در آن وقت که ملوک روم بر بلاد اندلس دست یافتند خانه در اندلس قفل کرده بودند و همچنین وصیت کرده اند که هر کس از این بلاد حاکم
باشد این در نگشاید و قفل دیگر زیادت کند چون اهل قوط حاکم شدند همان وصیت بجای آوردند تا زمان لذریق حاکم شد خواست که آن قفلها بگشاید و به بیند
که در آن خانه چیست اکابر اندلس پیش او آمدند و او را از آن منع کردند نشنود و در بگشاد و در آن خانه صورت اعراب دید با عمایم سرخ بر اسبان نشسته
و در زیر آن کتابتی دید و در آن نبشته که چون این در بگشاید این قوم بدین مملکت در آیند و ابتداء فتح اندلس در زمان اسلام در این سال بود و تا انقراض
از تاریخ اندلس و این محل کفایت است و بعضی دیگر چون بدان رسد شرح داده آید انشاء الله و در این سال بود و فتح جزیره سودانیه بود و آن فتح
جزیره مانند جزایر معمور و دریای فرنگ است در او انواع میوه و جمعی کثیر از نصاری در وی بودند و موسی بن نصیر لشکری آنجا فرستاده و آنرا فتح
کردند و در این سال حسن بن عبد العزیز حج کرد و او والی مدینه بود ثم دخلت سنة ثلث و تسعین ذکر فتح خوارزم در این

و در سال نود و سه از هجرت قتیبه بسغد و آن میکرد و از خوارزم با وادار و آن شهر شود در این اثنا ملک خوارزم اعجمی مرد و فرستاده قتیبه را دعوت کرد و گفت
خوارزم و سبب آن بود که خوارزمشاه در آن ایام ضعیف بود و او را برادری بود خوزاد نام که در خوارزم غلبه میکرد و هر که او شنیدی که از ظرفه
چیزی را گرفته فرستاده او را با مال از برای او می آورند یا کنیزی که خوب روی یا ستوری نیکو یا لباسی فاخر کسان فرستادی و او را بیرون دی و غصب کردی
و چون ضعف را گفتندی گفتی من با وی بس نیایم و بسیار از وی ایذا میدید و تا کید ضعف را طاقت نماند کس فرستاد هر دو پیش قتیبه و او را بملک خوارزم
دعوت کرد که اگر شهر او و مع گنجی من ملک خوارزم بتو دهم و بیک پس از اهل مملکت خوزاد و خیدیت آگاه نکرد چون رسول بر قتیبه رسید و آمد و قتیبه
عزیمت محاصره سمرقند و سغد در خاطر داشت رسول او در رعایت نمود و بد آنچه التماس او بود اجابت نمود و گفت اجتماع بر کس ... اکنده مردم
اندرخت که بطرف سغد مردم و رسول خوارزم را باز گردانید چون رسول بخوارزم رسید و خبر بدو رسانید که قتیبه کار سغد تمام کرد خوزاد و او را خبر برد که
قتیبه امسال عزیمت سغد سمرقند دارد و او این خبر موافق نمود و مردم خوارزم جمع کرد و گفت ما را از لشکر عرب ایمنی نبود که امسال نیاید که بطرف ما آید
اکنون از حرب ایشان ایمن شدیم و بهار رسیده و ما بجوار قراب و عیش و عشرت مشغول خواهیم بود تا خبر رسید که قتیبه به هزار اسب رسید و از این
ایام از بلاد خوارزم است و آنجا تا خوارزم و هزار اسب بمدینه الفیل میگفتند چون رسیدن قتیبه معلوم شد اما اهل شهر پیش خوزاد رفتند و او گفتند چه مصلحت
میبینی ... گفت امیر قضیه ای وقعت برادرم است خود گفت اداره و نیت چه مصلحت می بیند اکابر خوارزم پیش خوزاد فرستادند و گفتند لشکر عرب
رسیده و ما را طاقت ... باید کرد و خوارزم ... که آن ... کرده است که ... مردم و مردم نیابت کرد و مردم را
جمع کرد و بمدینه الفیل آمد و خوزاد آن روز شهر بود و هر که ... اول به قتیبه فرستاده پیش قتیبه فرستاد و خوزاد را تهدید کرد ... قتیبه را از سر سهار و خیال
قتیبه جواب داد که ترا از نهار داری ... خویش اگر ... گفت من ... تم که ترا باشم ... دیگر را
دمی گشتن را از آن دوست داریم که برادر را گردن باید نهاد و من میدانم که این اکنده اوست ... نمود تا مردم او حرب را آماده شدند و با لشکر
بیرون آمد و حرب بکرد و بعد از یکساعت گرفتار شد پیش قتیبه بردندش قتیبه گفت بینی این که خدای چه در دل تو کرد خوزاد گفت مرا آنکه
کمی من ... شمشیر از آن بر روم تا حکم کند میان من و تو قتیبه قبول نمود تا گردنش بزدند خوارزمشاه گفت ای امیر دل برادرم شفا دادی قتیبه گفت
هر چه خواهی گفت آن خواهم که هر که با او بودند همه را بکشی قتیبه گفت اکنون همه را گردن زدن و من رسانم خوارزمشاه همچنان کرد و قتیبه هر چه داشت و مال
ایشان ببرداشت و خوارزمشاه آنچه شرط کرده بود با قتیبه و فا رسانید و قتیبه بمدینه الفیل در رسید پس خوارزمشاه از قتیبه درخواست کرد که او را یاری
دهد بر ملک عجم ... و این ملک در نزدیک ولایت او بود و هر چند کار لشکر بر خوارزمشاه می آورد و او را مغلوب میداشت قتیبه برادر خود عبد
الرحمن را با فرستاد تا با او حرب کرد و خزانه ایشان بستد و نزدیک قتیبه باز آمد و قتیبه چهار هزار از کشتگان بیاورد و قتیبه از خوارزم بولایت ماوراء
النهر رفت چون قتیبه از کار خوارزم بپرداخت مجشر بن مزاحم السلمی پیش قتیبه آمد و گفت مرا ای امیر از تو حاجت است قتیبه خلوت ساخت مجشر گفت
اگر سغد خواهی رفت اکنون رو که میان تو و سغد ده روزه راه است قتیبه پرسید که دیگری از این امر با تو مشاورت بوده و دیگری با تو در خدمت
کرده است مجشر گفت نه قتیبه گفت باید که این سر را مکتوم داری که اگر کسی دیگر بشنوم گردنت بزنم پس برادر خویش عبد الرحمن را بخواند و گفت الحال
و الثقال ... به مرو روانکن و خود با لشکر روی بسغد آورد و این حدیث را نهان دار که من اینک از عقب تو برسم عبد الرحمن برفت و آغرق و
بنه بمرو فرستاد و خود با لشکر متوجه سغد شد و قتیبه برخاست و مردم را خطبه کرد و گفت ما اینک عزیمت سغد کرده ایم و مردم سغد عهد بشکستند و مالی که بمردم ... بوده
باز گرفته اند و بطرحون آنرا رسیده که شما شنیده اید و خدای عز و جل میفرماید فمن نکث فانما ینکث علی نفسه روانه شوید و روی به ایشان آرید

که من همیشه [illegible] که خوارزم و سمرقند چون بنی [illegible] و بنی [illegible] شوند و قتیبه برادر اعقب عبدالرحمن [illegible] شد و عبدالرحمن پیش از قتیبه [illegible]
روز [illegible] رسیده بود [illegible] از مردم [illegible] گفت فاذا نزل بساحتهم فساء صباح المنذرین و غورک [illegible] حاکم سمرقند [illegible]
کار اهل سمرقند او را بدل طرخون که خود را [illegible] حاکم خود کرده بودند و قتیبه شهر سمرقند را محاصره کرد [illegible]
یکروز شخصی از شهریان بالای باره آمد و آواز داد که ای عرب [illegible] حرب میکنید [illegible] که [illegible]
چنان [illegible] این حصار را [illegible] که نام او [illegible] قتیبه گفت الله اکبر انا اکا فنا الجبل قتیبه [illegible]
وقت [illegible] پس [illegible] کوشش [illegible] و آن روز خلقی بسیار از ایشان کشته [illegible] غورک نامه [illegible]
که [illegible] اگر [illegible] ظفر یابند [illegible] الکابر [illegible] جمع آمدند و از میان خود مردان [illegible]
بیرون [illegible] و پسر خاقان [illegible] متوجه سمرقند شدند [illegible] غورک [illegible] که [illegible]
[illegible] قتیبه از آن حال خبر [illegible] از لشکر خود [illegible] که [illegible]
[illegible] صالح بن مسلم [illegible] صالح [illegible] مردم [illegible]
[illegible] در کمین [illegible] چون
[illegible] حرب [illegible] مسلمانان [illegible] چون حرب گرم شد [illegible]
آمدند [illegible] از مسلمانان [illegible]
[illegible]
قتیبه آمدند قتیبه [illegible] حرب [illegible] قتیبه گفت [illegible]
[illegible] حرب [illegible] قتیبه [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] خراب [illegible]
[illegible] حرب [illegible] قتیبه [illegible] هزار درم [illegible]
[illegible] قتیبه آمد و [illegible] هزار درم [illegible] اهل سمرقند [illegible]
[illegible] صلح کنیم [illegible] قتیبه با ایشان صلح کرد بدین قرار که هر سال ده بار هزار هزار درم و سه هزار برده [illegible] غورک [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] مسجدی در سمرقند بسازد و خطبه کند و آنجا طعام خورد [illegible]
کرده [illegible] طعام بسیار [illegible] قتیبه [illegible] چهار هزار مرد [illegible] بزرگان لشکر و سمرقند [illegible] غورک [illegible]
[illegible] قتیبه را خدمت کرد [illegible] قتیبه [illegible] غورک [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] بیرون آمد و مسجدی که ساخته بودند در آمد و دو رکعت نماز [illegible]
از آن [illegible] قتیبه گفت [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] طعام آوردند و انواع اطعمه [illegible] پس قتیبه [illegible] نامه [illegible] بدین طریق که [illegible] بسم الله الرحمن

الرحیم هذا ما صالح علیه قتیبة بن مسلم الباهلی مع غورک بن اخشاد [illegible] السغد [illegible]
صالحه [illegible] و جعل له [illegible] عهد الله [illegible] و این را عهد و میثاق [illegible] و ولید بن عبدالملک
و [illegible] حجاج و [illegible] قتیبة بن مسلم و [illegible] مسلمانان [illegible] صلح کرد با غورک [illegible] سمرقند [illegible]
هر سالی ده بار هزار هزار درم [illegible] قتیبه [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] غورک [illegible] قتیبه [illegible] غورک [illegible]
سمرقند [illegible] بعد از وی [illegible]
بود [illegible] خراسان [illegible] حصین بن المنذر [illegible]
و قتیبه [illegible] غورک [illegible] حجاج [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible]
و گفت [illegible] شعر الاوذب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شرق و مغرب [illegible] سمرقند فتح کرده ام [illegible]
[illegible] شعر و ما کان [illegible] [illegible] سلم
[illegible] و در این سال [illegible] ولید بن عبدالملک عمر بن عبدالعزیز [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] اهل عراق [illegible] حجاج [illegible] ولید [illegible] عراق [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
مدینه [illegible] حجاج [illegible] خالد بن عبدالله [illegible] عثمان [illegible] مدینه [illegible] عمر بن عبدالعزیز [illegible] مدینه [illegible]
آمد [illegible] انی اخاف ان اکون ممن نفته المدینة و مراد از این سخن قول رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] که در حدیث آمده است
ان المدینة تنفی خبثها [illegible] عمر بن عبدالعزیز [illegible] خالد [illegible] اهل عراق [illegible]
بیرون [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] عمر بن عبدالعزیز [illegible]
[illegible] ولید بن عبدالملک [illegible] عمر بن عبدالعزیز [illegible] خبیب بن عبدالله [illegible]
[illegible] عمر بن عبدالعزیز [illegible] خبیب [illegible]
[illegible] عمر بن عبدالعزیز [illegible] ولید [illegible] ابی الدرداء [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة اربع و تسعین من الهجرة ذکر [illegible] یزید بن مهلب [illegible]
و زندان حجاج بن یوسف و در این سال حجاج [illegible] ایشان [illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
بیرون [illegible] حجاج [illegible] ایشان [illegible]

تعذیب ایشان میکردند و یزید صبر میکرد و تحمل مینمود و حجاج را از آن خشم می‌آمد با حجاج گفتند که یزید را تیری بر ساق آمده است و پیکان مانده
و هر گاه که آزاری بدان موضع میرسد الم بسیار می‌یابد حجاج بمحصلان گفت تا قفای او را شکنجه کنند چنان کردند و یزید فریاد برآورد و هند بنت المهلب که خواهر یزید
بود و در خانه حجاج بود چون آواز برادر شنید بیرون دوید و فریاد برآورد و حجاج او را بدین سبب طلاق داد و بعد از آن پشیمان شد و همچنین یزید و برادران
عبدالملک و مفضل را بانواع گونه گونه عذاب میکردند و ایشان ناکام تحمل مینمودند و برادران دیگر مروان بن المهلب ببصره بودند و حبیب بن المهلب هم
از نواحی هر یک بدست ... و یزید و برادران در عسکر ... بودند که بگریزند و ایشان از بصره نزدیک ... چهارپایان بسیار بودند فرستاده که آماده
بیاورند و ایشان بفروشند و تعلل ایشان آن بود که اگر از زندان خلاص یابند چهارپایان مهیا باشد و بفروشد تا ... نگاهبانان طعامی ساختند و شراب آوردند
ایشان را بشراب خوردن مشغول کردند چون نگاهبانان مست شدند و شب تاریک شد یزید جامه طباخ خویش بپوشید و ریش سفید بر روی بست
و بیرون آمد یکی از آن نگاهبانان او را دید گفت ای فلان این مرد تمام رفتار یزید میماند و در پی او برفت چون ریش سفید دید بازگشت و گفت
لعنه الله ... کسی او را نشناخت و کسان ایشان کشتی از برای ایشان معد کرده بودند چون کنار آب رسیدند در کشتی نشستند و ...
تا ... ایشان آگاه شدند و یزید چون ... از کشتی بیرون آمد و از آنجا ... ایشان که لنگ بود ببصره ... لنگ بود ...
رسیدند و مروان بن المهلب چهارپایان را جمع کرده بود از بصره بیرون شد و روی بشام نهادند ... بعد از آن که قدری راه برفتند شخصی
پیش آمد از وی پرسیدند که از کجا گفت ... پرسیدند که ... عبدالجبار گفت ... شام ... لعنت ... کنند ... و
فلسطین ... عبدالجبار ... گفت من مردی ام که ... بوده ام ... کاه
کاه ... عبدالجبار گفت ... یزید بن المهلب گفت ... از زندان حجاج گریخته ام ... عبدالرحمن الازدی
روم عبدالجبار گفت ... فلسطین ... یزید و برادران عبدالجبار را در پیش کرده
و شب میراندند و روز فرود می‌آمدند تا نزدیک زمین فلسطین رسیدند ... صبح ...
... عبدالجبار گفت ... جماعت فرود آئی
... گوشت ...
از زنان که آفتاب گرم شد ... نشستند زنان از بام ... ایشان ...
این مرد ... زن گفت ... گفت ... یزید ... می‌گفت
جامه ... از ... گفت ... یوسف خواهر حجاج ... یزید گفت انا لله
وانا الیه راجعون حجاج ... فلسطین ... آمده
عبدالرحمن ... سلیمان بن عبدالملک که حاکم فلسطین بود ... یزید ...
خواند ... سلیمان ... قصه یزید ... ظلم حجاج ... فلسطین ... سلیمان ...
اجابت کرد و یزید ... ایشان ... زندان حجاج ... روز ...
و چون ... حجاج ... خراسان ... فرستاد ... قتیبه بن مسلم
نبشت که یزید بن المهلب ... خراسان ... باید ... بعد از آن

بعد از آن آگاه شد که یزید بطرف شام پیش سلیمان بن عبدالملک رفت نامه نبشت بولید بن عبدالملک ... امیرالمؤمنین را که
یزید بن المهلب خراسان ... گرفته بود و از اموال بیت المال تصرف نموده و او را آوردیم و آن مال را مطالبت نمودم ... هزار هزار درم
... متوجه شده ... از زندان بگریخت ... امیرالمؤمنین ... و چون ... حجاج بولید رسید نامه بسلیمان
... سلیمان ... که ... هزار ... و برادرش ... حجاج ...
و بانواع عذاب ... هزار هزار درم ... اکنون ...
مطالبت ... امیرالمؤمنین ... سلیمان ...
و ... سلیمان ...
... سلیمان ... ایوب ... یزید ...
... یزید ...
... امیرالمؤمنین ...
... سلیمان ... ولید ... ایوب ...
... یزید بن المهلب ...
و از آن ... عبدالملک ... ولید ... یزید ...
... حجاج ... ایوب ... یزید ... سلیمان ... سلیمان
یزید ... ولید ...
... ولید ... سلیمان ... ذکر کشتن حجاج بن یوسف سعید بن جبیر را
و در این سال نود و چهار قتل سعید بن جبیر بود بر دست حجاج بن یوسف و سبب قتل سعید خروج او بود با عبدالرحمن بن محمد بن اشعث
و ... حجاج عبدالرحمن ... سعید ... عبدالرحمن خلع حجاج
کرد سعید ... حجاج ... سعید ... عبدالرحمن ...
... سعید ... اصفهان ... حجاج ... سعید باصفهان ... امیر اصفهان ... سعید را بگیرد
... امیر اصفهان ... سعید ... حجاج ... سعید از اصفهان ...
آذربایجان ... ولید بن عبدالملک خالد بن عبدالله را بحکم
فرستاد ... سعید ... خالد ... سعید ...
... حجاج ...
... عطاء ... مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار و سعید بن
جبیر و حجاج نامه بولید بن عبدالملک نبشت ... امیرالمؤمنین ...
... ولید نامه بخالد بن عبدالله نبشت ... حجاج فرستاد و سعید بن جبیر ...

او فرستاد و طلق بن حبیب را در اوقات داشت و دیگر از اصحاب حجاج را رسیدند عطای بن مجاهد و عمرو بن دینار را حبس کرد و ایشان را در حبس
بودند تا حجاج بمرد و سعید بن جبیر را کشته شد و محمد بن عمر گوید که چون سعید بن جبیر را از مکه بیرون آوردند خالد بن عبدالله دو مرد بروی
موکل کرده بود چون نزدیک ربذه رسید بمنزل فرود آمدند این موکلان یکی بکاری بیرون شد و آن دیگر نزدیک سعید بماند بخواب رفت
چون از خواب بر آمد گفت ای سعید بن جبیر هر کجا خواهی رو که من در خواب دیدم که مرا گفتند از خون سعید بیزار شو بهر طرف که خواهی برو من
ترا طلب نکنم سعید گفت امید آنست که خیر عافیت باشد و از ایشان جدا شد چون بکوفه رسیدند برای سعید فرود آمدند و مردم کوفه بر سعید
سعید می آمدند و دختران سعید از حجره میگریستند و ... سعید گفت ... که حق ...
کوفه ... و او را پیش حجاج آوردند حجاج گفت ای سعید چرا از من بیرون آمدی سعید گفت اصلح الله الامیر مسلمانان ... خطا ...
ضعف حجاج ... چنانچه ... و بعد از آن ... سعید گفت ...
... حجاج ... گفت ای شقی بن کسیر چرا من ... و ... عبدالملک
... سعید گفت ... عراق ... بیعت کردی
گفت ... چون آمدی ... گفت ...
لشکرها ... گفت ...
از آن در بیعت که با امیرالمؤمنین عبدالملک داشتی ... والله ...
سعید گفت ... حجاج گفت ...
سعید گفت فاینما تولوا فثم وجه الله حجاج گفت ... سعید گفت منها خلقناکم وفیها نعیدکم حجاج ...
گردنش بزنید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله پس سعید گردن ...
... و چون او کشته شد ... حجاج ...
گفت ...
... کامل ... که چون سعید را بکشتند حجاج ... چنانچه ...
... سعید ...
... حجاج ... بعد از کشتن سعید ...
... یا عدو الله فیم قتلتنی و بعضی روایت کنند که حجاج را بعد از مرگ ... سعید بن جبیر ...
... الا سعید بن جبیر ...
... نعوذ بالله من غضب الرحمن و حجاج بعد از سعید بن جبیر ... که بمرد و کشتن سعید
در سال نود و چهار بود و آن سال را سنة موت الفقها خوانند که درین سال جماعة فقهای مدینه بمردند و از ایشان ... علی بن الحسین
رضی الله عنهما و عروة بن الزبیر و دیگری سعید بن المسیب و دیگری ابوبکر بن عبدالرحمن بن الحارث بن هشام و درین سال ... شام ...
... ثم دخلت سنة خمس وتسعين و در سال هفتم

و در سال ... قتیبه ... حجاج ... فرغانه ...
فرغانه ... لشکر اسلام ... و قتیبه ... فرغانه ...
و هم در آن سال ... قتیبه ... فرغانه ... و در سال نود و پنج ...
لشکر ... فرغانه ... خبر وفات حجاج شنید ... و حجاج در شوال سال نود و پنج وفات
یافت و قتیبه ... خراسان مراجعت نمود ... و ولید بن عبدالملک ...
شده ...
چون این ... ذکر وفات حجاج بن یوسف و سیرت او
چنین گویند ... عمر بن عبدالعزیز ... حکایت ظلم حجاج ... از عمال الولید بن عبدالملک ... ظلم ... ولید ...
و حجاج عراق ... مدینه ... اللهم قد امتلأت الدنيا ظلما وجورا فارح الناس
... خبر وفات حجاج شنید ... وفات کرد ...
ایشان ولید ... وفات ... و ...
... عراق ...
... و چون این ... اللهم ارحنا من يمين زياد وارح اهل العراق من شماله
پس اول خبری که ... حجاج بوقت وفات پنجاه و چهار ساله بود و چون وفاتش نزدیک ...
حجاج را ... یزید بن ابی کبشه ... کوفه و بصره ... یزید بن ابی مسلم را ...
و ولید ... انساب حجاج و سیرت او حجاج بن یوسف بن الحکم بن ابی عقیل بن عامر بن مسعود
بن معتب ... بن ثقیف ...
...
... طعام ...
... یوسف بن ابی عقیل ... حجاج ...
... شیطان ...
...
و حجاج ... حکایت ...
... حسن بن عبدالله بن سهل العسکری در کتاب الاوایل آورده است که اول کسی که ...
نماز حجاج بود و اول کسی که ... حجاج بود ...
... حجاج ...
... اول کسی که ...

درم جایزه داد او بود و اول کسی که در وقت حرب بر سریر نشست او بود و اول کسی که زنان و مردان را در یک زنجیر محبوس کرد او بود و فصیحی بلیغ
بود چنانکه خطبه کردی مردم بگریستندی و چون از منبر فرود آمدی بانگ جلیه مردم را گشتی و عمرو بن علا گفت من فصیحتر از حجاج یکی بیش ندیده ام
و آن حسن بود حسن افصح بود و عبد الملک بن عمیر روایت کند که روزی حجاج گفت هر کسی کاری کرده است که هیچکس دیگر آن کار نکرده است برخیزد
تا بران کار او را عطا دهم مردی برخاست و گفت بر کار من مرا عطا ده گفت کار تو چیست گفت حسین را من کشتم گفت چون کشتی گفت
دسرته بالرمح دسرا و هبرته بالسیف هبرا و ما اشرکت معی فی قتله احدا حجاج گفت تو و او در مقام واحد جمع نشوید و او را از در
بیرون کرد و چیزی نداد گویند عبد الملک بحجاج نبشت و فرمود که اسلم بن عبد البکری را بکش بسبب خبری که از اسلم بعبد الملک رسانیده بودند
و حجاج اسلم را حاضر گردانید اسلم با حجاج گفت امیر المؤمنین غایب است و شما حاضرید و خدای عز و جل فرموده است ان جاءکم فاسق
بنباء فتبینوا الآیة و آنچه از من با امیر المؤمنین رسانیده اند باطل است با امیر المؤمنین بنویس که من مردی فقیرم و بیست و چهار عیال دارم [illegible]
جمله پیش در حاضر شدند [illegible] و گفت این مادر است و این خواهر است و این عمه است و این زن [illegible] و در آخر همه جاریه بود قریب ده ساله حجاج
پرسید که این کیست آن جاریه جواب داد که من دختر ویم و گفت اصلح الله الامیر و این چند بیت بر بدیهه گفت شعر احجاج لم تشهد
مقام بناته ⁂ و عماته یندبنه اللیل اجمعا ⁂ احجاج لم تقتل به ان قتلته ⁂ ثمانا و عشرا و اثنین و اربعا ⁂ احجاج من هذا یقوم مقامه ⁂
علینا فمهلا ان تزدنا تضعضعا ⁂ احجاج اما ان تجود بنعمة ⁂ علینا و اما ان تقتلنا معا ⁂ حجاج از آن گریست و اسلم را سالم بگذاشت و با امیر المؤمنین
عبد الملک صورت حال اعلام نمود و عبد الملک فرمود که اگر چنین باشد او را بگذارند و آن جاریه را صلتی بدهد حجاج چنان کرد و او را [illegible]
عمر بن عبد العزیز روایت میکنند که عمر گفت لو جاءت کل امة بخبیثها و جئنا بالحجاج لغلبناهم عمر بن عبد العزیز گفت اگر [illegible]
[illegible] حجاج را اشعار بود [illegible] که او گفت [illegible] عبد الملک مروان حجاج را گفت هیچ کس نیست که
عیب نفس خود نداند [illegible] حجاج گفت یا امیر المؤمنین انا لجوج حقود حسود عبد الملک گفت میان تو و میان ابلیس
نسبتی هست حجاج گفت ان الشیطان اذا رآنی سالمنی و گویند کسانی که حجاج بحضور خود کشته است [illegible] در حربها کشته شده صد و بیست
هزار است و گویند روزی حجاج بر خالد بن یزید بن معاویه بگذشت [illegible] مردی از خالد پرسید که این کیست خالد گفت این عمرو عاص است حجاج این سخن
بشنید بازگشت و گفت [illegible] که من ابن عاص نیستم من پسر مشایخ ثقیفم و [illegible] قریشم [illegible] که صد هزار آدمی را [illegible]
که ایشان [illegible] و گفت [illegible] عمرو بن عاص [illegible] که صد هزار کس را کشتم
در کتاب [illegible] آورده است که روزی حجاج بر منبر بود و گفت [illegible] سلیمان رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ان کان لحسودا
و حجاج بعبد الملک کتابی نبشت و در آنجا ذکر کرد که قرآن میخواندم بدین آیت رسیدم فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین خواستم که زیادت کنم در آن و الخلفاء عبد الملک چون کتاب او برخواند گفت قاتله الله و هم
[illegible] آورده است که حجاج روزی با جلیسان خود میگفت چه چیز است که مانع راه ببرد بعضی گفتند تمتع و ملک بعضی گفتند حرص
و بعضی گفتند طعام حجاج گفت آن چیز که در طلب آن مانده شده اگر بیابند مانند که نمانده روزی حجاج با نایب خود میگفت مال من بدست
کسی بسپارید که مرا فوت آن نباشد که از وی بستانم آن نایب گفت یا امیر کجا باشد در عالم که شما او را نتوانید ستاند گفت مفلس را روزی
مردی درهم بیرون آورد میگفت لعنک الله یا ایها الامیر حجاج گفت لا عدوان الا علی الظالمین از محمد بن منتشر [illegible]

چنانچه روایت کنند که او گفت حجاج زاد مرد بن مرز را بمن داد و گفت مبلغی از وی مال بستان گفتم چون بمن زاد مرد را بر خیمه و مطالبه
نمودم زاد مرد گفت ای محمد من ترا میدانم که شرفی و دینی هست و من آن نیستم که چیزی از شما بخواهم اگر چیزی با من رفق کنی آنچه حاصل نمایم
کرده ام میگوید من بخاطر او بر خیمه مبلغ هشتصد هزار درم بداد به حجاج رسانیدند که محمد با زاد مرد سختی نمیکند حجاج او را از من بستاند و بدیگری داد
گفت او را در عذاب سخت عظیم کرد و آن گفت [illegible] روز عذاب سخت کرد و چون [illegible] و انواع عذاب [illegible]
[illegible] روزی او را در بازار میگذرانیدند بمن رسید و آواز داد که یا محمد بطرف او نگریستم دیدم که هر دو دستش بر بسته و زنجیری در پای
و علامات شکنجه و عذاب کشیده است بر روی ظاهر او از حجاج ترسیدم که با وی سخن گویم اما از وی شرم داشتم چون مرا آواز داد پیش او رفتم او گفت تو
متصل من بودی چنانکه این مردمان هستند با من نیکویی کردی و ایشان سختی میکنند و هیچ نداده ام بدیشان و اگر صد چندین سختی کنند هیچ
نخواهم داد از آن بالاتر نباشد که درین عذاب بمیرم اکنون مرا پیش فلان کس سیصد هزار درم امانت است و بستان که آن ترا باشد میگوید من گفتم اگر با تو
نیکویی کردم بطمع چیزی که بمن برسد نکردم و دیگر آنکه تو در حال من ازو چگونه چیزی بستانم او گفت از من بشنو که پدرم از اهل دین تو شنوده ام که
از پیغمبر تو روایت کرده است که اذا رضی الله عن قوم امطرهم المطر فی وقته و جعل المال فی اسخیائهم و استعمل علیهم
خیارهم و اذا سخط الله علی قوم استعمل علیهم شرارهم و جعل المال عند بخلائهم و امطرهم المطر فی غیر حینه
محمد بن منتشر میگوید از وی بازگشتم و بخانه رفتم هنوز فرود نیامده بودم که رسول حجاج برسید و مرا طلب داشت چون رسیدم حجاج بر زیر نشسته بود
و شمشیری برهنه در دست داشت مرا گفت نزدیک آی نزدیکتر رفتم گفت نزدیکتر آی باز گفت گفتم این تیغ در دست شما نزدیکتر چون بیایم شد
کشید و شمشیر در غلاف کرد و گفت نشین آن خبیث با تو چه گفت گفتم ایها الامیر مرا از تو هیچ پنهان نداشتم ام و با تو دروغ نگفته ام و مرا بر فره امین
داشته ای از آن خیانت نکرده ام این حکایت بمجموع تا آخر که میان من و زاد مرد گذشته بود باز گفتم چون بدین سخن رسیدم که مال پیش فلان کس است او روی از
من بگردانید و اشارت کرد که برخیزد و نام آن کس ببرد و گفت آن خبیث این مقدار را قوت یافته است و درین سال نود و نه عباس بن ولید
عبد الملک روم رفت و چند قلعه بگشاد و محمد بن قاسم عم زاده حجاج کابل و سند لشکر برد و بوقت وفات حجاج او در عمان بود و بعد از آن نیز با فرمان
سلیمان بن عبد الملک و خراج پادشاه آنجا وعده و درین سال منصور بن محمد بن علی بن عبد الله متولد شد و درین سال اکثر ثقیفه و حمزة بن
عمر بن امیة الضمری و او برادر عبد الملک بن مروان بود برضاع ثم دخلت سنة ست و تسعین ذکر فتح قتیبة
مدینة کاشغر را این حکایت در اکثر تواریخ قبل از وفات ولید بن عبد الملک آورده اند طبری چنین میگوید که چون ولید وفات
یافت با سلیمان بیعت کردند قتیبه از آن معنی اندیشه مند شد سپاه برگرفت و از آب جیحون بگذشت و خواست آن ولایت که عبد الملک
خواهش سپرده بود و چون از آب بگذشت در کنار آب محفظان سفر کرد که کسی بی حیله از آب نگذرانند و از لشکر او کسی بخراسان معاودت
نکند و عزیمت کاشغر کرد و در آن ایام کاشغر در ترکستان خانان نشاندگاه شده و خانان رسولی پیش قتیبه فرستاده و از وی درخواست که یکی از
مردان لشکر خود پیش وی فرستند تا از خبر رسم و ما را الدین سپاه آگاه گرداند قتیبه بن مسلم از لشکر خود ده مرد بگزید مردانی فصیح با
شکوه و ایشان را سلاح و اسب داد و مهر ساز و سلاح و لباس که در خور بود از برای ایشان ترتیب کرد و هبیرة بن مشمرج الکلابی را مهتر
ایشان ساخت و او را گفت با ملک چین بگوی که قتیبه سوگند خورده است که باز نگردد تا پای بر زمین شما نهد و حکام شما را بند نکند و خراج
مملکت شما نستاند ایشان برفتند و چون پیش خان رسیدند ایشان را فرود آوردند و دیگر گفتند بیایند و خان را سلام کنند ایشان

جامهای سفید پوشیدند و رداها بر دوش افکندند و نعلین پوشیده پیش ملک چین حاضر شدند چون پیش ملک رسیدند ابو موتا نشستند
و هیچ سخن نگفتند بعد از ساعتی ایشان را گفتند باز گردید چون باز گشتند ملک از ارکان دولت خود پرسید که این مردمان را چون دیدید ایشان
گفتند لباس ایشان بعورات ماند روز دیگر ملک ایشان را باز خواند درین روز جامهای مختلف پوشیدند از خز و وشی و عمامهای خز
بر سر بستند و مطرزها بر گرفتند ملک همچنان ایشان را ساعتی بنشاند و باز فرمود تا باز گردند و با ایشان هیچ سخن نگفت بعد از آن از
اصحاب خود پرسید که امروز ایشان را چگونه دیدید گفتند امروز بمردان بیشتر میمانند روز سیم ایشان را باز خواندند درین روز جامهای جنگ
پوشیدند و سلاحها بر خود راست کردند و خودها بر سر نهادند و نیزهای حربه در دست گرفتند بر اسبان تازی نشستند و ملک چون
از دور ایشان را دید هول آمدنش از شکوه و سلاحهای ایشان و درین روز پیش از آنکه بنشانند ایشان را گفت باز گردید بعد از آن از امرای
خود پرسید که امروز ایشان را چون دیدید گفتند والله ما هرگز چنین مردمان ندیده ایم پس ملک پیش ایشان فرستاد و گفت یکی از شما پیش من
آید هبیره از میان ایشان پیش ملک رفت و ترجمانی را که کلمه چینی و عربی حاضر کرده بودند ملک گفت من چیزی خواهم پرسید اگر راست بگوئید
چه کار است و آن اثر او بارات را چه خشم گرفت پس پرسید که روز اول چرا بدان صورت پیش من آمدید هبیره گفت ما روز نخستین بدان لباس آمدیم
که در خانه خود پیش اهل بیت خود داریم و روز دوم چنان آمدیم که پیش بزرگان و امیران خود رویم و روز سیم چنان آمدیم که پیش دشمن رویم ملک
از آن عجب آمد و گفت پیش تقیه باز گردید و آنچه از حمل لشکر من دیدید با او بگوئید و من میدانم که او را چندان لشکر نیست و بیدانست که او
چه مقدار مردم باشد و من اگر خواهم از لشکر خود چو تم را بفرستم که او را و هر که با او باشد همه را هلاک کنند هبیره گفت لشکر او را چون کم توان گفت
که یکی لشکر او در ولایت شماست و دیگری در ولایت عرب و دیگر شما شنیده باشید که درین چند سال چه مقدار از ممالک گشاده است و او از برای
دل او بر حرب کردن و ممالک گشادن و اچندان فتوحات که بر دست او بر آمده است برکت دولت مجلس پر نیامده باشد و بر اینکه تو ما را از
کشتن میترسانی ما اعتقاد درین باب است که ما را هر یک را اجل معلوم است هرگاه که در رسید بد اگر اجل کوشد کام جان تسلیم کنیم و ما را از آن
هیچ بر خاطر گران نباشد ملک گفت پس مصلحت چیست و او را چگونه از خود خشنود کنیم گفت او سوگند خورده است که از اینجا باز نگردد تا پای
خویش بر زمین شما ننهد و حکام شما را بند نکند و خراج مملکت شما نستاند ملک گفت او را از این سوگند بیرون آریم خاک را بفرستیم تا او بر آن نهد و جمعی از فرزندان خود بوی فرستیم تا او ایشان را بند کند و چندان مال فرستیم که آن را بستاند پس ملک آن شهر چین در ترتیبه کرد
و چهار تن از ملوک زادگان با جامه‌های بسیار همراه ایشان کرد و انبده و آن در انداد و مروارید و ظرفها نیکو ساده و پیش قتیبه فرستاد و قتیبه آن خاک
بر گرفت و پای بر آن نهاد و آن چهار تن را بند کرد و باز گذاشت و پیش ملک چین فرستاده هدایا او قبول کرد و درین معنی سواده بن عبدالملک
السلولی گفته است شعر لا عیب فی الوفد الذین بعثتهم ؛ للصین ان سلکوا طریق المنهج ؛ کسروا الجفون علی القذی خوف الردی ؛
حاشا الکریم هبیرة بن مسمرج ؛ ادی رسالتک التی استرعیته ؛ فاتاک من حنث الیمین بمخرج ؛ و قتیبه هنوز درین غزو بود که خبر
موت ولید بوی رسید و از ما وراء النهر بخراسان معاودت نمود ذکر موت ولید بن عبدالملک و تعیین پسرانش
در سال نود و شش نیمه جمادی الاول ولید بن عبدالملک وفات کرد و مدت خلافتش نه سال و چند ماه بود و مدت عمرش چهل و سه سال
و گویی و عمر بن عبدالعزیز بر وی نماز گزارد و او را نوزده پسر ماند عبدالعزیز محمد عباس ابراهیم تمام خالد عبدالرحمن مبشر مسرور
ابو عبیده صدقه منصور مروان عنبسه عمر روح بشر یزید یحیی و پیش اهل شام آنست که افضل خلفای بنی امیه ولید بود که

ولید بود که جامع بنی امیه در دمشق او بنا نهاده است و مسجد رسول صلی الله علیه و سلم را بزرگ ساخت و مسجد اقصی در بیت المقدس نیز عمارت کرد
و اموال بسیار در بنیاد آن صرف کرده و وضع منار که جهت بانگ نماز او نهاده است و در زمان دولت او فتوح بسیار واقع شد قتیبه ترکستان
را گشاد فتح کرد و محمد بن قاسم از زمین سند تا هندوستان فتح کرد و طارق مولای موسی بن نصیر بلاد اندلس گشوده و بر مقدار جای ظفر کرد
و نام و بنا را نیز اتفاق او مجذوبان را از میان مردم جدا کرد و هر را اجره مقرر کرد و بیمارستانها ساخت و بعمارت میل تمام داشت در زمان دولت او بنای عالی
نهاده شد و گویند در ایام دولت او مردمان چون یکدیگر را دیدندی سوال از ایشان بابنیه و عمارت بود و سلیمان طعام و نکاح راغب بود در زمان او
مردم چون یکدیگر را دیدندی سوالات ایشان از نکاح و طعام بودی و در زمان عمر بن عبدالعزیز از نماز و روزه و اوراد و تسبیح و ولید پیشتر جبار بود
شده در آن مرض خشیت کرد که هر از سمی آن است بود و همه کس گفتند که بمرد و خبر مرگ او باطراف رسید چون بحجاج رسید حجاج را بسیار غم آمد و جزع کرد
و دست خویش را بر ستون بست و گفت طبیب برین کس را مسلط مکن که مرا در فراق او بسیار امید است و جان کرده ام که موت من پیش
از موت ولید باشد روز دیگر خبر رسید که ولید خوش شد و بعد از آن که ولید صحت یافت گفت هیچ کس بعافیت من چنان شاد نباشد که حجاج
و آنکس که خبر عافیت ولید پیش حجاج برد او را انعام بسیار داد و گفت شکر این نعمت که توانم گزارد و غلامان که کم مثل ایشان بود چون خبر عافیت ولید شنید
هر بنده و پرستار که داشت جمله را آزاد کرد و بعد از آن بیک ماه حجاج بمرد و مرگ او پیش از ولید بود چنانکه آرزو برده بود و ولید را در خاطر آن شد که برادر خود
سلیمان را که پدر ایشان عبدالملک وصیت بخلافت کرده بود که بعد از ولید سلیمان باشد خلع کند و از برای پسر خود عبدالعزیز بیعت بستاند و سلیمان
بدان راضی نشد و سلیمان را طلب کرد تا او را خلع کند سلیمان پیش او نیامد و ولید قصد شهر رملی کرد تا مردم را از خلع سلیمان و بیعت عبدالعزیز
خواند مجلس قبول کرد و مگر حجاج و قتیبه و چون سلیمان پیش ولید نیامد ولید خود متوجه شد که پیش سلیمان رود و او را خلع کند در راه وفات یافت
و مجاز و رکه او و وفات یافت همه اهل شام بر سلیمان بیعت کردند فصل هشتم
ذکر خلافت سلیمان بن عبدالملک و کشته شدن قتیبه در خراسان در آن ایام که ولید وفات یافت سلیمان
در رمله بود و ولید بر عزیمت آن بیرون شد که او را خلع کند در راه وفات نمود چون او وفات یافت سلیمان خلیفه شد و سلیمان مردی فصیح بود بخلاف برادرش ولید چون
امر خلافت تعلق بوی گرفت بمنبر بر آمد و خطبه گفت بعد از حمد باری تعالی و صلوات بر رسول علیه السلام بدین عبارت الحمد لله الذی ما شاء
صنع و ما شاء اعطی و ما شاء منع و من شاء رفع و من شاء وضع ایها الناس ان الدنیا دار غرور و باطل
و زینة اهلها یضحک باکیها و یبکی ضاحکها و یخیف آمنها و یؤمن خائفها و یثری فقیرها و یفقر مثریها عباد الله
اتخذوا کتاب الله اماما و ارضوا به حکما و اجعلوه لکم هادیا و دلیلا فانه ناسخ ما قبله و لا ینسخه ما بعده
و عمال برادرش ولید همه بر قرار بگذاشت الا آنکه عثمان بن حیان را از مدینه عزل کرد و ماه رمضان سال مذکور ابوبکر بن محمد بن عمرو را بجای او نشاند و
از عزائب اتفاقات آنکه عثمان ابوبکر را گرفته بود و میخواست که او را چوب زند و پیش بر پا شد گفتند فردا چنین کنیم در آن شب حکم رسید و حکم او در
امیری ابوبکر و عزل عثمان و بند کردن او و درین سال یزید بن مسلم را که حجاج بر عراق والی کرده بود و ولید همچنان عمال حجاج را بر قرار
گذاشته سلیمان عزل کرد و حکومت عراق و توابع یزید بن مهلب داد و صالح بن عبدالرحمن را بر خراج عراق امیر ساخت و ال عقیل را
بگرفت و انواع عذاب کرد مجموع متعلقان و منتسبان بحجاج را در انواع عقوبات افکندند و یزید بن مهلب برادر خود زیاد را بر اکثر ایالت فرستاد
اما کشته شدن قتیبه سلیمان را از قتیبه این معنی سخت آمده بود که خلع او قبول کرده بود و قتیبه نیز از او متوهم بود

ویزید بن مهلب از زندان حجاج گریخته بود و به پناه سلیمان بر ده و پیش سلیمان اعتباری تمام داشت چنانکه حکایت آن گذشت و میان قتیبه و
یزید بن مهلب عداوت بود بر موجب این مقدمات قتیبه با سلیمان اظهار عصیان نمود و سلیمان منصب امارت عراقین و فارس و خراسان
و ماوراء النهر چنانچه حجاج داشت به یزید بن مهلب داد و چون خبر عصیان قتیبه شنید یزید را گفت که نامه به قتیبه نویس و او را دلداری کن و گوی
همچنان که هستی حاکم ترکستان و غیر آن طرف مشغول بودی بر قرار باش و بدان قیام نمای و آنکس که مکتوب می برد او را بگوی که لشکر که در خراسان
با قتیبه اند ایشان را بگوی که امیرالمؤمنین سلیمان در عطاهای شما چیزی زیاده فرموده که بسیار باشد که ایشان از زن و فرزندان خود غایب بوده اند
هر کس که خواهد به خانه خود مراجعت نماید امیرالمؤمنین دستوری فرموده و کس ایشان را مانع نباشد و غرض از آن بوده که چون مردم آن جهت باز
به خانه رفتن دوست دارند پیش قتیبه نایستند و با او مخالف شوند یزید چنان کرد و نامه نوشت به قتیبه چنانکه سلیمان فرموده بود و چون نامه
به قتیبه رسید برخواند و بدان شاد شد مردمان را طلب کرد و بر سر جمع نامه بر ایشان خواند چون نامه تمام کرد آن رسول برخاست و گفت ای مردمان
امیرالمؤمنین بر عطاهای شما چیزی افزوده و شما را دستوری که هر گاه خواهید به خانه باز گردید قتیبه را احوال دانست که او مردمان را با غالال [illegible]
گفت ای مردمان این شخص این سخن دروغ میگوید برخاست و به خانه رفت و سه مکتوب نوشت به سلیمان بن عبدالملک یکی مکتوب فی ذکر
خدمتها که او نسبت به عبدالملک و ولید و در آخرش اگر من همان خدمتکارم و در مقام طاعت اگر مرا از خراسان عزل کند و دوم نامه دیگر در فتحها
که کرده بود و هر جا که به سعادت برآمده بود و مقدار او نزدیک اهل عجم و هیبت و آوازه او در طرف مشرق و ترکستان و در آخر آن مکتوب
نکوهش و ملامت فرزندان مهلب و آن سوگند خورده بخدای که اگر یزید بن مهلب بر خراسان امیر کنی در تو عاصی شوم و با تو حرب کنم و شغلی
بزرگ آغاز کنم و در مکتوب سیم مطلقا نوشته که من سلیمان را خلع کردم و مخالف او شدم و بر وی عاصی گشتم و این مکتوبات را به مولای خود
داد و گفت چون پیش سلیمان رسی و یزید بن مهلب در آن مجلس حاضر باشد این مکتوب نخستین بده و اگر برخواند و به یزید دهد این مکتوب
دوم بده و اگر برخواند و این را نیز به یزید دهد این مکتوب سیم به سلیمان ده و اگر مکتوب اول را بخواند و نگاه دارد و به یزید ندهد آن دو مکتوب دیگر
نگاه دار و مکشوف منمای و رسول قتیبه برفت و شام پیش سلیمان رسید یزید بن مهلب حاضر بود سلیمان نامه برخواند و به یزید داد و رسول نامه دوم
داد آن را نیز برخواند و به یزید داد رسول مکتوب سیم داد برخواند و همچنان به یزید داد و در تاریخ کامل آورده است که چون نامه سیم برخواند رنگش
متغیر شد نامه را نگاه داشت و گفت به قتیبه بگوید او کریم است و مردی شایسته است و کارهای بسیار کرده پس رسول را به موضعی فرود آوردند و
دیگر رسول طلب کرد و او را انعامی کرد که این جایزه تست و این عهد قتیبه است بر خراسان و مردی را از عبدالقیس نام که صعصعه گویند
با رسول قتیبه روان کرد و هر دو از پیش سلیمان بیرون آمدند چون به حلوان رسیدند از خراسان جمعی بدیشان رسیدند خبر عصیان قتیبه
گفتند رسول سلیمان باز گشت و رسول قتیبه پیش او آمد قتیبه پرسید که چه خبر است گفت رسول سلیمان همی آمد و عهد نام تو می آورد چون به حلوان
رسید شنید که تو سلیمان را خلع کردی و عاصی گشتی عهد پس داد و باز گشت رسول آن عهد پیش قتیبه نهاد پس قتیبه کسان و برادران
خویش بخواست و از ایشان مشورت خواست همه یک سخن شدند و گفتند بعد از این پیش سلیمان ایمن نشاید بودن بعد از تدبیر و مشاورت در آن
اتفاق کردند که با کسان به ماوراءالنهر رود و در سمرقند یا فرغانه یا کاشغر مرکز اصلاح اندیشه ساکن شود و در آن تاریخ صفت مراد او از
عرب [illegible] همراه او بودند عبدالرحمن بن مسلم برادر قتیبه گفت این لشکر را در ترکستان تکلیف [illegible] درست صلاح [illegible]
مردمان را طلب داری و ایشان را دلداری و مراعات نمایی بعد از آن کوچ هر که را خاطر خواهد که با من باشند من مواسا کنم [illegible]

به هیچ [illegible] مردم و هر کس که خواهد به خانه خود رود و با محلات حرب [illegible] هر کس که با تو بماند بر آن اعتمادی
بود چون بر این اتفاق کردند بیرون آمد و مردم را طلب کرد و به منبر برآمد و خطبه خلع [illegible] سلیمان را خلع کرد و گفت از طاعت او بیرون آمدیم و بعد
از آن گفت ای مردمان شما دانید که من امیر شما بودم و برادر و پسر برادر [illegible] و میان شما غنیمتها قسمت کردم و عطاهای تمام
دادم و شما امیرانی که پیش از من بوده اند آزموده اید [illegible] آمدند و شما [illegible] غنیمتی [illegible] گردن طاعت نهاد [illegible]
عصیان کرد [illegible] عبدالملک خراج خراسان [illegible] مهلب بن ابی صفره آمد و شما [illegible] چهار سال [illegible]
که در طاعت [illegible] معصیت و خوارستها [illegible] غنیمتی یافتند و [illegible] مقهور کردند و شما [illegible] انصاف من [illegible]
هیچکس جوابی نداد قتیبه را خشم آمد پس گفت خدای [illegible] عزیز [illegible] و الله اگر شما [illegible] شکست [illegible]
[illegible] از کدام [illegible] حرب [illegible] بعد از آن [illegible] تعریض کردن گرفت و توبیخ و سرزنش تمام کرد و گفت شما [illegible]
که لعنت بر [illegible] اتفاق [illegible] خدمت [illegible] امروز [illegible]
[illegible] خدمت کردند و چند [illegible] مجلس [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مردم [illegible] قتیبه به خانه در آمد برادران و نزدیکان پیش او آمدند و گفتند این چه بود که کردی
امروز [illegible] بسیار [illegible] همه مردمان [illegible] قتیبه گفت [illegible]
با ایشان چندین سخن گفتم هیچکس جواب من نداد مرا چنان خشم آمد که [illegible] چون از آن مجلس برخاستند [illegible]
[illegible] قتیبه چنین و چنان گفت [illegible] عداوت [illegible] ایشان [illegible] همه [illegible] خلیفه [illegible]
شد [illegible] پس عزم کردند که قتیبه را خلع کنند و چون در جواب مشورت [illegible] بعضی [illegible] زیادت بود [illegible] گفتند
[illegible] ما را [illegible] که چرا [illegible] خلق [illegible] دستوری داد که ما به خانهای خود رویم [illegible] سلیمان
خواهد او خلع کن [illegible] برادر قتیبه [illegible] پیش قتیبه آمد و سخن آن جماعت باز گفت قتیبه گفت [illegible]
[illegible] جماعت گفتند [illegible] صلاح [illegible] ترک کردیم و ما آن جماعت که در مخالفت [illegible] گفتند
شما دانید [illegible] پیش قتیبه رفت و گفت [illegible] ایران [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] دستوری [illegible] به خانهای خود باز شوند [illegible] بعد از آن [illegible] قتیبه گفت دستوری ندهم گفت
[illegible] مردمان [illegible] آگاه نشوند گفت نکنم [illegible] این مردمان [illegible]
[illegible] از پیش او بیرون آمد [illegible] قتیبه [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] گفت پس ایشان را [illegible] سخنها [illegible] شما دانید که چون من به خراسان آمدم
[illegible] شما [illegible] رسانیدم [illegible] شما را [illegible]
[illegible] شما [illegible] حجاج [illegible] بعد از آن [illegible] شما [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عجم [illegible] خراسان [illegible] مردمان [illegible]
همه [illegible] فراموش کردید [illegible] همه خاموش شدند و هیچکس [illegible]

خشم او چون زود او نیز خاموش گشت و این مجلس بدین موضع پراکنده شد همه دل بر آن نهادند که با او مخالفت کنند پس بخیمه او جمع شدند و وکیع بن اسود
التمیمی را سردار خود گردانیدند و هر کس که مخالف قتیبه بود با او بیعت کرد و این خبر بقتیبه رسید اما باور نمیکرد طلب وکیع فرستاد و وکیع خارش نمود
کرت دیگر فرستاد و گفت اگر چاره نیست در محفه نشانند و بیاورند وکیع گفت نمیتوانم آمدن و بعد از آن قتیبه فرستاد و گفت [illegible]
چون این خبر بوکیع رسید سلاح پوشید و سوار شد و اظهار مخالفت کرد و مردم که با وکیع بیعت میکردند شرط آن بود که با سلیمان بن عبد الملک بیعت
بکنند تا آن زمان که از پیش سلیمان کسی برسد چون قتیبه برادر خود صالح را فرستاد که مردمانش پیش او خوانند صالح را تیری زدند [illegible]
او را بر پلاس نهاده پیش قتیبه آوردند و [illegible] و وکیع با جماعت از برابر پرده قتیبه نهادند و بعضی که پیش قتیبه بودند نیز با او مخالفت
نمودند تا غایتی که بعضی از غلامان او بطرف وکیع گشتند و تیر در روی قتیبه انداختند و قتیبه این بیت تمثل میخواند شعر اعلمه الرمایة کل یوم
فلما اشتد ساعده رمانی چون بیشتر لشکر بطرف وکیع گشته و از آن طرف میل قتیبه و خواص او پیش نمودند همه کشته شدند از برادران و فرزندان
او یازده تن بقتل رسیدند بعضی از ایشان از صلب مسلم بودند و چهار دیگر پسر مسلم بودند و وکیع سرهای ایشان جمع کرده پیش سلیمان فرستاد و
چون پیش سلیمان رسید [illegible] قتیبه [illegible] در تاریخ طبری و در کامل [illegible]
آورده اند که در عراق بعضی از [illegible]
گفت از [illegible] گفت چه خبر داری گفت قتیبه بن مسلم را [illegible] کشتند [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] والعهدة علی الراوی و در این
تاریخ قاضی [illegible] وفات یافت و گویند [illegible] ثم دخلت سنه سبع و تسعین
من الهجرة ذکر مقتل عبد العزیز بن موسی بن نصیر و در این سال بود که عبد العزیز بن موسی بن نصیر که والی اندلس بود کشته شد و پیش
آن بود که پدرش بعد از آن که اندلس گرفته بود و بجانب شام معاودت می نمود عبد العزیز را آنجا والی گردانید و عبد العزیز ضبط آن دیار نموده قلاع آنجا
[illegible] گردانید بعضی از بلاد اندلس که [illegible] فتح شده بود فتح کرد و او مردی بود خیر و فاضل و زن [illegible] که پیش از ایشان حاکم آنجا بود
خلیفه کرد و آن زن خواست که همچنان که رسم [illegible] بود عبد العزیز چنان رسم بجای آورد و یکی از آن رسوم آن بود که هر کس پیش پادشاه آمدی
[illegible] سجده کردندی آن زن اصحاب خود را فرمود که عبد العزیز را سجده کنند و عبد العزیز از این امر منع کرد و گفت در دین ما این روا نیست همچنین
میبود تا آن زن از برای مجلس عبد العزیز که مقام بار دادن او بود دری قصیر ساخت چنانکه هر کس در آمدی قامت خم بایستی کرد چنان مقدار که [illegible]
پشت خم کنند و عبد العزیز بدان راضی شد و آن زن نیز بدان راضی گشت [illegible] و گفت این زمان تو لاحق بملوک شدی و دیگری
آن بود که گفت میخواهم که از برای تو تاجی چنان که رسم ملوک آن مواضع بود [illegible] که البته آن لازمه پادشاهی است [illegible]
[illegible] عبد العزیز ساخت و آن تاج بر سر نهاد و بعضی از مسلمانان که با او بودند گفتند او ترسا شده که این شعار پادشاهان ترسایان بود و از آن
سبب او را بقتل آوردند و بعضی گفته اند بعد از آنکه سلیمان پادشاه شد بر موسی بن نصیر غضب کرد و او را مصادره کرد بدان لشکریان که با عبد العزیز
بودند نبشت تا ایشان او را بقتل آورند و گویند آن زمان که او را بقتل آوردند در مسجد بود و نماز بامداد امامت میکرد و سوره فاتحه خوانده و اول
آن سوره اذا وقعت الواقعه میخواند که او را بزدند و بدان هلاک شد و سرش پیش سلیمان آوردند و [illegible]
فرستاد که او را تهنیت گویند بشهادت پسرش [illegible] سلیمان [illegible] سنه ثمان و

و تسعین بوده باشد و بعد از وی سلیمان حر بن عبد الرحمن الثقفی را بحکومت اندلس فرستاد و [illegible] آنجا بوده تا عمر بن عبد العزیز خلیفه شد
او را عزل کرد و در این سال سلیمان عبد الله بن موسی بن نصیر را که برادر عبد العزیز بود از افریقیه عزل کرد و بجای او محمد بن یزید قرشی را والی کرد و [illegible]
محمد بن یزید والی افریقیه بود تا در سنه مائة عمر بن عبد العزیز اسمعیل بن عبید الله را بافریقیه فرستاد و در زمان محمد بن یزید [illegible]
[illegible] سلوک نمود و مردم از وی راضی و شاکر بودند ذکر ولایت یزید بن مهلب خراسان چون سلیمان بن عبد الملک خلیفه شد ولایت عراق
بیزید بن مهلب داد و یزید بن مهلب در آن تامل نمود و حال خراج عراق بدانست که حجاج عراق را پیش از آن خراب گردانیده بود گفت اگر من در
عراق مثل حجاج کنم مردمان همچنان مطالبت نمایم همچو حجاج باشم و اگر با ایشان بسهولت کنیم مال حاصل نشود و آن مقدار که حجاج از عراق پیش
فرستاد من پیش سلیمان نتوانم فرستاد و سلیمان از من بیازارد و برخاست و پیش سلیمان رفت و صورت حال او [illegible] سلیمان گفت
صلاح آن چیست گفت اگر امیر المؤمنین صلاح داند مرا از خراج عراق عفو کند [illegible] بدین کار [illegible]
سلیمان گفت کیست آن گفت صالح بن عبد الرحمن سلیمان او را پسندید و تفویض نمود تا او را مهم خراج عراق [illegible] کار حرب و لشکر تعلق بیزید داشت
پس یزید بن مهلب بعراق آمد و صالح بر وی تنگ گرفت و نمیگذاشت که یزید از مال عراق تصرف کند و یزید مردی بود گشاده دست و فراخ دل و آنچه
[illegible] و دایم خوان او افکنده بود و صالح [illegible] یزید [illegible]
روزی [illegible] که هزار خوان [illegible] تا مردم را طعام [illegible] صالح آگاه شد منع کرد و گفت [illegible] با حجاج [illegible]
[illegible] صالح [illegible]
خشم گرفت و گفت این کار [illegible] صالح [illegible] یزید [illegible]
و گفت خراج عراق [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
صالح گفت من این مال [illegible] سلیمان بن
عبد الملک کسی میخواست که بخراسان فرستد عبد الملک بن مهلب را [illegible] این کار [illegible]
[illegible] عبد الله بن الاهتم [illegible] امید دارم که این کار [illegible]
می بینی که حال من در عراق [illegible] امیر المؤمنین [illegible] که بخراسان فرستد [illegible] سلیمان [illegible]
که امیر المؤمنین مرا بخراسان فرستاد و گفت که این کار [illegible] و امید میدارم که چون من بروم عهد حکومت خراسان از برای تو بیاورم پس
یزید مکتوبی بسلیمان [illegible] عبد الله بن الاهتم [illegible] احوال عراق و خراسان [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] جواب آن [illegible] و او را [illegible] احوال عراق و خراسان [illegible]
[illegible] و پیش سلیمان فرستاد و عبد الله [illegible] پیش سلیمان رسید [illegible] سلیمان گفت یزید
[illegible] احوال عراق و خراسان [illegible]
[illegible] سلیمان گفت [illegible] خراسان [illegible] عبد الله گفت امیر المؤمنین [illegible] سلیمان
[illegible] عبد الله [illegible] عبد الملک بن مهلب [illegible] گفت این [illegible]

وکیع بن ابی سود را گفت عبد الله گفت وکیع مردی مبارز است و الا او مردکی اعرابی است و جاهلی هرگاه صد سوار با او بر نشیند او بر آن فرمان
نماند سلیمان گفت و دیگر این کار را که مناسب باشد گفت یکی را دانم و شما نام او ببرید گفت کیست گفت نگویم تا امیر المؤمنین سر این راز نگاه دارد
گفت بلی تو بگوی تا آن کس کیست گفت یزید بن المهلب سلیمان گفت او والی عراق است من چنان پندارم که او عراق دوستر دارد از خراسان
عبد الله گفت چنانست که امیر المؤمنین همی فرماید اما بکراهیت او را باید فرستاد و بفرمای تا بر عراق خلیفتی خویش بنشاند و خود بخراسان رود سلیمان
گفت چنین باید کرد و رای صواب همین است پس تدبیر کرد تا یزید را عهد خراسان بنوشت پس سلیمان نامه بیزید نوشت و گفت … چنانکه صفت کرد او را
چنانست عهد خراسان با نامه بسر ابتر داد و او را پیش یزید فرستاد و او از شام بکوفه برفت و بواسط آمد و عهد و نامه بیزید رسانید و یزید بدان شاد شد و هم
روز سپاه را بفرمود تا ساز راه کنند و پسر خویش مخلد را بمقدمه بفرستاد و دیگر روز جراح بن عبد الله را بواسط خلیفه کرد و بصره بعبد الله بن هلال
داد و مروان بن المهلب برادر خویش را به بصره گذاشت و خود از عقب مخلد روی بخراسان نهاد و مخلد چون بنزدیک مرو رسید خلیفه خویش عمرو
بن عبد الله بن سنان العسکری را از پیش بفرستاد و عمرو بیامد و وکیع در مرو بود پیش عمرو فرستاد که … من آیة … سلیم که … گفت
ای اعرابی احمق پیش من … که پیش من آمی و از … آمده ام برخیز و منبر … و … از بزرگان همه پیش او …
پیش او نشستند و وکیع خویشتن را همی کشید تا عمرو از … او را ببستم ببرد و چون اهل مرو بمخلد رسیدند همه پیاده پیش شدند و پیاده و سلام کردند هر
کس که … وکیع و دیگر محمد بن … السعدی و … ابن لقیط را آن … از اسب فرود نیاوردند تا فرود آوردندشان و مخلد چون بمرو در آمد
اندر کس وکیع و تباعان او … گونه گونه عذابها میکرد و ولایت وکیع بر خراسان بعد از کشته شدن قتیبه نه ماه و … بر کی
بود پس یزید بن المهلب بمرو رسید و دست بغزو کردن برد و با طراف خراسان … شهرها مانده بود که قتیبه بدانجا نرسیده بود و چند فتح …
او را دست داد و حصارها بگشاد و مالهای بسیار بدست او افتاد و هر کس را که قتیبه عمل فرموده بود … گرفت و بند و زندان و مصادره میکرد و …
بن مسلم را … از زندان این چند بیت بیزید فرستاد شعر وماکنا نؤمل من امیر ۞ کالذی نؤمل من یزید ۞ فاخطا ظننا فیه
وقدما ۞ زهدنا فی معاشرة الزهید ۞ اذا لم یعطنا نصفا امیر ۞ مشینا نحوه مثل الاسود ۞ فمهلا یا یزید انب الینا ۞ ودعنا من معاشرة العبید
بحی ولا نری الا صدودا ۞ علام نسام من عبید ۞ ونرجع خائبین بلا نوال ۞ فما بال التجهم والصدود ۞ و از حوادث این سال سلیمان
بن عبد الملک لشکری سنگین بکنار قسطنطنیه فرستاد و پسر خود داود را … بصائفه فرستاد و او فتح قلعه مره کرد و مسلمة بن عبد الملک را
بزمین ضاحیه فرستاد و او قلعه … فتح کرد و عمر بن هبیره درین سال از راه بحر بروم رفت و درین سال داود بن طلحة الحضرمی را از
مکه عزل کرد و او شاه حکومت مکه کرد و عبد العزیز بن خالد بن عبد الله را والی مکه گردانید و موسی بن نصیر که فتح اندلس کرده بود درین
دو راه مکه با سلیمان بن عبد الملک برفت ثم دخلت سنة ثمان و تسعین درین سال سلیمان بن عبد الملک …
… و از آنجا لشکری سنگین با برادرش مسلمة بن عبد الملک بکنار روم فرستاد و ملک روم درآن سال وفات یافته بود و …
از طرف … پیش سلیمان آمد و ضامن شد که ملک روم از برای سلیمان مستخلص کند و همراه مسلمه بروم رفت و بکنار قسطنطنیه
روان شدند و چون نزدیک رسیدند بقسطنطنیه در آن نواحی غله بسیار بود فرمود تا هر مردی از لشکریان دو جوال پر غله کرده …
… آمدند و آن غله ها را یکجا جمع کردند همچون کوهی بر آمد … فرمود که … آن غله برندارند و از غارت اطراف … میکردند …
… تا … کشت کردند … شد و غله گشته بود … و بزرگان شام همراه مسلمه بودند مثل

مثل خالد بن معدان و مجاهد بن جبر و عبد الله بن زکریا الخزاعی و غیرهم و اهل روم را چون کار تنگ آمد … از روم پیش مسلمه فرستادند و صلح طلبیدند بر آنکه
هر سری یک دینار بدهند مسلمه قبول نکرد و بعد از آنکه اهل روم پیش الیون فرستادند و او را تقبل میدادند که مسلمانان را از زمین روم بیرون بری و حکومت روم
بتو سپاریم و الیون پیش مسلمه آمد و گفت اهل روم میگویند مسلمه … و قوت جنگ کردن ندارد و غله جمع کرده است و نشسته اکنون …
ایشان این طمع … و صلاح آنست که این غله ها را آتش زنی … و علف … آتش …
رومیان … شدند و اهل اسلام را قوت نماند … لشکر اسلام … و مسلمانان … سلیمان … بوده
قسطنطنیه فتح کنند باز نگردند … ایشان … خبر وفات سلیمان رسید … ذکر فتح جرجان و دهستان
بر دست یزید بن المهلب بموضع گرگان در زمان ترک عجم و امرای بزرگ … بوده و در وی … و …
گرابی که اهل ترکستان با آسانی … آن بود و حکایت آن … روان … بعد از ملوک عجم … گرگان …
بلاد … در زمان اسلام … سعید بن العاص که در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان
یک کرت لشکری بدانجا برد تا نزدیک گرگان … اهل گرگان با وی صلح کردند بر آنکه مبلغ دویست هزار دینار بدهند و بعد از آن …
… چیزی دادند و دیگر هیچکس از لشکر اسلام بولایت ایشان در نرفت و در آن ایام که قتیبه بخراسان آمد از حجاج دستوری خواست که
فتح گرگان شود حجاج دستوری نداد و گفت جای سخت است … اگر لشکری بدانجا بری و کاری دست ندهد مردم … شوند و چون یزید بن المهلب
از حجاج … پیش سلیمان بن عبد الملک رفت و در آن ایام قتیبه فتوحات بسیار کرد و … هرگاه خبر فتحی رسیدی سلیمان
با یزید گفتی قتیبه فتحی چنین کرده است یزید گفتی چون گرگان در میانه … مانده است چه فایده … که از عراق بخراسان می آمدند از طرف فارس
و کرمان می آمدند و هر لشکر که از عراق بخراسان آمده است این راه آمدندی … گرگان … و مردم … آن
از آن راه … مردم گرگان و جمعی که در جوار آن بودند … چون یزید با سلیمان بسیار صفت گرگان
کرده بود … امارت خراسان … بر فتح گرگان مقصور کرد … احوال خراسان مضبوط کرد …
لشکر جمع آورد و از اهل شام و عراق و خراسان مقدار صد هزار مرد روی بگرگان نهاد و مخلد پسر خویش را در خراسان بگذاشت چون نزدیک گرگان …
صول ترک که در آن دیار حاکم بود لشکری سنگین بیرون آورد و با یزید بن المهلب حرب کرد و از طرفین بسیار تقتل آمدند و آخر یزید بن المهلب ظفر یافت
و صول بازگشت و بگرگان در آمد و آن حرب ایشان در دهستان بود و یزید بن المهلب عقب صول بیامد و گرگان را محاصره کرد و خلقی بسیار از …
قریب سیصد هزار مرد در گرگان جمع شده بود … در زحمت بودند و خوردنی کم شد … کی از گرگان بیرون آمدی با …
سخت میکرد و از لشکر یزید محمد بن عبد الرحمن بن ابی سبرة الجعفی پیش او رفت و آن ترک شمشیری بر خود او زد و شمشیر در خود بماند و محمد بن عبد …
او را شمشیری بزد و بکشت چون بازگشت از شمشیر او خون میچکید و شمشیر آن ترک بر خود وی شکسته بود و همچنان بر خود وی بود و مردم در نظاره …
بودند روز دیگر یزید با چهار صد مرد … از لشکر خود تا نزدیک دروازه گرگان … از لشکر دشمن … آمدند مقدار چهار …
مرد و جنگی سخت کردند … بعد از آن … چهار هزار از پیش ایشان منهزم شدند و … بغایت تشنه شده بودند بازگشتند و آب خوردند
و باز … یک … دیگر ایشان … حمله کردند و جنگ سخت شد … مردم … بسیاری …
در زحمت بودند صول صلح طلبید … گفت … من بیرون آیم با من صلح کنم و صول گفت … و مال … امان …

آنگاه یزید بن مهلب ایشان را امان داد و گفت آنچه تحقیق اصول و فاضل اوست باشد امان دادم و صول بیرون آمد با جمیع خود و شهر بیزید سپرد و یزید از
آنجا مال بسیار گرفت و از ترکان و سپاهیان ایشان چهارده هزار مرد را گرفته بکشت و بسیاری را برده کرد و خبر این فتح پیش سلیمان بن عبد الملک
فرستاد و باز ماندگان جرجان را بعبد الله بن معمر الیشکری سپرد و از آنجا کوچ کرده روی بطبرستان آورد و در راه جنگلها است و درهای تنگ و بعضی
گریوها آمده و تیر روز پیش لشکر گذشته بودند و از بیم سبه چنان میشد که لشکر در عقب ایشان میرفت و ملک طبرستان را اسپهبد میگفتند چون عدد لشکر اسلام
بدید خواست که بگریزد و پیش دیلمان شود و خات او گفت اول یکبار با ایشان حرب کنیم اگر از حرب عاجز آئیم آنگه بگریزیم خود هر وقت که باشد دست میدهد پس
پیش ملک دیلمان فرستاد و مدد طلبید و ملک دیلمان ده هزار مرد بمدد او فرستاد از راه کیلان ابو شاه و چون مدد رسید مستظهر شده روی بحرب آورد و از هر طرف لشکر
بیرون آمدند یزید با ایشان جنگ کرد سید شد هر که گرفتند سخت و قتری اسلام کرده و بیم پیش آمده و عبادت دو خواست پس از اسپهبد و حشم او بیرون شد و با او حرب کرده و دیلمیان از
بالای کوه سنگ و تیر باران کردند و مسلمانان بر کوه متواری شدند چه پیش یزید بن مهلب باز گشته و لشکر اسپهبد را بها دو تا بر مسلمانان کرفتند و اسپهبد
نامه بمرزبان گرگان نوشت که مرزبان گرگان باید که این مردمان که از ازد و یزید بن مهلب بگذارند ایشان را بکش و آن مقدار که تو توانی لشکر بگیری و بر راه تنگ
بگیری که از هر دو طرف یزید کسی بیرون نتواند آمد و بود و عهد و قبول کرده اهل گرگان عهد را شکستند و یزید جمعی لشکر از هر جانب گرد آمده بودند و عبد الله بن معمر الیشکری
کرده و جمعی از ایشان بقتل آوردند و باقی از گرگان بیرون آمدند و جای حصین پیدا کردند و آنجا متحصن شدند تا آن زمان که یزید بن مهلب از طبرستان بازگشت و چون
خبر مخالفت ایشان بیزید رسید سخت آشفته شد و جای بد دید و از هر طرف خطر افتاده بودند حیان بن نبطی را که از اهل ولایت دیلم بود بر کرا آرد و گفت بسوی من
بیش اسپهبد رو و کیفیت حال سلمان ترا مسدود ندارم که از طرف اسلام فرود آمده ای که گذشت اکنون چنین خبری رسید که گرگانیان عاصی شده اند صلح را جنب
انگیزد و یاد تو هرگز نیابد که از عقب ما ایشان برسند و بیرون شوایم دست نیابیم تا بیرون صلح مشغول شوی که حیان گفت سخا و مطاوعت بپذیرفت و پیش اسپهبد
شد و او را گفت اگر چه من بر دین اسلام اما اصل من و قرابت من بی ناصح تو ام و صلاح تو دوست دارم از صلاح یزید و میان او دیلمان
من صلح افکنم و با ایشان نصیحت من بشنو و پذیرفت تو نیز نصیحت من بپذیر و تدبیر که عزو شکوه این اولا است که او بقوت و دیلمستان لشکر دیلمی
بشنید چرا که من میدانم که تو بهای او ندادی و او کس پیش سلیمان بن عبد الملک فرستاده است و مدد طلبیده و همه دنیا سپاه او است ازین
تا زمان مدد او برسد و این زمان فرصتی است که اگر سخن صلح در میان افکنیم بشنود و آن زمان که مدد او برسد صلح قبول نکند و نزدیک من
نمود اکنون که او صلح کنی تا باز گردد و اسپهبد گفت و کیک چنان شنیدم که یزید با تو جفا کرده و از تو دویست هزار درم ستد اکنون تو از برای او
رسالت میکنی حیان گفت چنین است اما من دست از صلاح باز ندارم و در تبلیغ نصیحت تو میرانم و سخن اسپهبد را بر نصیحت میان ایشان
صلح افکند بر آنکه اسپهبد هفتصد هزار درم و چهار صد خروار زعفران بهای آن بدهد و چهار صد غلام و بر سر هر غلامی طبقی سیمین و بر سر
طبقی طیلسانی و شقه حریر پس حیان سلحی از لشکر و یزید او را گفت که کسان اعتبار که مال صلح را بستانند و یزید بدان شاد شد و آن مال بستد
و بطرف گرگان بازگشت و بدان سبب که گرگانیان آن مکر کرده بودند سوگند خورد که چون بر ایشان ظفر یابد شمشیر از ایشان باز ندارد تا از خون
ایشان آسیا بگردانند و کسی که بکشتند و آنرا بپزند و بخورند و چون خبر بازگشتن او بمرزبان رسید مرکب و کوه قلعه برنشست و آنجا شد و یزید از
عقب او برفت و او را در حصار گرفت و آن قلعه در میان کوه و بیشه بود سخت استوار و بجز از یک جانب راه نداشت و یزید مدت هفت ماه
آنرا محاصره داشت و حرب بسیار کرد و منجنیقها بساخت و هر حیلتی که توانست بکار آورد بر آن دست نیافت متحیر شد تا روزی مردی از زبان یزید نام او
هیاج بن عبد الرحمن الازدی بکرب بیرون رفته بود و بسیار دشت آن ملک برکوهی دید که بر کمر کوه مرغی برآمد بار یک و تنی چند با هیاج بودند

بودند شبانگاه گفت شما بیائید تا من بیایم و در عقب آن بیک برفت و بوضعی رسید که از آنجا حصار مرزبان دید که از آنجا بر حصار مشرف
میتوان شد و در پیش غایت تنگ بود و درخت بسیار و جامه خود پاره پاره کرد و هر پاره بر شاخ درختی می بست تا آن راه را باز داند و دور
باز گشتن راه گم نکند پس پیش لشکرگاه باز آمد و پیش یزید رفت و گفت اگر من راهی بنمایم که از جانب حرب بالای این قلعه مشرف توان شد مرا
چه دهی یزید بدان خرم شد و گفت تو چه خواهی گفت من چهار هزار درم یزید گفت من ده هزار درم تو دهم گفت صلاح الامیر چهار هزار درم نقد بمن
ده اگر بعد از آن سوگند دیگر کسی تو از ای و قصه با یزید تقریر کرد و گفت تا آنجا رسیدم که آواز ایشان بشنودم و از آن مقوم مشدم
که کسی مرا ببیند از گشتم یزید بفرمود و چهار صد مرد را تعیین کرد که از عقب وی بروند هیاج گفت اصلح الله الامیر بدان راه این مقدار مرد
نتوانند رفت یزید گفت چند آنکه خواهی از این مردان بگزین او سیصد مرد اختیار کرد و یزید جهم بن زحر را بر ایشان امیر کرد و گفت که تا
هزیمت نشوی و یزید هیاج را بسید که چه وقت تو بدیشان خواهی رسید گفت فردا نماز دیگر و ایشان را زاد داد و گفت و در آن شب بفرمود تا در لشکرگاه هر
سری و در آتش برافروختند و مردمان قلعه چون آن بدیدند بترسیدند و حرب را جا آراسته بیرون آمدند و یزید بفرمود تا طبل و جنگ بزدند و
تا نماز پیشین حرب پیوسته شد و هیاج با آن گروه که رفته بودند همه شب راه رفتند و روز دیگر نماز پیشین که ایشان از آن طرف بجنگ مشغول بودند
و از آن راه بیخبر ناگاه آواز تکبیر مسلمانان را بشنودند که از پس پشت ایشان بر بالای قلعه رسیده بودند از سر ضرورت امان طلبیدند
و پیش یزید بیرون آمدند و یزید بفرمود تا زنان و کودکان ایشان را برده کردند و مردان را گرفته گردن بزدند و دیوارهای قلعه ویران
کردند و روی بگرگان نهاد و بر در شهر فرود آمد و منجنیقها بساخت و سنگ انداختن گرفت و بقهر و غلبه شهر را مسخر کرد و غلبه مردم
گرفته بیرون آوردند و با وجود کثرت لشکر یزید اهل گرگان را برایشان قسمت کرد که بقتل آرند هر خانی را چهار و پنج مقتول رسید و جوئی
بود که آب آن با آسیا میرفت فرمود تا آن اسیران را بر شال گوسفند در آن جوی سر میبریدند و آب آن تمام رنگین شد و بدان آب آسیا
گردانیدند و نان پختند و بخوردند تا از آن سوگند بیرون آمد و نیز از این کشتگان چهار هزار مرد دیگر را بیاوردند و در مقدار دو فرسنگ راه تا
بر عقب یکدیگر بردار کرد و بحث اموال بسیار پس از غنایم آن بلاد حاصل کرد و خمس آن بیرون کرد و باقی را بر لشکریان قسمت کرد و هر مرد از اهل
اسلام چندان مال از غنیمت نایبه بودند پس یزید بن مهلب نامه بسوی سلیمان بن عبد الملک نوشت و گفت خدای تعالی ترا فتح گرگان
و طبرستان داد که هرگز هیچ ملک را این میسر نداده بود و شاپور ذو الاکتاف و هرمز بن کسری این جای فتح نتوانستند و همچنین اهل اسلام امیر المؤمنین
عمر و امیر المؤمنین عثمان و خلفا که بعد از ایشان بودند هیچیک را این فتح میسر نشد و خدای عز و جل ترا کرامت کرد و بدست تو این فتح
بر آمد و چندان غنایم حاصل شده است که خمس آن از صد هزار هزار زیادت است و بر عقب این نامه فتحنامه فرستاده خواهد آمد چون این
مکتوب می نوشت دبیر او مغیرة بن ابی قره السدوسی بود گفت اصلح الله الامیر تعیین مبلغ مال در کتابت آوردن مناسب نیست چه بیم
معلوم نیست که فردا چه واقع خواهد شد و این کار را از دو بیرون نیست یا خلیفه او بزرگ آید و ترا فرماید که این مال بفرست او بری یا بخشد
و اگر ببخشد ترا هدیه مناسب آن باید فرستاد و هر چه فرستی در چشم او خرد نماید بسبب بزرگی آنکه تو نام برده باشی و اگر بجای او دیگری
بنشیند ترا این مال مطالبت نماید و صلاح آن می بینم که تو فتحنامه نویسی و اجازت خواهی برفتن پیش وی و چون پیش وی رسی آنچه
اگر صلاح دانی تقریر کنی یزید فرمان دبیر نکرد و در آن نامه مبالغی مسکین نام برد و چون نامه بسلیمان رسید شاد شد و با جمال یزید نامه
نوشت و یزید آن مالها جمع کرد و با اهل خراسان نیز زیادتی بسیار کرد و مالی بی اندازه از ایشان بستد پس کوچ کرد از لشکرگاه که در خراسان

بود و پیش سلیمان نبشته که یزید خراسان را باز خواهد گرفت و عاصی خواهد شد و چون آن مکاتیب به سلیمان رسید از آن عنایت [illegible]
شد و نواب خود را طلب داشته با ایشان مشورت نمود ایشان گفتند یا امیر المؤمنین آن مال که [illegible] جمیع آمده است پیش هر
کس که باشد او را هوس سلطنت بود و بدین مال همه جهان توان گرفت مصلحت آنست که یکی از اهل بیت خویش به ولایت [illegible] تا آن مال را از
دست او بیرون آورند که اگر مال در دست او نباشد عاصی نتواند شد گفت چنین باید کرد و در این اندیشه بود که کرا فرستد بیمار شد
و در آن بیماری هلاک گشت و یزید چون از کار گرگان و طبرستان [illegible] باز آمد و در آن خبر مرگ ایوب بن سلیمان شنید و سلیمان
ایوب را ولیعهد خود ساخته بود اما او پیش از [illegible] وفات یافت و در این سال [illegible] در اکثر مواضع دنیا زلزله بود و آن زلزله
شصت روز بود ثم دخلت سنه تسع و تسعین من الهجرة ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک و در این سال سلیمان
بن عبد الملک وفات یافت در هشتم صفر و خلافت او دو سال و هشت ماه بود و عمر بن عبد العزیز بر وی نماز گزارد و او در [illegible]
[illegible] که مقدم بر خلافت او وفات حجاج بود و چون او خلیفه شد اسیران را اطلاق کرد و زندانها را از زندانیان خالی کرد و با مردمان
نیکوئی کرد و عمر بن عبد العزیز را خلیفه ساخت و وفات او به موضع دابق بود از زمین قنسرین و سلیمان جامه‌های بتکلف رنگین پوشیدی
و هر کس پیش او در آمدی از رفیع تا وضیع جامه‌ها بستی که لباس چون متکلف و رشته‌ی [illegible] ایشان [illegible] آورده‌اند
که روزی جامه خضرا پوشیده بود و عمامه خضرا بر سر بسته و در آینه نگاه کرد صورت خویش خوش آمد گفت منم پادشاه جوان
و خوب صورت کنیزکی از جمله پرستاران در روی نگاه کرد سلیمان گفت هی چه می‌بینی گفت شعر انت نعم المتاع لو کنت تبقی
غیر ان لا بقاء للانسان ، لیس فیما علمته فیک عیب ، کان فی الناس غیر انک فان ، و در خرابی [illegible] حکایت کنند
که سلیمان روزی بر سر جنازه [illegible] در شام حاضر شد به موضع دابق [illegible] بودند [illegible]
خوش بود [illegible] و پاک [illegible] چیزی [illegible] از برای او هم در پهلوی آن خاک لحد می‌کنند [illegible] آورده‌اند که چون
سلیمان بیمار شد و احساس کرد که آن بیماری مرگ است خواست که یکی از فرزندان خود را ولیعهد کند و فرزندان که پیش وی بودند همه
کودک بودند بعضی از نوابان گفتند اگر کار مسلمانان به عهده کودکی نهی باید که آن کار رعایت کنند و شورش در میان مسلمانان شود
سلیمان گفت من [illegible] و می‌خواهم که مردی نیک بدین کار نصب کنم و پسرم داود هر چند هست و او در [illegible] بود گفتند یا امیر المؤمنین
غایب است و آن معلوم نیست که زنده است یا مرده گفت پس که را در این کار شایسته گفتند هر که را امیر المؤمنین صلاح داند گفت عمر بن عبد العزیز
چه گوئید با تفاق گفتند او مردیست از خیار مسلمانان در فضل و ورع و دیانت سلیمان گفت اگر او را ولیعهد کنم شاید که بعضی از برادران
من را او انکار نمایند و در آن ایام یزید بن عبد الملک غایب بود گفت او را خلیفه کنم و یزید را از عقب او نامزد کنم تا شورش و شکایت نباشد
همه گفتند یا امیر المؤمنین بهتر این است پس سلیمان عهدنامه فرمود نوشته شد بدین عبارت بسم الله الرحمن الرحیم هذا الکتاب
من عبد الله سلیمان امیر المؤمنین لعمر بن عبد العزیز انی قد ولیتک الخلافة من بعدی و من بعدک
یزید بن عبد الملک فاسمعوا له و اطیعوه و اتقوا الله و لا تختلفوا فیطمع فیکم پس عهدنامه را مهر کردند و صاحب شرطه
خویشتن کعب بن [illegible] را بخواند و رجاء بن حیوة را گفت این نامه را با مردمان رسان و بگوی که هر کس را که من در این
نامه ولیعهد کرده‌ام بیعت کنید رجاء بیامد و با اکابر این سخن بگفت ایشان گفتند ما پایم و امیر المؤمنین را ببینیم رجا گفت شاید چون پیش سلیمان

سلیمان در آمدند سلیمان اشارت بدین عهدنامه کرد که بدست رجاء بود و ایشان را بر او [illegible] گفت در این عهد من است اطاعت ولیعهد
[illegible] را که در این کتاب نام برده‌ام و هر یک [illegible] بیعت کنید همه اجابت کردند و رجا گوید که چون مردمان پراکنده شدند عمر بن عبد العزیز پیش من
آمد و گفت یا ابا المقدام امیر المؤمنین در این کار با من هیچ سخن نگفته [illegible] و هیچکس را که این کار با من است خواهم که این کار را
رجا گفت من گفتم والله که من از تو هیچ [illegible] نگویم [illegible] پیش من [illegible] گوید از عقب او هشام
بن عبد الملک [illegible] از بهر توقع و در حرمت [illegible] که این کار [illegible] کار کس [illegible] و اگر خبر [illegible]
سخن بگویم رجا گفت این سر که با من گفته [illegible] هشام باز گشت و دست بر دست [illegible] که این کار از فرزندان عبد الملک
بیرون رفته است که برخیزد و رجا گفت پیش سلیمان رفتم او را در حال [illegible] دیدم [illegible] گفت اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده و رسوله و لب بر هم نهاد و جان بداد و چشمش فراز کردم و جامه بر روی او پوشیدم و بیرون آمدم و با [illegible]
وصیت کردم که کسی آگاه نشود تا من باز آیم و پیش کعب بن [illegible] رفتم و گفتم امیر المؤمنین فرموده است که مردم را در مسجد حاضر کن کعب برفت و همه را
به مسجد دابق گرد آورد من بر منبر رفتم و گفتم امیر المؤمنین فرموده است که بیعت کنید گفتند یک بار که بیعت کردیم گفتم این بار با عهدنامه امیر المؤمنین
و آن عهدنامه بیرون آوردیم همه یکبار بیعت کردند چون دانستم که کار محکم شد و این بار بیعت کردند گفتم امیر المؤمنین وفات یافت
و عهدنامه باز کردم و بر ایشان خواندم چون نام عمر بن عبد العزیز شنیدم هشام بانگ برآورد و گفت هرگز با او بیعت نکنیم گفتم والله که
اگر بیعت نکنی سرت را بر دارم هشام با ایشان بیامد و بیعت کرد رجا گوید دست عمر گرفتم و بر منبر آوردم و او و دعا می‌کرد
[illegible] و هشام [illegible] که این کار را دوا بوده و هشام [illegible] کار را در رشت و عمر بن عبد العزیز روی به هشام کرد و گفت
انا لله و انا الیه راجعون سخت کاریست که مرا پیش آمد بعد از آن تجهیز و تکفین سلیمان مشغول گشتند و عمر بر وی نماز گزارد و چون
او را بگور کردند مستوران [illegible] پیش عمر آوردند و گفتند هر کدام خواهی سوار شو گفت استر من [illegible] است و بر آن سوار
گشت مردمان گفتند [illegible] گفت [illegible] سلیمان [illegible] من کفایت است و در خانه خود رفت و فرمود
که ایشان را در [illegible] روز دیگر [illegible] ذکر شیء من سیرة سلیمان
سلیمان بن عبد الملک [illegible] بوده است در کتاب مروج الذهب آورده است که روزی ابو حازم الاعرج که از زهاد و عباد تابعین بود
پیش سلیمان در آمد سلیمان پرسید که یا ابا حازم سبب چیست که ما موت را کاره‌ایم گفت از برای آنکه شما عمارت دنیا کرده‌اید و آخرت را
خراب کرده و هر کس [illegible] از جای معمور بجای خراب بردن او را کراهت آید سلیمان گفت مرا خبر کن که ورود ما پیش الله تعالی به چه کیفیت بود
گفت اگر نیکوکاری همچو غایبی که از سفر مراجعت نموده بخانه خود رسد چگونه مسرور شود و اگر بدکرداری همچو بنده که از خواجه گریخته است و او را
گرفته و پیش خواجه آورده چگونه خایف باشد سلیمان سوال کرد که خود رسید کدام اعمال کدام فاضلتر است گفت ادای فرایض
با اجتناب از محارم پرسید که کدام سخن افضل است گفت کلمه حق نزدیک آنکس که ازو ترسی و بعد امید داری پرسید که
کدام عقلمندتر است گفت آنکس که عمل بطاعت خدای کند گفت کدام احمق‌تر است گفت آنکس که آخرت خود به دنیای غیر فروشد
بعد از آن ابو حازم را وعظی بکفت سلیمان بسیار بگریست و چون ابو حازم از پیش او بیرون رفت کیسه دینار بر پیش او فرستاد و
ابو حازم آن را رد کرد و سلیمان در اکل و شرب حریص بود و بسیار خوردی و با لباسهای نازک بتکلف پوشیدی

در ایام او جامه وشی جون با برد یمن وکوفه واسکندریه ساخته واهل بیت واصحاب اعمال او همه آن جامه پوشیدندی وچنین
گویند که روزی صد رطل طعام خوردی برطل عراقی وبسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش او آوردندی سر بگرفتی که خنک شود دیر نکشیدی
بآستین خود آنرا بگرفتی و دندان زدی و بخوردی والله اعلم حکایت اصمعی گفت که روزی پیش هرون الرشید بودم وسخن حکایت سلیمان
رسید من گفتم او بر طعام خوردن تقویت کردی واین سخن گفتم که مرغ بریان گرم با آستین خود میگرفت هرون الرشید فرمود که اصمعی
با خبار بنی امیه عالم است و فرمود که جامهای بنی امیه عرض میکردند بر رختهای سلیمان اثر روغن بر آستین ایشان دیدم و در دیگر
این بودم که این جبه ترا بود تا این زمان که از تو این سخن بشنیدم و مرا این محقق شد و امر کرد تا آن جبه را بمن
جبه پوشانیدند و من مدتها آن جامه در پوشیدم و گاه گاهی میپوشیدم و میگفتم این جبه سلیمان است که هرون الرشید بمن پوشانیده است و دیگر
حکایت کنند که شب بوقت خواب طبقهای میوه بر بالای سرش می نهادند که هر گاه که از خواب بیدار شدی دست دراز کردی
وتناول کردی ... و سلیمان در تجمل و پادشاهی زیادت بود و روزی با عمر بن عبد العزیز گفت چون می بینی
این سلطنت و پادشاهی که من دارم عمر بن عبد العزیز گفت [illegible]
[illegible] سلیمان از آن گریست [illegible]
چون امر خلافت بعمر بن عبد العزیز قرار گرفت کتابتی بروم نوشت بمسلمة بن عبد الملک که بمحاصره قسطنطنیه مشغول بود با مسلمانان
که با او بودند بشام باز آیند و پیشتر گذشت که سلیمان ایشانرا فرستاده بود و فرموده که تا قسطنطنیه فتح نشود باز نگردند
ایشان از الیون بازی داده و مال باو نداده و آنجا محاصره شده و مردمان بسیار از جوع و سرما هلاک شده و عمر بن عبد العزیز قصه ایشان شنیده بود
طلب ایشان فرستاده و فرمود که طعام بسیار باستقبال ایشان بر ند و چهارپایان بسیار روان کرد که آنچه پیاده شده اند برنشینند و آن مردم برسیدند و آن
مکتوب عمر بن عبد العزیز بدیشان بر این عبارت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عمر بن عبد العزیز الی مسلمة بن
عبد الملک بدان که مردمان شام را حاجت است ... با امامان عدل ... و در میان
در بیت المال و غنایم ... حق ... خواهم ... کار ... رضای او ... چون این نامه بتو رسد
در فرمان ... شتاب ... خدای عزوجل ... بر خیز ... و از مخالفت ... پرهیز کن تا کارهای نیک که
کرده باطل نشود ... مسلمانان ... چون نامه عمر بمسلمه رسید ... لشکر ... و مشورت طلبید اتفاق
کفتند ایها الامیر صلاح آنست که او را متابعت نمائی ... و طلب حضور تو کرده است و خدای عزوجل
بلاد و علم ... و شجاعت و شرف و بزرگواری و تسلط بر دشمن آراسته است ... مخالفت و عصیان ... که اگر آن
بود مسلمه گفت ... عمر سزاوار است ... و عبادت ... پارسائی و شرف ...
همه کوچ کردند ... چون بطرف ... رسید لشکر ... هر کس ... و او با جمعی
بشتاب در ... خود دمشق رسید ... روم ... عمر بن عبد العزیز ... چون پیش عمر رسید با غلامی
تمام و تجمل ... عمر ... بار نداد ... و دیگر روز ... غلام ... پیش عمر رفت او را
بار داد چون در آمد فرمود تا بنشیند پس گفت ای مسلمه کرد ... و بسیار کارهای بزرگ کردی ... از خدای عزوجل ... او کرامی
کرامی دیدن نام وآوازه نیکی خوشا وقت و اگر آن نام و آواز خواستی ... خدای عزوجل ... با دو کتابهای باطل کناد
پس مسلمه لشکر خویش باز گشت و هر روز بسلام عمر آمدی ... مسلمه ... وفرخ ... عمر ... آمد و کس پیش او
فرستاد ... که فردا چاشت پیش من خورد و طباخ خویش را فرمود تا الوان اطعمه ترتیب کرد ... عمر ... عمر خود مرکز بدان ...
کرد ... تا طعام ... که در شام از عدس ... و زیت ... طباخ ... مسلمه ... بخسبید ... گرسنه ...
پیش آورد بعد از آن طعامهای دیگر و چون روز دیگر ... مسلمه بیامد و عمر را ... چند ... صحبت و مسلمانان
طعام ... کرد و عمر ... چنان ... گرسنه شد پس عمر فرمود که طعام بیاورید طباخ بیامد و خوان بنهاد و آن
عدس ... و زیت ... مسلمه ... سیر خورد و بعد از آن انواع اطعمه ... بیاوردند مسلمه از آنها چیزی نتوانست خورد عمر گفت
چرا ... گرسنه ... گفت سیر شدم یا امیر المؤمنین عمر گفت سبحان الله تو از این عدس سیر شدی ...
کن الکفایت بود ... تو ... خویش ... که از خدای تعالی بترس و از ... مباش ...
بد روزیان ... مسلمه گفت ... ای امیر المؤمنین ... عمر بن عبد العزیز ...
عمر بن عدی ... را ولایت عراق داد و یزید بن مهلب را از خراسان باز خواند چنانچه شرح داده آید انشاء الله وحده ذکر ... امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنه بنوامیه ... امیر المؤمنین علی را دشنام میدادند و لعنت میکردند و این شهر
که در حکم ایشان بود همچنین ... چون عمر بن عبد العزیز خلیفه شد آنرا ترک کرد ... لعنت ... ساخت
امیر المؤمنین علی را عمر بن عبد العزیز روایت کند که او گفت ... پیش عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود تحصیل میکردم ... از
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ... روزی ... و او بنماز مشغول بود ... بعد از آنکه ... فارغ شد روی
بمن کرد ... که خدای تعالی ... اهل بدر ... الرضوان ... بعد از آنکه از ایشان ... من ... گفت پس این
چیست که بمن رسانیده اند از تو ... علی که او از اهل بدر و بیعة الرضوان است عمر ... خواستم و گفتم ... توبه کردم
و دیگر آنکه از پدر خود عبد العزیز روایت کرده که خطبه کردی ... امیر المؤمنین علی ... چون بدان سخن رسیدی
... ما گفتم که چرا چون بدان سخن ... و تقصیری در عبارت ...
تو پیدا شود ... امیر المؤمنین علی ... و این مردمان ... و ...
... برای دنیا این میکنیم ... رسید ... و دنیا ... ترک آن کرد ...
سب مردم معتقد او شدند ... که ... ترک کنند و عوض آن این آیت خوانند که [illegible]
[illegible] ... این آیت که إن الله يأمر بالعدل والإحسان وإيتاء ذي القربى ... و این حکم در بلاد
که رسید او را تحسین کردند ... شعر ولیت ولم تشتم عليا ولم تخف بريا ولم تتبع مقالة مجرم
تکلمت بالحق المبين وإنما تبين آيات الهدى بالتكلم وصدقت معروف الذي قلت بالذي فعلت فأضحى راضيا كل مسلم ألا إنما يكفي
الفتى بعد زيغه من الأود البادي ثقاف المقوم ... چون عمر بن عبد العزیز خلیفه شد سالم العبدی که از دوستان او بود پیش او آمد
عمر از وی پرسید که ... شاد شدی یا اندوهگین سالم گفت از برای مردمان شادمان شدم و لیکن از برای نفس تو اندوهگین گشتم

و گویند طاوس یمانی بعمر نوشت که اگر میخواهی که اعمال تو همه خیر باشد عمل با اهل خیر فرمای عمر گفت این سخن تمام است و در آن ایام که او [illegible]
بحسن بصری نوشت که صفت امام عادل از برای من بنویس حسن در جواب نوشت که ای امیر المؤمنین امام عادل کسی است که همه مردم کار او راست
بدارد و کجی از خلق باز دارد و هرچه بفساد آمده باشد اصلاح آرد و پشت زیردستان ضعیفان و مدد مظلومان و پناه و فریادرس مضطران بوده و امام عادل
همچو شبان مشفق عاقل است که چراگاه خوب جهت گوسفندان پیدا کند و نگذارد که بچراگاهی در آید که در آنجا گیاهای هلاک کننده باشد و [illegible]
آسیبی تواند رسانید و از [illegible] نگاه دارد و پادشاه عادل است بر رعیت همچنان است که پدر مهربان نسبت با فرزندان که در کودکی جهت
سعی میکند و زحمت میکشد و چون بزرگ شد او را تعلیم میکند و در زندگی از برای ایشان کسب میکند و بعد از وفات جهت ایشان ذخیره میگذارد
ای امیر المؤمنین امام عادل همچو مادر مشفق مهربان نیکوکار است که چون فرزندش آسایش یابد او شاد میشود و بحسب رنج او غمگین گردد ای
امیر المؤمنین پادشاه عادل چون وصی یتیمان است که کودک ایشان را تربیت میکند و چون بزرگ شود مال تسلیم ایشان میکند و امام عادل
نسبت برعایا همچون دل است بتن که بصلاح او همه جسد بصلاح آید و بفساد او تمام جسد بفساد آید و امام عادل وسیله است میان خدا و
خلق سخن خدای میشنود و بدیشان میرساند و آنحضرت خدای تعالی مشاهده میکند و بخلق مینماید و ای امیر المؤمنین تو چون بنده مباش که خدا [illegible]
امین ساخته بود و در آن بنده خود مال و عیال بوی سپرده او مال خواجه را متفرق سازد و عیال او را گرسنه و هم عیال پراکنده شود و هم [illegible]
و بدان که خدای تعالی حدها را جهت آن نهاده است تا مردم را از چیزهای بد باز دارد پس اگر کسی که حدها بدست او بود خود را در آن اقدام نماید [illegible] حق
تعالی شریعت قصاص جهت حیات مردم کرده اکنون حال چگونه بود که قصاص طلب کند قاتل ای امیر المؤمنین از مرگ و ترس [illegible]
روز حساب و حسرت روز قیامت بیندیش [illegible] در دنیا [illegible] بر داری و [illegible] که جای تو گور است و ترا در آنجا نه یک کس
خواهد بود و نه هیچ دوست در آن موضع با تو نباشد و تو در آنجا تنها و بیکس باشی اکنون از برای روزی که شخص از برادر و مادر و پدر و زن و [illegible]
گریزان باشد توشه بردار و از آن روز که همه سترها برخیزد [illegible] بترس و از آن نامه که مجموع اعمال در آن باشد بیندیش امروز که تو را کاری ممکن
و بر بندگان خدای ظلم و تعدی مکن و ظالمان بر مردمان مسلط مگردان که بعد از آن گناه تو با گناه ایشان جمع کنند و در صحیفه اعمال تو
نویسند و نظر مکن با آن که تنعم میکنند و طعامهای خوب میخورند که ایشان حسنات تو میخورند و نظر در بزرگی و عظمت خود مکن
در این زمان که خلیفه ملک و قوم آن کن که در آن ایام که ترا در گور نهند یا از درجات باز دارند و از تو حساب حکومت خواهند و ملائکه و
حاضر باشند و هم کس منتظر حضرت عزت تراهی قدر [illegible] ای امیر المؤمنین اگر چه در نزد مردان مرتبه آن عاقلان که پیش از تو بر مردم سید
بیداد نه رسیده ام اما شفقت و اشفاق و نیکوخواهی او در این نامه با تو گفتم اکنون تو این نامه را مانند داروی [illegible] که دوست چون دوای
دوستی فرستاده باشد که امید دارم که اگر این وظایف که گفتم بکار بری شفا یابی [illegible] کرده و عمر بن عبد العزیز انصاف گسترد
حسن را بسمع قبول اصغا نمود و اکثری از عمال متقدم را معزول کرد و عدی بن ارطاة الفزاری را بحکومت بصره فرستاد و کوفه عبد الحمید بن عبد
الرحمن بن زید بن الخطاب و مکه عبد العزیز بن عبد الله بن خالد را و بخراسان جراح بن عبد الله الحکمی را و در این سال نافع بن جبیر بن مطعم بن عدی
وفات یافت و او در عهد رسول صلی الله علیه و سلم متولد شده بود ثم دخلت سنة مائة من الهجرة ذکر گرفتن

یزید بن مهلب و امارت جراح بن عبد الله بر خراسان عمر بن عبد العزیز یزید بن مهلب را از امارت خراسان معزول کرد
و جراح بن عبد الله را بخراسان فرستاد و بیزید نوشته بود پیش از این که از ذمت خود خلیفه در خراسان خشنانده خود بیاید یزید پسر خود مخلد

مخلد را در خراسان گذاشته بود و خود متوجه شد و چون بعراق رسید عمر بن عبد العزیز عدی بن ارطاة که او را بحکومت بصره فرستاده بود
نوشت که یزید را بگیرد و بند کرده پیش او فرستد و یزید را بعد از آنکه بواسط رسید از آن کشتی که در نشسته متوجه بصره بود چون بنهر معقل رسید عدی
بن ارطاة موسی بن وجیه الحمیری را فرستاد تا یزید را گرفته و او را ببند کرده پیش عمر بن عبد العزیز برد و یزید ببند شام رسید و عمر یزید را دشمن داشت و گفتی اهل
جبار اند و من چنین مردم را دشمن دارم و یزید نیز عمر را گفتی ریا میکرد مقاوم توقیف که عمر خلیفه شد یزید بصورت مواسی او معلوم کرده دانست که او مرائی
نبود و چون یزید پیش عمر رسید آن اموالی که یزید از ولایت گرگان و طبرستان گرفته بود و بسلیمان بن عبد الملک نوشته طلب کرد
یزید در جواب گفت آنچه میان من و سلیمان بود چنان بود که شمار معلوم است و او را در حبس ماند [illegible] و عمر او را در حبس فرمود
یزید او را در زندان حلب بازداشته عمر گفت این مال که گرفته از آن مسلمانان است و بعهده من است و من ترک آن نتوانم کرده و چون جراح
بن عبد الله بخراسان رسید مخلد پسر یزید از خراسان بازگشت متوجه شام شد چون پیش عمر رسید گفت یکونه تو در میان امت الله کسی نیست
سبب حبس این مرد که پدر من است باز داشته عمر گفت از جهت آن مال که از بیت المال تصرف کرده است بیرون دهد و مکتوبی که بسلیمان نوشته بود و کم
مبلغ آن کرده و آن مال چنین است مخلد گفت یا امیر المؤمنین اگر سخن او را معتبر میدارد آنکار مرو بگوید نیز باید شنید والا اگر کسی گواهی دهد بر دعوی
با آنچه گواهی دهند او را از عهده بیرون باید آمد و الا او را سوگند دهند و اگر نه مصالحه کنند بر مبلغی که تواند داد و چون مخلد از پیش عمر بیرون آمد عمر گفت
این پسر از پدر بهتر است و هم در آن ایام مخلد بیمار شد و بدان بیماری در گذشت و عمر بن عبد العزیز بجنازه او حاضر شد و بروی نماز گزارد و یزید را از حبس
داد که از زندان بیرون آمد و تربیت پسر بداشت و باز گفت بزندان رود و هم در این سال جراح بن عبد الله را از خراسان عزل کرد و عبد الرحمن بن
نعیم القشیری را بر خراسان امیر گردانید و مدت حکومت جراح بر خراسان یکسال و چهار ماه بود ذکر ابتدای دعوت بنی عباس

و ابتدای دعوت عباسیه در این سال بود محمد بن علی بن عبد الله بن عباس داعیان با طراف ممالک فرستاده و سبب این بود که پیش از آن
محمد بولایت شام رفت و بموضع شراه از اعمال بلقا ساکن شد و ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه بشام پیش سلیمان بن عبد الملک رفته بود و سلیمان
او را خزیر مبادرت و مصاحب گردانیده بود اما از علم و فصاحت او بترسید و حیله ساخت که در شراه او را زهر خورانید و چون ابو هاشم
احساس کرد که او را زهری داده اند بشراه آمد و با محمد بن علی بگفت و او گفت بعد از این وقت آمده است که این حکومت از این طایفه منتقل شود
و من ترا و فرزندان ترا صلاحیت این کار میبینم و جمعی را که از شیعه محمد حنفیه بودند در خراسان و دیگر مواضع با محمد تقریر کرد و چون ابو هاشم وفات
یافت بعضی پیش محمد حاضر شدند و با او بیعت کردند و او چند کس را طلب داشت و بدعوت او را آمدند پس داعیان مقرر گردانید میسره را بعراق فرستاد
و محمد بن خنیس را با عکرمه سراج که او را ابو محمد الصادق میخواندند و حیان بن عطا رفیق ابراهیم بن سلمه را بجانب خراسان روان کرد و در آن
ایام که ایشان بخراسان رسیدند جراح در خراسان حاکم بود و داعیان پنهان مردم را بدعوت محمد بن علی و آل او میخواندند و هر کس اجابت دعوت
ایشان میکرد دراز و کتابتی میستاندند بمحمد بن علی و چون بعراق رسیدند آن مکتوبات بمیسره دادند و او پیش محمد بن علی بن عبد الله بن عباس برد
و ابو محمد الصادق دوازده نقیب از برای محمد بن علی اختیار کرد سلیمان بن کثیر الخزاعی و عمر بن قریظ التمیمی و قحطبة بن شبیب الطائی و موسی
بن کعب التمیمی و خالد بن ابراهیم ابو داود از بنی شیبان بن ذهل و قاسم بن مجاشع التمیمی و عمران بن اسمعیل ابو النجم مولی آل ابی معیط و مالک
بن هیثم الخزاعی و طلحة بن رزیق الخزاعی و عمرو بن اعین ابو حمزه مولی خزاعه و شبل بن طهمان ابو علی الهروی مولی بنی حنیفه و عیسی بن اعین
مولی خزاعه و محمد بن علی بن عبد الله بهر نقیبی کتابتی نوشت که مردمان را بچه نوع بدعوت خوانند و سیرتها که داعیان کار کنند و در این سال

عمر بن عبد العزیز عمرو بن مسلم برادر قتیبه را به غزو هند فرستاد و او فتح بعضی از بلاد هند کرد و دعوت هندیان به اسلام نمود و در ایام عمر بن عبد العزیز
و یزید بن عبد الملک بر اسلام بودند چون نوبت به هشام بن عبد الملک رسید مرتد شدند و از اسلام برگشتند و سبب آن در ذکر گروه شود ان شاء الله
ثم دخلت سنة احدی و مائة ذکر گریختن یزید بن مهلب از زندان حلب چون ابن [illegible] تقریر کردیم که
یزید بن مهلب را عمر بن عبد العزیز در حبس کرده بود و اموال او را بر کسان مطالبه و او در حبس مانده بود تا عمر بن عبد العزیز بیمار شد و یزید بن مهلب از
آن می ترسید که یزید بن عبد الملک حاکم شود و میان ایشان کینه بود و سبب آنکه در وقت سلیمان بن عبد الملک یزید بن مهلب آل ابی عقیل را
مصادره کرده بود و اموال ایشان گرفته بود و ایشان را تعذیب فراوان کرده و هر چند که یزید بن عبد الملک ایشان را شفاعت کرد نشنود و این سخن
از یزید بن مهلب قبول نکرد آل ابی عقیل یزید بن عبد الملک شده بود و زن یزید بن عبد الملک دختر برادر حجاج بود و سلیمان بن عبد الملک بعد از آنکه خلیفه
شد قوم حجاج را مجموع مصادرات جمع کرد و حجاج و عیالان خود را نسبت به شام فرستاده بود و سلیمان یزید بن مهلب را ابدا کار فرستاده و
ایشان را گرفت و یزید بن عبد الملک چندانکه شفاعت ایشان بکرد یزید بن مهلب نشنود تا بدان رسید که یزید بن عبد الملک گفت که اگر روزی کار
والی شوم انتقام خود از آل مهلب بکشم و یزید بن مهلب نیز گفته بود که روزی که تو والی شوی من با صد هزار شمشیر بر روی تو کار کنم در این وقت
که عمر بن عبد العزیز بیمار بود و ولیعهد یزید بن عبد الملک بود و بعد از وی یزید بن مهلب [illegible] کسی [illegible] گویند بعد از [illegible] مکتوب به عمر بن عبد
العزیز نوشت که والله اگر حیات امیر المؤمنین را بقا بودی از زندان تو بیرون نیامدی اما می ترسم که یزید بن عبد الملک والی شود و مرا به بدترین حالی
هلاک کند و چون آن مکتوب به عمر رسید گفت بار خدایا اگر یزید مسلمانان را بدی خواهد اورا کفایت کن و یزید بن مهلب [illegible] از زندان
حلب رسیده [illegible] و [illegible] رسید و [illegible] که یزید بن [illegible] ایشان [illegible] طلب کرد [illegible] لذو شهر [illegible] شد و او
به روم عرض کرد و [illegible] هیچ قبول نکرد ذکر خروج شوذب خارجی و از حوادث ایام عمر بن عبد العزیز خروج شوذب خارجی بود و این
شوذب مردی بود از بنی یشکر نام او بسطام بود و در حوالی کوفه خروج کرد با هشتاد تن و خبر خروج او به عبد العزیز رسید عبد الحمید که امیر کوفه بود از دست عمر بن
عبد العزیز نوشت که دفع ایشان کند الا بطریقی که مسلمانان در میانه خراب نشوند و عبد الحمید محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را با دو هزار مرد به ایشان فرستاد و چنانچه عمر فرمود
بود گفت چنانچه کسی نماید که کشته شود و عمر بن عبد العزیز نیز به شوذب نوشت که به من رسیده که خروج شما از برای غضب این و سنت رسول خدا صلی الله علیه و سلم است
و تو بدین امر از من اولی نیستی بیا تا مناظره کنیم اگر حق به طرف تو باشد تو نیز داخل شویم چنانچه همه مسلمانان و اگر حق به طرف ما باشد در آن نظر کنیم و محمد بن جریر
با این دو هزار مرد رسیده و در برابر ایشان فرود آمد و جنگ نکردند و چون این مکتوب به بسطام رسید بسطام گفت که انصاف نیکو داده و کس از میان
اصحاب خود اختیار کرد و در پیش عمر فرستاد که با عمر بحث و مناظره کنند یکی حبشی بود مولای بنی شیبان و دیگر عاصم و دیگر از بنی یشکر و چون پیش
عمر بن عبد العزیز رسیدند عمر از ایشان پرسید که شما را چه چیز بر این حرکت داشته است و شکایت شما از کیست و از چیست عاصم گفت از سیرت
تو هیچ شکایت نداریم که تو عدل و احسان میکنی و در رضای مسلمانان زندگانی میکنی عمر گفت این مرد با انصاف است و گفتار ترا ستایم و خلیفه که
پیش از من این کار تعلق به من داشت و رضای من این کار گرفتن من کرده است پس من بی اختیار درین امر قیام نمودم و هیچ کس از من درین
باب شکایتی نکردند و خلاف من نکرده اند شما شنیده که مرا شما از تبعیت کردم که پیش از من این کار را در اکثر اوقات دیده اید و ما شما را به همه کس گوییم
که اگر من مخالفت حق بکنم و اولاد حق نیکو شوم شما طاعت من مدارید ایشان گفتند میان ما و تو یک سخن است عمر پرسید که کدام است
گفتند ما می بینیم که تو مخالفت خود کردی و آنرا مظالم نام نهادی اکنون چون تو بر راه راستی و ایشان بر ضلالت بودند پس بر ایشان لعنت
لعنت کن و از ایشان بیزاری جوی عمر گفت مرا معلوم است که خروج شما از برای دنیا نیست و در طلب آخرتید اما درین سخن خطا میکنید آنچه که حق تعالی
و تقدس از حال خود لعنت نفرستاد و ابراهیم علیه السلام میفرماید که فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و قال الله تعالی و جل
اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و شما که اعمال ایشان را ظلم نام کرده اید همین نوع در نفس ایشان ظالم است لعنت کردن بر اهل گناه فرض
نیست که البته لعنت باید کرد و اگر شما میگویید که لعنت کردن بر اهل ظلم فرض است بنمایید که این قول خدا است یا رسول صلی الله علیه و سلم که ثابت شده
بر فرعون که بدترین خلایق بود هیچ بار لعنت کرده اند و من از اهل بیت خود که ایشان نماز گزارده اند و روزه داشته اند چگونه لعنت کنم و لعنت کردن بر گمراهی که از دین
شوند کافر نشود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن جماعت را که در جاهلیت ایمان خوانده و آنکه به پیغمبر ایمان آورد و اقرار کرد که شریعت او را قبول کنند بعد از آن هر کسی که از ایشان
از روی آن که اقراری میکردند سوگند خورده خارجیان گفتند رسول صلی الله علیه و سلم آن جماعت را به توحید دعوت کرده است اقرار به آنچه حق فرستاده عمر گفت هیچ
یک از این قوم گفتند که ما عمل به سنت رسول صلی الله علیه و سلم نمیکنیم از منبع بر نفس خود اسراف کرده و غیره تا که بر ایشان الزام بود بر مرگی آن شده عاصم
گفت تو بیزار شو از آنچه مخالف عمل تو کرده و احکام ایشان را رد کن عمر از ایشان سؤال کرد که ابو بکر و عمر بر حق بودند گفتند بلی گفت شما از ایشان
که ابو بکر با اهل رده جنگ کرد و خون ایشان ریخت و فرزندان ایشان را اسیر کرد و اموال ایشان غارت کرد گفتند بلی گفت آن نیز دانسته اید که عمر اسارای
ایشان را باز به قبایل ایشان فرستاد و بعضی از ایشان راضی شد گفتند آری گفت عمر با وجود آنکه برخلاف حکم ابو بکر حکم کرد هیچ از وی بیزاری شد گفتند نه
گفت شما از این هر دو از هیچ کدام بیزار هستید گفتند نه عمر گفت اهل نهروان که اسلاف شما بودند شنیده اید که میان ایشان و اهل کوفه چه کارها
واقع شده و چه خونها ریخته و چه مالها گرفته و میان اهل بصره ایشان چه خونها رفت بعد از آن هیچ یک از آن دیگری بیزار شده و بیزار شدند
تکلیف کردند گفتند نه گفت شما از آن طایفه بیزار هستید گفتند نه گفت پس ما را چرا میفرمایید که هیچکس از قوم خود بیزار شویم که و اینجا لعنت کنم
شما میگویید که ایشان بیزار شوند اهل بیت من اند و دین کیست از خدای ترسید و شما دین ندانید و هر کس که میگوید کلمه شهادت است نفس او و مال او در
امانت و شما آن جماعت را میکشید با وجود که سایر ادیان پیش شما در امان اند و خون و مال یهود و نصاری را حرام میدانید یشکری گفت چون می بینی
که مردی را که بر خون و اموال مسلمانان حاکم و والی است و عدل میکند در میان ایشان و بعد از آن امر به حواله کند که میداند که او عدل نخواهد کرد
و مسلمانان از وی امن نخواهند بود او این تولیت کی کرده باشد عمر گفت نه یشکری گفت پس چرا این امر به یزید بن عبد الملک حواله میکنی بعد از
خود و میدانی که او به حق قیام نخواهد نمود چرا غیری را اختیار نمیکنی که بر او اعتماد داشته باشی که به حق قیام نماید عمر گفت بعد از من مسلمانان بیان او را
که از برای خود کسی اختیار کنند یشکری گفت چون میدانی که چنین است تعیین مکن و مسلمانان گذار عمر گفت بگذارید سه روز مهلت دهید
تا در این فکر کنم پس هر دو بیرون آمدند و عاصم گفت من از دستم که تو بر حقی و عمر یشکری را پرسید که تو چه میگویی گفت هر چه را وصف کنند نیکو گفتی
اما هر کس را که تو والی گذاری هر چه او کند در گردن تو باشد و عمر ایشان را اعطا فرمود و موقوف کردانید و بعد از آن عاصم نزد او بماند و بعد از آن ... ایشان
از آن ترسیدند که مبادا عمر بن عبد العزیز خلافت را از یک خاندان بیرون برد و به غیری دهد و گویند کسی از بنی امیه باشد و بر یزید دفع کند و چون خلافت به قوم دیگر رسد آن امر
و تجملات که ایشان حاصل کرده بودند ایشان نماند پس کسی را برانگیختند که عمر بن عبد العزیز را زهر داد و بعضی گویند غلامی را که طباخ عمر بود
وادار عمر بن عبد العزیز نقل کنند که گفت اینکه بمیر پس در حقیقت خود را ستغفر الله و بعد از آنکه آن شربت خورده بود روز
بیمار شد و در آن بیماری بماند و محمد بن جریر در مقابل بسطام نشسته بود و از طرفین متعرض یکدیگر نمیشدند و منتظر آن بودند که رسل ایشان
مرجعت نماید خود ناگاه خبر موت عمر بن عبد العزیز رسید ذکر وفات عمر بن عبد العزیز عمر بن عبد العزیز در رجب

رجب سنه احدی و مائه وفات یافت و مدت خلافتش دو سال و پنج ماه بود و عمرش سی و نه سال کنیتش ابو حفص [illegible] بود
و مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه و نسبش چنین است که عمر بن عبد العزیز بن مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس
بن عبد مناف بود وقتی که مریض شد او را گفتند معالجه این مرض مشغول می باید شد گفت اگر دانم که صحت من در مسح گوش من بود آن نکنم پس کسی
[illegible] موت او [illegible] دیر سمعان بود و بعضی گویند بخناصره وفات یافت و در دیر سمعان مدفون شد و لقب او اشج بود [illegible]
[illegible] پیش [illegible] روی او زده [illegible] آن [illegible] و اشج [illegible] گویند [illegible]
که عبد الله بن عمر بن الخطاب [illegible] گفتی [illegible] از فرزندان عمر که بر رویش علامتی باشد که روی زمین از عدل او پر شود و در آن وقت
که ستوری لگد بر روی او زده [illegible] خون از روی او پاک میکرد و پدرش درآمد [illegible] گفت این [illegible] ضایع کردی
که [illegible] ملازم او [illegible] عبد العزیز [illegible] گفت [illegible] اگر این [illegible] اشج بنی امیه [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] میمون بن مهران روایت کنند که عمر گفت [illegible] ولید بن عبد الملک [illegible] خاک [illegible]
شده بود [illegible] چنان کردند [illegible]
[illegible] شعر [illegible] [illegible] الحق والدین [illegible]
دیر سمعان [illegible] ذکر عمر بن عبد العزیز اصحاب تواریخ آورده اند که چون عمر بن عبد العزیز خلیفه شد [illegible]
[illegible] بخراسان که سلیمان بن عبد الملک بنده بود و از بندگان خدای عز و جل [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] عبد الرحمن [illegible] آسمان [illegible]
اموال [illegible] بیت المال [illegible]
گویند آن روز که [illegible]
[illegible]
کردند مقاتل بن حیان روایت کند که عمر بن عبد العزیز مکتوبی فرستاد به عبد الرحمن بن نعیم [illegible]
[illegible] سلیمان بن ابی [illegible]
[illegible]
[illegible] داود بن سلیمان جعفی روایت کند که عمر بن عبد العزیز [illegible] عبد الحمید [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
که عمال [illegible] مسلمانان [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] بیت المال [illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]

چون حالت ایشان [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] اموال مسلمانان
که در بیت المال است [illegible] خدا [illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت خداوند [illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] الحق [illegible]
[illegible] آورده اند که عمر یکی از عمال خود نوشت که [illegible]
[illegible] روزی اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] بیت المال [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] مسلمه بن عبد الملک [illegible]
امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] بیت المال [illegible] خلافت [illegible]
عمر گفت [illegible] بیت المال [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول علیه السلام [illegible]
[illegible] سفیان ثوری روایت کند [illegible] خلفا پنج بودند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible] محمد بن [illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] فاطمه دختر عبد الملک [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] محمد صلی الله علیه [illegible]
[illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible] سؤال [illegible] قیامت [illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]

و ایشان را خوار کنند بعد از آن که خدای تعالی ایشان را عزیز گردانیده است و در سوره لا تتخذوا الیهود والنصاری بعضهم
اولیاء و بعضی از مناقب عمر بن عبد العزیز بسیار نوشته اند بدین مقدار اختصار افتاد والسلام فصل نهم
در ذکر حکومت یزید بن عبد الملک بعد از وفات عمر بن عبد العزیز یزید بن عبد الملک خلیفه شد چنانچه سلیمان
بن عبد الملک مقرر کرده بود و وقتی که عمر بن عبد العزیز در مرض موت بود او را گفتند که نامه ای کن به یزید و او را وصیتی کن در باب
خلافت عمر گفت او را چه وصیت کنم او از بنی عبد الملک است و بعد از آن این مقدار نوشته که اما بعد فاتق یا یزید
الصرعة بعد الغفلة حین لا تقال العثرة ولا تقدر علی الرجعة انک تترک ما تترک لمن لا یحمدک وتصیر
الی من لا یعذرک والسلام و چون یزید بن عبد الملک حاکم شد ابابکر بن محمد بن عمرو بن حزم را از مدینه باز خواند و عبد الرحمن بن
ضحاک بن قیس الفهری را بدان کار فرستاد و اکثر عمال عمر بن عبد العزیز را عزل کرد و هر قاعده که عمر بن عبد العزیز نهاده بود [illegible]

[illegible]

کرد تا عبد الملک بن مهلب و دیگران از غلبه عیاشیه و من تیره دیدیم که برده وار قصر می آید بیا تا که درین حال از لشکر عدی
شامیان بپایید و ما در پیش از آنکه یزید ما را [illegible] کنند صلح است که ما این در زندان محکم بندیم و اگر از ایشان کسی بطلب
آید ساعتی [illegible] توانیم بود چون در زندان محکم کردند عبد الملک بن دینار که صاحب حرس عدی بود برسید و جهد آنکه کوشش بود و [illegible]
خواست کرد و یزید بن مهلب [illegible] در قصر داده و مردم بالا رفتند و عدی بن ارطاة را گرفته بیرون آوردند چون پیش یزید
رسید بخندید گفت والله واجب بودی که ترا در [illegible] از خنده باز داشتی که چگونه ترا پیش من آوردند همچون غلامی گریزپای که از
خداوند خود گریخته باشد و دیگری آنکه از حرب کردن و دست بند وادی چون زنان و میان من و تو هیچ عهد و پیمانی نبود الا آنکه
ایمن باشی این خنده تو بنا بر ... عدی گفت من میدانم که زنده گذاری ترا نزد بنی امیه اگر تو مرا زنده داری اما ترا هلاک
کنند و آن سپاه را که طلب خون من بر خیزند تو دیدی که ایشان چه مقدار بودند و خدا تعالی ایشان را چگونه نصرت داد هر کسانی که با ایشان
غدر کردند تو هم و خدا را که این فتنه را جهل آنکه دریای لشکر جمع زنند و غرق شوی و از زمان پشیمان شوی [illegible] یزید بن مهلب گفت ای
عدی حق مرا چندان زنده ... مرغی ... اگر جان من بگو به تو متعلق است و آنچه میگویی که مرا کنون تو بگیرند والله که اگر
هزار شامی بدست من بودی سر ایشان یک ساعت ... تا عدی را در زندان کردند و برادر او ... از زندان خلاص شدند و
چون او را از زندان بیرون آوردند بادی گفت که من حال ترا پسندیده ام ... آنکه پس فرستادم زندان که تو برادران مرا در زندان کرده بودی و
یزید بن مهلب قائم البصره بگرفت و مهتران البصره از قیس و تمیم و مالک بن المنذر که با عدی موافق بودند بگریختند و بعضی بکوفه رفتند
پیش عبد الحمید و بعضی بشام پیش یزید بن عبد الملک رفتند و از جماعت که بشام بگریختند در راه خالد بن عبد الله قسری را و عمرو بن یزید حکمی را
دیدند که با حمید بن عبد الملک بن مهلب می آمدند و امان نامه یزید بن مهلب می آوردند با ایشان گفتند که این امان نامه این زمان
هیچ فایده نکند شما او را بر یزید او بر وش عن خویش ظفر یافت و عدی بن ارطاة و جمعی از لشکر او را گرفت ایشان از طرف شام
باز گشتند و حمید را گرفته با خود ببردند و عبد الحمید در کوفه خالد بن یزید بن مهلب را بگرفت و حماد بن زحر الجعفی را که از دوستان یزید بن مهلب بود
و هشام بن یزید بن عبد الملک روزی شد و جهت عبد الملک ایشان را با حمید بن عبد الملک بن مهلب بزندان کرد و در آن
محبس بودند تا آن زمان که وفات یافتند و چون یزید بن مهلب البصره را حاکم شد بیت المال البصره را برداشت و در آنجا ده هزار هزار
بود همه را بر سپاه قسمت کرد و عمال فرستاد و فارس و کرمان و اهواز و سند و نجیب ... آن شهرها همه مطیع او شدند پس روزی در
بصره مردم را جمع کرد و بر منبر شد و خطبه کرد و خدای را حمد و ثنا گفت پس گفت که شما را بکتاب خدای عز و جل و سنت پیغمبر علیه السلام
میخوانم و شما را میفرمایم که جهاد کنید با اهل شام که جهاد کردن با ایشان فاضلتر است از جهاد با ترک و دیلم فرمان یزید بن
کشید که شامیان آن قومند که فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دست ایشان بترکستان و هندوستان گریختند و امیر المؤمنین حسین بن
علی بن ابی طالب را با آن خواری و زاری بکشتند با چند اولاد رسول علیه السلام و امیر المؤمنین علی لعنت کردند در حقیقت گفت یزید
بن مهلب مردم را بکتاب خدای و سنت پیغمبر علیه السلام میخواند حسن بصری در مسجد حاضر بود در روی او نگاه کرد و گفت ... شما را
بکتاب خدای و سنت پیغمبر علیه السلام میخواند و بعد از آن روی بمنبر آورد و گفت والله که ما ترا هم پادشاه دیدیم و هم رعیت
کردی که اهل ... حسن بر زند دست ببر ... سخن که یزید بن مهلب ... دیدیم و ما را دیده ... همچنان سخن خوار ...

خود مکیف و چون مجلس بر گشت نضر بن انس بن مالک بر در مسجد بایستاد و گفت ای مردمان الحیره شما را بحکم خدای و سنت
پیغمبر میخوانند آنست که ما این سخن نشنیده ایم و امروز میشنویم و آنکه روزی چند عمر بن عبد العزیز بود که بکتاب عمل کرد و حسن بصری
رحمة الله علیه گفت ای یزید بن مهلب آنست که در روزها تو بود و ما از امیر و پیش بنی مروان اعزاز و اکرام یافتی و هلاک کردن مسلمانان
خشنود بودی امروز با ایشان مخالف شده ای و از ایشان برگشته ای و میگویی من شما را بکتاب خدای و سنت پیغمبر میخوانم اگر
بکتاب خدای و سنت پیغمبر عمل بکنید باید که او را امیر نکنید مگر آنکه عمر بن عبد العزیز را ... از میان مردم بیرون رود
و خونهای ناحق ریخته شود و مردم از هر طرف ... گفتند یا ابا سعید کار از شما ... شدی گفت من از ایشان خشنود نشدم
ایشان آن کسانند که حرام را حلال کردند و مردمان مدینه را سه شبانه روز می کشتند و غارت میکردند و دست کسی را بند از
مسلمانان فسوق و معاصی آشکارا کردند و در خانه خدای سنگ و پلیدی انداختند و کعبه را ویران کردند و اولاد رسول صلی الله علیه و سلم
بکشتند و سه شبانه روز اهل مدینه را قتل کردند من نه از ایشان راضی ام و نه از آن کس که تعصب ایشان کند این سخنها بیزید رسانیدند
بدان التفات نکرد و برادر خویش مروان بن مهلب را بر بصره خلیفه ساخت و خود با لشکرها از بصره بیرون آمد و عبد الملک بن مهلب را
بر مقدمه با سلاح و بیت المال بجانب واسط روان کرد و خبر ایشان بیزید بن عبد الملک رسید که وی را خلع کرد و عدی را
بگرفت جهان بر وی تنگ شد و باشتغال مشغول گشت مسلمه برادر خود و عباس بن ولید بن عبد الملک برادرزاده خود را با لشکرهای بسیار
بجانب عراق روان کرد و چون یزید درین حال با جهاد بود برادران و مولا... بر زید با او گفتند صلاح آنست که این مقدار سپاه که داری
برداری و روی بفارس نهی و در عقبه ها و آبها که این باشد ضبط نمایی و بخراسان نزدیک باشی و مالها و اجمال ... که
با ما باشد یزید گفت این رای که شما میگویید خوب نیست هیچ مردی نتوانم شد که بر کوه ها آشیانه سازد حبیب برادرش گفت که بصره ...
من لعنتم لشکر بر ... کرد و بکوفه فرستاده و کوفه را ضبط کرده عبد الحمید بن عبد الرحمن اکنون آنست که ما بیا ... کس پیش مردم و او با ده هزار
سوار است که راه ما بگیرد و اگر ما کوفه را مسخر گیریم این زمان ایشان همچنین اهل بصره با تو مخالف شوند آمده و ... که سپاه مسکین بکنند
جزیره و ثغور ... تا جزیره و ... ایشان غالب ... و ... از مقاومت عاجز باشیم که بجزیره رویم و هر گاه که جزیره باشیم
اهل جزیره بسیار شوند و ایشان با شامیان حرب کنند و اهل موصل و اعراب از جبه ... و دست ملازمت شده از مردم
جزیره و عراق مطیع تو شوند و تو از عقب ... شامیان بر موضع ... و یزید گفت مرا کراهیت می آید که این ... بیکجا فرستم ...
بجای ... من از ... فرمان ایشان بیرون ... گفت توکل بر خدای عز و جل کرده با مسلمه و عباس حرب بکنم و جنگ ایشان
را با صد و دو هزار ... خویش ... در واسط خلیفه ساخت و بیت المال و خزینه و اسیران را که در بند داشت همه را بسپرد و خود
روی بمسلمه و عباس نهاد
ذکر حرب یزید بن مهلب با مسلمه و عباس بن ولید بن عبد الملک و هلاک شدن
چون یزید بن مهلب بحرب شامیان بیرون گشت برادر خود عبد الله بن مهلب بر مقدمه کرد و در روانه شد
تا بموضعی رسیدند که آن را قم الفیل خوانند و از آنجا بعقر آمدند و مسلمه از حیره بر کنار فرات می آمد بموضعی که آن را ... خلیفه
خبر رسید و از آب بگذشت و ... یزید بن مهلب رسیده و آمد و یزید بن عبد الملک بن مهلب برادر خود را بجانب کوفه فرستاده
بود و در راه عباس بن ولید دو چار خوردند بموضعی که آن را سورا خوانند و هر دو گروه صف کشیدند و حرب کردند و مردم

عبد الملک جنگ کردند و شامیان از آن جای برگشتند و قدری بیرون شد و بصریان که اصحاب عباس بن الولید بودند از گرد ایشان [illegible]
بنی قیس بودند و ایشان از یزید بن المهلب برگشته بودند جمعی با مسلمه [illegible] شامیان زدند و کشتند و بیرون شامیان از
خدای برسید و مراد بیت دشمن در میان ایشان جواب دادند شامیان از جای [illegible] شدند و جنگ و آغاز حرب و باز گشتند و
حرب دیگر کرد و عبد الملک را شکست شد و چون عبد الملک بزیمت شد با لشکر پیش یزید آمد جعفر و مسلمه و عباس در برابر ایشان حرب آمدند
و یزید با ایشان [illegible] و سکیف مسلمه [illegible] پیش آمد و عباس را [illegible] کرد او سرخ بود [illegible] چشم [illegible]
کشته شد و صلح کرده اند [illegible] مردم بر شدند [illegible] ایشان [illegible] و باک ندارم [illegible]
کار بر که بر و لشکری [illegible] از کوفه پیش مسلمه فرستاد و [illegible] بن عبد الرحمن بن مخنف چون پیش مسلمه رسیده اند ایشان را [illegible]
دلگفت این مرد [illegible] بن عبد الرحمن [illegible] داشتی با معروف است و [illegible] شجاعت [illegible] بوده اند و هر کسی از کوفه [illegible]
آن لشکر بوده و او را بر همه مقدم کرد و عبد الحمید [illegible] از کوفه [illegible] کردند و [illegible] محمد بن عمرو بن الولید بن عقبة بن ابی معیط را [illegible] و یزید بن المهلب
[illegible] سپاه را [illegible] گفت من چنین [illegible] هزار مرد از جمله لشکر [illegible] محمد بن المهلب [illegible] تا ایشان [illegible]
و شامیان [illegible] چون [illegible] لشکر [illegible] ایشان [illegible] آن مقدار که [illegible] حرب [illegible] امید [illegible]
که خدای عز و جل نصرت دهد بر ایشان [illegible] کتاب [illegible] عز و جل و سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] ایشان
بدین شرط [illegible] مکر و خدیعت [illegible] مردی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] یزید [illegible] کتاب خدای [illegible]
ایشان کرده [illegible] اسلام [illegible] کعبه و کشتن [illegible] عبد الملک [illegible]
و هر چه [illegible] بنی امیه کرده اند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ما حرب کنیم [illegible] مروان بن المهلب [illegible] البصره بود [illegible]
میکرد و [illegible] حسن بصری [illegible] مروان [illegible] حرب [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] شاعران و خطیبان و [illegible] ایشان کس [illegible]
معروف اگر [illegible] بزرگ و شرف [illegible] سعیدان باشید [illegible] عظیم [illegible]
چشم [illegible] و جهان [illegible] مروان بن المهلب [illegible] حسن بصری
چنین میگوید مردم را [illegible] مسجد جمع کرده خطبه کرد و ایشان را [illegible] جهاد [illegible] که [illegible] مردمان [illegible]
جهاد [illegible] میکند [illegible] حسن [illegible] اگر [illegible]
[illegible] گفت والله که من [illegible] حسن البصری بود [illegible]
[illegible] حسن [illegible] شمار [illegible] قتال [illegible]
[illegible] مروان [illegible] حسن البصری رضی الله عنه [illegible]

سخن خود میگفت و مروان دیگر متعرض او نشد و مسلمه سپاه خویش تعبیه کرد و یزید نیز [illegible] در برابر [illegible] نشسته بودند
و مسلمه بر میمنه خویش جبلة بن مخرمة الکندی [illegible] و بر میسره [illegible] و عباس بن الولید بر میمنه خود [illegible]
[illegible] و بر میسره سعید بن [illegible] و از طرف یزید بن المهلب بر میمنه حبیب بن المهلب و بر میسره مفضل بن المهلب [illegible]
راست کرده و هر دو لشکر در برابر هم آمدند و حرب [illegible] از شامیان پیش صف [illegible] محمد بن المهلب [illegible]
[illegible] محمد [illegible] او [illegible] محمد بن المهلب [illegible]
[illegible] شامی [illegible] لشکر [illegible] مسلمه [illegible] آتش زدند [illegible]
[illegible] حرب [illegible] مردم مشغول حرب بودند [illegible] چون مردمان بصره آن [illegible]
[illegible] یزید بن المهلب [illegible] گفت [illegible] بصریان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] مسلمه [illegible] سپاه [illegible] حرب [illegible]
[illegible] مفضل بن [illegible] عباس گفت [illegible] یزید بن المهلب [illegible]
باشد اگر [illegible] عباس گفت [illegible] مسلمه [illegible]
حال [illegible] یزید بن المهلب [illegible] حبیب [illegible] والله [illegible]
بعد از هزیمت [illegible] دشمن [illegible] میدان خویش [illegible]
کس [illegible] حرب [illegible] شامیان [illegible] صاحب [illegible]
یزید آمد و گفت ایها الامیر [illegible] بصریان [illegible]
[illegible] شجاعت حرب [illegible] یزید گفت [illegible]
[illegible] گفت ایها الامیر [illegible] یزید گفت [illegible]
[illegible] حرب [illegible] یزید بن المهلب [illegible]
مسلمه [illegible] سپاه شام [illegible] شامیان [illegible] یزید [illegible] محمد بن المهلب
[illegible] و در تاریخ طبری [illegible] مفضل بن [illegible] عباس الکلبی یزید بن المهلب [illegible]
[illegible] یزید بن المهلب [illegible] جماعتی [illegible]
[illegible] حرب کردند [illegible]
[illegible] یزید بن المهلب [illegible] مفضل بن [illegible] عباس [illegible]
که [illegible] گفت [illegible] مسلمه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] گفت [illegible] یزید بن المهلب [illegible] عثمان بن [illegible]
سر یزید بن المهلب [illegible] پیش مسلمه [illegible] مسلمه آن سر را [illegible] گفت این [illegible]

بعد از آنکه چنان کردند مسلمه او را بشناخت و بدست خالد بن یزید بن عقبه از پیش یزید بن عبد الملک فرستاد و در آن روز مفضل بن
مهلب مست بود و حرب بسیار کرد و کشته شد آن برادر و خبر بدیشان رسید چون خبر بدیشان رسید از کشت و روی بواسط نهاد و دار کرده یزید بن مهلب
سپاه المفرق اسیر شد نامه مسلمه ایشان را به کوفه پیش محمد بن عمرو فرستاد که ایشان را حبس کنند تا نامه یزید بن عبد الملک در آید
که همه را گردن بزنند و عریان بن الهیثم صاحب شرطه محمد بن عمرو بود و او را بفرمود و که بیست بیست و سی سی بیرون می آورد
و گردن می زد چنان کرد تا مقدار سی تن از بنی تمیم با هم برخواستند و گفتند سبب هزیمت ما بود که شما با یزید بن مهلب
ما سید جزای ما بر شما نه کشتن است عریان کشتن ایشان از محمد بن عمرو بازنمود و محمد فرمود تا همه را گردن بزنند چون از کشتن
نامه مسلمه برسید که اسیران را آزاد کنند چون خبر هزیمت یزید بواسط رسید معویه بن یزید اسیران را که با او بودند
بزرگ و بجمله یکی عدی بن ارطاه بود و یکی محمد بن عدی ... و عبد الملک ... مسمع و عبدالله بن ... البصری و عبدالله بن
والیان ... چون ایشان را ... گفتند با معاویه چه روی کشته شده است و کشتن ما را ... معاویه ... البیان
شده همه را بکشت و از نور بسا باهر چه در آنجا بود بصره رفت و مفضل بن ... و ...
با خود بصره آورد و اهل آل مهلب همه بصره جمع آمدند و معاویه ... قوم خویش ... از اتباع ایشان ... مفضل ...
است هم مال و هم کوه و از تو پادشاه و مفضل را بر خویشتن امیر کردند و کشتیها ترتیب دادند و عزم آنکه کردند که با او در آن ولایت
کرمان روند و در آن ... عبد الحمید الازدی کفت ... شنید ... این ...
... که ... من ... و از ... خواهم ...
میدارم و اگر ... تو ... ایشان ...
... تا ... بود ... آن ... مسلمه رسید که آل مهلب بصره جمع
شده و ... الکلبی را و ... التمیمی را با جمعی از سپاه بر سر ایشان فرستاد و چون خبر بدیشان رسید در
کشتیها نشسته با زنان و فرزندان و اموال و سلاح بسیار رو بساحل کرمان شدند و از آنجا روی بقندابیل آوردند چون بدانجا
رسیدند ... ایشان ... و سپاه شام در عقب ایشان برسیدند و حرب
شد میان شامیان و آل مهلب و مفضل را بکشتند و نعمان بن ابراهیم بن مالک ... محمد بن ... محمد بن ...
و صول ... همه را اسیر کردند و ... زنان ...
از ... آل مهلب اسیر کردند و با سرهای مردان ایشان بموضع حیره پیش مسلمه بردند و مسلمه گفت ...
که زنان و فرزندان ایشان را ... جراح بن عبدالله الحکمی ...
امیر ... گفت ...
همه را ... بازداشت و مسلمه سر مفضل و عبد الملک و زیاد و مروان پسران مهلب و سر معاویه بن یزید ...
بن مهلب ... یزید بن عبد الملک فرستاد و یزید بن عبد الملک پیش عباس بن ولید فرستاد و
که در حلب بود و از جمله فرزندان مهلب غیر از ابو عیینه کسی نماند که او در آن وقایع بود و بعد از آن یزید بن عبد الملک او را امان داد

ذکر ولایت مسلمه بن عبد الملک بر عراقین و خراسان و بعد از آنکه بدست مسلمه بن عبد الملک این فتوح آمد یزید بن عبد
الملک او را امارت عراقین و خراسان و ممالک شرقیه داد و محمد بن عمرو بن ولید را امارت کوفه داد و بعد از آنکه آل مهلب را از بصره
بیرون کرد حکومت بصره بشبیب بن حرث تمیمی داد و بعد از آنکه او را عزل کرد عبد الرحمن بن بشر بن مروان داد و سعید بن عبد العزیز بن
الحکم بن ابی العاص بن امیه را بخراسان فرستاد و این سعید داماد مسلمه بن عبد الملک بود و حکومت خراسان بدان سبب بدو داد
و چون سعید بخراسان رسید سعید بن طهر المرغبان را بسمرقند فرستاد و او چون بسمرقند رسید ... حکومت عبد الرحمن بن نعیم
... با سغد و مسلمه عمال عبد الرحمن ... حبس کرد و ... سعید ... نعیم ... جهم بن زحر
جعفی و عبد العزیز بن عمرو بن الحجاج الزبیدی و مسیح بن عبد الرحمن الازدی اموال یزید بن مهلب پیش ایشان است سعید ایشان را گرفت و بند
بر او محبوس کرد و جهم بن ... شکنجه بسیار کرد و ... ایشان ... نفر ... محبوس
میداشت تا آنزمان که خراسان ... ایشان را از زندان بگذاشت و جهم در آن عذاب در زندان وفات یافت
ذکر بیعت ولایت عهد هشام و بعد از آن ... در آن ایام که یزید بن عبد الملک لشکرها بر
یزید بن مهلب فرستاد و جنانچه ذکر آن گذشت و مسلمه بن عبد الملک برادرش و عباس بن ولید برادرزاده پیش او سر لشکر
کرد ... عباس ... گفت که اهل عراق اهل ... و از ایشان ... ایشان ...
... مسلمه ... امیر المؤمنین وفات کرد ما را او ... جهان
... عباس ... عبد العزیز بن ولید را ولیعهد کرداند و مسلمه بن عبد الملک
این خبر بشنید پیش برادر آمد و گفت امیر المؤمنین پیش تو برادر گرامی تر است یا برادرزاده یزید گفت برادر گفت پس برادر به ولیعهدی
احق باشد از برادرزاده یزید گفت اگر ... مسلمه گفت فرزند تو ... هشام بن عبد الملک
بیعت کن بدان شرط که بعد از او پسرت ولید بن یزید باشد و ولید در آن ایام یازده ساله بود پس یزید بیعت مردم را از برای هشام
بن عبد الملک بستاند که بعد از او خلیفه باشد و بعد از هشام پسرش ولید بن یزید و بعد از چهار سال یزید ولید پانزده ساله شد
یزید گفت ... ذکر غزو ترک ...
چون مسلمة بن عبد الملک سعید را بخراسان فرستاد این سعید را سعید خذینه میخواندند بجهت آنکه او مردی بود که ...
... کار ... سعید شبه بن طهر را بسمرقند فرستاد و هم در آن ایام او را عزل کرد جمعی از اتراک خاقان طمع سمرقند
کردند و سعید بعد از عزل شبه عثمان بن عبد الله بن مطرف را بسمرقند فرستاد چون او بسمرقند رسید از طرف خاقان ...
متوجه سمرقند شد و ... قصر باهلی رسید و جمعی که در آن قصر بودند محاصره کرد و عثمان بدیشان پیغام کرد که اگر ...
... ترکان مصالحه کنید ... ایشان با ترکان مصالحه کردند ... بدیشان ...
از مردان ایشان ... ترکان ... عثمان ... جمع کرد و از امرا ... مسیب بن بشر ریاحی
بود و او را چهار هزار مرد ... و شعبة بن ظهیر که ... عثمان ... ثابت بن قطنه و ... چون همه جمع شدند
گفت لشکر ترک آمده اند اگر بر جنگ اتفاق ... حرب ... خود را آوردند ...

واگر از کشتن خبر رسید و لشکر بریده بیامد مصلحت و عذاب آخرت بر آن اتفاق نمودند که جمعی بطرف ترکان روند و کوششی
که مقدور باشد بکار آرند و سبب آن جمع و امیر شد و با ایشان گفت ای یاران هر کس را میل برکت و [illegible] نهاده و شهادت را
با خود می‌خواند گفت قدم پیش نهد الا که وجهی [illegible] امروز باز کرده [illegible] روز حرب [illegible] که از وی باز
گشته چون همراه او [illegible] جان [illegible] هر کس [illegible] چون [illegible] رسید یکی را از این [illegible]
بگریختند و خبر رسید گفت دهقانان پیش ایشان رفتند و اهل قصر با ایشان صلح کردند بر عهد [illegible]
بر من پیش ایشان فرستاده بودند چون خبر آمدن شما شنیدند آن عهد و کس را کشتند و فردا [illegible] کسی دارند که
شما آمدید سبب مردم خود را ساخته کرده هنوز اول شب بود که روان شدند و شبی تاریک بود و ترکان در نزدیکی قصر فرود آمده
بودند و خبر توجه او را شنیده بودند تا پیدا شدند که مهتر زد و ورد چون [illegible] ایشان رسیدند سبب زمردم [illegible]
طلب کرده و گفت چندین هزار [illegible] قصر رفتند و ترکان ایشان را محاصره دارند و [illegible] الصباح [illegible] خواهند آورد و مردان او را که
بر من پیش ایشان بودند بقتل آوردند [illegible] که با اعیت [illegible] قدم پیش نهد و الا از اینجا باز گردد که [illegible] دشمن را ندیده‌ام همه
با تفاق گفتند تا جان داریم کوشش نمائیم با جمعی کفار اگر [illegible] خود کشته شویم شهید باشیم و اگر ظفر یابیم [illegible]
سبب ایشان گفت شعار [illegible] و [illegible] گفت اگر دشمن بگریزد زنهار که در عقب دشمن مروید و هر اسب
از ایشان که باید بکشید و بمعونت بیند که ترکان چون پیاده شدند از ایشان هیچ کار نیاید و این را باید که هر کس که [illegible] تیغ کشید
با تفاق حمله کنند اگر لشکر او بیست باشند که در برابر ایشان شوانند ایستاد و سبب [illegible] لشکر خود کرده [illegible] را
باز داشت و [illegible] ثابت بن قطنه او در سواد [illegible] ایشان رسیدند و آواز تکبیر برکشیدند و ترکان از شب [illegible]
و با مسلمانان مختلط شدند و مسلمانان [illegible] که رسیدند یله کردند و جنگ سخت کردند و از طرفین بسیار کشته شدند و ثابت بن قطنه
یکی از امرای ترک را [illegible] و [illegible] ترکان [illegible] و [illegible] که در عقب [illegible] و [illegible] شده در قصر باز
کردند و هر چه در آنجا بود بیرون آوردند و چهار پایان ترکان که بدست ایشان افتاده بود [illegible] ایشان نهادند و باز گردیدند
و در ساعت از آنجا کوچ کرده بجانب [illegible] روان شدند و ترکان [illegible] رفته [illegible] مردم خود را جمع کرده [illegible]
[illegible] شدند و باز گشتند چون [illegible] رسیدند هیچکس را ندیدند [illegible] و چون در قصر در [illegible] هیچکس را نیافتند [illegible]
قوم که در پیش [illegible] آمده بودند [illegible] آن [illegible] ثابت بن قطنه این ابیات گفت شعر [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ و در آن شب تیری بر چشم معاویة بن حجاج طائی آمد و کور شد و تیری دیگر بر بازوی وی
آمد که دستش شل شد و چون آن لشکر از قصر باهلی باز گشتند سعید بن عبد العزیز از ایشان [illegible] ترکان و اهل سغد [illegible]

که مرتد شده بودند با هم پیوستند و سعید صف کرده و جنگ کردند با ترکان و بازترکان منهزم گشتند و سعید گفت از عقب هزیمتیان
مروید و جمعی در عقب ایشان بودند و جنگ کرده و چندتن از ایشان کشته شده چون ما بقی باز آمدند بر ایشان عتاب کرد

ذکر عزل مسلمة از امارت عراقین و خراسان و والی کردانیدن عمر بن هبیرة

و در این سال صد و دو از هجرت یزید بن عبد الملک مسلمه را از امارت عراقین و خراسان عزل کرد و منصب او را به ابن هبیرة داد
که والی جزیره بود و سبب عزل آن بود که از اموال خراسان و عراقین در آمدنیت که مسلم حاکم بود چیزی بدیوان عبد الملک نرسید و یزید
خواست که مسلمه را عزل کند و شرم میداشت که برادر را عزل کند بدو نوشت که از [illegible] خود ضعیفی [illegible] و چاکه [illegible] مسلمه از
آن امر با عبد العزیز بن حاتم مشاورت کرد عبد العزیز گفت توجه اشتیاق [illegible] طلبد اگر عذری [illegible] باشد مسلمه گفت [illegible]
نباشد و بباید رفت چون روان شد در راه عمر بن هبیرة را دید که براه [illegible] متوجه عراق بود مسلمه از وی سؤال کرد که بجه مهم میروی گفت [illegible]
مرا بجهت مال [illegible] فرستاده است و تعجیل [illegible] پیش مسلمه [illegible] مسلمه عبد العزیز را طلب کرد و با او خبر عمر بن هبیرة بگفت عبد العزیز
گفت [illegible] که صبر کن تا والی عراق متوجه گشته بعد از آن برو مسلمه گفت عمر را بجهت اموال بنی المهلب فرستاده است نه بولایت عراق
عبد العزیز گفت این خبر از اول ابن هبیرة که والی جزیره بود او را از آنجا عزل می‌کنند و از برای جمع کردن اموال بنی المهلب نفرستند و باو
هیچ حکم به توجه [illegible] و [illegible] مسلمه پیش یزید نرسیده بود که خبر شنید که ابن هبیرة عمال او را گرفته است و اموال مطالبه [illegible]
و فرزدق در آن حال گفته است شعر راحت مسلمة البغال [illegible] ٭ فارحی فزاره و لا تهنأك المرتع ٭ عزل ابن بشر و ابن عمرو قبله
و اخو هراة لمثلها متوقع ٭ مراد از ابن بشر عبد الملک بن بشر بن مروان است و از ابن عمرو محمد که بذو الشامه معروف بود و او را اخو هراه
سعید خذینه و این عمر بن هبیرة در اصل از بادیه بود از بنی فزاره و با بعضی از ولات حرب بروم رفت و آنجا دلاوری نمود و
نامی بر آورد و پیش از شرف [illegible] شد و کرت دیگر با عمرو بن معاویة العقیلی بغزو روم رفت و عمرو را اسبی اصیل تازی آوردند که
بکلی [illegible] میکرد و عمرو بن معاویه گفت که باشد که این اسب را از [illegible] عمر بن هبیرة بر خواست و آن اسب را چند کرت [illegible]
در زمین آورد و در [illegible] مطرف بن مغیرة بن شعبه خلع حجاج کرد و محاربه که در میان او واقع شد چنانکه از آن گفته است عمر بن هبیرة
مطرف حمله کرد و او را [illegible] آن که با او همراه بود و [illegible] آورد و سر پیش [illegible] او را پیش عبد الملک فرستاد و
بدان سبب پیش [illegible] اعتباری تمام یافت [illegible] دمشق باقطاع بدو داده و کرت دیگر بعراق آمد پیش حجاج و حجاج [illegible]
بن مرثد الفزاری را بدو داد که [illegible] و آن مال [illegible] بکتاب عبد الملک رفت و با عبد الملک گفت
[illegible] امیر المؤمنین از حجاج که سر [illegible] مطرف بن مغیره آوردم که دشمن امیر المؤمنین بود و سرش پیش امیر المؤمنین آوردم
و در این [illegible] به عراق رسیدم حجاج خواست که [illegible] و [illegible] کردم بن مرثد [illegible] کرد و من [illegible] امیر المؤمنین آوردم عبد
الملک گفت تو در جوار منی کسی [illegible] ترا [illegible] و حجاج عبد الملک نوشت که عمر بن هبیره مال را گرفته است و [illegible]
عبد الملک گفت [illegible] او را [illegible] و من از وی [illegible] و بعد از آن [illegible] از حجاج از برای عبد الملک خطبه کرد ابن هبیره [illegible]
[illegible] و چندان [illegible] که [illegible] حجاج نوشت و حجاج [illegible] و او در الکف [illegible]
از من [illegible] و ابن هبیره بزرگ شد و چون عمر بن عبد العزیز خلیفه شد حکومت [illegible] به ابن هبیره داد و آنجا حاکم بود تا [illegible]

که یزید بن عبد الملک حاکم شد و یزید عاشق کنیزکی که از آن خود بود حبابه نام ابن هبیره بدان کنیزک توسلات نمود و در حرم
آن کنیزک کوشش بر یزید نمودی از آن روی که یزید خواست که بعراق فرستد و برادر او خراسان شد حبابه باری گفت عمر بن
هبیره را بعراق فرست یزید او را والی عراق و خراسان گردانید ثم دخلت سنه ثلث و مائه

و در این سال صد و سه از هجرت عمر بن هبیره سعید خذینه را از امارت خراسان معزول کرد و سعید بن عمرو الحرشی را بجای او
فرستاد و چون سعید بخراسان رسید از آب آمویه بگذشت و لشکری تمام بجاوراء النهر برد و سعید بن عبد العزیز در سمرقند بود که جز
او بوی رسید بسمرقند در رفت و اهل صغد از سعید حرشی متوهم بودند بسبب آنکه اعانت ترکان کرده بودند در ایام سعید خذینه
عظماء صغد جمع شدند و گفتند این جلوه بگذاریم و بجانب ترکستان رویم ملک ایشان گفت چنین مکنید بمقام خود ساکن شوید
و خراج بیشتر که بر شما است قبول کنید و آینده را احترام شوید و حکومت بدین والی که بجدید آمده بنویسید که در حوزات محمد و عاون تو ایم
و چند کس بر سبیل رهن دایم ملازم او باشیم اگر عذر ما قبول کرد فبها والا از آن که شنیدی این فکر کنید اگر جای سخن او را نشنیدند
و از صغد کوچ کرده بجانب خجند رفتند و بملک فرغانه فرستادند که ایشان را کولید خود جای دهد و ملک فرغانه خواست که ایشان را
جای دهد مادرش منع کرد و گفت دهی بدیشان که از ما از آنجا باشند ایشان را موضعی فرستاد که تا حاله آنرا رستاق گویند
و در این سال از طرف دشت قبچاق جمعی از مردم خزر بآذربایجان در آمدند و مسلمانان از ایشان منهزم شدند
ثم دخلت سنه اربع و مائه و در این سال حرشی بجانب ترکستان رفت و آن جمعی که از صغد بخجند رفته بودند بار
آورده و حاکم فرغانه با ایشان صلح کرد و اهل صغد را گوار خود جای داده بود و سپاهیان خود را پیش حرشی فرستاد و حرشی جاسوسی را
از اصحاب خود با او فرستاد و بعد از آن پشیمان شد و در عقب ایشان برفت و اهل صغد که بخجند بودند جمله ایشان از صغد آورده بدان شرط
که از حرب مرحله کرده بودند باز دهند و خراج عوض جوارب کنند و اگر زن بعد از ایشان جرکه ببرند قاعده صادر شد و خون و مال ایشان
حلال بود و چون این فتح کرد بکتوبه بیزید بن عبد الملک نوشت و با ابن هبیره ننوشت و بدین سبب عمر بن هبیره از او برنجید و او را عزل
کرد و بجای او مسلم بن سعید بن اسلم بن زرعة الکلابی را امارت داد و سبب دیگر گویند که سعید حرشی بر احکام ابن هبیره استخفاف
کردی و او را ابن المثنی خواندی چون این خبر با ابن هبیره رسید با عبد الله کس فرستاد و تحقیق کرد چون چنان بود مسلم بن سعید را
بجای او نصب کرد و گویند چون مسلم برسید و بدار الاماره فرود آمد سعید حرشی پیش او فرستاد که بامارت آمده یا بزیارت
جواب داد که مثل من بزیارت و وزارت نیاید حرشی بر خواست و پیش او آمد حرشی او را دشنام داد و قید فرمود و حبس کرد و در دیگر
صاحب حبس را فرمود که بند او را گران ترکن صاحب حبس با حرشی گفت حرشی کاتب خود را فرمود که بجز حبس مسلم که صاحب شرط تو
میگوید که این قید زیاده میکنم اگر این حکم او را بملاحظه فرموده اند سمعا و طاعة و اگر چنانچه این از پیش خود میکنی نبود باشد که پاداش
آن بینی و چیزی بتمثیل در آن مکتوب نوشت فانا سوف تاتلفونه و من العرض من تعفوه لهم الا عداوات
شهدوا و غابروا و الا حقاد و الاکباد و سود ذکر بعض حروب که واقع شد از آن و آمدن جراح بجانب تخریج
الکلی بران باد و در این سال صد و چهار لشکری بی سکین از جانب دشت خزر بآذربایجان در آمدند و جمعی از لشکر جراح
که در آن دیار بودند منهزم شدند و بموضع مرج الحجارة جمع آمدند و ترکان برسیدند و قتل بحث کردند و از مسلمانان جمع شد

بکشتند بسیار و غنیمت بسیار گرفتند و مسلمانان بعد از هزیمت بشام رفتند و یزید بن عبد الملک ایشان را توبیخ و سرزنش کرد ایشان
در جواب گفتند لشکری بسیار از جانب کفار آمدند و ما معتقدیم که طاقت و توان لشکری بود و کوشش کردیم تا از ما که کشته ماند
و در میان ایشان حرکت نمودند ما نیز بضرورت آن دیار را بگذاشتیم و چون اختلاف جلادت بلکان بازگشته شد اهل خزر طمع
در آن جلادت کردند و یزید بن عبد الملک فرمود تا لشکرها از اطراف ممالک جمع آمدند و جراح بن عبد الله الحکمی را سر آن لشکر گردانید
و او را فرمود که با خزر و هر کس که مدد و معاونت ایشان نموده است جنگ کند جراح متوجه آن جلادت شد و جمع خزر چون از توجه لشکر جراح خبر
یافتند جلادت آذربایجان بازگذاشته بجانب باب رفتند جراح تا بیرد سیاه چند روز آنجا توقف نمود تا لشکر از اطراف برسد و
بعد از آن از آب کر بگذشت و شنید که بعضی از اهل آن حوالی خبر ایشان ملک خزر می فرستند بموضعی فرود آمد و فرمود که علفه جمع کنید که
در فتنه چند گاه توقف خواهیم نمود و آن خبر بملک خزر فرستادند که ایشان چند روز در آن موضع و فلان منزل خواهند بود و چون دانست
که ایشان این شنیدند در اول شب فرمود تا سوار شدند و تعجیل کردند روز دیگر بهر بند رسیدند و لشکر خزر منهزم شدند و لشکر جراح آن
نواحی را غارت کردند و غنایم بسیار گرفتند بعد از آن از هر بند بگذشت یک روز آنجا از هر بند شش فرسنگ الفوف سس ملک خزر
با جمعی کثیر از ترکان دشت خزر بهم آنجا بود صف قتال بیاراستند و حربی عظیم میان ایشان واقع شد و از طرفین خلقی بسیار کشته
شدند آخر الامر هزیمت بر ترکان افتاد و مسلمانان در عقب ایشان برفتند و بسیاری از منهزمان بقتل آوردند و بعضی را اسیر گرفتند و هر چه
با ایشان بود جمله بدست اهل اسلام افتاد و بعد از آن چند جریده بهر جانب برفتند جراح از آنجا لشکر را پیشتر برد تا بحصنی رسید که آنرا
حصین میگفتند اهل آن امان طلبیدند ایشان را امان داد و ایشان مال بسیار بدادند و از آنجا بشهری رفت که آنرا بر عوکا
اهل آن شهر بقتال پیش آمدند جراح با ایشان شش روز آنجا جنگ کردند بعد از آن امان طلبیدند و حصار را خود سپردند چون
از آن فارغ شد بشهری رفت که آنرا بلنجر میگفتند و این بلنجر از قلاع مشهور آن دیار است و اهل آن گردونها ترتیب کرده بودند
و گرد دیوار حصن بداشته و آنرا بریسمانها محکم کرده بودند و بیرون آن گردونها بجای خندق و حصر بود و مسلمانان از آن اذیت در محنت
بودند که کفار گردونها را حصن ساخته اند و آن قریب سیصد سوار از اهل اسلام کمربسته با اتفاق حمله کردند و بسیار کشته شدند
تا بعضی از ایشان بگردونها رسیدند و ریسمانها را ببریدند و چون ریسمانها بریده شد گردونها روی بدیشان نهاد و جنگ از طرفین
سخت شد و هر دو قوم بغایت برنجیدند و آخر اهل اسلام ظفر یافتند و حصن ایشان بگرفتند و غنایم بسیار بدست مسلمانان
افتاد چنانچه بعد از قسمت هر غازی را سیصد دینار رسید با وجود که چهل هزار بودند و جراح آنچه خاصه صاحب بلنجر بود تصرف کرد
و صاحب بلنجر بگریخت و اهل و بیت او بدست افتادند جراح اهل بیت او را جمع کرده بگذاشت که کسی تعرض ایشان ننماید و اموال
او را بدیشان باز داد و طلب او فرستاد و حصن بلنجر بدو سپرد و از آنجا بموضعی رفتند که آنرا بنده رود میخواندند و چهل هزار خانه
اتراک در آن موضع بودند آن قوم از ایشان امان قبول کردند و جراح آن اموال بستد و اهل آن بلاد و حوالی رفتند که راه بگیرند چنانچه
اهل اسلام از آنجا بیرون نتوانند رفت صاحب بلنجر از آن مکیدت ایشان آگاه شد و جراح را اعلام کرد بجهت آن نیکوئی که با
او کرده بود و جراح با لشکر بالسلامت از آن دیار بازگشته و بموضع شکی مقام ساخت و در زمستان آنجا کرد بنده و خبر
بیزید بن عبد الملک فرستاد و مدد طلبید یزید وعده کرد که مدد فرستد اما لشکر امان نداد و بعد از آنکه یزید وفات کرد

و هشام خلیفه شد و آن عمل همچنان برقرار بر ربیع مسلم داشت و از جهت او لشکر بسیار فرستاد و درین سال یزید بن عبد الملک
عبد الرحمن بن ضحاک را از امارت مکه و مدینه معزول کرد و او در ایام یزید بن عبد الملک سه سال حکومت مکه و مدینه کرد و سبب
عزل او آن بود که میخواست که فاطمه دختر امیر المؤمنین حسین را در عقد نکاح خود در آورد و آنحضرت بآن رضا نداشت و او را تهدید
میکرد که اگر بدین خطبت راضی نشوی پسر بزرگترش که عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بود رضی الله عنهم بهانه خمر خوردن بزند و حد خمر
[illegible] ابن هرمز که عامل دیوان یزید بود و از شام بجهت محاسبه اموال مدینه آمده و شکایت عبد الرحمن بیزید بن عبد الملک فرستاده بود
چون پیش یزید رسید از احوال مدینه و اخبار آنجا پرسید او این حکایت فراموش کرده سخنهای دیگر عرضه داشت [illegible]
[illegible] فاطمه دختر امیر المؤمنین حسین آمده است [illegible] حکایت او با وی آمده و صورت حال عرضه داشت و یزید
بن عبد الملک بر او عتاب کرد که چرا اول این سخن نگفتی و از آن بسیار خشمناک شد و عبد الرحمن را عزل کرده عبد الواحد بن عبد الله
النضری را بحکومت مکه و مدینه مقرر کرد و ابن ضحاک چون این بشنید پناه بمسلمة بن عبد الملک برد و مسلمه پیش یزید آمد و گفت
حاجتی دارم یزید گفت هر حاجتی که داری اجابت کنم الا آنکه در ابن ضحاک سوگند خورده‌ام او را از آن [illegible] و او را بمدینه باز
فرستاد پیش عبد الواحد تا تعذیب او کرد و [illegible] اموال بسیار ازو بستاند و قدوم عبد الواحد بمدینه در سال اربع و مائة
هجری بود و شعرای مکه و مدینه هجای عبد الرحمن بن ضحاک گفتند که بد سیرت بود و عبد الواحد را بخلاف آن مدح گفتند و عبد الواحد
بغایت نیکو سیرت بود و ولادت ابو العباس السفاح نیز درین سال بود ذکر خروج خوارج

درین سال جمعی از خوارج خروج کردند با عقفان حروری در زمین [illegible] و یزید خواست که لشکری بدفع او فرستد با او گفتند که جمعی
خویشان او خروج کرده‌اند [illegible]
[illegible]
[illegible] و در زمان هشام و او در ایام هشام عامل صدقات کرده و تا زمان وفات هشام در آن عمل بود و دیگر
مسعود عبدی بود که در بحرین خروج کرد و [illegible] بن عبد الله [illegible] مسعود [illegible]
عمر و العقیلی بود [illegible] مسعود بیرون آمدند و جنگ سخت کردند و مسعود درین جنگ
کشته شد و بعد از قتل مسعود هلال بن [illegible] قیام نمود [illegible] مسعود در آن جنگ
کشته شد و هلال [illegible] سفین [illegible]
و سفین [illegible] شاعر [illegible] گفت شعر لعمری لقد [illegible]
حقیقة [illegible] یوم الوغی ان تغیرا ترکن مسعودا و زینب اخته [illegible] یوم القاهم [illegible] و دیگر از خوارج مصعب بن محمد الوالبی بود که بموضع خوارق خوارج جمع
کشته [illegible] ایشان اسیر شد [illegible] ایام که هشام بن عبد الملک خالد بن عبد الله القسری را
امارت عراقین داد و او لشکری فرستاد تا با خوارج جنگ کردند و آن فتنه آرام شد ذکر موت یزید بن عبد الملک
و وصی او [illegible] در بیست و پنجم شعبان سال صد و پنج از هجرت یزید بن عبد الملک وفات یافت و عمرش

و عمرش بچهل سال رسیده بود و کنیت او ابو خالد و مرضش [illegible] بود و بعضی گویند سبب موت او آن بود که میل تمام داشت
بجاریه کنیزکی مغنیه چون حبابه وفات یافت مدت یک هفته نگذاشت که او را دفن کنند و گویند صد بار او را در مرده بمباشرت کرده
متن شده بود و چون او را دفن کردند جزع و فزع بسیار نمود و بعد از وفات او بیست و پنج روز [illegible] و یزید
[illegible] بود و یزید میل تمام داشت یکی حبابه و دیگری سلامه [illegible] روزی حبابه برین بیت که شعر
[illegible] و [illegible] تغنی میکرد یزید گفت [illegible]
[illegible] دانه انگور [illegible]
و او [illegible] بسیار [illegible] و بعد از وفات او را چند روز
نگاه داشت و او را بوی [illegible] و [illegible] چند روز [illegible] مردم [illegible]
[illegible] گفت شعر
کفی حزنا بالهائم الصب ان یری منازل من یهوی معطلة قفرا [illegible] یزید [illegible] یزید
در ایام [illegible] سلیمان [illegible] حبابه [illegible] حکایت او با سلیمان گفته شد و سلیمان
از آن [illegible] مصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دختر عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان بود و حبابه
یزید با حبابه و سلامه بسیار [illegible] اشعار عرب [illegible] از جمله اشعاری که یزید بن عبد الملک نسبت [illegible]
سلامه [illegible] شعر الا لا [illegible] و هل انت عن سلامة الیوم مقصر [illegible]
[illegible] فصل دوم

در ذکر خلافت هشام بن عبد الملک بعد از وفات یزید بن عبد الملک هشام بن عبد الملک خلیفه شد و در آن
ایام او چهل [illegible] ساله بود و ولادت او در سنه اثنین و سبعین بود در سال قتل مصعب بن زبیر و عبد الملک او را [illegible] نام کرده
نام جد خود هشام بن اسمعیل بن هشام بن الولید بن مغیرة المخزومی بود و پس از آن عبد الملک [illegible] هشام [illegible]
ابو الولید بود و وقتی که برادرش یزید وفات یافت او در رصافه بود [illegible] هشام [illegible] بخلافت سلام کرده [illegible]
برادرش [illegible] و [illegible] روز از شعبان سنه خمس و مائه باقی بود و او چون خلیفه شد عمر بن هبیره را از امارت عراق
عزل کرد و منصب او را بخالد بن عبد الله القسری داد و از حوادث آن سال [illegible] الکلبی بود [illegible]
[illegible] و [illegible] عبد الرحمن [illegible] محمد بن علی [illegible]
بن عبد الملک [illegible] سال [illegible] و درین سال عبد الرحمن بن عبد الله بن عمر بن الخطاب وفات یافت
و [illegible] و درین سال وفات یافت رضی الله تعالی عنهم

ثم دخلت سنة ست ومائة و درین سال میان مضریه و یمانیه که در خراسان بودند نزاعی و تعصبی و جنگ
و در میان ایشان چند کس کشته شدند و امیر خراسان مسلم بن سعید بود نصر سیار را به پیش آن جماعت فرستاد و این جنگ
نع بود نصر بعد از جنگی رفت و بسیار از آن طایفه را بخشانید و چند کس را از ایشان حد ضرب و چوب
بزرا شیده و باز پیش مسلم آمد و درین سال مسلم بن سعید بغزای ترک رفت چون به بخارا رسید کتاب خالد بن عبد الله به او رسید
که جنید والی شده بود و مدد نوشت که این غزا که در خاطر داری تمام کن و مسلم با لشکر چون بفرغانه رسید خاقان ترک
پیش آمد و مدت هشت روز با یکدیگر جنگ کردند و نصر سیار در آن جنگ کارهای نمود و خالد بن عبد الله امارت آن
برادر خود اسد بن عبد الله داد و او مکتوب به مسلم بن سعید نوشت و در آن وقت که ایشان با ترکان در حرب بودند مسلم رسید مسلم گفت
سمعا و طاعة و آن جنگ میان ایشان قائم شد و از هیچ طرف ظفری نیافتند و هر یک بطرف ولایت خود بازگشتند و درین سال
هشام بن عبد الملک بحج رفت و ابو الزناد گوید در راه حج با هشام همراه بودم و سعید بن عبد الله بن ولید بن عثمان بن عفان
در راه با هشام میرفت میشنودم که او گفت یا امیر المؤمنین ان الله لم یزل منعما علی اهل بیت امیر المؤمنین
بنصر خلیفة المظلوم و همیشه درین مواطن لعنت ابو تراب کرده‌اند اکنون التماس آنست که امیر المؤمنین فرماید تا بر
معهود لعنت کنند این سخن بر هشام گران آمد و گفت ما از بهر دشنام و لعنت کسی درین مقام نیامده‌ایم ما بحج کردن
آمده‌ایم و قطع کلام او کرد و روی بسوی من آورده از مناسک حج پرسید و آنچه من دانستم با او تقریر کردم و هرگاه سعید مرا
بدیدی از آن سخن که گفته بود منفعل شدی و درین سال خالد بن عبد الله امارت بصره بعقبة بن عبد الاعلی داد و هشام بن
عبد الملک درین سال عبد الواحد نضری را از امارت مدینه معزول کرد و آن منصب بخال خود ابراهیم بن هشام بن اسمعیل داد
و حر بن یوسف بن یحیی بن الحکم را امارت موصل داد و حر در موصل جوی باز کرد که اکثر عمارات موصل بر آن جوی است

ثم دخلت سنة سبع ومائة و درین سال اسد بن عبد الله جنید بن عبد الرحمن را به سند فرستاد و جنید
بکنار آب مهران فرود آمد و جیشبة بن داهر را از آنجا طمع کرد و گفت باسلام آمدم و آن مرد صالح یعنی عمر بن عبد العزیز مرا بر
ولایت والی کرد و بعد از ان ما از تو ایمن نیستیم که از آب بگذری و میان ایشان سخن دراز شد تا میعادی مقرر کردند که
پیش جنید فرستند تا از زمان که اموال خراج جواب گویند و بعد از چند روز من خود را باز برده و میان ایشان مجادله
و جنید کذشتن از آب ... کرده و از آب بگذشت و جنگ کردند و جیشبة بن داهر را
و جنید چند قلعه از قلاع سند بگشاد و درین سال دعاة بنی العباس بکیر بن ماهان و محمد بن خنیس و ابا محمد الصادق و عمار عبادی
و زیاد ابو الحارث را با جماعتی از شیعه بنی عباس بخراسان فرستاد تا دعوت تمام کنند مردی از کنده نمامی ایشان کرد پیش اسد
بن عبد الله و ایشان را حاضر کرد محمد بن خنیس را با جماعتی گرفته و دو کس دیگر پیش اسد آوردند و آن اسد است که
اسد آباد بنام او معروف است از ایشان دعوت پرسید ایشان اقرار کردند اسد بفرمود تا دستهای ایشان ببریدند
و تنهای ایشان بر دار کرده و حکم کرد که هرکس از ایشان بیابند با ایشان همین عمل کنند از ایشان عمار عبادی بگریخت و پیش بکیر بن
ماهان رفت و او را خبر کرد و بکیر صورت حال بمحمد بن علی نوشت و محمد بن علی جواب نوشت که الحمد لله الذی صدق

صدق دعوتکم و مقالتکم فان عبد الله بن محمد بن علی ذکر لکم انه لا یتم امره حتی یقتل منکم جماعة
یقتلون و درین سال اسد لشکری فرستاد بغور و غرجستان و جبال نمرود رفت تا همه را فتح کردند و درین سال هشام بن
عبد الملک جراح الحکمی را از امارت آذربایجان و ارمنیه معزول کرد و آن منصب ببرادر خود مسلمة بن عبد الملک داد و او مسلم بن بکر
بن عمرو الفارسی را انجا فرستاد و درین سال ابراهیم بن هشام حج کرد ثم دخلت سنة ثمان ومائة
درین سال اسد از جیحون بگذشت و بما وراء النهر در آمد و با خاقان ترک مجتمع شدند اما جنگ نشد اسد بطرف غور غزا کرده باز
گشته و درین سال بکیر بن ماهان جمعی را از شیعه بنی عباس بخراسان فرستاد و ایشان را وصیت کرد که خود را ظاهر نکنند و
دارند و درین سال مسلمة بن عبد الملک بغزاء روم رفت از آن طرف که متصل بلاد جزیره است و فتح قیساریه کرد و درین سال
ترکان از طرف ارمنیه بعد آمدند و بجانب آذربایجان آمدند و بعضی از شهرهای آذربایجان محاصره کردند و حرث بن عمرو الطائی بر
ایشان رفت و ایشان را منهزم گردانید تا از آب ارس بگذرانید و ایشان بطرف بلاد خود معاودت نمودند و درین
سال معاویة بن هشام بغزاء بحر رفت با کشتیهای بسیار تا جزیره قبرس رفتند و درین سال در ممالک شام طاعونی بود که بسی
مردم هلاک شدند و درین سال قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق وفات یافت و عمر او بهفتاد و دو رسیده بود و قاسم
جد مادر امام جعفر صادق بود ثم دخلت سنة تسع ومائة درین سال هشام بن عبد الملک
خالد بن عبد الله و برادرش اسد را از حکومت خراسان و عراق معزول کرد و سبب آن بود که اسد بر بعضی امرا که از عرب با او
آمده بودند غضب کرد و ایشان را چوب زد که شما در جنگ سستی کردید و سبکی بلشکر رسانیدید
شما در جنگ نه ایستادید ... و از جمله کسانی که بر ایشان آن غضب کرد یکی نصر بن سیار الکنانی بود و
عبد الرحمن بن نعیم الغامدی و سورة بن الحر الدارمی و بختری بن ابی ادهم و عامر بن مالک و بعد از آنکه چوب زد فرمود سرهای
ایشان بتراشیدند و همه را ... پیش خالد برادرش فرستاد و گفت ایشان مستحق آن بودند که ایشان را بکشیم و چون ایشان را
پیش خالد رسانیدند برادر را ملامت کرد و نصر بن سیار در آن واقعه گفته است شعر بعثت بالعتاب بغیر ذنب *
فی کتاب تلوم ام تمیم * ان اکن موثقا اسیرا لدیکم * فی هموم و کربة و سهوم * رهن قسر فما وجدت بلاء * کاساری الکرام عند
اللئیم * ... * هل فطنتم عن الجنایة والعذر ام * انتم کالحاکم المستقیم *
و فرزدق شاعر هم درین قضیه گفته است شعر لعمری لولا الله لم یعط طاعة * ولولا بنو مروان لم یوثقوا نصرا *
اذا لقیتم عند شدة ... * ... الحرب ... و روزی اسد خطبه میگفت و در آن خطبه گفت
قبح الله هذه الوجوه وجوه اهل الشقاق والنفاق والشغب والفساد اللهم فرق بینی وبینهم
واخرجنی الی مهاجری و وطنی و این سخنها بهشام بن عبد الملک رسید بخالد نوشت که عزل کن برادرت را در حال
او را از امارت خراسان معزول کرد و در رمضان سنه تسع ومائه حکم بن عوانة الکلبی را بامارت خراسان مقرر کرد و هشام
یک تابستان در خراسان بود بعد از آن هشام اشرس بن عبد الله السلمی را امیر خراسان کرد و اشرس مردی فاضل
و خیر بود و او را کامل خواندندی بجهة فضلی که داشت و درین سال عبد الله بن عقبة الفهری از طرف بحر غزا کرد و معاویة

بود شاه هزیمتی روی و حصنی را که طیبه میخواندند بگشاد و مسلمة بن عبد الملک درین سال بطرف ترکستان و تنبیه یکان ابرکانی که
از طرف دشت آمده بود مذهب کرده و ایشان را منهزم گردانید و غنیمت کرد و سالم بازگشت و درین سال ابراهیم هشام
خال هشام امیر قافله بود **ثم دخلت سنة عشر و مائة** و درین سال اشرس که امارت خراسان
و ماوراء النهر تعلق بدو داشت باهل سمرقند فرستاد که هر کس مسلمان شود او را جزیه نگیرند و بدین مهم ابو الصیدا صالح
بن طریف را با ربیع بن عمران التمیمی او مقرر کرد و اهالی سمرقند رغبت باسلام درآمدند و در آن وقت خراج از سر شمار می‌ستدند
هر کس مسلمان می شد آن سر شمار از وی بر میداشتند و غورک که از آن وقت باز که قتیبه او صلح کرده بود و خراج مقرر کرده
بر قرار خراجی که در سمرقند مقرر کرده بود میدادند و حسن بن عمر طبیبه کندی بجهة تحصیل این خراج بسمرقند فرستاده بود
غورک باتفاق او با اشرس نوشته که مال خراج که مقرر کرده بودند حاصل نمیشود اشرس با توابع خود در آن باب مشورت
نمود گفتند اهل اسلام را زین خراج فوت بسیار است و این جمله که درین زمان مسلمان میشوند از برای آنکه جزیه ندهند
مسلمانی ایشان اعتقادی نیست آخر بر آن اتفاق کردند که هر کس از این جمع که باسلام درآمده اند سنت ... کرده باشند و از قرآن
سوره ای برخوانند آن جزیه را بگذارند و جزیه طلب نمایند و باقی بر قرار مال جزیه را جواب گفتند و اشرس حسن بن عمر طبیبه
از عمل خراج عزل کرد و هانی بن هانی را بدان عمل بجای او فرستاد و ابو الصیدا هانی را از گرفتن جزیه از جمعی که تجدید مسلمان
شده بودند منع کرد و گفت حکم دارم که هر کس مسلمان است جزیه نمیدهد و هانی پیش اشرس نوشت که مردمان سمرقند جمیع
مسلمان شده اند و مساجد ساخته اند و مال جزیه حاصل نمیشود اشرس بسوی هانی و دیگر عمال نوشت که مال خراج حاصل کنند
و از هر که خراج میداد برقرار طلب نمایند و این بدان رسید که از همه مسلمانان خراج طلبیدند و ایشان خراج نمیدادند قریب هفت
هزار کس از ایشان جمع شدند و از شهر بیرون رفتند و بر هفت فرسنگی سمرقند فرود آمدند و ابو الصیدا و ربیع بن عمران التمیمی
و هیثم بن الشیبانی و ابو فاطمة الازدی و عامر بن بشیر و جمعی دیگر از عمال ایشان را نصرت میکردند و درین حال اشرس حسن
بن عمر طبیبه را از عمل حرب نیز عزل کرد و بجای او مجشر بن مزاحم السلمی را نصب کرد و عمیرة بن سعد الشیبانی را با او فرستاد
آنجا چون بسمرقند رسیدند ابو الصیدا و جمعی که با او موافق بودند در اعانت مسلمانان و رفع جزیه از ایشان طلب کردند و ابو
در آن کیدی و مکری اندیشه میکرد چون حاضر شدند ابو الصیدا و اصحاب او را حبس کرد و ابو الصیدا گفت شما با ما غدر کردید
و طلب شما ما را دلیل ... کرد پس ابو الصیدا و یاران او ثابت بن قطنة را پیش اشرس فرستادند و باقی اصحاب
جمع شدند و ابا فاطمه را امیر خویش ساختند تا جائی که ... ابو الصیدا بود و حرب کنند و هانی با ایشان گفت که اشرس
بدینجا آمده ام بکتوبه ... صورت حال را عرض نمایم هر چه حکم کند بر آن موجب عمل کنیم بدان راضی شدند و حرب نکردند
کردند چون کتاب ایشان با اشرس رسید جواب چنین نوشت که خراج از ... ابو الصیدا و اصحاب
نماید بعد از آن هانی در طلب خراج الحاح بسیار کرد و عاملی که استخفاف بسیار در حق علما و کبار دهقانان آن دیار کرد
و شکنجه و تعذیب بسیار کرد اهل سغد بسیار از اسلام برگشتند و گفتند دین ترکان و اعتقاد ایشان به از دین اسلام است
و پناه بخاقان بردند و از اهل اسلام هر که در سمرقند و بخارا بود ... اشرس ... لشکرها جمع کرد و بحرب آمد

ختلی بن قتیبة بن مسلم با ده هزار مرد از آب بگذشت و کمین ساختند و خاقان ترک با اهل سمرقند و بخارا و هر که
در ماوراء النهر بود بدو پیوسته بودند که مخالفت اسلام روی بایشان آورده بودند و ایشان را از آن حادثه محصور کردند و
اشرس مدت سه ماه در کنار آب توقف نمود بعد از آن از آب بگذشت و جمیع منصور ختلی و یاران او ... آمد
و ایشان با ترکان جنگهای سخت کردند و ترکان را از محاصره ایشان براندند و اشرس شکسته برگشت جمعی از اعراب ... حصار کرده
بودند خاقان ایشان را محاصره کرده ... ایشان را محاصره داشت بعد از آن خاقان بطرف سمرقند رفت و آن مسلمانان
خلاص شدند و از حوادث این سال غزو مسلمه بود با ترکان دشت قبچاق بحوالی دربند با کوه و غزو معویة بن هشام بود بولایت روم
و درین سال مقدم الاولیا شیخ حسن بصری وفات یافت و عمرش هشتاد و نه سال رسیده بود و محمد بن سیرین که علم التعبیر
ازو روایت کنند هم درین سال وفات یافت بزمان وفات هشتاد و یک ساله بود و فرزدق شاعر درین سال وفات یافت
و او نود و یک سال عمر یافته و جریر بن خطفی شاعر هم بدین سال و صد و ده هجری وفات کرد **ثم دخلت سنة احدی
عشر و مائة** و درین سال هشام بن عبد الملک اشرس را از حکومت عزل کرد و پیش از آن بود که شداد بن خالد الباهلی
از او پیش هشام شکایت کرد و جنید بن عبد الرحمن را بجای او نصب کرد و جنید از نزد حرب است جنید بن عبد الرحمن بن عمرو بن
حرث بن خارجة بن سنان بن ابی حارثه المری و سبب این ترتیب در حق او این بود که جنید بن عبد الرحمن از برای ام حکیم
بنت یحیی بن الحکم که زن هشام بود بندی جواهر هدیه برده و در آن زمان بند جواهری قیمتی بوده هشام را آن بغایت خوش آمد لاجرم برای هشام
دیگری برد و هشام او را حکومت خراسان و ماوراء النهر داد و بالف ... هشام با خراسان آمد و در آن حال اشرس علما را اشتغال داده
اشرس خطاب بن محرز السلمی بود و جنید در خراسان توقف کم کرد و خطاب را جدا کرد و چون گذشته اشرس درین سال قتال کار
دهقان ترکان شده بود و ... گذشته ... چون خبر ... جنید بفرستاد و او را
ترکان پیش آمدند و جنگ کردند و او را با کابلی برده ... جنگ بسیار کردند تا قرار ... خلاص یافته پیش جنید رفت و جنید
چون بکرانه پل ... رسید جمعی ترکان بدو رسیدند و جنگ سخت کردند و جانب کلیب ... جنید بدست ایشان افتاد ... خروج او
از آن جمله قطن بن ... و ... ظفر یافت قطن بن قتیبه ... جنید بود ... از خاقان اسیر کرد و جنید او را پیش هشام فرستاد
و مجشر بن مزاحم السلمی را مرو خلیفه خود کرده ... بود و سورة بن حر التمیمی را امیر ... رسید و لشکر خاقان که سمرقند و بخارا بود ... ساخت
معاودت نمود و جنید ممالک ماوراء النهر را ... بن خالد الباهلی داد و خراج سمرقند امیر ساخت و سورة بن حر را
حرب ... نمود و ولید بن قعقاع العبسی والی هرات ساخت و از حوادث این سال لشکر قبچاق ممالک آذربایجان را ... آمد
و حرث بن عمرو ایشان را ... هشام ... از امارت آذربایجان و ارمن ... عزل کرد و حکومت آن ... بجراح بن عبد الله الحکمی
داد و درین سال ابراهیم بن هشام که خال هشام بن عبد الملک است امیر قافله حاج بود **ثم دخلت سنة اثنی عشر و مائة**
ذکر قتل جراح بن عبد الله الحکمی جراح ذکر آن گذشت که جراح بن عبد الله الحکمی با خزریان جنگ کرده و ولایت ایشان
در رفت و غارت کرد و غنیمت بسیار گرفت و با خرزبان ... که راه ها ... و او را حاکم ... بمکافات نیکوئی که در حق او کرده
از آن ... مکابره ... و ولایت آذربایجان معاودت نمود و در ... مقام ساخت و او هشام بن عبد الملک ...

طلب بید و هشام لشکری بیش از او فرستاد و فرمود که با اهل خزر حرب کند جراح ابن عبد الله الحکمی بیامد و از آنجا به بیلقان شد
و از آن نواحی اکثر ترکان خزر روان شدند [illegible] فتح میکرد تا با اردبیل رفت و آنجا درنگ کرد و لشکر به موقان و آن نواحی بر جانب
ترکان بودند میفرستاد و کشش و غارت میکرد و بسیر میکرد ملک خزر که پیش خاقان فرستاد و از اصناف کافران [illegible]
که سلمان خواند اجابت کردند و لشکری [illegible] جمع آورد و خاقان پسر خویش را با آن لشکر روان کرد و [illegible]
که باز به آذربایجان رود و با جراح حرب کند و پسر خاقان را با خود [illegible] بود با سیصد هزار مرد و در بند [illegible] شد و [illegible]
کوه اردبیل جمع شد و فرود آمدند و هر جا مسلمانان بودند لشکرید آنجا میفرستادند و هر موضع که دست یافتند [illegible]
میکشتند و زنان را اسیر میکردند و جراح لشکر خود را پراکنده کرده بود و خود در اردبیل بود چون خبر کفار شنید [illegible]
جنگ کرد و از اردبیل بیرون آمد و به پای کوه سبلان فرود آمد و یاران را با آذربایجان [illegible] بود گفت ایها الامیر لشکر [illegible]
بیفیان اندک است و سپاه ایشان بیشتر از سپاه توست و لشکر اندک با بسیار در صحرا حرب نتوانند کرد صلاح آنست که در دامن این
کوه سبلان که در اپس پشت خویش کنی و جای خود محکم سازی و خبر به امیر المؤمنین هشام فرستی تا از نجا مدد کند جراح گفت سبحان الله ای [illegible]
زنان شما از بیم کوشند جراح به دل شد و از حرب کردن با دشمن خدای میگریزید پس روی به کفار آورد و در حین فرود آمد که [illegible]
سپهسالاران بکلی شدی و سرا پرده خویش بزد و لشکر خزر برسیدند و جراح تعبیه لشکر خویش بکرد و هر دو لشکر در برابر هم صف کشیدند
پس مردان لشکر پیش جراح آمدند گفتند در دین شما چنانست که هر کس مخالف اسلام بود و با او جنگ کنند و کشته شود بهشت یابد
جراح گفت بلی چنین است و درین هیچ شک نیست فرزندان مسلمان شدند و سلاح در پوشیدند و روی به کافران نهادند
و حرب همی کردند تا کشته شدند و حرب میان هر دو گروه سخت شد و گروه خزریان چیره شدند و مسلمانان به کوه کشیدند غلامی از آن جراح
آواز داد که ای مسلمانان بهشت آمدید بدو روید و برای خدا آمدید برای دنیا [illegible] غلام مسلمانان باز ایستادند و در پیش صف
آمدند و حرب مردانه کردند و جراح به تن خویش حرب کرد تا کشته شد و خزریان شمشیر در نهادند و خلقی بسیار از مسلمانان بقتل آوردند
و مال بسیار غنیمت کردند و سر جراح از تن جدا کردند و فرزندان او را اسیر کردند و آن خزریان متفرق شدند و کوهی [illegible]
هشام و چون هشام از آن حال آگاه شد بسیار بگریست مسلمانان زاری و نوحه کردند و خزریان بعد از آن به اردبیل فرود آمدند
شهر را حصار کردند و چند گاه با ایشان محاربت نمودند تا فرزندان جراح طرفه [illegible] شهر را گرفتند و مردان مبارز را بکشتند
و کودکان و زنان را اسیر کردند و غنیمت بسیار گرفتند و لشکر خزر در ولایت اران و آذربایجان تا به دیار بکر متفرق شدند و هر کس
که از مسلمانان همی یافتند میکشتند و هشام بن عبد الملک بتدارک آن مشغول شد و با نواب خود مشورت کرد که کرا فرستد
درین حرب اتفاق کردند که سعید بن عمرو الحرشی مناسب است و این سعید حرشی مشهور به مسیح دمشقی از اعمال شام هشام او را طلب
فرستاد و چون حاضر آمد گفت جراح و مسلمانان را در آذربایجان چنین واقعه صعب افتاده است چه باید کرد و از آنجا بسازی و او
لشکر فرستد و آن هزار که خواهی همراه ببری و جراح تو بی که او از آن حادثه رسید برادر خویش حجاج را خلیفه خویش
بود بر حکومت ارمینیه و آذربایجان و چون او کشته شد خزریان طمع در آن ممالکت کردند و در آن بلاد در آمدند
تا بحد موصل و کار بر مسلمانان تنگ شد و جراح مردی فاضل و خیر بود و از عمال عمر بن عبد العزیز بود در وقت هشام

هشام اهتمام تمام نمود بکال اثبات و سعید را گفت هر چه طلب کنی بدهیم در تاریخ کامل آورده است که سعید گفت مرا هر چه روز
اوقات باید ساخت و خلق سازد که من از عهده چنان ... مال [illegible] برخیزد که هیچ کس [illegible] و با همراه لشکر که از شام بر خیزد
شتر [illegible] هشام صد هزار درم [illegible] بر حدود [illegible] و از سخن [illegible] هر نوبت فی الجمله [illegible] سعید که هشام
مبذول داشت [illegible] کرد و مدد [illegible] و در پیش [illegible] و مجمع [illegible] که نام [illegible] کرده بود همه اروزی
و سلاح داده صد هزار درم [illegible] سعید انعام فرمود [illegible] تمام از شام متوجه آذربایجان شد و چون بار زدن از روم گرفتی [illegible]
جراح پیش از [illegible] رسیده [illegible] و آنچه بر جراح و مسلمانان رسیده بود او را آگاه کردند سعید و یاران [illegible] رسیده [illegible]
و سلاح [illegible] کرد و [illegible] و از شهر ارزن بدر افلاط فرود آمدند و در آنجا جمعی از کفار بودند در آنجا درنگ کرد [illegible]
بکشاد و کفار از آنجا بگشت و غنیمت بسیار یافت و میان سپاه قسمت کرد و روز بروز لشکر او زیاده میشد و یک یک حصن میگشاد تا به برذعه
مسلمانان بر جراح شادر شدند پس حرشی خدا را جل جلاله و عم نواله حمد و ثنا گفت و گفت ای معشر المسلمین با یکدیگر سپاس کنید در هر کس از
شما که اگر بود در روز شما اینچنین روزی که امروز روز کرد و دست خدا را یاری خود نمود تا نصرت یابید و حرشی از برذعه به بیلقان
رفت و در بیلقان شخصی پیش وی آمد و گفت ایها الامیر من مردی [illegible] رسید و از سخن من بشنو در آن وقت که ما رهک پسر
خاقان جراح را بکشت یکی از نوکران خود را بدین روستا فرستاد و آن کس هر زمان خویش را در این و مهمان پراکنده و دختران [illegible]
در هر جا که ببرد و اکنون لطف [illegible] فرود آمده است و ایمن و فارغ نشسته شراب خوردن مشغول است و از هیچ آگاهی ندارد
کسی را با ایشان خویش نصرت [illegible] خدا [illegible] و اکرام کند و من فرزندان خویش را با تو مامور [illegible] چون [illegible] از بعد آن مرد
حکیم کشت دیگر از خویشان خویش [illegible] عبد الملک بن مسلم العقیلی را بخواند و جمعی از سپاهیان همراه او کرد و ایشان برفتند و
بدان ده رسیدند و ناگاه بدان خانه در شدند و آن شخص را یافتند مست طافح خفته و دختران مرد در بالین او نشسته [illegible]
در نهادند و آن مرد را با نوکران [illegible] پاره پاره کردند و سرش بریدند و دختران مرد را اسیر [illegible] و هر فرزندی که از آن
وی بود همه را بکشتند و غنیمت بسیار گرفته نزدیک حرشی باز آمدند و آن نخستین فتحی بود که حرشی را با اهل خزر برآمد بعد
از آن خبر شنید که باز خاقان پسر خاقان حصار ورثان را محاصره کرده است و خود با سپاهی بزرگ بر در حصار نشسته است حرشی
مردی را بخواند از مردم بیلقان نامش [illegible] و این مرد از ملک زادگان فارس بود و مردی مردانه بود و زبان خزری دانستی
و او را هزار درم [illegible] گفت سلیمی [illegible] تو مردی مسلمانی توانی که خود را بگذرانی به حصار و از بهر مسلمانان
بروی شهر ورثان و ایشان را بگویی که مردانه باشید و جنگ کنید و شهر نسپارید که اینک مدد شما رسید برذک گفت سپاس
دارم و چون شب آمد برفت و روی به شهر ورثان نهاد و چون روز شد گروهی از خزریان او را بگرفتند و احوال [illegible]
گفت مرا حرشی فرستاده است پیش مردم ورثان تا ایشان را آگاه کنم که مدد رسید گفتند حرشی کجاست گفت به بیلقان گفتند
اگر خواهی که ما ترا دست باز داریم باید مردم ورثان را بگویی که از عرب هیچ کس نیامده است و شما را مدد نخواهد رسید و شهر خود را به
این حصار بسپارید گفت چنین کنم و چون مرا بدین بستند و ایشان مرا امین [illegible] اسب مرا باز دهید
و مرا به شهر برید تا من آنچه شما خواهید بگویم اسب او را باز دادند و نزدیک حصار بردند تا به بر شهرستان ورثان رسید و گفت ای اهل

ورثان مرا شناسید گفتند بزرگ پهلوانی خداوند اسب ابلق گفت مژده باد شما را که سعید بن عمرو الحرشی آمد با لشکر
بسیار و اینک بیلقان است دو روز دیگر بدینجا خواهد رسید مردانه باشید و حصار نگاه دارید و این خزریان خود را هلاک انشاء الله
کشت چون مردم ورثان این سخن بشنیدند به آواز بلند تکبیر گفتند و نشاط تمام یافتند و خزریان شمشیر بر ایشان در نهادند
و حرشی چون برسید فرمود تا هیزم بسیار جمع کردند و آتش زدند و دود بهوا بر شد مردمان ورثان دانستند که لشکر رسید و خزریان
چون دود دیدند از در ورثان برخاستند و حرشی ... شد و ... با جروان حرشی به در ورثان فرود آمد
علوفه و طعام آوردند و از ورثان ده هزار مرد با حرشی بیرون آمدند و بر عقب خزریان برفتند و خزریان چون اندر رسیدن ایشان
آگه شدند بجانب اردبیل برفتند و حرشی با جروان فرود آمد آورده اند که مردی سوار از جانب سعید پرشید و ... ناگاه
پیش حرشی آمد و سلام کرد حرشی جواب داد و گفت تو چه کسی گفت من بنده ای از بندگان خدای گفت ای حرشی هیچ منفعت
و اجمال خواهی حرشی گفت چگونه گفت اینک ده هزار مرد از خزریان و پنج هزار از مسلمانان که در میان ایشان اسیرند بفلان
موضع فرود آمده اند اگر قصد ایشان میکنی وقت اکنون است ... حرشی در میان لشکر منادی فرمود که ...
بجهاد و غنیمت و همچنین ... آنکه تمام سلاح بود چهار هزار مرد ... بامداد روان شدند مردی بود نامش ابراهیم بن عاصم
العقیلی او را از پیش ... فرستاد و این ابراهیم زبان خزری نیک میدانست برفت و لباس خزریان بپوشید و در میان
ایشان میگشت ... کنیزک ... که به اسیری برده بودند و آن کنیزک ... و گرفتار بود و مناجات میکرد که یارب تو میدانی که
مرا ... که ... و وعده ... این آواز بگوش ... رسید خواست که بدان جنبه آورد ...
باز برسید که او کشته شود و خبر پیش حرشی ... حرشی بازگشت و او ... آن کنیزک مناجات او آگاه کرد ...
کرد ... و با آن چهار هزار سوار تا ... بر سر خزریان رسید همه خفته بودند و هیچ یک از حال ایشان آگاهی نداشت
چون حرشی ... لشکر خود را چهار گروه کرد و از چهار طرف ایشان آواز تکبیر درآمد و اسیران که در میان ایشان
بودند بدانستند که فتح رسید و آن مردان شمشیر در نهادند و آن خزریان را پاک بکشتند و غنیمت بسیار گرفتند و اسیران مسلمان رها
شدند چون آفتاب برآمد ... چندان ... ایشان ... و ... و حرشی بعد از آن فتح با جروان باز آمد و
... بود که خداوند اسب ابلق ... رسید گفت السلام علیک حرشی گفت و علیک السلام ای مرد کجائی ...
... بگویی ... گفت ایها الامیر ... بشارت ...
غنیمت دیگر ... حرشی گفت ... گفت اینک لشکری از خزریان با مال و خواسته فراوان و مردم ... همراه خود آورده اند ... شهرهای
ما ... بفلان موضع رسیده اند اگر آهنگ ایشان خواهی کرد وقت است ... حرشی با یاران خویش ...
... آورد ... لشکری ... و بسیاری از اسیران مسلمانان در میان ایشان حرشی ...
... آواز تکبیر برآوردند و حمله کردند و خزریان منهزم شدند و ایشان شمشیر در نهاده میکشتند بسیاری ... و بعضی ...
اسیران همه ... و زنان و فرزندان جمله ... غلامی ... اصحاب حرشی ... از اسیران ...
گرفته میکردند و حرشی ... بسیار ... با جروان باز آمد و آن خبر بپسر خاقان رسید جهان

جهان بر وی تنگ شد یاران خویشتن را گرد کرد و ... حرب حرشی کرد و حرشی از ... آگاهی یافت کس فرستاد
بورثان و بیلقان و ... و آن بلاد که ... لشکر ... آمده و بهان خداوند اسب ... بیامد و گفت
ایها الامیر السلام علیک حرشی گفت و علیک السلام و رحمة الله و برکاته تو مردی ... که ... بارها ... نمودی و ...
تو بسیار رسیدیم اکنون ... پیش من ... که ... گفت آری ... صلوات ... امیر ...
... و ... امیر ... گرفتن پسر خاقان حرشی گفت ... آری و ... پس خداوند اسب ابلق
گفت اینک پسر خاقان همی آید با لشکری ... و روی بحرب ... و چندین هزار اسیر مسلمان در میان ایشان اسیر
... ایشان ... اکنون وقت است حرشی ... سپاه ... و ... و اوبرا ... بر حرب ... و روی بدیشان نهاد
... بود که ... رسیدند بموضع ... و حرب میان هر دو گروه ... و خزریان ... کردند ... مسلمانان
... حرشی ... مسلمانان غلبه کردند و خزریان را
... و ... بسیاری از ایشان بقتل آمدند و حرشی
با جروان باز آمد ... خداوند اسب ابلق ... حرشی رسید و گفت السلام علیک ایها الامیر ...
... لشکر ... و ... و لیکن ... کار ایشان بزرگ ... که خدای عز و جل
... حرشی منادی کرد تا لشکر سوار شد ... آن ... بجاه هزار مرد ...
از بلاد شام و جزیره و اعراب ... و مسلمانانی که در بلاد اران و موقان و آذربایجان بودند ... جمع شدند
و ... پسر خاقان قریب ... هزار مرد بودند و ... هزار اسیر در میان ایشان بود چون ... رسیدند ...
... حرشی ... کدام ...
موضع است ... گفت ... پسر ... آن ... رسید ...

إنا لله وإنا إليه راجعون مجموع ... لشکر ... و ... حمله کردند و ... حمله کردند
و حرشی ... پسر خاقان رسید و ضربتی ... و خزریان از اطراف ... و ...
سوار ... و حرب میان هر دو گروه سخت شد و ... از هر دو طرف کشته شدند اما از طرف کفار بیشتر و ... کافران
هزیمت شدند ... و مسلمانان چندان غنیمت گرفتند
که از اندازه زیاده بود و حرشی آن غنایم جمع آورد و با جروان بازگشت و خمس آن غنایم بیرون کرد و ... شام ...
و ... میان لشکر قسمت کرد ... آن غنایم ... و ...
حرشی ... و ... چون آن غنایم و اخبار به شام رسید سعید بن عمرو الحرشی را ... امارت آن بلاد
مسلمة بن عبد الملک داد ذکر واقعهٔ جنگ که بماوراء النهر واقع شد و اندر تاریخ که در این
سال صد و ... واقعه جنگی است که بماوراء النهر واقع شد و صورت ... چنان بود که چون
جنید ... ماوراء النهر ... سورة بن الحر ... شکری ... چنانچه ذکر آن گذشت و چون ...

رسید یحیی را با عمار بن حریم نواحی طخارستان نامزد کرده و ابراهیم بن بسام اللیثی را با ده هزار مرد بطرف سمرقند و بهر ناحیتی بسیار
که خاقان ترک از اطراف ترکستان با لشکرهای فراوان بماوراءالنهر آمده است و سورة بن ابجر التمیمی که خلیفه کم خاقان با لشکر
متوجه شده است و چنین که لشکر او در ایشان حمله آورند ما را طاقت مقاومت او نخواهد بود و میباید که هرچه زودتر بمدد مسلمانان
برسند و چون این مکتوب بجنید رسید منادی کرد که مستعد حرب کرده روان شوند و فرمود که فلان روز را میباید که از آب
جیحون گذر کرده باشند مجشر بن مزاحم السلمی و ابن بسطام الازدی که از امرای عرب بودند گفتند که ترکان را با دیگران نسبتی
نیست آسان تر آسان است ایشان را نتوان شکست و ایشان لشکری انبوه و پراکنده کرده سورة بن عبد الرحمن با جنود بلخ برادر خود عمارة بن حریم
بطخارستان و ترمذ بفرستاد و خاقان ترک با وراءالنهر درآمده از جیحون بگذرد بالای ترمذ هزار مرد بنشاند و بگوید با فتحها
معارضه که جنید گفت اگر توقف کنیم با لشکرها همه جمع شوند آن مسلمانان که در سمرقند اند همه را کافران بکشند و گویند این بیت
شعر او بیت که در آن وقت گفته است **شعر** الصبر احق الناس ان یشهد الوغی * وان یقتل الابطال ضحما علی ضخم *
ما علتی ما علتی * ان لم اقاتل فالبس خمارا لمثلی * و با آمده از لشکری که حاضر بودند از آب بگذشت و براه کش
بجانب سمرقند روان شد و خاقان ترک خبر او بشنید بوقتی که جنید از جوی کش بگذشت و بپای عقبه کش لشکر خاقان بدو
رسیدند و صفها برکشیدند و با لشکر خاقان اهل صغد و فرغانه و چاچ و طایفه از ترکان بودند و در مقدمه لشکر جنید عثمان
بن عبد الله الشخیر بود او از عقبه فرود آمده و بعضی از راه رفته بود که لشکر ترکان پیدا شدند در حرکت در ره درآمده و ترکان از عقب
برسیدند جنید قبیله بنی تمیم را با امیر جماعت بنی تمیم عامر بن مالک الحمانی
و برادر عبد الله بن بسطام بن مسعود و بر مجنبه مجره فضیل بن هناد و عبد الله بن حوران چون صف برکشیدند ترکان بر میمنه
حمله کردند که میسره جای تنگ و کوه بود و میمنه را از آنجای برداشته نتوانستند که لشکر عرب از آنجا شکسته شود جنید نصر
نصر بن سیار را با چند دلاور بمدد ایشان فرستاد و خود در قلب بایستاد و نصر بن سیار بهادری تمام کرد و بعد از
آن جنگ سخت شد و عرب سخت شده بود ترکان را از آنجای باز گردانیدند و گویند در آن معرکه که از قبیله ازد هشتاد کس کشته شده بود
و از بنی تمیم هم چنین و از متفرقه مثل آن و از امرای عرب عبد الله بن بسطام و محمد بن عبد الله بن حوران و حسن بن شیخ و فضل
صاحب الخیل یزید بن المفضل و غیرهم جماعتی کثیر درجه شهادت یافتند و این جنگ روز جمعه بود چون روز شنبه شد لشکر
عرب بامداد بر در رود گرد آمدند و ترکان در صحرا و از ایشان تا سمرقند چهار فرسنگ بود و در آن روز شنبه خاقان
نماز پیشین سوار شد و روی بدیشان آورد و چون ترکان برسیدند و بر اعراب حمله کردند بر جمع کشته و در حمله افتادند
کردند و قتال سخت کردند تا نماز شام بعد از آن هر یک بجای خویش فرود آمدند جنید کس فرستاده بود و پیش سورة بن ابجر کرد
نزد او سوره با لشکر که تو از سمرقند بیرون آیی تا ترکان را از طرفین در میان گیرند و عبس بن طالب الشیبانی از امرای عرب که در
سمرقند بود با سوره گفت لشکر ترکستان با جنید است و ما را گمان آن است که بجنید نرسیم و هم چنین گفتند که اگر بیرون آییم
ما را بکشند که در آن بترسیدیم و شکر دشمن بسیار است و جنید در جواب سوره نوشت که بگو اگر خواهی ستوده شوی
خالد القسری و این شد و سوره سمرقند بود و سوره بعد از آن با کراه با دوازده هزار مرد از سمرقند بیرون آمد و با کوه

کوه رفت که بکوه در آید بعد از آن بجنید پیوندد و ترکان از حال او آگاه بودند علی الصباح روز دیگر خاقان لشکر آراسته
و او بکوه بالا آمده بود اما میان او و جنید یک فرسنگ راه مانده بود که جنگ پیوسته شد و لشکر خاقان بر اثر او برکار
و سوره بقتل آمد و اکثر آن لشکر کشته شدند چنانچه از آن دوازده هزار مرد دو هزار بیش خلاصی نیافتند و باقی کشته شدند
از آنها که نجات یافت یکی عاصم بن عمیر السمرقندی بود و عبس بن طالب الشیبانی شهید شد و مطلب بن زیاد العجلی با هشتصد نفر
بطرف دیگر رفت و چون خاقان از جنگ سوره مشغول شد جنید از دره کوه بیرون آمد و تعجیل بطرف سمرقند براند چون نزدیک سمرقند
رسید ترکان سر راه بگرفتند و آنجا جنگ سخت کردند و گویند در آن جنگ جنید منادی کرد که هر بنده که امروز جنگ کند او آزاد باشد
و بسیار بندگان در آن لشکر بودند چون آن سخن بشنیدند بتمام جنگ کردند و ترکان را از سر راه دور کردند و جنید بسمرقند درآمد خاقان
بازگشت و جنید چهار ماه در صغد مقام کرد و اهل و عیال جماعتی که با سوره کشته بودند بمرو فرستاد و در این حرب نام نصر بن سیار
که جنگهای مردانه کرد و صورت این حالات نوشته پیش هشام فرستادند و چون هشام حالت شهادت سوره بشنید گفت
انا لله و انا الیه راجعون مصاب سورة بخراسان و مصاب الجراح بالباب و ابی عمر بن حبان با ...
و بمدد جنید ده هزار مرد از بصره و ده هزار از کوفه و سی هزار از شیراز و سی هزار از ... فرستاد و خاقان بعد از آن که سوره
از حوالی سمرقند بجانب بخارا رفت و در بخارا قطن بن قتیبه بود و جنید بر وی حرب رسید با اصحاب خود مشورت کرد بعضی گفتند بعد او
میباید رفت و بعضی گفتند که کسان بمدد او میباید فرستاد و بعضی گفتند که خود بسلامت ولایت دیگر از ایشان ... میباید کرد
تا فرح جنید بطرف بخارا روان شد و بموضع طواویس لشکر خاقان مقابل شد و در روز اول رمضان صد و دوازده جنگ
دیگر میان جنید و خاقان مصاف افتاد بموضع کرمینه و جنگهای سخت کردند و بسیار از عظمای ترک در آن جنگ کشته شدند
بعد از آن خاقان بترکستان مراجعت کرد و جنید بر بخارا درآمد و بیت المال که در بخارا بود بر لشکریان قسمت کرد هر نفری را ده دینار رسید
بعد از آن مدد کوفه و بصره که هشام فرستاده بود در رسید و این جنگ العرب وقعه الشعب خوانند و از اشعار نصر بن سیار است
که از آن وقعه گوید **شعر** انی نشات وحسادی ذوو عدد * یا ذا المعارج لا تنقص لهم عددا * ان یحسدونی علی مثل
البلاء لکم * ... * یا ذا ... لا ... * ... عطاکم ... عدد * ... بالخواص
... حتی الخدت ... من ذا الذی ... السواد ... * لم ... الاثقال ... * ... شهدتم رفاعی عن
جنیدکم * ... * وابن حرس ... نصر بن سیار ... که گفته است **شعر** یا ... فی
... * ... الثعال ... * فرجت عن کل القبایل کربة * بالشیف ... * یوم الجنید
اذ القنا ... * ... * ... * حتی تفرج ... * فالناس کل ...
... * ... و المکارم ... *
ثم دخلت سنة ثلث عشر و مائة
و در این سال عبد الوهاب بن بخت که از مشاهیر ابطال عرب بود بغزای روم بقتل رسید که با عبد الله البطال رفته بود و در این
سال غزو مسلمة بن عبد الملک بود که بجانب دشت قبچاق رفت از راه ارانیه باکو و ما بحال و حرب رفت و با پسر خاقان حرب کرد
و بعد از آن اهل آن دیار جمع شدند و از غزو و جزبهم شرمی بجانب مسلمه متوجه شدند شبی با اصحاب و اتش بسیار کرد

دغالهای کوچ کرد و بعضی حیله‌ها و اثقال برجای رها کردند و دهزار تا بیکر دینار در بند بگذاشت بعد رجعت و درین سال
عبدالرحمن امیر اندلس کشته شد در غزای فرنگان هشام بن عبدالملک در سال صد و ده از هجرت عبیدة بن عبدالرحمن
قیسی را امارت افریقیه و بلاد مغرب داده بود و او عبدالرحمن بن عبدالله العکی را بامارت اندلس فرستاده بود و عبدالله در بلاد فرنگ
در رفته بود و غنایم بسیار گرفته از جمله صورت مردی از طلا ساخته بودند و گوهر قیمتی منقش که رسیده بود بعد از وفات
و از قرر و عبدالرحمن از آن گذشته بود و بر لشکریان قسمت کرد و چون خبر آن بعبیده رسید غضب بسیار کرد و در [illegible] نوشت
و عبدالرحمن بروی جالی بود جوابش نوشت **اما بعد فان السموات والارض لو کانتا رتقا لجعل الله**
للمتقین منهما مخرجا و بغزا امیر بیرون رفت و او و هرکه با او بود همه شهید شدند رضی الله عنهم و چون [illegible]
که با فرنگیه رسید بسیر بن الحرث الوزعی مغزا و ثعلبه رفته بود کشته و آنجا مانده بود تا در زمستان در آمد و چون بازگشت
کشتی ایشان غرق شد و اکثر اصحاب او غرق شدند و عبیده بسیر را که از آن نکار کرد رنجید و حبس کرد و بعد از عقوبت بسیار
و چون خبر بهشام رسید او را طلب داشت و عبیده با عبیده و دواب بسیار از افریقیه بشام آمد و از هشام عفو
طلبید او را عفو کرد اما از امارت عزل کرد و عبیده بعد از کشتن عبدالرحمن عبدالملک بن قطن را
باندلس فرستاده بود و هشام بعد از عزل عبیده عبیدالله بن حجاب را والی افریقیه کرد و چون عبیدالله
بافریقیه رسید بسیر را از حبس بیرون آورد و لشکری با حبیب ابوعبیده [illegible] فرستاد و ایشان [illegible]
[illegible] شدند و از ایشان در آن عدد و کارها [illegible] دست داد که چنین از ایشان اثر از اهل اسلام [illegible]
دست نداده بود و درین سال صد و سیزده عدی بن ثابت انصاری وفات یافت و معویة بن قرة بن ایاس
[illegible] که قاضی بصره بود و در [illegible] مثل شده بود وفات یافت و درین سال وهب بن منبه
که در تواریخ و اخبار از و نقل کنند وفات یافت و او از برادرش همام خوردتر بود و ایشان پنج برادر بودند
همام و وهب و غیلان و عقیل و معقل و حر بن یوسف که والی موصل بود هم درین سال وفات یافت و هشام بعد از وفات
او ولید بن تلید عبسی را بامارت موصل فرستاد و امر فرمود در اتمام نهری که حر بن یوسف بنیاد کرده بود و او در آن
اهتمام تمام نمود و درین سال یحیی از دعاة بنی عباس در خراسان بودند و جنید یکی از ایشان بگرفت و بکشت و گفت
هرکس از ایشان یابند بکشند و خونش هدر باشد و درین سال سلیمان بن هشام بن عبدالملک امیر حاج بود
ثم دخلت سنة اربع عشرة ومائة و درین سال هشام بن عبدالملک مروان بن محمد بن مروان را
که ابن عم او بود امارت بلاد جزیره و آذربایجان و ارمینیه داد و سبب آن بود که پیشتر چنانچه ذکر آن گذشت حکومت
آذربایجان و ارمنیه برادر خود مسلمة بن عبدالملک داده بود و او لشکری بدان طرف برد و از دربند بگذشت
و ببلاد ترکستان در رفت و با ترکان هم کشته بیرون آمد و [illegible] تمام از آن لشکر عرب رسید و مروان با هشام
گفت اگر من بدان طرف روم چنین واقع نشدی و هشام بن عبدالملک او را والی گردانید و لشکری بجهت او جمع کرد
و مروان از دربند در گذشت و از بلاد ترکستان بسیار قلعه بگرفت و حصنها غارت کرد و غنیمت بسیار یافت

یافت و اسیر بسیار آورد و بعضی از ملوک ترک صلح کرد بر قرار آنکه هر سال چند غلام و چند جاریه که سیاه موی و جوان باشند بفرستند
و قلاع طبرستان اکثر مسخر گردانید و درین سال معویة بن هشام بغزو روم رفت و تا بقسطنطنیه برفت و ملک قسطنطنیه پیش او
آمد و هدیه‌ها بسیار از وی دست داد و اموال بسیار بدست او افتاد و درین سال هشام بن عبدالملک ابراهیم بن هشام خال
خود را از امارت مکه و مدینه عزل کرد و خالد بن عبدالملک بن حرث بن حکم را بجای او نصب کرد و درین سال بولایت عراق
طاعون افتاد خصوصا در واسط و مردم بسیار در آن واقعه بمردند **ثم دخلت سنة خمس عشرة ومائة**
درین سال هشام بن عبدالملک بخود لشکر بروم برد و در شام طاعون قوی افتاد و در خراسان درین سال قحط بود چنانچه جنید بادرار
خراسان فرستاده که غله بمرو بردند و مردم مرو از گرسنگی سخت [illegible] که این چه قحطست [illegible] درمی [illegible]
من در هند یکسال چنان دیدم که حبوب بشمار یک درمی بخریدند و درین سال محمد بن هشام المخزومی امیر حاج بود و جنید که
حاکم خراسان بود درین سال وفات یافت و بعضی گویند در سال صد و شانزده **ثم دخلت سنة ست عشرة ومائة**
و درین سال صد و شانزده از هجرت هشام بن عبدالملک جنید بن عبدالرحمن را از امارت خراسان عزل کرد و منصب او
بعاصم بن عبدالله بن یزید الهلالی داد و سبب آن بود که جنید فاضله دختر یزید بن مهلب را بخواست و هشام را از آن غضب آمد
و او را عزل کرد و چون عاصم متوجه خراسان شد جنید بیمار بود و آن روز که عاصم برسید جنید وفات یافته بود و جنید در بیماری عم
خود عمارة بن حریم را خلیفه خود ساخته بود و عاصم او را بگرفت و تعذیب بسیار کرد و مجموع عمال جنید را و ابن عمار [illegible]
صاحب العصبیة [illegible] هشام [illegible] خواهد آمد ان شاء الله تعالی و از عمال جنید بعضی با عاصم مخالفت کردند مثل حرث بن سریج و از و
[illegible] شدند و بجانب فاریاب رفتند و از آنجا ببلخ و عاصم لشکری جمع کرد و در عقب ایشان برفت و جنگ کردند و حرث منهزم
شد و اصحاب او [illegible] از آنجمله حازم بن عبدالله بن خازم بود و او بعد از هزیمت در آب غرق شد و از حوادث
این سال هشام بن عبدالملک عبدالله بن حجاب موصلی را از امارت مصر عزل کرد و حکومت افریقیه بدو داد و او لشکری
در کشتیها نشاند [illegible] بصقلیه رفت و جنگ کردند و هزیمت بر مسلمانان افتاد و بسیاری از مسلمانان اسیر رومیان شدند از
جمله عبدالرحمن زیاد که در دست رومیان بود تا سال سنه احدی عشرین و مائة و لشکری دیگر عبدالله بن حجاب بجانب
سودان فرستاد و ایشان مظفر شدند و غنیمت بسیار بافریقیه پیش عبدالله آوردند **ثم دخلت سنة سبع**
عشرة ومائة و درین سال هشام بن عبدالملک عاصم بن عبدالله را از خراسان عزل کرد و حکومت آنجا به
اسد بن عبدالله القسری داد و سبب چنین گویند که عاصم بهشام نوشت که حکومت خراسان و عراق با یکدیگر مناسبت
و بیشتر [illegible] این دو مملکت [illegible] بوده هشام خراسان [illegible] بخالد بن عبدالله که امیر عراق بود داد و خالد را فرمود که
برادر خود اسد را بخراسان فرستد و خالد اسد را بخراسان فرستاد و حرث بن سریج که با عاصم مخالفت کرده بود
خللهای بسیار از آن در خراسان واقع گشته بود و اسد را باصلاح آن خللها وصیت کرد و حرث چون خبر رسیدن
اسد شنید آنچه جمع توانست کرد برداشت و بطخارستان رفت و چون اسد برسید عاصم معزول شده و حکومت
عاصم در خراسان کمتر از یکسال بود و اسد او را حبس کرد و حساب طلبید و نصر بن سیار پیش اسد آمد و او را [illegible]

حرب بود اما حکومت بالاستقلال نداشت و در حکم امیر خراسان بود و اسد از آب آمویه بگذشت و تا سمرقند برفت
و بعضی از اصحاب برفت در آن طرف آب گچستن تقلیع نموده بودند ایشان را با مان بسپردند و اسد به بلخ مراجعت نمود
ذکر حال دعاة بنی العباس درین سال اسد در خراسان جماعتی از دعاة بنی العباس را بگرفت از آنجمله
سلیمان بن کثیر و مالک بن هیثم و موسی بن کعب و لاهز بن قریط و خالد بن ابراهیم و طلحه بن رزیق چون ایشان را گرفته
پیش اسد آوردند ایشان را عذاب بسیار کرد و بعضی را دست و پای ببرید و بعضی را مثله کرد و بعضی را سیصد چوب فرمود
زدن و آخر بعضی را که از یمن بودند ایشان را بگذاشت و هرکدام که از مضر بودند ایشان را عذاب بسیار کرد و موسی [illegible]
اسد تعصب دعاة عباسیان نمودی و در طلب ایشان مبالغه کردی و درین سال [illegible] مروان بن محمد فتح بلاد الان
کرد و جماعتی از ایشان بصلح درآمدند و درین سال هشام بن عبدالملک حکومت افریقیه و بلاد مغرب باز عبدالله بن حبحاب
داد و او لشکری بسکنین بجانب مغرب برد و اکثر آن بلاد فتح کرد و تا سوس اقصی برفت و زمین سودان رفت و در آنجا
دو زن یافت که هر یکی را یک پستان بیش نبود آن زنان را بجهت تعجب پیش هشام فرستاد و گویند هشام او را باز خواند و
کلثوم بن عیاض قشیری را بفرستاد و با او گفت بر آن منوال کار کن که ابن حبحاب کرده و کلثوم برابر رفت و
بسیاری از ایشان بکشت و بسیاری را اسیر آورد و غنایم بسیار گرفت و بعضی ایشان را بکشت و اکثر آن بلاد در ضبط
گردانید و درین سال سلیمان هشام بروم رفت **ثم دخلت سنة ثمان عشر ومائة** و درین سال
معویه و برادرش سلیمان بن هشام بغزا روم رفتند و دعاة بنی العباس بکیر بن ماهان عمار بن یزید را بکوفه بخراسان
فرستاد و او را بر سر دعاة گردانید و عمار بمرو آمد و بخفیه دعوت میکرد و نام خود را خداش کرد و خداش منتهی شد [illegible]
سال نام صاحب دعوت بغیر او درین سال آن انکار کردند که امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس است و خلقی بسیار بدعوت
ایشان درآمد و درین سال دعوت خرمیه نیز پیدا شد و ایشان بعدم صوم و صلوة و اکثر تکالیف شرعیه دعوت میکردند و
در عقیده ایشان اکثر منهیات مباح بود و آیات کلام الله را تاویلات کردندی و جمعی که تابع مقالات ایشان شدند مالک
بن هیثم و موسی بن سلیم بودند خبر بهم و ایشان سکوت شدند محمد بن علی چنین فرموده است چون خبر ایشان با اسد بن عبدالله
رسید ایشان را بگرفت و سوالی چند کرد و جواب [illegible] نکردند فرمود تا زبان ایشان ببریدند و چشمان کور کردند و یحیی
بن نعیم الشیبانی را بکشت و بعد از کشتن کعب را از دار بیاویختند و درین سال اسد لشکر به بلخ برفت و دار الملک خود را
بلخ ساخت **ثم دخلت سنة تسع عشر ومائة** و درین سال اسد بن عبدالله با لشکر از خراسان
بلاد ختل رفت و مردم خود در آن دیار متفرق گردانید و ابن سائجی که حاکم آن دیار بود بخاقان کتابتی کرد و باز نمود
که اسد با لشکری به ولایت ختل درآمد و اگر خاقان مدد نکند ما ایشان را ازین بلاد بیرون کنیم و خاقان چون این بشنید
فرصتی دانست و بجانب ختل روانه شد و ابن سائجی چون توجه خاقان معلوم کرد ایلچی پیش اسد فرستاد که خاقان متوجه
گشته است و اگر شما در حشام توقف کنید آنجا با او مقاومت نتوان نمود و چون ایلچی پیش اسد رسید اسد او را
دشنام داد و گفت این خبر دروغ در میان انداختید تا ما باز گردیم و ابن سائجی چون این جواب اسد بدو رسید یکی دیگر را

یکی دیگر را فرستاد و گفت من دروغ نگفته بودم و این خبر من بخاقان فرستادم که اسد با لشکر خراسان بدین دیار آمده اند
و او را نسبت نموده ام و اما آنست مشوش [illegible] و این زمان امید من آنست که اگر او بدین دیار در آید ولایت من از آن [illegible]
میشود و ایشان را موافقت بسیار است و اگر بر شما ظفر یابند شکی نیست و عداوت عرب با من بماند و خاقان بر من دست خواهد یافت که من
آمدم و عرب را ازین بلاد بیرون کردم و گفت تو بیا باز [illegible] اکنون من از [illegible] محض خود اشفاق بر شما [illegible] حال اعلام
دادم اسد دانست که او راست میگوید لشکر خود را باز طلبید و اثقال و احمال را با ابراهیم بن عاصم عقیلی بجانب خراسان روان کرد
و خود از عقب و داخل [illegible] که از آب بگذرد و در کنار آب [illegible] و در مقام کرد و لشکر خاقان برسید
و ایشان بعضی از آب گذشته بودند و بعضی هنوز مانده آنها که از آب نگذشته بودند جنگ کردند و روز دیگر مجموع لشکر اسد
از آب بگذشت و اسد [illegible] آن [illegible] ترکان از آب بگذرند چون بدین طرف آب جمع شدند خاقان بکنار آب رسید
و لشکر خود را گفت از آب بگذرید و لشکر اسد خواهند که ایشان را مانع آیند و در سر که بعضی از غلمان جنگ کردند و ترکان
از آب بگذشتند و اسد لشکر خود را جمع کرد و تعبیه کرد و روز دیگر خاقان و لشکر او را ندیدند اسد با اصحاب خود مشورت کرد
ایشان گفتند این عافیت را غنیمت باید دانست که با ترکان جنگ نبایست کرد اسد گفت این عافیت نیست ایشان جز
ابراهیم بن عاصم شنیده اند و احمال و اثقال و عیال ایشان رفته اند نضر بن سیار گفت صلاح که پیش ابراهیم بن عاصم
جایی فرستاد تا آگاه باشد اسد سعید بن صغرا که مولی باهله بود و در زمین ختل صاحب وقوف طلب داشت و کتابتی
با ابراهیم نوشت و او را اخبار کرد از رسیدن خاقان و فرمود تا سعی کند و خود را با منی رساند و سعید از اسد اسپی طلب
بود که اسد داشت طلب کرد اسد گفت در برابر من تا نفس خود را جوانمردی میکند اگر با اسپی [illegible] باشد و آن
اسپ بدو داد و او آن اسپ جنیبت ساخت و روان شد و طلایع خاقان در راه او را بدیدند و قصد او کردند و او آن
اسپ بیرون رفت و او را نتوانستند گرفت چون پیش ابراهیم رسید باحتیاط مشغول شدند و لشکر خاقان بقصد ایشان برسید
و چون بدیشان رسیدند ایشان در گرد خود خندق کنده و احتیاط تمام کرده و ترکان بر ایشان دست نیافتند و گویند
اسد بکوه رفت و ایشان را جمیع بیرون آورد و بعد از آنکه دل بر جنگ نهادند و ترکستان بیرون باز آمد و خاقان آن زمستان
در [illegible] آب آمویه گذرانیده و در روی بهار از آب بگذشت و اسد لشکر خراسان جمع کرد [illegible]
و حارث بن سریج که آن وقت در خراسان از فتنه انگیخته بود پیش خاقان بود و پیشتر خاقان را باعث بر این حرکت میشد و جنگ
سخت کردند و آخر ترکان منهزم شدند و لشکر اسد ایشان را در پی کردند و مقدار سه فرسنگ از عقب برفتند چون
بکجا رسیدند و اثقال و احمال ایشان رسیدند بغارت مشغول شدند و مقدار صد و پنجاه هزار [illegible] بدست
لشکر اسلام افتاد و فتحی بزرگ برآمد و خاقان سمرقند رفت و آنجا میان کورصول و خاقان نزاعی شد و کورصول
شبخون برو برد و خاقان کشته شد و چون این خبر با اسد رسید جیشی فرستاد پیش هشام و هشام را باور نمی آمد تا دیگر بار
و بر صدق قول اسد گواهی داد هشام بن عبدالملک بدان بسیار شاد شد و از حوادث این سال قتل مغیرة بن سعید و بیان
بود و این مغیره ساحری بود که در حوالی کوفه خروج کرد و مذهب مجسمه داشت جمعی تبع او شدند و بیان مذهب [illegible]

داشت و در آن غلو کردی تا بجائی که امیرالمؤمنین علی را اله خواندی و خود دعوت نبوت کردی و گفتی مراد از قوله تعالی
هذا بیان للناس منم و خالد بن عبدالله لشکر بسر ایشان فرستاد و ایشان را هلاک کرد و هم درین سال بهلول بن بشر
که ملقب بکثاره از خوارج در موصل خروج کرد و دیگر صحاری بن شبیب بناحیه جبل خروج کرد و خالد بن عبدالله قسری بسیار
مورها دفع ایشان کرد و فتنه ایشان مدت شش ماه بر داشت و بسیاری مردم بقتل آمدند و درین سال اسد بن عبدالله
مصعب بن عمرو خزاعی را بغزا ختل فرستاد و او بنزدیک بدر طرخان فرود آمد و بدر طرخان امان طلبید که پیش اسد
بیرون آید و گفت هزار هزار درم بجهة امان خود بدهم اسد قبول نکرد و گفت تو درین بلاد غریبی و از بامیان بدین طرف
آمده آنروز که از بامیان بدین ولایت آمدی چه داشتی همان مقدار بگیر و برو بدر طرخان گفت آنروز که اسد بخراسان آمد
ده پانزده الاغ بیش نداشت امروز اگر خواهد که ده روزه راه قطع کند و ثقل او را پانصد شتر ممکن نباشد دیگر انکه اکنون
که من بدینجا آمدم جوان بودم اگر جوانی مرا باز بتواند دادن همچنان که آمده ام بروم و اسد با او غضب کرد و اسد کوچ
بدان طرف رفت و چند گاه حرب کردند و آخر اسد حصار ایشان بگرفت و در بالای قلعه قلعه دیگر بود بدر طرخان و فرزندان
پناه بدانجا بردند و اسد لشکر خود را در ولایت ختل متفرق گردانید و غنایم بسیار بدست ایشان افتاد ثم دخلت

سنة عشرین و مائة

و درین سال اسد بن عبدالله ببلخ وفات یافت و در ربیع الاول بکر که او دعاة
بنی العباس بنده شده و درین سال دعاة خراسان که از قبل بنی العباس بودند ایشان را اتفاق خداش که پیشتر ذکر او
گذشت بیات معلوم شده و خبر او بمحمد بن علی رسانیدند و محمد بن علی یکی را فرستاد که او را بقتل آورند و دعاة از نفاق او
ملامت یافت شدند و شرط کردند که من بعد بغیر گرفتن امان و علامت محمد بن علی فرمان کس نبرند و قول کس کار نکنند

ذکر عزل خالد بن عبدالله القسری از عراق

و درین سال هشام بن عبدالملک خالد بن عبدالله القسری را
عزل کرد و یوسف بن عمر الثقفی را بجای او بعراق فرستاد و ولایت خالد بر عراق و بلاد مشرق در شوال سنه خمس و مائه بود
و عزلش در جمادی الاول سنه عشرین و مائه و مدت چهارده سال و کسری امارت عراق کرد و یوسف بن عمر در ولایت
یمن بود چون هشام از خالد برنجید او را عزل کرد و همین نوشت بیوسف که با سی سوار متوجه عراق شود و خالد و عمال او را بگیرد
و از ایشان حساب اموال چند ساله طلب دارد و تعذیب کند و یوسف از یمن روان شد و چون بحدود عراق در آمد عمال
خالد را که دید بگرفت و مصادره کرد و اموال بسیار از ایشان بستاند و یوسف را احوال و اوضاع متباین و متناقض بود
نماز بسیار گزاردی و ملازم مسجد بودی و تواضعی داشت و در سخن خوش بود و بعد از انکه فرض اداکردی بجای آوردی کس
سخن نگفتی تا آنزمان که نماز چاشت گزاردی و قرآن خواندی و با وجود این خصال نیک بندگی که جرمی عقوبت بسیار
و بگناهی نیز بسیار چوب زدی و مبالغه کردی که چند جامهای خوب پیش او آوردندی ناخن در آن کشیدی اگر ناخن
باخنش بند شدی صاحبش را بسیار زدی مزدوری از زن و بودی که از مودی او کشش بینداخت و هشام بسیار روا داری [illegible]
وی آوردند تا کاتب خود گفت این جامه چگونه است کاتب گفت نیستی که این جامه اش خوب تر بودی کاتب گفت
راست میگوید و حاکم را در پنجاه چند [illegible] گفت [illegible]

روی الکاتب کرد و گفت راست میگوید و پنجاه چند الکاتب داد کاتب گفت اگر او درماهی یک جامه یا دو جامه از این
نوزی [illegible] میکند [illegible] کاتب گفت راست میگوید و هشام چند که پیش [illegible]
[illegible] و یوسف فرمود [illegible]
زنند گویند روزی [illegible] داشت [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] پیش [illegible] گفت [illegible]
هشام [illegible]
[illegible]
و این یوسف قصیر القامه و کثیر اللحیه بود [illegible] و چون خیاط از برای وی جامه بریدی اگر قدری
جامه در [illegible] و اگر گفتی [illegible] و این جنس [illegible] حکایت کنند گویند روزی
[illegible] کاتب گفت [illegible]
شده است [illegible]

ذکر ولایت نصر بن سیار بر خراسان

چون خبر وفات اسد بن عبدالله بهشام رسید عبدالکریم بن
سلیط الحنفی را که از احوال خراسان صاحب وقوف بود در رسید که کرا والی خراسان کنم عبدالکریم گفت [illegible]
مردی حازم است هشام از آن اعراض کرد عبدالکریم گفت یحیی بن نعیم بن هبیرة الشیبانی هشام گفت بنی ربیعه از آن قبل [illegible]
که ثغور ایشان [illegible] عبدالکریم گوید با خود گفتم [illegible] ربیعه [illegible] بعد از آن عقیل بن معقل اللیثی را نام بردم
هشام گفت او در عقب [illegible] گفتم منصور بن ابی الخرقاء السلمی گفت [illegible] گفتم مجشر بن مزاحم گفت مردی شجاع است اما دروغ
گوید

لا خیر فی الکذب

گفتم یحیی بن حصین گفت [illegible] گفتم که ربیعه این کار را [illegible] گفتم نصر بن سیار گفت او مناسب
این کار است گفتم [illegible] هشام گفت [illegible] حکومت خراسان بنام نصر بن
سیار نوشت [illegible] عبدالکریم بن سلیط [illegible] اسد بن عبدالله وفات یافت جعفر بن حنظله [illegible]
ساخته بود و چون عبدالکریم بخراسان رسید و حکم نصر بن سیار رسانید مجموع امرای عرب که در خراسان بودند [illegible]
[illegible] عبدالکریم [illegible] مسلم بن عبدالرحمن بن مسلم را والی [illegible] و [illegible] بن بکر [illegible]
[illegible] عبدالله بن [illegible] و داود [illegible] عبدالرحمن قشیری [illegible] حفص بن علی [illegible]
سمرقند [illegible] بن قتیبه را امیر ساخت و خراسان با یام امارت نصر بن سیار معمور شد و در آن ایام سوار [illegible]
[illegible] ثم

شعر

اضحت خراسان بعد الخوف آمنة ٭ من ظلم کل غشوم الحکم جبار ٭ [illegible]
[illegible] ٭ اختار نصرا لها نصر بن سیار ٭ و حکم حکومت خراسان در رجب سنه عشرین و مائه بنصر بن سیار
رسید و درین سال مسلمة بن عبدالملک برادر هشام وفات یافت و الله اعلم ثم دخلت

سنة احدی و عشرین و مائة

و درین سال ظهور زید بن علی بن حسین بن ابی طالب بود

مدار کوفه و در سبب دعوت زید و خروج او اختلافست بعضی گویند زید بن علی و داود بن علی بن عبد الله بن عباس و محمد
بن عمر بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم پیش خالد بن عبد الله القسری آمدند بعراق و خالد ایشانرا جایزه نیکو داد و بمدینه باز گشتند
چون یوسف بن عمر والی عراق شد و خالد بن عبد الله را گرفت و بهشام نوشت که خالد از زید ضیاعی خریده است بمدینه بمبلغ ده هزار
دینار و دیگر داده و بالای آن هم خواند و نگاه داشته هشام بعامل مدینه نوشت که زید را پیش هشام فرستد عامل مدینه زید را بشام پیش
هشام فرستاد و هشام از وی سؤال کرد زید گفت آری خالد ما را جایزه داد اما هیچ معامله دیگر میان ما و او نبود و بر آن سوگند خورد
و هشام تصدیق او کرد و گفت بعراق باید رفت و بحضور یوسف بن عمر و با خالد این حکایت باز گفت و زید را رخصت نبود بعراق رفت
هشام او را بالتلطیف کرد بدان و چون زید بعراق آمد با خالد بحضور یوسف بن عمر و دست فهم این سخن مجتنب شد و زید را از اتهام بری
داشتند و زید از عراق بجانب مدینه رجعت نمود چون بقادسیه رسید اهل کوفه پیش او آمدند و او را در کوفه بردند و بعضی گویند که یوسف بن
عمر و خالد بن عبد الله را مطالبت اموال میکرد خالد گفت ودایعتی چند پیش زید و داود بن علی و جمعی از قریش دارم یوسف بن عمر
حال بهشام نوشت و هشام ایشانرا احضار کرده و پیش یوسف بن عمر فرستاد و تا بحضور یکدیگر دانسته در راستی آن باز
دانند چون ایشانرا پیش یوسف آوردند یوسف گفت خالد میگوید که مال او ودیعت پیش زید نهاده ام زید گفت خالد
چه ودیعت پیش من نهاده و جد مرا بر سر منبر لعنت میکرد و هشام میداند خالد را از زندان بیاورند بدان مجلس حاضر کردند رسیدند
خالد گفت مرا پیش ایشان هیچ نیست یوسف گفت پس چرا چنان گفتی گفت شکنجه و تعذیب من میکردند گفتم تا از عذاب در
توقف افتد پس یوسف ایشانرا عذر خواهی کرد و زید و داود بکوفه رفتند و بعضی گویند زید بن خالد بر ایشان آن دعوی کرد و چون
هشام ایشانرا بالتلطیف کرد که پیش یوسف بیاید ایشان از یوسف در خوف بودند گفتند که او بر ما ظلم کند و هشام بیوسف نوشت
که ایشانرا بدان پیش تو فرستادم چون پیش تو رسند ایشانرا با زید بن خالد حاضر کن اگر مقر آیند نیز و نیکی مندشان باز فرست و اگر
منکر شوند از زید حجت و بینه خواه اگر ندارد ایشانرا سوگند ده اگر سوگند خوردند دست از ایشان بازدار پس ایشان بعراق پیش یوسف
بن عمر آمدند ایشانرا نوازش کرد و زید بن علی را از دیگران جدا کرد و پیش خالد را حاضر کرد و زید گفت مرا با ایشان هیچ نیست یوسف بن
عمر بر زید خشم گرفت و گفت چون فریب میکنی و بر زید بن عبد الملک ... فرستاد و عذرها میکرد تا ... یوسف بن
عمر با ایشان نیکوئی کرد و ایشانرا اجازت داد بمدینه بازگشتند الا زید و محمد بن عمر که بکوفه بایستادند چون ایشان بکوفه
ماندند جماعت شیعیان پیش ایشان تردد کردند و بعضی گویند میان زید و ابن عم خویش جعفر بن حسن بن حسن بن علی ابن ابی طالب
مخاصمت شد در وقف امیر المؤمنین علی و بدان سبب پیش هشام رفتند و هشام بجانب عبد الله فرستاد و عبد الله بن ربیع ایشان
با یکدیگر خوشدل بود و دوست صد بود که ایشان جد مرا شماتت کنند در پیش اهل که ایشان با یکدیگر مخاصمت میکردند
مردی از انصار از آل عمرو بن حزم در آن میان مدخل کرد و گفت والی را بر شما حق طاعت است زید گفت خاموش ای
قحطانی من متعرض جواب مثل تو نشوم آن شخص گفت والله که من به از توام و پدر من به از پدر تو و مادر من به از مادر تو زید
بخندید و گفت ای جمع قریش کسی را که دین باشد این گوید و آنکس که بشنود منع کند ... پس عبد الله بن واقد بن
عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهم بانگ بر آن شخص زد و او را منع کرد و مشتی سنگریزه از زمین بر داشت و بر وی

و بر وی زد و زید از آنجا بکوفه رفت و در کوفه جماعت شیعه بر او متردد بودند و او هر یکی چند روز از موضعی بموضعی دیگر
نقل کردی و مردم کوفه با او بیعت میکردند تا جمهور شیعه با او در آمدند از آن جمله سلمة بن کهیل و نصر بن خزیمه العبسی و معاویة بن اسحق
بن زید بن حارثة الانصاری و دیگر از معارف و وجوه اهل کوفه و بیعت ایشان آن بود که دعوت میکنیم شما را بکتاب خدای عز و جل
و سنت رسول او صلی الله علیه و سلم و جهاد کردن با ظالمان و دفع اذیت از ضعیفان و عطا محرومان و قسمت غنایم و رد
مظالم و نصرت اهل بیت چون گفتندی که بیعت کردیم دست بر دست ایشان نهادی و گفتی بر شما باد عهد خدای
تعالی و میثاق او و ذمه خدای و ذمه رسول علیه السلام در آمدید که وفا کنید ببیعت و با دشمن من حرب کنید و ناصح من باشید
پنهان و آشکارا و چون گفتندی آری دست بر دست ایشان نهادی و گفتی خدایا تو گواه باش پس پانزده هزار از اهل کوفه با زید بیعت
کردند و بعضی گویند چهل هزار مرد بیعت کردند زید فرمود که مستعد باشید تا از زمان که وقت کار رسد اما بر قول اکثر
گویند یوسف بن عمر ایشانرا بجهت دعوت خالد بن عبد الله باز زید پیش طلب داشت ایشان بعد از آن مراجعه بکوفه
نمودند ظاهر شیعه پیش ایشان می آمدند و از زید خروج دعوت میکردند و میگفتند امیدواریم که در این وقت منصور باشی و وقت
بر افتادن و هلاک بنو امیه رسیده است و جمله از پیش تو شیر گیریم داود بن علی و غیر هم زید را منع میکردند و میگفتند که
اهل کوفه اعتماد نیست ایشان جد تو و پدر تو معلوم داری که چه بی وفائی کردند و زید را چون قضا رفته بود بر آن اصرار مینمود
و مردم کوفه گفتندی که هر کس پیش او می آمدند و زنی عورتی پیش زید آمد و هدیه آورده بود و صورت او زید را خوش آمد از وی پرسید
که شوهر داری گفت نه گفت خواستگاری میکنم ترا زن گفت جعلت فداک من زنی بسال بر آمده ام اگر مرا وقت شوی کردن
بودی چه دولت بودی و لیکن مرا دختری است از من نیکوتر اگر رغبت فرمائی او را بزنی بتو دهم زید گفت
همچون تو است ... زید بخندید و گفت ترا فصاحت است او را سخن چگونه است زن گفت
یا بن رسول الله من کجا ... زید گفت من پسندیدم پس ... از شیعیان جمع شدند
و زید آن دختر را بخواست گویند مادر آن دختر ام عمرو نام داشت ... و زید از وی دختری زاد
و در کوفه گاهی پیش این زن میبود و گاهی پیش زن دیگر از بنی ... و گاهی در بنی تغلب ... و در شوال سنه ... و عشرین

ذکر غزوات نصر بن سیار در ماوراء النهر

و در این سال که ... نصر بن سیار غزاء ماوراء النهر
رفت و دو کرت بغزا رفت ... و لایت شد ...
شنود که کورصول الترک ... و حرث بن شریح ... که پیش ترکان رفته ... ماوراء النهر ... نصر بن سیار
و بکر لشکر ... عاصم بن عمر با لشکر سمرقند ... چون ... رسیدند در ترکان حمله کردند
یکی از اکابر ترکان ... ایشان افتاد و گفت این ... است از ملوک ترک که چهار هزار خرگاه در حکم اوست او را پیش نصر بن
سیار آوردند نصر از وی پرسید که تو کیستی گفت من کورصول الترکم گفت الحمد لله که این دشمن خدای بدست من افتاد کورصول گفت
شما را از کشتن پیری چه حاصل اگر مرا آزاد کنی چهار هزار اشتر ترکی و هزار اسب بدهم که این لشکر را مددی تمام بود نصر بن سیار در آن
با اصحاب خود مشورت نمود مجموع گفتند او را رها باید کرد ... نصر از وی پرسید که عمر تو چند است گفت نمیدانم ... حرب

حاضر بوده گفت هشتاد و دو بار در جنگ بوده ام گفت آن روز عطش [illegible] نبود که ترکان بار [illegible] جنگ کردند گفت [illegible]
گفت اگر هیچ آفتاب بر ما نتابد من [illegible] از دست من [illegible] بعد از آن که [illegible] رسید که این شخص که من [illegible]
شدم که بود گفت عاصم بن عمیر گفت این زمان [illegible] الفضل [illegible] ندارم که [illegible] سروی از مردان عرب گرفتار شدم پس او را
فرمود تا کشته شد و [illegible] زنند و او را [illegible] و این عاصم بن عمیر [illegible] و در ایام قحطبه بنواحی نهاوند کشته شد و چون [illegible]
کشته شد ترکان بسیار [illegible] و تعزیتی عظیم [illegible] شد و وقت [illegible] خبر [illegible]
[illegible] که شورش [illegible] ترکان [illegible] آن [illegible] از کشتن [illegible] و در این سفر لشکر بسیار [illegible]
باز صلح کرده بدان شرط که حارث بن شریح را در مملکت خود نگذارند [illegible] آن بود که هر جا که سفر کردی [illegible]
دادی و ایشان را ترتیب کردی و در زمان او بسیار فتوحات است [illegible] و در این سال صد و بیست و یک
مروان بن محمد بن مروان که والی ارمنیه و آذربایجان [illegible] بطرف الان [illegible] و چند قلعه [illegible] آن طرف [illegible]
و با ایشان مصالحه [illegible] که سال [illegible] و بعد از آن بطرف گیلان رفت [illegible]
سال سلمه بن هشام [illegible] و در این سال محمد بن هشام بن اسمعیل امیر قافله حاج بود ثم دخلت

سنه اثنی و عشرین و مائه ذکر کشته شدن زید بن علی بن الحسین بن علی رضی الله عنهم

و در این سال صد و بیست و دو زید بن علی بن الحسین بن علی رضی الله عنهم کشته شد و در سال مقدم سبب [illegible] و مقام کردن و
بیعت کردن اهل کوفه با وی ذکر کرده شد و در این سال اهل بیعت را گفت استعداد خروج کنید و ایشان را گفت [illegible] بیعت [illegible]
وفا کنید سلیمان بن سراقه بارقی [illegible] یوسف بن عمر رفت [illegible] خروج زید و بیعت کردن اهل کوفه با وی اعلام کرد و
یوسف [illegible] مشغول شد و کسان بطلب فرستاد و زید را نیافتند و زید ترسید که قضیه ایشان [illegible] اصحاب بیعت [illegible]
تعجیل کرد و پیش از آنکه وعده کرده بودند [illegible] مشغول شد و حکم بن صلت حاکم کوفه بود از قبل یوسف بن
عمر و ابن عبد الرحمن صاحب شرطه بود [illegible] عبد الله بن عباس کندی و جمعی از اهل شام [illegible] یوسف بن عمر در
حیره بود جمعی از معارف کوفه که با زید بن علی بیعت کرده بودند چون دیدند که یوسف بن عمر در طلب زید [illegible]
جمله که اهل بیعت بودند پیش زید آمدند و گفتند رحمک الله تو چه میگویی در ابو بکر و عمر زید گفت رحمهما الله و غفر لهما
من از اهل بیت خود در حق ایشان هیچ نشنیده ام [illegible] در حق ایشان سخنی گفته [illegible]
که ما احق بودیم بخلافت و ایشان [illegible] کتاب و سنت [illegible]
[illegible] ظلم [illegible] ایشان [illegible] ظلم کردند [illegible]
ایشان [illegible] رسول علیه السلام [illegible]
[illegible] یا [illegible]
آن جماعت از پیش او [illegible] امام محمد باقر [illegible] رافضی [illegible]
که [illegible] شیعه [illegible] ایشان را رافضی خواند [illegible] ایشان از زید مفارقت کردند

کردند زید ایشان را رافضی خواند و [illegible] از شیعه پیش از خروج زید پیش جعفر صادق آمدند و گفتند ما با زید بیعت کردیم جعفر صادق
گفت که بیعت کنید که او افضل ماست و بهتر [illegible] ایشان باز گشتند و این سخن پنهان میداشتند و زید با اصحاب خود
وعده کرده بود که شب اول صفر سنه اثنی عشرین و مائه خروج کنند این سخن به یوسف بن عمر رسانیده بودند و او بحکم نوشته بود
که مردم را بمسجد جمع کن و او مردم را جمع کرده بود و زید را طلب [illegible] او در سرای معاویة بن اسحق بن زید بن حارثه الانصاری
بود از آنجا شب بیرون آمد و آتشها برافروختند و شعار ایشان آن بود که یا منصور امت و بسیاری از اهل بیعت زید حکم در مسجد
کرده بود و بجملگی از مسجد [illegible] چون روز شد زید احتیاط اهل بیعت کرد مردی پانصد زیاده نبودند گفت [illegible] از این همه
مردم که با من بیعت کردند [illegible] فرزند [illegible] کجا اند [illegible] اکثر در مسجد [illegible] ایشان را بیرون [illegible] قاسم [illegible] از اصحاب
زید بود با جعفر بن عباس کندی محاربه کرده و قاسم و یاران او بقتل آمدند و اصحاب حکم درهای مسجد بسته و سر راههای بازار را
بگرفتند و زید [illegible] که من [illegible] پانزده هزار [illegible] این مردمان کجا اند اکنون این [illegible] مردم [illegible] گفتند یابن رسول الله
مردمان بمسجد جمع آمده اند و یوسف [illegible] درهای مسجد بسته اند و کس [illegible] زید گفت لا حول و لا قوة الا بالله
الکریم [illegible] که در مسجد چه مقدار مردم باشند دیگران کجا اند و ایشان [illegible] مقدار [illegible] بودند چون جنگ
سخت شد [illegible] یوسف [illegible] بیرون شهر کوفه بر سر [illegible] ایستاده بود [illegible] که حرب [illegible]
هر دو لشکر با هم [illegible] صاحب شرطه کوفه با لشکر خویش حمله [illegible] که شمشیر [illegible]
زید یکی از یاران زید [illegible] بر ایشان حمله برد و صاحب شرطه [illegible] و زید بن علی [illegible] آمد
کروهی [illegible] مقدار [illegible] حمله بر ایشان برد و کروهی [illegible] دیگران [illegible]
[illegible] آنجا لشکری [illegible] تمام سلاح [illegible] ایستاده بود [illegible] بر ایشان حمله کرد [illegible]
و یوسف بن عمر [illegible] ایستاده [illegible] کمتر از [illegible]
او را [illegible] آواز دادی [illegible] بیعت [illegible] بیرون آئید و یاری کنید با اهل
الکوفه قل جاء الحق و زهق الباطل الآیه مردم کوفه آواز او می شنیدند و [illegible] زید گفت ای اهل کوفه
[illegible] حسین بن علی [illegible] همچنین کردید [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] سر [illegible] شامیان [illegible] کشته [illegible]
که [illegible] یوسف [illegible] زید بن علی [illegible] کروهی [illegible] یحیی بن زید [illegible]
طرف دیگر و یاران او [illegible] زید [illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] کوفیان [illegible] حسین بن علی [illegible] یابن رسول الله [illegible]
[illegible] اکنون حمله بریم [illegible] مسجد جامع [illegible] مردمان که در مسجد [illegible] بیرون آیند [illegible]
[illegible] خود حمله کرد [illegible] مسجد جامع و جمعی شامیان [illegible] مسجد [illegible] آواز داد که یا اهل الکوفه

بیرون آمد زید بن علی و از دو شیء سه آگهی داشت به راهی که بعضی ایشان زید بن علی آنکه دیروز با من بیعت کردند جمعی از آن مردم که در مسجد
بودند قصد کردند که در بشکنند و بیرون آیند شامیان بر بام مسجد آمدند و دست به سنگ بر ایشان انداختند و حرب بر در مسجد
سخت شد و از دو یاران زید نصر بن خزیمه و معاویة بن اسحق از یاران حارث کشته شد و زیاد بن عبد الله عمری از ترس شد و سرهای ایشان از
تن جدا کرد و پیش یوسف بردند زید با یاران خویش کارزار کرد و حمله کردند و شامیان را تا پل بیشتر براندند و از شامیان بسیار یاران زید شجاعت نمودند کشته
شدند و آنچه مانده بودند خسته و مجروح بودند و زید همچنان پای می‌فشرد و جنگ می‌کرد تا شامیان بر ایشان تیرباران کردند و تیری بر
زید آمد و بر پیشانی او رسید و او را از میان جنگ گاه بیرون بردند و به سرای مردی از شیعیان خود بردند و یاران او پراکنده شدند
شدند و طبیبی آوردند که تیر از سر زید بکشد چون تیر از سرش بیرون کشیدند همان ساعت جان بداد و او را پنهان دفن کردند
و بر سر گورش آب گردانیدند و گور را چنان هموار کردند که باز پیدا نباشد و در میان آب گور کردند و زید را در آنجا زیر خاک کردند
و باز آب را به روی آن روان کردند روز دیگر یوسف بن عمر را خبر شد که زید کشته شده است و چند آنکه طلب کردند از هیچ نشان نیافتند
تا غلامی از آن زید خبر داد و او را نشان داد گفت کشتند و آن غلام آن موضع که زید را گور کرده بودند بدیشان نمود و او را از گور برکشیدند
و سرش از تن جدا کرده پیش هشام فرستادند و تنش به موضع کناسه بر دار کردند و هشام فرمود که سر زید را از دروازه دمشق بیاویختند و
یوسف بن عمر نوشت که جثه زید را بسوزاند و خاکستر او را در آب اندازد پس تن زید و تنهای یاران او که بر دار بودند فرود آوردند و در موضع کناسه تا هشام مرده
بعد از آن دفن کردند و در این معنی بعضی از شعرای بنی امیه آل ابی طالب و شیعه ایشان را مخاطب ساخته این بیت گفته شعر صلبنا
لکم زیدا علی جذع نخلة ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب و همچنین نصر بن خزیمه و معاویة بن اسحق و زید بن حارثه را که سر جدا کرده
تنهای ایشان بر دار کردند و یوسف به مسجد رفت و بر منبر آمد و امیر المؤمنین علی و فرزندانش و شیعیان ایشان را دشنام داد و دروغ گفت و
توبیخ و سرزنش بسیار کرد و تهدید داد و از پس آن خبر فرود آمد و شنیده‌ام مردمان که با زید بیعت کرده بودند مطلبید و هر کس را پیش او بیاوردند بکشت
و بعد از آن به هشام نامه نوشت و هشام را از کوشش بسیار و بر خراب کردن کوفه هشام جواب نامه او نوشت که کار خلاف و فتنت که از اهل کوفه
کرد اگر اهل کوفه مرا مطیع و فرمان بردار بودی او چگونه بر زید و اصحاب او دست یافتی بدان سبب که ایشان زید را یاری نکردند
تو بر ایشان ظفر یافتی اکنون می‌باید که چون نامه من به تو رسد ایشان را بنوازی و در روزی و عطای ایشان افزایی یوسف ایشان را طلب داشت و مکتوب
هشام بدیشان نمود چنانکه گفته بود ایشان را دلداری کرد و چون خبر کشته شدن زید بن علی رضی الله عنه به جعفر بن محمد الصادق رسید این آیت برخواند
و گفت من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا
از مؤمنان گروهی اند که وفا کردند بدانچه با خدای پیمان کرده بودند و از ایشان چون او هستند که بمردند و گروهی دیگر هنوز چشم می‌دارند و یحیی بن زید
در نیزارها حرکت کرد و شب‌ها امیر المؤمنین حسین حیث و از آنجا به ابن لقاده و کار دار آن بین از ری رفت یوسف بن عمر دو ماه و او در آنجا
بکروی مسکن کرده یحیی از مدتی که نه در ری فرود آمد و نامه یوسف بن عمر به عامل ری رسید که یحیی بن زید را طلب دارد و بند ساخته پیش من فرستد
و عمرو بکری او را در طلب کرد و نیافت و دعوی او در هم ببرد و یحیی از آنجا به جای دیگر رفت و چند روز کرد که اگر یوسف بن عمر مرا ملامت کند
ترا با تیغ و هجوم او فرستادم سر من در خطرات و یحیی بن زید از آنجا به سبزوار آمد و در ماهی آنجا ببود پس شیعه بر او گرد آمدند و آن در بیهق
و از ری به جرجان شد و چند گاه در دهستان پیش شخصی موسوم زیاد بن ابی زیاد قشیری و از دهستان به سرخس رفت و از سرخس به بلخ رفت

بر رو رفت و نصر بن سیار در طلب یحیی شد و یحیی از آن خبر یافت با یاران خویش گفت پنهان شوید و به کنده شدید پیش او
از بلخ شتافت پس نصر بیامد و بیرون رفت و حریش بن عمرو را خبر داد که یحیی در سرای ابو جعفر است و یاران خویش را بدو فرستاد
که در سرای ابو جعفر بشکنند و یحیی را طلب کنند و عصمت و برادرش جمع آمده و ابو جعفر را گرفته و سرای او ویران کردند و مردم بسیار در آن سرای اند
یافتند و گفتند که یحیی را از پیش ما ببرد و او را نیافتند و عصمت را روی بستند و گفتند یحیی بن زید بیرون آمد و نشستند و کلاه
خیالکه فرزندان او پوشیده در آن سرای بر سر نهاده و جامه ابو جعفر در پوشیده و عصمت او را شناخت و گفت بر پای بر آمد و گفت از دو او را
شهر بیرون کرد و اگر ترا خبر هست یحیی کجاست کجا رفت گفت یحیی به سرای کرمان رفت و گفت بلخ در کرمان رسید و گفت که اگر خواهی در دو ماه تا
کرمان بدو رسید و گفت با او گفتم که تو یحیی بن زید بن علی هستی یحیی گفت من همان کسم پس نصر گفت من نیز علی نامه رسید نصرت
و نصرت نمی‌آید یحیی از آنجا به جرجان رفت و در جرجان یحیی کار کرده با شیعیان خود در آنجا پس یوسف بن عمر سلم والی مرو بود از آن وقت
عقیل بن معقل نصر بن سیار بود چون خبر شنید که یحیی بلخ آمده است منادی کرد که مردمان در مسجد جامع جمع آیند و هر کس که از خانه بیرون نیاید
خانه او را بشکند هر کدام ایشان را اگر دیگری در خانه کسی را پنهان سپرده که در خانه او باشد و از او بگیرند و شکنجه کنند تا زیان ... بر او رسد
را اگر چه دانید با نیاید دانید و او مسکن کرد و ای از روی خبر بیابید و هم خبر دارم بسیار آن را پیش حریش فرستادند و حریش حاضر آمد و دیدند که ...
را تعذیب بسیار کردند و پیش عقیل رفت و گفت یحیی اگر چیزی بود در کاه او را در اندرون چشم تو است پنهان کرده ای ...
او را در اندرون چشم خود پنهان کردی و اگر از پیش برفتنی او چشم از هم برداشتی و او را آنکس نمودی ...
تا او همچنان که نبودی به آنکه او در سرای سلمه است پس گروهی از شیعیان عقیل کس فرستاد تا یحیی را پیاوردند و بند کرد
و پیش نصر فرستاد و نصر او را مهمان نمود و او را بند آن بازداشت و نامه نوشت پیش یوسف و او را آگاه کرد و یوسف
به هشام نامه نوشت و هشام در توقف مرض بود و بعد از آن برد و وقایع احوال گفته شود و این سنه در سنه ثلث و عشرین و مائه
بود و بعضی در سنه اربع و عشرین و بعد از این ذکر ... سنه ثلث و عشرین و مائه
و از حوادث این سال سنه ثلث و عشرین و مائه صلح نصر بن سیار بود با اهل صغد سمرقند و سبب آن بود که چون
خاقان ترکستان کشته شد به زمان حکومت اسد بن عبد الله چنانکه در آن گذشت ترکان چند فرقه شدند و بعضی بر دیار
کردند و اهل صغد جانب فرغانه و شاش فرستادند و در این ایام که نصر بن سیار والی بود اهل صغد خواستند که به ولایت خود
معاودت کنند پیش نصر بن سیار فرستادند که اگر ما را از حبس رها کنید و تکلیف ... ما به ولایت خود آییم و چند شرط کردند که
امرای خراسان آن را منکر شمردند یکی آنکه اگر کسی مسلمان شده بود و باز مرتد شده او را بر اسلام تکلیف نکنند و دیگر
آنکه هر کس از ایشان که خواهد باشد و دیگر آنکه اسیران مسلمانان که از ایشان گرفته باشند از ایشان نگیرند الا بفرمان که ...
اسلام حکم کند به گواهی عدل و نصر بن سیار آن شرایط ایشان قبول کرد و مسلمانان او را بدین ملامت کردند و او جواب
گفت من صلاح مسلمانان و فایده ایشان را در این می‌بینم و دیگر از حوادث این سال آن بود که یوسف بن عمر حکم بن
بن علی ... آورده و شیعه او را تسکین یافت پیش هشام فرستاد و که هر کس حاکم عراق بود در خراسان نیز او حکم داشت
و حکومت خراسان التماس کرد و هشام سخن او نشنفت در میان همی را نصر بن سیار از خراسان با امرای ...

مشهور است که بدست او برآمده بود و پیش هشام فرستادند از آنجمله یکی معن بن احمد النمیری بود چون به عراق رسید پیش یوسف
بن عمر رفت و یوسف گفت و دیگر میخواهم که چون پیش هشام رسی معایب نصر بن سیار را باو بگویی معن گفت
او را چه عیب گویم مارا در عاقبت یاد کرده است و حیثیت اطاعت هشام داده و چندین کار در دست او بر آمده که حکام دیگر از آن
عاجز بودند گفت بگوی که او پیر شده است و دیگر از وی کاری نمی‌آید معن را عامله بداده و دیگر نیز قبول کرد [illegible]
آنکه اگر نصر را عزل کنند او را حاکم خراسان سازد و چون معن پیش هشام رسید هشام از وی احوال خراسان پرسید معن گفت
خراسان بدولت منتظم و خوش است اما مشکلتی چنانکه میباید ندارد هشام گفت بما ناز چه کار است یعنی نصر بن سیار را
گفت پیر شده است و گوشش گران شده چنانکه آواز بلند میباید کرد تا بشنود و از جهت پیری [illegible] بن عبدالرحمن [illegible]
در آن کمال حاضر بود گفت دروغ میگوید او نه از آن پیری است که خرف شده باشد [illegible]
بلکه کارهای عاقلانه از وی می‌آید و مرکز خراسان و ما وراء النهر از آن زمان مضبوط‌تر بوده و هشام در یافت که این سخن
از پیش یوسف بن عمر [illegible] شده بدان قول [illegible] التفات نکرد و معن را در حجت پیش یوسف رسید و گفت طمع
از حکومت خراسان منقطع کن که هشام طرف نصر بن سیار دارد و این سخن [illegible] بن سیار رسید و ملامت بسیار از آن
بکرد به معن [illegible] و درین سال یزید بن هشام بن عبدالملک امیر قافله حج بود ثم دخلت سنة
اربع و عشرین ومائة ذکر ابتدای امر ابو مسلم مورخان در نسب ابو مسلم اختلاف کرده‌اند حمزه
اصفهانی بر آنست که او از اصفهان است از آل حمزه بن عمارة و ولادت او در سنه مائة بوده در ایام عمر بن عبدالعزیز
در ده [illegible] از روستای اصفهان و گفته‌اند نیز که از جی بوده به نفس اصفهان و پیش مادر او را طلاق داد و ابو مسلم
در شکم بود و بعضی گویند [illegible] از آن روستای فریدن و آن ده با چند ده دیگر از آن او بود و نام او عثمان بود
در حیات [illegible] بکوفه می‌آورد و [illegible] بعد از آن زمینی چند [illegible] در روستای فریدن
[illegible] و نقصان حاصل شد در زراعت آن سال [illegible] جواب نتوانست گفت و او را کنیزکی بود
وسکه نام داشت که از کوفه آورده با خود برداشت حامله بود که [illegible] در روستای فالی عیسی بن معقل بن [illegible]
عجلی [illegible] برادر او ادریس [illegible] چند روز آنجا بود اتفاقا شب بخواب دید که نشسته بودی و چون بول کردی [illegible]
از فرج [illegible] آتش بیرون آمد و [illegible] آن به آسمان رسید و تمام افق را فرو گرفت و [illegible]
و با جمیع مشرق افتاد و آن خواب را با عیسی بگفت گفت این کنیزک از من حامله است و [illegible] آنست که پسری خواهد آورد
جهان تمام مسخر گردد [illegible] ابو مسلم بعد از آنکه [illegible] آن کنیزک پسری آورد او را
مسلم نام کردند و نام پدرش قبل از آنکه مسلمان شود [illegible] بود [illegible] ابو مسلم چون [illegible] با فرزندان عیسی
بن معقل [illegible] عیسی بن معقل و برادرش ادریس [illegible]
خراج چند ساله که بر ایشان بود پیش خالد بن عبدالله که حاکم عراق بود در رفتند و خالد ایشان را بکوفه حبس فرمود و عاصم بن [illegible]
عجلی [illegible] که از اهل شیعه [illegible] ابو مسلم را بر آن روستای فالی فرستاده بود که ضبط غلات او

غلات او نماید چون ابو مسلم این قصه بشنید غلات را فروخت و بهای آن برداشت و بکوفه آمد و زر [illegible] پیش عیسی آورد
عیسی او را فرمود که در [illegible] که در بنی عجل داشت ساکن شد و از او ترددی بزندان میکرد جهة خدمت عیسی و ادریس و در آن
ایام سلیمان بن کثیر و لاهز بن قریظ و قحطبه بن شبیب از نقیبان محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بودند با جماعتی
از شیعه خراسان بکوفه آمدند و بدیدن عیسی و ادریس و عاصم رفتند و ابو مسلم را آنجا دیدند بغایت زیرک و مستعد [illegible]
و ابو مسلم نیز میلی بصحبت ایشان کرد و معلوم کرد که ایشان از شیعه‌اند [illegible] عیسی و ادریس از زندان خالد بگریختند ابو مسلم را
[illegible] نقیبان [illegible] با نقیبان بمکه آمد پیش ابراهیم و ابراهیم را صورت و سیرت او بغایت خوش آمد و عقل و زیرکی
و شیرین سخنی او را پسندید و ابو مسلم ملازم ابراهیم شد و خدمت او میکرد بعد از آن نقیبان از ابراهیم کسی طلبیدند که با خود بخراسان
برند که آنجا امر دعوت قیام نماید ابراهیم ابو مسلم را همراه ایشان کرد [illegible] عقل او که معلوم داشت و او را [illegible] آل محمد نام نهاد و بعضی
گفته‌اند که مادر وی کنیزک عیسی بن معقل بود و ابو مسلم بنده زاده ایشان بود روزی بکیر بن ماهان که از داعیان بنی العباس بود با شیعه
بنی العباس در کوفه مجتمع شد و کسی [illegible] تمامی ایشان پیش حاکم کوفه [illegible] ایشان را بگرفتند و بکیر را حبس کردند و [illegible]
و یونس عجلی و عیسی بن معقل در حبس بودند و ابو مسلم خدمت ایشان میکرد [illegible]
بعد از آن با عیسی گفت این غلام از آن کیست عیسی گفت غلام من است گفت می‌فروشی گفت از آن تست گفت [illegible]
می‌آید که بهایش بستانی عیسی گفت از آن تست بهر بها که خواهی بکیر چهار صد درم به عیسی داد و چون بکیر از زندان خلاص یافت او
را به تحفه پیش ابراهیم امام برد و ابراهیم او را [illegible] ابوموسی سراج سپرد و ابو مسلم از ابو موسی علم آموخته و بعد ابراهیم امام بخراسان
[illegible] و بعضی گویند که ابو مسلم غلام بعضی مردم هری [illegible] ابراهیم امام آمده و ابو مسلم با او بود چون ابراهیم را نظر بر وی
افتاد [illegible] ابو مسلم را [illegible] و [illegible] ابراهیم بخراسان ترددی کرد بعد از آن ابراهیم او را [illegible] شیعه خود
بخراسان نامه نوشت که باید پیروی او کنید و ابو مسلم خوابی دیده بود و تعبیر آن کرده که او حکومت خراسان خواهد کرد چون [illegible]
رسید در محله [illegible] فرود آمد [illegible] صورت خلافت [illegible] بعد از آن [illegible] بعضی از مردم
[illegible] چون ابو مسلم [illegible] پرسید که [illegible] ابو مسلم [illegible] که نام
این محله چیست [illegible] ابو مسلم [illegible] بعد از آنکه حاکم شد آن محله را ویران ساخت [illegible]
[illegible] گویند که ابو مسلم [illegible]
سیاه پوشید از جهة [illegible] ابو مسلم نیز سیاه پوشید [illegible]
که او از نسل بزرجمهر حکیم بود و نام پدرش مسلم بود و بعضی گفته‌اند که [illegible] گویند که او ابراهیم نام بود و کنیه اش ابو اسحق بود
و در اصفهان متولد شد و در کوفه نشو و نما یافت و پدرش [illegible]
که هفت ساله بود و در نوزده سالگی پیش ابراهیم امام رسید و ابراهیم [illegible] نام خود عبدالرحمن کرد
و کنیت با ابو مسلم و ابراهیم امام دختر عمران بن [illegible] سعید که مشهور است [illegible] النجم [illegible] بوی داد و او را [illegible] شیعه خود [illegible]
با لقب بخراسان فرستاد [illegible] باختلاف روایات [illegible] ابراهیم در سال صد و [illegible]

از بیعت ابن شیعه خود کرد و ... بانقیاد کرد بهان فرستاد و ایشان دعوت مردم میکردند بخفیه و ابومسلم مردی میانه بالا
گندم گون خوش شکل شیرین سخن ترش روی باریک شره فراخ چشم بلند پیشانی بود موی دراز داشت و در خانه با شعر
عربی و فارسی روان و فصیح گفتی و اشعار خوب ... هرگز نخندیدی و با کس مزاح نکردی و از آثار ترشی روی او بود هر چند با دل
بدست او آمدی خرم نشدی و هر چند قضایای صعب روی نمودی از آن ملول نشدی و چون در خشم رفتی هیبت خشم
از وی نشستی مگر ... بغیر از ... گرمی و رحم در دل او نبود همنشین و همکاسه خود و مقرب خود را هیچ ... و از آن
باک نداشتی و هم در جوانی کشته شد چنانکه در تاریخ احوال او گفته شود و گفته اند در این سال محمد بن علی بن عبد الله بن عباس وفات
یافت و ابراهیم پسرش را وصی کرد و بنشست در امر دعوت ثم دخلت سنة خمس و عشرین و مائة

ذکر وفات هشام بن عبد الملک

در سال صد و بیست و پنج هشام بن عبد الملک وفات یافت
بموضع رصافه شش روز گذشته از ربیع الآخر و مدت خلافت او نوزده سال و نه ماه بود و عمرش پنجاه و یک سال و هشام
بغایت بخیل بود از عقال بن شبه روایت کنند که گفت روزی که در خراسان سفیر ... پیش وی در آمدم قبا سبزی پوشیده
تنگ بر آن زده پوشیده بود و او مرا وصیت میکرد که چون ... نظر در آن جامه داشتم از من پرسید در این جامه چه مینگری گفتم
این جامه را پیش از خلافت در بر شما دیده ام تأمل میکردم که این همانست یا نه گفت والله که همان جامه است و جز همین جامه ندارم و
بر جمع اسبان خوب چنانکه چهار هزار اسب بر طویله بست و در جاهلیت و اسلام هیچکس نشان نداده است که این مقدار اسب
یک کس جمع کرده باشد و عبد الله بن علی بن عباس گفت دفاتر دواوین بنی امیه جمع کردم هیچ دیوانی اصح و اصلح مردم با
و سلطان را از دیوان هشام ندیدم و گویند پیش از آنکه خلیفه شود با او گفتند که ترا طمع خلافت است و بخیل و جبانی گفت مرا
چون طمع خلافت نکنم و من حلیمم و علیمم و گویند که مسلمه بن عبد الملک برادرش با وی ... مزاح ... جواب داد و گویند
هشام در زمان خلافت ببستانی در آمد و بعضی از ندما با وی بودند در اطراف میوه ها بازی میکردند و میخوردند و میگفتند بارک
الله لامیر المؤمنین فیه هشام گفت شما همه را خوردید عذاری چه چیز برکت کند و باغبان را طلبید که این درختهای میوه
برکن و عوض آن درخت زیتون نشان که باران کسی نتوانند خورد و گویند هشام ... اخبار را ... شمردی

ذکر بیعت ولید بن یزید بن عبد الملک

بیعت ولید بن یزید بن عبد الملک در روز وفات هشام بموجب آنکه
پدرش مقرر کرده بود در روزی که یزید بن عبد الملک میخواست که او را ولیعهد گرداند نواب او گفتند که ولید هنوز کودک است
و بدان سبب اول یزید هشام را ولیعهد ساخت و بعد از او ولید را بعد از آن چندان عمر یافت که ولید پانزده ساله شد و میگفت
الله بینی و بین من جعل هشاماً بینی و بینک و چون هشام والی شد اکرام ولید میکرد تا آن زمان که اظهار شراب
خوردن و انواع ملذات میکرد و گویند ... ولید عبد الصمد بن عبد الاعلی ... بود ... و ولید را گرمی ...
بود و هشام را ... ولید ... منع میکرد و ولید ... در سال صد و ... او را
امیر قافله حج ساخت و ولید در آن سفر سگان شکاری در صندوق ... بر ... خیمه بزرگ ... ساخته
و شراب بسیار ... که آن خیمه بر بالای خانه کعبه بزند چنانچه خانه در اندرون خیمه باشد و با مغنیان در آن موضع

موضع شراب خورد و اصحاب او را منع کردند و گفتند این همه بدنامی باشد و ولید ... التفات نکرد
و بدان هشام در طمع افتاد که او را خلع کند و بیعت خلافت باسم پسر خود مسلمه کند و از جهت ... ولید ... او ... و هشام ...
بعد از تو ولیعهد ... بدان سبب ... و میان ولید و هشام ... و هشام چند کس را طلبید که ... خوانده
در خلع ولید از آنجمله خالد بن هشام محمد و ابراهیم و قومی ... قبول کردند و دیگران هم قول یزید بن عبد الملک بر بیعت ولید
بودند و ولید در شرب و طلب لذات مبالغه مینمود چنانچه هشام گفت بکنایه که من ندانم که ولید مسلمان است یا نه ... از منکرات ...
که او در ... و از منهیات تحاشی نمینماید و ولید بهشام نوشت که

شعر

یا ایها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر
نشربها صرفا و ممزوجة بالسخن احیانا و بالفاتر

و ابو شاکر کنیت مسلمة بن هشام بود و هشام با پسر
عتاب کرد که اگر تو شراب نخوری ولید چنین نگوید من میخواهم که از برای تو بیعت خلافت ستانم و او را در سال صد و نوزده
امیر قافله حج گردانید و در آن سفر ... اظهار ... کرد و اموال بسیار در مکه و مدینه قسمت کرد چنانکه ... گفته است

شعر

یا ایها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر
الواهب الخیل بارسانها لیس بزندیق و لا کافر

بزندیق و کافر تعریض ولید کرده است و هشام دائم عیب ولید گفتی و در نقصان او کوشیدی و ولید با جمعی که خاصه و موالی
او بودند دمشق باز گذاشت و بموضع ازرق که از حساب اردن است رفت و کاتب خود عیاض بن مسلم را بر سر وجهات خاصه
خود در دمشق بگذاشت هشام مقرری که بجهة اخراجات ولید مقرر بود باز گرفت و بفرمود عیاض را بزندان کرد و انواع ایذا
بمتعلقان ولید میرسانید و عبد الصمد ... ولید بیرون کرد و ابن سهیل را فرمود تا چند تازیانه بزدند و ولید بهشام
نوشت و عتاب کرد بسیار و با یاران خود میگفت که این احول شوم ... بر اهل بیت خویش تقدم کرده تا آنکه ...
بما میرسد و جاریه بود از آن ولید ... بسرای هشام ولید کس فرستاد و او را طلب ... هشام ... نفرستاد و ولید
بهشام نوشت که

شعر

رأیتک تبنی دائماً فی قطیعتی ولو کنت ذا حزم لهدمت ما تبنی
تثیر علی الباقین مجنی ضغینة فویل لهم ان مت من شر ما تجنی
کأنی بهم و اللیت افضل قولهم الا لیتنا و اللیت اذ ذاک لا یغنی
کفرت یداً من منعم لو شکرتها جزاک بها الرحمن ذو الفضل و المنن

و ولید در آن ... بود تا آن زمان که هشام بمرد و گویند
در آن وقت که هشام بمرد در شبی که روز آن خبر وفات هشام بولید ... رسید ولید ... ان ... ابن ...
ابا عمرو ... بر ... ام و چون ... صور ...
و نفس ... هشام ... سوار ... از
دور جمعی پیدا شدند و ولید گفت ... هشام ... چون ... رسیدند ...
... تمام ... سلام کردند بروی بخلافت و ولید گفت

هشام مات الاعلم ... ولید ... بیرون آورده ... خوانده و از موالی
ابو محمد سفیانی احوال کاتب خود عیاض پرسید ... آن زمان که هشام ... خود ... [illegible]
فرستاد که ... محافظت نمایند و عیاض از زندان بیرون آمد و خزاین را مهر خود کرده و هشام را اندک ... شد

چیزی طلب کرد منع کردند و ندادند هشام گفت انا قد ما خزانه دار ولید بودیم و چون ساعتی بمرد هشام را از جامه او
[illegible] آنچه طلب کردند که کفن کنند نیافتند تا استعاره کردند و از خزاین او کفن ندادند تا غالب غلام او
او را کفن کرد و چون ولید احوال بشنید این بیت گفت شعر هلک الاحول المشوم فقد ارسل المطر
و هلکنا من بعد ذاک فقد اورق الشجر فاشکر الله انه زاید کل من شکر و چون ولید بخلافت نشست نامه
بن عبد الملک بن مروان نوشت که برصافه رو و آنچه از هشام آنجا مانده است ضبط کن و هر چه از فرزندان و عمال او باشد
تفرقه [illegible] الا مسلمه بن هشام که او رعایت جانب ولید کردی و ولید او را از میان فرزندان هشام ممتاز کرده بود و عباس
برصافه رفت و هر چه ولید گفته بود بجای آورد و مکتوبی بولید نوشت و ولید گفت شعر لیت هشاما کان حیا یری
محلبه الاوفر قد اترعا لیت هشاما عاش حتی یری مکیاله الاوفر قد طبعا کلناه بالصاع الذی کاله وما ظلمناه به اصبعا
و ما اتینا ذاک عن بدعه احله القرآن لی اجمعا و ولید بر اصحاب هشام و اهل او تنگ گرفت و خادمی از [illegible] هشام بسر قبر او آمد
و گفت یا امیر المومنین [illegible] که لشکر آن [illegible] و ولید عمال خود باطراف فرستاد و بعهد
آفاق نوشت که بیعت او از مردم بستانند چون خبر بمروان بن محمد رسید بیعت کرد و مردم فرستاد و اجازت خواست که بشام آید
و ولید چون والی شد [illegible] در میان شام [illegible] کردند و ایشان را [illegible] معین [illegible] و هر یک را خادمی تعیین کرده [illegible]
داد و از برای عیالات مردم طیب و کسوت داد و در عطای لشکریان بیفزود و اهل شام را بار تخفیف داد [illegible] و هیچ کس را
سوالی نکرد الا آنکه جواب اجابت نمود و گفت شعر ضمنت لکم ان لم تعقنی عوایق بان سماء الضر عنکم ستقلع
سوسک [illegible] معاودها [illegible] [illegible] [illegible] بکتیب الکتاب [illegible] و [illegible]
بن وادی که مغنی بود نقل کنند که چون خبر موت هشام در رسید [illegible] ولید خبر یافت و [illegible] خاتم پیش ولید آوردند ما
[illegible] بودیم و [illegible] ولید گفت این قول [illegible] شعر طاب یومی و لذ شرب السلافه و اتانا نعی
من بالرصافه و اتانا البرید ینعی هشاما و اتانا بخاتم للخلافه فاصطبحنا من خمر عانه صرفا و لهونا بقینه عرافه [illegible]
کرا این مجلس [illegible] تا این شعر [illegible] کرده [illegible] شراب [illegible] آوردند و [illegible] کردیم و ولید بعد از آنکه چند ماه
خلافت کرد بیعت از برای دو پسر خود حکم و عثمان از مردم بستاند [illegible] ولی عهد خود کرد [illegible] بعد از [illegible] حکم را [illegible]
و مکتوبات [illegible] بخراسان و عراق نوشت ذکر ولایت خراسان نصر بن سیار در ایام ولید
چون ولید بن یزید حاکم شد باطراف ممالک احکام روان کرد و نصر بن سیار نوشت که حکومت خراسان بر قرار بدو مسلم است
بانفراد و همچنین ممالک عراق بر یوسف بن عمر مسلم داشته بود و یوسف [illegible] خراسان بود چنانچه پیشتر در زمان هشام
ذکر آن گذشته است یوسف بن عمر پیش ولید فرستاد و مبالغی نام برد که [illegible] نصر بن سیار در حال [illegible]
و ولید خراسان را بیوسف [illegible] داد [illegible] و یوسف نصر بن سیار را نامه کرد که متوجه عراق شو و هر چه حاصل کرده [illegible]
و تحفه ها [illegible] مجموع همراه خود بیاور و ولید نصر بن سیار را نامه کرد که از بربط و طنابیر و انواع سازها که در خراسان
باشد و اباریق ذهب و فضه و آلات مجلس طرب و اسبان و استران [illegible] آنقدر که حاصل توان کرد همراه خود بیاورد و اشراف

و اشراف و وجوه خراسان باید که همراه او باشند و همچنان با لشکر گفته بود [illegible] کلی [illegible]
میکرد و رسول یوسف بن عمر الحاح میکرد که زود [illegible] نصر بهانه ساخت و طلب [illegible] تا چیزی
انداخت و رسول یوسف بن عمر را نوازش کرده او را ساکن کرد [illegible] و بعد از آنکه [illegible] هر روز [illegible]
چون [illegible] رسید [illegible] خبر کشته شدن ولید را رسانید و گویند که یوسف بن عمر خزانه از عراق برگرفت
جماعتی که بطلب نصر بن سیار آمده بودند طلب [illegible] و گفت شما احوال این [illegible] و کثرت مخالفان و دشمنان معلوم دارید
و این فتنه ها در شام پیدا شده [illegible] ایشان را خشنود کرد [illegible] مراجعت نمودند [illegible] احوال قتل یحیی
بن زید هم در این سال [illegible] واقع شده بود ذکر قتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
رضی الله عنهم [illegible] یحیی بن زید بن علی بخراسان کشته شد و سبب آن بود که بعد از کشته شدن زید [illegible]
یحیی از کوفه [illegible] بطبرستان و [illegible] بخراسان چنانچه پیشتر ذکر آن گذشت [illegible]
حریش بن عمرو [illegible] ساکن شده بود تا هشام بن عبد الملک بمرد و ولید حاکم شد در ایام ولید یوسف بن عمر و نصر بن سیار
نوشت که یحیی بن زید [illegible] بعراق [illegible] حریش [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ششصد تازیانه بزد [illegible] حریش گفت [illegible] یحیی
در زیر قدم من بودی پای [illegible] برنداشتمی [illegible]
[illegible] یحیی [illegible] ولید [illegible] و ولید بوی نوشت [illegible]
یحیی را [illegible] چون [illegible] نصر بن سیار [illegible] یحیی [illegible]
خراسان مقام مکن و یحیی [illegible] سرخس [illegible] نصر بن سیار [illegible] عبد الله بن قیس بن عباد نوشت که یحیی را
[illegible] از خراسان بیرون رود و عبد الله بن قیس [illegible] یحیی [illegible]
عامل یوسف بن عمر [illegible] نیشابور [illegible] عمرو بن زراره [illegible] نصر بن سیار [illegible]
نیشابور بود [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] که باشد [illegible] این [illegible] عمرو بن زراره
نصر بن سیار نوشت که یحیی [illegible] چنین و چنین کرد [illegible] خراسان
اگر بیرون رود [illegible] و چون [illegible] عمرو بن زراره رسید ده هزار مرد سواره و پیاده از نیشابور بیرون رفت
و یحیی چون [illegible] ایشان گفت [illegible] عمرو بن زراره [illegible]
گفت [illegible] ابو الفضل [illegible] ابراهیم [illegible] یاران یحیی [illegible] عمرو بن
زراره حمله کردند و عمرو کشته شد [illegible] یحیی [illegible] گفت [illegible] عراق [illegible]
چنین [illegible] عظیم [illegible] بعراق [illegible] خبر بنصر بن سیار رسید [illegible]
در غضب شد و گفت این گناه ولید است من [illegible] یحیی [illegible] بیرون [illegible]

ونصر بن سیار متوجه یحیی شد و در مقدمه سلم بن احوز المازنی را با ده هزار مرد بطلب او فرستاد و یحیی بر در جوزجانان با هفتصد

هفتصد مرد از شیعه بروی جمع آمده بودند اصحاب سلم بدیشان رسیدند و حرب پیوسته شد و یحیی [illegible] ایشان

روز تمام حرب کردند پس یحیی پیش صف آمد و گفت ای یاران وقت نماز آمده [illegible] تا نماز کنیم و شما [illegible]

[illegible] سلم بن الاحوز گفت نیک میگوید [illegible] از جنگ باز ایستادند تا نماز کنند پس یحیی و یاران او

[illegible] چون نماز بگزاردند بیرون آمدند و دیگر باره صف بر کشیدند پس یحیی با یاران

حمله کردند و جمعی از لشکر سلم بن الاحوز بقتل آوردند و سلم تیر اندازان را گفت تا روی بوی نهادند و از هر طرف

ساختند و با یحیی مقدار پنجاه مرد بیش نماند و یحیی روی بدیشان آورد و گفت ای یاران من شما را بحل کردم از بیعت

هر که خواهد بایستد و هر که خواهد برود [illegible] تا جانش ماند که من از جنگ [illegible]

او گفتند یا ابن رسول الله ما از تو جدا نشویم تا آن زمان که رمقی از حیات باقی باشد یحیی گفت جزاکم الله خیرا

و حمله دیگر بر دشمنان ببرد حمله کردند و یارانش همه کشته شدند و یحیی تنها [illegible] تیری بر شقیقه او آمد

از اسب اندر افتاد سلم بن احوز [illegible] و یاران خویش را گفت [illegible] سرش بر دارید

[illegible] آمد و سرش از تن جدا کرد و سلم سر یحیی را نزد نصر بن سیار فرستاد و تن یحیی را [illegible]

ابو الفضل [illegible] بدر جوزجانان بر دار کرد و یحیی بن زید بر دار جوزجانان بود تا آن که ابومسلم بیرون آمد ایشان را فرود

کرد و چون سر یحیی پیش نصر [illegible] پیش یوسف بن عمر فرستاد بعراق و ولید نامه بیوسف نوشت که تن زید را که

بر کناسه بر دار بود فرود آورد و بسوزند [illegible] از حوادث این سال یکی آن بود که ولید

[illegible] خال خود یوسف بن محمد بن یوسف الثقفی را والی مدینه و مکه و طایف کرد [illegible] محمد و ابراهیم ابنا هشام بن

اسمعیل را بند کرده [illegible] و در این سال سلیمان بن کثیر و مالک بن هیثم و لاهز بن قریظ و قحطبة بن شبیب بمکه رفتند

و محمد بن علی بن عبدالله را دیدند و بعضی گویند ابومسلم را در این سال پیش امام بردند با اموالی که از اهل بیعت ستانده

بودند و محمد بن علی ایشان را گفت [illegible] که سال دیگر مرا نخواهید دید و چون مرا واقعه رسد ابراهیم [illegible]

و بعضی گویند محمد بن علی در ذی القعده امسال وفات یافت و میان او و موت پدرش هفت سال بود و در این سال

یوسف بن محمد بن یوسف الثقفی امیر قافله حاج بود **ثم دخلت سنة ست و عشرین و مائة**

ذکر قتل خالد بن عبد الله القسری و در این سال قتل خالد بن عبدالله القسری بود و پیشتر ذکر عزل او

گذشت و این خالد مدت پانزده سال عامل عراقین و خراسان بود در زمان حکومت هشام بن عبدالملک [illegible] هشام او را

عزل کرد و یوسف بن عمر را والی کرد [illegible] خالد را گرفته حبس کرد و مدت هژده ماه در حبس

یوسف بود تا برادرش سعید و پسرش یزید [illegible] پیش هشام و یوسف از هشام رخصت طلبید که خالد را

شکنجه کند هشام رخصت داد اما گفت نه چنان که هلاک شود که اگر هلاک شود ترا عوض او خواهم کشت [illegible]

یک بار شکنجه کرد و بار دیگر بحبس فرستاد و گویند تعذیب بسیار کرد بعد از آن بحبس فرستاد و هشام [illegible] یوسف [illegible]

نوشت که خالد را رها کن او را رها کرد در شوال سنه احدی و عشرین و مائة [illegible] خالد بهیت رفت و از آنجا

رصافه و آنجا ساکن شد تا صفر سنه اثنین و عشرین که خروج زید بن علی بود و کشته شد چنانچه شرح داده آمد و یوسف بن عمر

پیش هشام نوشت که بنی هاشم از گرسنگی میمردند و غایت همت ایشان همان بود که قوت عیال خود روز بروز حاصل کنند

چون خالد بن عبدالله والی عراق شد چندان عطا بدیشان داد که ایشان را هوس خلافت شد و زید بن علی [illegible]

[illegible] هشام گفت یوسف دروغ میگوید [illegible] و گفت اعتقاد خالد [illegible]

این سخن بخالد رسید بدمشق آمد [illegible] در دمشق ساکن شد [illegible] و در دمشق کلثوم بن عیاض حاکم بود از قبل هشام

و میان او و خالد دشمنی بود و در آن ایام [illegible] از محلات دمشق آتش افتادی و شخصی بود که او را ابوالعمرس [illegible]

او با اتباع خود [illegible] و ایشان چیزی بربایند و کلثوم بهشام نوشت که این حرکت [illegible] اتباع خالد میکنند

تا خود را به بیت المال زنند و هشام فرمود که اتباع خالد را حبس کنند و کلثوم صغیر و کبیر و زن و مرد ایشان را جمع کرد [illegible]

و زنان خالد همه را بزندان کرد و بعد از آن معلوم شد که آن حرکت ابوالعمرس میکرد و ولید بن عبدالرحمن که عامل هشام بود [illegible]

نوشت که ابوالعمرس و اتباع او بدست آورده شد و در آن ایام اتباع خالد را نام نبرد و هشام به کلثوم نوشت [illegible]

چرا اتباع خالد را در تهمت نهادی و آل خالد را بند کردی [illegible] زنان و فرزندان خالد را رها کرد و نوکران و غلامان همچنان محبوس

و خالد از رصافه بدمشق باز آمد [illegible] مردم [illegible] هشام [illegible] خالد با ایشان گفت [illegible]

[illegible] و اولاد ایشان [illegible] گرفته اند و با اهل جرایم در زندان کرده [illegible]

شما با هشام گفتید که این شخص [illegible] برای آن [illegible]

رسانیدند هشام گفت ابوالهیثم خرف شده است و خالد را هشام [illegible] یوسف بن عمر [illegible]

بسیار از آن خالد و اتباع او در دست مردم عراق است و یزید را پیش من فرستید تا حاصل کنم و هشام بکلثوم نوشت که یزید بن خالد را

بعراق پیش یوسف بن عمر فرستد و یزید از این معنی آگاه شد و بگریخت کلثوم خالد را طلبید و از او پسرش را خواست گفت [illegible]

بکجا رفته است کلثوم خالد را بزندان کرد و هشام بشنود کلثوم را ملامت کرد [illegible] خالد را [illegible] و ابرش کلبی که از ندمای

هشام بود بخالد نوشت که با امیرالمومنین رسانیده اند که مردی با تو [illegible] من ترا دوست میدارم از برای ده خصلت خدای تعالی کریم است

و تو کریمی خدای تعالی جواد است و تو جوادی خدای تعالی رحیم است و تو رحیمی و همچنین بشمرد تا ده و امیرالمومنین گفت [illegible]

بروی من [illegible] خالد در جواب وی نوشت که در آن مجلس [illegible] بودند و در آن معنی [illegible]

[illegible] گفت خالد من ترا دوست میدارم ترا از بهر ده خصلت ان الله کریم یحب کل کریم والله یحبک

وانا احبک تا آخر [illegible] ده خصلت بشمرد [illegible] روایت کرده اند که در حق امیرالمومنین گفته است

که خلیفه تو در میان اهل تو [illegible] امیرالمومنین [illegible] خلیفه [illegible]

تو خلیفه خدای و محمد رسول [illegible] امیرالمومنین و آن

کتاب خالد [illegible] هشام چون برخواند گفت ابوالهیثم خرف شده است و خالد در دمشق [illegible] تا روزی که هشام

وفات یافت و چون ولید بخلافت نشست بخالد کتابتی کرد که آن پنجاه هزار هزار کجاست که میدانند از تقریر یوسف بن عمر که
بروی تقریر میکرد و ولید پیش خالد فرستاد که یزید پسر امیر من رفت و یزید از هشام گریخته بود چنانچه پیشتر ذکر آن گذشت
خالد گفت از آن گاه باز که رفته است من از وی خبری ندارم و گمان میبرم که پیش قوم رفته است [illegible] قاصد ولید باز آمد که او را
فرستاده باشی که چیزی بشورانند خالد جواب فرستاد که امیر المؤمنین میداند که من از اهل طاعتم و هرگز [illegible] و تمرد از من نیاید
است قاصد باز آمد که امیر المؤمنین میگوید که یزید را حاضر کن والا نفس تو در خطر است خالد آواز بلند کرد و گفت من زیر ازار
زندگانی ملول شدم و همین میخواهم و اگر یزید در زیر دو قدم من باشد که پای بر ندارم از وی ولید بدین سخن بفرمود تا وی را بسیار زدند
و بزندان کردند و او در زندان بود تا یوسف بن عمر از عراق پیش ولید آمد و از ولید پنجاه هزار هزار دینار قبول کرد و خالد را
بخرید بدین مبلغ و ولید بدو فروخت و پیش خالد فرستاد که یوسف ترا بمبلغ پنجاه هزار هزار دینار بخرید اگر تو قبول میکنی که گرد
فرا آوری ترا بوی ندهم خالد گفت در میان عرب این نبود که آزاد فروشند و اگر از من ضمانت میکند من خواهی ندارم خالد را
بیوسف دادند و یوسف او را برهنه کرد و گلیمی زردی پوشانید و بر اشتری بی پالان نشاند و هر روز بانواع تعذیب میکرد و او
هیچ سخن نگفت بدین کیفیت بکوفه رسید و گویند یوسف فرمود که او را بیفکندند و چوب بر ساقهای وی نهادند و مردمان را بر
آن چوب نشاندند تا ساقهای وی بشکست و بعد از آن بر رانهای وی و بعد از آن بر سینه وی تا آن زمان که بمرد و خالد در آن
حیله روی از ترس نگردانید و سخن نگفت و مادر خالد نصرانیه بود از روم که در پیش پسری آورده بود و خالد از وی متولد شده و آن زن
مسلمان نشد و خالد از بهر وی بیعه ای بساخت و مردمان خالد را از آن مذمت میکردند و شعرا در حق او شعرها گفتند از آنجمله
فرزدق است شعر الا قطع الرحمن ظهر مطیة ؛ اتتنا تهادی من دمشق بخالد ؛ فکیف یؤم الناس من کانت امه
تدین بان الله لیس بواحد ؛ بنی بیعة فیها النصاری لامه ؛ ویهدم من کفر منار المساجد ؛ و خالد بهدم منار حکم کرده بود
وقتی که از شاعری این بیت شنیده بود شعر لیتنی فی المؤذنین حیاته ؛ انهم یبصرون من فی السطوح ؛ فیشیرون او
یشیر الیهم ؛ بالهوی کل ذات دل ملیح ؛ خالد چون این شعر بشنید گفت تا منارها را خراب کنند و چون بدو رسید که او را
مذمت بنا بیعه کرده اند که از برای مادر ساخته است عذر میخواست و میگفت لعن الله دینهم ان کان شرا من دینکم
و گویند او گفت خلیفة الرجل فی اهله افضل من رسوله فی حاجته یعنی خلیفه که هشام بود فاضلتر است
از رسول الله حاش لله

ذکر کشتن ولید بن یزید بن عبد الملک و بیعت یزید بن ولید بن عبد الملک

در این سال در جمادی الآخر قتل ولید بن یزید بن عبد الملک بود و یزید بن ولید که ملقب بناقص بود او در جهت سبب قتل او آن
بود که ولید پیش از خلافت براه لذات و شرب مولع بود و در شرعیات زیاده التفات نکردی و چون خلیفه شد [illegible] در منع
تهتک نکرد و کم نیز نکرد و این معنی بر اهل اسلام گران می آمد و اکابر او را کاره بودند و سبب دیگر آن شد که پسر عم خود سلیمان بن هشام
گرفت و صد تازیانه زد و سر و ریشش بتراشید و او را بعمان فرستاد و در عمان محبوس بود تا آن زمان که ولید کشته شد و فرزندان
هشام و فرزندان ولید بن عبد الملک او را بکفر و الحاد منسوب میکردند و از جمله قوم بنی امیه یزید
بن ولید از جمله معظمتر بود و مردم بطرف او میل ورزیدند و او اظهار زهد و عبادت کردی و متواضع بود و جماعتی [illegible] که از ولید

از ولید آزرده شدند و اکثر لشکر شام آن دو قبیله بودند و با خالد بن عبد الله آن کردند که تقریر داده آمد امرای شام اکثر بر اخراج مخالفت
ولید شدند و ولید خواست که عبد الملک بن محمد بن حجاج بن یوسف را از عراق [illegible] و یوسف بن عمر از عراق آمده و
پیش ولید آمد با اموالی که هرگز از عراق چنان حمل شام نبرده بودند و خالد را از ولید بخرید پنجاه هزار هزار دینار و ولید او را باز بعراق فرستاد
و یمانیه بدان سبب با خالد چنان کردند زیاده برگشتند و پیش یزید بن ولید رفتند و گفتند با تو بیعت میکنیم و یزید با برادر خود عباس مشاورت
کرد عباس او را نهی کرد و یزید در سر از آن مردم بیعت بستاند و این سخن بمروان بن محمد رسید با ارمنیه و مروان بسعید بن عبد الملک نوشت
که مردم را از آن منع کند و ایشان را تحذیر کند از فتنه و سعید کتابت مروان را پیش عباس بن ولید فرستاد و عباس یزید را طلب کرد
و گفت میترسم که بنی مروان در سر این فتنه شوند و یزید بار دیگر بیعت خلافت ترک نکرد و کسانی را که با او بیعت کرده بودند جمع کرد بعد از آن
بدمشق رفت و از ایشان بیعت میستاند و حاکم دمشق از قبل ولید عبد الملک بن محمد بن حجاج بود و از وبا از شهر بیرون
رفته بود و پسر خود را در دمشق گذاشته و امیر شرط ابو العاج کثیر بن عبد الله السلمی بود و یزید اصحاب خود را بعد از نماز شام در کمین نشاند
نزدیک باب الفرادیس چون نماز خفتن بانگ گفته شد بمسجد در آمد و حارس مسجد بود که شب مردم را از مسجد بیرون کردی بعد از نماز
خفتن بگذارند مردم را بیرون کرد و اصحاب یزید توقف نمودند تا آن زمان که حارس و اصحاب یزید بمجلس بماندند ایشان حارس را
بگرفتند و یزید بن [illegible] پیش یزید بن ولید رفت و دمشق بگرفت و گفت بر خیز که خدای عز و جل ترا نصرت خواهد داد
و یزید برخاست تمام اصحاب خود بمسجد آمد و هر کس را که گمان میبرد که با وی مخالفت خواهند کرد در شب فرستاد که بگیرند ابو
العاج را در خواب یافتند و خزینه دار را نیز همچنان بگرفت و در مسجد دمشق سلاح بسیار بود همه را برداشت و جمعی را فرستاد که عبد الملک
بن محمد بن حجاج را بگیرند و او در قصر خویش بود بیرون دمشق چون خبر شد ساعتی بممانعت بایستاد و آخر بامان بیرون آمد و عبد الملک
[illegible] بیرون آورد و در هر یکی [illegible] هزار دینار بود و گفتند [illegible]
که اول کسی که در اسلام خیانت کرد عبد الرحمن بود [illegible] روی بولید نهاد و خبر بولید رسید که یزید خروج کرده است
و مردم با او بیعت کردند و قصد تو می آید ولید متحیر شد خالد بن یزید بن معاویه گفت صلاح آنست که بحمص روی که قلعه آن محکم است
و سواران پیش یزید باز فرست تا جنگ کنند عبد الله بن عنبسة بن سعید بن العاص گفت خلیفه را نشاید که لشکر خود و عورات خود
بگذارد و جنگ ناکرده بگریزد [illegible] خدای عز و جل نصرت دهد [illegible]
ندعوهم الی کتاب الله و سنة نبیه صلی الله علیه و سلم و از طرفین کوشش بسیار نمودند و ولید
علمی را که مروان بن حکم بسته بود بموضع جابیه بیرون آورد و عبد العزیز از دمشق عباس پیش ولید آمد [illegible] منصور بن جمهور را
فرستاد تا او را در راه بگرفت و پیش یزید آورد و گفت یزید را بیعت کن و او متوقف بود و علمی [illegible]
و گفت این علم عباس است که با امیر المؤمنین یزید بیعت کرده و عباس گفت انا لله خدعة من خدع الشیطان
هلکت بنو مروان و در این حال مردم ولید متفرق شدند و ولید پیش عبد العزیز فرستاد که ترا پنجاه هزار دینار میدهم و ولایت
حمص و آنچه بیشتر از آن [illegible] از آنچه گفته ام ترک جنگ کن عبد العزیز قبول نکرد و ولید یکبار دیگر مردم خود را
جمع کرد و حمله کرد و قتال سخت کردند و هیچ از لشکر یزید [illegible] دشمنان خدا را که اینها قوم لوط اند [illegible]

سنگسار باید کرد و چون ولید این سخن بشنید تقصیر خود دریافت و در فریب آمد و گفت شعر دعوا لی سلیمی والطلاء وقینة
وکأسا الا حسبی بذلک مالا ؛ اذا ما صفا عیشی برملة عالج ؛ وعانقت سلمی لا ارید بدالا ؛ خذوا ملککم لا ثبت الله ملککم
ثباتا یساوی ما حییت عقالا ؛ وخلوا عنانی قبل عیر وما جری ؛ ولا تحسدونی ان اموت هزالا ؛ چون ولید بقصر درآمد و در
قربت عبدالعزیز بیامد و قصر را محاصره کرد و ولید بنزدیک در آمد و گفت در میان شما مردی شریف حسیب نیست باید تا سخن گویم
یزید بن عنبسة السکسکی گفت بگوی چه میگوئی ولید گفت یا اخا السکاسک نه در عطای شما زیاده کردم نه ... از شما رفع کردم نه
فقرای شما را عطا دادم و ... یزید بن عنبسه گفت ما با تو خلاف ... از نفس خود میکنیم تو آنچه خدای
عز و جل حرام کرده است حلال میداری و ... شرب خمر میکنی و امهات اولاد پدر بنکاح کردی و استخفاف شریعت روا میداری
ولید گفت بس است ... تو تقریر میکنی و بازگشت بسرای و مصحف پیش نهاد و میخواند و میگفت
امروز روزی همچو روز عثمان است و در این حال لشکریان بدیوار قصر برآمدند و گویند اول کسی که بدیوار برآمد یزید بن عنبسه بود و ...
... برآمدند و ولید را ... سرش از تن جدا کردند و سر پیش یزید بن ولید بردند و یزید چون سر ولید بدید سجدهٔ شکر آورد و گفت
این سر را بر سر نیزه کنید ... یزید بن فروه گفت این سر ... و ... بود ... استخفاف ... مردم ...
و ... بنی امیه ... سر ... بر سر نیزه کردند و گرد دمشق برآوردند و قتل ولید در ماه
جمادی الاول سال صد و بیست و شش بود و ... مدت خلافت او یک سال و سه ماه بود و مدت عمرش ... سال بود

ذکر نسب الولید و بعض سیرته ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه
بن عبد شمس بن عبد مناف الاموی کنیت او ابو العباس بود و مادرش ام حجاج نام دختر محمد بن یوسف و مادر پدرش
عاتکه دختر یزید بن معویه بن ابی سفیان و مادر عاتکه ام کلثوم دختر عبدالله بن عامر بن کریز و ولید این بیت گفته ...
شعر نبی الهدی خالی ومن یک خاله ؛ نبی الهدی یقهر به من یفاخره ؛ و ولید از جوانان بنی امیه ... و شجاع و سخی بود
و ... و شرب و سماع اغانی مولع و اشعار خوب ... و ... در ... و ...
معانی او بسیار ... ولید است که گفته است المحبة
للغناء تزید فی الشهوة و یهدم المروة و تنوب عن الخمر و تفعل ما یفعل السکر ...
غنا و سرود در شهوت می افزاید و در مروت نقصان میکند و غنا بجای شراب است ... که ...
سرود نیز همان فعل را دارد و گفته است که اگر از آن چاره نباشد ... از آن باز دارند ...
بعد از آنکه این عیوب غنا ... از آن لذت ... و ...
ولیکن آنچه راست بود گفتم گویند یزید بن ضبه مولای ثقیف از برای ولید مدحی گفت ...
قصیده را ... هر بیتی هزار درم ... و ...
و بهر بیتی هزار درم بداد و آنچه شهرت یافته است ... که روزی مصحف بگشاد و این آیه برآمد که و خاب کل
جبار عنید مصحف را هدف ساخت و تیر بزد و گفت شعر تهددنی بجبار عنید ؛ فها انا ذاک جبار

عنید ؛ اذا ما جئت ربک یوم حشر ؛ فقل یا رب مزقنی الولید ؛ و بعد از آن باندک فرصتی کشته شد و از شعرهای ولید
روایت کنند که در زمان خلافت هشام ... هشام ... ولید در آن مجلس آمد ...
که ... و ... گفت یا امیر المؤمنین ان عقبی من بقی لحوق
من مضی وقد اقفر بعد مسلمة الصید لمن رمی واختل الثغر فهوی وعلی اثر من سلف یمضی
من خلف فتزودوا فان خیر الزاد التقوی و هشام روی از وی بگردانید و هیچ جواب نداد و قوم خاموش بودند
و ... سخن نگفت ... و مدائنی روایت کرده که پسر عمر بن یزید برادرزاده ولید در زمان خلافت رشید
پیش ... آمد رشید پرسید که از کدام قبیله ای گفت از قریش گفت از کدام قوم خاموش شد گفت بگوی اگرچه مروانی
... گفت پسر عمر بن یزید رشید گفت رحم الله عمک الولید ولعن الله الناقص یزید که آن خلیفه ...
... حاجتی برداشتی و قضای حاجت او روا کرد و شبیب بن شیبه گوید که پیش مهدی خلیفه نشسته بودم ذکر ولید رفت
مهدی گفت ولید زندیق بود ابو علاقه محدث برخاست و گفت یا امیر المؤمنین خدای عز و جل ... عادل است که خلافت نبوت
بزندیق ... که ... و ... که ولید در میان ... چون وقت نماز رسیدی ...
... بیرون کردی و وضو ساختی و جامه سفید پاک پوشیدی و نماز گزاردی چون از نماز فارغ شدی باز همان
لباس ... پوشیدی ... مهدی گفت بارک الله علیک یا ابا علاقه

ذکر بیعت یزید بن ولید که بناقص ملقب شد و آنچه در زمان او واقع شد و در این سال صد و بیست
و شش با یزید بن ولید بیعت کردند ... و آنچه ولید ... لشکریان او ناقص کرد
... ولید ... و اول کسی که او را بدین نام خواند مروان بن محمد بود و یزید چون ولید را ... خطبه کرد
و مذمت ولید کرد ... و گفت ...
باز نخواهم کرد ... بیت المال ...
کرد ...
فعلیکم السمع والطاعة و اگر ...
برخواست و ... خروج سلیمان بن هشام بن عبدالملک ... و ... چون خبر کشتن ولید بعمان رسید ...
از حبس بیرون آمد و اموال بیت المال که ... و ... بود ...
... حمص ... خبر کشتن ولید ...
سرای عباس ... در حمص ...
... سعید بن عبدالملک ...
ولایت عراق ... یوسف بن عمر را عزل کرد و منصور بن جمهور را ولایت خراسان و عراق داده ... خراسان ...
سیار ... ولایت ... منصور بن جمهور را از عراق عزل کرد و حکومت عراق بعبدالله بن عمر بن

عبد العزیز او و عبد الله بعراق رفت و منصور بشام مراجعت نمود **ذکر اختلاف که میان اهل خراسان افتاد در آن ایام**

و در این سال صد و بیست و شش لشکرهای اعراب که در خراسان بودند میان ایشان خلاف افتاد و سبب آن بود که نصر بن سیار در ایام هشام والی خراسان شده بود و چون خلافت بولید رسید همچنان نصر بر خراسان والی شد و چون ولید کشته شد یزید همچنان حکومت خراسان بدو گذاشت و مردم از وی ملول شده بودند و در این سال نصر اموال بیت المال جمع کرد و عطای لشکرها را تمام داد و از آنچه از او زیادت بود ظرفها که از برای ولید ساخته بود که بشام برد و ولید کشته شد آنها را در عطای لشکریان نهاد و مردمان را ... قبیله از پیش جدیع کرمانی رفتند و گفتند نصر عطاهای ما تمام نمیدهد و جدیع بشفاعت ایشان پیش نصر آمد و سخنهای سخت گفت و نصر از او در خشم رفت و امر نمود تا او را حبس کردند در آخر رمضان سنه ست و عشرین و مائه و قوم او بر مخالفت نصر حرکت شده جدیع را از حبس نصر بیرون آوردند و او چون بقبیله خود رسید اظهار مخالفت نصر کرد نصر بن سیار صاحب شرطه خود سلم بن احوز را پیش جدیع فرستاد و گفت مرا با او بدی در دل نبود اما در سخن مرا بخشم آورد و او را حبس کردم این زمان هرچه خاطر او خواهد چنان کنم و جدیع قطعا سر صلح ننهاد و سخنها درشت گفت و چند گاه نصر در مصالحه مبالغت نمود نسبت با جدیع کار نرسید و اکثری از قبایل بطرف جدیع میل کردند و نصر بن سیار از ایشان متوهم شد و از حرث بن شریح که پیشتر بترکستان رفته بود و آنجا منتظر فرصتی میبود که هرگاه اختلافی میان قوم پدید شود بخراسان بیاید نصر بن سیار از یزید بن ولید از برای او امان نامه حاصل کرده مقاتل بن حیان نبطی را ... پیش او فرستاد و او را ... از ترکستان معاودت نموده بمرو پیش نصر بن سیار آمد و در این سال کثیر بن ... از دعات عباسیان بخراسان آمد و بسیار مردم ... قبول کردند و ابو مسلم نیز در خراسان بود اما اظهار دعوت نکرده بود و بعضی از مردمان چون شنیدند که یزید بن ولید کشته شد و برادر خود را ولیعهد کرده بعد از او عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک را و مروان بن محمد بن مروان که در ارمنیه و آذربایجان بود با یزید اظهار مخالفت کرد و یزید در هفتم ذی الحجه این سال وفات کرد بدمشق و مدت خلافت او شش ماه و کسری بود و مدت عمرش سی و هفت سال گفته اند و گویند آخر کلمه که گفت این بود واحسرتاه و یا اسفاه و نقش خاتمش این بود که العظمة لله

فصل سیزدهم در ذکر خلافت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک چون یزید بن ولید بن عبد الملک وفات یافت برادرش ابراهیم بامر خلافت قیام نمود اما استقلالی نیافت گروهی بر او بخلافت سلام کردند و گروهی بامارت و بعضی خود هیچ ... بعد از دو ماه از ایام او مروان بن محمد بیامد و او را خلع کرد چنانکه شرح داده آید ان شاء الله تعالی و هم از حوادث این سال استیلای عبد الرحمن حبیب بود بر ... افریقیه و انواع در مجموعه از قیروان و آن ممالک در دست عبد الرحمن بود تا زمان عباسیان و گویند دو پسر ولید بعد از کشته شدن ولید بطرف مغرب گریخته بودند چون عباسیان حاکم شدند مکی عبد الرحمن را کشتند و آن ولایت بر ... استقلال یافت عبد الرحمن آن دو پسر ولید عاص و عبد المؤمن را بکشت و خطبه بنام عباسیان خواند در سال صد و سی و چهار از هجرت **ثم دخلت سنة سبع و عشرین و مائة** و در این سال مروان بن محمد لشکرها جمع کرده متوجه شام شد بجنگ ابراهیم بن ولید و سبب آن بود که ولید بن یزید را که کشتند مروان بدان راضی نبود و یزید بن ولید چون خلیفه شد بمروان نوشت که همچنان بر سر عمل خود باشد و مروان لشکر آن حرکت نکرده بود و چون یزید بیمار شد مروان عازم جزیره را از طرف ... و آن زمان که یزید بر ولید پسر خود عبد الملک را در آن دیار خلیفه گذاشت با لشکرهای ارمنیه و آذربایجان و جزیره روی بشام آورد و چون بقنسرین رسید یزید بن ولید مرده بود و برادرش ابراهیم ولید و سر ... ولید را بقنسرین فرستاده بود و خواست که با مروان حرب کند یزید بن عمر بن هبیره که کلانتر قیسیان بود در قنسرین بود و مروان ایشان را بیعت خود خواند و یزید بن عمر و همراهان میل کردند و آن هر دو برادر را پیش مروان بردند و مروان لشکر همه را در حبس کرد و اهل قنسرین مجموع داخل لشکر مروان شدند از آنجا متوجه حمص شد و اهل حمص از ابراهیم و عبد العزیز بن حجاج بیعت کرده بودند و ابراهیم عبد العزیز را بحمص فرستاده بود و اهل شام را بجنگ مروان تحریص میکرد و مروان چون بحمص رسید عبد العزیز حمص را گذاشت پیش ابراهیم رفت بدمشق و اهل حمص پیش مروان بیرون آمدند و با او بیعت کردند همراه او شدند و ابراهیم لشکرها جمع کرده از دمشق بیرون آمد و بعین الجر فرود آمد با صد و بیست هزار مرد و با مروان هشتاد هزار بودند و مروان ایشان را از جنگ منع میکرد و گفت پسران ولید بن یزید حکم و عثمان را که محبوس کرده اید بگذارید من با شما جنگ نمیکنم و کسانی که ولید را کشته اند بمن سپارید ابراهیم نشنیدند و جنگ کردند و بسیار مردم کشته شد و مروان مردی با رای و تدبیر بود سه هزار سوار چنان فرستاد که ایشان خبر نشدند از عقب لشکر ایشان در آمدند بود از آن آب گذشته شدند و دست بغارت بردند و سلیمان بن هشام و ابراهیم بن ولید بجنگ مشغول شدند تا آن زمان که از پس ایشان آواز تکبیر برآمد و روز بچاشت دیگر رسیده بود منهزم شدند و لشکر حمص شمشیر کشیدند و قتل نمودند و هفده هزار از ایشان بقتل آوردند و لشکر جزیره و قنسرین بسیاری را اسیر کردند و بسیار از ایشان پیش مروان می آوردند مروان از ایشان بیعت بنام پسران ولید حکم و عثمان می ستاند و میگذاشت مگر از اساری چهار کس که یزید بن عقار و دیگری ... از کشندگان ولید بودند همه را بکشت و جماعت از کشندگان ولید هر کس بدست افتادند ایشان را حبس کردند تا در حبس مردند و یزید بن خالد بن عبد الله القسری بر ... با سلیمان بن هشام که گریخته بودند و بدمشق در شدند و با ابراهیم و عبد العزیز مجتمع شدند و گفتند این پسران ولید حکم و عثمان که در ... اگر خلاص یابند و حکومت بدیشان رسد هیچکس را از کشندگان ولید زنده نگذارند که ... ایشان را باید کشت یزید بن خالد گفتند که ایشان را بکشیم و او رسید غلام خالد را گفت تیر در دست ابو یوسف بن عمر در زندان بود او را بیرون آورده و گردن زد و خواستند که ابو محمد سفیانی را بکشند و او نیز در زندان بود خبر شد که قصد او دارند بخانه از خانه های زندان در رفت و در را محکم کرد جماعتی که از پیش او رفته بودند در را ... نتوانستند گشود و گفتند آتش بیارید تا در را بسوزانیم چون بدر سوختن مشغول شدند گفتند لشکر مروان بشهر رسید ابراهیم گریخت و سلیمان بن هشام بیت المال دمشق را غارت کرد و مجموع را میان لشکران خود قسمت کرده بیرون رفت والسلام

فصل چهاردهم در ذکر خلافت مروان بن محمد بن مروان و در این سال صد و بیست و هفت در دمشق با مروان بن محمد بن مروان بیعت کردند بخلافت چون مروان بدمشق درآمد ابراهیم بن ولید و عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک گریخته جمعی از موالی ولید بن یزید از کوشکها بیرون آمدند و در سرای عبد العزیز بن حجاج هر کس که در آنجا یافتند کشتند و یزید بن ولید را که در آن سرا بود از گور بیرون آوردند و بر دار کشیدند بباب جابیه و پسران ولید حکم و عثمان را کشته پیش مروان آوردند با یوسف بن عمر و مروان فرمود تا ایشان را تجهیز و تکفین کردند و محمد سفیانی را با بند از زندان پیش مروان آوردند بر مروان بخلافت سلام کرد و مروان او را باو بامارت سلام کرده گویند محمد سفیانی این چند بیت که حکم بن ولید در زندان گفته بود آن روز بر مروان خواند **شعر**

الا من مبلغ مروان عنی ❊ وعمی الغمر طال بذا حنینا ❊ بانی قد ظلمت وصار قومی ❊ علی قتل الولید متابعینا ❊ اتذهب کلهم بدمی ومالی ❊ فلا غثا اصبت ولا سمینا ❊ ومروان بارض بنی نزار ❊ کلیث الغاب مفترس عرینا ❊ الا ابلغ بنی عنی ان اتاکم ❊ فانی مقتلی من حیث اتی ❊

فقد بایعتم قبلی مینا فان ابیت انا و دلیعهدی ثم مروان امیر المؤمنینا بعد از آن محمد سفیانی با مروان بخلافت بیعت کرد و هر که در آن مجلس بود همه بیعت کردند و از مروان نقل کنند که گفت اول کسی که با من بیعت کرد معویة بن یزید بن حصین بن نمیر بود و در وقتی که اهل حمص بعد از آن مردمان دیگر و چون کار بیعت مروان استقامت یافت بحوالی که نزل داشت فرود آمد و حرب شود و دیگر از اکابر جماعه ابراهیم بن ولید و سلیمان بن هشام از او امان طلب کردند و او ایشان را امان داد و سلیمان پیش او بود با برادران و اهل بیت خود و همه با مروان بیعت کردند **ذکر ظهور عبد الله بن معویه** و در این سال صد و بیست و هفت ظهور عبد الله بن معویة بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بود بکوفه و او دعوت بنفس خود کرد و سببش چنان بود که او در زمان خلافت یزید پیش عبد الله بن عمر بن عبد العزیز آمد بکوفه و عبد الله او را اکرام و تعظیم نمود و هر روز سیصد درم که وظیفه او و برادرانش تعیین کرده آن مدت میرسید تا زمانی که یزید هلاک شد و مردم با برادرش ابراهیم بیعت کردند و بعد از ابراهیم عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک چون خبر بیعت ایشان بعبد الله بن عمر رسید بکوفه و ایشان بیعت کردند با اطراف که در حکم او بودند نوشت که با ایشان بیعت کنند در این حال خبر ابتاع مروان رسید و در دمشق او شام مردم مضطرب شدند و چون مروان بر ابراهیم ظفر یافت اسمعیل بن عبد الله القسری بر ابراهیم کریخته بکوفه آمد و خلقی بر در را ابراهیم آورده که امارت کوفه بدو تعلق داشته باشد همانا بر او جمع کردند و ایشان او را بعنایت نمودند و عبد الله بن عمر استماع نمود و بمقابله پیش آمد و اسمعیل رسید که ترقیر از قطاع شود و نصیحت کرده با اصحاب خود گفت من سفک دماء نکرده و میان مردم او را نیفتد بجز ربیع ترک حرب کردند بعد از آن خبر بر کشتن ابراهیم رسید و تعصبی در میان اهل کوفه پیدا شد و سبب این تعصب آن بود که عبد الله بن عمر مضر را از قبایل ربیعه عطای بسیار داده بود و مضر را چیزی نداده و از آن جهت ایشان او را که حیرت داده بود و در شکایت بودند که حجر بن نافع بن قعقاع ازدی و ذیل عثمان بن حسری از بنی تیم الله و حرث بن ازدی بن شیبانی از پیش عبد الله بن عمر بیرون آمدند و او بحیره بود و از آنجا بکوفه آمدند و اظهار خلاف کردند و مردم بر ایشان جمع شدند عبد الله بن عمر برادر خود عاصم را پیش ایشان فرستاد و عاصم پیش ایشان آمد و از ایشان عذر خواهی کرد و هر یک را چیزی قبول کرد و ایشان ترک مخالفت کردند و عبد الله بر کار خود برقرار بود و خود چون شیعه شنیدند عبد الله بن عمر در بیعت طمع کردند و پیش عبد الله بن معویه جمع شدند و عبد الله بن معویه از سرای خود بیرون آمد و بدار الاماره که در کوفه بود در آمد و برادر عبد الله عاصم در دار الاماره بود او را بیرون کردند و او بحیره پیش برادر خود رفت و کوفیان با عبد الله بن معویه بیعت کردند از جمله ایشان عمر بن غسان و منصور بن جمهور و اسمعیل بن عبد الله القسری برادر خالد و چند روز متعاقب مردم می آمدند و با او بیعت میکردند تا از مداین و فم النیل نیز آمدند و بیعت کردند و خلقی بسیار پیش ایشان جمع شد پس لشکر بیرون آورد که بر عبد الله بن عمر رود بحیره و با عبد الله بن عمر گفتند که عبد الله بن معویه با لشکری عظیم رسید عبد الله از آن جانب متفکر شد و مالی که در بیت المال بود مجموع از خزانه بیرون آورد و به لشکریان داد و عبد الله با ملک دلی داشت اما بیرون علم بدو داد و گفت فلان موضع رو و آنجا ساکن باش که من از عقب تو میرسم و با آن مقدار لشکر که نزد او جمع کرده از عقب او برفت و چون هر دو لشکر بهم رسیدند عبد الله بن عمر منادی کرد که هر کس سری بیاورد پانصد درم بوی دهم و جنگ پیوسته شد و اصحاب عبد الله بن عمر سرهای بسیار پیش او آوردند و آنچه وعده کرده بود بایشان داد و لشکر عبد الله بن معویه منهزم شد و بکوفه هزیمت نمودند و بقصر امارت فرود آمدند و شیعه زید بن علی پیش او جمع شدند و عبد الله بن معویه از کوفه بیرون آمد و مداین

و بعد از این رفت و غلبه تمام از اهل کوفه با او جمع شدند بعد از آن لشکر بحلوان کشید و حلوان و جبال و اصفهان و همدان و ری مستخلص کرد و غلبه از عبید اهل کوفه غلام او دو دفه و تفصیل این قصه بموضع خود گفته آید **ذکر مخالفت اهل شام با مروان بن محمد** و در این سال اهل حمص با مروان یاغی شدند و سببش آن بود که چون مروان در ممالک شام بیعت مردم تمام نمود باستانه و بحران معاودت نمود از سه ماه اهل حمص او را مخالف شدند ثابت بن نعیم ایشان را بر آن داشت و معویة السکسکی که از ابطال و مردان شام بود و با بعضی که از مروان متوهم بودند با ایشان اتفاق نمودند و ترتیب کار کرده از اطراف بحمص آمدند و در شب اول رمضان سال صد و بیست و هفت بحمص در آمدند و مروان چون خبر مخالفت اهل حمص شنید بکه تمام متوجه آنجا شد و ابراهیم مخلوع و سلیمان بن هشام با او بودند و مروان ایشان را امان داده بود و گرامی میداشت مروان در سیم رمضان بحمص رسید و حمص را محاصره کرد و اهل حمص بر او یاغی شدند و جنگ کردند و بعضی از لشکر بر در شهر یک در گشادند و در شهر در رفتند و جنگ بسیار کردند و از طرفین بسیاری کشته آمدند و تا خود شهر مکر شدند و بسیار بیرون آوردند و مروان جماعتی را از آن بیست و چند کشت و پانصد نفر از آن کشتگان را حوالی شهر حمص بر دار کرد و فرمود تا دیوار شهر را خراب کردند و هم در این سال اهل غوطه یزید بن خالد بن عبد الله القسری را سر کردند و با دمشق یاغی شدند و امیر دمشق زامل بن عمر بود و مروان خبر شنید و ابا الورد بن کوثر بن حارث و عمرو بن وضاح را با ده هزار مرد بدمشق فرستاد و چون با ایشان بدمشق رسیدند اصحاب دمشق بیرون آمدند و با یزید بن خالد جنگ کردند و او را گرفته و کشتند و ثابت بن نعیم از حمص که بجهت فلسطین رفت و ایشان را بر مخالفت مروان داشت و اهل فلسطین نیز با مروان یاغی شدند و ثابت از آنجا لشکری بیرون آورد و طبریه را محاصره کرد و در طبریه ولید بن معاویة بن مروان بن حکم بود برادرزاده عبد الملک با اهل طبریه چند روز با ثابت جنگ کرد و مروان ابا الورد را نوشت بعد از آنکه یزید بن خالد کشته شده بود که بطبریه رود و چون ابا الورد نزدیک طبریه رسید اهل طبریه بیرون آمدند و ثابت منهزم شد و بسیاری از لشکرش هلاک گشتند و ابا الورد در عقب او برفت و ایستادند و با ابا الورد جنگ کردند و لشکر ثابت دیگر منهزم شدند و سه کس از اولاد ثابت بدست ابا الورد افتادند و ایشان را پیش مروان فرستاد و مروان بکوفت فلسطین بعد از آن پسر عبد العزیز را گماشت و او به فلسطین رفت و ثابت بن نعیم را و پسرش را که با او بود گرفت و بند کرده پیش مروان فرستاد بعد از دو ماه از آن که رسته بود مروان فرمود تا ثابت بن نعیم و فرزندان او را دستها و پایها ببریدند و ایشان را بدمشق بردند و بر در مسجد بیاویختند و در این مدت مروان بدیر ایوب بود و بیعت ولیعهدی از مردم بستاند اول عبید الله و بعد از آن عبد الله و دختر هشام بن عبد الملک را بزنی با ایشان خطبه کرد و ممالک شام باز مستقیم شد غیر تدمر که ایشان با مروان مخالف بودند و ضحاک بن قیس شیبانی خروج کرد و مروان لشکری با اسم جهاد و بر رصافه رفت و از آنجا یزید بن عمر بن هبیره را بکلیت عراق نامزد کرد که ضحاک بدان طرف رفته بود و سلیمان بن هشام التماس کرد که هم آنجا باشد و لشکر پیش او شده تا دیگران جمع شوند و مروان پیش از او برفت تا بقرقیسیا و از آنجا خواست که ابن هبیره را بجنگ ضحاک روان کند و ده هزار مرد از لشکر شام که همراه او بودند و ایشان را بجنگ ضحاک میفرستاد بازگشتند و در رصافه پیش سلیمان رفتند و او را بخلع مروان دعوت کردند و او اجابت نمود و اهل شام مجموع گشتند و او را بخلافت بیعت کردند و سلیمان بن هشام قنسرین لشکر ساخت و با اهل شام مکاتبت نوشت و از اطراف مردم بدو روی آوردند و چون خبر مروان رسید در قرقیسیا ابن هبیره را مقدمه روان کرد و او بکس فرستاد و او را موعظت کرد و از قرقیسیا بازگشته بحمص آمد و در آنجا جماعتی از غلامان سلیمان و اولاد هشام بودند در قلعه

مروان پیش ایشان فرستاد که من شما را امان میدهم بدان شرط که ستون لشکر من نشوید که از عقب می آیند و اگر یک تن قصد آن
شما نکاه نیست شما را امان نخواهم داد ایشان گفتند چنان کنیم و لیکن بعد از آنکه هر کس از آنجا برود که میتواند شد قرار
می خواستند و پس سلیمان با هشتاد هزار مرد جمع شد از اهل شام و غیره و سلیمان بدو صاف از زمین قنسرین فرود آمد و مروان برسید
میان ایشان حرب سخت شد و سلیمان منهزم گشت و لشکر مروان ایشان را در پی کردند و مروان گفت کسی را که بنده بوده است
نکشند و بکشند مروان [illegible] سر [illegible] و کوثر صاحب شرط مروان [illegible] و بسیاری
آوردند ملک شد مگر آنکه بنده و مملوک بود و شمار کشتگان ازین هزار در گذشت و ابراهیم سلیمان [illegible] کشته شد
و بسیاری از پسران [illegible] کشته شوند و ایشان را [illegible] حکم کرد که ایشان [illegible] شدند و سلیمان [illegible] بحمص
هر کسی که از مروان گریخته بود بدو پیوسته و اهل حمص آنچه مروان خراب کرده بود باز عمارت نهادند و مروان [illegible]
و ایشان را محاصره کرد که بدان شرط وفا نموده بودند و ایشان را محکم [illegible] قلعه [illegible] و اهل رقه
بر ایشان رفت آورند جراحات ایشان را مرهمی می نهادند تا صحت یابند و گویند سعید [illegible] از ایشان [illegible] بعد از آن مروان
روی بسلیمان آورد و جمعی که با سلیمان بودند گفتند ما تا کی از مروان منهزم باشیم [illegible] از ایشان دل بر مرگ نهاده گفتند
شبیخون بر وی از نیم هر چه بادا باد و این خبر بمروان رسید احتیاط خویش نگه داشت [illegible] آگاه بود [illegible]
آمدی و ایشان را هیچ شبیخون دست نداد [illegible] کمین کردند و سلیمان با قریب [illegible] هزار [illegible] و آنجا که جنگ
پیوسته شد با مروان کمتر بودند ساعتی [illegible] تا لشکرش برسید و از ارتفاع آفتاب تا وقت عصر جنگ کردند بعد از
عصر اصحاب سلیمان منهزم شدند و ششصد از ایشان بقتل رسیده بودند و چون سلیمان منهزم شد برادر خود سعید را بحمص
فرستاد و خود [illegible] مروان [illegible] حمص را [illegible] محاصره کرد و این کرت [illegible] حمص [illegible]
منجنیق بر اطراف حمص نصب کرده بود [illegible] سنگ [illegible] ایشان [illegible] می آمدند و جنگ میکردند
و شبها شبیخون بیرون می آوردند [illegible] بیرون [illegible] از سنگ منجنیق عاجز شدند و امان طلبیدند
بدان شرط که سعید بن هشام و دو پسر او عثمان و مروان و مردی سیاهی که ملقب [illegible] بود که مروان را بسیار دشنام داد
که این جمله را امان باشد مروان اجابت کرد و چون بیرون آمدند سعید و پسران او را بند کرده حبس کردند و [illegible] را کشتند و [illegible]
[illegible] سلیم [illegible] ایشان [illegible] حمص را باز خراب کرد روی بضحاک آورد و ضحاک بکوفه رفته بود و [illegible] مدت چهار
و عبدالله بن عمر حرب کرده و آخر میان ایشان بمصالحه [illegible] ضحاک کوفه [illegible] جمع شدند و از خوارج [illegible] سال عبد
العزیز عمر بن عبدالعزیز امیر حاج بود و او عامل مروان بود بمکه و مدینه و طایف و درین سال حارث بن سریج از ترکستان بخراسان
آمد و میان او و نصر بن سیار آنچه گذشت **ثم دخلت سنة ثمان وعشرین ومائة** درین سال [illegible]
هشت حارث بن سریج از ترکستان بخراسان آمد چنانچه شرح داده آمد که امان او از یزید حاصل کرد و نصر بن سیار و ترکستان
فرستاده او در جمادی الاول سنه سبع و عشرین بمرو رسید [illegible] در میان مشرکان بسر برده بود و نصر بن سیار او را [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] گفت اگر [illegible] خواهی [illegible] از دنیا [illegible]

و غیر از کتاب الله و سنت رسول عمل خیر هیچ آرزو نمی دارم اگر تو درین نوع عمل کنی مساعد تو ام و با دشمنان تو حرب کنم و اگر نه مرا
درین نوع خواهد بود من مساعد کسی نیستم [illegible] فرستاده و چون [illegible] میان کرمانی و نصر بن سیار بهم بر آمده بود و بسیاری از [illegible]
متابعت حارث بن سریج کردند چنانکه سه هزار مرد برو جمع شد و پیش نصر بن سیار فرستاد که مدت سیزده سال است تا من [illegible] خراسان
[illegible] انکار جور و ظلم امرا [illegible] ابن هبیره [illegible] بموجب فرمان مروان [illegible] نصر بن سیار [illegible]
[illegible] بیعت مروان خوانده و نصر بن سیار [illegible] حارث بن سریج گفت که امان نامه که [illegible] از آن یزید بن ولید بود و مروان امان
[illegible] مروان [illegible] نصر بن سیار [illegible] و نصر [illegible] فرستاد که چنین مکن [illegible]
[illegible] حارث بدان سخن [illegible] بیرون آمد [illegible] با مروان
بیعت [illegible] اگر میخواهی [illegible] نصر [illegible] و حارث بن سریج جهم بن صفوان
را که [illegible] خواند و مردمان را [illegible]
پیش نصر بن سیار فرستاد [illegible] ظلم میکنند [illegible]
و میان ایشان [illegible] بکتاب خدای و سنت رسول [illegible] پس نصر مقاتل بن سلیمان و مقاتل بن
حیان را اختیار کرد و حارث مغیرة بن [illegible] و معاذ بن جبله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مقاتل بن حیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عاصم بن عمر [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] جهم [illegible]
[illegible]
[illegible] حارث [illegible]
[illegible] جهم بن مسعود [illegible]
خانه جهم و خانه سلم بن احوز که صاحب شرط نصر بود غارت کردند [illegible] سلم بن احوز [illegible]
تمام [illegible] نصر بن سیار منادی کردند که هر کس [illegible]

و هنوز آفتاب طلوع نکرده بود حارث منهزم شد و سلم بن احوز منکر گاه حارث شد و کاتب حارث را او در آن
مرو الکه ... قتیل شده بود و او را نیز بکشت و نصر بن سیار پیش کرمانی فرستاد و تعهد کرد که ... با جلیه ساحا...
بجنگ رود که منهزم بود از مرو نصر بن سیار و حرث پسر خود حاتم را پیش کرمانی فرستاد و روز دیگر کرمانی و حارث باتفاق روی بشهر آوردند
و در در رب برید با اصحاب نصر جنگ کردند و از طرفین بسیار مجروح شدند و چون شب شد بازگشتند و روز دیگر که روز یکشنبه
بود جنگ کردند و در روز جمعه بار دیگر مستعد حرب کرده از طرفین بجنگ مشغول شدند و چند بار او منهزم گشته و کرمانی غلبه کرد
و اصحاب نصر بن سیار از هم بگریختند و بسیار از ... و اسبان ایشان بگرفتند و تمیم بن نصر ... و ... او سقوط شد و ...
تمیم بن نصر شهر باز گذاشت و بیرون آمد و عصمت بن عبد الله اسدی که امیر لشکر نصر بود کشته شد سه روز بدین کیفیت جنگ کردند
روز چهارم ... بن ... منادی کرد که یا ... اعنی ... حرث بشهر در آمد و نصر بن سیار گشته شد چون قوم نصر آن منادی
شنیدند منهزم شدند و تمیم بن نصر نزد ... و چون نصر شهر باز گذاشت کرمانی بشهر در آمد و منادی کردند که ...
و کرمانی خطبه گفت و مردم را امین کرد و سرای های نصر و اتباع او ... غارت کنند و حرث غارت کردن و خرابی ... بود
و پیش کرمانی فرستاد که ... ایشان ... و ... مسجد عیاض ... و کرمانی ... کرد
از برای شوری و کرمانی ... حرث از ... شهر بیرون آمد و روز دیگر با اصحاب خود ... و ...
... کرد و در آمد و کرمانی مقابل او آمد و جنگ کردند جنگی سخت و اصحاب حرث منهزم شدند و حرث کشته شد و برادرش ...
و چند نفر از سرداران ... منهزم شدند و کرمانی را صافی شد و سرایهای مضریه را خراب کردند و در این سال ابراهیم بن محمد
الامام با اصحاب خود نوشت که ابو مسلم را بر شما امیر کردم او را ... و بیرون کردند و او امیر خراسان است و ...
و امیر ... که ... بعضی از دعاة عباسیان این را قبول نکردند و ... ابراهیم و ابو مسلم ... ایشان ...
... عباسیه کرده و ابو مسلم را وصیت کرد که ... خراسان زبان ... که او را زنده نگذاری ...
سلیمان بن کثیر ... و ... عباسیه در خراسان بسیار شده بودند اما ... دعوت نکرده بودند و بخفیه از مردم
بیعت می ستاندند و آل حرب ... ساختند ثم دخلت سنة تسع و عشرین و مائة
ذکر اظهار دعوت بنی العباس در خراسان در ... ابو مسلم ... که از خراسان پیش ابراهیم امام رود چند
کرت آمده بود و باز بخراسان معاودت نموده در ... ابراهیم بدو نوشته بود و خواسته ... از احوال خراسان ... که ...
در آمده ... ابو مسلم در نیمه جمادی الآخر سنه تسع و عشرین و مائة با ... از ... روان شد چون ...
کامل ... رسید ... سال کرد ابو مسلم گفت عزیمت حج دارم ... و ... دعوت کرد ... و ...
و ابو مسلم از ... سلیمان بن قیس السلمی بود ... نصر بن سیار چون ... سعید ... سلیمان
طوس ... عبد الله ... و از ... رسیدند ... و ... از ...
... که ... و در این ... که ... بعضی ...
و ... در این روز ... گرفتند و ... بن عبد الله و ... بن فضالة و غالب بن سعید و ... بن عثمان ... گرفته اند ...

فصل ... گشته پیش ابو مسلم رفت و خبر داد که ... ابو مسلم از آن ... کرده ... بر ... پیش ... فرستاد و گفت ...
آنکس که با وی ... شیعه ... پیش ابو مسلم آمده و ابو مسلم از او اخبار پرسید ... شعیب عبد الملک بن ...
با مکتوب امام آمده بودند که ... نوشته بود ... که ... ایشان بیرون رفته و ایشان ... که ...
ابو مسلم گفت مکتوب امام کجاست مکتوب امام با ابو مسلم داد و ابو مسلم از آنجا روان شد تا ... رسید و ... بن ... حاکم ...
بود از ایشان پرسید که کجا می روید گفتند ... دیگر از امام بدیشان رسید که سلیمان بن کثیر ... که ...
ابو مسلم بیرون ... بود ... ایشان را طلب ... بدیشان رسید ... چون این مکتوب بدیشان رسید بخراسان ...
... و از برای ایشان ... فرستاده شد و قحطبه ... ابو مسلم از ... قحطبه ... پیش امام ...
آنچه از اموال بود ... همراه داشتند و ابو مسلم چون ... رسید ... از وی پرسید ... گفت ...
که ... دو سال ... و مفضل بن ... با ابو مسلم گفت ... ابو مسلم ... کرد و ... گفت ...
... و چند روز ابو مسلم ... تا آن زمان که از آنجا رحلت کرد و ابو مسلم بمرو آمد و کتاب امام بسلیمان بن کثیر رسانید و ...
بود با اظهار دعوت ... که ... رمضان ... اظهار دعوت ... پیش ... شیعه ...
و گفت که ... اظهار دعوت ... ابو مسلم ...
... ساکن ... و ... فرستاد و ... از ...
ایشان ... عبد الرحمن بن سلیم ... فرستاد و ...
و ... حرث ... روان کرد ... که چون ... رمضان ... اظهار دعوت ...
... ایشان ... حرث ... ایشان ... ابو مسلم ...
... سلیمان بن کثیر ... رمضان ... ابو مسلم ... نصر ...
سیار در حرب بودند ابو مسلم ... فرستاد ... ایشان آمده بود و امام ابراهیم از برای ابو مسلم ... فرستاده بود
یکی را ظل ... و دیگری را سحاب ... و ... ابو مسلم این آیه خواند
اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر و ابو مسلم و سلیمان بن کثیر ... همه ...
سیاه پوشیدند ... و ... سیاه ... ظل و
سحاب ... سحاب بر ... و ... زمین از ظل ... که هیچ موضع از زمین
خالی نباشد ... خلیفه عباسی الی آخر الدهر ... ابو مسلم آمدند ... اول قومی که پیش ابو مسلم
آمدند ... با ... چهار ... ابراهیم ...
... ابو مسلم ...
سفیدنج ... ابو مسلم ... سفیدنج ...
ابو مسلم سلیمان بن کثیر ... امامت کرد ... برای او ... کردند ... لشکرگاه ... و ...

خطبه خواند نصر بانگ نماز و قامت و بنو امیه ابتدا خطبه میخواندند پیش از نماز بی بانگ نماز و قامت و ابو مسلم سلیمان بن کثیر را فرموده بود
که پیش تکبیر بیایی بگوید بعد از آن قرائت بخواند و در تکبیر هفتم رکوع رود و خطبه را بتکبیر ابتدا کند و بقرآن ختم کند و بنو امیه در رکعت اول
چهار تکبیر میگفتند الصلوة عید و در رکعت ثانی سه تکبیر و چون سلیمان بن کثیر از نماز فارغ شد ابو مسلم از برای مجموع مردم طعام ساخته مهیا
کرده بود همه بطعام خوردن مشغول شدند با استبشاری تمام و چون ابو مسلم را این اجتماع دست داد از قریه سفیدنج نامه بنوشت بنصر بن سیار

اما بعد فان الله تبارک اسمه عیّر اقواما فی القرآن فقال واقسموا بالله جهد ایمانهم لئن جاءهم نذیر
لیکونن اهدی من احدی الامم فلما جاءهم نذیر ما زادهم الا نفورا استکبارا فی الارض ومکر السیئ
ولا یحیق المکر السیئ الا باهله فلن تجد لسنة الله تبدیلا ولن تجد لسنة الله تحویلا

و نصر را آن کتاب ابو مسلم بسیار بزرگ شد و از آن تعجب کرد و آن قضیه گران شد و مخالفت ایشان در مانده بود گفت این خود دعاوی شد و دیگر است و ابو مسلم
در سفیدنج هر روز قوت زیاده میشد نصر بن سیار را غلامی بود یزید نام او را لشکری داد و بمحاربه ابو مسلم فرستاد و بعد از هشتاد روز
بعد از هژده ماه از ظهور ابو مسلم و ابو مسلم نیز مالک بن هیثم خزاعی را بحرب او فرستاد و در قریه الین بهم رسیدند و مالک ایشان را دعوت
آل رسول صلی الله علیه و سلم خواند و یزید از آن سر کشید و مالک بحرب مشغول شد و با مالک مقدار دویست مرد بود و ایشان
از روز تا نماز دیگر حرب کردند و صالح بن سلیمان ضبی و ابراهیم بن یزید و زیاد بن عیسی پیش ابو مسلم آمدند ابو مسلم ایشان را بمدد
مالک فرستاد و نماز دیگر بمالک رسیدند و مالک برسیدن ایشان قوی شد و یزید مولای نصر با یاران خود گفت اگر ایشان را تا شب
بگذاریم ایشان را مدد برسد حمله کنید تا کار ایشان آخر کنیم اصحاب او حمله کردند و حرب میان ایشان سخت شد و عبدالله طائی از یاران
ابو مسلم بر مولای نصر حمله کرد و او را اسیر کرد و اصحاب او منهزم شدند و عبدالله یزید را گرفته پیش ابو مسلم رسانید با سری چند از کشتگان
[illegible] که کشته بودند و ابو مسلم فرمود تا آن سرها را نصب کردند و با غلام نصر بن سیار نیکویی کرد و او را معالجه فرمود تا جراحتهای او مندمل شد
و با او گفت اگر میخواهی پیش ما مقیم باش و الا که پیش نصر بن سیار روی [illegible] بشرط آنکه بر ما [illegible] و با ما دروغ نگویی
[illegible] با مولای خود نگویی و او را [illegible] و او را بگذارند و با یاران خود گفت او را از برای آن بگذاریم تا اهل ورع و صلاح که در میان
ایشانند بدانند که طریقه و معاش ما [illegible] ایشان [illegible] اهل اسلام [illegible] و ما را [illegible] میگویند که این قوم عبادت اوثان و استحلال فروج
و فروج روا میدارند و چون یزید پیش نصر رسید سلام کرد و گفت [illegible] که [illegible] الا آنکه [illegible] گفت والله آنچه شما [illegible]
چنان نیست ایشان مرا چنین سوگند دادند که دروغ نگویم ایشان نماز میگذارند بوقت با اذان و تکبیر و قرآن میخوانند و ذکر خدای تعالی میگویند و مردم را
بولایت آل رسول صلی الله علیه و سلم دعوت میکنند و کار ایشان [illegible] که هر روز بالاتر خواهد بود و اگر من غلام تو نبودمی پیش
ایشان آمدمی و در میان ایشان مقیم شدمی و این اول حربی است که میان ایشان و مسلمانان افتاد و در این سال خازم بن خزیمه بمرو الروذ
و عامل نصر بن سیار که آنجا بود بکشت و سبب آن بود که چون خواست که خروج کند خازم از شیعه بنی عباس بود و بنو تمیم منع او کردند
با ایشان گفت من یکی ام از شما و میخواهم که بدین موضع ظفر یابم اگر غالب شدم خود مرو الروذ از شماست و اگر کشته شوم از میان شما کم شدم
ایشان ترک منع او کردند و او بموضع کنج رستاق لشکرگاه ساخت و ابو مسلم نصر بن صبیح را پیش او فرستاده بود و چون شب شد خازم
شبیخون بر اهل مرو برد و بشر بن جعفر السعدی که عامل نصر بن سیار بود کشته شد و خازم خبر این فتح پیش ابو مسلم فرستاد و ابتدا اول ماه

هم در ابتدای امر ابو مسلم بود این روایت دیگر کرده اند و آن است که امام ابراهیم بوقتی که ابو مسلم پیش او رفت و او را بجانب خراسان
میفرستاد و خبر ابو النجم را از برای او نوشته کتابت کرد فرمود که نقبا را از حال دعوت بشنوند و بقبول آن فرموده بود و ابو مسلم را از اهل
حصرت بود [illegible] و گفته بر سر کار او باش و نقل [illegible] و بعد از آنکه محمد بن علی نماند و اولاد او ابراهیم وصیت کرده بعد از او
برادرش و ابو مسلم هنوز در حداثت سن بود سلیمان بن کثیر مقدم او نتوانست گرد و چون رسید که امکار ابتدا او را بنیادی بود ابو مسلم را او کرد
و ابو داود خالد بن ابراهیم در ماوراء النهر بود چون بمرو آمد و کتاب ابراهیم بن امام بر خواندند ابو مسلم برسید گفتند سلیمان بن کثیر او را رد کرد
ابو داود مجموع نقبا را جمع کرد و گفت کتاب امام بشما آمده است و شخصی را بر شما امیر کرده و شما او را رد کرده اید که چه سبب سلیمان گفت از جهت
حداثت سنش و بیم آنکه نباید که این کار را بدست او بر نیاید و ما هر که با ما بیعت کرده است این کار تلف شوند ابو داود گفت در میان شما
کسی هست که منکر باشد این را که خدای عز و جل محمد را از خلق به پیغمبری فرستاد و او را برگزید و او پیغمبر مجموع خلایق است گفتند نه گفت در میان
هیچ شک نیست که خدای تعالی کتابی فرستاده است و در آن کتاب حلال و حرام و شرایع و اخبار آنچه پیش از آن بوده و آنچه از عقب باشد
و خواهد بود گفتند نه گفت هیچ شک دارید که خدای تعالی محمد را بعد از آنکه ادای رسالت کرد او را از میان ما بیرون برد گفتند نه گفت
گمان میبرید آن علمی که خدای تعالی بمحمد داده بود و کلام الله که فرستاده خدای است و با او فرود آمده با او رفع کرد یا در میان امت بگذاشت
گفتند بگذاشت گفت چه گمان میبرید که آنچه از علم او گذاشت در میان عترت و اهل او است یا پیش خویشی الاقرب گفتند مرکه
[illegible] گفت هیچ شک دارید که اهل بیت او معدن علم و اصحاب میراث اویند گفتند نه گفت وقتی که امام که از اهل بیت و اصحاب
میراث پیغمبر است صلی الله علیه و سلم شما را امری فرمود چرا او را در آن در شک میافتید و در سخن او میبینید اگر امام دانستی که این کار بدین
وی بر نگوید او را نفرمودی و شما او را منکر گشتید اید در حضرت امام و دوستداری و حق او پس کس فرستادند و ابو مسلم را باز
آوردند و بر کرسی بنشاندند بقول ابو داود و او را والی امور خود کردند و بیعت مطیع و منقاد او شدند و دعاة تا با قطار خراسان فرستاد
و هر کس که بیعت میکرد هر روز فوج فوج بدیشان می پیوست چون غلبه شدند اظهار دعوت کردند و ابراهیم بدیشان نوشته بود که
از سنه تسع و عشرین و مائة اظهار دعوت کنند و قحطبة بن شبیب را بنوال حملی سکنی [illegible] پیش ابراهیم امام

ذکر کشته شدن کرمانی بر دست [illegible] نصر بن سیار
پیشتر ذکر جنگ کرمانی با حارث بن سریج کرده شد گذشت که

مرو را از سال قبل که ذکر حکایت شرح داده آمده کسان نصر بمرو باز گذاشته تا خراسان در تصرف ایشان بود نصر بن سیار و در این سال
صد و سی و یک قبل از ظهور ابو مسلم سلم بن احوز را با جمعی بمرو فرستاد و چون نزدیک رسید یحیی بن نعیم الشیبانی او را دید که
ایستاده بود با هزار پیاده از شیعه و محمد بن مثنی با هفتصد سوار از قبیله ازد و ابن الحسن الشیخ با هزار سوار [illegible] از قبایل عرب و جرمی
السعدی با هزار و دیگر از فرزندان ابن مسلم با محمد بن مثنی گفت یا ابن ملاح کوی تا بیرون آید تعرض کرده محمد در جواب گفت یا ابن الفاعل
ابا علی چنین میگویی و میان ایشان جنگ شد و صد کس پیاده از اصحاب سلم کشته شد و بیست کس پیاده از اصحاب کرمانی و سلم
منهزم شد و چون منهزمان پیش نصر رسیدند عصمة بن عبدالله اسدی با نصر گفت بهتر از این کسی طلب کرد در دفع این حادثه نصر
لشکری تمام عصمة را داد و او را بحرب کرمانی فرستاد و چون بدان موضع رسید که سلم جنگ کرده بود و اصحاب کرمانی و حیان سغدی
عرب بودند محمد بن سعدی با جمعی از اهل این قتال پیش آمدند جنگی سخت کردند قریب چهار صد مرد از اصحاب نصر بن سیار

فقتل آمد و نصر بن سیار از برای ایشان مالک بن عمرو التمیمی را بمدد فرستاد چون برسید از دو محمد بن مثنی که سردار آن قوم بود او را
مبارزت خواند و او بیرون آمد و بسیار بر یکدیگر گشتند و مالک ضربتی بر گردن محمد بن مثنی زد چنانکه کارگر نیامد و محمد بن مثنی چوبی
بر سر وی زد که سرش بشکست و جنگ سخت شد و اصحاب نصر بن سیار منهزم شدند و سی و چند مرد از ایشان درین جنگ کشته شد
و از اصحاب کرمانی سه نفر و این کارزار میان ایشان مقدمه [illegible] ابومسلم در حین محاربه ایشان ظهور کرد و آنچه نصر بن سیار گفته بود
لشکری بسر کرمانی برد و کرمانی در مقابل او بیرون آمد و هر دو گروه در مقابل هم [illegible] کنند [illegible] و ابومسلم مکاتیب
بدیشان می‌نوشت و ایشان را بدعوت امام و نصرت آل محمد میخواند و ایشان را از جنگ یکدیگر پروای وی نه [illegible] و بعضی از مکاتیب چنان
میکرد که بدست مخالفان او می‌افتاد و در حق یکدیگر بدگمان میشدند و ابومسلم باطراف ولایات فرستاد که اهل [illegible] او
دعوت کنند و گویند اول کسیکه بعد از ابومسلم اظهار دعوت عباسی کرد و سیاه پوشید اسد بن عبدالله [illegible] بود و مقاتل بن
حکیم و ابن [illegible] و آن منادی میکردند که یا محمد یا منصور و اهل ابیورد و بعد از ایشان سیاه پوشیدند و اهل مرو الرود و قری هرات تمام
شعار عباسیان ظاهر کردند [illegible] ابومسلم با لشکر خود روان شد و میان مرو و خندق فرود آمد و هم نصر بن سیار و هم [illegible] کرمانی
از وی ترسیدند و کرمانی فرستاد که من با توام و کرمانی از آن [illegible] شد و نصر ترسید که اگر ابومسلم با او متفق شود [illegible]
پناه صلح نهاد و رضا او جستن گرفت و او [illegible] که خاطر [illegible] و کرمانی [illegible]
نزول [illegible] ابومسلم در آن لشکرگاه [illegible] نصر بن سیار [illegible]
حرث بن شریح [illegible] و میان ایشان [illegible]
[illegible] نصر بن سیار [illegible]
چون [illegible] ابومسلم آمد [illegible] نصر بن سیار کرد [illegible]
چند [illegible] نصر بن سیار [illegible] مرو [illegible] و ابومسلم [illegible]
بن سیار [illegible] که ابومسلم آمد [illegible] بمروان نوشت و از احوال خروج ابومسلم و دعوت
ایشان باو ابراهیم بن محمد اعلام کرد و در آن مکتوب این ابیات [illegible] بود که شعر

ارى بين الرماد وميض جمر ❊ ويوشك ان يكون له ضرام ❊ فان النار بالعودين تذكى ❊ وان الحرب اولها الكلام ❊ فقلت من التعجب ليت شعري
ايقاظ امية ام نيام ❊ و مروان [illegible] اضطرابی که میان [illegible] بود پروای ضبط خراسان نداشت نصر بن سیار [illegible]

ان الشاهد يرى ما لا يرى الغائب و چون مکتوب مروان بنصر رسید دانست که او را از طرف مروان مددی نرسد

بیزید بن هبیره که حاکم عراق بود نوشت و از وی مدد طلبید و در مکتوب ابن هبیره این ابیات نوشته بود شعر

ابلغ يزيد وخير القول اصدقه ❊ وقد تبينت ان لا خير في الكذب ❊ ان ارض خراسان ارض قد رأيت بها ❊ بيضا لو افرخ قد حدثت بالعجب
فراخ عامين الا انها كبرت ❊ لما يطرن وقد سربلن بالزغب ❊

و یزید [illegible] عراق [illegible] خراسان [illegible] و درین ایام
رسول ابومسلم [illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible] ابومسلم را جواب نوشته بدست مروان افتاد و آن سبب قتل

ابراهیم شد. ذکر مخالفت اعراب خراسان با ابومسلم و درین سال صد و [illegible] قبایل اعراب که در خراسان
بودند با یکدیگر اتفاق نمودند که با ابومسلم قتال کنند و ابومسلم عسکر خود از سفیذنج بماخان آورد و سبب این بود که چون ابومسلم
اظهار دعوت کرد [illegible] و دعوت [illegible] مروان [illegible]
با مروان یاغی شده بودند که [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
اول سؤال کردند [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] نصر بن سیار [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] جزاكم الله خيرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نصر [illegible]
و [illegible] ابومسلم [illegible] نصر بن سیار [illegible]
[illegible] نصر بن سیار [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] و هی هذه شعر ابلغ ربيعة في مرو واخوتها ❊
ان يغضبوا قبل ان لا ينفع الغضب ❊ ما بالكم تلقحون الحرب بينكم ❊ كأن اهل الحجى عن رأيكم غيب ❊ وتتركون عدوا قد احاط بكم ❊
ممن تأشب لا دين ولا حسب ❊ ليسوا الى عرب منا فنعرفهم ❊ ولا صريح موال ان هم نسبوا ❊ من كان يسألني عن اصل دينهم ❊
فان دينهم ان تهلك العرب ❊ قوم يقولون قولا ما سمعت به ❊ عن النبي ولا جاءت به الكتب ❊ و ابومسلم النضر بن نعيم الضبی را
[illegible] نصر بن سیار [illegible]
یحیی بن نعیم بن هبیرة الشیبانی [illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] نصر بن سیار [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]

بالنصر بن سیار صلح میکند ابن کرمانی گفت که با نصر صلح نکرده ام شیبان صلح کرده است و من همچنان با وی بر سر انتقام خون پدر
خود مطلبم و ابن کرمانی از شیبان جدا شد و از ابو مسلم استنصار کرد و ابو مسلم از سفیذنج با ماخان نقل کرد و مقام او در سفیذنج چهل و
دو روز بود و چون با ماخان آمد فرمود که در گرد لشکرگاه خندق کنند و دو در بساختند و مالک بن هیثم را امیر شرط کرد و امیر حرس ابا
اسحق خالد بن عثمان را و امیر لشکر ابا صالح کامل بن مظفر را و بر دیوان رسائل اسلم بن صبیح و قضا القسم بن مجاشع التمیمی داد
و امامت ابو مسلم همین قسم میکرد و بعد از نماز عصر قصه میگفت پیش ابو مسلم و ذکر فضل بنی هاشم و معایب بنی امیه بسیار کردی و چون ابو مسلم
با ماخان فرود آمد پیش ابن کرمانی فرستاد و او را وعدهای نیکو داد و ابن کرمانی گفت آنچه میخواهم که ابو مسلم را با نصر [illegible] کرد
ابو مسلم از ماخان بر وفاق او رفت و دو روز آنجا بود و باز با ماخان مراجعت کرد و این حال در پنجم محرم سنه ثلثین ومایه بود و گویند اول [illegible]
که ابو مسلم [illegible] او و [illegible] را پیش نوح بن کعب فرستاد با مردی و کامل بن مظفر گفت تا لشکر را عرض دهد و نام ایشان را
بدر [illegible] کرد [illegible] کامل بن مظفر از [illegible] شمار ایشان هفت هزار رسید و قبایل مضر و ربیعه و یمن
با هم [illegible] کردند بر حرب ابو مسلم و ابو مسلم از آن خبردار شد و فکر کرد ماخان [illegible] لشکر [illegible] را از آنجا
بار نهند [illegible] ابو مسلم لشکرگاه خود را از ماخان [illegible] با [illegible] بر رود [illegible] ماخان چهار ماه مقام کرده بود و چون [illegible] آمد [illegible] خندق کند
و نصر بن سیار [illegible] معسکر ساخت و عاصم بن عمر [illegible] ابا الذیال [illegible] ابا الذیال [illegible] لشکر [illegible] رعایای
طوسان فرود آورد و عامه مردم طوسان با ابو مسلم بیعت کرده [illegible] ایشان [illegible] ابا الذیال حرب کردند و او را
منهزم کردانیدند [illegible] اصحاب او [illegible] اسیر کردند [illegible] ابو مسلم [illegible]
چندان که [illegible] ایشان [illegible] بعد از آن ایشان را [illegible] ابو مسلم محرز بن ابراهیم [illegible] فرستاد [illegible] مردان [illegible] نصر
[illegible] بلخ [illegible] ذکر استیلا عبدالله بن معویه بر فارس و غیران
و در این سال صد و بیست و [illegible] عبدالله بن معویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بر بلاد فارس [illegible]
و خروج [illegible] بعد از [illegible] اهل کوفه [illegible] حلوان و بلاد عراق عجم [illegible]
و این [illegible] فارس [illegible]
و عامل ابن عمر بن هبیره [illegible] مردم فارس بیعت [illegible] عبدالله بن معویه [illegible]
و طارت کرد و در آن [illegible] از لشکر [illegible] مرو [illegible] مسلم بن [illegible]
در سنه ثمان و عشرین ومایه [illegible] عبدالله بن معویه از اصفهان [illegible]
[illegible] بنی هاشم [illegible] عبدالله [illegible]
عبدالله بن عباس [illegible] ابن هبیره [illegible] عراق [illegible] مروان [illegible] عبدالله بن
معویه فرستاد سلیمان بن حبیب [illegible] ابن هبیره ابن [illegible] فرستاد و داود بن حاتم [illegible] پیش او فرستاد و چند [illegible]
کرد [illegible] کنند و [illegible] از ایشان جنگ کردند و سلیمان کشته شد و سلیمان [illegible]
کرده بودند با سلیمان جنگ کردند و سلیمان [illegible] و عبدالله بن معویه [illegible] و عبدالله بن معویه

معویه یزید برادر خود را به آنجا فرستاد و پس محارب بن موسی از عبدالله بن معویه برگشت و با غلبه تمام بطرف شاپور رفت و یزید برادر
عبدالله با او جنگ کرد و او را منهزم گردانید و از آن هزیمت محارب بجانب کرمان رفت و بکرمان بود محمد بن اشعث بکرمان آمد
و محارب با او مصاحبت [illegible] او مخالفت نمود و ابن اشعث او را با پسر و چهار فرزند او [illegible] عبدالله بن معویه در اصطخر
بود تا آن زمان که ابن ضباره با داود بن یزید بن عمر بن هبیره بفارس آمد و معن بن زائده از طرف دیگر جنگ کردند با عبدالله بن
معویه بموضع مرو [illegible] و این بیت معن است که در آن توقف گفته است شعر لیس امیر القوم بالخب الخدع ٭ فر من الموت
فی الموت وقع ٭ و عبدالله بن معویه از ایشان منهزم شد و اکثر لشکر او اسیر شدند و بسیاری از کشته شدند و منصور بن جمهور
بطرف سند گریخت و عبدالرحمن بن یزید بطرف عمان و عمر بن سهیل بطرف مصر و عقبه بسارى را پیش ابن هبیره بردند ایشان را بکشت
و معن بن زائده در عقب منصور بسیار برفت و بدو نرسید و باز گشت و گویند که با ابن معویه در آن حرب خلقی بسیار بودند چنانکه جمعی
از ایشان اسیر شدند از آن جمله عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس و ابن ضباره او را پیش شام [illegible] و او که چرا تو پیش عبدالله بن معویه آمدی او را جواب
گفت سبب قرضی که داشتم بطمع آنکه قرض من بگذارد رفتم پیش او آمدم و حرب بن قطن هلالی او را شفیع شد پیش ابن ضباره و بعد از آن عبدالله
بن علی بن عبدالله بن عبدالله بن معویه را عیب بسیار کرد و [illegible] اصحاب او لواطه میکنند و ابن ضباره عبدالله بن علی را پیش ابن هبیره فرستاد تا احوال
ابن معویه تقریر کند و خود بطلب عبدالله بن معویه از مرو [illegible] کجا است شیراز رفت عبدالله در شیراز بود و او را محاصره کرد و عبدالله از شیراز
بگریخت او و برادر حسن و ابو یزید ابن معویه و جمعی از اصحاب او و از آنجا بیابان کرمان در آمد بجانب خراسان بطمع آنکه ابو مسلم در خراسان دعوت
کرده است مردم را برضا آل محمد دعوت میکند چون کو [illegible] هراة رسید مالک بن هیثم خزاعی از قبل ابو مسلم حاکم هراة بود و عبدالله بن معویه
فرستاد و سبب قدوم پرسید او گفت چون شنیدم که شما برضا آل محمد دعوت میکنید پیش شما آمدم مالک فرستاد و از نسب او پرسید او نسب خود تقریر
کرد مالک گفت عبدالله و جعفر اسامی ابنا رسول صلی الله علیه وسلم است اما معویه از فرزندان رسول معویه نام نبود من [illegible] معویه دیگر از آن جمله
شنیده ام عبدالله گفت [illegible] معویه بود و [illegible] پدرم [illegible] شد معویه نام پدرم گفت [illegible] بدرم [illegible] و جدم را جدم معویه نام کرده
معویه از پدرم او صد هزار درم فرستاد مالک گفت لقد اشتریت بالاسم الخبیث بالثمن البخس کم دیدم نام بدی را باندک [illegible]
و [illegible] دعوت میکنی [illegible] ابو مسلم فرستاد و احوال ایشان باز نمود و ابو مسلم فرستاد که ایشان را بگیر و حبس کن و بعد از آن
فرستاد که حسن و یزید را بگذارد و عبدالله را بکشد و مالک [illegible] ابو مسلم حسن و یزید را بگذاشت [illegible] عبدالله نهادند و بر آن بالا
نعش [illegible] و [illegible] اورا بیرون آوردند و بر وی نماز گذاردند و بموضع سرق دفن کردند و در زمان حکومت [illegible]
بن [illegible] احمد [illegible] ساخت و حالا آن مقبره بسیار [illegible] سرق مشهور است ذکر خروج ابی حمزه خارجی و [illegible]
و از حوادث این سال خروج ابو حمزه خارجی بود که در این سال از بلاد یمن بکوه آمد از قبل عبدالله بن یحیی الحضرمی طالب الحق که از اولاد [illegible]
بن محمد [illegible] و ابو حمزه بمکه رسید اهل مکه خبر [illegible] بودند و هیچ [illegible] بعرفات [illegible] اعلام سیاه پیدا شد و جمعی
که دستارهای سیاه بسته بودند [illegible] در دست مردم از ایشان ترسیدند و از احوال ایشان سوال کردند ایشان گفتند [illegible]
و آل او بیرون آمده ایم و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک امیر که مدینه بود از قبل مروان پیش او فرستاد و گفت [illegible]
والله صلح طلبید چنانکه از مناسک حج فارغ شوند ابو حمزه گفت حج که اداء آن آمده ایم و میان ایشان [illegible] انکه [illegible]

متعرض بلد برنشوند تا مردم از حج که از دور فارغ شوند و ایشان علیحده بموضعی فرود آمدند و عبدالواحد جمعی را بمنزل سلطان فرود آورد
جمعی از اهل اعتبار مثل عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان و عبدالرحمن
بن هشام بن محمد بن ابی بکر و عبیدالله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب و ربیعة بن ابی عبدالرحمن را باتفاق
پیش ابا حمزه فرستاد چون بلشکر او در آمدند ابا حمزه را دیدند جامه بر سطبر پوشیده اول عبدالله بن حسن و محمد بن عبدالله متقدم بوده
ابا حمزه نسب ایشان پرسید و ایشان نسب خود گفتند ابا حمزه روی ترش کرد و اظهار کراهت نمود پس از آن از عبیدالله
بن عمر و بن عبدالرحمن بن قاسم پرسید که شما از کدام اید ایشان نسب خود گفتند با ایشان خوش برآمد و در روی ایشان خندید و گفت
بخدای عز و جل که ما بیرون نیامده ایم الا اینکه سیرت ابی بکر و عمر در میان شما باشد عبدالله بن حسن چون از ابی حمزه این سخن بشنید
او گفت والله که ما نیامده ایم که چیزی ما را بر علیه خبر دهی بود ما را این امیر فرستاده است بر رسالتی و رسالت ما آنست که بر در سانیده
که تو نقض عهد در خاطر داری ابو حمزه گفت معاذالله که ما نقض عهد کنیم یا غدر نمائیم والله اگر دانم که سر ما بکشند که من این نکنم
ولیکن منقضی شده مدتی که میان ما و ایشان بوده ایشان بازگشتند و پیش عبدالواحد آمدند و آنچه شنیده بودند با وی تقریر کردند
عبدالواحد چندان توقف نکرد که مناسک حج بجای آورد و مکه باز گذاشت و بجانب مدینه رفت و بعضی از ظرفا در آن باب گفته اند
شعر زار الحجیج عصابة قد خالفوا ۞ دین الاله ففرّ عبدالواحد ۞ ترک الحلائل والامارة هاربا ۞ ومضی یخبط کالبعیر
الشارد ۞ و بعد از حج ابا حمزه با قتال و حرب بمکه در آمد و عبدالواحد بمدینه رفت و لشکری که در مدینه بود عطا داده و ده کامیابی
بر عطای ایشان بیفزود و عبدالعزیز بن عبدالله بن عمرو بن عثمان را بمقاتله خود نصب کرد و با لشکری بیرون آمد بقصد ابا حمزه
و سال صد و سی از هجرت در آمد **ثم دخلت سنة ثلثین ومائة** و در صفر سال صد و سی عبدالواحد لشکری
که از مدینه بیرون آورده چون بمنزل عقیق رسید و ابا حمزه از مکه بیرون آمده بود از ایشان جز دار شد کس پیش ایشان فرستاد
که ما را با شما هیچ جنگ نیست شما راه ما باز دهید که ما بگذریم اهل مدینه نشنیدند و همچنان بر عزیمت قتال می آمدند چون بمنزل قدید
رسیدند با جزء و فروود آمده ناگاه اصحاب ابا حمزه بسر ایشان رسیدند و جنگ سخت کردند و بسیاری از اهل مدینه کشته شدند و باقی
هزیمت بمدینه بردند و گویند در واقعه قدید هفتصد کس از لشکر مدینه کشته بودند و ابا حمزه از عقب ایشان بمدینه در آمد هم در ماه
صفر و عبدالواحد گریخته بشام رفت و ابا حمزه بعد از آن که بمدینه رسید گفت ما را احتیاجی نیست باین دیار من خود میرویم و در مدینه
بمنبر بر آمد و خطبه گفت و گفت ای اهل مدینه زمان آن احوال گذشت یعنی هشام بن عبدالملک که میوه ای شما را نقصان رسید بود و
نوشته که خراج آن کم کند و او کم کرد شما گفتید **جزاك الله خيرا فلا جزاك الله ولا جزاه الله خيرا** ای اهل مدینه
مدینه که ما از دیار خود و اموال و ملک خویش بیرون نیامده ایم و از برای تکبر و طلب مال دنیا نیامده ایم و کینه قدیم با کسی نداریم اما می
بینیم که حق را می پوشند و در پست میگویند و ظلم میکنند ما آمده ایم و جمعی را دلالت بر حق و حکم قرآن خوانده ایم ایشان ما را و ابطال میکنند
و حکم بر مروان خواندند و سزای ایشان بدیشان رسید شما ای اهل مدینه از اضرت مروان و آل مروان کشیدید غدار و غرور و جل
شما را ... کنند و مدتی ما در مدینه مقام کرد و با اهل مدینه نیکوئی میکرد و میگفت که هر کس که زنا کرد کافر شد
هر که دزدی کرد کافر شد و هر که شک آرد در کفر ایشان کافر گردد و عبدالواحد چون بشام رسید و احوال ابا حمزه با مروان تقریر

تقریر کرد مروان چهار هزار سوار از لشکر خود برگزید و عبدالملک بن محمد بن عطیة السعدی بر ایشان امیر ساخت و گفت بر کار ایشان خوارج
ایلغار باید کرد که بحد امکان رسانی و بعد از آن که ابا حمزه خطوه پایکاب یمن اوری و عبدالله بن یحیی طالب الحق را انیز آخر کرد و ابن عطیه
با آن چهار هزار سوار بطرف مدینه روان شد و ابا حمزه اهل مدینه را وداع کرد و گفت ای اهل مدینه ما بیرون میرویم بجنگ دشمن اگر ظفر
یابیم با شما عدل کنیم و شما را بر سنت پیغمبر شما داریم و اگر خلاف آن چه تمنای ماست واقع شود **و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون** پس بیرون آمد از مدینه و بموضع وادی القری با ابن عطیه ملاقات کرد و ابا حمزه با اصحاب خود گفت با ایشان جنگ
کنید تا زمانی که از ایشان سخن بپرسیم بعد از آن اصحاب ابا حمزه فریاد کردند که شما چه میگوئید در قرآن و عمل بدان ابن عطیه گفت
قرآن در میان جوالی نهاده ایم گفتند چه میگوئید در مال یتیمان ابن عطیه گفت مال یتیمان بخوریم و با مادر ایشان جمع شویم و از هر سوالی که کردند
جواب از این جنس میدادند چون جواب این نوع شنیدند جنگ آغاز کردند و جنگ سخت کردند و بسیاری از خوارج بقتل آوردند و غارت نام رسید
اصحاب ابا حمزه فریاد کردند که غازی خود را جهل شد ... از برای سکون و آسایش ... فرود جنگ سلیمان ابن عطیه
و جنگ ... و تا ... بعضی از آن را جمعی کرد بر کشته ... اهل مدینه ایشان را گشته و ابن عطیه بعد از این فتح بمدینه آمد و یکماه
در مدینه مقام کرد و هر کس از اهل مدینه که با ابا حمزه متفق شده بودند همه را بکشت و از آنجا بجانب یمن رفت و عبدالله بن یحیی طالب الحق
بصنعا بود و پیش ابن عطیه بیرون آمد و جنگ کردند و عبدالله بن یحیی را بکشت و سرش بشام پیش مروان فرستاد و سال آخر رسیده بود
مروان بدو نوشت که تعجیل روان شود تا بکار حج گذارد و ابن عطیه جریده چهل هزار دینار بر داشت و با دوازده کس از صنعا بیرون
آمد بموضع جوف رسید جمعی از افراد ایشان بدو رسیدند و گفتند اینها دزدانند پس چندانکه ابن عطیه گفت من حج میروم و کتاب مروان
آوردند و بدیشان نمودند گفتند این باطل است شما دزدانید جنگ میکردند تا او را با تمام اصحابش بکشتند **ذکر دخول ابو مسلم
بمرو و بیعت اهل مرو با او** و در این سال صد و سی از هجرت ابو مسلم بمرو در آمد و اعرابی که در خراسان بودند با ابو مسلم
بیعت کردند و صورت این واقعه چنان بود که چون نصر بن سیار با اعرابی که در خراسان بودند مقرر کرد که با ابو مسلم حرب کنند و ایشان
قبول نموده بودند و کرمانی که میان ایشان بود کشته شده و چند روز در مقابل ابو مسلم لشکرگاه ساخته جنگ کردند و با ابو مسلم هیچ مدت
... سلیمان بن کثیر در مقابل پسر کرمانی بود از زبان ابو مسلم بدو رسانیدند که ترا ننگ و حمیت نیست که با مروان هفت نصر بن
سیار دو روز جهت ... است پدر او که تو امروز آمده و مدد کار او شده ای ... که اوا نو هرگز دولت خواهد شد ... ابن
... از نزاع پسر کرمانی متأثر شده با زمیان او و نصر مکاوحت و مخالفت آشکار شد و ربیعه و یمن بطرف پسر کرمانی گشتند و مضر با
نصر بن سیار بودند از اعراب چون مصالحه اعراب منتقض گشت هر یک علیحده از ابو مسلم استمداد نمودند و چند گاه بدین برآمد
و رسل هر دو قوم پیش ابو مسلم بودند ابو مسلم گفت تقلیب را جمع کنیم بحضور این مردمان که آمده اند تا معاونت کدام قوم اختیار کنیم و نصر
و هم و اشیعه گفته بود که ربیعه و یمن را اختیار کنید که مضریان اصحاب مروانند و عمال او و کشندگان یحیی بن زید چون روز اول
هر دو گروه حاضر شدند ابو مسلم نشست و ایشان را نشاندند و سلیمان بن کثیر برای زبان آورد و بود فصیح فصاحت ادا کرد و پسر کرمانی را
اختیار کرد و گفت پدر او را بکینه گشتند و استمداد او واجب است پس از او ابو منصور طلحة بن رزیق النقیب برخاست و او نیز
... ربیعه و یمن را اختیار کرد بعد از ایشان مرثد بن شقیق السلمی برخاست و گفت قبیله مضر کشندگان آل رسول صلی الله علیه

وا عوان بنی امیه و شیعهٔ مروان جعدی و عمال او و خونهای ما در گردن ایشان است و اموال او در دست ایشان و نصر بن سیار عامل مروان
[illegible] و امرا و مسکنه [illegible] امیر المومنین [illegible] ابراهیم [illegible] و پسر کرمانی [illegible] خون پدر خود از [illegible]
[illegible] شیعه که حاضر گشته [illegible] که سخن است که [illegible] تحقیق گفت پس [illegible] رسول [illegible]
[illegible] منصور و خوشدل و ابو مسلم از [illegible] کوچ کرده بماخان رفت و اشیعه [illegible] کنید که [illegible]
[illegible] از اجتماع [illegible] عرب [illegible] کردند و ابن کرمانی پیش ابو مسلم فرستاد که با تو [illegible] و نصر بن سیار در مرو بود
از طرف دیگر [illegible] و ابو مسلم پیش او فرستاد که من [illegible] اتفاق [illegible] با تو [illegible]
[illegible] و شبل بن طهمان [illegible] نقبا بود فرستاد که با پسر کرمانی [illegible] و پسر کرمانی [illegible] با اصحاب
[illegible] بشهر مرو رفت و در [illegible] شهر نصر بن سیار بود و در [illegible] پسر کرمانی و شبل بن طهمان [illegible]
[illegible] فرود آمد و کس پیش ابو مسلم فرستاد بماخان و ابو مسلم متوجه مرو شد بر مقدمه او [illegible] بن عبد الرحمن [illegible]
مالک بن هیثم خزاعی و بر میسره قاسم بن مجاشع تمیمی و ابو مسلم با جمعیت تمام [illegible] آمد [illegible] اشتغال مشغول [illegible]
ابو مسلم برای امارت رفت و فرستاد که ترک قتال [illegible] قتال [illegible] عسکر [illegible] مرو ابو مسلم [illegible]
شد و [illegible] از مردمان بیعت [illegible] و ابو منصور طلحه بن زریق [illegible] لشکریان بیعت [illegible] و این ابو منصور [illegible] از نقبا بود
عالم [illegible] معایب [illegible] و از نقبا [illegible] نفر از محمد بن علی [illegible] پیش او رفته بوده [illegible] و ایشان [illegible]
سنه [illegible] و مایه [illegible] مشغول بودند و از بنی خزاعه سلیمان بن کثیر و مالک بن هیثم [illegible] صالح و طلحة بن زریق و عمرو
بن اعین بود و از بنی طی قحطبة بن شبیب بن خالد بن معدان و از بنی تمیم موسی بن کعب بن عیینه و لاهز بن قریظ و قاسم بن
مجاشع و اسلم بن سلام و از بکر بن وائل ابو داود خالد بن ابراهیم شیبانی و ابو علی الهروی و گویند شبل بن طهمان و عمرو بن
اعین و عیسی بن کعب و ابو النجم اسمعیل بن عمران [illegible] ابو مسلم [illegible] نقبا [illegible] منصور و طلحة بن زریق
و او خزاعی بود و در حرب [illegible] بود [illegible] صاحب [illegible] صغیره بوده [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] که [illegible] بود و بیعت ایشان آن بود که ابایعکم علی کتاب الله و سنة رسوله محمد
صلی الله علیه وسلم و الطاعة للرضا من اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بذلک
عهد الله و میثاقه و الطلاق و العتاق و المشی الی بیت الله الحرام و علی ان لا تسئلوا رزقا و لا طعاما
حتی یبدأکم به ولاتکم ذکر [illegible] نصر بن سیار [illegible] و چون ابو مسلم [illegible] آمد و
یمانیه و ربیعه [illegible] معاون او شدند نصر بن سیار را طاقت مقاومت ایشان نبود [illegible] معسکر خویش بود
و ابو مسلم لاهز بن قریظ را با جماعتی پیش او فرستاد که او را بکتاب خدای عز و جل و رضای آل محمد دعوت کنند و نصر [illegible]
[illegible] پیش ابو مسلم آیم و [illegible] خود [illegible] این جماعت [illegible] و مسلم بن احوز گفت [illegible]
[illegible] که [illegible] و ابو مسلم [illegible] جماعت [illegible] از ایشان [illegible] مقصد [illegible]
[illegible] روز [illegible] لاهز بن قریظ را با جماعتی پیش نصر بن سیار فرستاد و [illegible]

انجا است پس [illegible] رسید [illegible] گفت [illegible] لاهز بن قریظ این آیه برخواند
که ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین پس نصر [illegible] خود در رفت و [illegible]
[illegible] بیرون آید [illegible] آمد [illegible] و نصر از پس [illegible] بیرون رفت [illegible]
[illegible] با او [illegible] و چون [illegible] این قوم [illegible] چون خبر [illegible] ابو مسلم رسید
[illegible] عسکر [illegible] آمد [illegible] اصحاب [illegible] سالم بن احوز [illegible]
و [illegible] بن [illegible] و محمد بن قطن و مجاهد بن یحیی بن حضین و [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] نصر بن سیار [illegible]
[illegible] ابو مسلم و ابن کرمانی [illegible] و نصر بن سیار [illegible] رفت و در [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] نصر بن سیار فرستاده بود [illegible]
[illegible] که لاهز بن قریظ این آیه برخواند که ان
الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین ابو مسلم گفت [illegible] لاهز بن
قریظ [illegible] ابو مسلم [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] و لک السیف و جعلت القبر ابو مسلم [illegible] نصر بن سیار [illegible]
[illegible] و ابن کرمانی [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] و ابن کرمانی [illegible] نصر [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] شیبان [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] شیبان [illegible] قبول [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] بن ابراهیم [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] شیبان [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] علی بن کرمانی [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابراهیم بن محمد الامام [illegible] ابو مسلم [illegible] قحطبه
[illegible] خراسان فرستاد [illegible] ابو داود خالد بن

ابراهیم را بطخارستان و محمد بن اشعث را بطبسین و مالک بن هیثم را صاحب شرطه خود گردانید و قحطبه را با لشکری و چند امیر
در آنجمله عون بن عبد الملک بن یزید و خالد بن برمک و عثمان بن نهیک و خازم بن خزیمه و جز ایشان بطوس فرستاد و در طوس
خلقی انبوه بود از اتباع نصر بن سیار و پسرش تمیم آنجا بود و قحطبه ایشان را بکتاب خدای عز و جل و کتاب او و سنت رسول صلی الله علیه و سلم
و رضای آل محمد دعوت نمود و ایشان ابا نمودند و بیرون آمدند و جنگ کردند و منهزم گشته بشهر در رفتند بعد از آنکه بسیاری
کشته شده بودند و در ازدحام و غلبه که بشهر در میرفتند زیاده از آنکه در جنگ کشته شده بودند هلاک شدند و قحطبه شهر را
محاصره کرد و باز جنگ کرد و تمیم بن نصر کشته شد و نصر بنیشابور بود که این خبر بدو رسید و از آنجا بگریخت بقومس رفت و اصحاب ابو مسلم
شدند و نصر پیش نباته بن حنظله رفت بگرگان و نباته عامل ابن هبیره بود و بعد از رفتن او قحطبه بنیشابور آمد با لشکر خود
و در رمضان و شوال این سال در نیشابور بود **ذکر لشکر کشیدن قحطبه از خراسان بجانب عراق و**
جنگ با نباته و کشته شدن نباته بن حنظله و درین سال نباته بن حنظله که عامل یزید بن هبیره بود بگرگان
بود که نصر بن سیار از خراسان گریخته بقومس رسید و قحطبه و حسن پسرش از ... بیاری بگرگان رفتند و با نباته بودند و قحطبه
با لشکرهای خراسان مستور و ایشان شده و ایشان نبرد و خود خبر ندانستند و قحطبه در رای ایشان ... سال ... بگرگان رسید و با هم
جرجان فرستاد و گفت شما مبیند که با که حرب میکنید و کدام است میکنید قومی که شما را بکتاب خدای عز و جل و سنت رسول او
و رضای آل او صلی الله علیه و سلم میخوانند با ایشان جنگ میکنید و قومی را یاری میکنید که خانه خدای عز و جل بسوختند و فرزندان
پیغمبر او کشتند و چون این سخن بشنیدند از خشم رقه لشکر خود را بسلاح و سپاه بیاراستند و در برابر قحطبه آمد و اهل خراسان چون
ایشان را بدیدند منهزم شدند که مانند آن لشکری ندیده بودند و حسن بن قحطبه در مقدمه در پیش بود با ایشان نزدیک و امیری
که برسلطه خانه بود او را با جماعتی از تبع او بکشت و پیش پدر آمد و چون قحطبه شنید که اهل خراسان از لشکر شام منهزم
شده اند اهل خراسان را جمع کرد و خطبه کرد و گفت یا اهل خراسان این بلاد از آن پدران شما بود و ایشان بر دشمنان
خود مظفر و منصور بودند تا بعدل و راستی منسوب بودند چون تغییر سیرت کردند و خدای عز و جل بر ایشان خشم گرفت این سلطنت از
ایشان ببرد و به محمد صلی الله علیه و سلم و اهل بیت او مسلط ساخت و ایشان حکم بعدل کردند و بعهد وفا نمودند و مظلوم را
نصرت دادند و این زمان جمعی آن سیرت را بدل کردند و ظلم و جور شایع گردانیدند و اهل بر و تقوی از ایشان خایف
گشته خدای عز و جل شما را بر ایشان مسلط گردانید تا انتقام مظلومان از ایشان بکشید و از امام ازین حضرت خبری
مروی است که خدای عز و جل شما را بر ایشان ظفر خواهد داد و روز جمعه ذی الحجه که روز جمعه بود جنگ کردند و از طرفین کس
بسیار کشته شد و لشکر شام منهزم شد و نباته بن حنظله بقتل رسید و ده هزار مرد از لشکر او کشته شدند و سر نباته را قحطبه پیش
ابو مسلم فرستاد و مال و اسباب در آن واقعه بدست لشکر خراسان افتاد و قحطبه در گرگان بود و نصر بن سیار
برفت و اهل جرجان خروج کردند که بیرون آیند و بر لشکر قحطبه زنند قحطبه از آن آگاه شد و بر ایشان تاخت و مردم جرجان را
بیرون آورد و سی هزار کس از ایشان بکشت و بکرد از انواع نصرت که لشکر خراسان که در میان ایشان بود بگرفته شد و در این سال
ذکر ... خلیفه ... بر ... ابن هبیره ...

و درین سال نصر بن سیار وفات کرد و صورت واقعه او چنان بود که بعد از قتل نباته بکتابت بری گریخت چون بخوار
ری رسید امیر خوار ابو بکر العقیلی بود نصر آنجا با ایستاد و قحطبه پسر خود حسن از عقب نصر فرستاده بود و بعد از آن ابا کامل
و ابو القاسم محرز بن ابراهیم و ابو العباس مروزی را از عقب حسن فرستاد چون نزدیک خوار رسیدند ابا کامل از ایشان بگریخت
پیش نصر رفت و از موضع فرود آمدن و عدد ایشان نصر را خبر کرد و نصر از مردم خود و اصحاب ابو بکر عقیلی از جمع ایشان کس
و حسن بن قحطبه و یاران او قوت مقاومت ایشان نداشتند بازگشتند و از مخلفات ایشان چیزی چند بازداشت و لشکر نصر بشهر
پیش نصر فرستاد و نصر آنچه آورده بودند پیش ابن هبیره فرستاد و ابن عطیف با سه هزار مرد از پیش ابن هبیره بمدد نصر بن سیار می
آمد بری رسیده بود و ابن عطیف کتاب نصر بن سیار را از ایشان بستاند و آنچه بوده بود پیش ابن هبیره فرستاد و نصر بن سیار
خشمگین شد و بعد بسخن آمد و ابن عطیف در ری توقف نمود و نصر روان شد تا بری رسید آنجا حبیب بن یزید النهشلی حاکم بود
نصر را استقبال نمود و ابن عطیف که از همدان بیرون شد و مالک بن ادهم بن محرز الباهلی در همدان بود و ابن عطیف از همدان عدول
نموده باصفهان رفت پیش عامر بن ضباره و نصر چون بری رسید دو روز آنجا بود و خسته شد و از ری او را محفه ترتیب کردند
و بجانب ساوه روان شد چون بساوه رسید وفات یافت و سنش هشتاد و پنج سال بود **ذکر رسیدن قحطبه بری**
و خبر وفات نصر بن سیار بحسن بن قحطبه رسید حسن در آن وقت در سمنان بود و کسی پیش پدر فرستاد و پدرش متوجه شد که در
سمنان آن خبر بوی رسید و زیاد بن زراره قشیری همراه قحطبه بود و از یاد پشیمان شده بود از بیعت ابو مسلم و متوجه شد که از لشکر بگریزد
و چون خبر موت او بشنود از راه عدول نموده متوجه اصفهان شد که پیش عامر بن ضباره رود و قحطبه از لشکر کسی از عقب او فرستاد
مسیب بن زهیر الضبی را بطلب او فرستاد روز دیگر بعد از عصر جنگ کردند و زیاد منهزم شد و بیشتر نوکران او کشته
شدند و مسیب بن زهیر بازگشت پیش قحطبه آمد و حسن بن قحطبه بعد از فوت پدرش قحطبه حسن را با جمعی بکتابت بری روان گردانید
و حبیب بن بدیل النهشلی و جمعی از شامیان که در ری بودند خبر رسیدن ایشان بشنیدند ری را بگذاشتند و حسن
بری در آمد و آنجا اقامت نمود تا قحطبه برسید و چون قحطبه بری رسید آنجا توقف نموده با ابو مسلم مکتوبی نوشت و احوال
حال که گذشته بود همه را باز نمود و مجموع اهل ری از جهت میل که بنی امیه داشتند از قحطبه خبر کشیدند و این سخن با ابو مسلم
نوشته بود قحطبه را ابو مسلم جواب کرد که املاک و اموال آن جماعت که گریختند مجموع را تصرف نمایند و اهل ری که گریخته
بودند بعضی برگشتند و بعد از دو سال بکوفه آمدند و آنجا ساکن شدند بعد از آن در سنه اثنین و ثلثین که سفاح بخلافت
نشست اهل ری از ابو مسلم تظلم نمودند و سفاح برد املاک ایشان حکم کرد و ابو مسلم تعریف حال ایشان کرد و گفت
ایشان سخت ترین دشمنان اند و سفاح قول ابو مسلم در آن باب بشنید و همچنان حکم جزم کرد که املاک ایشان باز ندادند
و قحطبه در ری اقامت کرد و احتیاط همه دروازها در چنان ضبط کرد که هیچ کس از هیچ جای نمی توانست رفت و جمعی از خوارج
در کوشه کوهی بودند لشکری بسر ایشان فرستاد تا ایشان را مستوق کردانیدند و ابو مسلم با صبهبد طبرستان فرستاد
و او را بطاعت خواند و اصبهبد اجابت نمود و اداء خراج قبول کرد و همچنین بمصمغان که صاحب دماوند بود فرستاد
و او را بدعوت خواند و او در جواب ابو مسلم گفت تو خارجی و این امر را استقامت نخواهد یافت و زود منقضی شود

و ابومسلم از آن جواب بغایت در غضب شد و موسی بن کعب را با لشکری بدو فرستاد و هنوز موسی بن کعب در آن
سفر بود و بسبب کوه و مواضع سخت ایشان را ثبات و جنگ آمد و اصحاب ابن الکرمانی مجروح و مقتول گشتند چون غرض
حاصل نمی شد بری معاودت نمود و منصور و ضحاک ... بود با ایام مظفر حماد بن عمرو را با لشکری گران بدانجا فرستاد
تا آن را فتح کرد و چون کتاب قحطبه با ابومسلم رسید که قحطبه ... ابومسلم از مرو کوچ کرده بنشابور آمد و قحطبه پسر خود
حسن را بهمدان فرستاد **ذکر قتل عامر بن ضباره و دخول قحطبه باصفهان** چون ابن ضباره عبدالله
بن معاویه بن عبدالله بن جعفر را هزیمت کرد و از فارس و اهواز و کرمان بگریخت و از آنجا بخراسان رفت چنانکه شرح داده
آمد عامر بن ضباره بر عقب او ببیابان کرمان در رفت چون از او ... پس رجعت نموده در کرمان بود که خبر
قتل نباته بن حنظله در جرجان بیزید بن هبیره رسید ... و ابن ضباره نوشت که بدفع قحطبه روی نهد
[illegible] در کرمان بود ... هزار مرد که عبدالله بن معاویه را هزیمت کرده بودند و لشکر عامر را ...
بخواندند و قحطبه ازری جماعتی از فرا لشکر خود را با مقاتل بن حکیم بقم فرستاد و مقاتل چون بقم رسید حسن بن قحطبه از قم
بنهاوند رفته بود و عامر بن ضباره معلوم کرده که حسن بنهاوند است میل آن طرف کرد که معاونت اصحاب مروان کند بمقاتل
از قم این خبر پیش قحطبه فرستاد و قحطبه از ری روان گشته در قم بمقاتل پیوست و متوجه ابن ضباره شد و در نواحی اصفهان
بیکدیگر رسیدند و لشکر ابن ضباره ... قریب بصد هزار بودند و زیاده ... و قحطبه چون در مقابل ایشان صف کشید
فرمود تا اصحاب او مصاحف بر سر نیزها کردند و منادی داد که یا اهل الشام ما شما را بآن میخوانیم که در این کتاب است و ایشان
دشنامهای زشت میدادند قحطبه و ابومسلم و فرزندان عباس را و قحطبه با یاران خود گفت حمله کنید مقاتل بن حکیم عکی حمله
کرد و جمعی از اهل خراسان حمله کردند و لشکر خراسان آن روز با قحطبه قریب بیست هزار بودند و خالد برمک با ایشان بود و قتالی
زیاده واقع شد که اهل شام منهزم شدند و اهل خراسان فتح ... کردند و ابن ضباره بیک طرف رفت و منادی کرده
که منم عامر بن ضباره و ... هیچ ملتفت نشدند و ... داود بن هبیره هزیمت ... و ابن ضباره را ... رسید و کشته شد ...
رفت بر وجهی ... میشود تا آن زمان که کشته شد و چندان غنیمت بدست قحطبه و اصحاب او افتاد که عدد آن از
حد بیرون بود از سلاح و متاع و خیول ایشان فارس و کرمان ... لشکر عبدالله بن معاویه تمام غارت کرده بودند و در دست ایشان
بود و ... شهری بزرگ معمور شده بود و چندان آلات طلا از طنابیر و مزامیر و برابط و انواع ... لشکرگاه یافتند
که در هیچ شهری ... نباید و قحطبه بشارت این فتح از ... پیش ابومسلم فرستاد و ... در نواحی اصفهان بود
بماه رجب این سال مذکور و قحطبه از آنجا متوجه نهاوند شد و چون بنهاوند رسید که بر در نهاوند بود و ...
متحصن شدند و منادی کردند بدان فتح و قتل عامر و عاصم بن ... السعدی که در نهاوند بود رسید که این چه شور و ...
معلوم کردند بعضی میل صلح نمودند و بعضی بر مخالفت مصر بودند و قحطبه از اصفهان ... مقام کرد و از آنجا بنهاوند شد و ...
دیگر محاصره نهاوند کردند شعبان و رمضان و شوال و ... حسن که در خراسان که در نهاوند بودند ...
و ایشان را امان ... کردند اجابت و با اهل شام فرستاد ... اجابت نمودند و امان قحطبه قبول کردند و ...

و پیش قحطبه فرستادند که شما اهل شهر الحکیم مشغول دارید تا مالک در دروازه ما شما هم که تعهد ما است و قحطبه چنان کرد
و ایشان دروازه گشودند و بیرون آمدند چون خراسانیان آن بدیدند از شامیان سؤال کردند که شما را چه بیرون میرود
شامیان گفتند ما را و شما را امان داده اند پس رؤسای اهل خراسان با شامیان بیرون آمدند و قحطبه هر یک را از ایشان
بیکی از لشکریان سپرد و پس منادی کرد که هر کس اسیری دارد که سپرده اند بکشد و سرش بیاورد و لشکریان هم اهل ... را کشتند
و سرهای ایشان پیش قحطبه آوردند و هرکس از خراسان که از ابومسلم گریخته بود در ... قلعه ... یسار بدان طرف افتاده تمامت کشته
شدند الا اهل شام که قحطبه ایشان را امان داده بود بگذاشت تا بشام رفتند و از اصحاب خراسان ابو کامل که در جوار از ری ...
برگشته عاصم بن حوث بن شریح که از خراسان گریخته بود و ملک ... نصر بن سیار هم در آن قلعه بود و عاصم بن عمیر و علی بن عقیل
بتمامت کشته شدند و از آنجا بعد از فتح نهاوند ابوعون را با ... بشهر زور فرستاد و عثمان بن سفیان در شهر زور بود
با ابوعون جنگ کرد و منهزم شد و ابوعون بر عقب او تا موصل برفت و قحطبه لشکری ... بمعاونت ابوعون بر عقب او فرستاد
و خبر ایشان بمروان رسید و مروان از حرب ... لشکر شام و جزیره و موصل تمام جمع کرد **ذکر حرکت قحطبه**
بعراق و هلاک ... چون داود بن یزید بن هبیره منهزم از پیش قحطبه برفت و پیش پدر رسید یزید بن
هبیره تمامت لشکر عراق را جمع کرد و مروان هزار ... بمدد فرستاد و قحطبه عازم عراق شد و ابن هبیره با لشکر بموضع
جلولا فرود آمد و خندقی که اهل عجم ... بودند ... کرد و قحطبه ... فرود آمد بعد از آن بحلوان رفت و از آنجا
بخانقین و ابن هبیره از آنجا ... باز گشته بسوی کوفه روان شد و قحطبه از لشکر خود طلیعه ... فرستاد و ...
کفت ... فرستاده از آب فرات ... جمع ... قحطبه آوردند و قحطبه از آب فرات ...
فرود آمد ... محرم سال ... و از آنجا ... سر ... اصحاب ابن هبیره ... قحطبه از آب ...
کوفه دارد و تو قصد خراسان کنی و قحطبه ... مروان ... خراسان ... لشکر ... در میان
ایشان ... ابن هبیره ... کوفه ... و قحطبه ... نزدیک ...
بنعیم بن هبیره ... قحطبه اصحاب خود ... مروان ...
و ... طلب کرد که ... خلف بن ...
اگر ... قحطبه ...
... و ... آمدند و وقت نماز شام بود ... لشکر ...
... مشغول شدند ... قحطبه ...
از ...
... رسیده ... قحطبه ... حسن ...
بن هبیره شد ... عبدالرحمن ... حسن بن قحطبه ...
بر ... حسن بن قحطبه ... ابوسلمه ... سلیمان ...

خواندندی از کوفه حسن آمد و چون حسن او را بدید تعظیم تمام کرد و دستش ببوسید و در برابر خویش بنشاند و گفت ایها الوزیر وزیر آل محمد

که [illegible] ابو الجهم [illegible] حسن [illegible] باز گشت و فرمود تا منادی کردند که خلایق به مسجد جامع جمع شوند و اکابر و

اشراف کوفه [illegible] بنی هاشم [illegible] در مسجد جامع جمع میشوند خورد و بزرگ کوفه به مسجد جامع جمع آمدند

[illegible] ذکر [illegible] خلفای [illegible] آنچه در زمان ایشان واقع شده

در شهر ربیع الاول دوازدهم از ماه سال بر صد و سی و دو از هجرت در کوفه با ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیعت

کردند و ابتدای دولت [illegible] از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible] عباس بن عبد المطلب [illegible] کرده بود که خلافت [illegible]

[illegible] محمد بن علی بن عبد الله گفته بود که وقت ظهور دولت [illegible]

[illegible] سال [illegible] هجرت [illegible] مغرب [illegible]

[illegible] محمد بن علی [illegible]

[illegible] آل محمد [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ابراهیم بن محمد [illegible] مروان [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible] محمد بن علی [illegible] عباس [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible] مروان [illegible] ابراهیم [illegible] عباس [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] المنصور [illegible] محمد [illegible] ابراهیم [illegible] ابو العباس [illegible]

عبد الصمد [illegible] علی بن عبد الله بن عباس [illegible] عیسی بن موسی [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] ابو العباس [illegible]

[illegible] ابی طالب [illegible]

ابراهیم [illegible] امام [illegible]

[illegible] ابو سلمه [illegible] ابو حمید محمد بن ابراهیم [illegible] ابراهیم

امام [illegible] ابو سلمه [illegible] مروان [illegible] ابراهیم [illegible] ابو العباس [illegible]

[illegible] ابو العباس [illegible] کوفه آمده [illegible]

[illegible] ابو العباس [illegible] ابو حمید [illegible] ابو الجهم [illegible]

[illegible] ابو حمید [illegible] ابو العباس [illegible] ابو الجهم [illegible]

[illegible] ابو العباس [illegible] السلام علیک یا امیر المومنین [illegible] ابو حمید [illegible] سلام کرد [illegible]

نهاده و گفت [illegible] امام ابراهیم [illegible] ابو العباس [illegible] ابو الجهم [illegible]

که امام [illegible] ابو سلمه [illegible] ابو الجهم و ابو حمید

و ابراهیم [illegible] ابو سلمه [illegible] پیش امام فرستاده و اتفاق کردند که

جمع بروند و امام را ببینند موسی بن کعب و ابو الجهم و عبد الحمید بن ربعی و [illegible] ابراهیم [illegible] و اسحق بن ابراهیم [illegible]

عبد الله بن بسام و ابو حمید محمد بن ابراهیم [illegible] ابو العباس [illegible]

[illegible] ابو العباس [illegible] عبد الله بن محمد الحارثیه که امام [illegible]

سوی عبد الله [illegible] ابو الجهم [illegible]

[illegible] امام [illegible] ابو سلمه [illegible] ابو الجهم فرستاد [illegible]

[illegible] ابو الجهم [illegible] ابو حمید فرستاد که ابو سلمه می آید [illegible]

[illegible] ابو سلمه [illegible] ابو العباس [illegible] خلافت سلام کرد و ابو حمید گفت علی رغم انفك و ابو العباس [illegible]

گفت [illegible] ابو سلمه [illegible] روز جمعه [illegible] مسجد جامع [illegible] صباح روز جمعه

دوازدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه [illegible] ابو العباس [illegible]

[illegible] خطبه [illegible] ابو العباس [illegible]

و داود [illegible] منبر [illegible] ابو العباس [illegible] خطبه کرد و گفت الحمد لله الذی اصطفی الاسلام لنفسه تکرمة و شرفه و عظمه

و اختاره لنا و ایده بنا و جعلنا اهله و کهفه و حصنه و القوام به و الذابین عنه و الناصرین له و الزمنا کلمة التقوی و جعلنا احق بها و اهلها و خصنا برحم

رسول الله صلی الله علیه و سلم و قرابته و انشانا من آبائه و انبتنا من شجرته و اشتقنا من نبعته جعله من انفسنا عزیز علیه ما عنتنا حریص علینا بالمومنین رؤف رحیم

و وضعنا من الاسلام و اهله بالموضع الرفیع و انزل بذلک علی اهل الاسلام کتابا یتلی علیهم فقال تبارک و تعالی فیما انزل من محکم القرآن انما یرید الله لیذهب عنکم

الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و قال قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و قال و انذر عشیرتک الاقربین و قال ما افاء الله علی رسوله من اهل

القری فلله و للرسول و لذی القربی و الیتامی و قال و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی فاعلمهم جل ثناؤه فضلنا و اوجب علیهم حقنا

و مودتنا و اجزل من الفیء و الغنیمة نصیبنا تکرمة لنا و فضلا علینا و الله ذو الفضل العظیم و زعمت السبئیة الضلال ان غیرنا احق بالرئاسة و السیاسة

و الخلافة منا فشاهت وجوههم بم و لم ایها الناس و بنا هدی الله الناس بعد ضلالتهم و بصرهم بعد جهالتهم و انقذهم بعد هلکتهم و اظهر بنا الحق و ادحض

بنا الباطل و اصلح بنا منهم ما کان فاسدا و رفع بنا الخسیسة و اتم بنا النقیصة و جمع الفرقة حتی عاد الناس بعد العداوة اهل تعاطف و بر و مواساة

فی دینهم و دنیاهم و اخوانا علی سرر متقابلین فی آخرتهم فتح الله ذلک منة و منحة لمحمد صلی الله علیه و سلم فلما قبضه الله الیه قام بذلک الامر من بعده اصحابه

و امرهم شوری بینهم فحووا مواریث الامم فعدلوا فیها و وضعوها مواضعها و اعطوها اهلها و خرجوا خماصا منها ثم وثب بنو حرب و مروان فابتزوها و تداولوها

بینهم فجاروا فیها و استاثروا بها و ظلموا اهلها فاملی الله لهم حینا حتی آسفوه فلما آسفوه انتقم منهم بایدینا و رد علینا حقنا و تدارک بنا امتنا و ولی نصرنا

و القیام بامرنا لیمن بنا علی الذین استضعفوا فی الارض و ختم بنا کما افتتح بنا و انی لارجو ان لا یاتیکم الجور من حیث اتاکم الخیر و لا الفساد من حیث جاءکم

الصلاح و ما توفیقنا اهل البیت الا بالله یا اهل الکوفة انتم محل محبتنا و منزل مودتنا انتم الذین لم تتغیروا عن ذلک و لم یثنکم عن ذلک تحامل اهل الجور

[illegible]

و ابو العباس را در روز جمعه [illegible] بر بالای منبر نشست [illegible] خطبه بنیاد کرد و گفت

الحمد لله الذی [illegible]

[illegible]

[illegible] و از ایشان احوال پرسید ابو العباس [illegible]

[illegible] مروان [illegible]

[illegible] ابو العباس گفت [illegible] من احب الحیوة ذل [illegible]

شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر هزیمت مروان از موضع زاب [illegible]

[illegible] مروان بن محمد در آن ایام در حران بود [illegible]

[illegible]

ابو العباس ظاهر شد [illegible]

[illegible]

که سواران ایشان [illegible] آمد با قوم [illegible] گفت که پیاده شوید و بر سر ایشان حمله آرید ایشان گفتند [illegible] تا پیاده شوند قبیله
دیگر را گفت همچنین جواب دادند که آن دیگری را بگوی و در آن امر تدبیری که مروان کرد خطا افتاد پس [illegible] اموال بسیار حاضر کردند و گفت
هر کس حرکت [illegible] این مال را از آن ایشان باشد و جمعی که با پسرش جنگ کرده بودند و قوم [illegible] که ما حرب کرده‌ایم و دشمن را شکست [illegible]
[illegible] این مال چه [illegible] چیزی بدیشان ندادند ایشان برگشتند و گفتند چرا جنگ کنیم [illegible] در میان ایشان افتاد و در آن حال جسری
که بسته بود بگشودند [illegible] آب زدند و مردم بسیار از ایشان غرق شدند اضعاف آنچه در جنگ کشته گشتند از جمله آنها که غرق
شدند یکی ابراهیم بن ولید بن عبد الملک بود که مروان او را خلیفه کرده بود و گویند او را مرده از آب بیرون آوردند و در آن حال که مردم
ایشان [illegible] آب [illegible] و غرق میشدند عبد الله این آیه بر خواند **وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا**
آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ و در این واقعه سعید بن هشام بن عبد الملک کشته شد و چون مروان [illegible] عبد الله بن علی [illegible]
[illegible] مخلفات ایشان ضبط کرد [illegible] و سلاح [illegible] بسیار [illegible] چون [illegible]
بسلاح رسید گفت قال تعالی **فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ** [illegible]
گفته‌اند مروان [illegible] کشته [illegible]
[illegible]
[illegible] هشام بن عبد الملک کشته شد [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] مروان [illegible] محمد [illegible]
بن محمد [illegible] عبد الله [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] فان لم [illegible] فبئس الموت [illegible] و بعد از آن جنگ [illegible]
ذکر قتل ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس [illegible] مروان او را در حبس کرده بود [illegible]
هشام بن عبد الملک [illegible] عثمان [illegible] مروان و عبد الله بن عمر بن عبد العزیز [illegible] حبس [illegible] عباس بن ولید بن عبد الملک
قبل از هزیمت مروان [illegible] سعید بن هشام [illegible] حبس [illegible] کشته [illegible]
[illegible] مروان [illegible] عبد الملک کشته شد و عبد الملک بن بشر [illegible]
[illegible] قتل ابراهیم اختلاف کرده‌اند بعضی گویند چون مروان [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] بعضی گویند [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] فیا الامام [illegible] من الصفاح والاحجار والطین فیا الامام الذی [illegible]

[illegible] فی عفا الله عمن [illegible] و ابراهیم [illegible] کریم بود و مال بسیار [illegible]
و فرزندان حسن و حسین [illegible] **ذکر قتل مروان بن محمد بن مروان بن الحکم**
و در این سال مروان بن محمد کشته شد و او آخر ملوک بنی امیه بود و صورت واقعه چنان بود که چون از پیش عبد الله بن علی از موضع زاب منهزم شد بموصل آمد
و صاحب موصل هشام بن عمرو التغلبی و بشر بن خزیمة الاسدی بودند جسر ببریدند و مروان و کسان او را بموصل راه ندادند اهل شام که با مروان
بودند [illegible] امیر المؤمنین مروان است ایشان در جواب گفتند که اگر امیر المؤمنین باشد [illegible] و اهل موصل او را دشنام دادند و گفتند
[illegible] که دولت [illegible] از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم حاکم شدند و چون مروان آن سخنان شنید
از [illegible] بجانب حران رفت و در حران [illegible] مروان [illegible] حران مقام کرد و
عبد الله بن علی چون بموصل رسید اهل موصل [illegible] عبد الله [illegible] موصل [illegible] حکومت آن دیار بمحمد بن صول
داد و از آنجا [illegible] مروان [illegible] چون [illegible] حران رسید مروان [illegible] حران [illegible] مروان [illegible]
[illegible] مروان [illegible] عبد الله [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] مروان [illegible] حمص [illegible] اهل حمص [illegible] فلسطین [illegible]
اهل حمص [illegible] بعد از چند میل [illegible]
و مروان [illegible] جنگ کرد و از طرفین بسیاری [illegible] اهل حمص منهزم شدند و مروان [illegible] حمص [illegible]
باز گشته [illegible] دمشق [illegible] ولید بن معاویة بن مروان [illegible] دمشق [illegible] مروان [illegible] فلسطین [illegible]
[illegible] فلسطین [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد الله بن علی [illegible] مروان [illegible] عبد الله چون بموصل رسید [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن علی [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] اهل حمص [illegible]
آمدند و چند روز آنجا مقام کردند [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] صالح بن علی [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] صالح [illegible] ابراهیم [illegible] عبد الصمد [illegible]
[illegible] ولید بن معاویه [illegible] دمشق [illegible] رمضان [illegible]
[illegible] عبد الله بن [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ولید بن معاویه [illegible] دمشق [illegible] عبد الله بن علی [illegible]
[illegible] مقام کرد [illegible] فلسطین [illegible] اهل اردن [illegible]
[illegible] مروان [illegible] فلسطین [illegible] عبد الله بن علی [illegible] فلسطین [illegible] یحیی بن جعفر [illegible]

رسید و مکتوب ... که صالح از میان برادران با لشکری بطلب مروان برود و صالح از راه ابی فطرس ... [illegible]

شد و با او ابن ... [illegible] ... رسیدند مروان ... [illegible]

ساخته بود ... [illegible] ... صالح ... [illegible]

[illegible]

... مروان ... رسیده و جنگ کردند بعضی کشته شدند ... [illegible] ... مروان ... [illegible]

مروان ... [illegible] ... اصحاب ... [illegible]

[illegible]

... اصحاب ... مروان ... [illegible]

... اصحاب مروان ... [illegible]

... مروان ... [illegible] ... صالح ... مروان ... [illegible]

... صالح ... [illegible]

... **شعر** ... [illegible]

... [illegible] ... صالح ... [illegible]

... [illegible] ... سجده شکر ... [illegible]

... سجده ... **الحمد لله الذی ...** [illegible]

پس ... **شعر** ... [illegible] ... مروان کشته شد ... [illegible]

... [illegible] ... کشته شد ... [illegible]

... [illegible] ... مروان ... [illegible]

... مروان ... [illegible]

مروان ... [illegible] ... صالح ... **یا امیر المؤمنین ...** [illegible]

نحن ... [illegible] ... صالح گفت ... [illegible]

... [illegible] ... هشام بن عبد الملک ... علی بن الحسین ... [illegible]

... خراسان ... [illegible] ... حسین بن علی ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... مروان ... صالح ... [illegible]

... مروان ... [illegible]

مروان ... [illegible] ... مروان ... [illegible]

تا آنروز که کشته شد ... [illegible] ... ابو عبد الملک ... [illegible]

مروان ... [illegible] ... مروان ... [illegible] ... معویه حاکم شام

شد ... [illegible] ... مروان حاکم شد ... [illegible] ... مروان ... [illegible]

... [illegible] ... مروان ... [illegible]

مروان خواستی و مروان مردی شجاع حازم بود تا چون مدت منقضی شد حزم و شجاعت فایده نکرد **ذکر جمعی از بنی امیه**

که در این ایام کشته شدند روزی سدیف ... [illegible] ... سلیمان بن هشام بن عبد الملک ... [illegible]

... **شعر** لا یغرنک ما تری من رجال ان تحت الضلوع داء دویا فضع السیف

وارفع السوط حتی لا تری فوق ظهرها امویا سلیمان ... [illegible] ... **قتلتنی یا شیخ** ... [illegible]

... [illegible] ... سلیمان ... [illegible] ... عبد الله ... [illegible]

بنی امیه ... [illegible] ... **شعر** اصبح الملک ثابت الاساس ... بالبهالیل من بنی العباس

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... عبد الملک ... مروان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... عبد الرحمن ... هشام ... [illegible]

... [illegible] ... عبد الملک بن مروان ... عبد الملک ... سلیمان بن عبد الملک ... [illegible]

... [illegible] ... عبد الملک ... [illegible] ... علی بن عبد الله ... [illegible]

گفت **شعر** ... [illegible]

... [illegible] ... سلیمان ... علی بن عبد الله بن عباس ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... سفیان ... [illegible]

... [illegible] ... سلیمان ... علی ... سلیمان ... [illegible]

... [illegible] ... در جهان ... [illegible]

سلیمان ... [illegible] ... سلیمان گفت ... [illegible]

[illegible]

ذکر محاصره ابن هبیره بواسط

[illegible]

استعملك امير المؤمنين وانك حبل الله المتين وانك امام المتقين

[illegible]

استغفر الله ... غفر الله لك

[illegible]

شعر

الا ان عينا لم تجد يوم واسط ... عليك بجارى دمعها لجمود

عشية قام النائحات وشققت ... اكف بايدى ماتم وخدود

فان تمس مهجور الفناء فربما ... اقام به بعد الوفود وفود

فانك لم تبعد على متعهد ... بلى كل من تحت التراب بعيد

ذکر رفتن ابو جعفر بخراسان و کشتن ابو سلمه خلال و سلیمان بن کثیر

[illegible]

دزبرا: و ابو سلمه را وزیر آل محمد خواندندی و ابو مسلم را امین آل محمد و بعضی گویند سفاح ابو سلمه را بکشت و بعد از آن برادر خود ابو جعفر را بخراسان فرستاد
از ابو مسلم استمزاج میکرد و چون ابو جعفر از پیش ابو مسلم باز گشت با برادر چنان گفت که تا ابو مسلم باشد کار خلافت و حکومت ما استوار [illegible]
و برادرش او را از آن منع کرد و چنین گویند که ابو جعفر بعد از آنکه از خراسان باز آمد بمحاصره واسط ابن هبیره رفت و این در سال صد و
سی و دو بود از هجرت در سال [illegible] و گویند سلیمان بن کثیر خزاعی را که نایب خلیفه از ابو مسلم [illegible] بود و سید الدین [illegible]
که از پیش خلیفه با سلیمان آمده بود با ابو مسلم بگفت تا ابو مسلم سلیمان بن کثیر را بقتل آورد و بولایت فارس فرستاد تا عمال ابو سلمه را بگیرند و محمد
بن اشعث را ابو مسلم عامل فارس نمود و سفاح عم خود عیسی را بفارس فرستاد اما با وجود عامل ابو مسلم عم خلیفه را هیچ اعتبار نبود و از قضا
در این سال صد و سی و دو [illegible] سفاح عم خود داود را از حکومت کوفه و سواد عزل کرده مدینه و مکه و یمن و یمامه بدو داد و برادرزاده خود عیسی
بن موسی را ولایت کوفه داد و داود حاکم بصره در این سال سفیان بن معویه المهلبی بود و در سند منصور بن جمهور که از نایبان مروان بود و در فارس
محمد بن اشعث از قبل ابو مسلم و در جزیره [illegible] ابو جعفر محمد بن علی و در موصل یحیی بن محمد بن علی و در مصر ابو عون عبد الملک بن یزید و در
خراسان و جبال ابو مسلم و بر دیوان خراج خالد بن برمک و در این سال داود بن علی عم سفاح امیر قافله حاج بود ثم دخلت سنة ثلث و

ثلثین و مائة

و در این سال ملک روم طمع در بلاد اسلام کرده لشکری بجد ملطیه آورد و محاصره کرد و جمعی از اهل اسلام که در ملطیه بودند
امان خواستند که شهر را بگذارند و ایشان را امان دادند و ملطیه را باز گذاشته بجانب جزیره آمدند و کافر [illegible]
کردند و در [illegible] و قسطنطین بگرفت و ملک روم تا [illegible] و کوشان [illegible] فرستاد و ایشان [illegible] کرده مراجعت
نمودند و سفاح در این سال عم خود سلیمان بن علی را والی بصره گردانید و [illegible] و عم دیگر اسمعیل بن علی را بولایت اهواز فرستاد و
داود بن علی که در مکه و مدینه بود هر کس را از بنی امیه یافت بقتل آورد و در ماه ربیع الاول در مدینه وفات یافت و بعد از وفات پسر خود موسی
را [illegible] ساخت و چون خبر وفات او بسفاح رسید خال خود زیاد بن عبید الله بن عبد المدان را بحکومت مکه و مدینه و طایف
و یمامه داد و در این سال شریک بن شیخ المهری در بخارا بر ابو مسلم خروج کرد [illegible] مردم که [illegible] سی هزار کس
[illegible] و ابو مسلم زیاد بن صالح خزاعی را
بر ایشان فرستاد و جنگ بسیار کردند و ابو داود خالد بن ابراهیم الذهلی بتبت فرستاده [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible] بودند صالح بن زیاد با ایشان [illegible] حرب کرد و ظفر
اهل اسلام را بود و بسیاری از چینیان کشته شدند و بعضی را اسیر گرفتند و [illegible] ثم دخلت سنة

اربع و ثلثین و مائة

و در این سال [illegible] حرب [illegible] شیبان بن عبد العزیز
و سلیمان بن علی که والی بصره بود جمعی را بدفع ایشان فرستاد و جنگهای سخت کردند و آخر [illegible] و اصحاب سلیمان
[illegible] ایشان [illegible] سلیمان [illegible] و سلیمان پیش سفاح فرستاد و در این سال
سفاح موسی بن کعب را با لشکری بجانب سند بر منصور بن جمهور فرستاد و چون موسی بسند رسید منصور [illegible]
و در بیابان [illegible] هلاک شد و بعضی گویند در [illegible] و در این سال ابو مسلم از مرو [illegible]
رفت و در سمرقند [illegible] ابو داود خالد بن ابراهیم [illegible] اسلام [illegible] ابو مسلم [illegible] و ابو داود

و ابو داود [illegible] و بعضی از متعلقان او بقتل آورده و بسیار را [illegible] بر مذهب [illegible]
مثل آن [illegible] و [illegible] ابو مسلم [illegible] و ابو داود [illegible] صالح ابو مسلم [illegible]
[illegible] سال [illegible] سفاح از [illegible] و ابو داود [illegible] بسیار
[illegible] و در این سال [illegible] در خراسان و در سال ابو مسلم [illegible] در آن
سال گذشته در مواضع مذکور بود و در این سال محمد بن اسمعیل بن سعد بن ابی وقاص وفات یافت

ثم دخلت سنة خمس و ثلثین و مائة

و در این سال [illegible] زیاد بن صالح [illegible] ابو مسلم [illegible] خلافت او [illegible] ابو داود
[illegible] و ابو داود [illegible] فرستاد [illegible] و آخر [illegible] آورد و [illegible]
[illegible] ابو داود [illegible] ابو اسحق [illegible] آورده [illegible] ابو داود [illegible] بن [illegible]
فرستاد [illegible] ابو مسلم چون [illegible] سباع بن نعمان [illegible] سفاح پیش ابو داود [illegible]
پیش ابو مسلم آمد و ابو مسلم [illegible] او را بحبس کرد و ابو مسلم [illegible] بن [illegible] صالح بود [illegible]
پیش ابو مسلم آمد و پیش ابو مسلم [illegible] خلافت [illegible] سباع بن نعمان [illegible] سفاح پیش [illegible] فرستاده بود [illegible]
ابو مسلم [illegible] ابو مسلم چون [illegible] سباع [illegible] چون لشکر زیاد [illegible] پیش ابو مسلم
آمد [illegible] ابو مسلم فرستاد و ابو مسلم
[illegible] و در این سال سفاح عبد الله بن حبیب [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] سال [illegible] و در این سال سلیمان بن علی عم سفاح که والی بصره بود [illegible] و در این سال یحیی بن محمد
بن علی بن عبد الله بن عباس که امیر [illegible] سفاح [illegible] وفات یافت و پیش از آن امیر موصل بود و در این سال امیر فارس [illegible]

ثم دخلت سنة ست و ثلثین و مائة

و در این سال ابو مسلم عزیمت حج کرد و پیش سفاح فرستاده [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] مردم [illegible] آورده [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] عراق [illegible] چون بری رسید [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
پیش [illegible] ابو مسلم [illegible] چنین [illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] ابو العباس [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] و این [illegible]
[illegible] ابو العباس گفت [illegible] ابو جعفر گفت [illegible]

[illegible] ابوالعباس [illegible] ابوجعفر [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابومسلم پیش سفاح [illegible] سفاح [illegible] احوال [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible] ابوالعباس [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالعباس [illegible] **ذکر وفات سفاح** [illegible] ابوالعباس سفاح [illegible]
[illegible] مدت خلافت او [illegible] چهار سال [illegible]
[illegible] ابوالعباس [illegible] عبدالله بن [illegible]
[illegible] سفاح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **حسبی الله لا قوة الا بالله علیه توکلت** [illegible]
[illegible] سفاح [illegible]
سفاح [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الناس من مذ البخل [illegible]
[illegible]
[illegible] سفاح [illegible]
تقرب الینا [illegible] **خالفه** [illegible]
[illegible] **ذکر خلافت ابوجعفر منصور الدوانیقی** [illegible] سفاح [illegible] ابوجعفر [illegible]
[illegible] عیسی بن موسی [illegible]
[illegible] عیسی بن موسی [illegible] سفاح وفات [illegible] ابوجعفر [illegible]
[illegible] سفاح [illegible] ابوجعفر [illegible] **ان شاء الله** [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] عیسی بن موسی [illegible] ابومسلم [illegible] ابوجعفر [illegible]
[illegible] عبدالله بن علی [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابوجعفر
[illegible] ابومسلم [illegible] ابوجعفر [illegible] سفاح [illegible] ابومسلم
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible]
[illegible] سفاح [illegible]
[illegible] عیسی بن موسی [illegible]
[illegible] عبدالله بن [illegible] خراسان [illegible] ابومسلم
[illegible] ابوجعفر [illegible] سفاح [illegible]
[illegible] عیسی بن موسی [illegible] ابوجعفر [illegible] **سنة ست**
وثلثین ومائة ذکر خروج عبدالله بن علی و هزیمت او عبدالله بن علی چون خبر وفات سفاح بشنید مردم را جمع
کرد و مکتوب عیسی بن موسی [illegible] سفاح [illegible] مروان [illegible] بنی العباس را
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله بن علی [illegible] خراسان [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بجنب عبد الله بن علی [illegible] ابو مسلم با لشکر [illegible] عبد الله بن علی [illegible]

[illegible]

[illegible]

یا اهل خراسان ارجعوا [illegible] [illegible]

شعر من کان [illegible] [illegible]

ابو مسلم [illegible]

[illegible]

ذکر قتل ابو مسلم و سبب آن

[illegible]

پیاده از خراسان بیرون آمده در شام نشیند و هر که در خوی بیعت در نخبابا امیر المؤمنین نزدیک باشد به وقت خود این خدمت تواند کرد

و چون ابو جعفر با ابو مسلم رسید بخشش آمد و گفت منصور هشام بن عبد که خراسان بر سرکار امرا شده و ابو مسلم از فرمان خارج خراسان شده و منصور از آنجا

بدان آمده در مجال ابو مسلم را به سوی منصور با ابو مسلم نوشت و او را طلب داشت و ابو مسلم به منصور نوشت که بحمد الله امیر المؤمنین را در هیچ

دشمنی نمانده و کسی از ما مقبول است که خوف و اندازه فرمان است که حاکم را هیچ دشمن نمانده و امیر المؤمنین را الا القلیل چیز خاطر نماند اکنون ما در مقام

عبادت مستقیم باشیم اما از مرح امیر المؤمنین ایمن نیستم و از این خود بر حذر بسر برم و آنچه امیر را لایق تمام طاعت و فا داری در وقت کار بشود

می ادام چون این مکتوب ابو مسلم به ابو جعفر رسید گفت به مضمون مطلع شد و آن قصه بر شیخ که امیر منصور از اطاعت کند و آن جمع وزرا که ایشان از

کردند چنانچه خود را ایمن خسته دانسته را خوانان بر شنید و تمام اضطراب تمکین کنند و حاکم ایشان با ایشان بیاشد و در حق ایشان در تشابه نظم

بجانب ابو جعفر اتحاد ایشان برابر پیغمبر و از او طاعت سپاس و اطلاع و صطلاع و تسبیح متکی او شایسته نیست و تا ابن دولت نبود و

و همه ابن مریم خود در خود که قومات از خود پیش او فرستاده که از این خیالات فاسد بگذرد و بعضی گویند ابو مسلم به منصور نوشت و این عبارت که

اما بعد فانی اتخذت رجلا اماما و دلیلا علی ما افترض الله علی خلقه و کان فی محلة العلم نازلا و فی قرابته

من رسول الله صلی الله علیه و سلم قریبا فاستجهلنی بالقرآن فحرّفه عن مواضعه طمعا فی قلیل قد نعاه الله

الی خلقه و کان کالذی دلّی بغرور و امرنی ان اجرّد السیف و ارفع الرحمة و لا اقبل المعذرة و لا اقیل العثرة

ففعلت توطیدا لسلطانکم حتی عرّفکم الله من کان جهلکم ثم استنقذنی الله بالتوبة فان یعف عنی فقدما عرف

به و نسب الیه و ان یعاقبنی فبما قدّمت یدای و ما الله بظلام للعبید ابو مسلم عزیمت خراسان نموده برداه حلوان

در حضور جمیع علما و ارکان دولت خود از موارد ابو مسلم که بدو نوشته بود و بعضی صاحب الحارس نمود و سر او بازها

رسانیدند و او را از بعضی و عده ان تجدید نمودند و ابو حمید مرورودی را پیش ابو مسلم فرستاد و گفت تا منصور را که متعهد و برعهد تا باز ری

دهد اگر کسی دیده حقیقت که توانی او را چون سخن که چنین سخن آوری و اگر چنانکه امیر قبول کنند و از آمدن او تو مبعید شوی از زبان من با وی

بگوی که امیر المؤمنین گفت که از فرزندان عباس شما نیستم و از محمد بیزار باشم که اگر چنانچه مرا نادیده بروی که کار در عقب او ادوان شوم و اگر دریا

در رود در عقب او در روم و اگر در آتش رود همچنان با او در آتش باشم تا خود کشته شوم و چنین سخن گوید تا وقتیکه از آمدن او مایوس شوی

و ابو حمید بحلوان با ابو مسلم رسید و مکتوب خلیفه به او رسانید و او را نصیحت کرد که ترا مرتبت بیار و دین و دولت بر آمده و حق بسیار

ثابت گردانیدی امروز بدین یک اندک فرمانی آمده بیابی تو را میسر شود و تو را حسب آن اهمال آل محمد گفته اند و ایشان نزد من شهرت شده و هر که

امر تو اراده می دو در مان حمایت تو دچار دانه و رو تو از آن بزرگتری که خود را با دیگران نسبت کنی و ابو مسلم پرسش کرد و ابو حمید گفت

چون مبالغه ابو حمید از حد گذشت مالک بن هیثم از اصحاب او گفت چون می شنوی آنچه ابو حمید میگوید مالک گفت گوش نه او مسلم

از کمن و مصلحت خود طلبی نما و نزد خراسان رو که اگر با ری رسیدن رفت و کشتن و اگر بر ایشان اعتمادی کنی غالب شود و اطاعت ترا و ابو مسلم

ترک اعطا کرده و این حکایات گذشته و خرص کرده و سر کرد گفت مطلع بودن که برای او و آنچه عرض بنمودی از تبرک کلیه

مرا تا تیسبت خراسان بسبب باشد اگر رجال و لشکر احتیاج بوده و ایشان نزد وی رسید ابو مسلم بر توحدی عازم شد و ابو حمید را

گفت تو بار دیگر برو و این کرمی عازم ری شوم ابو حمید گفت بر خلاف خلیفه تعجب شوی ابو مسلم آنگه ابو حمید گفت من چنین کرد تا

باشد و چه ابو مسلم نتیجه ابو حمید در مراجعت ابو مسلم مایوس گشت آنچه ابو جعفر منصور گفته بود با او گفت و ابو جعفر منصور

با بودا او که خلیفه ابو مسلم بود در خراسان نوشته بود که خراسان را مسلم داشته و او را فرمود که ابو مسلم را مخالفت نمی کند و ابو داود

مکتوبی مطلق با ابو مسلم نوشته بود که ما خروج نکردیم الا از برای عصبیت خلفاء الله و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم پس با امام خود بر وی کرد

و مراجعت نمودی آنرا جایز ندارم و کتاب ابی داود در حال رسید ابو مسلم را تعجب در پیش خلیفه پدید شد پس ابو حمید فرستاد که من عازم تو ام

بر درش بجانب خراسان از عبادت نیستم که ابو اسحق از پیش امیر المؤمنین فرستم و از رای و استصلاح ایم و چون باز گردد در پیش خلیفه او نیز بس

ابو اسحق را فرستاد و منصور ابو اسحق را بر آنکه امکان داشت کرد و گفت بر حال صادق و او را از حکومت خراسان منع کن و ابو اسحق

باز گشته و با ابو مسلم گفت که من از خلیفه هیچ چیز که دلیل بر عداوت و مخالفت باشد ندیدم و آن مقدار که تعظیم جانب تو میکنند با دولت از آن مقدار

نیست و امیران تو خود هیچ فرق نمیکنند و او را با انواع عذر خواهی گرد پس ابو مسلم بر آن نبه بجانب ابو جعفر متوجه شد و سرگذشت او گفت در روش پیش

ابو جعفر متوجه شد و ابو مسلم گفت آری در این مثل بر خواند شعر ما للرجال مع القضاء محالة ذهب القضاء بحيلة الاقوام مرکب گفت

چون عزیمت جزم کردی هدایت کند و دلک بخشش قول کن و از من که چون پیش منصور رسی در اهمال کردن قتل او بس از آن هر که راه

امام سازی و با او بیعت کن که مگر بی تو را مخالفت کنند و ابو مسلم با ابو جعفر نوشت که مستعجلم و ابا الفضل مالک بن هیثم را برای مطلعات خود خلیفه ساخت

و گفت تو در اینجا باش تا آنزمان که کتاب من به تو رسد اگر چنانچه مکتوب من بتو آید و مکتوب مهر برکنده نقش شده باشد بدان که آن مکتوب من

نوشته ام و اگر تمام خاتم مهر شده باشد بدانکه بغیر از من کسی دیگر آنرا مهر کرده است و با سپاه از آنجا بر این درت و مکتوب او در حق دیگر

در حیران گذاشت و چون کتاب ابو مسلم با ابو جعفر رسید بخرمی تمام ابو ایوب وزیر خود بخواند و ابو ایوب بر خواند و ابو جعفر با ابو ایوب گفت که با

هر که چشم من بروی او افتد کار او را تمام کرده و ابو ایوب بترسید که اگر اصحاب ابو مسلم از آن آگاه شوند منصور و هر کس که بیع او باشد همه را بکشند

تو مثل کسان ابو مسلم به او داد از او بیعت که اگر قصه بر وی شود و او را هلاک باید شد و چون ابو مسلم نزدیک رسید جمیع اکابر را به استقبال

او فرستاد همه به او اسلام کردند به استقبال او آمدند و چون پیش منصور رسید دست بوس کرد و منصور فرمود که برو و آسایش کن و از آن جهت روز

برآسای و حمام و بعد از آن پیا و مجموع مردم ابو مسلم را چنان تعظیم میکردند که او ایمن شد روز دیگر منصور چهار کس از اهل اعتماد در آن خویش طلب داشت

یکی عثمان بن نهیک و دیگری شبیب و ربیع و ابو حنیفه حرب بن قیس و با ایشان گفت شما را امشب به موضع تر صد آن جایگاه بود که چون من دست

بر هم زنم شما مستعد از آن پس برون آیید و در اهمال ابو مسلم را بقتل آرید و کس بطلب ابو مسلم فرستاد و عیسی بن موسی عم منصور در آن وقت که منصور

میخواهد که ابو مسلم را بقتل آرد این بیت بدو نوشت که شعر اذا کنت ذا رای فکن ذا عزیمة فان فساد الرای ان تترددا چون ابو مسلم پیش منصور

آمد و بر سید که آن شمشیر که از عبد الله بن علی گرفتی و آن ابو مسلم شمشیر از میان برکشید و بداد گفت منصور از دست وی بستاند و در قبضه خود

و با ابو مسلم عتاب آغاز کرد و گفت چرا چنین بیست کنی نوشت که چه مردم اند چه مردم شدند و آنکه پیش او نمیرفتم و مردم در رفت

گفت چون بود که خبر فوت سفاح به تو رسید و احمال تر فرو آمدی که رای نیامد و سرای پیش من باز گشت شد گفت چنین

خلیفه نمیشد گفت عبد الله بن علی را تسیر کشتی و تو از پس آن کار و خورد و ادب گرفت حیل شد من که امیر و سرای دولت کردم ما را سعی کوه ها

پیش آوردند گفت مرا دیده چرا بجانب خراسان روان شدی گفت من رسانیدند که مزاج خلیفه بر تو متغیر شده است گفتم خراسان روم

از آنجا معذرت نوشتم تا مزاج خلیفه نیکو شود گفت امرا که در خراسان جمع بوده چرا همه گفت چگونه آن بودم گفت سامی را تو که از همه علی

[illegible] سلیمان بن عبدالله بن علی بن عباس [illegible] بعد از آن گفت

[illegible] ابومسلم گفت [illegible] منصور [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] ابومسلم [illegible] منصور [illegible]

[illegible]

و داشت که نعمت او را وسیله معصیت او سازد و روزی یکی عرضه داشت جز دو رشته و در آن اشکر و اکر دید از حال او و ابو مسلم
بر پشت عرضه داشت او نوشت بدان عامل که کار را بی ورزش پیش سازد و اگر چنین کار را بسازم و در پشت عرضه داشت دیگر نوشت جز زوال
که بسیار کس از تو شکایت میکنند و کم کس از تو شکر دارد و یا راست چشم کن یا از این کار دور شو **ذکر سنباد مغ و خروج او**
اصحاب تواریخ گویند که چون ابراهیم امام ابو مسلم را بخراسان فرستاد او را با سنباد که از بزرگان مغان بود آشنایی افتاد و ابو مسلم اورا پیش خود خواند
و چهارپایی خورد را بدو محکم بسته بود و چهارپایی در رفتن کند چون ابو مسلم بازگشت مردم خانش گرفتند که در دهقان تنگ شکن در این جوغا
سنباد را پیش ابو مسلم آورد و آن شکل را دید و ایشان آن نوع خواهد بود و ایشان را ابو مسلم از آنجا ببرد و چندروز مهمان کرد
احوال ابو مسلم پرسید ابو مسلم اظهار لشکر و سنباد گفت این درست یکی از من دارد از فضل اعلام ابو مسلم شد طلب سنباد گفت وقت
آن میکند که تو این عالم ببری ... برآید و کم بود که وقت سر بخط شد ابو مسلم از آن سخن شاد گشت و از سر اعتقاد
موافق نمود و خراسان بگرفت حاکم تمام خراسان شد و اتفاق چنان افتاد که سنباد را پسر کوچک بود و ابا که از پیران آن ولایت بود
گفت جرت و بر محله بیابان رفت و آن جوان چهار صد کس بودند روزی پسر سنباد ... خاک کرد و پسر سنباد در سر چوب بگشت و از خون پسر او
ظاهر شد پیش سنباد آمد و گفت این را اظهار مکن و با آن پسر دوست در چوب پسر سنباد دوستی آغاز کرد و بعد از آنکه دوست شدند پسر
سنباد را بکار برد و کسی را بکشت و پیش سنباد که پسرت اینجاست و سنباد گفت چون پسرش را آوردند کشته بود و بر این نهاده و معنوی
دیگر سنباد در سر سفر بود و سنباد چون از کرت کوه و سفر بیرون شد و این سنباد پرسید که طعام را بیار چون بود سنباد گفت خوب بود
و بسیار خورد کرشت که چرخ خوردی سنباد را خبر بود و بیهوش شد چون با خود آمد از خانه اعراب بیرون آمد و پیش ... پیش
و این قصه با وی بگفت و گفت این انتقام ماکر از مردی ... که این زمان خروج کرده است و روزی که وی از اینجا میگذشت
بازنهایت کرده ام بس این را مسلم ... چون ابو مسلم آمدند و این قصه با وی بگفت و ابو مسلم سوگند یاد کرد و گفت من تو را یار باشم و دیگر
و انتقامات و انتصار ابو مسلم ... گرده اند الفضل ... ایشان کرد و آن دو ... لشکر و ... و گفت
که درآن ... حرب و مرد کار ایشان را در میان راه بگفت ایشان ... و وی ... و آن چهار صد ... هلاک شدند
بجای خود ... گرفتند و ایشان ... پیش ابو مسلم ... و نزد ابو مسلم ... سنباد بود ... بر سنباد
پس ... ابو مسلم ... و ... چون ابو مسلم ... سنباد ... طبرستان ...
... سنباد ... اکنون ... ابو مسلم ... اکنون ...
... ایشان ... حاکم ...
چون ... معلوم کرد که ایشان ... ابو مسلم ...
... ایشان ... سنباد ...
... ایشان ... ابو مسلم ... سنباد ...
و سنباد چند روزی پیش او بود و یاران ابو مسلم ... سنباد ... ایشان ...
بر ایشان ... کرده و کبران خوار ... ایشان ... اصفهان ... ایشان ... کشته

شدند و ابو عبیده ... ابو عبیده ... سنباد ... ابو مسلم ... و از لشکر
ابو عبیده ... ابو مسلم ... ابو مسلم ... ابو عبیده ... سنباد ...
... ابو عبیده ... اموال ... ابو مسلم ... سنباد ...
ابو مسلم ... طبرستان ... کدام راه و کجا
طرف طبرستان ... ابو مسلم ...
... طبرستان ...
... طبرستان ... ابو مسلم ...
... ابو مسلم ...
رسید ... سال ... ممالک ...
... ابو مسلم ...
صاحب ...
در ...
که این لشکر ... مسلمانان ...
... منصور ... سنباد ...
... لشکر ... سنباد ... لشکر ...
و در ... لشکر ...
... مسلمانان ...
... سنباد ... لشکر ...
سنباد ... لشکر ...
هلاک شدند و گویند ... سنباد ... ایشان ...
... سنباد ... ابراهیم ... سنباد ...
... اصفهبد ... اصفهبد ...
... سنباد ... طبرستان ...
... طبرستان ... اصفهبد طبرستان ... سنباد ... سنباد
... و العلم عند الله **ثم دخلت سنة ثمان و اربعین و مائة** ...
... خلیفه ...
... ایشان ... خلیفه ... سنباد ...

منهزم گردانیده و بسیاری از لشکر ایشان را بقتل آورد و پس یکی از سرداران خراسان لشکری را بیرون فرستاد و آن سردار را بکشت و
لشکرش منهزم شدند پس [illegible] فرستاد و [illegible] ایشان را نیز هزیمت کرد منصور صالح بن صبیح را با لشکری گران بفرستاد
و [illegible] ایشان را نیز منهزم گردانید بعد از آن حمید بن قحطبه را بفرستاد و او را [illegible] گردانیده بود حمید او را منهزم گردانید و حصاری شد و
کشته شد خروج [illegible] در سال صد و سی و هفت بود و در این سال [illegible] جمهور بن مرار العجلی در ری یاغی شد و سبب آن بود که جمهور چون لشکر سنباد را
بشکست اموال و جهاز ابومسلم که سنباد [illegible] کرده بود بدست جمهور افتاد و آن را پیش منصور نفرستاد و منصور طلب آن اموال
کرد و محمد بن اشعث را با لشکری بجانب ری روان کرد چون جمهور از قدوم محمد بن اشعث خبر یافت ری را باز گذاشت و با صفهان رفت و اصفهان
بگرفت محمد در ری درآمد و لشکری بعقب جمهور فرستاد و جمهور باستقبال ایشان آمد [illegible] میان ری و اصفهان جنگ کردند و از طرفین
بسیار کشته شد و آخر جمهور منهزم گشت [illegible] اصحاب او را بکشتند و سرش پیش منصور فرستادند و [illegible] خارجی که
پیشتر ذکر آن گذشت که چند لشکر منصور را منهزم گردانید تا آن زمان که حمید بن قحطبه او را محصور کرد بعد از آن منصور عبد العزیز بن عبد الرحمن برادر
عبد الجبار را به [illegible] فرستاد و میان ایشان بسیار محاربات رفت تا آخر [illegible] کشته شد و [illegible] و در این سال قسطنطین ملک روم
با صد هزار سوار قصد بلاد اسلام کرد و ملطیه را [illegible] و سور آن را ویران کرد و در این سال عبد الله بن علی عم منصور که ابومسلم با او جنگ کرده
و او را منهزم گردانیده بعد از انهزام [illegible] بصره رفت [illegible] برادرش سلیمان بن علی که حاکم بصره بود [illegible] منصور او را طلب [illegible]
کرده او را پیش منصور آوردند چنین گویند که منصور او را بخانه [illegible] بنیاد آن خانه بر نمک [illegible] بود و
فرمود تا آب در دیوار آن روان گردانیدند تا آن نمک [illegible] خانه بر سرش فرود آمد ثم دخلت سنة تسع وثلثین ومائة
در این سال [illegible] عبد الرحمن بن معاویة بن هشام بن عبد الملک [illegible] مغرب [illegible] سی و [illegible] سال حکومت [illegible]
ثم دخلت سنة اربعین ومائة [illegible]
[illegible] در سال [illegible] ابومسلم [illegible] حاکم خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] منصور [illegible] عبد الرحمن [illegible] خراسان [illegible] عبد الجبار [illegible]
[illegible] خالد بن [illegible]
[illegible] قهستان [illegible]
[illegible] منصور [illegible] روم [illegible] ملطیه [illegible]
[illegible] در این سال منصور [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] مسجد جامع [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة احدی واربعین ومائة [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]

کردن و خون ریختن [illegible] که [illegible] ابومسلم خروج کرد [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] عبد الله [illegible] منصور [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible]
[illegible]

برانده چنانکه ... عثمان بن نهیک را ... و این روز تیری رسید که بدان هلاک شد و منصور ... [illegible]

... عیسی بن نهیک ... بعد از آن ... ابا العباس طوسی را امیر حرس ... [illegible]

[illegible]

... منصور ... ابا الخصیب ... [illegible]

رجل عالم بالحرب شدید النفس عالم بالحرب بکر بر الحسب

[illegible]

ذکر تولیت عبدالجبار خراسان و مخالفت او و فتح ...

بخراسان ... [illegible]

[illegible]

... ذکر فتح طبرستان چون مهدی ... [illegible]

... منصور ... طبرستان ... [illegible]

شعر

[illegible]

شرح ... [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة ثلث واربعين ومائة ودرین سال دیلم خروج کردند و اعرابی که در دریا و دیلم بود [illegible] منصور [illegible]
[illegible] و جهاد دیلم فرستاد و میان ایشان محاربات سخت رفت و درین سال [illegible] از منصور عزل کرد [illegible]
[illegible] عزل کرد [illegible] فرستاد و درین سال [illegible] محمد بن علی بن عبدالله [illegible]

ثم دخلت سنة اربع واربعين ومائة ودرین سال صد و چهل و چهار [illegible] منصور [illegible] کوفه و بصره و جزیره و موصل
[illegible] فرستاده [illegible] محمد بن [illegible] و درین سال [illegible] منصور از خراسان [illegible]
[illegible] و درین سال منصور [illegible] محمد بن خالد بن [illegible]
[illegible] محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]

[illegible] محمد بن عبدالله [illegible] ابراهیم [illegible] منصور [illegible]
[illegible] جعفر بن محمد الصادق [illegible]
[illegible] محمد و ابراهیم پسران عبدالله [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] محمد [illegible] منصور [illegible]

ذکر خروج محمد بن عبدالله [illegible]

ثم دخلت سنة خمس واربعين ومائة ذکر خروج محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب

[illegible]

[illegible]

حضرت ... و درود بر رسول صلی الله علیه وسلم أما بعد أيها الناس فإنه كان من أمر هذه الطاغية عدو الله أبي جعفر ما لم يخف عليكم من بنائه القبة الخضراء التي بناها معاندا لله في ملكه وتصغيرا للكعبة الحرام وإنما أخذ الله فرعون حين قال أنا ربكم الأعلى وإن أحق الناس بالقيام في هذا الدين أبناء المهاجرين والأنصار المواسين اللهم إنهم قد أحلوا حرامك وحرموا حلالك وأمنوا من أخفت وأخافوا من آمنت اللهم فأحصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم أحدا أيها الناس إني والله ما خرجت من بين أظهركم وأنتم عندي أهل قوة ولا شدة ولكني اخترتكم لنفسي والله ما جئت هذه وفي الأرض مصر يعبد الله فيه إلا وقد أخذ لي فيه البيعة و منصور ... خروج محمد ...

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم إنما جزاء الذين يحاربون الله ورسوله ويسعون في الأرض فسادا أن يقتلوا أو يصلبوا أو تقطع أيديهم وأرجلهم من خلاف أو ينفوا من الأرض ... ولك علي عهد الله وميثاقه وذمته وذمة رسوله صلى الله عليه وسلم إن تبت ورجعت من قبل أن أقدر عليك أن أؤمنك وجميع ولدك وإخوتك وأهل بيتك ومن اتبعكم على دمائكم وأموالكم وأسوغك ما أصبت من دم أو مال وأعطيك ألف ألف درهم وما سألت من الحوائج وأنزلك من البلاد حيث شئت وأن أطلق من في حبسي من أهل بيتك وأن أؤمن كل من جاءك وبايعك واتبعك أو دخل معك في شيء من أمرك ثم لا أتبع أحدا منهم بشيء كان منه أبدا فإن أردت أن تتوثق لنفسك فوجه إلي من أحببت يأخذ لك من الأمان والعهد والميثاق ما تثق به والسلام

چون این مکتوب منصور بمحمد بن عبد الله رسید در جواب او نوشت طسم تلك آيات الكتاب المبين نتلو عليك من نبإ موسى وفرعون بالحق لقوم يؤمنون ... وأنا أعرض عليك من الأمان مثل ما عرضت علي فإن الحق حقنا وإنما ادعيتم هذا الأمر بنا وخرجتم له بشيعتنا وحظيتم بفضلنا وإن أبانا عليا كان الوصي وكان الإمام فكيف ورثتم ولايته وولده أحياء ثم قد علمت أنه لم يطلب هذا الأمر أحد له مثل نسبنا وشرفنا وحالنا وشرف آبائنا لسنا من أبناء اللعناء ولا الطرداء ولا الطلقاء وليس يمت أحد من بني هاشم بمثل الذي نمت به من القرابة والسابقة والفضل وإنا بنو أم رسول الله صلى الله عليه وسلم فاطمة بنت عمرو في الجاهلية وبنو بنته فاطمة في الإسلام دونكم إن الله اختارنا واختار لنا فوالدنا من النبيين محمد صلى الله عليه وسلم ومن السلف أولهم إسلاما علي ومن الأزواج أفضلهن خديجة الطاهرة وأول من صلى القبلة ومن البنات خيرهن فاطمة سيدة نساء العالمين في الجنة ومن المولودين في الإسلام حسن وحسين سيدا شباب أهل الجنة وإن هاشما ولد عليا مرتين وإن عبد المطلب

ولد حسنا مرتين وان رسول الله صلى الله عليه وسلم ولدني مرتين من قبل حسن وحسين وانى اوسط بنى هاشم نسبا
واصرحهم ابا لم يعرق فى العجم ولم تنازع فى امهات الاولاد فما زال الله يختار لى الاباء والامهات فى الجاهلية والاسلام
حتى اختار لى فى النار فانا ابن ارفع الناس درجة فى الجنة واهونهم عذابا فى النار ولك الله على ان دخلت فى طاعتى
واجبت دعوتى ان او منك على نفسك ومالك وعلى كل امر احدثته الا حدا من حدود الله او حقا لمسلم
او معاهد فقد علمت ما يلزمنى من ذلك وانا اولى بالامر منك واوفى بالعهد لانك اعطيتنى من الامان والعهد
ما اعطيته رجالا قبلى فاى الامانات تعطينى امان ابن هبيرة ام امان عمك عبد الله بن على ام امان ابى مسلم
چون این کتاب بمنصور رسید ابو ایوب موریانی گوید [illegible] امیر المؤمنین [illegible] جواب [illegible]
گفت جواب این مکتوب [illegible]
این رساله در جواب محمد بن عبد الله بن حسن نوشت بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فقد بلغنى كلامك وقرات كتابك
فاذا جل فخرك بقرابة النساء لتضل به الجفاة والغوغاء ولم يجعل الله النساء كالعمومة والاباء ولا كالعصبة والاولياء
لان الله جعل العم ابا وبدأ به فى كتابه على الوالدة الدنيا ولو كان اختيار الله لهن على قدر قرابتهن كانت امنة اقربهن
رحما واعظمهن حقا واول من يدخل الجنة غدا ولكن اختيار الله لخلقه على علمه بما مضى منهم واصطفائه لهم واما
ما ذكرت من فاطمة ام ابى طالب وولادتها فان الله لم يرزق احدا من ولدها الاسلام لا بنتا ولا ابنا ولو ان رجلا رزق الاسلام
بالقرابة رزقه عبد الله اولاهم بكل خير فى الدنيا والاخرة ولكن الامر لله يختار لدينه من يشاء قال الله تعالى انك لا
تهدى من احببت ولكن الله يهدى من يشاء وهو اعلم بالمهتدين ولقد بعث الله محمدا صلعم وله عمومة اربعة
فانزل الله عز وجل وانذر عشيرتك الاقربين فانذرهم ودعاهم فاجاب اثنان احدهما ابى وابى اثنان احدهما ابوك
فقطع الله ولايتهما منه ولم يجعل بينه وبينهما الا ولا ذمة ولا ميراثا وزعمت انك ابن اخف اهل النار عذابا وابن
خير الاشرار وليس فى الكفر بالله صغير ولا فى عذاب الله خفيف ولا يسير وليس فى الشر خيار ولا ينبغى لمؤمن يؤمن
بالله ان يفخر بالنار وسترد فتعلم وسيعلم الذين ظلموا الاية واما [illegible] وان عبد المطلب ولده مرتين وان النبى
ولدك مرتين فخير الاولين والاخرين رسول الله صلعم لم يلده هاشم الا مرة ولا عبد المطلب الا مرة وزعمت
انك اوسط بنى هاشم نسبا واصرحهم اما وابا وانه لم تلدك العجم ولم تعرق فيك امهات الاولاد فقد رايتك فخرت
على بنى هاشم طرا فانظر ويحك اين انت من الله غدا فانك قد تخطيت طورك وفخرت على من هو خير منك نفسا
وابا واولا واخرا ابراهيم بن رسول الله صلعم وما خيار بنى ابيك خاصة واهل الفضل منهم الا بنو امهات الاولاد وما ولد
فيكم بعد رسول الله صلعم افضل من على بن الحسين وهو لام ولد ولهو خير من جدك حسن بن حسن وما كان
فيكم بعده مثل ابنه محمد بن على وجدته ام ولد وهو خير من ابيك ولا مثل ابنه جعفر وجدته ام ولد وهو خير منك
واما قولك انكم بنو رسول الله صلعم فان الله تعالى يقول فى كتابه ما كان محمد ابا احد من رجالكم ولكن
ولكنكم بنو ابنته وانها لقرابة قريبة ولكنها لا تحوز الميراث ولا ترث الولاية ولا تجوز لها الامامة فكيف تورث بها

ولقد طلبها ابوك بكل وجه فاخرجها نهارا ومرضها سرا ودفنها ليلا فابى الناس الا الشيخين
ولقد جاءت السنة التى لا اختلاف فيها بين المسلمين ان الجد ابا الام والخال والخالة لا يرثون واما ما فخرت به
من على وسابقته فقد حضرت رسول الله صلعم الوفاة فامر غيره بالصلاة ثم اخذ الناس رجلا بعد رجل فلم ياخذوه
وكان فى الستة فتركوه كلهم دفعا له عنها ولم يروا له حقا فيها اما عبد الرحمن فقدم عليه عثمان وقتل عثمان وهو له متهم
وقاتله طلحة والزبير وابى سعد بيعته فاغلق بابه دونه ثم بايع معاوية بعده ثم طلبها بكل وجه وقاتل عليها وتفرق عنه
اصحابه وشك فيه شيعته قبل الحكومة ثم حكم حكمين رضى بهما واعطاهما عهده وميثاقه فاجتمعا على خلعه ثم كان حسن
فباعها من معاوية بخرق ودراهم ولحق بالحجاز واسلم شيعته بيد معاوية ودفع الامر الى غير اهله واخذ مالا من غير ولائه ولا حله
فان كان لكم فيها شىء فقد بعتموه فاخذتم ثمنه ثم خرج عمك حسين على ابن مرجانة وكان الناس معه عليه حتى قتلوه
واتوا براسه اليه ثم خرجتم على بنى امية فقتلوكم وصلبوكم على جذوع النخل واحرقوكم بالنيران ونفوكم من البلدان حتى قتل
يحيى بن زيد بخراسان وقتلوا رجالكم واسروا الصبية والنساء وحملوهم بلا وطاء فى المحامل كالسبى المجلوب الى
الشام حتى خرجنا عليهم فطلبنا بثاركم وادركنا بدمائكم واورثناكم ارضهم وديارهم وسنينا سلفكم وفضلناه فاتخذت ذلك
علينا حجة وظننت انا انما ذكرنا اباك للتقدمة منا له على حمزة والعباس وجعفر وليس ذلك كما ظننت
ولكن خرج هؤلاء من الدنيا سالمين مسلما منهم مجتمعا عليهم بالفضل وابتلى ابوك بالقتال والحرب وكانت بنو امية
يلعنونه كما تلعن الكفرة فى الصلوة المكتوبة فاحتججنا له وذكرناهم فضله وعنفناهم وظلمناهم بما نالوا منه ولقد علمت ان
مكرمتنا فى الجاهلية سقاية الحاج الاعظم وولاية زمزم وصارت للعباس من بين اخوته فنازعنا فيها ابوك
فقضى لنا عليه عمر فلم نزل نليها فى الجاهلية والاسلام ولقد قحط اهل المدينة فلم يتوسل عمر الى ربه ولم يتقرب اليه الا بابينا
حتى نعشهم الله وسقاهم الغيث وابوك حاضر لم يتوسل به ولقد علمت انه لم يبق احد من بنى عبد المطلب
بعد النبى صلعم غيره فكانت وراثته من عمومته ثم طلب هذا الامر غير واحد من بنى هاشم فلم ينله الا ولده فالسقاية
سقايته وميراث النبى له والخلافة فى ولده فلم يبق شرف ولا فضل فى الجاهلية والاسلام فى الدنيا والاخرة الا
والعباس وارثه ومورثه واما ما ذكرت من بدر فان الاسلام جاء والعباس يمون ابا طالب وعياله وينفق عليهم
للازمة التى اصابته ولولا ان العباس اخرج الى بدر كارها لمات طالب وعقيل جوعا او لحسا جفان عتبة وشيبة
ولكنه كان من المطعمين فاذهب عنكم العار والشين وكفاكم النفقة والمؤنة ثم فدى عقيلا يوم بدر فكيف تفخر
علينا وقد علناكم فى الكفر وفديناكم من الاسر وحزنا عليكم مكارم الاباء وورثنا دونكم خاتم الانبياء وطلبنا بثاركم
فادركنا منه ما عجزتم عنه ولم تدركوا لانفسكم والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته ومحمد بن عبد الله بن حسن اساس كار
نهاد [illegible] محمد بن حسن بن معاوية بن عبد الله بن جعفر بن ابى طالب [illegible] قاسم بن اسحاق [illegible] موسى بن عبد الله [illegible] محمد بن حسن
[illegible]
محمد بن حسن [illegible]

[illegible]

ذکر لشکر کشیدن بنی عباس به مدینه و کشته شدن محمد بن عبدالله

[illegible]

شعر

[illegible]

[illegible] محمد بن عبد الله [illegible]

[illegible]

ذکر بنای بغداد

در این سال صد و چهل و [illegible] المنصور [illegible] بنای شهر بغداد نهاد و سبب آن بود [illegible]

[illegible]

ذکر فتنه سودان بمدینه

در این سال سودان در مدینه فتنه انگیختند و [illegible]

[illegible]

ح وفات یافت و مهدی در سنه ... و هادی ... آباد و رشید طرطوس ... کرخ ... بغداد ...

و ... طرطوس ... معتصم و واثق و متوکل و مستنصر ... بعد از آن ... خلفا ... از مدینه منصور نقل کرده ...

و دیگر هیچ خلیفه در آن شهر مقام ... و این شهر منصور بر غربی دجله ... و در اول ... خط بر زمین کشیدند و بر بالای آن خط

خاکستر ... بعد از آن ... بر بالای خاکستر ... و آتش در آن زدند ...

و کیفیت وضع عمارت از آن معلوم شد و گویند خشت اول ... بسم الله والحمد لله

والارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین ثم قال ابنوا علی برکة الله ... و این سال ... اربعین ...

... چون ... عمارت ... ابراهیم بن عبد الله ... بصره ... ابراهیم بن عبد الله ...

... در سنه ست واربعین ومائة ... مسجد جامع ... قصر ... عمارت ...

سنه تسع واربعین تمام شد و گویند ... هزار دینار از خزانه صرف عمارت شد ...

[illegible]

علاء بن مغیث در ناحیه اندلس خروج کرد و جامه سیاه پوشیده بدعوت عباسیه برخاست و خطبه بنام منصور کرد و خلق بسیار بر او
جمع شدند و عبد الرحمن اموی لشکری بسیار کشید در نواحی اشبیلیه جنگ کردند و علاء و اصحاب او منهزم شدند و [illegible] کشته و درین
سال منصور سلم بن قتیبه را از امارت بصره معزول کرد سبب آنکه منصور بدو نوشت که هر کس از اهل البصره که با ابراهیم موافقت نموده اند [illegible]
لشکر منصور سراهای ایشان خراب کن و نخلستانهای ایشان ببر او در جواب منصور نوشت که بکدام ابتدا کنم بخراب کردن سراها یا ببریدن
نخلستان منصور از آن جواب برنجید و او را معزول کرد و محمد بن سلیمان را امارت بصره داد و محمد بن سلیمان چون به بصره رسید سرای آل ابی
مروان و سرای عون بن مالک و سرای عبد الواحد بن زیاد با چند سرای دیگر خراب کرد [illegible] ثم دخلت
سنة سبع واربعین ومائة و درین سال [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة ثمان واربعین ومائة [illegible]

ثم دخلت سنة تسع واربعین ومائة [illegible]

ثم دخلت سنة خمسین ومائة [illegible]

و طاعت و عبادت میکرد و ابو حنیفه شنید گفت شاید که مردم بمن گمان برند که آن سخن در من نباشد بعد از آن [illegible]
و عبادت کرد شنیدی در ایام مروان بن محمد که آخرین بنی امیه بود یزید بن عمر بن هبیره خواست که قضاء کوفه بدو دهد ابو حنیفه [illegible]
[illegible]

ثم دخلت سنة احدی و خمسین و مائة و درین سال [illegible] عمر بن حفص را از امارت [illegible]
حول کرد [illegible] و درین سال عمر بن حفص را از امارت افریقیه عزل کرد
و حکومت آن [illegible]

[illegible]

زمان که مهدی بن منصور او را طلب [illegible] امیر خراسان اسید بن عبد الله [illegible] وفات یافت ثم دخلت سنة اثنتین و خمسین
و مائة و درین سال منصور حمید بن قحطبه را بامارت خراسان فرستاد که اسید بن عبد الله وفات یافته بود [illegible] حمید بخراسان رسید [illegible]
کابل [illegible] و درین سال یزید بن حاتم را از حکومت مصر عزل کرده محمد بن سعید را بجای او فرستاد ثم دخلت سنة ثلث و خمسین
و مائة و درین سال منصور لشکری بغزو روم فرستاد و غارت بسیار کردند [illegible] و درین سال منصور [illegible]
[illegible]
شعر [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة اربع و خمسین و مائة [illegible]
[illegible]

فرستاد و درین سال حمزة بن حبیب که یکی از قراء سبعه است وفات یافت ثم دخلت سنة سبع و خمسین و مائة
درین سال منصور قصری که آنرا خلد میخوانند بنا نهاد و درین سال بازار کرخ [illegible] و درین سال سعید بن دعلج را بحرین فرستاد [illegible]
معزول کرده بجای او غلام خود [illegible] هشام بن عمرو را از سند عزل کرد [illegible]
[illegible]
بود و درین سال منصور یحیی بن [illegible] و درین سال عبد الوهاب بن ابراهیم الامام وفات یافت و درین سال اوزاعی
فقیه که نامش عبد الرحمن بن عمرو بود و مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبیر وفات یافت ثم دخلت سنة ثمان و خمسین و مائة
[illegible]

[illegible]

چون پیش منصور رسید او را گفت تو را صاحب هشام گفت بلی یا امیرالمؤمنین گفت من بگوی که هشام در وقت خویش چند بر کرد و او گفت
هشام را تو رضیعه بدل چنین کرد و پس از آن در عمارت چنان کرد منصور را خشم آمد و گفت برخیز لعنت خدای بر تو باد پای بر بساط من می‌نهی و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و هو محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن عباس و خبر وفات منصور در ششم ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مائه به بغداد رسید و در آن
ایام حاکم کوفه و طایف ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی بن عبد الله بود و در مدینه عبد الصمد بن علی بود و در کوفه عمرو النخعی و بر جزایر کوفه ثابت [illegible]
و در خراسان حمید بن قحطبه و بر مصر مطر غلام منصور و در آن سال وبائی عظیم بود در ممالک عراق **ثم دخلت سنه تسع و خمسین و مائه**
و در این سال مهدی [illegible] که منصور در زندان کرده بود رها کرد الا کسی که [illegible] ماخوذ بود یا [illegible]
موقوف بوده و از جمله آنها که از زندان مطلق شد یعقوب بن داود مولی بنی سلیم بود و حسن بن ابراهیم بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن
علی بن ابی طالب رضی الله عنهم و او با یعقوب در یک زندان بود **ذکر حسن بن ابراهیم** و در این ایام مهدی حسن بن ابراهیم را
از محبس او به محبس دیگر تحویل کرد و سبب آن بود که چون یعقوب را آزاد کردند حسن بن ابراهیم را در زندان تنها گذاشتند و حسن از آن متوهم شد و در خلاص
خود سعی میکرد و یکی از معتمدان خود را پیغام کرد که [illegible] بزندان برید و چون یعقوب از زندان بیرون
آمد [illegible] ابن علاثه که [illegible] قاضی مهدی بود [illegible]
و یعقوب بر خروج حسن بن ابراهیم وقوف داشته بود [illegible] ابن علاثه آمد و گفت [illegible]
عبید الله [illegible] ابن علاثه گفت [illegible]
ابن علاثه [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] حسن بن ابراهیم [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن بن ابراهیم [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] مهدی [illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر [illegible] یعقوب پیش مهدی** [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]

هر شب پیش مهدی می آمدی و او را بر کارها که تعلق به صلاح ملک داشت اشارت میکرد و در آن طریق ناصحی میبود و در ترتیب احکام
ثغور و تحصین [illegible] و تقویت [illegible] و اطلاق محبوسان و قضا [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن بن ابراهیم [illegible]
[illegible] حسن بن ابراهیم [illegible]
ذکر خروج مقنع که نام او حکیم بود و از آن پیش عطار و ازری بودند جمعی گفته اند که او را عطا بن حکیم
نام بود و اصحاب او [illegible]
[illegible] مقنع [illegible]
[illegible]
ابو مسلم مروزی [illegible] **تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا** و مقنع [illegible]
مردم [illegible]
و در قلعه که بر روستای کش [illegible] و در بخارا و صغد [illegible] مقنع
کردند و کافران ترکان با او یکی شدند و اموال مسلمانان غارت میکردند [illegible] مقنع آن بود که ابو مسلم [illegible]
[illegible] یحیی بن زید بن علی بن حسین [illegible] در قلعه کش [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن [illegible]
کشته شدند و مهدی معاذ بن مسلم را با عقبه بن مسلم [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] مقنع [illegible]
[illegible] ابو عون [illegible]
[illegible] مقنع [illegible]
[illegible] مقنع [illegible] ابو سعید [illegible]
[illegible] مقنع [illegible] ابو سعید [illegible]
[illegible] مقنع [illegible] ابو سعید [illegible]
[illegible] مقنع [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] آتش [illegible]
هر کس که خواهد بر آسمان بر آید [illegible] آتش [illegible]

[illegible]

[illegible] **ثم دخلت سنة احدی و ستین و مائة** و درین سال مقنع [illegible]

[illegible]

[illegible] **ثم دخلت سنة ثلث (اثنتین) و ستین و مائة** درین سال قتل عبد السلام خارجی بود که در جزیره خروج [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة ثلث و ستین و مائة درین سال مهدی لشکری [illegible]

دشوار و خیره‌دار گشته عازم روم شد و ابو جعفر را به جای خویش به بغداد گذاشت و هرون را همراه خود برد و در سفر بسیار قلاع و ضیاع فتح کرد و
در مراجعت به بیت المقدس رفت یحیی بن خالد برمک امور لشکر و شمار و مشاورت تعلق به او داشت و چون بازگشت امارت [illegible]
و حکومت آذربایجان و ارمینیه به هرون الرشید داد و ثابت بن موسی بر خراج آن مواضع مقرر کرد و بر دیوان رسائل یحیی بن خالد برمک را و در سال
[illegible] را از وزیر [illegible] و عبد الله بن مسلم [illegible] خراسان [illegible] و مسیب بن زهیر را والی گردانید و در سال [illegible]
قافله حاج [illegible] مهدی بود **ثم دخلت سنة اربع وستين ومائة** و در سال مهدی عبد الکبیر بن عبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب را به غزا
روم فرستاد و عبد الکبیر [illegible] مدت [illegible] شد [illegible] اوری [illegible] لشکری [illegible] استقبال او آمدند و عبد الکبیر
ایشان [illegible] و مردم [illegible] جنگ [illegible] بازگشت و مهدی خواست که او را بکشد بسیار کس شفیع شدند [illegible] و در سال محمد بن سلیمان را
[illegible] عزل کرد و صالح بن داود را [illegible] و در این سال مهدی عزیمت حج کرد چون [illegible] رسید گفت [illegible]
و [illegible] بسیار [illegible] احتمال [illegible] فسخ آن عزیمت کرد و برادر خود صالح را به حج فرستاد و
با وجود [illegible] صالح مردم بسیار [illegible] مهدی [illegible] بشکستند [illegible] مهدی [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] **ثم دخلت سنة خمس وستين ومائة** و در سال مهدی [illegible] هرون را [illegible] روم فرستاد و [illegible] روم [illegible]
و فتوحات بسیار کرد و [illegible] بسیار بیاورد و هم در سال [illegible] عبد الله [illegible] امارت [illegible] والی گردانید
و در سال صالح بن منصور امیر قافله حاج بود **ثم دخلت سنة ست وستين ومائة** و در سال مهدی [illegible] هرون [illegible]
[illegible] هادی [illegible] و هارون الرشید [illegible] و در سال [illegible] یعقوب بن داود [illegible] احوال یعقوب [illegible]
[illegible] آورده که مهدی [illegible] یعقوب [illegible] زندان منصور محبوس بود [illegible] مهدی [illegible] او را از زندان بیرون آورد و
سبب حبس او آن بود که پدرش داود و [illegible] برادران او دبیران نصر بن سیار بودند و چون یحیی بن زید خروج کرد و [illegible] اصحاب
[illegible] احوال [illegible] و چون ابو مسلم خروج کرد و به طلب خون یحیی بن زید برخاست [illegible]
[illegible] و [illegible] داشت [illegible] و ابو مسلم او را [illegible]
[illegible] و چون داود [illegible]
[illegible] و چون خلافت به دولت عباسیان [illegible]
[illegible] معروف کردند و [illegible]
شدند [illegible] یعقوب [illegible] ابراهیم بن عبد الله
[illegible] ابراهیم [illegible] خروج کرد یعقوب [illegible] ابراهیم [illegible] فرزندان
[illegible] منصور [illegible] یعقوب [illegible] زندان [illegible]
وقت که مهدی [illegible] یعقوب [illegible] رسید [illegible]
و کلی امور خلافت [illegible] یعقوب [illegible] عالم [illegible]
این [illegible] اول [illegible] گفته است **شعر** [illegible]

بنو امية هبوا طال نومکم ان الخليفة يعقوب بن داود ضاعت خلافتکم يا قوم فالتمسوا خليفة الله بين الدف والعود
[illegible] یعقوب [illegible] و مهدی [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] ایشان نامه [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] مهدی یعقوب [illegible] مهدی یعقوب [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] یعقوب [illegible] مهدی [illegible]
یعقوب [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] یعقوب [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] مجلس مهدی [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] مهدی [illegible]
[illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] یعقوب [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible]

گفت بفرمای تا [illegible] کنیزکی آنکه با شد که تو با وی انس باشی گفت فلان و فلان گفتم این مال بگیر و آن دو کنیزک را [illegible]

خدایتعالی [illegible] موضع فرو آید [illegible] شنید [illegible]

پیش مهدی فرستاد [illegible] مهدی کس فرستاد تا آن راه

جایگاه که علوی با یعقوب گفته بود [illegible] علوی را با آن [illegible] پیش مهدی آوردند [illegible]

کرده بود یعقوب [illegible] مهدی [illegible] علوی [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible] علوی [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] گفت [illegible] گفتم [illegible]

[illegible] علوی [illegible]

[illegible] مهدی گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible] گفتم [illegible]

امیر المؤمنین [illegible] مهدی [illegible] رحمه الله [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible] وفات [illegible]

[illegible] مهدی [illegible] ابو یوسف [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] **ثم دخلت سنه سبع وستین ومائه**

و درین سال مهدی [illegible] موسی الهادی را [illegible] گرگان [illegible] طبرستان [illegible] مهدی [illegible]

[illegible] موسی الهادی [illegible]

[illegible] و درین سال [illegible]

و درین سال مهدی [illegible] بغداد [illegible]

[illegible] وفات [illegible] مسجد الحرام و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] مسجد جامع [illegible]

و درین سال [illegible] ابراهیم بن یحیی [illegible] عبدالله بن عباس [illegible]

[illegible] و درین سال [illegible]

[illegible]

[illegible] **ثم دخلت سنه**

ثمان وستین ومائه درین سال [illegible] موصل [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] مهدی [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] و درین سال [illegible]

[illegible] محمد بن [illegible]

[illegible] و درین سال [illegible] علی بن مهدی [illegible]

بن علی بن ابی طالب [illegible] درین سال [illegible] بغداد [illegible]

[illegible] مهدی [illegible] **ثم دخلت سنه تسع وستین ومائه**

و درین سال مهدی [illegible] محمد بن المنصور [illegible]

[illegible]

[illegible] مهدی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] وفات [illegible]

[illegible]

[illegible] مهدی [illegible]

[illegible] مهدی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **ذکر بعضی از سیرت مهدی**

[illegible] مهدی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شهد الله الذی لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام

[illegible]

شعر

[illegible]

استهلت لک الآن صادق صادق ولو ادعیت الرابعة والخامسة

[illegible]

استعنت بالله [illegible] ستعنت بالله

ذکر خلافت موسی الهادی الرابع من الخلفاء العباسیه

[illegible]

چون خبر این رفت و اموال جمع کرده و لشکر را دو ساله ارزاق داده‌اند تا ساکن شد و چون خبر به هادی رسید به ربیع نامه نوشت و او را تهدید کرد

و همچنین نامه نوشت و او را شکر کرد و نفرمود که هم بر قرار که نشسته بکار بیرون قیام نماید و متولی اعمال او باشد و ربیع با یحیی دوست بود

[illegible]

ذکر ظهور حسین بن علی بن الحسین

[illegible]

ذکر سبب آنکه ابن ماهان حاجب را دید

چون خبر به هادی رسید [illegible]

[illegible]

از خلوت هادی بگذشت و مردمان روی نهاد که خیزران [illegible] و طعامهای خویش [illegible]

[illegible] سخن گفت که هادی [illegible] قبول [illegible] کرد [illegible] خیزران گفت [illegible]

[illegible] خیزران گفت من از عبدالله بن مالک سؤال کردم [illegible]

[illegible]

ذکر ما جری للهادی فی خلع الرشید هادی خواست که برادر را خلع کند و ولایت عهد به پسر خود جعفر [illegible]

و قایدان خویش چون یزید بن مزید و عبدالله بن مالک و علی بن عیسی و امثال ایشان جعفر را بیعت کردند و هارون را خلع کردند [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وفات موسی الهادی و در این سال صد و هفتاد هجری موسی الهادی وفات یافت و در سبب وفات او اختلاف [illegible]

[illegible]

او شدم و گفت شنیدم که ... یحیی بن خالد ... هیچ کاره ... الا آنکه مردم ... آمده ...
هر آن مایل ... که ... تا آن ... با شیر ... و مردم ...
اگر ... او ... باید که ... ایشان ... آوردی ...
[illegible]
من آوردم ... گفت چون ... امیرالمؤمنین ...
گفت امیرالمؤمنین ...
[illegible]

باد نامه هنوز من در نماز بودم که او در سر فرو شد و آب نزدیک او بردم فایده نداشت و در حال بمرد اکنون ... نزدیک ... خالد
شو ... از صورت حال آگاه کن ... بدو گفت چه در خیال ... که خبر ... منتشر شود ...
او را گفت ... در زیر ... بر ... مستقیم شد ...
از شرح ... هادی ... چنین گویند که ... خلیفه ... خلیفه ... بخلافت نشست ...
از مادر ... و مدت خلافت هادی چهارده ماه ... و مدت عمرش بیست و شش سال ... فرزند ... پسر و دو دختر ...
جعفر ... عباس و عبدالله و اسحق و اسمعیل و سلیمان و موسی بن موسی و ... ام ...
دیگری ام ... ذکر بعضی از سیرت موسی الهادی ... چنین ... که ... مهدی ...
و مهدی ... هادی ... نامه ... و ... فرمان مهدی ...
و هادی ... فرمان مهدی ... چون مهدی بمرد ...
من ... هادی ...
... سلام کردم گفت السلام علیک ... امیرالمؤمنین ...
[illegible]
... امیرالمؤمنین ... امیرالمؤمنین ...
که اگر ... فرمان ...
فرمان ... امیرالمؤمنین ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پس گفت ورث نگهدار و هر خواست موسی بن المهدی آنکه گفت ... که ... سرای پدرم بود ... [illegible]
... آن بستان ... ساخته و هر وقت ... ایشان ... [illegible] آن تمام ...
هادی حال ... مردی ... و ... هادی ... آورد هادی که ... [illegible] امیرالمؤمنین ...
خویش کریم سخن ... [illegible] ... شعر ... ترجمه ...
هذا المعی ... هادی ... [illegible] آن سخن گفت که ... [illegible]
... کار ... [illegible] ... دشمنان ... [illegible]
... [illegible] ... مهدی ... فرستاده ... مهدی ... [illegible]
هادی برآن ... [illegible] ... هادی ... امیرالمؤمنین ربیع ...
مجلس ... سخنهای ... [illegible] ... آن ...
که ام العزیز ... مادر فرزندان هادی ... این سخن بشنید آتش غیرت در دل ... [illegible]
ربیع را بخواند ... [illegible] ... ربیع ... [illegible]
... [illegible] ... رشید ... [illegible]
هادی ... [illegible] ... ربیع گفت این ... [illegible]
و حالت ... یوسف بن ابراهیم ... ابراهیم بن المهدی ... ابراهیم ... [illegible]
... هادی ... [illegible] ... خارجی ... [illegible]
شمشیر ... که ... [illegible] ... هادی ... [illegible]
و از ... [illegible] ... هادی ... [illegible]
... [illegible] ... هادی ... [illegible]
... [illegible] ... ذکر خلافت هرون الرشید الخامس من الخلفاء
العباسیین و کنیتش ابو جعفر و قیل ابو محمد و ... [illegible] ... بن محمد بن
عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب الملقب بالرشید بخلافت ... الهادی ...
کرده ... [illegible] ...
... ولادت فضل بن یحیی ... [illegible] ... هرون الرشید ... [illegible]
... [illegible] ... یحیی بن خالد ... [illegible]
... رشید ... [illegible] ... وزارت ... [illegible]
... [illegible] ... بغداد ... [illegible]
... رشید ... [illegible]

که رشید گفت ... [illegible] ... چون خلیفه شد ... [illegible]
... [illegible] ... جعفر ... [illegible]
... [illegible] ... جعفر ... [illegible]
... [illegible] ... یحیی ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
در ... [illegible] ... [illegible]
عبد الله ... [illegible] ... [illegible]
و درین سال ولادت محمد امین بود ... [illegible] ... درین سال رشید یحیی بن خالد را ...
اختیار تمام داد ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
عمل کرد ... ابراهیم ... رشید ... [illegible] ... شعر ... [illegible]
... [illegible] ... یحیی ... درین سال ... [illegible]
... [illegible] ... رشید ... [illegible]
و درین سال ... [illegible] ... سلیمان ... علی بن عبد الله بن عباس ... درین سال
... [illegible] ... ابراهیم بن اسمعیل ... الحسن بن ابراهیم بن عبد الله ... [illegible]
... [illegible] ... درین سال ... [illegible] ... عبد الله ... [illegible]
... [illegible] ... محمد بن سلیمان ... خراسان ... فضل بن سلیمان ...
و ... عبد الملک ذکر خلافت ... درین سال عبد الرحمن بن معاویة بن هشام
بن عبد الملک که حاکم اندلس بود وفات یافت ... [illegible]
هشام ... [illegible] ... عبد الرحمن ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... هشام ... سلیمان ... [illegible]
... [illegible] ... درین سال ... [illegible]
... [illegible] ... رشید ... درین سال ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... درین سال ... [illegible]
الحسن بن عبد الله بن العباس بن علی بن ابی طالب ... درین سال ... عبد الصمد بن علی بن عبد الله بود ... [illegible]

رشید با برامکه الطاف و صلات [illegible] و فضل یحیی بن عبدالله را امان نوشت و [illegible] استمالت میداد و [illegible]
رشید [illegible] عبدالله [illegible] و صاحب دیوان نامه نوشت [illegible] قبول کرد [illegible]
یحیی [illegible] فضل [illegible] رشید
نامه [illegible] رشید [illegible]
[illegible] هاشم [illegible] عبدالصمد بن علی و عباس بن محمد [illegible] و محمد بن ابراهیم [illegible]
[illegible] فضل [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] یحیی [illegible] رشید [illegible] فضل بن یحیی [illegible]
[illegible] یحیی [illegible] رشید [illegible]
[illegible] مروان بن ابی حفصه قصیده [illegible] شعر [illegible]
[illegible] ابن هاشم [illegible] المستقیم [illegible]
[illegible] الملک [illegible]
[illegible] یحیی بن عبدالله [illegible] رشید [illegible]
[illegible] آل ابوطالب [illegible] رشید [illegible]
[illegible] یحیی [illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible]

ذکر فرستادن هارون موسی بن عیسی را بمصر بحکومت آنجا

و درین سال رشید [illegible] چنان رسانیدند که موسی بن عیسی در مصر [illegible]
[illegible] جعفر بن یحیی [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible] مصر [illegible] موسی بن عیسی [illegible]
[illegible] مصر [illegible] موسی [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] موسی [illegible] گفت **الیس لی ملک مصر** [illegible]
[illegible] مصر [illegible]

ثم دخلت سنة اثنتین و سبعین و مائة و درین سال سلیمان بن عبدالرحمن بن معاویة بن هشام بن عبدالملک بن مروان
و برادرش عبدالله اتفاق نمودند و لشکر بسر برادر خود هشام بن عبدالرحمن بردند [illegible] چنانچه [illegible] گذشت و میان
ایشان محاربات صعب واقع شد [illegible] اندلس [illegible] و درین سال سعید بن حسین بن یحیی الانصاری [illegible]
[illegible] خروج کرد [illegible] جزیرهٔ اندلس [illegible] هشام [illegible] مشغول بود [illegible]
و درین سال رشید یزید بن مزید [illegible] عبدالله بن المهدی [illegible]
و درین سال رشید [illegible] **ثم دخلت سنة ثلث و سبعین و مائة**
و درین سال محمد بن سلیمان [illegible] وفات یافت و رشید [illegible]
[illegible] محمد بن سلیمان [illegible] و درین سال
خیزران مادر رشید وفات یافت و رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] و درین سال رشید جعفر
بن محمد بن اشعث [illegible] عباس بن جعفر [illegible] خراسان [illegible]
ثم دخلت سنة اربع و سبعین و مائة و درین سال رشید اسحق بن سلیمان را [illegible]
سال علی بن عیسی [illegible] اسمعیل بن [illegible] **ثم دخلت سنة خمس و سبعین و مائة**
و درین سال رشید [illegible] محمد [illegible]
بنی عباس [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] محمد الامین [illegible] رشید [illegible]
[illegible] و درین سال رشید عباس بن جعفر [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] و درین سال یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] و درین سال [illegible] عبدالرحمن [illegible]
ثم دخلت سنة ست و سبعین و مائة [illegible] یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] رشید [illegible] فضل بن یحیی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و با بغداد رسید و هر سالی کسی را که آن [illegible] می آوردند بر جندی می نشست پس او آن یک به خراج مشغول شد و بصره [illegible] که عمل
دیگر خراج عادت کرده بودند یکی از ایشان بخراج مطالبه کرد مردی ذمی آورد عمر گفت [illegible] آنچه [illegible] که مقرر شما [illegible]
بده به سلام بغداد فرستم تا آنجا خراج خویش بگذاری چون میعاد رسید خراج بگذارده بود عمر [illegible] ایشان گفت من خراج خود [illegible]
و گفت سوگند خورده ام [illegible] کواهم کرد آن مرد را [illegible] بغداد فرستاد و رشید نامه نوشت [illegible] عمال خلیفه [illegible]
بدین [illegible] که عمر فلان را [illegible] از خراج بر وی [illegible] مطالبه کردم [illegible] هیچ مدت گذشت دیگر بار او را
خواندم ذمی آورد هم چند بار چنین کرد من سوگند خوردم که آنچه بر ولایت الا بیت المال [illegible] گذارد و او را با فلان [illegible] و مبلغ مال که
بر ولایت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] مال خراج [illegible]
و قسط دوم [illegible] چون ولایت [illegible] رسید مردم [illegible] ماها که او [illegible] آورده بودند و [illegible]
بیع [illegible] تا [illegible] خراج ایشان [illegible] و گفت از برای من [illegible] آوردند قبول کردم و [illegible]
دو [illegible] شدید [illegible] اکنون باقی مال [illegible] مردم مصر [illegible] خراج [illegible]
پیش از عمر بن مهران که عامل خراج مصر [illegible] عمر [illegible] از مصر بغداد [illegible]
مدت که [illegible] حکومت [illegible] ذکر فتنه که بدمشق واقع شد و درین سال میان
[illegible] در شام عصبیت [illegible] از جانبین بسیار کشته شدند رشید [illegible] موسی بن یحیی [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible] اهل شام [illegible] رشید شام [illegible] یحیی [illegible] ثم دخلت سنة سبع
وسبعین ومائة و درین سال هشام بن عبد الرحمن که صاحب اندلس بود [illegible] عبد الملک بن عبد الواحد [illegible]
[illegible] کشته شدند و غنیمت بسیار
[illegible] اسلام [illegible] در جانب مغرب زمین اندلس و درین سال
رشید فضل بن [illegible] و درین سال هرون الرشید [illegible]
[illegible] و درین سال رشید جعفر [illegible] حکومت مصر [illegible] فضل بن یحیی برمکی [illegible]
[illegible] و درین سال [illegible] در موصل [illegible] مخالفت کرد [illegible] مشهور [illegible] موصل [illegible]
[illegible] و خراج [illegible] و عامل رشید از موصل [illegible] موصل [illegible] رشید لشکر [illegible]
[illegible] موصل [illegible] ثم دخلت سنة ثمان وسبعین ومائة و درین سال هرون الرشید فضل بن یحیی را
بخراسان فرستاد و فضل چون بخراسان رسید [illegible] مساجد و رباطها [illegible] خراسان [illegible]
و صاحب [illegible] و فضل لشکری [illegible] از خراسان جمع کرد و ایشان را عباسیه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بغداد [illegible] لشکر را نام [illegible]
خراسان [illegible] و فضل در خراسان [illegible] از خراسان [illegible]

[illegible] رشید [illegible] بغداد [illegible] جعفر [illegible] همچنین طبقات مردم [illegible]
[illegible] مردم [illegible] شعرا [illegible]
و همه [illegible] فضل بن یحیی [illegible] رشید [illegible]
این سال ولید بن طریف الشاری در بلاد جزیره یاغی شد ثم دخلت سنة تسع وسبعین ومائة و درین سال ولید بن
طریف [illegible] جزیره [illegible] هرون الرشید یزید بن مزید شیبانی [illegible] معن بن زائده [illegible]
آورده اند که چون ولید [illegible] یزید [illegible] که شعر [illegible]
[illegible] ولید [illegible] یزید [illegible] ولید را [illegible]
[illegible] ولید بن طریف [illegible]
شعر [illegible]
[illegible] و درین سال
هرون الرشید عمره کرد [illegible] رمضان [illegible]
[illegible] و درین سال رشید منصور بن یزید بن منصور الحمیری
[illegible] خراسان فرستاد و مالک بن انس درین سال وفات یافت ثم دخلت سنة ثمانین
ومائة و درین سال هشام بن عبد الرحمن [illegible] اندلس وفات یافت [illegible]
[illegible] عاقل [illegible] شجاع بود [illegible] مسجد جامع [illegible]
[illegible] قرطبه [illegible] و [illegible] هشام [illegible] حکومت [illegible] المنتصر [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] ذکر ولایت علی بن عیسی در خراسان و درین سال رشید منصور را از خراسان
[illegible] علی بن عیسی [illegible] خراسان حمزة بن اترک خارجی خروج کرد [illegible]
[illegible] شش هزار مرد [illegible] حمزه [illegible]
[illegible] علی بن عیسی ده هزار مرد [illegible] حمزه [illegible]
[illegible] علی بن عیسی [illegible] حمزه [illegible]
[illegible] حمزه [illegible]
[illegible] حمزه [illegible]

سیستان رفت و لشکر حمزه و عقب برفتند و هر دهی که حمزه را پناه داده بود اهل آنرا می‌کشتند و اموال ایشان غارت میکردند و بعد از
آن آتش در آن ده میزدند تا سیستان رفتند بعد از آن مراجعت نمود و علی بن عیسی طاهر بن الحسین را [illegible] فرستاد و طاهر بن الحسین هر که از اتباع
حمزه [illegible] ایشان را [illegible] آورده و امارت طاهر بن الحسین در خراسان از اینجا بوده و [illegible] مقام خود ساخت ذکر رفتن
جعفر بن یحیی بشام و سبب آن و درین سال در میان اهل شام عصبیت ظاهر شد و فتنه [illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible]

[illegible] ثم دخلت سنة ثمانین
ومائة [illegible]

[illegible] ثم دخلت سنة [illegible] وثمانین ومائة [illegible]

[illegible]

[illegible] ثم دخلت سنة ثلث وثمانین ومائة [illegible]

[illegible] ثم دخلت سنة اربع وثمانین ومائة [illegible]

[illegible] ثم دخلت سنة خمس وثمانین ومائة [illegible]

[illegible] ثم دخلت سنة ست وثمانین ومائة [illegible]

[illegible]

سپاه او کند و شقیقان و خواص آنجا [illegible] و مأمون نشست و خود بمرو کند و همچنین عالم را میان ایشان قسمت کرد و گفت هر کسی ولایت خود

نگاه دارد [illegible] که میان ایشان خون و کین و حرب پیدا شد و هر کس از ایشان [illegible] پادشاهی آن دیگری را [illegible] و پسری دیگر بود رشید را

قاسم نام و این هر دو خردتر بودند او را عبد الملک بن صالح که یکی از اکابر آن دولت بود [illegible] مسجد جامع بغداد او را کرد

و خطبه او خواند [illegible] عبد الملک [illegible] قاسم را نیز [illegible]

[illegible]

شعر: یا ایها الملک الذی لو کان نجما کان سعدا ❊ اعقد لقاسم بیعة [illegible] ❊ الله فرد واحد [illegible]

[illegible]

در آمد گفتم لا اله الا الله و طمع [illegible] که در آید گفت پس چون است که [illegible] امیر المؤمنین [illegible] یحیی [illegible] گفت امیر المؤمنین پیش تو
[illegible] این [illegible] که من [illegible] امیر المؤمنین [illegible] این [illegible] داده است [illegible]
بوده است که من در آمده ام و امیر المؤمنین [illegible] است [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] کرده است و [illegible] اکنون که [illegible] رشید [illegible] خواست [illegible]
[illegible] در میان [illegible] رشید [illegible] غلامان
[illegible] رشید [illegible] غلامان [illegible] از آن [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
بودی [illegible] ابراهیم بن مهدی [illegible] جعفر بن یحیی [illegible] جعفر
[illegible] رشید [illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم گفت [illegible] جعفر [illegible]
رشید [illegible] حقیقت حال [illegible] معلوم شود [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] اینجا [illegible]
گفت [illegible] که [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] جعفر گفت [illegible] چنین بود ذکر کشتن جعفر بن یحیی بن خالد برمکی
چون هرون الرشید از مکه مراجعت نمود [illegible] در محرم سنه سبع و ثمانین و مائة [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] شعر [illegible] علیه الموت [illegible] و کل ذخیرة لا بد یوما
[illegible] یا ابا الفضل [illegible] امیر المؤمنین [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] جعفر [illegible] امیر المؤمنین [illegible] رشید [illegible]
[illegible] الله الله یا ابا الهاشم [illegible]
[illegible]
که من [illegible] رشید [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] رشید [illegible]

[illegible] جعفر [illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible] یحیی بن خالد و فرزندان [illegible]
[illegible] استیلاء [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] رشید [illegible] جعفر بن یحیی [illegible]
[illegible] ابو الفضل جعفر بن یحیی [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] جعفر بن یحیی [illegible]
[illegible] یحیی بن خالد [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] یحیی بن
خالد [illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible] قتل جعفر [illegible] سنه سبع و ثمانین و مائة [illegible]
[illegible] ابو نواس شعر [illegible]
[illegible] و قل للعطایا بعد فضل تعطلی [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] فانظر الی المصلوب بالجسر [illegible] قطعه [illegible]
[illegible]
[illegible] ان الزمان و المال عاریة [illegible] بعدنا
[illegible] یحیی [illegible] توقیع کرد العدوان [illegible] و از کلمات
جعفر بن یحیی است الخط سمط الحکمة [illegible] و از جعفر بن یحیی پرسیدم
ما البیان گفت ان یکون الاسم [illegible]
ذکر سبب خشم هرون الرشید بر عبد الملک بن صالح [illegible] عبد الملک بن صالح بن علی بن عبد الله

عباس را پسری بود عبدالرحمن نام و زبانش میگرفت الکن بود و پسری بود عبدالملک را قمامه نام و میان عبدالرحمن و قمامه دوستی تمام
بودی ناگاه میان عبدالملک و پسر وحشتی شده و پسر با قمامه هم زبان شده عبدالملک را پیش رشید حکایت کردند و گفتند او طلب
خلافت میکند و در طلب آن دارد رشید چون از پسر و نایب او شنید باور کرد و عبدالملک را طلبید و خشمگین گفت من [illegible] و جحود
نعمت و امیدواری عبدالملک گفت یا امیرالمؤمنین اگر چنان کنم خدمت مرا عقوبت رسد [illegible] حاسدی که بمرور [illegible]
و تقدیم و حمایت [illegible] میکند و تو ای امیرالمؤمنین خلیفه رسول خدائی و امین او بر عترتش [illegible] و نصیحت بر ایشان واجب است
و ایشان را در انصاف و ثبات در حوادث [illegible] رشید گفت زبان پیش من تواضع میکنی و در ضمیر خود ترفع میداری
اینک پسر تو قمامه که از خبث و فساد تو خبر میدهد بشنو عبدالملک گفت قمامه در دل [illegible] اگر بر زبان میگوید چنین میدانم که
دروغ [illegible] و نشنیده است گوید قمامه را حاضر آوردند رشید گفت بگوی آنچه میدانی [illegible] از ترس و هیبت [illegible]
گفت یا امیرالمؤمنین عبدالملک عزم خلاف تو کرده است و غدر تو در دل گرفته عبدالملک گفت چنین است که او میگوید با قمامه قمامه گفت
بلی تو میخواستی با امیرالمؤمنین [illegible] عبدالملک گفت [illegible] دروغ میگوید [illegible] رشید گفت پسرت عبدالرحمن
هم [illegible] و فساد [illegible] عبدالرحمن [illegible] ایشان [illegible]
کردن عبدالملک گفت یا امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] ان من ازواجكم واولادكم عدوا لكم فاحذروهم
و من میدانم که امیرالمؤمنین [illegible] رشید [illegible]
[illegible] عبدالملک گفت [illegible]
امیرالمؤمنین [illegible] و عبدالملک در آمد و سلام کرد رشید جواب نداد عبدالملک گفت [illegible]
[illegible] رشید گفت [illegible]
[illegible] رشید گفت [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک گفت یا امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] الله الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
شعر [illegible] رشید [illegible]

که [illegible] حکایت کرده که چون رشید عبدالملک را بازداشت عبدالملک که صاحب
شرط رشید بود [illegible] رشید گفت [illegible] والله العظیم که من عبدالملک [illegible]
سبب [illegible] رشید گفت [illegible]
[illegible] عبدالملک گفت یا امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] رشید گفت چنین کنم فضل بن ربیع [illegible]
عبدالملک بن صالح [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] رشید [illegible] محمد امین [illegible]
[illegible] عبدالملک چون [illegible] محمد [illegible] مامون [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] یحیی بن خالد [illegible] رشید یحیی بن خالد [illegible]
الملک [illegible]
[illegible] یحیی گفت یا امیرالمؤمنین [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] الله الله یا امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] رشید گفت [illegible] عبدالملک [illegible] فضل [illegible]
یحیی گفت یا رشید [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] فضل [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] **ذکر غزوه روم** [illegible] رشید
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] **من نقفور ملك الروم الى هارون ملك العرب اما بعد** [illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible]

بمبالغه نوشت که برای اشارت کند با او را برای خویش بجنگ رود رشید دوات طلب فرمود و بر پشت مکتوب نقفور نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم من هرون امیر المؤمنین الی نقفور کلب الروم ای کافر بچه نامه تو خواندم جواب تو آنست که ببینی نه
آنکه بشنوی والسلام و هم در آن روز کوچ کرد و بروم رفت و بر هرقله فرود آمد و آنرا بگشاد و غنایم و اسیر فراوان گرفت و شهر را
ازبن برکند و انبوه شد نقفور صلح طلبید بر آنکه هر سال خراج ادا کند رشید اجابت نمود و مراجعت کرد چون به رقه رسید نقفور نکث
و شقاق آغاز کرد و در آن ایام هوا بغایت سرد بود و نقفور چشم داشت که رشید در آن هنگام رجعت نماید و باز بروم رود چون خبر به رقه رسید
که نقفور عهد بشکست هیچکس از آن متوهم شد که این خبر به رشید رساند و در این هوا که سرما بود بروم رود حیلتی ساختند که رشید آن از زبان شاعری بشنود
ابو محمد عبدالله بن یوسف را گفتند تا قصیده بگفت و بعضی گویند حجاج تیمی و این دو بیت از آن قصیده است شعر نقض الذی
اعطیته نقفور فعلیه دائرة البوار تدور ابشر امیر المؤمنین فانه غنم اتاک به الاله کبیر فتح یزید علی الفتوح فتوحنا بالنصر
المنصور چون رشید قصیده بشنید گفت نقفور چنین کرده است و دانست که وزیران حیله کرده اند و در آن سرما بازگشت تا
تنگ کرد بر نقفور هزیمت آمد و بر کوه رفت تا نقفور خویش را صلح کرد و در این سال ابراهیم بن عثمان بن نهیک کشته شد ذکر سبب کشته
شدن ابراهیم بن عثمان بن نهیک ابراهیم بن عثمان که یکی از امرای مقرب رشید بود جعفر بن یحیی برامکه را بسیار یاد کردی
و بر ایشان بگریستی تا آنکه کار بدان رسید که در زمره کینه خواهان معدود شد و چون شراب خوردی و مست شدی با کنیزکان گفتی
ای غلام گفتی آن شمشیر که آنرا ذو المنیه نام بود بیاور و چون غلام شمشیر بیاوردی ابراهیم گفتی وا جعفراه و بگریستی و گفتی بکشم و خون تو
را بخواهم چون این سخنها بسیار بگفت پسرش عثمان پیش فضل بن ربیع باز گفت که پدرم چه میگوید فضل با رشید بگفت رشید گفت عثمان
طلب کن فضل عثمان را پیش رشید آورد رشید پرسید که چیست که فضل از زبان تو باز میگوید عثمان گفت آنچه پدرم میگوید رشید
پرسید که غیر از تو کسی دیگر این سخن شنیده است گفت آری غلام وی هم شنیده است رشید در سر خادم را بخواند و از وی پرسید
خادم گفت آری چنان است که عثمان میگوید رشید گفت شاید که من در دوستداری او از آن حدود قبول نمی
کنم که حکایت کنم شاید که ایشان بسبب منافست بر پدر و خصم کرده باشند و چند روز از آن بگذشت پس خواست که
ابراهیم را امتحان کند و شک از دل خود بردارد و آنچه هم از خاطر خود بیرون کند فضل بن ربیع را بخواند و گفت می خواهم که ابراهیم را در این
مجلس حاضر کنی چون بیامد رشید شراب خوردی و با ابراهیم گفت تو شراب بیاور و با ابراهیم بگوی که امروز میخواهم که تو ندیم
باشی زیرا که تو در خدمت بدان مرتبه رسیده که مشاورت و کنکاش چون شراب بخورد و تو باز کرد و او را از فضل پرسیدم مقدم رسانیده ام
ابراهیم دو سه کاسه بخورد و فضل برخاست و ابراهیم نیز برخاست و بیرون رفت رشید با ابراهیم گفت ابراهیم چون غلام و چند
شراب بگفت ابراهیم سرخوش شد رشید بغلام اشارت کرد تا برفت رشید گفت ای ابراهیم چونست سری را که با تو بگویم که تا ندیدی من بگذرم
تو مطیع ترین بندگان منی ابراهیم گفت چیزی از دل من میگوید که با تو بگویم که بگویم ترا سوگند دهم که دل من پیوسته از آن ملک جعفر
و شب مرا امید از ابراهیم گفت رشید من شرکت تو با من کو تا با تو هم باز گویم تا خبری چه رسد و از دل و جان خود و تیز نهان دارم رشید گفت
از کشتن جعفر بن یحیی پشیمان شده ام میخواهم که وصف آن بگوی او کار چنین این دشمنی او است که رشید چه او را در عهد تو خلافت و تو شده ام
خواب در چشم من نیامده است او در آن هنگام اندوه کار آن چیزی نداشت ابراهیم گفت ابراهیم چون ابن یحیی رشید آنکه در چشم او در آن شب خود را کاره خواست

دارشت گفت خدای بجا و انتقام حجت کند و کشتن او را بیازرد و بجد از این سیاست که در کشتن او خشک کردی و در کار او غفلت و تردید
و توسل او را بیابی که جعفر بر نظیر نداشت و از دیده محض جهان بود رشید گفت علیک لعنة الله خدای بر تو باد ابراهیم برخاست و
گریه سر برداشت و با سرای خود رفت و گفت ای ام در دنیا که من با شب گفت چنین گفته ام و پیچیده بود چه ادا کنم رشید او را امتحان کرد و جان که
مراکز بیار رفتن او در پی یک دو سه روزی چون شب آید بین گذشت پسرش به سرای او در شب به گشت ثم دخلت سنة ثمان و
ثمانین و مائة و در این سال ابراهیم بن جبرئیل بصائفه رفت از زمین روم از در روب بصفاف و نقفور رمات روم تیس الله به
آمده حرب کرد و بسیاری از او میان کشته شد و در این سال رشید حج اسلام گذارد و آن آخر حجی بود که هرون الرشید گذارد ثم دخلت
سنة تسع و ثمانین و مائة و در این سال هرون الرشید بری رفت و سبب آن بود که چون رشید شنود است که علی از خراسان
نوشته و در آن سال با یحیی بن خالد مشورت کرد که علی بن عیسی بن ماهان را از ولایت خراسان دور کند او را یحیی گفت این مرد ظالم است او را
ولایت نشاید دادن رشید مخالفت او کرد و خراسان بعلی بن عیسی داد علی بخراسان رفت و بر مردمان ظلم کرد و طریق تعسف سپرده و مال بسیار
جمع آورده و برشید هدیه های بسیار فرستاد از اسبان و غلامان و کنیزکان و جامه ها و عطرها و اصناف اموال که از هیچ جایی هیچ بار آن
مبلغ نیاورده بود و رشید شیفته بر آن خاطر بست و آن هدیه ها یاد آورده و بر در عرصه رشید آن اموال در چشم او آمده و قدر آنرا عظیم
بزرگ شمرد و یحیی بن خالد آنجا بود رشید روی بوی کرد و گفت یا ابا علی این چه است که تو گفتی خراسان بدو نباید داد و خلاف رای تو کردیم
و برکت در مخالفت تو بود اکنون ببین که رای ما چون درست بود و رای تو ضعیف و رشید این کلمه یحیی را از وی بر وجه سلوک یحیی را در وقت
برابر کار و مرتبه و قول خود بود و گفت یا امیر المؤمنین خدا مرا فدای تو کناد من اگرچه چنان نخواهم که رای من صواب باشد و مشورت که امیر المؤمنین بر
سبیل دوستی و دلسوزی کرده اما آن دوست دارم که رای امیر المؤمنین صواب تر باشد و رای او روشن تر در علم و معرفت ترک است و این
مال سخت نیکو است و بسیار اگر رای آن چیزی نباشد که امیر المؤمنین آنرا کراهیت دارد که خدای تعالی او را از همه عاقبت مذموم نگاه دارد
رشید گفت چه میگوئی یحیی گفت چنین می پندارم که از خراسان این مقدار مال جمع نشود تا آنوقت که بر اشراف اهل آنجا ظلم کنند و بیشتر
این مال بستم و تعدی ستانده است و اگر امیر المؤمنین فرمان دهد من جانب ساخت اصفهان این اندازه بر بازرگانان و تجار آن بستانم و بگیرم
کم گفت چرا گفت من شغل جابر از جوانب اطراف بجهت سه هزار درم بگرو استم و او شمرد چشم بیابان بگیرم و بگیرم که آن شغل باز آورم
نیکو احتیاط کنم چون بیاورد بشکر شوم و این جهت بر او هزار درم از میان برگیرم و بدین مقاوله سی و هشت هزار درم یک دانگ مال جمع آورده
کنم و با وجود عاقبت این ظلم تر باشد از آنکه او کرده است چرا که علی بن عیسی اگر این اموال مخصص از ولایت گرفته و مستضعفان را بکاهیده و قصه ساعی
و مردم را ساعت تکثیر سعی و جمیل تر خیانتی چند پیش برد از این جمع کم این سخن در دل رشید جای گرفت و دیگر نام علی بن عیسی نبرد و چون علی بن عیسی
این سعادت و جبان آورده و اشراف را بکاهید و اموال ایشان بستاند و ایشان را خفیف کرده چند از بزرگان خراسان نزد رشید آمدند و جماعتی
از هر شهری با اصحاب و قرابت خویش که در بغداد بودند همداستان شدند و او را پیرو و بهم نزد رشید رفتند و از دست علی بن عیسی نالیدند و در آن مشهد
با رشید او را از احوال ایشان با وی کرده و از کردار خیار و ابنا و دولت خویش بیان کرد و از خراسان فرستاد رشید یحیی را حاضر کرد و او را در آن باره مشورت داد
مشورت کرد که او را در آن کار و مقصود آنچه این خاطر بزبان آورده است او را صلاح آن دید که رشید یزید بن مزید را بر آن موافق جای داده و بعد از آنکه
یحیی گفت هر دو را استمالت کرده است و تا در سر او شده او در آن اوان ملازمت او قطع کرد و تمامی لشکریان و ابنای او را تمکین و کام جسم ابادی بودم

چهار ماه ورری مقام کرده هاشم را بعد از مامون ولی عهد کرد و بعد از آن جامون واداگر از آن گرخواهد ولایت عهد او باشم سفر را ده واگر خواهد خلع او کند و قضاة و ارکان به را بر آن گواه کرد و چون علی بن عیسی دانست که رشید به کرمینیه شد دست باز یافت و اموال بسیار بستد هرچه حاصل کرده بود و اهل بیت او و فرزندان او بستد از ظروف و نفایس جواهر مجموع بر شتران آورده و رشید با او بسر رفته آمده باز او را بخراسان فرستاده و در آن ایام که رشید به ری بود حسین خادم را با طبرستان فرستاده و امان نامه از برای شروین و ونداهرمز و مرزبان بن جستان صاحب دیلم آورد و ایشان و ونداهرمز پیش رشید آمدند ایشان را گرامی داشت و رشید از ری به طبرستان نیامد و به ری عراق بازگشت و در آخر ذی الحجه سنه مذکوره به بغداد رسید و گویند در این کرت که بکنبه بغداد رسید جثه جعفر بن یحیی را که بر سر جسر آویخته بود فرمود تا آن را بسوختند

ثم دخلت سنة تسعین ومائة ذکر یاغی شدن رافع بن لیث در سمرقند و در این سال رافع بن لیث بن نصر بن سیار بسمرقند یاغی شد و سر از طاعت رشید بپیچید و سبب آن بود که یحیی بن اشعث بن یحیی الطائی را مادر زنی بود و او را بسمرقند جدا نشسته و خود به بغداد رفت و او را دختری بود که لاله کنیت داشت رافع بن لیث در وی طمع کرد و حیله اندیشید گفت شرعا او را از شوهر جدا نتوان کرد مگر آنکه کافر شود ...

... چون علی بن عیسی نیز یاغی شد در وقت شد و رشید بجای علی بن عیسی هرثمة بن اعین را بفرستاد و رافع را امر بعد از آن با سپاه عظیم در سمرقند حصار گرفته بود ...

سمرقند بکرفت و بلخ رفت ...

شقاعت کرد ... سمرقند رفت و سلیمان بن حمید را ... بسمرقند فرستاد تا رافع را بگیرد اهل سمرقند بسیار ... بودند ... رافع ... سمرقند ... در رافع ...

... علی بن عیسی ... رسید ... پسر علی بن عیسی رسید ...

و استعداد حرب مشغول شد و در این سال رشید بر قلعه کشا ... که محاصره کرد ... صد و پنج هزار مرد ... جرار

... رشید ... علی ...

هفتاد هزار مرد میان ادوم ... رشید ... حمید بن معیوف ... را

تا بصره ... اسیر ... هزار برده آورده و ابو البختری قاضی را

متولی بیع ایشان کرد ...

پنج هزار دینار رشید فرستاد ...

پیش رشید فرستاد و از جمله ... نوشته بود برای عبدالله هرون امیر المؤمنین من

من نقفور ملك الروم سلام علیك اما بعد ایها الملك مرا بتو حاجتی است سهل و آسان که نه دین ترا زیان خواهد داشت و نه دنیای ترا و آن حاجت آنست که کنیزکی از اهل هرقله ... خطبه کردم و آن کنیزک ... اگر بینی این حاجت مرا روا کنی والسلام علیك ورحمة الله وبرکاته ... رشید ... تا طلب کرده ... کنیزک را بیاراستند ... و آنچه طلب کرده بود برسولان نقفور سپرده و ... بیرون آمد ... رسول خویش در صحبت ایشان ... نقفور آن ... بیکم دینار ... و آن را بتمامی ... شد ... نقفور ... خراج ... سیصد هزار دینار هر سال بدهد

ثم دخلت سنة احدی وتسعین ومائة و در این سال عزل علی بن عیسی بود از خراسان و سبب آن بود که کار رافع بن لیث در ما وراء النهر قوت گرفت و کار او بسیار شد چون علی بن عیسی خبر کشتن ... رشید ... رسید که رافع ... و ... مال عظیم ... که مبلغ آن سی بار هزار هزار درم بر آمدی ... علی بن عیسی ... جنین ... که ... علی بن عیسی را از خراسان عزل کرد و هرثمة بن اعین را بدل او ... اهل خراسان ... هرثمة ... عزل ... ایشان ... علی بن عیسی ... رشید ... هرثمة بن اعین ... این سر ... اهل خراسان ... علی بن عیسی ... لیس ... پشت نهاده ... جواب ... مال و سلاح ... نامه ... که ... آن ... ان شاء الله ... علی بن عیسی ... را ... بپوشید ... که مرا ... علی بن عیسی ... بسم الله الرحمن الرحیم ... جند کردم و نام ... من ... خراسان ...

حتی که مسلم و ذمی را بر شما متوجه شود و از شما بستانند و بمستحقان رسانند و اگر عمال از شما [illegible] کنند شما را در عذاب [illegible] زیاده بر شما [illegible] کنند

و با شما آن کنند که [illegible] و مخالفان کنند [illegible] خلیفه و [illegible] آن مسلمانان و معاهدان از شما [illegible]

[illegible]

این عهدی که هرون الرشید امیرالمؤمنین [illegible] خراسان و [illegible]

[illegible]

کار و هر عال که بر ایشان [illegible] از خراج امیرالمؤمنین و فی مسلمانان [illegible]

امیرالمؤمنین و مسلمانان بر ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر سیر رشید جانب خراسان

[illegible]

ثم دخلت

سنة ثلث وتسعین ومائة

[illegible]

انا لله وانا الیه راجعون

[illegible]

اگر پیر چنین نهادی بر آسمان بر بودی که بدینجا که شد دستان خندند و گفت ای اسمعیل من در سخن این بیت او حکیم کوشش کرده است **شعر**

و انا من قوم کرام ابیهم • ستا ساو صبرات ... • و وفات او شب شنبه ... جمادی الاول ... مدت خلافتش بیست و سه سال و دو ماه و ...

چهل و هشت سال ... و چند روز عمر وی ... گور وی ... شب ... وفات ...

بیت المال ... نهصد هزار هزار درم ... **ذکر ولاة امصار که در ایام سلطنت هرون الرشید**

بوده اند از ابتدای سنه سبعین و مایه الی غایت سنه ثلث و تسعین و مایه • **ولاة المدینة**

سلیمان بن علی • عبدالملک بن صالح بن علی • محمد بن عبدالله • موسی بن عیسی بن موسی • ابراهیم بن محمد بن ابراهیم • علی بن عیسی ...

محمد بن ابراهیم • عبدالله بن مصعب • بکار بن عبدالله بن مصعب • ابو البختری • وهب بن وهب • **ولاة مکة**

عباس بن محمد بن ابراهیم • سلیمان بن جعفر بن سلیمان • موسی بن عیسی بن موسی • عبدالله بن محمد بن ابراهیم • عبدالله بن قثم بن

عباس • محمد بن ابراهیم • عبیدالله بن قثم • عبدالله بن محمد بن عمران • عبیدالله بن محمد بن ابراهیم • عباس بن موسی بن عیسی • علی بن

موسی بن عیسی • محمد بن عبدالله بن عثمان • حماد البربری • سلیمان بن جعفر بن سلیمان • احمد بن اسمعیل بن علی • فضل بن عباس بن محمد

ولاة الکوفة موسی بن عیسی بن موسی • یعقوب بن ابی جعفر • موسی بن عیسی بن موسی • العباس بن علی بن موسی • اسحق

بن صباح الکندی • جعفر بن ابی جعفر • موسی بن عیسی بن موسی • **ولاة البصرة** محمد بن سلیمان بن علی • سلیمان بن ابی جعفر • عیسی

بن جعفر بن ابی جعفر • خزیمة بن خازم • عیسی بن جعفر • خزیمة بن زید • جعفر بن سلیمان • جعفر بن ابی جعفر • عبدالصمد بن علی • مالک بن علی

الخزاعی • اسحق بن سلیمان بن علی • سلیمان بن ابی جعفر • عیسی بن جعفر • الحسن بن جمیل مولی امیر المؤمنین • اسحق بن عیسی بن علی •

ولاة خراسان العباس بن الفضل بن سلیمان الطوسی • جعفر بن محمد بن الاشعث • العباس بن جعفر • الغطریف بن عطا •

سلیمان بن راشد • علی بن الحراز • حمزة بن مالک • فضل بن یحیی بن خالد • منصور بن یزید بن منصور • جعفر بن یحیی • علی بن

عیسی بن ماهان • هرثمة بن اعین • المامون • **ولاة المصر** موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی • مسلمة بن یحیی • محمد بن زهیر •

داود بن یزید بن حاتم • موسی بن عیسی • ابراهیم بن صالح بن علی • عمر بن مهران • عبدالله بن مسیب • اسحق بن سلیمان • هرثمة بن اعین •

عبدالملک بن صالح • عبدالله المهدی برادر هرون الرشید • موسی بن عیسی • عبدالله المهدی • اسمعیل بن صالح بن

عبدالله بن علی • لیث بن الفضل • احمد بن اسمعیل بن صالح • عبدالله بن محمد بن ابراهیم الامام • حسین بن جمیل • مالک بن ...

و سنه ثلث و تسعین مالک بن ... و حسن بن ... و در این سال رشید ... طوس وفات ...

ذکر زنان و فرزندان هرون الرشید بزرگترین خواتین رشید زبیده بود دختر جعفر بن منصور و هم زاده هرون الرشید و زبیده

در سنه خمس و ستین و مایه ... بوده است و محمد امین از آن خاتون است و خاتون دیگر ... هرون را

ازو ... و خاتون دیگر ام محمد بنت صالح المسکین و خاتون دیگر ... بنت سلیمان بن ابی جعفر و خاتون دیگر ... عبدالله

خال هرون و خاتون دیگر عثمانیه بنت عبدالله بن محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان ... فاطمه بنت حسین

بن علی بن ابی طالب ... رشید وفات یافت ... در سنه ست و ثمانین و مایه وفات

یافت و ام محمد بنت صالح و عباسه و عثمانیه ... هرون الرشید محمد امین از زبیده بود و عبدالله مأمون از ... اسم او مراجل ...

و قاسم مؤتمن و ابو اسحق محمد معتصم و صالح و ابو عیسی محمد و ابو یعقوب محمد و ابو العباس محمد و ابو سلیمان محمد و ابو علی محمد و ابو احمد

محمد ... و دختران ... سکینه ام حبیب ... ام الحسن ام محمد ... ام سلمه ... ام القاسم ... ام جعفر ام ابی ... امیمه ...

... **ذکر بعضی از سیر رشید** گویند رشید هر روز صد رکعت نماز گذاردی ... هر وقت که حج ... بودی

هزار درم از مال خود صدقه کردی ... و حکایت ...

... و هر کجا که ... خلفا ...

تمام ... و سالی که حج ... اکثر احوال

... و اشعار ...

... شعر گفته بود که این یک بیت از آن جمله

شعر ... هرون ... امیر المؤمنین ... رشید ... و چند اسپ از مراکب خاص

... چون ... علما و شعرا جمع گشته بر درگاه هرون الرشید چنین گویند

که ... رشید ... یحیی ... جعفر ...

... در ... و ... انصاف ... از خود ...

... رشید ...

... گفت ...

... هرون ...

... ابن السماک ... رشید ...

خواست که ... ابن السماک گفت یا امیر المؤمنین ... رشید گفت ...

... رشید ... آب ...

... ابن السماک گفت ...

... رشید ...

... رشید ...

... ابراهیم ... عثمان بن ...

... طعام ...

... رشید ...

... گفت **انا بکلم الاملی** رشید گفت ... موسی بن عمران ...

... رشید گفت ... [illegible]

[illegible]

ذکر خلافة الامین محمد بن هرون الرشید السادس من الخلفاء العباسیه

[illegible]

ذکر سبب ... که موجب اختلاف امین و مامون شد

[illegible]

ذکر ... که مامون ... اشاره کرد

[illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة اربع و تسعین و مائة

[illegible]

ذکر الفتنة فی ذلك

[illegible]

[illegible] که مأمون را باین اشارت کردند

[illegible]

[illegible]

ذکر بعض ابیاتی که بمحمد امین را بدان اشاره کردند

[illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنه ... ذکر
حال کشتن ذوالریاستین ابو العباس الفضل بن سهل ... برادر را اختیار کرد

[illegible]

[illegible]

ذکر مشورت مأمون با اصحاب بیداری کردن ذو الریاستین فضل بن سهل

[illegible]

او را اجابت کردند و علی برفت [illegible] گفت اتق الله الامیر [illegible]

[illegible]

حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین [illegible]

[illegible] یا اهل الوفاء والصدق والصبر الحفاظ الحفاظ [illegible]

[illegible] اطال الله بقاك

[illegible] ذکر علی بن عیسی [illegible]

[illegible]

ذکر عبدالرحمن بن جبله و فرستادن او بحرب طاهر بن الحسین [illegible]

[illegible]

[illegible]

از همدان بیرون آمد طاهر و اصحاب طاهر چنان پنداشتند که عبد الرحمن [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة ست و تسعين و مائة

[illegible]

ذکر سبب حبس اسد بن یزید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر جنگی که طاهر بن الحسین را با ایشان کرد تا آن دو لشکر با یکدیگر خلاف کردند و جدا از پیش او برفتند

[illegible]

ذکر تدبیری که عبد الملک بن صالح محمد امین را بدان اشارت کرد

[illegible]

[illegible]

... عبد الملک بن صالح ... [illegible]

ذکر خلع محمد امین در بغداد و باز بخلافت رسیدن

چون عبد الملک بن صالح [illegible] حسین بن علی بن عیسی بن ماهان آن لشکر را سر کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

اللهم انا نعوذ بک من الخذلان [illegible]

مردم بر سر هم افتادند و بر جانب بغداد [illegible] قریش بن شبل و عباس بن [illegible]

[illegible]

ذکر خلع محمد امین بمکه و مدینه و بیعت مأمون [illegible]

این سال نود و شش داود بن عیسی [illegible] که عامل مکه و مدینه بود محمد را خلع کرد و مأمون را بر مردم بیعت گرفت [illegible]

[illegible] الصلاة جامعة چون مردم جمع شدند [illegible]

[illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنه سبع و تسعین و مائة

و در این سال طاهر و هرثمه و زهیر بن المسیب بغداد را [illegible]

و خندق ... [illegible] ... اموال ایشان می ... [illegible]

[illegible] ... مردم ... طاهر ... [illegible]

... وضیاع ... [illegible]

... محمد ... [illegible]

[illegible]

... طاهر ... [illegible]

... شعر ... [illegible]

[illegible]

... محمد امین ... [illegible]

... طاهر ... [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة ثمان وتسعین ومائة

و در این سال طاهر بن حسین ... [illegible]

[illegible]

قضی الامر الذی فیه تستفتیان

[illegible]

قضی الامر الذی فیه تستفتیان

ذکر احوالی که محمد مخلوع را بآن اشارت کردند و قبول نکرد و اسبابی که بکشتن او ادا کرد

[illegible]

و آن دویست ... باشد شما این جا که گفتم ... تا بسلامت ... ان شاء الله این سه شخص نزدیک محمد آمدند و گفتند از ... ترس ... خود ... ایشان که با تو این

... کاشتند و حصار بر ایشان تنگ شده است و یقین شده است که ... نزدیک ... که ... و خرد ... ایشان

چه ... آن ... که چون ... بیرون ... تو ... بیش ... حبیب ... ایشان

خوش ... و این ... سلیمان و اصحاب این سخن ...

که آن ... نشسته بودند ... سلیمان و اصحاب ... سلیمان و اصحاب ...

دیگر ... گفتند ... ایشان ... سلیمان و اصحاب ...

کشند ایشان ... اصحاب ... ایشان ...

[illegible]

و در بستند و آن شب در [illegible] عیسی بن جعفر بن طاهر بود من در آن شب [illegible] که محمد را خواهند کشت من برخاستم و بنماز مشغول شدم [illegible]

[illegible]

[illegible] انا لله و انا الیه راجعون

[illegible]

[illegible] السلام علیک [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible]

[illegible]

ذکر بیعت امین و مدت خلافت او

ابتدای خلافت او در منتصف جمادی الاولی سنه ثلث و تسعین و مائه و قتلش در شب [illegible] محرم سنه ثمان و تسعین و مائه [illegible] مدت خلافتش [illegible] سال [illegible] و کنیتش ابو موسی [illegible] عبدالله [illegible] در سنه سبعین و مائه [illegible]

[illegible]

شعر

[illegible]

شعر

[illegible]

شعر

[illegible]

ذکر خلافت مأمون و آنچه در ایام خلافت او واقع شد

مأمون در خراسان بود وقت وفات پدرش [illegible] و حکومت خراسان تعلق به او داشت بعد از وفات پدرش [illegible] محمد امین بیعت کرده [illegible] چون محمد امین او را خلع کرد و ولیعهدی بنام پسر خود موسی کرد مأمون نیز او را خلع کرد و در خراسان خلیفه [illegible] تا آن زمان که طاهر [illegible] عراق [illegible] محمد [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنه تسع و تسعین و مائه

ذکر ولایت حسن بن سهل بر عراق

و در این سال مأمون حسن بن سهل [illegible] که طاهر بن حسین گشاده بود از کوهستان عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن بعد از قتل محمد امین [illegible]

و ابلاغ [illegible] که این مواضع مذکوره بجانب کارکنان حسن بن سهل باز گذارد و خود بر رقه رود و ضبط شام و [illegible] و [illegible]
شبیب مشغول شود و چون موصل و شام و جزیره و طرف [illegible] و [illegible] ابن ابی سعید قبل از حسن بن سهل جانب او بعراق آمد اموال
و [illegible] جمع کند و طاهر [illegible] و [illegible] رقه رود و در بلاد [illegible] مطلق [illegible] لشکر [illegible] بعد از آن [illegible] تسلیم کرده
مأمون [illegible] بود و که خراسان [illegible] طاهر [illegible] حسن بن سهل [illegible] بغداد رسیده [illegible]
[illegible] خویش [illegible] فرستاده و در این سال محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب [illegible]
بکوفه خروج کرد و مردم را بر رضا آل محمد و کتاب و سنت خواند و این آن محمد بن ابراهیم است که او را ابن طباطبا گویند [illegible] کار او [illegible] ابو السرایا
[illegible] بود **ذکر سبب خروج محمد بن ابراهیم و ابو السرایا** سبب خروج محمد بن ابراهیم آن بود که مأمون طاهر بن الحسین را از
[illegible] کار او [illegible] کرده و [illegible] حسن بن سهل [illegible] عراق [illegible] فضل بن سهل بر مأمون مستولی شده است و او را
برکرسی نشانده و اهل بیت و قائدان و خاص و عام [illegible] محجوب کرده و هر کاری که [illegible] بهوای خویش میکند [illegible] امور برای مأمون [illegible] میکند
[illegible] بنی هاشم و [illegible] که بعراق بودند [illegible] شدند [illegible] بر مأمون تنگ [illegible] شدند و حسن بن سهل [illegible] و در بلاد عراق [illegible]
[illegible] و اول کسی که خروج کرد ابن طباطبا بود [illegible] سبب خروج او آنکه ابو السرایا [illegible] هرثمه بود [illegible]
[illegible] ابو السرایا [illegible]
و کوفه شد و با ابن طباطبا بیعت کرد [illegible] حسن بن سهل [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible] لشکر [illegible] ابو السرایا
[illegible] لشکر [illegible] ابن طباطبا [illegible]
که ابو السرایا [illegible] ابن طباطبا [illegible] ابو السرایا [illegible] محمد بن محمد بن زید بن
علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب [illegible] حسن بن سهل [illegible]
[illegible] محمد بن [illegible]
بعد از [illegible] ابو السرایا [illegible]
[illegible] ابو السرایا [illegible]
[illegible] حسن بن سهل [illegible] ابو السرایا
[illegible] حسن بن سهل [illegible] ابو السرایا [illegible]
[illegible] حسن بن سهل [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] حسن [illegible]
[illegible] ابو السرایا [illegible] حسن [illegible]
[illegible] ابو السرایا [illegible] علی بن ابی سعید [illegible]
[illegible] ابو السرایا [illegible]

رفت و هرثمه در [illegible] ابو السرایا [illegible] علی بن ابی سعید [illegible]
[illegible] ابو السرایا [illegible] هرثمه [illegible]
[illegible] ابو السرایا [illegible] محمد بن محمد و طالبیان [illegible]
[illegible] و طالبیان [illegible]
سرای ابو العباس [illegible] اتباع ایشان غارت کردند [illegible] ضیاع ایشان [illegible]
[illegible] علی بن ابی سعید [illegible] آنگه [illegible]
[illegible] **ثم دخلت سنه مائتین** درین سال ابو السرایا از کوفه [illegible]
[illegible] ابو السرایا محمد بن محمد [illegible]
[illegible] حسین بن
[illegible]
[illegible] ابو السرایا [illegible] حسین بن علی [illegible]
[illegible] محمد بن محمد [illegible] ابو السرایا [illegible]
[illegible] حسن بن سهل [illegible] ابو السرایا [illegible] محمد بن محمد [illegible]
[illegible] ابو السرایا [illegible]
[illegible] جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] علی بن ابی سعید [illegible]
[illegible] حسن بن سهل [illegible] ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب خروج کرد [illegible]
ذکر خروج ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق رضی الله عنهم و سبب خروج او آن بود که چون ابو السرایا [illegible]
[illegible] حسن بن سهل [illegible] ابراهیم بن موسی الکاظم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] **ذکر آنچه حسین**
بن حسن افطس کرد بمکه و بیعت محمد بن جعفر درین سال حسین بن حسن افطس [illegible] ابو السرایا [illegible]
[illegible] ابو السرایا [illegible]
[illegible] **تمام [illegible] ابو السرایا [illegible] الکعبه [illegible]**
[illegible] العباس [illegible] و حسین [illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible]
[illegible]

بر گشته و حسین [illegible] کسان [illegible] اموال [illegible]

مسجد الحرام [illegible]

[illegible]

[illegible] حسین [illegible]

بن جعفر الصادق [illegible] جعفر الصادق روایت کردی [illegible]

[illegible]

[illegible] بیعت کنیم [illegible]

[illegible] حسین بن الحسن الافطس [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] حسین بن الحسن الافطس [illegible]

[illegible]

[illegible]

حبیبی شده و با مأمون بیعت کردند [illegible] مأمون [illegible]

[illegible]

[illegible] حسن بن سهل [illegible] مأمون [illegible]

رسید وفات کرد **ذکر رفتن هرثمه بخراسان و رفتن او با حسن بن سهل و عاقبت کار او**

و چون هرثمه [illegible] محمد بن محمد العلوی [illegible]

که [illegible] حسن بن سهل [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] مأمون

[illegible] مأمون [illegible] فضل بن سهل [illegible]

[illegible] مأمون [illegible] حسن بن سهل [illegible]

[illegible]

[illegible] مأمون [illegible] هرثمه [illegible]

[illegible]

[illegible] هرثمه [illegible]

[illegible] مأمون [illegible] فضل بن سهل [illegible]

[illegible] **ذکر آنچه ابراهیم بن موسی بن جعفر کرد**

درین سال ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق [illegible]

[illegible] حسن بن سهل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر السبب فی ذلک

[illegible]

ثم دخلت سنة احدی و مائتین

و درین سال اهل بغداد [illegible]

[illegible]

ذکر اسبابیکه ملوک عرب را بخصومت ایشان داشت

[illegible]

[illegible] بشرط آنکه [illegible] کار [illegible]
[illegible] و فساد مشهور شده [illegible] مخالف بود [illegible] مخالفت و [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مخالف کتاب [illegible]
کار [illegible] منصور بن المهدی و عیسی بن محمد بن ابی خالد [illegible]
[illegible] منصور و عیسی بن محمد از بغداد [illegible] الحسن بن سهل [illegible]
خویش [illegible] اهل بغداد [illegible]
[illegible] حسن بن سهل [illegible]
[illegible] اصحاب منصور بن المهدی [illegible] سهل بن سلامه [illegible]
[illegible] سهل [illegible]
[illegible] سهل [illegible]
[illegible] سهل [illegible] موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] آل محمد [illegible]

ذکر [illegible] و آنکه [illegible]

[illegible] چنین میگوید که چون [illegible] عراق [illegible] مأمون
[illegible] مردم عراق از حکومت حسن بن سهل [illegible] و فضل [illegible] مأمون [illegible]
علویان در اطراف ممالک خروج کرده اند [illegible]
[illegible] مأمون فضل گفت [illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
[illegible] علویان [illegible]
و در میان همه علویان [illegible] علم و ادب [illegible]
[illegible] موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب [illegible] مأمون و فضل بر این اتفاق کردند [illegible]
او را ولیعهد کند [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
[illegible] علی بن موسی [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] علی بن موسی [illegible]
[illegible] بنی عباس [illegible]
آن امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] مأمون [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] فضل بن سهل [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] علی بن موسی الرضا [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] سبز [illegible]
و از بنو عباس [illegible] حسن بن سهل [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن بن سهل [illegible]
[illegible]
[illegible] بنی عباس [illegible] منصور و هادی و مأمون [illegible]
[illegible] بنی عباس [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] رشید [illegible] ذکر بیعت

ابراهیم بن محمد المهدی ببغداد [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] مأمون [illegible]
[illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم بن المهدی [illegible] بنی عباس [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسن بن سهل [illegible]
[illegible] رشید [illegible] بنی عباس [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] فضل بن سهل [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] حسن بن سهل [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] حسن [illegible]

[illegible]

[illegible] فضل بن سهل [illegible] ابراهیم [illegible] حسن بن سهل [illegible] عراق [illegible]

[illegible] مامون [illegible]

[illegible]

میشد چون سخن شنید و سر پیش نو بر زمین نهاد و بسیار گریست چون مامون این سخن از ایشان شنید و حقیقت او را معلوم کرد اظهار نمود و ندامت
حیلی ظاهر کرده و فضل بن سهل را بعضی از آن مقالات واقف شد و بر آنجماعت کلمات باطل گفته بودند بدانحجت و بر یک گرفت و بعضی
موافقت ساخت شد و بعضی از ایشان را بزد و بعضی را از پیش بر کند و علی بن موسی الرضا و دیگر امرا تحمل کرد او را بر درگاه نزدیک خود داشت و فرمود که با ثقات
و خاندان مرحمت کنید و فرزندان که با ایشان همراه کرده و خط خویش به ایشان داده مامون گفت من ملامت ایشان نکنم که مرا به پیشرفت
نقار از مرو بیرون کردند چون به سرخس رسید روزی فضل بن سهل به گرمابه رفت تنی چند در گرمابه بر او در آمدند و او را بکشتند و این حال در روز جمعه دوم
شعبان سنه اثنتین ومائتین بود و آن کسان که او را کشته بودند یکی غالب بن ابو الاسود مسعودی و دیگری قسطنطین رومی مولای مامون و
دیگری فرج دیلمی و دیگری موفق خصی چون خبر به مامون رسید پیاده به سر حمام آمد و اظهار حزن و ملالت کرد و منادی فرمود که هر کس کشندگان فضل را
بیاورد او را ده هزار درم دهیم و ایشان آن چهار نفر را گرفته پیش مامون آوردند مامون با ایشان گفت شما فضل را کشتید بعضی گفتند علی بن سعید
که خواهرزاده فضل بود ما را فرمود و بعضی انکار کردند بعضی گفتند که از میان ایشان گفت که خود امیرالمومنین ما را فرمودند مامون فرمود تا هر چهار
را گردن بزدند و بعد از آن کس به عبدالعزیز بن عمران و موسی بن ابراهیم فرستاد که ایشان پیش مامون سعایت فضل کرده بودند و رسید که ایشان را از احوال
خبر داده ایشان انکار کردند گفتند ما از کشتن او هیچ خبر نداریم مامون سخن ایشان قبول نکرد و فرمود تا ایشان را نیز بکشتند و سرهای ایشان را به نزد حسن
بن سهل فرستاد و حسن را تعزیت نوشت و عهد حکومت آن نوشت که او داشت و او را قائم مقام فضل کرد و مامون از سرخس به جانب عراق روان شد
و مطلب بن عبدالله بن مالک در بغداد مردم را به طاعت مامون دعوت کرد و ابراهیم بن مهدی بیرون آمد و منصور بن مهدی خلیفه مامون شد و منصور به خزیمه
از عامیان اجابت او کردند و مطلب بن محمد و عمال ابن هشام را با ایشان از کوفه و محمد را از خیزران آمد و در بغداد نهب و غارت بسیار کردند
و مطلب و اصحاب او دور ابراهیم بن مهدی شدند و منادی کردند هر که اطاعت نکند خانه او غارت کنند
مطلب و اهل حرب و غارت کردند و مطلب فرار کرد و ابراهیم این حرکت کرد با مطلب که از ایشان شد و خبر به حمید طاهر بن هشام رسید و
بفرستاد تا او را بگرفتند و در دنبال مامون و در حرب ایشان ابن علی بن موسی الرضا داماد و ولیعهد او ام الفضل را به محمد بن علی بن موسی داد و از سری
خود دختر حسن بن سهل را خواست و در دنبال سال پدر و خدمت حسن وفات یافت بعد از کشته شدن فضل بشتافت و فضل از بزرگ شهری
شده بود **ثم دخلت سنة ثلث ومائتین** و در این سال علی بن موسی الرضا وفات کرد و در احوال خاندان او بود که چون
مامون به طوس رسید از عراق روان گشت به طوس رسید چند روز در آنجا توقف کرد و روزی علی بن موسی الرضا انگور بسیار خورد و
از آن او را رنجی گرفت و وفات یافت و مامون اظهار جزع نمود و او را در جنب هارون دفن کرد و به حسن بن سهل نامه نوشت که امام موسی الرضا وفات یافت و از
حال علی بن موسی الرضا خبر داد و در نامه یاد کرد که اگر ابراهیم شما از من به این سبب بود که من او را ولیعهد کرده بودم او اکنون وفات کرد پس چه گریزید
و این مخالفت از میان برگیرید و مامون از طوس آهنگ بغداد کرد و چون به ری رسید از خراج ری در هر سال دو هزار هزار درم اسقاط کرد و در این سال
مرو حسن بن سهل علت شد و بدان احتیاج شد که او را در بند کنند و ارادت وقت آن حسن احوال طاهر بن عمر نمود و مامون امر فرمود تا دنبال او
لشکر قیام نماید و موجب آن که حوادث نادر بر سیم و در این سال ابراهیم بن مهدی عیسی بن محمد بن ابی خالد را محبوس کرد و آن چنان بود که عیسی
ظاهرا بر طریق اطاعت ابراهیم می بود و در سر با حسن بن سهل و حمید طوسی مکاتبت می کرد و چند گاه ابراهیم با او ملاطفت میکرد تا ملک بغداد را در
دست یکی از ایشان بدهد تا آن رسید که حسن و حمید را متفق کرد که ابراهیم را روز جمعه سلخ شوال به دست ایشان بدهند که از آن جماعت بر ترک

بر دیگری ابراهیم را ضرورت شد که حمید را که ابراهیم در کوفه گرفته بود به کوفه فرستاد و ابراهیم اجابت او کرد چون ابراهیم گفت که حمید
قصد قوم او و مطلب به بغداد بعضی کار او ابراهیم را شورش کرد حمید پیش ابراهیم رفت و ابراهیم با او مشورت کرد و حمید او را جواب داد و بر بعضی
از منشیان او را دیگر سپرد و ابراهیم از چند خبر ایشان باز داده و حملات داد و طعام فرستاد و از او عهد گرفت و فرزندان او را شفاعت کرده
خود و فرزندان او را در کوفه حبس کرد و عباس را طلب کرد عباس کرخ چون برادران و اهل بیت و اصحاب او خبر یافتند نزدیک حمید
فرستادند و مردم را جمع ابراهیم کردند و جماعتی را ایشان ستدند و محمد بن ابی عباس را که از خاندان حمید بود و به زندان فرستادند و صاحب شرطه ابراهیم را
و به بیرون غلامان ابراهیم از کرخ تا حدیث از بیعت جنگ شدند چون که نزد عباس گفتند نه پیاده و حمید بیامد و نه حمید پیاده و شهر از حرب راه گرفت
ترک کرده قاید ان حمید او را طلب کرد و حمید ایشان را امید داد و وعده کرد که عطا ایشان بدهد و ایشان را در آن روز از خانه غارت شد
و عهد مامون گرفتند ابراهیم از قطع کشتن ایشان او را اجابت کرد و چون خبر به ابراهیم رسید چون مامون حسن بن سهل را عزل کرد و او در خواست را تأکید نمود قیام
نماید و این مردم او را اکرام کردند و از پیش او برفتند و حمید با ایشان از جانب شرقی بیامد و عیسی حسن گفته بود و ایشان را عرضه کرد و حمید به دروازه شام
رسانید و گفت ابراهیم را که ابراهیم و مردم بیرون آمدند و اصحاب حمید بر جانب خراسان برگشتند و حمید روی ایشان نهاد و یکی گفت که ایشان
محروم و مجبور کرده بودند ایشان پیش او آمد و یکی از قایدان او را بگرفت و به زندان برد و دیگران نزدیک ابراهیم شدند و حال او گفتند ابراهیم
شنید و بیکار بود و در بغداد بود و در موقف مطلب گفت که من این خواست را به نزدیک حمید شود و او را مظفر کرده و به نزدیک ابراهیم بردند ابراهیم
او را در بند کرد پس از آن در کار خویش و اختلاف و اضطراب به جوانب نگریست و مطلب را که گرفته بود با سهل بن سلامه و دیگر ایشان را بیرون آورد و
در مسجد جامع بنشاند و او را بر طاعت مامون تشویش کرد چون سه روز از شوال شد و به حرب ابراهیم آمد و از آنجا بیرون برد و مردم حمید را بگرفتند و او را بعد از
چندی که همچنین بود او را بکشتند بعد از آن که به بغداد رسید و دیگر مهم او را به مدینه فرستادند و بسیار شهرها از او بعد از آن است که او در
و فضل بن ربیع متواری شد و بنو هاشم و قایدان یک یک برگشتند و نزدیک حمید رفتند و ابراهیم درماند و از اصحاب آنچه کار او بود شد
ذکر سبب گرفتن ابراهیم بن مهدی و مستور شدن او ابراهیم چنان که گفته اند و قوت او را نماند تا روز شنبه بیست و دوم
ذی الحجه شب بیرون رفت و پنهان شد و مطلب کوشش کرد تا او را بگیرد و منزل او را تاراج کرد و او را ندید و ایشان از ابراهیم باز ماندند و
ابراهیم را بسیار طلب کردند و نیافتند و متواری بود تا زمانی که مامون به بغداد آمد و حکایت او در آن وقت گفته شود و ابراهیم تا آخر سال در
خانه خود بود و در روز بود و پس از آن به گفت و گو برخاست و به روی حمید آمد و حمید بن عبدالحمید بر تخت نشست و حکم ملک بر دست او افتاد **ثم دخلت سنة**
اربع ومائتین ذکر رسیدن مامون به بغداد و در این سال مامون عازم بغداد شد چون به گرگان رسید یکماه مقام کرد و در هر جایی که رسید
دو روز مقام میکرد و چون به نهروان رسید سه روز در آنجا مقام کرد و اهل بیت و قایدان او و وجوه اهل بغداد پیش او آمدند و مامون طاهر بن حسین نوشته بود که
در رقه نیاید و به نهروان پیش او آید طاهر به نهروان آمد مامون به بغداد آمد در سلخ رمضان او در کلاه و قبا سبز بود و همه اهل بغداد جامه سبز پوشیدند
به جامه سبز پیش مامون بیامدند پس جامه سیاه جمع گشته بود و آن جامه سبز گرفت و در خدمت طاهر بن الحسین او را آن سبب درخواست کرد و قایدان خراسان
نیز با او درخواست کردند مامون طاهر را گفت که حاجتی که داری بخواه طاهر گفت حاجت من این است که جامه سیاه بپوشی و با سر رسم خلفا روی آوری
مامون به درخواست او بر سر جامه سیاه بپوشید و این کار را بپسندید و سیاه بپوشید روزی اجابتی کرد و جامه سیاه بر تن کرد و فرمود تا خلعت دادند
و در طاهر بپوشید و همچنین قایدان او را خلعتهای سیاه فرمود و مردم جامه سبز بر کشیدند و در این سال مامون یحیی بن معاذ را ...

ملک غزنی فرستاده [illegible] ثم دخلت سنة خمس ومائتين و درین سال مأمون

طاهر بن الحسین را بر [illegible] بغداد [illegible]

[illegible]

مأمون گفت [illegible] طاهر [illegible] خراسان [illegible] مأمون گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] ثم دخلت سنة ست ومائتين و درین سال مأمون [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة سبع ومائتين و درین سال طاهر بن الحسین ذوالیمینین [illegible]

[illegible]

خراسان و در این سال ... عبدالله بن طاهر بخراسان آمد ... از خواص مأمون ... مأمون ... [illegible]

[illegible] ... مأمون احمد بن ابی خالد ... بخراسان ... حکومت طلحه ... احمد بخراسان آمد ... [illegible]

[illegible] ... احمد بن ابی خالد ... هزار درم ... [illegible]

[illegible] ... ابراهیم بن العباس ... هزار درم داد

ثم دخلت سنة ثمان و مائتین

و درین سال حسن بن حسین بن مصعب از خراسان بکرمان رفت ... مأمون ... احمد بن ابی خالد ... [illegible]

... و درین سال مأمون ... امام ابو حنیفه اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفه را قاضی القضاة بغداد کرد و فضل بن ربیع که وزیر هرون الرشید بود و بعد از وفات هرون از طوس بغداد رفت ... امین شد ... مأمون ... [illegible] ... بغداد آمد ... درین سال وفات یافت

ثم دخلت سنة تسع و مائتین

و درین سال عبدالله بن طاهر ... [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة عشر و مائتین

و درین سال ابراهیم بن المهدی ... گرفته شد ... ربیع الآخر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... مأمون گفت ... [illegible] ... ابراهیم بن ... [illegible]

[illegible]

... بخوانید ... ابراهیم ... گفت **لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین** پس مأمون ... [illegible]

... حسن بن سهل ... مأمون ... [illegible]

بود و از نقد عیان و اکابر و اشراف هر یک را نعمت و صله در قدر مرتبه ایشان داد و گویند سی و سه هزار هزار درم در آن مدت و صلات صرف کرده
[illegible] و بعد از آن [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
ملک او شده قبض کرده و درین سال عبد الله بن طاهر بمصر رفت **ذکر فتح مصر بدست عبد الله بن طاهر** [illegible]
بن السری مصر را بگرفته بود و درین چند سال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چون عبد الله بن طاهر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نزدیک مصر رسید [illegible] [illegible]
چون خبر عبد الله بن طاهر شنید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبد الله [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] عبد الله [illegible] [illegible] [illegible] ابن السری [illegible]
عبد الله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابن السری [illegible]
و اصحاب ابن السری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
یکدیگر در آن خندق [illegible] [illegible] ابن السری [illegible] عبد الله بن طاهر [illegible] ابن السری [illegible]
[illegible] بیرون آمد [illegible] [illegible] چون عبد الله بن طاهر [illegible] ابن السری [illegible]
[illegible] [illegible] عبد الله بن طاهر [illegible] [illegible] ابن السری [illegible]
عبد الله بن طاهر [illegible] [illegible] [illegible] **بل انتم بهدیتکم تفرحون ارجع الیهم**
فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون ابن السری چون این نامه [illegible] امان [illegible]
آمد و پیش عبد الله شد **ذکر خلاف در میان اهل قم** اهل قم درین سال با مامون [illegible] [illegible]
بود که پیش ازین یاد کردیم که مامون چون بری [illegible] [illegible] از خراسان [illegible] اهل ری را [illegible]
واقع شده بود مامون با ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
هزار درم بود [illegible] [illegible] مامون [illegible] [illegible] [illegible] مامون [illegible]
ایشان [illegible] [illegible] مامون علی بن هشام را [illegible] [illegible] علی بن هشام [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] هزار هزار درم [illegible]
درم [illegible] **ثم دخلت سنة احدی عشر ومائتین** درین سال [illegible] مامون [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عبد الله بن طاهر [illegible] [illegible] [illegible] مامون [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اهل مصر [illegible]
مصر [illegible] بن ابراهیم بن [illegible] [illegible] [illegible] عبد الله بن طاهر [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مامون [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عبد الله [illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] بیرون آورده بعبد الله [illegible] عبد الله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بیرون آمد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خدای [illegible]
گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبد الله گفت [illegible] [illegible]
گفت [illegible] شکر خدای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مامون [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خدای [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبد الله گفت [illegible] شنیده ام [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیر المؤمنین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مامون [illegible] [illegible] عبد الله [illegible] مامون [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] [illegible] مامون [illegible] [illegible] عبد الله بن طاهر [illegible] ببغداد آمد و عباس بن المامون
و ابو اسحق المعتصم باستقبال او [illegible] [illegible] مامون [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **ثم دخلت سنة اثنی عشر ومائتین** درین سال مامون محمد
بن حمید الطوسی را بحرب بابک خرمی فرستاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چون محمد بن حمید [illegible] [illegible] مامون [illegible] محمد بن حمید [illegible] بابک [illegible]
[illegible] محمد بن [illegible] [illegible] محمد بن حمید [illegible] [illegible] محمد بن حمید
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] محمد بن حمید
[illegible] [illegible] [illegible] محمد بن حمید [illegible] [illegible] محمد [illegible]
مامون [illegible] [illegible] مامون محمد بن حمید [illegible] [illegible] [illegible]
محمد بن حمید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] محمد بن حمید گفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] محمد بن حمید [illegible] [illegible] بابک خرمی [illegible] این سال
احمد بن محمد العمری [illegible] [illegible] مامون [illegible] مامون محمد بن [illegible] [illegible] درین سال
مامون تشیع ظاهر کرد و [illegible] [illegible] [illegible] قرآن [illegible] [illegible] [illegible] **علی ابن ابی طالب**
[illegible] درین سال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] **ثم دخلت سنة ثلث عشر ومائتین** درین سال مامون [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ابو اسحق المعتصم [illegible] [illegible] عبد الله

بن طاهر را پانصد هزار درم [illegible] و در این سال [illegible]
[illegible] الاول سنة اربع عشر [illegible]
[illegible] و در این سال محمد بن [illegible] بخراسان [illegible]
[illegible]
ثم دخلت سنة اربع عشر ومائتین و در این سال محمد بن حمید الطوسی [illegible]
و این خرمیان قومی اند که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این مذهب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حمید بن عبد الحمید [illegible]
[illegible]
طاهر فرستاد و او را مخیر کرد میان عمل خراسان [illegible]
عمل خراسان اختیار کرد که برادرش طلحه در آن ایام وفات یافته بود و احوال خراسان مضطرب شده [illegible]
در خراسان [illegible] و چون عبد الله بخراسان رفت [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة
خمس عشر ومائتین در این سال مأمون از مدینة السلام بغداد با لشکری [illegible] بغزای روم رفت [illegible]
[illegible] و در مراجعت بدمشق آمد و در این سال محمد بن علی بن موسی الرضا [illegible]
و چون ایام حج رسید [illegible] ثم دخلت سنة ست عشر ومائتین مأمون در این سال

در این سال باز بغزو روم رفت و سبب آن بود که خبر آمد که ملک روم [illegible]
روم شد [illegible] جمادی الاول [illegible]
[illegible] بدمشق آمد [illegible]
[illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة سبع عشر ومائتین و در محرم این سال مأمون بمصر رسید [illegible]
پیش او آوردند [illegible] و در این سال مأمون علی بن هشام [illegible]
[illegible]
مأمون [illegible]
در این سال [illegible] مأمون [illegible] ملک روم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و اسمعیل بن [illegible]
ایشان [illegible] قرآن مخلوق است [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible] القرآن مجعول [illegible] انا جعلناه قرآنا عربیا [illegible] ما یأتیهم من ذکر من ربهم محدث
[illegible] قرآن مخلوق [illegible]
[illegible]
[illegible] بشر بن الولید [illegible]
[illegible] احمد بن حنبل [illegible]
[illegible] بشر بن الولید [illegible]

که از قول خویش برگشته گویند که قرآن مخلوق است مگر این آیه تأویل کردند **الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان** مأمون بایشان نبشت که صاحب خبر
با چنین اعلام کرد که بشر چون این آیه شنود [illegible] و در این تأویل خطا کرده است که خدای تعالی درین آیت آنرا میخواهد که ایمان در دل دارد و ظاهر
شرک فرا نماید اما آنکه شرک در باطن دارند و ایمان بظاهر فرا می نمایند این آیه در حق ایشان نیست باید که [illegible] بطرسوس فرستی [illegible] بابدان
بگیری اسحق بن ابراهیم بشر بن ولید را [illegible] بفرستاد [illegible] چون برقه رسیدند خبر وفات
مأمون بدانجا رسید [illegible] ببغداد [illegible] آوردند و اسحق [illegible] و درین سال ولایت [illegible] مأمون [illegible]
رفته بود و درین حال [illegible] **من عبد الله بن عبد الله امیر المؤمنین واخیه الخلیفة من بعده ابی اسحق بن امیر المؤمنین**
الرشید [illegible] مأمون [illegible] اسحق بن ابراهیم [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ابو اسحق بن الرشید [illegible]
من ابی اسحق اخی امیر المؤمنین والخلیفة بعد امیر المؤمنین [illegible] وصیت کرد [illegible]
[illegible] اسحق بن یحیی بن معاذ [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین ابو اسحق بن الرشید [illegible] **اللهم واصلح الامیر المؤمنین والخلیفة بعد امیر المؤمنین ابا اسحق بن الرشید**
امیر المؤمنین **(ثم دخلت سنة ثمان عشرة ومائتین)** **(ذکر سبب وفات امیر المؤمنین**
مأمون بن الرشید) حافظ سعید علاف حکایت کرده [illegible] مأمون [illegible] روم [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] مأمون [illegible]
و ابو اسحق المعتصم [illegible]
[illegible] سعید [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
چنین [illegible] مأمون گفت [illegible] آب [illegible] امیر المؤمنین [illegible] مأمون گفت
رطب [illegible] مأمون [illegible]
[illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] عراق [illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] المعتصم [illegible]
[illegible] المعتصم [illegible] الرشید [illegible] معتصم
[illegible] خلافت مأمون بیست سال [illegible] خلافت [illegible]
مأمون [illegible] ربیع الاول سنه [illegible] مأمون [illegible]
[illegible]

اما سیرت مأمون سیرت مأمون مشهور است که در سخاوت و سماحت و اخلاق خوب از علم و حیا و وفا و مروت [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] معتصم گفت [illegible]
[illegible] معتصم گفت امیر المؤمنین [illegible] معتصم [illegible]
[illegible] مأمون یحیی بن اکثم [illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
[illegible] مأمون یحیی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
ما ابصر الاخرس ساکنا وسکن کل حرک [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] مأمون گفت **انی یا الموه**
من ازال الشعر من الجسد [illegible] [illegible]
[illegible] **والحرف اربعة امارة فتجارة وزراعة وصناعة**
فمن لم یکن من اهلها کان عیالا علی الناس [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی بن ابی طالب [illegible] مأمون گفت **ایدوا بتدبیر الاخرة ومن ما تبعد بالدنیا** [illegible]
[illegible]
منقطع گشت و مأمون را اشعار [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر خلافت ابو اسحق محمد المعتصم بن هرون الرشید** و درین سال ابو اسحق المعتصم محمد بن هرون الرشید بخلافت بیعت کردند [illegible] ثمان
عشر ومائتین [illegible] معتصم [illegible]
[illegible] الرشید [illegible]
[illegible] معتصم [illegible] مأمون [illegible]

و آنچه [illegible] بابک [illegible] کسانی را که مامون [illegible] کرده بود [illegible] باز طلبید [illegible]

و در این سال معتصم به بغداد آمد [illegible] رمضان و عباس بن مامون همراه او بود و در این سال [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] معتصم لشکر [illegible] ایشان فرستاد [illegible] اسحق بن ابراهیم [illegible]

[illegible] با ایشان جنگ کرد [illegible] هزار مرد از ایشان [illegible]

[illegible] اسحق بن ابراهیم [illegible] معتصم فرستاد **ثم دخلت سنة تسع عشر و مائتین** و در این سال محمد بن قاسم [illegible]

[illegible] علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب به طالقان خراسان خروج کرد و مردم را به رضا آل محمد [illegible] دعوت کرد [illegible]

[illegible] عبدالله بن طاهر [illegible] طالقان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة عشرین و مائتین

[illegible]

ذکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر [illegible]

[illegible]

گاه باشد جای دیگر بایستاده و هشیم پیاده در موقف خویش بایستادند چون علم صاحب النوذ [illegible] برجای خویش دید نوبت شد این علم خویش را فرو نهاده
و کوش برد نزدیک این موقف شو و [illegible] که جای نه است که تو ایستاده این علم هشیم پیاده چون نزدیک آن قوم رسید داشت که صاحب النوذ و کسان او [illegible]
نزدیک هشیم شد و گفت من ایشان را [illegible] هشیم گفت چرا که [illegible] تو پنج سوار بفرست تا حال معلوم کند چون سواران بدیشان نزدیک [illegible]
دو مرد از خرمیه بیرون آمدند آن پنج سوار [illegible] شدند چون ایشان را [illegible] باز گشتند و نزدیک هشیم آمدند و گفتند این کافران [illegible] صاحب او را
کشته اند و علمها و جامها ایشان [illegible] و هشیم [illegible] نزدیک آن [illegible] آمد که [illegible] گفت [illegible] و [illegible] که گرفتار شوید [illegible]
اصحاب خود [illegible] ساعتی [illegible] قافله را [illegible] باشند چون [illegible] رسیدند اصحاب [illegible] از نزدیک
ابو سعید [illegible] احوال [illegible] هزار [illegible] بایستادند [illegible] و دو مرد از اصحاب [illegible]
[illegible] هشیم [illegible] فرود آمدند و بابک [illegible] و اصحاب [illegible]
[illegible] هشیم [illegible] چهار صد سوار [illegible] هشیم با ایشان مشغول شد و بابک [illegible]
[illegible] و اصحاب او جنگ می کردند و آن [illegible] افشین رسیدند افشین [illegible] بابک شد و چون [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] و [illegible] که [illegible]
اصحاب ابو سعید [illegible] ایشان روان شدند و بابک رسیدند و بابک [illegible] شد و [illegible]
بابک [illegible] شد و [illegible] و [illegible] لشکر [illegible]
شد و بابک [illegible] افشین [illegible]
از [illegible] طعام [illegible] لشکر [illegible] بابک [illegible] افشین [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] افشین [illegible] صاحب [illegible] طعام [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] و [illegible] طعام [illegible] چند [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] افشین [illegible] صاحب [illegible] ایشان [illegible]
طعام [illegible] صاحب [illegible] و آن سال [illegible] **ذکر بنا سر من رای** چنین گویند که سبب بنا سر من رای
آن بود که معتصم غلامان ترک [illegible] بغداد [illegible] غلامان [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] معتصم [illegible]
[illegible] ترکان [illegible] معتصم [illegible] چنین [illegible]
معتصم روز عیدی [illegible] چون باز گشت [illegible] لشکر [illegible]
معتصم [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] معتصم [illegible] آن [illegible] تمام [illegible]
[illegible] روز عید [illegible] سال [illegible]
[illegible] معتصم [illegible]

پیش من آید و او را پیش وی بردند گفت یک بکدام لشکر و بمن جنگ خواهی کرد و ترا چه قوت است که من با آن پای بنهادم گفت [illegible]
[illegible] چون مردم [illegible] باشند [illegible] بنیه و دعا معتصم [illegible] و از بغداد بیرون شد و [illegible] تا سر من رای [illegible]
و در این سال معتصم بر فضل بن مروان خشم گرفت **ذکر سبب خشم معتصم بر فضل بن مروان و حبس او و سبب استیلا**
فضل بر معتصم و علل [illegible] فضل مردی بود از اهل [illegible] مروان [illegible] که [illegible] معتصم بود [illegible]
[illegible] چون [illegible] فضل [illegible] معتصم [illegible] مامون [illegible] خویش نهاد و پیش از
مامون [illegible] معتصم [illegible] مامون [illegible] چون معتصم خلیفه شد کار [illegible] فضل [illegible]
[illegible] معتصم [illegible] فضل [illegible]
[illegible] معتصم [illegible] که [illegible] او [illegible]
[illegible] چون معتصم [illegible] مامون [illegible]
[illegible] که معتصم [illegible] چندین مال [illegible] فضل گفت [illegible] معتصم [illegible] فضل گفت [illegible]
[illegible] چندین مال [illegible] معتصم [illegible] چنین [illegible]
فضل [illegible] یا ابا العباس [illegible] یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] فضل [illegible]
چه [illegible] یا ابا عبد الله [illegible] چندین مال [illegible] و [illegible] چندین مال [illegible]
[illegible] فضل گفت [illegible] یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] چنین [illegible]
[illegible] که [illegible] معتصم [illegible]
[illegible] معتصم [illegible] ابراهیم [illegible] معتصم
[illegible] معتصم [illegible] فضل گفت چندین مال [illegible]
[illegible] معتصم [illegible] معتصم [illegible] **لا اطلت**
[illegible] معتصم [illegible] معتصم [illegible]
[illegible] معتصم [illegible] **اسالک الله** [illegible]
[illegible] **اقلا اطلت** معتصم [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] معتصم [illegible]
[illegible] معتصم [illegible]
[illegible] فضل بن مروان [illegible] معتصم [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنه اثنتین و عشرین و مائتین

[illegible]

سنه احدی و عشرین و مائتین

[illegible]

ایشان ... ایشان شود ... تا آغاز جنگ در برابر ایشان ایستاده بعد از آن ایشان بازگشت و افشین ...
روز ... باید ... برابر ... ایستادند تا آخر روز بعد از آن بازگشتند و افشین خندهٔ عظیم ... لشکر خویش ...
پس لشکر ... بود ... بعد از چند روز ... حصار برای

[illegible]

و چون این موارد [illegible] میدید ملک برخواست و بر اسب نشست و از اصحاب او هر که توانست سوار شد مصر به [illegible] ملک [illegible] دیگر که او را [illegible]
و از آن ملک گرفتار گشتند ابو [illegible] آن روز از [illegible] و ملک [illegible] از [illegible] و از این طرف [illegible]
[illegible] و جمله [illegible] نواحی و اطراف [illegible] و [illegible] ملک [illegible]
چون [illegible] ملک غلام [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کشف این [illegible] ملک [illegible]

[illegible]

[illegible]

او نشان خشنه افشین پیش معتصم در غایت صعب بوده والسلام ذکر لشکر کشیدن ملک روم بسوی زبطره

درین سال ملک روم توفیل بن میخائیل با اهل زبطره ... کرده و از ایشان بسیار اسیر گرفت و شهر ایشان خراب کرده ...

[illegible]

و سبب آن بود که در آن وقت که افشین کار بابک تنگ آورده بود توفیل ملک روم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

معتصم ولیستاوند تا از فان [illegible] بگرفت. ذکر سخنی که میان عباس بن مأمون در بند افتاد و چند کس کشته شدند

[illegible] معتصم گفت امیر [illegible] بگو [illegible] عمرو فرغانه گفت چنین است امیر المؤمنین جنگ امروز نیکوتر از جنگ دیروز است [illegible] این سخن بشنید و [illegible] هیچ نگفت چون معتصم از جنگ باز گشت [illegible]

پیاده شده عمرو فرغانه و احمد بن خلیل بن هشام [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر حبس عباس بن المأمون و عاقبت کار او

[illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنه اربع وعشرین ومأتین

و درین سال مازیار بن قارن که والی طبرستان بود بر معتصم مخالفت آشکارا کرد و سبب آن [illegible]

[illegible]

و اوه بقانان ایشان را الکا [illegible] برفتند و چون [illegible] حشم و [illegible] سرهنگان [illegible] ایشان را اجابت [illegible]
سطایت کرد ایشان گفتند امیر تو ما را [illegible] و ذخیره [illegible] که ما را [illegible] بانده ایم [illegible] ولیکن [illegible]
مایه دار سرهنگان گفت [illegible] حق خود [illegible] شما را [illegible] چیزی ندارند آن بزرگان را که
[illegible] گفتند [illegible] شما [illegible] که [illegible] سرهنگان [illegible]
بشوید [illegible] را غارت کنید بزرگان [illegible] سرهنگان [illegible]
[illegible] حسن بن زید [illegible] سرهنگان [illegible] اصحاب حسن [illegible]
[illegible] سرهنگان [illegible] ایشان [illegible] حسن [illegible]
که باید [illegible] سرهنگان [illegible] ایشان [illegible] سرهنگان [illegible]
و سرهنگان [illegible] اصحاب حسن [illegible]
غارت کردند و قومی [illegible] سرهنگان [illegible] حکایت کرد [illegible]
[illegible] سرهنگان [illegible] حسن بن زید [illegible] سرهنگان [illegible]
[illegible] سرهنگان [illegible] ایشان [illegible]
مرا [illegible] سرهنگان گفت [illegible]
این [illegible] سرهنگان [illegible] سرهنگان [illegible]
[illegible] سرهنگان گفت [illegible]
[illegible] سرهنگان گفت [illegible] ایشان [illegible] حسن بن زید
[illegible] حسن [illegible] ایشان [illegible] سرهنگان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و اصحاب حسن سرهنگان [illegible] حسن [illegible] سرهنگان [illegible] گفتند
حسن فرمود [illegible]
[illegible] عبدالله بن طاهر [illegible]
[illegible] جان [illegible] سرهنگان [illegible]
[illegible] جان [illegible]
بن طاهر [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
عم خویش عبدالله [illegible] ایشان [illegible]
فرستاد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]

چلین [illegible] ایشان [illegible] و صاحب [illegible]
صاحب [illegible] خویش [illegible]
[illegible] و ایشان [illegible] محمد بن [illegible]
[illegible] حسن [illegible] سرهنگان [illegible]
[illegible] احمد بن [illegible] محمد بن موسی [illegible]
جان [illegible] احمد بن [illegible] عبدالله [illegible]
و جان [illegible] احمد [illegible] جان [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] احمد
[illegible] حسن بن [illegible] عبدالله بن طاهر [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
و کاری [illegible] احمد [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن [illegible] حسن [illegible]
[illegible] حسن [illegible] سرهنگان [illegible] محمد [illegible]
[illegible] حسن [illegible] جان [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
که این قوم [illegible] جان [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن [illegible] عبدالله بن طاهر [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] محمد بن [illegible] احمد بن [illegible] حسن [illegible]
[illegible] حسن [illegible] حسن [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] حسن [illegible] حسن [illegible] ابراهیم
[illegible] ایشان [illegible] عبدالله بن طاهر [illegible] محمد بن ابراهیم

بسپارند تا نزدیک معتصم برد و تفحص حال زیار کرده و در آن شرایط استقصای بکار آید و عبدالله از جهت خود حال زیار ظلمی کرد حسن با زیار در پیش

خود احضار کرد و او را از آن مال سؤال کرد ما زیار قوی ماندم بر او که مال من نزد شماست حسن گو بسیار بخواند تا حضار آن مال زیار [illegible] شد و دیگری برزمان او

[illegible]

[illegible]

و حسن بن افشین ... [illegible]

[illegible]

ذکر مناظره که افشین را با ... تا نسبت کردند ... افشین ...

... ایشان ... معتصم ... [illegible]

[illegible]

خواست آتش ندادند و در آن حال مرد ... ذکر حبس افشین و سبب هلاک او و افشین ...

[illegible]

[illegible] چنین نویسند که تفسیر آن بتازی چنین باشد که الی الامیر من عبده فلان بن فلان چنین گفت که محمد بن

عبد الملک گفت [illegible] انا ربکم الاعلی

[illegible]

[illegible] ثم دخلت سنة [illegible]

[illegible]

و چون خواهر [illegible] گروه [illegible] شده و او را [illegible] ایشان بر آن [illegible] بیرون آمدند [illegible] بعد از کشتن آوردند و در این سال معتصم مرد

ذکر وفات معتصم و سبب آن

معتصم به ماه محرم سنه سبع و عشرین و مائتین [illegible] روز [illegible] از انواع حجامت کرد [illegible] کرد و بیمار [illegible] ماه ربیع الاول وفات یافت [illegible] چون [illegible] گفت [illegible] حیله ندارم [illegible] چنین کنید [illegible] گفت اگر [illegible] که من چنین [illegible] کردند [illegible] هشت [illegible] المعتصم ابو اسحق محمد بن هرون الرشید بن محمد المهدی بن عبد الله المنصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس [illegible] سال و هشت ماه خلافت کرد [illegible] [illegible] آمد [illegible] [illegible] چه مقدار مال [illegible] که هم از مال [illegible] خراسان [illegible] گویند [illegible] [illegible] کرده اند [illegible] ابو تمام [illegible]

شعر [illegible] ومحمد بن عبد الملک الزیات که وزیر معتصم بود گوید **شعر** [illegible] الدنیا [illegible] هرون

التاسع من خلفاء العباسیین وهو الواثق بالله هرون بن المعتصم

[illegible] که معتصم وفات یافت [illegible] ابو جعفر [illegible] بعد از وفات [illegible] بیعت کردند [illegible] الواثق بالله [illegible] محمد بن عبد الملک الزیات [illegible] [illegible] در این سال [illegible] وفات کرد [illegible] [illegible] [illegible]

ثم دخلت سنة ثمان و عشرین و مائتین در این سال [illegible] [illegible] در این سال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سپرده

بیرون آمدند [illegible] چون از حج بازگشت با ایشان حرب کرد و از ایشان بسیاری کشته [illegible] [illegible] [illegible] ایشان حرب کرد مقدار پانصد مرد از ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از میان [illegible]

شعر امیر المؤمنین [illegible] [illegible]

[illegible] که مانده بود [illegible] الحسد

ثم دخلت سنة تسع و عشرین و مائتین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ذکر سبب [illegible] [illegible] [illegible] الرشید [illegible] [illegible] [illegible] **ثم دخلت سنة ثلثین و مائتین** و در این سال [illegible] بن طاهر که امیر خراسان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **شعر** [illegible] [illegible] چون عبد الله [illegible] طاهر بن عبد الله [illegible]

ثم دخلت سنة احدی و ثلثین و مائتین

و در این سال [illegible] احمد بن نصر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و ابنا را می آزمود و احمد بن ابی دواد و اصحاب ایشان می آغالیدند احمد بن نصر و امثال او را همیشه خوک خواندی و گفتی خنزیر چنین گفت آن کار چنان
کرد و این سخن در میان ایشان یعنی مردم منتشر شد تا احمد را بالاترین رسانیدند و گفتند سخن تو بدان می رسد و بعضی از اصحاب عامه بغداد که با او دلالت
داشتند و بر خلق قرآن الله منکر بودند او را دعوت آوردند و گفتند ترا استکار با آنان که بخلق قرآن میگویند اظهار باید کرد و اصحاب جلد شیعه را ترغیب
میکردند بگوی آنچه پدر و جد او را داده و وقت بنو العباس از محمود بود و احمد در سنه احدی و ثلثین که معتصم در بغداد دوست برادر و ندما مأمون که از ایشان
بود در بیعت بغداد داشت و مردم را دعوت و دعای منکر با دعوت کردند تا وقت قدوم مأمون به بغداد در سنه اربع و مائتین در میان آن کار ممکن بود
او را طمع افتاد بر این اسباب که با او کردیم و مردم استجابت او کنند و از جهات یحیی بن ابراهیم که صاحب شرطه بود قومی را در آن رای با او اتفاق داشتند
و بر آنان که بخلق قرآن … منکر بودند … دعوت کردند و هر مردی را دینار داد و احمد با ایشان بر شب میعاد نهاد که …
و جمع شوند و خلیفه را بگیرند و قومی از ایشان بر جانب غربی بغداد و قومی بر جانب شرقی بعضی از ایشان در شب پنج شنبه میعاد شراب خورده چون شب
شب چهارشنبه بود ایشان اضطراب کردند … و ایشان شب پنج شنبه بود … میعاد و بکوفت طبل … و یکی از ایشان …
ایشان جمع نشدند و اسحق بن ابراهیم بن مصعب که حاکم بغداد بود در آن وقت غایب بود و برادرش محمد بن ابراهیم که خلیفه اسحق بود باید
و از حال این جماعت بپرسید و از موجب طبل زدن سؤال کرد … با او … بگفت … و از … محمد …
او بگرفت … احوال احمد بن نصر و جماعتی که با او بیعت کرده بودند … ایشان …
شد … و بعضی … ایشان … و … سر …
و آن احمد بن نصر … گرفتند … خادم … احمد … محمد بن ابراهیم
ایشان را بند کرده … واثق … احمد بن ابی دواد … ایشان را امتحان
کنند و از حال … بپرسید و احمد بن نصر … واثق … احمد … خطاب … گفت یا احمد در قرآن چه گویی
گفت کلام الله است گفت مخلوق هست یا نه گفت کلام خداست واثق گفت … احمد گفت
یا امیر المؤمنین از رسول … چنین آمده است ترون ربكم يوم القيامة … و از سفیان بن … چنین
شنیدم … گفت … ان قلب ابن آدم بين اصبعين من اصابع الله اسحق بن ابراهیم گفت …
… یا امیر المؤمنین … کافر است … رسول … عبد الرحمن بن اسحق که قاضی جانب غربی بود … احمد بن نصر …
… امیر المؤمنین خون او حلال است … امیر المؤمنین خون او … واثق گفت … احمد بن ابی
… احمد بن ابی دواد … که احمد بن نصر …
… واثق گفت … که … من … بکشم …
… شمشیر … صمصامه … احمد … میان …
… شمشیر … بر … واثق … شمشیر … سر …
و سرش جدا کرد و چنین گویند که بغداد … واثق … صمصامه … او را … و …

و یا بند بر دار کردند و سرش را به بغداد بردند و بر جانب شرقی … و پس از آن … جانب غربی بردند و … و بر گوش او رقعه
هذا رأس الكافر المشرك الضال احمد بن نصر قتله الله على يدي عبد الله هرون الامام الواثق بالله امير المؤمنين
بعد ان اقام الحجة عليه في خلق القرآن ونفي التشبيه وعرض التوبة عليه فابى الا المعاندة …
پس از آن هر کس را که با احمد بن نصر موصوف بود … گرفتند و در زندان کردند …
… ایشان … و در این سال میان مسلمانان و … روم مفادات تمام شد … مسلمانان … میان …
جمع شدند و واثق … امتحان … قرآن … واثق …
… مسلمانان … ملک روم … مفادات …
میان مسلمانان و ایشان … مفادات … میان …
… مسلمانان …
… مسلمانان … قرآن … مفادات …
… مسلمانان … مفادات … چهار …
… چهار … مسلمانان … جانب شرقی … میان …
… مسلمانان … مسلمانان …
… مفادات تمام شد ثم دخلت سنة اثنتين وثلثين ومائتين … واثق …
… واثق …
…
…
…
…
…
…
…
…
…
…
…

ال بر هلاک نهادند درین میان بغا رسید و گفت خبر [illegible] بغداد آمد و بغا ایشان را [illegible] مردی [illegible] خویش
بفرستاد تا با ایشان [illegible] آن مردم [illegible] از پس [illegible] آمدند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] برایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
امان [illegible]
[illegible] **ذکر وفات الواثق بالله**
درین سال [illegible] الواثق بالله ابو جعفر هرون بن محمد معتصم بیست و چهارم ذی الحجه وفات یافت [illegible]
چنان [illegible] حرارت [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن عبد الملک الزیات و احمد بن ابی داود [illegible]
[illegible] الواثق [illegible] طبیب [illegible]
یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر**
الموت فیه جمیع الخلق مشترک ... لا سوقة منهم یبقی و لا ملک ... ما ضر اهل قلیل فی تفاقرهم ... و لیس یغنی عن الاملاک ما ملکوا [illegible]
[illegible] **یا من لا یزول ملکه ارحم من قد زال ملکه** [illegible]
[illegible]
[illegible]
سال **[illegible] واثق** [illegible]
[illegible]
چون خبر وفات او [illegible]
[illegible] زمان خلافت [illegible]
[illegible] **ذکر خلافة المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم و هو العاشر**
من خلفاء العباسیه [illegible] متوکل [illegible] جعفر بن محمد [illegible]
[illegible] محمد بن عبد الملک و احمد بن ابی داود [illegible]
[illegible]

[illegible] وصیف [illegible]
[illegible] احمد بن ابی داود [illegible]
او [illegible] گفت **السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته** [illegible]
[illegible] المتوکل علی الله [illegible] محمد بن عبد الملک الزیات [illegible] بسم الله
الرحمن الرحیم امیر المؤمنین اعزه الله چنین فرماید [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] **من عبد الله جعفر الامام المتوکل علی الله امیر المؤمنین**
[illegible]
[illegible] **ثم دخلت سنة**
ثلث و ثلثین و مائتین و درین سال متوکل بر محمد بن عبد الملک الزیات خشم گرفت [illegible]
[illegible] خشم گرفت [illegible]
[illegible] محمد بن عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احمد بن ابی داود [illegible] متوکل گفت
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
محمد بن عبد الملک الزیات [illegible]
با امیر المؤمنین [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

وزارت رسید ابراهیم بن عباس [illegible] شعر

وکنت اخی باخاء الزمان • فلما نبا صرت حربا عوانا • وکنت اذم الیک الزمان • فاصبحت منک اذم الزمانا • وکنت اعدک للنائبات • فها انا اطلب منک الامانا •

ودر این ابیات نیز ابراهیم صولی راست شعر [illegible]

[illegible] ودر این سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر حبس کردن ایتاخ

[illegible]

ثم دخلت سنه خمس و ثلثین و مأتین ذکر کشته شدن ایتاخ

[illegible]

کجای موزه و پای کرده پای بکشید تا دیگر پای [illegible] کند بفشارد و [illegible] متوکل [illegible] یوسف [illegible] بر جنگ [illegible] بایجان که [illegible] پیش [illegible]
ملاکرد و جمله خراج آن ناحیه و ضیاع هم [illegible] و آن اعمال ضبط کرد **ذکر قتل محمد بن ابراهیم بن مصعب**
و درین سال قتل محمد بن ابراهیم بن مصعب بود برادر اسحق بن ابراهیم و سبب آن بود که اسحق [illegible] محمد بن اسحق [illegible] پیش متوکل فرستاد [illegible]
باشد و حفظ [illegible] الملک [illegible] و متوکل فرزندان خود را [illegible] معین کرده و از مردم [illegible] ایشان [illegible] آنکه اسحق بن ابراهیم [illegible]
بود [illegible] حکومت [illegible] از ولایات او بود [illegible] محمد بن اسحق بود [illegible] که از ولایات او بود [illegible] محمد بن اسحق [illegible]
در قدم این سال [illegible] متوکل اعمال [illegible] اسحق بن ابراهیم [illegible] محمد بن اسحق [illegible] ایشان با محمد بن اسحق [illegible] بود [illegible]
برای متوکل [illegible] جواهر [illegible] اسحق بن ابراهیم [illegible] محمد بن ابراهیم بن مصعب والی
فارس بود [illegible] متوکل [illegible] برادرزاده [illegible] و محمد بن اسحق [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] محمد بن اسحق [illegible] ابراهیم [illegible] فارس [illegible]
حسین بن اسمعیل [illegible] ابراهیم [illegible] فارس [illegible] حسین [illegible] فارس [illegible]
[illegible] محمد بن ابراهیم [illegible] حسین [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] محمد [illegible] **ثم دخلت سنة سبع و ثلثین و مائتین**
و درین سال اهل ارمنیه بر یوسف بن محمد بن یوسف خروج کردند و سبب آن بود که چون یوسف [illegible] ارمنیه [illegible]
[illegible] کشته و [illegible] البطارقه [illegible] یوسف [illegible] متوکل فرستاد [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] ایشان [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] ایشان [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] اصحاب یوسف [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] بغا [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اسحق بن [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] **ثم دخلت سنة ثمان و ثلثین و مائتین**
و درین سال [illegible] و درین سال لشکر روم [illegible]
[illegible] مصر [illegible] و درین سال متوکل [illegible]
[illegible] **ثم دخلت سنة تسع و ثلثین و مائتین** [illegible]

و درین سال متوکل [illegible] اهل ذمه [illegible] و سیاه پوشند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سال [illegible] انصاری [illegible]
[illegible] سنة تسع و ثلثین و مائتین [illegible] اسلام [illegible] واقع نشده بود **ثم دخلت**
سنة اربعین و مائتین و درین سال اهل حمص [illegible] خروج کردند [illegible] ایشان [illegible] موسی بن ابراهیم الرافقی بود [illegible]
[illegible] حمص [illegible] اهل حمص [illegible] متوکل عتاب بن عتاب و محمد بن [illegible]
الانباری را با او فرستاد [illegible] اهل حمص [illegible] متوکل محمد بن عبدویه [illegible] موسی بن ابراهیم [illegible] ایشان
[illegible] ذکر [illegible] حمص [illegible] ایشان محمد بن عبدویه
[illegible] عتاب [illegible] محمد بن عبدویه [illegible] حمص [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] و درین سال متوکل یحیی بن اکثم را از عمل قضا معزول کرد
[illegible] **ثم دخلت سنة احدی و اربعین**
و مائتین و درین سال چون لشکر اطراف شام [illegible] محمد بن عبدویه [illegible]
[illegible] حمص [illegible] ایشان [illegible] متوکل [illegible] اعیان
ایشان [illegible] متوکل [illegible] **ذکر مخالفت اهل بجه و فرستادن لشکر بدیشان**
[illegible] بجه [illegible] معادن [illegible] سال [illegible]
مصر [illegible] ایشان [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] معادن [illegible] ایشان [illegible]
معادن [illegible] مصر [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] عمارت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] متوکل محمد بن عبدالله القمی [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مصر [illegible] محمد بن عبدالله [illegible]
[illegible] معادن [illegible] ایشان [illegible] هزار سوار
و پیاده [illegible] محمد [illegible]
[illegible] محمد [illegible] آن معادن [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]

و ... قومی محافظ ... بگیرد ... علوفات ایشان تمام شود چون گرسنه شوند ایشان را قوت جنگ نماند ... ایشان را [illegible] کردند
چند روز گذشت و ... [illegible] ... ایشان برسید ... که در ما تقدم ذکر شد ... [illegible]
محمد ... [illegible] ... علوفات ... [illegible]
[illegible] ... اشتران ... [illegible]
[illegible] ... اشتران ایشان ... [illegible]
[illegible] ... ایشان ... [illegible]
[illegible] ... ایشان ... [illegible]
پس ... [illegible]
[illegible] ... بگشت ... [illegible]
[illegible] ... اشتران ... [illegible]
[illegible] ... ایشان ... [illegible]
[illegible] ... محمد بن ... [illegible]
و درین سال ... میان ملک روم و اهل اسلام و اهل اسلام اسیران روم ... [illegible]
[illegible] ... و درین سال ... شد ثم دخلت سنة اثنتين واربعين ومائتين
و درین سال ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... ایشان ... [illegible]
... شد ثم دخلت سنة ثلاث واربعين ومائتين و درین سال متوکل به دمشق رفت ... ذی القعده ... [illegible]
چون به موصل رسید چند روز مقام کرد و درین ... گفت شعر اظن الشام تشمت بالعراق ، اذا عزم الامام على انطلاق ،
فان يدع العراق وساكنيه ، فقد تبلى المليحة بالطلاق ، ثم دخلت سنة اربع واربعين ومائتين
و درین سال متوکل به دمشق شد ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... درین سال ... [illegible] ... ذکر سبب حال نجاح بن سلمة الکا[تب]

دیوان توقیع نجاح بن سلمه ... [illegible]
متوکل ... عبید الله بن یحیی بن خاقان ... [illegible] ... حسین بن مخلد و موسی بن عبد الملک ... [illegible]
... حسین بن مخلد ... موسی بن عبد الملک ... نجاح ... متوکل ... [illegible]
[illegible] ... متوکل ... [illegible]
[illegible] ... حسین بن مخلد و موسی بن عبد الملک ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... متوکل ... [illegible]
عبید الله بن یحیی ... نجاح ... امیر المؤمنین ... [illegible]
[illegible] ... متوکل ... [illegible]
[illegible] ... عبید الله بن یحیی ... [illegible]
[illegible] ... نجاح ... [illegible] ... امیر المؤمنین
[illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]
و نجاح ... حسین بن مخلد و موسی بن عبد الملک ... [illegible]
[illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]
[illegible] ... امیر المؤمنین نجاح ... [illegible]
[illegible] ... نجاح ... [illegible]
[illegible] ... نجاح ... [illegible]
نجاح ... متوکل ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... و از حوادث این سال شیخ المشایخ ذو النون مصری ... ذی القعده وفات یافت و شیخ
ابو تراب نخشبی ... ثم دخلت سنة خمس واربعين ومائتين و درین سال ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
و درین سال متوکل ... [illegible] ... بغداد ... [illegible]
[illegible] ... ثم دخلت سنة ست واربعين ومائتين
و درین سال متوکل ... [illegible]

بن خاقان داده بودند و آن پیاره را بکشتن او دست یافته متوکل فتح بن خاقان را به منصب عسکر داد و در پرسش منتصر را بشد سبب سخنها که از پیش رسانیده بودند

برادر عزم کشتن وصیف و بغا و غیر ایشان از غلامان ترکان کرد و ایشان نیز افتاده بودند و چون دست برد یافت به تعجیل سخنها است که یکبارگی از دست داد

میداد و فتنه ازو که منتصر را منتصر نام نهاده ام بایست حماقت و زبونی منتصر کو را بنده و شنی او را دشنام داده و وقتی بالای طاقت شراب دادی و

اتی تسییه و خواری با انواع او را ایذا کردی یکی از آن جمله که محرم متوکل بود حکایت کرد که روزی متوکل در حال مستی بسوی فتح نگریسته گفت از خدا

و از رسول بیزارم اگر تو او را طپانچه نزنی یعنی منتصر را فتح برخاست و منتصر را طپانچه زد متوکل گفت ای مرد بر قفای او تیغ و دست

بر قفای منتصر زد متوکل ندیمان گفت گواه باشید که من مستعین را بجای منتصر را منع کردم منتصر گفت یا امیر المؤمنین اگر فرمودی که سر او را گردن بزنند

بر من آسانتر از این بودی که با من میکنی متوکل گفت شرابش دهید و شب بنیمه رسیده بود و در دست متوکل شراب بود منتصر برخاست و

عقب آن دشنام میداد منتصر برخاست و دست بقبضه ... حاجب ... گفت این بیار از ... گفت امیر المؤمنین متوکل ... بر

منتظر گفت امیر المؤمنین مست است و همین ساعت بخانه ندیمان بیرون آیند و او بیشتر از من خورده است که دختر شراب داده بود و در خانه او

میخواهم که ... فرزندان خود بیرون روند کنتای ... ندیمان ... فرمان ... منتظرست او را ... خود

و ما داد که ... بعسکر ... منتصر ... منتظر ... گفت

چون منتصر آواز شنید باز گشت و ... منتصر گفت این چه شغب است گفت خیر است یا امیر المؤمنین منتظر گفت و گفت

چه میگوئی گفت ... امیر المؤمنین ... فتح ... منتصر ... گفت

بستند و بر وصیف کس فرستاد ... متوکل ... متوکل در خلوت کرد که چون

منتصر بیرون رفت متوکل ... خلوت ... بغا الصغیر المعروف بالشرابی ... بر در ... بود و ... بغا کبیر ... بساط

بود و پرسش ... بجای خود که ... بغا الصغیر در آمد و بغا باز گشت برخیزید ... گفت ... ایشان

بغا گفت ... امیر المؤمنین ... که ... مجلس ... ساعت ... فتح ... ایشان

ایشان برخیزند بغا گفت ... امیر المؤمنین ... امیر المؤمنین مست است برخیزید ... ندیمان ... بیرون

و بیرون ... فتح ... بغا ... الصغیر ... اقوابا ... که ... آن قوم ... کشتن متوکل

کرده بودند ... در آمدند ... چون ... شمشیرها کشیده ... متوکل ... المعتصم ... از ماران

و شیران ... آن ... متوکل ... از این حرکات ... کای

... بی شمشیر ... بغا ... مجلس ...

پراکنده شدند ... چون ... شمشیر ... متوکل گفت ...

... ایشان ... فتح ... متوکل ...

و گفت ... امیر المؤمنین ... فتح ... متوکل ...

شمشیر ... ایشان ... فتح ... گفت ... او

خورده بودم ... عبید الله بن یحیی ... فتح بن خاقان ... در ...

و چنین گویند که بعضی از آن ترکان واقعه بدان قوم که آن اندیشه کرده بودند ... عبد الله ... آن واقعه عبید الله رسانیدند و عبید الله ...

در آن مشورت کرده آن سخن ... بود ... در میان نهاده ... آن اتفاق کردند ... متوکل ...

بکار آن قوم ... که ... چنان ... که آن کار تمام نشود ... آن ... شغل ...

و گفت ... عبید الله گفت ... شمشیر ... متوکل و فتح ...

عبید الله با خدم و خواص ... طرف ... شد ...

و بیرون ... آن ... که انا لله و انا الیه راجعون و ... آن بود که وصیف پیش منتصر بود ...

که بر کشتن متوکل اتفاق کرده بودند ... وصیف ... گفتند ... کار ... قیام کنیم ... موسی بن بغا ...

همراه ... بعد از ... مجلس ...

تن از سرای وصیف ... کشته شدند از ترکان ... این ... ترک بودند و از موالی ...

... از سرای وصیف ... وصیف ... گفت من ... احمد ... و عبد الله

و عبید الله ... ایشان ... از سرای وصیف روان شدند ... متوکل ...

... متوکل ... فتح ...

منتصر ... وصیف ... منتصر ... و این شب چهار شنبه بود چهارم شوال

و ... متوکل ... چهل ساله بود ... خلافت کرده ...

که هم در آن ایام ... منتصر بیعت کردند ... ذکر خلافت المنتصر بالله

وهو الحادی عشر من خلفاء العباسیین منتصر ... فتح بن خاقان ... چون پدر ...

و عبد الله بن یحیی بن خاقان ... بیعت کردند بعد از آن ... منتصر بیعت کردند ... احمد بن الخصیب را

وزارت داد ... وصیف ... و در آن سال محمد بن ... عبد الله بن طاهر ... ثم دخلت سنة ثمان

واربعین ومائتین چون منتصر ... احمد بن الخصیب ... احمد ... وصیف ...

وصیف ... منتصر ... احمد ... منتصر گفت ...

هر که را که خواهم ... وصیف ... امیر المؤمنین

... وصیف ...

... وصیف ... احمد ...

... وصیف ...

... وصیف ... منتصر ...

... منتصر ... ذکر سبب خلع معتز و مؤید ... متوکل

رسید تا امروز که مردم را می‌کشند و مدت حیات او شش ماه بیش نباشد چنانکه از آن شیرویه بن کسری بود که پدر را کشت و این سخن بر زبان
خاص و عام مستفیض بود و منتصر در کشتن پدر [illegible] و چنین نقل
کنند که چون پدر را بکشت شبی در خواب دید که او گفت ای محمد مرا کشتی و بر من ظلم کردی بخدا که [illegible] اندک چند
[illegible] منتصر از خواب جست و آب از چشم او روان شد و جزع و زاری [illegible]
[illegible] اضغاث احلام [illegible] وقت مرگ [illegible] شکسته دل بود [illegible]
خلافتش شش ماه [illegible]
منتصر [illegible]
در حال خواب [illegible]
[illegible] منتصر [illegible] محمد [illegible]
گفت [illegible] منتصر [illegible]
[illegible] و در این سال یعقوب بن اللیث الصفار [illegible] سیستان [illegible] و بعد از وفات منتصر محمد
بن معتصم را بیعت کردند [illegible] ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و مائتین بود و اسامی وزرای منتصر [illegible]
داشت [illegible] امیر المؤمنین علی و امام حسین [illegible]
[illegible] سادات [illegible]
[illegible] حسن و حسین [illegible] علی [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible]

ذکر خلافت المستعین بالله احمد بن محمد بن المعتصم و هو الثانی عشر من خلفاء العباسیه

چون منتصر [illegible] ترکان جمع شدند [illegible]
[illegible] احمد بن الخصیب [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] احمد بن الخصیب [illegible]
[illegible] احمد بن [illegible] معتصم [illegible]
[illegible] مستعین بالله [illegible] مستعین احمد بن الخصیب [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] محمد بن عبد الله بن طاهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مستعین [illegible]

چون کار مستعین مستقیم شد احمد بن الخصیب [illegible] بغا [illegible] گفت [illegible] مستعین [illegible]
[illegible] ترکان [illegible] مستعین [illegible]
[illegible] مستعین [illegible] ترکان [illegible]
[illegible] معتز [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] معتز [illegible] ایشان [illegible] معتز گفت [illegible]
[illegible] معتز [illegible]
[illegible]
[illegible]
بعد از آن [illegible] معتز [illegible]
[illegible] معتز گفت سبحان الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] معتز [illegible] عبد الله [illegible] معتز [illegible]
[illegible] مستعین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] مستعین [illegible]
[illegible] والله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معتز [illegible] مستعین [illegible] در این سال مستعین وفات یافت

ذکر وفات [illegible] مستعین [illegible]

[illegible] و سبب وفات مستعین [illegible]
بعضی گویند [illegible] و بعضی گویند [illegible] مسموم [illegible]
[illegible] مسموم [illegible]
[illegible] مستعین [illegible]

که آنجا بود غارت کردند و هرچه آنجا بود از سلاح زره و شمشیر و اموال و اسپها [illegible] جمله [illegible] بعد از آن بغا و صغیر با جمعی
از ترکان [illegible] چند کس از غوغاییان کشته شد غوغاییان از سرای بیرون آمدند و گروهی از ترکان [illegible]
ایشان می‌جستند [illegible] از ترکان [illegible] آن که غارت کردند [illegible] و حمامیان [illegible]
بودند [illegible] که با مستعین بیعت کردند و دیوان ضیاع و ارزاق [illegible] نهادند و نامه بیعت محمد بن عبدالله بن طاهر فرستادند [illegible]
و لشکر [illegible] و در این سال خبر وفات طاهر بن عبدالله از خراسان به عراق رسید و مستعین [illegible] محمد بن طاهر [illegible]
طاهر [illegible] ولایت خراسان [illegible] محمد بن عبدالله بن طاهر بر عراق [illegible] و در این سال [illegible]
[illegible] مستعین [illegible] جمله عمل [illegible] و در این سال مستعین جمله آنچه [illegible]
و غیر آن از ضیاع [illegible] و وجوه [illegible] بدان [illegible] گویند آن [illegible] هزار دینار
[illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] حسن بن مخلد [illegible] مستعین [illegible]
[illegible] بغا و صغیر [illegible] ترکان [illegible]
احمد بن الخصیب [illegible] در این سال [illegible] احمد بن الخصیب [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة
تسع واربعین ومائتین در این سال [illegible]
عبدالله [illegible]
[illegible] عمر بن [illegible] بن یحیی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مردمان که بر آن موضع نزدیک بود [illegible] بسیار از عامه در آن فتنه کشته شدند و [illegible] غارت کردند
و در این حالت [illegible] ذکر سبب کشته شدن اوتامش و شجاع [illegible] چون [illegible] مستعین
رسید [illegible] اموال [illegible]
[illegible] مستعین [illegible]
[illegible] وصیف و بغا [illegible]
[illegible] اوتامش [illegible]
[illegible] مستعین [illegible] شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة خمسین ومائتین
در این سال یحیی بن عمر بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب [illegible] خروج کرد و آنجا کشته شد ذکر خروج
یحیی بن عمر بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین زین العابدین رضوان الله علیهم اجمعین
سبب خروج [illegible] یحیی بن عمر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن عبدالله بن طاهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و چاره بجز آسایش ندید و از اطراف امداد و مال و عوض ایشان روان بود و یحیی بکوفه بایستاد و مدتی جنگ میساخت تا خلیفه
جمع سپاه و حجاج از لشکریه که در جنگ اهل طبرستان بود آمده و گفتند در کار حسین بتعجیل چاره کرد و جمعی گرگان را بدست آورد
و اسباب او درین سخن و هشیار شد که برای ایشان قبول کرد و از طبرکوه از پس خندق بر حسین شد و هیثم بن العلا بن محمد العجلی
با سواران بر عجله و علا بن چند از بر اسپ و پیادگان از کوه که دو بهری در پشت ایشان و بجانب یحیی بودند با امداد و بر حسین و اصحاب بیعت
حسین و اصحاب او بوده بودند و جنگ را ساخته از بار سلاح برجستند و سلاح بر او بر جستند پس سواران حسین با هم بر ایشان حمله کردند
و اسپان از ایشان گشتند و شمشیر در نهادند و اول هیثم بن العلا را بکشتند و پیادگان که مانده بودند ضعیفان بودند و بیشتر برهنه و بی سلاح
بهزیمت شدند و سواران حسین ایشان را بدنبال و پای در آوردند و لشکر یحیی را از کوه بیرون کشیدند و او بر اسپی نشسته بود که از عبدالله بن محمود گرفته بود
و جوشنی بپوشیده که آن ساعت آب آورده بود و دلیران خالد بن حسان او را برسیدند و او کاری نیافت و ساعتی حرب ساخت و چنان کان بر او که
این مردی خواسته است بسبب آن جوشن داشت و برادرش که در آن گریخت اینجا این المسلمین است یحیی را اول او کشته است و یحیی
را در کشتن او مأمور بود و پسران خالد را از اصحاب جوشن را بکشتند و فرود آمدند و سرش از تن جدا کردند و جوشن و خود کشتند او کردند و سر او را در
سرای محمد بن عبدالله بن طاهر بردند و سر او را حال کردند و برابر آن در طلب کردند تا صدقه و جامه او بیرون کشند و هرات از بهر کشتن او بفرستاد
و آن کار کردند تا جنگ بپایان رسید هیچ کس آن کار بیشتر نیکو ندید که از کسان طاهر برمان بود بجایی و داغ و در چشم او بیرون کرده و کار سر
بگانه برد و سر باک کرد و محمد بن عبدالله کوچ را بیرون رفت و مستعین بر وند و شادمانی کردند مستعین بلقب موفق تا سر یحیی را به باب العامه بیاویخت از پیادگان کشته
و بسیاری حق بر آن روز شده و در بغداد آوردند تا آنکه با دیگر با محمد بن عبدالله گفتند یعنی و آنچه داد که این سر او را در
محمد او را کوفی آن گذشت یکی از آل طاهر حکایت کرد که من در مجلس محمد بن عبدالله بن طاهر حاضر بودم که مردم می آمدند و او را بکشتن یحیی
تهنیت میکردند و جامی او در ابوهاشم علویان و خبر ایشان در آمد و بر آرد حسن از دشمنان بودند او ابوهاشم داود بن الهیثم الجعفری در آمد
دید که مردم محمد را تهنیت میدادند گفت ایها الامیر ترا بکشتن مردی تهنیت میدهند که اگر رسول خدا زنده بودی او در کشتن او تعزیت واجب کردی
محمد جوابش نداد و مردم بیکبار از ابوهاشم بیرون رفتند و گفت شعر یا بنی طاهر کلوه وبیا ان لحم النبی غیر مری ان وترا یکون طالبه الله لوتر بالفوت غیر حری
مراد اینکه حسین فرستاده را بکشتند بعد از آن که یحیی را کشته بودند و اصحاب او بهزیمت شده کمین در رسید و او کشتی رسید که او را بر اسپ شکر
یحیی طعام و سویق میبردند کاسه کشتند شمشیر در نهادند و بسیار از آن تشنه و گرسنه شدند و اهل شهر از بین کشته حسین او و دیگر او
دیگر را او بهار داده در بغداد روزی چند مقام ساخت تا مردم این بشنیدند و بیرون شدند و دیگر سال حسین بن زید بن محمد بن اسمعیل بن حسن
بن علی بن ابی طالب خروج کرد ذکر سبب خروج حسن بن زید العلوی چون کشتن یحیی بن عمر در دست محمد بن عبدالله
بن طاهر بود او اصحاب او بکوفه آمدند مستعین ضیاع بسیار که بطبرستان بود با قطاع محمد داد و از آنجمله ضیاعی بود بنکلاده و کلاروس
و آن دو موضع است نزدیک دیلمان و در آن ضیعت زمینی اهل آن ناحیت مخصوص مراعی چهارپایان و همه اهل آن موضع در آن کار بود
و کسی بر آن ملکیت دعوی نکردی و صحرا بود و موات در رفت او نیز از او و محمد بن عبدالله برادر خود بپیش او بیرون آمد که جابر
نام داشت بفرستاد تا آن اقطاعات متصرف کرد و محمد و محمد بن اوس البلخی که کارگزار سلیمان بن عبدالله بن طاهر والی طبرستان گرفته بود
و بر سلیمان مستولی شده و فرزندان خویش در بلاد طبرستان پراکنده و هر یک را ولایتی داده و ایشان او و جوانان بی ادب بوده
بودند و جهت بر کار نمیکردند و همه مردم حق بجز از ایشان آزرده بودند و بر سر تیمار ایشان اشکال میکردند و مع ذلک محمد بن اوس دیلم را با ایشان در
و اطراف طبرستان بناحیه ایشان شده و در میان مصالحه و موادعه ایشان را غافل کرده بود و غارت کرده و از فتنه ایشان بر برده و بدین سبب
اهل طبرستان همه بر و کینه ور شده بودند چون جابر بن نصر از بهر طبرستان شد تا اقطاع محمد بن عبدالله را ضبط نماید آن صحرا و موات که مذکور شد و اهل
آن ناحیت از آن منع درکشیده و جابر اطراف ملک گرفته الا آن مواضع از منع کردن ایشان آن منع کرد و در آن وقت از آن موضع دو کس بودند برای او
شجاعت معروف و نزد اهل طبرستان بکسب کفایه موصوف و در میان قوم خویش مطاع نام ایشان محمد و جعفر پسران رستم ایشان بر آنکه جابر کرد منکر
شدند و اهل ناحیت خویش بر انگیختند و قصد آن کردند که جابر را از آنکه بیگناه بار داشتند جابر از آنجا گریخت به سلیمان بن عبدالله رفت و محمد و جعفر
یقین دانستند که جابر ایشان را در بلا خواهد افکند زیرا که حاکم طبرستان سلیمان بود و او برادر محمد بن عبدالله بود و عم محمد بن طاهر بن عبدالله
که والی خراسان و ری و بلاد مشرق بود و محمد و جعفر به دیلم رسولان فرستادند و عهدی که با ایشان کرده بودند در آن وقت که محمد بن اوس نقض ایشان کرد
دیگر بار یاد ایشان دادند که در بر نواحی با عمال آل طاهر از آن خبیثه نشسته اند و ما را بمعاونت شما حاجت است بیامد شد الا آنکه ما را در میان
ایشان ایمن کنید هرگاه ما را از ایشان ایمن باشیم اگر عمال سلیمان بر ما آیند از پیش ایشان را بگیریم شغل کنیم شما از بیم ایشان را از پیش محمد و جعفر
قبول کردند که ایشان را از آن اندیشه ایمن کنند دیلم نیز جواب دادند که ما بمعاونت شما تا بقدر طاقت یکی آریم محمد و جعفر و اهل کلار و چالوس
بلادیلم عهد کردند که هر کس که گرد آید ایشان آید از ایشان با یکدیگر متفق باشند پس پسران رستم مردی از طالبیان که در آن وقت طبرستان مقیم داشت
و او را محمد بن ابراهیم گفتندی پیغام دادند و گفتند بیا تا با تو بیعت کنیم ابا کرد و گفت من اجابت شما نکنم ولیکن شما را بکار اهل بیت خویش دلالت کنم
که او بدین کار از من اولیتر قیام نماید گفتند کیست گفت آن حسن بن زید است و ایشان را بر منزل او بری دلالت کرد ایشان کس بری فرستادند و از زبان
محمد بن ابراهیم و از خویش حسن بن زید پیغام دادند و او را دعوت کردند تا بطبرستان آمد حسن از ری برفت و دیلم و اهل کلار و چالوس و رویان
بر بیعت او یک کلمه شدند چون حسن بطبرستان رسید محمد و جعفر پسران رستم و دیگر امرا و مردمان دیلم چون سادات سلام و مهرزاد بن حسان
و اهل شوری و کلار و بر بیعت او اجابت کردند و بر عاملان محمد بن اوس که در آن نواحی بودند بیرون کردند تا نزدیک سلیمان بطبرستان شدند
و ایشان با سادات برفتند و جملگی اهل جبال طبرستان چون خبر ظهور حسن بن زید بشنیدند بیامدند و با او بیعت کردند الا شانان کوه قرم و نیز از
حرب کی حاکم ایشان قارن بن شهریار بود و آن کوه حصین و حوش گرفته بود و او در طاعت حسن بن زید نیامد پس از آن با حسین مصاهرت کرد تا از
بعض او ایمن باشد و حسین با قارن و اصحاب برفت آمل که حسین مشهور است از بلاد طبرستان پیاده از ناحیه کوه با ایکه آهل کلار و چالوس
محمد بن اوس از ساریه دوری بود وخصار و ادرا از آمل منع کند بکنار آمل بر او لشکر هم رسید و جنگ در پیوست حسین بن زید با جماعتی از
موضع کوه گریختند و از جانب دیگر در آمل شدند و ابن اوس بیک جانب از اصحاب حسین بن زید مشغول بود و چون خبر یافت برگشت ابر جانب ساریه شد
و نزدیک سلیمان شد و حسین بآمل شد و لشکر او بسیار گشت و کار او بالا گرفت و از جانب صعلوکان و متفرقه نزد او آمدند و حسین چند روز بآمل مقام
کرد و خراج بستد و کار ساخت و بجانب ساریه روان شد بقصد سلیمان و ابن اوس و ایشان با اصحاب خود از ساریه بیرون آمدند و بیکدیگر رسیدند
و جنگ کردند و یکی از قائدان حسین از طرفی دیگر برفت و بساریه در رفت و بدین حیلت سلیمان و اصحاب او بسیار بکشته و اهل و عیال و اثقال و متاع سلیمان در
ساری بماند و سلیمان تا گرگان بیرون رفت و جنگ نکرد و لشکر حسین بساری درآمدند و هرچه از آن سلیمان و اتباع او بود غارت کردند و اهل و عیال را گرفتند
سلیمان از حسین درخواست تا بر چهارپایان نشاندند و بگرگان بردند و سلیمان نیز شد و همه طبرستان حسین را مستقیم شد پس حسین یکی از اقوام خویش را بر

نامه نوشت ... و یکی از طالبیان نام او محمد بن جعفر ... [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة احدی و خمسین و مائتین

[illegible]

[illegible]

و با معتز بیعت کردند و معتز [illegible] مستعین [illegible] که مستعین با هفصد هزار دینار که از مصر و شام آورده بودند [illegible]
هزار دینار از بیت المال [illegible] هزار دینار و در بیت المال عباس [illegible] بن [illegible] فکر [illegible] بیعت
معتز [illegible] و ابو احمد [illegible] بیعت کرده ابو احمد [illegible] معتز [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] قیام [illegible] معتز [illegible] معلوم [illegible]
بودی و با امیر المؤمنین مستعین بیعت کرده ایم [illegible] عوام کرده [illegible] که [illegible]
[illegible] مردم بر چیزی اجماع کنند [illegible] معتز [illegible] بیعت کردند و چون ترکان با معتز بیعت کردند
معتز [illegible] و چون محمد بن عبد الله بن طاهر خبر بیعت معتز شنید [illegible]
طعام و علوفات [illegible] لشکر خویش [illegible]
لشکر جمع کند [illegible] سلیمان بن عمران [illegible] طعام [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] مستعین محمد بن عبد الله [illegible] بغداد
حصین [illegible] محمد [illegible] باب الشماسیه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] باب قطیعه [illegible] خندق [illegible]
[illegible] حصار [illegible] منجنیق [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] منجنیق [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ترکان [illegible]
[illegible]
[illegible] مستعین [illegible] ترکان [illegible]
معتز [illegible]
[illegible] معتز محمد بن عبد الله [illegible] مستعین [illegible]
محمد [illegible] مستعین [illegible] محمد [illegible]
با اصحاب [illegible] ترکان [illegible]
[illegible] ترکان [illegible] باب الشماسیه [illegible] محمد [illegible]
چون [illegible] ترکان [illegible] باب الشماسیه [illegible] منجنیق [illegible]
کشته و محمد بن عبد الله [illegible]
بسیار کس [illegible] محمد بن عبد الله [illegible] باب القطیعه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]

[illegible] ترکان [illegible] و ترکان [illegible] باب [illegible]
محمد بن عبد الله [illegible] ابو احمد [illegible]
[illegible] محمد بن عبد الله [illegible] عبید [illegible]
[illegible] محمد [illegible] ابو احمد [illegible]
بشکست چون خبر [illegible] محمد بن عبد الله رسید [illegible]
و ترکان [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] معتز [illegible]
[illegible]
[illegible] ترکان [illegible] و در این سال [illegible]
بن عبد الله [illegible] حسین [illegible] طبرستان [illegible] سلیمان [illegible] و در این سال در کوفه
علوی خروج کرد نام او حسین بن محمد بن حمزه بن عبد الله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب [illegible] و مستعین [illegible]
بن [illegible] علوی [illegible] کوفه [illegible]
احمد بن نصر بن حمزه بن مالک [illegible]
[illegible] معتز بیعت کردند [illegible]
معتز [illegible] و در این سال علوی دیگر [illegible] در ماه رمضان [illegible] ثم دخلت
سنة اثنتین و خمسین و مائتین ذکر خلع المستعین بالله چون مستعین [illegible] محمد بن عبد الله
[illegible] بیت المال بغداد [illegible]
[illegible] مستعین [illegible] ترکان [illegible] محمد بن عبد الله
[illegible] محمد [illegible] مستعین [illegible]
[illegible] مستعین [illegible]
[illegible]
[illegible] مستعین [illegible] امیر المؤمنین [illegible] مستعین [illegible]
[illegible] محمد بن عبد الله [illegible] معتز [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مستعین [illegible] محمد بن عبد الله [illegible]
[illegible] مستعین [illegible] محمد بن عبد الله
[illegible] مستعین [illegible] معتز [illegible] مستعین [illegible]

بنده و محمد بن ... ابلات ببغداد بر قرار در گشته و شد و محمد با مستعین چنان گفت که [illegible] دم که معتز را بیعت
کنم و او ببغداد نو خلیفه شد و از حکایت خلع مستعین خبر از محمد و رسولان دیگر کسی واقف نبود و وصیف و بوجا در آن حضرت
داخل بودند و همه ایشان شرط برکرده بودند و دو ماه در سولان در آمد و شد بودند و مردم عامه و غوغای بغداد از آن واقف شدند که محمد میخواهد که
مستعین را خلع کند بر در سرای محمد جمع شدند و شور و شغب کردند و او را دشنام دادند و گفتند امیر المؤمنین را برای تو قرار داده اند مینوایی
که او را بسته به پیش معتز فرستی ... این شغب بسیار شد محمد مستعین را گفت این مردمان را روی بجای ... که محمد ایشان را فرمان می کند
تا من از این شغب برهم مستعین روزی که عامه بغداد جمع آمده بودند از منظره خود در بیرون نمود چون آن مردم او را دیدند دعا کردند و گفتند
الله الله یا امیر المؤمنین خویشتن را از بیعت کاتبی نگاه دار که او ترا بیعت ... خواهد ... مستعین ایشان را دعا کرد و گفت
خدای تعالی شما را جزای خیر دهاد ... محمد این حکایت ... و آنچه او کرده است ... من کرد شما ... و ... کنید
خدای خیر ... ایشان را گفت یا امیر المؤمنین ... خلع ... ما ... بغیر ... از
خانه او بیرون شدند و بسرای ... مستعین گفت ... که شما ... محمد
بیرون ... محمد گفت یا امیر المؤمنین ... سرای که ... جمله از آن ... من ... ایام چون این مردمان ... می گویند
چنان کن تا ... ایشان ... بر ... سرای ... نه جهت ... ایشان ... دیگر روز
مستعین ... ایشان ... چون چند روز ... بگذشت محمد وصیف و بوغا گفت ... شما با وی گویید ایشان با محمد
گفتند ... مستعین ... بسیار ... بوغا ... گفت ... مستعین ... بسیار ... ایشان ...
راضی نشود و خلافت میخواهد و خلع ... مستعین گفت ... که من خویشتن را خلع کنم ... محمد گفت ... از ... که
... بپرهیز ... تو ... مسلمانان ... من ... مسلمانان از خون ... و ... ایشان ... بشوی
و هرگاه ... مستعین گفت من خویشتن را خلع کنم و بعد از خلع ... خواهم ... از سامره پیش تو ... آنجا ...
که ... اکنون چون ... مستعین ... محمد ... بر ... که ... معقول ... شد
که صلاح ... بعد از آن ... وصیف و بوغا ... گفت ... محمد و وصیف و بوغا ... آمدند و ...
در ... محمد ... مستعین گفت ... من خود را خلع کنم
وصیف و بوغا مستعین را ... گفتند ... سپاه ... و ... ترا ... با کسی ... ترکان را ... ستن
... ایشان ... محمد ... با این چندین ... مستعین را از آن
... که چنان ... سوگند خورد که من شما را ... که این محمد ... ام و ...
... سوگند ... که ... محمد گفت ... ایشان ... من ...
... مستعین گفت ... محمد گفت ... حرب ... من از ترکان ... آمدم و ترا
گفتم ... که ... وصیف ... خویشتن را ... ما ...
گرفت مستعین این سخن ... چون محمد این حکایت ... مستعین ... ایشان ... کرده ...

هر چه که ... صلاح ... و رسولان پیش معتز فرستاد با شرط ... مستعین را از آن سرای ...
برود ... نام ... و هم ... معتز فرستاد ... بر ...
و ... برادر ... عبد الله بن طاهر ... معتز فرستاد ... محمد ...
... امارت بغداد ... و این ... معتز ... ابو احمد ... فرستاد که ...
و خلیفه ... بغداد ... ابو احمد ببغداد آمد و ... محمد بن عبد الله ... محمد بن
ابو ... و این ... بزرگ بود ذکر خلافت المعتز بالله ... ابو عبد الله ...
پیوست و هو الثالث عشر من الخلفاء العباسیین چون خلافت معتز ... احمد بن اسرائیل ... ببغداد پیش او
رفت و معتز او را ... خویش ... مستعین ... محمد بن ... فرستاده بود که محمد بن عبد الله ...
که مستعین را خلع کند و خلافت ... معتز ... احمد ...
... محمد بن عبد الله ... معتز ... ایشان ...
... محمد بن عبد الله ... بوغا و وصیف ... ایشان ...
محمد ... بوغا و وصیف ...
که ...
... محمد بن عبد الله ... وصیف و بوغا ...
... محمد بن ... وصیف و بوغا ...
... خبر وصیف و بوغا ... محمد بن عبد الله ...
... ایشان ...
... محمد بن عبد الله ... امیر المؤمنین ...
... محمد بن عبد الله ... وصیف ...
... ایشان ... محمد بن عبد الله ...
... معتز ...
... معتز و وصیف و بوغا ... وصیف و بوغا ...
... احمد بن اسرائیل ...
معتز را ... ترکان ... سامره ... معتز ... ایشان ... محمد بن عبد الله ...
احمد بن اسرائیل ... معتز ... ایشان ... قبول ... ترکان ...
... ایشان ... وصیف و بوغا ... محمد بن عبد الله ... محمد ...
... ایشان ... تدبیر ... اکنون ... شما ...

فرمان او کردند و پیش رفتند و او را گفت ما سوی انبار نرویم و او را به حبس بیاوردیم و چون از آنجا بیرون شدند خود نشان با سر رده

و گفت که بار پیش محمد بن عبد الله رفتند و چون با سر حرب آمد رسیدند احمد بن اسرائیل ترکان می نمودند تا ایشان را حیلت بکند که بر پیش مستعین

پیش معتز معزول شد و جهان محمد که در پیش شده باز به ایشان داده بعد از آن در اول رمضان معتز محمد بن عبد الله نامه نوشت که سپاه بغداد و مرا الکتاب

بنشاند هر کس از آنجا دست نکشد و هر که از آنجا بیرون شد ایشان از دیوان بیرون کنند محمد فرمان داد تا ایشان را خلع کرد و مال نخواهند ایشان در دیوان

کرده بود که آن کسی که با بغداد بودند با ایشان جنگ کنند و نامه نوشت معتز که معتز را نام از دیوان بیرون کرد چون ایشان جمع شدند و احمد بن عبد الله

حرکت کرد و با ایشان بیرون شدند که چون روز جمعه جماعت پیش شدند و هر سوی کرده بودند و این در نیمه رمضان بود و سال دویست و پنجاه و سه محمد بن

عبد الله آمد و درهم و خلعت بسیار نثار کردند و محمد جایزه داد و بخواست که میان ایشان خون ریختن بود از ایشان هر یک گفت کجا کرده

هزار دینار خویش به ایشان داد و آن شده در خانه او بازگشتند و بعد از چند بار گرد آمدند و شوغا در گرفتند آخر الامر چاره نبود محمد با ایشان جنگ

کرد و بسیاری از ایشان کشته آن رمضان در بغداد دست بود و شر ایشان فرو نشسته بود و عاقبت محمد ایشان را پراکنده و خلق ایشان بشکست

و چند آنکه معتز نامه همی نوشت والی بغداد ایشان در خواست می کرد و هیچ سود نداشت و در این سال ماه رجب معتز برادر خویش مؤید را خلع کرد از ولیعهدی

و مستعین را پیش از آن خلع کرده بود و دیگر ماه در رجب معتز مؤید را خلع کرد و بعد از آن مؤید و مستعین را هر دو بکشت

ثم دخلت سنة ثلث و خمسين و مائتين ذکر سبب کشته شدن وصیف ترکی در این سال ترکان و فرغانیان شغب کردند

و ارزاق خواستند بغا و وصیف و سیما را سالار ساختند با چند کس پیش ایشان رفتند و با ایشان در سخن شدند و وصیف گفت چه خواهید گفتند ارزاق

می خواهیم گفت مال خواهیم داد گفت امیر المؤمنین گویم هر کس که از این شاغبات باز گردد با شما در سرای اسامه می نشینیم و نظر کنیم ایشان در سرای

از پس شدند و سیما را هم گشت تا بسر من رای رود و بغا با ایشان باشد تا معتز در معنی ارزاق سخن گوید و وصیف در میان ایشان با ما ایشان اورا

در خویش زدند تو سری دادند او را بکشتند و خود بغا در پی آن رفت و ترکان شدند تا او غیب می سازد تا قصد ایشان کند کشته شد و وصیف را سرای

تو سری بریدن آورده بطبرزین دو بار زدند او را بکشتند و گرداگرد او بدند و سر او را بر محمد الحوری نهادند و غارت کردند و روی او ایشان وصیف که

غارت کردند پسران وصیف نوکران خط طمع یکردند و معتز عمل وصیف به بغا الشرابی داد ذکر وفات محمد بن عبد الله بن طاهر

در این سال محمد بن عبد الله بن طاهر در شب چهاردهم ذی القعده وفات یافت و در آن شب اتفاق خسوف قمر تمام بود چنانکه چون جرم قمر تمام

منخسف شد محمد بن عبد الله تمام شد و علت او ریش حنجره بود که در گردنش برآمده بود و چون مرض او صعب شد برادر محمد کی اعتماد داشت قصیح برادر

خود عبید الله را مقیم کرد و بعد از وفات او پیش طاهر با جمع خود در آن اعمال تربع کرده و اصحاب محمد دو گروه شدند و میان ایشان کارزار

واقع شد و در این سال موسی بن بغا الکبیر با طالبی به طبرستان از پیش حرکت کرد و ترک او منهزم شد و پناه به دیلم برد و دیلمان که صحابه او بودند

بسیار از طبرستان گشتند و موسی دیگر ترکان بر ایشان کارزار کردی آورده بود و تا از ایشان چیز ای امراء نشدند ایشان را منهزم کردند و صاحب الکتاب

طلاوه کنند چون ترکان او را چون شدند اصلاح کرد که بحیله از شدت ایشان در پیش برفتند بر جای ایشان آمدند چون میان ایشان رسیدند موسی

فرمود تا آتش بر آن ریختند و آتش اندر زیر پای ایشان بیرون آمد و بسیار کار نرسید چون باز گشتند بهریمت بر ایشان افتاد و دیگر کشته

و بسیاری گرفتند ثم دخلت سنة اربع و خمسين و مائتين ذکر کشته شدن بغا الشرابی

بغا و معتز از آن رمیده بودند که معتز در دار الحربیه بغداد رفت و دیگر بغا و عبد الله بن صالح بن وصیف سوال کرد که وی را بغا بر فقها کرد بعد از آن معتز او را

در شب با محمد بن اسرائیل برنشست تا بکنج فرود آید و او ملک ماهان که با او در عداوت بغا متفق بودند و بسبب دستی با ملک های بغا

عربده و در مجلس شراب بود معتز بکنج آمد اهل کنج و ماهان جمع شدند و پیش معتز آمدند و او را روی بکارش نهادند چون خبر بغا رسید با علامان

خویش در قریب پانصد مرد و فرزندان و فرمان بردار بیامد تا در دیر حرز و صد جا رفته بود بالا و لشکر معتز کشته شد چون بغا بشنید که

معتز از آنجا بیرون شد بکرخ آمده اینها خواص تل عسکر آمد و اصحاب او با ایشان گفتند که ساعتی خیالی بنشین بسبب آنکه فرو گرفتیم و جامه

یا وده ایم تو چون تنیم به جای تو کار کنند از حرز و در آن کار نگذشت است که ایشان بیامدند و گفت از کجا آمده اند لشکر را هر کجا بخواهی خوش کرده و مرا

بر سر ما فرو فرستاده بفرمود غلامی که خواند تا من شکر نام فرو کرد به خوبی گویم چون شب شد و درون خواب ماند و خادم برخاست از حال خود

برگرفت ولا کار در صحرا و جامه پس سلاح بیرون شد و بخود نمی برد و اهل لشکر از آن حال بی خبر ماند بودند و معتز از بغا از سر من رای بیرون آمده بود و به بیچ با سلاح سخت

در شراب نمی خورد و چون کنیزکان بر وجهی بودند بغا شب اول شب بجسر رسید موکلان جسر کس در فرستادند و به بیچ که کیست غلام را گفت او را

غلام جواب نداد و بغا از زورق بیرون آمد در بستان خانه چند مرد بهر کس جسر بگرفتند با بغا ایستادند مثل بغا و لیکن معتز پیش آمد گفت

جهت ملک بد مگیرید گفت تا نزد صالح بن وصیف مرا ببرید با من باشید تا با شما بگویم که لم و لیکن یکی بر او سوار کرد و کوس شد از آن شب و رست

که شر فتنه معتز او را نشان داده بود گفت تا بستند او را از شهر و پی بریدند و سر او را معتز گفت که بر او نهاد سرش باز و ولید کشتن سر بغا را

گفت سر شیده من در سال معتز بود سال تمام خبر به پیش آن بغا زود و به بیرون شد او را بکشتند و در آن که جاه بغداد در بند عامه خیانت اش جشن

و عبید الله بن طاهر بر ریشه محمد که با محمد ادب کرد عبید الله در شمع پسران بغا بود با قومی از غلامان خویش کرد که بودند بغداد آمد و عبید الله

ایشان را بگرفت و در این سال الف بن عبد العزیز بن ابی دلف العجلی به رخوش وفات نمود و خراج اصفهان و جند مثالها و تستر فرو بست و بار

بسته و برگشت ذکر ابتدای حال احمد بن طولون و بعد معتز اقطاع با بکیاک بود و او را کار از اتراک بود هو هم حارث ضعیف

ادب خود بمصر فرستاد گروهی از طولون که پدر احمد بود او نیز از اتراک بود و مردی نیکو سیرت مستقیم احوال بود و احمد بر طریقه او نهاد که نیکو

داشت و با بکیاک او را نایب خود بمصر فرستاد و این در هر چند ماه آن بر خراج مصر که کرد و به ده بود و او گی چند با وجب بمصر موید

و چون احمد بن طولون بکار رسید دست تعرب و مردم مصر را از دست داد شد تا با بکیاک چنین اعمال مصر بود احمد بن طولون فرزند که

بود بعد از آنکه با بکیاک بر دست مهتدی کشته شد و مهتدی امارت مصر و اعمال کنج الفرات که داد میان او و احمد بن طولون دوستی تمام

او تمام دیار مصر را بسپرد خبری ایک با احمد بن طولون را داد و امر او بزرگ شد و تا آمد پسر از آن دیار حکومت کرد ثم دخلت سنة

خمس و خمسين و مائتين در این یعقوب بن لیث الصفار بر کرمان مسلط شد و کیفیت آن در ذکر احوال صفاریه خواهد

آمد ان شاء الله تعالی و در این سال مفلح از طبرستان شد و با حسن بن زید جنگ کرد و او را شکست داد حسن با دیلمان شد و مفلح منازل حسن بسوخت

و در طلب او روی به دیلمان نهاد و در این سال سلیمان بن عبد الله بن طاهر از خراسان به سر من رای آمد و معتز او را به حکومت بغداد و سواد

بغداد و سواد باو داد و در این سال صالح بن وصیف احمد بن اسرائیل و حسن بن مخلد و ابو نوح عیسی بن ابراهیم را بگرفت و احمد

صالح بن وصیف تیز کرد و بغداد شد و ترکیب و سر جهان آن او که او را بر و رنج بگفتند بنهان شنب و صالح آن سه کس که نام بردیم

بند کرد و مال طلب کرد ذکر خلع معتز بالله چون میان ترکان و دیگران فتنه برخاست ملاک ترکان طمع کرده شده از پسران

و صدیقان ترکان نزد معتز آمدند و ارزاق خواستند و گفتند ارزاق ما تمام بده تا صالح بن وصیف و سیما را بکشیم کار تو بنظام آید

معتز مادر خویش کس فرستاد و از او چندان مال خواست که ترکان را بدان خشنود کند قبیحه گفت من چیزی ندارم چون ترکان جمع شدند در سرای
با ایشان نتواند داد و در جیب المال چیزی نمی یابند و معتز مادر خویش [illegible] چیزی ندارم باز نهایان معتز [illegible] باز کردند و بر نطع
معتز قرار دادند و [illegible] شدند معتز [illegible] ترکان [illegible] و صالح بن وصیف و بایکیال و محمد بن بغا [illegible] در رفتند و بر در حجره که معتز
در آنجا بود نشستند و کس فرستادند که بیرون آی معتز جواب داد که دارویی خورده ام [illegible] مجلس [illegible] ضعف حاضر نتوانم
کردن [illegible] گفت [illegible] و معتز [illegible] حال او [illegible] خویشتن [illegible] جامه [illegible]
[illegible] و بعضی گویند [illegible] هر چند [illegible]
بود [illegible] و در وقت [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] و معتز [illegible] و [illegible] ترکان
[illegible] پنجاه هزار دینار [illegible] صالح بن وصیف [illegible] کشته [illegible]
مال ندارم [illegible] چندان [illegible] آن [illegible] سیصد [illegible] هزار [illegible] دینار [illegible]
چنانکه [illegible] قبیحه [illegible] خوانده [illegible]
[illegible] ترکان [illegible] صالح [illegible] ابن [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] بکشت [illegible]
مادر [illegible] قبیحه [illegible]
[illegible] طعام و شراب [illegible]
[illegible] خلافت معتز [illegible]
معتز [illegible] چهار [illegible]
بن الواثق را بیعت کردند و او را المهتدی بالله لقب نهادند ذکر خلافت [illegible] و هو الرابع عشر من الخلفا
العباسیین کنیت او ابو عبد الله بود و مهتدی بیعت [illegible] معتز [illegible] خلع [illegible]
[illegible] خلع معتز [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible] ابو عبد الله المعتز بن امیر المؤمنین المتوکل علی الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لسلخ رجب سنة خمس و خمسین و مائتین و معتز [illegible] و [illegible]
[illegible] و مهتدی سلیمان بن عبد الله [illegible] ابو احمد بن المتوکل [illegible] بغداد
سلیمان کس فرستاد [illegible] در سرای سلیمان آمدند [illegible] شنیده ایم
واثق [illegible] بیعت [illegible] خطبه [illegible] در سرای سلیمان آمدند [illegible]
المتوکل [illegible] سلیمان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] مردم [illegible]
بازگشت [illegible] بغداد [illegible] سرای سلیمان [illegible] سلیمان [illegible] سرای [illegible]
بغدادیان با ایشان در شارع دجله [illegible] جنگ کردند [illegible] کشته [illegible] آن [illegible]
فرستاد [illegible] بغداد [illegible] بیعت کردند و کار [illegible] مستقیم شد [illegible] قبیحه [illegible]
[illegible] ذکر ظاهر شدن قبیحه مادر معتز و اموال او قبیحه [illegible]
[illegible] صالح بن وصیف [illegible] صالح [illegible] ترکان [illegible]
[illegible] صالح [illegible] قبیحه [illegible]
[illegible] صالح [illegible]
[illegible] صالح [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] صالح [illegible]
[illegible] صالح [illegible] حکایت [illegible] صالح [illegible] قبیحه [illegible]
[illegible] بغداد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صالح [illegible]
[illegible] قبیحه [illegible]
[illegible] قبیحه [illegible]

که با او هم اتحاد بوده گفتند که من آواز می‌شنیدم که بر صالح بن وصیف [illegible]

و صالح بن وصیف [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت المهتدی بالله و هو الرابع عشر من الخلفاء العباسیه

مهتدی چون بخلافت نشست [illegible]

[illegible]

ذکر خروج علوی صاحب الزنج و بعضی از کارهای وی و سبب خروج او

[illegible]

گویند و بعضی در نسبت او خلاف کرده‌اند [illegible] محمد بن علی بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب [illegible]

[illegible]

ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم

[illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة ست وخمسین ومائتین

[illegible]

ذکر سبب [illegible] صالح و کشته شدن موسی بن بغا [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم یا اهل الاسلام

[illegible]

ذکر سبب خلع مهتدی و جلوس [illegible]

[illegible]

با صالح بن یعقوب بن [illegible] المنصور مشورت کرد گفت امیرالمؤمنین [illegible] گفت [illegible] چنان [illegible] که [illegible] کرد ایشان [illegible]
کبرند مهتدی [illegible] و [illegible] را کردند و [illegible] و سرای او [illegible] اتراک [illegible] ایشان در [illegible] شدند [illegible] ایشان [illegible]
بود بر جستند و قتل کردند و مهتدی [illegible] رزم بسیار کرد [illegible] که [illegible] روم [illegible] کردند [illegible] جنگ کردند [illegible]
مردم بسیار کشته شد و [illegible] قریب چهار هزار مرد کشته شدند و جمع اتراک [illegible] آمدند و قریب [illegible] هزار مرد جمع شدند و اصحاب مهتدی [illegible]
با [illegible] مهتدی [illegible] آمد و مصحف [illegible] لشکر [illegible] کرده جنگ [illegible] شد و مردم را [illegible]
کرد چون [illegible] شد [illegible] که [illegible] مهتدی [illegible] اتراک شدند [illegible] مهتدی با اصحاب [illegible]
[illegible] لشکر مهتدی [illegible] کردند و [illegible] بسیار کشته شد و مهتدی را
شمشیر [illegible] تا سرای ابو صالح بن محمد بن [illegible] رسید که احمد بن حنبل صاحب [illegible]
[illegible] بود مهتدی در آن سرای شد و سلاح بنهاد و جامه سپید [illegible] و [illegible] سرای [illegible] احمد بن [illegible]
[illegible] هر کس که [illegible] مهتدی [illegible] که در سرای ابن حنبل [illegible] احمد [illegible] و مهتدی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] احمد بن [illegible] کردند و [illegible]

ذکر خلافت المعتمد علی الله وهو الخامس عشر من الخلفاء العباسیه

[illegible] چون مهتدی را [illegible] شد
احمد بن المتوکل المعروف بابن [illegible] موسی بن بغا [illegible] و [illegible]
و با احمد بن المتوکل بیعت کردند و او را المعتمد علی الله لقب کردند و مهتدی [illegible] کشتند [illegible] مهتدی [illegible]
[illegible] قطع کردند و [illegible] مهتدی [illegible] که او را [illegible]

شعر [illegible] : [illegible] : و مدت [illegible] مهتدی یازده ماه و [illegible] روز بود و عمرش [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] بصره رسید [illegible] صاحب الزنج [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] علوی [illegible] چون [illegible] رسید [illegible] چون [illegible]
[illegible] از اصحاب [illegible] بر [illegible] کردند و [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] و سلطان [illegible] علوی [illegible]
[illegible] بصره [illegible] که کار علوی [illegible] سلطان [illegible] چون لشکر سلطان [illegible]
[illegible] صاحب الزنج اصحاب [illegible] زنگیان [illegible]
[illegible] کشته شدند [illegible]
[illegible] علوی [illegible] زنگیان [illegible]
[illegible] زنگیان غارت کردند چون [illegible] علوی [illegible]

ذکر آمدن صاحب الزنج با هواز و خراب کردن آن

چون علوی [illegible] و ابله [illegible]

اهواز کرد [illegible] اصحاب [illegible] چون [illegible] علوی [illegible] غارت کرد [illegible] سعید بن [illegible] اهواز [illegible]
[illegible] ابراهیم بن محمد بن [illegible] سعید چون خبر علوی [illegible] لشکر [illegible] زنگیان [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] زنگیان [illegible] کردند اهل بصره [illegible] در [illegible] سال [illegible] سلطان [illegible] بصره [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] لشکر [illegible] از آن [illegible]
[illegible] لشکرگاه [illegible] کشته [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] قتل کردند و ایشان قریب [illegible] هزار مرد بودند ثم دخلت سنه سبع و خمسین و مائتین و در

این سال یعقوب بن [illegible] بفارس شد و معتمد [illegible] ابو سعید [illegible] کردند و ابو احمد بن المتوکل
[illegible] بود [illegible] و [illegible] سیستان [illegible] از این شهرها [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] و معتمد برادر خویش را ابو احمد [illegible] بود [illegible]
[illegible] بغداد و سواد و [illegible] و شهرهای دجله و بصره و فارس و اهواز [illegible] ابو احمد [illegible]
[illegible] و دجله و [illegible] منصور بن جعفر بن [illegible] بصره [illegible]
[illegible] بصره [illegible] صاحب الزنج [illegible] لشکری از صاحب الزنج [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] سعید [illegible]
[illegible] صاحب الزنج [illegible] شهر بصره [illegible] صاحب الزنج [illegible] سعید [illegible]
[illegible] صاحب الزنج [illegible] صاحب الزنج لشکر را [illegible]
[illegible] سلیمان بن جامع [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] سعید [illegible] زنگیان [illegible]
زنگیان [illegible] لشکرگاه سعید [illegible] سعید [illegible] ایشان [illegible] احوال ایشان
[illegible] ایشان [illegible] منصور بن جعفر بن [illegible] اهواز [illegible] سعید [illegible]
سلطان [illegible] منصور بن جعفر [illegible] سعید [illegible] صاحب الزنج [illegible] منصور [illegible]
زنگیان [illegible] منصور [illegible] بصره [illegible] زنگیان
[illegible] منصور [illegible] صاحب الزنج [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] کشته شد [illegible]
محمد بن [illegible] صاحب الزنج [illegible] ابراهیم بن [illegible]
و ابراهیم [illegible] شد و علی بن ابان [illegible] بصره [illegible] با اهل بصره جنگ کرد ذکر خبر [illegible]

ایشان [illegible]

چون کار منصور بن جعفر ضعیف شد [illegible] زنگیان [illegible] کشتیها [illegible] طعام [illegible]
[illegible] صاحب الزنج علی بن ابان [illegible] منصور [illegible] اهل بصره [illegible] اصحاب علوی

نعره برآوردند و با ایشان جنگهای متصل میکردند تا کار ایشان نیز ضعیف گشت و مدت حصار بر ایشان دراز کشید و در میان
که در حوالی بصره بود خراب شد و علوی و علوی علم کرد و گرداگرد بصره بسته و طلب [illegible] کرد و بخود داشت یکبار بر خسوف قمر واقف شد [illegible]
کشتن مردم ابرابل بصره ابتهال کردم و از خدا استعانت خواستم بر بصره و شنیدم که [illegible] گفتند بصره [illegible] بر شمال [illegible]
که کوکنارهای آن [illegible] و هر وقت که نان شکسته شود بصره خراب شود و شکسته شدن نان خسوف [illegible] اول [illegible] اصحاب [illegible]
و در زبان کرده بود چه روز با ملک [illegible] علوی لشکر خود را بر [illegible] جنگ کردند و علوی [illegible] [illegible]
و تو بود تا یک از بصره روند و از آن جانب بر اعراب بستند چون [illegible] خسوف قمر پیدا آمد علی بن ابان با لشکری گران و طایفه از عرب بصره [illegible]
با آنجانب [illegible] و محمد بن یحیی البحرانی نامه نبشت از جانب نهر [illegible] و دیگر عرب [illegible] [illegible] محمد [illegible]
روز و روز با شهر جنگ کردند و مردم با ایشان [illegible] و از آنجانب در آمده محمد از دیگر جانب لشکر بصره پراکنده شدند [illegible]
بر [illegible] لشکر علوی [illegible] ابراهیم بن یحیی [illegible] و از علی بن ابان [illegible] خواست علی ایشان را زنهار داد و ابراهیم
[illegible] بانگ کرد که هر که امان خواهد پیش ابراهیم آید از بصره [illegible] چنانکه [illegible] ایشان [illegible] چون علی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و [illegible] همه را بکشت و کس از ایشان [illegible] و [illegible] کشتن ایشان
[illegible] و [illegible] چون علی بن ابان [illegible] ایشان [illegible] مسجد جامع شد [illegible]
[illegible] و [illegible] مردم [illegible] بصره [illegible]
و [illegible] محمد بن یحیی البحرانی [illegible] بصره [illegible] [illegible]
[illegible] علوی محمد بن یحیی [illegible] که [illegible] بصره [illegible]
[illegible] آمده همه [illegible] محمد [illegible] کرده [illegible] اهل بصره [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] علوی لشکر خویش [illegible] بصره [illegible] خوانده [illegible]
[illegible] بصره [illegible] علوی صاحب الزنج جنگ کنند [illegible]
اصحاب [illegible] جنگ [illegible] میان ایشان [illegible] چون ابو احمد و منلج [illegible] علوی شدند لشکر [illegible]
[illegible] لشکری [illegible] [illegible]
[illegible] اصحاب علوی [illegible] شده [illegible] علوی [illegible]
[illegible] چون ابو احمد و منلج [illegible] رسیدند [illegible] اصحاب [illegible] چون خبر لشکر بشنیدند
[illegible] علوی آمدند و علوی [illegible] لشکر خویش [illegible] [illegible]
[illegible] لشکری [illegible] آن لشکر [illegible] ایشان [illegible]
کسان فرستاد تا خبر لشکر تحقیق بیاورند [illegible] ایشان [illegible] لشکر [illegible] تمام [illegible]
کرد [illegible] علوی [illegible] فرستاد و علی بن ابان را با لشکر طلب کرد و ابو احمد با لشکر [illegible] علوی [illegible] [illegible]
و کار [illegible] علی بن ابان [illegible] و در آمدن [illegible] نکرده بود که [illegible] زنگیان [illegible]

و گفت لشکر برابر آمده و زنگیان از پیش ایشان بگریختند و [illegible] که ایشان را باز گردانند علوی بانگ برو زد و گفت [illegible]
که [illegible] و دولت [illegible] علوی [illegible] سجان [illegible] تا [illegible] زنگیان را [illegible] سجان [illegible]
و گفت زنگیان [illegible] علوی [illegible] سجان [illegible] منلج [illegible]
بر لشکر ابو احمد [illegible] زنگیان باز گشتند و بر ایشان [illegible] [illegible] ایشان [illegible]
یک روز [illegible] لشکر [illegible] علوی [illegible] لشکر [illegible] آن [illegible] نام ابو احمد الموفق و منلج [illegible]
چون [illegible] [illegible] علوی [illegible] [illegible] منلج [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] منلج [illegible]
[illegible] منلج [illegible] علی بن ابان [illegible] اصحاب [illegible] ابو احمد الموفق [illegible]
[illegible] و [illegible] علوی [illegible] منلج [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] محمد بن [illegible] [illegible]
آنوقت که خبر [illegible] محمد بن یحیی البحرانی [illegible] زنج [illegible]
[illegible] سیصد و هشتاد سوار از اصحاب [illegible] عظیم [illegible] ایشان [illegible]
ایشان [illegible] اصحاب [illegible] هاشم [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] چون هاشم [illegible] زنگیان [illegible] یحیی [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] اصحاب هاشم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] اصحاب هاشم [illegible]
[illegible] زنگیان [illegible] ایشان [illegible]
کشته شدند و اصحاب موفق [illegible]
[illegible] اصحاب موفق [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible] علوی [illegible] موفق [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] علوی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] اصحاب علوی [illegible]
[illegible] [illegible]
و درین سال ابو احمد الموفق [illegible] زنگیان [illegible]

ذکر سبب رفتن موفق ابو احمد بواسط

موفق چون بنهر ابو الاسد فرود آمد جمعی از اصحاب او بمردند و بسیار کس بمردند و او آنجا مقام کرد تا آنکه از او حرکت بر دست شد و از آنجا ...
شدند پس از آنجا بباد آورد رفت و آنجا لشکرگاه زد و اسباب جنگ ترتیب کرد و لشکر بالابلة جاده و کشتیها ساخت و عادت ...
نشانده و فضه علوی صاحب الزنج گروهی را بنهر ابی الخصیب فرستاده و بسیار لشکر به آن طرف فرستاده چون زنگیان معلوم کردند که ...
موفق لشکر گرفت و در برابر ایشان آورده و از جانبین بسیار کشته شد و موفق در کشتی نشست و میان جنگ کا ... و اصحاب را جنگ کرد ...
زنگیان روی بدو آوردند و موفق دید که با ایشان پای نیاورد و جماعتی از لشکر حاضر شد که جمعی از ایشان زنگیان در میان ...
و ایشان از الفرات ... بشتند و جنگ سخت کردند و زنگیان هزیمت شدند و موفق بیامد و ... و سرهای کشتگان زنگیان صاحب
الزنج بردند ... و آن ... بود و موفق ... مقام کرد و اصحاب ... با جنگ زنگیان شود ناگاه
آتش در کشتیها افتاد ... لشکر ... با آن ... شد و لشکرگاه او تمام بسوخت و ابو احمد الموفق از آنجا برگشت
و بواسط شد و بقیت لشکر او پراکنده شدند و آن جمعیت تمام بر آمد

ثم دخلت سنة تسع و خمسین و مائتین

و درین سال موفق از واسط بسر من رای شد و محمد بن مولد را بجنگ صاحب الزنج خلیفه کرد و احوال ... لشکر موفق بر صاحب الزنج
رسیده ماند چون آن خبر شنید علی بن ابان ... با لشکر که با او بودند و یحیی بن محمد ... و ... بر جنگ
و ترک ... از قائدان ... بود و چون هر دو لشکر ... رسید لشکر ... و در پیش زنگیان ثبات نمودند که ... از ایشان رسید و ...
هزیمت کرد و بسیار کشته شد و جماعتی ... اسیر کردند که حسین بن ... بود از ایشان ... بسیار از لشکر ... کشته
و سرها ... صاحب الزنج بردند و علی بن ابان ... و اسیران را ... و آنجا ... نشانده و ...
آورده و ... کرد تا آنوقت که معتمد ... بجنگ صاحب الزنج فرستاده و چون ... صاحب الزنج از ...
بیرون آمد معتمد ... عبد الرحمن بن مفلح را با ... فرستاده ... از اهواز ... و ابراهیم بن سیما را با ...
جنگ صاحب الزنج ... عبد الرحمن بن مفلح ... و ... مقام کرد و بر علی بن ابان ... و ...
بگشت عبد الرحمن ... بازگشت ... جنگ ... و ... زنگیان ... علی بن ابان بار زنگیان ...
... ابراهیم بن سیما ... که علی بن ابان ... طرف ... و ... و ... علی بن ابان
بعد از آن عبد الرحمن ... با ... و ... رسید ... و ...
... و علی ... آمدند و ... از ایشان ... و ...
... که ... صاحب الزنج ... با ... عبد الرحمن ...
عبد الرحمن ... ایشان جنگ ... لشکر ... و ... جند ... جنگ ...
ایشان ... لشکر ... و ... آن مردان ...
از عقب عبد الرحمن ... و ... جنگ ...
و ... ایشان ... و ...
ایشان ... و لشکر ... و غارت کرد و ... صاحب ... عبد الرحمن بن مفلح و ابراهیم بن سیما ...

جنگ صاحب الزنج ... و اسحق بن کنداجیق ... بصره ... و درین سال حال ... و درین سال یعقوب بن الصفار ... آمد

ثم دخلت سنة ستین و مائتین

و درین سال یعقوب بن اللیث ... الحسن بن زید در طبرستان جنگ شد و حسن
هزیمت کرد چنانکه شرح آن در احوال طایفه ... شرح کرده شد ... درین سال یعقوب ... حسن ... هزیمت کرد ...
و درین سال اهل موصل ... عامل ... که از قبل معتمد بود بیرون کردند و درین سال ... و ...
و ... از اصحاب ... لشکری ... ابن طولون ... اصحاب
هزیمت شدند ... ابن طولون ... لشکر ... ابن طولون ...

ثم دخلت سنة احدی و ستین و مائتین

و درین سال معتمد ... خراسان و ری و طبرستان و جرجان
... یعقوب ... خراسان ... و ...
بخراسان آمد و محمد بن طاهر ... یعقوب ... و درین سال ... محمد بن واصل و عبد الرحمن بن مفلح ...
... و محمد بن ... عبد الرحمن ... و درین سال یعقوب بن لیث بفارس رفت و محمد بن واصل از
فارس ... و با یعقوب جنگ کرد و یعقوب ... و درین سال معتمد ... جعفر را ولیعهد کرد و او را المفوض الی الله لقب داد
و اعمال ... شام ... و جزیره و موصل ... ابو احمد ... ولایت عهد داد
و او را ... الناصر لدین الله لقب داد و ... بغداد و سواد ... و ... و یمن و ...
... اصفهان و ... طبرستان و کرمان و خراسان و سیستان و سند ...
سال حسن بن زید طبرستان ... و ... یعقوب بن لیث ... کرد ... و ... ایشان
باطاعت ... داد

ثم دخلت سنة اثنتین و ستین و مائتین

و درین سال میان ابو احمد موفق و یعقوب بن لیث ... و
کیفیت آن در فصل صفاریه مذکور ... و درین سال صاحب الزنج لشکر ... بطیحه ... شده و ... آن
که چون ... اعمال مشرق ... آن ولایات با بو احمد الموفق دادند و ... و ... یعقوب بن لیث
مشغول شد ... از ... لشکر سلطان ... صاحب الزنج احمد بن مهدی ... با مردان ... و ...
... احمد ... و آن ... غارت ... صاحب الزنج ... لشکر ... است ...
... و یعقوب ... صاحب الزنج ... و ... بطیحه ... و ...
... و سلیمان بن جامع ... بر طریق ... و ...
... و سلیمان بن جامع ... و ...
... و سلیمان ... سلیمان ... ایشان ... سلیمان ...
... سلیمان ... و ...
... و ... سلیمان ...
کرد لشکر ... و ...

و با او جنگ کرد و سلیمان دیگر بار ساخته شد و صاحب الزنج نامه نبشت و بجبائی که بهبود نزدیک او آمده بود بنوشت و وی آن [illegible]
مورد که خبر و سلاح گفته بود نگاه داشت و بر جانب نهر ابان برفت و بو معاذ در راه پیش او آمد و با او جنگ کرد [illegible]
و کشتن بو معاذ مضطرب شد و سلیمان و اصحاب بر وی چیره شدند و بو معاذ از ایشان برگشت و سلیمان [illegible] شد و [illegible]
و کوکان آنجا بود و مردم را [illegible] فرستاد و خبر [illegible] باز آمد و [illegible] رسید سلیمان از آنجا
موضع بنزدیک [illegible] طلب کرد [illegible] صاحب الزنج نزدیک [illegible] گفت [illegible] سلیمان [illegible] شد
[illegible] حصار کرد [illegible] سلطان ظاهر کرده بود [illegible] ایشان آن [illegible]
کرد آمدند سلیمان [illegible] نامه نبشت [illegible] صاحب الزنج [illegible]
لشکری [illegible] فرستاد [illegible] ایشان [illegible] جنگ ایشان را ساختن کرد [illegible]
پس آمد و سلیمان [illegible] لشکر [illegible] سلیمان [illegible]
و [illegible] بیرون [illegible] حرکت [illegible] بیرون [illegible] لشکر
سلیمان و اصحاب [illegible] زنج [illegible] سلیمان [illegible] لشکر
[illegible] ایشان [illegible] اصحاب [illegible]
بیرون آمدند و شمشیر [illegible] جنگ [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] نزدیک سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
صاحب [illegible] صاحب الزنج [illegible] در این سال [illegible]
[illegible] علی بن ابان [illegible]
[illegible] علی بن ابان [illegible] احمد [illegible] علی بن ابان جنگ [illegible]
[illegible] احمد [illegible] سلطان [illegible]
و علی بن ابان [illegible] علی بن ابان [illegible] جنگ [illegible]
احمد [illegible]
رسید [illegible] ثم دخلت سنة ثلث و ستین

و مائتین در این سال یعقوب بن لیث [illegible] فارس [illegible]
احمد بن [illegible] علی بن ابان [illegible]
که یعقوب [illegible] یعقوب [illegible]
پس علی بن ابان [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]

و خبر او [illegible] صاحب الزنج [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
کرد و از جانب [illegible] ثم دخلت سنة اربع و ستین و مائتین

و در این سال عبیدالله بن یحیی بن خاقان [illegible] و بجای او وزارت بحسن بن مخلد داد و چون موسی بن بغا
ببغداد رسید حسن بن مخلد [illegible] و سلیمان بن وهب [illegible] و در این سال لشکری از قبل [illegible] آمدند
ایشان [illegible] سلیمان بن [illegible]
و با محمد جنگ کرد [illegible] صاحب الزنج [illegible] و در این سال سلیمان بن وهب [illegible] حسن بن
[illegible]
بحسن بن مخلد داد و ابواحمد الموفق [illegible] از بغداد [illegible]
آمد [illegible] موفق [illegible]
خلعت [illegible] سلیمان بن وهب [illegible] حسن بن مخلد و احمد بن صالح بن شیرزاد [illegible]
[illegible]
[illegible] عبیدالله بن سلیمان [illegible] حسن بن مخلد
[illegible] ثم دخلت سنة خمس و ستین و مائتین در این سال میان احمد [illegible] و سلیمان بن جامع
قائد الزنج [illegible]
احمد [illegible] یعقوب بن لیث [illegible]
اموال [illegible] موفق عبیدالله بن سلیمان [illegible]
[illegible] صالح بن مخلد [illegible] اسمعیل بن بلبل [illegible] در این سال یعقوب بن لیث [illegible]
عمرو بن لیث [illegible] خلیفه المعتمد [illegible] در این سال عباس بن احمد بن طولون [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
و اصفهان و سجستان و کرمان و سند بعمرو بن اللیث داد [illegible] ثم دخلت سنة
ست و ستین و مائتین در این سال عمرو بن اللیث عبیدالله بن عبدالله بن طاهر را [illegible]
کرد و چون [illegible] موفق [illegible] خلعت [illegible] عمرو بن اللیث [illegible]
[illegible] در این سال [illegible]

برادر کنعلع که والی قزوین بود جنگ کردند و قزوین از او بستدند و اساتکین باری شد و دراین سال عمرو بن اللیث احمد بن عبدالعزیز ابن ابی دلف را
بر اصفهان والی کرد و دراین سال مسرور و احمد ... و مطر بن جامع با جماعتی دیگر جنگ علی بن ابان کردند و میان ایشان ... و
... و آخر الامر علی بن ابان هزیمت بر ایشان ... و زنگیان اصحاب خلیفه را بشکستند و خلقی بسیار از ایشان بکشتند و مطر بن جامع را
بگرفتند و پیش علی بن ابان بردند ... [illegible] ... و بر هر روز برتو ابقا کرده بودی من هر روز ... [illegible]
پیش از آن ... [illegible] ... و دراین سال ... [illegible]
بگرفتند و علی بن ابان ... [illegible] ... صاحب الزنج فرستاد و دراین سال میان کرمان و علی بن ابان ... [illegible]
باز شدند و خلقی عظیم از اصحاب صاحب الزنج بکشتند **ثم دخلت سنة ست و ستین و مائتین** و دراین سال ابوالعباس
بن الموفق جنگ ... و سلیمان بن جامع و ... **ذکر حرب زنگیان با ابوالعباس ... [illegible]**
با ایشان ... چون زنگیان بواسط آمدند و آن کارها کردند که یاد کردیم و خبر بموفق رسید ... ابوالعباس
کار ساخت و اسباب جنگ درهم آورد و ... لشکر ... [illegible]
... [illegible] ... سلیمان بن جامع ... [illegible]
و کشتیها ... [illegible] ... ابوالعباس ... [illegible]
... [illegible] ... ابوالعباس ... [illegible] ... صاحب الزنج ... [illegible]
و ... ابوالعباس چون خبر ... [illegible] ... صاحب الزنج رسیده ...
زنگیان ... [illegible] ... رسیدند ابو
العباس با سالاران و پیادگان بیرون آمده ... [illegible]
... بازگشت و ابوالعباس ... [illegible] ... زنگیان ... [illegible] ... اصحاب ابوالعباس ...
... [illegible] ... و قومی ... [illegible]
و این اول فتحی بود که ابوالعباس را ... [illegible]
... ابوالعباس ... [illegible] ... سلیمان بن جامع و اصحاب ... [illegible]
... [illegible] ... ابوالعباس ... [illegible] ... ابوالعباس جوان است و کار
جنگ ... [illegible]
... [illegible] ... ابوالعباس ... [illegible]
... [illegible]
... ابوالعباس ... [illegible] ... اصحاب الزنج
... [illegible] ... سلیمان ... [illegible]
... [illegible] ... زنگیان ... [illegible]

خود را در خطر کرده است ... [illegible] ... و ابوالعباس ... [illegible]
... [illegible] ... ابوالعباس ... [illegible]
... [illegible] ... زنگیان ... [illegible]
... ابوالعباس ... [illegible] ... سلیمان ... [illegible] ... ابوالعباس ...
... [illegible] ... **ذکر جنگی که ... [illegible] ... رسید** ...
... ابوالعباس ... [illegible]
... [illegible] ... ابوالعباس ... [illegible]
... [illegible]
صاحب الزنج ... [illegible] ... ابوالعباس ... [illegible]
... [illegible] ... ابوالعباس ... [illegible] ... زنگیان ... [illegible]
... [illegible] ... ابوالعباس ... [illegible]
... زنگیان ... [illegible] ... ابوالعباس ... [illegible]
... [illegible] ... ابوالعباس ... [illegible]
... ابوالعباس ... [illegible]
ابوالعباس ... [illegible] ... سلیمان بن جامع ... [illegible]
... ابوالعباس ... [illegible]
... [illegible] ... زنگیان ... [illegible]
... [illegible] ... زنگیان ... [illegible]
... ابوالعباس ... [illegible]
... [illegible] ... ابوالعباس ... [illegible]
... [illegible] ... زنگیان ... [illegible] ... صاحب الزنج ... [illegible]
... سلیمان بن جامع ... [illegible] ... ابوالعباس ... [illegible]
... [illegible] ... ابوالعباس ... [illegible] ... موفق ... [illegible]
اصحاب ... ابوالعباس ... [illegible] ... موفق ... [illegible]
... موفق ... [illegible] ... ابوالعباس ... [illegible]
پس موفق ... [illegible] ... ابوالعباس ... [illegible]

او را سپید که پیش از رسیدن موش لشکر شغالان شده بودند و بر ایشان زده و کشتنی عظیم کرده و اسیران آورده و موش [illegible] تا آن [illegible]
کردن نمودند و از آن قصه بزرگ شد و در ری شهری نهاد که صاحب التاریخ او را اسپید نام نهاده [illegible] چون شغالان [illegible] که با او بود
[illegible] بر [illegible] و صاحب [illegible] شده و [illegible] و شهرت شده [illegible]
و اسیر کرده و هرچه در شهر بود غارت کرده و [illegible] و صاحب [illegible] و ایشان [illegible]
در آن [illegible] و بعضی [illegible] کشتند و [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible]

[illegible]

عمارت و مسارعت نموده بیرون می آمدند و در آن روز چند سوار نزدیک سوق رسیدند ... ایشان ...

که بجای دیگران کرده بودند پس از آن قوم ... بیرون می آمدند ... هرکس که بیرون می آمد ...

[illegible]

عزم کرد که بنفس خود بدانجا رود تا اصحاب را در آن کار دلیری زیادت نمایند و میان لشکر ... [illegible]

جنگ بسیار بر سر آن ... [illegible] ... و اصحاب ... [illegible]

... که صاحب الزنج ... [illegible] ... از خانهای ... [illegible] ... که با صاحب الزنج بود

... [illegible] ... اصحاب خویش ... [illegible]

... [illegible] ... در کار ایشان ... [illegible]

لشکر ... [illegible] ... صاحب الزنج ... [illegible]

باید شد ... [illegible] ... و ضعیف شد ... [illegible]

... [illegible] ... صاحب الزنج ... [illegible]

[illegible]

آن مردم ایشان نتوانستند پس [illegible] فرستاد تا با [illegible] جنگ صاحب الزنج را [illegible] تا آن وقت که [illegible]

شد از جانب نهر [illegible] بسته بود و در میان تنگ [illegible] حمزی بر آن [illegible] باز [illegible] بر [illegible]

متعذر باشد موافق خواست که آن بند را بشکند اما کار [illegible] صعب بود و زنگیان بسیار بر آن بند هجوم آورده بودند و هر روز [illegible] و در میان

خانه ایشان [illegible] بسیار [illegible] خانمان خویش موفق [illegible] کرده که از اصحاب [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] زنگیان [illegible] شوند [illegible] ایشان [illegible] تا جائی از اصحاب [illegible] آن بند با زنگیان

جنگ کنند [illegible] فرستاد تا بند بشکنند [illegible] موفق [illegible] و اصحاب [illegible] زنگیان

[illegible] خرم شد [illegible] صاحب الزنج [illegible] زنگیان [illegible] و اصحاب آن

[illegible] چنان [illegible] که من [illegible] شفقت [illegible] بلشکر خویش [illegible]

باز [illegible] موفق [illegible] زنگیان [illegible] سال [illegible] صاحب الزنج [illegible]

سال صاعد بن مخلد [illegible] لقب دادند و درین سال پیش از آنکه صاعد [illegible] موفق [illegible] معتمد [illegible] مصر شد [illegible]

بود که معتمد [illegible] موفق بود معتمد شکایت آن با ابن طولون کرده [illegible]

[illegible] کرده بجانب مصر [illegible] ابن طولون [illegible] و معتمد [illegible] مصر گشت چون

با عمال موصل و جزیره رسید که اسحق بن کنداجیق [illegible] که [illegible] ابن کنداجیق [illegible]

که معتمد و اصحاب [illegible] ابن کنداجیق [illegible]

[illegible] معتمد [illegible] موصل رسید [illegible]

ایشان عمال ابن طولون [illegible] ابن کنداجیق گفت من

میخواهم [illegible] ابن طولون [illegible]

[illegible] ابن طولون شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابن کنداجیق [illegible]

[illegible] ابن کنداجیق [illegible]

[illegible] ابن کنداجیق [illegible]

[illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة سبعین و مائتین

و درین سال صاحب الزنج کشته شد و سلیمان بن جامع و ابراهیم

بن جعفر الهمدانی اسیر کرده [illegible] کار صاحب الزنج باز رسته بعد از جنگها [illegible] موفق [illegible]

خود با صاحب الزنج مباشرت حرب کرد [illegible] چون [illegible] آن کار [illegible] خانه [illegible]

[illegible] صاحب الزنج [illegible]

[illegible] موفق [illegible] زنگیان

[illegible] موفق [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] موفق [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] موفق [illegible] زنگیان [illegible]

سال [illegible] صاحب الزنج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صاحب الزنج

[illegible] مشغول [illegible]

موفق [illegible] اجابت کرد

و چون [illegible] موفق [illegible] زنگیان [illegible]

[illegible] موفق آمد [illegible]

[illegible]

[illegible] موفق [illegible]

[illegible] صاحب الزنج [illegible]

[illegible] بصره [illegible]

[illegible] صاحب الزنج [illegible] صاحب الزنج

در سنه خمس و خمسین و مائتین بود و کشته در سنه سبعین و مائتین [illegible] حسن بن زید [illegible]

[illegible] حسن بن زید [illegible] محمد [illegible] طبرستان [illegible] حسن بن زید طبرستان

[illegible] حسن [illegible]

[illegible] شعر [illegible] حسن [illegible]

کرده کی از فشاء سخن بیم لفظ لا بودی چو اگر در اول کلام لفظ لا سامع را در تحیر می انداخت و اگر مصراع ثانی را مقدم داری این اعتراض
پیش نشود و هم معنی تمام است شاعر جواب گفت که در عالم کلمه لا اله الا الله بزرگتر نیست اول آن لا است حسن گفت نیکو گفتی و او را
صلتی گران فرمود و درین سال اسحق بن کنداجیق جزیره شام گرفت و آن سبب آنکه احمد بن طولون وفات یافته بود او طمع کرد که مملکت شام بگیرد
چون برقه رسید ابو العباس که از قبل ابن طولون عامل رقه بود با او حرب کرد و ابن کنداجیق منهزم شد معاودت نمود **ثم دخلت**
سنة احدی و سبعین و مائتین و درین سال میان ابو العباس بن الموفق و خمارویه بن احمد بن طولون ظاهر رمله در وقتی
شد و خمارویه هزیمت نموده بمصر باز گشت و معاودت اقبال چنان بود که بعد از وفات احمد بن طولون اسحق بن کنداجیق جزیره شام گرفت و از قبل موفق
بعد از او کاری بر نیامد ابو العباس بن الموفق از عقب ایشان با چند دوش گرفت ابن کنداجیق و ابن ابی الساج حسان بن ثبت صبر کرد و درین اثنا
خبر خمارویه شنیدند که از مصر متوجه شام شده است ابو العباس متوجه او شد و خمارویه بر رمله رسید بموضعی که آن را الطواحین گویند و آن جنگ را وقعه
الطواحین بدان سبب خوانند و چون ابو العباس رسید و صف آراست گرد در حمله اول خمارویه منهزم شد و تا مصر هیچ جا مقام نکرد و ابو العباس
و لشکر خمارویه فرود آمد و اصحاب بغارت و تاراج مشغول شدند و اورا در قیح هیچ شکی نبود ناگاه سعد اعسر که یکی از لشکر خمارویه بود با لشکر خود برآمد
و اصحاب ابو العباس همه مشغول گشته بودند بر ایشان زدند و ابو العباس را پیش ایشان طاقت نماند و اصحاب او اکثر کشته شدند و ابو العباس بدمشق آمد
اهل دمشق او را در شهر راه ندادند رحلت کرد بطرطوس افتاد و هر چه در لشکر ابو العباس خمارویه بود تمام غارت کردند و حکایتی است که آن اموال
که برده بودند در لشکر ابو العباس اسیری ماندند و خمارویه بمصر رسید بعد از آن معلوم کرد که لشکر او ظفر یافته اند از آن ظفر خوشحال شد الا آنکه مادر او از هزیمت
خود عار داشت و جمعی از اسیران را بمصر بردند خمارویه در حق ایشان شفقت نمود و گفت شما مهمانان من اید بعد از آن ایشان را گفت هر کدام که رغبت ایستادن
ملازمت شما را گرامی دارم و اگر رغبت مراجعت عراق دارید شما را باز دارم تا اعلام کنم بعضی مقام اختیار کردند و بعضی باز گشتند و چون خمارویه شام را گرفت
و مملکت شام باز بر خمارویه قرار گرفت و درین سال میان لشکر خلیفه و لشکر عمرو بن لیث حربها واقع شد و او را آوازه افتاد تا خبر بابن طاهر رسید و آن حرب
واقع اللام لشکر عمرو هزیمت نمود و خلیفه بسیار دست لشکر خلیفه افتاد و چون از آن بغداد برداشت یا باری از ترکان **ثم دخلت سنة اثنتین**
و سبعین و مائتین و درین سال میان اذکوتکین و محمد بن زید علوی حرب ها واقع شد اذکوتکین از قزوین با چهار هزار سوار
بطرف ری روانه شد و با محمد بن زید از دیلم و طبرستان و خراسان قومی کثیر بودند و در ری جنگ کردند و هزیمت بمحمد علوی افتاد و چنانچه شش هزار
از ایشان کشته شده و دو هزار دیگر اسیر کردند و غنیمت فراوان از اموال و اثقال ایشان بدست لشکر اذکوتکین افتاد و اذکوتکین بری آمد و آنجا
اقامت نمود و صد هزار دینار از سکان شهر ری بستاند و عمال خود بنواحی ری فرستاد و ضبط نمود و درین سال اهل طرسوس ابو العباس را
از طرسوس بیرون کردند بسبب خلافی که میان او و خادمی یازمار افتاد و ابو العباس ببغداد آمد و درین سال صاعد بن مخلد از پیش موفق باسط آمد و
موفق جمله قایدان را فرمود تا او را استقبال کنند ایشان همه پیش صاعد پیاده شدند و دست و رکاب او بوسه دادند و پس از آن دیگر روز خوش
او را و اسباب او در بغداد در محبس کرد و گرفت و گرد ضیاع خویش با برادر صاعد مخلد بن حلال داد و درین سال سلیمان بن وهب در حبس وفات
یافت و درین سال جمعی از زنگیان در واسط حرکت کردند و آواز دادند که انکلای یا منصور و انکلای که پسر صاحب الزنج بود و علی بن
ابان و سلیمان بن جامع که قواد صاحب الزنج بودند در سجن موفق بودند چون این خبر بموفق رسید بفرمود تا ایشان را بکشتند و سرهای
ایشان بطرف واسط فرستاد و ابدان ایشان را در بغداد بر دار کشیدند **ثم دخلت سنة ثلث و سبعین و مائتین** و درین سال اختلاف
افتاد میان ابن ابی الساج و اسحق بن کنداجیق و ایشان هر دو در بلاد جزیره حاکم بودند از قبل خلیفه و بنام او خطبه میخواندند و درین سال
محمد بن ابی الساج با او منازع شد و خطبه بنام ابن طولون کرد و با یکدیگر حرب کردند و اسحق از او منهزم شد و درین سال ابو العباس بن الموفق که
از مصر بر ایشان آمده بود بگرفت و باز داشت و مبلغ چهار صد هزار دینار از او بستد و بکوفت و خود را بخ کشان یعنی اسم الا انگه مال بیشتر
بسیار داشتم **ثم دخلت سنة اربع و سبعین و مائتین** و درین سال میان لشکر عمرو بن لیث و لشکر موفق حرب واقع شد
و درین سال میان خمارویه بن احمد بن طولون و ابن ابی الساج خلاف شد و خمارویه از مصر بشام آمد و ابن ابی الساج در ثنیة العقاب بنزدیک دمشق
در محرم این سال جنگ کردند و در اول هزیمت خمارویه شکسته و بعد از آن باز ابن ابی الساج منهزم شد و اموال و اثقال ایشان بدست لشکر او افتاد و ابن
ابی الساج بجانب حمص رفت و از حمص برقه رفت و خمارویه در عقب او تا برقه بیامد و ابن ابی الساج ببلاد جزیره رفت **ثم دخلت سنة خمس و سبعین**
و مائتین و درین سال موفق پسر خویش ابو العباس را باز داشت و اصحاب او در شغب آمدند و سلاح برگرفتند و غلامان او پریشان شدند و در بغداد اضطراب
و جلبه در موفق پیوست و بباب الرصافه شده و اصحاب ابی العباس و غلامان او را گفت شما را چه کار افتاد و من پسر خود را از بهر مشغولی تربیت او
بسر میبایست و ادب و غور و فرزندان را بکنم مردم چون این سخن شنیدند باز گشتند و پراکنده شدند و درین سال رافع بن هرثمه بجرجان و سرزمین اشاه
ثم دخلت سنة ست و سبعین و مائتین و درین سال موفق از بغداد بجانب جبال رفت و سبب
آن بود که مادرای نایب اذکوتکین موفق را خبر داد که درین بلاد مال عظیم است که اگر بجانب آنجا آید آن مال بجمله بدست آید موفق بلشکری
متوجه آن طرف شده چون بدانجا رسید از آن مال هیچ نیافت از ری متوجه شد و خواست تا از آنجا باصفهان رود بقصد احمد بن عبد العزیز
بن ابی دلف و احمد چون از توجه موفق خبر یافت لشکر و عیال خود را از آنجا بیرون برد و سرای را با فرش و آلت همچنان بگذاشت تا موفق آنجا فرود
آید و محمد بن ابی ... و درین وقت موفق بود بعد از آنکه با ابن طولون جنگ کرده بود و منهزم شده و مال و لشکر او از دست او رفته بنزدیک موفق آمد و ملازمت
او را اختیار داده با خود درین سفر او را بجبال آورده و درین سال خبر آوردند که در روزی در بصره تا نشست در نزدیک انقلاب نهر معروف بنهر شیص بعث
قبر را ترا کم پیدا شد که هفت تن اندر آنجا در آن گوری بودند با کفنهای نو و بسیارها کافی و بری مشک از آن میدمید و یکی از آن جمله جوانی بود که جوی
مویها داشت و هر دو گوش و خسار و بینی و لب او و کردن و دو چشم او درست بود و لبش تری داشت چنانکه گویی آن ساعت آب خورده باشد
ثقات ابلاغ فرستاد و تا آن را بر کنار میدیدند حقیقت آن خبر بیاوردند و گفتند هر یکی از ایشان گوشه دیدیم محکم بود چنانکه موی زعفران باشد
و هم بر این مثال جوی پیدا آمد در سنگی بر روی سنگ فسان خنجر بر آن نوشته و هیچکس ندانست که آن چه خط است و چه نوشته اند **ثم**
دخلت سنة سبع و سبعین و مائتین و درین سال خمارویه اموال فرستاد و تمام بیشتر طریق باره فرستاد و بطرطوس
که آن سر حد روم است و او را قوت ضد ... باشد که غزای اسلام کنند و درین سال یوسف بن یعقوب در بغداد منادی کرد
و منادی کردند که اگر کسی را از قبل السلطان یا کسی دیگر بر او ظلمی رسیده باشد بیاید تا داد او از آن گرده شود و درین سال
در شعبان اقوام خمارویه با لشکری گران بحوالی بغداد رسیدند و از هیچ قرابه و جنگ نکردند و باز بطرف مصر و شام معاودت نمودند
ثم دخلت سنة ثمان و سبعین و مائتین و موفق بسبب سال نقرس شکر درین سال و صیف خادم ابن
ابی الساج بنواحی ... الصغر حمله برد الاموال موفق کرد بعدات و صلات بسیار که تا جان امید او و خدمتکاران او تمیز نمود
تا چنان شد که در قرابت سیح نماند مگر آن و صیف الخادم بود و تربیت کرده و صلات و جوایز بسیار داده و ارزاق اصحاب او

روان کرد اگر موفق او را [illegible] مطالبت کند وصیف [illegible] چون [illegible] هیچ [illegible] ضیاع [illegible] سالی آمد و گرفت
و جماعتی از اولیای ایشان [illegible] بود مردم [illegible] ابوالصقر [illegible]
موفق با عراق آمد و ابوالصقر از آن کار مشغول شد و چون موفق از جبال بازگشت علت نقرس در وی [illegible] شد و از کوب [illegible] نتوانست نشست
و بر روی تخت [illegible] ترتیب کرده که یک خادم با او در آن [illegible] و بعد از آن رحمت
[illegible] شده و [illegible] تخت [illegible] چون [illegible] تخت [illegible]
می‌افتاد [illegible] عجب [illegible] تخت [illegible] بر صورت [illegible] گفت [illegible] شما [illegible] ایشان
[illegible] تخت [illegible] بر سر نهاده بودی [illegible] دیگر گفت چند هزار [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] چون [illegible] رسید مردم همه باستقبال او [illegible] شدند و موفق [illegible] آمد [illegible]
و او را [illegible] برای خود [illegible] [illegible] مردم [illegible] ابوالعباس
پسر [illegible] باز داشته بودند و چند [illegible] ابوالصقر با سرای خود آمد موفق [illegible] و ابوالصقر برای او
غلامان موفق که ابوالعباس میل او داشتند [illegible] غلامان ابوالعباس [illegible] که کار موفق تنگ [illegible] ابوالعباس
بشکستند غلامی که با ابوالعباس در حجره بود حکایت کرد که چون ابوالعباس آواز شکستن قفل [illegible] بشنید گفت [illegible]
[illegible] این قوم [illegible] شمشیری [illegible] بدست گرفت و بر سر پای [illegible] چون در [illegible] اول
وصیف [illegible] که غلام او بود در آمد ابوالعباس [illegible] دانست [illegible] ایشان [illegible] بردند
[illegible] ابوالصقر [illegible] معتمد [illegible]
[illegible] عبدالعزیز و محمد و اسحق [illegible] ابوالصقر [illegible] کردند [illegible] موفق [illegible] اسمعیل بن اسحق
[illegible] ابوالصقر [illegible] و لشکر [illegible] سرای خود [illegible] موفق [illegible]
گفت موفق [illegible] محمد بن ابی الساج [illegible] سرای موفق [illegible]
[illegible] چون ابوالصقر معلوم کرد که موفق زنده است [illegible] سرای موفق شدند
موفق [illegible] ابوالصقر [illegible] ابوالصقر [illegible] موفق [illegible] غارت کردند
و هر چه در سرای او یافتند [illegible] زنان [illegible] سرای [illegible] بیرون آمدند [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] غارت کردند پس موفق ابوالعباس و ابوالصقر [illegible]
و ایشان [illegible] ابوالصقر [illegible] ابوالعباس [illegible]
[illegible] ابوالعباس [illegible]
[illegible] در این سال موفق وفات کرد و او را در رصافه دفن کردند ابوالعباس [illegible] غلامان و قائدان [illegible]
[illegible] بیعت کردند و المعتضد بالله لقب دادند [illegible] معتمد [illegible]
و ابوالصقر را [illegible] عبدالله بن سلیمان بن وهب [illegible]

وزارت بپوشانیدند و محمد بن ابی الساج را به واسط فرستادند تا وصیف را که غلام او بود [illegible] وصیف [illegible]
و سپس مردم [illegible] غارت کرد ذکر [illegible] و اعتقاد و اصول ایشان که در ماوراءالنهر و چون پیدا شدند
اعتقاد و [illegible] ایشان [illegible] جمع [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] امام معصوم [illegible] عبارت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اسرار [illegible] ایشان بامامت اسمعیل بن جعفر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مامون [illegible] شدند [illegible]
[illegible] حمدان بن قرمط که رئیس قرامطه است و عبدالله بن میمون القداح
[illegible] ایشان [illegible] شدند و ایشان [illegible]
[illegible] محمد بن اسمعیل بن جعفر [illegible] مبارک [illegible] قرامطه [illegible]
[illegible] عراق [illegible] مبارک [illegible] عبدالله بن میمون [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] مبارک [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
امام موسی کاظم علیه السلام [illegible]
[illegible] محمد بن اسمعیل بن جعفر [illegible] امام موسی کاظم [illegible] امام [illegible] هرون الرشید [illegible]
[illegible] مامون [illegible] عبدالله بن میمون [illegible] عراق [illegible] مذهب [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] عبدالله بن میمون [illegible]
[illegible] مذهب [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن [illegible] احادیث [illegible]
[illegible]
[illegible] احادیث و اشعار عرب [illegible]

آن گروه چون آن کتاب بخواندند مردم بسیار به مذهب سبعیه بگرویدند چون این خبر به عبیدالله رسید در آن نواحی شهرها یافت بعضی
از عوام غوغا کردند که ایشان را جابجا کشت بعد از آن عبیدالله تقریر کرد که ایشان هر سال غزوه باید رفت و عوام را منع کرد از غوغا و خطابه را چون در
ری گشت متوجه خراسان شد نزد احمد بن علی مروزی و او را دعوت کرد و او نیز چون گمراه شد چون حاکم گمراه شد اکثر رعایا نیز از دین برآمدند بعد
از آن خطاب احمد نسفی خود کرد و رسید در خراسان و خود باز به ری آمد و در آنجا محمد نام بود که او را ابوحاتم گفتندی این ابوحاتم را از شاگردان
یاد بوده و او را دعوت کرد چون این حاتم این مذهب از خطاب قبول کرد از خطاب [illegible] کار صادر شد که در قرمطه [illegible] شدند و او از ری بگریخت [illegible] شاگردان
و نشان او را از هیچ جا نیافتند و قرامطه خطاب را طلب کردند و یکی از فرزندان خلف را از پس خود کرد [illegible] چون او وفات کرد پسر خود را ابوجعفر کرد
عهد خود کرد [illegible] ابوجعفر دیوانه شد و ابوحاتم رئیس ایشان شد و ریاست [illegible] از خاندان خلف ساقط گشت این حاتم [illegible] کرد و [illegible]
خود ابوالبیت [illegible] فرستاد و از طبرستان و گرگان و [illegible] و آذربایجان و اصفهان و احمد بن علی حاکم ری را این مذهب [illegible] آمده و [illegible]
[illegible] قبول کرد و در آن [illegible] طبرستان خروج کرد و ابوحاتم [illegible] با ایشان [illegible]
استحقاق [illegible] علوی [illegible] که امامی [illegible] عدالت و انصاف آراسته [illegible]
[illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] علوم [illegible] ابوحاتم [illegible]
ابوحاتم [illegible] بعد از آن حکومت و ریاست این طایفه عبدالملک [illegible]
[illegible] محمد بن احمد نسفی [illegible]
مقام خود کرد [illegible] خراسان [illegible] مردم خراسان پیروی او کردند [illegible]
احمد امیر خراسان [illegible] مذهب [illegible] خراسان [illegible] احمد وفات کرد
و [illegible] محمد نسفی [illegible] این مذهب [illegible] خراسان پنهان [illegible] تاریخ طبری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدای [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
و آن [illegible]
[illegible]
چنین [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] شنیدند

شنیدند که [illegible] بتوان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
از گروه [illegible] شدند [illegible]
[illegible] گشت [illegible] شده [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible] اهل آن ناحیت [illegible]
قبول [illegible] امام [illegible]
[illegible] مردم آن ناحیت [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احمد بن محمد بن [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
ایشان [illegible] محمد صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
ایشان کرده [illegible]
[illegible] احمد بن محمد بن حنفیه [illegible]
[illegible] و در هر رکعت [illegible] چهار رکعت [illegible] دو رکعت پیش از آفتاب برآمدن و دو رکعت [illegible]
[illegible] آفتاب فرو رود و بانگ نماز در وقت این است الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله
الا الله اشهد ان آدم رسول الله اشهد ان نوحا رسول الله اشهد ان ابراهیم رسول الله اشهد ان موسی
رسول الله اشهد ان عیسی رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان احمد بن محمد بن الحنفیة رسول
الله [illegible] استفتاح [illegible] احمد بن محمد بن حنفیه [illegible] بیت المقدس قبله است و جمعه روز دوشنبه [illegible]

[illegible]

بعد از آن بر کوع رود و در رکوع گوید [illegible] سبحان ربی [illegible] و چون بسجده رود گوید

[illegible]

رها کردند و جماعتی از حوشیان با جمعی از جزیره رفته بودند و آنرا آباد ساخته معتضد از بغداد بیرون آمد و قصد ایشان کرد چون بپیش ایشان
رسید مال و عیال خود در هم آوردند معتضد در شب بر ایشان زد و خلقی از ایشان بکشت و بعضی در زاب غرق شدند و معتضد زنان
و فرزندان ایشان را بیاورد و جماعتی از ایشان را بکشت و اهل لشکر از اموال ایشان چندان غنیمت یافتند که از حمل آن عاجز شدند و اندر آن
دیار گوسفندان ایشان چندان بود که مشتری [illegible] گوسفندی [illegible] حوشیان [illegible] معتضد آمدند و امان خواستند
در هیچ قبول کرد معتضد پانصد مرد از ایشان [illegible] امان داد و در این سال احمد بن ابی الاصبغ [illegible] رسید و مالها که احمد بن عیسی بن
شیخ از قبل اسحق بن کنداج قبول کرده بود [illegible] و در این سال خبر رسید که محمد بن ابی الساج [illegible] مراغه را
محاصره بسیار بگرفت و عبدالله بن الحسین را بعد از امان بند کرد [illegible] و جمعی [illegible] بکشت و در این سال
خبر آمد که [illegible] منازعت کردند [illegible] و در این سال جعفر بن المعتضد
المفوض بمرد و در ربیع الاول [illegible] معتضد [illegible] و در این سال خبر آمد که اسمعیل بن احمد به ترکستان شد و شهر
ایشان بگرفت و ملک ترک را با خاتون او [illegible] و ده هزار [illegible] چندان غنیمت یافت که [illegible] سواری
از غنیمت هزار درم رسید

ثم دخلت سنة احدی وثمانین ومائتین

و در این سال معتضد بجانب [illegible] آمد و [illegible]
و قزوین [illegible] ابو محمد علی بن المعتضد [illegible] ولایت [illegible] و اصفهان و نهاوند
و کرخ [illegible] عبدالعزیز بن ابی دلف [illegible] و در این سال معتضد به موصل
رفت و قصد حمدان بن حمدون کرد [illegible] که او به هارون شاری میل کرده است و در خطبه نام او [illegible]
بود که از آن دیار خروج کرده بود و اعراب و کردان چون خبر معتضد بشنیدند سوگند خوردند و عهد کردند که [illegible] از ایشان
جنگ گریخته نشود [illegible] جمع آمدند و تعبیه ساختند سه گروه شدند چون کار [illegible] رسید [illegible]
غرق شدند بعد از آن معتضد قصد قلعه ماردین کرد که در دست حمدان بود [illegible]
[illegible] حمدان چون خبر معتضد بشنید [illegible] پسر خود حسین [illegible]
معتضد [illegible] جنگ کردند [illegible] معتضد [illegible]
[illegible] معتضد [illegible]
[illegible]
[illegible] معتضد [illegible]

ثم دخلت سنة اثنتین وثمانین ومائتین

در این سال معتضد رسم نوروز [illegible] و [illegible] منع کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] و در این سال معتضد [illegible] حمدان بن حمدون [illegible]
طلب [illegible] حمدان [illegible] معتضد [illegible]

و فرستاده آن لشکر که حسین بن حمدان رسید که [illegible] و چون حسین آن لشکر را [illegible]
[illegible] پیش معتضد آمد و معتضد [illegible] حمدان [illegible]
[illegible] جنگ کردند [illegible] حمدان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] حمدان [illegible]
بیرون آمد [illegible] معتضد [illegible]
[illegible] حمدان [illegible]
[illegible] اسحق بن ایوب [illegible] معتضد [illegible] معتضد [illegible]
[illegible] پیش معتضد آمد و در این سال بیرون [illegible]
از لشکر معتضد [illegible] معتضد امان [illegible]
و در این سال [illegible] احمد بن [illegible] معتضد [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] معتضد [illegible]
[illegible] معتضد [illegible]
و آن [illegible] معتضد [illegible] و در این سال [illegible]
[illegible] محمد [illegible] معتضد [illegible] عبیدالله بن عبدالله بن طاهر [illegible]
[illegible] معتضد فرستاد **شعر** امام الهدی [illegible] آل طاهر [illegible]
[illegible] و در این سال محمد بن [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] معتضد [illegible]
[illegible] معتضد [illegible]
معتضد گفت [illegible] امیرالمؤمنین معتضد [illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کی من [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] معتضد گفت [illegible]
[illegible]
و در این سال [illegible] معتضد [illegible] و در این سال از مصر [illegible]

معتضد رسید بر طریق برکه خمارویه بن احمد [illegible] خواب دید که بعضی از خدمتکاران سر او را بریده بودند [illegible] و اندکی از آن معتضد را
که کشتن او متوهم بود بکشت و معتضد احمد بن الفضل [illegible] خمارویه [illegible] پسر ابن الفضل [illegible] خبر هلاک خمارویه
پیش معتضد آوردند و نوشته ابن الفضل [illegible] چنین گویند که سلیمان پیش او [illegible] کرده بود و گفتند [illegible] در سرای او [illegible]
سلیمان هر یک [illegible] دوست کرده اند و با ایشان [illegible] و اگر بخواهی که صحت آن معلوم شود [illegible]
از آن [illegible] در آن وقت خمارویه [illegible] مصر [illegible]
سخن گفته [illegible] جمعی از خدام از آن متوهم شده [illegible] اتفاق نموده [illegible]
شب سر [illegible] سال [illegible] بعد از آن [illegible] جمع شده [illegible] پسرش جیش را بجای او نشاندند و با او بیعت کردند و او [illegible]
[illegible] رسیده بود ثم دخلت سنة ثلاث وثمانین ومائتین ذکر ظفر معتضد بهرون خارجی
و درین سال معتضد بموصل رفت بجنگ هرون الشاری و بر وی ظفر یافت و صورت این واقعه چنین بود که چون معتضد [illegible] حسین بن حمدان
[illegible] سوار و پیاده [illegible] امیرالمؤمنین اگر من هرون را بیاورم امیرالمؤمنین سه حاجت دارم چشم دارم که [illegible]
[illegible] معتضد گفت [illegible] گفت اول آنکه [illegible] حاجت [illegible] که هرون آورده باشم معتضد گفت [illegible]
حسین گفت [illegible] معتضد گفت [illegible] حسین گفت [illegible] معتضد و وصیف [illegible] با ایشان [illegible]
حسین گفت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] مخالف [illegible] معتضد [illegible] حسین [illegible]
و وصیف [illegible] حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] حسین [illegible] هرون [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible] حسین [illegible] هرون [illegible]
[illegible] هرون [illegible] ایشان [illegible] معتضد [illegible]
[illegible] حسین [illegible] هرون [illegible]
[illegible] هرون [illegible] حسین [illegible]
[illegible] معتضد [illegible] هرون [illegible] حمدان [illegible]
[illegible] معتضد [illegible]
[illegible] حسین بن حمدان [illegible]
[illegible] هرون [illegible]
و چون [illegible] لا حکم الا لله ولو کره المشرکون و درین سال از مصر خبر رسید

رسید که لشکر جیش بن خمارویه خروج کردند و گفتند [illegible] علی بن احمد [illegible]
[illegible] لشکر باز گشته [illegible] جیش [illegible]
لشکر [illegible] جیش [illegible] خمارویه [illegible]
[illegible] درین سال [illegible] معتضد [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] در مسجد جامع [illegible] عبد العزیز [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] عبد العزیز [illegible] امان [illegible]
[illegible] عمرو [illegible] امان [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] عبد [illegible]
پیش معتضد [illegible] علی بن [illegible]
و چون معتضد [illegible] عبد العزیز [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] معتضد [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو بن عبد العزیز
و درین سال [illegible] معتضد [illegible]
[illegible] رمضان [illegible] رافع [illegible]
[illegible]
[illegible] ربیع [illegible] درین سال [illegible]
[illegible] درین سال [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة اربع وثمانین ومائتین و درین سال معتضد عزم کرد [illegible] معاویة بن
ابی سفیان را بر منبر لعنت کنند [illegible] عبد الله بن سلیمان [illegible]
[illegible] معتضد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible] مسجد [illegible]
[illegible]

با معاویه ترحم کنند و نام او بر منبر نبرند معتضد بفرمود تا آن نامه که مأمون فرموده بود و مثالب و معایب معاویه در آن باز نموده بود بخوانند
و آن نامه در [illegible] چنین گویند که عبدالله بن سلیمان و یوسف بن یعقوب قاضی را بخواند و او را بفرمود تا حیلتی سازد که معتضد از
اندیشه کردن لعن معاویه کرده است بگردد و گفت باید که فتنه حادث شود یوسف برخاست با معتضد گفت می‌ترسم که چون عامه این نامه بشنوند
اضطراب کنند و در حرکت آیند معتضد گفت هر که از عامه حرکت کند یا سخنی گوید من شمشیر بر او نهم یوسف گفت آل ابوطالب یکی که هر ناحیت
خروج می‌کنند و خلقی بسیار با ایشان میل دارند و در این [illegible] مناقب [illegible] ایشان است چون مردم این نامه بشنوند میل ایشان با آل ابوطالب
زیادت شود و آل ابوطالب بر [illegible] گستاخ‌تر شوند و در زبان مردم [illegible] معتضد خاموش شد و جواب ایشان نداد و بعد از آن در آن
هیچ نگفت در این سال از اصفهان خبر رسید که [illegible] حارث بن عبدالعزیز بن ابی‌دلف شفیع نام را که موکل او بود [illegible] مخالفت خلیفه اظهار کرده
و صورت این حال چنان بود که چون عمر بن عبدالعزیز صاحب [illegible] اصفهان شد [illegible] حارث را [illegible] کرده [illegible]
ساخته بود [illegible] آل ابودلف [illegible] جواهر [illegible] شفیع [illegible] ایشان [illegible] قلعه بود و جماعتی از
غلامان همراه شفیع بودند چون عمر [illegible] عاصی شد و [illegible] قلعه و آنچه در قلعه بود در دست شفیع بماند [illegible]
شفاعت کرده [illegible] شفیع شفاعت او قبول کرد و گفت [illegible] حکایت کرد که غلامی [illegible]
بود [illegible] با غلام گفت [illegible] که [illegible] از هر جا که باشد غلام [illegible] طعامی که از برای [illegible]
[illegible] و شفیع [illegible] بیاید [illegible] و بعد از آن [illegible]
چون [illegible] شمشیر [illegible] بالین خود نهادی [illegible]
که چون [illegible] شفیع بیامد [illegible]
چند [illegible] شفیع [illegible] کرده و [illegible] بخواب [illegible]
و [illegible] خواب [illegible] چون شفیع بیامد
[illegible] و شفیع بیامد [illegible]
[illegible] چون شفیع [illegible] شمشیر [illegible] شفیع
بیرون آورد و شفیع را بکشت غلامان که [illegible] از جای برجستند [illegible] گفت [illegible]
و شفیع را کشتم و اگر یکی از شما پیش من آید [illegible] شفیع را [illegible]
در قلعه [illegible] جمع شدند [illegible] وعده‌ها [illegible] قلعه فرود آمد [illegible]
داخل [illegible] اصفهان شد [illegible]
که [illegible] اصفهان [illegible]
و در این سال [illegible] هرون بن [illegible]
بود و در این سال [illegible] از جهت [illegible] باران [illegible]

باران نیامد و چشمه‌ها [illegible] و مردم محتاج شدند به دعا استسقا و در بغداد چند کرت به دعای استسقا رفتند **ثم دخلت سنة**
خمس وثمانین ومائتین در این سال صالح بن [illegible] [illegible] حاج [illegible] کرده [illegible]
[illegible] کردند [illegible] باشند [illegible] از آن [illegible]
و [illegible] آنچه از آن [illegible] در این سال معتضد حکومت خراسان و ماوراء النهر [illegible] اسمعیل بن احمد
[illegible] و در این سال [illegible] از اصفهان بغداد آوردند [illegible] معتضد [illegible] بغداد دفن کردند و در این
[illegible] و در این سال [illegible] بعد از آن [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] و [illegible]
و در این سال معتضد محمد بن ابی الساج را [illegible] و ارمنیه داد و در این سال هرون بن خمارویه [illegible] معتضد [illegible] و اعمال
[illegible] اعمال قنسرین را [illegible] معتضد [illegible] هر سال مبلغ چهار صد و پنجاه هزار دینار [illegible] معتضد فرستد **ثم دخلت**
سنة ست وثمانین ومائتین در این سال محمد بن ابی الساج [illegible] و [illegible]
[illegible] معتضد [illegible] و در سال [illegible] خلیفه [illegible] ابی الساج [illegible]
[illegible] در سال [illegible] احمد بن عیسی بن شیخ [illegible] محمد [illegible] آمده [illegible]
بود و معتضد [illegible] و در [illegible] این سال [illegible] و محمد بن احمد بن شیخ [illegible]
[illegible] معتضد [illegible] بود [illegible]
[illegible] معتضد [illegible] محمد [illegible]
[illegible] معتضد [illegible] محمد [illegible] اصحاب [illegible] و معتضد [illegible]
[illegible] معتضد [illegible] محمد بن شیخ [illegible]
[illegible] مدینة السلام [illegible] در این سال هرون بن خمارویه [illegible] معتضد [illegible] اعمال قنسرین [illegible] هر سال
[illegible] مبلغ چهار صد و پنجاه هزار دینار [illegible] بیت المال [illegible] مصر و شام [illegible]
و معتضد [illegible] معتضد [illegible] اعمال قنسرین [illegible]
[illegible] اعمال [illegible] قنسرین [illegible]
و [illegible] معتضد [illegible] معتضد [illegible]
و در این سال [illegible] هزار درم [illegible]
[illegible] و در این سال [illegible]
و [illegible] معتضد [illegible]
معتضد [illegible] هزار دینار [illegible] معتضد [illegible]
[illegible] **ثم دخلت سنة سبع وثمانین ومائتین** در این سال [illegible]

بر غارت کردند و به بصره نزدیک رسیدند معتضد عباس بن عمرو الغنوی را بر یمامه و بحرین والی کرد و بفرمود که با ابو سعید [illegible]
جنگ کند و ده هزار مرد با او فرستاد و عباس به بصره آمد و از بصره به بحرین رفت و درین سال خبر به معتضد رسید که اسمعیل بن احمد عمرو
بن لیث را بگرفت و لشکر او را غارت کرد چنانکه در قصه سامانیه شرح داده آید ان شاء الله و درین سال خبر به معتضد رسید که وصیف
خادم پسر ابن ابی الساج از بردع بگریخت و خطبه بنام [illegible] محمد بن ابی الساج [illegible] معتضد [illegible] جواب نوشت
که ترا گفته بحضرت باید آمدن [illegible] وصیف [illegible] توقف کرد [illegible] معتضد [illegible]
که وصیف [illegible] محمد بن ابی الساج [illegible] و ایشان را [illegible] کردند [illegible] وصیف پسر ابی الساج [illegible]
[illegible] وصیف چون [illegible] پسر ابی الساج [illegible] و درین سخن در میان مردم [illegible]

ذکر قرامطه بحرین و ابو سعید جنابی و فرزندان او و آنچه میان ایشان و مسلمانان رفت مورخان گویند
شخصی بود که او را یحیی بن مهدی گفتندی در شهور سنه احدی و ثمانین و مأتین به قطیف [illegible] به خانه علی بن معلی بن حمدان شیعی فرود آمد
و گفت من از پیش مهدی آخر الزمان آمده ام و مرا مهدی به سوی شیعه خود فرستاده است که ایشان را خبر کنم که او بیرون خواهد آمدن و [illegible]
از ایشان [illegible] تمام شیعیان قطیف را جمع کرد و نامه که یحیی [illegible] بر ایشان خواند [illegible] که پیش امام [illegible]
[illegible] با تو [illegible] ابو سعید جنابی [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible] بحرین آمد [illegible]
[illegible] بعد از آن یحیی [illegible] نامه [illegible] مهدی [illegible]
شیعه خود [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بکردند [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سعید بود [illegible]
[illegible] از طعام فارغ شدند ابو سعید [illegible]
ابراهیم چون این [illegible] حکایت با مردم [illegible] ابو سعید [illegible]
و ابو سعید [illegible] ابو سعید [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] قطیف [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] احمد بن محمد بن یحیی الواثقی
که حاکم بصره بود [illegible] معتضد [illegible] بصره [illegible]
[illegible] در اوایل ربیع الاول سنه
سبع و ثمانین و مأتین [illegible] معتضد عباس بن عمرو الغنوی را [illegible] بصره [illegible] ابو سعید [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible]

شد هر روز [illegible] لشکرگاه [illegible] ابو سعید [illegible] عباس [illegible] عباس [illegible] کردند
صاحب میسره ابو سعید بر میمنه عباس حمله کردند و اصحاب عباس را [illegible] کردند و عباس [illegible] گرفتار شد و ابو سعید آن
[illegible] عباس [illegible] و اصحاب عباس [illegible] بصره [illegible]
بیرون آمدند [illegible] اسیران [illegible]
[illegible] اسیران [illegible] بصره [illegible]
آمد [illegible] بصره [illegible] ابو سعید عباس بن عمرو را [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible] عباس بن عمرو [illegible] معتضد [illegible] عباس [illegible] ابو سعید [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible] معتضد [illegible] قاضی ابو الحسین محمد بن عبد الواحد الهاشمی حکایت کرد از عباس بن عمرو الغنوی
[illegible] ابو سعید [illegible] معتضد [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible] ابو سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible]
[illegible] معتضد [illegible]
[illegible] معتضد [illegible]
[illegible] معتضد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

بازنده گشتن لشکری که بسیستان اول روز کردن با ایشان بهم رسیم چون اسپ زور کشم و این آن وقت باشد که از او یاران نجهند و آنجا
موارد که نشو ایشان در ضد آن بوده باشد سلامت یابد و در این روزها مانند این اندیشه اندیشه کن و دیگر با چندین رنج و خطر لشکر کردن
و ساختن کردن کار لشکر این طلب کاری [illegible] کنیم و مع ذلک من و صاحب آنچه فارغ و بیسود است [illegible] رحمت [illegible]
عالم الشان سکیر و اطراف ممالک [illegible] پادشاه که دشمنان تواند بر تو دلیر شوند و تو از شهر [illegible] خواری
دیدی با خواهر رسید اکنون آن که گفتم با خلف من خواهر آمدن بیکه از تو هر چه ... [illegible] جنگ کنی [illegible]
چنان صواب بینی که دست از جنگ من بداری تو دانی عباس گفت [illegible] ساخته [illegible] مردان [illegible] پادشاه من [illegible]
بخواهم شد و معتضد را بیم معتضد از سلامت من [illegible] حال خبر رسید [illegible] سؤال کرد من گفتم یا امیر المؤمنین [illegible]
گویم و معتضد خبر کرده [illegible] مجلس خوب ساخت و در حق [illegible] اللّٰه [illegible] ابو سعید [illegible]
می گفتم معتضد از خشم [illegible] چنان کلان [illegible] چون سخن تمام گفتم [illegible] معتضد نام
ابو سعید [illegible] و در این سال خبر معتضد رسید که محمد بن زید علوی [illegible] کیفیت آن [illegible] تاریخ سامانیان [illegible]
خوانده [illegible] و در این سال معتضد [illegible] امیر اصفهان بود و حکومت ولایت فارس [illegible] آن ولایت [illegible]

ثم دخلت سنة ثمان وثمانين ومائتين

و در این سال در ممالک آذربایجان وبا عظیم افتاد [illegible] بی کفن و تجهیز [illegible]
[illegible] و همچنان [illegible] بسیاری از غلامان [illegible] و در آن [illegible]
از اصحاب او [illegible] کشته [illegible] محمد العمری [illegible] و در این سال عمرو بن [illegible]
آورده‌اند چنین گویند که اسمعیل [illegible] اسیر باشد [illegible] فرستاده [illegible] اسمعیل [illegible]
معتضد سؤال [illegible] ساخته [illegible] لشکر [illegible]
کشته [illegible] و در این سال [illegible]
[illegible] محمد [illegible] لشکر [illegible]
مقام کند [illegible] سلطان [illegible]

ثم دخلت سنة تسع وثمانين ومائتين

و در این سال قرامطه [illegible] معتضد [illegible] محمد بن [illegible] ابن ابی [illegible]
[illegible] معتضد [illegible] شوال [illegible]
[illegible] معتضد [illegible]
[illegible] شوال [illegible]
[illegible] صلی اللّٰه علیه [illegible]
و ابو بکر رضی اللّٰه عنه وفات کرد و عمر را خلیفه خود ساخت و عمر رضی اللّٰه عنه چون وفات کرد [illegible] شش کس شوری کرد [illegible]
[illegible] آن شش کس [illegible] معتضد [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] در آن روز [illegible]

جدا کردند جدا از آتش کردن نمودند [illegible] که در آن مکان که او در [illegible] با جماعتی از خواص [illegible]
و در آن مجمع حاضر بودند گفت من بعد از چهار روز [illegible] خواهم آمد [illegible] حرام [illegible]
[illegible] معتضد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] معتضد [illegible]

ذکر وفات المعتضد بالله

و در این سال سنه تسع وثمانین ومائتین المعتضد بالله ابو العباس احمد بن [illegible]
[illegible] مدت خلافت [illegible] و در این [illegible] ومائتین بود [illegible]
چون [illegible] معتضد [illegible] علی بن معتضد [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن [illegible]
[illegible] عبد العزیز [illegible] معتضد [illegible] یعقوب [illegible]
محمد بن [illegible] محمد بن [illegible]
[illegible] خلافت معتضد نه سال و نه ماه و سیزده روز بود [illegible] المکتفی [illegible] المقتدر [illegible]
[illegible] شعر [illegible] الدنیا [illegible]
[illegible] الدهر [illegible] الرجال [illegible]
[illegible] الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]

ذکر [illegible]

معتضد [illegible]
[illegible] مخالف [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] معتضد [illegible]
[illegible] معتضد [illegible]
[illegible]
[illegible]

معتضد که از آن شاید موزان کرد شیا آنست که ابوالحسین محمد بن عبد الواحد الهاشمی حکایت کرد که پیری از مشایخ بغداد گفت که مرا بر کسی حاجتی
مال اصیل در اشتم و کمیدی بما طلای افکند پس منکر شد با خود گفتم این ظلم باشد معتضد باید بردن که ابتدای رسید و بوده بودم و جهد کردم و نکرد
ظلم با عبید الله بن سلیمان الوزیر بردم عهد نیامد یکی از دوستان من گفت که این مال نخواهی مگر چنانکه این محتاج را که نظم بر ترک ضعیف
بری از خیره با من بیا بر خواستم و با او بر فتم مرا بخیاطی برد که در سوق الثلثا مقام داشت و در مسجدی نشسته بود و جامه میدوخت و قرآن میخواند دوست
قصه من با او بگفت خیاط بر خواست با ما روان شد چون با دار سیدیم من باز پس ایستادم و با دوست خود گفتم این شیخ را در راه خود در از درسی
جلای عظیم افکندی گفت چگونه گفتم زیرا که آن قاید چند بار من و شفیعان من استخفاف کرده و بعلان و فلان وزیر التفات نمود از آن بترسم
که مارا این ساعت هر سه سیاه چند لگد زنند و از پیش براندند مرد بخندید و گفت تو فارغ باش برو پیچ مگوی ما برفتیم با در سرای قاید رسیدیم غلامان
او چون شیخ را بدیدند بر خواستند و او را تعظیم کردند و خواستند تا دست او بوسند شیخ منع کرد گفتند ای استاد شیخ بچه کار آمدی ما در نگاه شوی
که مهتر ما سوار شده است شیخ گفت آرام و بنشینیم تا او باز آید غلامان در او فتند و او را در آوردند و بر دست بنشاندند چون حال چنان بدیدم دلم
قوی شد امید حصول غرض امیدوار شدم در ساعت قاید باز آمد و خیاط را تعظیم تمام کرد و گفت تا بر نگردم حاجت خویش بگو خیاط گفت
من با او بگفت قاید گفت بفلان که من مال پیش از چهار هزار درم ندارم بگو تا آنچه تفاوت از من بگیرد و بدهد اکر وی از من بستاند تا از فرق تو
غلام برسد من بسبک گفتم بگیر نیم درم و بکرو با پیاوردند هم در حال چهار هزار درم بگرفتم از من داد و ما بگذشتیم چون بدکان خیاط رسیدیم من مال
پیش او بنهادم و گفتم ایها الشیخ خدا تعالی این مال بسعی و برکت تو بمن رسانید چنان خواهم که چیزی یا ختمی از این بر گیری و دل خوشی من در قبول آن
کوشی خیاط گفت پس زنند مکافات نیکی بدی کرده بار کرده مال خود بیر که خدای تعالی ترا در آن برکت دهاد گفتم حاجتی دیگر دارم گفت بگوی گفتم
میخواهم که سبب طاعت قاید ترا بدانم گفت با آنکه او بیشتر از ما امرا بجان ر... دست تعاون کرده است خیاط گفت ای مرد مرا از خدا بپرس بشنو
و هیبت خود بیا بدار من الحاح کردم گفت بدان که من مردی ام که از چهل سال باز در این مسجد نشسته ام نماز میکنم و قرآن میخوانم و معیشت من از این درزی
خیاطی است سال چند است تا روزی نماز شام بگزاردم و از مسجد بیرون آمدم تا بخانه روم در راه با این قاید رسیدم ساعت ترک که در آن حوالی میخوانند
و در اکبر و در این سرای زنی میرفت فریاد میکرد و بجهت کسی ... با او رسیدم من برقتم و با ترک حق در آمدم تا مرا او را رها کند ترک دگر بیشتر من زد
و سر من بشکست و بمرا در شام و او من از غلامان زن رسید شدم و باز گشتم و بخانه خود شدم و خون از روی خود بشستم و در فکر نشستیم که بجهد
شدم تا نماز بگذاردم چون از نماز خفتن فارغ شدم با حاضران گفتم برخیزید تا بدر این سگ این دشمن خدای برویم و بر وی انکار کنیم و آن زن از وی بستانیم
با هم ایشان با من بیامدند و بدر سرای ترک شدیم و آواز دادیم ترک با غلامان بیرون آمد و در میان قوم روی بمن نهاد و مرا چندان بزد که
بر شرف هلاک شدم همسایگان مرا برگرفتند و بخانه آوردند و اهل من بمعالجت من مشغول شدند تا در خواب شدم چون نیم شب بیدار
شدم و با خود گفتم که این ترک تا اکنون شراب بخورد و وقت از سر وقت بشناسد اگر اکنون من بانگ نماز کنم او چنان گمان برد که سلام
قریب است و از ترک زن و زمان که آن زن بخواهد و بر آمد کرد که ترک او را زن او بجهت آن باشد که شوهری اطاعت و او داشتی است که آن زن شب خانه نشستم
و او را بیدار کرد مرا با شوهر طلاق او شد و من از آن شرم و بد شوم که طلع کرده ام که هرگز شبی زن بیاید بخیر زن با سرای خود برسد تا ده هزار و بعد از آن حج خود کنید با
تمام بر فتم و بر مناره شدم و بانگ نماز کردم و نشستم و مراد میگیرم و بیرون آمدن زن چشم میداشتم و گفتم اگر بیرون نیاید قامت بگویم
تا ترک شک نکند که صبح بدمید در این میان دیدم که کوچه مالا مال سواره و پیاده شد و شعلها اشتعال می آوردند و بانگ
و بانگ میکردم که کیست آنکه در این وقت بانگ نماز میکند می‌خواهم امیر المومنین من گفتم بدویدم که ای من و از آن چه گفتم با ایشان سخن
باید گفتن و از ایشان در کار این زن یاری خواستن از مناره آواز دادم که بانگ نماز من کردم گفتند فرود آی که امیر المومنین ترا میطلبد
گفتم فرج نزدیک آمده فرود آمدم و در پیادیم پیاده شدم تا بر در سرای معتضد بردند چون معتضد را بدیدم بترسیدم معتضد مرا تسکین داد
و گفت چرا مسلمانان را متغیر میکنی و در چنین وقت بانگ نماز کنی تا هرکه حاجت دارد بیرون آید و کسانی که نیت روزه دارند از سحور خوردن باز
ایستند و عسس و حرس دست از طوف بدارند گفتم امیر المومنین مرا زنهار ده تا راست بگویم معتضد گفت بگوی که تو ایمنی من قصه ترک و زن بگفتم
و اثر زخم بر سر و روی آن کرده بود بدو نمودم معتضد گفت با بدر برو و همین ساعت آن ترک و زن را بیاورد و مرا بگوشه بردند و بدر رفت و ترک را
بیاورد معتضد از زن صورت حال بپرسید زن همانچه من گفته بودم باز گفت معتضد امید گفت این را با چند نفت آر و غلامان او را بدست
تا ... بپرسید و شرح حال او ... بر سر بشکستند و ... را که ... تا او ... ... و بمکان او ... کنند پس مرا گفتند من بشدم و
پیش او بایستادم و او با ترک در سخن آمد چنانکه من می شنیدم و در اثنای مخاطبت گفت چرا نسبت تو چند نیست گفت چندین گفت عطای تو چند است
گفت چندین گفت چند کنیزک داری گفت چندین معتضد گفت ترا چندین مال و نعمت و چندین کنیزک معصیت خدای تعالی و با وجود هیبت سیاست
سلطان بدانزدی انکار و رضیت و با آنکس که ترا نهی میکرد چنین معامله کردی ترک از دست رفت هیچ جواب نداد معتضد گفت جوالی و بندی و تخته آوردند
چاره بیاوردند معتضد بفرمود تا ترک را در جوال کردند و درانداختند از دجله و تا او را چوب میکوفتند تا ترک فریاد میکرد تا آواز او منقطع شد و بمرد معتضد
فرمود تا او را بدجله افکندند و بدر را بفرمود تا کس بفرستاد و هر چه در سرای ترک بود بیاوردند و مرا پیش خواند پس مرا گفت
ای شیخ هر وقت که از منکرات چیزی بینی باید که بر آن انکار کنی اگر فایده ندهد و اشارت بیدار کرده و اگر ترا تمکین نکنند علامت
میان من و تو آنست که در این وقت بانگ نماز کنی تا من چون آواز تو شنوم ترا بخوانم و با هرکس که سخن تو قبول نکند همان کنم که با این ترک کردم
من او را دعا کردم و باز گشتم و این خبر در میان غلامان و سرای ها منتشر شد و از ایشان هر کرا با او معامله رسید و بی انصافی بمن بجبنی
از ایشان در خواهم انصاف کسی را که از من دیگری یاری میرسانیدن من خطا نکردم الا که از ترس معتضد فرمان من برد چنانکه بنتوی و از آن روز باز تا
امروز میقات قیام نشد ام بانگ بیوقت و بانگ نماز نکرده چون وفات معتضد عمرو بن اللیث در زندان بغداد بود **ذکر خلافت المکتفی**
بالله و هو السابع عشر من الخلفا العباسیین المکتفی بالله ابو محمد علی بن المعتضد بن الموفق بن المتوکل در آن روز که پدرش معتضد وفات
یافت برقه بوده بود و در سیم ربیع الآخر رسید بیعت که وزیر بود بجهت او برقه نوشت و مکتفی را علامت توبت بیعت بخلافت کرد و چون خبر بمکتفی رسید بیعت
از حاضران گرفت نامزد کرده است نامه بیست تا لشکری که با او بود نه داد ارزی فرمود عطا در ایشان بداده متوجه بغداد گشت در هشتم جمادی الاول به بغداد رسید و کسان ...
اطراف ... مشغول کرده و چون نزول بغداد ... بفرمود تا مطمورها که پدرش ... از برای ارباب جرایم ساخته بود خراب کردند و گویند آنکه پیش از آن زمان معتضد
... بنا ... و ... معتضد آنرا عمارت کرده و دار ... نام نهاده و مکتفی آنرا خراب کرده و در آن موضع مسجد جامع ساخت ... تا مکتفی آنرا
... **ذکر خبر هلاک عمرو بن اللیث** معتضد در حال نزع که زبانش در بند شد صافی حرمی را بگوید
و او را بشارت کشتن عمرو اللیث فرمود و دست بر گردن و چشم خود نهاد و بر گردن خود کردن ایشان صافی بحکم آنکه میدید که معتضد
زنده زمان بکار بود در کشتن عمرو توقف کرد و چون مکتفی بغداد آمد از قاسم بن عبید الله پرسید که عمرو زنده است گفت آری مکتفی خرم
شد و گفت من بکابی ... از وی ... کنم که عمرو در حال رسالت مکتفی را هدیه بارزشت و مکتفی را او را ... طرح بود که ... از احسان او ... کند ...

عمرو رسید کس فرستاد و پنهانه او را در کشید و در این سال بدر معتضدی کشته شد **ذکر سبب کشتن بدر المعتضدی**

سبب این قضیه آن بود که قاسم بن عبیدالله خواست که خلافت از فرزندان معتضد [illegible]

سخن با بدر در میان نهاد بدر از آن امتناع کرد و گفت من خلافت از فرزندان مولی و ولی نعمت خود بگردانم [illegible]

[illegible]

شعر

[illegible]

ذکر خبر قرامطه و بدایت و خاتمت کار ایشان

[illegible]

این آیت من رب و این ... [illegible] ... آمده یکی ... [illegible] ... خویش کرده و گفت آن مذکور در قرآن
مذکور است ... [illegible] ... و کشتن اسیران مسلمانان او را فرمود و لشکر حمص و دیگر بلاد اسلام ظفر یافت و ... [illegible]
شام هر جا که ... [illegible] ... او را امیرالمؤمنین خواندند و در احکام چنین مینوشت که این نامه از بنده خدا ... محمد بن عبدالله المهدی المنصور بالله
الناصر لدین الله القائم بامر الله الحاکم بحکم الله الداعی الی کتاب الله الذاب عن حریم الله المختار من رسول الله چون اهل حمص آن مشاهده کردند که ...
هر شهر که ... [illegible] ... جمیع مردم را میکشند ... [illegible] ... ایشان ... در سنه تسعین ومائتین ...
... [illegible] ... ایشان ... [illegible] ... مردان و زنان و کودکان ... [illegible]
بعلبک آمد و با ایشان همین حرکت کرد بعد از آن ... [illegible] ... با ایشان صلح کرد ... [illegible]
در شهر ... [illegible] ... بعد از آن جمیع ... [illegible]
... همین عمل کرد بعد از آن ... [illegible] ... مردان آن ... زنان و کودکان ... [illegible] ... اهالی شام همه ... [illegible]
و مردم مصر و شام ... [illegible] ... قرامطه ... **ثم دخلت سنة تسعين ومائتين**
و درین سال ... [illegible] ... از طرف شام ... [illegible] ... لشکر خلیفه ... [illegible]
و با او جنگ کردند ... [illegible] ... لشکر ... [illegible] ... از آن ... [illegible]
... [illegible] ... شام ... [illegible] ... قرامطه جنگ کردند ... [illegible]
... [illegible] ... لشکر شام ... [illegible] ... اصحاب ... [illegible]
کشته شدند ... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... بغداد ... [illegible] ... یعقوب ... [illegible]
درین ایام ... [illegible] ... بغداد ... [illegible] ... اهل شام و مصر ... [illegible]
... [illegible] ... قرامطه ... [illegible] ... اصحاب ... [illegible]
... [illegible] ... حسین ... [illegible]
از اهل ... [illegible] ... ایشان ... [illegible] ... لشکری ... [illegible] ... اهل دمشق ... [illegible]
و حسین ... [illegible] ... مملکت شام ... [illegible] ... اصحاب خویش ... [illegible]
... [illegible] ... این سال ... [illegible] ... لشکر ... [illegible]
... [illegible] ... شام ... [illegible] ... قرامطه ... [illegible]
... [illegible] ... مردم ... [illegible]
... [illegible] ... لشکر ... [illegible] ... ایشان ... [illegible] ... قرامطه ... [illegible]
... [illegible] ... اصحاب ... [illegible]
ایشان ... [illegible] ... لشکر ... [illegible]

بود و سید لشکری ... [illegible] ... صاحب ... [illegible] ... صاحب الشامه ...
قرامطه جنگ کردم و ... [illegible] ... اصحاب ... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... اوقات ... [illegible] ... کرده و ... [illegible]
... [illegible] ... مکتفی ... [illegible] ... لشکر ... [illegible] ... محمد بن سلیمان ...
که صاحب ... [illegible] ... لشکر ... [illegible]
... [illegible] ... بر صاحب الشامه ظفر یافتند چون محمد بن سلیمان
با لشکرهای ... [illegible] ... صاحب الشامه ... [illegible] ... محمد ... [illegible]
از قرامطه ... [illegible] ... صاحب ... [illegible] ... اصحاب ... [illegible]
جنگ میان اصحاب ... [illegible] ... اصحاب خلیفه ... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... اصحاب ... [illegible] ... صاحب الشامه ... [illegible] ... اصحاب خویش ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... صاحب الشامه ... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... لشکر ... [illegible]
... [illegible] ... صاحب الشامه ... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... لشکر ... [illegible] ... اصحاب قرامطه ... [illegible]
و حسین بن حمدان ... [illegible] ... محمد بن سلیمان ... [illegible] ... حسین بن حمدان ... [illegible]
... [illegible] ... محرم ... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... مکتفی لشکر ...
محمد بن سلیمان ... [illegible] ... بغداد ... [illegible] ... صاحب الشامه ... [illegible] ... قرامطه ... [illegible]
... [illegible] ... مکتفی ... [illegible] ... صاحب الشامه ... [illegible]
چون خبر ... [illegible] ... صاحب الشامه ... [illegible]
... [illegible] ... محمد بن سلیمان
... [illegible] ... قرامطه ... [illegible] ... بغداد ... [illegible] ... مکتفی ... [illegible] ... قرامطه ... [illegible]
... [illegible] ... اصحاب صاحب ... [illegible]
... [illegible] ... صاحب ... [illegible]
... [illegible] ... قرامطه ... [illegible]

و اتباع خویش بکشور آمد و امان طلبید و مکتفی او را امان داد و در حق ایشان انعام بزرگ کرد و چون قصد صاحب خال بر غنیمال شد
طایفه اندک از بنی العلیص که مانده بودند و ایشان از زمین سماوه بسر میبردند تا که او دگر و به نامه نوشت جان طایفه که مراد او بی معلوم شده است
که صاحب الشامه و صاحب الخال کشته شدند و امام ایشان که زنده است بعد ازین ظهور خواهد کرد و نصرت و فیروزی از آن او خواهد بود و درین
سال مکتفی محمد بن سلیمان صاحب لشکر پس از مهمی از عاملان چون محمد بن اسحق بن کنداجیق و ابو الاغر که خلیفه ابن المبارک بود و ابن
کیغلغ و غیر ایشان را خلعت داد و دیوان فرمود تا فرمان محمد بن سلیمان برند و طاعت او دارند و منتظر آن نشستند که ایشان را بجانب مصر و شام
فرستد که ضعف احوال ابن طولون درکار ... معلوم شده بود و مکتفی طمع در آن ملک کرده و آن لشکرها بجانب مصر و شام فرستاد

ذکر استیلاء المکتفی علی الشام و المصر و انقراض بنی طولون — ثم دخلت سنة اثنتین و تسعین و مائتین

در محرم این سال محمد بن سلیمان ... بمصر رسید تا با هرون بن خمارویه جنگ کند و مکتفی ... و دیگری را فرستاده بود که در دریا ... شنیده بود
راه دریا بدمیاط روند و مادرت از مصر ... ایشان تیز برسیدند و کار بر مصریان تنگ آوردند و محمد با لشکر ... رسید
و ... ابن مصر ... و ایشان را ... جنگی خواند ... که در میان قوم بود پیش محمد بن سلیمان آمد و از بیرون آمدن او
آل و دیگران ... و قایدان مصر اکثر ... از او بیرون آمدند و از محمد بن سلیمان امان طلبیدند چون بیرون و ایشان که با او ...
... محمد بن سلیمان بیرون آمدند و چند وقت میان ایشان ... و درین اثنا میان اهل مصر ... با یکدیگر جنگ ...
... ایشان ... کردند ... و آن حال ... و ... سال ... کرده و ... اصحاب مصر ...
... طولون عم او ... مقام او ... و محمد بن سلیمان چون ... خبر ... شد و ... ایشان ... امان ... محمد ...
امان داده و محمد ... لشکر مصر از آن خبر ... پیش محمد بن سلیمان ... و ... محمد بن سلیمان ... مصر ...
... آل طولون و اتباع ایشان ... آورده و ... کرده اموال فراوان از ایشان ... کرده ... مکتفی ...
مکتفی ... آل طولون و متعلقان ایشان را ... فرستند ... ایشان در شام و مصر ... محمد بن سلیمان ...
در مصر ... آل طولون ... و اتباع ایشان ... بجانب بغداد ... چون ... مصر رسید ...
از قایدان مصر ... محمد ... لشکر ... مصر ...
و ... مصر رسید ... که از جهت خلیفه ... جنگ کرده ... ایشان ...
... و ... مکتفی ... جماعتی از قایدان و لشکر بسیار ...
... کرده ... بغداد ...
... کرد و در امور باید ... که **ثم دخلت سنة ثلاث و تسعین و مائتین** و درین سال خبر
بغداد رسید که ... با احمد بن کیغلغ و جماعتی از قایدان جنگ کردند و احمد بن کیغلغ ...
... مکتفی رسید ... لشکر ... مصر ... خلیفه ...
... مصر ...
... و ...

و ... ایشان ... مکتفی ... ایشان ... و ... ایشان ... کرده ...
... و ... مکتفی عباس بن الحسین ... بغداد ...

ذکر القرامطه

... صاحب الشامه ...
... برادرش ... صنعا ... مردم صنعا ...
... ایشان ... مردم صنعا ...
... ثلث و تسعین و مائتین ...
... ایشان ...
... احمد بن کیغلغ ...
... ایشان ...
... ایشان ... احمد بن کیغلغ و صالح بن الفضل ...
... دمشق ...
مردم دمشق ... ایشان ...
احمد بن کیغلغ ... ایشان ...
... ایشان ...
... ایشان ...
... ایشان ...
...
...
...
... ایشان ...
... ایشان ...
... ایشان ...
...
... ایشان ...
... ایشان ...
...
...

عزوجل از قرآن مجید یاد کرده و اکنون چنانکه این راز پوشیده دارند و از ظاهر آن گذشته [illegible] بعد از آن [illegible] سنه [illegible]
[illegible] دیگر کس [illegible] گرد آورده [illegible] ظاهر خواهد شد و آن وعده [illegible] بجای خود آورده [illegible] که قاسم بن
احمد را با خود ببرند [illegible] ایشان سخن [illegible] و قاسم را با خود ببردند و [illegible] رسید که مردم [illegible] گشته و اسحق بن عمران عامل کوفه [illegible]
و ایشان سیصد کس [illegible] قاسم بن محمد [illegible]
[illegible] و مقصود ایشان حسین بن [illegible] بوده و یا احمد و یا محمد [illegible] و مراد ایشان آن [illegible] کشته شده بودند و [illegible]
سفید [illegible] و از اول کوفه [illegible] ایشان جمع شده و هیچ [illegible] از اهل [illegible] ایشان میل کرد و ایشان [illegible] کس از مردم کوفه کشته
و مردم [illegible] بیرون کوفه رفته [illegible] پوشیده و اسحق بن عمران [illegible] جنگ شد [illegible] بیرون کوفه رفتند
[illegible] و عوام کوفه [illegible] کس از ایشان کشته شدند و اسحق [illegible] بیرون شهر آمد [illegible]
قادسیه رفته و مردم کوفه [illegible] و اسحق [illegible] و فضل بن موسی
[illegible] و جماعتی از غلامان خاصه و امرا با لشکری گران بجانب [illegible] قادسیه
[illegible] و اسحق [illegible] کوفه [illegible] قادسیه [illegible]
[illegible] چاهی [illegible] آن [illegible] بدان [illegible]
[illegible] آن خانه [illegible] که هرگاه در آن خانه باز کردندی [illegible]
چون [illegible] آمدند [illegible] القصه [illegible]
[illegible] که قاسم ابن محمد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] ایشان قبول کردند [illegible] قاسم بن محمد [illegible]
[illegible] قاسم [illegible] اهل کوفه [illegible]
[illegible] کوفه [illegible] آن [illegible]
[illegible] القصه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بازگشته [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible] بمقام خود [illegible]

ثم دخلت سنة اربع و تسعین و مائتین

و درین سال خبر رسید که [illegible] راه [illegible] قافله حاج [illegible] محرم سال
مذکور [illegible] رسید و اهل [illegible] قافله [illegible] رسید [illegible]
[illegible] چند [illegible]

که قطع کرده بودند [illegible] خبر قافله [illegible] ایشان [illegible] مقام کرده [illegible] اثر [illegible]
[illegible] جماعتی از [illegible] ایشان [illegible] لشکری [illegible]
بغداد [illegible] بودند [illegible] مقام [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قافله خراسان [illegible] از ایشان [illegible] رسید [illegible]
ایشان [illegible] مردم [illegible] سلطان [illegible] از آن [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] قافله [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] که از آن قافله [illegible]
[illegible] فلان [illegible] قرمطه آمده بودند [illegible] خبر رسید [illegible]
[illegible] و قافله [illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قافله دیگر رسید [illegible] قافله دوم و سوم
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قافله اول [illegible] بدیشان رسیدند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] قافله دوم [illegible] ایشان
[illegible] قرمطیان [illegible] شتران [illegible]
[illegible] ایشان جنگ [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] شتران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قرمطه [illegible] کشتگان [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
[illegible] کشتگان [illegible]
ایشان [illegible] عراق [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
بدست قرمطیان [illegible] اموال ایشان [illegible]
و [illegible] بغداد رسید [illegible] مردم [illegible]

ابو سعید محمد بن داود را که صاحب خراج و ضیاع شرق و صاحب دیوان لشکر بود بخواند تا بکوفه رود و تا بمقام ایشان و لشکر نگاه دارد
و ستد یوسف رفت [illegible] عظیم بخورد و بسوی ارزاق لشکریان [illegible] بیرون شد و تنها فرود آمد و طلایع قرمطی پس بفرستاد و از اصحاب
سلطان که تنها در [illegible] مقیم بود [illegible] قرمطی میکرد که [illegible] اموال بسیار [illegible] پس از آن [illegible] شد و از [illegible]
بشوق چند روز مقام کرد و انتظار قرمطی و حاجیان [illegible] چون [illegible] و صالح و غیر ایشان حاجیان [illegible] کتاب [illegible] بود و کسی
که مقصد ساخته بود [illegible] آن کار در صالح داشت چون قرمطی بعقبه رسید خبر [illegible] و اصحاب او شنیده چند روز بعقبه
مقام کرده تا کو از قبل سلطان ایشان تقویتی رسد و [illegible] بعقبه شد و اهل سلطان که تنها بود [illegible] و پناه بیک حصن برد
و دیگر حصن را مرد استظهار کرده [illegible] باهل عقبه پیغام داد که اگر عامل و اصحاب را بدست من دهید شما را زینهار دهم ایشان او را
اجابت نکردند و دیگر روز با ایشان جنگ کرد [illegible]
فرستاد و روز شنبه بیست و دوم ربیع الاول تا شب جنگ کردند و چون شب در میان آمد [illegible] لشکر [illegible] دیگر روز با سر جنگ آمد
و اصحاب خلیفه بر قرمطی [illegible] و بسیاری از ایشان بکشتند [illegible]
[illegible] چون [illegible] جمله [illegible]
[illegible] و بعضی از ایشان [illegible]

ثم دخلت سنة خمس وتسعين ومائتين و در این سال عبد الله بن ابراهیم المسمعی با ده هزار مرد از کردان و غیر ایشان
از صفهان بیرون آمدند مخالف سلطان [illegible] و خلیفه بدر حمامی را با لشکری [illegible] ایشان فرستاد [illegible]
سران لشکر [illegible] خلاف خلیفه [illegible] و او باز اطاعت [illegible] آمد [illegible] بغداد گشت چون بغداد رسید [illegible]
او را [illegible] و در این سال ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد سامانی که امیر خراسان بود وفات یافت در نصف صفر و او را
امیر ماضی لقب شد و پسرش ابو نصر احمد بن اسمعیل بجای پدر حاکم شد چنانچه در قصه سامانیه معروض کرده شد ان شاء الله وحده

ذکر وفات المکتفی بالله و در این سال در [illegible] ذی القعده المکتفی بالله وفات یافت و مدت خلافت او
شش سال و [illegible] بود و مدت عمرش سی و سه سال [illegible] کنیتش ابو محمد
مادرش ترکیه بود نامش [illegible] چون وفات یافت [illegible] محمد بن طاهر [illegible] جعفر بن المعتضد المقتدر بالله [illegible]
کردند [illegible] العباس بن الحسن که وزیر و صاحب اختیار در خلافت المکتفی بالله بود چون از حیات مکتفی نومید شد در فکر آن افتاد که خلافت
بکه دهد [illegible] عباس [illegible] خلیفه [illegible] صاحب [illegible] او بود [illegible] عبد الله
محمد بن داود بن الجراح و ابو الحسن علی بن الفرات و ابو الحسن علی بن عیسی بن داود بن الجراح و ابو الحسن محمد بن عبدون و در این روز محمد
بن داود [illegible] عباس [illegible] خلافت با او مشاورت کرد محمد [illegible] ابو العباس عبد الله بن المعتز اشارت کرد و او را بستود و فضایل
او را نام برد و دیگر ابو الحسن علی ابن محمد بن الفرات [illegible] عباس [illegible] مشورت خواست علی گفت این کاریست که [illegible]
[illegible] سخن [illegible] حال [illegible] مشورت کرد [illegible]
[illegible] عباس [illegible]

[illegible] گفت [illegible] از خدا [illegible] عباس [illegible]
ابن الفرات گفت [illegible] این [illegible] بخواهم [illegible] مردم [illegible]
عباس گفت [illegible] خدای [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] علی بن عیسی [illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible] عباس [illegible]
ابن الفرات [illegible] جعفر المقتدر [illegible] ابن الفرات [illegible] اتفاق نمودند ذکر خلافت
المقتدر بالله و هو الثامن عشر من الخلفاء العباسیه المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد بن الموفق
بن المتوکل [illegible] المکتفی وفات یافت [illegible]
[illegible] المقتدر [illegible] عباس [illegible]
[illegible] محمد بن طاهر [illegible] عباس [illegible]
عباس [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] المقتدر [illegible] عباس [illegible] ابو الحسن محمد بن
صالح الهاشمی حکایت کرد [illegible] محمد بن یوسف [illegible] مقتدر [illegible] عباس [illegible]
[illegible] عباس [illegible] ابو عبد الله محمد بن المعتمد [illegible]
عباس [illegible] ابو عبد الله [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] صاحب خراسان [illegible]
[illegible] محمد بن
المعتمد [illegible] محمد بن المعتمد [illegible]
[illegible] محمد بن المعتمد [illegible]
[illegible] عباس [illegible] ابن المعتمد [illegible]
[illegible] عباس [illegible] ابو الحسن [illegible]
وفات کرد و کار مقتدر تمام شد ثم دخلت سنة ست وتسعين ومائتين و در این سال [illegible] عبد الله بن المعتز

بود آن چنان بود که میان محمد بن داود الجراح و حسین بن حمدان تدبیر رفت که کار از مقتدر بگردانند و عبدالله بن المعتز را بنشانند و [illegible]
از خاندان و کتاب و قضات [illegible] در آن موافقت کردند روزی عباس بن الحسن [illegible] از آن خود [illegible] بود و حسین بن
حمدان [illegible] و او را [illegible] مقتدر [illegible] عباس [illegible] حسین [illegible] حسین بازگشت و او را
بر گشت و مردم مضطرب شدند و حسین [illegible] شود چنان [illegible] که مقتدر [illegible] باشد [illegible] و [illegible]
مقتدر آن شب [illegible] به سرای رفت [illegible] حسین [illegible] رفت که سلیمان بن وهب [illegible] و عبدالله بن المعتز
کس فرستاد [illegible] تمام شد بیرون آمد [illegible] به سرای خویش [illegible] بیرون آمد [illegible] و خادمان و لشکریان [illegible]
چون علی بن عیسی و محمد بن عبدون و قاضیان و [illegible] العباس [illegible] حاضر آمدند بیرون ابن الفرات و خواص مقتدر [illegible]
بر خود ذکر کنند [illegible] خلافت او را خطاب کردند و المرتضی بالله لقب دادند و عبدالله وزارت محمد بن داود الجراح داد [illegible]
علی بن عیسی [illegible] کرده محمد بن عبدون [illegible] بر [illegible] و [illegible] عبدالله بن المعتز [illegible] مقتدر فرستاد و
با مادر [illegible] سرای ابن طاهر [illegible] مقتدر گفت [illegible] و حسین بن حمدان دیگر روز [illegible] سرای خلافت [illegible] خادمان
و خدم و حشم [illegible] که [illegible] سرای [illegible] حسین [illegible] بازگشت [illegible] سرای [illegible]
والله [illegible] حسین [illegible] بر گرفت [illegible] شب [illegible] مقتدر [illegible] بیرون [illegible] مونس خادم
و مونس خازن و [illegible] چون عبدالله بن المعتز [illegible] فرستاده [illegible] سرای محمد بن طاهر [illegible] گفت
[illegible] کار [illegible] ایشان [illegible] اول [illegible] شاید که [illegible] ایشان [illegible]
که [illegible] سلاح [illegible] پس [illegible] سلاح [illegible] سرای [illegible] بنهادند چون [illegible]
در سرای [illegible] کردند که [illegible] سلطان [illegible] آمد و [illegible] ایشان افتاد و [illegible]
[illegible] سرای حرم [illegible] عبدالله بن المعتز و وزیر محمد بن داود و [illegible] بیرون آمدند و [illegible]
[illegible] العامة [illegible] آید و [illegible] کردند [illegible] لشکر [illegible] ایشان [illegible] ایشان
[illegible] کار ایشان [illegible] محمد بن داود [illegible] سرای [illegible]
[illegible] آمد و [illegible] سرای [illegible] عبدالله بن المعتز [illegible] آمد [illegible] سرای [illegible]
شد [illegible] محمد بن [illegible]
[illegible] ابن المعتز [illegible] مقتدر [illegible] مونس خادم [illegible]
که ابن المعتز از سرای حرم بیرون آمد علی بن عیسی و محمد بن عبدون [illegible] بیرون آمدند و در سرای [illegible] پنهان شدند و [illegible]
ایشان [illegible] مقتدر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سرای [illegible]
و [illegible] بن [illegible] ابن المعتز [illegible] و قاضیان ابو عمر و [illegible]
[illegible] ابو المثنی احمد بن یعقوب و محمد بن [illegible] در جمله ایشان بودند [illegible] و مونس خادم تسلیم

تسلیم کرد و او را [illegible] تا [illegible] مونس [illegible] علی بن عیسی و محمد بن عبدون [illegible] و محمد بن [illegible] که ایشان [illegible]
[illegible] مقتدر مونس خادم را به سرای ابوالحسن علی بن محمد بن الفرات فرستاد که [illegible] از آنکه [illegible] فرستاده بود او را [illegible]
که او را [illegible] وزارت [illegible] ابن الفرات [illegible] سرای [illegible] مقتدر مونس [illegible]
ابوالحسن [illegible] آمد [illegible] مقتدر او را وزارت [illegible] ابوالحسن [illegible] مونس [illegible] سرای مقتدر [illegible] مقتدر او را [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible] سرای [illegible] شد [illegible] یوم الاثنین [illegible] وزارت [illegible] و [illegible]
و [illegible] مونس [illegible] ابن الفرات [illegible] مقتدر [illegible] ذکر

خبر کشتن عبدالله بن معتز

خادمی [illegible] عبدالله بن [illegible] که [illegible] ابوالحسن [illegible] ابن المعتز
در سرای [illegible] با مقتدر [illegible] مقتدر [illegible] در سرای ابن الجصاص [illegible] ابن المعتز [illegible] آوردند
و ابن الجصاص [illegible] مقتدر [illegible] ابن الجصاص [illegible] ابن الفرات [illegible] کرد و [illegible]
[illegible] علی بن عیسی [illegible] محمد بن عبدون [illegible] ایشان [illegible] مقتدر [illegible]
ابن المعتز [illegible] ایشان [illegible] محمد بن [illegible] محمد بن عبدون [illegible] محمد بن جعفر
[illegible] علی بن عیسی [illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] محمد بن داود [illegible] ابن المعتز [illegible] سرای مقتدر [illegible]
[illegible] مقتدر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] محمد بن داود [illegible] محمد بن عبدون [illegible]
و [illegible] ابن الفرات [illegible] مقتدر [illegible] ابن الفرات [illegible]
الفرات [illegible] مقتدر [illegible] ابن الفرات [illegible]
[illegible] ابن الفرات [illegible] المال [illegible]
[illegible] ابن الفرات [illegible] مقتدر [illegible]
[illegible] پس از آن [illegible] بیرون آوردند [illegible]
[illegible] ابن المعتز [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مقتدر [illegible] ایشان [illegible] مقتدر [illegible]
که [illegible] ابن المعتز [illegible]
[illegible] مقتدر [illegible] ابن الفرات [illegible]
[illegible] مقتدر و ابن الفرات [illegible] گفته

ذکر حال شدن کار مملکت از احتیاط ابن الفرات و بغداد [illegible]

سلیمان بن حسن بن مخلد با ابن الفرات [illegible] میان [illegible]
[illegible] ابن الفرات [illegible] ابن الفرات [illegible] ابن المعتز [illegible] سلیمان [illegible] که محمد بن داود

بواقع نشسته بود بسبب احتشام و قرابتی که میان ایشان بود و ابن الفرات ملک شب معتقد شمرده و پیوسته پیش مقتدر ذکر سلیمان بگیر کردی
و در مجلس خلیفه ماجرا و پس سلیمان با وجود این سلوک که ابن الفرات در حق او کرده بود بنیابتی ابن الفرات بسعایت و قدر کرده بسعایت و اینه
نبشت و خواست که مقتدر عرض کند و ابن الفرات را اخراج کنند و وزارت با ابو الحسن احمد بن محمد بن عبد الحمید دهند و در آن مکتوب ذکر
احوال ضیاع ابن الفرات و کتاب و متعلقان او کرده و آن مکتوب را بکسی داده که پیش ابن الفرات حاضر آمد نماز شام با دیگران در مجلس که حاضر دید بود و
نامه از او بگرفته و آن رقعه را از آستین سلیمان بیرون آورد چون نظر ابن الفرات بر وی افتاد و در حال او را بگرفت و بر ابن الفرات سلیمان را
بگرفت مصادره کرد و او را با موکلان بواسطه فرستاد و در آن سال سلیمان رسید ولی چند بار از ابن الفرات برو رحم کرد و او را عفو کرده و مرد
نبشت که تقصیر در کار تو کرده ام و در نتیجه این کار گستاخی بودی تو را بمکافات آن کرده ولی از سر جرم تو در گذشتم و چاپکی باشد
جمیل و طبع کریم او بود از سر گناه او در گذشت و او را هم بزرگ داشت و تمام نشد و او را بسر عمل فرستاد و بجای او بنشاند ذکر ابتدای
دولت علویه بافریقیه دولت علویان بمصر و مغرب بعد از این ذکر یافت بود و بسیار مدت برو گذشت در این سال ابتدا کردند
و القراض دولت ایشان در مصر سنه سبع و ستین و خمسمائة بوده است که مدت دولت ایشان دویست و هفتاد سال بود و اول کسی که از ایشان امام شد ابو محمد عبید الله
محمد بن عبد الله بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بعضی او را مهدی خواندند و در صحت نسب ایشان اختلاف
کرده اند و اصحاب ایشان گفته اند که ایشان از ... و بعضی نسب ایشان را بدیصان منسوب دانسته اند و حکایت آن در کتب مذکور است و ذکر بنای ایشان قصه دراز است
و آن سخن موضع خود ذکر کرده شود ان شاء الله وحده ثم دخلت سنة سبع و تسعین و مائتین در این سال اسیران محمد بن
عمرو لیث را بسیر عبد الله و بغداد بردند و عمرو لیث معتقد از نوجه ایشان را نیز بزندان بردند و در آنجا بسرای سلطان ... و لشکری مملکت فارس
... پس از آن لیث بن علی بن لیث ... بیامد و فارس بگرفت و لشکر فارس ... را بگذاشت و از او مقتدر حکومت فارس
... مونس را بجنگ او فرستاد و مونس چون با او مصاف داد و در حرب لیث بن علی ... اسیر شد و لشکر او متفرق شدند و در ... ملک ایشان منقرض شد والله اعلم
ان شاء الله و در این سال احمد بن اسماعیل کرمانی امیر خراسان ولایت سیستان بگرفت ثم دخلت سنة ثمان و تسعین و مائتین
و در این سال احمد بن اسماعیل ... بگذشت و از ملکت سمرقند ... و در این سال محمد بن جعفر العدوی ... کرد ... ثم دخلت
از قبل خلیفه ... و وفات یافت و عبد الله بن ابراهیم المسمعی را امارت فارس دادند و حکومت کرمان نیز اضافه آن کردند ثم دخلت
سنة تسع و تسعین و مائتین در این سال ابن الفرات از وزارت معزول شد و او را بگرفتند و خانه او را نهب کردند و بسیار
... و خانه او را غارت کردند و در این سال ... بغداد ... و پیاده ... در آن
... و بسیار ... و کار ... ابن الفرات ...
... و چون ... بغداد ... و بسیار فتنه ها و غارت
کردند ... و در وزارت اول ابن الفرات سه سال ... و وزارت ابو علی محمد بن عبید الله بن
یحیی بن خاقان دادند و در ... سنه تسع و تسعین و مائتین ابو علی ... و هر یکی ... بجای خود نشاند ... ابن الفرات
ابن الفرات ... الحسن احمد بن یحیی بن ابی البغل ... مصادرت ... ضیاع ... و دیوان ... را ...
و از اصحاب ... ابن الفرات ابو علی محمد بن علی بن مقله و ابو الطیب ... و ابو القاسم ... بگرفتند و بسیار ...

و سرها را ایشان غارت کردند و کمی ... و کسانی ... کردند و ابن ابی البغل در مناظره با ایشان ... و ایشان را اعذاب کرد و الا ابن الفرات
که بالا و بیرون شد ... ذکر فساد دولت بعد ابو علی خاقانی در ایام وزارت ابو علی خاقانی ... پیوسته
در خدمت خلیفه ... کار ... مشغول بود و امها کار از اطراف ... و ... در آن اعتماد بر ... کرده بود که نامها
بگشاید ... و بعضی ... از ... بودی که از زبان خواندی ... آن ...
بودی و بسیار ... بودی ... که ... و ... آن ... و ... اسباب کار ... و ... مالک ... شد ... کشت و بسیار
بودی که خاقانی در ... چند ... حیاکه ... معزول ... کرد و ... بجای او ... فرستاد ... از ... که ...
... کسی ... فرستاده ... بود ... که فرزندان و برادران او از غلامان ... میکردند ... و ... کار ... بسیار
... شکستند ... و ... دست ... در ... و ... کرده ... و ... سامی و ... ابراهیم
... احمد و محمد پسران ... سعید ... خاقانی ... حرام ... و ... بسیار ... با ... که از ... و حاجبان ... کردی ...
... و ... از ... مسجد ... و ... ایشان ... اکر ... از ... مسجدی ... بر
نماز ... طیلسان ... و ... ایشان نماز کردی ... احوال وزارت ... وزارت ... که ... بودند ...
و چون ... از خاقانی ... و ... و ... خلیفه ... را ...
... اطلاق ... قدیم ... تعیین ... کرد ... مقتدر ... تا ... ایشان ...
خاقانی ... و ... ابن الفرات ... بیت المال ... ... مال ...
... مقتدر ... بیت المال ... و ... که ... خاقانی و ...
... مقتدر ... که ... علی ... و ...
دینار ... تسبیح ... که ... و ... خاقانی ... کرده ...
... و ... استیلا یافت ... خاقانی ... بسیار ...
هم ... او را معزول کردند و وزارت بعلی بن عیسی دادند ثم دخلت سنة ثلثمائة ذکر وزارت علی بن عیسی
چون مقتدر ... خاقانی ... و ... ابو الحسن بن الفرات باز ... آورده
... ابن الفرات ... و ... علی بن عیسی ... ابن الفرات ...
... مقتدر ... که ... خلیفه ...
چند ماه ... وزارت ... و این ... ابن الفرات ...
... مقتدر ... بر ... و ... که این کار را
... و ... مقتدر ...
... و در این سال عبد الله بن ... ابراهیم المسمعی ... فارس ... کردند و ... حامد ...
عمل اصفهان ... و ... اصفهان ... ثم دخلت سنة احدی و ثلثمائة

در حاشیه: ... شدند و ... و ... در ... کردند

و درین سال علی بن عیسی را از مکه باز آوردند و وزارت مقتدر بر وی عرض کردند و خلعت پوشید و از سرای سلطان با بر خویش رفت و موکب خدم

و دیگر نایبان و غلامان خلیفه تا بسرای او همراه شدند و چون روز دیگر بخانه وزیر آمدند و آنکه درمیان کار بودند با دستگیر کرده و اولیشان را

مصادره و معاقب کرد و بسلیمی مال از ابن الفرات بستد پس خاقانی را نکبت رسید و بسرای او فرستاد و اصلاح امور کرد که همه در سرای او

مال از دو دست کشند و صیانت مرتبان او هرچه تمام تر بجای آوردند و ابن ثوابه را که با خاقانی خانه حرمتی کرده بود بر کشید و هر روز با مداد

او نزد او رفتی و ضبط کارها کردی و تا نماز خفتن آنجا بودی و کار کرده بعد از آن بسرای خود شدی و بکلیه عمال اطراف نوشت که بنامه

ارسال نوشتی که امیرالمؤمنین المقتدر مرده بود و خلعت پوشیده و کار دولت و ممالک بمن مفوض کرده و هریک را بسر کار که بوده

که نوشت و در عمارت جد و جهد بسیار کرده و تاخیر نکند و در این فصل بشتابید اول سال است و وقت افتتاح خراج و من منتظرم که در چند روز

تا از آن مطالعه کنم و در آن معنی نامه نوشتیم و لکن وقت را چنین صواب دیدم که مبلغی نیک از اموال که بر تو متوجه است بفرستی و در امور احوال که

تو متعهد آنی با جواب این مکتوب بیان با جواهی و شرح احوال نواحی خویش بفرستی و صورت حال ما یا به از خانه که من بر آن واقف

شوم و صرف آن از تو در آنچه بتو مفوض است با نظم و مصالح تدبیر تو و در توفیر و تعمیر آن بنشانم و باید که تسبیبات و آنچه در آن ماند هیچ بر آن وقف

کردن با نایب و توقیعات من در آن که آمده باید که کمتر بیابد که من در هیچ حیز از حقوق امیرالمؤمنین اغضا نخواهم کرد و رخصت ندهم و

نگذارم از مال او با هیچکس مسامحت کنم و هیچکس را از آنکه با او قربت دارند باید آنده مقصری که در کار او کنند معذور ندارم و اگر چنین باشد

کردم ترا از جهات است که بجای آوردی و در آن بجد تمام برسی و آثار جمیل خویش در آن ظاهر کنی و بیم که عنایت تو در کار ارتفاع و بلاد

بر طریق عدل و انصاف و مثل قبیل اشتر محونت از ایشان بر گرفتن کم از آن نباشد که من جانکه ترا متوفر حقوق امیرالمؤمنین و تضییع آن حفظ

و صیانت مال او مطالبه کنم بکار رعیت هم مطالبه کنم تا از کار ایشان غافل نباشی و نامها و خویش مرا از هر چه رسد و از احوال می خوانی ندوی

من جان آن بیوندد انشاء الله و بعد از آن بعضی را از اصحاب دیوان معزول کرد و هریک را بر قائم مقام باز داشت و عمال بهمین کرد و در کار رعایت

کمال سلطان بسر برد و در وجه مروت خود بکار رسید و بسته و در عمارت اهتمام بسیار کرد و اعتماد بر جرمی دیگر و نوشته بنگر بدو ایشان را

معزول کرد و ثغرها و بیمارستانها عمارت فرمود و معتمدان را بر آن گماشت و ایشان را ارزاق داد و معتمدان و طبیبان نشاند و کسانی که تعهد

بیماران کنند بیمارستان و مسجدها و جامع و آبادان کرد و در شهرها و دریمها نامها نوشت و عمال تا تنبیها فرستاد و در کار مظالم بعالم

نامه نوشت که نسختش این است بسم الله الرحمن الرحیم سبیل تو آنست که هر منطلمی که پیش تو آید و رفع کند که حق او را رسید تو

در کشف حال او اعتماد بر اسد آرزویه نگاه کنی و تاکار او بر آزار او پیش شود پس آن ظلم را از او باز داری

و انصاف بجای آوری و در مظالم هرچه در آن حیثی باشد شرط احتساب در آن و جب ید و خراجها تا فاقها و با احمالکی نه

ضعف حیف منافی و آنچه در حیفی کمتر چنان کنی که ظاهر شود و عدل بر رعیت و تن تمام شود انشاء الله و درین ایام استفاطه مالی

که از فارس موکلی افتاده بود بیند و در جمله آنچه از آن حبس بود و جهات بکوشت و بسیار ده بکوزین بسستی و بهشت و رعیت را انصاف بداد

و رسوم بسیار برانگند و تدبیر امور وزارت و دو و دین دیگر کارها را انگشت کهتر شامل معاف و صیانتی و دو ما نه کار و تنظر بکار مظالم

شد و رسم مکس بکوه مکلا از فارس و کرج بامر از و حات خمر بیاورد و هر چه باطل کرد و عکس نیت او اسر رعیت را بر کات رو بدنیا

جدید آمد شهرها آباد ان شد و ارتفاعات بیفزود و کار سلطان مستقیم شده هیبت و دولت او بجای آمد و کار رعیت صلاح

صلاح پذیرفت و مشتری الاز نیاورتها که خاقانی در روز اول در لشکر و اقطاعات ایشان کرده بود و هیکل در آن ما کسب بسیار بوده قادر

و مخالف لشکر و خدم و حشم و حاشیه و جمله پیران و منتظران همه در آن داخل بودند چون علی بن عیسی آنرا اسقاط کرد و همه پیش او شد

و بر وی تشنیع زدند و گفتند او مروی کمینه است و الا زاق ما را نگرفت علی در آن اسقاط خوارت نبود و دید که خرج خلیفه بیش از دخل است

و دو آن محتاج میشد که خزانه را خراب میکرد و در نفقات او هرچه کرد آن مستفر بود و جهت خیر عدل در میان رعایا منتشر شد و حیف و ظلم برخاست

مردم دو انشاها و رغبت در عمارت و زراعت افزودند بمرتبه که مال دو چندان حاصل شد و چون ابن الفرات را از وزارت معزول کرده مردم را در یا

ساخته و توقیعات او برجای علی بن عیسی عرضه داشته علی بر آن انکار کرد و آنها را جمع کرد و پیش خلیفه فرستاد و گفت این توقیعها بنگرید که

درست است آنچه بر تو تزویر کرده بودند جدا کن و پیش من فرست چون رسول علی بن عیسی تو کنیت خاقانی شد خاقانی از نماز عصر تا رسول تو قیعات

پیش امیر پیش ابوالقاسم نهاد و پیغام وزیر بگزارد و ابوالقاسم توقیعها را گرفت و آنچه درست بود جدا میکرد و پیش خاقانی میداد تا ساعتی گذشت

ابوالقاسم توقف کرد چون خاقانی از نماز برخاست توقیعات نگرفت و بنگرید و بر پشت هر یک به حجت تمام رسول داد و گفت امیر را بگوی که الله ارحم الراحمین

بر سادات دیگر کسی که امثال این توقیعات همه درست است و من بسیار مردم را بر این عطایا زر بخشید که ایشان آن را اغضا که بر وای تا برابند و آنچه باطل بود

کنند چون رسول بر خاست خاقانی گفت میخواستی تا جمیع مردم دشمن ما شوند و وزیر دست بردار دو باز گردد و اینم چرا با سناد این مهر وزارت مردم را

دو دست نگرد کینه بر دست از وطائف و زیادت ادرارات و اگر اد آنرا المکتب عمارت ادرار باشد و نبوت او در امر و آن حفظ اینها نه ینکوشرد

او چون علی بن عیسی آن بکیت نیز پیش از خاصه و عامه در شبه کرده شد با نگه ما این که مردمان آنرا او چون ادرار علی بن عیسی استقاط کرد و دو سفت شده

بجایه کرده و ما را بجد و جهد او بند میگنند و بدان سبب نام او در ادنی گرفته شد و در وی کار او را ازکار بر شده و بر وی تشنیع زدند و پیش مقتدر او را به

و هوی سعی کردند که وزارت بابو الحسن بن الفرات دهند و درین سال حسین بن منصور الحلاج را ابو الحسن گرفته و چنان احمد را پیش مقتدر فرستاد و

علی او را بغداد او فرستاد بر شتری با شهر او را به بغداد آوردند و دار او عاد و فرزندان او به بروده و بیست و زنده بیاد کشید و حبه پیش اسلام در بغداد

حسین را گفت که صحیح دعوی الوهیت میکرد و بکفت الاهیت و دار شراف الناس حلال کند و درین سال علی بن احمد الراسبی بمرد و مرض ظلم

بشورت علی بن عیسی برفت و مال او قبض کنند و حسن بن عبدالله فرستاده تا باو برسد هزار و هزار هزار و دینار از ترکه او حاصل شد و درین سال

خبر بغداد رسید که غلامان احمد بن اسمعیل سامانی او را بر کنار جیحون ذبح کرده و پسرش ابو الحسن نصر بر جای او نشست و از قبل مقتدر عهد

ولایت خراسان بنصر فرستاده شد و درین سال ابو سعید حسن بن بهرام الجنابی القرمطی بدست خادمی صقلبی که داشت کشته شد و بعد از آنکه ابو سعید

کشته شد آن خادم نکشته و امضای ابو سعید را گفت ابو سعید شما را بخواند چون بخانه در رفتند او را بکشت تا چهار کس را از بزرگان قرامطه

هلاک کرد چون نوبت پنجم رسید در فت در یافت که آنها را کشته خادم را بگرفت و تباه کرد و خادم را بکشتند و ابو سعید پسر بزرگتر خود سعید را ولیعهد

کرده بود اما او ضبط امور نتوانست سعید برادر کهتر او ابو طاهر سلیمان بن ابی الحسن بر وی غالب شد و ابو طاهر را بجای پدر نشاند انشاء الله و هلا ۲

ثم دخلت سنة ثلاث وثلثمائة و درین سال خبر آوردند که حسین بن حمدان خلاف ظاهر کرد و از طاعت

بیرون آمد و در این وقت مونس خادم بمصر رفته بود بکمک محمدی صاحب المغرب که با حبال و انبوه لشکر قصد مصر کرده بود

علی بن عیسی ابو الهیجاء را بخواند و خلعت داد و بکمک حسین بن حمدان فرستاد و مونس نامه نوشت که او از آنجا بقصد حسین بن حمدان

حرکت کرده و خود بوته تا از مصر بازگرده و بدیار حضرت رود و علی بن احمد بن بسطام و احمد بن کیغلغ و عباس بن عمرو را جند بسر درگاه آن دیار رفتند

[illegible]

ثم دخلت سنة

اربع و ثلثمائه

[illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة خمس وثلثمائة ودرین سال رسولان از ملک روم بر راه فرات بجزیره [illegible] بغداد رسیده و
جمعی بسیار و تحفه‌ها از ممالک روم آورده بودند و صلح [illegible] و کان دخولهم یوم الاثنین لسبع لیال خلت من محرم سنة المذکوره
و ابن الفرات که وزیر بود بفرمود تا سرای صاعد بن مخلد بسوی ایشان جامه گستردند و [illegible] از [illegible] یوسف و
[illegible] رسولان [illegible] آوردند [illegible] از انواع اطعمه [illegible] و مرغان [illegible] بسوی ایشان میبردند و
برایشان [illegible] رسولان التماس کردند که ایشان را [illegible] مقتدر برند [illegible] ایشان را گفتند این
[illegible] وقتی [illegible] از آنکه [illegible] باو مخاطبه کنند [illegible] باو [illegible] و [illegible] خلیفه با او [illegible]
[illegible] اجابت این التماس ممکن نباشد و ابوعمیر [illegible] که از [illegible] ایشان آمده بود نزدیک ابن الفرات [illegible]
[illegible] رسولان را [illegible] ابن الفرات [illegible] ایشان را [illegible] و [illegible] که لشکر از سرای صاعد بن مخلد
که منزل رسولان بود تا [illegible] که مقام ابن الفرات [illegible] در [illegible] آورده است که [illegible] هزار [illegible] لشکری
آن روز در بغداد [illegible] بودند [illegible] و [illegible] که روم [illegible] بجای [illegible] بودند
و [illegible] خلیفه [illegible] بودند [illegible] که [illegible] خلیفه بودند [illegible] که خلیفه نشسته بود
[illegible] از طلا ساخته و مرغان [illegible] از طلا ساخته [illegible] دیگر از نقره [illegible] بود که [illegible]
آن [illegible] و غلامان [illegible] سرای [illegible] تا [illegible] مجلس [illegible] که [illegible]
[illegible] بود فرشها [illegible] گسترده بودند [illegible] و [illegible] مجلس بزرگ [illegible] نهاده [illegible]
[illegible] و بساط [illegible] هزار [illegible] و [illegible] که در سراها [illegible] که در آن سرای آورده [illegible] از آن [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible] و وزیر [illegible] از [illegible] حاجب [illegible] ایستاده [illegible]
[illegible] و اولیا [illegible] چون [illegible] ایشان [illegible] و لشکر [illegible] که از آن [illegible]
ایشان [illegible] و چون در سرای [illegible] آمدند [illegible] ایشان را [illegible] سرای [illegible]
[illegible] تا [illegible] ایشان [illegible] رسولان [illegible] مجلس [illegible] آن [illegible]
فرشها و [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] که [illegible] ابوعمیر [illegible] که ترجمان ایشان بود و
[illegible] ایشان [illegible] و [illegible] ابن [illegible] سخن [illegible] رسولان [illegible]
[illegible] که [illegible] ایشان [illegible] آن بود که مقتدر [illegible] اسیران مسلمانان و اسیران روم
مفادات کنند جواب دادند که [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] باشد [illegible]
گفتند خواهیم که امیرالمؤمنین [illegible] ایشان را [illegible] خلاف [illegible] بسرای صاعد بردند
و [illegible] لشکر [illegible] رسولان [illegible]
و [illegible] ابن الفرات [illegible] مقتدر [illegible] جواب [illegible] ایشان [illegible] اولیا و [illegible]
لشکر [illegible] تا [illegible] سلطان [illegible] از سرای صاعد تا سرای سلطان [illegible] با آن ترتیب [illegible]

بکو [illegible] آراسته ایستاده [illegible] سرای [illegible] و [illegible] صفها [illegible] آراسته
[illegible] و این نوع مراعات [illegible] از آن [illegible] رسولان را [illegible] رسولان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] تمامی [illegible] ایشان [illegible] عظیم [illegible] چون [illegible] سرای [illegible] رسیدند
کشتند پس [illegible] از [illegible] و از آنجا [illegible] چنین [illegible] رسولان از [illegible]
ایشان [illegible] و [illegible] از [illegible] رسیدند که مجلس مقتدر
بود [illegible] و [illegible] ایستاده و مقتدر بر سریر [illegible] و ابوالحسن بن الفرات نزدیک [illegible] ایستاده [illegible]
[illegible] رسولان [illegible] زمین بوس کردند و [illegible] که [illegible] ایستادند و رسالت ملک روم [illegible]
[illegible] وزیر ایشان را جواب داد و گفت [illegible] مسلمانان و اهتمام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و [illegible] این کار [illegible] چون رسولان [illegible] بیرون [illegible] ایشان را [illegible] پوشیدند و ابو
عمیر بن عبدالباقی [illegible] پوشیدند [illegible] ایشان بازگشت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] رسولان [illegible] مونس [illegible] هزار [illegible]
و [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] رسولان [illegible]
با ایشان [illegible] هزار [illegible] با مونس [illegible] ابوعمیر با ایشان [illegible]
مونس تمام شد و درین سال ابوالهیجا عبدالله بن حمدان [illegible] که در سرای سلطان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و درین سال [illegible] بن عمرو [illegible] که [illegible]
آن [illegible] ثم دخلت سنة ست وثلثمائة
و درین سال وزیر ابوالحسن بن الفرات [illegible] وزارت [illegible] ابن الفرات از
[illegible] آن بود که [illegible] خواهد [illegible]
در کار [illegible] شد [illegible] آن [illegible] اول سال [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] ابن الفرات از مقتدر التماس [illegible] هزار دینار [illegible]
هزار [illegible] و [illegible] مقتدر [illegible] پیغام فرستاد که [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] مال [illegible] ابن الفرات [illegible] ابن [illegible]
و [illegible] مقتدر [illegible] با او [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] ابن [illegible] مال [illegible] رسید
[illegible] ابن الفرات [illegible] ابن الفرات [illegible] آن مال [illegible]
[illegible] ابن الفرات [illegible] ابن الفرات [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بن علی که خلیفه [illegible]

[illegible]

ذکر معاملات حامد بن العباس با ابوالحسن بن الفرات و مآل حال او

[illegible]

امور استیفا را سمت کفت و شغلها و رشت وارد ابن الفرات گفت تو در سنه وزارت نشسته و در باب املاک سلطانی در این جای مانده است
که تو میدانی که بر حرص کامل خویش فرصت سکینی بزرگی کار او شنام سدید بدست بر شفیع اللؤلؤی گفت تو واجب است که از
زبان من با امیر المؤمنین ... که حامد را با آنکه اهلیت وزارت ندارد این طمع با او افکنده از قصد حسان و اسباب زیادت هزار هزار دینار
آورده بود و او را مکان مطالبت میکرد با خود تقدیر کرد که چون وزیر شود فضل گذشته از نفع نماید و از میان ببرد و چون وزیر امیر المؤمنین است
و حسب کرد که دست از ضمان و اسط بداشتی تا بیدار شدی که در آن ضمان سود بوده است با زبان و این تدبیر با المحسن علی بن عیسی گرد که کس است
که میان او و علی بن عیسی و این معاملت هم شود است چون او هم وزیر باشد هم ضامن اول حاجت و والی دمشق و مال امیر المؤمنین است
حامد انگیزه کرد پس این ممر کند و کشتند که فرمان او ... نفس خود خواست در پیش ابن الفرات بگرفت و کشید و مجلس ... در رسید حسین
بن المادرانی علی با پانصد هزار دینار داد که اگر ابن الفرات ... جواب که حامد با علی بن عیسی مرافعت کرده بود بکر در وجه ابن الفرات
گفت که ما را آن ... که وزارت اول بکشید و در شهر و پانصد دینار با او گرفته این روز او طلب کرد با توجه ... رسید که با ابن الفرات
در مقابل آمد و در روی او چنان سخنی گوید حامد از مجلس ... پیغام فرستاد تا بوعده که او را ... پنهان ... در مواجهه ابن الفرات بگیر
زبان او است بگوید ابو علی گفت که ... با ما ... حامد از ابو علی در خشم شده از آنکه ... با او ... بسر ...
علی بن عیسی چنین ... میکرد که در ... سخت ... ابن الفرات کلام ... حامد ... رسالت ... ناخشی ...
و ابن الفرات چنان ... که او آنچه میگوید ... واز میگوید ... او ... که ابن الفرات ... چون ... تقدیر ... شنام
که ابن الفرات ... ایشان ... ابن الفرات ... حبس ... بن عیسی ...
با حامد گفت این که ابن الفرات ... ابن المادرانی ... ابن الفرات ... کرده بود و او را
گفت اگر کار تو ... دینار ... علی بن ... و ابن ...
گفت ... با ... حامد ... گفت ...
چون ... گفت ... که ... گفت ...
من ... ابن الفرات ... وزارت ...
... هزار ... دینار ... آن ... ایشان ...
و ... ابو الحسین ... ابن الفرات ... سخن ...
گفت ... امام ... هزار هزار دینار ...
از وجه ... هزار ... دینار ...
چنین ... که ... و ... سلطان ...
شده است که تو ابن ... ابن الفرات ... حامد ...
خوردی ... ایشان ... که ... سال ...
و پنهان ... دیوان سلطنت

سلطان است شفیع با ابن حماد گفت ... ابن الفرات ... محسن ... ابن حماد ... هزار
دینار بستد پس ... موسی بن خلف ... ابن الفرات ... گفت من ... او را
... وزیر ... که ناظر ... او بود ... ام
موسی بن خلف ... سال ... کرمان ... ام
ابن حماد او را ... اصحاب ابن الفرات ... با ایشان مناظره ... او را حاصل ...
المحسن ... چون ... احوال ... کار ... حامد ...
بن خلف را ... گفت ... ابن الفرات ... حاجت ... خود ...
گفت ... که ... حامد ... علی بن عیسی شفاعت کرده ... اشارت
کرد ... حامد ... ابن الفرات ... گشته ...
گفت ... که ... ضرب ... حامد ... گوش ...
... خانه ... موسی بن خلف ... المحسن ... داد
که ... او ... حامد ... المحسن ... گفت
من ... هزار دینار ... حامد ... گفت ...
... المحسن ... حامد ...
... علی بن عیسی شفاعت کرد ... هزار دینار ... حامد ...
هزار دینار ... المحسن ... هزار دینار ...
از ... علی بن عیسی ... هزار دینار ... حامد ...
... حامد ... ابن الفرات ... حامد
گفت ... شفیع بن لؤلؤی ... المقتدر
المقتدر ... ابن الفرات ... حامد ...
... حامد ... المقتدر ... ابن الفرات گفت ابن الفرات
... ابو العباس ... ایشان ... مال
... ایشان ...
گفت ... ابن الفرات ...
... المقتدر ... حامد علی
بن عیسی ... ابن الفرات ... علی بن عیسی و ابن ...
گفته بودند ... ابن الفرات ... حامد ... امیر المؤمنین ... حامد ...

[illegible]

ثم دخلت سنة سبع وثلثمائة

[illegible]

[illegible]

ذکر آنچه بامر حامد با صفهان [illegible] شد تا ضمان و [illegible] باز آمد

[illegible]

و علی بن عیسی هم برفت و او را بدید و حامد پیش مقتدر رسید و مقتدر با او جنگ ... مخالفه کرد و اعداد آن [illegible] بود ... [illegible]
و لشکر بر او [illegible] خلعت پوشیدند و میر و لشکر بر سرای سلطان آمدند و از [illegible] و فریاد کردند و عامه در مسجد جامع
بغداد در حرکت آمدند و منبر را بشکستند و بعد از رکعت اول نماز ببریدند و چند جای برکندند و آتش در میان مردم افتاد و بسیار کس را مجروح
کردند و جامع الرصافه [illegible] مسجد جامع سرای سلطان آمدند و در وی [illegible] و آتش در او افتاد ... [illegible]
شد ... [illegible] ... کشته شدند و دیگران [illegible] ... [illegible]
تشنیع [illegible] حامد ... [illegible] و برادرزاده و یوسف بن ... [illegible]
[illegible] و از عامه بسیاری کشته شدند و از لشکر هم چندکس کشته شدند ... [illegible]
... [illegible] غلت و ... [illegible]
... [illegible] صاحب شرطه ... [illegible]
... [illegible] باب الطاق ... [illegible]
مسجد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] شفیع مقتدری ... [illegible] شفیع ... [illegible]
... [illegible] سلطان ... [illegible]
... [illegible] گندم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] گندم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] احمال ... [illegible]
... [illegible]
ثم دخلت سنة ثمان وثلثمائة
و درین سال خبر رسید که علوی فاطمی قصد مصر دارد و مقتدر مونس خادم را با لشکر به مصر فرستاد و درین سال ابو الهیجا عبد الله بن حمدان
و برادران او را ... [illegible] ... خراسان ... [illegible] ابو الهیجا ... [illegible] و درین سال ... [illegible]
... [illegible]
و درین سال لیلی بن نعمان که از طبرستان خروج کرده بود کشته شد
ثم دخلت سنة تسع وثلثمائة
و درین سال
مونس خادم که به جانب مصر فرستاده بود ... [illegible]
... [illegible] و درین سال ... [illegible] ... از طبرستان خروج
کرده بود ببغداد آوردند و درین سال کار حسین بن منصور حلاج ... [illegible] کشته شد
ذکر خبر حسین بن منصور حلاج
حسین بن منصور از ... [illegible] فارس بود ... [illegible] عراق ... [illegible] صاحب سهل بن عبد الله تستری شد و بعد از آن [illegible]
حسین نوری ... [illegible] و بعد از آن صحبت ابو القاسم جنید افتاد و بعد از آن ... [illegible] ... [illegible] در ایام وزارت حامد ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] حلاج ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] سلطان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] حلاج ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

باشد و تو را به او ندهند که خدا به ... کردن من او را در کار تو وصیت کرده‌ام اگر او را ... حلاج ... که از ... [illegible]
در ... [illegible] ... موافق آمده باشد ... [illegible] ... دیگر گفت ... [illegible]
آواز بام سرای فرود آمدم و صبح در سرای بود چون آن ... رسیدیم ... [illegible] ... که من ... بیرون
منادی ... [illegible] ... حلاج ... گفت **نعم اله فی السماء واله فی الارض** روزی دیگر ... [illegible]
کرد ... [illegible] ... چون ... [illegible]
... [illegible] ... روزی دیگر ... [illegible]
... [illegible] ... چون ... گفت ... [illegible]
وقت کشتن حلاج آنجا بود ... [illegible] ... اصحاب حلاج ... [illegible] ... محمد بن علی القنائی
و ابو المغیث الهاشمی ... [illegible] ... محمد بن علی ...
همچنین که بر کاغذها ... [illegible] ... نام ...
... [illegible] ... خراسان ... ابو القاسم ... [illegible]
... [illegible] ... جواب ... [illegible]
... [illegible] ... اصحاب خویش ... [illegible]
دعوت ... [illegible]
... [illegible]
و هم ابن ... [illegible]
المحمد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

حلاج گفت ... کتاب ... [illegible] ... گفت ... [illegible]
شنیده‌ایم و در آن ... [illegible] ... حلاج ... [illegible]
... [illegible] ... حلاج ...
صورت حال ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... حلاج ... [illegible]
... [illegible] ... حلاج
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... حلاج شیخ ... [illegible]
... [illegible]
حلاج ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف نقل کنند که او گفت حسین بن منصور ... [illegible] ... شیخ عبد القادر جیلی نقل
کنند که در مناقب حسین حلاج می‌گفت **طار ... [illegible] ... انا الحق ... [illegible]**
... [illegible] و شیخ شهاب الدین سهروردی در کتاب عوارف المعارف حکایت
شیخ ابو یزید بسطامی آورده ... **سبحانی ما اعظم شأنی** ... **انا الحق انا ... [illegible]**
... [illegible] ... ابو حامد الغزالی در کتاب مشکاة الانوار ... [illegible]
... [illegible] ... **انا الحق ... [illegible]** ...
... [illegible] ... **شعر** ... [illegible]

کن بعمالی حسابنا . فاذا البصرة البصری . فاذا البصری البصرنا . و درین سال سیصد و نه کثرت آتش در کرخ بغداد افتاد بسیار مردم و دواب بسوختند و درین سال مقتدر را دو ابن حمدان را بدیار ربیعه والکره فرستاد و درین سال شیخ کبیر ابو العباس احمد بن محمد بن سهل عطار که از کبار مشایخ بود و از علمای بزرگ در بغداد وفات یافت **ثم دخلت سنة عشر و ثلثمائة** و درین سال یوسف بن ابی الساج را از حبس خلاص کردند بشفاعت مونس خادم و ... [illegible] ... مقتدر ... و یوسف را با اموال ری و قزوین ... [illegible] ... و موسی بن خلف و ... [illegible] ... بر نشستند ... [illegible] ... لشکر این عمل ... [illegible] ... محمد بن عمرو ... [illegible] ... و یوسف بن ابی الساج ... [illegible] ... و درین سال ... ابو الحسین بن احمد ... از مصر بغداد رسید ... [illegible] ... و علی بن عیسی ... [illegible] ... حامد ... [illegible] ...

ذکر وفات محمد بن جریر الطبری صاحب التاریخ و درین سال محمد بن جریر الطبری صاحب تاریخ وفات یافت ... [illegible] ... محمد بن جریر الطبری صاحب تاریخ ... [illegible] ... و بعد از آن ... [illegible] ... شعر حسد الفتی اذ لم ینالوا سعیه فالناس اعداء له و خصوم . کضرائر الحسناء قلن لوجهها حسدا و بغیا انه لدمیم . و بسیاری از ائمه که ... [illegible] ... و گفته اند

احد ائمة العلماء یحکم بقوله و یرجع الی رأیه لمعرفته و فضله و کان قد جمع من العلوم ما لم یشارکه فیه احد من اهل عصره و کان حافظا لکتاب الله عارفا بالقراءات بصیرا بالمعانی فقیها فی احکام القرآن عالما بالسنن و طرقها صحیحها و سقیمها و ناسخها و منسوخها عارفا باقوال الصحابة و التابعین و من بعدهم فی الاحکام و مسائل الحلال و الحرام خبیرا بایام الناس و اخبارهم

و او را کتابیست مشهور در تاریخ امم و ملوک و کتابیست در تفسیر که ... [illegible] ... و در اصول فقه و فروع آن چند کتاب نبشته است ... [illegible] ... ایشان که ... [illegible] ... مطالعه کتاب تفسیر محمد بن جریر ... [illegible] ... کرده اند محمد بن جریر با وجود علم ... [illegible] ... در بغداد ... [illegible] ... **ثم دخلت سنة احدی عشر و ثلثمائة** و درین سال حامد بن العباس و علی بن عیسی را از وزارت معزول کردند ... [illegible] ... و ابن الفرات ... [illegible] ... وزارت سیوم ابن الفرات ... [illegible] ...

... [illegible] ... ابن الفرات ... [illegible] ... و علی بن عیسی ... [illegible] ...
... [illegible] ... و بعضی ... [illegible] ...
... [illegible] ... و ابن الفرات ... [illegible] ... و محسن پسر ابن الفرات ... [illegible] ...
... [illegible] ... حامد ... [illegible] ... ابن الفرات ... [illegible] ... و محسن ... [illegible] ...
... [illegible] ... علی بن عیسی ... [illegible] ... و حامد ... [illegible] ... ابن الفرات ... [illegible] ...
... [illegible] ... حامد ... [illegible] ... در ماه رمضان ... [illegible] ...
... [illegible] ... حامد ... [illegible] ... ابن الفرات ... [illegible] ...
... [illegible] ... ابو طاهر ... [illegible] ... بصره ... [illegible] ...

آتش بر زدند و مردم را از ایشان بگریختند و بکلاء شدند و چند روز با قرمطه جنگ کردند تا قرمطه خوار شدند و خواربار ایشان ضعیف
و بعضی را اسیری دادند ابو طاهر چند ماه روز در بصره مقام کرد و هر چه حمل آن میسر بود برداشت و آتش در زد و باز گشت و دیگر بار
عزم کرده و به موضع خود رفت و چون خبر به بغداد رسید و در این ایام ابن الفرات وزیر بود محمد بن عبد الله الفارقی را با اهل البصره فرستاد و ابن قیس
التمیمی را با او بفرستاد و ابن عقیل علی الجبلی را در واسطه که بر نهار جیش آمده بود بفرستاد و خشم ایشان آن بود که علی ابن عیسی ابتدای قرمطه
استطلاع فرستاده بود و ابن الفرات بر ساحل البحر حسد برده بود مقتدر زر و علی ابن عیسی را گرفته بود و در این زمان مقتدر از تغیر زیاد رنجیده
و ابن الفرات از بودن علی ابن عیسی زندان بیاورد و با او مناظره کرد

مناظره ابو الحسن علی بن محمد الفرات با علی بن عیسی

مقتدر ابن الفرات را فرمود تا علی ابن عیسی را از زندان بیاورد و با او مناظره کند و قوم حاضر شدند او را ... و او در مواجهه او این سخن بگوید
ابن الفرات بر آن جمله مرد علی ابن عیسی را گفت هر کس حالش چون حال من باشد و خشم سلطان گرفتار بود هر مردم بر او دروغ گویند
و با او همکار بر یکدیگر کشند که ... وزیر اضافه خشم سلطان شده باشد ابن الفرات گفت حدیث اعمال در گرفت با او و آن
غلط کرد و از جمله آن مناظرات یکی آن بود که ابن بسطام را در وزارت دوم مرحوم ظاهر ایشان بسته بود جای که از
خراج ضیاع ایشان در مصر و شام واجب شده بود و از آنچه ایام من رسیدش پانصد هزار دینار کم کرده بود و ماند تا مساعدت کرده بود
دیوان شدی ابن بسطام را حرف کرده ای و در این دوره که آنکه اموال سلطان ... ضیاع حمل فرستادی و از زبان امیر المؤمنین اطال الله بقاه نبشتی
که این مبلغ اقساط را اسقاط فرمودم پس دعوی کردی که این نامه بدستوری امیر المؤمنین نبشتم ... اکنون پیش امیر المؤمنین اظهار کردم
و فرمود ... و دیگر ... علی ابن عیسی جواب داد که من در آن وقت مصیری بودم از جانب ابن ... بن عیسی
انکار میکرد و امیر المؤمنین ... و سخن ... امیر المؤمنین ... که این مال
سقط کن ... فرمان ... جانکه رسم است که خلیفه وزیر را فرمان دهد و دیگر گفت ابن الفرات
که تو در ... با عامه مصادره میکردی و در ... ضمانات ... مناقشه ... میان
این ... که چه مردم ... اسقاط ... امیر المؤمنین ... علی ابن عیسی گفت ... از
کار ... امیر المؤمنین ... ابن
الفرات گفت ... امیر المؤمنین ... علی ابن عیسی گفت
زیرا که وزرای المقتدر ... امیر المؤمنین ... مجلس امیر المؤمنین المقتدر ضمان اعمال بیاریخ
و خراج مصر و شام ... بیت المال رسانده ... نکرده ام ... نشود
و خللی ... بسته ... که ... این اعمال را ... صد ... هزار
دینار ... معرب ... کفایت ... چون ... حال
چنین بود ... امیر المؤمنین ... ابن الفرات گفت ... حمل دیوان ... و چند سال ... دیوان
مغرب ... مقتدر ... ملک ... که مال ... حاصل ... مدار
بعوض ... ضمان ... چنین ... که ... بر صراط ... در این ... مملکت ... مال

مال آن ضمان از این ضامن چرا نخواستی علی ابن عیسی گفت از مال ضمان مال اول سنین ... تا آن بود که علوی ...
پیاده و ... از آن نواحی ... شد و بمحاربت او حاجت آمد ... از آن مال در عطایا نفقات لشکر صرف بایست کردن و ... بسبب
سبب آنکه علوی ... آن نواحی ... بسته بود ... ابن الفرات گفت علوی در ... از این ضامن تمامت مال ...
تمام ... علوی واجب است چرا ... علی ابن عیسی گفت مملکت خراب شده بود در این زمان ...
بستان و ... از آن عصایا ... علی ابن ... امیر المؤمنین ...
و در آن خیانت ... اگر ... علی ... و ... گفت من ...
چشم از ... ابن الفرات این سخن بر جای ... احوال ... ایشان با او مناظره کرده
تو ارزاق اهل حرم ... که هر سال من ... ایشان رسانیده ام ... چهار ماه اسقاط کرده و
از ... که ... هزار دینار ... شش سال ...
با این مبلغ ... علی ابن عیسی گفت من ...
حاصل ... نفقات سال گذشته صرف ... بیت المال ...
نمی آمد و ... آن ... سلطان ... عالم ... نفقات ...
که از بیت المال ... بیت المال ... بیت المال ... میکردی چون
در ... مخاطبات میان ایشان ...
... امیر المؤمنین ...
... در آن ... که از ... مسلمانان که در دست ایشان بوده اطلاق
کرد ابن الفرات ... و چه ... ابو سعید ... عثمان
غارت کرده ... ایشان ... و البصره ... هزار ... و فرزندان
اسیری ... علی ابن عیسی ... ابن الفرات ... که با او
... ابن الفرات گفت ... ایشان ...
دینار ... که از آن صد هزار ...
ابن الفرات ... علی ابن عیسی ... و مقتدر ... ابن الفرات از قبل ... این نامه ...
خیانت ... علی ابن عیسی ... ابن الفرات ...
... ابن الفرات گفت آن پنجاه هزار دینار است ... علی ابن عیسی گفت ... هزار
راضی شدم

ذکر استیلای یوسف بن ابی الساج بر مملکت ری

در این سال سیصد و یازده یوسف بن ابی
الساج از آذربایجان لشکری بری آورد و با احمد بن علی برادر صعلوک جنگ کرد و احمد منهزم شد و احمد در معرکه کشته شد
و یوسف سر او را به بغداد فرستاد و احمد بن علی از برادر خود صعلوک ... مقتدر ... با ... مخالطه کرده ...

و گر آن گذشت در ایام مقتدر حادث شد و وی با کاین کالکه مصالحه کرده و اولاد حسن بن علی اطروش و ایشان طبرستان بودند
و چون احمد از طاعت مقتدر بیرون آمده و پسرش به بغداد فرستاده و ابن الفرات نصر حاجب را پیش مقتدر سعایت کرده
احمد بن علی بنا بر مودت نصر حاجب بوده است نفرا او ابرآن داشته و قتل احمد در آخر روزی مقدر کرده بود و بعد از قتل او
اتباع بر ری مستولی شد و در اواخر سنه ثلث عشر ماجان رشد و غلام او منع را در ری خلیفه گذشت و اهل ری او را
و جماعتی کشته و در جمادی الاولی سنه ثلث عشر از ری آمد و ری مستخلص کرد و بر آن مستولی شد و درین سال در ممالک عراق
بسیار از اتفاقات قضا تمام رسیده و درین سال ابو المعتضدی که حاکم فارس بود وفات کرد و پسرش بجای او نشست

ثم دخلت سنة اثنتى عشرة وثلاثمائة ذکر حادثه اعراب

درین سال در سرای مقتدر مردی اعجمی دیدند
هم خود را از غلامان با جامه های فاخر و در زیر جامه پیراهنی پوشیده و مجمره و آتش نه کاردی و قلمی چند و ورقی کاغذ و پاره
در خریطه و رسیمانی از کتان ... و چنین گویند که با اتباع آمده است در سرای و دعوای مرتفع رفته و روز آنجا بوده و طلب آب کرده
آمده است که تشنه گشته بود و گرفتار شده و حال پرسیدند گفت الله با خداوند سرای گویم ابن فرات گفت من خادم مقدم خداوند سرایم هرچه
خواهی گفت با من بگوی گفت بیرون خداوند سرای حال خود با کسی دیگر نگویم و حاجت خود ... ابن الفرات چندانکه بالرفق گفت
مفید نیامد پس او را در ادب کشیدند گفت بسم الله ابتدا بالشر چون بسیار زدند الفاظ بازی کرد و گفت ندانم و حسابت
و عقب که ما او کردند همین لفظ میگفت که ندانم تا او را توقف کردند او را بیرون بردند و عقوبت بسیار شد والله با آن دم السر و هیچ کلمه
نگفت و او را بعد از مدتی سوختند و ابن الفرات نصر حاجب را متهم داشت و مقتدر را در کار این مرد خطاب کرد و گفت بلادم که سوی
خود نسبتی کرده و سرای تو این مرد که در سرای امیر المؤمنین رفت و تو حاجب اوئی و نگهبان سرای اوئی و ... احمد بن علی
برادر ماکان بوده و دلیل بر این آنکه احمد بوده و حال آنکه بیرون رفت از احمد بن علی پیش از آنکه کشته شد با تو مراسله کرده است و او را
منع کردی تا او در دست ... نا گاه کاری بر تو بیاید هم سبب آن که بر جان خویش ترسیده و هم ...
اتباع او دوست که با احمد ... بحبت الهامه عظیم که از تو ثبوت شده والقرامطه که اکنون من ... که مبادا چیزی حادث
بر امیر المؤمنین جنبش ... مال من بسته است ... ضایع من قبض کرده است ده سال ...
مقتدر گفت ... این تدبیر ... کاری عظیم بودی و بدین سخن که او گفت ...

ذکر قرامطه که بر قافله حاجیان زدند

درین سال ... خبر رسید که ابو طاهر بن سعید الجنابی ... بر راه حاج ...
عشر ... قافله ... ایشان ...
... ابو الهیجا عبدالله بن حمدان ... احوال ... کوفه ... چون خبر ...
... بوادی القری ... ایشان ... بفریاد آمدند ...
و ابو الهیجا ... ایشان ... با ایشان جنگ کرد ...
کشته ... ابو الهیجا و احمد بن ... و احمد بن بدر ... مادر مقتدر و ... بسیار از ...
اسیر شدند و ... حاجیان که ... و زنان ... بیرون ...

و فاع حاج را با چهار روز راه در میان بیابان گذاشت و اکثر ایشان از تشنگی و پیاده رفتن بمردند بعد ازین خبر ... شده و از مرد و زن
بغداد زنان ... مویها باز کرده و روی سیاه کرده ... و نوحه میکردند و متعلقان کسانی که ابن الفرات
که ... بوده با ایشان ... روز گذشته بود ... و ... روز ... شیخ ... و ... در بغداد ... مثل آن
ندیده بودند و ابن الفرات ... تا مسجد ... شوند ... کنند و ... برادر ... و
سوار و پیاده ... ابن الفرات ... حال ابن الفرات گفت ابن الفرات ...
ضعف دولت ... مقتدر شد ... مقتدر ... نصر حاجب ... ابن الفرات ...
و نصر حاجب حاضر شد با ابن الفرات ... بحضور مقتدر ... زبان بگشاد و گفت ... که ... بعد از آن
که ارکان دولت ... دشمنان ... دولت ... ابن ...
... امر ... سلطان ... مقتدر ... موافق ... بنویسند و ... کرد ... آمد
کند و مقتدر ... و عامه بر ابن الفرات بیرون آمدند و ... سرای ...
روز ... با ... کرده ... برکشتن ابن الفرات ... محمد ... کنند و عامه ... آمدند
و از ... مسجد ... نماز ... و بغداد ... ابن الفرات ... اشارت کرد ... یاقوت ... و ...
و ... یاقوت ... مقتدر ... یاقوت را
... ابن الفرات ... و ابن الفرات ... محسن و محمد ...
... خبر ... سلطان ...
ابن الفرات ... مقتدر میان ابن الفرات ... جمع کرده ...
... دولت ... کار ... شد و ... بغداد رسید ... استقبال ...
... استقبال ... ابن الفرات ... ابو ... غارت ... و چون مونس ...
که ابن الفرات ... ابن الفرات ... ابن الفرات ...
... و چون ... مونس ... ابن الفرات ...

ذکر کشتن ابن الفرات و پسرش محسن و وزارت دادن مقتدر ابو القاسم عبد الله بن محمد الخاقانی را

و درین ایام خبر ... شد
که ابن الفرات ... مقتدر ... امیر المؤمنین ...
حق ... تو ...
... ابن ...
... که ...
... و ...
که ... ابن ...
... الله ... ابن ... بسیار ...

[illegible]

ابن الفرات [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] ابی القاسم [illegible] ابن الفرات [illegible]

[illegible]

ابن الفرات [illegible]

[illegible]

ذکر اتفاق [illegible] ابو الحسن [illegible]

[illegible]

بمراد سلطان کشته و منصور حاجب [illegible] صورت حال [illegible] منصور فرخ محسن [illegible] مقتدر [illegible] و محسن [illegible]

[illegible] برگشت [illegible] محسن [illegible] مردم [illegible]

و چون [illegible] محسن [illegible] ابن الفرات [illegible]

[illegible] محسن [illegible]

محسن گفت [illegible]

ابن [illegible] محسن [illegible] ابن الفرات [illegible] محسن [illegible]

[illegible] محسن

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابن الفرات [illegible]

[illegible]

گفت [illegible] ابن الفرات [illegible] محسن [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر دخول قرامطه بکوفه

و درین سال [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة ثلث عشر و ثلثمائة

و درین سال ابو العباس احمد بن عبید الله الخصیبی [illegible] مقتدر وزارت [illegible]

[illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة ۳۱۴ اربع عشر و ثلثمائة

و درین سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وزارت ابوالقاسم حسین بن القاسم

[illegible]

ثم دخلت سنة عشرین و ثلثمائة

ذکر وزارت ... بن عیسی و آنچه در ایام وزارت

[illegible]

[illegible]

شرح مناظره ای که میان ابوالحسن علی بن عیسی و ابوالقاسم حسین رفت

[illegible]

[illegible]

ذکر وزارت علی بن عیسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر سبب استیحاش مونس و مقتدر

[illegible]

ذکر قتل یوسف بن ابی الساج

[illegible]

لا ملجا منه الا الیه

[illegible]

... الحال چند نوبت ... ابو طاهر ... چنین مردان ... [illegible]

... صاحب ... [illegible] ... الفضة ... [illegible]

... ایشان ... [illegible] ... شوال سنه ... [illegible]

... [illegible] ... ابو طاهر ... [illegible]

... [illegible] ... ابو طاهر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر عزل علی بن عیسی و وزارت ابن مقله

[illegible]

ذکر ابتدای حال ابوعبدالله بریدی و برادران

[illegible]

[illegible]

ذکر جمعی از قرامطه که در سواد عراق ظاهر شدند

[illegible]

ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین

[illegible]

ذکر الحرب بین نازوک و هرون بن غریب

[illegible]

ثم دخلت سنة سبع عشر و ثلثمائة

ذکر خلع المقتدر و خلافة القاهر

در این سال المقتدر بالله را خلع کردند و برادرش القاهر را بیعت کردند [illegible]

[illegible] در اول محرم سنه المذکوره مونس [illegible] مقتدر [illegible]

است و ضیاع [illegible] ایشان [illegible] ملکت [illegible] ایشان [illegible]

و ضیاع [illegible] مقتدر [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] مقتدر [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] بغداد

[illegible] خلیفه [illegible] مونس [illegible]

[illegible] مقتدر [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] مقتدر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر حوادث که در بغداد واقع شد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر عزل حسین بن قاسم از وزارت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شعر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مال مانده بود و کشته در خزینه او در پیش مال هست آنچه توانستند از ایشان بستدند و بعسکریان دادند [illegible] که مقتدر کشته شد در خزاین [illegible]
[illegible] مقتدر [illegible] جمع [illegible]
[illegible] و این یاقوت [illegible]
چون خلیفه [illegible] مقتدر [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
آغاز کردند اصحاب مقتدر [illegible]
بسوی ایشان روان شد و اصحاب [illegible] مقتدر [illegible]
[illegible] سر [illegible]
[illegible] مقتدر [illegible]
کشیده و قصد مقتدر کردند و مقتدر [illegible]
[illegible] مقتدر [illegible]
[illegible]
[illegible]
و مونس [illegible] مقتدر [illegible]
[illegible] عبد الواحد بن المقتدر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن [illegible]

ذکر خلافت القاهر بالله محمد بن المعتضد [illegible] التاسع عشر من الخلفاء العباسیه [illegible] که مقتدر کشته شد مونس [illegible]

بر آن تأسف نمود و گفت [illegible] ابو العباس [illegible]
کند و اگر خلافت [illegible] اسحق بن اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن المعتضد [illegible]
[illegible]
محمد بن المعتضد [illegible] القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد بن الموفق بن المتوکل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مقتدر [illegible]
[illegible] مقتدر [illegible]
[illegible]
[illegible] مقتدر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مقتدر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کشته شد عبد الواحد بن المقتدر [illegible] محمد بن یاقوت [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الواحد بن المقتدر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن یاقوت [illegible] عبد الواحد [illegible]
[illegible] عبد الواحد [illegible] عبد الواحد و محمد بن یاقوت [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر خلافة الراضی بالله ابی العباس احمد بن المقتدر و هو العشرون من الخلفاء العباسیة

الراضی بالله ابو العباس احمد بن المقتدر بن المعتضد بن الموفق بن المتوکل [illegible]

[illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة ... و ثلثمائة

[illegible]

[illegible]

ذکر ظهور شخصی ... و حکایت مذهب او

[illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة ست وعشرين وثلثمائة

[illegible]

ذکر بریدن دست ابن مقله و زبانش

[illegible]

شعر

[illegible]

شعر

[illegible]

ذکر استیلاء بجکم بر بغداد

[illegible]

سال ولادت صاحب ابی القاسم اسمعیل بن عباد بود

ثم دخلت سنة سبع وعشرين وثلثمائة

در محرم این سال [illegible] بجکم [illegible] ناصر الدوله بن حمدان [illegible]

[illegible]

چون [illegible] ناصر الدوله [illegible]

[illegible]

و در ماه رجب سنة المذکوره [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة تسع و عشرین و ثلثمائة [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] ابو العباس [illegible]

[illegible]

و در این سال [illegible]

[illegible]

ذکر وفات الراضی بالله

الراضی بالله در این سال [illegible] وفات یافت [illegible] در ربیع الاول سنة تسع و عشرین و ثلثمائه اتفاق افتاد و مدت خلافتش شش سال و ده ماه و چند روز بود [illegible]

[illegible]

و من شعره [illegible]

[illegible] شعر

[illegible]

ذکر خلافت المتقی بالله و هو الحادی و العشرون من الخلفاء العباسیین

ابو اسحق ابراهیم بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس [illegible]

[illegible]

تمام توانند نمود مجموع جمع شدند و هر که از حشمیان بود نام می‌بردند تا با ابراهیم بن المقتدر و آن روز مشغول شدند روز دیگر با ابراهیم اتفاق کردند و او را
به دار الخلافه حاضر آوردند و در سیم ربیع الاول سال [illegible] با او بیعت کردند و القاب [illegible] عرض کردند او المتقی بالله اختیار کرد و گویند بجکم [illegible]
المتقی [illegible] بغداد فرستاد [illegible]
[illegible] سلیمان بن الحسن [illegible] وزارت [illegible]
[illegible]

ذکر قتل بجکم

در این سال بجکم کشته شد و سبب آن بود که ابو عبدالله بریدی در
بصره با بجکم [illegible]
[illegible]

ذکر توجه ابو عبدالله [illegible] بغداد و معاودت [illegible] به واسط

بعد از آنکه بجکم کشته شد [illegible]
[illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة [illegible] و ثلثمائة

[illegible]

[illegible]

ذکر بازگشتن متقی بجانب بغداد و حربی که میان ابو عبدالله بریدی [illegible] و گریختن بریدی [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة احدی و ثلثین و ثلثمائة

[illegible]

جمعی سپاه ... شده و معز الدوله در حق ... [illegible]

بن حمدان ... [illegible] ... **ثم دخلت سنة ثلث و ثلثین و ثلثمائة**

و درین سال ... [illegible]

[illegible]

ذکر استیلاء معز الدوله ... و خلع ... [illegible]

[illegible]

و ذکر ... [illegible]

ذکر خلافة المستکفی بالله و هو الثانی والعشرون من الخلفاء العباسیین المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله ... [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة خمس و ثلثین و ثلثمائة ... [illegible]

[illegible]

کف الحمیر را جمع کنند تا بر مرکب اتفاق کنند امیر الامرا باشد و مجموع جمع شدند و بر امارت این شهزاده اتفاق کردند و بعد از چند روز لشکر عام

[illegible]

ذکر خلافت المطیع فضل الثالث والعشرین من الخلفاء العباسیین

[illegible]

ذکر حرب ناصر الدوله حمدانی و معز الدوله دیلمی

[illegible]

که نشسته بود و لشکر معزالدوله شبیخون بردند و اصفهسلار از قرار معزالدوله که مردی بهادر بود آگاه بود به دفع ایشان مشغول شد و ایشان را منهزم
کرد [illegible] چنانکه معزالدوله عزیمت آن کرد که به اهواز معاودت کند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
میان ایشان در [illegible] خمس و ثلثین و ثلثمائه [illegible] صلح [illegible] معزالدوله در بغداد ساکن شد [illegible]
[illegible] و درین سال [illegible] حاکم مصر وفات یافت [illegible] سیف الدوله بن حمدان مملکت شام [illegible] ابوالقاسم
[illegible] **ثم دخلت سنة خمس و ثلثین و ثلثمائة** و درین سال معزالدوله
در بغداد مستقر شد و خلیفه المطیع [illegible] و تفصیل این احوال گذشت و درین سال صلح ناصرالدوله و معزالدوله [illegible]
ایشان [illegible] بعد از آنکه ناصرالدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

موصل [illegible] **ثم دخلت سنة ست و ثلثین و ثلثمائة** و درین سال معزالدوله و المطیع لله عزیمت بصره کردند
[illegible] ابوالقسم عبدالله بن ابوعبدالله البریدی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و درین سال [illegible]
[illegible] و درین سال رکن الدوله [illegible] مملکت طبرستان [illegible] **ثم دخلت سنة سبع و ثلثین و ثلثمائة** و درین سال معزالدوله از بغداد عزیمت موصل کرد [illegible] ناصرالدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ثم دخلت سنة ثمان و ثلثین و ثلثمائة و درین سال عمران بن شاهین در بطایح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] معز الدوله [illegible]

[illegible] **ثم دخلت سنة سبع وثلثين وثلثمائة** در این سال [illegible]

[illegible] معز الدوله [illegible] عمران [illegible]

[illegible] معز الدوله [illegible]

[illegible] سیف الدوله [illegible]

[illegible] سیف الدوله [illegible]

[illegible]

ذکر اخبار عمران بن شاهین و [illegible] لشکر معز الدوله [illegible]

[illegible] عمران بن شاهین [illegible] معز الدوله [illegible]

[illegible] عمران [illegible]

[illegible] عمران بن شاهین [illegible] معز الدوله [illegible] عمران [illegible]

ذکر حکیم ابو نصر فارابی در این سال حکیم ابو نصر فارابی در ممالک شام وفات یافت و او محمد بن محمد بن ترخان [illegible]

از حکمای اسلام [illegible] ابو نصر [illegible] ارسطو [illegible]

[illegible] ابو نصر [illegible] شیخ ابو علی [illegible]

[illegible] ابو نصر [illegible] معلم ثانی [illegible] معلم اول ارسطو [illegible]

[illegible] ابو نصر [illegible] بغداد [illegible]

[illegible] **قرات هذا الکتاب مائتی مرة** و ابو نصر [illegible]

[illegible] ارسطو [illegible]

[illegible] سیف الدوله [illegible]

[illegible] سیف الدوله [illegible]

[illegible] **ایها الامیر اسبغات الامور بعواقبها** سیف الدوله [illegible]

[illegible] سیف الدوله [illegible]

[illegible] سیف الدوله [illegible]

[illegible] کرده [illegible] ابوالفضل [illegible]

[illegible] در سنهٔ تسع وثلثین وثلثمائه [illegible] تصانیف بسیار است واکثر آن [illegible]

موجود است [illegible] در خراسان [illegible] المنطق [illegible] کتاب برهان [illegible]

وشرح کتاب [illegible] وکتاب النفس وکتاب السمع [illegible] از سخنان او روایت کنند قال الحکیم ابو نصر

الفارابی ینبغی لمن اراد الشروع فی علم الحکمة ان یکون شابا صحیح المزاج متأدبا بآداب الاخیار قد تعلم القرآن واللغة

وعلوم الشرع اولا ویکون صاینا عفیفا متحرجا صادقا معرضا عن الفسق والفجور والغدر والخیانة والمکر والحیلة ویکون

فارغ البال من مصالح معاشه ویکون مقبلا علی اداء الوظایف الشرعیة غیر مخل برکن من ارکان الشریعة بل بادب من آداب

السنة والشریعة ویکون معظما للعلم والعلماء ولم یکن عنده لشیء قدر الا للعلم واهله ولا یتخذ علمه من جهة

الحرفة والمکاسب الا لکسب المال ومن کان خلاف ذلک فهو حکیم زور [illegible] لا یعد من کلام [illegible]

ولا النبهرج من النقود وکذلک من کانت اخلاقه خلاف ما ذکرنا لا یعد من جملة الحکماء وقال من لا یهذب

اخلاقه فی الدنیا لا یعدل نفسه فی الآخرة وقال تمام السعادة بمکارم الاخلاق کما ان تمام الشجرة بالثمرة وقال

من وضع نفسه فوق قدرها صارت نفسه محجوبة [illegible] ثم دخلت سنة اربعین وثلثمائة

ودرین سال منصور بن قراتکین [illegible] وفات یافت [illegible] ربیع الاول [illegible] درین سال [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] ثم دخلت سنة احدی واربعین وثلثمائة ودرین سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ثم دخلت سنة اثنتین واربعین وثلثمائة ودرین سال ابو علی [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] ثم دخلت سنة ثلث واربعین وثلثمائة چون [illegible]

[illegible] رکن الدوله [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] رکن الدوله [illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible] سیف الدوله بن حمدان [illegible] درین سال در خراسان [illegible]

[illegible] درین سال رکن الدوله [illegible]

بازگشت و بجانب خراسان رفت ودرین سال [illegible] اصحاب معز الدوله [illegible] ابن طغج [illegible]

معز الدوله را بود ودر مکه وحجاز درین سال خطبه بنام رکن الدوله خواندند وبعد از آن [illegible] معز الدوله کردند وبعد از آن [illegible] ابن طغج ثم دخلت سنة

اربع واربعین وثلثمائة [illegible] معز الدوله [illegible]

[illegible] معز الدوله [illegible]

[illegible] درین سال [illegible] خراسان [illegible]

ثم دخلت سنة خمس واربعین وثلثمائة ودرین سال [illegible] معز الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible] معز الدوله [illegible]

[illegible] المطیع [illegible]

[illegible] معز الدوله [illegible] بغداد [illegible]

[illegible] معز الدوله [illegible]

[illegible] معز الدوله [illegible]

[illegible] معز الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معز الدوله [illegible]

[illegible] معز الدوله [illegible]

[illegible] معز الدوله [illegible]

[illegible] معز الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible] معز الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر بعض الحوادث درین سال [illegible] سیف الدوله بن حمدان [illegible] روم رفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

ودرین سال میان اهل اصفهان [illegible]

و جمعی از قمیان و بعضی از شیعیان بعنوان طرف او کرفتند و بعضی طرف دیکر و جنک میان ایشان کشته شد جمعی از اصفهانیان و در آن فتنه اموال بتاراج رفت
کرده و این خبر بمعز الدوله رسید غضب کرد و بدین سبب ال[illegible] بر انکیخت و اله رفت و بجانب آن مسافر بشتافت و در آن حقه و این سال دهقان [illegible]
حلیم شد تا به آبادان از آن نواحی مردم بسیار در بر آمدند و خلایق هلاک کشت و سلطان قهر شد این اندها و فروش شد و درین سال اهل روم [illegible] و با
بلاد طرسوس آمدند و از اهل طرسوس بسیار بشتافتند و کشته و از نواحی طرسوس بیرون شد ثم دخلت سنة ست و اربعين و ثلثمائة
درین سال مرزبان که حاکم آذربایجان بود وفات یافت و وقتی که مرض سخت کشت و از حیات نومید شد وصیت برادرش وهسودان کرد و بعد از برادر
پسر خود جستان بن المرزبان و پیشتر مرزبان بنواب خود اکثر قلاع وصیت کرده بود که این قلاع جز به نشانه الاعتبار ندهند مرزبان جستان و بعد از آن [illegible]
دیکر و این حکایت سبب آن شد که بعد از فوت مرزبان میان وهسودان و برادرزادکان منازعت و مخالفت شد و وهسودان خواست که میان فرزندان
برادرش خلاف پیدا سازد و جماعتی متوفی شد که بجهت مرز فاضل کردند و درین سال معز الدوله قصد موصل کرد بدان سبب که کفتیم ناصر الدوله متعهد بشد که
هر سال مبلغ ده بار هزار درهم بفرستد و معز الدوله قبول کرد ثم دخلت سنة سبع و اربعين و ثلث مائة
درین سال معز الدوله از بغداد عزیمت موصل کرد و در منتصف جمادی الاولی از بغداد بیرون شد و ناصر الدوله چون خبر یافت
معلوم کرد موصل که نرفت و بجانب نصیبین رفت و معز الدوله بر موصل مستولی کشت و ناصر الدوله آن بود که چون مخالف قصد موصل میکرد او موصل
بدست نکذاشت و قلعه که در اطراف آن بود مستحکم کرده و غله و اعراب را اطراف ناکهانی غارت کنند و بر کسی
بفارسند چنانکه هر لشکر که بموصل درآمدی از آن جهت که مجبور بودی چون معز الدوله بموصل آمد و چون خبر یافت لشکر از آنجا وداب [illegible]
چنانکه این سبب در تنگی افتاده و در نصیبین خود را ساخت و معز الدوله از موصل باطراف نصیبین روان شد و در موصل سبکتکین حاجب را
بنیابت خود باز داشت چون بمیان راه رسید خبر شنید که فرزندان ناصر الدوله ابو المرجا و هبة الله با لشکری در سنجار آمدند معز الدوله لشکر بجانب سنجار
فرستاد و آن لشکر چون بسنجار رسیدند ابو المرجا و هبة الله بیخبر بودند چون خبر شنیدند اموال کذاشتند و از حال متفرق شدند و متعاقب بشتافت
معز الدوله متعاقب ایشان غارت کردند و متفرق شدند و ایشان بازکشتند و جنک سخت کردند و بسیاری از ایشان بکشتند و بعضی را اسیر کرفتند
و چون خبر به نصیبین رسید ناصر الدوله از نصیبین بازکشت و میافارقین رفت و بعضی از اصحاب ناصر الدوله او کشف نمودند و از معز الدوله امان [illegible]
و چون ناصر الدوله از آن حال اعلام یافت بجانب حلب پیش برادر خود سیف الدوله رفت و سیف الدوله در عزت او کرام او مبالغت کرد و خدمت او
بنفس خود میکرد حتی که موزه از پای او بدست خود بیرون کردی و اصحاب ناصر الدوله در حصار که کذشته بیان کردیم بودند و از حصار بیرون نیامدند
و از عساکر معز الدوله که کرد باو میکردند و اکر جمعی از آن لشکر از منزل بشد اسیر میکرفتند و انکیزه شد که از اطراف که علوفه ایشان ببرد و درین حال
سیف الدوله پیش معز الدوله فرستاد و التماس صلح طلبید و معز الدوله کفت ناصر الدوله اعتماد نمانده است که او در سوکند خود و بعد از آن
سیف الدوله متعهد شد که بمال صلح او داده و آن جمله از جهت هر سال هزار درهم و دویست هزار درهم ضمان کرد و اطلاق هر اسیر که در سنجار و جزیره کرفته
باشند و این حال در محرم سنة ثمان و اربعین و ثلثمائة بود و معز الدوله برین مصالحه راضی شد و به بغداد معاودت نمود و ناصر الدوله بولایت خود بازکشت
و مال مصالحه بفرستاد و درین سال معز الدین الله علوی لشکری بنواحی بلاد مغرب فرستاد و بسیاری از مغرب را بدین فتح کرد و درین سال در بلاد جبال و با
عظیم شد و در آن و با اکثر مردم اصفهان وفات کردند و کثرت موتی بغایت رسید که بسیاری و جنازه حاضر نشد و [illegible]
و بودی که دیکری مرد ثم دخلت سنة ثمان و اربعين و ثلثمائة درین سال در محرم صلح معز الدوله و سیف الدوله باتمام رسید
رسید و معز الدوله بجانب بغداد مراجعت نمود و ناصر الدوله بموصل باز آمد و درین سال خلیفه المطیع لله از برای ابی القاسم کریمان خلعه و لوا فرستاد و درین
سال ابو الحسن ما زوحی که کاتب معز الدوله بود وفات یافت و معز الدوله بجای او ابا بکر بن ابی سعید را شغل او فرمود و درین سال عربی بحث و اختلاف میان
ابو علی کامه که خواهرزاده رکن الدوله بود و میان بیستون بن وشمکیر و بیستون منهزم شد و درین سال مؤید الدوله بن رکن الدوله از بغداد رفت و دختر عم
خود معز الدوله را بتجلیل و از آورد و با دختر بجانب ری مراجعت نمود و بعد از آن باصفهان رفت و درین سال باران کم آمد و در اکثر بلاد و غله اعتاب یافت
و در سواد باران رفت و مردم هم مواضع بدیار سنجار بیرون رفتند ثم دخلت سنة تسع و اربعين و ثلثمائة درین سال یکی از اولاد
المکتفی خلیفه در آذربایجان خروج کرد و خود را المستجیر بالله لقب نهاد و دعوت بر رضا من آل محمد میکرد و اساس شیعه میدید و اظهار عدل و امر معروف میکرد و اتباع
او بسیار شدند و جستان بن مرزبان که صاحب آذربایجان بود و برک سیاست و رعایت کرفته بود و مصاحبت لشکر نمیکرد و اوقات بلهو و لعب میکذرانید و امور
سلطنت بعورات کرد و جستان بن مرزبان مصلح اوزیه را کرفته بود و وهسودان از آن متوهم شده و میان فرزندان مرزبان ابراهیم بن مرزبان و وهسودان خلاف کرده
و وهسودان بر ایشان خلاف شده و ابراهیم بن مرزبان بعد از آنکه المستجیر بالله دفع کردند رجل رفت و خبر وهسودان او طلبید و بیش ایشان رفت علاوه
آذربایجان بجانب وهسودان در کذشته و درین سال سیف الدوله بن حمدان با لشکر شام بجانب روم رفت و تا بموضع خرشنه برفت و اهل روم از غفلت
و اهمال کرفتند و اهل طرسوس او کفتند صلاح آنست که بدین راه باز کردی که تنک است ما کرفته اند و از آن کذشت دشوار باشد بدین راه طرسوس برو
سیف الدوله برای خود مستبد بود ترک ایشان را ترک کرفت و رومیان در راه تنک کرفته بودند با او حرب کردند و احمال و اثقال او بغارت ببردند و از آنجا
بیرون آمد بسیاری از مردم او دست رومیان افتادند چنانکه با سیصد سوار بعد از جهد بسیار از آن تنکی بیرون آمد ثم دخلت سنة
خمسين و ثلثمائة درین سال معز الدوله در بغداد بیمار شد و عزم اهواز کرد که ملک شان بود و بیشتر مزاج او بهتر بود و هنوز طبع او بود و چون
بکلواذی رسید اصحاب او او را از آن پشیمان کردند که مجموع اهل بغداد وطن کرفته بودند و به بغداد درآمد و سرای عالی بنیاد نهاد در موضع ساخته و آن سرا را معزیه
نام نهاد و تا آخر عمر معز الدوله در آن عمارت میکردند و آنچه بر آن عمارت خرج کرده بود و بیشتر آنکه بتمام نرسیده بود سیزده بار هزار هزار درهم شده بود
و درین سال عبد الملک بن نوح السامانی وفات یافت و سبب مرگ آن بود که اسب بیفتاد و او بر زمین آمد و هلاک شد و درین سال عبد الرحمن صاحب اندلس
که ناصر لدین الله لقب بود وفات یافت و پسرش حکم بجای او نشست و مدت حکومت عبد الرحمن در اندلس و مغرب پنجاه سال بوده و مدت عمرش هفتاد و دو
و از ده پسر داشت و بیاد و در آنجا حکم المستنصر لقب دادند و بجای پدر نشست ثم دخلت سنة احدى و خمسين و ثلثمائة درین سال لشکر
روم بشام آمدند و مدینه حلب را محاصره کردند و شهر کرفتند اما قلعه را نتوانستند کرفت و بازکشتند و متعرض مردم شدند و درین سال رکن الدوله بر
بلاد طبرستان رفت و وشمکیر در ساری بود با رکن الدوله جنک کرد و بجانب جرجان رفت و رکن الدوله بر طبرستان فتح کرد و از آنجا بجانب جرجان رفت
و وشمکیر جرجان را بکذاشت و اکثر لشکر وشمکیر با ایشان رکن الدوله پیوستند درین سال عامه شیعه در بغداد بامر معز الدوله این عبارات بر مساجد نوشتند
لعن الله معوية بن ابی سفیان ولعن الله من غصب فاطمة سلام الله علیها فدکا ومن منع ان یدفن الحسن عند
قبر جده علیه السلام ومن نفى اباذر الغفاری ومن اخرج العباس من الشورى وخلیفه المطیع لله محکوم معز الدوله بود و قدرت
منع نداشت چون شب در آمد بعضی از اهل بغداد آن کتابت را حک کردند و روز دیکر معز الدوله خواست که باز نویسانند وزیر ابو محمد مهلبی مشورت کرد
او کفت آنرا که حک کردند بدین عبارت نویسند که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و در لعن کسی غیر از
معاویه هیچکس را ذکر نکنند چنان کردند ثم دخلت سنة اثنتين و خمسين و ثلثمائة درین سال ابو محمد مهلبی که وزیر معز الدوله بود [illegible]

بجانب عمان [illegible] آن [illegible] چون [illegible] رسید خسته شده [illegible] بجانب بغداد باز گشت و در راه وفات یافت
او را به بغداد آورده و آنجا دفن کردند و معز الدوله احوال او [illegible] و جمیع [illegible] او [illegible] که [illegible]
روزی [illegible] کرده بود [illegible] از معز الدوله [illegible] المهلبی [illegible] کریم [illegible]
و [illegible] وزارت معز الدوله [illegible] ابو الفضل عباس بن حسین الشیرازی [illegible] شد و درین سال معز الدوله از بغداد [illegible]
ناصر الدوله در موصل که با معز الدوله [illegible] و درین ایام [illegible] چون معز الدوله [illegible] موصل [illegible]
موصل [illegible] و مال [illegible] و قتل [illegible] معز الدوله [illegible] بغداد [illegible] و درین سال معز الدوله [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible] حسین بن علی [illegible] سنیان [illegible]
متابعت ایشان [illegible] و شیعیان در بغداد [illegible] معز الدوله [illegible] سنیان غالب [illegible] ثم دخلت سنة ثلث وخمسین وثلثمائة
درین سال [illegible] معز الدوله [illegible] ناصر الدوله [illegible] معز الدوله [illegible] موصل [illegible]
بغداد [illegible] و درین سال [illegible] و درین سال [illegible] بغداد [illegible]
کرده بودند [illegible] سنیان و شیعیان [illegible] و درین سال [illegible]
شخص [illegible] دعوی امامت کرد [illegible] ابی الحسن محمد بن [illegible] العلوی [illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة اربع وخمسین وثلثمائة درین سال [illegible]
و اهل انطاکیه [illegible] سیف الدوله [illegible] که [illegible]
[illegible] درین سال [illegible] خلف بن احمد [illegible] سجستان [illegible] خلف [illegible]
و [illegible] و درین سال [illegible] عمان [illegible] معز الدوله [illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible] و درین سال [illegible] معز الدوله [illegible]
و درین سال متنبی شاعر [illegible] سیف الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] متنبی احمد بن الحسین الکندی بود و [illegible] ثم دخلت سنة
خمس وخمسین وثلثمائة درین سال معز الدوله [illegible] عمان [illegible]
[illegible] عمان [illegible] ایشان [illegible] علی بن احمد [illegible] عمان [illegible]
[illegible] علی بن احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن احمد [illegible] عبد الوهاب [illegible]
[illegible] عبد الوهاب [illegible]

سفینه [illegible] سلیمان [illegible] آمدند علی بن احمد با ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] علی بن احمد [illegible] و درین سال معز الدوله
[illegible] عمران بن شاهین [illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible] ماه رمضان [illegible] عمان [illegible] عمان [illegible]
[illegible] خطبه و سکه [illegible] بنام خلیفه المطیع [illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible] و درین سال ابراهیم بن مرزبان [illegible] رکن الدوله
[illegible] ابراهیم [illegible] رکن الدوله [illegible]
خراسان [illegible] رکن الدوله [illegible] ابو الفضل [illegible]
[illegible] ابو الفضل [illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] ابو الفضل [illegible]
[illegible] ابو الفضل [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] روم [illegible] درین سال [illegible] مسلمانان [illegible]
اسلام [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ابو الفضل [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible] ایشان [illegible]
و رکن الدوله [illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible] ابو الفضل بن [illegible] ابراهیم بن مرزبان [illegible]
باز بجای او رسانیدند ثم دخلت سنة ست وخمسین وثلثمائة ذکر موت معز الدوله و ولایة ابنه بختیار و درین سال
[illegible] معز الدوله وفات یافت [illegible] عمران بن شاهین [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] عمران [illegible] بغداد [illegible] ایشان [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] پسر خود بختیار [illegible]
[illegible] و معز الدوله [illegible]
کریم [illegible] معز الدوله [illegible] بختیار [illegible]
مردم [illegible] معز الدوله [illegible]
رکن الدوله [illegible] رکن الدوله [illegible]

...کند و پسرم عضد الدوله را اختیار نماید پس عضد الدوله دست از او بر دارد [illegible] و ضبط و سیاست بهتر و بیشتر [illegible] عضد الدوله [illegible] که عم او بود [illegible]

و عز الدوله آن وصایا کار نکرد و وزارت خود به ابو الفضل عباس بن الحسین و ابا الفرج محمد بن العباس داد و حاجب سبکتگین [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] دیلمان [illegible] که مرسوم [illegible] طلب کردند

و سبکتگین حاجب [illegible] لشکر [illegible] عمران بن شاهین [illegible]

[illegible] و در این سال لشکر خراسان [illegible] و شمگیر در طبرستان وفات یافت [illegible]

[illegible] و در این سال [illegible] جمادی الاولی [illegible]

[illegible]

بگرفته و چون [illegible] عز الدوله [illegible] ذکر حکایاتی که در این سال واقع باشد و شمگیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مغربی آوردند **ثم دخلت سنة ثمان وخمسين وثلثمائة** درین سال المعز لدین الله ابو تمیم معد بن اسمعیل المنصور
بالله که در افریقیه و اکثر بلاد مغرب بود لشکری سنگین با جوهر غلام پدرش منصور به جانب مصر فرستاد و جوهر بر آن دیار مستولی شد و سبب
آن بود که کافور اخشیدی وفات یافته بود بعد از وفات او لشکریان مصر با یکدیگر مخالفت کردند و در میان ایشان کسی که جمع را ضبط تواند کرد نماند و غلا
عظیم شد چنانکه [illegible] رسید و مردم از [illegible] افتادند و این خبر به معز لدین الله رسید و او در افریقیه بود لشکر تمام با جوهر به جانب مصر فرستاد و جوهر
[illegible] جوهر [illegible] اتباع اخشیدیه بودند رسید [illegible] بعد از آن جوهر در شعبان سنة [illegible] به مصر رسید و [illegible]
معز لدین الله [illegible] مصر [illegible] خطبه بنام المعز لدین الله در شوال کردند و خطیب مصر در آن ایام ابو محمد عبد الله [illegible] بود و در جمادی
سنة تسع وخمسين وثلثمائة جوهر بجامع ابن طولون [illegible] و در بانگ نماز حی علی خیر العمل بانگ [illegible] و اول کسی بود که در مصر این
بانگ نماز گفت و در نماز **بسم الله الرحمن الرحیم** را [illegible] و چون جوهر [illegible]
او [illegible] آن دیار [illegible] جعفر بن فلاح را با لشکری به شام فرستاد [illegible] ابو محمد حسن بن عبد الله بن طغج با چند امیر لشکر
[illegible] جنگ کردند [illegible] ابن طغج و چند نفر از سرداران لشکر [illegible] افریقیه پیش معز لدین الله فرستاد [illegible] ابن فلاح بعد از این
[illegible] آمد [illegible] بعد از آن جعفر [illegible]
[illegible] معز لدین الله [illegible] دمشق [illegible] اهل دمشق [illegible]
[illegible] دمشق جعفر بن فلاح خطبه بنام المعز لدین الله [illegible] سنة تسع وخمسين [illegible] الشریف ابو القاسم [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] خطبه بنام المطیع لله خوانند و خطیب [illegible]
[illegible] جعفر بن فلاح [illegible]
[illegible] اهل دمشق [illegible]
[illegible] سنة تسع وخمسين وثلثمائة [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] جعفر بن فلاح [illegible] مردم [illegible]
[illegible] سنة ستين وثلثمائة [illegible] ابو القاسم بن ابی یعلی الهاشمی [illegible] مصر فرستادند و حکومت دمشق [illegible] جعفر بن فلاح [illegible]
[illegible] درین سال [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] **ذکر ما فعله الروم بالشام**
درین سال لشکر روم به شام درآمد و در شام [illegible] و [illegible] بلاد [illegible]
[illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] روم [illegible] مسلمان [illegible]

[illegible] سیف الدوله بن حمدان در حلب ابو المعالی شریف بن سیف الدوله مخالف شده
[illegible] حلب [illegible] ابو المعالی [illegible] حلب [illegible] بگرفت [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible] سعید بن حمدان بود [illegible] سعد الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] خطبه بنام ابو المعالی [illegible] بجاء [illegible] مقام کرد **ثم دخلت سنة**
تسع وخمسين وثلثمائة درین سال [illegible] لشکر روم به بلاد شام درآمدند [illegible] انطاکیه [illegible] بگرفتند [illegible] و ابو المعالی
بن سیف الدوله [illegible] حلب [illegible]
[illegible] حلب [illegible] مصالحه کردند [illegible]
[illegible] حلب [illegible] حماه و حمص [illegible]
[illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
درین سال [illegible] روم [illegible] درین سال [illegible]
[illegible] درین سال سلیمان بن علی بن الیاس صاحب کرمان کشته شد [illegible] عضد الدوله [illegible] سلیمان
[illegible] کرمان [illegible] عضد الدوله [illegible] سلیمان
کشته شد [illegible] رکن الدوله [illegible] درین سال [illegible] بغداد [illegible] عمران بن شاهین [illegible]
[illegible]
[illegible] درین سال [illegible] سیف الدوله و ابو المعالی پسر سیف الدوله [illegible] خطبه بنام ابو المعالی خواندند و درین
سال [illegible] خطبه بنام المطیع لله خوانند و اصحاب قرامطه [illegible] المعز لدین الله [illegible]
[illegible] خطبه بنام المطیع لله خواندند **ثم دخلت سنة ستين وثلثمائة** درین سال اهل کرمان با عضد الدوله یاغی شدند و درین سال
قرامطه [illegible] شام [illegible] دمشق [illegible] جعفر بن فلاح [illegible] المعز لدین الله [illegible] و درین سال [illegible]
[illegible] درین سال [illegible]
ابو القاسم [illegible] **ثم دخلت سنة احدی وستين وثلثمائة** درین سال [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد
[illegible]
[illegible]

[illegible]

در حوادث سنه اثنتین و ستین و ثلثمائة

در این سال [illegible]

[illegible]

[illegible] من ارضى الناس بسخط الله سلّط الله عليه الناس [illegible]

[illegible]

در حوادث سنه ثلث و ستین و ثلثمائة

در این سال [illegible]

[illegible]

و کتب بغداد [illegible] که بر مراد [illegible] بغداد [illegible] شد و در این سال [illegible]
[illegible] عز الدوله [illegible] بختیار [illegible] عراق [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] عز الدوله [illegible] بختیار [illegible]
[illegible] ترکان [illegible] بختیار [illegible]
[illegible] عز الدوله [illegible] سبکتکین [illegible] بغداد [illegible] سبکتکین
[illegible] عز الدوله [illegible] سبکتکین [illegible]
[illegible] عز الدوله [illegible] بختیار [illegible] عز الدوله [illegible] بغداد [illegible]
و خلیفه المطیع [illegible] بغداد [illegible] سبکتکین [illegible]
سال [illegible] اتراک [illegible] بغداد [illegible] سبکتکین [illegible]
[illegible] سبکتکین
[illegible] **ذکر خلع المطیع و خلافة الطایع** و در این سال [illegible] المطیع [illegible]
که مطیع [illegible] سبکتکین [illegible] الطایع لله
[illegible] عبد الکریم و کنیتش ابو الفضل [illegible] مطیع [illegible] ذی القعده [illegible] سال [illegible]
[illegible] الطایع [illegible] سبکتکین [illegible] **ذکر الحرب بین المعز العلوی و القرامطه**
[illegible] قرامطه [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] **و صل [illegible] القرامطه [illegible] علی [illegible] و السلام** [illegible]
[illegible] مصر [illegible]
[illegible] حسان بن جراح [illegible]
[illegible]
[illegible] مصر [illegible]
[illegible] حسان بن جراح [illegible]
[illegible]
[illegible] حسان بن جراح [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] مصر [illegible]

از ایشان [illegible] بسیار [illegible] محمد بن [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شام [illegible] در این سال [illegible] شام [illegible]
[illegible] شام [illegible]
ذکر حال عز الدوله بختیار بعد از خروج اتراک چون بختیار [illegible]
که سبکتکین و اتراک بغداد [illegible] بغداد [illegible]
اتراک [illegible] بختیار [illegible] بختیار [illegible]
[illegible] بختیار [illegible] اتراک [illegible]
[illegible] سبکتکین [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] بختیار [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] عز الدوله [illegible] بختیار [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] الطایع [illegible]
و مطیع [illegible] سبکتکین [illegible] سبکتکین [illegible]
[illegible] سبکتکین [illegible] معز الدوله [illegible] بختیار [illegible] سبکتکین [illegible]
[illegible] اتراک [illegible]
اتراک [illegible] الطایع [illegible] عز الدوله [illegible] اتراک [illegible]
بختیار [illegible] عضد الدوله [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] بختیار [illegible]
[illegible] عمان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] عمان [illegible] عضد الدوله [illegible] در این سال [illegible] المعز العلوی [illegible]
[illegible]

ثم دخلت سنة اربع و ستین و ثلثمائه و درین سال عضد الدوله از فارس بعراق رفت بمدد بختیار [illegible] عز الدوله بن معز
الدوله چون با او رسید [illegible] که با عز الدوله مخالفت کرده بودند ببغداد و عضد الدوله با عز الدوله متوجه بغداد شدند و بر طرف شرقی فرود آمدند و ترکان
در طرف غربی بودند آخر الامر افتکین بغداد باز گذاشت و بجانب شام رفت و عضد الدوله بغداد مسلم کرد و خلیفه الطایع [illegible] بیرون رفته بود باز آورد و
عز الدوله خایف بود بدان سبب که چون ترکان [illegible] درین ایام عضد الدوله [illegible] ببغداد آمد و
عضد الدوله او را تعظیم تمام نمود و چون بدار الخلافه فرود آمد [illegible] عز الدوله را
بگرفت و [illegible] و خبر این برکن الدوله رسید [illegible] از عضد الدوله برنجید و گفت من ترا باستنجاد برادرزاده خود فرستادم تو بطمع مملکت [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] فارس شد و درین سال [illegible]
با عضد الدوله مخالفت کرد **ثم دخلت سنة خمس و ستین و ثلثمائه** و درین سال المعز لدین الله ابو تمیم معد بن المنصور بالله اسمعیل بن القایم
بامر الله ابی القسم محمد بن المهدی ابی محمد عبید الله العلوی الحسینی که چهارم خلفای فاطمیین [illegible] وفات یافت [illegible] ولادت او در مهدیه بود
[illegible] سنة [illegible] عشر و ثلثمائه [illegible] العزیز بالله [illegible] و درین سال خطبه بنام [illegible]
خواندند [illegible]
[illegible] و درین سال [illegible] عباسیان بیرون آمد [illegible] و درین سال ثابت بن سنان بن ثابت بن
قرة الصابی که از فضلای [illegible] **ثم دخلت سنة ست و ستین و ثلثمائه**
و درین سال رکن الدوله دیلمی وفات یافت [illegible] عضد الدوله بجای او نشست و بعد از آن عضد الدوله عازم عراق شد و عز الدوله بختیار [illegible]
حرب بیرون آمد و ابو تغلب بن حمدان [illegible]
[illegible] بختیار [illegible] عضد الدوله از فارس روان شد و در ذی القعده سال [illegible]
بختیار رسید و جنگ کردند بختیار منهزم شد [illegible]
فرستاد و عضد الدوله لشکری [illegible] فرستاد [illegible] عضد الدوله [illegible] بختیار [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] بختیار [illegible]
[illegible] عبد الرزاق [illegible] بختیار [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] بختیار [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] و درین سال وفات
منصور بن نوح [illegible] و درین سال [illegible] سبکتگین [illegible]
[illegible] **ثم دخلت سنة سبع و ستین و ثلثمائه**
و درین سال عضد الدوله لشکر ببغداد کشید [illegible] و بختیار را گفت از عراق بیرون رو [illegible]
[illegible] و اصحاب بختیار [illegible] عضد الدوله [illegible] و عضد الدوله

و عضد الدوله چون نزدیک بغداد رسید [illegible] بختیار [illegible] فرستاد [illegible] و ابن بقیه [illegible]
عضد الدوله فرستاد و عضد الدوله فرمود تا [illegible] ابن بقیه [illegible] بختیار [illegible] بغداد [illegible]
شام شد و عضد الدوله ببغداد در آمد و خطبه بنام او خواندند [illegible] عضد الدوله ببغداد خطبه بنام [illegible] و طایع [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] ابن بقیه [illegible]
و بعد از آن فرمود [illegible] بنام صمصام الدوله [illegible]
[illegible] **شعر** علو فی الحیات و فی الممات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن عبد الملک [illegible]
و عز الدوله [illegible] ابو تغلب بن ناصر الدوله [illegible] حمدان بن ناصر الدوله [illegible] ابو تغلب [illegible]
[illegible] موصل [illegible] شام [illegible] ابو تغلب [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] ابو تغلب [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عز الدوله [illegible] موصل [illegible]
اگر چنانکه حمدان بن ناصر الدوله [illegible] موصل [illegible] ابو تغلب [illegible]
[illegible] حمدان [illegible] ابو تغلب [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] ابو تغلب [illegible] بختیار [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عز الدوله [illegible]
[illegible] عز الدوله [illegible]
[illegible] و درین سال [illegible] و عضد الدوله
[illegible] **ثم دخلت سنة ثمان و ستین و ثلثمائه** و درین سال عضد الدوله
[illegible] و درین سال [illegible]
[illegible] **ثم دخلت سنة تسع و ستین و ثلثمائه** و درین سال ابو تغلب بن حمدان [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] شام [illegible]
[illegible] عضد الدوله

سیف الدوله آورده و سعد الدوله خواهر خود را که در [illegible] حرم [illegible] ببغداد پیش عضد الدوله فرستاد و [illegible] وفات در سرای عضد الدوله
بود و درین سال عمران بن شاهین در بطایح [illegible] وفات یافت بعد از آنکه مدت چهل سال [illegible] و [illegible] گردانیده [illegible] پسرش [illegible] حسن
حسن کار [illegible] عضد الدوله طمع در آن [illegible] وزیر خود مطهر بن عبدالله با لشکری [illegible] بطایح فرستاد چند گاه سعی نمودند [illegible] کار
ایشان بر نیامد [illegible] با حسن صلح کرده [illegible] که هر سال حسن بن عمران پیش عضد الدوله فرستد حسن قبول کرد و مطهر [illegible] ببغداد باز گشت و درین
سال میان بنی شیبان و لشکر عضد الدوله حرب واقع شد و بسیار مردم بنی شیبان کشته شدند و قبایل ایشان بغارت رفت و درین سال ورد رومی که
بعد از [illegible] حاکم روم شده بود [illegible] و [illegible] از عضد الدوله [illegible] که روم [illegible] عضد الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله درین [illegible] که آنچه از بغداد در ایام فتن خراب شده بود بکمال عمارت آورده مساجد و بازارها عمارت کرد و [illegible]
[illegible] مساجد تعیین کرده وظایف [illegible] ضعفا و فقرا [illegible] و اصحاب [illegible] که خراب شده بود [illegible]
بکمال عمارت باز آورده [illegible] از بغداد [illegible] عمارت [illegible] تعیین کرد [illegible]
[illegible] مشاهد امیر المؤمنین و مشهد امیر المؤمنین حسین [illegible] اهل [illegible] و وظایف [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی و مشهد امیر المؤمنین حسین [illegible] وظیفه [illegible]
[illegible] و [illegible] اهل علم [illegible] عمارت
[illegible] بیمارستان [illegible] اهل علم [illegible] و درین سال عضد الدوله
[illegible] فخر الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] و درین سال [illegible] لشکر فرستاد و [illegible] ایشان
[illegible] ایشان از [illegible] سلطان [illegible] و درین سال رسول [illegible] پیش عضد الدوله [illegible] و درین سال [illegible] ابو الفتح احمد [illegible]
[illegible] و درین سال خلیفه الطایع [illegible] عضد الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible] خلیفه [illegible] عضد
الدوله [illegible] ثم دخلت سنة سبعین و ثلثمائة و درین سال صاحب اسمعیل بن عباد
که وزیر مؤید الدوله بود [illegible] مؤید الدوله [illegible] پیش عضد الدوله [illegible] مؤید الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله صاحب [illegible] اکرام تمام کرد [illegible] مؤید الدوله
[illegible] چند پاره [illegible] مؤید الدوله [illegible] مؤید الدوله [illegible] و درین سال
عضد الدوله [illegible] که حاکم [illegible] کردستان [illegible] و درین سال
[illegible] محمد بن [illegible] وفات یافت و [illegible] محمد [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] و درین سال آب [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] و درین سال صاحب [illegible] پیش عضد الدوله [illegible]

فرستاد و موازی پنجاه و شش رطل [illegible] و درین سال در مکه و مدینه خطبه بنام عزیز خلیفه مصر خواندند و درین سال میان عزیز و [illegible] در شام حرب [illegible]
و عزیز قسام را از امارت دمشق عزل کرد ثم دخلت سنة احدی و سبعین و ثلثمائة و درین سال نوح بن منصور ابو الحسن محمد بن
ابراهیم بن سیمجور را از امارت خراسان عزل کرد [illegible] حسام الدوله ابو العباس تاش را بامارت خراسان فرستاد و درین سال عضد الدوله لشکری [illegible]
فرستاد [illegible] فخر الدوله [illegible] بیشتر [illegible] ایشان [illegible] حسام الدوله [illegible] خراسان [illegible] حسام الدوله [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] خراسان [illegible] ایشان [illegible] و درین سال [illegible] بغداد [illegible] بسیاری [illegible]
بسیاری [illegible] عضد الدوله [illegible] و درین سال عضد الدوله [illegible] ابراهیم
بن هلال الصابی [illegible] حبس [illegible] حبس کرده [illegible] حبس [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible] فخر الدوله از آن [illegible]
و دیگر [illegible] خلیفه الطایع [illegible] فخر الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible] رعایت کرده [illegible]
عضد الدوله بر فخر الدوله [illegible] و چند سال در حبس [illegible] و درین سال [illegible] احوال آل بویه
[illegible] کتاب [illegible] اخبار و محاسن آل بویه [illegible] و درین سال عضد الدوله قاضی ابا بکر محمد بن الطیب [illegible]
[illegible] ملک الروم فرستاد [illegible] روم [illegible] قاضی [illegible] روم [illegible]
پیش ملک [illegible] قاضی [illegible] روم [illegible] قاضی [illegible]
[illegible] قاضی [illegible] سید [illegible]
[illegible] و درین سال
جماعتی در روم [illegible]
عضد الدوله در طرف [illegible] بغداد بیمارستان عضدی [illegible] و اطبا [illegible]
ثم دخلت سنة اثنتین و سبعین و ثلثمائة و درین سال عضد الدوله وفات کرد و [illegible]
[illegible] و درین شوال سال [illegible] و در [illegible] شوال ببغداد وفات کرد [illegible] بمشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام بردند [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] صمصام الدوله [illegible] خلیفه الطایع [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] سال رسیده [illegible] شرف الدوله [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه و عضد الدوله پادشاهی کریم [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] بیمارستان [illegible]
جانب بغداد [illegible]
که عضد الدوله [illegible]
[illegible] صمصام الدوله [illegible]
مؤید الدوله [illegible] شرف الدوله [illegible] صمصام

از فارس و دیگر ابا الحسین احمد و ابو طاهر فیروز شاه با لشکری بکاب فارس فرستاد و ایشان تا ارجان [illegible] شرف الدوله چون ایشان
بارجان رسیدند خبر وصول شرف الدوله بفارس شنیدند [illegible] مراجعت نمودند و شرف الدوله چون بفارس رسید [illegible] که وزیر عضد
الدوله بود بفارس گرفته بکشت [illegible] در زمان حیات پدر [illegible] و جمعی را که [illegible] شریف ابا الحسین بن عمر العلوی و نقیب
ابا احمد الموسوی پدر شریف الرضی و قاضی ابا محمد بن معروف و ابو نصر [illegible] اطلاق کرد و جماعت [illegible] عضد الدوله [illegible] صمصام الدوله
محبوس کرده بود و شرف الدوله در فارس نام صمصام الدوله از خطبه [illegible] بنام خود خواند [illegible] عضد الدوله که در فارس بود تفرقه نموده [illegible]
و مرد بسیار جمع کرد و امیر ابو الحسین علی [illegible] صاحب عضد الدوله [illegible] لشکر [illegible] شرف الدوله فرستاد و شرف الدوله [illegible] خطبه بنام خود کرد
بتاج الدوله کرد [illegible] لشکری از شیراز بیرون آورده [illegible] و حسن بن [illegible] اسفهسالار آن لشکر ساخت [illegible] رسیدند و جنگ سخت
کردند لشکر صمصام الدوله منهزم شد و [illegible] تاج الدوله بردند [illegible] حسین بن عضد الدوله [illegible]
[illegible] طمع استقلال و استیلا کرد و درین سال حسن بن عمران بن شاهین [illegible] بطیحه [illegible] ابو الفرج کشته شد و ابو الفرج [illegible] بغداد
پیش صمصام الدوله فرستاد و اظهار اذعان و انقیاد نمود و التماس عهد ولایت بطیحه کرد و این ابو الفرج [illegible] ثم دخلت سنه
ثلث و سبعین و ثلثمائة درین سال مؤید الدوله بن رکن الدوله [illegible] شعبان وفات یافت و چون خبر وفات او ببغداد رسید صمصام الدوله بتعزیت
بنشست و الطایع لله خلیفه [illegible] حاضر شد و چون مؤید الدوله [illegible] اصحاب او مشاورت نمودند که کرا قائم مقام او سازند وزیر مؤید الدوله صاحب اسمعیل
عباد که صاحب اختیار مملکت بود گفت فخر الدوله بزرگترین این خاندان است [illegible] خراسان [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] صاحب عباد [illegible] رکن الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible] فخر الدوله چون
بگرجان رسید لشکر [illegible] فخر الدوله [illegible] در رمضان سنه المذکوره [illegible] سبحان من اذا اراد امرا
کان و صاحب بن عباد وزیر و صاحب اختیار مملکت گردید ذکر احوال اولاد عمران بن شاهین و استیلای مظفر بر بطیحه
درین سال محمد بن عمران بن شاهین کشته شد [illegible] ابو الفرج [illegible]
[illegible]
حسن بود [illegible] ابو الفرج [illegible]
[illegible] ابو المعالی [illegible] اصحاب ابو الفرج [illegible]
[illegible] صمصام الدوله [illegible] ولایت بطیحه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ثم دخلت سنه اربع و سبعین و ثلثمائة درین سال [illegible] عضد الدوله
ابو الحسین احمد [illegible] و ابو طاهر فیروز شاه [illegible] فخر الدوله [illegible] شرف الدوله که حاکم فارس بود [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible]
[illegible] صمصام الدوله [illegible] صمصام الدوله [illegible]

و ایشان [illegible] ثم دخلت سنه خمس
و سبعین و ثلثمائة درین سال [illegible] عضد الدوله بود [illegible] صمصام
الدوله [illegible] شرف الدوله [illegible] بهاء الدوله ابو نصر [illegible] بن عضد الدوله را که
[illegible] شرف الدوله [illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible] صمصام الدوله [illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible] ابو الحسین بن عضد الدوله [illegible] شرف الدوله [illegible]
[illegible] خطبه بنام شرف الدوله
[illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible]
ابو الحسین [illegible] عراق [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible] ابو الحسین [illegible] شرف الدوله
[illegible] ابو الحسین [illegible] فخر الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] شرف الدوله [illegible] فخر الدوله
[illegible] فخر الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible] شرف الدوله [illegible]
[illegible] صمصام الدوله [illegible] خطبه بنام شرف الدوله [illegible]
بهاء الدوله [illegible] شرف الدوله [illegible] شرف الدوله [illegible]
خطبه بنام شرف الدوله [illegible] الطایع لله [illegible] شرف الدوله [illegible] شرف الدوله [illegible]
[illegible] درین سال [illegible]
[illegible] قد غرب ثم غرب ثم غرب [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنه ست و سبعین و ثلثمائة درین سال شرف الدوله
ابو الفوارس بن عضد الدوله [illegible] صمصام الدوله [illegible] بهاء الدوله
اطلاق کرد [illegible] شرف الدوله [illegible] شرف الدوله [illegible] بهاء الدوله [illegible] شرف الدوله [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] صمصام الدوله [illegible]

برسانیم که ما ما پاینده چون بکجا رسیم به بینیم تا ازین لشکر آنها که با ما راه اند چند تن اند که گذشت لشکر با جان شاید باشد که با شرف الدوله مقاومت
توانیم نمود بازگردیم و جنگ کنیم و اگر نه بینیم که مقاومت نتوانیم کرد به موصل رویم و تا تحاج جبال چشم است که ... به بینیم که او ل
بکجا میرسد بعضی گفتند که رای آنست که بکنار ری برده فرستیم روانه شویم و هر حال که در بغداد است بتمامت بردارد پیش فخر الدوله رسیم و
از لشکر طلبیم و چون بکجا در ... رسیم اگر شرف الدوله در عراق توقف کند با بفارس گرایی او ... برداریم و چون ما بدان علاد رسیم او را
از بغداد محلل ... خانه و بازگردد آنها سه بینیم که فقط او نیست صمصام الدوله ... کار کرد ... رسید و با حواس خود متوجه
و ... گشت و پیش شرف الدوله رفت و برادرش ... چون از پیش شرف الدوله بیرون آمد ... کرد ... بغداد
کامران مخالفت صمصام الدوله ... نماید ... شد و در اوایل رمضان سنه المذکوره بغداد فرود آمد ... برادرش صمصام الدوله
همراه ... مدت امارت صمصام الدوله در عراق بعد از وفات پدرش سه سال و ... بود و درین سال ... دار ... که با شرف الدوله
... و پیش آن بود که دیالمه با شرف الدوله ... بودند ... ایشان ... هزار ... و ازانکه ... سه هزار بودند و ... لشکر
روزی میان ... ازیشان ... و ... ماجری ... و ... بقیه ... بعد از آنکه ... کشته شد ... کردند که صمصام الدوله
... و بازجنگ شدند و خبر شرف الدوله رسید ... صمصام الدوله ... که اگر دیالمه ... ایشان صمصام الدوله را ...
چون دیالمه با اتراک ... رسانیدند و از آنکه ... شدند دیالمه ... ایشان ... و پراکنده شدند ... کرده ...
و قریب ... ازیشان کشته ... و ... هر که ... دیالمه ... شد ... ایشان ... بود ... دیالمه ...
گرد ... بعضی ازیشان ... با شرف الدوله ... و بعضی ... بیرون ... روز دیگر شرف الدوله بغداد در آمد و خلیفه الطایع لله ...
خلیفه او را ... تهنیت گفت و شرف الدوله تعظیم خلیفه کرد ... و شرف الدوله ... که قصد بیرون آوردن صمصام
الدوله کرده ... او ... و ... که صمصام الدوله ... چنان که ... آمده است ...
شرف الدوله ... صلح داد و ... صمصام الدوله را با معتمدان خود ... فرستاد که در قلعه ... دارند ...
شریف محمد بن عمر ... و چند چیز ... داد ... شریف ... با هزار ... درم و با ... هزار درم ... و ...
و ابو منصور بن صالح ... و درین سال ... کشته شد ... وفات یافت و پسر ... ابو الحسن بن علی بن ...
... پیش شرف الدوله فرستاد ... مهذب الدوله ... و ...
... آن ... مهذب الدوله ...
... و ... بهاء الدوله ...
والقادر بالله خلیفه پیش ... درین سال ابو الحسین ...
عبد الرحمن ... عضد الدوله ... وفات ...
و درین سال ... عظیم شد ... ثم دخلت سنة سبع وسبعين
وثلثمائة درین سال الطایع لله و شرف الدوله مجلس ... ساختند و ... شریف بغداد ... مجلس حاضر بودند و خلیفه شرف الدوله را
خلعت داد و ... سوگند خوردند و درین سال ابو ... الحسن بن فخر الدوله ... شد و درین سال صاحب طبرستان ...

... کرده ... اجازه فخر الدوله ... ثم دخلت سنة ثمان وسبعين وثلثمائة درین سال شرف الدوله لشکر خادم را
که از مخصوصان عضد الدوله بود ... که ... الدوله ... و شرف الدوله چند کرت ... کرده و وجه
شرف الدوله سلطنت رسید لشکر خادم ... شرف الدوله ... کمک ... لشکر خادم شفیع شد
بد ... لشکر ... شرف الدوله ... او ... حبشت ... در مصر ...
اثنا الرقصه ثم دخلت سنة تسع وسبعين وثلثمائة درین سال ... خادم شرف الدوله را ... که صمصام الدوله را
و شرف الدوله ... صمصام الدوله ... بکشتن ... شرف الدوله
محمد شیرازی ... که ... صمصام الدوله ... محمد شیرازی چون بدان قلعه رسید ... اقدام
... ابو القاسم علاء بن الحسن که صاحب ... آن موضع بود ... کرد و او گفت صمصام الدوله ... کشیدند و صمصام الدوله ...
علاء بن الحسن ... کرد ... شرف الدوله ... درین سال شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن
عضد الدوله در ... جمادی الآخره وفات یافت و او را بمشهد امیر المومنین علی ... مدت امارت او در عراق دو سال ...
... مدت عمرش بیست و هشت سال ... ابو علی ...
که اصحاب شرف الدوله از ... که ... بهاء الدوله ابو نصر برادر
... بهاء الدوله ... شرف الدوله ... خلیفه الطایع
در آن ... بهاء الدوله ... ابو منصور بن صالح را
بوزارت ... ابو علی بن شرف الدوله ... اموال ...
... شرف الدوله ... ابو علی ...
صمصام الدوله ... ابو طاهر ... شرف الدوله ...
... و ابو علی ... شرف الدوله ...
... صمصام الدوله ...
...
... ابو علی ... صمصام الدوله ...
... ابو علی ... بهاء الدوله ...
بهاء الدوله ... ابو علی ... عراق ...
جمادی الاولی سنه ثمانین وثلثمائه ... بهاء الدوله ...
ولیس ... و درین سال ...
... بهاء الدوله ...
از ... بهاء الدوله ...

و بها منفرق شدند و ضعیف حال گشته و اتراک بغزنین شدند و درین سال فخر الدوله بن رکن الدوله از ری و همدان عازم عراق شد [illegible]

[illegible]

الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل

[illegible]

حسبنا الله و نعم الوکیل

[illegible]

ثم دخلت سنة ثمانین و ثلثمائة

[illegible]

ثم دخلت سنة احدی و ثمانین و ثلثمائة

[illegible]

و بهاء الدوله چون بدان عزیمت مصمم شد [illegible]

[illegible] انا لله و انا الیه راجعون [illegible]

ذکر خلافة القادر بالله و هو الخامس و العشرین من خلفاء العباسیین

چون بهاء الدوله الطائع لله را گرفت [illegible]

[illegible] اللهم اصلح عبدک و خلیفتک القادر بالله [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة اثنتین و ثمانین و ثلثمائة

[illegible]

ثم دخلت سنة ثلث و ثمانین و ثلثمائة

[illegible]

... نیز منقرض شد و این صالحان که در وزارت ... [illegible] ... و درین سال عقد نکاح بهاء الدوله بود با بنت القادر بالله
و آنرا مهر ... [illegible] ... وفات کرد و درین سال ... [illegible] ... کشته شد
خلیفه رسید ثم دخلت سنة اربع وثمانين وثلاثمائة درین سال نوح ... محمود بن سبکتکین را امارت خراسان داد و ابو علی ...
از خراسان جلا شد و درین سال ... صمصام الدوله ... [illegible] ... لشکر بهاء الدوله ... [illegible]
مصادرت نمود و درین سال ابو اسحق ابراهیم بن هلال الصابی صاحب تاریخ تاجی که کاتب مشهور بود وفات یافت ثم دخلت سنة خمس و
ثمانين وثلاثمائة و درین سال صاحب اسمعیل بن عباد که وزیر فخر الدوله بود در ری وفات یافت صاحب عباد ... [illegible] ... و وزیر ...
رای ... معروف بود و از افاضل ... [illegible] ... کتب بسیار ... [illegible]
نموده است ... [illegible] ... کتاب ... [illegible] ... ابو اسحق ابراهیم الصابی ... [illegible]
الدوله بعد از وفات صاحب بن عباد فخر الدوله ... [illegible]
درین سال صمصام الدوله لشکری ... [illegible] ... بهاء الدوله ... [illegible]
و جمعی ... [illegible] ... بهاء الدوله ... [illegible]
... [illegible] ... ثم دخلت سنة ست وثمانين وثلاثمائة درین سال ... [illegible]
... [illegible] ... صمصام الدوله ... [illegible]
... [illegible] ... بهاء الدوله ... [illegible]
... بصره ... [illegible] ... ثم دخلت سنة سبع وثمانين وثلاثمائة
درین سال نوح بن منصور ... [illegible] ... سبکتکین ... [illegible] ... فخر الدوله بن رکن الدوله
در ری وفات یافت ... [illegible] ... مأمون بن محمد که حاکم خوارزم بود ... [illegible] ... صمصام الدوله
خوزستان ... [illegible] ... ثم دخلت سنة ثمان وثمانين وثلاثمائة درین سال بهاء الدوله از بغداد ...
و صمصام الدوله ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... صمصام الدوله ... [illegible]
... [illegible] ... صمصام الدوله ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... صمصام الدوله ... [illegible]
... [illegible] ... صمصام الدوله ... [illegible]
... [illegible]
از ... [illegible] ... ثم دخلت سنة تسع وثمانين وثلاثمائة درین سال محمود بن سبکتکین بر خراسان ...

... [illegible] ... درین سال بهاء الدوله ... [illegible] ... صمصام
الدوله ... [illegible]
... [illegible] ... بهاء الدوله ... [illegible]
اصحاب ... [illegible] ... بهاء الدوله ... [illegible]
... [illegible] ... بهاء الدوله ... [illegible]
... [illegible] ... صمصام الدوله ... [illegible]
و بعد از آن ... [illegible] ... بهاء الدوله ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... بهاء الدوله ... [illegible]
... [illegible] ... کرمان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ثم دخلت سنة تسعين وثلاثمائة
درین سال ... [illegible] ... بهاء الدوله ... [illegible]
... [illegible] ... کرمان ... [illegible]
... [illegible] ... بهاء الدوله ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... بهاء الدوله ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... بهاء الدوله ... [illegible]

واکرام بسیار کرد و او از حضرت مستعفی خواست بهاء الدوله اجابت نکرد و او الحاح میکرد و بعضی از ارکان دولت مبالغه کردند که مستعفی گردانید
و همچنان مبالغه میکرد تا بهاء الدوله در غضب شد و او را بگرفت [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible] **ثم دخلت سنة احدی و تسعین و ثلثمائة**
درین سال القادر بالله [illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
ثم دخلت سنة اثنتین و تسعین و ثلثمائة
[illegible]
ثم دخلت سنة ثلث و تسعین و ثلثمائة
[illegible]
ثم دخلت سنة اربع و تسعین و ثلثمائة
[illegible]
ثم دخلت سنة خمس و تسعین و ثلثمائة
[illegible]
ثم دخلت سنة ست و تسعین و ثلثمائة
[illegible]

و درین سال [illegible] عراق [illegible]
[illegible] **ثم دخلت سنة سبع و تسعین و ثلثمائة** درین سال سلطان محمود از هندوستان
مراجعت نمود و ایلکخان از خراسان [illegible] و درین سال [illegible]
[illegible]
ثم دخلت سنة ثمان و تسعین و ثلثمائة درین سال [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] **ثم دخلت سنة تسع و تسعین و ثلثمائة**
درین سال [illegible]
[illegible] **ثم دخلت سنة اربعمائة** درین سال [illegible]
[illegible]
ثم دخلت سنة احدی و اربعمائة [illegible]
[illegible]
ثم دخلت سنة اثنتین و اربعمائة درین سال [illegible]
[illegible]
ثم دخلت سنة ثلث و اربعمائة درین سال [illegible]
[illegible]

علی بن مزید الاسدی را خلعت وزارت داد و رضی موسوی صاحب دیوان مشهور را لقب [illegible] داد [illegible] و خلعت سیاه در پوشانید و گویند
اول علوی که خلعت سیاه پوشید [illegible] سال [illegible] ابیات [illegible]
شعر [illegible] مقامی علی الهوان [illegible] بلاد الاعادی [illegible]
[illegible] محمد و علی [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة خمس واربعمائة [illegible]
[illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة ست واربعمائة درین سال سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
ثم دخلت سنة سبع واربعمائة درین سال [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان الدوله [illegible]
[illegible] سلطان الدوله [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة ثمان واربعمائة
درین سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] سلطان الدوله [illegible] ثم دخلت سنة تسع واربعمائة
درین سال سلطان [illegible] سلطان الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان الدوله [illegible]
[illegible] سلطان الدوله [illegible] درین سال [illegible]
[illegible]
[illegible] درین سال [illegible] القادر [illegible]
ثم دخلت سنة عشر واربعمائة درین سال [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة احدی عشر واربعمائة درین سال الحاکم بامر الله خلیفه مصر [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان الدوله [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة اثنتی عشر واربعمائة
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ثم دخلت
سنة ثلث عشر واربعمائة درین سال [illegible]
[illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة اربع عشر واربعمائة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و خود امیر المؤمنین [illegible] ... [illegible] بجانب عراق آمد و فخر الملک که
وزیر بود [illegible] ... [illegible] صاحب فخر الملک [illegible] ... [illegible]
شرف الدوله [illegible] ... [illegible] فخر الملک [illegible] ... [illegible] و درین سال [illegible]
[illegible] شخصی از مصریان [illegible] بعد از آن که نماز [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] و درین سال [illegible] ... [illegible]

ثم دخلت سنة خمس عشر واربعمائة درین سال [illegible] مشرف الدوله [illegible] ... [illegible] و مشرف الدوله
[illegible] ... [illegible] و درین سال [illegible]
[illegible] ... [illegible] و درین سال سلطان الدوله [illegible]
در شیراز وفات یافت [illegible] ... [illegible] ابو محمد [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ابو کالیجار [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ابو کالیجار [illegible] ... [illegible]
سال مشرف الدوله [illegible] ... [illegible] **ثم دخلت سنة ست عشر واربعمائة** درین سال مشرف الدوله
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] جلال الدوله [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] بعد از آن [illegible] ... [illegible] ابو کالیجار
سلطان الدوله [illegible] ... [illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] ... [illegible] ابو کالیجار [illegible] ... [illegible] **ثم دخلت سنة
سبع عشر واربعمائة** درین سال در بغداد [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] ... [illegible] **ثم دخلت سنة ثمان عشر واربعمائة**
و درین سال ابو کالیجار [illegible] صاحب کرمان [illegible] ... [illegible] خطبه بنام جلال

جلال الدوله [illegible] ... [illegible] بغداد [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
خلیفه القادر [illegible] ... [illegible] جلال الدوله [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] خلیفه امیر المؤمنین [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] جلال الدوله [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] جلال الدوله [illegible] ... [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ... [illegible] جلال الدوله [illegible] ... [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ... [illegible] جلال الدوله [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] و درین سال [illegible] عراق [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] و درین سال [illegible] خراسان و عراق [illegible]

ثم دخلت سنة تسع عشر واربعمائة درین سال [illegible] جلال الدوله [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] جلال الدوله [illegible] ... [illegible]
جلال الدوله [illegible] ... [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ... [illegible] جلال الدوله [illegible] ... [illegible] و درین سال [illegible]
[illegible] سلطان الدوله [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] بصره [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] جلال الدوله [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] و درین سال صاحب کرمان [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ابو کالیجار [illegible]
[illegible] ... [illegible]
کرمان [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] وفات یافت **ثم دخلت سنة عشرین واربعمائة** و درین سال سلطان محمود از خراسان بری [illegible]
[illegible] ... [illegible] سلطان محمود [illegible] ... [illegible]

[illegible] و مجد الدوله [illegible] مادرش حاکم ری بود و مجد الدوله [illegible] بکتب و صحبت زنان مشغول بود و بعد [illegible] مادرش بود
چون مادرش وفات یافت لشکرش طمع [illegible] کردند و احوال او مختل شد و بسلطان محمود [illegible] کرد سلطان محمود لشکری با یکی از امرا
خود بری فرستاد و مجد الدوله پیش ایشان رفت و او را گرفتند با پسرش ابو دلف و چون خبر گرفتن او بمحمود رسید بری رفت و در ربیع الآخر سنه [illegible]
المذکوره و اموال بسیار ستاند و جواهری که در [illegible] جمع آمده بود [illegible]
از انکه آن اموال بستاند مجد الدوله را حاضر کرد و [illegible] کتاب شاهنامه خوانده و تاریخ طبری [illegible] کتب [illegible]
[illegible] گفت [illegible] هیچ [illegible]
او را ببند بخراسان فرستاد و بعد از آن شهر قزوین و قلاع آن [illegible] گرفت و [illegible] و مجموع آن بخراسان فرستاد
و بعد از آن [illegible] فرستاد که [illegible] و مجد الدوله [illegible]
فرزند [illegible] و از مجد الدوله این سؤال کرده بود که [illegible] جواب گفته بود که [illegible] چنین بوده است [illegible]
چنگیز [illegible] و تیر [illegible] و اباحیه [illegible] بخراسان [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] بخراسان [illegible] و درین سال [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة احدی عشرین واربعمائة و درین سال محمود بخراسان وفات یافت و پسرش محمد که در خراسان بود
بجای او نشست و پسر بزرگترش مسعود در صفاهان بود بجانب خراسان متوجه شد و قصه ایشان [illegible] و در فصل غزنویان شرح داده آید ان شاء الله و هم درین
سال ملک الروم [illegible] شام [illegible] و منهزم بازگشت و درین سال لشکر جلال الدوله [illegible]
[illegible] و درین سال جلال الدوله با [illegible] و درین سال القادر بالله خلیفه بیمار شد و خبر [illegible]
مجلس عام ساخت و [illegible] و پسر خود ابو جعفر را ولیعهد گردانید و از مردم بیعت ستاند و القائم بامر الله لقب داد و در جمادی [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة اثنی عشرین واربعمائة و درین سال خلیفه القادر بالله در ماه ذی الحجه وفات یافت و مدت
عمرش هشتاد و شش سال بود و مدت خلافتش چهل و یک سال [illegible]
[illegible] و مردی حلیم و کریم و خیر دوست بود [illegible] وفات کرد پسرش القائم بامر الله بر جای او نشست

ذکر خلافت القائم بامر الله وهو السادس والعشرون من الخلفاء العباسیین

القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر بن
اسحق بن المقتدر بن المعتضد و مادرش ام ولد بود [illegible] بعد از وفات پدر با او بیعت کردند و آن در دوم ذی الحجه سنه اثنی و عشرین واربعمائه بود
و او را [illegible] و [illegible] فی الحال [illegible] که لقب المرتضی [illegible]
قصیده در مدح القائم بامر الله گفته [illegible] و این چند بیت از آن قصیده است شعر فاما مضی جبل وانقضی ❊ فمنک لنا جبل قد رسی ❊
وان فجعنا ببدر التمام ❊ فقد بقیت منه شمس الضحی ❊ لنا حزن فی محل السرور ❊ وکم ضحک فی خلال البکا ❊ فیا صارما اغمدته یدی ❊ ویا ناصرا الصارم المنتضی ❊
ولما حضرنا لعقد البیاع ❊ عرفنا بهدیک طرق الهدی ❊ فقابلتنا بوقار المشیب ❊ کمالا وسنک سن الفتی ❊ و این شعر طولی است [illegible]
[illegible] و بیعت القائم بامر الله [illegible] اقضی القضاة ابو الحسن الماوردی [illegible] ابو کالیجار [illegible]
و در [illegible] خطبه بنام القائم بامر الله [illegible] ابو کالیجار [illegible] خلیفه القائم بامر الله [illegible]

پادشاه [illegible] خلیفه فرستاد و درین سال در بغداد [illegible] میان اهل سنت و شیعه و اهل کرخ طرف شیعه بودند [illegible]
در محله کرخ [illegible] و جمعی [illegible] و زیادت [illegible] و لشکریان و درین سال بر جلال الدوله
[illegible] آمدند و گفتند [illegible] خلیفه و رسوم [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible] و جلال الدوله [illegible] بعد از آن
خلیفه [illegible] و لشکر [illegible] تمام [illegible] ثم دخلت سنة ثلث
وعشرین واربعمائة و درین سال در میان اتراک لشکری و جلال الدوله [illegible] و جلال الدوله [illegible] و اتراک آمدند
و [illegible] سرای جلال الدوله غارت کردند [illegible] جلال الدوله [illegible]
جلال الدوله [illegible] از بغداد بیرون آمد [illegible] بغداد نام جلال الدوله از خطبه [illegible] و خطبه بنام ابو کالیجار بن سلطان الدوله
کردند [illegible] و [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] بنام جلال الدوله خواندند [illegible] و جلال الدوله
بعد از [illegible] روز بعد از آن [illegible] از بغداد بیرون رفته باز ببغداد آمد و ابو القاسم بن ماکولا [illegible] وزارت [illegible] عبد الملک ابو عبد الرحیم
[illegible] ساخت و درین سال جلال الدوله [illegible] لشکر سلطان مسعود بن محمود [illegible] و درین سال [illegible]
[illegible] و درین [illegible] خلق بسیار
[illegible] و درین سال [illegible]
و خراسان [illegible] و اصفهان [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة اربع وعشرین واربعمائة
[illegible] سلطان مسعود بن محمود [illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] بصره [illegible] ابو کالیجار [illegible] ابو القاسم [illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] بصره [illegible] سنه خمس عشرین [illegible] ابو کالیجار [illegible] بصره [illegible] ابو القاسم [illegible]
[illegible] ابو القاسم [illegible]
ابو القاسم [illegible] بصره [illegible]
[illegible] و درین سال لشکریان [illegible] جلال الدوله [illegible]
سرای او غارت کردند [illegible] ثم دخلت سنة خمس
وعشرین واربعمائة و درین سال [illegible] سلطان مسعود بن محمود [illegible] علاء الدوله بن کاکویه [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة ست وعشرين واربعمائة

[illegible]

ثم دخلت سنة سبع وعشرين واربعمائة

[illegible]

ثم دخلت سنة ثمان وعشرين واربعمائة

[illegible]

وفات یافت و امور دولت سامانیه در اضطراب افتاد و او بگرگانج رفت پیش علی بن مأمون بن محمد که خوارزمشاه بود و او مردی فاضل و عالم بود
و خوارزمشاه را این زمان فضلای بسیار گرد آمده بودند و از مشاهیر ایشان تعیین کرد چنانکه او را الکاف آمد چند نفر مستعد در آن ایام در خوارزم بودند چون ابو سهل مسیحی و
ابو ریحان بیرونی و ابو نصر عراق و ابو الخیر خمار و خوارزمشاه ایشان را نوازش تمام کردی و سلطان محمود در آن ایام قوت یافته بود و ابو علی را پیش سلطان محمود
غیبت کرده بودند که او مذهب باطنیه دارد و سلطان محمود نامه ای بخوارزمشاه نوشت که شنیده ام که در مجلس خوارزمشاه چند کس از
اهل فضل که عدیم النظیرند چون فلان و فلان باید که ایشان را پیش ما فرستی تا شرف مجلس ما حاصل کنند و ما بعلوم ایشان مستظهر شویم و آن منت از خوارزمشاه
داریم و رسول سلطان محمود در این رسالت ابو الفضل حسین بن میکال بود که یگانهٔ افاضل و اماثل آن روزگار است و خوارزمشاه قبل از ملاقات او ایشان را طلبید
بخواند و صورت حال با ایشان باز راند و گفت من نمیخواهم که شما را بتکلیف پیش او فرستم اگر شما را رغبت پیش او رفتن است بروید و اگر نه شما را از مجلس خود نیز
تدبیر کار خود کنید ابو ریحان و ابو الخیر اختیار رفتن کردند و ابو علی و ابو سهل مسیحی از خوارزم بیرون آمدند و در بیابانی که در میان خوارزم و جرجان است سرگردان
شدند و بعد از زحمت و مشقت بسیار ابو سهل در آن بیابان از تشنگی فوت شد و ابو علی خسته و بد حال بابیورد افتاد و از آنجا بطوس و از طوس بجرجان رفت و در
کاروانسرائی فرود آمد و در آن شهر مریضی بسیار بود و هر که را معالجه میکرد شفا می یافت تا طبیب شهر گشت و پسر یکی از خویشان قابوس بیمار
شده بود و اطبای آن شهر در تشخیص مرض او عاجز شده و هر معالجه که میکردند مفید نبود قابوس خبر این طبیب شنیده فرمود که او را بطلبید تا او را
معالجه کند چون ابو علی بیامد و او را دید دریافت که مرض او عشق است و آن جوان عشق خود را پنهان میدارد کس را محرم خود نمی سازد پس ابو علی دست او بگرفت
و نبض او را گرفته از آن شخص اسامی محلات شهر پرسید تا در یک محله چون نام آن محله بر زبان آورد نبض او متغیر شد پس نام کوچهای آن محله پرسید چون به یک
کوچه رسید نبض او متغیر شد پس اسامی خانهای آن کوچه را پرسید و چون بخانه رسید نبض او متغیر شد پس اسامی سکان آن سرای پرسید چون بنام معشوق رسید
تغیر در احوال او زیاده معلوم شد گفت علاج این جوان آنست که این دختر را بوی دهند و آن شخص که مرض او عشق است در خانه فلان کوچه در فلان محله است
فلان کس را دختری است بایشان بگوئید چون صورت حال بقابوس رسید او تعجب نمود و او را طلب داشت و چون گفتند که ابو علی است چون این
قاصد بخوارزم رفته بود و مراجعت نموده پیش سلطان محمود رفت و سلطان محمود فرموده بود که صورت ابو علی بکشند و باطراف خراسان و ما
وراءالنهر بفرستند تا هر جا که یابند بفرستند قابوس صورت ابو علی که در دست داشت چون با صورت این شخص مطابق دید پیش ابو علی آمد و او را نزد خود طلبیده و اعزاز و اکرام نمود
و ابو علی مدتی در جرجان بود و چون ابو محمد شیرازی علوم بسیار از او مستفید شد و از آنجا بری رفت و بری پیش مادر مجد الدوله رفت چون ابو علی را دید
بمداوات مجد الدوله مشغول شد و او را علاج کرد و در حال صحت یافت و تقرب بسیار پیدا کرد و در آن ایام شمس الدوله
که حاکم همدان بود بعد از مدتی ابو علی از جرجان بدهستان رفت و از آنجا بجرجان باز آمد و آنجا کتاب مبدأ و معاد و ارصاد کلی و غیره
تصنیف نمود و در جرجان ابو محمد شیرازی در همسایگی ابو علی خانه ای خرید و ابو علی آنجا بود و شیخ کتاب مجسطی را بر ابو محمد شیرازی املا میکرد و ابو عبید جوزجانی مختصر اوسط در منطق
ابو علی بر ابو عبید املا کرده و رسالهٔ مبدأ و معاد و ارصاد کلی تصنیف کرد و کتاب قانون در طب و کتاب مختصر مجسطی و کتاب الاوسط و بسیار از رسائل
دیگر هم در جرجان تصنیف کرد از جمله مصنفات او کتاب شفا است و کتاب نجات و کتاب اشارات و کتاب قانون در طب و کتاب لسان العرب و کتاب
بعد هم در ده مجلد و کتاب شفا هیجده مجلد و قانون چهار مجلد و ارصاد کلی یک مجلد و کتاب الانصاف بیست مجلد و کتاب نجات سه مجلد و کتاب الهدایه یک مجلد و کتاب
اشارات یک مجلد کتاب اوسط یک مجلد کتاب علایی یک مجلد کتاب دانشنامه یک مجلد کتاب لسان العرب ده مجلد و کتاب ادویهٔ قلبیه یک مجلد کتاب موجز یک مجلد کتاب بعض الحکمه یک مجلد
کتاب حی بن یقظان یک مجلد کتاب الحدود یک مجلد کتاب مبدأ و معاد یک مجلد کتاب معاد یک مجلد کتاب سیاست یک مجلد کتاب قولنج و رسالهٔ قضا و قدر رساله

رسالهٔ اجرام علویه رسالهٔ قوت و رسالهٔ عرض فاطیغوریاس رسالهٔ منطق رسالهٔ در حزن رسالهٔ مختصر اقلیدس رسالهٔ در نبض رسالهٔ در عهد رسالهٔ در حکمت
رسالهٔ نهایت و لانهایت رسالهٔ حی بن یقظان رسالهٔ در اجرام و اجسام رسالهٔ در هندسه و چندین رسالهٔ دیگر است که بیان او در این مختصر در قلم نگنجد
بعد از آن از جرجان بکتاب های عاریت بهمدان رفت شمس الدوله وفات یافت و پسرش سماء الدوله ابو طاهر بن شمس الدوله حاکم شد و رسید مادرش
ملکه حکومت همدان کرد و شیخ ابو علی را بوزارت نصب کردند و مصنفات او در همدان بسیار نمود و در شوال شمس الدوله بمرض قولنج مبتلا شد و شیخ
ابو علی بمداوای او مشغول گشته و رسالهٔ سیاست نوشت و در آن ایام لشکر از بغداد با آن دیار آمد و میان ایشان و میان شمس الدوله محاربه
رفت و لشکر بغداد منهزم شده و اتفاق افتاد که شیخ ابو علی بوزیر آنجا رفت و در آن هنگام بهمدان بر گشت و کید قاطع در امور داده و بعد از آن شمس الدوله در ارجان
نزول کرد و ابو علی معالجه کرد و شفا یافت و ابو علی را وزارت بسیار کرد و اورا چون در آن پیش خود نگاهداشت بعد از آن در میدان منصب وزارت منصوب شد
و در آن ایام شورش افتاد و لشکریان بر آمدند و سرای ابو علی غارت کردند و لشکریان او را بگرفتند و قصد کشتن او کردند و بعد از آن بگریخت و در سرای شیخ ابو سعد
دخدوک چهل روز پنهان بود و بعد از آن شمس الدوله را رحمت قولنج اعاده کرد و شیخ را طلب کردند و چون بمجلس ایشان رسید بسیار اعتذار نمود و باز
شیخ بعلاج مشغول شد و پیش شمس الدوله مکرم و محترم بود و کرت ثانیه منصب وزارت یافت و ابو عبید گوید که در این ایام شیخ را درخواست کردم که کتب ارسطو را شرح کند
او در جواب گفت که مرا وقت نیست اما اگر راضی شوید تصنیف کتابی کنم که آنچه مسلم من شده است در این علم بی مناظره و مجادلهٔ خصوم و تردیدات ایشان
بنویسم ابو عبید گفت آن را قبول کردم و در آن ایام ابتدای طبیعیات از کتاب شفا کرد و ابتدا تاریخ کرده است و تصنیف مجلد اول از قانون هم در آن ایام است و هر شب
در سرای او طلبهٔ علم جمع میشدند و ابو عبید درس کتاب شفا و دیگری قانون میخواند و چون از درس فارغ میشدند بعد از آن مجلس شراب میکردند و مغنیان حاضر
گردیدی و بشراب مشغول شدی بعد از آن شمس الدوله را بطلب امیری بطارم رفت و مرض قولنج معاودت نمود و هم در راه مرض قوی شد و بسبب آنکه شیخ از ملازمت او دور بود
از معالجه او ممکن نشد تا شمس الدوله وفات یافت و لشکریان پسرش سماء الدوله را بحکومت نشاندند و پیش او کس
فرستادند که وزارت او قبول کند ابو علی قبول نکرد و علاء الدوله بن کاکویه از اصفهان طلب ابو علی فرستاد و ابو علی در آن ایام از لشکریان شمس الدوله
متوهم گشته در سرای ابو غالب عطار پنهان بود و در آنجا کتب بسیار مطالعه کرد و جمیع طبیعیات و الهیات از کتاب شفا در آن مدت نوشت و ابتدای منطق کرد
و در آن جزو زمان تاج الملک وزیر سماء الدوله با علاء الدوله پنهان ساخت و خبر شیخ نیز در زمان او مقبوض کردند و شیخ را در قلعهٔ فردجان محبوس کردند و ابو علی چهار ماه در آن قلعه محبوس بود
تا علاء الدوله ابو جعفر بن کاکویه لشکر از اصفهان بهمدان کشید و همدان را بگرفت و بعد از آن بمکان اصفهان بازگشت تاج الملک و پسر شمس الدوله از قلعه
فردجان بهمدان آمدند و شیخ را مصاحب بیاوردند و شیخ را مرتبه ای داده شد و در آن هنگام کتاب شفا شیخ در آن قلعه نوشت و کتاب هدایه و رسالهٔ
حی بن یقظان و رسالهٔ قولنج و کتاب ادویهٔ قلبیه هم در آن ایام در آن قلعه تصنیف کرد و اول بهمدان رسید از آن شیخ ابو علی بیرون رفت کرد بمرگ و از پیش علاء الدوله بیاید
هست چنانکه کس او را نشناسد از همدان بیرون آمد برادرش محمود همراه او بود با جمعی از غلامان در صورت صوفیان چون بقریهٔ طهران رسید بیرون اصفهان جمعی
امرای علاء الدوله باستقبال او آمدند و بازار کسوت خاصه و اسبان پیشکش فرستاد و در سرای عبد الله بن بیبی محلهٔ کرمانیه فرود آمد شیخ در شبهای جمعه در مجلس علاء الدوله حاضر شدی
و علما و اشراف از هر طرف در آن مجلس حاضر گشتندی و چون شیخ بکلام در آمدی همه مستفید بودندی و در آن ایام بتتمیم کتاب شفا اشتغال نمود و چنین گویند که در منطق و
مجسطی اختصار کرد و اوقلیدس و ارثماطیقی و موسیقی هم در آن ایام نوشت و پنجاه مسئله در آن مجموعه بیان کرده است که پیش از او کسی نگفته است و همچنین در منطق و طبیعی و موسیقی
چند مسئله بدیع که نزد حکما است که آن حکما اوائل از آن غافل بوده اند و چون سلطان محمود و پسرش مسعود در سال چهار صد و بیست هجری بری آمدند و در آن ایام شیخ ابو علی
در آن تاریخ ملازم علاء الدوله ابو جعفر بن کاکویه بود و حکایات شیخ در جوامع الحکایات و سلطان محمود ایشان بسیار آمده از جهت سلطان محمود و علاء الدوله

پسر خود را بخدمت محمود فرستاد و سلطان مسعود را از اکثر حکومت اطراف داده و پیش علاء الدوله ذکر علی که در آن واقع است بر صاحب اصفهان قدیم
علاء الدوله شیخ ابوعلی وزیر و مدار علیه او گشت و چون کرد و بخدمت شیخ رسید بر عادت خود حواله شیخ میان آن کرد و دیوان امور او بود
که ضیاع و املاک آن جمع کرد و بسیاری از مسائل ... از اقوام ... و شهرت ... از این
و شیخ ابوعلی در آن تاریخ کتب علائیه نوشته است بنام علاء الدوله و از عجایب شیخ ابوعلی که در کتب آورده اند گفته اند
چیست ... علم ... صاحب شیخ ابوعلی ... مسائل
مشکل ... که در آن علم ... آورده اند که روزی ابومنصور جبان که یکی از ادبا و
علمای اصفهان بود در مجلس علاء الدوله مسئله ای از لغت گذشت شیخ ابوعلی در آنچه او را معلوم بود در آن نحو سخن گفت ابومنصور گفت شما حکیم و ... شما سخن نیست
از علم لغت ... و شما سخن ... شیخ ابوعلی از این کلام مستنکف شد و سه سال بر درس کتب لغت مواظبت کرد و کتاب تهذیب اللغه
ابومنصور الازهری را از خراسان طلب داشت و چندان در لغت ... رسید که ... عرب و عجم رسیده بود و کتاب لسان العرب و ...
نوشته بعد از آن سه قصیده گفت و الفاظ غریب آن قصاید استعمال کرده رساله نوشت بر طریقه ابن عمید و صاحب صابی و فرمود
تا آن را تجلید کردند و کهنه کردند بعد از آن با علاء الدوله گفت که این کتاب را به ابومنصور عرض کنند و بگویند در صحرا یافتیم در روز شکار و میخواهیم که معلوم کنیم ... چون ابومنصور چند انگه مطالعه کرد هیچ معلوم او نشد و شیخ ابوعلی حاضر بود و هر لغتی که ابومنصور را مشکل بود یک یک را تفسیر کرد و ... آن کرد که در
کتاب است ... در کدام ... ابومنصور ... دریافت که آن قصاید و رسایل از آن شیخ ابوعلی است و از شیخ عذرخواهی نمود ... با شیخ ابوعلی
تصنیف کتاب لسان العرب گویند که این کتاب هنوز مسوده بود که شیخ وفات یافت ... آنچه ... از شیخ ... که ...
پیش ... کدام ... چند ... کتاب ... ابوعلی ... شیراز ... ابوالقاسم ... پیش
شیخ ابوعلی فرستادند و ابوالقاسم ... اصفهان پیش شیخ ابوعلی رسید ... آن جزو ... رسانید و شیخ ... مطالعه
نماز ... آن جزو ... شغول ... تا ... کتابت کرد بعد از آن
وقت چون نماز بامداد ... جواب آن ... مشکلات ایشان ... ابوالقاسم داد و گفت استعطف فی الجواب لا ابکت
العاسد ابوالقاسم ... تعجب کرد ... وقت که سلطان مسعود بن محمود ... اصفهان گرد و علاء الدوله
... و خواهر علاء الدوله ... سلطان محمود ... ابوعلی ... سلطان مسعود ... که خواهر علاء الدوله ... و آوردی علاء الدوله
گفتند و سلطان مسعود ... بعد از آن علاء الدوله ... گرد سلطان مسعود پیش علاء الدوله فرستاد ... خواهر
برادر و ... علاء الدوله ... سلطان مسعود ... خواهر علاء الدوله ...
و اگر طلاق ... سلطان مسعود از آن ... و خواهر علاء الدوله ...
و ... پیش ... مسعود بخراسان ... علاء الدوله ...
... علاء الدوله منهزم شد ... اصفهان ... شیخ ... کتاب الانصاف که شیخ نوشته بود
مفقود گشت ... شیخ ... اصفهان ...
... تاج الدین اسمعیل ... سلطان مسعود ...

نا ... که سلطان علاء الدین حسین جهانسوز غوری لشکر بغزنین کشید آن کتابخانه بسوخت و شیخ ابوعلی را وقت مزاج ... وقت مجامعت ...
بود و مباشرت بسیار کردی ... و در این سال که علاء الدوله ... شیخ ابوعلی را ... قولنج پیدا شد و در یک روز
نوبت حقنه کرد و ... و درین ایام حرکت ... ضروری شد و ابوعلی را ... قولنج ... و سرسام
... حقنه ... کرفس ... زیاده
... کرفس ... شیخ ... بعضی از غلامان شیخ ... در ... افیون ... کرده بود
سببش آن بود که ... خیانتی کرده بودند و ... شیخ ... بمیرد ... خیانت ... کنند و شیخ ... با لشکر در محفه
باصفهان آوردند و بمعالجه خود مشغول شد ... باصفهان رسید ... قیام ... خیانت ... خود
و چون اندک قوتی گرفت علاء الدوله باصفهان رسید و شیخ ... مجلس ... بیماری ... احتیاط ...
بیماری ... بعد از آن علاء الدوله عزیمت همدان کرد و شیخ را همراه برد ... قولنج ... همدان رسید
دانست که ... و دفع مرض ... از معالجه باز داشت و گفت ...
... و آنچه داشت بر فقرا صدقه کرد ... آنچه ... غلامان خود را آزاد کرد و ختم قرآن کرد
سه روز بعد از آن وفات یافت در جمعه سنه ثمان و عشرین و اربعمائه و در بعضی نسخ سنه سبع و عشرین نوشته اند عفا الله عنه والجمیع المسلمین
و مدت عمرش پنجاه و سه سال ... بود ثم دخلت سنة تسع وعشرين واربعمائة درین سال طغرل بیک سلجوقی ...
بلاد خراسان مسخر ساخت و ... خطبه بنام او خواندند ... درین سال جلال الدوله در بغداد
خلیفه القائم بامر الله درخواست کرد که او را ملک الملوک خطاب کنند خلیفه اول ... چون ...
و میان فقها ... قاضی ابوالطیب الطبری و قاضی ابوعبدالله الصیمری و قاضی ابن ...
... قاضی القضاة ابوالحسن الماوردی ... جلال الدوله ...
... جلال الدوله ... الملوک ...
...
...
و بسیار ... ثم دخلت سنة ثلاثين واربعمائة درین سال ملک مسعود بن محمود بخراسان در آمد ...
... خطبه بنام ... مستنصر ... مصر ... خطبه قطع کردند ...
که حاکم حران ... شام ... مستنصر ... علوی ...
... صاحب ... لشکر ...
... خطبه قطع کرد و بنام عباسیان کرد ثم دخلت سنة احدى وثلاثين واربعمائة درین سال ...
لشکری بمصر ... ابوالقاسم ... لشکر ... مصر ...
... ذهب ... بغداد ...

و پسر خود عز الملک را در بصره بنشاند و کتاب ابو [illegible] مراجعت نمود و ظهیر را گرفته با خود ببرد و درین سال اتراک در بغداد بر جلال الدوله شغب کردند و چند موضع را غارت کردند و کار بجائی رسید که جلال الدوله خواست که بغداد را بگذارد. اصحاب او منع کردند [illegible] صاحب [illegible] لشکر [illegible] جمع کردند و اتراک [illegible] ترک [illegible] جلال الدوله [illegible] اصلاح نمودند ثم دخلت سنة اثنتين وثلثين واربعمائة درین سال [illegible] صاحب [illegible] جلال الدوله [illegible] و جلال الدوله [illegible] [illegible] بغداد [illegible] ثم دخلت سنة ثلث وثلثين واربعمائة درین سال علاء الدوله ابو جعفر بن دشمنزیار المعروف بابن کاکویه وفات یافت بعد از [illegible] از [illegible] علاء الدوله بن کاکویه [illegible] [illegible] [illegible] کاکویه [illegible] و بعد از وفات او پسر بزرگترش ظهیر الدین ابو منصور در اصفهان بملک نشست و پسر دیگرش [illegible] [illegible] و [illegible] آن اعمال [illegible] و درین سال طغرلبک سلجوقی خوارزم و جرجان و طبرستان [illegible] خطبه بنام او کردند و درین سال ابو کالیجار [illegible] از فارس بعمان [illegible] که اهل عمان با او [illegible] [illegible] ثم دخلت سنة اربع وثلثين واربعمائة درین سال [illegible] میان خلیفه القائم بامر الله و جلال الدوله و سبب آن بود که [illegible] بغداد [illegible] خلیفه بود و جلال الدوله درین سال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جلال الدوله [illegible] [illegible] جلال الدوله [illegible] و خلیفه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از بغداد [illegible] و میان خلیفه و جلال الدوله [illegible] و آن [illegible] [illegible] کردند که در سال آینده این [illegible] خلیفه [illegible] و درین سال [illegible] تبریز [illegible] [illegible] و سور شهر [illegible] و بسیار مردم [illegible] [illegible] ثم دخلت سنة خمس وثلثين واربعمائة درین سال ملک جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن بویه در بغداد در ششم شعبان وفات یافت [illegible] [illegible] [illegible] و مدت حکومت او در بغداد [illegible] سال و یازده ماه بود و او [illegible] [illegible] [illegible] لشکریان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء و در آن حال که او وفات یافت پسرش الملک العزیز ابا منصور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جلال الدوله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بغداد [illegible] ذکر طاعة المعز بن بادیس للقائم بامر الله العباسی درین سال معز بن بادیس در افریقیه [illegible] [illegible] خطبه بنام امام القائم بامر الله امیر المؤمنین خواند و قائم از برای او خلعت و حکم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] القائم بامر الله [illegible] [illegible] من عبد الله و ولیه ابی جعفر القائم بامر الله امیر المؤمنین الی الملک الاجل [illegible] الاسلام و شرف الامام و عمدة الانام [illegible] [illegible] [illegible] صلى الله عليه وعلى آله وسلم [illegible] المعز بن بادیس بن المنصور [illegible] [illegible] المغرب [illegible] [illegible] و آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] درین سال القائم بامر الله [illegible] ابو الحسین علی بن محمد الماوردی [illegible] جلال الدوله [illegible] [illegible]

دفعه [illegible] [illegible] [illegible] میان طغرلبک و ابو کالیجار و جلال الدوله و طغرلبک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] بعد از وفات جلال الدوله در سنه ست وثلثین به بغداد رسید و طاعت طغرلبک [illegible] پیش القائم بامر الله [illegible] ثم دخلت سنة ست وثلثين واربعمائة درین سال ابو کالیجار [illegible] بغداد [illegible] [illegible] [illegible] در بغداد از وفات جلال الدوله خطبه بنام ابو کالیجار کرده بودند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابو کالیجار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خطبه [illegible] ابو کالیجار در بغداد [illegible] [illegible] خلیفه او را محیی الدین لقب کرد و ابو کالیجار [illegible] بغداد رسید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابو کالیجار [illegible] [illegible] [illegible] و عمید الدوله ابو سعید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جلال الدوله [illegible] ابو کالیجار [illegible] [illegible] بغداد [illegible] [illegible] ابو کالیجار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امرای لشکر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ثم دخلت سنة سبع وثلثين واربعمائة و درین سال ابراهیم ینال برادر مادری طغرلبک مملکت کرمان گرفت [illegible] اصفهان [illegible] [illegible] علاء الدوله [illegible] خطبه بنام طغرلبک کرد و طغرلبک [illegible] اصفهان [illegible] ثم دخلت سنة ثمان وثلثين واربعمائة درین سال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ثم دخلت سنة تسع وثلثين واربعمائة درین سال میان ابو کالیجار و سلطان رکن الدوله طغرلبک مصالحه شد و طغرلبک دختر ابو کالیجار [illegible] ابو کالیجار [illegible] برادر طغرلبک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] درین سال [illegible] [illegible] [illegible] بغداد و موصل [illegible] [illegible] عراق و جزیره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وفات [illegible] [illegible] [illegible] ثم دخلت سنة اربعين واربعمائة درین سال ابراهیم ینال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] درین سال ابو کالیجار مرزبان سلطان [illegible] بن بهاء الدوله بن عضد الدوله [illegible] رکن الدوله بویه وفات یافت [illegible] [illegible] [illegible] کرمان و مدت عمر او چهل سال و چند ماه بود و مدت حکومت او در بغداد بعد از وفات جلال الدوله چهار سال و دو ماه و [illegible] [illegible] ابو کالیجار وفات کرد [illegible] لشکر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پسرش ابو منصور فلاستون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابو منصور فلاستون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خبر وفات [illegible] بغداد رسید [illegible] ملک الرحیم ابو نصر خسرو فیروز لشکر [illegible] [illegible] [illegible] خلیفه القائم بامر الله فرستاد که خطبه بنام او خوانند و او را ملک الرحیم لقب [illegible] [illegible] [illegible] خلیفه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و در بصره برادر دیگرش ابو علی [illegible] [illegible] [illegible] ملک الرحیم و [illegible] ابو منصور فلاستون و ابو طالب [illegible] و ابو المظفر [illegible] و ابو علی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ملک الرحیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خطبه بنام ملک الرحیم کردند [illegible] [illegible] [illegible] و درین سال ملک الرحیم از بغداد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الدوله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وفات یافت الملک العزیز بن جلال الدوله [illegible] [illegible] [illegible] صاحب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ملک الرحیم [illegible] [illegible] [illegible] درین سال القائم بامر الله خلیفه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیر ابو القاسم محمد بن القائم بامر الله [illegible] ذخیرة الدین [illegible]

عهد المسلمین نهاد **ثم دخلت سنة احدی و اربعین و اربعمائة** و درین سال ملک الرحیم از اهواز [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة اثنتی و اربعین و اربعمائة و درین سال [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة ثلث و اربعین و اربعمائة و درین سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة اربع و اربعین و اربعمائة و درین سال [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة خمس و اربعین و اربعمائة و درین سال [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة ست و اربعین و اربعمائة و درین سال [illegible]

[illegible]

واتراک [illegible] بسیار کردند و روز دیگر در میان مردم شهرت گرفت که ترکان جمع میشوند که دار الخلافه را محاصره کنند و مردم بغداد
بغایت خایف شدند و اموال خود پنهان کردند و بساسیری بدار الخلافه آمده [illegible]
[illegible]
[illegible] غارت کردند [illegible] بساسیری [illegible]
[illegible]
[illegible] طغرلبک [illegible]
طغرلبک [illegible] ثم دخلت سنة سبع واربعین واربعمائة درین سال میان خلیفه و بساسیری وحشت افتاده [illegible]
[illegible] طغرلبک [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر رفتن سلطان طغرلبک سلجوقی به بغداد
[illegible] سلطان طغرلبک [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] طغرلبک [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible]
[illegible]
[illegible] طغرلبک [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] طغرلبک [illegible]
[illegible] سلطان طغرلبک [illegible] سنة سبع واربعین واربعمائة [illegible]
[illegible] طغرلبک [illegible]
[illegible] طغرلبک [illegible]

هر یک [illegible] خلیفه [illegible] سلطان [illegible]
و سلطان سوگند خورد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
بغداد [illegible]
طغرلبک [illegible]
لشکریان طغرل [illegible]
بغداد [illegible] طغرل [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان طغرل [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بغداد [illegible] سلطان طغرل
[illegible]
[illegible] طغرلبک [illegible]
[illegible]
مردم بغداد اموال [illegible]
[illegible]
طغرلبک [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
طغرلبک [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان طغرلبک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
و غارت بغداد [illegible] بغداد [illegible] بغداد
[illegible] سلطان طغرلبک [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible]
و بساسیری [illegible] خطبه بنام طغرلبک [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] غارت

مبالغه کردند بحیثیتی که کاری بزرگ شد در بغداد و [illegible] و تمامت سواد بغداد خراب کردند و سکان آن مواضع جلا شدند
و در این سال در بصره و واسط جمیع خطبه بنام طغرلبک خواندند [illegible] طغرلبک [illegible]
[illegible] حی علی خیر العمل که در مناره صبح میگفتند الصلوة خیر من النوم گویند [illegible]
که هر چه خراب شده است عمارت کنند و در این سال [illegible] بغداد [illegible] بسم الله [illegible]
[illegible] بسم الله [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة ثمان و اربعین و اربعمائة و در این سال خلیفه القائم بامر الله دختر داود برادر طغرلبک را [illegible]
[illegible] عمید الملک کندری [illegible] و در این سال ابتدای دولت [illegible]
امیر المسلمین [illegible] امیر المؤمنین ابو بکر [illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible] و در این سال البساسیری [illegible]
طغرلبک احوال او شنید عزم موصل کرد [illegible] ابراهیم [illegible]
ثم دخلت سنة تسع و اربعین و اربعمائة و در این سال طغرلبک از دیار بکر باز طرف بغداد آمد و مردم بغداد باستقبال او
[illegible] خلیفه [illegible] سلطان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] و در این سال ابوالعلاء معری [illegible]
[illegible]
چنین گویند که روزی ابوالعلاء با ابو یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة خمسین و اربعمائة
و در این سال ابراهیم ینال بر طغرل مخالفت کرد [illegible] طغرل [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] البساسیری [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه القائم بامر الله [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان طغرل [illegible] خلیفه [illegible]
خطبه بنام مستنصر [illegible] سلطان طغرلبک [illegible] ابراهیم

ابراهیم [illegible] سلطان طغرل [illegible] و در این [illegible]
در خراسان وفات یافته بود [illegible] سلطان [illegible] طغرل [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] سلطان طغرل [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] عراق [illegible] خلیفه القائم بامر الله [illegible] خلیفه القائم [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] عراق [illegible]
[illegible] البساسیری [illegible] طغرلبک متوجه بغداد شد چون اهل بغداد را از وصول
طغرلبک معلوم شد بساسیری حرم و اولاد خود از بغداد بیرون آورد [illegible] و حرم و اولاد بساسیری
[illegible] بغداد [illegible] بصره [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] البساسیری و قریش خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان طغرل [illegible] عمید الملک کندری [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان طغرل [illegible] سلطان طغرل [illegible] خلیفه
[illegible] ابراهیم
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] البساسیری [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] سنة احدی و خمسین و اربعمائة بود ذکر حوادث
سنة احدی و خمسین و اربعمائة و در این سال سلطان طغرل [illegible] خلیفه القائم بامر الله [illegible]
[illegible] البساسیری [illegible] شام [illegible]
و سلطان طغرلبک [illegible] البساسیری [illegible] بساسیری [illegible]
عمید الملک [illegible] سلطان طغرل [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible] و در این سال [illegible]
[illegible] وفات کرد [illegible] و در این سال [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] و در این سال داود [illegible] در خراسان وفات یافت و
[illegible] سلطان [illegible] ثم دخلت سنة
اثنین و خمسین و اربعمائة و در این سال خلیفه القائم بامر الله [illegible] المقتدی بامر الله [illegible]

وازمردم بیعت بستاند واو باوزر خلیفه که بود او بود بیغداد آمد مردم باستقبال او رفتند و تعظیم تمام نمودند ودرین سال عزالدوله محمود بن نصر بن صالح
بن مرداس الکلابی برحلب مستولی شد در هفدهم جمادی الآخر سنهٔ المذکوره ثم دخلت سنة ثلث وخمسین واربعمائة ودرین سال
خلیفه القائم بامرالله ابو الفتح منصور بن احمد را [illegible] وزارت داد ودرین سال قریش صاحب موصل وفات یافت و حکومت موصل بپسرش
شرف الدوله رسید ودرین سال نصر الدوله بن مروان که حاکم دیاربکر بود وفات یافت و نصر پسرش بحکومت نشست و میان نصر و سعید
برادرش محاربات رفت و آخر الامر نصر ظفر یافت و سعید [illegible] ساکن شد و بعد از آنکه برادر [illegible] ولایت [illegible] ثم دخلت سنة
اربع وخمسین واربعمائة ودرین سال سلطان طغرلبک دختر خلیفه القائم بامرالله بنکاح درآورد و خلیفه در آن معنی کاره بود و عمید
الملک کندری میان در آمد و [illegible] آن قضیه را [illegible] ودرین سال خلیفه ابو الفتح منصور را از وزارت معزول کرد و فخر الدوله ابونصر جهیر را
منصب وزارت داد ودرین سال در ممالک عراق [illegible] چنانکه [illegible] در بصره [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة خمس وخمسین واربعمائة ودرین سال سلطان طغرلبک [illegible] بیغداد آمد و با دختر خلیفه
زفاف کرد و در ربیع الاول عزم ری کرد چون [illegible] رسید بیمار شد و در هشتم ماه رمضان وفات یافت عمرش هفتاد رسیده بود و او را
فرزند نبود [illegible] سلیمان بن داود [illegible] عمید الملک کندری برادر [illegible] الب ارسلان سلیمان
بن داود را [illegible] برادرش الب ارسلان خبر فوت عم شنید [illegible] عراق گشت و نظام الملک [illegible] و چون بعراق رسید
[illegible] عمید الملک کندری [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و سلطان الب ارسلان در جهان گیری با طراف عالم [illegible] ثم دخلت سنة ست وخمسین واربعمائة
ودرین سال الب ارسلان دختر [illegible] عمید الملک [illegible]
[illegible] محمد بن [illegible]
[illegible]
الب ارسلان [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة سبع وخمسین
واربعمائة ودرین سال الب ارسلان [illegible]
[illegible] ودرین سال در بغداد نظام الملک [illegible] نظامیه بنا [illegible] ثم دخلت سنة ثمان وخمسین واربعمائة
ودرین سال سلطان الب ارسلان [illegible]

صاحب [illegible] ابو الفتح ملکشاه [illegible] مجموع امرا [illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible] سلیمان بن داود [illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] مسعود بن [illegible]
سال شرف الدوله مسلم بن قریش [illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible] بغداد [illegible] ودرین سال [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة تسع وخمسین واربعمائة
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] کرمان [illegible] فارس [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] فارس [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان
الب ارسلان [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] امام اعظم ابو حنیفه [illegible] مدرسه [illegible] ابو جعفر [illegible] شعر
الم تر ان العلم کان مشتتا * فجمعه هذا المغیب فی اللحد * کذلک کانت هذه الارض میتة * فانشرها فضل العمید ابی سعد *
و مدرسه نظامیه بغداد درین سال تمام شد [illegible] شیخ ابو اسحق شیرازی [illegible]
شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو نصر [illegible] صباغ [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] شیخ ابو اسحق [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة ستین واربعمائة
ودرین سال [illegible] شرف الدوله [illegible] مستنصر خلیفه مصر [illegible] شرف
الدوله [illegible] بغداد [illegible]
برای شرف الدوله [illegible] ودرین سال [illegible] مستنصر
[illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] مستنصر [illegible] شعر [illegible]
[illegible] لا اله الا الله و الملک الحق المبین

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بنزدیک ترکان لشکر گرفتند و با طایفه منصور آمده و منصور از ایشان [illegible] کرده
آن لشکر شکست یافت **ثم دخلت سنة احدی و ستین و اربعمائة** درین سال خلیفه القائم بامرالله فخرالدوله بن جهیر را که از
وزارت معزول کرده بود باز خواند و ترتیب فرمود و در ماه صفر او را باز منصب وزارت داد و چون فخرالدوله منصب باز رسید ابن الفضل [illegible]
[illegible] ابیات [illegible] از آن قصیده چند بیت ادا شد **شعر** قد رجع الحق الی نصابه * وانت من کل الوری اولی به * ما کنت الا
السیف سلته ید * ثم اعادته الی قرابه * و درین سال در ماه شعبان جامع بنی امیه در دمشق بسوخت **ثم دخلت سنة اثنتی و**
ستین و اربعمائة درین سال در بغداد [illegible] خلیفه بار [illegible] و سبب آن بود که [illegible] بنام الب ارسلان [illegible]
[illegible] بنام الب ارسلان [illegible] ساختند و نام [illegible] را امیر [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان آمد و خبر آورد
که خطبه بنام القائم بامرالله کردیم و نام [illegible] از خطبه بیفکندیم و در بانگ نماز ترک **حی علی خیر العمل** کردیم سلطان الب ارسلان
او را [illegible] دینار [illegible] و هر سال [illegible] مقرر کرد و گفت اگر [illegible] چنین کند او را [illegible]
[illegible] و هر سال [illegible] و درین سال [illegible] مصر قحط شد که مردم مردم خوردند [illegible] **ثم دخلت سنة ثلث**
و ستین و اربعمائة درین سال محمود بن صالح بن مرداس که حاکم حلب بود خطبه و سکه آنجا بنام خلیفه القائم بامرالله کرد و ذکر سلطان
الب ارسلان [illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
و گفت سلطان الب ارسلان دولت [illegible] شده [illegible]
[illegible] مجموع بر آن اتفاق کردند [illegible] عباسیان [illegible] شدند و خطبه بنام
القائم بامرالله و ذکر سلطان الب ارسلان خواندند و کس به بغداد فرستادند [illegible] و خلیفه آن [illegible] و نقیب النقبا
بغداد [illegible] محمود بن صالح فرستاد [illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible] و نقیب النقبا [illegible] محمود [illegible] سلطان فرستاد که
[illegible] سلطان [illegible] نقیب النقبا [illegible] سلطان [illegible] محمود [illegible] خلیفه [illegible] خطبه بنام
خلیفه و ذکر سلطان خوانده [illegible]
[illegible] محمود [illegible]
[illegible] محمود [illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] درین سال [illegible] از امرای [illegible] ملکشاه [illegible]
الب ارسلان بود با لشکر [illegible] شام [illegible] رمله و فلسطین [illegible] بیت المقدس [illegible]
غارت کرد و بعد از آن [illegible] دمشق [illegible] رسید و آن لشکر

و آن لشکر [illegible] درین سال اهل شام [illegible] **ثم دخلت سنة اربع و ستین و اربعمائة**
درین سال سلطان الب ارسلان [illegible] سلطان [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] سلطان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سعد الدوله کوهرائین را [illegible] خلیفه [illegible]
سعد الدوله به بغداد [illegible] خلیفه [illegible] القائم بامرالله عمید الدوله بن جهیر را [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان [illegible] سلطان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] عبیدالله [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] المقتدی بامرالله [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] سلطان الب ارسلان [illegible] عمید الدوله [illegible] سلطان
الب ارسلان [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] اصفهان [illegible] ملکشاه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] درین سال الب ارسلان [illegible] نظام الملک [illegible] فارس [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] **ثم دخلت سنة خمس و ستین و اربعمائة**
درین سال سلطان الب ارسلان [illegible] یوسف خوارزمی کشته شد [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] درین سال خطبه [illegible] المقدس [illegible] احوال [illegible]
[illegible] **ثم دخلت سنة ست و ستین و اربعمائة** درین سال سعد الدوله کوهرائین [illegible]
سلطان ملکشاه به بغداد رسید و خلیفه القائم بامرالله [illegible] المقتدی بامرالله [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] دارالسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] **ثم دخلت سنة سبع و ستین و اربعمائة** درین سال [illegible] سیزدهم شعبان
القائم بامرالله امیرالمؤمنین وفات یافت نام او عبدالله کنیتش ابوجعفر بن القادر بالله ابی العباس احمد بن الامیر اسحق بن المقتدر بالله ابی الفضل جعفر
بن المعتضد بالله ابی العباس احمد [illegible]
[illegible]
[illegible] المقتدی بامرالله [illegible]
کرد و مدت عمرش هفتاد و شش سال [illegible] و مدت خلافتش چهل و چهار سال [illegible] و ولادت او [illegible]

ذی قعده سنه احدی وتسعین وثلثمائه مادرش ام ولد بود قطر الندی نام ورتبه القائم بامر الله مردی خوب صورت ونیکو سیرت بود زاهد و عالم ومتحمل فضل وادب وعلم وصحبت با صلحا واهل علم ووزرای او اول ابو طالب محمد بن ایوب وابو الفتح بن دارست ورئیس الرؤسا وابو الفرج بن جهیر وقضاة او ابن ماکولا وابو عبد الله دامغانی

ذکر خلافت المقتدی بامر الله وهو السابع والعشرون من الخلفاء العباسیین

چون خلیفه القائم بامر الله وفات یافت نبیره اش ابو القاسم عبد الله بن محمد القائم المقتدی بامر الله بیعت کردند بخلافت ودر آن مجلس مؤید الملک بن نظام الملک و فخر الدوله بن جهیر وپسرش عمید الدوله وشیخ ابو اسحق الشیرازی وابو نصر بن الصباغ ونقیب النقباء طراد ونقیب الطالبیین [illegible] وقاضی القضاة ابو عبد الله الدامغانی وغیرهم من الاعیان والاماثل حاضر بودند واول کسی که با مقتدی بیعت کرد شریف ابو جعفر ابو موسی الهاشمی بود چون فارغ شدند از غسل پدرش با او بیعت کردند و [illegible] القائم بامر الله از مردم [illegible] پسرش عبد الله [illegible] نمانده بود واز حوادث این سال در شوال در دکان خبازی آتش افتاد [illegible] بود [illegible] سرایها که متصل آن بود بعد از آن آتش [illegible] در [illegible] از حمام [illegible] در جانب غربی [illegible] باب البصره [illegible] سال مستنصر علوی صاحب مصر صاحب مکه ابن ابی هاشم [illegible] فرستاد [illegible] خطبه بنام [illegible] القائم بامر الله وسلطان الب ارسلان [illegible] خطبه بنام مستنصر [illegible] و درین سال ملکشاه [illegible] نظام الملک [illegible] اعیان اهل نجوم حاضر [illegible] اول سال [illegible] این تاریخ [illegible]

ثم دخلت سنة ثمان وستین واربعمائة درین سال اتسز بک دمشق بگرفت وخطبه بنام عباسیان کرد وآن چنان بود که امیری [illegible] از ترکان اتسز نام [illegible] لشکر جمع [illegible] شام [illegible] دمشق [illegible] نظام الملک [illegible] سنه [illegible] واربعمائة [illegible] بغداد [illegible] شام [illegible] عباسیان [illegible] از دمشق [illegible] المقتدی بامر الله [illegible] خطبه علویان از دمشق منقطع شد [illegible]

وظالم بود ودرین سال ملکشاه [illegible] محمود بن [illegible] بازستاند ودرین سال سعد الدوله کوهرآیین از پیش سلطان ملکشاه به بغداد آمد وعمید ابو نصر [illegible] سلطان [illegible] ودرین سال [illegible] [illegible] وزیر [illegible] کوهرآیین [illegible] سعد الدوله [illegible]

ثم دخلت سنة تسع وستین واربعمائة ودرین سال اتسز [illegible] لشکر [illegible] از بلاد شام [illegible] مصر [illegible] شام [illegible] [illegible]

ثم دخلت سنة سبعین واربعمائة ودرین سال مؤید الملک بن نظام الملک [illegible] بغداد آمد [illegible]

ثم دخلت سنة احدی وسبعین واربعمائة درین سال سلطان ملکشاه برادر خود تتش [illegible] ولایت شام [illegible] مصر [illegible] دمشق [illegible] تتش [illegible] سعد الدوله کوهرآیین [illegible] بغداد [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]

ثم دخلت سنة اثنتین وسبعین واربعمائة درین سال شرف الدوله مسلم بن قریش العقیلی [illegible] حلب [illegible] تاج الدوله [illegible] شام [illegible] دمشق [illegible] شرف الدوله [illegible] حلب [illegible] شرف الدوله [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] ودرین سال سلطان ملکشاه [illegible] سلطان [illegible] ودرین سال المقتدی بامر الله [illegible]

پسری آمد و او را محمد نام نهاد و کنیتش ابو جعفر ... [illegible] ... و مردم تمام بعیش و عشرت مشغول بودند ثم دخلت

سنة ثلث وسبعین واربعمائة درین سال تکش برادر سلطان ملکشاه در خراسان بر او عاصی شد و سلطان ملکشاه بخراسان [illegible]

و با برادر صلح کرد ثم دخلت سنة اربع وسبعین واربعمائة درین سال خلیفه المقتدی بامر الله وزیر خود فخر الدوله ابا النصر جهیر را

پیش سلطان ملکشاه فرستاد و خطبه دختر ملکشاه کرد از برای خود و فخر الدوله در شهر اصفهان بملکشاه رسید و رسالتی که داشت بگذارد و سلطان

جواب فخر الدوله را بنظام الملک حواله کرد و فرمود که وزیر با فخر الدوله پیش خاتون که مادر دختر بود روند و سخن بعرض رسانند نظام الملک و فخر الدوله

پیش خاتون رفتند خاتون گفت دختر ملک غزنه و خاقان ماوراء النهر ... [illegible] ... فرستاده اند و از برای پسر خود خواستگاری نموده و پیشکش

چهارصد هزار دینار قبول نموده اگر خلیفه این مال ... [illegible] ... سلطان خاتون که ... [illegible]

... [illegible] ... خادم ... [illegible] ... اجابت نمود و شرط کرد که حالا ... [illegible] ... هزار دینار [illegible]

... [illegible] ... فخر الدوله که وزیر خلیفه بود این شرط قبول کرد و بجانب خلیفه [illegible]

بجانب بغداد مراجعت نمود و درین سال ... [illegible] ... که حاکم کردستان بود ... [illegible] ... وفات یافت

... [illegible] ... احسان ... [illegible] ... کفته ... [illegible]

... [illegible] ... سال مذکور ببغداد وفات ... [illegible] ... ملکشاه ... [illegible]

و مملکت ... [illegible] ... درین سال ... [illegible] ... سلطان ملکشاه ... [illegible]

... [illegible] ... آن دیار بنام ملکشاه کرد ثم دخلت سنة خمس وسبعین واربعمائة درین سال مؤید الملک بن نظام الملک

ببغداد آمد از اصفهان و اکابر و اشراف بغداد باستقبال او رفتند و بمدرسه نظامیه فرود آمد ... [illegible]

... [illegible] ... ثم دخلت سنة ست وسبعین واربعمائة درین سال خلیفه وزیر خود عمید الدوله ابن جهیر را عزل کرد ... [illegible]

او ... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... عمید الدوله ... [illegible]

... [illegible] ... نظام الملک ... [illegible] ... عمید الدوله ... [illegible]

... [illegible] ... درین سال ... [illegible] ... ابو شجاع محمد بن الحسین ... [illegible] ... وزارت [illegible]

... [illegible] ... درین سال شیخ ابو اسحق شیرازی ... [illegible] ... وفات یافت ... [illegible]

... [illegible] ... ثم دخلت سنة سبع وسبعین واربعمائة

درین سال تکش برادر سلطان ملکشاه باز یاغی شد و سلطان ملکشاه عزیمت خراسان کرد و درین سال سلیمان بن قتلمش که صاحب ... [illegible]

... [illegible] ... ملکشاه مدینه انطاکیه ... [illegible] ... شام ... [illegible] ... انطاکیه ... [illegible] ... ملکشاه فرستاد ... [illegible]

... [illegible] ... ملکشاه ... [illegible]

... [illegible] ... شعر ... [illegible]

... [illegible] ... درین سال ... [illegible] ... سنجر بن ملکشاه ... [illegible]

... [illegible] ... رجب ... [illegible] ... سال مذکور ثم دخلت سنة ثمان وسبعین واربعمائة ودرین

ودرین سال لشکر سلطان ملکشاه ممالک ... [illegible] ... تمام مسخر کردند و درین سال در بغداد میان اهل کرخ و محلات دیگر فتنه و غوغا شد

... [illegible] ... و ابو شجاع وزیر خلیفه ... [illegible] ... و درین

وفات امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک بن عبد الله بن یوسف الجوینی بود و ولادت او در سنه تسع عشر واربعمائة بود و او ... [illegible]

... [illegible] ... ثم دخلت سنة تسع وسبعین واربعمائة

درین سال سلطان ملکشاه بعد از آنکه ملک شام و حلب بگرفت ببغداد آمد و آن اول کرت بود که ببغداد رسید ... [illegible]

... [illegible] ... خلیفه ... [illegible] ... نظام الملک ... [illegible] ... خلیفه ... [illegible] ... سلطان

و نظام الملک ... [illegible] ... بغداد ... [illegible] ... احمد بن حنبل و امام ابو حنیفه ... [illegible] ... سلطان

... [illegible] ... امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین حسین علیهما السلام زیارت کردند ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ببغداد معاودت کرد ... [illegible] ... خلیفه

... [illegible] ... خلیفه ... [illegible] ... سلطان آن خاتم را ... [illegible] ... خلیفه ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان از مجلس خلیفه بیرون آمد نظام الملک ... [illegible] ... نظام الملک [illegible]

... [illegible] ... خلیفه ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... نظام الملک ... [illegible] ... ببغداد ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... ثم دخلت سنة ثمانین

واربعمائة درین سال ... [illegible] ... سلطان ملکشاه ... [illegible] ... المقتدی بامر الله ... [illegible] ... ببغداد ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... ببغداد ... [illegible]

... [illegible] ... ابو شجاع ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible]

... امیر المؤمنین میگوید ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها ... [illegible]

... [illegible] ... نظام الملک ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... خلیفه ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... درین سال ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... ملکشاه ... [illegible] ... درین سال سلطان ملکشاه ... [illegible]

ثم دخلت سنة احدى و ثمانین و اربعمائة و درین سال خلیفه المقتدی با مرتبه ترکان خاتون که همراه ملکه دختر ملکشاه به بغداد آمده
بودند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مسعود بن محمود بن سبکتگین بغزنه وفات یافت و پسرش مسعود بجای او بر تخت نشست و از حوادث این سال وفات شیخ الاسلام قدوة الانام خواجه عبدالله
بن محمد بن علی بن محمد ابو اسمعیل الانصاری الهروی بود و ولادت او در سنه خمس و تسعین و ثلثمائة بود [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة اثنتین و ثمانین و اربعمائة و درین سال در میان
[illegible]
و درین سال سلطان ملکشاه مملکت ماوراء النهر فتح کرد و بعد از فتح سمرقند [illegible]
سال دختر سلطان ملکشاه [illegible] خلیفه از بغداد بیرون آمد و پیش سلطان ملکشاه رفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باصفهان وفات یافت و چون خبر [illegible]
میان عامه فتنه شد [illegible]
[illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة ثلث و ثمانین و اربعمائة و درین سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة اربع و ثمانین و اربعمائة و درین سال ماه رمضان سلطان ملکشاه
ببغداد آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]

تا بمصر [illegible] و سلطان درین سال در شهر بغداد [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] فسبحان الدائم الذی لا یزول ملکه و سلطانه
ثم دخلت سنة خمس و ثمانین و اربعمائة درین سال تاج الدوله تتش برادر سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة ست و ثمانین و اربعمائة
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایشان غارت کرده و خرابی تمام کردند بعد از آن شرف الدوله ... و بعد از آن موصل ... [illegible]

و سلیر ... [illegible]

لشکر ایشان ... [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة سبع وثمانین واربعمائة وفات المقتدی بامر الله ...

[illegible]

ذکر خلافة المستظهر بالله وهو الثامن والعشرون من الخلفاء العباسیه

[illegible]

ثم دخلت سنة ثمان وثمانین واربعمائة

[illegible]

ثم دخلت سنة تسع وثمانین واربعمائة

[illegible]

ثم دخلت سنة تسعین واربعمائة

[illegible]

ثم دخلت سنة احدی وتسعین واربعمائة

[illegible]

ثم دخلت سنة اثنتین وتسعین واربعمائة

[illegible]

ثم دخلت سنة ثلث وتسعين واربعمائة درین سال در بغداد بار دیگر خطبه بنام برکیارق کردند و میان برکیارق و محمد محاربات
افتاد و محمد غالب شد و باز در بغداد خطبه بنام محمد کردند و در آن حرب که میان برادران افتاد سعد الدوله گوهرآیین [illegible] کشته شد و درین سال
خلیفه المستظهر بالله وزیر خود عمید الدوله ابن جهیر را از وزارت عزل کرد و حبس کرد و در حبس بمرد و درین سال در مجموع حدود عراق گرانی بود و باران
نیامده و آبها کم شده و گیاها خشک گشت و اکثر مواشی بمردند [illegible] ثم دخلت سنة اربع وتسعين واربعمائة
درین سال میان برکیارق و برادرش جنگ شد و در ثالث جمادی الاول برکیارق غالب شد و محمد منهزم گشت بخراسان رفت پیش سنجر [illegible]
و استمدادی طلب کرد که جبران حال خود کند سلطان سنجر با لشکر و استعداد تمام متوجه بغداد شد و در جرجان بهم رسیدند [illegible]
سلطان برکیارق بعد از انهزام برادرش ببغداد آمد [illegible] و درین سال در بغداد [illegible] سلطان برکیارق لشکر را پراکنده کرده [illegible]
[illegible] حاکم حلوان و آن نواحی بود از طاعت برکیارق بیرون آمد و خطبه بنام سلطان محمد کرد و سبب آن بود که وزیر برکیارق الاعز ابو المحاسن
الدهستانی [illegible] فرستاده [illegible] سلطان [illegible] و چنین و چنین [illegible] ذکر کرده با آن
اموال [illegible] چون این رسالت [illegible] خطبه کرد [illegible] برکیارق [illegible] طلب حضور [illegible]
اجابت نکرد [illegible] برکیارق [illegible] هر نوع که خاطر او خواهد [illegible]
جواب [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
ابو المحاسن [illegible] برکیارق [illegible] آنجا بیرون کرد
و خطبه بنام سلطان محمد خواند و [illegible] سلطان محمد و سلطان سنجر ببغداد رسیدند و برکیارق مریض بود [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible]
[illegible] در اصفهان [illegible] در بغداد [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة خمس وتسعين واربعمائة
درین سال المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن معد المستنصر بالله العلوی از خلفای مصر وفات یافت [illegible]
[illegible] ماه بود [illegible] وفات [illegible] محرم سنه
تسعين واربعمائة بوده است [illegible]
دولت او [illegible] درین سال [illegible] سلطان برکیارق و برادرش سلطان محمد محاربات رفت و آخر بصلح [illegible]
ثم دخلت سنة ست وتسعين واربعمائة درین سال [illegible] در بغداد [illegible] از طرف سلطان محمد بود
[illegible] از طرف برکیارق [illegible]
[illegible]
[illegible] نام سلاطین [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] درین سال [illegible]
میان سلطان برکیارق و سلطان محمد [illegible] خلیفه المستظهر بالله [illegible]

و پیش از آن [illegible] امام [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] قسم الله
بخلاف مصریان [illegible] مذهب امام شافعی خواندند و چون [illegible]
[illegible] درین سال [illegible] امیر المؤمنین [illegible] سلطان [illegible] بود وفات یافت [illegible]
[illegible] المستظهر بالله [illegible] المستظهر [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة سبع وتسعين واربعمائة درین سال میان سلطان برکیارق و سلطان محمد صلح شد و [illegible]
[illegible] صاحب دمشق [illegible] و درین سال
[illegible] وزیر خلیفه [illegible] برکیارق [illegible] ثم دخلت سنة
ثمان وتسعين واربعمائة درین سال سلطان برکیارق [illegible] در ربیع الآخر وفات یافت و او در اصفهان [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible] و درین سال
ملکشاه بن برکیارق [illegible] ربیع الآخر ببغداد رسید [illegible] جامع بغداد خطبه بنام او خواندند [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] و درین سال [illegible] وفات برکیارق [illegible] سلطان محمد رسید [illegible]
موصل [illegible] بغداد [illegible] سلطان محمد
[illegible] سیف الدوله صدقه بن مزید صاحب حله [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] ملکشاه بن برکیارق [illegible]
[illegible] ملکشاه بن برکیارق [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد صلح [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
سلطان محمد [illegible] جمادی الاولی ببغداد رسید [illegible] ملکشاه بن برکیارق [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] اللهم اصلح السلطان المعظم
[illegible]
[illegible] جمادی الاولی [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

امرا از مصاحبت او بند سلطان محمد نمود که [illegible] و میان [illegible] از هیچ [illegible] امرا هر یک [illegible]
بوده اند چنانچه [illegible] مدرسه نظامیه [illegible]
جماعت [illegible] سلطان محمد آمدند و سیف الدوله صدقه [illegible] صاحب حله [illegible]
رسید و سلطان محمد با او احسان و اکرام کرد و در بغداد [illegible] تا ماه شعبان بعد از آن عازم اصفهان شد و درین سال [illegible]
چنانچه سلاطین [illegible] ایشان [illegible] و خبر ایشان در مجموع عالم شهرت گرفت
ثم دخلت سنة تسع و تسعین و اربعمائة درین سال [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان محمد [illegible]
و با صفهان [illegible] سلطان محمد [illegible] و درین سال [illegible]
[illegible]
[illegible] و آن [illegible] چهار کس از اصحاب [illegible] ابوبکر و عمر و عثمان و علی [illegible]
بود و درین سال در میان [illegible] بسیاری [illegible] کشته شدند و درین سال صدقة بن مزید لشکری [illegible]
و البصره [illegible] و درین سال [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] اصفهان [illegible]
ثم دخلت سنة خمسمائة درین سال فخر الملک ابو المظفر علی بن نظام الملک [illegible] در بلده نیشابور [illegible]
کشته شد و درین سال صدقة بن مزید [illegible] و درین سال در میان [illegible]
و درین سال [illegible] سلطان [illegible] سلطان محمد
بنام خود کرد و سلطان محمد [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] نظام الملک
وزارت داد ثم دخلت سنة احدی و خمسمائة درین سال [illegible] سیف الدوله صدقه [illegible]
کشته شد و این صدقه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] صدقه [illegible] سلطان
محمد [illegible] سلطان محمد [illegible] صدقه [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
کو سلطان محمد [illegible]
کشته و [illegible]
سلطان محمد [illegible]

ترتیب [illegible] صدقه [illegible] سعید بن حمید [illegible]
[illegible] صدقه [illegible] سلطان [illegible]
و صدقه [illegible] سلطان [illegible] و سلطان
محمد درین سال [illegible] بغداد [illegible] و درین سال آتش [illegible] بغداد [illegible]
چنانچه مردم بسیاری [illegible] ثم دخلت سنة اثنتین و خمسمائة درین سال سلطان محمد لشکری از بغداد بموصل
فرستاد [illegible] موصل [illegible] سلطان محمد [illegible]
بود و حیات سلطان [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] صدقه [illegible] موصل [illegible]
شام [illegible] شام [illegible] سلطان [illegible]
کشته شد [illegible] و درین سال [illegible] بغداد [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
کرجیان [illegible]
سنیان در بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة
ثلث و خمسمائة درین سال لشکر [illegible] شام [illegible] درین سال سلطان محمد وزیر خود احمد
بن نظام الملک [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] جامع همدان [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة
اربع و خمسمائة درین سال مدرس مدرسه نظامیه [illegible] ابو الحسن علی بن محمد الطبری المعروف بکیا الهراسی
وفات یافت [illegible] خراسان [illegible] امام الحرمین [illegible]
[illegible] مدرس [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] مدرس مدرسه نظامیه [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] مدرسه نظامیه [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
سواد مکتوب [illegible] حجة الاسلام [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم

زده کانه خواجه امین سید صدر الدین نظام الاسلام ظهیر الدوله نصیر الامه بهاء الملة قوام الملک شمس الحضرة در عون رحمت و سعادت و نعمت
بسط افضال ایزدی [illegible] علوم [illegible] کرام است که [illegible] اسلاف [illegible]
و معین است احیای معالم خیرات ایشان [illegible] که نهاده باشند و احکام [illegible] مسلمانان [illegible]
کرده است تمهید قواعد دین و تشیید ارکان اسلام و فوائد علم شرع باز کرده [illegible] آن [illegible]
که مدرسه نظامیه قدس الله روح بانیها ببغداد [illegible] که خداوند شهید قدس الله روحه [illegible] فرموده است [illegible]
امامت مدرس که معدن علم شرع [illegible] موضع تدریس و ماوای ائمه علما و مقصد مستفیدان طلبه علم است [illegible] اگرچه [illegible]
شهید و در همه جهان منتشر است هیچ ماثری [illegible] آن [illegible] مجاورت [illegible] مقدس [illegible]
[illegible] آن [illegible] مبالغت نمودن [illegible]
[illegible] صدر الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] اسباب [illegible] مدرس [illegible] افادت [illegible] علم است [illegible]
[illegible] مدرسه [illegible]
[illegible] امام [illegible] مدرسه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام اجل زین الدین حجة الاسلام [illegible] ابو حامد محمد بن محمد الغزالی ادام الله تاییده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حجة الاسلام ادام الله تاییده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مدرسه [illegible] حجة الاسلام ادام الله تاییده [illegible]

[illegible] سلف [illegible] طریق ایشان [illegible]
این کار [illegible] که [illegible] جواب نامه [illegible] حجة الاسلام
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی و لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات [illegible]
[illegible] فاستبقوا الخیرات پس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] ما ذئبان ضاریان ارسلا فی زریبة غنم باکثر فسادا
فیها من حب الشرف و المال فی دین المرء المسلم [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] تعس عبد الدینار
تعس عبد الدرهم تعس و لا انتکس [illegible]
[illegible] و الآخرة خیر و ابقی [illegible]
[illegible]
[illegible] و الله لا یحب الآفلین [illegible]
[illegible]
و الله خیر و ابقی [illegible] ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل
فاکهون [illegible] لا اله الا الله [illegible]
تعس عبد الدنیا تعس عبد الدرهم [illegible]
[illegible] کفة المیزان [illegible] لسان المیزان [illegible]
[illegible] الحسنات [illegible] خفت کفة الحسنات [illegible]
[illegible]
[illegible]
و قد قال صلی الله علیه و آله و سلم من احسن الیهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اولئک هم الغافلون [illegible] انهم فی الآخرة هم الاخسرون
اسئل الله تعالی ان یوقظ [illegible] الغفلة [illegible] ان یخرج الامر من یده [illegible] جواب حجة الاسلام [illegible]
[illegible] امام [illegible] مدرسه نظامیه [illegible]

به غیرت و ظلم بود بسیار مردم آن جا ... شده بودند از جهاد و بعد از آن پیش کار ... نشست و حال ایشان مطیع آمدند و در این سال لشکر فرنگ در ولایت
شام ... بسیار از مسلمانان بگرفتند لشکر فرنگ ... از ایشان ... و محاصره ... شدند ... نا گزران که لشکر بگرفتند

ثم دخلت سنة خمس و خمسمائة در این سال سلطان محمد بن ملکشاه لشکرها از اطراف جمع کرده بجانب شام فرستاد که لشکر فرنگ شام
را ... سلطان ملک ... اهتمام نموده ... لشکر ... امرا ... از آن جمله امیر مودود صاحب موصل و امیر سکمان قطبی صاحب
... و امیر ... و ... امیر ... صاحب مراغه و امیر ابو الهیجا صاحب اربل و امیر ایلغازی ...
ماردین و امیر ... مودود ... مجتمع شدند ... بجانب ... لشکر ... ایلغازی ... لشکر
... ایشان ... چند ... فرنگان ... کرده بودند ... شهر ... فرنگان ... کرده بود
محاصره کردند ... و ... ایشان ... جوسلین ... محاصره ... کوچ کردند
... ایشان ... امیر ... ایشان ... امیر سکمان ... ایشان ... شده ... خود
خود معاودت نمود ... امیر ایلغازی ... ایشان ...
... ایشان ... لشکر ... ایشان ... کرده ... ایشان ...
... ایلغازی ... رضوان ... لشکر ... بجانب ...
صاحب ... شده ... و ... امیر ... آمدند ... کردند ... بجانب ...
شدند ... آن ... امیر ... شده ... امیر سکمان ... احمد ... صاحب ...
... معاودت کرد ... سلطان محمد ... سکمان ... صاحب دمشق بود ...
دمشق ... لشکر فرنگ ... لشکر اسلام ... جمع کردند ... لشکر اسلام ... سلطان ...
صاحب ... آمده ... فرنگ ... لشکر فرنگ ...
ایشان ... مسلمانان ... معاودت نمودند و مسلمانان
... ایشان ... در ربیع الاول سنه ... **ذکر وفات امام محمد الغزالی**

ابو حامد محمد بن محمد الغزالی وفات کرد ... امام حجة الاسلام زین الدین ابو حامد
محمد بن محمد بن احمد الغزالی الطوسی ... از مشاهیر ... در ابتدای حال در شهر طوس پیش امام احمد رادکانی تحصیل کرد و بعد از آن
از طوس ... پیش امام الحرمین ابو المعالی الجوینی تحصیل ... مشغول ... امام ... و چند
تصنیف کرده است ... امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک ... حجة الاسلام ابو حامد امام الحرمین ... سنه ثمان
و سبعین و اربعمائة وفات ... نظام الملک ... در مدرسه نظامیه ... حجة الاسلام ... بغداد
... نظام الملک ... سلطان ملکشاه ... حجة الاسلام
... بجانب شام ... و بیت المقدس ...
... بجانب طوس ... مصنفات ... در این ایام ساخته است

ساخته است و از مشاهیر مصنفات او است بسیط و وسیط و وجیز و خلاصه در فقه و احیاء العلوم که نفیس ترین مصنفات او است و در اصول فقه
مستصفی و منخول و در علم جدل تهافة الفلاسفة و محک النظر و معیار العلم و مقاصد و المضنون به علی غیر اهله و مشکاة الانوار و المنقذ من الضلال و حقیقة القولین
و کتاب یاقوت التأویل فی تفسیر التنزیل چهل مجلد و کتاب ... و کتاب القربة الی الله و کتاب اخلاق الابرار و النجاة من الاشرار و کتاب بدایة
الهدایة و کتاب جواهر القرآن و کتاب الاربعین فی اصول الدین و کتاب المقصد الاقصی فی شرح اسماء الله الحسنی و کتاب میزان العمل و کتاب القسطاس
المستقیم و کتاب التفرقة بین الاسلام و الزندقة و کتاب ... و کتاب ... و کتاب کیمیاء السعادة و کتاب ...
... و کتاب نصیحة الملوک و کتاب الاقتصاد فی الاعتقاد و کتاب شفاء العلیل فی القیاس و التعلیل و کتاب ... و کتاب الجام العوام
عن علم الکلام و کتاب الانتصار و کتاب الرسالة اللدنیة و کتاب الرسالة القدسیة و کتاب اثبات النظر و کتاب المآخذ و کتاب القول الجمیل فی الرد
علی من غیر الانجیل و کتاب المستظهری و کتاب الاملاء و کتاب علم الاعداد و الوفق ... و کتاب ...
علوم الدین ... مصنفات ... سلطان ملکشاه ...
حجة الاسلام ... نیشابور ... تحقیق ... از منقول ...
... کتاب ... امام ابو حنیفه ...
... ابو حنیفه ... اصحاب امام شافعی
... سلطان محمد بن ملکشاه ... حجة الاسلام ... امام ابو حنیفه
... حجة الاسلام ...
... که ...
... سلطان محمد بن ملکشاه ...
... ابو بکر ... قاضی ابو بکر ...
... سلطان محمد ...
حجة الاسلام ... **نسخه سواد آن مکتوب اینست**
... اسلام ... پادشاهی ...
... صد سال ... پادشاهی ...
... صد سال ... پادشاهی ...
... جهان ... سلطان ...
... سلطان ...
... سال ...
... اگر دنیا ... آخرت ...
... دنیا ... آخرت ...

این مثل آنکه [illegible] چشم [illegible] امروز [illegible] عبادت [illegible] سال [illegible] طوس [illegible] ظلم
بسیار کشیده اند [illegible] هر سال از [illegible] خشک شده [illegible] روستا [illegible] چیزی نمانده [illegible] گرسنه [illegible] اگر
رضا [illegible] بسیار گشته [illegible] زمستان [illegible] پوستین [illegible] اگر از ایشان چیزی خواهند [illegible] کوه‌ها
هلاک شوند و این [illegible] حال این [illegible] که [illegible] سال [illegible] دریای علوم [illegible] کجا رسید که [illegible]
[illegible] سال در ایام سلطان شهید [illegible] کار [illegible] صفهان و بغداد [illegible] و چند بار [illegible]
و امیرالمومنین [illegible] علوم [illegible] کتاب [illegible] احوال [illegible] بیت المقدس
و [illegible] مقام کرده [illegible] رسول [illegible] ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] سال
[illegible] مقام کرده امیرالمومنین [illegible] سلطان [illegible] شنیده که [illegible] فرمان [illegible] مشهد رضا [illegible]
[illegible] مشهد [illegible] سلطان [illegible] اسلام [illegible] دنیا [illegible] خویش [illegible]
دور مملکت آخرت [illegible] سلیمان علیه السلام [illegible] ملک [illegible] علیه السلام [illegible] اولاد [illegible]
[illegible] جهان [illegible] اعلی الله [illegible] آمدن [illegible]
[illegible] که [illegible] فرمان [illegible] سلطان
[illegible] سلطان [illegible] آن [illegible] نیاز [illegible] شد **فصل**
چون این نامه [illegible] اسلام محمد بن ملکشاه [illegible] که [illegible] ببینیم و چون [illegible] مشهد مقدس
[illegible] السلام [illegible] آمدن [illegible] ببینیم [illegible]
و صفای اعتقاد [illegible] متعصبان [illegible] متعصبان [illegible] قول [illegible] لشکرگاه [illegible]
[illegible] سخن [illegible] سلطان
[illegible] سلطان [illegible] لشکرگاه [illegible] متعصبان [illegible] سلطان
[illegible] گشتند [illegible] سخن [illegible]
آن [illegible] مناظره [illegible] کردن [illegible]
کردیم چون این سخنها [illegible] سلطان [illegible] گفتند [illegible] ظاهر کرده که با ما مناظره کند
[illegible] معین الملک [illegible] الزام [illegible] سخن [illegible] آن [illegible]
مناظره کند [illegible] اکرام تمام [illegible] معین الملک [illegible] علیه السلام
[illegible] لشکرگاه [illegible] معین الملک [illegible] معین الملک [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] سلطان [illegible] آیتی از قرآن
[illegible] **[illegible] الله [illegible]** [illegible] علیه السلام [illegible] سخن آغاز کرد و این فصل [illegible]
[illegible] حجة الاسلام [illegible] محمد بن ملکشاه بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین

والصلوة على محمد وآله اجمعین والاصلوات الاعلی الطالبین والعاقبة للمتقین [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] اسلام چون [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] حضرت حق سبحانه و تعالی [illegible]
مقبول نیست [illegible] آفتاب [illegible] **[illegible]**
[illegible] من التعریف [illegible] کار [illegible]
[illegible] جهان [illegible] کسی [illegible] که از [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] مصطفی صلوات الله علیه [illegible] **[illegible]**
[illegible] القرآن [illegible] زبان حال [illegible] زبان [illegible]
[illegible] که [illegible] اگر خواهی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] زبان حال [illegible]
[illegible] عزیز [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
کنند که نصیحت قرآن چنین است که **فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره** [illegible]
[illegible] شب و روز [illegible] ساعت [illegible] احوال [illegible]
ساعت عبادت و طاعت [illegible] شادی [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] ساعت غفلت [illegible] خواب [illegible] حسرت [illegible]
[illegible]
[illegible] آخرت [illegible] دنیا [illegible] آخرت [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] هزار سال [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible] هزار سال [illegible] هزار سال [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] طاعت [illegible]
[illegible] **لا اله الا الله** [illegible] زبان [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] **کلکم راع**
وکلکم مسئول عن رعیته [illegible] **لا اله الا الله** [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] جهان [illegible]

تا در یک کم شدی پای برهنه در طلب آن سید دیدی همگفت اگر مشتری گرگین را در کشد ره آب فرات بگذارند و دراز ورود بجانب ما را روز قیامت از آن
بخواهند پس سید و یکی از صحابه بخواب دید پس از ده سال که غسل کرده بود جامه سفید پوشیده چنانکه کسی از کاری فارغ شده باشد گفت یا امیر
المؤمنین خدای تعالی با تو چه کرد گفت چند سال است تا از [illegible] تمام و تا اکنون حساب [illegible] و کار هم بر خطر بود اگر نه خداوند کریم بودی اکنون حال
تو بر خویش آن را حال خویش با این [illegible] کن و در جمله [illegible] و روز است بر جمله ملوک و بر ملک اسلام [illegible] [illegible] و از آن [illegible]
سیرت [illegible] که پیش [illegible] اگر ترا گویند [illegible] از فلان [illegible] تو وره و [illegible] که این زیادت [illegible] از خدا [illegible] بر سید من [illegible]
وی عاقل بوده [illegible] رعیت دوست داشته و [illegible] اگر گویند در ولایت تو [illegible] بر [illegible] که در
روز [illegible] کجا بود گویند در ولایت وی گوی چرا [illegible] که وی [illegible] باطل [illegible] که هر که [illegible] حق باشد [illegible]
شنود اگر چه بوی [illegible] [illegible] هر که [illegible] معشوق [illegible] [illegible] ملک [illegible] خدای [illegible] نعمت [illegible]
ایمان و اعتقاد درست [illegible] این [illegible] باختیار است آن هر سه [illegible] است چون خدای آن هر سه از [illegible] نوبر
این چهارم از حوز [illegible] مدار که آن هر سه بر زبان آید [illegible] کسی [illegible] با ایران [illegible] دولت [illegible] کرد دولت [illegible]
باشد [illegible] دولت [illegible] کسی [illegible] که این [illegible] خراسان است و [illegible] [illegible]
که ملک [illegible] فرزند قیامت [illegible] در [illegible] [illegible] گوید [illegible] کند [illegible] که فلوب الملوك خزائن الله
دل ملوک خزانه خدای است که هر چه در عالم [illegible] رحمت و عقوبت [illegible] دل [illegible] خزانه خود [illegible] و زبان [illegible] اگر تو
کرم امانت نگاه داشته در خزانه یا خیانت کردی [illegible] حال [illegible] بر [illegible] خیانت کرده باشد [illegible] خویش [illegible]
که دولت [illegible] خیانت [illegible] [illegible] [illegible] دولت یکی عام و یکی خاص [illegible] که مردمان [illegible]
سوخته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گرسنه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
با قد القاهر الغالب المدبر الملك الذي لا اله الا هو [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] فصل چون این فصل [illegible]
سلطان محمد بن ملکشاه [illegible] [illegible] علمای [illegible] خراسان [illegible] [illegible]
اکنون [illegible] که این فصل [illegible] [illegible] جهان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کنیم [illegible] که جمله [illegible] برسال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] محمد بن ملکشاه [illegible] [illegible] حجة الاسلام [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حجة الاسلام [illegible] [illegible] [illegible]
و بعد از آن سلطان محمد [illegible] حجة الاسلام [illegible] حجة الاسلام بعد از آن کتاب نصیحة الملوك تصنیف کرد [illegible]
محمد بن ملکشاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وفات حجة الاسلام [illegible]
[illegible] جمادی الآخر [illegible] [illegible] ثم دخلت سنة ست و خمسمائة و درین سال سلطان محمد بن
ملکشاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیر کامیار
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
الملك سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ثم دخلت سنة سبع و خمسمائة و درین سال در ملک شام [illegible] [illegible]
[illegible] فرنگان [illegible] شام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بر فرنگان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و درین سال
میان سلطان سنجر و محمد خان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ثم دخلت سنة ثمان و خمسمائة و درین سال [illegible]
[illegible] [illegible] سلطان محمد بن ملکشاه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ثم دخلت سنة تسع و خمسمائة
و درین سال سلطان محمد بن ملکشاه [illegible] [illegible] [illegible]

و اسپ ... ملکشاه ارسلان ... سلطان محمد ... که از ضعف ... نشده و روز ذی القعده ... بیست ... درگذشت و حکومت دمشق ... برو ... استقرار
داشت و درین سال خلیفه المستظهر بالله بعمارت ... کرد و این ... منسوب ... بنا ... شده است و آن عمارت در ابتدا ... سرای ...
... و در زمان المقتفی بالله ... چنانکه ... القادر بالله ... سوری ... کرد ... گشته ... سرای ... ابن ... باب
و این ایام المستظهر بالله ... آنرا ... شد ... عمارت ... مردم ... ثم دخلت سنة احدی عشرة و خمسمائة
و درین سال ... احمد بن ابراهیم بن ... که صاحب ... و ... پادشاه ... و این احمد بن ابراهیم
با سلطان محمد بن ملکشاه ... بود و روزی ... بغداد ... ابن ... دست ... و ... احمد ... جبل ...
... احمد داده ... و درین سال در ... عظیم شد و سبب آن ... روز عاشورا ... علوی ... مذهب
... طوس ... شده و ... که میان اهل طوس ... اهل طوس ... مشهد ... کردند و ...
... شدند و احوال ... و اهل مشهد ... کرده ... در مشهد ... جماعت ... و ... که عین الدین ... علی ...
سوری ساخت و مردم ... شدند و ... و درین سال در بغداد آتشی افتاد ... که مجاور مدرسه نظامیه بود و ...
عمارت مدرسه بسوخت و آتش ... سلسله ... سرای ... و ... مدرسه نظامیه
بسوخت ... که ... مدرسه ... آتش ... کتب ... خانه بیرون ... ثم دخلت سنة
اثنتی عشرة و خمسمائة و درین سال سلطان محمد بن ملکشاه ... ذی الحجه وفات یافت ابتدا مرض او در شعبان بود ...
... و چند ... که ... و اطبا ... سلطان محمود ... بخواند ...
... و پیش ... خواند و ... کرد ... برادر ... سلطان محمود ... بیرون ...
... میان خلایق و سلطان محمود را آن ایام چهارده ساله بود ... روز ... پنجشنبه ... بیست ...
... که سلطنت ... سلطان محمد در روز بیست و چهارم ذی الحجه وفات یافت و ولادت در دوازدهم شعبان سنة اربع
و سبعین و اربعمائة بود و مدت عمرش سی و هفت سال و چهار ماه ... و در بغداد خطبه بنام او خواندند و روزی ... سنة اثنتین و تسعین و اربعمائة
بود ... قطع خطبه کردند ... و ... که ... تا روزی که برادرش ... سلطنت ... و هیبت او در دل
مردم نشست و لشکرش بسیار شد و سلطنت ... بعد از وفات برادرش ... سال پادشاه بود و محمد بن ملکشاه پادشاهی بود ...
... و ... دولت ... و ... سال ... و درین سال ... صاحب
... و درین سال ... شام ... فرنگان ...
در شام و بسیاری ... و درین سال ... عظیم شد ... و بسیاری ...
در بغداد ... ثم دخلت سنة اثنتی عشرة و خمسمائة بعد از آنکه سلطان محمد بن ملکشاه وفات یافت پسرش سلطان
محمود ... المستظهر بالله ... خطبه بنام سلطان محمود کردند ...
... خطبه بنام سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه ... محمد بن ملکشاه ... صدقه ...
محمد ... که ... صدقه ... سلطان محمد ... سلطان محمد ...

وفات کرد و پسرش سلطنت نشست ... سلطان محمد ... و ... پسر ...
... بسیاری ... سلطان ملکشاه ... شام ...
... سلطان محمد ... سلطان ...
... الدین ... بغداد ... وصول المستظهر ... سلطان محمود ...
سلطان محمود ... امارت ... سلطان محمود ... المستظهر ...
... المستظهر ... بغداد ... سلطان محمد ...
... سلطان محمود ... بغداد ... سلطان محمود ...
... بغداد ... سلطان ... المستظهر ...
... خلیفه المستظهر بالله ... سلطان محمود ...
خلیفه ... سلطان ... و ...
... المستظهر ... سلطان ...
در ماه ربیع الاول ... خلیفه المستظهر بالله ... ذکر وفات خلیفه المستظهر بالله در این سال در
شانزدهم ربیع الآخر خلیفه المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی بامر الله برحمت حق پیوست مدت عمرش چهل و یکسال و شش ماه و شش
روز بود و مدت خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و یازده روز و وزرای او ... عمید الدوله ابو منصور بن جهیر و ... ابو المعالی المفضل
بن عبد الرزاق الاصفهانی و ... ابو الحسن ... و مجد الدین ... بن المطلب و نظام الدین ابو منصور الحسین بن محمد و قاضی القضاة
او ابو الحسن علی بن محمد الدامغانی ... در ایام او بنام ... سلاطین خطبه خواندند در بغداد ... تاج الدوله تتش بن الب ارسلان و سلطان محمد بن ملکشاه و
پسرش محمود ... اتفاق ... که سلطان الب ارسلان وفات یافت ... خلیفه القائم بامر الله وفات کرد و چون سلطان ملکشاه وفات
یافت ... خلیفه المقتدی بامر الله وفات کرد و چون سلطان محمد بن ملکشاه وفات کرد المستظهر بالله ... المستظهر بالله
... و مردم ... المستظهر ...
... ذکر خلافت المسترشد
بالله و هو التاسع و العشرون من الخلفاء العباسیه المسترشد بالله ابو منصور الفضل بن المستظهر بن المقتدی ... مادرش
ام ولد ... روز وفات پدرش ... قاضی ابو الحسن الدامغانی ... المسترشد
... قاضی ... خلیفه ... احمد بن ... الواثق بالله بیعت ... و قاضی ...
... المسترشد بالله قاضی ... عزل کرد ... محمد ... سلطان
محمود ... خلیفه ...
... ذکر ... امیر ابو الحسن بن المستظهر بالله برادر مسترشد ...
... چون مردمان مشغول ... بیعت المسترشد بالله برادرش امیر ابو الحسن ... المستظهر بالله ...

بدان رسید و الله ... بکار رفت پیش دبیس ابن صدقه و دبیس اکرام و اعزاز کرد او را و از وقعه وفات پدرش ... و دبیس ...
پادشاهانه ترتیب کرد و ... چون خبر کشتن ... رسید ... از آن متوهم گشت و ... دبیس ...
کتاب بغداد ... جواب فرستاد ... و چون ابو الحسن ... جواب آمده ...
... رسالت ... شرف الدین علی بن طراد الزینبی ... ابو الحسن ...
صلاح ... کتاب بغداد ... خلیفه ... ابو الحسن ...
بغداد ... خلیفه ... ابو الحسن ...
... دبیس بن صدقه ... ابو الحسن بغداد ...
[illegible]

[illegible] و شعر عرب گفتی و در صنعت کیمیا بسیار رنج برده و در آن کتابها تصنیف کرده است و اموال بسیار از آن [illegible]

صرف کرد [illegible] مسعود [illegible] کرد که میان آن [illegible] اصحاب او مشغول شد [illegible]

خاصه [illegible] محمود [illegible] سلطان محمود [illegible]

حال او [illegible] تعظیم و اجلال [illegible] مسعود [illegible]

[illegible] لشکری [illegible] جمع [illegible]

[illegible] طلب سلطنت [illegible] مسعود [illegible] چون برسقی [illegible]

[illegible] شد و گفت اگر [illegible] آن موضع [illegible]

[illegible] و چون محمود [illegible]

باستقبال او فرستاد و او را بتعظیم تمام [illegible] و چون [illegible] سلطان رسید او را معانقه کرد [illegible]

[illegible] محمود [illegible] سلطنت مسعود [illegible]

چون [illegible] رسید [illegible] لشکر [illegible]

چون شنید که سلطان با برادر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] چون خبر [illegible] لشکر مسعود [illegible]

[illegible] عراق [illegible] غارت کرد و خرابی بسیار [illegible] خلیفه المسترشد [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

میان خلیفه و [illegible] سلطان [illegible] و چون سلطان [illegible] رسید [illegible]

[illegible] سلطان محمود بغداد [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] و در این سال گرجیان از گرجستان [illegible] بلاد اسلام [illegible] تفلیس [illegible]

طغرل بن محمد [illegible] لشکری جمع کردند [illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible] کردند [illegible] اسلام [illegible] بسیار مسلمانان کشته شدند و در این سال

نجم الدین ایلغازی با فرنگان [illegible] و در این سال ابتداء امر محمد بن تومرت بود [illegible] ملک [illegible]

[illegible] مغرب [illegible] عبد المؤمن [illegible] مغرب [illegible] نام و

آوازه او بلند گشت ثم دخلت سنة خمس عشر وخمسمائة در این سال سلطان محمود شهر موصل و توابع آن را با اقطاع [illegible] آق سنقر

برسقی داد [illegible] مسعود و مملکت [illegible]

[illegible] صلاح الدین یوسف بن ایوب [illegible]

[illegible] در این سال [illegible] موصل [illegible]

و در این سال سلطان محمود در بغداد بود و آتش در خانه او افتاد [illegible] سلطان محمد بن ملکشاه [illegible] و چون [illegible]

[illegible] تمام شد محمد بن ملکشاه وفات یافت و در این سال آتش در آن افتاد و سبب آن بود که [illegible] خانه [illegible]

[illegible] آتش [illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان سنجر [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

عمارت آن کرد [illegible] اموال [illegible]

آتش در مسجد جامع [illegible] اموال بسیار [illegible]

و کرسی که سلطان محمد بن ملکشاه [illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] در این سال سلطان محمود [illegible] خلیفه المسترشد بالله [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] نظام الملک [illegible] و در این سال [illegible]

در جمیع ممالک عراق [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] ثم دخلت سنة ست عشر وخمسمائة در این سال سلطان طغرل برادر سلطان محمود [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] خلیفه المسترشد [illegible]

[illegible] و در این سال [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible]

[illegible] و در این سال وفات یافت ابو محمد القاسم بن علی الحریری صاحب مقامات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible]

[illegible] ثم دخلت سنة سبع عشر وخمسمائة

در این سال خلیفه المسترشد بالله لشکری [illegible]

[illegible] الفقیر الحقیر [illegible]

و خلیفه جامه و قبای اسود پوشیده و بردهٔ رسول علیه السلام بر دوش افکنده و نظام الدین احمد بن نظام الملک وزیر و نقیب الطالبیین و نقیب النقبا علی بن طراد

و شیخ الشیوخ صدر الدین اسمعیل و غیرهم از اعیان بغداد همراه در رکاب خلیفه روان شدند و آقسنقر برسقی بقریهٔ چار طاق با لشکر خود فرود آمده بود چون

دانست که خلیفه از بغداد بیرون آمده بخدمت پیوست [illegible]

و حرب از آنجا روان گشتند و برسقی لشکر خود را تعبیه کرد [illegible] و خلیفه در عقب لشکر بایستاد با خواص خود و دبیس بن صدقه لشکر

خود را یک صف واحد کرد میمنه و میسره و قلب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة ثمان عشر و خمسمائة

[illegible]

ثم دخلت سنة تسع عشر و خمسمائة

[illegible]

بغداد را غارت کنند و دبیس [illegible] خلیفه [illegible] بغداد کوچ کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ان العبید المطرود [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة عشرین و خمسمائة

[illegible]

سلطان و خلیفه پیش از رسیدن سلطان مجمعی گشته اند که در دجله بود همه را جمع کرده بجانب غربی برده بود ... و از آنجا نقبه بسته بودند سلطان محمود
چون به بغداد رسید بیرون بغداد او باب الشماسیه نزول کرد و لشکریان شهر را متفرق و در سرایهای فرود آمدند و مردم بسیار از آن ... سلطان پیش
خلیفه فرستاد و او را نصیحت کرد تا بازآید و بسرای خود فرود آید و صلح طلبید میان مردم لشکر و عامه بغداد مردم و حشم ظاهر شد و عامه جانب غربی سلطان
و کسان او را دشنام میدادند تا جماعتی از عساکر سلطان به دار الخلافه رسیده و آنچه یافتند غارت کردند در اول محرم سنه احدی عشرین و خمسمائه و اهل
بغداد از آن حرکت نمودند و منادی میکردند که حراست خلیفه از آن معنی ... از سرای بیرون آمد و خرج ... سلاح ... کوفتند و منادی کردند تا از ...
جنگ با آل سلجوق کشتند جمعی پیش ایشان بیستند و در سرای خلیفه و در جانب شرقی بغداد ... و ... بود ظاهر شدند و لشکر سلطان آنچه در شهر
بودند نهب و غارت مشغول ... و دیگران در لشکرگاه سلطان بغداد ... خلیفه از جسر ... هر کس که از سلطان ... بعضی را
اسیر میکردند و بعضی را میکشتند تا ... بسیار از لشکر سلطان تلف شدند و خلیفه با ... جانب شرقی بغداد آمده بود و ... نیز ... سلطان
از لشکر سلطان ... و در جانب لشکر سلطان ... جمع ... هر روز با جنگ ... اهل بغداد ...
که شب بیرون ... لشکر سلطان ... و درین اثنا امیر ابو الهیجاء کردی با خلیفه غدر کرد ... بجانب سلطان رفت و سلطان پیش عماد الدین زنگی
بن آقسنقر فرستاده بود ... عماد الدین ... دجله و فرات ... بصره تا بغداد ... لشکری
... آورده ... سلطان ... استقبال ایشان رفت
و او با ... لشکری ... اهل بغداد ... اجتماعی ... نهاده و خلیفه ... رسل در میان کرده و صلح خواست
و سلطان ... و ... کرد و از خلیفه در آنچه گذشته بود عذر خواست ... از بغدادیان ... دشنام ... و ...
لشکریان او ... بغداد ... جاییه کرده ... و بعد از آن ... سلطان ... التفات ... و از بغداد ...
عفو کرد و در بغداد ... تا ... شهر ربیع الآخر ... بغداد ... هوای آنجا ... بجانب همدان رفت و چون به آنجا رسید
... و خلیفه ... مال ... و درین سال شیخ ... امام الشیخ احمد بن محمد الطوسی الغزالی برادر حجة الاسلام
ابو حامد محمد الغزالی ... زمان ... در بغداد ... تدریس ... بعد از آن ترک ... تدریس
... و درین ایام ... کتاب ... احیاء العلوم ... و ... باب الاحیاء نام نهاده ...
دیگر ... الذخیره ... العلوم البصیره ... بعد از آنکه ترک تدریس کرد ... احیاء ... و ...
... درین سال ... ثم دخلت سنة
و عشرین و خمسمائه و درین سال سلطان محمود از بغداد بجانب اصفهان ... شرف الدین انوشروان بن خالد را وزارت داد ...
القسم علی بن ناصر ... و سبب آن بود که ... شرف الدین انوشروان در بغداد بود و ...
که سلطان خواست که او را وزارت دهد از بغداد طلب کرد ...
این سال پیش سلطان رسید باصفهان ... وزارت ... بعد از آن که ده ماه وزارت کرد ... سلطان اجابت نمود و او را
معاف داشت ... شعبان سنة اثنین و عشرین و خمسمائه ... سلطان سنجر به ری آمد ...
... و درین سال عز الدین ... که ... موصل ... و ... عماد الدین زنگی ... آن ...

احوال حاکم شد و مهم درو رکار او با او ترتیب تا آن زمان که اکثر بلاد شام مسخر کرد ثم دخلت سنة اثنتی و عشرین و خمسمائه
و درین سال در محرم علاء الدین ... شهر ... و درین سال سلطان سنجر از خراسان بری آمد با لشکری ... و سبب آن بود که دبیس بن
صدقه و طغرل بن محمد چنانکه ذکر آن رفت پیش سلطان سنجر رفتند و گفتند که سلطان محمود و مسترشد خلیفه اتفاق کرده اند و از طاعت سلطان آمده ...
و ... این معنی ... تا آن زمان که سلطان سنجر ... عراق ... کردند چون سلطان سنجر بری رسید سلطان محمود ... پیش او
... سلطان سنجر ... سلطان سنجر آمد
و چون ... سلطان محمود پیش سلطان سنجر اقامت نمود ... بعد از آن ... عراق ...
... سلطان محمود ... سلطان محمود بعد از آنکه سلطان سنجر بخراسان بازگشت بغداد آمد
و دبیس را همراه خود به بغداد آورده ... خلیفه المسترشد ... و درین سال اتابک طغتکین صاحب دمشق وفات یافت و او از ممالیک تتش بن الب ارسلان بود
... بعد از وفات ... پسرش تاج الملوک بوری ... شام
شد ... و درین سال ... جلال الدین ابو القاسم ...
وفات ... سیرت ... اهل علم ... تعظیم و اکرام کردی و در حق ایشان احسان و انعام ...
و خطی خوب ... شعر ... خلیفه المسترشد بالله ... شعر و ...
و ... امیر المؤمنین ... ثم دخلت
سنة ثلث و عشرین و خمسمائه درین سال سلطان محمود به بغداد ... سلطان سنجر ... دبیس بن صدقه ...
المسترشد بالله ... تا رابع جمادی الآخر در بغداد مقام کرد و چون ... سلطان ... دختر سلطان سنجر بود وفات یافت ...
دبیس بن صدقه ... سلطان محمود ... سلطان محمود ... عراق ... مسترشد خلیفه
... مشغول ... رمضان سنه المذکوره و سلطان محمود
از آن ... امیر ... صاحب ...
... سلطان محمود ...
... خلیفه المسترشد ...
...
... سلطان محمود ...
از ... سلطان و خلیفه ...
... استقبال ... سلطان ... خلیفه ...
و سلطان ...
و درین ...
و درین سال ... ثم دخلت سنة اربع و عشرین و خمسمائه

و درین سال عماد الدین زنگی [illegible] آمده بود [illegible]

[illegible] و درین سال الامر [illegible]

و درین سال سلطان سنجر از خراسان لشکری بماوراءالنهر کشید و شهر سمرقند بگرفت

ثم دخلت سنة ست و عشرین و خمسمائة

درین سال دمشق [illegible] تاج الملوک بوری [illegible] عماد الدین زنگی [illegible]

[illegible]

ذکر وفات سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه و حکومت پسرش داود

درین سال [illegible] سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه وفات یافت [illegible]

[illegible] خطبه بنام او خواندند [illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] بعد از وفات [illegible]

ثم دخلت سنة سبع و عشرین و خمسمائة

چون سلطان محمود وفات کرد [illegible] خطبه بنام [illegible]

سلطان محمود [illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible] خطبه بنام سلطان مسعود [illegible]

[illegible] خطبه بنام [illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان مسعود [illegible] عماد الدین زنگی [illegible]

بسبب [illegible] عماد الدین [illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible]

که کرده [illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان مسعود

فرستاد و او را طلب کرد و او پیش سلطان سنجر آمد و او را گرامی داشت [illegible] سلطنت عراق بر طغرل بن

محمد مقرر داشت [illegible] ابو القسم [illegible] مسعود [illegible] مسترشد [illegible]

مسعود [illegible] بغداد [illegible] عماد الدین زنگی [illegible] سلطان سنجر [illegible] عراق [illegible]

[illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible] مسترشد [illegible] خطبه

بنام طغرل بن محمد [illegible] سلطان سنجر **ثم دخلت سنة سبع وعشرین وخمسمائة** [illegible] داود بن محمود [illegible]

بن محمد [illegible] بغداد [illegible] سلطان مسعود [illegible] بغداد [illegible]

[illegible] بغداد [illegible] خطبه بنام او [illegible] خلیفه مسترشد [illegible] خطبه بنام او خوانده

[illegible] خلیفه [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible] طغرل [illegible]

[illegible] همدان و اصفهان [illegible] طغرل

[illegible] سلطان مسعود [illegible] همدان [illegible] طغرل [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] مسعود [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible]

[illegible] عماد الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] **ثم دخلت سنة**

ثمان وعشرین وخمسمائة [illegible] عماد الدین [illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible] **ثم دخلت سنة تسع وعشرین وخمسمائة** [illegible] طغرل [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] مسعود [illegible]

[illegible]

[illegible] عماد الدین زنگی [illegible]

[illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] خلیفه مسترشد [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible] خلیفه [illegible]

از رشد ... [illegible] ... که هر سال خلیفه دیوان سلطان ... [illegible] ... و سلطان ... [illegible]

و ... [illegible] ... خلیفه کتاب بغداد ... [illegible] ... سلطان ... سلطان مسعود ... [illegible]

... [illegible] ... شد و ... [illegible] ... المسترشد ... [illegible]

... [illegible] ... بغداد ... [illegible]

... [illegible] ... سال ... [illegible] ... خلافت او ... سال ... [illegible]

بود و مردی با شجاعت و شهامت بود ... [illegible] ... کتاب ... [illegible]

... [illegible] ... کردند **ذکر خلافة الراشد بالله و هو الثلثون من الخلفاء العباسيين** الراشد بالله ابو منصور جعفر بن المسترشد

بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قائم بن قادر بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس

... [illegible] ... خلیفه ... [illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible] ... بغداد ... [illegible]

بود و از مردم بغداد بیعت بنام او در حال حیات ... [illegible] ... روز ... [illegible] ... ذی قعده سنه تسع و عشرین و خمسمائه بود ... [illegible]

سلطان مسعود ... بغداد ... [illegible] ... بغداد ... [illegible] ... و شیخ ابو النجیب ... [illegible]

کرده ... [illegible] ... مسترشد ... [illegible] ... بغداد ... [illegible] ... آمد و کتاب ... [illegible] ... عماد الدین ... [illegible]

... [illegible] ... و درین سال سلطان مسعود ... [illegible] ... **ثم دخلت سنة ثلثين و خمسمائة**

و درین سال سلطان مسعود ... [illegible] ... بغداد ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

مبلغ چهار صد هزار دینار ... [illegible]

... [illegible] ... بغداد ... [illegible]

... [illegible] ... بغداد ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... بغداد ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... بغداد ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... خلیفه ... [illegible]

... [illegible] ... کتاب ... [illegible]

... [illegible] ... بغداد ... [illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible]

... [illegible]

و ملک ... [illegible] ... خلافت ... [illegible] ... بغداد ... [illegible] ... کتاب ... [illegible] ... عماد الدین زنگی ... [illegible]

با لشکر از بغداد بیرون آمدند بر عزم حرب سلطان مسعود ... [illegible]

و سلطان مسعود رسید به بغداد و محاصره کرد ... [illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible] ... عماد الدین زنگی و خلیفه

... [illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible] ... بغداد ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible]

سلطان مسعود ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

کرام ... [illegible] ... و صاحب المخزن کمال الدین

ابن طلحه و ابن الانباری ... [illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible] ... بغداد ... [illegible]

و مصاحب خود به بغداد آورد و ایشان ... [illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible] ... بغداد ... [illegible]

با ایشان ... [illegible] ... و اتفاق کردند ... [illegible]

سلطان او را خلع کرده و قطع نام او از خطبه کردند در ذی القعده و مدت خلافت او یک سال ... [illegible] ... بود و بعد از آن ... [illegible]

شد چنانکه ذکر آن ... [illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible] ... اهل بغداد ... [illegible]

با بر خلافت المقتفی لامر الله اتفاق نمودند **ذکر خلافة المقتفی لامر الله و هو الحادی و الثلثون من الخلفاء العباسيين**

چون قطع نام راشد کردند در خطبه سلطان مسعود اعیان بغداد را جمع کرد ... [illegible] ... خلافت ... [illegible]

سلطان محمود ... [illegible] ... بغداد ... [illegible]

... [illegible] ... خلافت ... [illegible]

... [illegible] ... امامت ... [illegible]

... [illegible] ... بغداد ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... در عشرین ذی الحجه سنه تسع و عشرین و خمسمائه ... [illegible] ... المقتفی لامر الله ... [illegible]

... [illegible] ... حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ... [illegible] ... **ان هذا الامر صائر الیک فاقتف بی** ... [illegible]

امر خلافت ... [illegible] ... شرف الدین علی بن طراد ... [illegible] ... کمال الدین حمزه ... [illegible]

... [illegible] ... و درین سال سلطان مسعود شرف الدین انوشروان بن خالد را ... [illegible] ... کمال الدین ابو البرکات ... [illegible]

... [illegible] ... **ثم دخلت سنة احدی و ثلثين و خمسمائة** درین سال مسعود ... [illegible]

... [illegible] ... عماد الدین زنگی ... [illegible] ... **ثم دخلت سنة اثنين و ثلثين و خمسمائة** چون ... [illegible]

... [illegible] ... صاحب فارس ... [illegible] ... صاحب ... [illegible] ... عبد الرحمن صاحب ... [illegible]

وملک داود بن محمود انجا جهت سلطان مسعود منشور بنده را شد و بیوسته و اتباع او داعیان بود که بار دیگر ارشد را بخلافت برسانند و آتفاق ایشان

با مسعود رسید لشکری بایشان کشید در شعبان سنه المذکور و بموضع پنج انگشت رسیدند و جنگ کردند سلطان مسعود ایشان را منهزم کرد و بیب

دو امیر سلکرس و [illegible] سلطان محمود افتاده او را بکشت و لشکر مسعود و بر ایشان غارت و تاراج مشغول شدند و آنجماعت که منهزم شده بودند

جمع شدند و داود و ملک طرف خوزستان رفتند و سلطان مسعود بغداد رفت و داود از خوزستان با فارس رفت و راشد در خوزستان بماند با جمعی لشکر و در

آنکه بود بعزیمت اصفهان کرد و در مکس خسر [illegible] شعبان از باطنیان یکی که خادم او بود او را کاردی زد و بکشت و کسانی او را بکشتند و او را

ظاهر شهر اصفهان دفن کردند چون از قیم بغداد او را سیاهیان بغداد ورحمت الله تعالی کرد روزی برای او نشد و بعد از آن فراموش شد ثم دخلت سنة

ثلث وثلثین وخمسمائة درین سال میان سلطان مسعود و الراشد بن محمد که خواهرزاده بود عروسی شد در خوارزم و درین سال اتابک عماد الدین زنگی

لشکری با کابل بشام کشید و قلعه بکرفت و درین سال اتابک قراسنقر صاحب آذربایجان لشکری بکابل فارس کشید و درین سال وزیر شرف الدین

انوشروان بن خالد ببغداد وفات یافت از زمان جوانی و او را امرای او دفن کردند بعد از آن نقل کردند و در مشهد علی علیه السلام دفن ساختند و او وزارت

خلیفه المسترشد بالله کرد بعد از آن وزارت سلطان محمود بن سلطان محمد کرد بعد از آن وزارت سلطان مسعود کرد و درین سال سلطان مسعود ببغداد آمد

در زمستان ببغداد که [illegible] تابستان بکمال چون ببغداد رسید رابطه ای [illegible] و چند بدعت که پیدا شده بود همه را براداخت و در آن

شب کتابتی کردند و بر درهای مساجد و شوارع نوشتند و حکم فرمود سیصد لشکری در خانه رعایا فرود نیایند و اهل بغداد از آن طرب و رزی است و به هر

بلاد سبب [illegible] کشیدند و ساعی در آن خیرات کمال الدین خازن بود که وزیر سلطان مسعود شده بود و درین سال ماه صفر زلزله عظیم شد بیلاد شام

و جزیره و بعضی از عراق [illegible] شام از همه جای زیادت بود و در چند شب متوالی شب زلزله شد و در شبی چند کرت اما بیشتر از بلاد شام خراب شد قصبه جی

که از کرت زلزله مشهور [illegible] کرده شده و بسیار کشته شدند و یک شهر ویرانه شد و کرت زمین لرزید بود و این زلزله در بلاد شام از ربیع بود تا وزدهم ماه

آن و از آن [illegible] بسیار هلاک شد و هیچ کس سبب آن نیافت ثم دخلت سنة اربع وثلثین وخمسمائة درین سال اتابک عماد

الدین زنگی دوکرت شهر دمشق را محاصره کرد و درین سال جمیع کرم کاه از قبل سلطان سنجر با الپان ری حوالت که بسعاشه آمده بودند و

[illegible] سیکرد و در خوارزم دست [illegible] سنجر را آنجا خبر آمد و ازو بیست ارباب اوده بکشته و درین سال خلیفه المقتفی خواهر سلطان مسعود

فاطمه خاتون را بعقد نکاح درآورد و سلطان مسعود دختر المقتفی را که هنوز صغیره بود بخواست ثم دخلت سنة خمس وثلثین وخمسمائة

درین سال سلطان مسعود بر سیدنا [illegible] و السلام و [illegible] که از خراسان کرده بود در مراقبه مقتفی داد و قراسنقر صاحب ایران

و آذربایجان در شهر اردبیل وفات یافت و سلطان مسعود از وفات او [illegible] و درین سال سید الدین الانباری وزیر خلیفه وفات یافت و خلیفه الله

ابا المظفر محمد بن جهیر را وزارت داد و درین سال کمال الدین ابو الفتوح بنا مدرسه کمالیه ببغداد نهاد و چون تمام شد شیخ ابو الحسن [illegible] در آن

مدرسه املای درس کرد ثم دخلت سنة ست وثلثین وخمسمائة درین سال سلطان سنجر در ممالک ماوراء النهر با قوان ترکستان

جنگ کرد و منهزم شد و خوارزمشاه لشکری بخراسان در آورد و کیفیت این وقایع گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین سال عماد الدین زنگی

مدینه حدیثه از شام بکرفت و درین سال مجاهد الدین بهروز را در شحنگی بغداد عزل کردند و آن امیر قزل را بشحنگی دادند و این مجاهد الدین از سلطان محمود

بن محمد شحنگی داده بود با اقطاع تکریت و امارت موصل بعد از قتل سلطان محمود معزول شد و رسیم سلطان مسعود عیاران در بغداد امیر آوردند

و مردم را می غارتیدند و زحمت میدادند و هر روز در بازار شحنگی نتوانست که دفع عیاران کند و وقت او برنامه جانب که پسر وزیر و برادرزن سلطان

سلطان عیاران را در قسم کرده در حمایت خود گرفته بودند و هرچند ایشان بر شحنه ببرید نموده و درین سال در محرم شیخ الاسلام ابو ابراهیم [illegible] بوده

وفات یافت ثم دخلت سنة سبع وثلثین وخمسمائة درین سال اتابک عماد الدین زنگی قطاع کوه جکار که کردان [illegible] داشتند

بکرفت و بسیاری از قرنکان بقتل آورده و اکثر شام بتصرف آورد و قلعه است که متعلق کردان بود بکرفت و امرای الاشحان بدست او افتاد و آنرا

خراب کرد و قلعه بنا نهاد و جنب خود آنرا عمادیه نام کرد و بسیاری از کردان از قتل عماد بیشتر بود و بعضی و درین سال محمود بن [illegible] که صاحب حلب بود وفات کرد

و مسعود بن [illegible] ارسلان [illegible] که صاحب قونیه بود و ملطیه و نواحی آنرا مسخر کرد و درین سال سلطان مسعود امیر بک که از خواص خلیفه المقتفی بود

او بگرفت و او استاد سرای خلیفه بود و خلیفه از آن جنایت غمگین گشت و سلطان او را اطلاق کرد از برای خاطر خلیفه و درین سال چند [illegible]

افتاد که اکثر سکان آن دیار هلاک شدند حتی گویند در بعضی قری هیچ متنفس نماند ثم دخلت سنة ثمان وثلثین وخمسمائة

درین سال سلطان مسعود بر عادت ببغداد آمد و از اطراف هر ابن ده لشکری بانواع بداده بعزیمت موصل و دیار بکر کرد بنابر خواطر که بیشتر واقع شده

بود و مولا اقطاع [illegible] چون بسعادت لشکر مشغول شد در مقدمه ابا عبد الله الانباری را فرستاد که اگر قاعده دوستی عهد کرده و از طرق مخالفت

اجتناب نماید احتیاج بتجهیز عساکر و محاربه نباشد و چون ابا عبد الله پیش عماد الدین زنگی رسید او نیز حکم مرجع و صواب دانسته و از برای سلطان هدیه کو

فرستاد و سلطان نیز صلح که او قبول کرد او بکوه منتشر شده و پیشکش پادشاهانه پیش سلطان مسعود آورد و سلطان مسعود بعضی از بلاد که زنگی ادای

جو اموال نداشت فاهر دوست و صالح استحکام یافت و چون از پیش سلطان مسعود باب رومی و ملایکه ولایت و موصل معاودت کرد چند

قلعه محکم که کردان داشتند مثل شب طره مدینه اسعرد و مدینه المعدن که کان مس در دیار او و مدینه حران و حصن ورق و حصار طنطیس و حصن

و حصن ذی القرنین و غیر ذلک از نواحی ماردین آنچه فرنج گرفته بودند و بعضی که کردان داشتند این مجموع اتابک بکرفت و درین سال

مستولی عیاران و شحنه ایشان ازو بگذشت و هیچکس از ترس ایشان از خانه بیرون نمی آمدند و شحنه بغداد و غلامی او بود امید که به جنایت مشهور شد

و [illegible] و شکایت سلطان مسعود کرد گفت تو این عیاری را نه بسته فرمائی که او گفت سلطان عالم تو و کس از عیاران یکی پسر وزیرست و دیگری برادر

خاتون [illegible] چه طلب کنم و شیخ حال عزیز کرد که هر چه عیاران از مردم می بردند در قسمت ایشان جزو دارند و ایشان عیاران را در حمایت خود گرفته اند سلطان

مسعود حکم کرد که ذکر او و هر جا باشند آنرا ده ده ابکر و بیاورد و اگر تو ایشان را بیاوری جز او را بخواهم آنچه گفت ایدکر خاتم سلطان در بین صفی

بستاند و اول خانه پسر وزیر خود کرفت او را نیافت هر کرا از نواب او یافت بگرفت و بعد از آن بکار ایشان و هر برادر خاتون سلطان رفت و او را

بگرفت و اموال برادر خاتون پسر وزیر صورت حال معلوم کرد و بکرفت و اندر بدو بغداد و نواحی آن خبر شایع شد و عیاران بکرکشید و آنراکه

بافتند بگرفتند و مردم از شر آن قوم باز رستند و درین سال علامه کوفی لغوی جار الله ابو القسم محمود بن عمر الزمخشری الخوارزمی بود صاحب کشاف

المفصل و مشتمل بشیار و کتب بسیار بود و دانشمندی متین بود در تفسیر و حدیث و نحو و لغت و علم بیان و در هر فن از تصانیف دارد در لغت و امثال

هر فنی و اصول شعر و غیر ذلک بکه رفت و آنجا مجاور شد تا او را جار الله گفتند و بدین لقب شهرت گرفت و او را یکپای نبود و چوب پایی داشت

و پای او در سبب سرما پایش برای شد بود که در بعضی اسفار به سرما رسیده بود و او را با خود محضری بود بشهادت عدول از کسانی که واقف بودند بر

حقیقت این معنی تا هر کس آن نبیند که پای او را بریدن کرده اند و شیخ جار الله را اشعار عربی خوب بسیارست و فضایل و کمالات او زیادت از آن است

که تقریر توان کرد ثم دخلت سنة تسع وثلثین وخمسمائة درین سال عماد الدین زنگی شهر ها چند از بلاد شام که فرنج گرفته بودند بعضی را

از فرنگان بسیاری بقتل آورد و درین سال ملک الب ارسلان بن محمود بن محمد بن ملکشاه که پرورش او با عماد الدین زنگی سپرده بود و عماد الدین

نج را که اتابک کشته بجهت اتابکی آن پسر بود و آن پسر بکهای (?) معروف بود و عماد الدین زنگی منتظر آن بود که سلطان مسعود نامه تا در خطبه نام آن
پسر کشته او را در موصل که نشسته بود و خود بجانب شام رفته و نایب عماد الدین زنگی نصیر الدین چقر حاکم موصل بود و هر روز بسلام الب ارسلان آمدی
و خدمت کردی جمعی از مفسدان پیش الب ارسلان رفتند و او را بر آن داشتند که اگر میخواهی که سلطان شوی نصیر الدین چقر چون پیش تو آید او را
بگیر و اگر [illegible] در موصل خطبه سلطنت بنام خود کن [illegible] عماد الدین
[illegible] ایشان که پیش او خدمت میکنند از برای تو میکنند و این افسانه او را خوش آمد [illegible] که آن سخن صدق است بر آن عازم شد و چون
نصیر الدین چقر بعادت بسلام آمد الب ارسلان [illegible] او را بکشت [illegible] از نوکران عماد الدین زنگی [illegible]
نصیر الدین چقر با نتقام آن مشغول شدند [illegible] ایشان [illegible] متفرق شوند چون سر نصیر الدین
[illegible] نصیر الدین [illegible] عماد الدین زنگی [illegible]
[illegible] چون خبر [illegible] بموصل [illegible] بسیاری از مردم [illegible]
ثم دخلت سنة اربعین و خمسمائة و درین سال [illegible] صاحب [illegible] و سلطان محمود
[illegible] سلطان محمد [illegible] و سلطان مسعود [illegible]
سلطان مسعود [illegible] بغداد [illegible] سلطان مسعود [illegible] عبد الرحمن [illegible] سلطان مسعود
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] و درین سال [illegible] **ثم دخلت سنة احدی و اربعین و خمسمائة**
و درین سال عماد الدین زنگی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] عماد الدین [illegible]
و محاصره قلعه [illegible] عماد الدین [illegible] عماد الدین [illegible]
[illegible] عماد الدین [illegible]
[illegible] عماد الدین [illegible]
[illegible] عماد الدین [illegible]
[illegible] سیف الدین غازی [illegible] نور الدین محمود و درین سال سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] و درین سال [illegible] **ثم دخلت سنة**
اثنتین و اربعین و خمسمائة بعد از وفات عماد الدین زنگی سیف الدین غازی [illegible] موصل [illegible] نور الدین محمود
[illegible] شام و حلب و نواحی آن و درین سال نور الدین محمود بسیار [illegible] که در شام [illegible] فرنگان [illegible] عماد الدین
[illegible] شام [illegible] نور الدین محمود [illegible]

[illegible] و درین سال خلیفه المقتفی لامر الله عهد و لایت از برای پسر خود [illegible] المستنجد بالله یوسف بن المقتفی بست و در خطبه ذکر او کردند بعد از
نام [illegible] و درین سال سیف الدین غازی بن زنگی قلعه [illegible] را [illegible] **ثم دخلت سنة ثلث و اربعین و خمسمائة**
و درین سال سیف الدین غازی لشکر [illegible] شهر دمشق را محاصره کرد و درین سال میان سلطان مسعود و بعضی از امرای او مخالفت افتاد و امرای
[illegible] سلطان مسعود [illegible] عراق [illegible] خلیفه المقتفی لامر الله [illegible] بغداد [illegible] امرا
[illegible] سلطان مسعود [illegible] صاحب [illegible] ممالیک مسعود [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] خاصبک [illegible] خلیفه
[illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible]
و ملکشاه محمد بن سلطان محمود [illegible] بغداد [illegible] علی بن دبیس صاحب حله [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] عراق عجم [illegible] و درین سال [illegible]
[illegible] **ثم دخلت سنة اربع و اربعین و خمسمائة** و درین سال سیف الدین
غازی بن اتابک زنگی وفات یافت و قطب الدین مودود [illegible] موصل [illegible] سیف الدین غازی [illegible]
[illegible] موصل [illegible] نور الدین محمود [illegible]
بموصل [illegible] موصل [illegible] سیف الدین غازی [illegible] نور الدین محمود [illegible] بموصل
[illegible] قطب الدین مودود [illegible] و درین سال [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان سنجر [illegible] خراسان [illegible] سلطان مسعود
[illegible] بغداد [illegible] سلطان [illegible] **ثم دخلت سنة خمس و**
اربعین و خمسمائة و درین سال [illegible] خراسان [illegible] و درین سال [illegible]
[illegible] وفات [illegible] حسن بن ابی القاسم بن ابی الحسن [illegible] ابو المعالی [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] والعفو [illegible] الکرامات [illegible]

لو البصر لطيف ضعيف الكرى [illegible] **ثم دخلت سنة ست واربعين وخمسمائة** و درین سال نورالدین محمود لشکری [illegible]

فرنجی برد و این حصن یکی از قلاع بزرگ بود که اکثر ممالک شام بجهت اطراف او آورده بود و ادهم را درهم شجاعت جمع داشت و در میان [illegible]

مشار الیه بود و مجموع قلاعی که بر سر ره حلب است گرفته بود و امیران کار روز و از بسیار محافظت نمودند و درین ایام نورالدین لشکری [illegible]

جنگ کردند و شکست بر لشکر اسلام افتاد و بسیاری کشته شدند و جمعی را اسیر گرفتند از جمله اسیری [illegible] نورالدین محمود [illegible]

[illegible] نورالدین [illegible] مسعود بن قلج ارسلان که حاکم قونیه [illegible] و بعد از این [illegible]

چون نورالدین [illegible] ترکمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نورالدین محمود [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] مجموع آن ترکمانان [illegible] نورالدین محمود [illegible] اسلام [illegible]

بلاد شام [illegible] نورالدین محمود [illegible] نورالدین لشکری [illegible]

[illegible]

[illegible] نورالدین [illegible] **ثم دخلت سنة سبع واربعين وخمسمائة**

درین سال سلطان مسعود وفات یافت [illegible] رجب [illegible]

سلطان سنجر [illegible] علاء الدین حسین [illegible]

[illegible] غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام و شهاب الدین ابو المظفر محمد بن سام [illegible]

[illegible] **ثم دخلت سنة ثمان واربعين وخمسمائة** و درین سال سلطان

سنجر [illegible] غزان [illegible] المقتفی بامر الله خلیفه لشکری [illegible]

[illegible]

[illegible] **ثم دخلت سنة تسع واربعين وخمسمائة** در محرم این سال الظافر [illegible] ابو منصور اسمعیل بن الحافظ لدین الله عبد المجید

العلوی صاحب مصر کشته شد [illegible] عباس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عباس [illegible]

[illegible]

از جمال آن [illegible] عباس [illegible]

[illegible] الظافر [illegible] الفائز [illegible] ابو القاسم [illegible]

[illegible] عباس [illegible] مصر [illegible]

[illegible] صالح طلائع بن رزیک [illegible]

[illegible] عباس [illegible]

[illegible]

[illegible] عباس [illegible]

[illegible] عباس [illegible] طلائع [illegible]

[illegible]

[illegible] صالح [illegible]

[illegible] درین سال خلیفه المقتفی لامر الله [illegible] تکریت [illegible] لشکر خلیفه [illegible]

[illegible]

[illegible] ربیع الاول [illegible] بغداد [illegible] درین سال [illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

واعیان ایشان کشته شدند [illegible] غزان [illegible] **ثم دخلت سنة خمسين وخمسمائة**

درین سال [illegible]

[illegible] **ما اتفق من حال سلطان سنجر** [illegible]

[illegible]

[illegible] مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش [illegible]

[illegible] قلج ارسلان [illegible] سلطان سنجر [illegible] غزان [illegible]

[illegible] جمادی الاولی سنة ثمان واربعين [illegible] رمضان احدی وخمسين وخمسمائة [illegible] سلطان محمد بن محمود [illegible]

[illegible] المقتفی [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان محمد [illegible] بغداد [illegible]

[illegible] **ثم دخلت سنة اثنين وخمسين وخمسمائة** درین سال سلطان سنجر

در ماه ربیع الاول [illegible] ملک محمد بن محمود [illegible]

درین سال خلیفه المقتفی [illegible] لشکری [illegible]

[illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة احدی وخمسين وخمسمائة

میان او و مسترشد [illegible] و او شصت سال حکومت کرد چهل سال او را سلطان خواندند و بیست سال امارت که برادرش محمد بن ملکشاه در حیات بود او را ملک می‌گفتند
و درین وقت خلیفه المقتفی لامر الله در کعبه را باز کند و عوض آن دری ساخت [illegible] مذهب پوشید و از برای مدفن خود در باب [illegible] تعیین کرده تابوتی
ساخت که چون وفات یابد او را در آن تابوت به کار برند **ثم دخلت سنة ثلث وخمسين وخمسمائة** و درین سال مستنجد [illegible]
و ارغش [illegible] و [illegible] آن بود که مسعود [illegible] بغداد [illegible] کرد از راه خراسان و جمع [illegible]
و خلیفه المقتفی لامر الله در جمادی الاول [illegible] بیرون آمد چون [illegible] خلیفه گفت [illegible] کتابت کنم میان او
و مسعود [illegible] و چون [illegible] میان ایشان [illegible] و مسعود [illegible] خلیفه [illegible] آمدی و مسعود
او را [illegible] و بغداد [illegible] و میان مسعود و خلیفه به صلح [illegible] او ارغش
[illegible] چون مسعود [illegible] میان ایشان [illegible] مسعود [illegible] ارغش [illegible]
میان ایشان محاربات بسیار [illegible] و آخر [illegible] ارغش [illegible] کشته [illegible] بغداد [illegible] مسعود [illegible] و در آنجا خطبه به نام
محمد بن محمود کرد و خلیفه از بغداد لشکری [illegible] و [illegible] لشکر [illegible] میان او [illegible]
مسعود منهزم گشت و مردان او کشته شدند و اموال او به غارت رفت [illegible] بغداد [illegible]
و محمد [illegible] بغداد [illegible] آمد و درین سال [illegible] خراسان [illegible] خوارزمشاه [illegible]
محمود [illegible] با جماعت غزان [illegible] آمد و چون غزان از [illegible] سلطان محمد [illegible] نشابور [illegible] و درین
سال ملکشاه بن سلطان محمود [illegible] خوزستان [illegible] و درین سال [illegible] کردند **ثم دخلت**
سنة اربع وخمسين وخمسمائة و درین سال المقتفی لامر الله [illegible] و [illegible] بعد از صحت [illegible] بغداد
آیین بستند و شادی‌ها کردند و مقتفی صدقات بسیار داد و درین سال [illegible] بغدادی [illegible]
[illegible] هلاک گردانید و درین سال المقتفی لامر الله [illegible] بغداد [illegible] شد و [illegible]
در ربیع الآخر آب بغداد زیادت [illegible] صحاری بغداد را [illegible] خندق [illegible] شد [illegible] بغداد
روان [illegible] و [illegible] آب همه شهر [illegible] و [illegible] ابن [illegible]
و [illegible] و بعضی از [illegible] و بعضی از [illegible] و بعضی از [illegible] محلات [illegible]
و مردمان [illegible] گذاشته [illegible] و [illegible]
[illegible] آدمی [illegible] آب [illegible] خراب شد و آب [illegible] محلات [illegible]
و محلات چنان شد که [illegible] خاک [illegible] آب [illegible] و [illegible] احمد حنبل چنان [illegible]
[illegible] و [illegible] ساخته [illegible] و درین سال وفات سلطان محمد بن
محمود بن ملکشاه [illegible] از بغداد [illegible] و درین ایام [illegible] وفات یافت
و وفات او در ربیع الآخر سنه اثنتین وخمسین وخمسمائه بود [illegible] چون [illegible] لشکر خود را [illegible] اموال و جواهر و [illegible]
حاضر آوردند و غلامان و جواری [illegible] آنها [illegible] سلطنت [illegible]

از رنج [illegible] کرده و [illegible] افزوده و تأسف [illegible] مقتفی و [illegible] و بسیاری از آن اموال [illegible] کرد
و سلطان محمد مردی حلیم و کریم بود و عاقل [illegible] بسیار کرده [illegible] پسر [illegible] این لشکر [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] وفات [illegible] طایفه [illegible] و [illegible]
و طایفه طلب سلیمانشاه کردند [illegible] و آن طایفه [illegible] خوزستان [illegible] سلیمانشاه [illegible] موصل [illegible]
و کس [illegible] همدان [illegible] خطبه [illegible] المقتفی [illegible] سلیمانشاه [illegible] **ثم دخلت سنة خمس**
وخمسين وخمسمائة درین سال امرا که در همدان جمع گشته بودند بعد از وفات محمد بن محمود [illegible] طلب سلیمانشاه بن سلطان محمد بن ملکشاه
فرستادند که بیاید [illegible] سلطنت [illegible] سلیمانشاه [illegible] پادشاه باشد و قطب الدین [illegible] جمال الدین [illegible] قطب الدین [illegible]
سلطان [illegible] زین الدین علی [illegible] مقدم لشکر [illegible] سلیمانشاه و قطب الدین [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible] زین الدین علی [illegible] سلیمانشاه [illegible] همدان [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] ایشان [illegible] سلیمانشاه [illegible] زین الدین علی [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible] سلطنت سلیمانشاه [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] و درین سال [illegible] نصر الله [illegible] عیسی بن اسمعیل
الظافر بالله [illegible] وفات [illegible] صالح بن زریک [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] صالح [illegible] بعضی از اصحاب [illegible]
[illegible] و درین [illegible] صالح [illegible]
[illegible] العاضد لدین الله [illegible] الحافظ لدین الله [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] و خطبه به نام [illegible]
[illegible] **ذکر وفات خلیفه المقتفی لامر الله** درین سال [illegible] ربیع الاول امیر المؤمنین المقتفی لامر الله [illegible] محمد بن المستظهر بالله ابو العباس احمد [illegible]
[illegible] ربیع الآخر [illegible] مدت [illegible] بیست و چهار سال [illegible]
[illegible] ربیع الاول [illegible] مقتفی مردی حلیم و کریم و عاقل [illegible] بود [illegible]
[illegible] مقتفی [illegible] و [illegible] حکم [illegible] مستنجد [illegible] ممالک [illegible]
حاکم [illegible] مقتفی [illegible] اموال [illegible]
و پسر خود ابو المظفر یوسف را ولیعهد ساخته بود و المستنجد بالله لقب کرده **ذکر خلافت المستنجد بالله وهو الثاني والثلثون من الخلفاء العباسية**
درین سال سنه خمس وخمسین وخمسمائه امیر المؤمنین المستنجد بالله به خلافت [illegible] نام او یوسف بود و کنیت ابو المظفر و مادرش ام ولد بود
[illegible] مقتفی [illegible] ابو علی [illegible] مقتفی [illegible]
[illegible] اموال [illegible] خلافت [illegible] مستنجد [illegible]
مستنجد [illegible] آمد [illegible] کشته [illegible] ابو [illegible]

کبر ترسی را خلعت داد و چیز بسیار داد و در او الحاجت نمود که معاونت و مساعدت ایشان کنند و آن قضیه چنان شد که چون ابو علی خلیفه شود او را بر پشت
و مادر ابو علی قصد مستنجد کرده در مرض مقتفی و کنیزکان را با کاردها مسلح معد کرده بود که چون مستنجد بدین حیلت بمیرد یکی از خواهرزادگان بر آن تخت
ایشان وقوف یافته بود و مستنجد از عضد الدین و از آن آگاه کرد که مستنجد کجا بود و ایشان چون خبر یافتند با عضد الدین [illegible] پیش [illegible] از اتباع خود
و از آن کنیزکان چنانکه مستنجد [illegible] کرده معلوم شد که آن قصد داشت ابو علی و مادرش [illegible] گرفته محبوس کرد و آن کنیزکان را که کاردها گرفته بودند
و با خود پنهان داشته بودند [illegible] غرق کرده و خلافت آن جدا الله [illegible] و چون پیش خلافت نشست ابن هبیره قاضی القضات و ادب
و علما را بیعت کردند و روز جمعه در خطبه چون نام مستنجد بگفتند درم و دینار بسیار نثار کردند و چون خلافت مستنجد مقرر شد عون الدین ابن هبیره را
در وزارت داد و [illegible] را برقرار بگذاشت و کوس [illegible] و قاضی ابن مرحم [illegible] الله [illegible] بسیار
چنین گویند که کتب فلاسفه و آن [illegible] بسیار بود مستنجد بفرمود تا [illegible] کتاب [illegible] از آن [illegible] کتاب اخوان الصفا
و عضد الدین بن رئیس الرؤسا را استاد الدار ساخت و او را [illegible] و قاضی القضاة ابو الحسن [illegible] احمد الدامغانی را [illegible]
عبد الواحد [illegible] قاضی القضاتی [illegible] و درین سال خسروشاه بن بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین [illegible] سبکتکین
[illegible] و ایشان را علاء الدین حسین ملک غور [illegible] و درین سال ملکشاه بن سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان در اصفهان
وفات یافت و سبب آن بود که چون از خوزستان باصفهان آمد و دولت [illegible] بغداد فرستاد که نام سلیمانشاه
از خطبه قطع کنند و خطبه بنام او خوانند [illegible]
ابن هبیره [illegible] خواجه سرایی بود [illegible] اغلبک نام داشت [illegible]
فرستاد و اغلبک [illegible] قاضی [illegible] هزار دینار [illegible] ملکشاه [illegible]
و خواجه سرا [illegible]
بخورد ملکشاه در آن شب [illegible]
بردند چون [illegible]
اتباع او را از اصفهان بیرون کردند و باز خطبه بنام سلیمانشاه کردند و [illegible] سلطنت ملکشاه
و این کرت هشت روز بود ثم دخلت سنة ست وخمسين وخمسمائة درین سال سلیمان بن محمد بن ملکشاه کشته شد و [illegible]
ارسلان شاه بن طغرل بن محمد بن ملکشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و ارسلان شاه بن طغرل بن ملکشاه [illegible]
از آن [illegible]
[illegible]

و ملکشاه سلطان را آنجا است و [illegible] ارسلان [illegible] یکی از آن [illegible]
شاه [illegible] که خطبه بنام ارسلان کنند [illegible] مجدد [illegible]
کردند تا [illegible] و علاء الدین حسین [illegible] و درین سال [illegible]
و لشکر بغداد [illegible] چنان بود که مستنجد خلیفه [illegible] از ممالک خلیفه بودند و حرب [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] لشکر [illegible] ناحیه شام [illegible]
و خلیفه [illegible] فرستادند [illegible] اسم [illegible] قدیم [illegible]
[illegible]
کردند قیصر [illegible] کشته شد [illegible] بسیار [illegible]
[illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة سبع وخمسين وخمسمائة درین
[illegible] خلیفه المستنجد بالله [illegible]
و آن [illegible] خلیفه فرستاده [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
ترکمانان [illegible]
[illegible]
ثم دخلت سنة ثمان وخمسين وخمسمائة درین سال عبد المؤمن صاحب مغرب [illegible] وفات کرد و پسرش [illegible]
و درین سال ملک غور سیف الدین محمد بن حسین [illegible] کشته شد و درین سال نور الدین محمود بن اتابک [illegible]
سلطان [illegible] خلیفه المستنجد بالله [illegible] عراق
[illegible] ثم دخلت سنة تسع وخمسين وخمسمائة
درین سال نور الدین محمود [illegible] اسد الدین شیرکوه [illegible] مصر فرستاد و درین سال نور الدین محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] سیستان [illegible] سلطان سنجر [illegible] ثم دخلت سنة ستين وخمسمائة
درین سال میان نور الدین محمود صاحب شام و میان قلج ارسلان بن مسعود [illegible] صاحب [illegible]
درین سال [illegible] صدر الدین عبد اللطیف خجندی [illegible] قاضی [illegible]
[illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة احدی وستين وخمسمائة
درین سال شیخ عبد القادر بن ابی صالح الجیلی [illegible] بغداد [illegible]

مستولی ازو عده در شام که فرنگان داشته‌اند نور الدین محمود مستخلص گردانید ثم دخلت سنة اثنتین و ستین و خمسمائة و درین
درین سال شمله صاحب خوزستان لشکری تبعه آورد و از اعمال بغداد بعضی بیش خلیفه المستنجد بالله فرستاد که طرف الدین جاد برسر او آید و خلیفه
لشکری بدفع و قمع او فرستاده با یکدیگر حرب کردند و شمله مدت چهار ماه در آن عده در محاربه کاری پیش نرفت بنا به بعادت خوزستان معاودت
نمود و درین سال حاج سرشیدی بجهه محمد برون که از اکابر امرای بغداد بود وفات یافت و درین سال ابو المعالی محمد بن حسن بن حمدان الکاتب
که منزله دیوان انشا بود بعد از وفات یافت و این ابو المعالی مذکور ابن حمدون نوشته است که کتابیه تقیس است ثم دخلت سنة
ثلث و ستین و خمسمائة و درین سال خلیفه المستنجد بالله شرف الدین ابو جعفر احمد بن محمد بن سعید المعروف بابن البلدی را وزارت
داد و او پیشتر در دیوان واسط ناظر بود و آنجا کفایتی چند ظاهر کرد خلیفه بدین سبب او را بوزارت نامزد بوده و درین سال شیخ ابو النجیب
السهروردی که عالم و متعارف بوده و از مشاهیر صلحا بغداد وفات یافت و مدفنش هم آنجاست ثم دخلت سنة اربع و ستین و خمسمائة
و درین سال نور الدین محمود بن زنگی قلعه جعبر گرفت و صاحبش شهاب الدین مالک بن علی بن مالک العقیلی و آن قلعه در دست او و آبای او بود
از ایام سلطان ملکشاه باز و آن قلعه مشرف است بر فرات آن دیار و بحکم هم جوار و بسیار و سایر اسباب قوات اندازه نیست
از جانب شرقی وصف چنان بود که صاحبش بعزم شکار از قلعه بیرون آمده بود ناگاه جمعی بر نشسته او را گرفتند و در رجب سنه ثلث و ستین
و خمسمائه و بند کردند و بسیار بشکوه نهاده عده کردند که قلعه را بدست بازدهد اجابت نکرد بعد از آن دست بعذاب و تهدید برده و دشنه‌ها تهدید کرد
کردند فایده نکرد و نور الدین لشکری بپای قلعه فرستاد با امیر فخر الدین مسعود بن ابو علی الزعفرانی و مدتی آنرا محاصره کردند و بر قلعه دست
نیافتند نور الدین لشکری دیگر از عقب ایشان فرستاد و امیر مجد الدین ابو بکر را که معروف است بابن الدایه بود بر جمله امیر ساخت و چند امیر دیگر بدو
پیوستند بعد از آن صاحب قلعه گفت اگر نور الدین از آنک میخواهد که این قلعه بدست آرد طریق آنست که عوض آن موضعی بمن بدهد
تا این قلعه را بوی تسلیم کنم و نور الدین آن معنی قبول کرد و در عوض آن مدینه سروج و اعمال آن و بازار حلب که بسوق الزجاج معروفست و حاصل آن بدو داد و مرادهم
و بیست هزار دینار زر مثل بدو داد و چند اقطاع دیگر بدین نوع آن قلعه بدست نور الدین افتاد ذکر ابتداء دولت بنی ایوب
و درین سال اسد الدین شیرکوه بن شادی لشکر بمصر کشید و برادرزاده‌اش صلاح الدین یوسف بن ایوب همراه او بود و مصریان از زنگیان
استمداد نمودند و فرنگان بحرب اسد الدین آمدند و اسد الدین ایشان را شکست داد و بسیاری از ایشان بقتل آورد و ... بعد از آن حال در سنه
ثلث و ستین بود و درین سال کرت ثالث بود که اسد الدین بدیار مصر درآمد و این بار سبب آن بود که فرنگ که بدیار مصر در آمده بودند
و بر اهالی آن تعدی می‌نمودند و بعضی از آن دیار گرفته بودند و ملک عادل نور الدین درین حال لشکر جمع کرده بود
متوجه مصر شد در محرم سال مذکور و فرنگان چون خبر لشکر مصر رسید بترسیدند و از خوف ایشان مصر را بگذاشتند و متوجه بر ... دیار
بعضی ... و بعضی ... مصر و فرنگان با ایشان صلح کردند و خلیفه مصر فرستاده بود که حکم فرنگان بودن نهایت شرّی می‌آید و ملک عادل نور الدین
که مملکت مصر تسلیم نور الدین محمود نماید و ایشان را از فرنگ محافظت نماید و شاور که صاحب جیش بود بمصر در سه هزار دینار بداده و تابع خلافت
بیگرده پیش ملک عادل نور الدین محمود بن زنگی با سلطان ... سلطان کرد تا مقاومت فرنگ ... شد نامه نوشت و ... بسیار کرد
و سوی ... در میان ... چون آن ... اسد الدین ... هزار مرد ... مصر فرستاد ... چون فرنگان از قدوم
اسد الدین خبر داشتند از مصر بجانب شام مراجعت نمودند و اسد الدین ... بمصر درآمد در هفتم ربیع الآخر سنه المذکوره و ... سلطنت

نوشت و عاضد که خلیفه بود و از برای او خلعت فرستاد و او را وزارت داد و تدبیر مملکت بدو رجوع کرد و عاضد بخط خود از برای اسد الدین منشور
این عهد نامه نوشت هذا عهد لا عهد لوزیر بمثله ... امانة رآك امیر المؤمنین اهلا لحملها و الحجة علیک عند الله بما
اوضحه لک من مراشد سبله فخذ کتاب امیر المؤمنین بقوة و اسحب ذیل الفخار بان اعتزت خدمتک الی بنوة النبوة و اتخذ
للفوز سبیلا و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها و قد جعلتم الله علیکم کفیلا و درین ایام که شاور صاحب جیش مصر بود و او گشته شد
اسد الدین می‌آمد و خبری می‌آورد بر عادت صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب در رسید و جمعی از امرا نور الدین محمود شاور را بگرفتند و سر او
بر سیدند و سر شاور طلب کرد و او کشته شد و سر او پیش عاضد فرستادند بعد از آن اسد الدین را وزارت داد چنانکه ذکر آن گذشت و درین سال اسد الدین
شیرکوه بن شادی وفات یافت روز شنبه بیست و دوم جمادی الآخر و مدت وزارت او در مصر شصت و پنج روز بود و چون او فوت شد عاضد منصب وزارت
بصلاح الدین یوسف داد و تدبیر حاکم مصر شد و دولت سال ملک در خاندان او بماند چنانچه ذکر آن بموضع خود بیان کرده شود ان شاء الله و حده العزیز
ثم دخلت سنة خمس و ستین و خمسمائة و درین سال ممالک شام زلزله عظیم شد چنانکه متابع ابتداء آن از ده روز از شوال بود
و هر کجا بنا و زلزله شده بود و بعمارات شام و جزیره و موصل و عراق برسید انتشار در بلاد شام بود و بیشتری از عمارات دمشق و حماه و حلب و حمص
و منبج و غیرها اطاقی که دیوار و شهرها منهدم گشت و سرایها بر سر خداوندان فرود آمد و مردم بسیار زیر هلاک شدند و در حلب بمرتبه رسید که شهر
بالکل خراب شده و مردمی که از زلزله گریخته بودند بصحرا ... که برسیدند و در آن مقام ترتیب زلزله شد تا همه مردم خیمه زدند و صحرانشین شدند و درین سال
قطب الدین مودود بن زنگی بن آق سنقر صاحب موصل وفات یافت و صلح چون شد ... بن ... عماد الدین زنگی را بعهده خود ساخت و کار او
عهد بسیف الدین غازی داد و درین سال ملک طغرل بن ارسلان صاحب کرمان وفات یافت و میان فرزندانش بهرامشاه و ارسلان شاه اختلاف ... شد
ثم دخلت سنة ست و ستین و خمسمائة و درین سنه خلیفه المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن المقتفی لامر الله ابو عبد الله
محمد بن المستظهر بالله و اسامی باقی اجداد ایشان چون ذکرت تقدیم یافته است وفات یافت در تاسع ربیع الآخر و ولادت مستنجد در ربیع الآخر سنه
عشر و خمسمائه بوده است و مدت خلافتش یازده سال و کسری بوده و چنین گویند که او در مرض مرض بود و بعد از آن خشنود شد طبیبان حکیم
کردند بتهنیت صحت و سرور شادی کردند بعد از آن طبیب او را از برای انعام صحت بحمام دلالت کرد و او را در حمام ضعفی غالب شد و در آن دره گذشت
و ایمن نیز گویند که آن باشارت امرای دولت بود که از و خایف بودند و العلم عند الله تعالی و مستنجد از میان خلفا اعدل و ارفق بر رعایا بود و مجموع جبایات
و باجهای جهان برانداخت و باسامی و تمام منقور کتابت به بودی یکی از منقوران که پیش او سعی مردم کردی بگرفت و حبس کرد و مدت حبس امتداد داد تا باز
بعضی از دوستان او کس شفاعت نمودند و مبلغ ده هزار دینار نقبل نمودند که او را خلاص کند مستنجد در جواب فرمود که اگر یک شهر بر منبر مثل او
بینگیر تا من او را حبس کنم و او شر او از شر ایشان باز دارم آن ده هزار دینار نیست مدتیم و بعضی او را السلطان گویند جهت آن که سه دیهیم بود از خلفا
عباسی و درین معنی شاعری گفته است شعر اصبحت لب بنی العباس کلهم ان عدوت بحساب الجمل الخلفا و خلیفه بسیرت با حجتیم
و منکر ظلم صدقات و خیرات بسیار کردی و مظلومان را بشکوه برسیدی و در اسامی ایشان از ظلم المستبدلا ... صاحب سطوت بود
و اشعار خوب انشا کرد از آن جمله در وصف شمع گفته است شعر و صفراء مثل ... ... سقام علی الصبر بل مثل سوا مجی
مذهب کالغصن و الخد ... و کوکبها ما ... ذکر خلافت المستضیء بامر الله و هو الثالث و الثلاثون
من الخلفاء العباسیین ابو محمد حسن بن یوسف المستنجد بن المقتفی مادرش ارمنیه بود غضب نام ولادت در شعبان سنه ست و ثلثین

و خمسمائه بوده است و در روز وفات پدرش نهم ربیع الآخر با او بیعت کردند و پیش از او هیچ یک از خلفا را حسن نام نبوده غیر حسن بن امیر المؤمنین علی علیه السلام
و این حسن نیز در کنیت با او موافقت داشت و در آن روز که خلافت یافت ده هزار جامه بر مردم پوشانید چون امر خلافت بر وی قرار گرفت رسولان با خلعت و علم
فرستاد و بهر طرف که رسل او رسید مردم مستبشر شدند و درین حال نور الدین محمود از شام بموصل آمد و سبب آن بود که چون خبر وفات برادرش قطب الدین
مودود شنید و نشستن سیف الدین غازی در موصل بحکومت و قیام فخر الدین عبد المسیح بامور مملکت [illegible] نمود [illegible] استنکاف نموده
[illegible] آمده [illegible] عبد المسیح داشت [illegible] بعد از آن [illegible] با جمعی از خاصان متوجه [illegible] گشت
[illegible] از آب فرات بگذشت و قلعه جعبر رسید اهل قلعه رسم خدمت بجای آوردند [illegible]
بعد از آن بکار رفت و آنرا نیز گرفت اهل نصیبین پیش آمدند آنجا چند روز اقامت نموده لشکرها [illegible] و در آن اثنا نور الدین محمد بن قرا ارسلان صاحب
حصن کیفا بخدمت آمد و لشکر او [illegible] از شام بیرون آمده بود چندان لشکر همراه نداشت بسبب آنکه بجهت حفظ ثغور بازداشته بود
چون لشکر جمع شد بجانب سنجار رفت و آنرا محاصره کرده منجنیقها نصب نمود و بعد از چند روز بگرفت و عماد الدین زنگی بن قطب الدین مودود
برادرزاده خویش را [illegible] بود که مکتوبات امرای موصل رسید مضمون آن اطاعت و انقیاد [illegible] بعد از آن از [illegible] بجانب موصل
روان شد و چون برسید [illegible] موصل [illegible] و میان او و موصل دجله فاصله بود و از عجایب اتفاقات [illegible] روز نزول نور الدین [illegible]
دیوار شهر موصل [illegible] و سیف الدین غازی و فخر الدین عبد المسیح عز الدین مسعود بن قطب الدین را پیش اتابک شمس الدین ایلدگز صاحب همدان
و جبال و آذربایجان فرستاده بودند و ازو استمداد نموده [illegible] شمس الدین ایلدگز رسولی بنور الدین فرستاده [illegible] از تعرض موصل منع
کرده و گفته این بلاد تعلق بسلطان دارد [illegible] نور الدین بسخن او التفات نکرد و با رسول گفت که با صاحب خود بگوی که من
بصلاح برادرزادگان خود از تو بهتر باشم [illegible] آن بلاد [illegible] آذربایجان و عراق خواهم کرد و این سخن با تو [illegible]
تمام کنیم [illegible] و کرجیان بممالک اسلام در می آیند [illegible] این مملکت [illegible] با وجود [illegible] لشکر [illegible]
که اشجع عالم اند [illegible] جمیع اهل اسلام [illegible]
محافظت [illegible] و [illegible] امرای موصل با فخر الدین گفتند صلاح آنست که شهر را بنور الدین [illegible] سیف
الدین غازی و فخر الدین عبد المسیح کس فرستادند [illegible] نور الدین اجابت نمود بدان شرط که فخر الدین عبد المسیح را همراه خود بشام برد [illegible]
[illegible] سیزدهم جمادی الاول [illegible] سال شهر موصل تسلیم نور الدین [illegible] و چون نور الدین بموصل [illegible]
[illegible] و [illegible] نظرها [illegible] بکارها [illegible]
کرد و درین حال که او بر ظاهر موصل بود خلعت خلیفه المستضیء بامر الله از برای او آوردند [illegible] سیف الدین را [illegible]
خلعت پوشانید و حکومت موصل و توابع [illegible] در موصل [illegible] جامع [illegible] کرده آن جامع [illegible]
[illegible] سنجار با توابع آن [illegible] عماد الدین زنگی داد و مقام نور الدین در موصل [illegible] بود بعد از آن متوجه
شام شد و فخر الدین عبد المسیح را همراه خود برد و [illegible] در شام [illegible] که [illegible] شام [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة سبع وستين وخمسمائة و درین سال در جمعه ثانی محرم نام العاضد لدین الله از
خطبه قطع کردند و بنام المستضیء بامر الله العباسی خطبه خواندند و دولت خلفای علویه که در مصر خلافت میکردند منقطع شد و سبب آن

آن بود که صلاح الدین یوسف بن ایوب که از قبل نور الدین با لشکر بمصر رفته بود و در آنجا بعد از اسد الدین شیرکوه عمش وزیر و ملکت شده و اختیار مصر بدست
فرو گرفت و خلفا [illegible] برانداخت و کار عاضد ضعیف شد و صلاح الدین [illegible] که خواجه سرای [illegible] از اعیان امرای اسد الدین [illegible]
[illegible] نور الدین محمود بن زنگی بعد از آنکه از موصل [illegible] مراجعت نمود پیش صلاح الدین یوسف
بن ایوب فرستاد که خطبه بنام مستضیء کن و نام عاضد از خطبه بیفکن و صلاح الدین عذری گفت [illegible] و خوف آنکه [illegible] مصر [illegible] خطبه
علویان خوانده بودند میل بایشان داشتند و صلاح الدین [illegible] در حکومت مصر [illegible] می اندیشید که اگر نور الدین محمود بمصر آید [illegible]
اگر عاضد باشد او صاحب اختیار مصر باشد [illegible] چون این جواب بنور الدین رسید قبول نکرد و الحاح کرد در قطع نام عاضد از خطبه و صلاح الدین
را نور الدین فرستاده بود و لشکر داده [illegible] صلاح الدین چون خلاف سخن نور الدین [illegible]
با امرای خود مشورت کرد در قطع نام عاضد از خطبه بعضی گفتند [illegible] بعضی گفتند شاید که مصریان [illegible]
[illegible] بعضی گفتند ما را نور الدین بدین مملکت فرستاده است و حکم او برین موجب است که خطبه بنام عباسیان کنیم ما موجب حکم او عمل کنیم
درین اثنا شخصی عجمی پیدا شد که او را امیر عالم میگفتند صاحب تاریخ کامل در کتاب خود آورده است که من این مرد را بعد از آن در موصل دیدم [illegible]
[illegible] گفت اگر کسی [illegible] من امروز [illegible] بنام المستضیء بالله العباسی خطبه بخوانم و در روز جمعه پیش از خطیب
بمنبر بر آمده [illegible] المستضیء بالله گفت و هیچکس انکار او نکرد و بعد از و خطیب مصر [illegible] پیشتر بود خطبه خواند و در جمعه دیگر صلاح الدین خطبای مصر
و قاهره را جمع کرد و گفت تا نام عاضد را از خطبه بیفکنند و بنام المستضیء بالله العباسی خواندند و همچنین در سایر بلاد مصر [illegible] و در آن وقت عاضد بیمار شده بود
و اصحاب عاضد این خبر بدو نرسانیدند [illegible] اگر صحت یابد خود بشنود و اگر وفات کند [illegible] او خود بروز عاشورا وفات کرد و چون وفات
یافت صلاح الدین [illegible] بر قصر خلفا و آنچه در آنجا بود مستولی شد و بهاء الدین قراقوش را پیش از وفات عاضد فرستاده بود [illegible]
[illegible] و بعد از وفات عاضد هرچه در قصر بود همه پیش صلاح الدین آوردند و کثرت آن بنهایت [illegible] جواهر و اعلاق نفیسه
[illegible] اهل و اولاد عاضد را [illegible] و قصر را از اتباع خلفای علویه خالی کردند [illegible]
[illegible] در آن وقت که [illegible] عاضد [illegible] صلاح الدین [illegible] و صلاح الدین گمان برد که [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] عاضد [illegible]
کی خلافت کردند حافظ و مستنصر و ظاهر و حاکم و عزیز و معز و منصور و قایم و مهدی و در این نسب [illegible] خطبه بنام ایشان خواندند و واسطه
[illegible] عاضد [illegible] یوسف بن الحافظ [illegible] محمد بن [illegible] خطبه بنام ایشان خواندند [illegible] عاضد [illegible]
و دیگری [illegible] و مجموع خلفای علویه [illegible] چهارده بودند المهدی و القائم و المنصور و المعز این چهار در افریقیه خلافت کردند [illegible]
[illegible] در مصر [illegible] از افریقیه بمصر نقل کرد و بعد از او عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی
و آمر و حافظ و ظافر و فائز و عاضد و جمیع مدت ملک ایشان [illegible] سنه تسع وتسعین ومائتین
تا وفات عاضد دویست و شصت و هشت سال [illegible]
[illegible] چون این خبر ببغداد رسید [illegible] و از برای نور الدین احکام و خلعت
فرستادند و از برای صلاح الدین خلعت [illegible] و بعد از این میان نور الدین و صلاح الدین وحشت پیدا شد [illegible] ثم دخلت سنة ثمان وستين وخمسمائة

و درین سال نور الدین محمود لشکری با کمشتکین سلاح دار بروم کشید بمملکت قلج ارسلان بن مسعود و ملطیه و سیواس و اقصرا و سبب آن بود که قلج ارسلان
قصد ذو النون دانشمند کرده و او را از شهرها بیرون کرده و او التجا بنور الدین محمود برده و نور الدین متغیر شد که او را دیگر باره ملک او بسازد قلج ارسلان
چون بشنید که نور الدین محمود متوجه او گشته است از اطراف شام و ... بعد از آن رسل پیش ایشان متردد شد و بشنید که فرنگان بجانب شام
[illegible] نور الدین لشکری با ذو النون در آن طرف بگذاشت و با قلج ارسلان مهادنه کرده و بشام معاودت نموده و درین سال در بغداد آب [illegible]
شد چنانکه خرابی بسیار کرد و درین سال نور الدین محمود قاضی کمال الدین ابو الفضل محمد بن عبد الله الشهرزوری که قاضی القضاة بلاد نور الدین بود
برسالت ببغداد فرستاد و پیش المستضیئ بالله [illegible] و نمود که من [illegible] کفار [illegible] و طلب [illegible] کرده بود و در آن [illegible] که بتصرف او بود از مصر
و شام و جزیره و موصل و تمامت [illegible] و دیگر اعمال و [illegible] و قلج ارسلان بن مسعود و آنچه اقطاع پدرش بود از سواد عراق و آن صریفین
و درب هرون بود والتماس نمود که [illegible] مدرسه [illegible] برسم اصحاب شافعی و صریفین و درب هرون را [illegible] وقف کنند و خلیفه
قاضی کمال الدین را اکرام و اعزازی کرده [illegible] رسول [illegible] پادشاه و سلطان [illegible] التماس کرد نور الدین کرده بود همه را [illegible] مبذول داشت

ثم دخلت سنة سبع و ستین و خمسمائة

درین سال صلاح الدین ایوب جمعی کثیر را از مصر بر دار کرد و سبب آن بود که جماعتی از [illegible]
[illegible] بن ابی الحسن [illegible] و عبد الصمد الکاتب و قاضی و داعی الدعاة و غیرهم از لشکریان مصر جمعی از سودان و [illegible] مصر اتفاق
کردند که استدعای لشکر فرنگ کنند که در سواحل شام بودند با ایشان [illegible] کنند صلاح الدین با لشکر خود بدفع ایشان بیرون رود
[illegible] و صلاح الدین را دیگر در قاهره [illegible] اعادت دولت علویان کنند اگر صلاح الدین [illegible] ایشان [illegible] لشکر [illegible]
کم شده باشد قصد او کنند و صلاح الدین را از عزیمت ایشان واقف گردانیدند و صلاح الدین جمیع را گرفت [illegible]
[illegible] جمیع ایشان را [illegible] صعید اعلی و اطراف دیگر متفرق گردانید و عمارة بن ابی الحسن [illegible] شعر آن دیار است و او را
بزرگ داده و [illegible] گرفته پیش صلاح الدین آوردند صلاح الدین حکم کرد که او را بر دار کنند قاضی فاضل که پیش صلاح الدین [illegible]
[illegible] عماره [illegible] بود [illegible] او را شفاعت کرد و عماره [illegible] که [illegible] عماره فریاد کرد که یا مولانا
لا تسمع منه فی حقی فاضل [illegible] و از مجلس بیرون رفت و صلاح الدین با عماره گفت که او ترا شفاعت [illegible] عماره پشیمان شد و
صلاح الدین حکم فرمود که ایشان را ببرند و [illegible] و عماره [illegible] فاضل رسید و فاضل [illegible] عماره [illegible] کرد که [illegible]
حالت او عماره گفت عبد الرحیم قد احتجب ان الخلاص هو العجب و عماره با دیگران که [illegible] بودند بردار کشیدند و درین سال وفات
نور الدین محمود بن زنکی [illegible] بود و صاحب شام و دیار جزیره و مصر و [illegible] در یوم الاربعاء یازدهم شوال بدمشق چون وفات یافت او را در قلعه دمشق دفن
کردند و باز از قلعه بیرون آوردند و بمدرسه که در دمشق ساخته است [illegible] مدفون ساختند و از عجایب اتفاقات آنکه روز دوم شوال [illegible]
یکی از امرای بزرگ با او گفت سبحان من یعلم هل یجتمع هنا فی العام المقبل ام لا نور الدین گفت [illegible] سبحان
من یعلم هل یجتمع بعد شهر ام لا و نور الدین در یازدهم همین ماه وفات یافت و آن امیر پیش از آنکه سال تمام شود و نور الدین
بغایت نیکو سیرت بود و او را الملک العادل گفتندی و بعد از وفات نور الدین شهید گفتند پسرش ملک صالح اسمعیل قایم مقام پدر شد
و در وقت وفات پدرش یازده ساله بود و برادرزاده اش سیف الدین غازی بعد از پدر بلاد جزیره را [illegible] باشد و صلاح الدین ایوب
که بملک الناصر ملقب شده بود در بلاد مصر حاکم با استقلال گشت و در ابتدا خطبه و سکه بنام ملک الصالح اسمعیل بن نور الدین محمود کرد
و شمس الدین محمد بن عبد الملک المعروف بابن المقدم مدبر دولت او گشت و درین سال پسر خلیفه ابو العباس احمد از بام سیفتاد
و غلامی [illegible] نجاح نام الملقب [illegible] او را از بام [illegible] و ابو العباس نجاح را سالم [illegible] از آن سقط زیادت [illegible] پیش ایشان [illegible] نجاح را
گفتند چرا خود را انداختی گفت چون دیدم که ابو العباس افتاد گفتم مرا بعد از او زنده نمی باید بود بدین حرکت ابو العباس او را دوست گرفت و چون خلیفه شد او را
شرابدار خود ساخت و حکم [illegible] بغداد و جمیع امرا و وزرای عراق او را [illegible] و امیر [illegible] شد

ثم دخلت سنة تسعین و خمسمائة

درین سال صلاح الدین از مصر لشکری بشام آورد و دمشق بگرفت بعد از آن حمص و حماة گرفت و خواست که محاصره حلب [illegible] و امیر سعد الدین [illegible] بزرگ
دوازده ساله پیش [illegible] با امرا و ارکان دولت [illegible] گفت [illegible] احسان پدرم در حق خود [illegible] و من امروز [illegible] و این ظالم [illegible]
نعمت [illegible] دمشق که [illegible] بود گرفت و میخواهد که حلب نیز بگیرد [illegible] و از طرف موصل هم [illegible] قصد من دارد [illegible]
همه بگریستند و گفتند تا جان داریم [illegible] ذکر [illegible] چون با اتفاق [illegible] ایشان با صلاح الدین رسید باز گشت و دانست که فایده نکرد
[illegible] و درین سال سیف الدین غازی از موصل لشکری [illegible] کشید و برادر خود عماد الدین زنکی را [illegible] بیرون کرد بعد از آن میان ایشان مصالحه شد
و برادر دیگر [illegible] الدین مسعود را [illegible] و درین [illegible] ان الملک [illegible] و [illegible] قلج ارسلان [illegible]
و [illegible] که صاحب خوزستان بود هم درین سال [illegible] مدت امارت [illegible] در خوزستان [illegible] سال بود و این [illegible] از ترکمانان [illegible] بود و درین سال
قطب الدین قایماز از بغداد بگریخت و سبب آن بود که قطب الدین قایماز در بغداد مستولی شده بود و بدان رسیده که حکم خلیفه [illegible]
[illegible] و [illegible] مردم پیش خلیفه [illegible] و خلیفه از ضعف [illegible] که این ظلم [illegible] ظهیر الدین
عطار [illegible] و او خازن خلیفه و از مخصوصان او بود ظهیر الدین پناه بدار الخلافه برد [illegible] او غارت کردند و سوختند و امرا [illegible] شدند
[illegible] خلیفه [illegible] ظهیر الدین را بیرون آورند [illegible] چون خلیفه را این حال معلوم شد [illegible]
جمع شده و از بام [illegible] و عامه بغداد [illegible] خلیفه [illegible] ایشان [illegible] کرده [illegible] قطب الدین [illegible] از آن [illegible]
از آن [illegible] و عامه [illegible] سرای قطب الدین آوردند و قطب الدین چندانکه [illegible] عوام [illegible] سرای او [illegible]
[illegible] آوردند و قطب الدین از سرای خود رفت که منع غارت کند بیرون نتوانست آمد از غوغا و عوام کوچه غارت در کوی و شارع [illegible]
سرای [illegible] و بگریخت و اموال بحساب [illegible] و متعلقان او اهالی بغداد بغارت بردند و تحفه ها و [illegible] قطب الدین [illegible] آن مرتبه بود که
هیچکس [illegible] و از آنچه در غارت [illegible] بود و [illegible] که [illegible] در آن [illegible]
هم [illegible] رنگ [illegible] کرده [illegible] تا بوی آن [illegible] و آنها را برکنند و بعضی [illegible]
و بر راه [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] و هر کس چیزی [illegible] آوردند [illegible]
کیسه های [illegible] و [illegible] و درست [illegible] بر سر گرفت و روان شد و مردم برای [illegible] عیال [illegible]
گرسنه [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] و [illegible] بیرون آورده بعد از آن [illegible] قطب الدین با چند امیر که با او متفق بودند
و خلیفه شیخ الشیوخ صدر الدین را [illegible] که باز آید [illegible] و بجانب موصل روان شد [illegible] و [illegible] ایشان [illegible]
بروند و قطب الدین [illegible] بموصل [illegible] و [illegible] و [illegible] عاقبت [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] و [illegible] با او بود [illegible] قطب الدین [illegible] در موصل [illegible] بعد از آن [illegible] خلیفه [illegible] ببغداد آمدند و در بغداد

بوانه تا از خان کو برانند و چون قطب الدین بکر بخت عضد الدین از بغداد با ظهیر و منصب وزارت داد و بعضی از شعرای بغداد در حق قطب
الدین و سالس گفته اند شعر ان کنت مصر الملک بابر * و حوادث هذه الایام * من عجائب الشواریخ الاول * و انظر الیها و اتی حالع *
عطف ازمان علیها فعادیا * کاس من خالصه صراع * عیدا لسید المقصود و ظلها * و نبهها لجهات و جلع * مفید الاب قرن من اشالها * نکبات دهر
خدین مرضاع * ثم دخلت سنة احدی و سبعین و خمسمائة و درین سال سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود با صلاح
الدین دیگر بار جنگ کرد و سیف الدین غازی منهزم شد و بموصل مراجعت نمود و برادرش عز الدین مسعود صاحب لشکرش ملک صالح
اسمعیل بن نور الدین محمود و صلاح الدین بعد از آن [illegible] رفت که میان او و صاحب [illegible] عداوت مستحکم بود و شهر [illegible] گرفت و صاحبش با
قلعه [illegible] و جنگ سخت کردند تا قلعه [illegible] گرفتند و قطب الدین ینال که صاحب [illegible] بود صلاح الدین او را [illegible] بعد از آن [illegible]
بعد از آن [illegible] رفت و آن قلعه سخت تر بین قلاع شام [illegible] کردند و جنگ [illegible] کردند و این [illegible] صلاح الدین [illegible]
خود نشسته بود که او را [illegible] مقدم طایفه اسمعیلیه [illegible] باطنی [illegible] کاردی [illegible] زخمی بر سر صلاح الدین زد [illegible]
کلاه خود داده [illegible] بود و چندان کاری [illegible] و صلاح الدین [illegible] قدرت آن نداشت که کار دو از دست [illegible]
کند و باطنی کاردی دیگر [illegible] که صلاح الدین [illegible] امیر [illegible] امرای صلاح الدین [illegible]
[illegible] و در میان [illegible] صلاح الدین [illegible] دیگر آن [illegible]
کشته شد و صلاح الدین [illegible] بعد از آن [illegible] بعد از آن [illegible]
و آن حصار جنگ کردند تا قلعه [illegible] صلاح الدین [illegible] ملک صالح بن نور الدین [illegible]
استمداد [illegible] و محاربت کردند و صلاح الدین [illegible] و چند روز [illegible] جنگ کردند و رسل در میان ایشان [illegible]
محرم سنه اثنتین و سبعین میان ایشان برصلح قرار گرفت و صلاح الدین بجانب مصر مراجعت نمود و در میان ایشان عهد و سوگند [illegible]
و درین [illegible] رمضان کسوف تمام شد چنانکه [illegible] و ستارگان ظاهر شد [illegible] و درین سنه
[illegible] بسیاری [illegible] آن بود که خلیفه المستضیء بامر الله [illegible] الامارت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] امارت [illegible] در آن [illegible]
چون [illegible] بر آن قلعه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بسیار اموال و اسباب [illegible] و غارت [illegible] ثم دخلت سنة اثنتین و سبعین و خمسمائة
درین سال سبب آنکه باطنی اسمعیلیه صلاح الدین را [illegible] صلاح الدین [illegible] اسمعیلیان [illegible]
بمصر و شام چند قلعه در تصرف ایشان بود [illegible] ایشان [illegible] قلاع ایشان [illegible]
[illegible] شهاب الدین [illegible] که صاحب [illegible] بود
[illegible] شهاب الدین خال صلاح الدین [illegible] میان ایشان مصالحه [illegible]
[illegible] شهاب الدین [illegible] صلاح الدین [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] از مصر [illegible] غارت [illegible] همراه داشتند

و پشته ای [illegible] چون [illegible] باشد کار مصر [illegible] و درین سال صلاح الدین [illegible] پسر [illegible] قراقوش [illegible]
[illegible] بنا فرمود و [illegible] او قاف [illegible] مدرسه [illegible] و قاهره [illegible] جبل مقطم [illegible]
[illegible] و در آن [illegible] تا آن زمان که صلاح الدین وفات یافت و درین سال [illegible] محمود [illegible]
[illegible] و آن [illegible] غارت کرد و خلیفه المستضیء بامر الله [illegible] بعد از آن
[illegible] ثم دخلت سنة ثلث و سبعین و خمسمائة و درین سال صلاح
الدین یوسف بن ایوب از مصر لشکر بیرون آورده بعسقلان شام [illegible] لشکر [illegible]
صلاح الدین [illegible] عسقلان و صلاح الدین [illegible]
بالملک [illegible] روان [illegible] لشکر [illegible]
آن [illegible] لشکر [illegible] فرصت بودند [illegible]
و جنگ [illegible] گوشش [illegible] بسیاری [illegible]
قتال کردند [illegible] صلاح الدین یوسف [illegible] صلاح الدین [illegible]
و باد [illegible] شده [illegible] لشکر [illegible] صلاح الدین [illegible] جمادی الاولی
بقاهره رسید و صاحب تاریخ کتاب کامل [illegible] صلاح الدین [illegible] شمس الدوله توران شاه [illegible]
[illegible] شعر ذکرتک [illegible] المنقفة [illegible]
[illegible]
[illegible]
و لشکر [illegible] بعد از آن که صلاح الدین [illegible] و درین سال ملک صالح بن نور الدین سعد الدین
کمشتکین [illegible] لشکر [illegible] و در توابع و نواحی حلب آمدند [illegible] و درین سال در سابع شوال [illegible]
[illegible] و درین سال [illegible]
و بعد از [illegible] بسیار کس [illegible] و درین سال [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة اربع و سبعین و خمسمائة
درین سال شمس الدین محمد بن عبد الملک المقدم با صلاح الدین در بعلبک [illegible] شمس الدین حاکم دمشق بود و صلاح
دمشق [illegible] بعلبک [illegible] میان ایشان [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] شمس الدوله [illegible] بعلبک [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] شمس الدوله [illegible] بعلبک [illegible]
و معاهده [illegible] صلاح الدین [illegible] صلاح الدین [illegible] بعلبک [illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] بعلبک [illegible] محاصره [illegible] بعد از آن [illegible]
پیش صلاح الدین [illegible] صلاح الدین [illegible] بعلبک [illegible] شمس الدوله [illegible] و درین سال [illegible]

جاه شام و جزیره و حلب طلب فاسد شد و تا فوت باشد و مردم بسیار در آن هلاک شدند و درین سال فرنکان بر اکثر بلاد شام مستولی شدند و غارت
و تاراج کردند و درین سال حیص بیص شاعر وفات یافت و مدت عمرش هشتاد سال رسیده و در دیوان او مدح خلفا و سلاطین [illegible] بالصنعه
هجرت بوده اند و این سال مذکور مشهور است از مستظهر بالله تا مستضیئ بالله همه را مدح کرده است ثم دخلت سنة خمس و سبعین و خمسمائة
فرنکان در بلاد شام حصاری محکم ساختند در ولایت بانیاس نزدیک خانه یعقوب علیه السلام بموضعی که آنرا مخاضة الاحزان خوانند و اموال بسیار
در آن بنهادند و آن قلعه را مستظهر خود داشته صلاح الدین چند کرت لشکر بدان جا فرستاد و اطراف و نواحی آن غارت کردند فاما بر حصار
دست نیافتند تا درین سال آن قلعه را قلع کردند و بر آن قلعه که مسلمانان بگرفتند پیش فرنکان بشکست هر چه از آنجا جمع کرده بودند همه بدست اهل اسلام
افتاد و شاعری در حق آن گفته است شعر هلاک الفرنج اتی عاجلا * وقد آن تکسیر صلبانها * ولو لم یکن قد دنا حتفها * لما عمرت بیت احزانها *
و علی بن محمد الساعاتی الدمشقی درین باب گفته است شعر اتسکن اوطان النبیین عصبة * تمین لدی ایمانها وهی تحلف * نصحتکم والنصح للدین
واجب * ذروا بیت یعقوب فقد جاء یوسف * و درین سال حربی واقع شد میان لشکر صلاح الدین یوسف بن ایوب و لشکر قلج ارسلان بن
مسعود صاحب روم و سبب آن بود که نور الدین محمد بن [illegible] قلعه رعبان را از قلج ارسلان ستانده و بشمس الدین محمد المقدم داده و حاکم
در دست شمس الدین بود درین ایام لشکری با برادرزاده خود تقی الدین عمر بن شاهنشاه بن ایوب فرستاد و تقی الدین با هزار مرد از حشم بر ایشان
رسیده ایشان را منهزم کرد و گویند رومیان قریب بیست هزار بودند و تقی الدین بدان افتخار کردی که من با هزار مرد بیست هزار را منهزم کرده ام
و درین سال در شانزدهم ذوالقعده خلیفه المستضیئ بامر الله امیر المؤمنین ابو محمد الحسن بن یوسف المستنجد رضی الله عنه وفات یافت و مدت خلافتش
نه سال و هشت ماه بود و ولادت او در سنه ست و ثلثین و خمسمائة بود و او مردی عادل نیکو سیرت بود و رعایا در زمان او آسوده بودند هم سخاوت
و هم عدالت داشت حلیم بود و در عقوبت و ابرام مبالغه نفرمودی و عفو دوست داشت فعاش حمیدا و مات سعیدا و ایام او چنانکه
گفته اند شعر کان الائمة من حسن سیرته * مواسم الحج والاعیاد والجمع * ذکر خلافة الناصر لدین الله و هو الرابع والثلثون
من الخلفاء العباسیین الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضیئ بن المستنجد بن المقتفی مادرش ام ولد بود روز وفات پدرش
دویم ذی القعده با او بیعت کردند و او درین ایام بیست و سه ساله بود و چون خلافت برو قرار گرفت رسل باطراف فرستاد که بیعت او از مردم
بستانند شیخ الشیوخ صدر الدین را پیش پهلوان بن ایلدگز فرستاد و صاحب همدان و اصفهان و ری و غیرها و پهلوان بیعت نکرد و صدر الدین
سخنهای سخت گفت [illegible] پهلوان چنانکه با امرا او [illegible] بر شما طاعت او [illegible] تا مادام که او با امیر المؤمنین بیعت نکند [illegible]
که او را از امارت عزل کنید و [illegible] تا اگر خواهد و اگر نه امام بیعت کنند و پهلوان بدان بیعت کرد و ناصر لدین الله رضی الدین قزوینی
که مدرس مدرسه نظامیه بغداد بود بموصل فرستاد از برای بیعت ستاندن و صاحب موصل با ناصر لدین الله بیعت کرد سیف الدین غازی
و برادرش عز الدین مسعود نیز بیعت کردند ثم دخلت سنة ست و سبعین و خمسمائة درین سال سیف الدین غازی بن
قطب الدین مودود بن زنگی صاحب موصل و دیار جزیره در ثالث صفر وفات یافت و عز الدین مسعود بن مودود بجای او نشست چون مرض سیف الدین
غازی سخت شد میخواست که پسر خود معز الدین سنجرشاه را ولیعهد خود کند و او هنوز دوازده ساله بود و او از آن ترسید که صلاح الدین یوسف بن ایوب
بمصر و شام متمکن شده است اعیان مملکت صلاح چنان دیدند که برادرش عز الدین مسعود بن مودود را بر ممالک قائم نماید که مردی شجاع
و عاقل و با تدبیر بود و مجاهد الدین قایماز بکار امارت مشغول شود و ایشان را وصیت کرد که با یکدیگر مخالفت نکنند و مدت حکومت سیف الدین غازی

غازی ده سال و سه ماه بود و درین سال صلاح الدین یوسف بن ایوب از مصر و شام لشکر بروم کشید بحرب قلج ارسلان بن مسعود و قلج ارسلان قصد
نور الدین محمد بن قرا ارسلان بن داود صاحب حصن کیفا کرده بود و چون بهم نزدیک رسیدند قلج ارسلان پیش صلاح الدین فرستاد و تقریر نمود [illegible]
خواهد او چنان کند صلاح الدین او را از قصد محمد منع کرد و باهم مصالحه نمودند و صلاح الدین بجانب شام مراجعت نمود و درین سال شمس الدوله توران شاه بن
ایوب برادر بزرگ صلاح الدین در اسکندریه وفات یافت و بلاد یمن و نواحی آن ضبط کرده بود و نواب خود نشانده و این شمس الدوله [illegible] و بوده حکم
او در تمامت بلاد برادرش صلاح الدین نافذ بود بر ملک و مال و وجود آن دم که وفات یافت مبلغ دویست هزار دینار مصری قرض از وی بماند برادرش
صلاح الدین ادا کرد چون صلاح الدین بمصر رسید خبر وفات برادر شنید و ماه شعبان سنة المذکوره و در مملکت شام عز الدین فرخ شاه بن شاهنشاه
را نیابت خود مقرر کرد که برادرزاده او بود ثم دخلت سنة سبع و سبعین و خمسمائة درین سال خلیفه الناصر لدین الله حکم فرمود تا در بغداد
هر کجا شراب یابند بریزند و [illegible] و آلات شراب و [illegible] بشکنند و ملاهی و خرابات براندازند و در رواج شرع و آداب اسلام کوشید و از جهت
[illegible] و درین سال ملک الناصر صلاح الدین از شام لشکر بکرک کشید و چند حصن بستاد
بعد از آن با صاحب ارمن [illegible] صلح کرده [illegible] اسیر مسلمانان که بدست [illegible] بود اطلاق کند و درین سال صلاح الدین لشکری تمام [illegible]
[illegible] واقع شده بود و بعلت موت برادرش شمس الدوله و درین سال ملک صالح بن نور الدین محمود وفات یافت بحلب و بعد از او ابن
عمش عز الدین مسعود والی حلب شد و بعد از آن بعماد الدین داد و در عوض آن ملک سنجار که از و بستاند ثم دخلت سنة ثمان و سبعین
و خمسمائة درین سال صلاح الدین از مصر بشام شد و بنواحی فرنکان [illegible] غارت کرد [illegible]
دست فرنکان بود [illegible] و درین سال برادرش سیف الاسلام طغتکین را بولایت یمن فرستاد [illegible]
[illegible] تقی الدین عمر و عز الدین فرخ شاه [illegible] محاصره کرد [illegible] فرنکان [illegible]
[illegible] دیار جزیره تمام [illegible] و مظفر الدین کوکبری [illegible] موصل [illegible]
کرده و صاحب موصل [illegible] خلیفه الناصر لدین الله [illegible] پیغام فرستاده [illegible]
الدین شیخ الشیوخ [illegible] پیش ملک الناصر صلاح الدین فرستاد که میان ایشان مصالحه کند و ایشان [illegible] قبول کردند و صلاح الدین [illegible] بازگشتن
بجانب شام کرد [illegible] مظفر الدین کوکبری [illegible] و درین سال برادرزاده
صلاح الدین عز الدین فرخشاه در دمشق [illegible] فرخشاه بود جوانی شجاع کریم فاضل ادیب ثم دخلت سنة
تسع و سبعین و خمسمائة درین سال صلاح الدین [illegible] نور الدین محمد بن قرا ارسلان [illegible] که میان ایشان
عهد گشته بود بعد از آن [illegible] شام [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة ثمانین و خمسمائة درین سال یوسف بن عبد المؤمن والی مغرب
[illegible] و ملکت [illegible] عبد المؤمن [illegible] قطب الدین ایلغازی بن
نجم الدین البی بن تمرتاش [illegible] پسرش حسام الدین [illegible] و درین سال [illegible] شیخ الشیوخ اسمعیل بن
شیخ الشیوخ ابو سعید احمد [illegible] شعبان در بغداد [illegible] رسول [illegible] مستضیئ [illegible] ناصر لدین الله ثم دخلت
سنة احدی و ثمانین و خمسمائة درین سال وفات عز الدین محمد پسر قرا ارسلان بود صاحب حصن کیفا و آمد و قطب الدین

سکان لیپر شیخ ... مقام او شد و صلاح الدین یوسف بن ایوب درین سال ماردین و آن حدود گرفت و میان او و عز الدین مسعود بن اتابک
صاحب موصل صلح افتاد و میان ترکمانان و کردان جنگ بسیار شد و بسیار خلق کشته شد و جنگ بود **ثم دخلت سنة اثنتين وثمانين وخمسمائة**
درین سال محمد بن ایلدکز اتابک که پهلوان معروف بود وفات یافت صاحب جبال ری و اصفهان و اران و آذربایجان و این پهلوان مردی نیکو سیرت
بود و رعایا مملکت او ... و علما و اهل فضل در زمان او متمکن بودند بعد از آن برادرش قزل ارسلان بجای او نشست و ظهیر ... ابن قزل ارسلان
و منجمان درین سال حکم طوفان باد کردند ... ششم ... و ظهیر الدین ... آن حین قطعه ایست **قطعه**
ای خبر پر خداوندی که خاک در گهت ... ، ملک ... ، ... کرده اند
... ، از جهان ... ، اجتماع اختران ... ، ... کرده اند
... ، ... ، ... کرده اند
روز ... که چندان باد نیامد که آن چراغ ... بود که طوفان باد ... منجمان ... بودند که
... و در صحرا ... و حیوانات دیگر هیچ ... در قرآن مجید و اخبار ... رسم
آن ایام ... و این ... از ... روایت کرده ... که ... جل
... **من الغيبة** ... **الغيبة** و چند بار ... و حاصل ... این علم
در ... بسیار کس ... اهل ... و ... در غارها ...
... ترتیب ... در ... که ... قران ... اتفاق ... که ... بر صحرا
... بود در ... که ... از آن جمله
شعر ... ، ... ، ... ، ...
و این ... بر ... والله اعلم **ثم دخلت سنة ثلث وثمانين وخمسمائة**
درین سال چنان اتفاق افتاد که روز شنبه غره محرم ... بود و اول ... و اول ...
... الف ... و ... صلاح الدین یوسف بن ایوب ... شام ...
جمع ... کرد و بسیاری از فرنگان ... و ... و بعد از ...
فتح بیت المقدس کرد و ... بود که بیت المقدس ... بدست فرنگان افتاده بود و در مسجد اقصی ... اسلام ... خدای
... صلاح الدین یوسف بن ایوب توفیق داد تا ... اسلام ... مبارک ... شد و درین ... خلیفه الناصر لدین الله ...
... الصاحب ... و اموال ... بود که ... خلیفه ...
... و اموال ... و ابو المظفر ... بن یونس ... و جلال الدین ... جلال الدین ...
... امرا ... در ... کتاب ... که ... القضاة ... والله ... و این جلال الدین
... **ثم دخلت سنة اربع وثمانين وخمسمائة** ... صلاح الدین یوسف بن ایوب ...
مشغول بود و درین سال ... بمصر ... اهل ... کردند ...

برین آمدند و آل علی منادی ... و ... ایشان آن بود که ... با ایشان ... خواهند نمود و چون ... از علویان و اتباع ایشان
که در مصر ... بیرون آمدند و ... دعوت علویه کنند و از اهل ... ایشان ... ایشان ...
متفرق شدند ... ایشان ... صلاح الدین ... صلاح الدین ...
از ... صلاح الدین ... صلاح الدین ... قاضی فاضل ... بود که ...
... و کسان ... و این ... بود و در این
سال خلیفه الناصر لدین الله لشکر بسیار ... جلال الدین عبید الله بن یونس ... قزل ارسلان ... و کمیان
قزل ارسلان و طغرل ... لشکر خلیفه ... رسیدند و ... طغرل ... رسید و جنگ کردند
لشکر خلیفه منهزم گشت و وزیر عبید الله بن یونس ... بغداد ... **ثم دخلت**
سنة خمس وثمانين وخمسمائة درین سال صلاح الدین یوسف بن ایوب ... مشغول بود و ... را ...
از ... فرنگان ... و ... ایشان ...
... فرنگان ... خلیفه الناصر
لدین الله ... و ... خلیفه لشکر
... صاحب ... لشکر خلیفه ... بغداد ...
بعد از آن ... خلیفه ... **ثم دخلت سنة ست وثمانين وخمسمائة** درین سال صلاح الدین یوسف
بن ایوب ... با ... فرنگان مشغول ... و ...
بسیار از ... شام ... و ...
لشکر ... و درین سال ... سلطان ... و سلطان غیاث الدین غوری ... و سلطان شاه ...
خلیفه الناصر لدین الله لشکری ... و ...
... خلیفه ... بغداد ... **ثم دخلت سنة سبع وثمانين وخمسمائة**
درین سال فرنگان ... صلاح الدین ... مسلمانان ...
... فرنگان ... و ...
... و ری و عراق عجم ... و خراسان ... و طغرل ...
... و عز الدین ... قزل ارسلان ... صلاح الدین ...
... و ... و ... و ... او ...
... و ... عز الدین ...
داد و ... **ثم دخلت سنة ثمان وثمانين وخمسمائة** درین سال ... فرنگان بود کشته شد و آن
چنان بود که صلاح الدین ... صلاح الدین ...

وگفت اگر کسی را بکشید دو هزار دینار [illegible] رفیق الکیا [illegible] و گویند سنان که مقدم ملاحده آن دیار بود در رفیق الکیا [illegible]
سبب که او صلاح الدین را مشغول میداشت واگر صلاح الدین را از طرف فرنگ فراغت میبود بدفع سنان و ملاحده مشغول میشد و ایلچیان [illegible]
دو کس بودند که ایشان را سنان فرستاده بود بر صورت رهبانان پیش اسقف که در صور بود رفتند و بعبادت و زهد مشغول شدند مدتی
تا اسقف را بایشان اعتقادی شد روزی که مرکیس بدین اسقف آمد ایشان فرصت یافتند و او را بکشتند و فرنگان نیز ایشان را بکشتند و [illegible]
سال امیران ملک [illegible] و برادرش ملک عادل ابو بکر از مصر بجزیره آمدند و آنجا مقام ساختند ملک [illegible]
مدت هفت سال با فرنگ جهاد میکرد و در این سال با ایشان مصالحت [illegible] سه سال [illegible]
فرنگان [illegible] شام مشغول شدند و در این سال قلج ارسلان بن مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش [illegible]
یافت و در این سال خلیفه الناصر لدین الله امیر [illegible] که از امرای معتبر بغداد بود و مردی عادل [illegible]
تا آن زمان که [illegible] موضع خود باز [illegible] ثم دخلت سنة تسع وثمانین و خمسمائة و در این
ملک الناصر صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب بن شادی صاحب مصر و شام و جزیره و حرمین [illegible] بدمشق فرمان یافت و در مدرسه که در دمشق
ساخته است مدفون است و وفات او در روز چهارشنبه بیست و هفتم صفر بود و مدت عمرش پنجاه و هفت سال [illegible] و مدت ملکش [illegible]
گرفت [illegible] صلاح الدین [illegible] کریم [illegible] و منشی [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] پسرش [illegible] نور الدین علی [illegible]
وفات پدرش دمشق و سواحل شام و بیت المقدس و [illegible] مصر [illegible] ملک عزیز عثمان [illegible]
[illegible] شد و پسر دیگرش ملک ظاهر غازی [illegible] حلب گرفت و جمیع اعمال [illegible] و در این سال وفات یافت
عز الدین مسعود بن مودود بن زنکی [illegible] صاحب موصل [illegible] شعبان [illegible]
بعد از وفات او پسرش نور الدین ارسلان شاه بجای او نشست و در این سال طغتکین صاحب یمن [illegible] صلاح الدین
[illegible] خبر وفات صلاح الدین شنید [illegible] و خود را سلطان [illegible] صلاح [illegible]
لقب او سیف الدین بود و نام خود عبد العزیز کرده و [illegible]
شاه ارسلان ظهیر الدین [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة تسعین و خمسمائة و در این سال طغرل [illegible] خوارزمشاه [illegible] کشته شد
و کیفیت آن [illegible] و در این سال خلیفه الناصر لدین الله موید الدین ابا عبد الله محمد بن علی المعروف بابن القصاب
[illegible] خوزستان فرستاد [illegible] موید الدین در خوزستان [illegible]
پیش [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
حکم [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] موید الدین [illegible]

واز [illegible] قدیمی که میان ایشان بود و طمع او در آن قوی تر شد و لشکری تمام [illegible] روانه [illegible]
ثم دخلت سنة احدی و تسعین و خمسمائة در این سال موید الدین ابن القصاب [illegible] خوزستان [illegible] ممالک خوزستان
[illegible] خوارزمشاه [illegible] وزیر [illegible]
[illegible] لشکری [illegible]
[illegible] میان [illegible] و در [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
ایشان روان شدند [illegible] و جنگ کردند [illegible] وزیر [illegible]
کشته [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] ثم دخلت سنة اثنتین و تسعین و خمسمائة در این سال خوارزمشاه [illegible]
[illegible] لشکر خلیفه [illegible] شعبان [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] خوزستان [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکری باصفهان [illegible] سیف الدین طغرل
[illegible] اصفهان [illegible] صدر الدین خجندی [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] اصفهان [illegible] صدر الدین در اصفهان [illegible]
[illegible] خلیفه لشکری باصفهان فرستاد [illegible] اصفهان [illegible] خوارزمشاه [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] خراسان [illegible] لشکر خلیفه باصفهان [illegible] ثم دخلت سنة ثلث و تسعین و خمسمائة
و در این سال خلیفه الناصر لدین الله امیری از امرای معتبر بغداد [illegible] ابو الهیجا المعروف بالسمین [illegible] لشکری تمام [illegible]
که ملک [illegible] بن البهلوان [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ابو الهیجا [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] ثم دخلت سنة اربع و تسعین و خمسمائة و در این سال سیف الاسلام صاحب یمن
[illegible] صلاح الدین [illegible] ایوب [illegible] وفات یافت و در این سال ملک عادل ابو بکر بن ایوب [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة خمس و تسعین و خمسمائة و در این سال وفات ملک عزیز عماد الدین عثمان بن الملک
الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب که صاحب مصر بود [illegible]
[illegible] پسرش [illegible] بنی ایوب [illegible] مصر [illegible]
[illegible] الملک المنصور محمد بن الملک العزیز عماد الدین عثمان بن الملک الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب [illegible] در این سال

مجاهد الدین قایماز بقلعه موصل وفات یافت و او مدت دولت عز الدین حاکم بود و مرجع البته در جمیع امور او از ابتداء امارت او در موصل و در اوایل سنه اربع
وستین وخمسمائه بود و در سنه تسع وخمسین وخمسمائه والی اربل شده بود چون زین الدین علی کوچک در سنه ثلث وستین وخمسمائه وفات یافت
او حاکم شد و باوجود [illegible] اشیا [illegible] مردی عاقل [illegible] بود ثم دخلت سنة ست وتسعین
وخمسمائه درین سال وفات سلطان تکش بن ایل ارسلان بود و بعد از وی پسرش قطب الدین محمد خوارزمشاه بسلطنت نشست و درین سال الملک
العادل نور الدین علی بن الملک الناصر [illegible] منصور برادرزاده خود بود افضل [illegible] حکومت مصر با خود گرفت و این
[illegible] سوم است از بنی ایوب که حکومت مصر کردند [illegible] ملک عادل [illegible] صاحب [illegible]
صلاح الدین یوسف بن ایوب بود وفات یافت ثم دخلت سنة سبع وتسعین وخمسمائه درین سال در دیار مصر قحط عظیم شد
و جلود سگ و گربه و هر مرداری که یافتندی بخوردندی و کار بآن رسید که آدمی میخوردند و آن چنان غالب شد که [illegible]
[illegible] کشیدندی [illegible] میخوردندی [illegible]
[illegible] چهار صد [illegible] که آن [illegible] خورده بودند و بعد از آن [illegible] بسیاری [illegible]
کرده [illegible] و درین سال در ماه رمضان وفات شیخ ابو الفرج جمال الدین عبد الرحمن المشهور بابن الجوزی که از نسل امیر المؤمنین
ابو بکر الصدیق است [illegible] و در جمیع فنون تصنیف [illegible] و تواریخ کتاب المنتظم فی تواریخ الامم من العرب والعجم
نوشته است و ابن کثیر [illegible] اکثر نقل از کتاب منتظم ابن الجوزی است [illegible] احوال [illegible]
بود [illegible] شعر ماذا [illegible] فی التاریخ [illegible] فی التاریخ [illegible] ابن جوزی در بغداد وعظ گفتی
خلفاء و وزراء و ملوک و امرا و علما و فقها و سایر اصناف [illegible] حاضر آمدندی [illegible] المستضیء بالله خلیفه [illegible] بود
و آن [illegible] امیر المؤمنین [illegible] خطاب [illegible]
علی [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
از مجلس وعظ [illegible]
[illegible] امام احمد حنبل [illegible] شعر [illegible]
[illegible] ولادت ابن جوزی [illegible] سال [illegible]
ثم دخلت سنة ثمان وتسعین وخمسمائه درین سال میان لشکر خوارزمشاه و لشکر سلطان غیاث الدین غوری
در خراسان محاربات رفت و خوارزمشاه هرات را محاصره کرد و غیاث الدین [illegible] شهاب الدین [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] و درین سال خلیفه الناصر لدین الله [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة تسع وتسعین وخمسمائه درین سال ملک عادل [illegible]
[illegible] و درین سال ملک عادل [illegible] محاصره کرد و بعد
از آن [illegible] و درین سال ملک غیاث الدین غوری وفات یافت و مدفن او در مسجد جامع هرات است [illegible] این ملک
غیاث الدین [illegible] عمارت مسجد [illegible] بعد از او پسرش محمود [illegible] غیاث الدین

غیاث الدین [illegible] و درین سال [illegible] خلیفه الناصر لدین الله وفات یافت [illegible] برادر [illegible]
[illegible] درین سال ابتدای حکومت و سلطنت چنگیزخان بود [illegible] ثم دخلت سنة ستمائة
درین سال [illegible] خوارزمشاه بخراسان آمده هرات را محاصره کرد و در اول رجب [illegible] شهاب الدین غوری [illegible] هرات بود
[illegible] جنگ کردند [illegible] شعبان [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] و درین سال شهاب الدین غوری [illegible] لشکر [illegible] خوارزمشاه [illegible] شهاب الدین
[illegible] و درین سال [illegible] لشکر [illegible] مقدم شد و درین سال
لشکر فرنج بممالک شام [illegible] مسلمانان با ایشان صلح کردند و درین سال خلیفه الناصر لدین الله [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] قاضی القضاة [illegible] ثابت شد [illegible]
[illegible] و درین سال رکن الدین [illegible] صاحب روم وفات یافت ثم دخلت سنة احدی وستمائة
درین سال خلیفه الناصر لدین الله پسر خود [illegible] ولیعهد [illegible] چنین گویند که [illegible]
[illegible] الناصر لدین الله [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] الناصر لدین الله [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة اثنتین وستمائة درین سال شهاب الدین غوری
[illegible]
[illegible] درین سال خلیفه الناصر لدین الله نصیر الدین [illegible]
[illegible] وزارت [illegible] و درین سال خوارزمشاه
[illegible] خراسان [illegible] ثم دخلت سنة ثلث وستمائة و درین سال خلیفه الناصر لدین الله ممالک [illegible]
[illegible] خوزستان [illegible] لشکری جمع کند [illegible]
خلیفه [illegible]
خوزستان [illegible]
[illegible] فارس [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]

باز کردی و خراج خلیفه را بامی [illegible] سنجر اجابت نکرد و جنگ کرده سنجر را منهزم گردانید و بعد از آن [illegible]
صاحب فارس [illegible] شمس الدین با صاحب اصفهان [illegible] و مقام [illegible] لشکر خلیفه [illegible]
[illegible] استظهار نمود [illegible] مصاحبت [illegible] و در آن حال [illegible] و درین سال خلیفه
الناصر لدین الله قاضی القضاة بغداد عماد الدین ابو القسم عبد الله [illegible] داد و درین سال خلیفه عبد السلام بن عبد الوهاب بن الشیخ عبد القادر
الجیلی [illegible] کتب [illegible] علوم [illegible]
السلام [illegible] ابن جوزی [illegible] بعضی از کتب ابن جوزی [illegible] و مدت [illegible]
[illegible] مکافات آن بود که [illegible]
ستین مثلها و صوفیه گویند الطریق باخذ حقها [illegible] الجیبه مکانها و درین سال جاثلیق [illegible]
[illegible] الدین [illegible] محمد بن [illegible] الدین [illegible] لشکر [illegible] صاحب [illegible]
و درین سال [illegible] صاحب [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] که مقدار [illegible]
[illegible] کنند چون [illegible] وفات [illegible] شعر قدمت [illegible] الکریم [illegible] من الاعمال [illegible]
[illegible] وسوء الظن ان تعتذر [illegible] اذا کان القدوم علی الکریم ثم دخلت سنة اربع وستمائة درین سال خلیفه الناصر [illegible]
نصیر الدین ناصر بن مهدی العلوی [illegible] وزارت عزل کرد و ابن نصیر الدین [illegible] بغداد آمد [illegible] خلیفه [illegible]
وزیر شد [illegible] صاحب [illegible] درین سال [illegible] عزل کرد [illegible] خلیفه [illegible]
چنانچه [illegible] الدین [illegible] و ستمائه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] وزیر [illegible]
[illegible] بخلیفه رسانیده [illegible] شعر الا مبلغ عنی الخلیفة احمد [illegible]
[illegible] فان کان [illegible] وان کان [illegible]
[illegible] درین سال خلیفه [illegible]
خلیفه [illegible] وفات کرد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] رمضان [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
برهان الدین [illegible] محمد بن احمد بن عبد العزیز [illegible] بغداد [illegible]
سال چون [illegible] بغداد رسید [illegible]
[illegible] مردم [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] علاء الدین [illegible] صاحب [illegible] وفات [illegible]

ثم دخلت سنة خمس وستمائة درین سال گرجیان بولایت آذربایجان درآمدند [illegible] و مردم [illegible] از اموال
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] تمام شد [illegible]
[illegible]
و درین سال صاحب جزیره [illegible] نور الدین صاحب موصل [illegible]
[illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة ست وستمائة درین سال ملک عادل
ابو بکر بن ایوب [illegible] سنجار [illegible] قطب الدین [illegible] شام [illegible] خلیفه
الناصر لدین الله فخر الدین [illegible] وزارت عزل کرد [illegible] محمد بن [illegible]
و از مشاهیر که درین سال وفات یافتند محمد بن عمر بن الحسین بن علی القرشی التیمی البکری [illegible] الامام [illegible]
رازی است [illegible] شوال [illegible] وفات یافت [illegible] مصنفات [illegible]
و مباحث [illegible] اشارات [illegible] علم کلام و اصول [illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم
بود [illegible] محمد الرازی [illegible] ولادت امام فخر الدین [illegible] سنة [illegible] واربعین وخمسمائة [illegible]
صاحب [illegible] من الزم [illegible] کان هو الفائز و درین سال [illegible] ذی الحجه وفات
صاحب جامع الاصول مجد الدین ابو السعادات مبارک بن محمد بن محمد بن عبد الکریم بن عبد الواحد الشیبانی الجزری الشافعی المعروف بابن اثیر بود
و ایشان سه برادر بودند [illegible] صاحب [illegible] حافظ عز الدین ابو الحسن علی صاحب تاریخ کامل و دیگری الوزیر [illegible] ضیاء الدین نصر الله
[illegible] ولادت ابو السعادات [illegible] سنة اربع وخمسمائة [illegible] مصنفات [illegible]
[illegible] جلال الدین حسن [illegible] جلال الدین [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] الدین محمد
خوارزمشاه [illegible] خلیفه الناصر لدین الله [illegible] جلال الدین حسن [illegible]
الدین حسن [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة سبع وستمائة [illegible]
خلیفه الناصر [illegible] خوزستان [illegible] خلیفه [illegible]
گذشت [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]

با لشکرهای [illegible] چون سنجر [illegible] بخوزستان رسید [illegible] باز گشت و کتابت بفارس [illegible] صاحب شیراز [illegible] مقدم [illegible]
داشت و [illegible] عزت تمام [illegible] لشکر خلیفه [illegible] ملک خوزستان [illegible] شیراز [illegible]
صاحب شیراز [illegible] پیش [illegible] بشیراز [illegible] رسول [illegible] گذشت [illegible] لشکر خلیفه [illegible]
و صاحب شیراز سنجر [illegible] از اطراف [illegible] لشکر [illegible] صاحب شیراز [illegible]
[illegible] شفاعت سنجر کرد [illegible] ایشان اجابت نمودند و گفتند [illegible] پیش خلیفه [illegible]
صاحب شیراز او را با مال و اتباع که همراه او بود [illegible] پیش ایشان فرستاد و ایشان بجانب بغداد معاودت نمودند و خلیفه [illegible] خوزستان بملوک [illegible]
که امیر [illegible] بود داد و در محرم سنه ثمان وستمائه [illegible] سنجر [illegible] بغداد رسانیدند و خلایق بغداد [illegible] ایشان حاضر شدند [illegible]
[illegible] بعد از آن پیش خلیفه بردند [illegible] گناههای سنجر [illegible] اعمال [illegible]
عفو نمود و خلعت داد [illegible] و خلایق از آن تعجب نمودند و درین سال نور الدین ارسلان شاه بن مسعود بن مودود بن آق سنقر صاحب
موصل وفات یافت ثم دخلت سنة ثمان وستمائة درین سال ابن [illegible] که صاحب [illegible] بود [illegible] ببغداد آمد و سبب
آن بود که [illegible]
[illegible]
در حق او [illegible] تمام بود و درین سال جلال الدین حسن بن محمد المعروف بنو مسلمان که [illegible] اظهار اسلام کرد [illegible]
ایمان و اسلام و رعایت قواعد شرع [illegible] پیش الناصر لدین الله فرستاد و همچنین پیش خوارزم [illegible] ناصر لدین الله در بغداد [illegible]
[illegible] خبر [illegible] اکرام رسول جلال الدین حسن [illegible] رسل ملوک اطراف [illegible]
و با جلال الدین حسن طریق مکاتبت و مواصلت [illegible]
[illegible] جلال الدین حسن نو مسلمان معروف [illegible] ثم دخلت
سنة تسع وستمائة درین سال الملک الاوحد نجم الدین ایوب پسر ملک عادل ابو بکر بن ایوب که [illegible]
بود وفات یافت برادرش [illegible]
[illegible] ملک عادل [illegible] الملک الاشرف [illegible]
[illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة عشر وستمائة درین سال [illegible]
الناصری [illegible] ناصر لدین الله وفات یافت [illegible]
خلیفه [illegible] ثم دخلت سنة احدی عشر وستمائة
درین سال قطب الدین محمد بن تکش خوارزمشاه [illegible] لشکری بجانب کرمان [illegible]
[illegible] بنام خوارزمشاه کردند و درین سال [illegible] ملک عادل [illegible] ملک معظم [illegible]
[illegible]

بجای آورد و مجاوران مکه [illegible] صدقات بسیار داد و در آن راه [illegible] چون باز گشت [illegible]
رسید از صاحب [illegible] صاحب مکه [illegible] ملک عادل [illegible] صاحب مکه [illegible]
در راه [illegible] بسیاری از متعلقان او در بیابان هلاک شدند ثم دخلت سنة اثنی عشر وستمائة درین سال پسر خلیفه الناصر لدین الله
ابو الحسن علی که [illegible] بود و پسر بزرگتر [illegible] وفات یافت و خلیفه و جمیع اهل بغداد در آن تعزیه [illegible]
بسیار [illegible] ابو الحسن علی [illegible] جمیع [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible] ابو الفضل یحیی [illegible]
[illegible] خلیفه الناصر لدین الله [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] ثم دخلت سنة ثلث عشر
وستمائة درین سال الملک الظاهر غازی بن الملک الناصر صلاح الدین صاحب حلب وفات یافت [illegible] مدت حکومت او [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة اربع عشر وستمائة درین سال قطب الدین خوارزمشاه محمد بن تکش لشکری
[illegible] بقصد خلیفه الناصر لدین الله [illegible]
[illegible] خطبه بنام سلاطین [illegible] بغداد [illegible] خطبه بنام سلطان قطب الدین محمد خوارزمشاه [illegible] قطب الدین محمد
خوارزمشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] الناصر لدین الله [illegible] شیخ شهاب الدین [illegible] خوارزمشاه [illegible] شیخ شهاب الدین
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] خطبه [illegible]

کرد [illegible] بجانب خراسان آورد و [illegible] کرد [illegible] ایشان کرده شرف ایشان [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم از ابنای ایشان [illegible] فرموده است [illegible] شاه [illegible] خوارزم شاه در جواب گفت [illegible]
بیان میکنند [illegible] که [illegible] سید [illegible] صلی الله علیه وسلم از ابنای ایشان [illegible]
مجموع فرزندان بنی عباس [illegible] شده اند [illegible] از ایشان [illegible] شیخ [illegible]
خلیفه [illegible] و اهل بغداد [illegible] شده [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة خمس عشر وستمائة
درین سال الملک العادل [illegible] در مصر حکومت کرده [illegible] مصر آمده [illegible]
[illegible] مصر [illegible] دمشق چون [illegible] رسید [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] روز پنجشنبه سابع جمادی الآخره وفات یافت [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] ملک معظم [illegible]
ذکر [illegible] السلطان الملک العادل [illegible] السلطان الملک المعظم [illegible]
[illegible] مصر [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] ملک الکامل صاحب مصر [illegible]
[illegible] معظم صاحب دمشق [illegible] الاشرف صاحب جزیره [illegible]
[illegible] شهاب الدین غازی [illegible]
[illegible] درین سال قاضی القضات بغداد عماد الدین ابو القسم عبد الله بن الحسین [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] سال ثم دخلت سنة ست عشر وستمائة درین سال خلیفه الناصر لدین الله [illegible]
[illegible] شیخ محیی الدین [illegible]
و درین سال لشکر پادشاه جهانگیر چنگیز خان [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] ملک العادل [illegible]
[illegible] ست عشر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سنة سبع عشر [illegible] ثم دخلت سنة سبع عشر وستمائة درین [illegible] خراسان [illegible]

عام بود از لشکر چنگیز خان چنانکه در قصه ایشان [illegible] سلطان محمد [illegible] شد
[illegible] ثم آن طرف [illegible] اصفهان و سمنان [illegible]
سید عماد الدین علاء الدوله [illegible]
الناصر لدین الله باطراف ممالک و نواحی [illegible]
که صاحب جزیره بود [illegible] الاشرف [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] مظفر الدین [illegible]
[illegible] الملک [illegible]
غازی بن الملک العادل [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة ثمان عشر وستمائة لشکر تاتار [illegible]
[illegible] الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible]
هر چند جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الناصر لدین الله [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن [illegible]

فقفوردان شده حسن کس فرستاد و کسی را ما احرام نشود نمی شنیده تا حسن جماعه فرستاد جهت اصحاب خود فرستاد و ایشان باز گشته و جمعی از
ایشان کشته شدند بعد از آن حسن شیخ فلان فرستاد که هر کس از برای حج آمده باشد بحج کنند حاجیان حج کردند و سالم باز گشتند و چون خبر کشته شدن ایشان
به هولاکو رسید او را انجاب [illegible] بود و حسن بعد از آن پیش فرستاده عذر خواهی نمود و خلیفه اجابت کرد و در این سال میان ملک العادل اشرف موسی
و ملک المعظم عیسی که ممالک شام و دیار بکر و جزیره [illegible] در ایشان [illegible] بعد برادر ملک الکامل محمد که در مصر بود [illegible]
آمده بودند و بعد از جنگ بسیار شهر دمیاط را گرفته و چون رسیدند با اتفاق لشکر مصر و فرنگان جنگ بسیار کردند و شهر دمیاط را از ایشان باز ستاندند
و قریب ده هزار از فرنگان کشته و بر ایشان ظفر یافتند و [illegible] جنگ ایشان [illegible] شهر [illegible] در صفت [illegible] آمده
از آن قصیده است شعر [illegible] الاعلین [illegible] احباب [illegible]
[illegible] برادران [illegible] ملک المعظم و [illegible] ملک الاشرف و محمد الملک الکامل [illegible]
سلطنت [illegible] ابو القاسم [illegible] بن عبد الله الرومی بود و این [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] و مجموع مصنفات [illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة تسع عشرة وستمائة
و در این سال [illegible] لشکر مغول [illegible]
مغولان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مغولان [illegible]
[illegible]
[illegible] جنگیز خان [illegible] و در این سال [illegible]
ابو الحسن علی بن احمد [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible]
سنة [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] ثم دخلت سنة عشرین
وستمائة و در این سال جنگیز خان [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
سلطان جلال الدین [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

و در این سال [illegible] براق حاجب از اصفهان عزیمت کرمان کرد و شجاع الدین ابو القاسم که
حاکم کرمان بود [illegible] براق حاجب [illegible]
[illegible] ملک الاشرف موسی بن الملک العادل [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] ملک معظم [illegible]
میان ایشان مخالفت و وحشت [illegible] سلطان جلال الدین [illegible] براق حاجب [illegible]
[illegible] سلطان بکرمان رسید [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] براق حاجب [illegible] سلطان [illegible]
یکی از خواص [illegible] براق حاجب [illegible]
[illegible] براق حاجب [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
رسول [illegible] سلطان [illegible]
ثم دخلت سنة احدی و عشرین وستمائة و در اوایل این سال سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اصفهان [illegible] اتابک علاء الدین
[illegible] علاء الدوله [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] سلطان [illegible] غیاث الدین [illegible]
لشکر [illegible] غیاث الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] غیاث
الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین

نفیسه ابیات بیت به جانا که شد عالم دگر باره خوش و خرم * بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین * و هم در آن ایام علاء الدین [illegible] شد
که قشلاق آنجا کنند و در راه [illegible] سلیمان شاه [illegible] رسید و خواهر خود را بسلطان داد و مدت یکماه در شهر [illegible] بود [illegible] معظم [illegible] و دل
اسپی [illegible] نماند مقام کرد امرا [illegible] آمدند و چون اصبهان [illegible] متوجه بغداد گشت [illegible] آنکه خلیفه الناصر لدین الله [illegible]
اعادی [illegible] با اعلام و طبول [illegible] خلیفه چون [illegible] خاطر داشت [illegible] امرای [illegible] با بیست هزار مرد [illegible]
تا سلطان را [illegible] سپاهی [illegible] روان کرد و مظفر الدین کوکبری با ده هزار سوار [illegible] سلطان را [illegible] و [illegible]
و طبول لشکر اربیل [illegible] سلطان جلال الدین [illegible] رسیدند سلطان [illegible] فرستاد که [illegible]
پناه [illegible] خلیفه [illegible] آنکه خصمان [illegible] دست [illegible] و هیچ لشکر [illegible] ایشان [illegible] خلیفه [illegible]
مدد [illegible] او [illegible] سلطان [illegible] از [illegible] بسیار است سلطان [illegible]
شده لشکر [illegible] بغداد [illegible] کرده [illegible] با پانصد سوار [illegible] ایشان حمله کرده [illegible]
بگریختند ایشان [illegible] کردند و بر عقب او [illegible] چون از موضع کمین [illegible] لشکر سلطان از کمین بیرون آمدند [illegible] ایشان [illegible]
کردند و [illegible] لشکر منهزم تا بغداد [illegible] سلطان [illegible] و آن نواحی [illegible]
[illegible] برسیدند که مظفر الدین کوکبری با لشکر اربیل [illegible] روان کرده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان با سواری چند [illegible] لشکر گرفتند سلطان [illegible] مظفر الدین [illegible]
[illegible] تمام [illegible] اطلاق [illegible] سلطان [illegible] ایام [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] مندفع شده بود [illegible] انواع [illegible] تمام [illegible]
[illegible] مظفر الدین [illegible] ثم دخلت سنه اثنتی و عشرین و ستمائه
[illegible] خلیفه الناصر لدین الله [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
سلطان جلال الدین [illegible] ملک معظم ابن عادل [illegible] ملک معظم اجابت [illegible] سلطان جلال
الدین [illegible] لشکر [illegible] روان شده [illegible] اتابک [illegible]
خاتون دختر سلطان طغرل [illegible] سلطان جلال الدین [illegible] رسید [illegible]
جلال الدین [illegible] خواست که زن او شود [illegible] قوام الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اتابک [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] لشکری تمام [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ع [illegible]
لشکر اسلام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان آوردند فرمود که [illegible] شمشیر آبدار [illegible]

چنانکه این کار [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] الملک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] امان داد [illegible] و تمامت [illegible]
[illegible] مساجد [illegible] ذکر وفات الناصر لدین الله در این سال ششصد و بیست و دو در اواخر رمضان الناصر
لدین الله درگذشت مدت خلافت او [illegible] سال و [illegible] ماه بود [illegible] و بعد از وفات [illegible]
بیعت کردند و در سنه خمس و سبعین و خمسمائه [illegible] عباسیان [illegible]
وصیت کرده بود [illegible] محیی الدین یوسف بن الشیخ ابو الفرج بن الجوزی [illegible] وفات [illegible]
بعد از آن [illegible] عباسیان [illegible] ذی الحجه [illegible] سال [illegible]
بر رعایا ظلم [illegible] بغداد وفات کرد [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible] عالم [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] عراق و خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال ایشان [illegible]
[illegible] ذکر خلافت الظاهر بامر الله و هو الخامس
والثلثون من الخلفاء العباسیین چون ناصر لدین الله وفات [illegible] الظاهر بامر الله [illegible] بیعت کردند [illegible]
ناصر لدین الله [illegible]
[illegible] وفات [illegible]
[illegible] ناصر لدین الله وفات [illegible]
بیعت کردند [illegible]
[illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر المستنصر الذی
از اکثر الاوامل المتناسبین [illegible]

بوم یقوم الناس لرب العالمین یعنی از کتاب جواب آن نوشته شد یا امیر المؤمنین که تفاوت این مبلغ در سال [illegible]

از ظاهر و غیب شد و جواب داد که اگر [illegible] حکم کن [illegible]

[illegible] ابو صالح نصر بن عبد الرزاق بن الشیخ عبد القادر الجیلی [illegible]

چهارشنبه ثامن ذی الحجه سنة [illegible]

[illegible]

بالاطراف [illegible] ثم دخلت سنة ثلث وعشرین وستمائه [illegible]

[illegible] شیخ جمال الدین بن الجوزی [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر وفات خلیفه الظاهر بالله [illegible]

رجب درگذشت و مردم [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم اعلموا انه لیس امهالنا اهمالا ولا اغضاؤنا اغفالا ولکن لنبلوکم ایکم احسن عملا [illegible]

عنکم ما سلف من اخراب البلاد وتشرید الرعیة [illegible]

[illegible] الاستطال والاجتیاح [illegible]

[illegible] بالفاظ مختلفة [illegible]

بعد فتنطعکم وانتم [illegible]

[illegible] سلطانا [illegible]

[illegible] ان الله وهو [illegible]

[illegible] والسلام [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت المستنصر بالله وهو السادس والثلثون من الخلفاء العباسیه ابو جعفر منصور بن ظاهر [illegible]

[illegible]

[illegible] ثم دخلت سنة اربع وعشرین وستمائه [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible]

میشد و بعضی بکشتند او لشکر گرد کرده تا کار بجایی آمد که سلطان بحرب اتابک اصفهان استقبال کردند و خرمیها نمودند چون نزول کرد بجهت آنکه اکثر
حشم در خشم بود و [illegible] فقها و سروران [illegible] بر سر [illegible] لشکر [illegible] رسیدند و این حادثه در سنه اربع و عشرین و ستمائه بود و سلطان [illegible]
[illegible] و [illegible] دیگر [illegible] مشغول شد درین سال ملک معظم عیسی بن الملک العادل [illegible] در سلخ ذی القعده بدمشق وفات
یافت استقلال او در حکومت از آن سال بود که پدرش وفات یافت در سنه خمس عشر و ستمائه و ملک معظم با وجود شواغل سلطنت تحصیل علم [illegible] کرده
بود فقه بر حصیری خوانده بود و [illegible] حنیفه [illegible] مفصل زمخشری [illegible] در لغت [illegible] که شامل بود
بر صحاح اللغه جوهری و جمهره ابن درید و تهذیب الازهری و غیر آن [illegible] در علم لغت [illegible] و همچنین کتب [illegible]
و علما را دوست داشتی و در حق ایشان انعام و احسان کردی و در وقت وفات وصیت کرد که او را از کرباس کفن سازند و در صحرا [illegible] و در سر
[illegible] عمارت [illegible] و بعد از وفات او امرا [illegible] با پسرش الناصر داود بیعت کردند چون [illegible]
[illegible] **ثم دخلت سنة خمس و عشرین و ستمائة** در صفر سنه اربع و عشرین و ستمائه [illegible]
[illegible] درین سال [illegible] مدرسه [illegible]
[illegible] درین سال [illegible] لشکری [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
اکنون که [illegible] شام [illegible] محافظت این [illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible] شام [illegible]
[illegible] **ثم دخلت سنة ست و عشرین و ستمائة** درین سال اوکتای قاآن [illegible]
و کیفیت جلوس و سلطنت او [illegible] ان شاء الله وحده در شعبان این سال [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] سنه خمس و عشرین و ستمائه [illegible] شام و [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]
در میان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

پیش ایشان فرستاد و [illegible] رسید [illegible] جوانان [illegible] نظاره کنیم که جایی را
[illegible] سلطان [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سلطان [illegible] سلطان [illegible]
محاصره [illegible] ملک اشرف [illegible] عزالدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
ملک اشرف [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]
ثم دخلت سنة سبع و عشرین و ستمائة درین سال سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] سلطان علاء الدین [illegible]
کرده بود [illegible] سلطان علاء الدین روم [illegible] شام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان روم و ملک اشرف [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
بر سلطان علاء الدین روم [illegible] ملک اشرف [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سنه سبع و عشرین و ستمائه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible] سنه سبع و عشرین و ستمائه
[illegible] سلطان جلال الدین **ثم دخلت سنة ثمان
و عشرین و ستمائة** سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]

بجان کشید و دولت چنگیزخان تا کلا خلاف در میان ایشان افتاد ناگاه خبر دادند که لشکر مغول رسید سلطان متوجه [illegible] شد و در [illegible]
کرد و از فرسود شبانه بالای آن فرود آمد سلطان از تکاپوی [illegible] ندانست [illegible] دیگر روز متوجه موغان شد [illegible]
مغول [illegible] رسید سلطان [illegible] بکوهستان [illegible] رفت و مغولان [illegible] غارت کردند و چون [illegible] سلطان [illegible]
شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه در مقام [illegible] مقام کرد و بر وزیر شرف الملک [illegible] که وقت غیبت سلطان [illegible]
کرده بود چون سلطان [illegible] رسید وزیر [illegible] قلعه بیرون نیاید و میثاق خواست سلطان [illegible] فرستاد و [illegible]
وزیر [illegible] و [illegible] و او را در قلعه [illegible] و او را غارت کرد ثم دخلت
سنة اربع و عشرین و ستمائة سلطان در اوایل این سال [illegible] لشکر [illegible] سلطان [illegible]
بودند [illegible] رسیدند [illegible] سلطان [illegible]
خان [illegible] بود [illegible] چون [illegible] رسید خبر رسید که [illegible] شدن ایشان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible] سلطان [illegible]
کشته [illegible] لشکر مغول [illegible] سلطان [illegible]
ایشان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] که [illegible] خان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
بود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
و سلطان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] مؤید الدین محمد بن عبد الکریم
قمی [illegible] برادرش حسن [illegible] الدین احمد بن محمد القمی [illegible] شمس الدین ابو الحسن
احمد بن محمد [illegible] وزارت داد و درین سال [illegible] لشکر [illegible] مظفر الدین کوکبری [illegible]
[illegible] لشکر خلیفه [illegible]
ثم دخلت سنة ثلثین و ستمائة [illegible] ملک اشرف [illegible] برادرش ملک کامل [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] جمادی الآخر سنة تسع و عشرین [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ملک کامل [illegible]
رسید [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک کامل [illegible] سنة تسع و عشرین [illegible] سنه ثلثین و ستمائه [illegible]

بر شهر [illegible] و خرابی [illegible] در آن شهر بود [illegible] و دیگر اموال [illegible]
[illegible] و همچنین [illegible] شهاب الدین غازی بن [illegible]
[illegible] معین الدین بن شیخ [illegible] شمس الدین [illegible] ملک [illegible] و عراق و جزیره [illegible]
بعد از آن [illegible] مصر [illegible] ملک مسعود [illegible] بمصر آورد [illegible] مظفر الدین کوکبری
صاحب اربل [illegible] رمضان وفات یافت و بعد از وفات او نواب خلیفه المستنصر بالله [illegible] اربل [illegible]
و درین سال شیخ شهاب الدین سهروردی که در بغداد شیخ صوفیه بود صاحب عوارف المعارف [illegible]
[illegible] خلیفه ملوک اطراف [illegible] ثم دخلت سنة احدی و ثلثین و ستمائة
و در [illegible] عمارت مدرسه مستنصریه که در سنه خمس و عشرین بنا کرده بودند [illegible] شش سال پیوسته کار کرده تمام شد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] دینار صرف عمارت شده بود [illegible] کتاب خانه [illegible] علوم [illegible] چهار طایفه وقف کرد
شافعیه حنفیه مالکیه حنابله از هر طایفه [illegible] مجموع [illegible]
[illegible] و انواع [illegible] و حمام [illegible] و دار الحدیث [illegible]
قاری [illegible] نصب کرد و دار القرآن [illegible] که [illegible] طبیب حاذق نصب کرد که [illegible] طالب علم
[illegible] طب [illegible] و [illegible]
برای نحو و لغت و صرف و علم معانی بیان نصب کرد [illegible]
ساعات [illegible] ایوان مستنصریه [illegible] و برای [illegible] شافعیه الشیخ الامام العلامة
محیی الدین ابو عبد الله بن فضلان و از برای حنفیه الشیخ الامام [illegible] ابو حفص عمر بن محمد الفرغانی و از برای حنابله الشیخ الامام
العلامة الرئیس محیی الدین یوسف بن الشیخ ابی الفرج ابن الجوزی و از برای مالکیه الشیخ الصالح العالم ابو الحسن [illegible] المالکی [illegible]
[illegible] کتب [illegible] و متولی عمارت [illegible] مؤید الدین ابو طالب محمد بن العلقمی بود که
بعد از آن وزیر شد [illegible] وفات کردند [illegible] ابو الحسن [illegible] بن محمد بن عبد الکریم الجزری [illegible] صاحب
[illegible] کتاب کامل در تاریخ [illegible] صاحب
جامع الاصول است مجد الدین ابو السعادات المبارک [illegible] ضیاء الدین ابو الفتح نصر الله
ثم دخلت سنة اثنتین و ثلثین و ستمائة [illegible] ابن فارض [illegible] صاحب قصیده [illegible]
[illegible] شرف الدین ابو حفص عمر بن ابی الحسن علی [illegible]
[illegible] وفات شیخ شهاب الدین سهروردی [illegible]
[illegible] سلطان قطب الدین [illegible] ثم دخلت سنة ثلث و
ثلثین و ستمائة درین سال ملک کامل از مصر [illegible]
[illegible]

و ملک کامل قصد ... و عمران ... ویران و خراب کرد ... مهلت که ... چنانکه ضبط آید ... و آن ... [illegible]

تجمل و خلعت ... سلطنت ... ودبدبه و نوبت ترتیب کرد و درین سال لشکر مغول که ... آمده بودند ... [illegible]

... و چون ... خلیفه المستنصر بالله ... منهزم شد و اموال بسیار ... [illegible]

آن لشکر ... مراجعت نمودند **ثم دخلت سنة اربع و ثلثین و ستمائة**

درین سال لشکر ... محاصره ... حصار ... منجنیق ... [illegible]

... و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند ... خلیفه لشکری فرستاد ... [illegible]

و درین سال ملک اشرف موسی بن العادل که ملک دمشق ... ملک کامل که حاکم مصر بود ... [illegible]

در جواب ... مملکت دمشق ... اشرف ... [illegible]

... میان برادران ... اشرف ... مخالفت ... [illegible]

... [illegible]

ثم دخلت سنة خمس و ثلثین و ستمائة ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

ثم دخلت سنة ست و ثلثین و ستمائة ... [illegible]

... [illegible]

صواب باشد ... آمد ملک جواد و بعضی علاء الدین ... کتاب او مشورت کرد و ... دمشق بمصر منع کرد و ... اگر ... فرستاد و او ...
بنده کرد و ... شیخ ... برادر ... کنند و جواد از آن برنفس خود ... دمشق ملک صالح نجم الدین ایوب پادشاه و ... بن ایام صاحب ...
و حصن کیفا و دیار بکر و بسیار ... بود و ... که ... دمشق ... آن ... ملک صالح ... ملک صالح ... و ...
... سوگند ... ملک صالح ... ملک ... که در حصن کیفا ... و ...
... دیگر ... از ... بسیار ... بودند ... کرد ... دمشق ... در جمادی الآخره ... دمشق ...
... شده ملک جواد از دمشق بیرون آمد ... و ... ملک جواد ... دمشق ... روز بود ثم دخلت سنة ...
ثلثین وستمائه درین سال ... ملک ... ملک صالح نجم الدین ایوب آمد ... در ... سال ...
... رسید و ملک صالح ... و ... بعد از آن ... مصر ... ملک عادل را ... کردند
و بر ملک صالح بیعت کردند و او هشتم است از ملوک بنی ایوب ... مصر نجم الدین ایوب بن الملک الکامل محمد بن الملک العادل ابی بکر ... روز ...
بیست و ... شوال ... مصر ... برادر خود ملک عادل که ... پادشاه مصر بود ... که ... و ...
معین الدین ابن الشیخ ... ثم دخلت سنة ثمان وثلثین وستمائه از مشاهیر که درین سال وفات کرد محیی الدین ...
... و هو محمد بن علی بن محمد بن العربی ابو عبد الله الطائی الحاتمی الاندلسی ... و ... ساکن شد و ...
... ثم دخلت سنة تسع وثلثین وستمائه درین سال پادشاه ... قاآن ... ترکستان وفات یافت ... اول ...
وفات او ... مواقف سنة ثمان وثلثین وستمائه و خواجه علاء الدین صاحب دیوان در تاریخ جهانگشای آورده است که ...
... سنة تسع وثلثین وستمائه ... قاآن ... بعد از وفات ... بود ...
کرده ... درین سال ... از ... اندر ... تمام ...
... و درین سال ملک جواد ... ملک صالح ... چون ... و ...
... کمال الدین ابن الشیخ ... ملک جواد ... و ملک ... معلوم کرد ... که ...
معاون ... کمال الدین ابن الشیخ ... کرد ... بسیار ... بعد از آن ...
... ملک ... مقیم شد ... درین ... ایوب ... و ... اموال ...
... و درین ... ملک المنصور ابراهیم بن الملک ... صاحب حمص ... خوارزمیه ... و ...
... شهاب الدین غازی صاحب میافارقین ... خوارزمیه ... بعد از ...
... خوارزمیه اتباع سلطان جلال الدین ... بعد از وفات او ... ثم دخلت سنة اربعین وستمائه ودرین سال
خلیفه بغداد المستنصر بالله ... روز جمعه ... جمادی الآخره وفات یافت ... و ...
... بغداد ... و ... ده ماه و بیست ... روز بود و ...
... کردند ... المستنصر ... و ...
... و ... و ...

و ... بغداد ... مستنصریه ... المستنصر ...
... مدرسه ... هر ... چهار ... و ... القرآن ... علم ...
وقف ... که ... و ... اوایل این سال ...
... آن ... بغداد ... مستنصر ...
خلیفه مستنصر ... که ... و ... بودند ...
و کلان ... که امام ... المستنصر ... پسر ... المستعصم ...
که بعد از او خلیفه شد و امیر ابو القاسم عبد العزیز ... ایشان ... که ... و ...

ذکر خلافة المستعصم بالله وهو السابع والثلثون من الخلفاء العباسیین وبه ختمت الخلافة المستعصم

بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر بامر الله ابو نصر محمد بن الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضیء بنور الله
ابو محمد حسن بن المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی بامر الله ابو القاسم
عبد الله بن الامیر ذخیره ... از مستعصم تا مقتدی ... خلیفه بوده ... از مقتدی تا ... منصور ...
القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله ابو العباس احمد بن الامیر اسحق بن المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد بالله ابو العباس
احمد بن الامیر موفق بن المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن الرشید بالله ابو جعفر هرون بن المهدی بالله ابو
عبد الله محمد بن المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ... و ... از عباس ... خلیفه آخرین
... بخلافت رسید ... عباسیان ... و ... اموال و نفایس ذخایر از نقود و
جواهر ... بود ... و ... مشهور ... بیعت کردند و ... شرق ...
... خواندند ... و ... حوادث ... در عراق ... شد ... مستعصم ...
... و مستنصر ... خوارزمیه ... حرب ... خوارزمیه ... شهاب
الدین غازی صاحب میافارقین ... ثم دخلت سنة احدی واربعین وستمائه درین سال ملک مظفر غازی صاحب
میافارقین لشکری ترتیب کرد ... حلب و صاحب ... خوارزمی که از اتباع سلطان جلال الدین ... بودند
بودند ... ایشان ... کردند ... آن ...
... صاحب حمص ...
... شهاب الدین غازی و خوارزمیه ...
بسیار ... صلاح الدین ایوب که ملک مصر ... صالح الدین اسمعیل که ملک
شام داشت ... صلاح الدین اسمعیل ... خطبه بنام
ایوب کند ... صالح الدین ایوب ... دمشق و شام و حماه و حمص و ...
... صلاح الدین ... اسمعیل ...

و ... جلادت مصر و شام او را ... ملک ... سپاه که ... آن سبب ... مملکت ... فرمان ... و ... که ... شده ...

و این سخن از هم ... و آن ... را باز محبوس ... شاه ... میان ایوب ... **ثم دخلت سنة اربعين وستمائة**

و در این سال خلیفه المستنصر بالله ... الدین ابو طالب محمد بن احمد بن علی بن محمد العلقمی ... وزارت داد و ...

... المستنصر ... و چون مستنصر وفات یافت مستعصم او را ... منصب ... و ... وفات کرد ...

... الشیخ محیی الدین یوسف بن ابی الفرج بن الجوزی است که در دمشق مدرسه ... ساخته ... و در این سال ... صلاح الدین ...

... خوانده ... ایشان ... لشکر شام ... صلاح الدین ... ایشان ...

... لشکر مصر ... خوانده ... صلاح الدین ایوب ... هر یک ...

... صاحب دمشق ... صلاح الدین صاحب دمشق ... صاحب ... صاحب حمص ... اتفاق کرده

و لشکر ... شام ... فرنگان ... کرده ... فرنگان ... ایشان ...

... لشکر مصر ... جنگی سخت کردند و فرنگان را منهزم کردند ... ایشان ...

... ایشان ... دمشق ... شام ...

و چون خبر این فتح ... ایوب رسید شادمان گشته ... خوانده ... لشکر ...

ایشان ... صالح ... دمشق رسید ... الدین عمر ... ایوب ... قلعه دمشق محبوس ...

این سال در حبس ... و ... سنه ثمان و ثلثین و ستمائه ... بعضی گفته اند ... والله اعلم

ثم دخلت سنة ثلث واربعين وستمائة و این سال ... شام ... خوانده ... میان ... شام

... نجم الدین ایوب صاحب مصر ... بسیار ...

... ایشان ... دمشق ... لشکری ... معین الدین ابن الشیخ و دیگر امرای خویش ... بفرستاد ... محاصره کردند ...

دمشق ... بسیار ... محاصره ... چند عمارت ... که در دمشق بود ... آتش ... می انداختند ...

... مردم بسیار ... گرسنگی ... ایشان ... مردم ...

صاحب حمص ... شهر ... میان ... شام ... میان ...

رساندند ... اتفاق کردند که شهر معین الدین ابن الشیخ که نایب ... ایشان ... معین الدین ...

... صالح الدین ... اموال ... و ... صاحب حمص ... او بود ...

... اموال ... دمشق بیرون آمد ...

و معین الدین ... دمشق ... صالح اسمعیل ... الدوله ... ایشان ...

... دمشق ... معین الدین ... ایشان ...

... صالح الدین اسمعیل چون ...

... معین الدین ... ایشان ... دمشق آمدند و ... ایشان ...

و در این ... سیار ... آن ... شده که ... و صالح اسمعیل معین الدین ... آن ...

... دمشق ... نجم الدین ایوب ... رسید که ... بر گشته و ... اسمعیل ... شدند

ملک منصور ابراهیم بن اسد الدین شیرکوه صاحب حمص ... را ... گشته ... اسمعیل ... لشکری ... کرد

کرد ... معین الدین ابن الشیخ ... دمشق ... منصور ... صاحب ... لشکر ... لشکر مصر

... رسید ... دمشق ... میان ... ایشان ... دمشق ... روی بحمص

آوردند چون ایشان ... دمشق ... لشکری ... مصریان که در دمشق بود ایشان ... بیرون آمدند ... منصور ... ایشان ... میان ...

... اتفاق ... جنگی کردند ... ایشان ... کشته شدند ...

... کشته شد ... لشکر شامیان و مصریان ... منصور صاحب

حمص چون ... نجم الدین ایوب ... دمشق ...

که ... نجم الدین ایوب ... نجم الدین ایوب دمشق ... و اگر ... احوال ... ایوب ...

... رفته ... ایشان ... صلاح الدین اسمعیل ... نماند

که ... ناصر ... العزیز ... صاحب ... احترام کرد و در این سال لشکر تتار ... عراق ...

... خلیفه المستعصم بالله لشکری ... ترتیب داده بود ... ایشان ... لشکر مغول را منهزم گردانیدند ...

بیشتر ... ایشان ... **ثم دخلت سنة اربع واربعين وستمائة**

جنگ ... صاحب حمص ... حمص ... و در این سال ... آمد ... چند سال بود که ...

... سال ... این سال ...

... خلیفه ... اجازت ...

... کرده ... شده بود ...

... و در این سال

ملک منصور ناصر الدین ابراهیم بن الملک المجاهد اسد الدین شیرکوه صاحب حمص ... دمشق ... آن ... و او در حمص ...

... نجم الدین ایوب ... شام ... **ثم دخلت سنة خمس واربعين وستمائة** و در این سال نجم الدین

ایوب بن الکامل ... شام ... مصر ... بیت المقدس ... و اموال بسیار ...

... بیت المقدس ... الملک الناصر داود ... بیت المقدس ... لشکر ...

که ... صلح ... صالح اسمعیل ...

... و در این سال مؤید الدین محمد بن احمد العلقمی که وزیر مستعصم بود دار الکتب ... کتب بسیار نفیس ... ساخته بود

کرد ... جشنی عظیم ساخت ... مستعدان ... بغداد ... شعرای بغداد ... قصاید

... وزیر ... و در این ... خلیفه المستعصم ... ابو العباس احمد و ابو الفضایل عبد الرحمن ... زود

وحشی و سوزنده بود چنانکه مرکز در بغداد از ابتدای زمان بدان غلظت نبوده چنانکه گویند چهارصد خادم سخوت درگاه خلیفه مشغول بودند و هیچیک را
فرصت جرعه آب نبود [illegible] و هیچ آفریده را از ملوک ایام و مشایخ اسلام که از اقاصی عالم به رسیدندی به حضرت امیرالمؤمنین بار نبودی
بعد از آنکه [illegible] سنگی مشابه حجر الاسود و خانه اطلس [illegible] از عراقیه بر صحن آستانه [illegible] از سواد طین [illegible]
اطراف هرکه بدان سده تشرف جستی آن آستان را چون درون کسوت حرم زیارت کردی و آن حجر را مانند حجر الاسود بوسه دادی [illegible]
گویند از پیش اتابک سعد مظفر الدین ابوبکر سعد بن زنگی مولانا مجد الدین اسمعیل فالی که اقضی القضات فارس بود برسالت پیش مستعصم رسیده
چون بدانجا رسید او را بر بستلام حجر الزام نمودند از غایت تقوی استنکاف نمود و پیش سگ خشع شدن و شرایط تعظیم رعایت کردن [illegible]
اثنای بر سنگ نهاده و پای بر سر او دور زدی که خلیفه را [illegible] بغداد گویا چنانکه [illegible] خلیفه [illegible] موانع [illegible]
[illegible] تا آنزمان که خلیفه بکشند [illegible] در مرتبه سه هفت و چهار [illegible] مظفر بود که اکرم [illegible] شد و هیچ [illegible]
ثم دخلت سنة ست و اربعین و ستمائة درین سال سلطان نجم الدین ایوب از دیار مصر با لشکری تمام به دیار شام آمد و حمص
محاصره کرد و مجانیق نصب فرمود از برای آنکه حاکم حمص ملک اشرف موسی بن المنصور اسد الدین با صاحب حلب اتفاق نموده بودند و با کسان نجم الدین
ایوب محاربه کرده و درین ایام که نجم الدین ایوب قصد حمص کرد حلبیان چون آگاه شدند با علم تمام از حلب بیرون آمدند که حمص را مدد کنند و از ایشان
لشکر را بستند درین حال رسول [illegible] از پیش مستعصم شیخ نجم الدین عبدالله البادرائی رسید برسالت و فرمان خلیفه رسانید بدان موجب که
مصالحه کنند و صلح کرده هر قوم مستقر خود رفتند و نجم الدین ایوب مریض شد و از محمل به جانب مصر بردند و درین سال وفات شیخ ابو عمرو بن الحاجب
المالکی بود ابو عمرو عثمان بن عمر بن ابی بکر بن یونس الدونی ثم المصری المقری مصنفات ابن الحاجب در اصول و فروع و عربیه و نحو و تصریف و کلام و تفسیر [illegible]
مشهور است او شیخ مالکیه بود و در شهور سنه سبع عشر و ستمائة در دمشق مشغول شد و درس مالکیه مشغول بود از سنه ثمان و ثلثین مصاحب شیخ
الدین عبد السلام به دیار مصر رفت و از مصر با سکندریه رفت و درین سال وفات یافت و قبر او در اسکندریه است [illegible] مشهور ثم دخلت
سنة سبع و اربعین و ستمائة درین سال در بغداد طغیان آب بود بمرتبه که بسیار محلات و سرایها مشهور غرق شد و اموال بی
تلف گشت از جمله مساجد بغداد که در روی مناره جمعه میلکاشد سه هزار [illegible] کرده درون [illegible] شد و از [illegible] سیلاب چنانکه متعذر شد به
[illegible] و نایم [illegible] از خوف غرق از ترکه تابوت مستنصر [illegible] امیرالمؤمنین المتوکل و این حال [illegible] دفن او بود
[illegible] جبال و کوی و همچنین از آن [illegible] متعدد و درین سال فرنج در بلاد مصر [illegible] چنانکه [illegible] شد و چون [illegible]
محاصره کردند [illegible] سلطان مصر نجم الدین ایوب [illegible] شام [illegible] مصر [illegible]
[illegible] از طرف آب [illegible] کرده [illegible] لشکر [illegible] شد و در [illegible] شب [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] کرد [illegible] شعبان [illegible] و مرض [illegible] شد [illegible] نجم الدین [illegible]
[illegible] و امر [illegible] آن حال [illegible] فخر الدین ابن الشیخ [illegible]
صاحب حصن کیفا پسر نجم الدین ایوب [illegible] فخر الدین ابن الشیخ لشکر [illegible] صلح [illegible]
نجم الدین ایوب [illegible] و فرنگ از آب [illegible] فخر الدین [illegible] مصر [illegible]
با ایشان [illegible] فخر الدین [illegible] شهید شد [illegible]

و بقیه اقاویل از سال مذکور و قتال توران شاه از حصن کیفا به بلغ رمضان به دمشق رسید و عید فطر آنجا بود و امرای شام و حلب را ترتیب
و نوازش کرد و اموال خزاین دمشق تصرف نمود و امیر جمال الدین موسی بن یغمور را به نیابت خود در دمشق مقرر گردانید و ساخت لشکر
راه مصر کرد و در تاسع عشر ذی قعده به مصر رسید و در روز پنجشنبه سیزدهم که به مصر رسید همان روز مجموع اکابر و اشراف مصر او را بیعت
کردند و او را لسلطنت قبول کردند و او نهم سلطان است از سلاطین بنی ایوب که در مصر حکومت کردند و در حال نزول او فرنج با
مجموع فرنجان که بلاد شام در آمده بودند در جزیره دمیاط بود و ملک معظم توران شاه به مقابله ایشان به منصوره فرود آمد و حکومت مصر
بر وی مقرر شد و در اواخر ذی حجه لشکرها ساخته گردانید و عزیمت غزای فرنگان کرد و فرنگان بر مستعد حرب گشتند ثم دخلت سنة ثمان
و اربعین و ستمائة و در حال ابتدای دولت کان بود در مصر و انتهای بنی ایوب در مستهل محرم حرب کردند و لشکر را
شکست دادند و پس برادرش هر روز در دست لشکر اسلام افتادند و قریب سی هزار از فرنگان کشته شدند و در عقب ایشان نیز هزار دیگر
اسیر کردند و آنچه گریخته بود غرق شدند فی الجمله قریب صد هزار از فرنگان تلف شدند و بدین فتح نام و آوازه توران شاه شهرت گرفت
و حکومت او بگیرد بعد از آن سیف الدین یوسف بن الطراری که وزیر و مصاحب او بود از حصن کیفا متولی قتل اسارای فرنج گردانید
او هر شب صد نفر از ایشان می‌آورد و میکشت بعد از آن بغداد [illegible] و پرداخت و ایشان را مصادرات کرد و غلامان را
که همراه او اطراف شرق آمده بودند برکشید و حبشی بود صبیح نام مردی عادی [illegible] او را منصب امارت لشکر داد و از برای او چهل نفر
از غلامان خت و اموال بسیار و اقطاعات [illegible] او داد و بعد از آن ممالیک پدر را مجموع را معزول کرد سخت بر ایشان اطلاق کرده بر حمل او
[illegible] هفت و شش محرم روزی که بر طعام بر سماط نشسته بود [illegible] که بر کشتن او اتفاق کرده بودند و قصد او کردند که از مخصوصان [illegible] باشند
تیغ بر آمده و شمشیری بر کتف او زدند او فراری گرده پیاده تا برجی در رفت که بر لب دریا چنین در آنجا بود در رفت و در عقب آن جماعت که قصد او
[illegible] آتش در آن برج زدند او با برج که از اطراف دریا بود خود را چند جای آن طرف دریا بود انجامت از عقب او رسیدند او خود را در آب انداخت او را آنجا
کشتند و بعد از چهار روز دیگر در سلطنت قتیلا لحیه خرنش در یوم الثلثاء سابع عشرین محرم سنه ثمان و اربعین و ستمائه با نده مجموع اتباع و غلامان و نواب او که
از بلاد شرق همراه او کشته بودند بکر کشید و اوا خو ملوک مصر برادر زن اوبک بعد از آن امرای مصر جمع شدند و شجر الدر که زن ملک نجم الدین ایوب بود اختیار
کردند با او سوگند خوردند و امیر عز الدین ایبک ترکمانی مدبر امور مملکت به مساعدت و رای اتفاق جمعه و سوگند به درمیان آوردند چون این اتفاق
مقرر شد و بعد از قتل برادرش امرای هر یک را که محبوس شدند بیرون آوردند و با ایشان مقرر کردند که فرنگان را دمیاط بگذارند و از سواحل چند
موضع دیگر که تعلق به مصر دارد و ایشان را مسلمان با ایشان که محبوس شده اطلاق کنند و هم موجب عهد دمیاط [illegible] گرفتند و [illegible] ایشان
کسان و زن و فرزند که در دمیاط داشتند بیرون بردند دمیاط باز گرفته شد و مدت استیلای فرنگ بر دمیاط یازده ماه و نه روز بوده و درین سال
امیر عز الدین ایبک ترکمانی که مدبر امور مملکت مصر بود شجرة الدر خاتون نجم الدین ایوب را در حبال نکاح در آورد و بعد آن سبب حاکم مطلق شد و دیار مصر و ابتدای
دولت ترکمان در مصر در آن تاریخ این است و ابن عز الدین ایبک از ممالیک سلطان صالح نجم الدین ایوب بود و او در وقت او امیری معتبر شده بود و
حقوق و کفایتی داشت و در روز شنبه بیست و نهم ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین و ستمائه حکومت بر او مقرر شد که مدبر امور مملکت باشد و نایب او خلیل
خلیل بن الملک المسعود بن الملک الکامل و خلیل در آن ایام هفت ساله بود و بر او القاب حکام نام او می‌نوشتند و در خطبه ذکر او می‌کردند و حکومت او را
پنج روز نبود و بعد از آن [illegible] ملک المعز عز الدین ایبک بود و درین حال ملک ناصر صاحب حلب

لشکری به دمشق آورد و دمشق محاصره کرد و جمال الدین ... که نوادهٔ ملک نجم الدین ایوب به نیابت خود آنجا گذاشته بود ... و از شام ... [illegible]

و ملک معز ایبک لشکر مصر بیرون آورد و در حدود ... با یکدیگر جنگ کردند اول ملک ناصر ... [illegible]

و آخر اصحاب ناصر متفرق گشتند و ملک المعز ایبک ... [illegible] ... کار گشت

ثم دخلت سنة تسع واربعین وستمائة درین سال ملک المعز ایبک ... لشکری ... [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة خمسین وستمائة درین سال ... [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة احدی وخمسین وستمائة [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة اثنتین وخمسین وستمائة درین سال ... [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة ثلاث وخمسین وستمائة درین سال ... [illegible]

[illegible]

ثم دخلت سنة اربع وخمسین وستمائة درین سال ... [illegible]

[illegible]

دار و خانها تتبع منظورات و تفریق مجموعات از نهایت اجتهاد می‌کرد و در عین آنچه هولاکو خان در میعاد مقرر و زمان منتظر از اردو می‌خواست
حرکت آمده لشکری از اطراف ممالک چون دریای جوشان و جنگ غرنده روان گشته تا باشت ... میر ... چنانکه ... سنگ ...
کوه گران و دریای ... از دهستان در بغداد ... و اکثر شهر بغداد غرق شد ... عمارات و ... آب ناپدید گشت و مدت چهل روز
... و بغداد ... عمارات ... غرق ... مردم ... بود ...
آن ... در ... و ... بر آورده و مجاهد الدین ایبک دواتدار که امیری معتبر شده بود ... دولت ...
زمان صاحب ... قصد کرده ... مستعصم را خلع کند و دیگری ... وزیر مؤید الدین علقمی از آن آگاه شد ... فوت خلیفه ...
کرد خلیفه ... اعمال دواتدار را ... که ما ... حق ... نوشته‌ایم ... که ...
... از عاقبت ... مجاهد الدین چون شفقت و عاطفت خلیفه ... کرد ... کنایتی که ...
... بود ... هولاکو خان و لشکر مغول با ... آمده ... از ... جهت و فتح ... از ...
خلیفه است ثم دخلت سنة خمس و خمسين و ستمائة و در این سال مجاهد الدین چنداز ... و ... بر خود ... که خلیفه
... و دولت ... بغداد ... و اهل بغداد از عباسیان ... و ... شد
... ایشان ... خلیفه ... خراسان ... کرد ... فخر الدین ... صاحب ... بود ... فرمود ...
... که ... اهل ... ایمان ... است ... و
... پیش خلیفه حاضر شد ... که آن ... دواتدار ... بود ...
خطبه بغداد ... خلیفه ... هولاکو خان ... در سنة خمس و خمسين و ستمائة
... بغداد ... رجب ... رمضان ... خلیفه ... پادشاه ...
... هولاکو خان ... ایلچیان ... که ...
باشد که ... خلیفه ... و دولت ... بیت ... و خورشید ... چنان ... که خورشید ...
پنهان بود ... جام ... جهانگیر ... خان ... لشکر مغول ... عالم ...
... خلفای قدیم ... خاندان ... پادشاه ... و ... ملوک ... شاهان ... بغداد ...
و در بغداد ... عز ... شد ... و ...
... لشکر ... و ...
... ایلچی ... و اگر ...
و الدیت لشکر ... اگر ... جنگ ...
آسمان ... پنهان شوی بیت اگر ... زیر آید ... پنهان ... از ... کشور ...
... و ... اگر خواهی که ... خاندان قدیم ... سپه ...
چون ایلچیان به بغداد رسیدند و پیغام گذاردند خلیفه شرف الدین ابن الجوزی را که مردی فصیح بود ... با ... الدین محمد ... در صحبت ایلچیان ...

ایلچیان باز فرستاد و جواب گفت که ای جوان نو رسیده ... دولت و اقبال ده روزه ... بر همه عالم غالب ...
فرمان خود ... ستاره ... چیزی که ... بیت ... ستاره ... آوری ...
... که ... خاوران تا ... مغرب ... که ... اسلام ... این کار ...
... جمع ... تو ... آدم ... که ...
... شمشیر ... لشکر ...
... خراسان باز گرده ... بیت ...
... گردن ... حکم ... که وقت ... آفتاب ...
... ایشان را ... چون ایلچیان از شهر بیرون ... عوام ...
ایلچیان ... آغاز ... بر روی ایشان ...
... رسانیدند ... ایلچیان ...
... چون ... پادشاه ... خلیفه ...
که ... خدای ... خلیفه ...
... هولاکو خان ... آن سخنان ... که ... خدای ...
... خلیفه ...
... چنگیز خان ...
... خلیفه ...
...
... خلیفه ...
...
...
... خلیفه ...
...
...
...
...
... ایلچیان ...
... سخنان ...

خواهد گشت امرای بغداد و بزرگان آنجا چون سلیمانشاه ابن برجم و فتح الدین کرد و مجاهدالدین دواتدار پیش [illegible] آمدند و زبان تقریع و طعن
خلیفه دراز کردند که او دوست مطربان و مسخرگان است و دشمن سپاهیان و لشکریان و ما امرای لشکر [illegible] پیش اندیشه [illegible] اوزیر
سلیمانشاه گفت اگر خلیفه بر دفع این خصم قوی اقدام ننماید و مبادرت مسارعت نجوید عنقریب لشکر مغول بر بغداد چیره گردد و ناگاه بر سر ما آید
رحم نکنند چنانکه با دیگر بلاد و عباد کردند حضری و بدوی قوی و ضعیف هیچکدام را نگذارند و پرده کیان را از ستر عصمت بیرون آرند و درین حال اگر
جمله جواب [illegible] فرمانی جمیع لشکر اطراف [illegible] پیش لشکر [illegible] شبیخون [illegible] پراکنده گردانیدمی و اگر [illegible] حوالی
او در لشکر در میدان جنگ [illegible] گشته شود چون این سخن بخلیفه رسید سلیمانشاه [illegible] گوش سخن سلیمانشاه [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] دینار [illegible] سلیمانشاه [illegible] سخن [illegible]
و [illegible] لشکر [illegible] حضرت خلیفه [illegible]
اعلام [illegible] لشکری فراوان جمع شده [illegible] خلیفه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] که [illegible] خلیفه [illegible]
فرستاد و پیغام داد که [illegible] پادشاه [illegible] احوال [illegible] این خاندان [illegible]
گشت [illegible] دولت [illegible] یعقوب [illegible] صفاری [illegible] خلیفه [illegible] لشکری [illegible]
بغداد [illegible] اسمعیل [illegible] احمد سامانی [illegible] بغداد [illegible]
خلیفه [illegible] بساسیری [illegible] لشکری [illegible] بغداد آمد و خلیفه را بگرفت [illegible]
بغداد [illegible] سال خطبه بنام مستنصر [illegible] مصر [illegible] خراسان [illegible] لشکری [illegible]
بساسیری [illegible] خلیفه [illegible] سلطان محمد [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] این خاندان لشکری [illegible] خشم [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] چنگیزخان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] خشم [illegible] ایلخانات [illegible] خشم [illegible]
[illegible] بیت
[illegible] ▲ [illegible] ▲ [illegible] ▲ [illegible]
[illegible] ▲ [illegible] آمد ▲ چون رسولان [illegible] لشکر بغداد [illegible] لشکر مغول
[illegible] اطراف [illegible] بغداد [illegible] حسام الدین [illegible] خلیفه [illegible]
از خلیفه [illegible] حسام الدین [illegible]
هولاکو خان [illegible]
فرستاد [illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] هولاکو [illegible]
هرچند [illegible] خلیفه [illegible] لشکری [illegible]

در تب [illegible] سه هزار سپاه [illegible] و ترکمان جمع کردانم [illegible] لشکر او بولایت بغداد [illegible] ابن صلایه وزیر [illegible]
اعلام [illegible] خلیفه [illegible] این سخن [illegible] هولاکو خان [illegible]
و [illegible] حسام الدین [illegible] بغداد [illegible] حسام الدین [illegible]
[illegible] گفت اگر [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] حسام الدین [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] آن سخن [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] هولاکو خان [illegible] ارکان دولت و اعیان حضرت [illegible]
[illegible] حسام الدین [illegible] هولاکو خان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] لشکر بغداد [illegible]
اول [illegible] لشکر [illegible] دوم [illegible] سیم باران نبارد چهارم [illegible] پنجم
[illegible] ششم آنکه پادشاهی بزرگ [illegible] همین سال [illegible] هولاکو خان [illegible]
[illegible] خواجه نصیرالدین [illegible] خواجه نصیر [illegible] این احوال
[illegible] هولاکو خان [illegible] حسام الدین [illegible] خواجه نصیر [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] ▲ [illegible] و بعد از آن عزیمت بغداد [illegible]

ذکر جازم شدن هولاکو خان بعزیمت بغداد و لشکر کشیدن باستخلاص آن و از هم شدن خلافت عباسیان و منقضی شدن آن دولت

هولاکو چون جازم شد [illegible]
بغداد [illegible] لشکر [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] هولاکو خان [illegible]
[illegible]
[illegible] الدین [illegible] خواجه نصیرالدین [illegible] علاءالدین [illegible]
در خدمت پادشاه [illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] هولاکو خان [illegible] هولاکو خان گفت خلیفه [illegible] لشکر
[illegible]

مراجعت نمایم و از آنجا [illegible] دررآمده و از آنجا [illegible] غارت کردند از آنجا [illegible] فرستاد تا [illegible]

سونکاق و [illegible] بجانب [illegible] رسیده و ایبک حلبی و سیف الدین [illegible] از آن طرف [illegible]

[illegible] مغول [illegible]

[illegible] بغداد [illegible] ایشان [illegible] بازگشته [illegible]

[illegible] بغداد [illegible] سلطان [illegible] مغول [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] قراسنقر [illegible] خاندان عباسیه [illegible]

چه این خاندان [illegible] چنگیزخان [illegible] سال [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] مغول [illegible]

که هولاکوخان چون از فتح قلاع ملاحده فارغ شد [illegible] خراسان [illegible] ترکستان [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] هولاکوخان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر [illegible] سنه ست و خمسین و ستمائة

[illegible] هولاکوخان [illegible] بغداد [illegible]

[illegible]

طرف خراسان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] هولاکوخان [illegible] بغداد [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

چگونه روزنه خوانده می و محمده و حفوه راینه نا دمی از راه صبح بحجت آمدی سلیمانشاه گفت مستبد و بی سعادت بود [illegible] می شنید
علم شد تا او را با اتباع تمامت بقتل آوردند و امیر [illegible] بسه دوات دار بزرگ را نیز گذشته و سر هر سه را بر دست ملک صالح پسر بدرالدین لولو که حاکم
موصل بود بموصل فرستادند در آن تاریخ با سلیمانشاه دوست بود [illegible] لیک از بیم جان بکار ایشان [illegible] مستعصم بعد از آنکه کارش از دست
رفته بود وزیر را بخواند و پرسید که تدبیر کار ما چیست وزیر در جواب این بیت بخواند که شعر یظنون ان الامر سهل و انما [illegible] هو السیف [illegible]
[illegible] عبدالله ابن المنصور با هر سه پسر ابوالفضل عبدالرحمن و ابوالمناقب مبارک و دیگر روز یکشنبه چهارم محرم سنه ست و خمسین و ستمائه
بیرون آمد و سه هزار کس از سادات و ائمه و قضات و اکابر و اعیان شهر با وی بودند و هولاکو خان را بدید پادشاه هیچ خشم ظاهر نکرد
و بخوش سخنی گو پرسید بعد از آن با خلیفه گفت بگوی تا مردم شهر سلاح بیندازند و بیرون آیند تا شماره کنیم خلیفه بشهر فرستاد تا منادی
کردند که مردم سلاح بیندازند و بیرون آیند اهل شهر گروه گروه سلاح انداخته بیرون می آمدند و مغولان [illegible] و فرمان شد تا خلیفه
و پسران و متعلقان بر دروازه کلواذی لشکرگاه [illegible] خیمه زدند و فرود آمدند و [illegible] ایشان [illegible] خلیفه بچشم حقیقت
خود می نگریست [illegible] عزم و [illegible] از قبول نصایح تأسف میخورد بیت بدل گفت بد خواهمن دیده کام [illegible] مادام چو آن مرغ زیرک بدام [illegible]
هفتم صفر ابتدای قتل و غارت عام بود و لشکر مغول یکبار در شهر ریختند و [illegible] بسوختند مگر خانه معدودی چند که از پیش [illegible]
داده و ضبط بوده بودند و هولاکو خان روز آدینه نهم صفر در شهر [illegible] خانه خلیفه [illegible] در منظره نشست [illegible] امرا کرده و باستحضار خلیفه اشارت
فرمود و فرمود که تو میزبانی و ما میهمان بیار تا [illegible] خلیفه [illegible] و از خوف [illegible] و چنان [illegible]
بود که مفاتیح خزاین را باز نمی شناخت فرمود تا قفل چند بشکستند و [illegible] هزار دینار [illegible] مرصعات و جواهر [illegible]
چند آورد هولاکو خان بدان التفات ننمود و جمله با امرا [illegible] بخشید و با خلیفه گفت آنچه بر روی زمین داری ظاهر است و آنچه
بندگان ما ضبط میکنند آنچه دفاین است بگو [illegible] خلیفه [illegible] در میان سرا معترف شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]

و [illegible] کان لم تغن بالامس [illegible] روز چهارشنبه چهاردهم صفر کار خلیفه با پسر بزرگتر و پنج خادم که ملازم او بودند [illegible] تمام کردند و روز دیگر
[illegible] کلواذی [illegible] بودند شهید کردند و هر کس از عباسیان که یافتند [illegible] که او را [illegible]
پسر کهتر خلیفه [illegible] خواتین [illegible] خواجه نصیرالدین طوسی فرستاد [illegible]
چون [illegible] خلیفه را شهید کردند دولت [illegible] آل عباس که بعد از بنی امیه بخلافت نشسته بودند منقضی شد و مدت خلافت [illegible]
پانصد و بیست و چهار سال [illegible] از ایشان که خلافت کردند سی و هفت تن بودند بدین ترتیب [illegible] سفاح . منصور . مهدی . هادی . رشید .
امین . مامون . معتصم . واثق . متوکل . منتصر . مستعین . معتز . مهتدی . معتمد . معتضد . مکتفی . مقتدر . قاهر . راضی . متقی . مستکفی . مطیع .
طایع . قادر . قایم . مقتدی . مستظهر . مسترشد . راشد . مقتفی . مستنجد . مستضیء . ناصر . ظاهر . مستنصر . مستعصم . مدت خلافت مستعصم
[illegible] سال [illegible] او را شهید کردند [illegible] مؤیدالدین [illegible] فخرالدین [illegible]
[illegible]
نظم [illegible] امام [illegible]
[illegible] مامون امام [illegible] معتصم آنگاه واثق بعد از متوکل [illegible] منتصر پس مستعین [illegible] معتز [illegible] مهتدی و معتمد پس معتضد
پس مکتفی [illegible] مقتدر [illegible] راضی امام [illegible] متقی پس مکتفی و آنگه مطیع و طایع است [illegible] قادر و قایم پس آنگه مقتدی [illegible]
بعد از و مستظهر و مسترشد است [illegible] راشد است [illegible] مقتفی [illegible] مستنجد [illegible] مستضیء [illegible] ناصر و ظاهر و آنگه مستنصر است
آنگاه مستعصم [illegible] و دیگری [illegible] نظم کرده است نظم از خلفا [illegible] عباسیان [illegible] رهنمایان شرع [illegible]
[illegible] اول سفاح [illegible] مهدی و هادی و پس [illegible] رشید [illegible] ورز مامون [illegible] معتصم و واثق [illegible] متوکل [illegible] منتصر
مستعین [illegible] معتز [illegible] مهتدی [illegible] معتمد [illegible] معتضد و مکتفی مقتدر [illegible] قاهر و راضی [illegible] متقی [illegible] مستکفی [illegible] مطیع [illegible]
طایع و قادر [illegible] قایم و پس مقتدی [illegible] مستظهر است [illegible] مسترشد است [illegible] راشد [illegible] مقتفی [illegible] مستنجد
مستضیء [illegible] ناصر [illegible] ظاهر [illegible] نوبت مستنصر [illegible] مستعصم [illegible]

دولت مستعصمی مرتبه آخرین

[illegible] الکتاب [illegible] الملک الوهاب [illegible] الحقیر الفقیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] من شهر [illegible] سنه [illegible]

[illegible] ۱۲۹۲

[illegible]